UNIVERSAL
LIBRARY
OU_190034
UNIVERSAL
LIBRARY

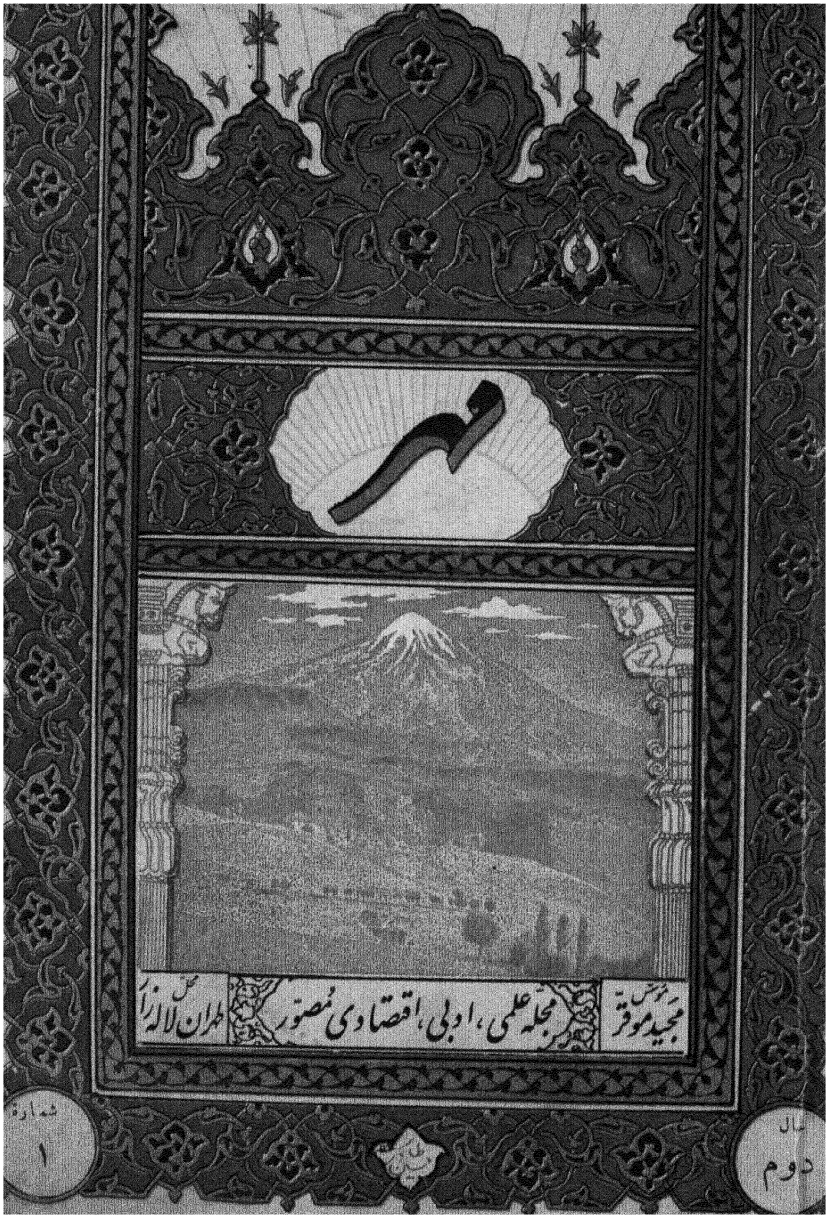

چاپخانه مهر خرداد ماه ۱۳۱۳ تلفون ۶۲۸

فهرست مندرجات

موضوع	نویسنده	صفحه
آغاز سال دوم مجله	آقای موقر	۵
یک غزل زیبا	معزی	۹
دبستان و دبیرستان	آقای شکرسخن	۱۰
نمونه از شعر قدیم	--	۱۳
بهار (شعر)	آقای ملک الشعرای	۱۴
اختراع جدید درهوا نمائی	--	۱۵
نقشهٔ شهری جدید	—	۱۶
هولاکو و معتصم خلیفه	آقای اقبال	۱۷
مطبوعات ایران	--	۲۵
سلحوقنامه ظهیری	آقای افسار	۲۶
جمال دوست	مسعود سعد سلمان	۳۰
مناعت	جمال الدین اصفهانی	۳۱
جان النور	آقای هریر	۳۳
شاعری	مؤیدی	۳۵
گرفتاری باشد	آقای نفیسی	۳۶
کشف سر فن مجبر	—	۴۳
صناعت یا فلاحت	آقای فاتح	۴۴
شمویه	آقای هدایتی	۴۹
کشف جدید در ایران	--	۵۷
افکار شوپنهاور	آقای اسفواری	۵۸
اکتشافات تازه	-	۶۳
ذیل برمقالهٔ چهارشنبه سوری	» نفیسی	۶۴
نرم اسکندر	رحمه آقای فروزان	۶۶
هوا پیمای تازه	--	۷۲
سیر تکاملی زبان	آقای فوادی	۷۳
قسمت تفریحی	--	۷۸
نوروز	آقای دبیرالله صفا	۷۹
حیات در منظومهٔ شمسی	--	۸۲
میزان‌هوش شمیاره	—	۸۴
ابو حامد محمد غزالی	آقای نیاوی	۸۵
مسئله شطرنج	--	۹۳
ژاپون دنیارا بتوپ مصنوعات خود بسته است	—	۹۴

تصاویر

از آثار قلمی آقای کمال‌الملک	خارج ازمتن (بین صفحات ۸ و ۹)
هواپیمائی جدید	۱۵
شهری با ساختمانهای شبیه بدرخت	۱۶
کشف سر فیل محجر	۴۳
از آثار قلمی آقای کمال‌الملک	خارج ازمتن (بین صفحات ۴۸ و ۴۹)
مجسمهٔ مرمر مکشوف در اور	۵۷
جان دراپدن	۶۵
آتش زدن اسکندر تخت جمشید را	خارج ازمتن بین صفحات ۷۰ و ۷۱
هواپیمای تازه	۷۲
منظومهٔ شمسی	۸۲
کرهٔ مریخ	۸۳
تصاویر مقالهٔ زایون (۴ تصویر)	۹۴ تا ۹۹

اخطار بمشترکین محترم

همانطور که درشمارهٔ ۱۲ سال اول متذکر شده بودیم شمارهٔ اول سال دوم برای آقایانی که هنوز وجه اشتراک سال اول‌را نپرداخته‌اند فرستاده نشد البته آقایان حق گله ندارند زیرا ادامهٔ مجله بدون دریافت وجوه اشتراک امکان پذیر نیست و ادارهٔ مجله هرچند هم که ضرر را پیش‌بینی کرده باشد ناگزیر است که بالاخره مشترکین علاقمند و خوش حساب و یادرجای خودرا بشناسد و حتی‌الامکان اسامی اشخاصی را که در مطالعهٔ کتب و مجلات نیزپای بدهوس هستند از دفتر مشترکین خود خارج کند . بدیهی‌است جمعی از آقایان‌ممکنست بقرائت مجله علاقه مند باشند ولی نپرداختن وجه اشتراک علاقه‌ای نداشته باشند . قطع مجله ممکنست ایشان را باین نکته که برای بقاء مجله اساسی‌ترین نکاتست متوجه سازد . بنابرین از آقایانی که مجلاتشان قطع شده است خواهشمندیم که اگر مایل بدریافت شماره‌های سال دوم هستند هرچه زودتر وجه اشتراک سال اول و دوم را توأماً بدفتر مجله ارسال فرمایند تا مجله مانند پیش مرتباً فرستاده شود . ضمناً بدین وسیله از آقایان مشترکینی که باارسال وجوه اشتراک سال دوم و تشویق دوستان خود باشتراک این مجله و اظهار حسن ظن نسبت بآن برمامنت نهاده‌اند سپاسگزاری می کنیم.

مجلهٔ مهر

اعلان

هزار و یک رباعی از آثار معاصرین باقید محل اقامت وولادت و تاریخ تولد شاعر تهیه و تدوین میگردد شعراء محترم برای حفظ نام خود و بقاء ادبیات این قرن و تشویقات ادبی میتوانند یک رباعی بادرس ذیل ارسال‌دارند(کرمانشاه مطبعهٔ کاوه-فتاح‌خان‌امیری)

۱ - ۳

بنویسندگان محترم

۱ - خواهشمند است مقالات خودرا بریك روی صفحه باخط خوانا مرقوم دارند و اگر با ماشین تحریر بنویسند بهتر است .

۲ - دفتر مجله در رد یاقبول مقالات وحرح و تعدیل و اصلاح آنها (جز در مورد اشخاصی که باستادی ایشان در نویسندگی ایمان کامل دارد) آزاد است .

۳ - مقالات باید دارای امضای نویسندهٔ آن باشد و البته در صورت تمایل نویسنده ممکن است از معرفی او خود داری شود و مقالهٔ بی امضا یا باامضای مرموز طبع گردد .

٤ - ما در مجله اساساً بصدر وذیلی قائل نیستیم ودر تنظیم مندرجات آن جز زیبائی مجله و حفظ تنوع مطالب و حروف و تصاویر و تسریع امر طبع منظور دیگری نداریم . بنابرین از برخی نویسندگان که در مجله بصدر و ذیل معتقدند خواهشمندیم که در مورد مجلهٔ مهر ازین عقیده لطفاً چشم بپوشند و اجازه بدهند که ما در تنظیم مقالات آزاد باشیم وبا گله مندیهای خود مارا شرمسار نکنند .

البته هرگاه مقالات هرشماره پیش از شروع بطبع آن برسد طبعاً درصفحات اول طبع خواهد شد . بعلاوه پس از آنکه درپایان سال دورهٔ مجلات جلد شد این صدروذیل ظاهری که در یکایك مجلات دیده میشود ازمیان خواهد رفت .

اخطار

دورهٔ کامل سال اول مجلهٔ مهر جلد شده در دفتر مجله حاضر است .قیمت در طهران ٦٠ در ولایات ٦٥ ریال است . طالبین میتوانند از طهران و ولایات مستقیماً باداره‌ٔمجلهٔ مهر مراجعه کنند.قیمت بایستی با درخواست مجله منضم باشد .

خمیر دندان طبیعی کره‌ئولا - امای

بزرگترین جائزه‌ها را درنمایشگاه‌های بین المللی دریافت نموده دندانها راسفید ولثه هارا محکم میکند در تمام مغازه‌ها ودواخانها بفروش میرسد مسواك « لکلرك » (Leclerc) بهترین مسواکهاست . موهای آن با لاستیك محکم شده است

(Créola Email)

Dépôt : Tous les Magasins et Toutes les Pharmacies

Pâte dentifrice naturelle

obtenue les plus Grands prix dans les expositions internationales, blanchit les dents et affermi les gencives.

مجلّه

مهر

ادبی . تاریخی ، علمی ، اجتماعی ، اقتصادی

مجلّد دوّم

خرداد ۱۳۱۳ ـ خرداد ۱۳۱٤

مؤسّس مجید مُوقّر

طهران ـ لاله زار

مطبعهٔ مهر

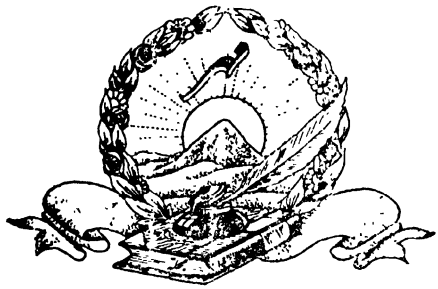

شمارهٔ ۱ خرداد ماه ۱۳۱۳ سال دوم

آغاز سال دوم مجلهٔ مهر

و مشکلات مجله نگاری

با تاییدات بی منت رحمانی و توجهـات بی چون و چرای سبحانی سال اول مجلهٔ مهر بانظم و نسق تام و تمام حسن ختام پذیرفت و بااین شماره سال دوم را آغاز میکنیم.

مجلهٔ مهر وهاهٔ اول پر خطر عمر خودرا باحسن انتظام بپایان رسانید واینك وارد مرحلهٔ دوم رشد خود میردد .

عمدهٔ مشکلات و مخاطرات هرمولود جدیدی در سال اول پیدایش ،دردورهٔ رضاعت و ناتوانی ، در زمانی است که قائم بذات نیست و نیازمند یاری و نوازش است. موالید انسانی با آن همه بوحه و پرستاری مادرانه پنجاه در صد در سنین اول و دوم راه نیستی پیش میبرند و تاب شداید حیات را نمی آورنـد . هر نهال نورسی در معرض تطاول و جفای تند باد است که هرلحظه آنرا ازپای دراندازد ودرمیان خس خاشاك نابود سازد.

مجلهٔ نوظهور خاصه درمحیط ایران همچو چراغ ضعیفی است درمقابل طوفان حوادث ایام نامساعد که ندرتاً عمر پرمخاطرهٔ خودرا ادامه می تواند داد.

بلی ، مجله چراغ است، چونکـه نور معرفت را باطراف خود میپراکـند ، ضعیف است. چونکه معین ومشیر اومعدود است و یار ویاور او محدود.ایام نامساعد است چـونکه غالباً حق منزلت و مقام اورا بجای نمی آورند و بدین سبب زود ازپای درآمده راه عدم می سپارد ودر زوایای فراموشی نابودمیشود .

ظهور و افول سریع آنهمه مجلات دراین چندسال اخیر موید این مدعاست.

مجلهٔمهر دریك سال اول چندهزار تومان کسر دخل بهمرسانید ومتضررشد. همین ضربه کافی است هرمجله‌ای‌را که متکی بوجه اشتراك و عواید منحصر خود مجله باشد نابود سازد . ولی ما پیش‌بینی این خسارت را نموده سرمایهٔ مکفی برای جبران این کسردخل اختصاص دادیم‌وازاین ممر موفق به‌ادامهٔ دورهٔ اول مجله‌شدیم.

دورهٔ یك‌سالهٔ اول مجلهٔ مهر در یکهزارصفحه (باستثناء صفحات خارج‌ازمتن وپشت‌جلدها واعلانات‌و فهرستها) انتشاریافت‌واغلب‌مندرجات آن بقلم‌معروفترین‌وبهترین نویسندگان ایرانی است . موضوع‌بحث این‌نویسندگان نامی متنوع و عام‌المنفعه‌بوده و از علم ، ادب ، تاریخ ، اجتماعیات، فلسفه . لغت ، آثار عتیقه ، تراجم احوال ، مسائل‌جغرافیائی، تجارت، اقتصادیات. اشعاراساتیدومعاصرین، اقتراحات . سخن‌بمیان آمده و با تصاویر گوناگون و الوان درج شده است .

در حسن طبع و خوبی کاغذ و زیبائی تصاویر و تنوع مندرجات نهایت سعی و اهتمام را بکار برده ایم وتاآنجا که در ایران و باوسایل کنونی ممکن‌است فروگذاری و صرفه جوئی نکرده ایم .

هرچند که انجام این خدمت معارفی متضمن خسارات سنگین‌مادی بوده‌ولی توجه و استقبالی که طبقهٔ‌روشن فکر و تعلیم یافته به این نامه فرمودند و اشتیاق و رغبتی که‌در ادامهٔ‌آن ابراز میدارند بهترین احروگوارا ترین‌مزدی است که انتظار داشته و داریم . در حقیقت همین تقدیر و حسن توجه آقایان فضلاست که چون کیمیای سعادت‌مشقت ورنج مارا بگنج افتخارمبدل میسازد ومارا در مقابل مشکلات و نا ملایمات دلگرم وامیدوار نگاه‌میدارد .

مجله نگاری‌مشکلات بسیار و زحمات طاقت فرسائی دارد که یك از هزار و اندکی از بسیار نتوان گفت : نه‌فقط مجله دخل و خرج نمیکند و ضرر مادی واردمی آورد. نه تنها نویسندهٔ فاضل که طرف اعتماد ووثوق همگان‌باشد کم‌داریم، نه‌فقط‌بسیاری ازمسائل‌علمی بواسطهٔ عسرت‌دایرهٔ لغت فارسی به‌رشتهٔ تحریردرنمی آید وبسیاری از اهل صنعت و حرفه نیز بواسطهٔ آشنا نبودن به فن نویسندگی از تهیهٔ

مقالات مربوط بفن خویش عاجزند. . . . . بلکه طرز تنظیم مندرجات هر شماره هم خالی از اشکال نیست.

تعداد صفحات هر شماره ای از سال اول ۸۰ بوده (باستثناء شمارهٔ نوروز که بطور فوق العاده در ۱۲۰ صفحه منتشر شد). اگر تمام ۸۰ صفحه با حروف درشت طبع شود از مقدار مطالب کاسته خواهد شد و موجبات شکایت عده‌ای را فراهم خواهد ساخت. اگر برای غنی بودن مجله در مندرجات تمام با حروف ریز طبع شود عده‌ای دیگر از ریزی حروف و زحمت مطالعه ناراضی میشوند. همچنین اگر تمام مقالات تحقیقی وجدی باشد جمعی نمی پسندند چه مطالعهٔ مقالات تحقیقی مستلزم تمرکز قوای دماغی وخستگی آور است واگر هم تمام مندرجات ساده وعوام فهم باشد جمعی دیر ایراد می گیرند. بنابراین رعایت حد وسط بین حروف درشت وریز و همچنین تعادل بین مقالات جدی و ساده لازم است. اجرای این منظور بیطرفانه اشکال دیگری تولید میکند. در اینجاست که مجله باآقایان نویسندگان تماس پیدا میکند وموضوع تقدم و تاخر مقالات مورد بحث میگردد. ما برای رعایت تناوب بین مقالات سنگین و سبك، نظم و نثر، طویل و قصیر، و همچنین بین مندرجاتی که با حروف درشت وریز طبع شده ناچار ترتیب و نظم خاصی را در نظر میگیریم و معتقدیم که شرف مقاله به ارزش واقعی آن و منزلت مکان بمکین است. خوانندهٔ محترم! اگر وقتی مقالهٔ کم ارجی بر مقالهٔ پر مغز و معنائی در ضمن تنظیم مندرجات از حیث مکان تقدم جوید آیا شما فریفتهٔ موقع آن دو میشوید یاشیفتهٔ ارزش واقعی آن؟ وانگهی، مجله یك مزیت خاصی دارد و ازاین حیث باروزنامه متفاوت است: مندرجات روزنامه بیشتر سیاسی است، سیاست دیروز بکار امروز و سیاست امروز بکار فردا نمی آید. از اینجهت روزنامه کمتر جمع آوری و تجلید میشود ولی مندرجات مجلات کهنگی پذیر نیست. مطالب آنهارا میتوان سالها مطالعه کرد و مستفیض شد.

مجلات با توجه و دقت خاصی جمع آوری میگردد و آخر سال جلد شده وارد کتابخانها میشود، وقتی که دورهٔ یك سالهٔ مجله بصورت کتاب درآمد تقدم و تأخر مقالات درهر مجله چه اثری دارد؟ خوانندهٔ بفهرست مندرجات یکساله که باتقسیم

بندی موضوعات تهیه شده مراجعه میکند و مطالب بخصوصی را که خواهان آن است انتخاب کرده میخواند. مثلا اگر خواهان مطالعهٔ مقاله‌ای راجع به آثار عتیقه باشد که یك نفر گمنام ترجمه کرده و در اواخر شمارهٔ آخر سال مجله درج شده است آیا به صدها مقالات شیوا که به قلم نویسندگان نامی در مقدمهٔ هر شماره درج شده نگاهی میکند ؟

سلیقهٔ خوانندگان محترم هم در مورد مقالات خیلی مختلف بلکه گاهی متناقض است مثلا مکرر دیده شده مقاله ای بخصوص طرف توجه خاص جمعی واقع شده و با کمال شوق وذوق از آن تمجید و تعریف میکنند ولی همان مقاله بخصوص مورد خشم و سخط جمعی دیگر واقع میشود و آنرا قدح می کنند . کارکنان یك مجلهٔ علمی و ادبی نظر خاص بجز جامع بودن مندرجات مجله ندارند . شاید گاهی نیز برخلاف میل و مرام خود مطالبی درج کنند. فرض نفرمائید ما مخالف تغییر الف باء فارسی به لاتین باشیم و در معایب آن سخن گوئیم و دیگری موافق بوده در رد نظریات ما مقالهٔ فاضلانه‌ای بنویسد قطعاً این مقاله را که در رد عقاید ماست درج خواهیم کرد. بنابراین آنچه را که در مجله مندرج میشود عقیده و مسالك شخص مدیر مجله نمیتوان شمرد .

واما از بابت اشکالات مالی چون در این موضوع هم مایل باطالهٔ کلام نیستیم همینقدر اشاره میکنیم مشترکینی هستند که یك سال تمام از مندرجات یکهزار صفحهٔ مجله نافعی استفاده کرده و هنوز در تادیهٔ وجه نا قابل اشتراك تسامح میورزند. این وجه اشتراك جبران مخارج سنگین مجله را نمیکند چه منظور هم از این وجه اشتراك تعادل خرج نیست. ولی چقدر بی انصافی است که در مقابل زحمات ما این دین ذمه‌ای راهم نپردازند وموجبات تضییع وقت کارکنان دفتری مجله را هم فراهم آورند.

برخی از مشترکین هم شکایت میکنند که مجلات آنها مرتب نمیرسد. ماهنوز نفهمیده‌ایم آیا این اظهارات تصنعی است و مبتنی برطفره از تأدیهٔ وجه اشتراك است یا حقیقة تقصیر از کارکنان پست میباشد آتیه این مسئله را روشن خواهد ساخت .

باری این زحمات و مشکلات مارا زبون نتواند ساخت چه بیشتر آنها پیش بینی شده واز برای ما غیر منتظر نبوده است .

حال در قبال این خدمات بی اجر و این خسارات مادی جبران ناپذیر ، ماچه

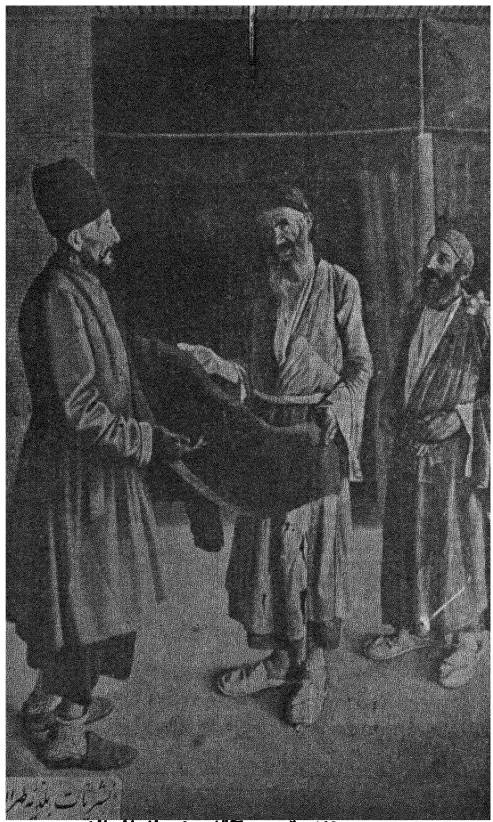

از آثار قلمی آقای کمال الملک

وعده‌میدهیم وچگونه خط مشی سال جدید را تعیین میکنیم ؟:

۱ـ هرشمارهٔ ازسال‌اول ۸۰ صفحه‌داشت، سال دوم دریکصدصفحه منتشرمیشود یعنی متعهد میشویم دورهٔ سال دوم را در ۱۲۰۰صفحه‌منتشرسازیم .

۲ ـ فرقی که در قیمت کاغذ و اجرت طبع و غیره ازاین‌راه حاصل میشود ندیده میگیریم وچیزی بروجه‌اشتراك اضافه نمیکنیم‌مگرآنکه وجه اشتراك طهران راهم بمیزان ایالات و ولایات قرار میدهیم چونکه در طهران هم مثل سایر شهرها توسط پست منتشر میکنیم .

۳ ـ سعی لازم بعمل میآوریم مندرجات سال دوم جامع‌تر ومتنوع‌ترومفیدتر از سال اول شود ، چه‌این امر طبیعی ولازمهٔ رشد و نمو است .

٤ ـ مباحث علمی خصوصاً قسمت ترجمه بیشتر ازآنچه درسال اول‌بودمورد توجه‌قرار خواهد گرفت.

۵ ـ تشویق از نویسندگانی که هرچند تاکنون شهرتی بسزا نیافته‌اند وقدر آنها مجهول مانده ولی دارای قدرت قلم‌وذوق نویسندگی هستندخواهیم کرد. چه ضرر دارد ازروی لیاقت‌و استحقاق برتعداد ادبا و فضلای ایران افزوده شود و رشد معرفت‌و ترقی ادب مارا بدنیای تمدن امروز نشان دهد ؟

مجید موقر

یك تغزل زیبا

از شمه صد حلقه دارد بر سمن زلفین او
کی بود یك حلقه اندر دست من پیراسته

آفتابی دیگر است اندر جهان رخسار او
بزمگه روشن بدو و انجمن آراسته

فتنه را بیدار گشته با مواد از خواب خوش
غلغل و فریاد ارو در هروطن برخاسته

روی من چون لعل گردد گر بتم بوسه دهد
شکری بخشد ز لعل خویشتن ناخواسته

معزی نیشابوری

دبستان و دبیرستان

بقلم آقای دکتر رضا زادهٔ شفق

بدیهی است وضع یا اصطلاح لغات قواعدی دارد و سماع و قیاس هر دو در این باب حد و حقی دارند و نظر نگارندهٔ این سطور ورود در این موضوع کلی نیست و تنها بر وجه مقدمه متذکر میشود که در وضع هر لغت یا بکاربردن آن برای افهام معانی تازه تنها استعمال را نباید مدرك قرار داد که آن از جهاتی مردود است از آنجمله ممکن است استعمال بغلط باشد مانند استعمالات عامه (مثلا در کلمات دیفال اسگه ، قلبه ، اتول یعنی دیوار ، عطسه، کلیه ، اتوموبیل وغیره)

برای تصحیح استعمال عوام است که عده‌ای از لغویون هر ملت در اینباب تحقیق کرده و در عالم اسلام امثال مبرد و جوالیقی و حمزهٔ اصفهانی باین مهم پرداخته اند .

یکی هم ممکن است کلمهٔ تازه بنفسها ثقیل و گوش خراش باشدوحتی الامکان باید از استعمال چنین کلمه ای احتراز نمود و نگفت استعمال بتدریج آنرا تعدیل و مباح میکند . اگر استعمال مطلقاً این تاثیر را داشت نبایستی السنهٔ عالم لغات ثقیله داشته باشند در صورتیکه دارند و در علم بلاغت هر زبان آنگونه کلمات موردنظر است . قرنها بکلمات احرنجام واقشعرار عربی گذشته و هنوز هم در استعمال آنها موی بر تن راست می شود خواه شما بر این قول «استهزاء» کنید وبگوئید «ان هذا لشئی عجاب» خواه نه !

در موضوع دو کلمهٔ دبستان و دبیرستان که عنوان این مقال است از حیث آهنگ اشکالی در بین نیست و آنهارا از کلمات گوش نواز فارسی محسوب توان داشت . ولی نظری که هست اندو کلمه یا هم معنی هستند ویا قریب المعنی ونبایستی

یك لفظ را با مختصر فرق تلفظ یا جزئی تفاوت مفهوم از هم خیلی دوردانست.

قسمت اول این دوکلمه از ریشهٔ دیپی (یا دپ و دب) سنسکریت و فرس قدیم است و بمعنی نوشتن می آید . مشتقات دیگر نیز از همین ریشه موجود است مانند دیوان (دیوان رسائل)ودفتر وباغلب احتمال دوات‌ودویت که جمله معنای‌نوشتن افاده میکند .

پس دبستان بمعنی نوشتن‌گاه یا مکتبخانه می آید و در اصطلاح آنرا بمعنی مدرسه بطورکلی گرفته اند وآن بموجب قول مشهور مخفف دبیرستانست و این شکل‌را متقدمین بیشتر استعمال کرده‌اند.انوری قصیده سرای‌معروف قرن ششم گفته:

ابجد نعت توحاصل زان دبیرستان شود کاوستادش عام الانسان مالم یعلم است

امیر معزی گفته :

کتاب عین مسلم تراست در همه قوم همه صفات نبشتند در دبیرستان

خاقانی گفته : دبیرستان‌نهم‌درهیکل روم کنم‌آهنگ مطران رامطرا

همو گفته :

مرادل‌پیر تعلیم است‌ومن‌طفل زباندانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

اگر بخواهیم‌دبستان را مخفف دبیرستان ندانیم می توان وجهی پیدا کرد و آن اینست که در پهلوی ضبط دبیور داریم که ترکیبی است از ماده (دب) و(ور) که معنی فاعلیت و پیشه دهد و دبیر مخفف‌آنست و در شکل قدیمتر بجای ب واو بوده وتبدیل‌واو قدیم به‌باء موافق دستور طبیعی فارسی است و هنوز دبیر به‌شکل واو هم در کتب لغت فارسی محفوظست وآن دویر است . پس دبیر بمعنی نویسنده می آید وازاین‌لحاظ دبستان معنی نوشتنگاه افاده میکند ودبیرستان‌مفهوم‌نویسنده‌گاه و اسم مصدرآن نویسندگی است که شکل پهلوی دبیریه‌باسکون‌یاء و هاء است و این شکل عیناً در کتاب فهرست ابن‌الندیم‌آمده .

ابن‌الندیم از قول ابن‌مقفع که در زبان پهلوی و عربی استاد بوده میگوید ایران هفت خط داشته ازآنجمله بوده است دین دبیریه که اوستارا بدان می‌نوشته‌اند (کلمهٔ دین بمعنی ایمان و اعتقاد در اوستا آمده و درآن کتاب دنا باکسر دالست

و در واقع حرف نا از لواحق است و ریشهٔ کلمه (د) با کسرویا (دی) میباشد و آن همانست که درکلمهٔ (دیماه) موجود است .

دین دبیریه یا الفبای اوستائی را چنانکه میدانیم دانشمندان ایرانی در اواخر دورهٔ ساسانی از پهلوی گرفته و با اضافهٔ حروف و تکمیل اصوات و داخل نمودن اعراب بحروف ترتیب داده والفبای کاملی بوجودآوردند ومی توان گفت دین‌دبیریه یکی از الفباهای خوب عالمست .)

دیگر بقول فهرست ویش دبیریه بوده که گویا سیصد و شصت و پنج علامت داشته و برای ضبط اصوات طبیعی مانند خریرآب وطنین گوش و اشارات و غمز و ایماء بکار میرفته .

دیگر شاه دبیریه مخصوص مراسله بین امرا و شاهان بوده و دیگـران آنرا نمی‌فهمیده‌اند و دیگر نامه دبیریه که مخصوص نامه نویسی عمومی بوده . در ضمن تعریف این خطست که صاحب فهرست از یـك خاصیت عجیب رسم‌الخط پهلوی بحث میکـند و تا آن مقصود درست فهمیده نشده بود زبانشناسان مغرب زمین در زبان پهلوی اشتباه بزرگی داشتند یعنی بواسطهٔ وجود عدهٔ زیادی‌لغات سریانی در نوشتجات پهلوی‌تصورمیکردند پهلوی یکنوع‌لغت سامی‌است زیرا نه‌تنها اسماءوافعال سریانی معمول بود مانند (لهما) بمعنی نان و (یکتبون تن) بمعنی نوشتن بلکه حروف روابط نیز مانند من (از) و لوتح (یعنی با) ونظایر آن بکار رفته بود .

بعداززحمات زیاد ومطالعهٔ فهرست بود که زبان شناسان ماهر دریافتندایرانیها در نوشتن قریب هزار یا بیشتر کلـمهٔ سریانی بکار برده و در موقع خواندن مقابل فارسی آنهارا می‌خواندنـد مثلا (لهما) نوشته و نان می‌خواندند و (ملکان ملکا) نوشته شاهنشاه میخواندند و (یکتبون تن) نوشته نوشتن میخواندند الخ .

علت این رسم عجیب کـه آنرا زوارش یا هزوارش گـویند هنوز درست معلوم نشده و شاید آن حروف در مواردی برای اشارات و رمز بین دبیران شاهـان بدرد میخورده و گفته‌اند خودکلمه هزوارش از ریشهٔ زواریدن بمعنی پنهان کردن آمده . در رسم‌الخط کنونی ما تنها مثالی که برای این رسم غریب توان پیدا نمود

همانا اعداد سیاق است که در واقع آنهارا بعربی نوشته بفارسی می‌خوانیم. در السنهٔ اروپائی کلماتی چند موجود است که مخصوصاً در کتب قدیمتر بلاتینی می نوشتند و موقع خواندن مضمون آنرا بزبان خودشان میخواندند از آنجمله است کلمات ذیل و قرائت آن بانگلیسی :

رسم الخط	تلفظ لاتینی	معنی	بانگلیسی میخواندند:
i . e .	id est	یعنی	that is
e . g .	exemplae gratia	مثلا	for example
etc .	et cetera	وغیره	and so on
D. v.	Deo volontae	انشاءالله	god willing

درموازین و مقیاسات واصطلاحات تجارتی ورموزازین قبیل کلمات زیاداست که‌لاتینی یایونانی نوشته ومفهوم آنرا بزبان خود میخوانند البته گاهی بعضی از این حروف قصار را بلاتینی تلفظ می کنندمثلا etc. را بفرانسوی عیناًلاتینی میخوانند.

نمونه ای ازنثر پارسی قدیم

بیان صورت مبارك پیغمبر

از حضرت علی بن ابیطالب رضی الله عنه پرسیدند که صفت پیغمبر بگوی گفت مردی بود میانه بالا ، نه سخت دراز و نه کوتاه، رویش سپیدی که بسرخی زدی و چشمهایش سیاه بود وموبش جعد و روی در غایت نیکوئی و جمال و موی سرش دراز وکشن و سیاه و در طول تا کتف و گردن سفید و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی باریك چنانکه گوئی بقلم کشیده اند و برشکمش جز از آن هیچ جای موی نبود و سرش گرد بود نه کوچك و نه بزرگ و کف دست و پایش معتدل نه پهن و نه تنگ و پشتش بزرگ و پهن و در میان دو کتف مهری داشت موی بررسته و روشنائی از آن بتافتی و در رفتن چنان تیز برفتی که گفتی پای از سنگ برمیگیرد و چنان رفتی که گوئی از فرازی بنشیب می آید و گرازان و کش رفتی و رویش در جمال چنان بود که هر که در او نگرستی غم از دلش برفتی و از خوردن فراموش کردی و از دیدن روی او و شیرینی‌سخن گفتن | او | هرگز سیرنشدی و بینیی داشتی گوژ و کشیده ودندانهای گشاده چنانکه میان هردندانی گشادگی داشت و موی سرگاه فروگذاشتی وگاه بربستی و در شصت و سه سالگی موی بر تن مبارك او سپید نشد مگر قدر ده تا موی وهیچکس ازاو خوشخوی‌تر و دلیرتر و فراخ‌حوصله‌تر نبود.

از کتاب تجارب السلف تالیف هندو شاه بن سنجربن عبدالله‌الصاحبی‌الکیرانی

آثار معاصرین

بهار

اثر طبع آقای مؤید ثابتی

فرو آویخت از گلبرگ شبنم — چو رخشان گوهری از سرخ پرچم
فروزد از بر گلبن گل سرخ — چو خورشید از بر کیهان اعظم
بگلبن گل یکی تاج کیانی است — نمایان از فراز مسند جم
درختان خرمی را جامه‌ای نو — بپوشیدند از دیبای معلم
پریشان کرد گیسو بید مجنون — چنان چون دلبری زلفین پرخم
ز دو سو ابرها چون جنگجویان — خروشیدند و افتادند در هم
بگردون برق هردم بر کشد تیغ — برآرد رعد فریادی دمادم
تو گوئی آسمان سازد مثالی — ز رزم اشکبوس و جنگ رستم
خجسته باغبان مارا به نوروز — دوصد گونه گل آورده فراهم
زیکسو نرگس وشب بوی وسنبل — ز یکسو سوسن ویاس وسپرغم
کند رخساره گل در برگ پنهان — ز تحریك نسیم صبح هر دم
چنان چون آتشی کز دور در شب — شود خاموش و روشن از پی هم
تکلم کرد اگر در عهد خردی — بگهواره درون عیسی ابن مریم
کنون از آشیان آن مرغك خرد — سخنگو شد چو عیسی مکرم
نقاب از رخ صبا برداشت گل را — عروس گل بهر کس گشت محرم
منظم شد بساط باغ برخیز — بساط خرمی را کن منظم

مسلم نیست چون هستی کسی را چرا از کف نهی عیش مسلم
بنال ای بلبل عاشق که هرگز مبادا سایهٔ گل از سرت کم
مرا آن نغمه های دلکش تو دهد شادی بجان وزدل برد غم
خوشاوخرماآنکس که اکنون ز وصل دلبری شاد است و خرم
نه چون‌من کز فراق‌دوست دارم چو ماتم دیدگان اندوه و ماتم
مرا دیگر وصال دوست حاصل ندانم کی شود والله اعلم

اختراع جدید در هواپیمائی

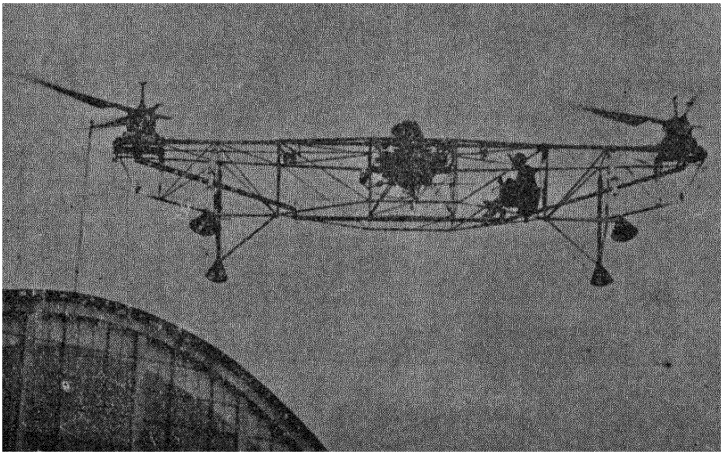

طیاره‌ای که عکس آن درفوق ملاحظه میشود طیاره‌ایست بی بال که‌میتواند قریب پنج‌دقیقه درهوا بی‌حرکت برجای بماند . البته این امر برای طیاره هنگام جنگ اهمیت فوق‌العاده‌دارد. علاوه برین طیاره مزبور میتواند در زمین کوچکی فرود آید و بآسانی توقف کند و همچنین میتواند در محل کوچك محدودی از زمین برخیزد و پرواز کند .

نقشهٔ شهری که ساختمانهای آن شبیه درخت است

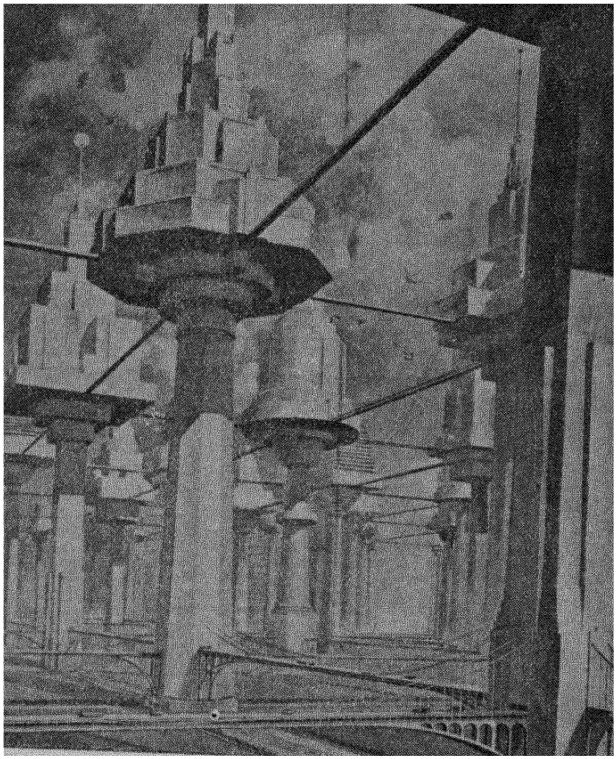

ساختمانهای منازل و ادارات آتیه برستونهای فولادی که ازتنهٔ درخت هم نازکتر است بنا خواهد شد ـ طرح این فرض عجیب و جالب را یکنفر صنعتگرو مجسمه ساز انگلیسی موسوم به ویلنسك « R.A. Wilensk » ریخته است .

بطوریکه در این نقشه مشاهده میشود هر ساختمانی را برستون ساقه مانندی از فولاد کم عیار محکم که دربی عمیق اطمینان بخشی کارگذارده شده است بنا می کنند ـ ازطرفی هم با این ترقی وتکمیل آسانسورهای امروزه اشکالی جهت حمل ونقل مسافرین باقی نخواهد ماند . همچنین برای ارتباط عمارات مزبور راه روهائی بشکل پل معلق تعبیه شده وبابودن مراکزمخصوص تفریح، ساکنین نه تنها ازهوای آزاد بهره مند میشوند بلکه ممکن است مدتهای مدیدی بدون حس هیچگونه خستگی و بااحتیاج پائین آمدن درآنجا زندگی کنند ـ چراغهای بسیارقوی نیزدرطبقات فوقانی برقرار است و بدین وسیله شهر آسمانی وساکنین آن ازانوارآنها برخوردار ودرروزهم از پرتو آفتاب که بطور آزاد درهمه جا تابان است متمتع میشوند ـ

صفحه‌ای از تاریخ

هولاگو و مستعصم خلیفه

بقلم آقای میرزا عباس‌خان اقبال

ابوبکر عبدالله ملقب بالمستعصم بالله سی و پنجمین خلیفهٔ عباسی روز یکشنبهٔ چهارم ماه صفر سال ٦٥٦ پس از آنکه لشکریان هولاگو بر قلاع و درب های دارالخلافه دست یافتند با سه پسر خود ابوالفضل عبدالرحمن و ابوالعباس احمد و ابوالمناقب مبارک «با کوکبه ای عظیم از علویان ودانشمندان واولیاء دولت ومقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان» باستقبال مقدم هلاگو از بغداد بیرون رفت و در خارج آن شهر بخدمت ایلخان رسید در حالیکه سه هزار کس از سادات و ائمه وقضاة و اکابر و اعیان شهر با وی بودند. هولاگو که در نتیجهٔ مبادلهٔ سفرا با خلیفه و پیغامهائیکه از خلیفه باو رسیده بود بر مراتب ضعف نفس و بی تدبیری و غفلت زدگی او بصیرت کامل پیدا کرده و بوسیلهٔ همراهان کارآگاه خود چنانکه بایست بر اوضاع پریشان لشکر ودستگاه او واقف شده بود دردیدن خلیفهٔ مطاع مسلمین بر چهرهٔ آثاری از خشم وسخط ظاهر نساخت بلکه با اعتدالی آمیخته ببی‌اعتنائی با اینکه حال ناگوار اورا بچشم میدید حالت اورا پرسید سپس خلیفه را مخاطب ساخته گفت مردم بغداد را بگوی که دست از قتال باز دارند و جمعاً بخارج دارالخلافه کوچ کنند تا از ایشان سرشماری شود. و کسانی که بسیرهٔ زشت چنگیز واعقاب اوآشنابودندمیدانستند که غرض فاتح مغول از سر-شماری چیست.

باری مستعصم با جمعی از امراء مغول و خواجه نصیرالدین طوسی ببغداد برگشت وپس‌ازآنکه مجاهدین‌را از کشش و کوشش‌منع کرد بتصور اینکه‌هولاگو را نسبت بخویش برسر لطف‌آرد و جان خودرا بتدبیری از معرکه سلامت بیرون

کشد از اموال و نفایسی که بزفتی ولئامت تمام مدت خلافت را در نگاهداشت آنها بسر رسانده و قبل از فوت فرصت نصیحت خیراندیشان را در فرستادن قسمتی از آنها پیش هولاگو نپذیرفته بود مقداری کثیر باخود برداشت و آنها را که از ظروف زرین و سیمین و جواهر و پارچه های سنگین قیمت و تحفه‌های گرانبهای دیگر مرکب بود بحضور ایلخان آورد و مسکینانه تقدیم کرد .

اگرچه لشکریان مغول بغداد را در تاریخ یکشنبهٔ چهارم صفر گشودند ولی هولاگوخان تا جمعهٔ نهم که ترکتازان تاتار مشغول قتل عام مردم دارالخلافه بودند بآن شهر داخل نگردید . دراین روز ببغداد قدم گذاشت و وارد سرائی شد که قریب پانصدو پنجاه سال تختگاه خلفای با احتشام عباسی بود و روزگاری برسراسر دنیای متمدن حکومت وساطهٔ سیاسی وعلمی وادبی داشت و اگرچه حوادث وسوانح بسیار برخود دیده بود لیکن هیچگاه تصویر پیش آمد این واقعهٔ الیم که ایلخانی از مراکز مغولستان بیاید و بسهولت و جسارت تمام خلیفهٔ رسول الله و امیر مؤمنان را مخذول ومنقاد دربندوحشت و هلاك نگاه دارد وجمیع مقدسات و معتقدات مسلمین را زیرپای بی اعتنائی خود قرار دهد در مخیلهٔ مردم آن شهر نیز راه نیافته بود .

هولاگو درنهم صفر در میمنیّه از قصور مخصوصهٔ خلفا نشست وامر بآوردن مستعصم داد و باو گفت که ما امروز مهمان توئیم باید بوظایف میزبانی قیام کنی. بیچاره خلیفهٔ برگشته بخت در مقابل سردار خونخوار تاتار برجان خود میلرزید واز شدت خوف و خشیت نمیدانست که کلید خزاین اجدادی و گنجینه‌های نقود وجواهر خود را کجا گذاشته است. از استیصال امر داد تاقفل گنجینه‌ها را شکستند و برای پیشکش حضور هولاگو دوهزار تا جامه و ده هزار دینار نقد و نفایس و مرصعات و جواهر چند از آن میان برگزیدند و ازنظر هولاگو گذراندند . سردار مغول خدمت خلیفه را بهیچ شمرده گفت چون اموال ظاهر روی زمین جزء غنیمت و سهم لشکریان است اگر اندوخته‌ای دفین و مالی در زیرزمین داری بنما تاچیست و کجاست. «خلیفه بحوضی پراز زر درمیانهٔ سرای معترف شد. آنرا بکاویدند پراز زر سرخ بود تمامت در بسته‌های صد مثقال. و فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند ۷۰۰ زن وسریت

و ۱۰۰۰ خادم [۱] بتفصیل آمدند ، خلیفه چون از شمار حرم آگاه شد تضرع کرد و گفت اهل حرم را که آفتاب و ماهتاب برایشان نتافته بمن بخش ، فرمود که از این هفت صد، صداختیار کن وباقی را بگذار خلیفه صد زن را از خویشان ونزدیکان باخود بیرون برد وهولاگو خان شبانگاه با اردو آمد [۲] » .

در معامامهٔ هولاگو با مستعصم دوقصه بسیار مشهور است یکی گرسنه نگاه داشتن هولاگو خلیفه را وبعد تکلیف خوردن طبقی از زر باو. دیگر کیفیت قتل مستعصم وبرزمین مالیدن جسم خلیفه ورنگین نکردن شمشیر بخونش، و این هردو قصه را مورخین ونویسندگان معاصر یاقریب العهد بواقعهٔ بغداد با مختصر اختلافی در کتب خود آورده‌اند و ما اینك بنقل روایات ایشان می پردازیم :

قصهٔ اول : در رسالهٔ کوچکی که در فتح بغداد منسوب بخواجه نصیرالدین طوسی باقیست وغالباً ازطرف نساخ بنسخ خطی جلد سوم جهانگشای جوینی ضمیمه شده چنین مسطور است: « هولاگو طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور گفت نمیتوان خورد . گفت پس چرا نگه داشتی و بلشکریان ندادی و این درهای آهنین را چرا بپکان نساختی و بکنار جیحون نیامدی تامن ازآب نتوانستمی گذشت خلیفه گفت تقدیر خدای چنین بود ، پادشاه گفت آنچه برتو خواهد رفت هم تقدیر خداست . . » .

وصاف که قسمت اول تاریخ خودرا بسال ۶۹۹ شروع بتألیف کرده (۴۳ سال بعد از واقعهٔ بغداد) میگوید :« گفته‌اند حکم یرلیغ شده بود که اورا از طعام ممنوع دارند ، چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد ، این معنی بسمع شریف ایلخان رسانیدند و ایشان را فرمود تا از آن عاشق رنگ معشوق شیمت محبوب چهرهٔ مبغوض سیرت ، مایهٔ حسد و معادات ومادهٔ بغضاء و منادات، طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند، ذهب شکر خندهٔ قهری میزد و درمواجههٔ خلیفه میگفت : **یا ایّها - المغرور بمالك، مالِ کمالك فقط صار التدوّ مالِك، مالَك** ، پس اورا گفتند

۱- دررسالهٔ فتح بغداد منسوب بخواجه نصیر ۱۴۰۰ خادم مذکوراست

۲ - جامع التواریخ رشیدی

اشارت پادشاه روی زمین بر آن جهات است که از این طبق تناولی کنی ؛ گفت زر را چگونه توان خوردن؟ در این حال کشور گشای ممالك فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است که زر را نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی و بفدیهٔ جان خود و چندین خلایق ما را در آن مشارکت ندادی تا مالك موروث از تعرض چنین لشکری جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی . در این سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه مکنت جواب نداشت و بادلی چون کورهٔ زر گران دم در کشید و از چاه ستم دیدهٔ دیده ریاض ذبول یافتهٔ رخسار را آب داد» .

اما شرح این قصه در کتاب الحوادث الجامعة تألیف کمال الدین عبدالرزاق بن الفوطی ودرجامع التواریخ رشیدی وطبقات ناصری که اولی سه سال ودو کتاب دیگر قریب نیم قرن بعد از فتح بغداد نوشته شده نیست و کتب متأخرین اسلامی نیز غالباً یا از ذکر این واقعه خالیند و یا روایت صاحب وصاف را نقل کرده .

درصحت این مکالمه بین هولاگو و مستعصم و گرسنه ماندن خلیفه بامر ایلخان و تکلیف تناول زر باو گویا جای شبهه نباشد چه این واقعه در جمیع ممالك اسلامی در آن ایام شهرت پیدا کرده بوده ودونفر از نویسندگان فرنگی نیز در این باب روایتی را که تقریباً عین روایت وصاف است در کتب خود بیادگار گذاشته اند .

مارکوپولو[1] مسافر معروف ونیزی که بسال ۱۲۷۵ میلادی (مطابق ۶۷۴ هجری) بچین بخدمت قوبیلای قاآن برادر هولاگو رسیده و در سنهٔ ۶۹۰ سال جلوس گیخاتو خان (۳۴ سال بعد از واقعهٔ بغداد) در ایران بوده این قصه را چنین نقل میکند :

«چون هلاگو بغداد را گرفت از مال خلیفه برجی یافت مملو از نقود زرین و سیمین با گنجینه هائی دیگر و این انبوه نربن مالی بود که تا آن تاریخ کسی دیده یا شنیده بود . هولاگو پس از مشاهدهٔ آن مکنت وافر در تعجبی عظیم افتاد . خلیفه را پیش خود خواند و گفت: بگو این گنج فراوان بچه منظور فراهم کرده و چه

۱- Marco Polo

مصرفی برای آن اندیشیده بودی ؟ مگر نمیدانستی که من ترا دشمنم و لشکری باین انبوهی برسر تو می‌فرستم . چرا مال خود بر سواران و سلحشوران انفاق نکردی تا از تو دفاع کنند وبغداد را ازتعرض مصون دارند ؟ ـ خلیفه ندانست درجواب این‌حال چه گوید ناچار سکوت اختیار کرد، هولاگو بار دیگر اورا مخاطب ساخته گفت . اگر میخواهی از آن مال ترا غذا دهم ؟ سپس خلیفه را در آن برج مملو از زر مقید داشت و امر کرد که اورا از خوردنی و آشامیدنی هیچ ندهند و باو گفت : از خزاین خود هرچه خواهی تناول کن چه ترا نسبت بآن تعلقی تمام‌است و جز این هرگز بتو غذائی داده نخواهد شد ؛ خلیفه چهار روز در آنجا بهمان حال ماند و از ناتوانی جان سپرد» [۱]

ژوانویل [۲] نویسندهٔ فرانسوی که بسال ۱۳۱۷ میلادی (۷۱۷ هجری)فوت کرده در شرح حال لوئی نهم یعنی لوئی مقدس (سن‌لوئی) پادشاه معروف فرانسه که سالها با مجاهدین اسلامی درشام ومصر وتونس مشغول نبرد بوده و بالاخره‌هم بسال ۱۲۷۰ میلادی (۶۶۹ هجری) در همین کشاکش جان داده‌ازقول تجاری که از مشرق بحوالی شهر صیدا در شام آمده بودند حکایت ذیل را بشکلی که تجار مزبور جهت فرانسویان در موقع اشتغال‌ایشان بمحاصرهٔ صیدا نقل کرده‌اند روایت میکند و میگوید : «ایلخان تاتار خلیفه را دستگیر ساخت و او را در قفسی آهنین مقید کرد. وچندان که ممکن‌است کسی را گرسنه نگاه داشت بی آنکه جان سپارد خلیفه را ازخوردن‌منع کرد. سپس از او پرسید که آیا میل بتناول‌غذائی دارد ،خلیفه چنانکه طبیعی است جواب مثبت داد. ایلخان تاتار گفت تا طبقی پر اززر وجواهر پیش خلیفه آوردند . خلیفه را مخاطب ساخت که آیا این نفایس را میشناسی ؟ خلیفه گفت بلی . خان تاتار گفت آیا آنهارا دوست میداری، خلیفه گفت بلی، خان‌تاتار گفت حال که آنها را این‌چنین عزیزمیشماری هرقدرمیتوانی ازآن برگیرو بخور خلیفه گفت زر مگر گوشت‌است که بتوانش خورد . ایلخان تاتار گفت اگر این زر

۱ـ سفرنامهٔ مارکوپولو ج ۱ ص ۵۰-۵۱ طبع Pauthier

۲ـ Joinville

را خرج کرده بودی میتوانستی از خود دفاع کنی و راه استیلای مارا بر بغداد مسدود سازی...».

از روایات چندی که از منابع مختلفه نقل کردیم و اکثر آنها نیز نوشتهٔ کسانی است که باواقعهٔ بغداد قریب العهد بوده‌اند ظن قریب بیقین حاصل میشود که هولاگو درضبط اموال و نفایس خزاین خلفای عباسی با مستعصم بهمین طرز مکالمه‌ای داشته است و قصهٔ گرسنه نگاهداشتن خلیفه و تکلیف تناول زر باو نیز چنانکه دیدیم مستند باسنادی است که تاحدی میتوان بصحت آن اطمینان حاصل کرد.

اما قصهٔ دوم، که کیفیت قتل خلیفه باشد چندان روشن نیست واختلاف روایت در آن باب زیاد است - در جامع التواریخ رشیدی ورسالهٔ منسوب بخواجه نصیرالدین در این خصوص شرحی نیست و هردو میگویند که پس از آنکه هولاگو خان روز چهار شنبه چهاردهم صفر بعلت عفونت هوا از بغداد با خلیفه بده **وقف** (از بلاد نزدیك حلهٔ مزیدیه) کوچ کرد درآنجا «کارخلیفه را درآن روز تمام کردند».

کاترمر[1] ناشر قسمتی از جامع التواریخ که متضمن شرح حال هلاگو و لشکرکشیهای اوست در حاشیهٔ آن در این خصوص مینویسد: «چنین بنظر میرسد که رشیدالدین کیفیت قتل مستعصم را نمیدانسته. شاید کسانی که از طرف هولاگو بکشتن خلیفه مأمور شده بودند در این خصوص چیزی بکسی نگفته و کیفیت امر را مستور داشته اند. مورخین بعد از رشیدالدین که در باب قتل مستعصم روایاتی کم و بیش مختلط نقل کرده اند فقط بجمع آوری منقولاتی مبهم ومتضاد پرداخته ومطالب صحیحی بدست نداده اند.»

مارکوپولو چنانکه نقل کردیم قتل خلیفه را بر اثر محروم شدن ازغذامی‌داند و ابوالفدا در این باب چنین مینویسد: «کسی بر کیفیت قتل مستعصم واقف نشد، بعضی گفتند که گلوی اورا در هم فشردند تا مرد. برخی برآنند که **اورا در جوالی گذاشته آنقدر جوال را بر زمین مالیدند تا جان داد** بعضی هم گویند اورا دردجله غرق کردند».

---

۱ - Quatremère

در میان این روایات قصهٔ گذاشتن خلیفه در جوال یا نمد و مالیدن جسد او بر زمین و قتل او باین کیفیت مشهور تر شده و سه نفر از نزدیکترین مورخین بواقعهٔ بغداد زماناً یعنی وصاف وابن‌الفوطی ومنهاج‌سراج این‌روایت‌را نقل کرده‌اند. وصاف چنین مینویسد :

« ایلخان در نفی و ابقاء او با ملازمان مفاوضت پیوست ، گفتند اهل اسلام اورا خلیفهٔ رسول و امام بحق و حاکم بر دماء و فروج خود میدانند . اگر ازاین ورطه خلاص یابد درحساب باشد که ازهرطرف لشکرها بروی جمع شود واستیناف احتشاد و استمداد کند و باز ندارك آن مهم را بنجشم رکاب گردون سای و تحمل کلفت صد هزارعنا احتیاج افتد.. پادشاه‌بقتل‌او یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ‌سفاح رابخون مستعصم‌رنگین نتوان کرد. پس‌اورا درنمد پیچیدند وبرعادت آنکه نمدمالند اعضا وابعاض متلاشی گردانیدند .»

صاحب طبقات ناصری گوید[1] : « بگفت تا اورا در محافظت جامخانها پیچیدند ولگد برتن مبارك او میزدند تاهلاك شد » .

ابن‌الفوطی چنین میگوید . «سلطان در روز چهارشنبهٔ ۱٤ صفر امر بقتل خلیفه داد ، لیکن خون اورا نریختند بلکه اورا درجوالی نهادند و چندان برزمین مالیدند تا جان داد .»

اما در اینکه هولاگو بچه علت در قتل خلیفه این طریقه را اختیار کرده واز ریختن خون او بر زمین و رنگین کردن شمشیر بدان خود داری‌نموده‌بازاختلاف است . بعضی نوشته اند که جماعتی از مشاورین مسلمان هولاگو اورا از ریختن خون امیر مسلمین و پیشوای مذهبی ایشان اندیشه ناك کردند و حتی گفته‌اند که حسام‌الدین منجم که در اردوی ایلخان بود گفت « که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریك میشود و امارات و علامات قیامت مشاهده رود» [2] . هولاگو متوهم شده در این امر بخواجه نصیرالدین رجوع کرد . خواجه گفت : «باتفاق جمهور

۱ - طبقات ناصری در ٦٥٨ تمام شده

۲ مجالس المؤمنین و طبقات ناصری (بامختصر اختلافی)

اهل اسلام بسیاری از صحابهٔ کبار شهید شدند وهیچ فسادی ظاهر نشد واگر گویند خاصیت عباسیان است از خراسان ظاهر بحکم مأمون بیامد و برادرش محمد امین را بکشت و متوکل را پسرش باتفاق امرا بکشت ؛ منتصر و معتزرا امرا و غلامان بکشتند و علی هذا چند خلیفهٔ دیگر بردست هر کس بقتل آمدند و خللی ظاهر نگشت[1] » . وگویا بدرالدین لؤلؤ ملك موصل هم در تحریص بقتل خلیفه شرکت کرده[2]

با این حال گویند باز هولاگو راه احتیاط رفت و از ریختن خون خلیفه بشمشیر درگذشت و امر داد تا بضرب مالش جسد اورا در هم بشکنند و باین طریق بیجانش سازند .

گویا این علت یعنی احتیاط هولاگو در ریختن خون مستعصم براثر بیانات ترس آور مسلمین درست نیست و ظاهراً علتی دیگر که نتیجهٔ رعایت بعضی از آداب قومی مغولی بوده هولاگو را باجتناب از ریزش خون خلیفه وا داشته باشد . ابن خلدون بعد از آنکه بقتل خلیفه بطریق گذاشتن در جوال و مالیدن برزمین اشاره میکند میگوید : « و این کاررا مغول از آن جهت کردند که بزعم خود ازریختن خون او احتراز داشتند » وشهاب الدین نویری نیز این نکته را درنهایة الارب متعرض است و میگوید که « مغول خون سلاطین و نوینانی (شاهزادگانی) را که محکوم بقتل میشوند برزمین نمیریزند [3] ومارکوپولوهم درسفرنامهٔ خود شرحی از کیفیت قتل « نایان » پادشاه مغول منچوری بدست قوبیلای قاآن نقل میکند که مؤید این بیان نویری است و چنانکه ابن خلدون نوشته مبنی بررعایت آداب مغولی بوده است و ما این قسمت را که بی شباهت بکیفیت قتل مستعصم بدست هولاگو نیست عیناً از مارکوپولو نقل میکنیم و آن اینست :

« قتل نایان باین کیفیت صورت گرفت که اورا درفرشی پیچیدند وآنقدر آنرا بسختی باین طرف وآن طرف راندند تاجان داد ، واورا ازآن جهت باین وضع کشت

---

۱ - جامع التواریخ رشیدی

۲ - طبقات ناصری

۳- حواشی سفرنامهٔ مارکوپولو ج ۱ ص ۵۰ بنقل از نهایة الارب

که نمیخواست خون یکی از افراد دودمان او برزمین بریزد و یا آنکه درمقابل آفتاب وهوا کشته شود. [۱]»

اگرچه این بیان مارکوپولو صریح است که خانان مغول باافراد دودمان خود این معامله را روا میداشتند ولی هیچ بعید نیست که سلاطین دیگر را نیز از جهت مقام سلطنت و مطاع بودن پیش مردم درهمین حدودها محترم میشمردند وچنانکه نویری گفته است از ریختن خون ایشان احتراز میجستند.

باری قصهٔ قتل مستعصم براثر مالش سخت جسداو برزمین درجوال یا نمد نیزچون مؤید بشهادت ابن الفوطی ووصاف ومنهاج سراج است که ازمورخین قریب العهد بواقعه اند و مورخین بزرگی مثل نویری و ابن خلدون آنرا نقل کرده اندمعتبر بنظرمیرسدو گویا یکی از علل اختلاف مورخین متأخر دراین قضیه پایمال شدن آثار قبرمستعصم است که حتی پنجاه سال بعداز او مشهور و معلوم نبوده چه ابن الفوطی که تاریخ خود را در ۷۰۰ بانتها رسانده و در ۷۲۳ یعنی ٦۷ سال پس از واقعهٔ قتل مستعصم مرده و قسمت عمدهٔ عمر او نیز در بغداد گذشته قبر آخرین خلیفهٔ خاندان عباسی را پایمال شده ذکر میکند و میگوید که اکنون اثری از آن باقی نیست.

۱ــ سفرنامهٔ مارکوپولو ج ۱ ص ۲٤۹

مطبوعات تازه

مجلهٔ تعلیم و تربیت

شمارهٔ اول مجلهٔ تعلیم وتربیت درماه گذشته بمدیری همکار عزیز ما آقای میرزانصرالله خان فلسفی انتشاریافت. این مجلهٔ سودمند پیش ازین در ادوار سابق سه سال منتشر شده وبجهاتی مدتی در تعطیل مانده بود و اینك دوباره وزارت معارف در انتشار آن همت ورزیده است. فواید این مجله از اسم آن بخوبی محسوس میشود و چنین راهنمائی برای آموزگاران و متصدیان کار های معارف از نخستین فرایض کارست. این شماره دارای مقالات جالب توجه در فن تعلیم وتربیت بامضای نویسندگان درجهٔ اول دیار ما بود ودر ضمن حاوی مطالب سودمند و اخبار و نظاماتی بود که کارکنان مدارس از دانستن آن ناگزیرند. ما اگر ازانتشار هر اثر علمی و ادبی که چیزی بر معارف ایران می افزاید شاد میشویم از انتشار این مجله شادتر شدیم زیرا اززمانی که تعطیل شده بود نظیری درعالم مطبوعات نداشت.

مهر

سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری

وراحة‌الصدور راوندی

بقلم آقای میرزا اسماعیل خان افشار

۱

جنبشی که ایرانیان متعاقب استیلای تازیان در کوتاه کردن دست اجانب ازمیهن نیاکان و احیای نام و نشان از یاد رفته ایران بکار بردند با تاسیس خاندانهای ملی و برافکنده شدن حاکمیت کامل عرب از سر زمین ایران نتیجه پذیرشد ولی بازگشت آزادی وعظمت وفرمانروائی سیاسی و ادبی و اجتماعی و احیای زبان وآداب وقوانین نیاکان که در نتیجهٔ حاکمیت طولانی اجانب آلوده بتمدن تازیان شده بود بسه آسانی و سرعت از بین نمیرفت . اولین بار یعقوب لیث مقدم شده علم استقلال ایران را بر علیه تازیان برافراشت. سامانیان با تشویق شاعران بسرودن اشعار فارسی و ترجمهٔ بسیاری از آثار باقیهٔ ساسانیان حتی‌المقدور مروج آداب قومی ایران شده وبا تجدید رسوم باستانی ایران در راه اعادهٔ استقلال بر باد رفته‌مملکت کوشیدند. غزنویان که از فروع آندولت بودند بوسیلهٔ شاعر بزرگوار ایران فردوسی طوسی حماسه ملی را بوجود آوردند بالاخره با ظهور آل سلجوق دورهٔ انحطاط قدرت عرب فرا رسید وایران بکلی ازحاکمیت تازیان بعد ازچندین قرن مستخلص گردید. ظهور این دولت‌در تاریخ ایران خصوصاً و آسیای غربی‌عموماً ازبزرگترین واقعات و شروع دورهٔ جدیدیست . این خاندان از ضعف خلفای عباسی استفاده کرده و بخدماتی موفق‌شدند که هیچیك ازسلسله های ملی حق آنرا ادا نکرده بودند. آل سلجوق در ایران وحدت سیاسی را تاسیس‌و ایرانیان را که در تحت حاکمیت سلسله های متفرق وجانشینان خلفای بغداد سرمی کردند در تحت یك اداره‌آوردند . با رسمی کردن زبان فارسی ۱ و واگذاری اداره مملکت بخود ایرانیان و بر قرار کردن تقویم ایران با اسامی ماه های ایران بجای تقویم و ماه های عرب استقلال حقیقی ایران را دوباره تأسیس نمودندو آداب و تمدن ایران که بواسطهٔ اهمال آل بویه منحصر به‌ایران‌شرقی شده‌بود ودانشمندان و شعرای غربی ایران‌اکثر اشعارو آثار خودرا بعربی سروده و بهمان زبان تدوین میکردند تعمیم یافت و استعمال عربی بعد از ظهور این خاندان غالباً بکتب دینی منحصر گردید . تمدن ایران در زمان آل سلجوق بمنتهی درجهٔ زیبائی و ظرافت رسید در نقاشی و معماری و غیره ترقیات فوق العاده مشهود گردید و روح ملی که تاآن زمان درتحت فشار اجنبی افسرده و فرسوده شده بود باتربیت آل سلجوق در ادبیات و صنایع‌خود را نشان داده در نتیجه تمدن جدیدی باسم تمدن سلاجقهٔ ایران که درتاریخ سیاسی واجتماعی اهمیت مخصوص دارد تاسیس گردید و سلاجقه با تشویقات جدی بحرکت این روح صنعتی خدمت

۱ـ زبان‌فارسی اولین‌بار درزمان تسلط‌سلطان‌محمود غزنوی زبان دواوین شد ولی دوامی‌نیافته ثانیاً زبان عربی جای‌آنرا گرفت و شرح آن در تاریخ یمینی مسطور است .

بزرگی راایفانمودند. یکشعبه از این خاندان باسرعت‌فوق‌العاده سر تاسرایالات‌بیزانس شرقی را در تحت حاکمیت خویش‌در آورده‌دولت سلاجقهٔ‌روم راتأسیس کردند وانتقام فتوحات اسکندر را ازغرب پس گرفتند،زبان وادبیات وعلوم وصنایع ایران با نژاد ایران‌باخون جنگ آوران ترک مخلوط شده بجای‌نژادو تمدن یونان درآسیای صغیر برقرار و زبان‌فارسی‌زبان‌رسمی‌دولت سلاجقه روم گردید.تمدن ایران که بعد ازظهور اسکندر از سواحل شرقی هلسپون و داردانل عقب‌نشینی‌اختیار کرده بود بعدار چندین قرن دوباره بااین خاندان در صحرا های لیدی و فریژی باکمال استحکام ریشه انداخت ودر ظهور مغول مملکت سلاجقه روم پناه‌گاه امنی برای ایرانیان گردید و آثار ادبا و شعرا و علمای فارسی زبان این‌مملکت مانندحضرت‌مولوی رومی، ابن‌بی‌بی،قاضی‌طوسی‌ناظم کلیله، صدرالدین‌قونیوی وصدها غیرآن بهیچوجه در زیبائی فصاحت و بلاغت از آثار ایرانیان ایران نازلتر نیست. صنایع سلاجقهٔ روم در تاریخ صنعت مقام بزرگی دارد و همان صنعت خالص ایرانیست که در تحت نفوذ صنایع بیزانس وسوریهٔ شمالی بوجودآمده بالاخره یکی ازعلائم مشخصهٔ این‌خانواده ذوق ودلباختگی و علاقه شدید بسیاری ازافراد این خاندانست بشعر پارسی مانند طغرل آخرین پادشاه سلاجقه ایران و کیقباد از سلاجقهٔ روم وغیره که‌اشعار آنهارا ازحیث زیبائی و بلاغت درردیف اشعار اساتید میتوان قرار داد و بدیهی است که اطلاع از جزئیات تاریخ آل سلجوق و شعب آن در تاریخ ایران و سایر ممالک آسیای غربی اهمیت مخصوص دارد و مهمترین کتابی در این خصوص که فعلا در دست است همان تاریخ معروف ابن‌الاثیراست که آن مورخ بزرگ اطلاعات خصوصی خودرا بامحتویات‌مشارب‌التجارب و تاریخ ابن عبد الملك و تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب و منتظم ابوالفرج بن جوزی در یکجا گرد آورده و معلومات بسیار نفیس ذیقیمتی در خصوص دول مختلفهٔ سلاجقه در کتاب خود مندرج ساخته است و مورخین عرب‌مانند سبط ابن جوزی وبیبرس منصوری و نویری و ذهبی و ابن‌خلدون همان اطلاعات ابن اثیررا خلاصه کرده‌اند. مهمترین ماخذ فارسی تاریخ سلاجقه زبدةالتواریخ حافظ ابروست که خلاصهٔ تواریخ متعدد را در مجلد دوم و قسمت اول از مجلد سیم تاریخ کبیر خود درج کرده و بالاخره قاضی احمدغفاری و مؤلفین تاریخ کبیرالهی - جلددویم وجهانی رومی در عیام‌الزاخر و حاجی خلیفه در فذلکه و درویش احمد منجم باشی در جلد دوم صحائف الاخبار غالب مآخذ تواریخ آل سلجوق را بروایات مختلف در کتب خویش خلاصه کرده اند. ۱

بدیهی است که سودمند ترین کتب راجع بسلاجقه همانهاست که از طرف اعاظم رجال آن خاندان که غالب وقایعرا یا خود مشاهده کرده اند یا ازثقات معاصرین شنیده و در کتب‌خود گرد آورده اند بدبختانه ازاین قبیل کتب مانند تاریخ ابو طاهر حاتونی و نوشیروان خالد و ذیل آن که درمقدمهٔ مرزبان نامه اسم برده‌شده وتاریخ‌ابوالعلاء احول واستظهارقاضی‌احمد دامغانی وتاریخ وقاضی رکن‌الدین جوینی و سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری که در عصر جهانگیری آن خاندان بوجود آمده دراعصارمتوسط‌اسلامی‌دست‌بی‌انصاف طبیعت عموم آنهارا بدیار نیستی رهسپار کرده‌امرور از آن کتب باستثنای ترجمهٔ عربی نفثة المصدور وزیر نوشیروان خالد وسلجوقنامهٔ‌ظهیری‌نیشابوری‌اثری‌باقی‌نمانده؟

---

۱ - در تاریخ ابوالفضل بیهقی و زین‌الاخبار ومجمل‌التواریخ وجامع‌الحکایات عوفی ولباب الالباب همو اطلاعات قیمتداری راجع بظهور سلاجقه ذکرشده. زبدة التواریخ صدر الدین سیاه مختصر است و در خصوص اوائل ظهوراین‌خاندان‌نظر وی به تاریخ عمادکاتب بوده. رجوع به ترکستان بارتولد شود.

۲- درخصوص تاریخ سلاجقه ازطرف مستشرقین ودانشمندان معاصر شرق دیچگونه اثر قابل اعتماد

***

هفتمین پادشاه مغول ایران سلطان محمود غازان بعد از جلوس بر اریکه نیاکان خود وزیر فاضل و دانشمند رشید الدین فضل‌الله همدانی را بتألیف تاریخ عمومی ملل ترك ومغول مامور کرد وبدانشمندان ملل مختلف چین وهند ویونان و فرنگ و یهود وغیره که دردربار پادشاه‌مغول جمع شده بودند امر شد که دراینخصوص بوزیر مساعدت کنند باین ترتیب رشیدالدین بتالیف تاریخ غازانی که یکی از آثار جاودانی ادبیات فارسی است موفق گردید بشرحیکه خود خواجه مبسوطاً در مقدمهٔ جامع‌التواریخ ذکر کرده قبل از آنکه تاریخ غازانی‌ازسواد‌به بیاض آیدغازان‌خان رهسپار دیار آخرت شد و برادرش اولجایتو خدا بنده‌رمام امور دولت مغول را بدست گرفت و بعد از جلوس بخواجه امر کرد که تالیف خودرا بپایان رساند، در این بین خواجه مصمم گردید که کتاب خود را با دوجلد دیگر تکمیل نماید اول در خلاصه تاریخ عام دویم در صور الاقالیم وجغرافی و نام کتابرا نیز تغییر داده موسوم بجامع‌التواریخ نمود رشید جلداول کتاب‌رادرسنهٔ ۷۰۴ باتمام‌رساندو درپای‌تخت جدید سلطانیه به‌پادشاه تقدیم نمود و نواخت و نوازش و صلهٔ فراوان یافت ولی دو جلد باقی کتاب بشرحیکه ذکر خواهد شد ناقص ماند. از جمله اشخاصیکه در خصوص کتابت و استنساخ جامع‌التواریخ بوزیر مساعدت میکردند شخصی‌بود ازمستخدمین دیوان وزارت بنام ابوالقاسم‌عبدالله کاشانی بطوری که از تتبع دقیق زبدة التواریخ بخوبی ظاهر میشود رشید الدین مجلدی چند از کتب معروف تاریخ را که درتالیف جامع التواریخ بآنها احتیاج داشته برای سهولت استعمال علامتی بهر یك از آن کتب گذاشته بعبدالله مشارالیه تسلیم میکرد که در یك یا چند جلد استنساخ نماید و وزیر درموقع‌تالیف بدون تصفح زیاد در تالیف جامع‌التواریخ بکاربرد. دراین بین ابوالقاسم عبدالله مذکور بعلل نامعلومی بدشمنان بی پایان وزیر ملحق شده عین اوراق جمع شده را بدون‌ذرهٔ‌تغییر در اصل آن کتب سرقت ودرتحت اسم زبدةالتواریخ بنام‌خود منتشر میکند. خوشبختانه ابوالقاسم عبدالله مذکور که منتهی درجه عام و بی سواد بوده غیر ازاضافه کردن بعضی مقدمات چرند هیچ گونه تصرفی در اصل آن کتب ننموده و باین ترتیب مجلدی چند از مهمترین مآخذ تاریخ ایران که غالب آنها قبل از استیلای قبایل مغول تالیف شده و اهمیت آن کتب فوق تصور است در آن کتاب محفوظ وبدست ما رسیده‌است از آنجمله است رسالهٔ‌مهم سیدنا که بقلم بزرگ امید ودهخدای دهستانی تالیف‌شده وتاریخ ظهیری نیشابوری وتاریخ غوریان وسلاجقه‌روم وغیره۱.

تالیف نشده در باب تاریخ سلاجقهٔ روم رجوع بجلد اول تاریخ هامرواوقزاشود. دانشمند محقق عالیمقام آقای آقا میرزا عباس خان اقبال یگانه محقق ایرانی که اولین بار با کمال موفقیت اصول تتبع وتنقید دانشمندان اروپا رادرتالیفات گرانبهای‌خود ونشرآثار قدما تطبیق و فی‌الواقع دراین عصر تنگدستی ادبی بزرگترین‌خدمت را بایران و ایرانیان نمودند، . اخیراً مطالعات عمیقی در تاریخ سلاجقه نموده ورسائلی در اینخصوص تالیف کرده اند امیداست‌که بزودی بنشر آن‌رسائل مهم موفق شوند.

۱ ـ دراینجا مقصود ما اینست که زمینه برای مقایسه بدست آید از اینجهت بهیچوجه داخل تفاصیل تالیف جامع التواریخ رشیدی و روابط آن با زبدة التواریخ کاشانی نمیشویم که مطلب بدرازاخواهد کشید ودراینخصوص کتاب مبسوطی ازطرف نگارندهٔ این‌سطور تالیف شده، وخلاصهٔ آنرا قریباً درصفحات مجله درج خواهیم کرد.

از مقایسهٔ بعضی‌از کتب تاریخ که اصل آنها فعلا موجود است با زبدة التواریخ بخوبی‌ظاهر میشود که کاشانی مطلقاً تصرفی در آن کتب نکرده از آنجمله وی تاریخ یمینی را از اول‌تا آخر استنساخ کرده و بقدرنقطه‌ای در آن کتاب تصرف و تحریف‌ننموده فقط مقدمهٔ کتابرا بااکثراشعار عربی - بواسطهٔ طولانی بودن مقدمه ترجمه یمنیی-حذف کرده. ایضاً تاریخ خوارزمشاهیه جهانگشا را از اول تا آخراستنساخ کرده ومانند تاریخ یمینی درآن کتاب نیزتصرف ننموده . خاتمهٔ تاریخ سلاجقه بخوبی ادعای مارا اثبات‌مینماید. نظربااینکه قسمت تاریخ سلاجقه راحة الصدور من‌البدوالی-الختم ازسلجوقنامه‌ظهیری سرقت شده خیلی بجاست که ابتدا سخنی چند در بارهٔ آن کتاب بعرض خوانندگان رسانده بعد بدرج خاتمه سلجوقنامه مبادرت شود .

***

مستشرق معروف شارل شفر دریکی ازمجلدات‌منتخبات فارسی خود قسمتی درتاریخ‌آل سلجوق از کتابی موسوم براحة الصدور درج کرده و این کتاب تا زمان وی مطلقا معروف‌نبوده. نظر بفقدان تألیفی دیگر در این خصوص و متضمن بودن کتاب مزبور اطلاعات‌نفیس‌و ذیقیمتی‌را در تاریخ سلاجقه بسرعت در بین مستشرقین شهرت پیدا کرد و برون معروف تمام آن کتابرا با حذف زواید بانگلیسی ترجمه نمود و بالاخره متن فارسی آن‌درسنهٔ ۱۹۲۰ به تصحیح مولوی محمد اقبال پنجابی که از فضلای‌هند اسلامی‌است باحواشی ومقدمهٔ مبسوط سودمند از طرف اوقاف گیب بزیور طبع آراسته گردید[۱].

راحة الصدور عبارت ازسه‌قسمت است مقدمه، تاریخ سلاجقه، خاتمه . این کتاب که مشحون است بحشو و زواید فوق العاده و خارج از موضوع بطوری که مقدمهٔ کتاب۳۷ ورق است. درمتن تاریخ نیز هرجا شخصاً تصرف کرده، اثبات نموده است که هیچگونه‌آشنائی با فن تاریخ نداشته است. در متن تاریخ نیز بدون ادنی مناسبتی با سابق ولاحق کلام اکثر بعنف بسیاری از قصاید مجیر واثیر وسید حسن غزنوی وامثال فارسی وعربی واحادیث گنجانیده که‌غالباً رشتهٔ تاریخ را بکلی ازهم میگسلد و خوانندهٔ کتاب ازادخال این‌همه حشو وزواید کسل‌میشود. بهر صورت راوندی که خطاط ونقاش بوده ادنی تناسبی با ادبیات نداشته عبارت مقدمه و خاتمه نیز غالباً سرقت کتب دیگراست که بهم ربط ندارد وخود مولوی طابع باکثر آنها پی برده ودرحواشی اشاره کرده. راوندی ازبی سوادی و تنگی قافیه اکثر اشعار مجیر وغیره را مبدل به نثر کرده و بسیاری از عبارات ذخیره خوارزمشاهی ورسالهٔ شراب وشطرنج‌وغیر آن‌را سرقت و جابجا در کتاب

---

۱ - بعضی از قدما برای استفاده ازحرفهٔ ادب باین قبیل سرقت‌ها متشبث شده اند از آنجمله عبدالرزاق سمرقندی قسمتی ازاواخر جلد سیم و تمام جلد چهارم زبدة التواریخ حافظ‌ابرو را سرقت و بدون هیچگونه تغییری در عبارت در کتاب مطلع السعدین درج نموده - میرزا زین العابدین جهان آرای غفاری را از اول تا آخر سرقت و موسوم به تکلمة الاخبار نموده - سید علی رازی تذکرهٔ عوفی را سرقت وباسم‌بزم آرانموده. پسروی میرحیدر رازی هرسه جلد تاریخ نفیس الفی را سرقت و موسوم بهزبدة التواریخ کرده‌است. خوشمزه است که بار تولدمستشرق روسی‌بدون تحقیق میرحیدر را یکی از مورخین معروف عصر صفویه معرفی وشرح مبسوطی ازوی در دائرة المعارف اسلامی درج کرده است. سرقت بزم‌آرارا استاد علامه آقا میرزا محمدخان قزوینی تحقیق فرموده اند و بقیه را نگارنده این کلمات .

درج کرده بدیهی است مقصود وی که خطی خوش و دستی در تذهیب داشته از تالیف این کتاب در آسیای صغیر جدید الاسلام که هنوز ادبیات فارسی در آن مملکت ریشه نینداخته بود ودر آنموقع در قونیه از فضلا و دانشمندان ایران کسی یافت نمیشد آن بود که صله‌ای از کیخسرو سلجوقی تحصیل کند. بهرحال نگارنده پس ازمطالعهٔ دقیق مکرر راحة الصدور و تطبیق آن با رسالهٔ تاریخ سلاجقهٔ زبدة التواریخ واشاره خودراوندی درمقدمه راحة‌الصدور برمن واضح گردید که قسمت‌تاریخ سلاجقه راحة‌الصدور ازاول تاآخر یعنی از ابتدای سلطنت این‌خاندان تاطغرل بن‌ارسلان آخرین‌پادشاه سلاجقه عظام بدون‌نقطهٔ تحریف درعبارت سرقت سلجوقنامه ظهیری‌است‌منتها دربعضی موارد باختصار کوشیده و قسمتی از عبارات کتاب‌را حذف کرده. ثانیاً رسالهٔ تاریخ سلاجقهٔ زبدة التواریخ همین سلجوقنامه ظهیری است‌بدون اینکه از طرف کاشانی هیچگونه تصرفی دراصل کتاب بشود. خود راوندی در مقدمه راحة الصدور - صفحه ٦٤ - گوید: و همین تاریخها بعهد خداوند عالم طغرل بن‌ارسلان طغرل‌رحمه‌الله‌ظهیر الدین‌نیشابوری که استاد سلطان ارسلان ومسعود بود وخویش‌دعاگوی نبشته بود تا سلطان قاهر عظیم الدهر کیخسرو مطالعت فرماید و بداند که حمایت ملایکه تسبیح و تهلیل است وحمایت انبیا علم و عبادت وحمایة ملوك‌عدل و سیاست.

خیال دوست گواه منست ونجم پرن

چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن — کزین برفت روان واز آن‌برفت وسن
چنان بگریم کم دشمنان سحشایند — چو یادم آید از دوستان و اهل وطن
ضجر شوم ز غم و پیرهن همی بدرم — ز بهر آنکه نشان تن است پیراهن
ز رنج و ضعف بدانجایگه رسید تنم — که راست‌ناید اگردر خطاب گویم‌من
صبور گشتم و دل در بر آهنین کردم — برآمد آتش‌ازین دل چو آتش ازآهن
بسان بیژن در مانده ام ببند بلا — جهان بمن بر تاریك چون چه بیژن
زدردوانده هجران گذشت‌برمن دوش — شبی سیاه تر از روی ورای اهریمن
نمیگشاد گریبان صبح راگردون — که شب دراز همی کرد برهوا دامن
طلایه بر سپه روز کرد لشکر شب — ز راست فرقد وشعری زچپ سهیل‌یمن
مرا ملال گرفته ز دیر ماندن شب — تنی برنج و عذاب و دلی بکرم‌وخزن
درین تفکر مانده دلم که فردا را — پگاه این شب تیره چه خواهدم زادن
از آنکه هست شب آبستن وندانند کس — که هاله چون‌سپری‌شد چه‌زاید آبستن
گذشت باد سحرگاه و ار نهیمه فراق — فرو نیارست آمد بر من از روزن
نخفته ام همه شب دوش وبوده‌ام نالان — خیال دوست گواه من است ونجم‌پرن
نشسته بودم کامد خیال او ناگاه — چوما روی‌وچو گل‌عارض وچوسیم‌ذقن
مرا بیافت چو یکقطره خون‌جوشان دل — مرا بدید چو یك تار موی نالان تن
زبسکه کندوزلف وزبسکه راندم‌اشك — یکی چو در ثمین و یکی چومشك‌ختن
مراواورا از چشم و زلف گرد آمد — ز مشك و لؤلؤیك آستین و یك دامن
بناز گفت که از دیده بیش اشك مریز — بمهر گفتم کز زلف بیش مشك مکن
درین مناظره بودیم کز سپهر کبود — زدوده ظلمت بنمود چشمهٔ روشن

مسعود سعد سلمان

قیامت

چو در نوردد فراش امر کن فیکون
سرای پردهٔ سیماب رنگ آینه گون

چو قلع گردد میخ طناب دهر دورنگ
چهارطاق عناصر شود شکسته ستون

نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ
نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون

مخدرات سماوی تنق بر اندازند
بجای ماند این هفت قلعهٔ مدهون

عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس
فنا در آرد در زیر ران جهان حرون

فلك بسر برد ادوار شغل کون و فساد
قمر بسر برد ادوار عاد کالعرجون

نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب
نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون

مکونات همه داغ نیستی گیرند
که کس نماند از ضربت زوال مصون

بقذف مهر بر آید ز معدهٔ مغرب
چنانکه گوئی این ماهی است و آن ذوالنون

باحتساب ببازار قهر یابد کون
ز هم بدرد این گفتهای ناموزون

عدم براند سیلاب بر جهان وجود
چنانکه خرد کند موج هفتچرخ نگون

شوند غرقه بدور مکان شیب و فراز
خورند غوطه بدود زمان بوقلمون

چهار مادر کون از قضا شوند عقیم
بصلب هفت پدر در سلاله گردد خون

زروی چرخ بریزد قراضهای نجوم
ز زیر خاك برافتد ذخیرهٔ قارون

ز هفت بحر جهان منقطع شود نم آب
همه کنند تیمم ز چشمهٔ جیحون

بدست ابر شود طی صحایف ملکوت
بپای قهر شود پست قبهٔ گردون

سپید مهره چو اندر دمند بهر رحیل
چهار گردد این هر سه ربع نامسکون

حواس رخت بدروازهٔ عدم سازند
شوند لشکر ارواح بر فنا مفتون

چهار ماشطه شش قابله سه طفل حدوث
سبك گریزند از رختهٔ عدم بیرون

نموده مرکز غبر اسوی عدم حرکت(؟)
چو یافت قبهٔ خضرا ز فور دور سکون

کمی پذیرد اصناف کارگاه وجود
تهی بمانند اصداف لولؤ مکنون

چهار گوشهٔ حد وجود بر گیرند
پس افکنند بدریای نیستیش درون

نشان پی بنماند ز کارگاه حدوث
نه رسم ماند و اطلال و نه ره و قانون

کنند رد ودایع بزحمت زلزال
نهان خاك ز سر ودایع مدفون

طلاق جویند ارواح از مشیمهٔ خاك
از آنکه کفو نباشند، آنشریف ایندون

بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم
بنقض و ضرب بایقاع کوه ها ماذون

نه خاك تیره بماند نه آسمان لطیف
نه روح قدس بپاید نه نجدی ملعون

همه زوال پذیرند جز که ذات خدای
قدیم و قادر وحی و مقدر و بیچون

چو خطبهٔ لمن الملك برجهان خواند
نظام ملك ازل تا ابد شود مقرون

ندارسد سوی اجزای مرگ فرسوده
که چند خواب عدم گر نخورده اید افیون

برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم
که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون

همیگراید هر جزو سوی مرکز خویش
که هیچ جزو نگردد ز دیگری مغبون

عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
عیون بسوی عیون و جفون بسوی جفون

همه مفاصل از اجزای خود شود مجموع
همه قوالب از اعضای خود شود مشحون

چو خاطری که فراموش کرده یاد آرد
بروزدید و ندید آورد بکن فیکون

باقتضای مقادیر ملتیم گردد
نه هیچ جزو بنقصان ز جزو خویش فزون

چو دردمند بناقور لشکر ارواح
چو خیل نحل شود منتشر سوی هامون

پس آنگهی بثواب و عقاب حکم کنند
بحسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون

بقصر جسم برآرند باز هودج روح
سواد قالب بار دگر شود مسکون

یکی بحکم ازل مالك نعیم ابد
یکی بسبق قضا مالك عذاب الهون

هر آنکه معتقدش نیست این بود جاهل
اگر حکیم ارسطالس است و افلاطون

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

جان التون

بقلم آقای هژیر

در سال ۱۱۵۲ هجری که چهارمین سال فرمانروائی قهرمان افشار بود التون » نام انگلیسی از روسیه به گیلان آمد .

« جان التون » که مردی با هوش بود و سری پرشور داشت از چهارسو بخدمت دولت روسیه درآمده و مدتی را در سیبری و آسیای مرکزی گذرانیده و باین خیال افتاده بود که آسیای مرکزی ازراه استراباد و گیلان وروسیه بالندن پیوند دهد و باین عزم باندازه‌ای سوداگران لندن را گرم کرد که عاقبت پیشنهاد اوازمجلس شورای انگلستان گذشت و کشتی سازان انگلیسی دو فروند کشتی درشهر غازان ساختند و از رود ولگا بحر خزر انداختند.

اما دراین گیرودار روسها باقدامات تجار انگلیس بدگمان شده عمال خودرا به گیلان گسیل داشتند و « جان التون » تازه به گیلان رسیده بود که میانه‌اش با(آرایف) قنسول روس بهم‌خورد .

براثر این پیش‌آمدها در میان گماشتگان تجار انگلیس مشاجره افتاد وجمعی ازآنها تلف شدند و آخرالامر خصومت شدید تجار ارمنی و نقاشت (باکونین) قونسول روس در رشت بحدی کار را برآنها سخت کرد که بالمآل ناچار دوفروند کشتی سابق الذکر خود را به تجار هشترخان واگذاشتند و تجار مزبور بیرق روس را بر فراز آن افراشتند .

روسهای کنار بحرخزر که تاآن زمان سررشتهٔ درستی از کشتی‌سازی نداشتند از این دو نمونه الگو گرفتند و رفته رفته نیروی بحری خود را در این دریا بجائی رسانیدند که دولت روس قبل از جنگ بین‌الملل میخواست از آشوراده لنگر برگیرد

و یکسره تا بآب هرمز ودریای هند بتازد و در فراخنای دریای بازبا خداوندان آب شور پنجه درافکند.

***

« جان التون » چون از روسها رنجید بـاردوی نادرشاه روی آورد وبسمت دیده‌بان سواحل بحرخزر بخدمت او درآمده درمقام آن شد که برای ایران بطرح فرنگ کشتی بسازد ونیروی بحری بجهت این دولت فراهم آورد. نادرشاه این فکر را پسندیده بسرانجام آن همت گماشت و ازملکهٔ روسیه نجار کشتی‌ساز خواست اماروسیه باین عذر که نجاران ما همه از مردم خارجه و اجیراند و ما اختیار نداریم آنهارا بممالك دیگر بفرستیم از اجابت این خواهش مضایقه کرد. و چون درسال ۱۱۵٦ سلطان « وودروف » بامر نادرشاه و بفرماندهی « جان التون » بایکی از دوفروند کشتی سابق‌الذکر که درغازان‌ساخته شده بودساحل شرقی بحر خزر را ازخلیج استراباد تا « چلکن » و خلیج « بالکان » بازدید نمود حکومت روس بهم برآمده تدبیری‌اندیشید که « جان‌التون » را ازایران ببرد باین معنی که رتبهٔ صاحب‌منصبی بحریه و سالی چهار صد لیره انگلیسی مستمری بمشارالیه وعده داد و سفیر کبیر انگلستان مقیم پطرزبورغ نیز تذکره بجهت او فرستاد اکـن « جان التون » از نادرشاه دست‌برنداشت و نادر شاه اورا جمال‌بیگ لقب‌داده درایران نگاهداشت. آخرالامر « جان التون » یك فروند کشتی بجهت ایران‌ساخت که‌بیست عراده توپ برمیداشت وهیچیك از کشتیهای روسی دربحرخزر بپای آن‌نمیرسیدو باین ترتیب بیرق ایران در دریای خزر برفراز کشتی معتبری باهتزاز درآمد.

طولی نکشید کـه براثر واقعهٔ سال ۱۱٦۰ خبوشان کشتی سازان گـیلان بجنبش آمدند و باین خیال کـه این راه خطا را « جان التون » پیش پای نادرشاه گذاشته و صلاح اندیشی اواست که مارا بمشقت کشتی سازی گرفتار کرده قصد جان او کردند و پس از چندی حاجی شفیع و حاجی جمال گیلانی کـه میدان را خالی دیدند یك دو روزی دررشت بفرمانروائی نشسته و درآن اثنا « جان التون » را دستگیر کردند وعاقبت همراه خود بفومن بردند ودر سال ۱۱٦٤ درآنجا بدیار دیگرش فرستادند.

اما کشتی « جان التون » بغضب بیصاحبی گرفتار آمد و همچنان دستخوش امواج بیدریغ دریا که در مانم تیره‌روزی این خاك دمادم میخروشیدند بود تا در یکی از مردابهای میان لنگرود و سفید رود صدپاره شد .

* * *

باین ترتیب دوفروند کشتی ساخت انگلیس در غازان « مایهٔ‌ته کیسه » بحریهٔ روس دردریای خزرشد و سرنوشت کشتی ساخت « جان التون » در گیلان اقتضای طبع آن روز ایران را در بحرپیمائی آشکار ساخت و باز اقتضای همین طبیعت بود که بعداز یکصدسال هنوز این عبارت را در دهان صدر اعظم صوفی منش عهد قاجار گذاشته میگفت «آب شورمارا بچه‌کار میآید » و ازاین راه نیز تأیدمیکرد که بلا تردید « هرقومی لایق همان حکومتی است که دارد » .

شاعری

نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد — که نظم شعر عطائی است از مهیمن فرد

اگر بنازد شاعر بدان شگفت مدار — که پایگاه چنانش خدای روزی کرد

مدیح او برساند سر یکی بسها — هجای او ز سر دیگری برآرد گرد

اگرچه نثر بود خوب خوبتر گردد — چو شاعرش بعبارات خوش بنظم آورد

بشعر شاد شود مرد لهو روز نشاط — بشعر فخر کند مرد جنگ روز نبرد

کسی که شاعر خطی فرو کشد بروی — ز خویشتن نتواند بهیچ حیله سترد

بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ — درو مپیچ اگر بخردی و زیرك مرد

مؤیدی

تتبعات تاریخی

گرفتاری و کشته شدن

بابك خرم دین

بقیه از شمارهٔ ۱۲

بقلم آقای سعید نفیسی

پس از آنکه بابك خرم دین در شهر بذ ازلشکر معتصم که بفرماندهی افشین آمده بود شکست خورد و دو پسر بابك با خاندان وی بدست افشین افتاد بابك راه را از هر سوی بر خویش بسته دید وچاره ای جز فرار نیافت .

نظام‌الملك در سیاست نامه سبب فایق آمدن افشین را بر بابك چنین می‌نویسد :

« پس ازین (یعنی پس از فتنهٔ خرمیان درسال ۲۱۸) بشش سال معتصم بشغل خرم‌دینان پرداخت وافشین را نامزد کرد بحرب بابك ، افشین لشکر برداشت و روی بحرب نهاد و هر چه خرم دینی و باطنی بودند بمدد بابك شدند و دو سال حرب کردند و میان افشین و بابك در مدت دو سال بسیار مصافهای سخت افتاد و ازهردو جانب بسیار مردم کشته شدند ، آخرالامر چون افشین از کشتن او عاجز آمد بحیلت مشغول گشت ولشکر خویش را در شب بفرمود تا خیمها بر کندند و پراکنده شدند و ده فرسنگ پس تر باز آمدند ، افشین ببابك فرستاد که مردی خردمند بمن فرست تا با او سخن گویم که مصلحت ما هر دو درآنست . بابك مردی بوی فرستاد ، افشین گفت بابك را بگوی هر ابتدائی را انتهائیست سر آدمی گندنانیست که بازبروید ، مردان من بیشتر کشته شدند و از ده یکی نماند و حقیقتی است که از جانب تو هم چنین بود ، بیا تا صلح کنیم ، تو بدین ولایت که داری قانع باش و بصلاح بنشین تا من بازگردم واز امیرالمؤمنین ترا ولایت بستانم و منشور بفرستم و اگر نصیحت من قبول نکنی بیا تا بیك بارگی بهم درآویزیم تا دولت کرا یاری کند . رسول از پیش او بیرون آمد ، افشین دو هزار سوار و پنج هزار پیاده درغار ها و کوهها پنهان و پراکنده کرد تا در کمین بنشینند بر مثال هزیمتیان ، چون رسول پیش بابك شد وپیغام بداد و کمی لشکر باز نمود و جاسوسان همین خبر آوردند بر آن اتفاق کردند که بعد از سه روز حرب سخت بکنند. پس افشین کس بدان لشکر فرستاد که باید که روز مصاف در شب بیائید در دست راست و چپ در مسافت یك فرسنگ و نیم کوهها و دره ها بود آنجا پنهان شوید ، چون بهزیمت بروم و ازلشکر گاه بگذرم و ازیشان بعضی در قفای من بایستند و بعضی بغارت مشغول شوند شما از دره ها بیرون

تازید و راه بریشان بگیرید تا بازدر دره نتوانند شد ، من باز گردم وآنچه بباید بکنم . پس زور مصاف بابك لشکر بیرون آورد از دره زیادت از صد هزار سوار و پیاده و لشکر افشین بچشم ایشان حقیر آمد از آنچه دیده بودند و لشکری زیادتی ندیدند ، پس جنگ در پیوستند و از هر دو جانب جنگ عظیم کردند وبسیار کس کشته شد و وقت زوال افشین بهزیمت برفت، از یك فرسنگ لشکرگاه درگذشت . پس علم دار راگفت علم بدار وعنان باز کشید ولشکر هر چه آنجا میآمدند می ایستادند و بابك گفته بود که بغارت مشغول مشوید ، تا یك بارگی دل از افشین و لشکر او فارغ کنیم . پس هرچه سوار بودند با بابك در قفای افشین شدند وپیاده بغارت مشغول شدند، پس این بیست هزار سوار از دره ها و کوهها بیرون آمدند و همه صحرا پیادهٔ خرم دینی دیدند ، راه دره بریشان بگرفتند وشمشیر درنهادند وافشین نیز با لشکر بازگشت وبابك را درمیان گرفتند، هرچه کوشید بابك راه نیافت ، افشین دررسید و او را بگرفت و تا شب می تاختند و می کشتند ، زیادت از هشتاد هزار مرد آنجا کشته شد . پس افشین غلامی را با ده هزار سوار و پیاده آنجا گذاشت وخود بابك واسیران دیگر را ببغداد ببرد ... »

گذشته از مؤلف سیاست نامه که شرح گرفتاری بابك را بدین نهج نوشته استمورخین همه نوشته اند که بابك پس از آنکه کار برآدین سپهسالار وی تنگ شد و بیشتر سپاه وی از افشین زینهار خواست دو پسر خود را که در میان سپاه آذین بودندبوی گروگان داد وبدین بهانه افشین را خام کرد و خود شبانه از قلعهٔ خویش با چند تن از نزدیکان خود گریخت . طبری درین باب می نویسد :

« از آنجا بیرون شد و بارمنستان رفت و آنجا بیشها بود و درخت بسیار پیوسته بابك دیگر با کوهها که سوار آنجا نتوانستی آمدن ، بابك با پنج کس مردمان که با وی بودند آنجا رفت وآن پنج تن سه مرد و دو زن بودند ، یکی برادر بابك بود عبدالله و یکی سپهسالاری از آن او نامش معاویه و یکی غلام از آن بابك و از زنان یکی مادرش و دوم زنش که او را دختر کلدانیه می گفتند و دیگران همه از وی پیرا کندند . دیگرروز افشین را خبر آمد که بابك بگریخت با همه لشکر سوار شد و بیامد و بحصار اندر شد کس را نیافت ، بفرمود تا آن حصاررا ویران کردند و با زمین برابر ساختند . افشین سپاه خویش را آنجا فرود آورد واثر بابك بجست، اندرآن درختستان یافت ، ابودلف را بفرمود با جوقی از سپاه تا بر پی او برفت و آن روز و آن شب بگردید و بازآمد وگفت اندر آن بیشه هیچ روی اندر شدن نیست . افشین لشکر هم بر در آن بیشه فرود آورد وبدان همه دهقانان که اندر آن کوهها بودند ، بحدود ارمنستان ، بهر یکی نامه کرد که بابك ازآنجا بجست و رهگذر او بر شماست و هر که او را بگیرد و یا سر او پیش من آرد صد هزار درم بوی دهم و خلعت دهمش بیرون ازآن که امیرالمومنین دهدش و بیرون ازصلت امیرالمؤمنین . پس یکی ازین دهقانان یکی نامه کرد بافشین و اورا راهی درین بیشه بنمود که سوار بتوانست رفتن .

افشین سرهنگی را بفرستاد . آن سرهنگ برفت و سپاه راگرد آن درختستان فرود آورد و بابك را در درختستان بمیان اندر گرفت وهرجا که راه بود سپاه دویست و پانصد بگماشت و راهها را استوار بگرفت وکس فرستاد تا لشکر را طعام و علف بدادند و بابك طعام وعلف بسیار برگرفته بود و آنجا صبر همی کرد ، پس چون دو روز ببود از پیش معتصم زینهار نامه آوردند

بخط و مهر امیرالمؤمنین و برو مهر زرین بود و رسم چنان بود که هر نامه که درو زینهار بودی و بخط امیرالمؤمنین بود مهرش زرین بودی . افشین بدان شاد شد و پسر بابك را که اسیر گرفته بود بخواند ، گفت من بامیرالمؤمنین این امید نداشتم اکنون این برگیر و باکس من پیش پدرت شو . پسر گفت من پیش پدر نیارم شدن که هر کجا که ببیند مرا بکشد که چرا من خویشتن را باسیری پیش شما افکندم که او مرا گفته‌بود که چون اسیر گردی خویشتن را بکش . آنگه افشین آن اسیران دیگر را بخواند. گفت از شما کیست که این نامهٔ من و آن امیرالمؤمنین پیش بابك برد؟ همه گفتند ما نیاریم بردن . افشین گفت چرا نیارید بردن که او بدین نامه شاد شود ؟ گفتندایهاالامیر تو او را نشناسی و ما دانیم . افشین گفت چاره نیست بباید بردن ودو تن را بفرستاد ، یکی از آن اسیران و یکی از مردم وپسرش را گفت تو نامه کن از زبان خویش . پسرش نامه نبشت ، افشین نامه کرد که این نامهٔ امیرالمؤمنین است که سوی تو آوردند اگر بیرون آئی ترا بهتر بود وبارا . آن هر دو مرد بدرختستان اندر شدند و بابك رسیدند ، آن مرد اسیر نامه پسرش پیش او نهاد، او بخواند و بینداخت و گفت او به پسر منست که اگر پسر من بودی خویشتن باسیری در ندادی و آن مرد را که نامهٔ پسرش آورده بود گفت : ای سك تو که باشی که نامهٔ آن سك پیش من آری ؟ برخاست و آن‌مرد را بدست خویش بکشت وآن مرد دیگر نامهٔ امیرالمؤمنین پیش او نهاد، او بر گرفت ومهر بگشاد وبخواند و گفت : این پیش افشین بر و بگوی که این‌ترا بکار آید نه‌مرا. آن مرد پیش افشین آمد وآن زینهار نامه بازآورد وبابك درآنجا همی بود و ازآن راهها که‌لشکر گرفته بودند یکی راه بود که درآن آب نبود ولشکر آنجا فرود نتوانستند آمدن و برخاسته بودند و بیکی‌زمین‌دورترشده بودند ومرد دلیل برسر آن‌راه بنشانده بودند . چون ده روز بر آمد یك نیم روز این دلیلان خفته بودند و بابك ایشان را نگاه همی داشت . چون ایشان را خفته یافت با پنج‌تن که با وی بودند بیرون‌آمد . چون‌دلیلان بدیدند که بابك رفت‌سپاه را آواز دادند که پنج سوار از اینجا بیرون آمدند وازیشان سه مرد و دو زن و ما ندانستیم که ایشان که بودند . آن سپاه که بآن گذر بودند همه برنشستند و مهتر ایشان دیوداد بودابوالساج وخویش نزدیك ازآن افشین‌بود و بر پی آن پنج سوار برفتند و بابك چون فرسنگی دور رفت چشمه ای آب بود آنجا فرود آمد تا چیزی بخورد . سپاه اندر رسیدند ، چون سپاه را بدید رود اسب را بر نشست و بتاخت و برادر و غلام با او برفتند ؛ سپاه سالار دیرتر بر اسب نشست ، او را با آن دو زن بگرفتند و پیش افشین فرستادند و بر پی بابك برفتند تا بمیان کوهها اندر شد ، جائی که سواران و سپاه‌را آنجا راه نبود، سپاه افشین بازگشتند و بابك میان آن کوهها فرود آمد وآن روز تا او طعام نبود و آن دهقانان همه راه او نگاه می‌داشتند تا ازکجا بیرون آید . دیگر روز بابك را طعام بایست ، پس بسر کوه بر شد ، از بیرون تنگها دیهی دید و آن دیه را دهقانی بود نام او سهل‌بن سناط و از آنهابود که مساعد بود مربابك را و بمذهب او بود وافشین نامه کرد بودبوی بگرفتن بابك و طلب کردن او . پس بابك نگاه کرد بزمین آن ده مردی را دید که گاو می‌راند ، غلام را گفت درم برگیر پیش آن مرد رو اگر نان دارد بهر بها که خواهد از وی بخر و بیاور .

غلام پیش آن مرد شد و نان خواست . آن مرد گفت نان ندارم . پس غلام بدان دیه اندر شد و ازمردمان نان خواست ومردی اورا نان فروخت. غلام آنجا بنشست که لختی‌بخوردولختی ببابك برد . آن مرد انبازی بود و تخم می‌افکند ، چون غلام را دید با سلیح و با شمشیر بر انباز او

نشسته و نان می خورد و نیارست بر او شدن بدوید وسهل دهقان را آگاه کرد . سهل هم آنگاه بر نشست وبیامد . غلام را دید بشناخت که از متابعان بابك بود و غلام نیز او را بشناخت . سهل اورا گفت بابك کجاست ؟ گفت آنك بمیان کوهها اندرست . گفت با او کیست ؟ گفت برادرش . گفت رو ومرا بسوی او بر . غلام سهل‌را بسوی بابك برد . سهل چون بابك را بدید ازاسب فرود آمد دست و پای او را بوسه داد و گفت تنها کجا همی شوی ؟ گفت بزمین روم خواهم شدن پیش ملك روم که مرا با وی عهدست که هر گاه بر او شوم بپذیرد و نصرت دهد . سهل گفت او با توعهد آنگاه کرد که توملك بودی ، چون‌امروز تنها ترا بیند کی وفا کند ؟ بابك گفت شاید بودن که همی راست گوید ، اکنون چه تدبیر بود ما ؟ گفت دانم که مرا از نصیحت خویش‌ومتابعت خویش هیچ تهمت نبری و تو دانی که از همه حصار ها هیچ حصار نیست از آن من استوار تر و سلطان را بر من کاری نبود و مرا نشناسد ، بیا بحصار من و این زمستان آنجا همی باش تا تدبیر کنم و من جان و مال فدای تو کنم و ازین دهقانان که متابع تو اند یاری خواهم و ما ترا بهیم از سپاه روم . بابك گفت راست گوئی و خود بر نشست با برادر وغلام از آن کوهها بیرون آمدند و بحصار سهل اندر آمدند وسهل هم ناگاه کس بافشین فرستاد که بابك را بحصارخویش اندر کردم، کس بفرست تا بدو سپارمش . افشین شاد شد ومردی را فرستاد که بابك‌رادیده وبابك اورا نشناخت و گفت شو و بنگر که او بابك هست یا نه . آن مرد بیامد و نامهٔ افشین بیاورد و بسهل داد . سهل گفت اگر او کسی بگماشه بیمد از اندر بیرون شود و من او را باز نتوانم آوردن ، یا خویشتن را بکشد ولیکن چون اندر بنشیند تو خانهٔ طباخان اندر پوش وکاسه طعام همی‌آور تا اورا ببینی و اگر پرسد که این کیست گویم که طباخست وتو نیز هم چنین گوی. آن‌مرد هم چنین کرد ومردی خراسانی بود از شهر اسروشنه ، پس چون بابك او را بدید گفت این کیست ؟ گفت این مردیست خراسانی ودیر سالست ا طباخ ماست . بابك پرسید که چند سالست تا اینجاست ؟ گفت سالهاست و اینجا زن کرده وخانه ساخته است واکنون ازاینجاست . بابك گفت راست گوئی که مرد از آنجاست که آنجا زن دارد . چون طعام بیوردند آن مرد سوی افشین شد و گفت بابکست بدرست که آنجاست . پس بابك گفت برادر مرا عبدالله اینجا مدار واگر آگه شوند ما را هر دو بگیرند باری یکی از ما بماند . سهل عبدالله را بحصاری فرستاد سوی دهقانی دیگر از اصطفانوس.پس افشین دو سرهنگ بفرستاد با او دو هزار مرد یکی ابوسعید محمد بن یوسف ودیگر سرهنگی نام اوبوزباره، گفت بروید و بنگرید تا سهل شما را چه فرماید وچنان کنید که بابك را زنده بمن آورید . ایشان بیامدند بر یك فرسنگی حصار سهل فرود آمدند و بسهل کس فرستادند . سهل گفت من نخواهم که ازخانهٔ خویشتن بشما سپارم که اگر افشین او را نکشد و بار برما مسلط شود کینه از من باز خواهد ؛ من او را بمیانهٔ شکار بفلان جای میان کوه‌آورم وشما را بخوانم ، یك سرهنگ با سپاه خویش از آن سو درآید ویك‌سرهنگ ازین سوی ، تامن گویم که این‌سپاه افشین راخبر بوده است و برما تاختن کردند و او نداند که من آوردمتان . ایشان بنشستند ، دیگر روز بامداد سهل بابك راگفت تو چنین رنجور و غمگینی و آنجا بدین نزدیکی اندر شکار گاهست و با ما یوز و بازست اگر خواهی تا یکی زمان بگردیم تا دلت بگشاید .

پس بابك برنشست وسهل او را بیاورد تا بدانجا که وعده کرده بود وشکار همیکردند، آنگه بسرهنگان کس فرستاد ، ایشان بسر کوه برآمدند هر یکی از سوئی و بابك باشه بر دست

داشت ، چون ایشان را بدید دانست که سپاه آمد ، باشه از دست بیفکند و از اسب فرود آمد و بزمین بنشست ، هر دو سرهنگ فراز آمدند واورا بگرفتند بابك سهل را دشنام داد و گفت ارزان فروختی مرا بدین یهودان . پس او را سوی افشین آوردند ، افشین بفرمود تا او را بند کردند و او را بمو کلان سپرد و آن روز هفدهم ماه شوال بود سال دویست وبیست و دو و کس فرستاد تا برادر بابك را بیاوردند و او نزد دهقانی دیگر بود نام او عیسی بن یوسف بن اصطفانوس ... ».

ابوحنیفه دینوری در اخبارالطوال روز بیرون آمدن افشین را بجنگی که از آن جنگ بابك فرار کرد وبدست سپاه معتصم افتاد سه شنبه ۲۷ شعبان ۲۲۲ می نویسد و گوید درغره رمضان حصار بذ را بامنجنیق محاصره کردند و روز پنجشنبه ۲۳ رمضان افشین نزد بابك کس فرستاد و خواستار صلح شد وبابك مردی را که موسی الاقطع می گفتند نزد وی روانه کرد و آن فرستادهٔ بابك خواستارشد که افشین وبابك بابك دیگر سخن گویند و افشین پذیرفت و در بیابانی بایکدیگر رو برو شدند و بالاخره هنگامی که شهر بذ را گرفته بدر کوی وبرزن شهر با سپاه عبدالله برادر بابك جنگ کردند ، و آن روز گرما بمنتهی درجه رسیده بود و عاقبت پس از جنگهای بسیار که در کوی و برزن شهر بذ روی داد بابك شکست خورد وسهل بن سنباط صاحب ناحیهٔ رودارس بود و افشین بدهقانان و کردهای ارمنستان و بطریقها نوشته بود که ویرا بگیرند وچون سهل بن سنباط نزد بابك رسید بابك جامهٔ خودرا عوض کرده بود ولی با آن همه سهل اورا بشناخت .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که نخست معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بجنگ بابك فرستاد وچون وی از عهده این کار برنیامد وباری خواست معتصم افشین را بیاری اسحق فرستاد وشمارهٔ خرمیان را که درهمدان کشته شده اند چهل هزار ضبط کرده است.

مؤلف روضة الصفا شمارهٔ این کشتگان را شصت هزار ضبط کرده و پس از آن سبب گرفتاری بابك را بدین گونه نوشته است که چون بابك وهمراهان وی نزدیك قلعهٔ سهل بن سنباط که یکی از بطریقان بود فرود آمدند بر کنار آبی نشستند، زمانی دیدند و از چوپان گوسفندی خریدند، شبان درحال پیش سهل رفت و گفت جمعی در فلان محل فرود آمده اند ، سهل گفت بی شك آن جماعت بابك و پیروان اویند ، آنگاه سوار شد و باجمعی متوجه آن جانب گشت وچون از دور چشم سهل بر بابك افتاد فرود آمد ، پیش رفت و گفت ایها الملك خاطر جمع دار که بخانه خویش آمده ای اکنون ملتمس آنست که بقلعه درآئی و در قصر شاهی بفراغ بال بنشینی . . بابك با همراهان بحصار رفت و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه داشت و پیروان بابك را در خانهای مناسب فرود آورد و او را بر تخت نشاند و بخدمت او کمر بست و چون طعام آماده کردند سهل در خدمتش طعام خوردن آغاز کرد و بابك او را از کمال تمجیر و بادبی مخاطب و معاتب گردانید و گفت ترا چه می رسد که با من طعام خوری ، سهل از سر سفره برخاست و گفت ایها الملك خطا کردم چه مرتبهٔ من از آن نازل ترست که با پادشاهان چیزی خورم وچون بابك از طعام دست کشید سهل آهنگری آورد و گفت ایها الملك پای خود دراز کن تا استاد زنجیری بر آن نهد و آهنگر بندی گران بر پای وی نهاد . بابك با سهل گفت غدر کردی و سهل او را دشنام داد و گفت تو راعیی بقر و غنم بودی و شبان را بتدبیر جیوش و سیاست واجرای حکومت هیچ نسبت نیست . پس از آن متعلقان اورا هم بند کرد و خبر بافشین فرستاد ، افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روانه کرد تا بابك و سهل را نزد او بردند و در بارهٔ سهل عنایت کرد و

بوی خلعت داد و خراج از مملکت وی برداشت و رقعه ای نوشت و ببال کبوتر بست و بمعتصم مژده داد.

مؤلف حبیب‌السیر عزیمت افشین را بـآذربایجان در اوایل جمادی الاولی سال ۲۲۰ ضبط کرده و سهل بن سنباط را از رومیان شمرده و همان داستان روضة‌الصفارا نقل کرده است.

مسعودی در مروج‌الذهب گوید که بابك ارشهر بد متنکر با برادر و پسران وخانواده و خواص و نزدیکان خود با جامهٔ مسافران و بازرگانان‌فرار کرد و چون در کنار آب در محلی از ارمنستان فرود آمد از شبانی گوسفندی خرید و چون بهای آنـرا بیش از آنچه می ارزید داد شبان نزد سهل رفت وخبر داد که آنکسی که باوی معامله کردم بابکست، وسپس گوید افشین ببطریقانی که در حصون و مواضع و شهر های آذربایجان وارمنستان واران و بیلقان بودند نوشته بود که وی را دستگیر کنند و ایشان را جایزه وعده کرده بود و سپس همان داستان طعام‌خوردن سهل را با بابك وبعد نهادن بر پای اورا آورده و گوید افشین نوزباره را باچهار هزارسوار آهن پوش برای گرفتاری بابك فرستاد وورا با سهل‌بن سنباط نزد افشین بردند.

ابن‌عمری می نویسد که چون سهل بن سنباط ازبابك خبر یافت اورا اسیر کرد وبابك می‌خواست خویشتن‌را بمال بسیار ازوی بخرد واو بپذیرفت وپس ازآنکه ارمنیان با مادر وخواهر وزن او گرد آمدند اورا نزد افشین فرستاد.

قاضی غفاری درتاریخ‌نگارستان تاریخ گرفتاری بابك را در هفدهم شوال ۲۲۲ ضبط کرده است.

محمد عوفی درجوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات گوید که چون معتصم افشین را مامور جنگ بابك کرد بلاد آذربایجان و جبال بوی داد و در تقرب و تعظیم او مبالغت نمود و او را بر جملهٔ مامون بزیادت قربت بقربت مخصوص گردانید و اورا وظیفه کرد که هر روز که برنشیند ده هزار درم اورا خلعت فرماید و روزی که بر ننشیند پنج هزاردرم وآن روزی که روی بحرب بابك نهاد هزار هزار درم او را عطا فرمود، سپس سهل‌بن سنباط را نصرانی شمرده و گوید اگرچه ترسا بود اما بدست او افتاده بود بمالی بسیار خود را باز خرید بود و گویند تا آنـگاه که با زن و مادر و خواهر او سماح نکرد او را اطلاق نکرد وبا جمله اسیران آن مامون چنین کردی و بعد از آن نزدیك افشین فرستاد و معتصم قبول کرده بود که هر که اورا زنده بیاورد ده هزار هزار درم اورا دهد و هر که سر اورا بیاورد هزار هزار درم بوی رساند وچون آن‌ترسا اورا زنده بنزدیك افشین فرستاد دوبار هزار درم بنزدیك اوفرستاد.

جنگهائی که بابك با سپاه معتصم کرد از سال ۲۲۰ تا سال ۲۲۲ دوسال کشید:

در سال ۲۲۰ محمدبن یوسف مامور شد که بآذربایجان رود و شهر هائی را که بابك در میان اردبیل و زنجان ویران کرده بود آبادان سازد ومیان‌او وبابك سه جنگ روی داد، در همین زمان افشین مامور جنگ شد و وی پس از چند بار که با بابك روبرو شد از معتصم یاری خواست و وی بغای کبیر را بیاری او فرستاد و درین سال در ناحیهٔ هشتادسر میان‌سپاهیان بابك‌و بغا جنگ درگرفت و بغا شکست خورد و آنچه بـا او بود بتاراج رفت و سپس بابك از افشین شکست خورد وبمغان فرار کرد.

درسال ۲۲۱ بابك درجنگی ازبغا شکست خورد ونیز درجنگی که با سپاه افشین دربرزند رویداد هزیمت یافت.

در سال ۲۲۲ جعفر خیاط با آذوقه و سپاه بیاری افشین رفت و بار دیگر در میان سپاه بابك و بغا جنگ درگرفت وسپس ایتاخ ترك با سی‌هزار هزار درم بجهة ارزاق لشکرمامور شد و دوباره ببغداد بازگشت و پس ازچند جنگ عاقبت افشین شهر بذ را گرفت و بابك گریخت و در ارمنستان گرفتار شد.

اما سهل پسر سنباط که باعث گرفتاری بابك شد از شاهزادگان ارمنستانست و مورخین ارمنی در باب وی اطلاعاتی می دهند. در کتابهای ارمنی نام بابك را « بابن » ضبط کرده اند و بابك در زمانی که « پاکراد پاکرادونی » حکمران ارمنستان بوده است بارمنستان حمله برده است. پاکراد مزبور از خویشان سنباط بود و پس از هاول Haul حکمران ارمنستان شد. هاول از ۲۰۳ تا ۲۲۰ هجری (۸۱۸ تا ۸۳۵ میلادی) حکومت ارمنستان داشته. بنابر گفتهٔ مورخین ارمنی هنگامی که بابك برارمنستان تاخت مامون سپاهی شامل صد هزارتن بجنگ او فرستاد و سپاه مامون شکست خورد و سی هزار ازیشان کشته شدند و پس ازآن بابك اندیشهٔ گرفتن ارمنستان کرد، درین ضمن سنباط باسپاه تازیان اتحاد کرد و بیاری ایشان برخاست و دو باره جنگی نزدیك کوه آرارات روی داد و پس از زد و خورد های بسیار و کشته شدن بسیاری از لشکریان بابك فرار کرد وسهل پسرسنباط ویرا اسیر کرد وبرد افشین برد.

این سهل پسر سنباط را سابقاً در بغداد بگروکان برده بودند وچون خزیمة بن خازم تمیمی که بار دوم حکمران ارمنستان شده بود در سال ۱۹۲ از حکومت خلع شد هاول از جانب خلیفه مامور ارمنستان شد و سنباط را ازدربار بغداد بسرداری سپاه ارمنستان منصوب کردند وبوی اجازه دادند که بدیار خود بازگردد واو باهاول بارمنستان بازگشت.

این سنباط (یا سمباط) پسر آشوت اول نخستین پادشاه سلسلهٔ باگراتی یاپاگراتی ارمنستان بود. آشوت از سال ۸۸۵ تاسال ۸۹۰ میلادی پادشاهی کرد و در تاریخ ارمنستان باسم آشوت‌مساگر Messaguère معروفست.

پس ازو پسرش سنباط اول بپادشاهی رسید و از ۸۹۰ تا ۹۱۴ پادشاه بود. درزمان پادشاهی او ناحیهٔ وان و تمام جنوب ارمنستان بدست عمال دربار بغداد بود و افشین که از جانب خلیفه حکومت آذربایجان و ارمنستان داشت سنباط را بپادشاهی شناخت، ولی اعتماد بدو نداشت واز پیشرفت های او درجنوب ارمنستان اندیشمند بود.

چون سنباط اتحادی را که پدرش آشوت با رومیان داشت تجدید کرد افشین درخشم شد ودر اندیشهٔ آن بود که ارمنستان را بگیرد و برتخت پادشاهی ارمنستان در شهر آنی بنشیند ولی خلیفه اکراه داشت که دو باره بر سر ارمنستان با روم جنگ کند وبهمین‌جهة به با اندیشهٔ افشین مخالفت می ورزید وبه آشکار اورا یاری می‌کرد وبرای وی سپاه‌می‌فرستاد.

پیشرفت های افشین بسوی نخجوان و سواحل رود ارس سنباط را دراندیشه افکند و آمادهٔ جنگ شد ولی‌چون امیدوار بود که بتواند ازدرصلح درآید گرگی (زرز) جانلیق ارمنستان را نزد افشین فرستاد که صلح را برقرار کند. افشین گفت که بصلح آماده است ولی پادشاه باید خود نزد وی آید تا بابك دیگر گفتگو کنند و چون این خبر بجائی نرسید جانلیق را بند کردو دشمنی در میان افشین و سنباط آشکار شد. سپاه آذربایجان تا مرکز ارمنستان پیش رفتند و جنگی نزدیك ده دولس در مجاورت آلاگوز آغاز شد، افشین شکست خورد و بازماندهٔ سپاه خود را برداشت وبدیار خویش گریخت.

پس ازین سرشکستگی چون حکمران بین‌النهرین احمد بر ناحیهٔ تارن چیره شد وسنباط در کنار دریاچهٔ وان شکست خورد و خبر بافشین رسید وی نیز بارمنستان حمله برد وشهر قارس را محاصره کرد و گرفت و درین فتح ملکهٔ ارمنستان و زن موشغ ولیعهد و چند زن دیگر ازشاه‌زادگان ارمنستان را باسیری بشهر دبیل (دوین) برد وسنباط ناچار شد که نه تنها برادرزاده اش که او هم سنباط نام داشت و پسرش آشوت را بافشین تسلیم کند بلکه ناچار دختر برادرش شابوه (شابور) را نیز بزنی بافشین داد.

با وجود این فداکاریها بازسنباط آسوده نماند. برای مصالح سیاسی‌خود سنباط ادرنرسه را پادشاهی گرجستان داده بود و این واقعه شاهزادگان ارمنستان را بخشم آورد و ایشان در سال ۸۹۸ میلادی از افشین یاری خواستند که با سنباط جنگ کنند. افشین دلگیری دیگر نیز از سنباط داشت وآن این بود که رئیس خواجه سرایان وی را سنباط بواسطهٔ عطاهای بسیار بخود جلب کرده بود و زنانی را که نزد افشین اسیر بودند گریزانیده و بسنباط رسانیده بود و بهمین جهة افشین دعوت شاهزادگان ارمنی‌را پذیرفت ومی‌خواست که بارمنستان تازد که درهمین حین روزگار او سر آمد.

کشف سر فیل محجر

برطبق خبر کتبی که بروزنامه « ایاو ستریتد لندن نیوز» رسیده است اخیراً در آرورا «Aurora» واقع درایالت ایلی‌نوا « Illinois » از ممالك متحده اسکلت سر حیوانی کشف شده است که ارتفاعش در حدود یکذرع و نیم و عرضش سه چارك و وزنش ۳۵۰ پوند) ۵۰ من‌است - این‌جنس فیل محجر قدیمی تر از جنس ماموت (قسمی فیل فوق‌العاده عظیم - الجثه که حالیه معدوم است و فقط آثار آن در طبقات الارض یافت میشود) است.

مسائل اقتصادی

صناعت یا فلاحت

بقلم آقای مصطفی حنان فاتح

اخیراً ملاحظه میشود که جراید تهران مقالات متعددی درج نموده راجع باینکه آیا روش اقتصادی ما در آتیه باید بیشتر متوجه ترقی و بهبودی فلاحت باشد یا آنکه باید صنایع جدید را ایجاد کرد و بتوسعهٔ آنها اهتمام نمود، و افکار عمومی را نسبت باین قضیهٔ مهم جلب کرده‌اند.

بگمان من استعمال لفظ صناعت یا صنعت محتاج به مختصر توضیحی است تا مطلب بهتر واضح شود. کلمهٔ صنعت اگر بمصداق لفظ «اندوستری» در زبان فرانسه استعمال می شود یعنی یکرشته یا قسمت از امور تولیدیهٔ هر جامعه‌ای مثلا در زبانهای خارجه میگویند صنعت مهمانخانه‌داری یا صنعت بافندگی یا صنعت آهن و یا صنعت الکتریك وغیره. مقصود از کلمهٔ صنعت در اینجا یعنی آن رشته از امور تولیدیهٔ جامعه که مربوط بمهمانخانه داری یا بافندگی و یا آهن‌سازی و یا تهیهٔ آلات و ادوات مربوطه باستفادهٔ از قوهٔ الکتریك است.

حتی کلمهٔ صنعت را هم برای فلاحت استعمال کرده و میگویند صنعت فلاحت یا آنکه آنرا برای آن قسمت از اموری که ماشینهای جدید بکار نمیرود میآورند مانند صنعت قالی بافی ایران و یا صنعت ماهیگیری وغیره.

پس باید گفت که لفظ صنعت اگر بمصداق عام آن باشد یعنی یك قسمت از امور تولیدیهٔ جامعه ولی اگر آنرا بمفهوم خاصی بگوئیم یعنی تولید جنس بوسیلهٔ استفاده از ماشینهای جدید رجحان تهیهٔ جنس بوسیلهٔ ماشین هم گویا محتاج بتوضیح نباشد زیرا ماشین جانشین کار دست انسان شده و جنس را ارزانتر و یکنواختتر و سریعتر بعمل میآورد.

پس مصداق لفظ صنعت که مورد بحث است همان معنی خاص آن میباشد که ایجاد کارخانه‌های جدید و بکار انداختن ماشینهای تازه و عمل آوردن جنس بمقادیر زیاد است.

ایجاد صنایع جدید متضمن موجود بودن عواملی میباشد که در تمام نقاط دنیا فراهم نیست زیرا اگر همهٔ ممالك تمام عوامل لازمه را داشتند همه صنعتی شده و از یکدیگر درین قسمت عقب نمیبودند. اگر مراجعه‌ای به نقشهٔ دنیا کنیم می بینیم

کـه قسمت شرقی ممالك متحدهٔ آمریکا و مملکت انـگلستان و آلمان و بلژیك و فرانسه و شمال ایتالیا ممالکی هستند که صنایع جدید قسمت مهم زندگانی آنها را تشکیل داده و تقریباً قسمت اعظم مصنوعات دنیارا تهیه میکنند ، در درجهٔدوم‌ممالك دیـگری هستند کـه درواقع نیمه صنعتی میباشند مانند ممالك اسکاندیناوی و هلند و لهستان و غرب روسیه و ژاپون و قسمت وسطی و شمالی ممالك متحدهٔ آمریکا که نصف صنعتی و نصف فلاحتی هستند ودرقسمت سوم‌سایر ممالك دنیـا قرار گرفته اند که قسمت عمدهٔ کارشان فلاحت بوده یا صنایع جدید را بکلی فاقد هستند و یا اگـر دارند فعلا در مرحلهٔ ابتـدائی صنعت میباشند مانندایران وچین و ترکیه و و هندوستان و ممالك آمریکای جنوبی و آفریقا و غیره .

اکـنون اگرچگونـگی ممالك صنعتی درجهٔ اول را درنظر گرفته ووسایلی که مسبب پیشرفت صنایع آنها شده مطالعـه کنیم معلوم خواهد شد کـه موجباتی برای آنها فراهم بوده که ممالك درجهٔ دوم آنهارا کمتر داشته و ممالك‌درجهٔسوم تقریباً فاقد آنها هستند . ممالك اروپای غربی و قسمت شرقی ممالك متحدهٔ آمریکا که مقام بس مهمی درعالم صنعت‌پیدا کرده‌اند مرهون مساعدت‌های طبیعت و موقعیت جغرافی خودشان هستند والا تنـها جدیت و فعالیت ساکـنین آنها سبب نبوده است که با ثروت ترین ممالك دنیا شوند و بعکس هم اگر ممالك آسیا و آفریقا درین قسمت عقب مانده‌اند تنها مربوط باهالی ممالك مزبور نبوده است . استعداد و لیاقت شخصی به تنهائی تاجر انـگلیسی‌را بمنزلت‌ومقام امروزش نرسانده که تجارت خود را توسعه‌داده‌وبااقطاردنیاروابط تجارتی برقرارنمایدوصاحب کارخانهٔآلمانی فقط‌درنتیجهٔ علم و دانش بجای فعلی ارتقاء نیافته که جنس او درغالب ممالك بفروش رسد بلکـه قسمت اعظم پیشرفت او بواسطهٔ موجود بودن وسائل طبیعی و جغرافیائی میباشد که او دارد و دیگران ندارند.

موقعیت جغرافیائی اروپای غربی طوری است که‌مردم‌آن فرصت‌بخصوصی برای عمل‌آوردن جنس و فروش‌آن بسایر نقاط دنیا دارند . اولا در نقطه‌ای واقع‌شده‌اند که تقریباً مرکزیت‌دارد و وسط دنیاست و ثانیاً دریا های متعدد آنرا احاطه کرده و بنادر طبیعی فراوان و سواحل ممتد و رودخانه‌های معظمی دارد که هرنقطهٔ آنرا

با سایر نقاط دنیا وصل نموده و روابط تجارتی آنرا سهل و آسان مینماید. قسمت اعظم سطح آن جلگه و اراضی آن بسی حاصل خیز است. بیابان و نمك‌زاروزمین بایری که قابل آبادی نباشد مانند صحرای آفریقا و قسمتهای غیر آباد آسیاوآمریکا ندارد. هوای معتدلی دارد که ساکنین آن درتمام سال براحتی میتوانند کار کنند و سرمای سرد مناطق شمالی و گرمای شدید مناطق حاره را فاقد است. کوه‌های آن طوری‌واقع‌شده‌است که‌مانع‌تولید باران نیست و در تمام سال زراعت آن آب‌داشته و کمتر قسمتی از اراضی آن یافت میشود که بایرو بیمصرف باشد.

معادن آهن وزغال‌سنگ ومس وروی و سرب و سایر مواد معدنی دیگر به حد وفور درآن موجود واستخراج آنها باطرزآسان و ارزانی میسر است. معادن زغال سنگ‌وآهن درنزدیکی یکدیگر واقع شده و لهذا ایجاد صنایع جدید برای اهالی ممالك مزبور سهل و ارزان و وسائط حمل و نقل طبیعی و مصنوعی بحدی است که‌جنس را بسرعت وباکرایهٔ کمی بسایر نقاط دنیا میرسانند. خلاصه مساعدت های طبیعت با ممالك مزبور بحدی کریمانه بوده و صنایع طبیعی آنها باندازه‌ای غنی وسرشاراست که‌اگراهالی افریقاهم‌درآن‌منطقه‌زندگی میکردند بهمین‌نتیجه‌میرسیدند.

برای آنکه باختصار پردازیم همینقدر متذکر میشویم که بطور کلی ایجاد صنایع مستلزم داشتن سوخت و مواد خام و عملهٔ ماهر و وسائل نقلیهٔ ارزان است. ممالك غربی اروپا تمام این وسائل را داشته و اگر مواد خام را در بعضی موارد فاقد بوده‌اند آنرا از ممالك فلاحتی بقیمت ارزان تهیه کرده و در عوض جنس‌تمام شدهٔ خودرا بآنها میدهند.

صنایع هرمملکتی‌هم موبوط و منوط به کم و زیاد داشتن‌عوامل سابق‌الذکر است و بسا دیده میشود صنعتی در یك مملکت به منتهای اوج ترقی رسیده و در ممالك دیگر پیشرفتی نمیکند. مثلا سوئد و انگلیس و آلمان و بلژیك و فرانسه و آمریکا معادن آهن خوب و فراوان دارند و صنایع‌آهن سازی درآن ممالك ترقی بسزائی کرده است، درایتالیا وفرانسه ابریشم‌عمل‌می آید وکارخانه‌های ابریشم‌بافی آن ممالك معروف شده‌اند.

بنابراین ایجاد صنایع اگر از مجرای طبیعی سیر کنند مستلزم موجودبودن

عواملی است که بوسیلهٔ گرد آوردن و استفادهٔ آنها جنس به بهترین و باصرفه‌ترین طرز تهیه شده و بفروش میرسد وبرای متصدی کارخانه فایده‌و بهره‌ای خواهدداشت.

بتجربه رسیده که بعضی ممالك خواسته‌اند باندا‌شتن وسایل‌لازمه و برخلاف روش طبیعت اقدام بتأسیس صنایعی نمایند که موجباتش فراهم نبوده‌و بالاخره‌منجر به ضرر و خسران وندامت شده است .

ایران اصولا یك مملکت فلاحتی است که طبیعت لطف و مرحمت زیادی با آن‌نداشته وعواطف‌زیادی‌نسبت بآن ابراز نکرده است . قسمت اعظم‌آن کوهستانی و خشك وبی‌آب و بایر میباشد . مردم این مملکت برای فلاحت که مهمترین ممر عایدی است باید زحماتی را متحمل شوند که اهالی سایر ممالك ازآن بی‌خبرند . در قسمت معادن‌هم اغراق زیادی گفته میشود ولی از روی دقت و با اصول فنی و علمی مقدار و اندازهٔ منابع زیر زمینی معلوم نشده است تا باستخراج آن‌اقدام‌شود .

بنابراین وسایل ایجاد صنایع جدیده (بمعنی‌امروز آن که عبارت ازمحصول زیاد و فراوان وارزان وصدورآن به خارج باشد) فراهم نیست و بایدهم ما مصروف سه قسمت باشد تاسعادت اقتصادی ومادی مملکت تأمین گردد .

اول ـ فلاحت : سطح مزروع‌فعلی مملکت را باید زیاد کرد و وسائل‌جدید زراعت را ترویج نمود تا محصول زیادتری تهیه شده و بخارج صادر شود انتخاب محصول منوط به تقاضای بازارهای خارج و زیاد کردن سطح مزروع هم‌فقط‌بوسیلهٔ استفاده بیشتر ازآبهائی است که فعلا بهدر رفته و میتوان آنهارا حفظ نموده‌ومورد استفاده قرار داد .

دوم ـ ایجاد صنایعی که باصرفه باشد یعنی مواد اولیهٔ آن در خود مملکت موجود و مصرف جنس تمام‌شده‌هم تأمین باشد . مثلا ایجاد صنعت‌ذوب‌آهن وصنعت اشیاء الکتریکی و صنعت اتوموبیل سازی‌برای ماغیر مقدوراست‌وفرضاًهم که‌موجبات آن فراهم باشد مصرف داخلی محصول آنها کم و باخارجه‌هم رقابت‌آن غیرممکن است . پس باید متوجه بایجاد صنایعی بود که مواد خام آن‌را فلاحت ماتأمین میکند و مصرف داخلی آنهم محرزاست .

صنعت قند سازی و پارچه بافی دورشته‌ای هستند که موجبات تأسیس آنها در مملکت مهیا وخوشبختانه اولیای امورهم لزوم آنهارا تشخیص داده و ترویج میکنند. مواد خام این صنایع موجود و ایجاد آنها کمك بزرگی بفلاحت مملکت خواهد کرد.

ما پنبهٔ زیادی بخارج میفرستیم وتقریباً سالی یکصد ملیون ریال هم پول روی آن گذاشته و پارچه‌های نخی وارد میکنیم . چه ضرر دارد که پنبه را در کارخانه‌های خود تبدیل به پارچه کرده وصدملیون ریال هم درجیب خود بریزیم، ونیزسالی پنجاه وچهار ملیون ریال بخارج داده و قند میخریم در صورتی که صنعت قند سازی که درشرف ایجاد میباشد ممکن است مارا ازین ضرر بی نیاز نماید .

صنایع دیگری هم که موادخام آن از زراعت مملکت تهیه شده ومصرف محصول آن در خود مملکت تأمین شده است باید تأسیس و ترویج یابد تا کمك بزرگی به جمع وخرج ملی ما بنماید .

ولی باید متذکر بود که صنایع فوق الذکر بدون سوخت ارزان صرف نکرده وبازغال سنگ خرواری هفت تومان نتیجهٔ مطلوبه را نخواهد داشت . بتدریج سوخت کارخانه‌های ایران در آتیه نفت خواهد بود و با استخراج نفت ایالت کرمانشاه و تأسیس تصفیه خانهٔ جدید امید است که قیمت آن اززغال سنگ ارزان‌تر شده وخرج کارخانهارا کم کند .

سوم ـ استخراج معادن : اگر منابع تحت‌الارضی ما بادقت مطالعه شده و مقادیر زیاد از انواعی که درخارج خوب فروش میرود کشف شود کمك بزرگی باقتصادیات ما خواهد نمود . راه‌آهن و وسائط نقلیهٔ جدید شرط اصلی تسهیل صدور این نوع مواد خواهد بود وبهترین نمونهٔ فایده‌ای که ما از صدور مواد معدنی خواهیم داشت همان نفط ایران میباشد که عواید آن واضح است .

بنابرین ازشرح فوق چنین میتوان نتیجه گرفت که ایران مملکتی است فلاحتی و باید در درجهٔ اول تمام سعی و جدیت را متوجه ترقی و توسعهٔ فلاحت نمود و در درجهٔ دوم به صنایعی پرداخت که مواد خام آنها از فلاحت تحصیل میشود . استعداد طبیعی مملکت مدرك این ادعا میباشد .

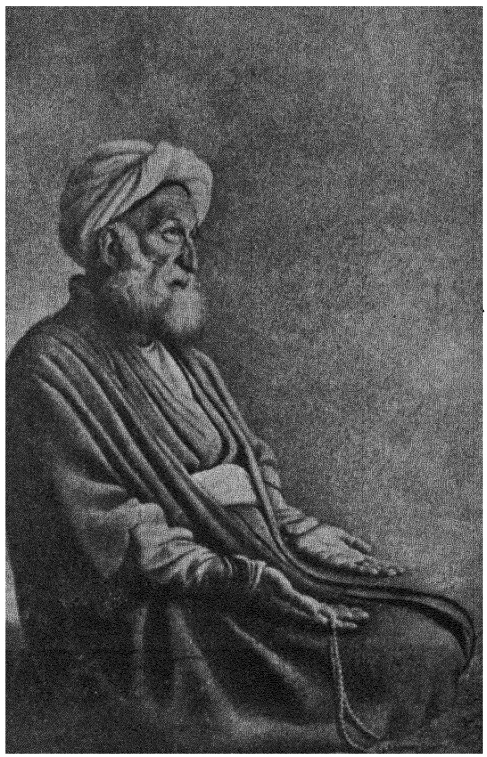

از آثار قلمی آقای کمال الملك

شعوبیه

بقلم آقای جلال همائی

۱

پس از رحلت حضرت خاتم الانبیاء وسپری شدن روزگار خلفاء راشدین نوبت حکومت بخلفای بنی امیه و آل مروان رسید . اساس دین مبین اسلام روی مساوات و عدالت طرح شده بود ولی حکمرانان عرب در عهد اموی بر خلاف دعوت صریح اسلام دولت عربی محض تاسیس کردند که از هر حیث مخالف با مذهب مبین اسلام بود و از اینجهت مسلمانانرا نه تنها ازعرب که از اصل دین اسلام بیزار کردند .

در استیلای عرب بر ایران همه شئون و حیثیات ایرانیان بر باد رفت وتنها باین خرسند و خشنود بودند که قانونی جدید مبتنی بر حریت و مواسات و برادری میان آنها و سایر ملل حاکم و بر قرار خواهند ماند ، و در حقیقت مایهٔ سکوت وآرامش آنها و خضوع در برابر سطوت عرب این بود که جان ومال وجاه و جلال خود را فدای راه دین و قانون محکمی ساخته اند و خواه و نا خواه دین حق و مذهب و آئین حق را بحونههای قربانیهای قادسیه و نهاوند پذیرفته بودند .ولی فرمان روایان ستمکار عرب بساط مذهب را بر چیدند و قوانین دین را زیرپا گذاشتند و بر خلاف آئین پیغمبر و خلفاء راشدین رفتار کردند وآنمایه تسلیت را هم از دست ایرانیان ربوده آنان رابقیام ونهضت برضدعرب وادار ساختند .

از اواخر عهد اموی نهضتهای ایرانی باشکال گوناگون ادبی و سیاسی و علمی ومذهبی و غیره شروع شد و هر روز برنگی تازه درآمدند و منظور اصلی آنها برانداختن دولت وسیادت عرب بود . - نهضتهای سیاسی و انقلابی ایرانیان و قیام ابو مسلم اصفهانی معروف بخراسانی اگر چه بسلطنت بنی امیه و آل مروان خاتمه داد ولیکن سیادت و حکومت را بکلی ازدست عرب نگرفت .

بزرگترین نهضت ایرانیان که بالاخره دولت و سیادت عرب را بکلی منقرض و ریشه کن ساخت نهضت **شعوبیه** بود که از اوائل قرن دوم هجری بلکه پیش از آن هم شروع و دنباله آن تا سدهٔ پنجم هجری بلکه بعد از آن هم کشیده شد .

پیدایش مسلك « شعوبیه » جنبشی درعالم اسلام وعرب ایجاد کرد وتمام شئون اجتماعی و سیاسی و فکری و ادبی عرب و اسلام را تغییر داد - قائدین این نهضت بزرگ ایرانیان بودند و در اثر تبلیغات آنها جمع کثیری از هر طبقه در هر ملتی حتی از جنس عرب داخل این فرقه شدند ، ودر ضمن کتب تواریخ و ادب بنام بسیاری از علما و دانشمندان مشهور و شعرا و نویسندگان بزرگ و همچنین وزرا و امرا و سرکردگان نامی هرقومی خاصه خود ایرانیان بر میخوریم که دارای عقیدهٔ شعوبی واز هواخواهان و طرفداران جدی این مسلك بوده اند .

شعوبیه در تمام امور و همهٔ شعب علوم وفنون ومعارف اسلامی دست داشتند ودر هرقسمت آثار بسیار ازعقاید باطنی خود باقی گذارده اند، و در دفتر تمدن اسلامی صفحه ای بل‌سطری نیست که عبارتی از نمونهٔ عقاید شعوبیه در آن نگاشته نشده باشد و عقاید و آداب این طایفه بطوری در جزئیات تمدن عرب و اسلام نفوذ کرده وبا یکدیگر آمیخته شده است که محققان ودانشمندان از کشف حقایق عاجز مانده اند و دقایق واسراری که از این مسلك در تمام مظاهرتمدن اسلامی‌داخل شده است بطورکامل بر همه کس‌مکشوف نیست .

بحث و کنجکاوی در آئین « شعوبیه » و کشف رموز سیاسی و ادبی و علمی ارباب این مسلك برای تاریخ عمومی ایران و اسلام و عرب بی اندازه مفید و سودمند است و سررشتهٔ بسیاری از حقایق مرموزه‌را تنها بدینوسیله میتوان بدست آورد .

پی‌بردن باساس وریشهٔ مذهب ایرانیان و احاطهٔ‌کامل باسرار مکنونه فرق مختلفه وقوانین و آداب مخصوص بهر فرقه ای و بالجمله تاریخ مذهبی ملل و نحل مختلفهٔ اسلامی جز بوسیلهٔ تحقیق و تتبع دقیق در مذهب شعوبیه وآثاری که از این سلسله در اصول و فروع دین اسلام وارد شده‌است میسور نیست ، و نه تنها تاریخ مذهبی بلکه تاریخ ادبی و علمی و سیاسی همهٔ ملل و نحل اسلامی خاصه ایران و عرب مانند تاریخ مذهبی کاملا محتاج بحث و دقت در اصل و نتائج و تاثیرات مذهب شعوبیه است . مع‌الاسف تا کنون چنانکه شاید و باید کمتر در این زمینه بحث و تحقیق شده است و کسانی که در این ورطه افتاده اند بجائی نرسیده اند و اگر تحقیق و تتبعی کرده اند بحدی نیست که برای ذهن کنجکاو مه ید اقناع وآرامش خاطر واقع شده باشد .

در قرن دوم وسوم هجری و بعد از آن هم کتب و رسائل بسیار راجع بمذهب شعوبیه ورد و اثبات عقاید آنها تالیف شد و تدریجاً بعللی که بعدها خواهیم گفت همه آنها از بین رفت ، و فعلا کتاب مستقلی راجع باین موضوع که جامع اطراف وحاوی تمام جزئیات باشد دردست‌نداریم و فقط از روی کتب متفرقه میتوان مطالبی راجع باین موضوع استخراج و التقاط کرد ، و در این باب از همه مشهور تر عبارت است از :

کتاب « الاغانی » ابوالفرج اصفهانی و « البیان‌والتبیین » جاحظ و بعضی رسائل دیگر او و « العقدالفرید » ابن‌عبدربه و « کتاب العرب » ابن‌قتیبه ـ و در درجهٔ دوم کتاب « الفهرست » ابن‌الندیم و « زهرالاداب » و « مروج‌الذهب » مسعودی و « خطط مقریزی » و غیره ـ و غیر از اینها هم کتب بسیار در دست داریم که از هر کدام ممکن است نکته ای در این باب استنباط کرد از قبیل « محاضرات الادباء » و « شرح نهج‌البلاغه » ابن‌ابی‌الحدید و « تاریخ‌طبری » و « عیون‌الاخبار » ابن‌قتیبه‌و«تاریخ‌الوزراء » جهشیاری وامثال‌اینها از کتب ادب و تاریخ وغیره ، واگرمطالب راجع بشعوبیه را از روی مآخذی که عجالة دردست داریم‌جمع کنند کتاب‌بزرگی‌فراهم خواهد گشت. این بنده بمناسبت تاریخ ادبیات‌ایران فصلی راجع بشعوبیه مینوشتم وهر چه مربوط باین موضوع از روی کتب متفرقه استخراج میشد یاد داشت میکردم . در این‌اثناء بدو کتاب نفیس عربی بر خوردم یکی « فجرالاسلام » و دیگر « ضحی‌الاسلام » ۱ که در هردوراجع‌باین‌موضوع مطالبی بسیارسودمند

۱ ـ سه نفر از دانشمندان و فضلای درجهٔ اول مصرباشتراك نظر و توحید مساعی درصدد تالیف جامعی راجع بتمدن اسلام و حیات اجتماعی و مدنی عرب برآمدند و مقاصد را بسه قسمت : عقلی ، سیاسی ، ادبی کرده هر کدام متعهد تحقیق و تتبع در یك شعبه و نوشتن یك قسمت شدند

و باتحقیق نوشته شده است و مخصوصاً در کتاب دوم فصلی مستوفی مخصوص بشعوبیه منعقدشده و مولف محترم تا حدی که در خور کتاب ومقصود اصلی او بوده حق مقام را ادا کرده است ، و بعلاوه در هر دو کتاب فصل کاملی راجع به « تاثیر تمدن‌ایرانیان درعرب واسلام» است ، ونویسندهٔ زبردست در این موضوع هم تتبع کامل کرده و دادسخن داده است .

بنده باشاره و صوابدید بعضی دوستان فاضل خود مطالب هر دو قسمت را که آخرین نتیجه تحقیقات معاصرین ما از فضلا و متتبعان عالیمقدار مصر است از روی آن دو کتاب اقتباس نموده بنظر خوانندگان میرسانم ، و مقصود ترجمهٔ تحت اللفظ و گزارش پایخوان نیست بلکه اصل مطالب را از عربی گرفته و بفارسی نوشته ام و از خود چیزی نیفزوده و از یاد داشتهای خود راجع بهر دو موضوع بکلی صرفنظر کرده ام ومبحث راجع بشعوبیه را بر مبحث دیگر مقدم داشته ام و در پایان این فصل قسمت دیگرهم بنظر خوانندگان خواهد رسید .

پیش از هر چیز این نکته را باید در نظر داشت که « اسلام با عرب دو چیز است » و عرب غیر از اسلام است ، وهمه جا باید جنبهٔ اسلام را ازعرب تفکیک کرد ! واگر عرب‌را مطاعنی بوده است ارتباط باصل واساس دین اسلام ندارد بلکه اسلام بزرگترین مخالف آداب زشت و سجایای نامطبوع عرب بوده است ، ودرضمن مطالب آینده باز راجع باین مطالب گفتگوخواهدشد.

مقصود اصلی ما بیان مسلك « شعوبیه »وعلت پیدا شدن این مسلك میان مسلمین و تاثیراتی است که این طائفه در آداب و رسوم وعلوم و فنون اسلامی از خود باقی گذارده اند . ولی سبب ایجاد این مذهب و آثار آن در مظاهر تمدن اسلامی چون مربوط بمقدماتی میشود که‌دانستن آن ها لازم‌است ناگزیر پاره ای از مطالب‌را بارعایت اختصار گوشزد می کنیم ، واین مطالب هم اقتباس از دو کتاب سابق الذکر است .

موالی درعهد بنی امیه وبنی عباس

اساس دولت بنی امیه مبنی بر تحقیر ملل غیر عرب بود . ایرانیان وسایر ملل درعصر حکومت خالص عربی اموی عموماً « موالی » بمعنی بندگان و بردگان خوانده میشدند . موالی همه در عصر اموی ذلیل و خوار و خدمتگزار عرب بودند وکار و منصب مهمی در دست آنها نبود ، و آنان را برای کار های پست و اعمال سخت استخدام می کردند و مشاغل آبرومند همه در دست عرب بود .

نتیجهٔ سخت گیریها و تعصبات عربی بنی امیه این شد که ایرانیان و همان موالی که با این شرط که نوشته های هر یك در تحت دقت و نظر دو نفر دیگر قرار بگیرد . جناب « طه ـ حسین » نویسندهٔ فاضل مشهور نوشتن قسمت ادبی را بعهده گرفت ، و « عبدالحمید عبادی » قسمت سیاسی و« احمد امین » قسمت‌عقلی و فکری را و از دستگاه همت این سه تن دانشمند شهیر تا کنون دو کتاب « فجرالاسلام » و « ضحی‌الاسلام » بنام احمد امین و با نظر شرکای او از کار در آمده است که در مؤلفات تازهٔ عربی بی نظیر است ـ کتاب « فجرالاسلام» در سال ۱۳۴۷ هجری قمری و«ضحی الاسلام »در سال ۱۳۵۱ بطبع رسیده و در دسترس فضلای دور و نزدیك واقع شده است ـ هر دو کتاب مطالب بسیار راجع بایران و ایرانیان دارد و در خور آنستکه بفارسی ترجمه و نشر شود . ولی در پاره ای از مواد مانندمذهب شیعه و خوارج ومعتزله وغیره دقت کاملتر لازم است .

در نظر فرمانروایان عرب در جزو حیوانات بارکش شمرده میشدند و بدرد هیچ کاری جز حمالی نمیخوردند گرد یکدیگر فراهم آمدند وبمدد فکر روشن و یاری شمشیر تیز حکومت پراقتدار بنی امیه را خاتمه دادند و بدلخواه خودشان بنی عباس را برتخت خلافت و سلطنت نشاندند . اوضاع بکلی دیگرگون شد و عکس‌العمل خلفا و حکام بنی امیه وآل مروان در عصر اول عباسی یعنی از زمان خلافت‌ابوالعباس سفاح (۱۳۲ - ۱۳۶) تا ایام ابواسحاق معتصم (۲۱۸ - ۲۲۷) و مخصوصاً در زمان هارون‌الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳) و عبدالله مامون (۱۹۸ - ۲۱۸) ظاهر گشت ، و ایرانیان مناصب عالیه و مشاغل بزرگ را از دست عرب بیرون آوردند ، وبجای ولاء رقیت که معمول عهد اموی بود«ولاء اصطناع» ۱ در عصر عباسی معمول گردید .

ابوجعفر منصور (۱۳۶ - ۱۵۸) نخستین کس از خلفای عباسی بود که موالی را بر عرب مقدم داشت و آنها را بکار های عمده گماشت و بعد از وی هم این معامله‌شایع شدو کم کم ریاست و پیشوائی از دست عرب بیرون رفت ۲ . جهشیاری در تاریخ الوزراء مینویسد که بیشتر مباشرین کارها درعهد منصور همان موالی بودند .

مسعودی‌مینویسد که‌منصوراول کسی‌بود که‌مهمات امورخودرابدست‌موالی سپرد وآنهارا بر عرب برتری و تقدم داد و از آن بعد هم این‌کار سنت معمول خلفا گردید و تدریجاً عرب از جلال وشوکت سابق افتاد .

طبری مینویسد که منصور را خادمی هنرمند بود . روزی از اصل و نژاد وی پرسید . جواب داد که اصلا عرب و از طائفهٔ حولان یمن هستم و بدست دشمنان قبیله ام اسیروخصی (خواجه) گشتم و مدتی نزد بنی‌امیه بودم و اکنون نزد تو بخدمت اشتغال دارم . منصور بمحض اینکه دانست وی اصلا عرب است با وجود هنرمندی وکارآمدی که داشت او را بیرون کرد وگفت در قصر و حرمسرای من نباید جنس عرب داخل شود . سر خود پیش گیر وهر کجاخواهی برو .

از آنوقت که هارون بخلافت نشست (۱۷۰ هجری) برکت وجود برامکه نفوذ ایرانیان در دربار خلافت و سلطنت اسلامی بیش از پیش شد و حافظ و پشتیبان قدرت و شوکت سلطنت اسلامی ایرانیان بودند ، و طبری مینویسد که فضل‌بن یحیی برمکی در خراسان لشکری از ایرانیان بنام « عباسیه » بالغ بر ۵۰۰ هزار نفر فراهم ساخت و ۲۵ هزار تن از آنها را بغداد آورد که آنها را « کرنبیه » میخواندند و همانها حامی وحافظ سلطنت وخلافت بودند .

بعد از هارون‌الرشید پسرش محمد امین (۱۹۳-۱۹۸) بخلافت نشست وچون سلطنت او مخالف میل ایرانیان بود وی را بکشتند و برادرش مامون را بخلافت برگرفتند وبتخت نشاندند ودر عصر مامون باز قدرت وشوکت همه در کف کفایت ایرانیان بود .

درزمان معتصم ترکان بجای فارسیان روی‌کار آمدند و دارای منصب و جاه و جلال گشتند . معذلك ایرانیان طرفدار و هواخواه بسیار داشتند .

« افشین » از مقربان دربار معتصم فارسی نژاد بود و جنس عرب را سخت بد می‌داشت و میگفت اگر بر اعراب دست بیابم سر بزرگان آنها را بادبوس (تیوز) خردخواهم کرد. حکایت افشین باابودلف عجلی که عربی نژاد بود داستان مفصل مبسوطی است که در کتاب « الفرج بعدالشدة » بتفصیل نقل‌شده وحاکی‌ازایران دوستی‌وفارسی منشی‌افشین ودشمنی‌او با جنس‌عرب‌است.

---

۱ - ابن خلدون ج ۱

۲ - تاریخ الخلفاء سیوطی

مجملا بسعی و کوشش ایرانیان بجای دولت آل مروان با «عربیه اعرابیه» سلطنت بنی عباس و بتعبیر جاحظ در البیان و التبیین دولت «عجمیه خراسانیه» تشکیل یافت و خراسان «باب‌الدوله» خوانده شد.

فصلی که نوشته شد همه کلیات بود که اغلب ارباب اطلاع از آنها آگاهی دارند وماخواستیم از ابتدا یادآورشویم. جزئیات مطالب درضمن فصول آتیه روشنتر خواهد شد.

عرب درعصر جاهلی و اسلام»

عرب پیش از اسلام بقبائل و عشائر بسیار منقسم میشد که پیوسته میان آنها جنگ و مخاصمت برقرار بود و همه قبائل مخالف ودشمن جان یکدیگر بودند. جنگهای داخلی قبائل هرگز عرب را مجال نمیداد که بخارج حوزهٔ عربستان و قلمرو جزیرةالعرب بپردازد.

هر فردی از اعراب تنها قبیلهٔ عشیرهٔ خود را میشناخت و از اوضاع دنیا و ملل عصر خود آگاهی نداشت. وحدت دین و زبان و اشتراك در مقصود و وحدت مساعی و وحدت تاریخی وغیره که نشانه های قومیت وملیت بمفهوم حقیقی است درمیان عرب موجود نبود.

با وجود شاهنشاهی ایران و امپراطوری روم قوم بادیه نشین کوچك عرب اصلا نمی‌توانست خودرا در شمار ملل حیهٔ عالم قلمداد کند، ونه‌تنها نمی توانست بلکه اصلا چنین فکری در دماغ او راه نداشت.

حدود فکر و حوصلهٔ فهم عرب بحدی کوچك بود که یا از دائرهٔ نزاع و زد و خورد با یکدیگر بر سر یکنفر شتر و یك اصله نخل تجاوز نمیکرد و در راه این قبیل چیز ها غالباً جنگهای خونین بریا و خون چندین نفر ریخته میشد. معامله ای که عرب در عهد جاهلی با دختران خود میکردند تا حدی مرتبهٔ جهل و نادانی وسخت جانی این جنس را نشان میدهد.

زندگانی عرب از حدود چادر نشینی و شتر چرانی تجاوز نمیکرد و جرأت اینکه یك قدم از اینمرحله بیرون بگذارند و در میان ملل واقوام عالم سر درآورند هرگز نداشتند و در مقابل ملل دیگر برای خود فضیلتی تصور نمی کردند.

اینکه در کتاب العقد الفرید (ج ۱) بروایت قطامی از کلبی نقل میکند که نعمان نزد کسری رفت و در حضور وی فضائل عرب برشمرد و نژاد عرب را بر سایر ملل فضیلت داد بکلی موضوع و ساختگی است و جز «کلبی» که در وضع و ساختن اخبار معروف است کسی این مطلب را نقل نکرده است!

عرب را هرگز برخاطر نمی گذشت که روزی بتواند بر ایران دست پیدا کند واستیلا وغلبه بر فارسیانرا درخواب هم نمیدید.

قوم پراکندهٔ صحرا نشینی که احزاب و قبائلش دشمن جان یکدیگر بودند و تنها سرگرمی بشکار سوسمار و چرانیدن شتر داشتند هیچگاه خیال اینکه خود را در پیشگاه دولت مقتدر عظیم‌الشأن ایران قومی مخصوص و ملتی با شرائط ملیت معرفی نماید در خاطرش نقش نمی بست و بهیچوجه این هوس خام در دل او راه نداشت، چه رسد بفتح و فیروزی! چه رسد بتملك تاج و تخت!!

در واقعهٔ «ذی قار» قبیله ای از اعراب با یکدسته از ایرانیان زد و خورد کردند و

اتفاقاً فاتح شدند . و این غلبه جزئی را بی اندازه مایهٔ مباهات و مفاخرت خود قرار داده بودند و با اینکه غالب شده بودند باز فتح و فیروزی در خاطر آنها نمی گنجید و هروقت بفکر اینواقعه میافتادند متوحش میشدند و جرأت اینکه این پیشرفت را در خاطر خود بغلبهٔ قوم عرب بر عجم حمل کنند نداشتند بلکه قضیه را اتفاقی و نه از مفاخر جنس عرب بلکه از مفاخر قبائل مخصوص « شیبانی » و « عجلی » و « بشکری » که در آنواقعه جنگیده بودند محسوب میداشتند و درست مثل آنها مثل گدای راه نشینی بود که گنج خسروانی یافته باشد و باور نکند که این گنج شایگان از آن اوست !؟

در آن عصر که عرب باچنان احوال بسرمیبرد بفتهٔ آفتاب دین محمدی ازظلمتکدهٔ عربستان طالع گردید وافکار تاریك را روشن کرد ، احزاب وقبائل عرب را که از هرحیث با یکدیگر دشمنی ومخالفت داشتند درتحت لوای دین واحد اسلام مجتمع و متحد ساخت .

قتاده (عرب خالص از طایفهٔ سدوس بود) درتفسیر این آیه « و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها» میگوید : مقصود عرب است که ذلیل‌ترین اقوام عالم بود و با نهایت ضعف و بیچارگی و ضلالت و گمراهی گرسنه و برهنه همچون روباهی ذلیل و خسته میان دوشیرقوی پنجه یعنی دولت ایران و روم بسر میبرد و یارای نفس کشیدن نداشت و در سایهٔ دین اسلام کارش بجائی رسید که شوکت بی منتهای دو دولت نیرومند را درهم شکست و مالك الرقاب عمدهٔ دنیای متمدن آن عصر گردید ۱ .

عرب ، همان عربی که قبیلهٔ تمیمش مفاخرت و مباهات بر سایر قبائل میکرد بایکه « حاجب بن زراره » تمیمی بخدمت کسری رسیده و کمان خودرا برد وی بکروگان نهاده بود ۲ تدریجاً خودستائی اوبمرتبه ای کشید که بحتری شاعر درمدح ابی دلف عجلی بیادواقعهٔ دی قار گفت

اذا افتخرت یوماتمیم بقوسها وزادت علی ماوطدت من مناقب
فانتم بذی قار امالت سیوفکم عروش الذین اثرهنواقوس حاجب

۸ سبب پیدایش عصبیت درعرب

عرب پیش از اسلام ملیت وقومیت بمفهوم جامع نداشت و در تحت لوای اسلام دارای وحدت مذهب و اتحاد کلمه شد وبرای خود تشکیل ملیت داد ودر میان ملل دنیا سری جنبانید . نه تنها سر بیرون آورد که سرهای سروران عالم را زیر پا انداخت .

عصبیت خانوادگی و دو قبیلگی فقط در میان عرب حکمفرما بود . ولی بعد از اسلام عصبیت دیگری هم بر تعصبات جاهلی افزوده شد که عبارت بود از تعصب عربی درمقابل ملل دیگر.

آیهٔ « ان الدین عندالله الاسلام» و «من غیر یبتغ الاسلام دیناً فلن یقبل منه وهوفی الاخرة من الخاسرین» بگوش عرب خورد، واسلام را بهترین ادیان عالم وهرمذهبی را جز اسلام خلاف حق و ارباب مذاهب را عموماً گمراه و هالك وخودرا حامل و حامی دین حق دانست و دعوت مردم و جهاد در راه دین را بر خویش واجب و ضروری شمرد . ـ سیادت و سروری که هیچگاه در خواب هم نمیدید

۱ ـ نقل بمعنی از تفسیر طبری ج ٤

۲ ـ تاریخ طبری ج٤

ناگاه در دست خوددید ـ دولت مقتدر شاهنشاهی ایران‌را که از بیم‌وی بخودمیلرزید بغتة دربرابر خود خاضع وزبون یافت .

مملکت امپراطوری روم را که تنها فتح باب تجارت با مصر و شامش را آرزو میکرد در تحت نفوذ و اقتدار خویش درآورد ورومیان را درمقابل حملات فاتحانهٔ خود پرا کنده‌ومنهزم دید.

اینها همه در روح عرب غرور و خود بینی بی اندازه ایجاد کرد تا خویشتن را سید و سرور حقیقی عالم وجز جنس عرب را بندگان و « موالی » خواند .

بالجمله بعد از اسلام روح تازه ای درکالبد عرب دمیده شد . و پیشرفتهای متوالی روز‌افزون غروری بی‌سابقه دردماغ عرب بوجودآورد، و درنتیجهٔ تعصب تازه یعنی عصبیت ملی وضدیت با نژاد غیر عرب بر تعصب جاهلی یعنی عصبیت دو تیرگی قبائل علاوه شد و این هر دو عصبیت یکی از آثار عهد جاهلی و دیگر از آثار عهد اسلامی بعالیترین درجه دوش بدوش یکدیگر در صدر اسلام میان عرب جاری وحکمفرما بود و شواهد هر دوقسمت را ذیلا دردوفصل مینویسیم.

عصبیت دوتیرگی ویادگار عصر جاهلی درعرب بعدازاسلام

گفتیم که عرب درصدر اسلام بدو فکر مهم سرگرم بوده و با دو خیال عشق میورزید و شور دو عصبیت در سر داشت : یکی طرفداری از عشیره و قبیلهٔ خود برضد قبایل دیگر عرب و دیگر طرفگیری از نژاد عرب و ضدیت کامل با اقوام و ملل دیگر عالم . راجع بقسمت دوم در فصل بعد گفتگو خواهیم کرد .

اماراجع بقسمت اول که از باقمانده های عصر جاهلی بود ادله وشواهد تاریخی بسیار دردست داریم که عصبیت داخلی وضدیت قبائل عرب را با یکدیگر در صدر اسلام نشان میدهد و رجوع بتواریخ آثار شعرای دورهٔ اموی کاملا این معنی را واضح وروشن میسازد .

شاعری ازطایفهٔ « بنی اسدبن خزیمه » درمدح « یحیی‌بن حیان » میگوید :

الا جعل‌الله الیمانین کلهم ... فدی لفتی‌العتیان یحیی‌بن‌حیان

ولولا عریق فی من عصبیة ... لفات والفا من معدبن عدنان

ولکن نفسی لم تطب بعشیرتی ... وطابت له نفسی بابناء قحطان

مبرد در کتاب کامل ۱ از شیخ موثقی از قبیلهٔ ازد ۲ روایت میکند که عربی از طایفهٔ ازد پدر خودرا که از همان طائفه بود در موقع طواف بیت‌الله دعا میکرد . ازو پرسیدند که

---

۱ - ج ۱ ص ۱۹۸

۲ ـ ازدبن غوث سرسلسلهٔ طائفه ای است در یمن و میان علمای انساب برای‌امتیاز عشایر « ازدی » از یکدیگر آنها را با مضاف الیه ذکر می کنند بدینصورت : « ازد شنوءة » و « ازدعمان » و « ازدالسراة » ـ وشاعری میگوید :

وکنت کذی رجلین رجل صحیحة ... ورجل بهاریب من‌الحدثان

فاما التی صحت فازدشنوءة ... و اماالتی شات فازدعمان

ازد یکی از شعبه های بزرگ عرب قحطان است و « ازد » بزاء معجمه و « اسد » بسین مهمله هردو صحیح است و « اسد » افصح است . (مترجم ـ نقل از صحاح‌اللغةوتاریخ عینی)

چرا تنها پدر را دعا میکنی و از مادر خود یاد نمی نمائی . جواب داد که مادرم ازقبیلهٔ تمیم‌است واز اینجهت بروی دعا نمیفرستم .

عصبیت دو عشیر گی بحدی بود که فرزند وپدر ومادر هم با یکدیگر باطناً مخالف بودند و پسر بجرم تمیمیت برمادر خود رحمت نمیفرستاد .

تعصبات داخلی عرب پیش از اسلام پیوسته مایهٔ جنگ وجدال و مخاصمت میان قبائل بود و بعد از اسلام هم گاهی منجر بانقلابات بزرگ میشد و در جامعهٔ اسلامی قضایای مهم پیش می‌آورد .

کمیت ۱ یکی از شعرای بزرگ قرن دوم هجری است که از طایفهٔ « نزار » طرفداری میکرد و برضد « قحطان » تعصب میورزید و مثالب و مطاعن آنها را میشمرد و در این باب قصیدهٔ ۶۰۰ بیتی ساخت که مطاعش این‌است :

افیقی من ملامك یاظعینا کفاهی‌اللوم مرالاربعینا۲

دعبل خزاعی ۳ از شعرای مشهور قرن سوم هجری است که در طرفداری از آل - علی با شاعر سلف خود (کمیت) هم عقیده بود ولی در تعصب دو قبیلگی سخت با وی مخالفت داشت و بعکس کمیت برضد قبیلهٔ « نزار » طرفگیری از طائفهٔ « قحطان » مینمود و قحطان را بنزار برتری میداد ودر تحقیر « نزاریه » میکوشید ودر رد قصیدهٔ کمیت قصیده ای ساخت .

مسعودی قسمتی از هر دو قصیده را نقل میکند ٤ و میگوید که اشعار کمیت مایهٔ مخالفت شدید میان « نزاریه » و « یمانیه » و مفاخرت آنها بر یکدیگر و دسته بندی مردم درهوا خواهی دو طرف گردید و اعراب بادیه و شهر نشین همگی بعصبیت بر انگیخته شدند و همین تعصبات منتهی شد باینکه چون «مروان جعدی » ازبستگان خود که از طایفهٔ « نزار » بودند برضد « یمانیه » طرفداری میکرد یمنی ها از وی بر گشتند و بدعوت عباس گرویدند و این پیش آمد یکی ازنتایج تعصبات داخلی اعراب بود .

ودر نتیجهٔ همین عصبیت بود که هریك ازکار فرمایان عرب طرفداری از قبیلهٔ خود میکرد و هر کسی که بحکومت و امارت منصوب میشد فوراً افراد قبیلهٔ خودرا روی کار میاورد و اشخاص دیگر را ازکار می‌انداخت .

مجملا : شواهد وادلهٔ تاریخی وادبی این نوع عصبیت درعرب بعد از اسلام و بالا گرفتن آتش فتنه از اینراد هم درمیان قبائل اعراب مسلمان فراوان است .

---

۱ - کمیت‌بن زید اسدی از شعرای بزرگ عرب و معتقد بمذهب شیعه بود ، وبنی‌هاشم را مدح میگفت و قصاید وی در مدح آنها به « هاشمیات » معروف است . برضد عرب « قحطان » و هوا خواهی « نزاریه » متعصب بود و در سال ۱۲۶ وفات یافت (مترجم- نقل‌از تاریخ آداب‌اللغه‌العربیه ج ۱ ص ۲۷۹)

۲ - نشوارالمحاضره ج۱ : ۱۷۷

۳ - دعبل بن علی بن رزین خزاعی - از مداحان آل علی بود . در هجاء زبان تندی داشت و همه کس حتی خلفای وقت از زبان وی بیمناك بودند . مامون عباسی و معتصم را هجو ساخت . برضد قبیلهٔ « نزار » و طرفداری از قبیلهٔ « قحطان » متعصب بود . در سال ۲٤۶ هجری وفات یافت (مترجم- نقل از تاریخ آداب‌اللغة جرجی زیدان ج۲)

٤ - مسعودی ج۲ : ۱۵۵

کشف مجسمهٔ مرمر در سرزمین کلده از ۵۰۰۰ سال پیش

چنانکه از مجلات و جراید خارجه برمی آید مجسمهٔ از مرمر سفید درخرابهای اور از بلاد قدیمی کلده در سرزمین بین النهرین یافت شده که از لحاظ تاریخ بسیار قابل توجه است و بطوریکه محقق شده مجسمهٔ مزبور از آثار دورهٔ سلاطین کلدانی ۳۳۰۰ سال قبل از مسیح میباشد.

در بین هزاران قبوریکه اخیراً حفاری گردیده است این اولین مجسمهٔ سنگی است که بدست آمده و تا کنون باسعی و جدیت وافری که در عمل حفاری کرده اند بجز مجسمه های گلی خدایان و پرستندگان مجسمهٔ دیگری یافت نشده است. اما در این قبر که از بزرگترین قبور طراز مقبرهٔ سلاطین کلده است بجای مجسمهٔ خدایان مجسمهٔ یک زن سادهٔ سومری را که بر طبق عادات قدیم پوست گوسفند ملبس ودست بسینه ایستاده است قرار داده اند و نیز اسلحه مرد متوفی و یک کاسه آبخوری و کوزه با او مدفون کرده اند ـ در حدقهٔ چشمان مجسمهٔ مذکور صدف وسنگ لاجورد بکار رفته واطراف زلفش را یک رشته پیشانی بند از همان سنگ احاطه کرده است. اهمیت این مجسمهٔ کوچک که بیش از ده اینچ (۲۵ سانتیمتر) ارتفاع ندارد از لحاظ داشتن تاریخ است چه بوسیلهٔ آن ممکنست تاریخ اشیاء همجنس و نظیر آنرا تعیین کرد.

فعلا حدود حفاریهائیکه بدان مشغولند بعمارات بخت النصر و کاسیت «Kassit» که چندقرن پیش از بخت النصر میزیست و بعضی از قبرستانهای لرگونید «Lorgonid» که از ۲۶۰۰ سال قبل از میلاد میباشد رسیده است ـ

عقاید و آراء

افکار شوپنهاور

ترجمهٔ آقای: ع. لیقوانی
نمایندهٔ محترم تبریز

دردهای زندگانی [1]

۱

یگانه مقصد و حاصل دنیا آلام است. اگر منکر این عقیده باشیم مثل این است که اصلا در زندگانی بوجود سبب ومقصدی قائل نیستیم، چه درد ها محوری است که زندگانی بشر گرد آن میچرخد. آلام بی پایان که عالم را فرا گرفته مولود فلاکتی است که هم ملازم عمر است وهم سرمنزل قافله.

---

۱ - باب درد های زندگانی در بین مسائلی که شوپنهاور مطرح نموده جزئی است از کل وتنها باخواندن این باب پایهٔ فلسفهٔ او بدست نخواهد آمد. لذا برای کسانیکه شناسائی بیشتری با تالیفاتش ندارند (قبل از اینکه قسمت های دیگر افکار او تحت عنوان زن - عشق مذهب - سیاست - اخلاق و غیره از نظر خوانندگان بگذرد) توضیحات مختصری لازم آمد. بطور خلاصه افکار شوپنهاور روی این اصل مخصوص بخود اوست که میگوید در عمق اجسام وسائات وجاندار ها یك جوهر غیر مرئی و ماوراء الطبیعه وجود داشته وآن عبارت است از خواستن (اراده) که یگانه محرك و عامل بقاء محسوب میشود واثرات ظاهری جز ترسیمات وصوری سطحی نیستند. بیرحمی وشقاوت عنصری است که قهراً از این جوهر درسرشت حیوان وانسان جا گرفته وهر گاه تأثیر جامعه وقوای قاهره که ازجامعه پدیدار میشود وجود نمیداشت انسان خطرناکترین وبدجنس ترین جاندارها میبود. همچنانیکه در ایام توحش و مواقع انقلابات وهرج ومرج کنونی دیده شده است.

این بلیهٔ فطری چاره پذیر نیست مگر بارواج دادن ترحم وشفقت ومعدوم ساختن نوع بوسیلهٔ ریاضت وخودداری از تناسل. نسبت بمذاهب بعض کلماتش زننده بنظر می آید لیکن موافقت یا مخالفت خاصی دربارهٔ هیچ مذهب معینی ندارد جز اندکی تعرض نسبت به بنی اسرائیل و یك اعتقاد مخصوص بمذهب بودا که از بعضی جهات سرچشمهٔ افکار اوست. شوپنهاور بطوریکه در قسمتهای دیگر اشاره نموده است مذهب را از نقطهٔ نظر فائده ای که از آن مترتب بوده و کمکی برای زندگانی وجلوگیری از قساوت ذاتی بشر است مؤثر میداند. همان اصول اساسی که گفته شد درتمام مسائلی که مطرح کرده داخل است اعم از اینکه راجع باخلاق و مذهب باشد یا عشق و سیاست. شوپنهاور در ۱۸۶۰ بدرود زندگانی گفته و توانائی سخن وخامهٔ این فیلسوف نوحه سرا که درعین حال خوشگذران و ازمال دنیا بهره مند بود بحدی است که برخی از دانشمندان که با او صحبت و مباحثه میکردند لا اقل تا چند روز تحت اثر بدبینی واندیشه ووحشت باقی بودند.

ع. ل

دیوانه است آن کسیکه مشقات زندگانی را تصادف و عرض تلقی نماید البته هر واقعهٔ ناگوار را که منفرداً و من حیث هو مشاهده کنیم ظاهراً یك استثناء و تصادف بنظر می‌آید لیکن از نقطهٔ نظر جمع وربط زندگانی بشر روی اصل نکبت وبدبختی قرار گرفته است .

در طبع انسان و حیوان مادامیکه اراده و میل با مقاومتی روبرو نباشد زندگانی براحتی وبدون اینکه مورد توجه باشد پیش میرود همچنانیکه آب جوی تا وقتیکه دچار مانعی نباشد بارامی و بدون تشویش روان است . انسان فقط وقتی بیدار شده و توجهش جلب میشود که در زندگانی اش اصطکاکی رو داده باشد چه ما با کمال صراحت و فوراً هرچه را که در مقابل عزم‌ما قیام کرده‌باشد یعنی هرچه را که مایهٔ عذاب و ناگوار است حس میکنیم . هیچوقت تندرستی را وقعی‌نمیگذاریم ولی نقطهٔ کوچکی از یا که دچار زحمت کفش باشد مارا آزار می‌دهد و همچنین کسیکه کلیهٔ کارهایش با کمال نظم وموافق دلخواه پیش میرود مانند شخصی است که بخواب رفته باشد ولی با جزئی‌اشکال که پیش بیاید بیدار وحواسش پریشان خواهد شد .

سعادت و استراحت منفی و تنها قسمت آلام و عذاب مثبت و بنا براین اصل برآلام است . در اکثر عقاید ماوراء الطبیعه و مذهبی آلامرا منفی شمرده اند - من عقیدهٔ پوچتری از این سراغ ندارم وبار میگویم در زندگانی فقط درد ها وگرفتاریها محسوس است و بالنتیجه فقط آلام مثبت است .

کلیهٔ اقسام تلذذات وبکبختی ها منفی است زیرا اثر و نتیجهٔ آن فقط عبارتست از اسکات یك میل و یا رفع یك زحمت خاصه که انسان همیشه خوشبختی و لذت را مادون و آلامرا مافوق انتظار مییابد . نه فقط لذت برعذاب غالب نیست بلکه با آن برابری هم نمیتواند بکند: اگر میل داشته باشید منظرهٔ حیوانی که حیوان دیگریرا دریده و میخورد بخاطر آورده و لذت آنرا که میخورد با عذاب طعمه مقایسه نمائید . آیا ممکن است از حیث کمیت و کیفیت لذتی را که درنده میبرد با عذاب طرف مقابل برابر دانست !

در مورد هر دردی مؤثر ترین مایهٔ تسکینی که برای ما فراهم باشد اینست که بدبخت تر از خودرا در نظر بگیریم . البته این درمان منتقل را که در دسترس همگی است میتوان ازراه لاعلاجی علاجی محسوب داشت ولی باید دید این دارو بوعا چه نتیجه ای برای بشر دارد . مامانند گوسفندانی هستیم که با حضور قصاب در چمنی سرگرم بازی و چرا بوده و توجهی ندارند باینکه صاحبشان انها را تحت نظر گرفته است تا بداند کدام یك باید زودتر ذبح شود . در خوشترین ساعات زندگانی ما چه میدانیم که دست تقدیر چه پیش آمدی برای ما تهیه می بیند : بیماری - ظلم - ورشکستگی - کوری یا جنون ؟

هرچه را که میخواهیم بدست بیاوریم در مقابل ما مقاومت مینماید ، درجلوی هر ارادهٔ ما یك ارادهٔ دیگری حصمانه سینه سپر میکند . در تاریخ ملل جز جنگ و شورش نمی‌بینیم -- ایام صلح بمنزلهٔ وقفه های کوچك و تنفسهای موقت و از اتفاقات غیر منتظره است . زندگانی افراد نیز عبارتست از جدال سرمدی با فقر و فاقه و مالیخولیا و دلمردگی وبا همنوعان خود .

انسان بهر کجا ودرهر مرحله ای از زندگانی که قدم میگذارد با دشمنی رو بروست : زندگانی یك جنگ بدون امان ومتارکه است که شخص باید مجبوراً تا آخرین نفس ادامه داد ، واسلحه بدست هلاك شود .

عذاب زندگانی یك همدست خیلی توانا با خود دارد و آن سرعت گردش ایام است که مانند زندانبان تازیانه بدستی مدام پشت سر انسان آمده و بدون اعارهٔ نفس کشیدن اورا بسوی پایان‌عمر میراند. فقط اشخاص مالیخولیائی ودلمرده وبیزار از زندگانی ازچنگال این دژخیم آزاد هستند. همانطوریکه اگر فشار هوا نبود اجسام متلاشی میگردیدند هرگاه بارسنگین فقر وفلاکت و فشار رنجهای بیمصرف از دوش انسان برداشته میشد یقین بدانید که غرور چنان علو مینمود که بشر خودرا نابود ساخته یا دستخوش بی شعوری و هرج ومرج و جنون میگردید. لذا درهرموقعی باید هر کسی یك سلسله گرفتاری ودرد وفلاکت داشته باشد هیچ اینکه هرسلسله ای یك مقدار بار سنگینی میخواهد تا بتواند موازنه را روی آب حفظ نموده و مستقیم حرکت کند.

حصه ای که در زندگانی تقریباً نصیب تمام افراد بشر شده عبارتست از رنج ـ عذاب و فلاکت. اگر بنا بود که تمام آرزو ها بلادرنگ برآورده شده زندگانی بگونه گذشته ووقت انسان بچه مصرفی میرسید؟! فرض کنیم مملکتی وجود میداشت که در آنجا فراوانی بحد کمال بود و تمام مایحتاج خود بخود میروئید وجوجه های کباب پس از کباب شدن پریده وداخل دهن انسان میگردید و هر کسی محبوبهٔ خودرا بدون هیچ اشکال بدست آورده وکامیاب میشد. هرگاه بشر را بچنین مملکتی کوچ بدهیم نتیجهٔ این خواهد بود که رحمی در این دلدادگی و سیر شدن از زندگانی انتخار نموده گروه دیگری جنگ و مبارزه پرداخته و بیشتر از آنچه که طبیعت تحمل وایجاب میکند مایهٔ عذاب یکدیگر خواهند شد. بعبارت بشر شایستهٔ همین زندگانی است که دارد و هرقسم زندگانی وعرصهٔ زندگانی که غیر از این باشد بحال او مناسب نخواهد بود.

در حقیقت عدم توانائی بشر بایکه آنچه را بدانند برای کنترل خوشبختیهاست. ما در اوایل جوانی چشمان خیرهٔ خودرا بطرف بعدیر و آینده معدوزیم مانند اطفالی که در نمایشگاه با منتهای شعف و بی صبری منتظر بالا رفتن پرده میباشند. در نظر کسیکه مطلع باشد آینده چه بوده و چه چیز هائی را در بر دارد این اطفال متهمین بگناهی هستند که محکوم باعدام یعنی محکوم بزندگانی اند و هنوز از مفاد حکم اطلاعی ندارند. با اینکه هر کس میداند که آینده تلخ است همه مایلند زودتر بسن بالاتری برسند. وضعیت را میتوان اینطور خلاصه کرد: «امروز که بدبود روز های دیگر بدتر خواهد شد تا آنکه بدتر از بدتر هرا رسد»

هرگاه تاحدیکه در حیطهٔ امکان وتحمل است حاصل‌جمع آلام و مجامع صفحه را که درگردش روزانهٔ خورشید دیده میشود مورد دقت قرار بدهیم بی اختیار خواهیم گفت:

«کاش حرارت این آفتاب جان بخش درزمین نمیرسید که مایهٔ بی ثمر و نتیجه بود واثرات زندگانی ازین سیارهٔ زائل میگردید»

ازطرف دیگر باید زندگانی بشر را بمسیرهٔ یك مرحله ناپیش آمدی دانست که موقتاً و بلاجهت سعادت ابدی یعنی نیستی را درهم و معلق نموده است ـ کسی هم که زندگانی برایش نسبة قابل تحمل‌است بمرور ایام احساس میکند که این عمر چیز بی وکلا اضافه وغریب‌است وحاصلی ندارد جزشکست امید. آنانکه زندگانی چند سال را دیده اشتد وضعیت کسی را دارند که پشت پرده ای نشسته کراراً و متوالیاً یك‌بساط خیمه‌شب‌بازی را تماشامیکند ولی میداند که همان حقه‌ها و تردستی ها در هر نمایشی تجدیدمیشود. خیمه شب‌بازی برای‌چنین‌شخصی که اراسرار آن مطلع است چه تماشائی دارد؟

انسان وقتی می بیند چه اسراف و گشاد باریهای بیربطی در خلقت و طبیعت بکاربرده شده است دیوانه میشود! این همه ستاره های ثابت و خورشید های بی شمار که در فضای بی‌پایان میدرخشند کاری ندارند جز روشن کردن سیارات مسکون یعنی معرکه های هلاکت و بیغوله های آه وناله. بفرض اینکه زندگانی دریکی ازسیارات هم خوشتر باشد بالاخره این خوشی چه حاصلی دارد جز ملال و دلمردگی. اگر باور ندارید بطرف کرهٔ مسکون خودمان توجه کرده و بنگرید که مردم عموماً مستحق ترحمند ووضعیت احدی قابل آرزو وغبطه نیست.

زندگانی تکالیف ودینی است که باید بامرگ بری شود. هرگاه رفع احتیاج وشهوت موجب و محرك عمل تناسلی نبود و اگر بنا بود که عمل مزبور از روی تعقل و دور اندیشی انجام بگیرد قطعاً نوع بشر معدوم میگردید زیرا هر نسلی بنسل آتیه رحم میکرد وحاضر نمیشد که بار سنگین زندگانی را بدوش دیگران تحمیل کند.

دنیا جهنم است وساکنین آن بردو قسمند: دیو های عذاب وارواح معذب

البته جمع کثیری معترض خواهند بود که این فلسفه متضمن هیچ نوع تسکینی نبوده و دلخوش کنك نیست زیرا من فقط حقیقت گوئی میکنم وحال آنکه مردم میخواهند من هم مثل سایرین بگویم: «صانع هر کاری که کرده خوب کرده و برمشیت او ایرادی نیست». اگر این قسم حملات را طالبید بروید در کلیسا گوش کنید و دست از جان فیلسوفها بردارید ـ لااقل توقع نداشته باشید که آنها اصول و عقاید خودرا با شرعیات شما تطبیق نمایند. آنانکه مطابق دلخواه شما مینویسند فیلسوفهای دروغی ومردمان متملق و پستی هستند ـ شما میتوانید هرعقیده و اصلی را که میل دارید باین قبیل نویسندگان سفارش بدهید برایتان تهیه کنند بعلاوه برای شما اشکالی ندارد که معلمین رسمی فلسفه را همه نوع رهمن مست قرار داده و بطرف عقاید خوش بین و فرمایشی سوق بدهید[1]

میگویند برهمن عالمرا ازروی گناه یااشتباه خلق کرده وباینجهت خودش نیزدردنیامانده و خواهد ماند تا جزای این عمل را کشیده و از راه ریاضت گناه خود را باز خرید نماید ... بسیار خوب، بودائی میگوید در آغازکار همه چیز در سکوت و صفا وتحت شعاع ملایم آفتاب و سعادت مطلق وسرمدی که نامش را «نیروانا» گویند واقع بود لیکن دراثر هرج و مرج و تشویشی که علت آن نامعلوم است دنیای امروزه پدیدار گردید و بشر باید با ریاضت و توبه نیروانای از دست رفته را پس بگیرد. نسبت بایجاد عالم این طرز فکر از نقطهٔ نظر مادی تازگی ندارد و میتوان قبول کرد که قبل از تشکیل کنونی دنیا ما بمد گرد باد ودرحال بهم خوردگی واختلال بوده وخورشید ما از آن ظاهر گردیده است لیکن برای ماعقیدهٔ مزبور ازحیث مفهوم اخلاقی اهمیت دارد وبعبارة اخری باید گفت که اشتباه وگمراهی بشر دنیای طبیعی و آرامرا روز بروز بدتر کرده و بالاخره بحال کنونی انداخته است ... نسبت باین عقیده هم حرفی نداریم.

بعقیدهٔ یونانیها عالم وخدایان معلول یك علت واحتیاج نامعلومی میباشند. این طرزفکر نیزخالی از مزیت نیست چه راه خلی است که در اترسادگی زودتر قبول شده تامدتی ذهن راتسکین میدهد

---

۱ - شوپن هاور دردانشکدهٔ برلن که حقوق وعاط را ازروی عدهٔ شاگردان ومستمعین میدادند مدتی مشغول وعظ شد ولی بواسطهٔ تازگی افکارش مستمع زیادی پیدا نکرده و مساعدتی ندید و استعفاء کرد. چون خودش تمول کافی داشت غالبا میگفت برای کار کردن در فلسفه شخص باید بی‌احتیاج هم باشد ـ مترجم

بنا بگفتهٔ گروهی دیگر اهورامزدا دائماً بااهریمن درجدال است . این هم مطلبی است.

اما چیز باور نکردنی و حیرت آور حرف یهودیهاست که میگویند خدای بنی‌اسرائیل از روی کمال اراده و بصرف اینکه میلش کشیده بود با کمال سرور و حضور قلب این دنیای ادبار و وادی اشك‌را خلق کرده وازعمل‌خود نیز فوق‌العاده راضی‌است ! واقعاً از این حیث باید در ردیف تمدنها مذهب یهود در پست ترین درجات قرار داده شود . بفرض اینکه عقیدهٔ لیبنیتس۱ مقرون بحقیقت بود، و این دنیا را بطوریکه مشار الیه گفته است بهترین دنیا های ممکنه محسوب داریم عقیدهٔ مزبور مدرك ودلیلی بر کمال صنعت نخواهد بود چه آفریننده که دنیا را بوجود آورده مفهوم امکان را نیز خلق نموده و بنا براین جراکاری نکرده است که وجود دنیای بهتری امکان‌پذیر باشد

نکبت وفلاکتی که این دنیا را فرا گرفته است نشان داده و فریاد میزند : عقیده باین که « این دنیا دنیای کامل وبی عیبی بوده واگرهم نقصی داشته باشد در اثر مشیت آفریننده است» عقیدهٔ غلطی است بعلاوه همان شاهکار خلقت و گل سرسبد مخلوقات یعنی انسان بیقواره که کاریکاتور مضحکی است بحدی ناقص و معیوب است که جای حرف باقی نمیماند . این بی‌آهنگی وعدم تناسب در آفریده شدن آدم هیچ داعی ندارد و راه حلی برای خوب دانستن آن متصور نیست وحال آنکه آلام وفلاکتها قابل فهم و توضیح و مدارکی هستند بر قول خود آنهائیکه کیفیت دنیا را مواود تقصیر بشر دانسته وبنابراین معتقدند که طبعاً دنیا باید بهتر از این باشد .

درصورتیکه وضعیت دنیا ازارادهٔ کاملی بوجود آمده‌باشد قهراً اساء بشر درمقابل‌فلاکت وآلام صاحب آن اراده را مورد ناز خواست و کنایه های تلخ قرار خواهند داد ولی اگر قائل بشویم باینکه عالم زاده تقصیر خود ماست مسئولیت این همه فلاکت متوجه وجود و شخص خود ما بوده وبجای تولید کینه نسبت بخالق موجب شرمساری وشکسته نفسی خودمان‌خواهد گردید ومارا در دریای عمیق فکر وتأمل فرو خواهد برد وهر کسی با خود خواهد گفت: ما اولاد پدر های منفرض وآلوده‌ای هستیم که باهزاران عیب ونقص بدنیا آمده ایم وعلت‌اینکه زندگانی‌ما این‌اندازه مملوءاست ومرگ‌مهیب‌هم درپایان آن قرار گرفته این است که بشر باید الی الابد غرامت و کفارهٔ گناه و گمراهی اسلاف را اداء نماید .

مسلماً منشا دردهای بی شمار این عالم همان گناه کبیرهٔ خود بشر است . البته ما این رابطهٔ علت ومعلول را از نقطهٔ نظر ماوراءالطبیعه تلقی می کنیم نه از نقطهٔ نظر مادی وعملی . بهمین جهت در مورد گناه کبیرهٔ آدم وحوا من با توریهٔ موافقم ـ در کتاب مزبور این موضوع تحت‌پردهٔ استعاره وتمثیل قرار گرفته . ولی بنظرمن یگانه حقیقتی که در کتاب توریه وجود داشته باشد همین است و بس زیرا جای انکار نیست که‌زندگانی ما شباهت عجیب و جالب توجهی دارد با جریان و کیفیت عقوبتی که از اثر یك‌جرم و یا یك تمایل یا شهوت نا مشروع شده باشد .

اگرخواسته باشید که گذارگاه زندگانی‌را بخوبی پیموده وعلی‌الدوام نسبت بحقایق آن بینا ودقیق باشید وبعبارة اخری یك قطب نمائی برای هدایت‌خود دردست داشته باشید عادت بکنید باین که زندگانی را یك محبس و عقوبتگاه تلقی نمائید . عقلاء تمام اعصار از قبیل برهمن و بودا و

۱ـ لیبنیتس نویسندهٔ خوش بین آلمانی است که میگوید این‌دنیابهترین دنیاهائی‌است که‌درحیطهٔ امکان باشد واین گفتهٔ‌اوخیلی مشهوراست‌وموافقین ومخالفین‌درباب آن قلم فرسائی‌زیادی کرده اند .

مترجم

ایپدوکل وفیثاغورس وپیشوایان سابق مسیحیت این نظر را تأیید کرده‌اند وحتی درمسیحیت خالص وحقیقی ۱ نیز زندگانی ما بمنزلهٔ عقبهٔ گناه و خطای بزرگی شمرده میشود . هر کس که با این عقیده و فکر نزدیك رمحرم بشود انتظارات واهی از زندگانی نداشته و معارضات و آلام کلی و جزئی را جزو وقایع غیر منتظره محسوب نخواهد نمود بلکه بالعکس چنین شخصی واقف خواهد بود باینکه درد و گرفتاریها کاملا مطابق معمول وقاعده بود وهر فردی سست به اوضاع واحوال خود بارسنگین ومهیبی بدوش دارد.

در محبس بد ترین عقوبتها معاشرت ومجاورت کسانی است که در آنجا هستند . من نمی خواهم در ارزش و کیفیت معاشرت مردم وارد بشوم . کسانیکه مستحق معاشرت بهتری هستند خودشان بهتر ملتفت و آگاه خواهند شد . در این عالم احساسات دروبی کسیکه دارای طبع وروح بزرگی است شبیه بوضعیت شخص اصیل وبزرگی است که در پست ترین محالس باعده ای جانی و خبیث حبس بوده وحتی‌المقدور تلاش میکند که ازمجاورت آنان دوری جسته ودر گوشه ای امرار وقت کند .

بطور کلی این عقیده نسبت بزندگانی ما را قادر میسازد که نواقص یعنی تشکیل معیوب و مسکین دماغی واخلاقی اکثری از ابناء بشر را بدون تعجب و بطریق اولی بدون اکراه و اضطراب مشاهده نمائیم . . . بعلاوه اعتقاد قوی بر اینکه دنیا وبالنتیجه انسان بحدی ناقص است که عدمش مرجح بروجود میباشد دائماً بین اشخاص تولید اروقاق واغماض خواهد نمود زیرا افراد چنین نوع رنجور ومعیوب چه انتظاری می‌توانند از یکدیگر داشته باشند؟ گاهی معتقد میشوم که باید مردم در حین ملاقات بجای آقا و ارباب ومسیو همدیگر را « رفیق عذاب » یا «شریك مصیبت» خطاب نمایند ، این اصطلاح شاید بنظر غریب بیاید ولی نتیجهٔ مفیدی دارد زیرا هر محاطبی را بیدار و آگاه خواهدساخت که همه‌شریك درد واحدی هستند وطبعاً نمی‌توانند ازمحبت وتسلیت یکدیگر بی‌نیاز باشند .

۱ - مقصود مؤلف آن قسمت از افکار مسیح است که ارتباطی با مذهب یهود ندارد - مترجم

اکتشافات واختراعات تازه

کشف تازه

یکی از اکتشافات مهم که دکتر آبوت از علمای امریکا نموده مورد توجه منجمین و علما واقع گشته است - مشارالیه ثابت میکند که یك سپری از گاز غیرمرئی زمین را احاطه کرده و مارا از اشعهٔ مرگ خیز آفتاب محافظت مینماید یعنی درارتفاع چهل میلی از سطح زمین حصاری از ازون (Ozone) (اکسیژن متراکم) موجود است که اشعهٔ کوتاه ماوراء بنفش را جذب میکند و اشعهٔ طویل ماوراء بنفش که برای حیات ما مفید است بدون هیچ اشکالی از آن عبور نموده و بزمین میرسد در صورتیکه هرگاه آن اشعهٔ کوتاه بزمین میرسید مارا کور و یا ازحیات محروم میساخت . قطر این طبقه گاز که فاصله حیات و مرگ ما ست فقط بقدر نصف قطر مداد معمولی است .

ماشین تحریر جدید

یکی از کارخانه های امریکا ماشین تحریری تهیه کرده است که بوسیلهٔ امواج کوتاه یکنفر ماشین نویسی در اداره مرکزی هنگام ماشین کردن عیناً کپی مطالب را کتباً بسایر شعب دور دست میرساند - و نیز ماشین دیگری برای تهیهٔ یکصد کپی اختراع شده است یعنی بدواً ماشین‌نویس روی صفحهٔ مخصوصی مراسلهٔ خودرا ماشین کرده و آنرا درماشین دیگری که لوله کاغذی را در آن جا داده‌اند و بوسیلهٔ قوه الکتریك حرکت میکند میگذارند و بهمان اندازه وقتی که برای نوشتن مراسلهٔ اصلی صرف شده است صد کپی از آن نوشته میشود ،

ذیل برمقالهٔ چهارشنبه سوری

پس از انتشار مقاله من که در شماره یازدهم مجله مهر مندرج بود آقای پور رسول مقیم زاهدان که از فرزندان اصیل گیلانست در مطالبی که بمردم گیلان نسبت داده بودم و آنرا چند سال پیش از کسی شنیده بودم یکی چند خرده گرفته و از راه مهربانی نوشته‌است و اینك آن چندنکته را باسپاسی که از وی‌دارم یادداشت می کنم :

می‌نویسد : آتش افروختن باگاه برنج و جستن از روی آن تنها مخصوص دختران بی‌شوی نیست بلکه اغلب اشخاص از زن و مرد و پیر و برنا و کودکان باین‌کار مبادرت می ورزند و در حین جستن می گویند : « سرخی تو ازمن ، زردی من از تو » .

دیگر آنکه درجائی که من نوشته ام دختران بمحل سلاخ خانه می روند ایشان چنین تصحیح فرموده اند که : « کاملا اشتباهست چون که دختران بی شوهر نمی روند ، آنهم بدباغ خانه می‌روند و نه بسلاخ خانه بعلاوه اصلا آن محل « چلاخانه » نام ندارد بلکه « چله خانه » نام بقعه ایست درحدود یك کیلو متری داخل شهر و طرف قسمت جنوبی شهر ، در صورتیکه دباغ خانه در مکانی بین مشرق وجنوب شرقی شهر رشت کنار صیقلان رود واقعست و انگهی ناصریه نیز اسم ندارد و چمن ناصریه بکلی از آن محل دورست ، این نکته را نیز فراموش کرده اند که درموقع مراجعت زنان و دختران کنار رود ها می نشینند و سبدها را برود می اندازند ، زنان می گویند : « ای آب روان شوهرم را کن مهربان » ، دختران می گویند : « سال دیگر ، سبزده بدر ، خانهٔ شوهر ، بچه بغل » در هر صورت این رسم کهنه بر فوس بزول ضعف را پیموده و با جدی از آن جلوگیری می‌شود »

اینست مطالبی که آقای پور رسول نوشته اند وعین عبارات ایشان را نقل کردم ، اما در باب آنچه دختران می گویند در تمام ایران متداولست که روز سیزدهم نوروز که باصطلاح « سیزده بدر » می روند علف را گره می زنند و هنگام گره زدن علف می گویند : « سال دیگر ، سبزده بدر ، خانهٔ شوهر ، بچه بغل » .

گذشته ازین نکته یکی دونکته دیگر نیز پس‌ازانتشار آن‌مقاله بعضی ازدوستان بمن گفته‌اند :

در بغداد توپی هست باسم توپ « ابوجرامه » از توپهای بادرشه که درمیدان بغداد نصب است و عینا همان آدابی که در باب توپ مروارید در طهران معمول بود در میان مردم بغداد در باب این توپ واردست .

در ارومیه شب چهارشنبه سوری بر بام خانها می روند و کاوه ای را که زینت کرده و آرایش داده و برآن طاقه شال کشمیری کشیده و آئینه بسته اند با طنابی از بام بسطح خانه فرود می آورند و می گویند « بکش که حق مرادت را بدهد » ، کسی که در خانه است مکلف است که در آن کجاوه شیرینی و آجیل شور و شیرین و میوهٔ خشك بریزد و پس از آن که چیزی در آن ریختند باطناب آنرا بالا می کشند وبخانهٔ دیگرمی برند . مخصوصاً دامادی که تازه زن گرفته و هنوز عروسی نکرده است موظف است که چنین کجاوه ای بام خانهٔ عروس ببرد و اگر نتواند از بام بالاروند باید بپشت در روند و در پشت در پنهان شوند که کسی نبیند و آن کجاوه را در اطاق بیندازند وبهمین نهج چیزی طلب کنند .

در آذربایجان مخصوصاً در شهر تبریز تیر انداختن در شب چهارشنبه سوری بسیار متداولست و حتی بدرجه ای در این باب مبالغه می کردند که سابقاً در هر کجا فوج سربازی بود می بایست در آن شب صف بکشند و دسته جمع تیر بیندازند و صاحبمنصبان نمی توانستند افواج خودرا ازین کار مانع گردند .

طهران ۱۵ فروردین ۱۳۱۲ — سعیدنفیسی

جان درايدن (١٧٠٠ - ١٦٣١)

سرايدة « طوبة » بزم اسكندر »

آثار دیگران

بزم اسکندر

منظومهٔ انگلیسی

اثر جان درایدن ۱

ترجمهٔ آقای مسعود فرزاد

پسر جنگجوی فیلیپ به شادی فتح ایران بزمی شاهوار بر پا کرده بود ۲ قهرمان، همچون یکی از خدایان، در صدر آن مجلس باشکوه بر تخت شاهنشهی خود تکیه زده بود. سرداران دلیرش گرداگرد تالار جای گزیده بودند و پیشانی هریك از ایشان چنانکه در خور جنگاوران هنرمنداست بابساکی از گل سرخ و مورد آراسته بود ۳ ـ تائیس ۴ طناز، مست جمال و جوانی، مانند یك عروس دلربای مشرقی، در کنار اسکندر نشسته بود... چه دلشاد بودند آن دوتن!.... چه خوشبخت بودند آن دو!.... هیچکس جز دلیران شایستهٔ خوبرویان نیست!.. هیچکس جز دلیران! تیموتئوس ۵ که درمیان خنیاگران زبردست بر مقامی بلند جای داشت انگشتان

---

۱ - جان درایدن (John Dryden) (۱۷۰۰ - ۱۶۳۱) بزرگترین شاعر انگلیسی زمان خود بود واز میان اشعار کوتاهش قطعهٔ فوق از همه پسندیده تر است.

۲ - این بزم در پرسپولیس پایتخت ایران کمی پس از جنگ اربل (Arbela) در تاریخ ۳۳۱ پیش از مسیح برپا شد.

۳ - در مهمانیهای یونانی رسم بود هر یك از مهمانان بساکی از گل سرخ ومورد برسر بگذارد. رودکی نیز درضمن وصف یك بزم ایرانی در زمان خود میگوید:

« هر یك بر سر بساك مورد نهاده »

۴ - تائیس (Thais) فاحشهٔ آتنی به زیبائی وشیرین زبانی مشهور بود. وی همراه اسکندر به آسیا آمد وگفته شده است که در بزم فوق او بود که اسکندر را به آتش زدن قصر پادشاهان ایران واداشت.

۵ - تیموتئوس (Timothéus) نوازنده ای معروف بود از اهل تب (Thebes) که مخصوصاً در نواختن فلوت مهارت فوق‌العاده داشت ـ روایت شده است که ساز اواسکندر را در یك مجلس بزم چنان به هیجان آورد که برپای جست وحربه بدست گرفت. از این قرار واقعه ای که دراین شعر وصف شده است بکلی بی اساس نیست.

خود را به لور [۱] آشنا کرد . آهنگهای لرزنده تا آسمان بالا میروند و سروری آسمانی در شنوندگان میدمند سرود او از ژوپیتر [۲] آغاز میشود :

شگفتا نیروی عشق! . . . .

عشق ژوپیتر را وادار کرد

که جایگاه پرسعادت خود را در اوج فلك ترك گوید

و خودرا درپیکر آتشین اژدهائی نهان ساخته

برمرکب نور سوار شود و بجانب اولیمپیای زیبا [۳] بشتابد . . .

---

۱ - لور که ازکلمهٔ یونانی لیر (Lyre) می‌آید درابتدا مرکب بوده است از یك کاسهٔ لاك پشت که بر آن ریسمانهائی نصب شده بود .

۲ - ژوپیتر (Jupiter) بزرگترین خدایان رومی بود و در نزد یونانیان زئوس (Zeus) خوانده میشد . وی پدر خدایان ونوع بشر بشمار میاید .

۳ - اولیمپیا یا اولیمپیاس (Olympias) که بعد ها زن فیلیپ مقدونی شد و اسکندر را پدید آورد از اهل مملکتی بود که زنان آن به غلبهٔ شهرت موصوف بودند وگفته میشد که روح اورفیوس (Orpheus) قهرمان موسیقی وشهوات آسمانی باکوس (Bacchus) خدای شراب وعشرت در ایشان حلول کرده است . زنان مزبور به اجرای مراسم وآدابی درپرستش آن دو تن علاقه فراوان داشتند وبخرافات بسیار معتقد بودند واز میان ایشان اولیمپیاس بیش ازهمه باین امور میپرداخت و از پیش خود رسومی وحشیانه تر برآن افزوده بود . از جمله مار هائی تربیت میکرد ودرمجالس رقصی که از پی نیایش باکوس منعقد میشد آنها را نهانی همراه آورده بدنبال خود میکشید و مارها از سبد های خود سربدرآورده بدور زنان باکوس پرست پیچیده ایشانرا بوحشت میانداختند و شك نیست که اولیمپیاس ازاین بازی حظ وافر میبرده است .

باری اولیمپیاس با این سابقه با فیلیپ مقدونی ازدواج کرد ولی شب پیش از داخل شدن بحجلهٔ عروسی چنین خواب دید که رعد درآسمان یك نوبت غرشی عظیم نمود وسپس برق بر روی او افتاده آتشی بزرگ برافروخت وآتش پس از منقسم شدن به چندین زبانه ناگهان معدوم شد . فیلیپ نیز بنوبت خود چندی بعد خواب دید که سینهٔ زن خود را مهر میکند و مهر نقش شیر دارد . در تعبیر این خواب باو گفته شد که زن تو آبستن است وفرزندی خواهدآورد که جرئت شیر داشته باشد — همچنین مشاهده شد هنگامیکه اولیمپیاس در بستر است اژدهائی با او آرمیده است . فیلیپ بطلب مشورت قاصدی نزد غیبگوی دلفی فرستاد و در جواب از جانب خدای دلفی باو امر شد که قربانیهائی درراه ژوپیتر بکند وبرای ژوپیتر احترامات خاص منظور بدارد . فیلیپ از مشاهدهٔ مار در بستر اولیمپیاس نسبت باو سرد شد و دیگر شب ها را نزد وی نمیگذرانید ، زیرا میترسید اولیمپیاس جادوگر باشد و در کار او خیانتی بکند ویا اینکه معتقد شده بود که در بستر اولیمپیاس موجودی آسمانی است و در نتیجه بسبب رعب و احترام از بستر زن خود دوری میجست . سرانجام نیز از یك چشم کور شد و این همان چشمی بود که

ژوپیتر برسینهٔ برف‌آسای او بیارمید
سپس گرداگرد کمر اوحلقه زد
و بدینگونه بود که همانند خودرا که خداوند جهان باشد .
از وی پدیدآورد !

جمع حاضران که سراپا گوش هستند این ترانهٔ آسمانی را سخت میپسندند ، وفریاد برمیدارند که « هان ! آن خداوند اکنون درمیان‌ما حاضر است ! »

سقفها نیزآن صدارا منعکس کرده‌میگویند « حاضر است ! » ـ اسکندرفریفتهٔ ستایش خویشتن شده اطوار خدائی بخود میگیرد و بتکلف سرفرود میاورد وچنین وانمود میکند که لرزاندن افلاك دراختیار اوست.

II

آنگاه نغمه پرداز دل‌انگیز به‌نیایش باکوس [1] میپردازد :

باکوس خدای عیش و طرب ، فاتحانه پیش میآید .
شیپور بنوازید ! وکوس بکوبید !
چهرهٔ زیبای‌وی رنگ ارغوان گرفته‌ولطف یافته‌است .
درنایها بدمید ! زیراوی‌هم اینك از ره فرا میرسد .
از ره فرا میرسد !....
باکوس که جاودانه زیبا و جوان است .
هم اوبود که رسم میگساری وشادخواری را بنهاد .
برکات باکوس گنجی است...
میگساری شادی جنگاوران است.....
چه گرانبهاست آن گنج .

بشکاف درگذاشته ژوپیتر را درپیکر مار در بستر اولیمپیاس‌دیده بود . اما اولیمپیاس رازخود را از فیلیپ و از همهٔ کسان دیگر پنهان میداشت و فقط هنگامیکه اسکندر بزرگ شد و بسن سربازی رسیدنژاد والای او را بروی آشکار کرد وباو توصیه نمود که بدان افتخار کند .
(اقتباس از فصل « اسکندر » از کتاب پلوتارك)

۱ ـ باکوس (Bacchus) در میتولوژی رومی خدای شراب‌است .

چه نیکوست آن شادی !

چه نیکوست شادی پس‌از رنج !

اسکندر گرم و مغرور شده است . همه جنگهای خود را از نومیجنگد و دشمنان خودرا سه بار شکست داده کشتگان را سه بار دیگر میکشد .

III

استاد نوازنده فزونی یافتن دیوانگی را مشاهده میکند و بر گونه های تابنده و چشمان شوریدهٔ او مینگرد ، ودرحینی که اسکندر آسمان و زمین را بمبارزه میطلبد تیموتئوس دست گردانده غرور اورا مانع میشود وبرای ایجاد شفقت‌داستان غم انگیزی‌را بر گزیده نغمهٔ داریوش [1] را مینوازد .

داریوش بزرگوار بود و نیکدل

اما سرنوشت براو سخت گرفت

و اورا از جایگاه بلندی که داشت فرودافکند ....

فرود .... فرود ....

اینك وی در خون خویش غوطه‌ورست

زیرا درآندم که بیش‌از همیشه به‌یاران نیازمند بود

همان کسان که پیش‌ازآن ریزه‌خور خوان سخای او بودند

ویرا بخیانت ترك گفتند .....

داریوش ، بی زیر پوش در برابرآفتاب و باد ،

برزمین افتاده است .

ویك‌تن از یارانش آنجا نیست .

تا ازسر مهر چشمان اورا ببندد ...

فاتح ناشاد سر بزیر افکنده و روحش دیگر گون شده است . بازیهای گردون را با فرزندان خاك از ذهن خود میگذارند .... چندآه نهانی از سینه‌اش برمیآید و اشك از دیدگانش سرازیر میشود .

---

۱ ــ مقصود داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی است که پس از شکست اربل به بلخ گریخت و آنجا در نتیجهٔ خیانت‌شهربان بلخ که بیژن نام داشت (Satrap Bessus) کشته شد .

IV

استاد چیره دست متبسم میشود زیرا میداند که نوبت دیگر نوبت عشق است و همانا عشق با شفقت انباز میباشد زیرا شفقت دل را میگدازد و برای پذیرا شدن عشق آماده میکند. آهنگهای نرم ودلنشین لیدی [1] بزودی روح اسکندر را آرامش بخشیده به عشرت خواهی متوجه میسازد. تیموتئوس چنین میسراید:

جنگ مشقت است وزحمت
و افتخار حبابی میان تهی بیش نیست.
چه سود از کاری که هیچگاه پایان نمیپذیرد بلکه همواره آغاز میشود؟
چه سود از همیشه جنگیدن و همیشه ویران کردن؟
اگر جهان سزاوار آن باشد که رنج تسخیر آن را برخود هموار کنی
پس آنرا سزاوار بدان. آری سزاوار بدان
که مایه خوشدلی تو گردد و تورا طربناك سازد.
تائیس طناز در کنارت نشسته است
این نعمتی است که خدایان برای تو فراهم کرده‌اند!
هان دژم‌منشین! درنگ مکن وازاین نعمت آماده بهره بر گیر!

جمع حاضران آسمانهارا بابانگ تحسین خود میشکافند. عشق برتخت جلالت جلوس کرده و تاج قدرت برسر نهاده بود ـ و همانا موسیقی بود که این مقام را برای او بدست آورد! شهزاده که نمیتوانست درد درونی خود را پنهان کند بر آن عشوه گر که سبب آن درد بود چشم دوخت و آهی کشید. و باز براو نگریست و آه کشید، وآه کشید و بنگریست تاآنکه سرانجام نیروی توأم عشق و شراب فاتح را مغلوب نمودند و اوخم‌شده سر خودرا درآغوش تائیس پناه داد.

V

اینك بار دیگر زخمه برلور زرین تاربزن! اما این بارآوازی بلندتر ـ بسی

---

۱ - لیدی (Lydia) مملکتی بود درآسیای صغیر که اهالی آن فوق العاده ثروتمند وبحد افراط عشرت پرست وسست عنصر بودند ـ ازاین رو آهنگهای لیدی بـه آهنگهای نـرم و شهوت انگیز تعبیر میشود.

تصویر آتش زدن قصر تخت جمشید بدست اسکندر درحال مستی وشادمانی که معشوقه‌خود تائیس را بردست بلند کرده واوقصررا آتش میزند این تصویررا نقاش فرانسوی « روشه گراس » (متولد در ۱۸۵۹) کشیده است .

بلندتر - ازآن برانگیز ! تندروار در گوش این خفته بخروش و رشته های خواب اورا بگسل !....

گوش بدهید !... بشنوید !...

اسکندر براثر آن صدای سهمگین سر برداشته است ومانند کسیکه ازمیان مردگان برخاسته باشد متحیروار به اطراف خیره شده است ! تیموتئوس فریاد میزند:

انتقام !.... انتقام !....

بنگر ! خدایان خشم [1] قد برافراشته‌اند !

ببین ! مارها دردست گرفته‌اند !

چگونه مارها در گیسوان ایشان پیچیده صفیر میکشند !

وچه شرارهائی ازچشمان ایشان بیرون میجهد !

بنگر آن گروه وحشت‌افزای دیگررا که هریك مشعلی در دست دارند !

اینان ارواح یونانیان هستند .

ارواح یونانیانی هستند که درجنگ کشته شده

اما هنوز زبون و نامدفون برزمین دشت باقی مانده‌اند [2]

هان ! برخیز !

و انتقامی را که شایستهٔ این دلاوران باشد برای ایشان بگیر !

ببین چگونه مشعلهای خودرا بالای سر گرفته اند

و چگونه بسوی خانه‌های ایرانیان

و پرستشگاههای درخشندهٔ خداوندان ایشان

(که باخدایان ما دشمنند)

اشاره میکنند !

۱- خدایان خشم سه تن‌بودند - آلکتو - مگیرا - وتیسیفونه . (Megaera , Alecto و Tisiphone) در نقاشی وحجاری معمولا ایشان را بشکل زنانی‌مجسم می کنند که در یك دست مشعلی ودر دست دیگر تازیانه ای مرکب از چندین مار گرفته اند . ماموریت ایشان‌اجرای‌انتقام است .

۲ - بنا بر عقیدهٔ یونانیان ارواح مردگان نمی‌توانند آرامش داشته باشند مگر وقتیکه مراسم تشییع در بارهٔ ایشان به اجرا رسیده واجساد ایشان دفن شده باشد .

بار دیگر فریاد تحسین از همگان برخاست . شهزادگان را نشاطی وحشیانه دست داده بود . اسکندر که به ویران کردن مشتاق شده بود بر پای جست و مشعلی بدست گرفت . تائیس پیش افتاد و راه او را بسوی طعمه اش روشن کرد ، و مانند یك هلن دیگر [۱] یك تروای دیگر راآتش زد ! [۲]

۱ - هلن (Helen) زن منلاس (Menelaus) پادشاه اسپارت زیباترین زن یونانی عصر خود بود که با پاریس (Paris) شاهزاده تروا (Troy) در آسیای صغیر به آن شهر گریخت ودر نتیجه جنگ مشهور در گرفت که ده سال طول کشید و با آتش زدن و غارت کردن شهر تروا ازجانب قشون یونان پایان یافت.

۲ - اینجا درایدن بند دیگری راجع به اختراع ارگ ومقایسه مقام مخترع آن باتیموتئوس اضافه کرده است که چون تاحدی ازموضوع خارج بود وارزش منظومه را مخصوصا برای خوانندگان ایرانی میکاست از ترجمهٔ آن صرف نظر شد .

هواپیمای تازه

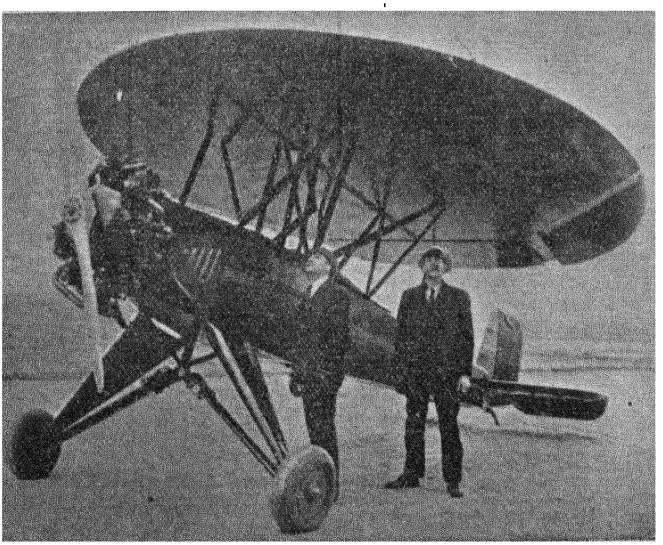

بالهای این هواپیمارا بصورت چتری ساخته شده ومخترع آن ازاهالی شهرشیکاگو درممالك متحدهٔ امریکاست. هواپیمای تازه ساعتی ۱۳۵ میل (قریب ۳۶ فرسنگ) می پرد وچنان ساخته شده است که درمکان بسیار کوچکی هم فرود میتواند آمد. باین نوع هواپیما فعلا درامریکا توجه خاص معطوف داشته اند ووزارت هواپیمائی دستور داده است که عدهٔ زیادی برای استفادهٔ قشون بسازند.

قسمت ادبی

سیر تکاملی زبان

بقلم آقای فوادی
معلم محترم فارسی در مدارس نظام

حالات زبان درنشو و نما و ترقی و سیر تکاملی وانحطاط شباهت زیادی بزندگانی انسان دارد. زبان هم متولد میشود، نشو و نما میکند. دورهٔ ترقی و انحطاط را پیموده و بالاخره بوادی عدم رهسپار میگردد. مثل آنکه از زبان واحد هند و اروپائی زبانهای فارسی ـ هندی ـ ارمنی ـ فرانسه ـ انگلیسی ـ روسی وغیره جدا شده و هر کدام از آنها مستقلا سیر تکاملی خودرا انجام داده و میدهند. برخی از این زبانها دورهٔ انحطاط خودرا نیز سیر کرده و بالاخره از بین رفته و بعبارهٔ اخری مرده‌اند چنانکه زبان لاتن امروزه بکلی فراموش شده ومافقط استخوان بندی آنراروی نسخهٔ اطباء یا در کتب علوم طبیعی مشاهده میکنیم وحال بهیچوجه دسترسی بتلفظ کلمات لاتین نداشته و نمیدانیم ملت روم قدیم آنهارا چگونه ادا میکرده است.

حال باید دانست که سیر تکاملی زبان بر روی چه اصلی و باچه طریقی انجام میگیرد. در این مقاله ما فقط قسمت صوتی (لفظی) آنرا تحت مطالعه قرار میدهیم و قسمت معنوی را بوقت دیگر موکول میداریم.

سیر تکاملی زبان در قسمت صوتی (لفظی) بطرف تحلیل و اختصار است یعنی الفاظ ثقیل و خشن و مفصل بالفاظ نرم و سهل و مختصر تبدیل یافته و برخی لواحق و ادوات بمرور از بین میروند.

۱ ـ بعضی اصوات که تلفظ آنها مشکل و ثقیل است رفته رفته باصوات ساده وسهل تبدیل گشته یابکلی از بین میروند. مانند: kh = خ . gh = غ . th = ث (ذ) dh = ذ . tch = چ . ph = ف، چنانکه اصوات غ ـ ث ـ ذ وغیره درزبان فرانسه نیست و شخص فارسی زبان بجای ث ـ ح ـ ذ ـ ص ـ ض ـ ط ـ ظ ـ ق اصوات س ـ

ه ـ ز ـ س ـ ز ـ ت ـ ز ـ غ (گ ، ک) را تلفظ میکنند . در صورتیکه میدانیم‌در زبان اوستا وفارسی کیانی بعضی ازاین اصوات وجود داشته‌است . در زبان فارسی تا چندی قبل یاء مجهول و همچنین واو مجهول وجود داشته . لکن امروز بجای اولی **ی** و بجای دومی **او** تلفظ میشود و این دوصوت از بین رفته‌اند مثل شر (Cheer) که امروز شیر و گر (Geer) که امروز گور (قبر)تلفظ میشود. تاجیکهای ترکستان و افغانستان امروزهم یاء و واو مجهول را بقرار سابق صحیح‌تلفظ‌میکنند بنابراین شیر بمعنی لبن عربی وشیر بمعنی لیث عربی را دونوع تلفظ مینمایند اولی را (Chiir) و دومی را (Cheer) ادا میکنند .

۲ـ برای اختصار و ساده نمودن الفاظ اعمال دیگر ازقبیل اماله ـ قلب ـ حذف مجری میگردد . بعضی مصوته‌های ترکیبی مثل **یو-یا-او** وامثال آنها بشکل مصوته های بسیط در آیند ، مانند اختصار ai = e و au = o و غیره و مانند قلب **ن** به **م** در جائیکه **ن** قبل از **ب** درمیآید مثل کلمه **انبر** که **امبر** تلفظ میشود و مانند gn که درفرانسه **ن** نرم تلفظ میگردد ـ کلمهٔ **وفر** = **بفر** = **برف** و **آثر** = **آتش** و **اوشی** = **هوش** و **پرنایو** = **برنا**وکلمهٔ **وج** = **واج** **واژه** شده‌است. دربعضی جاها صوت **و** به **گ** تبدیل میشود مثل **وراز** **گراز** ـ **ویشتاسب** **گشتاسب**.

۳ ـ الفاظی که براصل کلمه برای تشکیل اشکال کلمات افزوده‌میشود(مانند ضمائر و ادوات‌دیگر) و دراول ، وسط وآخر کلمات میآید متدرجاً تاآخرین حد امکان ازبین میرود مثل‌افتادن ادات **نده** ازآخر صفت فاعلی مرکب‌چون‌جنگجوی که در اصل جنگجوینده بوده است و مثل افتادن (**ان**) ادات تعدیه درافعال مانند سوختن که بمعنی‌سوزانیدن‌هم استعمال‌میگردد . مثلادرعوض کلمهٔ میسوزاند میتوانیم بگوئیم میسوزدو(**ان**) رامیاندازیم(در دستور زبان‌درتعریف این قبیل کلمات‌میگویند افعالی که هم لازم هم متعدی استعمال شوند ....)

٤ ـ اصوات اواخر کلمات متدرجاً ازبین میرودمانندافتادن **یو** ازآخر کلمهٔ **پرنایو** که این کلمه امروز برنا (جوان) شده است . کلمهٔ bhagas سانسکریت در زبان اوستائی bhaga (بغ) خدا ودرروسی bog شده‌وکلمهٔ domus (خانه) لاتینی

در روسی بشکل Dom درآمده است .

۵ ـ اشکال قدیم مفصل باشکال جدید مختصر تبدیل مییابد . مانند اختصار شکل **رفته ایستاده است** (دارد میرود) تاحیکی که درزبان فارسی امروز **میرود** شده و شکل **رفتستم** که امروز **رفته‌ام** گردیده است.

۶ ـ آهنگ موسیقی کلمات بآهنگ لفظی مختصر میشود (دراین باب مفصلا در مقالهٔ قبل (شمارهٔ ۱۲ سال اول) تحت عنوان آهنگ زبان فارسی بحث شد).

۷ ـ فرق حروف مصوته محدود (کشیده) و مقصور (کوتاه) ازبین میرود مانند حرف الف در کلمهٔ انشاء که ازعربی وارد زبان ماشده و آخرش رامقصور تلفظ مینمائیم (بدیهی است کلمات خارجی چون وارد زبانی شد وتابع شرائط تلفظ قومی گردید «حق تابعیت » داشته وجزو کلمات آنزبان محسوب میگردد . مثل **آدمیرال** در السنهٔ اروپائی که اصلش **امیرالبحر** و **اساسین** فرانسوی که اصلش **حشاشین** عربی است (چون مأمورین اسمعیلیه درجنگهای صلیبی دخالت داشته واسباب وحشت شده بودند آوازهٔ آنها بتوسط صلیبیون دراروپا مخصوصاً پیچید بدرجهٔ که رفته رفته اسم حشاشین ازمعنی حقیقی خود بمجازی منتقل و مصطلح گردید) و **قپودان** ترکی که دراصل **کاپتن** (کاپیتان) بوده است . این کلمات بعد ازتغییرات مقتضی جزولغات زبان میگردد و حال آنکه ابتدا از زبانهای اجنبی گرفته شده است .)

تمام این تغییرات در تحت تأثیر یك عامل مهمی است که فطرت بشری آنرا تقاضا مینماید و آن صرفه جوئی از وقت است تا عمل تلفظ را تخفیف دهد و در تکلم قوای کمتر بمصرف رسانده و قسمت ذخیره را برای توسیع و تکمیل و سرعت اعمال ذهنی بکاربرد . این عامل درتمام حیثیات زندگانی مؤثر است چنانکه ملاحظه میکنیم انسان ماشین اختراع نموده که بجای دهها هزار دست یکنفر آنرا اداره مینماید در تهیهٔ لباس و خوراك و سایر لوازم زندگانی نیز برای صرفه‌جوئی از وقت و به مصرف رساندن قوای کمتر ، کوشش نموده موفق میگردد .

تخفیف وتسهیل عمل تلفظ سبب میشود که تکلم آلتی انعطاف پذیر و وسیلهٔ انتقال سریع وترقی فکر انسان میگردد.

بدیهی است کلمهٔ مفصل ومشحون بزوائد واواحق درواحد زمان البته دیرتر و مشکلتر بوسیلهٔ آلات تلفظ ادا شود تا کلمهٔ که با اصول فوق ساده شده باشد زیرا کلمهٔ ساده زحمت تلفظ را کم میکند ووقت برای شنیدن آن کمتر صرف میشود. مثلا بجای ماضی ابعد مستمر (مانند میرفته بوده‌ام) امروز فقط ماضی نقلی (رفته‌ام) یا ماضی استمراری (میرفتم) استعمال میکنیم یا آنکه بجای کلمات رفتستم ـ رفتستی، امروز رفته‌ام ـ رفتهٔ بکار میبریم ـ در اثر همین عامل است که بعضی حروف در فرانسه مانند t-d-e-s وغیره چون درآخر آید تلفظ نمیشود ـ کلمهٔ o ـ eau و کلمهٔ through انگلیسی ـــ thro خوانده میشود درصورتیکه محقق است وقتی اینکلمات مطابق حروف خود تلفظ میگشته‌اند ـ درزبان تکلم این اختصار بدرجهٔ فوق العاده میرسد مثل آکلاماق ترکی که آناماخ تلفظ میشود. بجای میشود میگوئیم میشه و بجای مشهدی محمداسمعیل میگویند مش‌مداسمال و امثال ذالك.

باآنکه درزبانهای زندهٔ امروز اغلب ادوات حذف شده وبمرور از بین رفته‌اند لکن حالات صرفی ونحوی کلمات کاملا محفوظ و باصطلاح عرب این علامات مقدر است یعنی مفهوم ذهنی دارد مثلا فعل ماضی مطلق فارسی دارای شش شکل است: من آمدم تو آمدی ـ اوآمد ـ ماآمدیم ـ شماآمدید ـ آنها آمدند. درمقابل این درزبان انگلیسی فقط یك شکل برای افادهٔ تمام آن حالات موجوداست ومقام کلمه درجمله حالت آن را تعیین مینماید: -They came -We came-he(she) Came-You Came-I came.

پس یکنفر انگلیسی نسبت بیکنفر فارسی زبان برای تلفظ ماضی مطلق کمتر وقت وقوه تلف میکند درصورتیکه عمل ذهنی ارباعمل ذهنی فارسی زبان مساوی است.

در زبان ما اسم صرف نمیشود لکن درزبان روسی اسم بمقتضای حالت خود تغییر میکنند. در زبان سانسکریت که برادر زبان فارسی دورهٔ اوستائی است نیز اسماء صرف میشده است در زبان لاتن هم اسماء دراواخر لواحق مختص بخود داشته است. پس معلوم میشود که در زبان هند واروپائی نیز اسماء صرف میشده ودر شاخهٔ فارسی آن بمرور آن لواحق و ادوات ازبین رفته است، مثلا کلمهٔ Voda (آب) روسی نسبت بحالت خود در جمله اشکال ذیل را داراست : Vode - Vodi - Voda

Vodakh - Vedami - Vodam - Ved - Voodi - Vodoiou - Vodoi - Vedou و بجای تمام این اشکال درفارسی یك شکل (آب) موجوداست وحالت کلمه بواسطهٔ مقام آن در جمله تعیین میگردد .

یکنفر فارسی زبان نسبت بعرب برای تلفظ معدود اعداد کمتر قوه و وقت بمصرف میرساند زیرا درعربی برای معدود اعداد اشکال مختلف وجود دارد مثلا بجای حرف ـ حرفان ـ حرفین ـ حروف ـ احرف ـ حرفا ـ حرفی در فارسی شکل (حرف) کافی وتمام این حالات راادا میکند. کلمهٔ اب (پدر) درعربی اشکال ذیل را داراست : اب ـ ابا ـ ابو ـ ابی ـ ابوان ـ ابوین ـ آباء وغیره لکن درفارسی یك شکل (پدر) کفایت میکند . بجای سیزده شکل ماضی عربی درفارسی شش شکل برای افادهٔ معانی تمام اشکال عربی وجود دارد . این اختصار در عربی هم هست لکن نسبت بفارسی کمتراست مثل خرجتما بیرون آمدید شما دو نفر (مرد ـ زن) و خرجت بیرون آمدم (مرد ـ زن) .

از مقایسهٔ فوق بخوبی مستفاد میشود که سیر تکاملی زبان فارسی در قسمت تلفظ نسبت بسیاری از زبانها جلو رفته و همین امر قدمت آن را ثابت میکندوشکی نیست که زبان فارسی ازعربی خیلی قدیم‌تر است . اینکه در حدود ۱۵۰۰ ـ ۲۰۰۰ سال قبل ازمیلاد عربهاو یهود بدون مترجم زبانهای همدیگررا میفهمیده‌اند و امروز هم شباهت این دو زبان بهمدیگر بدیهی است (شمش عبری ـ شمس عربی ، می عبری ـ ماء عربی وامثال آن) معلوم میکنند که زبان عربی خیلی قدیمی نیست و بعدها باسیر تکاملی از زبان واحد سامی فرق و امتیاز یافته است .

گمان نرود که زبان فارسی درمراحل اولیهٔ نشوونمای خود اشکال مفصلی نداشته بلکه مانندزبان سانسکریت و روسی آنهارا دارا بوده است بعدها باسیر تکاملی آنهارا مختصر کرده‌است . هنوزهم بعضی ازشعب فارسی در گوشه و کنارقسمتی از این اشکال راحفظ کرده‌اند مثل اینکه در زبان تاجیکهای پامیر و کردهای سرحدی ایران اشکالی برای مذکر ومونث هردووجود دارد پس زبان آنهانسبت بزبان ایرانیان راکدمانده‌است .

فکر فارسی زبان نسبت بتلفظ جلو رفته است . عرب میگوید خرج زید ـ خرجت مریم (خرج ـ خرجت) فارسی زبان میگوید بیرون آمد زید ـ بیرون آمد

مریم و در عین حال فارسی زبان تشخیص میدهد که فعل اول برای مذکر و فعل دوم برای مونث است و بایك شکل دوحالت را ادا مینماید . باین جهت زبان فارسی ا کلیهٔ زبانهائی که اشکال صرفی و نحوی آنها کمتر است سهلتر و برای بیان وسوق کلام وسیع‌تر میباشند (بدیهی است موضوع لغات دراینمورد دخالت کلی دارد.

برای اثبات این مدعا گوئیم که مندرجات کتاب وداـ تورات ـ ایایاد وادیستهمرد بخوبی میتوان بزبانهای امروز ترجمه نموده پرورانیم اکنون یك جملهٔ ادبی امروز را نمیتوا بآن زبانها ترجمه کنیم باآنکه اشکال صرفی آنها بمراتب اززبانهای کنونی بیشتر است زبان ما گرچه دارای آن اشکال مفصل نیست اکنون مفهوم و مفاد آنها را د ذهن قوم وملت خود حفظ نموده است .

مقصود نگارنده این نیست که برای زبان فارسی ازروی مطالب فوق مزیتی قائل شود ، بلکه برای تشخیص مزیت آن موازین و شرائط دیگری لازم است که داخل در مبحث ما نیست. مقصود اثبات این مطالب است که جنبهٔ تلفظی زبان بطو عموم بطرف اختصار و سهولت میرود .

قسمت تفریحی

ـ چرا فقط یك لنگه دستکش بدست کرده ای ؟ مگر آن یکی را گم کرده ای ؟

ـ نه ، این یکی را پیدا کرده ام

***

ار درازی این مکتوب معذرت میخواهم ـ وقت نداشتم مکتوب کوتاهتری بنویسم . **پاسکا**

***

رن برای آنست که دوستش بدارند ـ رای آن نیست که روحیاتش را مطالعه کنند ـ **اسکاروایل**

***

من اینك پیرشده وبسی سختیها کشیده ام ـ اما غالب این رنجهارا بخاطر مصائبی کشید که هیچگاه پیش نیامد . **مارك توین** ـ (نویسندهٔ امریکائی)

***

کتاب مقدس هم مخالف تعدد زوجات است زیرا میگوید : « مرد نمیتواند خدمت بیش از یك مخدوم را بکند » .

***

معلم جغرافی ـ وقتیکه خورشید میگیرد چه اتفاق میافتد ؟

شاگرد ـ یك عدهٔ زیادی ازمردم بیرون میایند که آنرا تماشا کنند .

***

معلم تاریخ ـ راجع به نرون هرچه میدانید بگوئید ـ

شاگرد ـ راجع باین مرد هرچه کمتر گفته شود بهتر است .

جشن نوروز

بقلم آقای ذبیح‌الله صفا

۱

جشن نوروز یا «جشن فروردین» یا «بهارجشن»[۱] جشنی است که از روز هرمزد (روز اول) از ماه فروردین شروع شده و تا مدتی دوام داشت ودارد. این عید از بزرگترین اعیادملی ایرانیان و نمایندهٔ فریحهٔ شاداب این ملت کهن‌سال است و در میان اعیاد سایر ملل نظیر آنرا کمتر میتوان یافت. این جشن را بر تری بر سایر اعیاد از آنجهت است که در هنگام جوانی جهان برپای میشود. یعنی مبشر نوشدن زمان و بپایان رسیدن عمر زمستان میباشد و بقول ابوریحان پیشانی سال نو است.

در باب علت پیدایش نوروز عقیده ای صریح نمی توان اظهار کرد چه این امر بسیارقدیمی است. با این حال برخی امور را می توان بحدس سبب ایجاد جشن نوروز دانست و آنها عبارتند از:

۱ - موقع طبیعی نوروز که مانند مهرگان در اول یکی از قسمت های دوگانهٔ سال یعنی هَمَ Hama (تابستان) واقع شده و برای پیدایش یک جشن ملی بسیار متناسب است[۲].

۲ - تا حدی که اطلاع داریم اول ماه و اول سال در نزد ایرانیان مقدس بوده[۳] و در نتیجهٔ اتفاق دو روز مقدس عیدی پدید آمده که موقع طبیعیش آنرا تا مدتی از ایام دوام داده است. وبعدها دراثر ظهور مذهب زرتشت وقائل شدن اهمیتی برای روزهرمزد از هرماه این علت تقویت یافت و نیز چنانکه بعد خواهیم دید اهمیت روز ششم یعنی خرداد روز از فروردین ماه خود باعث قوت امور مزبور شده وسبب امتداد این جشن تا چند روز گردیده است.

۳ - بعضی از متتبعین علت پیدایش جشن نوروزرا یکی ازامورمذهبی دانسته و گفته‌اند

---

۱ - ابوالفرج رونی این هر دو اسم را در اشعار خود آورده است:

جشن فرخندهٔ فروردینست — روز بازار گل و نسرین است

و در قصیده ای دیگر میگوید:

بهار سال غلام بهار خش ملك — که‌هم بطبع غلام است وهم بطوع غلام

۲ - برای اطلاع از کیفیت تقسیم سال درایران قدیم رجوع شود به شمارهٔ هشتم مجلهٔ مهر سال اول ص ۶۳۲

۳ - اول هر ماه در نزد زردشتیان بنام خداوند (اهورمزد) موسوم واز اینجهت بسیار محترم بوده است و جشنی مذهبی بشمارمی آمده. اول هرسال نیز بدیهی است که علاوه برمقام جداگانهٔ خود چون مصادف با روز هرمزد میشد بسیار محترم بود. بعد از غلبهٔ اسلام نیز اول سال و اول هر ماهرا همچنان احترامی در نزد ایرانیان مسلمان بوده است و منوچهری میگوید (اورمزد است و خجسته سرسال وسرماه) و هنوز هم اول هر ماهرا در نزد ما احترامی است و عقایدی راجع به‌آن در میان عامه انتشار داد.

۴ - از آنجمله است دکتر کایگر آلمانی. رجوع شود به صفحات ۵-۴ از شمارهٔ ۵-۶ مجلهٔ کاوه دورهٔ قدیم.

که : بنا بر عقیدهٔ مذهبی زرتشتیان ماه فروردین وجشن فروردین متعلق بفرورد های مقدس است ۱ و اینان در اول سالها بزمین و اماکن اولیهٔ خود فرود می آیند وازین جهت مردم برای خشنودی ارواح نیاکان و گذشتگان خود برای این ایام تشریفاتی قائل میشده اند که رفته رفته صورت جشنی مذهبی بدان داده است و ازینروی این جشن بسیار شبیه بعید اموات میباشد . بدین ترتیب این عده معتقدند که نوروز در اصل جشن مردگان بوده و بعد از صورت اصلی خود بر گشته و بشکل جشنی ملی در آمده است . ولی این عقیده صحیح بنظر نمی آید. چه ایام فروردگان که درده روز آخر سال یعنی پنجروز خمسهٔ مسترقه باضافهٔ پنج روز آخر اسفند قرار دارد مخصوص نزول فروشی‌ها بوده و درنزد ایرانیان حکم عیدامـوات‌راداشته است۱ و بنابراین نمیتوان برخلاف تمام‌نویسندگان ومحققان پیشین وبدون هیچ دلیل‌جشن‌مردگان‌را ازفروردگان عدول داد ودرجزء ایام‌فروردین بشمار آورد .

٤ـ علل داستانی که داستان سرایان ویا مورخینی که از آنان پیروی کرده اند اظهار مینمایند وما نمونه ای ازهریك ازآنها را ذیلا نقل میکنیم :

حسین‌بن عمروالرستمی که از قواد مأمون بود از مؤبدان موبد خراسان سبب پیدایش نوروز و مهرگان را پرسید و او علت ایجاد نوروز را چنین شرح داد کـه در بطیحه ۳ و بائی

---

۱ ـ فروشی Fravachi (اوستائی) ـ فروتی (هخامنشی) فروهر Faravahar و فروورت (پهلوی) فرورد و فروهر «Farauher» و فرهر که آنرا « پروراسده» و« ملك‌عاری» معنی کرده اند بعقیدهٔ زرتشتیان وبنابر آنچه که در بوندهش آمده است یکی ازقوای پنجگانهٔ انسانی است و با انسان و قبل ازوموجود میباشد و تنهاچیزی است که ازوی باقی میماند و روح ازتن‌جدا نمیشود مگر برای برگشتن‌و اتصال بدو . فروهی های نیکوکاران همیشه مثل یك وجود واحد در فروردین یشت‌بنام‌اش امام فروشیو Ashaonam Fravashayo یعنی (فروشی‌های‌نیکوکاران) آمده و کم کم‌اسماء خاصی‌نیز از آن‌مشتق‌شده‌است. بعقیدهٔ زرتشتیان فروشی‌ها درده روز آخر سال بزمین و باماکن اولیهٔ خویش فرود می‌آیند . برای اطلاع کامل ازفروشی رجوع‌شود به صفحات ۵۰۰-۵۰۲ ج ۲ زند اوستا ـ دارمستتر Darmesteter, Zand-Avesta V.2.P.500-502. و نیز رجوع شود به ج ۱ یشتها ، آقای پور داود .

۲ ـ جشن فروردگان که گویا بدو قسمت فروردگان اول (۵ روز آخر اسفند) و فروردگان ثانی (۵ روز خمسهٔ مسترقه) تقسیم شده است عید مخصوص بنـزول فروشی های نیکوکاران‌است بر روی زمین و مساکن اصلی خودشان واین عید مصادف با ششمین گاهنبار یعنی هَمَسپَثمیدَیَ Hamaspathmaêdaya (همسفتمیذیم) میشود . دراین ده روز بافتخار مردگان جشنی برپا میشده که بسیار اهمیت‌داشته است و چنانکه مناندر Ménandre ذکر کرده است‌خسرو اول انوشیروان در سال ۵۸۵ میلادی‌سمیر ژوستن Justin امپراطور روم را درمدت‌ده روزی که مشغول انجام‌وظایف‌جشن فروردگان‌بود بخدمت بپذیرفت . این‌جشن در نزد یونانیان بجشن‌مردگان موسوم بوده است . بعضی محل فروردگان را در آخر ایـان و خمسهٔ مسترقه که در اواخر عهد ساسانی و قرون اسلامی بدان ملحق میشده است دانسته اند واین خود جهاتی دارد که در اینجا از ذکر آنها صرف‌نظر میشود. رجوع‌شود به آثار الباقیه ص ۲۲٤ ـــ ۲۲۵ و زند اوستا دار مستتر ص ۵۰۲-۵۰۳ ج ۲ .

۳ ـ بطیحه درمیان بصره وواسط واقع‌است .

پدیدار گشت و ساکنین آن ناچار فرار اختیار کردند ولی مرگ بر ایشان مستولی شد وهمگی بمردند ، وچون اولین روز فروردین فرا رسید خداوند بارانی بر ایشان بیارید و آنانرا زنده کرد و ایشان بمساکن خود باز گشتند . پس پادشاه این زمان گفت که «این نوروز است» یعنی روز جدیدی میباشد و در نتیجه این روز بدان نامیده شد و مردم آنرا مبارك شمرده‌عید گرفتند ۱ و برخی دیگر نوشته اند که دراثر محاسباتی که در زمان کیومرث شد معلوم گردید که فروردین در هر سال چند ساعت از موقع اصلی خود عقب افتاده ودرظرف ۱۴۶۱ سال باز بدان محل که نقطهٔ اعتدال ربیعی باشد باز میگردد . از موقعی که کیومرث حساب سال شمسی را پیدا کرد تا چهارصد و بیست‌و یکمین‌سال سلطنت جمشید ۲ دور یکهزار وچهار صد وشصت ویك‌سالهٔ مزبور بآخر رسید و فروردین بمحل‌اول برگشت وچون‌جمشید آن‌روز را دریافت جشن‌ساخت‌ونوروزش نام‌نهادو مردمان رابفرمود که هرسال چون‌فروردین نوشود آنروزجشن کنندوآنراروز نو دانند ۳ ونیز میگویند اول کسی که نوروزرا بوجودآورد . . . . . کیاخسرو بن پرویز جهان۴ است .

واصل در نوروز این بود که او در این روز بردنیا پادشاه شد واقالیم ایرانشهر (مملکت ایران) را آبادان گردانید ۵ وبرخی گفته اند که جمشید دربلاد مملکت طواف میکرد چون‌خواست باذربایجان داخل شود بر سریری ازطلا بر نشست ومردم آنرا بر گردنهای خود حمل کردندوچون شعاع آفتاب بر آن‌بتابید ومردمیانش بدیدنداورا بزرگ داشتند و بدو شادمان‌شدند و این‌روزرا عید گرفتند ۶ ونیز گفته‌اند که چون‌جمشیدتختی ازبرای‌خود بساخت‌بر آن‌برنشست ودیوان وی‌رادرظرف یکروز ازدماوند ببابل بردند. این روز هرمز از فروردین ماه‌بود پس مردمیان آنراجشن گرفتند۷ فرقه ای را عقیده بر اینست که در زمان طهمورث فرقهٔصابئه ظهور کردند وچون جمشید بسلطنت رسید آنان‌را برانداخت ودین قدیم را تجدید کرد . وبشکرانهٔ این موفقیت‌جشن نوروز برپا شد .

---

۱ ـ معجم‌البلدان چاپ لایپزیك ص ۶۷۰-۶۶۹ از ج ۱

۲ ـ از جمشید پادشاه داستانی ایران‌بکرات در کتب قدیمهٔ هندوان و پارسیان قدیم نام برده شده است و متتبعین جدید اورا مؤسس سلسله ای تصور می کنند که شاید دیرگاهی‌سلطنت کرده باشند . در کتب‌قدیمه‌اسم اوراجمشادوجم‌الشاذوجمشیدنگاشته‌اند. نام پدرش‌را حمزه وابوریحان و یونجهان و برخی مانند جاحظ پرویز جهان نگاشته اند وفردوسی طهمورث را پدر جمشید دانسته است . اما اسم او در سانسکریت یمهYamaودراوستا یم Yima آمده و اغلب در اوستا بلقب خشات Khashata (درخشان) خوانده شده است و اندك اندك یم به «جم» و خشات به «شید» مبدل گردید . اسم پدرش در سانسکریت ویوسوت Vivasvant و در اوستا ویوانها Vivânhat و ویونگهان آمده و ویونجهان معرب آست . بطور قطع و یقین جمشید از پادشاهان مشترك اقوام‌هند وایرانی است وزمان اورا تقریباً دوسه هزار سال قبل ازمیلاد حدس زده اند .

۳ ـ نوروزنامهٔ عمر خیام . چاپ طهران ص ۲-۹

۴ ـ پرویز جهان همان ویونجهان است که بغلط ضبط گردید و مراد از کیاخسرو شاید جمشید باشد .

۵ ـ المحاسن والاضداد ص ۲۳۳ ـ چاپ مصر

۶ ـ آثار الباقیه طبع لایپزیك ص۲۱۶ ـ شرح بیست باب

۷ ـ آثار الباقیه ص ۲۱۶ ـ کامل التواریخ ابن اثیر

آیا در منظومهٔ شمسی جانداری یافت میشود؟

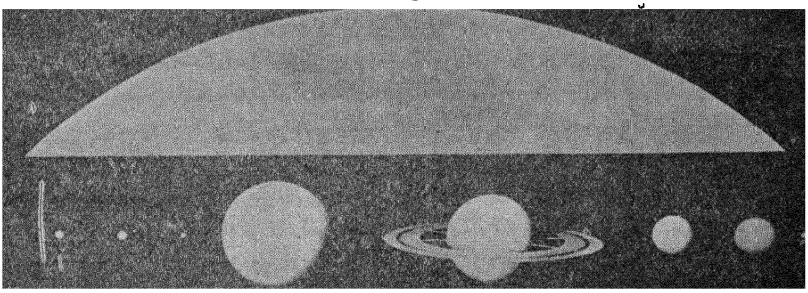

اندازه نسبی سیارات که گنجایش هوای آنرا تعیین میکند
ازچپ براست ـ عطارد - زهره - زمین وماه - مریخ - مشتری - زحل اورانوس
نپتون - پلوتو ـ در الا قسمتی از آفتاب را بهمان مقیاس نشان میدهد

اواین قدمیکه برای حل مسئلهٔ فر[illegible] بحث در اطراف وجود هوا در سیارات است. بطوریکه دکتر Adam آدم رئیس رصد خانهٔ واشینگتن که سیارهٔ عطارد را مورد امتحان قرار دادهٔ مینویسد آنچه تاکنون با دوربین های نجومی « طیف بین » مشاهده و امتحان شده است سیارهٔ عطارد دارای هوای قابل ذکری نیست از آنجائیکه همیشه یکطرف سیارهٔ مزبور مقابل آفتاب است حرارت آن قسمت همیشه درحدود ۶۰۰ درجه فارنهایت است (میزان ذوب سرب) و بعکس البته حرارت طرف تاریك آن که هیچگاه موردتحقیق واقع نشده بمراتب کمتر است ـ سیارهٔ زهره که دو برابر زمین است دارای هواست و باابر و بخار غلیظی پوشیده شده از تحقیقاتی که دراین قسمت کرده‌اند معلوم‌میشود ابداً اکسیژن وبخارآب در ابر های مزبوریست وبعکس دارای اسید کاربونیك فراوان است و البته میدانیم که این گازهم مصرف نباتات است و از طرفی هم میدانیم که منشأ اکسیژن زمین نیز از نباتات میباشد ـ با اینکه بعضی وجود اسید کاربونیك زهره را در نتیجهٔ احتراق صخره های آن میدانند ولی آنچه بوسیلهٔ دوربین دیده شده و بتحقیق و تفحص علمای فن رسیده است سیارهٔ زهره از سایر سیارات برای زندگانی شبیه زندگانی زمین ما مناسب تر است ـ سیارهٔ مریخ نیز دارای هواست اما نه چندان کثیف و متراکم و بخلاف زهره میتوان سطح آنرا مشاهده و حتی تمام علامات مخصوص و بی‌نظیر آنرا مستقیماً ملاحظه کرد. عموماً سطح مریخ سرخ رنگ‌است ، اما درحدود نصف سطح آن برنگهای خاکستری و یا سبز دیده میشود ـ درقطبین کره مزبور دو روشنی برجسته و بزرگی که بکلاه قطبی موسوم کرده اند دیده میشود ـ اهمیت قضیه این است که کلاه های مذکور با فصول مریخی تغییر شکل پیدامیکند. یعنی در زمستان بزرگ و در تابستان کوچك مینماید ولی کلاه قطب جنوبی آن تا اواخر تابستان بکلی معدوم میشود ـ در اینجا دکتر Adam میگوید « بسیار مشکل است که بگوئیم این نقاط قطبی مستور از برف و یخ

است - تغییرات فصولی دیگر نیز در این سیاره بظهور میرسد - تغییرات رنگ نقاط تاریك حوالی خط استوای مریخ نیز بهمان نسبت کلاه های قطبی آنست - غالبا این نقاط درهریك از نیم کره هنگام بهار تاریکتر و درفصل پائیز رنگ پریده و متمایل بزردی است. لول « Lowell » و دیگران این تغییرات را دلیل وجود نباتات میدانند و برای تایید اظهار فوق مشاهدهٔ کانالهای متعدد را مدرك دانسته اند که مانند یك شبکهٔ طوری اغلب درقسمت های تاریك و سرخ رنگ مریخ مشاهده میشود مستر آدم میویسلر با تمام یقینا که اغلب متخصصین در نقشه بحر به داده اند نمیتوان این علائم را بحر باعمال مصنوعی بشر دیگری تعبیر کرد -

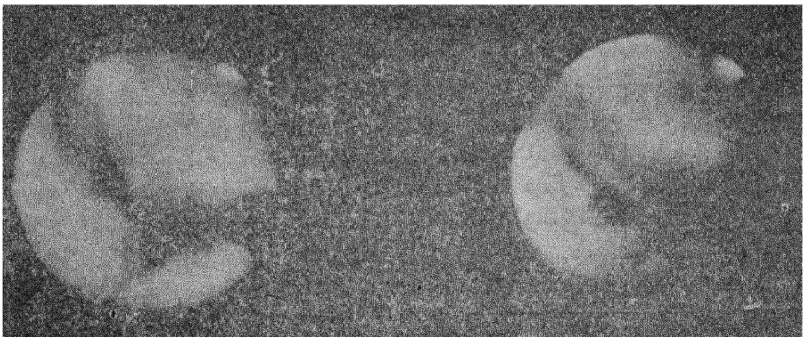

یکی ازسیارات قابل سکونت مریخ است - کلاه های قطبی آن شاهد وجود هوای انست - احتمال وجود بخار آب نیزمیرود

با طرق مختلفه علمی از قبیل گرفتن عکس با انوار مختلف وجود هوا را در سیارهٔ مزبور ثابت کرده اند - مثلا عکس بانور قرمز جزئیات زیادی را در سطح مریخ نشان میدهد و حال آنکه با نور بنفش هیچ چیزی مرئی نیست زیرا نور قرمز میتواند از هوای تیره عبور کند ولی نور بنفش این قدرت را ندارد . بعلاوه اندازه هرجسمی در روشنائی بنفش بزرگتر ازوقتیکه در روشنائی قرمز است دیده میشود واین علامت آن است که هوای محیط آنجا اشعهٔ بنفش را درسطح اولی متوقف ساخته و بدین جهت آن صفحه را بزرگتر ازآنچه هست جلوه میدهد .

از درهوای مریخ مکرر دیده شده اما زیاد نبوده است . مقدار اکسیژن و بخار آب هوای آن نیز کم است - درنتیجهٔ آخرین تحقیقات علمی معلوم شده است که هوای هرقسمت ازمریخ مساوی با یکهزارم هوای همان مقدار وسعت از زمین در کنار دریاست - از مشاهدات علمی دیگر بودن بخار آب را درمریخ بعلت وجود کلاه های قطبی تصدیق کرده اند. هنگامیکه مریخ نزدیك آفتاب باشد حرارت طرفی که در معرض قویترین تابش واقع است تقریباً ۶۰ درجه فار نهایت است و چون از این نقطه دورشود بدرجهٔ صفر میرسد - هرگاه مشاهدات خودرا خلاصه کنیم خواهیم گفت مریخ سیارهٔ است که دارای مقدار کمی اکسیژن و بخار آب میباشد و اوزان مطبوع و معتدل قسمتی که معتدله است کم است و اغلب هوای آن صفررا نشان میدهد . در هر ۲۴ ساعت حرکت سیاره مزبور حرارت

سطح آن به ٤٠ درجه زیرصفر میرسد ـ ازاین تحقیقات اینطور معلوم شده است که هوای مریخ بسیار رقیق و قوهٔ حفاظت آن کم است و بهمین سبب سطحش زود گرم و سرد میشود ـ باین جهت با فرض وجودنبات بایداز نوع مخصوصی باشد که بسیار کم محتاج اغذیهٔ هوائی باشد و کمترهم اکسیژن تولید کند.

واما اوضاع طبیعی سایر سیارات ازقبیل مشتری ، زحل ، اورانوس ، نپتون باسیارات مذکور متفاوت است . یعنی هم بسیار بزرگترند و هم دوراشان سریعتراست. مسافت آنها تازمین زیاد است و از خورشید حرارت کمی بآنها میرسد . سطح مشتری و زحل را بعلت کثافت هوا نمیتوان دید ولی ممکن است علامات و آثار متغیرهٔ آنرا که زود بزود صورت میگیرد مشاهده کرد ـ چنانکه علامت و آثار قرمز رنگی که در مشتری بطول بیست هزار فرسخ و عرض دوهزار فرسخ دیده میشد در مدت چندین سال براثر کوچك شدن وکاستن امروز اثری از آن برجا نمانده است ـ همچنین علامات سفیدی که درچند سال اخیر توسط مستر هی «Hoy» مشاهده شده بود بایك سرعت فوق العاده تغییر شکل داد.است .

آخرین و دورترین سیاره مکشوفه پلوتو «Pluto» میباشد که مسافتش ازآفتاب چهل برابر مسافت کره زمین است ـ حجم آنراهم درحدود یکدهم حجم زمین تخمین کرده اند .

خلاصه بطوریکه دکتر «Adam» آدم مینویسد فقط دو سیاره زهره و مریخ را میتوان قابل سکونت دانست و تاآنجائیکه ما میتوانیم قضاوت کنیم فقط زهره ازهرجهت قابل تحقیق وتفحص است، زیرا سطحش را بخوبی میتوان مشاهده کرد و هوایش را نیز تجزیه نمود ـ بعقیدهٔ من بهیچوجه نمیتوان گفت که سطح زهره قابل زندگی نیست و حال آنکه نسبت بمریخ قضیه بعکس آن است و با اینکه سطح مریخ را نیز مورد مطالعه قرار داده اند چنین بنظر میرسد که دنیای مرده ایست .

میزان هوش شمپانزه

ربرت یرکیز پروفسور پسیکولوژی تطابقی در اینورسیتهٔ ییل امریکا در ضمن نطقی که با نمایش فیلم توأم بود شرح تجربه ای را که با یك عده میمونهای نوع شمپانزه ازیك تا شش ساله انجام داده است چنین بیان کرد :

من و معاونینم به شمپانزه ها یاد داده بودیم که اگر بخواهند چیزی بخورند باید پول نقد داشته باشند . این پول عبارت بود ازمهره های مختلف اللون مخصوص بازی « پوکر». بشمپانزه ها بوسیلهٔ ماشینهای فروشندهٔ خودکار آموخته بودیم که هر رنگ مهره ارزش مختلفی مخصوص بخود دارد . مهرها را در مقابل کار از قبیل حمل وزنه ها و یا کشیدن طناب و غیره بعنوان مزد بایشان میدادیم ـ وازطرف دیگر هروقت شمپانزه‌ها مایل بودند ازقفس خود بیرون آمده آزادانه گردش کنند یامیخواستند تنقلاتی ازقبیل انگوروپرتقال وشربت بخرند میبایستی ازین «پول» قیمت آنرا بپردازند .

شمپانزه ها برای تحصیل «پول» حاضر هستند که سخت کار کنند و بزودی یاد میگیرند که برای خرید یك پرتقال ازماشین یك مهره سفید لازم است و انگور دو مهره سفید قیمت دارد و برای خریدن مشروبات مهرهٔ سبز لازم است . مهرهٔ آبی برای باز کردن قفل قفس و آزاد ـ کردن شمپانزه بکار میرود ـ و شمپانزه ها وقتیکه بحد کافی غذا خورده باشند بدون استثنا ازمهره آبی رنگ برای گردش استفاده میکنند .

معلوم شده است که اگر به میمونها فرصت داده شود تمام پولهای خودرا فوراً خرج میکنند ـ اما اگر ماشینهای فروش بسته شده باشد بوزینه ها ثروت خودرا بادقت محافظت خواهند نمود،

بزرگان

ابو حامد محمد غزالی

زندگانی - آراء فلسفی واخلاقی او درالمنقذمن‌الضلال وکیمیای سعادت

بقلم آقای مهدی بیانی
لیسانسیهٔ دانش سرای عالی

۱

ما ذکر احوال و عقاید کسی راآغازمی کنیم که خوشبختانه آثار بسیار از تصنیفات او بجا مانده واز گزارش زندگی وی آنچه نسبة مهم است ودرعقایدفلسفی واخلاقی ومذهبی او تأثیر کلی دارد خود در کتب خود اشاره کرده بعلاوه قسمتی از وقایع حیات اورا مورخین نزدیك بعصر او ضبط کرده اند وبواسطهٔ احاطهٔ او بعلوم مختلفه هر کس ازطبقات شافعیه ، متصوفه . متکلمین . امامیین وفلاسفه کتابی تألیف کرده بمناسبت از او نامی برده اند .

از جملهٔ اطلاعاتی که مؤلفین مزبور داده اند استفاده‌ای که شد این بود که بواسطهٔ شهرت این‌مرد بزرگ درعصرخود تاریخچهٔ حیاتش مانند بسیاری از بزرگان دوچار ابهام و قضایای پرپیچ و خم تاریخی نشده وشرح حال او را تقریباً همه بدون اختلاف ذکر کرده اند .

زندگانی

نام غزالی درنام غزالی جزئی اختلافیست که بعضی اورا محمدبن‌محمدبن محمدبن احمدغزالی وبرخی محمدبن‌محمدبن‌احمدغزالی ضبط کرده اند ولی ما قول قدیمترین مورخین که قرب عهد با غزالی دارندپیروی کرده برحسب روایت یاقوت حموی وابن خلکان اورا تاسه پشت محمد میدانیم .

دربارهٔ کنیهٔ اویعنی (ابوحامد) شبهه ای نیست که همه آنرا یادآوروه اند. ودراینکه اورا درعصرخود حجةالاسلام می گفته اند نیز تردیدی نیست بعلاوه ابن‌خلکان اورا به « زین‌الدین » ملقب دانسته است .

در ضبط نسبت [۱] «غزالی» نیز اختلافیست که بعضی آنرا بازای مشدد و و برخی بازای مخفف نوشته‌اند. از جمله سمعانی در کتاب انساب و شیخ بهائی در کشکول او را بغزاله که یکی از قرای طوس است نسبت داده بازای مخفف ضبط نموده ودستهٔ دیگر مانند ابن خلکان ومتأخرین مثل صاحب روضات‌الجنات وغیره او را به غزّال که ریسمان نافی است منسوب میدارند.

دورهٔ زندگانی

غزالی درسال ۴۵۰ هجری در طوس متولد شده و در آغاز زندگی درهمان شهر نزد احمد رادکانی بتحصیل علوم‌دینی پرداخت و بعد به‌نیشابور آمده در مجلس درس [۲] امام‌الحرمین ابی‌المعالی جوینی حاضر گردید ودر مدت کمی مراتب استعدادخود رادر فرا گرفتن مسائل علمی ظاهر ساخت ومخصوصاً جلب توجه اورا طوری نمود که موجبات شادمانی استاد را فراهم کرد.

---

۱ - ابوالفتوح احمدبن محمدبن احمدالغزالی‌الملقب بمجدالدین برادرابی حامد محمد غزالیست. او فقیه و واعظ مایح‌الوعظ نیکو منظر وصاحب کرامات و اشاراتست. اگرچه فقیه بود میل زیاد بوعظ پیدا کرد ودر آن سرآمد زمانیکه برادر وی ابوحامد تدریس بغداد را ترک گفت او در مدرسهٔ نظامیهٔ آنشهر بتدریس پرداخت و کتاب احیاء العلوم او را در یك مجلد خلاصه نمود و نام آنرا «لب‌الاحیاء» نهاد. جزاین کتاب اورا تصنیف دیگریست بنام «الذخیرةفی‌علوم‌البصیرة» ابوالفتوح درشهرها گردش‌می کرد بصوفیان‌رابنفسه‌خدمت می‌نمود. وفات‌وی‌بسال ۵۲۰ درقزوین‌اتفاق افتاده‌است. (ابن‌خلکان)

۲ - ابوالمعالی عبدالملك بن شیخ ابی محمد عبدالله بن ابی یعقوب جوینی فقیه شافعی ملقب بضیاء الدین و معروف بامام الحرمین‌است. او از پیروان امام شافعی‌بود ودر علوم مختلفه از اصول و فروع و ادب و غیره در عصر خود کمتر نظیر داشت. دارای طبعی عجیب و قریحتی با جودت بود. درابتدای حال در کتب و مؤلفات پدر مطالعه و تصرفاتی کرد تا تدقیق وتحقیق کاملی یافت و وقتی پدرش بمرد جای تدریس وی گرفت و بعد نزد ابوالقاسم اسکافی اسفراینی بمدرسهٔ بیهقی رفت و علم اصول را حاصل کرد. پس از آن ببغداد مسافرت نمود و در آنجا جمع کثیری از علماء را ملاقات کرد. سپس بحجازشتافت و چهارسال درمکه مجاور بود تا بمدینه آمد وبتدریس وفتوی وجمع‌طرق مذاهب پرداخت وبهمین سبب اورا امام‌الحرمین خواندند. آخر بنشابور برگشت و این امر در اوایل سلطنت الب ارسلان سلجوقی و وزارت خواجه نظام الملك بود و همین وقت بنای مدرسه نظامیه نشابورتوسط‌خواجه مزبور بانجام‌رسیدوخطابهٔ آنمدرسه را بامام الحرمین‌واگذاشتند و او بوعظ و مباحثه پرداخت وتصانیف او کم کم ظاهر می‌شد همچنین ادارهٔ امور اوقاف آنمدرسه باو مفوض گردید وتقریباً سی‌سال آنکار بود ومحراب ومنبر وخطابه وتدریس وتذکر همه را داشت تا هنگام مرگش دررسید، گویند موقع تشییع جنازه او چهارصد نفر شاگردش عزادار او بودند.

امام‌الحرمین‌را تصنیفات‌زیادیست ازجمله نهایةالمطلب والشامل والبرهان وتلخیص‌التقریب

غزالی پس از احاطه بعلوم مختلف بخدمت خواجه نظام‌الملك [1] وارد شد و خواجه مقدم ویرا گرامی داشت و محض امتحان راختبار مراتب فضل او مجالس مباحثه‌ای ازائمهٔ فضلا تشکیل کرد وآنانرا بمناظره هاواداشت، غزالی دراین‌مباحثات مایهٔ سرشار وپایهٔ بلند دانش خودرا بنمود تا وزیر مزبور اورا در جمیدی‌الاولی سال ۴۸۴ بتدریس علوم دینی‌مدرسهٔ نظامیه [2] بغداد بگماشت .

غزالی دربغدادمدت‌چهارسال باجد تمام بکارتدریس مشغول‌بود تا سال ۴۸۸ که شهرت خودرا بدرجهٔ اعلی رسانید وبطوریکه خود اشاره دارد سیصد نفر ازاعیان علماء درمجلس درس وی حضور داشته استفاده می کرده اند ، ناگهانی از تدریس و کلیهٔ مقامات دنیوی چشم پوشیده دوچار یك انقلاب روحی شد (که او خود در المنقذ من‌الضلال بآن اشاره‌نموده ومادرشرح آراء وعقاید اواین مطالب‌رامتذکر خواهیم شد) ودرتاریخ ذی‌القعده سال ۴۸۸ از بغداد حرکت نمود درحالتی که از جمیع علائق‌دنیوی‌صرفنظر کرد وآنطور که خود میگوید ازمال دنیا وی بآنقدر که معیشت‌عائله اورا کفایت کند اکتفا نمود و بهانهٔ زیارت بیت‌الله وقصد کناره گیری و انزوا حرکت کرد . ابتدا بمکه رفت ودر مراجعت متوجه شام شد و بردمشق‌اقامت گزیدوبجامع دمشق‌مشغول‌مطالعه گردیدواز آنجابه‌بیت‌المقدس‌شد وپس از آن به‌مصر افتاد ودر اسکندریه‌توقف نموده‌وسر آن‌داشت که از راه دریای‌روم ببلاد مغرب نزدامیر

والارشاد والعقیدة النظامیه ومدارك‌المعقول وغیره .

تولد امام‌الحرمین سال ۴۱۹ ووفاتش در ربیع‌الاخر سال ۴۷۸ واقع شده است (ابن‌خلکان)

۱ ـ متولد در جمعهٔ ۲۱ ذی‌قعده سال ۴۰۸ در نوغان طوس و مقتول در شب شنبه ۱۰ رمضان سال ۴۸۵ دربردیکی بهاوند .

۲ ـ خواجه نظام‌الملك در سال ۴۵۷ شروع بساختن نظامیهٔ بغداد نمود ودر سال ۴۵۹ ساختمان آن بانجام رسید و بسیاری از علماء را بتدریس آنمدرسه دعوت کرد ازجمله شیخ ابواسحق شیرازی بود که ابتدا ازآمدن اباء نمود و بعد ابوالنصر صاغ صاحب الشامل را خواند و او حاضر شد ولی بیش ازبیست روزتدریس‌نکرد ودوباره خواجه شیخ ابو اسحق را خواست واز این‌بار پذیرفت اما گویند برای گرانیدن‌بار ازمدرسه بیرون می‌شد زیرا عقیده داشت که بیشتراسباب آنمدرسه غصب است . (ابن خلکان)

غیر ازنظامیهٔ بغداد مدارس دیگری باین نام درزمان نظام‌الملك بنا شد و غالب شهرهای بزرگ مانند اصفهان ونشابور وبلخ وغیره دارای اینمدرسه بودند .

یوسف [۱] بن تاشفین حاکم مراکش رودولی از این خیال منصرف شد و بطوس باز گشت.

این مسافرت غزالی دوسال یعنی از ۴۸۸ تا ۴۹۰ بطول انجامید و پس از مراجعت بطوس مدت نه سال یعنی از ۴۹۰ تا ۴۹۹ درانزوا وعزلت بسر برد ودرخانه خود که خانگاهی برای صوفیان ومدرسه ای برای طلاب بود گوشه گرفت وبتألیف قسمت عمدهٔ کتب خود پرداخت.

درین هنگام با آنکه غزالی بقول خود ترك کلیهٔ علائق دنیوی از معاشرت وتدریس ووعظ کرده بود هنوز مردم عصر و بزرگان بچشم بزرگی دراو می دیدند

---

۱ - در جنوب اراضی مغرب (ممالك سه گانهٔ مراکش و الجزایر و تونس) قبیله‌ای از ابطال رجال عرب توطن داشتند که ازنژادحمیر بن سبا بودندواولین رئیس آنها عبدالله بن تاشفین فقیه بود و این قبیله را ملثمین می گفتند. یکبار ابوبکر بن عمر الصنهاجی که از شجعان جنوب این ناحیه بود قبیلهٔ ملثمین را باخود متفق کرد واشکر بحدود مراکش کشید وچون آنوقت رؤسای دیار مغرب ضعیف بودند مغلوب ابوبکر شدند واو تمام ممالك مزبور را متصرف آورد و در آنجا جایگزین شد تا در سال ۴۷۰ یوسف بن تاشفین را در آن بلاد به نیابت خویش تعیین کرد وخود بوطن باز گشت و در جنگ سودان کشته شد. در غیاب ابوبکر یوسف مراکش را پایتخت خود قرار داد واساس سلطنت با شکوهی ریخت وامیر المسلمین ملك المغرب والاندلس لقب یافت چه باندلس نیز قشون کشیده معتمدبن عبادرا شکست داده آنجارا هم گشوده بود. همچنین در سال ۴۸۳ عرباطه را ازعبدالله بن بلکین بگرفت واورا محبوس نمود.

یوسف بن تاشفین در دورهٔ سلطنت خود با شکوه و جلال تمام زیسته از رعیت پروری و نشر علم و ادب دقیقه ای فرو نگذاشته دائماً با علماء و ادباء مصاحبت می کرد و از محضر آنان استفاده می نمود.

حکومت یوسف سی سال بود ووفات او درمحرم سال ۵۰۰ هجریست.

پس از یوسف پسرش ابوالحسن علی که در سال ۴۹۶ متولد شده بود بجای پدر نشست و او ابتدا بعکس پدر از اخلاق ناپسندیده دور نبود و رعایت جانب همت و شریعت می نمود وبقول صاحب حبیب السیر: «حجة الاسلام ابوحامد محمدالغزالی را بغایت منکر بود بنا بر آن بسوختن مصنفاتش امر فرمود.» ولی در آخر عمر تغییر خوی داد تا بقول ابن خلکان دررجب سال ۵۳۷ وفات یافت

پس ازعلی پسر او تاشفین بسلطنت نشست ولی دورهٔ دولت او کوتاه بود ودر آغاز حکومتش عبدالمؤمن قصد مملکت او کرد و در سال ۵۳۹ جنگ بین آندودر گرفت و تاشفین گریزان گشت عاقبت دردریا غوطه ورشد ودورهٔ سلطنت بنی تاشفین بوجود اوانجام یافت.

ابوالفداء در تاریخ خود پس از تاشفین بن علی برادر او اسحق را نام می برد که در طفولیت سلطان شد وتا سال ۵۴۲ سلطنت داشت و سلطنت ابن سلسله بوجود او بپایان رسید وعبدالمؤمن خیال داشت که اورا بکودکیش ببخشد ولی امرای دربار او او را مانع شدند و بکشتن اسحق واداشتند و عبدالمؤمن هم اورا بکشت وبقصر سلطنتی او وارد شد وبجای او نشست ودولت بنی تاشفین را درسال ۵۴۲ منقرض نمود.

واگرچه این ماه روشن آسمان دانش درمحاق کنج خانهٔ خود پنهان بود دوستداران پرتو فضل او آرزوی دیدار اورا مینمودند و چون باز بگفتار خود دید که مرض جهل عمومی شده اطباء نیز مریضند بخود گفت که خلوت وعزلت بچه کار آید هنگام آنست که داروی هدایت بکار داری ودور باطل خلق بحق باز گردانی ولی چون در آن زمان فترت اینکار را بس دشوار دید و بیکباره خلق را بشورش برضد خود مستعد وراه چاره را فقط یاری امیر وسلطان مقدری دانست واین اقدام را دشوار یافت باندیشه اندر بود تا خدا چنان مقدر ساخت که کار بروفق مرادش حاصل آمد و سلطان وقت بدون تحریکی از خارج او را برای تدارك این فترت بنشابور مأمور ساخت. پس با جماعتی ازارباب بصیرت نیز در این باب مشاوره کرد ومخصوصاً خواب های متوالی صالحین اورا بیشتر تحریك بحرکت نمود ودر ذی القعدهٔ سال ۴۹۹ آهنگ نشابور کرد ودرآنجا بتدریس ووعظ وارشاد مردم پرداخت و باینحال راهنمائی بود تا درسال ۵۰۳ دوباره بطوس باز گشت واین بار بکلی منزوی بود تا در تاریخ ۲ شنبهٔ ۱۴ جمیدی الثانیه سال ۵۰۵ درهمانجا فرمان یافت ودر طابران طوس مدفون گردید.

ملاحظاتی در بارهٔ زندگانی غزالی

۱ـ شیخ بهائی در کشکول آورده که هنگام باز گشت غزالی از مسافرت و انزوای او در طوس نظام الملك وزیر بوی نامه ای نوشت و اورا دو باره بتدریس نظامیهٔ بغداد دعوت نمود و غزالی نامه ای بعربی در رد تقاضای خواجه فرستاد (عین این نامه در کشکول ضبط است)

در قبول این قول شیخ بهائی تأملی است چه اگر مقصود از نظام الملك حسن بن علی بن اسحق یعنی نظام الملك بزرگ وزیر الب ارسلان وسلطان ملکشاه سلجوقی باشد این موضوع مطلقاً تطبیق تاریخی نمیشود زیرا که خواجهٔ مزبور را باطنیها در رمضان سال ۴۸۵ بضرب خنجر از پای درآوردند و دراین تاریخ غزالی در نظامیهٔ بغداد مشغول تدریس بود و تا سه سال بعد هم یعنی تا سال ۴۸۸ بتدریس خود درآنجا ادامه میداد ، و اگرمقصود نظام الملك دوم یعنی ابو نصر احمد بن نظام ـ الملك باشدآن نیز صحیح نیست چون وی درشوال سال ۵۰۰ بوزارت سلطان محمد

سلجوقی برادر بر کیارق رسیده و در همان اوان آنطور که غزالی خود در المنقذ من‌الضلال متذکر است در سال ۴۹۹ بامر سلطان وقت از طوس و خلوتگاه خود بیرون آمده بتدریس نظامیهٔ نشابور مشغول شده . اگر فرض کنیم نظام‌الملک غزالی را که آنوقت در نشابور تدریس می کرد بنظامیه بغداد طلبیده باز روانیست چه آن نامهٔ تازی که بغزالی نسبت داده اند در دست است مضمون آن حالت کناره گیری و انزوای نویسنده را می رساند و درینصورت نمیتوان گفت که نظام‌الملک قصد آن داشته که محل تدریس غزالی را که آنوقت نشابور بوده ببغداد منتقل کند و خود شیخ مزبور مینویسد : هنگام اعتزال غزالی نظام‌الملک وزیر اورا بتدریس نظامیهٔ بغداد خواند و او با نامه ای خواهش وزیر را رد نمود . مگر اینکه اینطورتصور کنیم که پس از بازگشت ثانوی غزالی بطوس و انزوای دومش در وطن خودنظام‌الملک اورا بتدریس نظامیهٔ بغداد خوانده و این امر باید پس از سال ۵۰۳ باشد . بر حسب روایت ابن‌الاثیر نظام‌الملک از سال ۵۰۰ تا سال ۵۰۴ وزیر سلطان محمد سلجوقی بوده و از طرفی خود ابن الاثیر در الکامل وراوندی درراحة الصدور و خواندمیردر دستورالوزراء متذکرند که درسال ۵۰۰ نظام‌الملک بدست سیدابوهاشم همدانی که از منتفذین ومتمولین همدان بودافتاد و این شخص نظام‌الملک راازسلطان محمد بمبلغ گزافی خریده و شاید اورا کشته باشد . اگر قول ثانی ابن الاثیر را که با گفتار اولش کاملا مخالف است وراوندی وسایرین نیز آنراتأیید میکنندصحیح بدانیم دعوت غزالی ازطرف نظام‌الملک بکلی بی ماخذ میشود .

۲ ـ امیر دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعرا گوید : غزالی « ده‌سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول بود . . . باز بخراسان رجوع نمود وعزلت‌وانزوا پیش گرفت . » ما میدانیم که شروع مسافرت غزالی سال ۴۸۴ وبازگشت او بطوس درسال ۴۹۰است و اینکه دولتشاه گوید ده‌سال دردیار عرب بوده باید تاسال ۴۹۳ باشد وماثابت داشته ایم که سه‌سال پیش ازاین تاریخ غزالی بخراسان بازگشته بود.

۳ ـ باز امیر دولتشاه در تذکرهٔ خود وقاضی نورالله شوشتری درمجالس‌المومنین نقل ازتاریخ استظهاری نموده گویند : هنگام وزارت مؤیدالملک پسر نظام‌

الملك که غزالی درطوس منزوی بود وزیر مزبور اورا بتدریس نظامیه نشابور دعوت نمود و غزالی درخواست اورا بانامهٔ پارسی هم(که عین آن درتذکرةالشعرای سمرقندی ومجالس المؤمنین وجایهای دیگر ضبط است) ردنمود.

این مطلب نیز باینطور صحیح نمی نمایدزیرا که : مؤیدالملك در سال ۴۸۷ از خراسان باصفهان آمده بوزارت بر کیارق منصوب شدودرهمان سال بقول صاحب حبیب‌السیر وروضةالصفا پس از روزی چند برادروی یعنی فخرالملك دررسید وبا اهداء هدایا وزیر شد ومؤیدالملك معزول گردید.

غزالی در این سال بتدریس نظامیه بغدادمشغول وتا سال بعد نیزازتدریس نظامیه کناره نگرفته بود. مؤید الملك پس از عزل تا سال ۴۹۲ مصدر وزارتی نبوده دائماً در صدد برانگیختن این وآن بر ضد بر کیارق بود تا در سال مزبور سلطان محمد برادر بر کیارق را برضد اوبشورانید و سلطان محمد درآنسال بهمدان رسید و سلطان شد و بر کیارق فراری بود وچند جنگ بین دو برادر اتفاق افتاد که یکی ازآنها در سال ۴۹۴ بود که بر کیارق فاتح وسلطان محمد مغلوب شد و در همین جنگ مویدالملك بدست بر کیارق افتاد و در همان هفتهٔ اول بدست خود بر کیارق کشته‌شد. پس اگر مویدالملك نامه ای بغزالی نوشته باید درزمان وزارت او در دربار سلطان محمد باشد و میدانیم سلطان خراسان درینموقع سلطان سنجر بود که از سال ۴۹۰ از طرف برادر خود بر کیارق بحکومت خراسان منصوب و از همانوقت فخرالملك بن نظام‌الملك را بوزارت خود انتخاب نمود واینوزیر تاسال ۵۰۰ که تاریخ قتل اوست بوزارت سنجر باقی بود.

برابر این اشکالات یك سند است که تا اندازه ای رفع اختلاف می کند و آن اینستکه یاقوت حموی (متوفی درسال ۶۲۶) درمعجم البلدان آورده که پس ازمراجعت غزالی بطوس فخرالملك بن نظام‌الملك ازغزالی درخواست کرد که تدریس نظامیهٔ نشابور راعهده‌دارشود واو امتناع ورزیدو گفت قصدعبادت وانزوادارم. فخرالملك دو باره درخواست و گفت فایدهٔ خودرا نباید از مسلمین باز داشت و غزالی ملزم شد و بتدریس نظامیهٔ نشابور پرداخت وپس از مدتی دوباره بطوس رفت ومنزوی شد.

باسندیتی که قول یاقوت دارد بخصوص قرب عهدی که باغزالی داشته این روایت اورا صحیح و ثابت دانسته گوئیم : اگر مکاتبه‌ای بین غزالی و وزیر شاهی شده باید میان او وفخرالملك باشد. این قبول تدریس غزالی که یاقوت نقل میکند صحت کاملی دارد وهمانست که خود غزالی درالمنقذ متذکر است منتهی اسم وزیر شاه راذکر نکرده و بذکر « سلطان وقت » اکتفا نموده است .

موضوع دیگر که قول دولتشاه را مشکوك میسازد اینستکه مضمون عمدهٔ دو نامهٔ پارسی وتازی مذکور یعنی عذرخواهی از قبول تدریس آن شبیه بهم و مانایکی ترجمهٔ دیگریست . اینك محض نمونه یکعبارت هردورا می‌آوریم : « والطریق الی الله تعالی من بغداد و طوس ومن کل الموضع و احد لیس بعضها اقرب من بعض » و « از طوس و بغداد راه بخدا یکسانست . »

در مجموعهٔ رسائل بنام « تحفهٔ بهائی » که تاریخ کتابت آن سال ۷۶۳ وتاریخ تألیف آن معلوم نیست فصلی بزبان پارسی منصوب بغزالی موجود است که درخدمت سلطان سنجر عرضه کرده است (ماعین آنرا در آخر این مقاله خواهیم نگاشت) درآنجا چنین میخوانیم : « و حاجت خاص آنستکه من بیچاره دوازده سال در زاویه نشسته بودم و ازخلق اعراض کرده وفخرالملك مرا الزام کرد که تورا به نیشابور باید شد گفتم این روزگار سخن مرا احتمال نکند چه هر که دراین روزگار کلمهٔ حق بگوید درو دیوار بمعادات او برخیزند گفت ملك اسلام عادل است و من پیشکار بمدد ونصرت تو بکوشم.. » وباز : «مقصود من آنستکه مرا از تدریس مدارس نیشابور و طوس و دیگر مواضع معاف دارند تا زاویهٔ گیرم که این روزگار به سخن من احتمال نمیکند و مردم بجهة من بزه‌مند میشوند و من بیچاره از گفت ایشان رنجور دل والسلام علی من اتبع الهدی . »

باذکر این گفتار خود غزالی تصور میرود دیگر جای اشکالی باقی نماند که آنچه غزالی در المنقذ نگاشته مقصودش ازسلطان وقت سنجر ومقصود دیگران از وزیر فخرالملك است که خود غزالی بالصراحه نام اورا می برد .

اما دراین فصلی که اوایراد داشته پس ازدوازده سال عزلت اوودوباره پذیرفتن

مسند تدریس نظامیهٔ نشابور آن موقع بوده که قصد انزوای ثانوی داشته و بدین سبب عذر خدمت خواسته وبگوشه گیری آخر خود میرفته است .

در صورتیکه ثابت داشتیم فخرالملك غزالی را بتدریس خوانده و اویکبار انکار ودیگر بار اجابت نموده و نامه ای نگاشته بایدآن نامه را که یاپارسی بوده وبعد ترجمه بتازی کرده اند یابعکس منسوب باوبدانیم ودیگری را صحیح ندانیم وبگوئیم: اولا موید الملك غزالی را دعوت بتدریس ننموده ثانیاً نظام‌الملك اورانخوانده واگر هم پس از انزوای ثانی غزالی اورا خواسته یا غزالی نامه ای ننوشته و یا اگر نوشته مضمون نامه ای که برای فخرالملك نوشته ترجمه کرده و این نیز از حقیقت دور می نماید که کسی چون غزالی که قدرت قلم پارسی وتازی اوواضح است واستعداد انشاء یك کتابخانه کتاب را داشته عاجز از نوشتن نامهٔ دیگری که صفحه‌ای بیش نیست باشد و یك نامهٔ خودرادر مورد دیگری بزبان دیگری ترجمه کرده باشد .

مسئله شطرنج

در جرائد و مجلات معمولست که برای تفریح خوانندگان خود و مشغول داشتن دسته‌ای ازایشان که از بازی شطرنج آگاهند در هر شماره یك مسئلهٔ شطرنجی طرح میکنند و جواب صحیح آنرا که از خوانندگان میرسد در شمارهٔ بعد باطلاع عموم میرسانند. ما نیز برای همین مقصود ازین شماره مرتباً یك مسئلهٔ شطرنجی طرح خواهیم کرد و در شمارهٔ بعد جواب آنرا با اسامی کسانی که جواب صحیح فرستاده‌اند طبع میکنیم .

مهرهٔ سیاه ده دانه

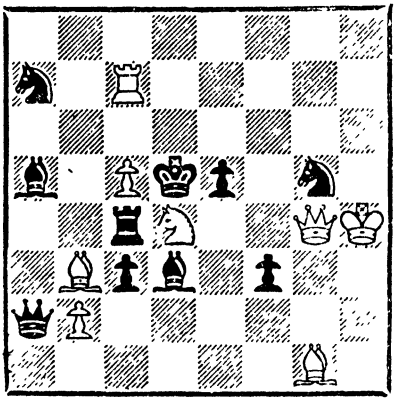

مهرهٔ سفید هشت دانه

سفید در دوحرکت سیاه را مات میکند

باید متذکر بود که شروع بازی بامهرهٔ سفیداست ومهره های سفید نیز ازپائین ببالا بازی میکنند.

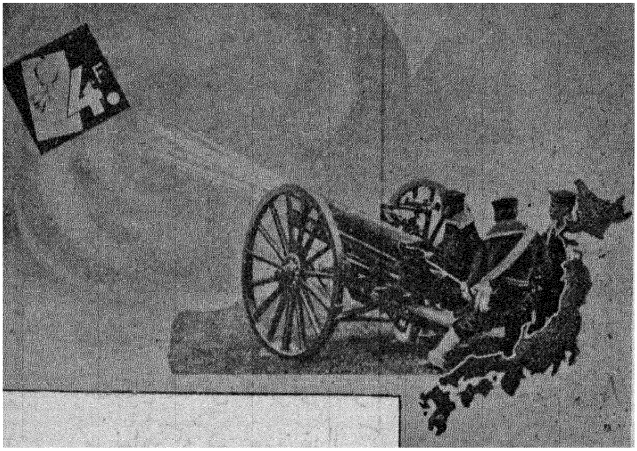

ژاپون دنیا را بتوپ مصنوعات

ژاپون اروپا و بلکه دنیا را از طریق تجارت و اقتصاد تسخیر کرده است . البته این امر را که فعلا صورتی آراسته و مقرون به صلح و آرامش دارد خالی از اهمیت وسرسری نباید انگاشت زیرا قطعا بحوادث سیاسی بزرگ خواهد کشید. مصنوعات ژاپون امروز درهریك از ممالك اروپائی و آسیائی بمراتب ارزانتر ازمصنوعات وامتعهٔ آن مملکت فروخته میشود وچنانکه از نقشهٔ فوق برمی آید فی‌المثل چراغ برق ژاپونی دراروپا دانه‌ای یکمباسی ودوجرخه ۴۵ ریال و کفش جفتی ۱۲ ریال وپارچهای ابریشمین هرمتری ۳ فرانك وساعت کیلوئی ۱۵۰ ریال (!) وپیراهن دستی چهار ریال بفروش میرسد و غالباً نیز هر جنس را در مملکتی که خود سازندهٔ آنست ارزانتر می‌فروشند .

ژاپونیها چگونه اجناس خودرا میتوانند بدین ارزانی تهیه کنند و به بازارهای دور دست بفرستند؟ و تکلیف ممالك صنعتی اروپا و آسیا با این ترتیبی که ژاپون اتخاذ کرده است چیست ؟ مقالهٔ ذیل فی‌الحقیقة جواب این دوسئوالست .

هنوز در دنیای امروز کسانی وجود دارند که در ایام جوانی خویش ابداً نامی از ژاپون نشنیده بودند واگر هم اندك اطلاعی ازوجود این مملکت دور افتاده داشتند بواسطهٔ پردهای زیبا وبادبزنهای رنگارنگ و پارچهای ابریشمین لطیف وچای آن بود . ولی هیچکس گمان نمیبرد

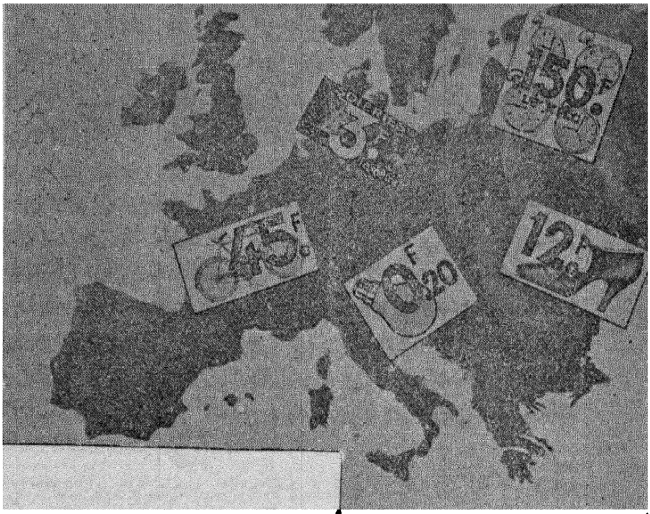

ژاپن خود بسته است

که ملت بی سر و صدائی که سازندهٔ این اشیاء ظریفست در ظرف پنجاه سال بدان پایه ترقی کند وتوانائی یابد که دنیائی را درسیاست واقتصاد مرعوب خویش سازد .

امروز ژاپون یکی از دول زورمند دنیاست . قوای بری آن باقوای بزرگترین ممالک اروپائی برابری می کند ودر قوای بحری نیز بلا فاصله پس ازامریکا و انگلستان در مرتبهٔ اولست. در تجارت و اقتصاد نیز بپایه ای رسیده است که مایهٔ بیم دول بزرگ اقتصادی دنیا گشته و چون وضع مساعد جغرافیائی نیز این دولت را در گوشهٔ آسیا از خطر بر کنار داشته است علناً میکوشد که ملل آسیائی زرد پوست‌را درزیر لوای خویش آورد وبرای محاصمه بانژادسفیدصف آرائی کند.

ژاپون چگونهٔ بدینمقام رسیده ؟ آیا محصولات ارضی آن مملکت موجب این پایه‌ترقی بوده‌است ؟ جواب منفی‌نیست. زیرا چهارمساحت‌جزیرهٔ هیپون‌وسیکك و کیوسوویزو که ژاپن‌ازمجموع آنها پدید می‌آید ۳۸۲۰۰۰ کیلومتر مربع یعنی کمتر ازربع مساحت ایرانست . اراضی اینمملکت کوهستانیست و با اینکه ازآبشار های آن قریب پنج میلیون قوهٔ اسب تحصیل میتوان کرد بیش‌از چهل درصد اراضی قابل زرع ندارد . علاوه برین تقریباً بحد متوسط هفتسال یکبار گرفتار زلزله های سخت که موجب اتلاف جان هزاران تن از مردم مملکت است میشود . اراضی آن را غالبا بوسائل علمی حاصلخیز ساخته‌اند ومحصول عمدهٔ این اراضی که جزو صادرات مهم ژاپن بشمارمیرود همان چای و ابریشم است .

معادن‌ژاپن نیزمنحصراست بمعادن‌مس‌و گوگرد‌زغال‌سنگ‌چربی که کمترقابل‌استفاده‌است.

جمعیت ژاپون درسال گذشته قریب ۶۹ میلیون بود وهمه سال مرتبا یك میلیون برین عده افزوده میشود .

این ملت از لحاظ هوش و ذکاوت بر سائر ملل آسیائی برتری و مزیتی ندارد و اساسا نمیتوان باور کرد که ملتی چندین قرن متمادی در جزیره ای محصور و از دنیا بی خبر باشد و در هوش و ذکاوت ترقی فوق‌العاده کند. ژاپون در قرون قدیمه شعرا و صنعتگرانی داشته است ولی وجود ایشان در برابر علما و صنعتگران چینی مانند چراغی در پیش آفتاب بوده است. امروز ژاپن را علمای عالیقدریست ولی نمیتوان گفت که ایشان دارای هوش و دکاوت مخصوصی‌هستند که در علمای سایر ملل نیست.

پس واقعاً علت این ترقی و پیشرفت فوق‌العاده چیست؟ بگمان نگارنده علت آنرا بجای مسائل مادی در مسائل معنوی و روحی ملت ژاپون باید جستجو کرد. ملت ژاپن را نسبت به وطن خویش یکنوع‌عشق وعلاقه ودلبستگی مذهبی شدید است. این ملت درخانواده و هیئت اجتماعیه بسیار منظم است ومقدرات خویش را بدست دولت وهیئت مدیره ای سپرده که از ۶۵ سال‌پیش تا کنون اورا بجانب مقصودی که امپراطور موتسوهیتو درسوگند نامهٔ خود در ۱۴ ماه مارس ۱۸۶۸ معین کرده بود رهبری کرده است، امپراطور گفته بود که یگانه واسطهٔ اشتراك دولت و ملت ژاپن باید حفظ منافع ملی مملکت باشد و تمام مستخدمین دولتی از کشوری و لشکری باید در تشویق صنایع مملکت وبکار واداشتن هر فردی بتناسب قابلیت شخصی او بکوشند.

درهرحال یگانه مقصود ژاپونیان اینست که‌تاممکنست بیرق ژاپون را بلند تر کنند و در انجام این مقصود چه در میدان جنگ وچه‌درکارخانه از هیچگونه فداکاری دریغ ندارند.

آنچیزی که موجب عظمت فعلی ژاپون شده آنست که مدیران این مملکت طریقهٔ اخذ اختراعات و تشکیلات و طرز اداره را از سفید پوستان آموخته اند ولی مخصوصاً با دقت و کوشش مخصوصی از ورود افکار و عقائدی که موجب بر هم زدن اصول اجتماعی و نظامات ملی‌خودشانست جلوگیری میکنند.

* * *

هنگامی که بحران اقتصادی سراسر دنیا را فراگرفته است ژاپون بسرعت بازار های جدیدی برای فروش مصنوعات و امتعهٔ خویش پیدا می کند و دائرهٔ فروش اجناس ژاپون روز بروز توسعه می یابد، چنانکه امروز هیچ دولتی را با آن یارای همسری ورقابت نیست. آیا حقیقة برتری وکامیابی ژاپن را درین امر بچه عالمی منسوب میتوان شمرد؟

برای مطالعه در عال پیشرفت ژاپن در امور تجارتی و اقتصادی نخست باید عال‌مذکور را بسه دسته که ذیلا بشرح یکایك آنها میپردازیم تقسیم کرده ودر هریك جداگانه بحث نمود.

علت نخستین که درنظراول برای پیشرفت امور تجارتی واقتصادی ژاپون کافی‌می‌نماید تنزل«ین»پول ژاپن‌است که‌درنتیجهٔ آن‌دولت خروج طلارا نیزازمملکت درآذر ماه ۱۳۱۰ ممنوع‌ساخت.

ین اساساً قریب ۱۲ ریال و ده شاهی ارزش دارد و در دی ماه ۱۳۱۱ نیز قریب ۹ ریال و پنجشاهی تسعیر میشد ولی امروز قیمت آن تقریباً پنج ریالست. چون تنزل ین‌مصادف باورود سریع‌امتعهٔ ارزان ژاپونی ببازارهای اروپا گردید جمعی گمان بردند که دولت مخصوصا در تنزل آن‌دست داشته است. درصورتیکه یکسال پیش ازتنزل پول ژاپن نیز کمیتهٔ نساجان لانکاشایر در انگلستان در راپرت خود از رقابت امتعهٔ ژاپونی شکایت کرده بود و ازمجلس انگلستان درخواست نموده‌بود که از مصنوعات داخلی حمایت کند.

اساساً چون ژاپون بسیاری از مواد خام مانند پنبه و پشم و آهن را از ممالک خارجی وارد می کند باید در نظر داشت که تنزل ین اگر هم از جهت مزدکارگران سودمند باشد از لحاظ قیمت مواد خام که بایستی بممالک خارجی بپردازد مضر است و مخصوصا چون درنتیجهٔ تنزل پول زندگانی داخلی هم طبعا گران میشود اصولا نفع این امر آنی وبیدوام است و نمیتوان آن را از علل اساسی پیشرفت اقتصادی آن مملکت شمرد.

جمعی دیگر گمان دارند که دولت ژاپون بصاحبان کارخانه ها و صنعتگران کمك ـ های مادی می کند و این امر موجب ارزانی امتعهٔ ژاپون و رقابت آن با امتعهٔ سایر دولست .ولی این تصور نیز اساسی ندارد. مشاور تجارتی سفارتخانهٔ انگلستان در توکیو «مستر سانسون» در راپورتی که راجع باوضاع اقتصادی ژاپون در آذر ماه ۱۳۱۱ بدولت متبوع خود داده صریحا ذکر کرده است که «کمك های مادی دولت بصنعتگران و موسسات صنعتی بسیار کمتر از آنست که ما تصور می کنیم» و فی‌الحقیقه نیز در سال ۱۳۱۱ دولت ژاپون فقط ۲۰ ملیون ین از بودجهٔ خود را برای کمك بصادرات مملکت تخصیص داده بود و ازینرو میتوان گفت که کمك دولت نیز موجب اصلی «دمپینگ» ژاپن نیست .

***

اکنون در مسئله مهم دیگر یعنی موضوع مزد کارگران ژاپونی دقت باید کرد . تاکنون درباب کمی مزدکارگران ژاپونی مطالب بسیارنوشته‌وگزافه گوئیها کرده اند . البته مزد کارگران ژاپن در نظر اول نسبت بدانچه کارگران اروپائی می گیرند بسیار کم می نماید ،ولی بایددانست که درآن مملکت منزل و غذا ووسائل تفریح ومعالجهٔ کارگران نیز بعهدهٔ صاحبان کارخانه‌ـ هاست .گذشته از این در دوماه خرداد وآذر (مه و دسامبر) هم حقوق کارگران مضاعف پرداخته می شود . بنا برین در ژاپون فی‌الحقیقه کارگران می توانند حقوق یومیهٔ خودرا پس‌انداز کنند.

بموجب اطلاعاتی که ازاشخاص آگاه محلی تحصیل شده برمزدحقیقی کارگران کارخانه‌ـ های بزرگ ژاپون که مولد صادرات مملکت در حقیقت آنها هستندباید قریب هفت ریال‌ودهشاهی نیز برای محارج‌دوا وغذاومنزل وغیره‌اضافه کرد. معهذابایداعتراف کرد که حقوق کارگران‌ژاپونی‌از حقوق کارگران‌اروپائی کمتراست‌واگرنتیجهٔ کار ایشان‌هم ازنتیجهٔ کارکارگران‌ممالکی مانند فرانسه و انگلیس کمتر باشد درعوض ساعات‌کارشان درروزبیشتراست . دولت ژاپن خوشبخت‌است که هنوز از دائرهٔ حمایت کارگران تجاوز نکرده و مانند دول اروپائی بحمایت بی‌کاران و تنبلان نپرداخته‌است.

دولت ژاپن در سال ۱۳۱۱ قانونی در حمایت‌کارگران وضع کرده است که بموجب‌آن حد اکثر مدت کار روزانه دوازده ساعت تعیین شده‌ولی امروز مدت‌کار یومیه از هشت ساعت‌ونیم درکارخانهای بزرگ متجاوز نیست .

آنچه در صنعت ژاپون بیشتر اهمیت دارد فزونی عدهٔ کارگران‌زنست که در سال ۱۳۰۷ قریب ۸۳ درصد جمع کارگران مملکت بود و چون حقوق زنان کارگر کمتر ازمردانست میتوان این امر را یکی از عال حقیقی و اصلی پیشرفت صنایع ژاپون وارزان تمام شدن مصنوعات آن مملکت شمرد .

علت افزایش زنان کارگر بر مردان درژاپن مبتنی‌برحالت اجتماعی خصوصی آن مملکت است . درسال ۱۳۱۰ از ۴۰۷۳۰۰۰۰ کارگر ژاپونی ۲۶۹۴۳۰۰۰ (یعنی قریب هفت‌دهم)

زارع و فلاح بوده اند . زارعین غالبا فقیر و مقروضند و دختران ایشان برای اینکه کمکی به خانوادهٔ خود کرده باشند وضمناً نقدینه‌ای برای زناشوئی خود فراهم کنند بکارخانها هجوم میاورند وبا علاقه و کوشش بسیار مشغول کار می‌شوند .

وضع زندگانی کارگران ژاپونی نیز بر خلاف سابق مقرون بآسایش و رفاه است

کلاس درس زنان کارگران ژاپونیست . درین کلاس خیاطی ، طباخی ، کارگری وخانه‌داری بایشان می‌آموزند .

کارگران نساجی در خانهای خوب که در باغهای زیبا بنا شده است بسر می برند و از تآتر ها مجالس موسیقی ومراکز تفریح مجاناً استفاده میکنند وهر ماهی یکبار آنان را بولایات دوردست بگردش و تماشای آثار تاریخی مملکت میبرند . ضمناً در تربیت و تعلیم ایشان نیز میکوشند و مخصوصاً بزنان کارگر خیاطی و طباخی و خانه داری می آموزند و این طبقه خرسندند که پس از خروج ازکارخانه باحقوقی که پس انداز کرده اند بآسانی تحصیل شوئی میتوانند کرد .

درکارخانهای ژاپن هیچگاه وقت بیهوده تلف نمیشود و با آنکه نتیجهٔ کار آنها کمتر ازکارخانهای اروپائیست در ظرف سالهای اخیر ازین جهة نیز پیشرفت بسیار کرده اند .

***

نژاد سفید گمان دارد که از طریق کار بمدارج عالیه رسیده و میتواند عالم را تحت سلطه و نفوذ خویش نگاه دارد ولی این فکر در حقیقت خصم جان اوست . زیرا بچشم می بینیم که مردمان دیگری نیز توانسته اند درکار باوی رقابت کنند و باهمان اسلحه هائی که اومسلحست اراضی وبازار هائی را که برای بسط نفوذ خویش لازم دارند تسخیر وتحصیل کنند .

هرگاه ارزانی زندگی موجب غلبه برخصم بود دولت چین بایستی تاکنون تمام دنیا را باضافهٔ ژاپون تسخیر کرده باشد . اگر ارزانی‌مزدکارگران وارزانی زندگی درژاپون تاحدی موجب پیشرفت صنایع آن شده است نباید فراموش کرد که دولت مزبور در مقابل مواد خامی هم که از خارج وارد می کند باید امروز بیش ازپیش پول بدهد .

علت اساسی برتری وترقی صنایع ژاپن **تمرکز ونظم تشکیلات صحیح** آنست .

در ژاپن نخست دولت بامور صنعتی پرداخت وچون میخواست هادی و مربی ملت‌باشد

دربن امر نیز پیشقدم شد و کارخانهای متعددی تاسیس کرد . ولی از سال ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۵ میلادی چون احساس نمود که ملت بوظیفهٔ خود آشنا شده و دورهٔ صنعتگری دولت بایستی انجام پذیرد کم کم کارخانها را دراختیار مردم گذاشت .

این مسئله دارای اهمیت فوق العاده است، چه درنتیجهٔ این امر صنعتگران ژاپن برخلاف ما کنونی را منتظر و مترصد استفاده از زحمات و منافع مردم و کارگران می پنداریم . آنرا مدیر و حامی و دلسوز و مشاور و حاکم خویش می دانند و فی الجمله دولت هم برایشان حکومت می تواند کرد زیرا بانکها بهیچکس بی حساب بانك رسمی ژاپن که تحت نظر مستقیم دولت است اعتباری نمیدهند.

ازینقرار مدیر اساسی صنایع ژاپن نظم و ترتیب صحیح آنست و قوت صنایع این مملکت را نیز اساسا همین نظم و ترتیب سبب شده است .

صنایع بزرگ ژاپن مانند نساجی پنبه و پشم و تلگرافی در تحت مدیری و نظارت شرکت های بزرگ اداره می شود ، چنانکه « هیئت نساجان پنبه » (Boseki Rengo Kwai) ۹۷ درصد از کارخانهای این صنعت را که سرمایهٔ آن درسال ۱۳۱۱ قریب چهار صد ملیون تومان بود اداره می کند و همین موسسه در سال مزبور برای کارخانهائی که در اختیار دارد از ممالك متحده و هندوستان قریب سه ملیون عدل پنبه خام خریده است.

البته موسسه ای که اینگونه معاملات هنگفت بتواند کرد می تواند محصولات خودرا نیز ارزان تمام کند ومال التجارهٔ خویش را از طریق ارزان فروشی بر دیگران تحمیل نماید.

دختران ژاپونی گذشته از آنکه درکارخانهاکار می کنند دراموز فلاحتی نیز تعلیم میگیرند تازه ایکه ازکارخانه خارج شدند وجای خویش را بدختران جوان تر تسلیم کردند بیکار نمانند وبتوانند درمزارع باحقوق کمتری مشغول کارشوند.

گذشته ازین موسسات ژاپن از اوضاع بازار های دنیا نیز آگاهی کامل دارند. همین موسسهٔ نساجان پنبه وقتی که قیمت پنبه تنزل کرد و هر پانصد گرم آن به ۷ ین ژاپونی رسید در هندوستان و ممالك متحده مقدار زیادی پنبه خرید و از این راه پنجاه درصد استفاده کرد . از

طرفی چون در میان مدیران صنایع ودولت رابطهٔ نزدیك هست غالباً از تصمیمات دولت آگاهند وازآن در امور صنعتی‌استفاده می کند .

از طرف دیگر کارخانهای ژاپن جدید ترین وکاملترین کارخانهای دنیاست و در تهیهٔ پارچه های ارزان بمقدار زیاد تخصص دارد . با اینکه کارخانهای نساجی لانکاشایر در انگلستان تقریبا شش برابر کارخانهای ژاپن است معهذا محصول کارخانهای ژاپن از محصول کارخانه های انگلستان بیشتراست .

مسائل دیگری نیز موجب ترقی و پیشرفت تجارت وصنعت ژاپن است که ما در نظر اول متوجه آن نیستیم . دول صنعتی بزرگ ممکنست بالاخره در مقابل رقابت ژاپن باقدامات شدید تر متوسل شوند و فی المثل ورود امتعهٔ ژاپونی را بممالك خویش ممنوع دارند ، ولی چگونه می توانند از فروش امتعهٔ ژاپونی در ممالکی مانند حبشه و افغانستان و مخصوصاً چین جلوگیری کنند ؟ . . . چین قریب ۴۰۰ ملیون جمعیت دارد و در جوار ژاپن است . امروز بیست سال است که این مملکت گرفتار جنگهای داخلی است ولی ازلحاظ معادن ومحصولات‌فلاحتی بقدری غنی است که اگر اندکی روی راحت ببیند زود ترقی خواهد کرد و بازاربسیار خوبی‌برای معاملات‌تجارتی ممالك‌خارجی خواهد گشت . ژاپن درصدد ربودن این‌بازاراست وبهمین سبب میکوشد که روز بروز بر نفوذ سیاسی‌واقتصادی خود در چین بیفزاید ودست دیگران را از آنمملکت کوتاه کند ومعاهدهٔ تجارتی مناسبی بصلاح خویش با چین منعقد سازد .

تصرف منچوری که تقریباً نصف خاك ایرانست برای ژاپن اهمیت فوق‌العاده داشت . چه علاوه‌برآنکه ازمعادن گرانبهای آهن آن درصنایع‌فلزی خود استفاده میکند اراضی‌حاصلخیز جنوبی آن را نیز برای کشت پنبه و بی نیاز کردن خود از پنبهٔ امریکا و هندبکار خواهد برد. از مراتع مغولستان نیز برای گله چرانی وتهیه پشم استفاده خواهد کرد.

باوجودآنچه‌گذشت‌آیا واقعاً ژاپن درتجارت دست باصول‌دمپینگ زده است؟

دمپینگ یعنی فروختن مال‌التجاره ای در خارج مملکت ارزانتر از آنچه در مملکت فروخته می شود . ژاپون تاکنون بچنین کاری اقدام نکرده و باید اعتراف کرد که ژاپونیها اجناس خود را مصنوعاً وازطریق‌سیاست دربازارهای خارجه ارزان نفروخته‌اند، بلکه قدرت‌اقتصادی وتجارتی کنونی‌ایشان مبتنی براساس‌محکمی‌است که بنیان آن ازشصت سال قبل استوار شده است.

ولی از طرفی نیز ژاپونیها هم مانند آلمانها جنگ را صنعت حقیقی ملی می شمرند . جنگ در روزگار گذشته راه ترقی را بروی ایشان باز کرد و آنانرا در ظرف شصت سال‌بجائی رسانید که سایر دول مدتهای مدید صرف پیمودن آن کردند : امروز تمام قوای این مملکت در راه این مقصد بکار میرود و نبرد در میدان اقتصاد نیز خود نوعی از انجام این مقصود است که ژاپونیها امیدوارند بوسیلهٔ آن بر آسیا وقسمت عمدهٔ‌عالم دست یابند.

بعید نیست که جنگی بین‌ژاپون وملتی که مذکرشان بواسطهٔ ترقیات و مقاصدژاپون‌درخطر است درگیرد . این جنگ البته بضرر مخالفین خواهد بود ، چه خاك ژاپون امروز از طریق دریای محدود ژاپن با منچوری راه یافته است و از محاصره بیمی ندارد و در قوای لشکری بپایه ای رسیده است که مغلوب کردن وی آسان نیست .

محصولات نفتی ایران

در همه جا بقیمتهای ارزان تر از پیش بفروش میرسد و از حیث خوبی جنس و صرفه جوئی در مصرف بی نظیر است

شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

خرداد ماه ۱۳۱۳

قیمت اشتراك

	یکساله	ششماهه	سه ماهه
طهران و ولایات	۵۰ ریال	۲۸ ریال	۱۵ ریال
خارجه :	۱ پوند	۱۰ شلنگ	۵ شلنگ

بمحصلین ومحصلات ونظامیان صدده ازوجه اشتراك تخفیف داده میشود

درمقابل ۵ معرفی ده نفر مشترك یکسال ودر برابر معرفی پنج نفر ششماه مجله مجانا برای معرفی کننده فرستاده خواهد شد ، مشروط براینکه وجه اشتراك معرفی شدگان قبلا ارسال گردد

تعیین قیمت اعلانات با دفتر مجله است

قیمت این شماره ۵ ریال است

زآقایان مشترکینی که هنوز وجه اشتراك سال اول را نپرداخته اند خواهش میکنیم سی ازوصول این شماره بفرستند

برای هرگونه

لوازم ماشین آلات برق و تلفن

زیمنس

SIEMENS

انتخاب کنید

زیرا زیمنس فقط جنس خوب میسازد

نمایندهٔ انحصاری در ایران

تجارتخانه برادران شاهرخ

نمرهٔ تلفن ۲۲۶۵

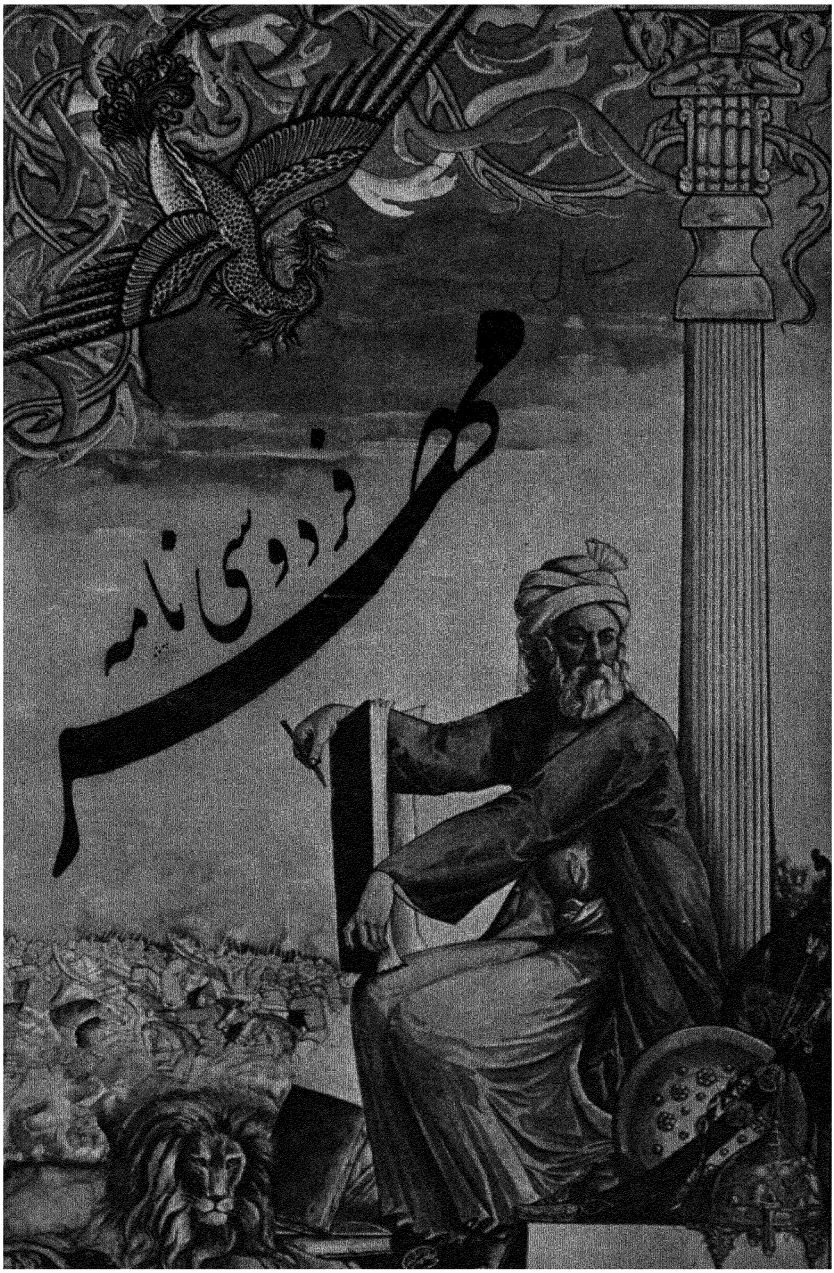
شاهنامه فردوسی

سال دوم | مهر و آبان ماه ۱۳۱۳ | شمارهٔ ۵ و ۶

فهرست مندرجات

موضوع	نویسنده	صفحه
به پیشگاه فردوسی	آقای محمد موفر	۴۰۱
اشعار	فردوسی	۴۰۴
گل امید فی حوف الهرا	آقای ملک الشعرا بهار	۴۰۵
وطن پرستی فردوسی	« نصرالله فلسفی	۴۰۹
مازندران	فردوسی	۴۲۴
به اندر به آمد سه اندر چهار	آقای جمال زاده	۴۲۵
اشعار	فردوسی	۴۳۴
جشن فردوسی (شعر)	آقای کمالی	۴۳۵
ستایش رستم	فردوسی	۴۳۷
یکی از نسخ قدیمی شاهنامه	آقای اقبال	۴۳۸
شاهنامه و اوستا	« دکتر رشید	۴۴۲
ساقی نامه	فردوسی	۴۴۸
جواب اسحق بن شرفشاه	آقای رعدی	۴۴۹
خرد	فردوسی	۴۵۳
ارزش افسانه پیشدادیان	آقای کاظم زاده ایرانشهر	۴۵۴
فردوسی	« حجازی	۴۶۱
کشته شدن ایرج	فردوسی	۴۶۶
فردوسی شاعر جهان	آقای نفیسی	۴۶۸
تردید یکی از قطعات منسوب بفردوسی	آقای اقبال	۴۷۳
عالم شعر و شاعر عالم	« حایلی	۴۷۴

موضوع	نویسنده	صفحه
خط وزبان پهلوی	آقای ملك‌الشعرا بهار	٤٨١
سخنان بزرگمهر	فردوسی	٥٠٥
فردوسی	آقای هزیر	٥٠٦
دانش	فردوسی	٥١٠
فردوسی (شعر)	آقای ناتل خانلری	٥١١
قوانین اساسی ایران	« رحیم زاده	٥١٣
عشق ومناعت درشاهنامه	« یاسمی	٥٢٣
رفع چند اشتباه	« فوادی	٥٢٩
رفتن زال نزد رودابه	فردوسی	٥٣٥
بمیرم ازاین پس که من زنده‌ام	آقای همائی	٥٣٧
فوائد شاهنامه ازحیث لغت	آقای نفیسی	٥٥٦
فردوسی	« میلده	٥٦٦
سپاه وجنگ	« ناتل خانلری	٥٦٩
پندنوشیروان	فردوسی	٥٧٨
بهای شاهنامه دلیل عظمت آنست	آقای رعدی	٥٧٩
خرسندی وقناعت	فردوسی	٥٨٦
یوسف وزلیخای فردوسی	-	٥٨٧
گوهواین رستم ایرانندی	ترجمهٔ آقای فرزاد	٥٩٣
اشعار متفرقه فردوسی	-	٦١٥
راه بربری	فردوسی	٦١٨
شعوبیت فردوسی	آقای ذبیح‌الله صفا	٦١٩
مماله روی	فردوسی	٦٢٣
زبان فارسی وشاهکار فردوسی	آقای دستانی	٦٢٤
عقیدهٔ دینی فردوسی	« محیط طباطبائی	٦٣٥
انتقاد دانشمندان اروپائی		
درباب فردوسی	حاتم سیاح	٦٧٣
جنگ رستم بااشکبوس	-	٦٨٣
مقایسه داستانهای حماسی ایران		
باداستانهای خارجی	آقای ابراهامیان	٦٨٥
عقاید شعرا دربارهٔ فردوسی	-	٦٨٨
قصیدهٔ فردوسیه	آقای شعاع‌الملك شعراری	٦٨٩
فردوسی پس ازمرگ	عطار	٦٩١
بازفرستادن دارا ناهید را بیونان	فردوسی	٦٩٢
گزارش کنگرهٔ فردوسی		٦٩٣

تصاویر

مجسمهٔ فردوسی	از آثار آقای کمال‌الملك	خارج ازمتن دراول مجله

فردوسی (رنگی)	« « میرزا حسین‌خان		
	طاهرزادهٔ بهراد	خارج از متن بین صفحات	۴۰۸ و ۴۰۹
فردوسی در آغاز داستان بیژن	« «	«	۴۲۵ و ۴۲۴
آرامگاه فردوسی	-	«	۴۴۸-۴۴۹
تصویر فردوسی از آثار قدیم	-	«	۴۸۰-۴۸۱
مجسمهٔ فردوسی	کار آقای رسام ارژنگی	«	۵۳۶-۵۳۷
هفتخوان رستم (خوان اول)	-	«	۵۶۰-۵۶۱
وبایام انار بیتز	-	«	۵۹۲-۵۹۳
جنگ رستم با اشکبوس (رنگی)	از آثار آقای طاهرزادهٔ بهراد	«	۶۸۳-۶۸۴
داراب با هیدو را از درگاه			
خود میراند	-	«	۶۹۲-۶۹۳
اعضاء کنگرهٔ فردوسی	-	«	۶۹۴-۶۹۵
هیئت رئیسه کنگره		«	۶۹۶-۶۹۷
جمعی از اعضاء کنگرهٔ فردوسی		«	۶۹۸-۶۹۹
عکس آقایان اعضاء کنگرهٔ فردوسی در همین مقاله			
گزارش کنگره (۳۷ گراور)			

قیمت اشتراک

	یکساله	ششماهه	سه ماهه
طهران و ولایات:	۵۰ ریال	۲۸ ریال	۱۵ ریال
خارجه :	۱ پوند	۱۰ شلینگ	۵ شلینگ

بمحصلین و محصلات و نظامیان صدی ده از وجه اشتراک تخفیف داده میشود

در مقابل معرفی ده نفر مشترک یکسال و در برابر معرفی پنج نفر ششماه مجله مجاناً برای معرفی کننده فرستاده خواهد شد، مشروط بر اینکه وجه اشتراک معرفی شدگان قبلا ارسال گردد

تعیین قیمت اعلانات با دفتر مجله است

قیمت این شماره ۱۵ ریال است

تصحیح

از خوانندگان محترم خواهشمند است پیش از مطالعه مجله اغلاط ذیل را در صفحه ۶۹۱ اصلاح فرمایند.

	غلط	صحیح
سطر ۲۴	فدای	خدای
« ۳۱	بیامرزید	بیامرزیده

استود بیکر سواری مدل ۱۹۳٤

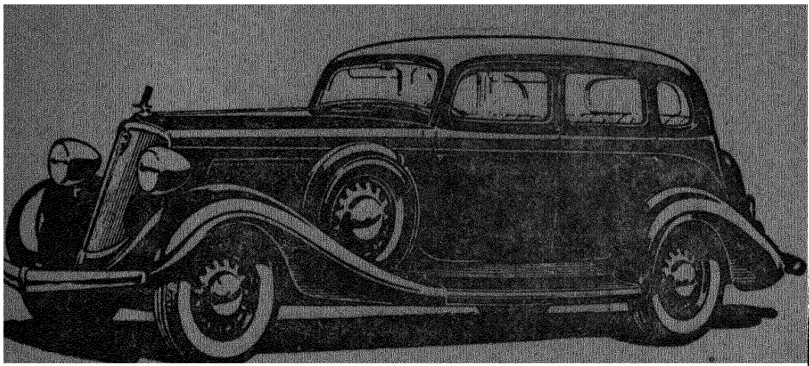

نه فقط منظرهٔ استو دبیکر های جدید بی اندازه جالب است از
حیث استحکام و قوهٔ کشش نیز برسایر اتومبیل های ردیف خ
دارد و در عین حال مصرف سوخت آن بسیار کم و مقرون بصرفه
می باشد برای تماشای این اتومبیل خوش منظر و زیبا ممکن است به
تماشا گاه آن در تجارتخانه تفنگچیان تشریف بیاورید

نماینده انحصاری استود بیکر های سواری وباری در ا

ه . ژ . تفنگچیان ــ خیابان چراغ برق تلفون نمره ۱۲

. . Bigger . . more powerful . . more roomy

The dynamically streamlined 1934 Terraplane offers you

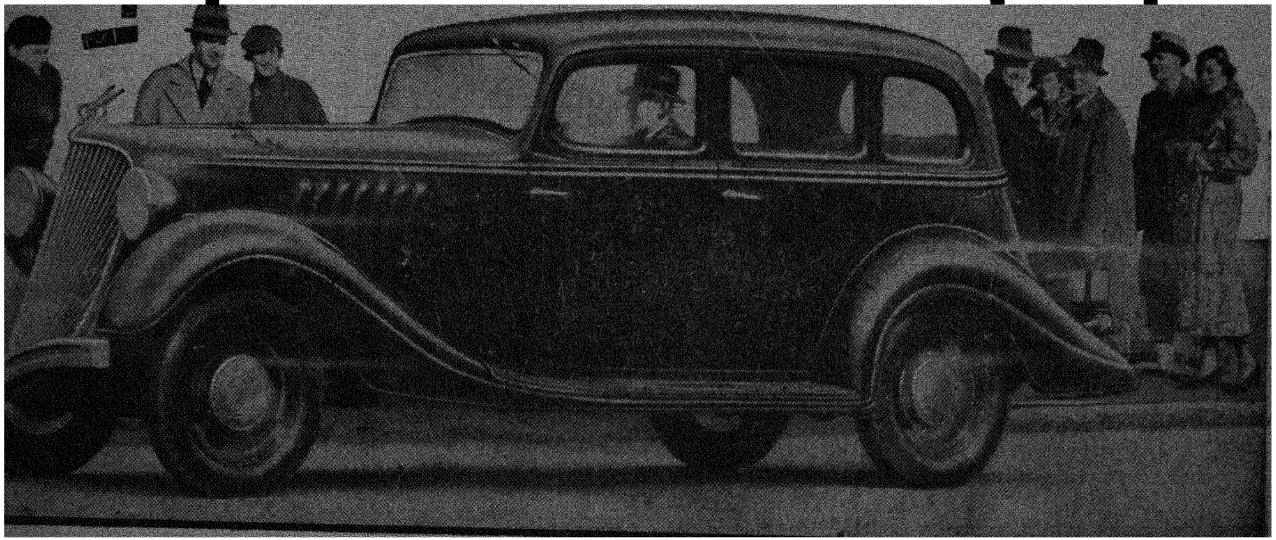

ERE is advanced styling that looks right, greater degree of flashing performance. 14 MODELS . . . TWO WHEELBASES

ترا پلان وهدسن TERRAPLANE & HUDSON عالی ترین مناسب ترین ومحکم ترین اتومبیلهای امروزه

دیدنی است دقت توجه فرمائید ترا پلان دقت توجه فرمائید دیدنی است

قدرت وتوانائی ـ آرامی ونرمی ـ قشنگی وظرافت - دوام واستحکام - سرعت ترا پلان عالی رامتری خود

چرخهای مجزا - رادیو - جعبه اثاثیه - اطاق عالی وغیره .... فراموش نشود بکمپانی ابراهیم یوسف سعد و

(خیابان چراغ برق) تلفن ٦٣٤ مراجعه فرمائید

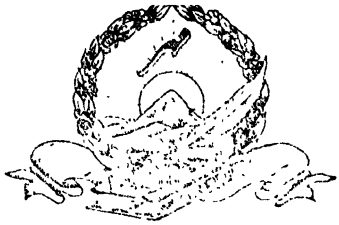

سال دوم　　مهر ماه ۱۳۱۳　　شمارهٔ ۵

به پیشگاه فردوسی

بقلم آقای [illegible]

مهین سخنورا!
دانش پرورا!

هزار سال است که مشیمهٔ مشکین شمیمهٔ روزگار روح پرفتوح تورا بدامان مام وطن سپرد وازاین موهبت ملکوتی و عطیهٔ آسمانی ایران و ایرانیان را بافتخار ابدی و مباهات سرمدی سرافراز فرمود. تا ایران و ایرانی باقی است یعنی تاجهان پایدار است ستایش روان پاک تو وردهر زبان و نیایش روح تابناکت پیرایه هر لسان خواهد بود

نمیری از این پس که تو زندهٔ
که تخم سخن را پراکندهٔ

راد مردا!
بزرگوارا!

ده قرن تمام است که قدسی طایر روان پاک تو شهپر جلال وجمال خودرا برفراز شاخسار ادبیات فارسی گسترده ودرظل دهاء ونبوغ خود آرایشی زیبا وپیرایشی پرمعنی به گلزار پربارعلم وادب ما بخشوده. نام نامی واسم گرامی تو باقلم زرنگار برصحیفهٔ آسمان فرهنگ دانائی جهانیان تا ابد منقوش وذکر جمیلت برافواه وضیع و شریف جاودانه ساری وجاری خواهد ماند.

نام نیکو گر بماند ز آدمی
به کز وماند سرای زرنگار

ای معمار صاحب شأن واعتبار بارگاه رفیع معرفت و دانائی!
وای سازنده وطرازندهٔ کاخ منیع زبان شیرین بیان فارسی !

چون به‌شکوه و جلال وعظمت وجمال این قصر رفیع معرفت وکاخ منیع دانائی که بی افکندهٔ فرهنگ تست ، به استحکام اساس وتناسب اندام ، به زیبائی اسلوب‌ورسائی سلیقه، به جلال‌جاوه و به جذبهٔ منظرهٔ آن بارگاه جلیل که زادهٔ فکر توانای تست نظر افکنیم بی اختیار سر تعظیم و تکریم در مقابل این قریحه‌و دهاء خدادادواین استعداد وقدرت سرشار فرود میاوریم .

کیست که چون سطری از ابیات وشطری از تعلیمات تورا با دیده عبرت نگردشیفتهٔ‌آن دروس آسمانی، آن‌روح ملکوتی، وآنهمه‌عظمت فکر، بلندی معانی، رقت عبارات، سلاست بیانات ، جزالت کلمات . رشاقت الفاظ، رسائی تشبیهات ، زیبائی استعارات و کنایات وبالاخره قریحهٔ بی تکلیف وطبع سرشار نگردد ؟ فی‌الواقع و بدون مبالغهٔ شاعرانه :

پی افکندی از نظم کاخی بلند
که از باد وباران نیابد گزند

دست‌تحولات دهر وتطورات روزگار هرچند که توانا ودرعین حال‌غدار ونابکار باشد مسلماً زبونتر وعاجزتر از آنست که بآن بارگاه رفیع وآن کان پربهای معانی‌راه یابد. این قصرعظمت‌وجبروت برای نظاره جهانیان برقرارمانده وبرای‌عبرت آیندگان باقی‌ومستدام خواهد ماند . این کاخ میمون ومقدس تجلی گاه روح‌شهامت و شجاعت‌ایران باستان‌است وخلوتگاه‌سلاطین باشأن ونشان. تنهادراین جایگاه مقدس‌است که‌موبدان،هیربدان،سپهبدان ، پهلوانان، دبیران‌ونامداران‌ایران‌باستان‌باخاطری مطمئن وآرام،رازها ونیازها، پندهاو اندرزهای نهفته‌را آشکارا ساخته وبشکل مجموعهٔ اخلاقی، ادبی، فلسفی، سیاسی واجتماعی باخلاف بیادگار گذارده‌اند. این کعبهٔ جوانمردی وفرزانگی و این محراب مباهات وافتخارات نژاد ایرانی راارواح مقدسه‌ای‌همچو فریدون‌فرخ‌وجمشیدجم‌وپهلوانانی چون‌رستم‌دستان پاسبانان اندوارکان استوار آنرا حارس ونگهبان .

چه غم دیوار امت‌راکه دارد چون تو پشتیبان
چه باك‌ازموج بحر آن‌راکه‌باشدنوح کشتیبان
ای صدرنشین عرش سخنوری !
وای خسرو کشور دانشپروری !

تو آن‌شاهنشاه جهانمطاعی که نه‌تنها گلشن پرازهار وریاحین ادبیات فارسی را در قلمرو فرمانفرمائی داری بل به نیروی دانش بی‌همال خود جهان علم و ادب را به تسخیر در آورده وجهانیان را همه عاشق دل باخته رشحات کلك معجز نمای خودساخته‌ای. چون روان‌تابناکت که‌درعرش برین‌جای گزین است از فراز انجم وافلاك باصدای رسا صلا در دهد :

زدلها همه‌کینه بیرون کنید
بمهراندرین کشورافسون کنید
بکوشید وخوبی بکار آورید
چو دیدید سرما بهار آورید

. . . . . .

کدام قوم و ملتی را رسد که این ندای آسمانی را خاصه خود داند این خطاب با زبانی اداشده که بالسویه بگوش‌هوش همه جهانیان‌رسد وهمگی متفق‌القول پاسخ‌دهند:

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

چه اجابتی صریح تر ازآنکه افضل فضلای غرب واعلام علمای شرق از اطراف واکناف پروانه‌وار سوی فروغ آرامگاه ابدی تو شتافته تابافتخارشرکت در تجلیل منزلت عالمگیر وتکریم مقام‌ملکوتی توشرکت جویند . چه گواهی‌متقن تر ازآن که این میهمانان گرامی مشقت مسافرت را برخود هموار داشته راه های دورودراز را پیموده تا به سر منزل معشوق بل معبود خود رسند:

ای بارقهٔ رحمت الهی !
وای‌سرچشمه‌فیاض‌مهرجاودانی !

تو آن‌خورشید عالمگیری که وجود عزیز خود راکاستی تا شمع فروزان انجمن افلاك شوی، نورپرفروغ تو پیوسته پرده‌های ظلمات‌اثیرنادانی رادر می‌نوردد تانیاز مندان سعادت را بهره بخشد . فروغ این هور عالمتاب بارگاه سلاطین و کلبه

ملهوفین را بالسویه و یکسان بهره بخشد وسوائی روا ندارد . این خان بی دریغ بر عالم وعامی بر وضیع وشریف یکسان گسترده و همه را یکسان متمتع گرداند

بسیط زمین خان یغمای اواست — بر این خان یغما چه دشمن چه دوست

در این اوان سعادت نشان که همه جهانیان جشن هزار ساله تولد تورا باسور وسرور و بامید ارند این ناچیز که یکی از گروه گروه سرمستان باده عشق تو است ـ چون یکی از شصت هزار آب حیات تو راسر کشد در عالم جذبه فرو رفته روح پر فتوح تو را با دیدهٔ خلصه می یابد که همچو شاهنشاه عظیم الشانی بر اریکه عظمت جاوس فرموده و دیهیمی که بفراخی آسمان یکران است با شصت هزار گوهر تابناک که هر یکی رشک زحل ومحسود مشتری است بر سر داشته ملائك صف اندر صف در آن محضر منیع و پیشگاه رفیع دست احترام بسینه ایستاده اند این ناچیز خود را چون در بوزه گر بی نوائی بر آن آستان ملائك پاسبان می باید که این نامهٔ محقر که بافتخار جشن هزار ساله تهیه نموده بدست احترام گرفته به پیشگاه مقدست تقدیم میدارد.

باشد که مقبول آستان مقدست افتد.

تو چندان که باشی سخنگوی باش

سخن چون برابر شود با خرد — روان سرایندهٔ رامش برد
کسی را که اندیشه خوش بود — بدان با خوشی رای او کش بود
همی خویشتن را چلیپا کند — به پیش خردمند رسوا کند
ولیکن نبیند کس آهوی خویش — ترا روش آید همی خوی خویش
اگر داد باید که ماند بجای — بیارای ورانیس بدانا نمای
چو دانا پسند و پسندیده گشت — بجوی تو در آب چون دیده گشت
ز گفتار دهقان کون داستان — تو برخوان و برگوی با راستان
کهن گشته این داستانها زمن — همی نو شود بر سر انجمن
اگر زندگانی بود دیر یار — بدین دیر خرم بمانم دراز
یکی میوه داری بماند زمن — که ماند همی بار او بر چمن
ارانیس که نمود پنجاه وهشت — بسر بر فراوان شگفتی گذشت
همی آز کمتر نگردد بسال — همی روز جویم به نیویم و فال
چه گفت اندرین موبد پیش رو — که هرگز نگردد کهن گشته نو
توچندان که باشی سخن گوی باش — خردمند باش و جهانجوی باش
چو رفتی سر و کار با ایزد است — اگر نیك باشد کار اربدست
نگر تا چه کاری همان بدروی — سخن هرچه گوئی همان بشنوی
درشتی ز کس نشنود نرم گوی — سخن تا توانی به آزرم گوی

اثر طبع آقای ملك الشعرا بهار

کل الصید فی جوف الفرا

چارتن دریکزمان جستند در دوران سری
پنج نوبت کوفتند از فر شعر و شاعری
جاه و آب رودکی شد تازه زین چار اوستاد
فرخی و عسجدی و زینتی و عنصری
در گه «محمود» شد زین چار شاعر پر فروغ
همچنان کز هفت اختر گنبد نیلوفری
زر فرستادند بهر شاعران بر پشت پیل
اینت خوش بازارگانی ، آنت والامشتری
بود کار شاعران در حضرت غزنی بکام
زانکجا «محمود» را بدشیوه شاعر پروری
بهر خدمت هریکی نیکو غلامان داشتند
با کمر های مرصع ، با قبا های زری
ایستانیده بدرگه مرکبان راهوار
گسترانیده بمجلس فرشهای عبقری
درحضر همراز خسرو درسفر همراه شاه
شوق خدمت درسر و دردست زر شش سری

چرخ براین چارتن بگماشت چشم عاطفت
دهر براین چار پور افکند مهر مادری
باچنان حشمت که بودند آن اساتید بزرگ
مال و نعمت در کنار و فضل و حکمت بر سری
بندگان بودند و شاگردان بر **استاد طوس**
زانکه بودش بر سخن سنجان دوران سروری
من عجب دارم از آن مردم که هم پهلو نهند
در سخن فردوسی فرزانه را با انوری
انوری هرچند باشد اوستادی بی بدیل
کی زند با **اوستاد طوس** لاف همسری
سحر هرچندان قوی عاجز شود با معجزه
چون کند با دست موسی سحرهای سامری
شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم
رتبهٔ دانای طوسی رتبهٔ پیغمبری
شاعری را شعر سهل و شاعری را شعر صعب
شاعری را شعر سخته شاعری را سرسری
آن یکی پند و نصایح آن یکی عشق و مدیح
آنیکی زهد و شریعت آنیکی صوفی گری
بهترین شعری ازین اقسام در شهنامه است
از مدیح و وصف و عشق و پند چون خوش بنگری
در مقام چاره سازی چون پزشکی چربدست
در مقام کینه توزی چون پلنگ بربری
چون دم از تقدیر و از توحید یزدانی زند
روح را هر نغمه‌اش سازد یکی خنیاگری
داستانها بسته چون زنجیر پولادین بهم
کاندر آنها لفظ ، بامعنی ، نماید همبری

باغبان وش از بر هر داستانی نو بنو
بسته‌ازاندرزخوش، یکدسته گابرگ طری
چند روح‌اندر یکی شاعر بمیراث اوفتاد
فیلسوفی، پادشاهی، گربزی . کندآوری
زین طباع مختلف سرزد صفات مختلف
وان صفتها شعر شد وآنشعرهاشد دفتری
شعر شاعر نغمهٔ آزاد روح شاعر است
کی توان این نغمه رابنهفت باافسونگری
فی المثل گر شاعری مهتر نباشد درمنش
هرگز از اشعار او ناید نشان مهتری
ور نباشد شاعری اندر منش والا گهر
نشنوی از شعرهایش بوی والا گوهری
هر کلامی باز گوید فطرت گوینده را
شعر زاهد زهد گوید ، شعر کافر کافری
ترجمان مخبر والای فردوسی بود
هرچه در شهنامه است آثار والا مخبری
گفت پیغمبر که‌دارند اهل فردوس برین
بر زبان لفظ دری . جای زبان مادری
نی عجب گر خازن فردوس فردوسی بود
کو بود بی شبهه رب النوع گفتار دری
عیب برشهنامه و گوینده‌اش هرگز نکرد
جز کسی کش نیست عقل‌ازوصمت نقصان بری
گرنه با افسار قانونشان بپیچانند پوز
از بر بستان دانش پشك ریزند از خری
کس بدیشان نگرود گرچه‌زن‌وفرزندشان
لاجرم خصم بزرگانند وخصمی مفتری

هر کسی مشهور شد ایقوم بدخواه و بند
زانکه بوم شوم باشد دشمن کبک دری
این ددان باسعدی و حافظ همیدون دشمنند
کزچه رو معبود خلقند آن بتان آذری

***

مدح فردوسی شنیدم از شعاع الملک[1] و گشت
طبع من از خواندن شعرش بدین گفتن حری
شطری اندر شعر گفت از سال و ماه اوستاد
اینک این تاریخ نیک آید چو نیکو شمری
سیصد و سی یا بسالی کمتر از مادر بزاد
هم بشصت و پنج کرد آغاز دستان گستری
در اوان چارصد شد اسپری شهنامه اش
یازده سال دگر شد عمر شاعر اسپری
برد سی و پنج سال اندر کتاب خویش رنج
ماند بارنجی چنان، گنجی بدین پهناوری
زر بکف ناورد. زیرا کار فرمایان بدند
بسته همچون سکه دل بر نقش زر جعفری
جود محمودی در آغاز جهانگیریش بود
چون فزون شد گنج رادی رفت و آمد معسری
زنده شد ایران از این شهنامه، گرچه شاعرش
خون دل خورد و ندید از بخت الا مدبری
تا بعهد پهلوی شاهنشه و الا گهر
شد هزارهٔ او در انگشت جهان انگشتری

---

۱ - اشاره بقصیده ایست که اخیراً آقای شعاع الملک شاعر کهن سال شیراز درمدح فردوسی گفته ودر آن قصیده از آقای بهار نام برده و ازتاریخ فردوسی هم سطری ذکر کرده است .

وطن پرستی فردوسی

بقلم آقای نصرالله فلسفی

اوضاع ایران در آغاز کار شاهنامه

در عصری که فردوسی نیمی از عمر خویش را در سرودن تاریخ شهریاران بکار برد . یعنی درقرن چهارم هجری، ایران پهناور ساسانی تجزیه شده بود . جایگاه بین النهرین مرکز حکومت ساسانی مقرخلافت عباسی وحکومت سیاسی ودینی اسلامی بودودرهر گوشه‌ای از کشور وسیع ساسانیان نیز دولتی پدیدآمده بود که زعمای آن، ایرانی یا بیگانه ، لااقل ازلحاظ دینی برخلیفهٔ عباسی بدیدهٔ احترام مینگریستندوحکومت ولایاتی که درتصرف داشتند از جانب خلیفه بایشان عطا شده بود .

زمانی که فردوسی سرودن شاهنامه را آغاز کرد یعنی در حدود سالهای ۳۶۰ـ۳۷۰ درایران عصر ساسانی چهار دولت نیرومند مختلف وجود داشت وعرصهٔ ایران میدان زد وخوردها و کشمکشهای دول مزبور بایکدیگر بود. درماوراءالنهر و خراسان سامانیان حکومت داشتند که خود را از اخلاف بهرام چوبینه میشمردند و ظاهراً درین ادعا نیز صادق بودند وبا آنکه ایشانرا زبان وآداب و رسوم ایران قدیم دلبستگی فراوان بود واحیای زبان فراموش گشتهٔ پارسی وبسیاری از آداب و رسوم درباری و ملی کهن اساساً نتیجهٔ حکومت این سلسله است . باز ازلحاظ سیاسی و دینی اطاعت خلیفهٔ عباسی راواجب میشمردند و اوامردربار بغدادرا گردن مینهادند.

گرگان و طبرستان وروبان درتصرف اولاد زیار بود که ازنژاد پادشاهان ایران بودند وجد ایشان مرداویز پسرزیارزمانی باعباسیان ازدرمخالفت درآمده و برآن شده بود که شاهنشاهی ایران را باز گرداند و بنیان خلافت وحکومت عرب را براندازد. ولی بآرزو نارسیده کشته شد وجانشینان او ناگزیر بظاهر باعباسیان براه اطاعت رفتند و بدینوسیله فرمانروائی خویش را برولایات ساحلی دریای مازندران محفوظ داشتند.

قسمت غربی ومرکزی وجنوبی ایران نیز درتصرف اولادبویه بود که ایشان

نیز ایرانی و پاك نژاد بودند واز پرتو قدرت مرداویزبن زیار بتوانائی و پادشاهی رسیدند وچون روح ایران دوستی را آن سرپرست غیور درآنان دمیده و پاك نژادی نیز آنرا تقویت کرده بود طبعاً باحکومت عباسی موافق نبودند ،ولی چون آشکارا باآن اساس استوار مخالفت نمیتوانستند کرد راه تدبیر رفتند و تدریجاً خلیفه را دست نشاندهٔ خود کردند و بر مرکز خلافت حکمروائی یافتند وحتی بعزل ونصب خلفا پرداختند.

درمشرق ایران نیز قسمتی ازسیستان و نواحی غزنین وکابل پس ازمرگ آلپتکین غلام ترك سامانیان بدست داماد وغلام او سبکتکین ترك افتاده و اودرین هنگام بتصرف نواحی اطراف مانندولایات بست وقصدار وقسمت شمالی پنجاب سرگرم بود و عاقبت دراواخر حکومت خود بواسطهٔ مساعدت بانوح بن منصور سامانی درجنگهای آن پادشاه اسرداران طاغی خویش سراسر خراسان رانیز ضمیمهٔ متصرفات خود ساخت وپس ازوی پسرش محمود باایلك خان پادشاه ترك ازماوك خانیهٔ ماوراءالنهر دست یکی کرده پادشاهی سامانیان را رانداخت ودامنهٔ متصرفات خودرا ازشمال تارود جیحون وسعت داد.

علاوه برین جمله حکومتهای کوچك دیگر مانند حکومت صفاریان در قسمت غربی سیستان وحکومت امرای چغانی در چغانیان وآل سیمجور ترك نژاد در قهستان و شاران یاباوك غور در ولایت غرجستان وامثال ایشان درگوشه و کنار ایران وجود داشت که ظاهراً دراطاعت سامانیان بودند.

بنابرین ازایران واحد دورهٔ ساسانی اثری برجای نمانده بود ونام ایران بر قلمرو هیچیك از امرای مذکوراطلاق نمیتوانست شدو بهمین سبب سلاطین سامانی را امرای خراسان و اولاد وبه‌را ملوك عراق وجبال و جانشینان آلپتکین راسلاطین غزنین میخواندند وهیچیك ازآنان عنوان پادشاهی ایران نداشت.

وطن پرستی درعهد فردوسی

بنیان تعصب ملی وغرور نژادی ایرانیان نیزسستی گرفته بود چه ازطرفی بسبب نفوذ وحکومت دینی چهارصدسالهٔ عرب وسعی زعمای آنقوم دربرانداختن زبان ورسوم وآداب ملی ایران و ازمیان بردن کتب و آثار تمدن و سوابق تاریخی این کشور مردم ایران یکباره ازتاریخ دوران عظمت و استقلال و فرمانروائی خویش بی خبر بودندومعلومات

ایشان از آن دوره منحصر بحکایات وافسانهائی بود که از پدران خود شنیده و بفرزندان نقل میکردند. خاصه که آنزمان عامهٔ مردم از خواندن و نوشتن بهره ای نداشتند و علم و ادب مخصوص خواص بود و جنبهٔ اشرافی داشت. بنابرین اگر کتبی هم در تاریخ قدیم ایران بزبان پهلوی یا بعربی در دست بود تنها طبقهٔ خاص معدودی از آن استفاده میتوانستند کرد.

از طرف دیگر در مدت چهارصد سال فرمانروائی عرب براران و لشکرکشیهای فراوان آن قوم نواحی مختلف این کشور و بسبب باز شدن پای ترکان بدین سرزمین نژاد پاك ایرانی با نژادهای سامی و ترك درآمیخته بود و از میان ایرانیان کسانی که هنوز خون پاك ایرانی در عروقشان جاری باشد بسیار معدود بودند و این امر نیز از غرور ملی و ایران دوستی و استقلال خواهی ایرانیان بمراتب کاسته و ایشان را در امر دلبستگی بنژاد و ملیت لاابالی و بی علاقه ساخته بود چنانکه فردوسی خود بدین امر اشاره کرده است:

بدین سالیان چهارصد بگذرد	کزین تخمه گیتی کسی نسپرد
. . . . .	. . . . .
چو باتخت منبر برابر شود	همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز	نشیبی درازاست پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر	کز اختر همه تازیان راست بهر
. . . . .	. . . . .
از ایران و از ترك و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود	سخنها بکردار بازی بود!

گذشته ازین در آنعصر اساساً دین بر ملیت غلبه داشت و حکومت دینی اسلامی که آنزمان با حکومت سیاسی آمیخته بود بر تمام ملل تابعهٔ خویش در ظاهر بیك دیده مینگریست و همین امر تدریجاً بنیان شخصیت ملل را سست کرد و غرور ملی و نژادی را از سرها بدر برد تنها مسلمان بودن اشخاص و حتی اقوام مختلف اجازه میداد که بهر یك از ممالك اسلامی وارد شوند و در آنجا چون وطن اصلی خویش مسکن گیرند و حتی بدستاویز اشتراك دینی آزادانه از پی ریاست و فرمانروائی برخیزند. بی آنکه اختلاف ملیت و نژاد مانع مقاصد ایشان باشد. یك علت عمدهٔ اینکه پس از اسلام اقوام ترك و عرب و امثال ایشان از ملل بیگانه توانسته‌اند بآسانی در ایران بریاست و حکومت

وحتی بسلطنت رسند، بی آنکه از جانب ایرانیان از لحاظ اختلافات ملی با آنان مخالفتی شود، همین امر بوده است.

وطن‌پرستی در ایران پیش از اسلام

در ایران قدیم تا تسلط عرب پادشاهان نمایندهٔ استقلال مملکت بودند، چه پادشاهی بشاهزادگان اختصاص داشت و ایرانیان جز از نسل شهریاران کسی را بشاهی نمی پذیرفتند. سلطنت دیگران از ایرانی و بیگانه تنها زمانی امکان پذیر بود که یا مانند اسکندر مقدونی و اولاد سلوکوس و اشکانیان و بهرام چوبینه و فرائین کراز بالشکرکشی و جنگ و غلبه بر تخت شهریاری ایران نشسته باشند و یا مانند باگواس شاهزاده‌ای خردسال را بسلطنت برداشته خود بنام وی فرمانروا شوند. بهمین سبب کسانی هم که از ایرانیان هوای تاج و تخت میکردند ناگزیر بودند که مانند بردیای غاصب خود را بخاندان شاهی منسوب شمارند. ولی درهرحال کاخ حکمروائی ایشان چون بر اساس نیرنگ وغدر استوار بود زودسرنگون میشد. بنابرین چنانکه در تاریخ ایران چه در سلسله‌های پیشدادی و کیانی بنابر تاریخ داستانی، وچه در سلسله‌های هخامنشی وساسانی دیده میشود هیچگاه پادشاهی از سلسلهٔ شاهان بیرون نرفته است وهمان زمانیکه در امپراطوری روم یا امپراطوری بیزانس پیاپی سرداری امپراطوری را می کشت و بجای وی می نشست وسلسلهٔ امپراطوران دائماً گسسته میشد. در ایران پادشاهی پیوسته در یك خاندان باقی بود. اقوام بیگانه هم که بتغلب بر سلطنت ایران دست می یافتند هرچند هم که دوران شهریاری ایشان دوام می یافت باز بیگانه شمرده میشدند و پیوسته ایرانیان را دل در آرزوی پادشاهی از خاندان شهریاران قدیم ایران بود وازپی شاهزاده‌ای صحیح النسب می گشتند تا برو گرد آیند ودست سلاطین بیگانه را از ایران کوتاه کنند.

غلبهٔ اردشیر بابکان که بشاهان هخامنشی منسوب بود بر اردوان اشکانی بهترین دلیل این مدعاست وچنانکه از تاریخ برمی آید اردشیر را بزرگان ایران و مؤبدان بجنگ اردوان وباز گرفتن سلطنت موروثی وی برانگیخته‌اند وچون او سر بمخالفت پادشاه اشکانی برداشته است شاهان و حکام جزء ایرانی وسایر ایرانیان بمیل ورغبت و اشتیاق برو گرد آمده‌اند ودر شاهنامهٔ فردوسی این مطلب تصریح شده است:

وزینسو بدریا رسید اردشیر　　بیزدان چنین گفت کای دستگیر
تو کردی مرا ایمن از بدکنش　　که هرگز مبیناد نیکی تنش
بر آسود و ملاح را پیش خواند　　ز کار گذشته فراوان براند
نگه کرد فرزانه ملاح پیر　　ببالا و چهر و بر اردشیر
بدانست کو نیست جز کی نژاد　　زفرو زاورند او گشت شاد
بیامد بدریا هم اندر شتاب　　زهر سو درافکند زورق بر آب
ز آگاهی نامدار اردشیر　　سپاه انجمن شد بر آن آبگیر
هر آنکس که بد بابکی در ستخر　　به آگاهی شاه کردند فخر
دگر هر که از تخم دارا بدند　　بهر کشوری با مدارا بدند
چو آگاهی آمد زشاه اردشیر　　زشادی جوان شد دل مرد پیر
همی رفت مردم زدریا و کوه　　بنزدیك برنا گروها گروه
زهر شهر فرزانه و رای زن　　بنزد جهانجوی گشت انجمن
زبان بر گشاد اردشیر جوان　　که ای نامداران روشن روان
کسی نیست زین نامدار انجمن　　ز فرزانه و مردم رای زن
که نشنید کاسکندر بد نهان　　چه کرد از فرومایگی در جهان
نیاکان ما را یکایك بکشت　　بیدادی آورد گیتی بمشت
چو من باشم از تخم اسفندیار　　بمرز اندرون اردوان را چه کار؟
سزد گر مر این را نخوانیم شاد　　وزین داستان کس نگیریم یاد
چو باشید با من بدین یارمند　　نمانم بکس تاج و تخت بلند
چه گوئید و این را چه پاسخ دهید　　که پاسخ باواز فرخ نهید
هر آنکس که بود اندران انجمن　　زشمشیر زن مردو از رای زن
چو آواز بشنید برپای خاست　　همه راز دل باز گفتند راست
که هر کس که هستیم پاك نژاد　　بدیدار و چهر تو گشتیم شاد
و دیگر که هستیم ساسانیان　　ببندیم کین را کمر برمیان
تن و جان ما سربسر پیش تست　　غم و شادمانی بکم بیش تست
بدو گوهر از هر کسی برتری　　سزد بر تو شاهی و گند آوری
بفرمان تو کوه هامون کنیم　　بتیغ آب دریا همه خون کنیم
. . . . . .

***

یکی نامور بود نامش تباك[1]　　ابا آلت و لشکر و رای پاك
که بر شهر جهرم بداو پادشا　　جهاندیده بارای و فرمانروا
بیامد زجهرم سوی اردشیر　　ابا لشکر و کوس و بادار و گیر
چو چشمش بروی سپهد رسید　　زاسب اندر آمد چنان چون سزید

۱ ـ تباك حکمران شاه جهرم بود که چون آوازهٔ اردشیر را شنید بیاری او شتافت .

. . . . . .

بیامد بیاورد استا و زند — چنین گفت کز کردگار بلند
بریده است بی مایه جان نباك — اگر دل ندارد سوی شاه پاك
چو آگاهی آمد زشاه اردشیر — که آورد لشکر برین آبگیر
چنان سیر گشتم زشاه اردوان — که از پیرزن طبع مرد جوان

درتاریخ بهرام چوبینه نیز میخوانیم که چون کردیه خواهروی آگاه شد که برادرش باخسرو پرویز رأی مخالفت وستیز دارد ودرسرهوای شاهی می پرود بدو پرخاش نمود واورا بدان رای ناپسند و خیال خام سرزنش کرد :

. . . . . .

ترا چند گویم سخن نشنوی — بپیش آوری تا دی و بدخوی
نکوهش مخواه ازجهان سربسر — نبود ازتبارت کسی تاجور
اگرنیستی درمیان این جوان[1] — نبودی من ازداغ تیره روان
پدر زنده وتخت شاهی بجای — نهاده تواندرمیان پیش پای
ندانم سرانجام این چون بود — همه شب دو چشمم پر ازخون بود

. . . . . .

تن آسان بدی شاد و پیروز بخت — چرا کردی آهنگ این تاج وتخت
تودانی که از تخمهٔ اردشیر — بجایند شاهان برنا و پیر
ابا گنج و با لشکر بیشمار — بایران که خواند ترا شهریار؟

بهرام خود نیز پس از نشستن برتخت شاهی ایران با بزرگان ازینگونه سخن رانده است :

همه گوش دارید گفتار من — به بینید این تیز بازار من

. . . . . .

کنون تا پدید آید اندرجهان — یکی نامداری ز تخم کیان
که زیبا بود جستن تخت را — کلاه و کمر بستن وبخت را
که دانید کاکنون ببندد میان — بجای آورد رسم وراه کیان
بدارندهٔ آفتاب بلند — که باشم شما را بدو یارمند

همچنین درداستان رستم وسهراب چون کاوس بررستم بسبب اینکه برخلاف فرمان درآمدن بدرگاه شاهی شتاب نکرده است خشم می گیرد وباوی نرشتی سخن می گوید ، رستم نیز بروی تند می شود واوراحق ناشناس میخواند وخدمات خود را بایران وشاهان گذشته وشخص کاوس برو میشمارد وضمناً اشاره میکند که پس ازمرگ

---

۱ ـ مقصود خسرو پرویز است .

گرشاسب سران ایران وی را بشاهی خواسته‌اند واو رسم وراه قدیم را نگهداشته و از پذیرفتن تاج وتخت سرباز زده وبجستجوی کیقباد شتافته است :

. . . . . .　　. . . . . .

دلیران بشاهی مرا خواستند　　همان گاه و افسر بیاراستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه　　نگهداشتم رسم وآئین وراه
اگر من پذیرفتمی تاج وتخت　　نبودی ترا این بزرگی وبخت
همه هرچه گفتی سزای منست　　ز تو نیکوئیها بجای منست
نشاندم بدین تخت من کیقباد　　چه کاوس دانم چه خشمش چه باد

وهمین رستم چون بجنگ سهراب میرود پدر پیغام میفرستد که هرگاه او درآن جنگ کشته شد از کاوس دوری نگیرد وفرمان اورا گردن نهد :

. . . . . .　　. . . . . .

بگویش که تو دل بمن درمبند　　مشو جاودان بهر جانم نژند

. . . . . .　　. . . . . .

همه مرگرائیم پیرو جوان　　بگیتی نماند کسی جاودان
چو خرسند گردد بدستان بگوی　　که از شاه گیتی مپرتاب روی
اگر جنگ سازد تو سستی مکن　　چنان رو که او راند از بن سخن

ودرداستان فرائین گراز میخوانیم که چون بتحریك وی اردشیر پسر شیرویه را کشتند واو بتخت شاهی ایران نشست وپنجاه روز فرمانروائی کرد سران ایران نهانی گرد آمدند ویکی ازیشان که هرمزدشهران گراز نام داشت ایرانیان را ملامت کرد که چگونه مردی بیرون ازنژاد شاهان را «زمانی دراز» بشاهی باز گذاشته اند وایشان را در کشتن وی باخود همداستان ساخت . چنانکه فردوسی گفته است :

شبی تیره هرمزدشهران گراز　　سخنها همی گفت چندین براز
گزیده سواری زشهر ستخر　　که آن مهتران را بدو بود فخر
بایرانیان گفت کای مهتران　　شد این روزگار فرائین گران
همیدارداو مهتران را سبك　　چرا شد چنین مغز ودلتان تنك؟
همه دیده‌ها زو شده پرسرشك　　جگر پرزخون شده نه پیدا پزشك
نه ساسانیست و نه تخم کیان　　چرا پیش اوبست باید میان؟
چگونه رهانیم ایران زمین　　که بروی مبادا بداد آفرین

وچون فرائین کشته شد چندی ایران بی شاه بود که ازشاهزادگان کسی رانمی یافتند:

فراوان بماندند بی شهریار　　نیامد کسی تاج را خواستار

بجستند فرزند شاهان بسی ندیدند از آن نامداران کسی

پس ناچار پوران دخت را که از نسل ساسانیان بود بشاهی برداشتند و

چو زن شاه شد کارها گشت خام!

بالجمله ایرانیان استقلال وعظمت وسرفرازی ایران وچیرگی آنرا بر دشمنان خویش بسته بتخت شاهی از نسل شاهان قدیم میدانستند و بدین سبب شاه‌پرستی که مفهوم آن باوطن‌پرستی امروز یکیست آئین ایشان بود . چون شاهی بی فرزند سپری میشد سران کشور آزرده و پریشانحال میشدند واز پی شاهزاده‌ای بجستجو بر میخاستند . چنانکه بنابر تاریخ داستانی ایران چون ضحاك تازی بر جمشید چیره شد و تخت شاهی ایران نشست تازمانی که از تخمهٔ شاهان کسی پیدا نبود ناچار سمتهای اورا بر خود هموار کردند ولی چون فریدون پدید آمد بیاری او کمر بستند وشاه بیگانه را برانداختند و نیز چون گرشاسب آخرین شهریار پیشدادی درگذشت و افراسیاب موقع را مغتنم شمرده ایران تاخت زال که بافرزند خود رستم برای نجات ایران ازسیستان لشکر بجنگ افراسیاب کشیده بود سران کشوررا گرد آورد و

بدیشان چنین گفت کافراسیاب بیاو دلشکر از این روی آب
هم ایدر بسی لشکر آراستیم بسی سروری ومهی خواستیم
پراکنده شد رای بی تخت شاه همه کار بی‌بوی و بیسر سپاه
کسی باید اکنون ز تخم کیان بتخت کئی بر کمر بر میان
شهی کو باو رنگ دارد زمی که بیسر نباشد تن آدمی
نشان داد موبد بما فرخان یکی شاه با فر و بخت جوان
ز تخم فریدون یل کیقباد که بافر و برزست وبارسم وداد

سپس رستم را بجستجوی کیقباد فرستاد واورا ازالبرز کوه آورده شاهی نشاند

هنگام حملهٔ عرب نیز رستم فرخ زاد سردار ایرانی درنامه‌ای که برادرخود نوشته است افسوس میخورد که ازتخمهٔ ساسانیان جز یزدگرد کسی رجای نیست وپس ازوی تخت شاهی ایران یعنی استقلال کشور بباد خواهد شد :

چو آگاه گشتم ازین راز چرخ که مارا ازو نیست جز رنج برخ
بایرانیان زار وگریان شدم ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر و تاج واورنگ وتخت دریغ آن بزرگی و آن فر و بخت

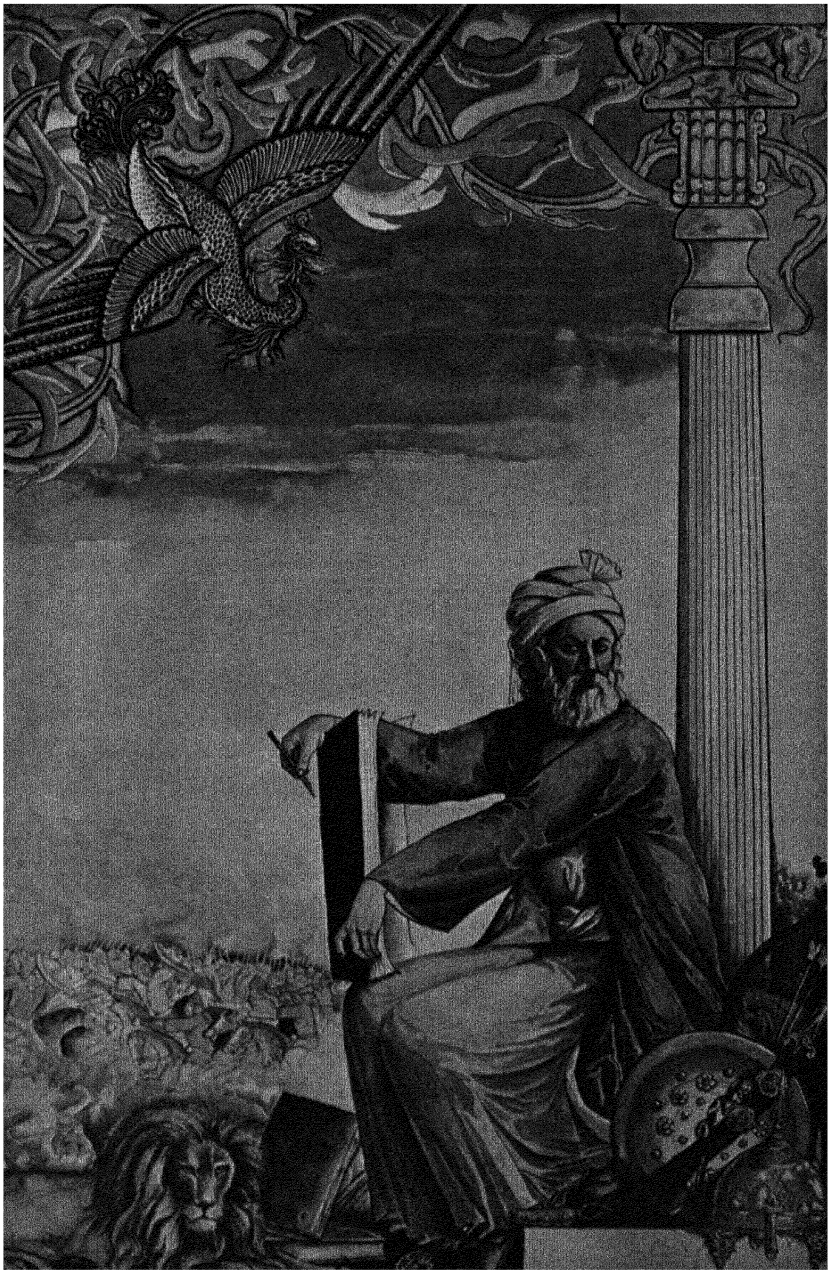

کزین پس شکست آید از تازیان　　ستاره نگردد مگر بر زیان

. . . . . .　　. . . . . .

چو گیتی شود تنگ بر شهریار　　تو گنج و تن و جان گرامی مدار
کز آن تخمهٔ نامدار ارجمند　　نمانده است جز شهریار بلند
نگهدار او را بروز و بشب　　که تا چون شود کار من با عرب
ز کوشش مکن ایچ سستی بکار　　بگیتی جز او نیست پروردگار
ز ساسانیان یادگار است و بس　　کزین پس نبینند ازین تخمه کس
دریغ آن سر و تاج آن مهر و داد　　که خواهد شدن تخت شاهی بباد
تو بدرود باش و بی آزار باش　　همیشه به پیش جهاندار باش
گر او را بد آید تو سر پیش اوی　　بشمشیر بسپار و یاوه مگوی

پس از آنهم که یزدگرد بدستور ماهوی سوری کشته میشود و بژن از سرداران ترک بکین خواهی وی بجنگ ماهوی لشکر میکشد افسوس میخورد که یزدگرد را فرزند و برادری نیست تا اورا یاری دهد و بتخت شاهی نشاند :

بلشکر چنین گفت کاکنون شتاب　　مدارید تا او بدین روی آب
بپیکار پیش من آرد سپاه　　مگر باز خواهم از او کین شاه
وز آن پس بپرسید کز شهریار　　نماند ایچ فرزند کاید بکار؟
جهاندار خسرو برادر نداشت　　پسر گر نبد هیچ دختر نداشت؟
که او را بیاریم و یاری دهیم　　بماهوی بر کامگاری دهیم؟
بدو گفت برسام کای نامدار　　سر آمد برین تخمه بر روزگار

پس از اسلام هم هنوز ایرانیان برین عقیده بودند که شاهی ایران را کسی جز از نسل سلاطین ساسانی سزاوار نیست و بهمین لحاظ کسانی که درین کشور قدرتی می یافتند و هوای سلطنت میکردند نسب نامه ای میساختند و سلسلهٔ پدران خویش را بیزدگرد سوم یا شاهی دیگر از شهریاران ساسانی میرساندند تا سلطنت خویش را مقرون بحق شمارند. نسب نامهٔ صفاریان و آل زیار و آل بویه و مخصوصاً غزنویان ترک نژاد از اینگونه است.

وطن پرستی فردوسی

بنابر آنچه گذشت در قرن چهارم هجری کشور پهناور ساسانی تجزیه شده بود و در هر گوشهٔ آن اقوام مختلفی از نژادهای ایران و ترک و غیر آن حکومت می کردند. غرور ملی و حس افتخار بنژاد بعللی که پیش گفتیم در مردم ایران مرده بود دین برملیت غلبه داشت.

از زبان پارسی ورسوم وآداب‌ملی ایران کمتر اثری دیده‌میشد . ایرانیان بحکومت عرب ولشکر کشیها وتاخت وتازهای فراوان دینی وسیاسی مدعیان سلطنت وحکومت واقوام بیگانه خو گرفته‌بودند وبآسانی گردن باطاعت این‌وآن می‌نهادند . روز بروز دامنهٔ رواج زبان‌وعادات عربی درایران وسعت میگرفت و بهمان نسبت دائرهٔ زبان و آداب ورسوم‌ملی ایران تنگترمیشد غلامان‌ترك ومردم فرومایه بسلطنت‌وفرمانروائی رسیده بودند وسراسر ایران عرصهٔ نرکتازی ایشان بود .

درچنین عصری درقریهٔ‌طابران طوس دلی درآرزوی‌دوران استقلال وبزرگی وتوانائی دیرینهٔ ایران، که ازبیم آن جهانی دراندیشه‌بود ، می‌تپید وبرحال‌زار ایران درعصر برآشوب خویش اززبان رستم فرخزاد بدین ابیات اشك حسرت می‌ریخت :

. . . . . .

بدین سالیان‌چهارصدبگذرد — کزین تخمه‌گیتی کسی نسپرد

. . . . . .

چو باتخت منبر برابر شود — همه نام بوبکر و عمر شود
تبه‌گردد این رنجهای دراز — نشیبی دراز است پیش فراز
نه‌تخت و نه‌دیهیم بینی‌نه‌شهر — کزاخترهمه تازیان راست‌بهر
چوروز اندرآید بروزدراز — شودشان سرازخواسته‌بی‌نیاز
بپوشند ازیشان گروهی‌سیاه ۱ — ز دیبا نهند از بر سرکلاه
نه‌تخت‌ونه تاج‌ونه زرینه‌کفش — نه‌گوهرنه افسرنه‌رخشان‌درفش
برنجد یکی دیگری برخورد — بداد و به بخشش کسی ننگرد
ز پیمان بگردند وازراستی — گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی — سوارآنکه‌لاف‌آرد وگفتگوی
کشاورزجنگی شود بی هنر — نژاد و بزرگی نیاید به بر
ربایدهمی این‌ازآن‌آن ازین — ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر زآشکارا شود — دل مردمان سنگ خارا شود
بد اندیش‌گردد پدر بر پسر — پسر همچنین بر پدرچاره‌گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار۲ — نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا — روان و زبانها شود پرجفا
ازایران و از ترك واز تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك‌ونه تازی‌بود — سخنها بکردار بازی بود

۱ ـ مقصود عباسیانست که لباس سیاه می پوشیده اند .

۲ ـ باحتمال‌قریب‌بیقین مقصود سلطان محمود غزنوی‌است.

همه گنجها زیر دامن نهند بکوشند و کوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور که رامش بهنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام بکوشش ز هر گونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار از زمستان پدید نیارند هنگام رامش نبید
ز بیشی و پیشی ندارند هوش خورش نان کشکین و پشمینه پوش
چو بسیار ازین داستان بگذرد کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته شود روزگار بد آراسته...

فردوسی آرزومند بازگشت آزادی و عظمت و فرمانروائی ایران بود و مانند نیاکان خویش آرزو داشت که شاهی از نژاد پاك ایرانی و از نسل شهریاران ایران بر وطن او حکمران گردد تا دست تسلط عرب صحرا گرد و پای ترکان وحشی مهاجم از ایران کوتاه و بریده شود و نمیتوانست بدهٔ بیهنری مانند محمود غزنوی را بر تخت شهریاری ایران ببیند. این آزاد مرد از ینکه غرور ملی و وطن پرستی در ایرانیان مرده بود رنج میکشید و از تحمل و بردباری و سستی و زبونی هموطنان خویش در برابر ستمکاری و ترکتازی اقوام بیگانه دلخون بود. پس ایران دوستی اورا برانگیخت که تا تواند در زنده کردن نام و نشان از یاد رفتهٔ ایران بکوشد و روح آزاد منش و استقلال جوی ایرانیان را که گذشت ایام و تسلط بیگانگان آنرا ناچیز کرده بود تقویت کند. ولی جز همت و هنر سرمایه ای نداشت. پس آن هردورا در راه مقصود بکار برد و چون میدانست که تا زبان پارسی بار دیگر زنده نشود و تاریخ پرافتخار ایران. که سیاست مهاجمین آنرا در پردهٔ فراموشی پنهان داشته بود، آشکارا و منتشر نگردد آتش ملیت و وطن دوستی ایرانیان زنده نخواهد گشت، باحیای زبان پارسی و نظم تاریخ شهریاران ایران همت گماشت. پیش ازو نیز دوتن از ایرانیان پاك نژاد از پی گردآوردن تاریخ شاهان برخاسته بودند ولی یکتن از آندو شاهنامه را بنثر گرد آورده [1] و دیگری که بنظم آن همت گماشته بود ناکام در گذشته بود [2].

---

۱ ـ مقصود ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی است که ظاهراً در حدود سال ۳۴۶ شاهنامهٔ منثور بامروی جمع آوری و تألیف شد.

۲ ـ مقصود دقیقی شاعر است که هزار بیت از شاهنامه را نظم کرد و در بوالی کشته شد و آنکار ناتمام ماند.

مردم باذوق وشعر دوست ایران همیشه بشعر بیش از نثر دلبستگی داشته اند وپیوسته را ازپراکنده برتر میشمرده‌اند وچون فردوسی چنانکه خود گفته است که

حدیث پراکنده بپراکند چوپیوسته شد جای مغز آکند

از دلبستگی هموطنان خویش بشعر ورغبت خاص ایشان بداستان‌های منظوم آگاه بود برآن شد که کار دقیقی را بانجام رساند و شاهنامهٔ منثوررا که «طبایع ز پیوند آن دور بود» و شعرای زمان از مداحی فرمانروایان عصر بنظم آن نمی پرداختند بشعر پارسی آرد. پس دامن همت برمیان بست و نیمی از عمرخویش را در سرودن شاهنامه یعنی زنده کردن تاریخ ایران و زبان پارسی و رسوم و آداب نیاکان و بلند کردن نام شهریاران و پهلوانان ایران بکار برد:

بسی رنج بردم دراین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

یکی از دلائل بزرگ شاه پرستی یاوطن دوستی فردوسی همان انتخاب شاهنامه و بنظم آوردن تاریخ شاهان و دلبستگی بزنده کردن نام شهریاران و پهلوانان ایرانست. چنان خود گفته است:

بتاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختردیر ساز آمدم
کهن گشت این نامهٔ باستان ز گفتار وکردار آن راستان
همی نو کنم نامه‌ای زین نشان کجایادگار است زآن سرکشان
. . . . . .
بمردند از روزگار دراز بگفتار من زنده گشتند باز

شاید ازمدایح معدودی که درشاهنامه دیده میشود برخی گمان کنند که محرك فردوسی درسرودن شاهنامه امید وی بصلهٔ آن پادشاه وآرزوی استفادهٔ مادی بوده است. گرچه نگارنده پیش ازین نیز درین باب سخن رانده است[1] ولی لازم میداند که درینجانیز متذکر شود که این گمان بکلی خطاست. چه اولا فردوسی درحدود بیست سال پیش از برتخت نشستن محمود بنظم شاهنامه پرداخت ودرین مدت عرصهٔ خراسان غالباً میدان جدال سرداران سامانی بود که برسرحکومت وسپاهسالاری و فرمانروائی آنسرزمین با یکدیگر در زدوخورد بودند وفردوسی خود در آغاز شاهنامه بدین امراشاره کرده و گفته است که:

---

۱ سال اول مجلهٔ مهر شمارهٔ ۹

سخن را نگهداشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست
همی گفتم این نامه را چند گاه نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه
زمانه سراسر پر از جنگ بود بجویندگان بر جهان تنگ بود

در آن هنگامه شاهی نبود که خریدار شعر باشد و بصلات او امیدی توان داشت ، چنانکه فردوسی خود گفته است :

دو دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست

ثانیاً البته فردوسی میدانست که در چشم شاهان زمان و مخصوصاً پادشاهی ترک نژاد و غلام زاده چون محمود که هیچ دلبستگی و توجهی بتاریخ گذشتهٔ ایران ندارد اشعاری که در مدح شخص آنان سروده شود از آنچه در ستایش شهریاران قدیم ایران گویند گرامی تر خواهد بود . چنانکه بعدها نیز چون شاهنامه را بر محمود خواند بر او خشمگین شد و وی را در ستودن شاهان و پهلوانان ایران ملامت کرد . بنا برین هر گاه فردوسی دلبستهٔ دینار و درم و گرد کردن مال بود میتوانست شاعرانی را که از هر سو بدربار سامانیان یا محمود گرد آمده و بجاه و مال رسیده بودند پیروی کند و با آن قدرت طبع و قریحهٔ بی مانند پیش شاهان برجمائهٔ شعرا برتری یابد . بشهادت صاحب چهار مقاله که کتاب خود را یکقرن و نیم پس از فردوسی تألیف کرده است فردوسی چون بکار نظم شاهنامه پرداخت در دیه باژ از ناحیت طبران «شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل ضیاع [خویش] از امثال خود بی نیاز بود » وخود نیز در آغاز کتاب بدین امر اشاره کرده فرماید :

بپرسیدم از هر کسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن بدیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست

ولی جوانی و مال خویش را بر سر کار شاهنامه گذاشت و تنگدستی او بجائی رسید که بهیزم و جو نیز نیازمند شد و بر نان و نبید و گوسفند دیگران بدیدهٔ حسرت مینگریست و دخل و خرجش برابر نبود و بدین ابیات بر ایام توانگری و جوانی خود افسوس میخورد .

نماندم نمکسود و گندم نه جو نه چیزی پدیداست تا جو درو ...
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این، خرم آنرا که هست ببخشای بر مردم تنگدست ...
مرا دخل و خوردار برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی ...

الا ای برآورده چرخ بلند چه داری بپیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی بپیری مرا خوار بگذاشتی...
مرا کاش هرگز نپروردیا چو پرده بودی نیازردیا

بنابرین فردوسی نظم شاهنامه را باختیار و چنانکه خود گوید بتذکار و تشویق دوستی مهربان[1] و برای کسب نام جاودانی و زنده کردن تاریخ نیاکان خویش سروده است:

چو این نامور نامه آید بهبن زمن روی کشور شود پرسخن
هر آنکس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین
نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام...
ز گفتار دهقان بیاراستم بدین خویشتن را نشان خواستم
که ماند زمن یادگاری چنین برو آفرین کی کند آفرین
پس از مرگ بر من که گوینده‌ام بدین نام جاوید جوینده‌ام...

پس از بیست سال سلطان محمود غزنوی بر خراسان دست یافت و بتخت شاهی نشست و بتقلید سامانیان بتشویق شعرا پرداخت. برادر او نصر بن ناصر دین حاکم و سپهسالار خراسان بشعرا و فضلا توجه خاصی داشت و ایشان را بدربار برادر میفرستاد. فردوسی پس از چندین سال رنج و صرف مال و تنگدست شدن بتشویق این مرد و شاید بتحریک ارسلان جاذب والی طوس و فضل بن احمد اسفراینی وزیر[2] بر آن شد که شاهنامهٔ منظوم را نزد محمود برد تا مگر از وی صلتی بدو رسد و رنج چندساله را پاداشی یابد. پس ناگزیر شاهنامه را بر نام محمود کرد و مدایحی چند ازو در خلال داستانها بگنجانید و بغزنین شد و بدربار سلطان راه یافت و شاهنامه را برو بخواند، ولی محمود که غلامزادهٔ ترک تازه بدوران رسیده‌ای بیش نبود و از شکوه و جلال سلطنت و قدرت خویش سری پر کبر داشت، شاهنامه را بچیزی نشمرد و رستم را بزشتی یاد کرد و چنانکه صاحب تاریخ سیستان[3] نوشته است گفت:

---

۱ ـ در مقدمهٔ بایسنقری شاهنامه این دوست را «محمد لشکری» نوشته‌اند.

۲ـ فردوسی این هرسه تن را در آغاز شاهنامه ستوده است.

۳ ـ مؤلف این کتاب معلوم نیست. قدیمترین نسخه ای که فعلا ازین کتاب در دست است و متعلق بفاضل معظم آقای ملک الشعرا بهار است وقایع را تا سال ۶۹۵ ضبط کرده ولی از آنجمله تا سال ۴۴۸ بتفصیل و از آنپس باختصار نوشته شده و اریمرو میتوان بحدس گفت که قسمت اخیر را مؤلف دیگری بر اصل کتاب افزوده است.

« . . . که همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست . بوالقاسم [۱] گفت زندگانی خداوند دراز باد ندانم تا اندر سپاه او چند مردم چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید . این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملك محمود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند . وزیر گفت بباید کشت . هرچند طلب کردند نیافتند . . »

پس دلبستگی فردوسی بشاهنامه و شهریاران ایران و رستم، که اورا نمونهٔ کامل ایرانیان قدیم و مظهر ایران دوستی و شاه پرستی و دلیری و مردانگی ساخته و نیمی از عمر را برای زنده کردن نام او بکار برده بود [۲]، چنان بوده است که از گفتار زشت محمود در خشم شده و رنج سفر و امید صلة و جبران زحمات دیرین را فراموش کرده و خطر هلاك را نیز بچیزی نشمرده و گفتار ناپسند محمود را بسختی جواب گفته و از درگاه او دوری جسته است . خود نیز در پایان برخی از نسخ شاهنامه با ابیات ذیل بدین واقعه اشاره کرده است :

چو شد ساخته بردمش پیش شاه — بدان تا مرا زو رسد دستگاه
مرا گفت رستم که بودست و گیو — فریدون و کیخسرو آن شاه نیو
چو شاهی مرا در زمانه نیست — بسی بندگانم چو کیخسرو است
چو اندر تبارش بزرگی نبود — نیارست نام بزرگان شنود
ندارم ز دینار خسرو سپاس — که او نیست شاه حقیقت شناس

شاید در همان ایام بود که عنصری با ابیات ذیل [۳] ایرانیان قدیم را بزشتی یاد میکرد و جشن سده یادگار آثار باستانی ایران را بطعنه جشن گبرکان میخواند :

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم — بجشن دهقان آئین بزینت بهمن
که اندرو بفروزند مردمان مجلس — بگوهری که بود سنگ و آهنش معدن

. . . . . .

---

۱ ـ مقصود فردوسی است که کنیهٔ او ابوالقاسم بود .

۲ ـ چنانکه خود در داستان یوسف وزلیخا گفته است :

بدینگونه سودا بخندد خرد — زمن خود کجا کی پسندد خرد
که یك نیمه از عمر خود کم کنم — جهانی پر از نام رستم کنم

۳ ـ در مدح سلطان محمود .

چنین که دیدم آئین تو قوی‌تر بود — بدولت اندرز آئین خسرو و بهمن
تو مرد دینی و این رسم رسم گبرانست — روا نداری بر رسم گبرکان رفتن
جهانیان برسوم تو تهنیت گویند — ترا برسم کیان تهنیت نگویم من
نه آتش است سده بلکه آتش آتش تست — که یکزبانه بتازی زند یکی بختن

وفرخی بدین ابیات شهریاران ودلیران قدیم ایران‌را از کمترین بندگان محمود پست‌تر میشمرد :

تا جنگ بندگانش بدیدند مردمان — کس در جهان همی نبرد نام رستم[1]
ور گرد آمده بر درگاه او از پی خدمت — صد شاد چو کیخسرو و صد شیر چو رستم[2]
ور کمتر حاجب ترا چو حم و چو کسری — کهتر چاکر ترا چو گیو و چو بیژن[3]

۱ - در مدح سلطان محمود .
۲ - در مدح سلطان مسعود بن محمود ،
۳ - درمدح محمدبن محمود

مازندران

بیرط چو بایست برساخت رود — بر آورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد — همیشه برو بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گلست — بکوه اندرون لاله و سنبلست
هوا خوشگوار و زمین پرنگار — نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل بباغ اندرون — گرازنده آهو براغ اندرون
همیشه نیاساید از جست وجوی — همه ساله هر جای رنگست و بوی
گلاست گوئی بجویش روان — همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین — همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار — بهر جای باز شکاری بکنار
سراسر همه کشور آراسته — ز دینار و دیبا و از خواسته
بتان پرستند ، با تاج زر — همه نامداران زرین کمر
کسی کاندران بوم آباد نیست — بکام از دل و جان خود شاد نیست

فردوسی

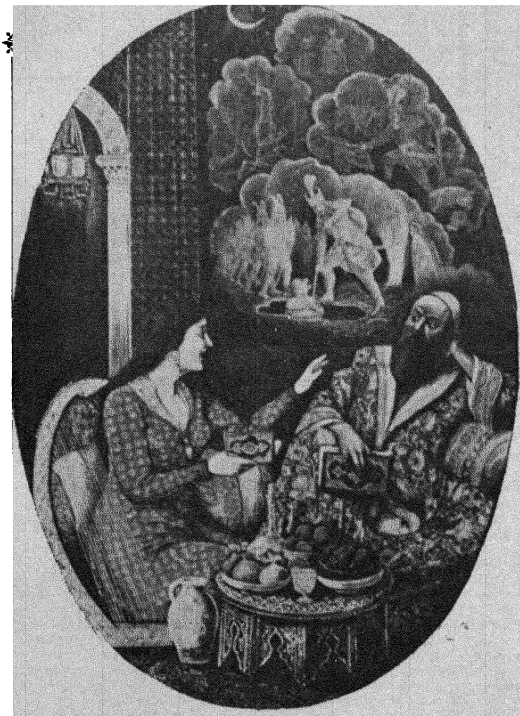

آغاز داستان بیژن

از آثار قلمی آقای میرزا حسین خان طاهرزادهٔ بهزاد

نه اندر نه آمد سه اندر چهار

$$(۹ \times ۹) + (۳ \times ٤) = ۹۳$$

بقلم آقای سید محمد علی جمال زاده

مشهور است وقتی فردوسی ازسلطان محمود غزنوی آزرده ومایوس گردید قصیدهٔ در هجو اوساخت که یك بیت آن ازاین قرار است :

کف دست محمود والانبار
نه اندرنه آمدسه اندرچهار

دربین مفسرین و ارباب تحقیق اتفاق حاصل است که مقصود ازاین بیت بیان بخل و امساك سلطان محمود بوده است ولی چون عموماً باآنکه میدانند تفسیر این بیت مربوط باانگشتهای دست است درست از کیفیت این تفسیر اطلاع جامع و صحیحی در دست نیست ذیلا در این باب توضیحاتی داده میشود . ۱

تفسیر بیت مزبور مربوط بعلمی است که به « حساب‌العقود » یعنی حساب با انگشتهای دست ویا با بندها و مفاصل انگشتهای دست معروف است . این علم از قدیم‌الایام در اغلب ممالك شرق وغرب بین مردم و مخصوصاً اشخاص با فضل و اطلاع واهل معامله متداول و معمول بوده و هنوزهم بعضی از انواع آن درنقاط‌مختلفه از کرهٔ ارض کم وبیش رواجی‌دارد چنانکه درجزایر بحرین مثلا امروز هم در موقع معاملات مروارید اغلب طرفین رو بروی هم نشسته دست راست یکدیگر را گرفته بادست چپ دامن قبا ویا دستمالی را روی آن انداخته و معامله و چانه زدن را بوسیلهٔ لمس و فشار انگشتهای طرف‌معمول میدارند بطوریکه جریان‌معامله‌بکلی برحصارمجهول‌میماند.

عملا علم حساب‌العقود دارای سه طریقه است . طریقهٔ اول که درفوق بدان اشاره شد وعموما در زیر پارچه ومستور ازنظر حصار بعمل میآید ازقرار ذیل است :

گرفتن	سبابه	طرف	دلالت	برعدد	۱ دارد
»	سبابه	ووسطی	»	»	۲ »
»	سبابه‌ووسطی‌وبنصر		»	»	۳ »
»	هرچهارانگشت	دون‌شست	»	»	٤ »
»	هرپنج‌انگشت		»	»	٥ »
»	دوبارسبابه‌ووسطی‌وبنصر		»	»	٦ »

---

۱ ـ کلیهٔ مطالب این مقاله مأخوذ از مقالهٔ نفیس مفصلی است که با عنوان « طرق قدیمهٔ انگشت شماری درمشرق ومغرب» بزبان فرانسه بقلم مسیولوموان‌درمجلهٔ «تحقیقات‌اسلامی» طبع‌رسیده است . اشخاصی که طالب اطلاعات بیشتر وجامعتری دراین باب می‌باشند بدان‌مقاله مراجعه‌فرمایند.

J. G. Lemoine : Les anciens procedés de Calcul sur les doigts en Orient et en Occident, (Revue des Etudes Islamiques; Année 1932 Cahier 1)

گرفتن یك بارچهار انگشت (٤) و یك بار
سه انگشت (۳) دلالت برعدد ۷ دارد
« دوبارچهار انگشت بدون شست « ۸ «
« یك بارچهار انگشت بلندو یك بار
هرپنج انگشت « « ۹ «

برای اشعار عدد ده و صد وهزار فشار دادن سبابهٔ تنها کافی است و طرف برحسب اهمیت معامله شخصاً استنباط خواهد کرد که نیت طرف آحاد و عشرات ویا مآت و الوف است . وشکذا گرفتن سبابه و انگشت وسطی معاً که عدد ۲ را میرسانیده بر ۲۰ و ۲۰۰ و ۲۰۰۰ نیز برحسب اهمیت معامله دلالت میکند و بهمینطور برای سایر اعداد ازعشرات ومآت و الوف .

این طریقه درسرحدات مغولستان هم بهمین ترتیب معمول است با تفاوت آنکه گرفتن شست و انگشت معاً علامت ٦۰ میباشد و قرار دادن شست در کف دست طرف دلالت بر ۷۰ و شست و سبابه معاً دلالت بر ۸۰ و مالیدن شست وسبابه را با اولین انگشت طرف (شایدمقصود انگشت سبابه باشد) دلالت بر ۹۰ دارد .

خلاصه آنکه تقریباً در تمام ممالك اسلامی این ترتیب انگشت شماری که باسبابهٔ دست راست شروع میشود معمول است و نکتهٔ قابل توجه این است که شروع بانگشت شماری با سبابه که درمغولستان وژاپن هم رایج است دربین اقوام هند و اروپائی مجهول است و این اقوام یعنی هندیها و اروپائی‌ها در امر انگشت‌شماری برخلاف ممالك اسلامی ومغولستان و ژاپن همیشه باشست شروع میکنند و ازآنجائیکه درعلم نژاد شناسی اصل اقوام شامی هنوز معلوم نشده علمای این علم امیدوارند که همین تفاوت و اختلافی که درانگشت شماری دربین ملل مختلفه موجوداست در آتیه یکی از اسباب کشف حقیقت درباب اصل اقوام مزبور گردد .

درباب اصل و منشاء این طریقهٔ انگشت شماری نیز هنوز عقیدهٔ که قطعی باشد دردست نیست ونمیتوان گفت که از کدام مملکت و قومی بجاهای دیگر وبین اقوام مختلفه شیوع پیدا نموده‌است و همینقدر هست که بطور اطمینان میتوان ادعا نمود که چون درهیچ یك ازممالك افریقا تاکنون اثری ازاین طریقه دیده‌نشده است اصل و منشاء آن دراقلیم افریقا نیست .

طریقهٔ دوم « حساب العقود » عبارت است از شمارش بوسیلهٔ بندهای انگشتان چنانکه‌مثلا در هندوستان و مخصوصاً دربنگاله هنوزهم مرسوم است .

برطبق این طریقه بند پائین انگشت کوچك دلالت دارد بریك و بند دوم بردو و بندسوم بر سه و بند پائین بنصر برچهار وبنددوم آن انگشت برپنج وبند سوم برشش وقس علیهذا سایربندها بقرار صورت مقابل.

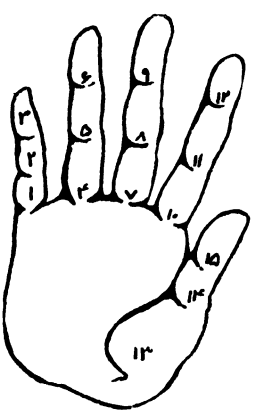

(صورت اول)

درچین و هندوچین اساس انگشت‌شماری دراین طریقهٔ مفاصل است نه بندها (درصورتی که بندرا عبارت از یکی ازقسمتهای سه گانهٔ انگشت بدانیم نه فاصل بین آنها را) وفقط بوسیلهٔ

مفاصل انگشتهای یك دست میتوانند از یك الی صد هزار را بشمارند بقرار صورت ذیل :

(صورت دقم)

مستشرق معروف **سیلوستر دوساسی** در مقالهٔ که در همین موضوع یعنی حساب العقد درمجلهٔ «ژورنال آزیاتیك» (۱) مندرج داشته بین این طریقهٔ دوم و طریقهٔ اول تمیز نداده وهردورا یکی دانسته در صورتیکه حقیقت امر برخلاف این است .

در ممالك اسلامی درست معلوم نیست که در «حساب العقود» بند انگشتهارا که بزبان فرانسوی «فالانژ» و بعربی عموماً «انامل» میگویند اساس شمارش قرارمیداده‌اند یامفاصل بین بندهارا ویااینکه اصلاالعقود اسم مصدر وبمعنی تاگردن انگشتها است که در طریقهٔ سوم انگشت شماری چنانکه درذیل خواهیم دید معمول است .

طریقهٔ سوم در « حساب العقود » که در واقع موضوع این مقاله است عبارت میباشد از صور و اشکالی که بوسیلهٔ تاکردن ویا نیمه تاکردن انگشتان دست راست یاچپ و الصاق سر انگشت سبابه بانگشت ابهام (دربعضی موارد) حاصل میگردد وهریك از آن صور و اشکال دلالت دارد برعددی ازاعدادازیك تاده‌هزار(برطبق اسنادمشرقی) واریك الی یك ملیون (برطبق اسنادار وپائی).

قدیمترین تفصیل کلی که درخصوص این طریقهٔ سوم دردست میباشد در کتابی است بزبان لاتینی (۲) که مؤلف آن در نیمهٔ دوم قرن ششم ونیمهٔ اول قرن هفتم میلادی یعنی درحدود یك هزار و سیصدسال پیش از این حیات داشته است.اما در حصوص جزئیات آن یعنی کیفیت صور و اشکال انگشتان اسناد متعددی موجود است که قدیمترین آنها اروپائی و متاخرترین آنها فارسی است. سند اروپائی عبارت میباشد ازفصلی که درتحت عنوان « درطریق حساب کردن وسخن راندن بوسیلهٔ انگشتان » دریك کتاب لاتینی موسوم به « در اندازه گرفتن اوقات » از تألیفات یکی از روحانیون مسیحی ازاهالی اکوس (درانگلستان کنونی) موسوم به **بد** (۳) موجود است و اینك قریب یك هزار ودویست و پنجاه سال ازتاریخ تألیف آن گذشته است . سندفارسی همانا«فرهنگ جهانگیری» مشهور است که گرچه در حدود نهصدسال بعدازکتاب لاتینی مذکور در فوق تألیف یافته معهذا مندرجات آن در باب طریقهٔ سوم « حساب العقود » با تفصیلاتی که درآن کتاب لاتین موجود است تقریباً مطابقت کامل دارد جز اینکه در « فرهنگ جهانگیری » شرح اشکال و صورانگشتان مربوط است بشمارش از یك تا ده هزار درصورتیکه در کتاب لاتینی مزبور تایك ملیون هم میرسد چنانکه درفوق بدان اشاره شده است .

اینك برطبق دوسند مزبور واشکالی که دلالت براعداد مختلفه دارد پرداخته تصاویری را که هر کدام دلالت بر عددی دارد ذیلاترسیم مینمائیم(۴). دراینموردتذکراً خاطرنشان می -

---

۱ - Silvestre de Sacy (Journal asiatique 1ere Série Août 1828.P.65

۲ - Isidore de Sèville (560-636): Liber etymologiarum

۳ - Bède (675-735) : De Temporum Ratione

۴ - کلیهٔ تصاویر این مقاله نیز ازروی تصاویری ترسیم شده که باهتمام مخصوص مسیو **لوموان** صاحب مقالهٔ فاضلانهٔ که در اول این مقاله بدان اشاره شده کشیده شده و در ضمن مقاله در « مجلهٔ تحقیقات اسلامی » با تفصیلات جداگانه در باب هر تصویری بطبع رسیده است .

گردد که از تصاویر بیستگانه ذیل ۱۸ تصویر اول از روی تفصیلات وبیاناتی که در « فرهنگ جهانگیری» ودر کتاب لاتینی سابق‌الذکر تالیف بل سویه مذکور آمده ترسیم‌شده‌ست‌درصورتیکه تصویر ۱۹ از روی تفصیلات « فرهنگ جهانگیری» تنها وتصویر ۲۰ وهکذا مکررات تصویر ۱۷ وتصویر ۱۹ برطبق‌تفاصیل همان کتاب لاتینی مزبورتنها ترسیم شده است ونکتهٔ شگفت آنکه گرچه از این دو کتاب یکی در مشرق و دیگری در مغرب تالیف یافته و در واقع یك دنیائی فاصله بین آنها است و زماناً نیز « فرهنگ جهانگیری » درحدود نهصد سال پس از آن کتاب لاتینی نوشته شده معهذا تفاصیلی که در این‌دو کتاب در خصوص صور واشکال مذکوره در فوق ذکر شده گرچه لفظاً مختلف است ولی ازحیث فحوی ومعنی کاملا مطابق است وباستثنای پارهٔ اختلافات دربارهٔ فقط یك صورت (تصویر ۱۹) تفاوتی در بین نیست جز این که کتاب لاتینی در بارهٔ اعداد بالاتر از ۱۰۰،۰۰هم تابیك ملیون متضمن معلوماتی میباشد که « فرهنگ جهانگیری » فاقد آنها است . اینك تصاویر بیست گانه :

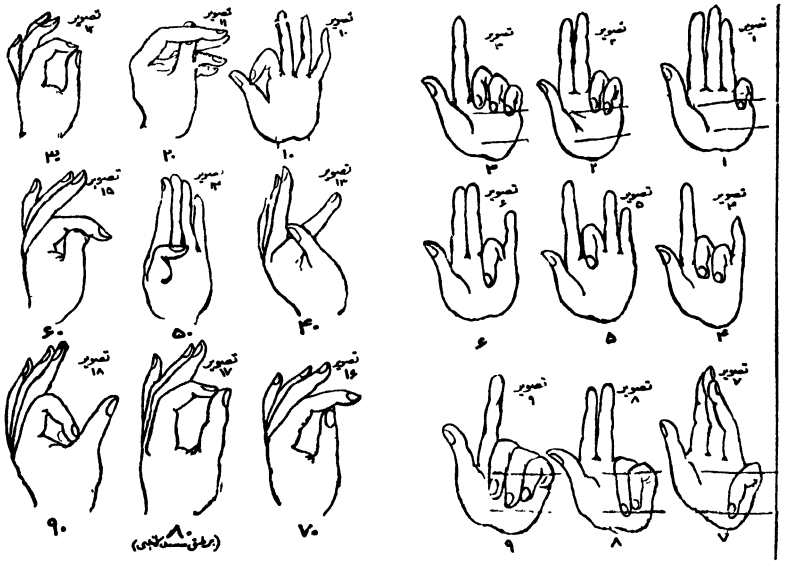

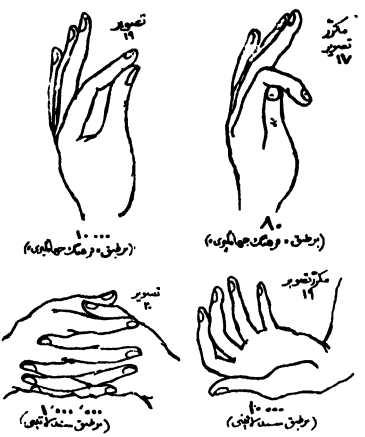

در تصاویر فوق ۹ تصویر اول دلالت دارد بر آحاد از یك تا نه . تصاویر ۱۰ تا ۱۸ دلالت دارد بعشرات از ده تا نود . تصویر ۱۹ دلالت دارد بر ده هزار وتصویر ۲۰ بر یك ملیون. نکتهٔ مهمی که باید مورد توجه قرار داد این است که درتمام این اعداد وتصاویری که دلالت بر آنها دارد مندرجات «فرهنگ جهانگیری» با کتاب لاتینی تالیف **پل** مطابقت دارد (باستثنای تصویر ۱۷) و فقط در عدد ده هزار بین دو سند مزبور اختلافی موجود است چنانکه از ملاحظهٔ تصویر ۱۹ و مکرر آن معلوم خواهد شد. بعلاوه چنانکه در پیش مذکور گردیده کتاب لاتینی تفصیلاتی نیز در باب اعداد مافوق بر ده هزار دارد که در «فرهنگ جهانگیری» نیست ولی یك اختلافی در بین دو طریقهٔ عربی (کتاب لاتینی) و شرقی (فرهنگ جهانگیری) موجود است که کمال اهمیت را دارد گرچه در واقع جزئی و بسته بارادهٔ واضع است و آن اختلاف عبارت از این است که برطبق کتاب لاتینی مزبور آحاد و عشرات بوسیلهٔ اشکال **دست چپ** نشان داده میشود و مات و آلوف (تا ۹۰۰۰) بادست راست در صورتیکه در طریقهٔ شرقی برخلاف آحاد وعشرات بوسیلهٔ **دست راست** نشان داده میشود و مآت و آلوف (تا ۱۰۰۰۰) با دست چپ . تصاویری که در این مقاله ترسیم شده دست چپ را نشان میدهد یعنی بر طبق طریقهٔ اروپائی ترسیم شده ولی در خود اشکال تفاوتی نیست . ولی برحسب اینکه شکلی را با دست راست یا چپ نشان بدهیم مقدار آن تغییر میکند یعنی بنا بر طریقهٔ اروپائی صوری که بادست چپ دلالت بریك تا نه میکند با دست راست دلالت خواهد داشت بر یکصد تا نهصد و صوری که با همان دست چپ دلالت بر ده تا نود میکند با دست راست دلالت خواهد داشت بر یکهزار الی نه هزار درصورتیکه درطریقهٔ شرقی برخلاف است یعنی صوری که با دست راست دلالت بر آحاد و عشرات دارد با دست چپ دلالت برمآت و آلوف خواهد نمود بقرار ذیل :

تصاویر ۱ تا ۹ دلالت خواهد داشت بر ۱۰۰۰ تا ۹۰۰۰

تصاویر ۱۰ تا ۱۸ « « « ۱۰۰ تا ۹۰۰

بعلاوه در طریقهٔ اروپائی برای اعداد مافوق ده هزار تا یك ملیون نیز صور و اشکالی

هست که در طریقهٔ شرقی نمیباشد و یا اگرهم وجود داشته فعلا معروف نیست و بهرحیث در « فرهنگ جهانگیری » ذکری از آن نشده است .

در طریقهٔ اروپائی برای ۲۰،۰۰۰ باید دست چپ را روی سینه گذاشته و انگشتها را از هم باز نمود . برای ۳۰،۰۰۰ همان دست چپ را راست بروی سینه باید گذاشت بطوریکه انگشت ابهام بروی سینه چسبیده وسایر انگشتها ودست بطرف بیرون وجلو باشد . برای ۴۰،۰۰۰ دست چپ را باید بطرف ناف پائین برده و طوری گردانید که کف دست بطرف زمین نگاه کند. برای ۵۰،۰۰۰ باید همانطور که دست در جلوی ناف پائین برده شده و کف آن بطرف پائین برگشته انگشت ابهام برروی ناف گذارده شود . برای ۶۰،۰۰۰ باید همان دست چپ را بروی ران چپ پائین برد. برای ۷۰،۰۰۰ باید همانطور که دست چپ بروی ران چپ قرار گرفته کف دست را بطرف زمین باز نمود . برای ۸۰،۰۰۰ بایدبادست چپ ران چپ را گرفت .برای ۹۰،۰۰۰ بایدبادست چپ آبگاه را گرفت بطوریکه انگشت ابهام بطرف زیر شکم ممتد باشد.برای ۱۰۰،۰۰۰ تا ۹۰۰،۰۰۰ همین حرکات را باید بادست راست درطرف راست بدن بعمل آورد.

این طریقهٔ سوم « حساب العقود »(۱)درقدیم چه در مشرق زمین و چه در اروپا مابین فضلا و مطلعین رواجی داشته چنانکه درادبیات عربی وفارسی ولاتینی بالخصوص اشارات و کنایاتی موجود است که دلالت صریح براین معنی دارد و علاوه بر « فرهنگ جهانگیری » و کتاب لاتینی سابق الذکر ازتألیفات **بد** تاسنهٔ ۱۹۳۲ میلادی که تاریخ طبع مقالهٔ مسیو **لوموان** در « مجلهٔ تحقیقات اسلامی » میباشد پنج تالیف دیگر نیز بزبان یونانی وعربی در این باب در دست بوده‌است که طالبین برای اطلاع باید بمقالهٔ مزبوره مراجعه نمایند . بر حسب تحقیقات علمای فرنگی سند و و مأخذ « فرهنگ جهانگیری » نیز در این مورد باحتمال قوی رسالهٔ بوده بزبان فارسی از تألیفات شرف الدین علی یزدی متوفی در سنهٔ ۸۵۰ که حاجی خلیفه نیز در « کشف الظنون » در مادهٔ « علم حساب العقود »بدان اشاره نموده است (۲)معهذا باوجود آنکه فعلا اسناد متعددی بزبانهای مختلفه درباب طریقهٔ سوم « حساب العقود » در دست است هنوز معلوم نشده که اصل و منشاء آن از کجا است آیا اروپائی است یا آسیائی ، از مشرق زمین است یا از هندوستان و چین ومغولستان و ممالك مجاور آنها . همینقدر هست که مسیو **لوموان** فاصل سابق الذکر در نتیجهٔ تتبعات خود اطمینان حاصل نموده که بین صور و اشکال دست که برطبق طریقه سوم « حساب العقود » دلالت بر اعشار دارد و بین ارقام هندی (که اروپائیها ارقام عربی میخوانند) بلاشك نسبت و رابطه موجود است یعنی ممکن است که ارقام مزبور از همین صور و اشکال بوجود آمده باشد یابرعکس صور و اشکال مزبور از روی آن ارقام .

چنانکه در فوق اشاره شد در تألیفات مؤلفین قدیمی اروپا از قبیل **سنك** فیلسوف مشهور رومی و **آپولو** از علمای معروف افریقا و **ژوونال** شاعر معروف که در قرون اول و دوم

---

۱ - بفرانسه Dactylonomie

۲ **مسیو لوموان** در مقالهٔ خود تذکر داده که علامهٔ معظم آقای میرزا محمد خان قزوینی در امر جمع آوری اطلاعات برای آن مقاله کمکهای ذیقیمتی بمشار الیه نموده و در مورد حاجی خلیفه نیز خاطر نشان فرموده اند که یك قرن قبل از او تاش کیرو زاده از مؤلفین ترك در کتاب خود موسوم به « مفتاح السعاده » تفصیلاتی در باب «علم حساب العقود » ذکر نموده‌که حاجی خلیفه تقریباً بدون تغییری از او نقل نموده است .

میلادی میزیسته اند در باب « حساب العقود » انتشاراتی موجود است که شیوع آنرا در آن عهود و ازمنه بعیده محقق میدارد . در ممالك اسلامی نیز این رویهٔ انگشت شماری از قدیم الایام معروف بوده است چنانکه بعضی از احادیث نبوی صریحاً براین معنی دلالت دارد از جمله در حدیث آمده که دست حضرت رسول ص درموقع تشهد بشکل ۵۵ در میامده است(۱) که برطبق تصاویر ۱۴ و ۵ که دلالت بر ۵۵ و ۵ دارد مفسرین تعبیر نموده‌اند که حضرت بجز دو انگشت بنصر وخنصر انگشتهای دیگر را تا میکرده است (۲) . در « خزینة الادب » نیز حدیث دیگری هست حاکی از اینکه حضرت رسول ص درموقع دیگری شکل ۹۰ را بادست خود ساخته(تصویر ۱۸) .

ایضاً از ابن سعد (متوفی درسنهٔ ۲۳۰ هجری) روایت است که حذیفة بن سلیمان از اصحاب معروف حضرت رسول درموقع اعلام خبر وفات عثمان بن عفان بادست خود مثل اینکه عادة عدد ده را (تصویر ۱۰)بخواهند نشان بدهند ساخته و گفت وفات خلیفه برای اسلام حکم روزنهٔ را دارد(مانند دایرهٔ که در تصویر ۱۰ بین دو انگشت ابهام و سبابه تشکیل مییابد) که هیچ کوهی جای خالی آنرا پرنخواهد نمود(۳) .

خلیل بن احمد مشهور که نیز درقرن پنجم ازهجرت حیات داشته در یکی ازقطعات خود گفته(۴)

کفاك لم تخلقا للندی	**ولم یك بخلهما بدعه**
فکف ثلاثة آلافها	**و تسع مئیهالها شرعه**
و کف عن الخیر مقبوضة	**کمانقصت مائة تسعه(۵)**

که درمقام بیان بخل کف دست طرف را ۳۹۰۰ و ۹۱ (۹-۱۰۰) (۳) خوانده است همچنانکه فردوسی نیز در بیت معروف که موضوع این مقاله است یعنی

کف دست محمود والا تبار		نه اندر نه آمد سه اندر چهار

بخل و امساك سلطان محمود را باعدد ۹۳ رسانده است چونکه نه بار نه مساوی است با ۸۱ وبعلاوه سه بار چهار که ۱۲ میشود ۹۳ است.

در مقامات حریری (مقام ۴۹) نیز در عبارت ذیل :

---

۱ ـ مفتاح السعاده ، جلد اول ، صفحهٔ ۳۳۰

۲ ـ بعقیدهٔ راقم این سطور ظاهراً عدد پنجاه (تصویر ۱۴) برای شکل دست در موقع تشهد مناسبتر بنظر میآید .

۳ ـ چون این احادیث از روی ترجمهٔ فرانسوی همانطور که در مقالهٔ مسیو **لوموان** نقل شده بفارسی ترجمه شده و مآخذ عربی در دسترس نبود بهمان ترجمه سادهٔ فارسی قناعت شد .

۴ ـ در مقالهٔ مسیو **لوموان** فقط توجمهٔ فرانسوی این اشعار داده شده و خود این قطعه را حضرت آقا میرزا محمد خان قزوینی با چند فقرهٔ نفیس دیگر در همین موضوع در جواب سئوالاتی که از ایشان شده بود برای راقم این سطور فرستاده و در حل مشکلاتی که برای حقیر در بین بود همانطور که شیوهٔ مرضیهٔ حضرت معظم له است کمال بزرگواری رامبذول داشته غریق خجلت و امتنانم فرموده اند .

۵ ـ در مقالهٔ مسیو **لوموان** در ترجمهٔ فرانسوی بجای نه (تسعه) هفت است (سبعه)که پس از وضع ازصد ۹۳ باقی میماند وظاهراً این مناسبتر است .

حکی الحارث بن همام قال بلغنی ان ابا زید حین **ناهز القبضة** و ابتزه قید الهرم - النهضه . . . » کنایهٔ مربوط بحساب العقود میباشد و در شرح این موضع از شریشی شارح معروف مقامات حریری چنین مسطوراست (۱) . (**ناهز**) قارب (القبضة) ارادبها ثلاثا و تسعین سنه لاناك اذا قیل لك اعقد فی یدیك ثلاثا وتسعین قبضت اصابعك کلها وشددت علیها الابهام والمعنی انه قارب المائة التی لیس فی‌العیش بعد ها منفعة ... » که در اینجا نیز اشاره بمستن کف دست شده برای رساندن‌سن‌نود وهفت‌سالگی.

علاوه بر فقرات مسطوره درفوق که تماماً در مقالهٔ مسمو **لوموان** ذکرشده علامه‌معظم آقای میرزا محمد خان قزوینی دو فقرهٔ دیگر را نیز لطفا برای حقیر فرستاده اند که عین‌عبارت مرقومهٔ ایشان در این باب ذیلا نقل‌میشود :

« فقرهٔ ذیل راهم دریادداشتهای خود راجع بعقد لصابع پیدا کردم وذیلا برای سرکار مینویسم شاید بکارتان بخورد :

« ومما یستحسن فی‌هذاالباب (ای‌فی‌الکنایةعن‌العدد) قول ابن طباطبا

وکاتب حاسب ان رمت ملتمساً ما فی یدیه اذا ما جئت مجتدیه

اصاف تسعین تقفوها ثلاثتها الی ثلاثة آلاف و تسعمایه

وقوله فی‌هذه‌الکنایة :

ان رمت ما فی یدیك مجتدیاً او جئت اشکو الیك ضیق یدی

عقدت لی بالیسار اربعة منقوصة سبعه من‌العدد »

نقل از (الکنایه والتعریض ثعالبی طبع مصر صفحهٔ ۲۷)

« مقصود از قطعهٔ اولی اینست که انگشتان دو دست خود را سخت ومحکم بسته است یعنی دستش بسته است وچیزی ازآن بیرون نمیآید زیرا که برای عدد ۹۰ سر ناخن سبابهٔ دست راست را برمفصل دوم عمدهٔ ابهام باید گذارد (۲) و برای عدد ۳ باید سه انگشت خنصرو بنصر و وسطی را فروگرفت (۳) چنانکه بین‌الناس برای شمردن معمول است بطوری که رؤس انامل نزدیك اصول‌لصابع باشد ، پس‌از مجموع عقد نور وعقد سه شکل‌دست راست‌شکل‌دست کسی میشود که چیزی راسخت ومحکم دردست‌خود پنهان کرده است وچون عقودآحاد در دست راست‌مطابق با عقود آحاد الوف است در دست راست یعنی صورتی که در دست راست بریك یادو تا نه دلالت کند در دست چپ همان صورت دلالت بریك هزار و دوهزار الی نه هزار کند ونیز چون عقود عشرات در دست راست از ده وبیست الی نود مطابق است با عقود مئات در دست‌چپ پس‌صورتی که در دست راست دلالت برسه میکرد کمامربیانه در دست چپ دلالت برسه هزارمیکند وصورتی که در دست راست دلالت برنود میکرد در دست چپ دلالت برنهصد میکند . پس‌از مجموع‌عقد سه هزار و عقد نهصد شکل دست چپ‌هم بعینه شکل‌دست راست میشود یعنی شکل دست کسی که چیزی در دست خود پنهان کرده و سخت و محکم آنرا نگاه داشته است و حاصل معنی بیت این

---

۱ - شرح مقامات از شریشی طبع مصر ، جلد ۲ ، صفحهٔ ۴۲۷ . متن حریری و شرح آنراحضرت آقای‌میرزا محمد خان قزوینی برای‌نگارنده ارسال‌فرمودند .

۲ - تصویر ۱۸

۳ - تصویر ۳

میشود که فلانی هردو دستش را سخت ومحکم بسته است وچیزی ازآن بیرون نمیآید یعنی بخیل و ممسك است ۱ ومعنی قطعهٔ دوم هم عیناً همین مضمون و همین تصور وفکر است که در قطعهٔ اول میباشد ولی قدری خفی‌تر ودقیق‌تر وغامض‌تر چه‌عدد اربعه بیسار بمعنی چهار هزار است ۲ چنانکه گفتیم که صور عقود آحاد در دست راست عین صور عقود آلاف است دردست چپ پس مراد از « عقد اربعه بدست چپ » عقد چهارهزار است و ازچهارهزار که هفت عدد کم کنیم باقی‌میماند ۳۹۹۳ که ازاین مقدار ۳۹۰۰ آن متعلق بدست چپ و ۹۳ آن راجع بدست راست خواهد بود وباز نتیجه همان میشود بعینه مانند قطعهٔ اول که شخص معروض هردودستش را سخت‌ومحکم‌بسته است وچیزی از آن بیرون نمیآید » .

بنابراین از کلیهٔ قرائن مذکوره درفوق میتوان نتیجه گرفت که عدد ۹۳ کنایه‌واشاره بخل و امساك بوده است و مناسبت آن این است که درعلم « حساب‌العقود » چنانکه گذشت برای نمایاندن این عدد یعنی ۹۳ با دست راست اول تصویر ۱۸ را که دلالت بر ۹۰ دارد ساخته و بعد با همان دست تصویر ۳ را که دلالت برعدد ۳ دارد و از آنجائیکه درتصویر ۱۸ سرانگشت سبابه بر روی شست قرار گرفته یعنی انگشت سبابه در واقع بسته شده و در تصویر ۳ سه انگشت دیگر دست یعنی خنصر و بنصر ووسطی‌بسته میشود ازاینرو درمجموع این دوتصویرهرچهارانگشت دست بسته شده وسکان دست بستهٔ پندار میشود که چیزی‌را سخت نگاهداشته و نخواهد بیرون دهد و واضح است که دست بسته علامت بخل و امساك است وچون صوری که در دست چپ دلالت بر ۳۹۰۰ دارد درواقع‌همان‌صوری است که دردست راست دلالت بر۹۳ داشت پس اشاره به ۳۹۰۰ نیز همان مفهوم بخل و امساك را میرساند .

این بود تفسیر بیت معروف منسوب بفردوسی که موضوع این مقاله بود وباید دانست که دراشعار شعرای نامی دیگر ایران‌هم از قبیل سنائی و انوری و خاقانی اشاراتی که دلالت بر « حساب‌العقود » دارد موجود است که مسیو **لوموان** درمقالهٔ خود متذکر گردیده است .

راجع برواج « حساب‌العقود » درممالك‌اسلامی وقدم تاریخی‌آن آقای میرزا محمدخان قزوینی‌درشرحی که بمسیو **لوموان**مرقوم داشته‌اند ومشارالیه در مقالهٔ خود درج نموده وبرطبق آن معلوم میشود که فعلا درممالك اسلامی دیگر « حساب‌العقود» نباید مرسوم باشد و ظاهراً این ترتیب انگشت شماری ازآثار ازمنهٔ بعیده است‌دروقتی که هنوز ارقام صحیح‌وکاملی برای‌محاسبات درمیان نبوده است .

ازجمله آثاری که حاکی ازشیوع « حساب‌العقود » درقدیم‌الایام میباشد مهره هائی‌است ازعاج یا از استخوان بشکل مسکوکات معمولی که از عهد روم قدیم باقی مانده وبزبان لاتینی تسره یا تسله خوانده میشده است . این مهره‌ها اغلب بجای پول بمصرف میرسیده و قیمت آنها گاهی با

---

۱ ـ در اینجا آقای میرزا محمد خان قزوینی بین هلالین این عبارت را نوشته اند : (و این همه طول وتفصیل وپیچ وتاب برای اداء این معنی زیر پا افتاده سهل سادهٔ بسیار متعارفی !)

۲ ـ برحسب انگشت شماری معمول‌دربین الناس به طریقهٔ سوم «حساب العقود» (ح.ن.)

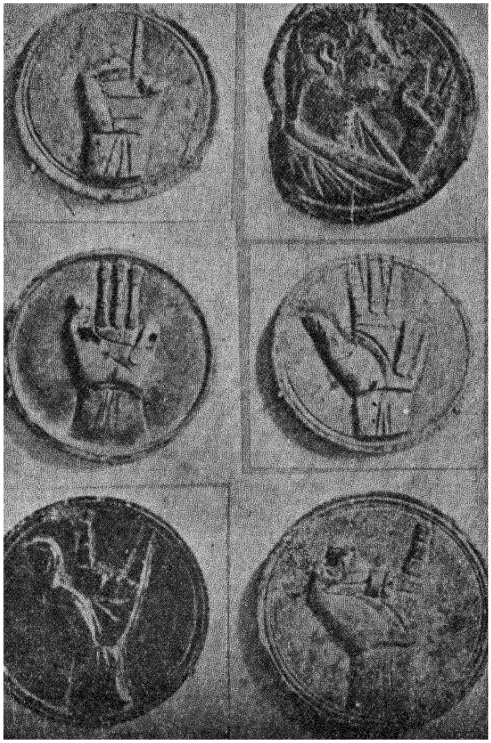

ارقام رومی و گاهی نیز بوسیلهٔ تصویر دستی که بواسطهٔ صور و اشکال مرسومه در طریقهٔ سوم « حساب العقود » اعدادی را نشان می دهد نمایان است . در کتابخانهٔ ملی پاریس مقدار زیادی از این گونه مهره ها موجود است که اغلب درمصر پیدا شده واز زمان تسلط روم در آن جا باقی مانده و روی آنها صورت دستی حك شده (دست چپ) که هر کدام دلالت بر عددی دارد چنان که در تصاویر ذیل دیده میشود .

بیا تاجهانرا بید نسپریم

بیا تا جهانرا به بد نسپریم — بکوشش همه دست بیکی بریم
نباشد همی نیك و بد پایدار — همان به که بیکی بود یادگار
همان گنج و دینار وکاخ بلند — نخواهد بدن مرترا سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار — سخن را چنین خوارمایه مدار
فریدون فرخ فرشته نبود — زمشك و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوئی — تودادو دهش کن فریدون تویی
به بد در جهان پنج صدسال شاه — بآخر شد و ماند زو جایگاه
برفت وجهان دیگری را سپرد — بجز حسرت ازدهرچیزی نبرد
چنینیم یکسر که و مه همه — توخواهی شبان باش خواهی رمه

جشن فردوسی

اثر طبع آقای کمالی

جهان پر نشاط است و شادی و جوش
نشاید سخن گوی ماند خموش

بویژه که این جشن ملی بود
سزد هر چه از آن ستایش شود

گر این جشن را ریشه خواهی، نخست
بگویم که چون سر زد و از چه رست

بوقتی که ایرانیان را زیاد
تبه خواست گردیدن ارج و نژاد

یکی مرد گوینده آورد طوس
که آراست روی سخن چون عروس

حکیم و دل آگاه و سنجیده گو
خجل آب حیوان بر طبع او

باطف معانی و گفتار نغز
جهانرا بطیب گل آگند مغز

پی نظم چون گفتن آغاز کرد
ز فردوس گفتی دری باز کرد

پر از رای و مردی سخنهای او
سخن جامهٔ بد به بالای او

ز گفت نو آئین بجائی نشست
که کس را بدانجا دگر نیست دست

سخن هر چه بود از نیاکان ما
ز مردان جنگی و شاهان ما

ز طرز جهانداری و بسط خاك
ز داد و دهشها و آئین پاك

ز افسانهای غریب و شگفت
کز آن پند دانا تواند گرفت

ز گفتار و کردار متروك و خوار
که اکنون بدانها کنیم افتخار

بیاورد و در نظم یکسر کشید
بدل داد ایرانیان را امید

بسی سال برد اند آنکار رنج
بعشق وطن نه بامید گنج

بدفتر چو آنگفتها کرد یاد — بدان نام میمون شهنامه داد
ز فردوسی اکنون بگیتی سخن — بماند است و هرگز نگردد کهن
کنون جشن سال هزار وی است — همه ملك سرگرم کار وی است

***

الا ای سخن‌گوی دانای طوس — زمانه بمرگ تو دارد فسوس
خطا گفتم، این گفت نه چون منی است — که زی توهمی مرگ را راه نیست
تو آن پر هنر مرد گوینده ای — که تا پارسی هست تو زنده ای
قلم گیر تا جمله گویندگان — بخیل تو آیند چون بندگان
گرت شاه محمود دل رنجه کرد — ز کردار او دل ترا گشت سرد
از آنعهد و تاریخ بعد از هزار — سایران بیامد یکی شهریار
ابا آهنین عزم و رای قوی — شهنشاه بیدار دل پهلوی
که تاج ونگین بالد از نام او — ستاره نجوید مگر کام او
از آن پس که ایران پراز فتنه بود — ز نا امنی ازهر طرف رخنه بود
فراوان بهر جا بد آشفتگی — نفسها گرفته ز دل تفتگی
بجنبش ز هر گوشه گردن کشی — بجز در خرابی نبد کوششی
بعزم قوی کار ها کرد راست — بکوبید هر سر کزان فتنه خاست
همه کار ها زو گرفتی نظام — برون خود سری شد ز ایران تمام
سر افکند هر کس پی کار خویش — برفت از پی سود بازار خویش
چو اینگونه هر توسنی رام شد — بفرش همه ملك آرام شد
به پست و بلندی هر کار دید — نخست آنچه بایسته بد برگزید :
پی اخذ تعلیم و بسط علوم — جوانان شایسته زین مرز و بوم
فرستاد صد ها . بپاپی فرنگ — که بی علم مردم ندارند سنگ
بفرمود ایرانیان را تمام — که سالی دو مانند اندر نظام
ازاین رای شاهانه شد زورمند — جوانیکه پارش بدیدی نژند

***

کنون بزرگاه افشاندن است — سپس کام از حاصلش راندن است :
یکی باش تا میوه آرد ببار — مر این تخم کافشاند ، نك شهریار

***

بنا های زیبا بس ایجاد کرد — هر آنجا که ویران بد آباد کرد
بفرمود تا خانهای خراب — بکوبند و سازند طرزی صواب
مجلل ترا خواست آرامگاه — که جبران کند کار شه باز شاه
چو میل شهنشاه ملت بدید — بعشق تو و میل شه بگروید
بزر اندر آنکار امداد کرد — هم از جشن تو قلب خود شاد کرد
کنون از پس تو بسالی هزار — کمالی بدین گفت نا استوار
بسوی تو خواهد که ره جویدی — بمومینه پی تفته ره پویدی !

ستایش رستم

دو لشکر بیکدیگر آویختند — تو گفتی بهم اندر آمیختند
غریویدن مرد و غریده کوس — همی کرد بر رعد غران فسوس
ز آسیب شیران پولاد چنگ — دریده دل شیر و چرم پلنگ
زمین کرده بدسرخ رستم بجنگ — یکی گرزهٔ گاو پیکر بچنگ
بهرسو که هر کس بر انگیختی — چو برگ خزان سر فروریختی
بشمشیر بران چو بگداشت دست — سر سرفرازان همی کرد پست
اگر بر زدی برسر آن سرفراز — بدو نیم کردیش با اسب و ساز
چو شمشیر بر گردن افراختی — چو کوه از سواران سر انداختی
ز خون دلیران بدشت اندرون — چودریا زمین موج زن شد زخون
همه روی صحرا سرو دست و پای — بزیر سم اسب جنگ آزمای
ز سم ستوران درآن پهن دشت — زمین شد شش و آسمان گشت هشت
فرو رفت و بر رفت روز نبرد — بماهی بم خون و بر ماه گرد
بزور نبرد آن یل ارجمند — بشمشیر وخنجر بگرز و کمند
برید و درید شکست و ببست — یلانرا سر و سینه و پا و دست
هزار و صد و شست گرد دلیر — بیك حمله شد کشته درجنگ شیر
نگه کرد فرزند را زال زر — بدان نامور دار با زور و فر
زشادی دل اندر برش بر طپید — که رستم بدانسان هنرمند دید
برفتند ترکان ز پیش مغان — کشیدند لشکر سوی دامغان
ور آنجا بجیحون نهادند روی — خلیده دل وبا غم و گفتگوی
شکسته سلیح و گسسته کمر — نه کوس ونه بوق ونه پای ونه سر

فردوسی

یکی از نسخ نفیسهٔ شاهنامه

بقلم آقای میرزا عباسخان اقبال

یکی از نسخ بسیار نفیس شاهنامه از حیث قدمت زمان وارزش تاریخی بلکه از جهت نفاست خط و نقاشی وجهات تاریخی دیگر نسخهٔ گرانبهائی است که تااین اواخر در تصرف حضرت اشرف آقای فتح‌الله خان سپهدار اعظم بوده. این نسخه بخط مرحوم میرزا محمد داوری شاعر واستاد خوش نویس فرزند مرحوم میرزا کوچك وصال شیرازی است.

داوری (۱۲۳۸ ـ ۱۲۸۳) که مثل فرزندان دیگر مرحوم وصال مردی هنرمند و شاعر و خوش خط بوده این نسخه از شاهنامه را درمدت پنج سال با کمال زبر دستی و هنر مندی نوشته و چون در نقاشی نیز مهارت داشته پس از انجام نسخه چند مجلس نقاشی نیز ازقلم خود بر آن الحاق کرده‌است سپس در آخر آن گنجینهٔ آراسته منظومه ای ببحر متقارب در ستایش فردوسی و ذکر سلاطین عجم و شرح زحمات خود و مدح محمد قلیخان ایلخانی ایل قشقائی که بسال ۱۲۶۶ فوت کرده و داوری این نسخه را برای او نوشته بر آن ضمیمه نموده وپس از انجام چنان نسخهٔ گرانبهائی را بایلخانی مزبور تقدیم داشته است.

بعد از فوت ایلخانی زمانی که یحیی خان معتمد الملك (که بعد ها باقب مشیر الدوله ملقب شد) در شیراز بود آن نسخه را خرید ومرحوم میرزا احمد وقار (۱۲۳۲ ـ ۱۲۹۸) پسر دیگر مرحوم وصال ومؤلف کتاب انجمن دانش که او نیز از گویندگان شیرین سخن وازافراد هنرمند وخوش خط وبااستعداد خاندان وصال بوده در موضوع این انتقال قطعه‌ای بهمان وزن سروده واین قطعه را مرحوم میرزا عبدالوهاب یزدانی (۱۲۵۲ـ۱۳۲۸) که او نیز بخوبی خط وخوشنویسی نستعلیق معروف است بخط خوش بر آن کتاب افزوده است.

این نسخه که جامع محسنات مذکور است پس ازوفات یحیی خان مشیرالدوله در وجه طلب باچند صندوق کتب نفیسهٔ دیگر بیکی از گماشتگان او داده می شود و آقای فتح‌الله خان سپهدار اعظم یکی از آن صندوقهارا که شامل این نسخه از شاهنامه نیز بوده است بوجه نازلی میخرند.

چون منظومهٔ مرحوم داوری خالی ازلطف نیست و در ستایش فردوسی و شرح فراهم شدن این نسخهٔ نفیسه است ما عیناً آنرا در اینجا نقل میکنیم :

درود جهاندار با فر و داد — بر او کاین همه داستان کرد یاد
هنرمند دانای بسیار دان — حکیم جهاندیدهٔ کار دان
سخن سنج فردوسی استادطوس — که چرخ برین خاك اوداد بوس
بر آرندهٔ نام ایران بماه — فروزندهٔ فر شاهان بگاه
گزارندهٔ آسمانی سخن — نو آرندهٔ روزگار کهن
که او فر شاهان فروزنده کرد — نام این همه مردگان زنده کرد
سخن را یکی بر ترین پایه داد — کر آن سوی آن پای نتوان نهاد
فراتر از آن خود نرفته است کس — وگر رفته فرخ سروش است وبس
بدین نامه چون دست بردم فراز — بمن بر در گنجها گشت باز
بسر بر نسی گشت گردان سپهر — سته گشتم از گردش ماه و مهر
بروز جوانی مرا کرد پیر — کمانی شد از رنج بالای تیر
بماندم ز هر کار و هر پیشه ای — چو انجام آنم نه اندیشه ای
بشتن نسی سال آموختم — یکی گنج پر گوهر اندوختم
بماندم در این نامه پیرمایه گنج — همان تا چه پیش آیدم دسترنج
یکایك نمودم همه کار کرد — نه بینیم تا کیست مرد نبرد
سپاسم ز یزدان بیکای دهش — که برسرچنین بر نوشت از نوش
که این نامه بهر داجواسته — شد از داوری یکسر آراسته
بسر بر مهم گشت دو بار سی — بسر بردم این نامهٔ پارسی
درون یکی چار گنجی سپنج — زسر ما ستوه و زگرما برنج
همه دوستانم بصحرا و باغ — من ایدر فرومانده با درد و داغ
نه از باغ و از بوستان بهره ام — نه از خانه بیرون شدن زهره ام
نه آوای بلبل نه بانگ تذرو — نه دیدار گلبن نه بالای سرو
بازدی و مرداد و آبان و دی — همه کار من با یکی خشك نی
کمان کرده ازپشت وازخامه تیر — چو تیر افکمان بر نشسته دلیر
بمارو درون روز صد ژنده پیل — روان از سر انگشتها رود نیل
بمردانگی تنگ بستم میان — تنم همچو ره گشت وپشتم کمان
قلم نیمه بگذاشت در مشت من — سر خامه فرسود انگشت من
درون یکی چشمه از مشك وقمر — فروشد چو ماهی که در آبگیر
حصاری شده گردم از تیغ وتیر — نویسنده را بسته راه گریز
چو دشت مغان گردمن مار حیر — زبانها دوشاخ و دهان شهد ریز
من ازآنه افسونی آموخته — بمشك سیه شان دهان دوخته
زنی گشته پیرامنم شوشتر — سر از شوشتر رود پرجوش تو
چو شیران نشسته درآن نیستان — شده مغزم از جوش چون میستان

گهر کز پدر مرده‌ری داشتم — بسی سال در خامه انباشتم
در این نامه یکسر فشاندم ز دست — بدانند هر آنکو شناسنده است
ز هر سو شد انبوه خواهشگران — تنک مایه بودند و گوهر گران
همه در شگفتی فرو ماندند — بمن بر همی آفرین خواندند
چو کلک نی از دست بگذاشتم — همان کلک مونیمه بر داشتم
شگفتی بسی بردم آنجا بکار — چو از خامه برنامه بستم نگار
فزون دانم این رنج را پایرنج — ولی رنج چندین سزد بگنج
کتابی شد آراسته چون عروس — در او رنگمان چهره برمالت روس
دو رویه سپاه از در کارزار — کمانگیر و ناچخ زن و تیغ دار
سر واوها گرزهٔ گاو سار — دم دالها خنجر آبدار
خم میم ها تاب داده کمند — سر کافها چون دروش نامند
الفها کشیده سر از هر کران — شده صفحه چون دشت پیره‌وران
سر شین چو چنگال جنگی پلنگ — که ناخن برآورده از بهر جنگ
دم میمها تا زمین ریخته — گره بر زده سرش آویخته
بسی رزم دیدم ز شاهنشهان — همان دار و گیر کهان و مهان
سزد داستانها همان جنگ آزمای — همان داد شاهان باهوش و رای
ز گاه کیومرث تا پرد گرد — همه داستانها نمودیم گرد
ز جمشید و طهمورث دیو بند — ز صحرای تازی یل زور مند
ز شاه آفریدون و پروردگان — سپهرهٔ منوچهر شاه جهان
ز سام نریمان و دستان گو — ز بودر همان نامداران رو
ز رستم بدو سال بودم بجنگ — سته گشتم از رزم جنگی پلنگ
قلم بستر گشت و مژگان پر آب — بکس جفا پیشه افراسیاب
بر آسودم از شاهی کیقباد — رکاوس کی شد سرم پر ز باد
زمرگ سیاوش دلم خسته شد — بکیخسرو این سوگ پیوسته شد
بدیدم سر تاج افراسیبی — همان فر و اورند گشتاسبی
چو چندی برآمد بر این روزگار — جهان پر شد از سوگ اسفندیار
جوان ارمیان رفت و گردون پیر — بگردید بر کامهٔ اردشیر
چو بگذاشت بهمن جهان را بجای — زمین رفت در زیر پای همای
همای از جهان رخت شاهی برد — بداراب و دارا جهان را سپرد
لوای سکندر شد افراخته — ز شاهان جهان گشت پرداخته
جهان تازه شد از دم اردشیر — ز شاپور و از اورمزد دلیر
سپردیم تخت سه بهرام گو — همان تا بپرسی جهان گشت نو
دوم اورمزد آمد و تخت یافت — ز شاپور دیگر جهان بخت یافت
بتابید تاج سوم اردشیر — ز بهرام شد کارها همچو شیر
یکی گشت دیگر از این گفت گرد — بگرد سرا پردهٔ پرد گرد
شد افراخته چتر بهرام گور — جهان پر شد از مردی و فر و زور

دوم یزدگرد از جهان کام یافت — زهرمزد تخت شهی نام یافت
جهان پر شد از فر و فیروز شاه — درفش بلاش اندر آمد بماه
قباد از بر تخت شاهی نشست — زمانه بنوشیروان داد دست
جهان پر شد از داد نوشیروان — بهرمزد رو کرد بخت جوان
جهان فرهٔ خسروانی گرفت — ز پرویز گیتی جوانی گرفت
بشیرویه شد رام یك چند تخت — همان از دشمن اندر آمد بتخت
بر این برنشد روزگاری دراز — که شد روزگار سهی باگراز
زمانه یکی دیگر اندیشه بخت — جهان شد زبوران آزرمدخت
همان گر زنان مانده بر مرده بر یك — فرخ زاد را شد رهی نام نیك
جهان نامهٔ خسروان کرد گرد — فروشست با نامهٔ یزدگرد
چمن است کردار چرخ بلند — یکایك فرو خوان و برگیر پند
بصد سال اگر پادشاهی کنی — زمه روز برگاو و ماهی کنی
بخورشید تابان سایی درفش — کشی پا ده بر آسمان سمش
همه داده ها مانده باید بجای — بماند جهان با جهان کدخدای
اگر جانت خسته است اگر پادشاه — سر انجام خاکست آرامگاه
بماخار از ایدر نباید سمیج — همه همچو بودیم و باشیم هیچ
جهان چون بزادیم نایست مرد — اگر پیر زائست اگر زال گرد
بکاوی اگر خاك تا روی آب — نه رستم نیابی نه افراسیاب
نگیتی بسانی ز جمشید بیست — بر آن دخمه جز تاب خورشید نیست
بروفتند و ماندند دو مرده ریخت — یکی کار زشت و یکی نام نیك
بچشم خرد بر چه بینی همی — کدام این دو را برگزینی همی
همه تا جهان رفت یکسر بباد — همان نامشان رفت خواهد زیاد
نگیتی شهنشاه پاینده باد — دل و زور و بختش فزاینده باد
. . . . . — . . . . .
امیران او را بایران زمین — بهد تاج چیپال و خاقان چین
یکی گر همه نام بردار بر — ز هر کس بور کار هشیار تر
شد آن رایگان گنج را خواستار — نام وی این نامه شد نامدار
که رایی بدانش همی سنج داشت — هر هم سپهدار گنج داشت
دلش بود گنج هنر را کلید — بگنج زر این گنج گوهر خرید
بکرد او زمن هیچ بیکی دریغ — چو از کشتهٔ سر بازنده میغ
بسی داد مال و زر و خواسته — هنر مند اسمان آراسته
همه گنج او شد بپاداش من — شد آن وی این نامور گنج من
برون شد زدست من آن مالها — بماند بدست وی این سالها
ز هر گونهٔ دانش آرایشی — اگرچه بر او بیست افزایشی
بپایان شد این نامه بر کام او — هم ایدر نباید در آن نام او
من این نامه را آسمانی کنم — در آن نامی از ایلخانی کنم
محمد قلیخان یل نیك رای — بترکان کشور مهین کدخدای ...

شاهنامه و اوستا

بقلم آقای دکتر رضازاده شفق

قریب یکقرن است دانشمندان مغرب زمین در تحقیق منابع شاهنامه بذل مساعی نموده ودرمنشاء اخبار وحکایات داستانهای آن غور کرده و به کشفیات سودمند مهمی نایل آمده‌اند. یکی از نتایج این تحقیقات ترجمه وتطبیق اوستاست ومعلوم شده که قسمت مهم داستانها واشخاص شاهنامه در کتاب اوستا ومخصوصاً در قسمتی که باسم یشت، وسوم است موجود بوده نیز داستانهاي زیادی در کتاب‌های پهلوی زمان ساسانیان مانند بندهش و یادگار زریران وجاماسب نامك وکارنامك اردشیر پاپکان وخسرو و کوانان ونظایر آنها مضبوطست که گاهی عیناً وگاهی باتغییراتی درلفظ ومعنی بکسوه فارسی شیرین ونظم متین فردوسی اندرآمده. منشاء داستانهای اوستاهم بنوبه خود به افسانهای هندی و کتابهای (ودا) میرسد که تحقیق و تطبیق آن ازموضوع این مقال خارج است.

آنچه معلومست بین شاهنامه واوستا و کتب پهلوی کتابها و داستاننامهای دیگر از فارسی وعربی بوده است وفردوسی ودیگر نویسندگان ومورخین اسلامی بیشتر از آن منابع درجهٔ دوم استفاده کرده‌اند ونام بعضی از آنها مانند ترجمهٔ خداینامك و شاهنامه منثور ابومنصور عبدالرزاق وشاهنامها وقصه‌های شعرای قبل از فردوسی از منظوم و منثور مانند آنچه به ابوالمؤید بلخی وبختیاری ودقیقی اسناد شده بما رسیده است، وازهمین تعدد و تنوع منابع است که اختلافی بین شاهنامه وتواریخ اسلامی مانند تاریخ طبری وحمزهٔ اصفهانی و امثال آنها دیده می‌شود. مثلا پدر جمشید در اوستا ویونکهوت یا ویو نهو و در کتاب بندهش ویونه (بافتح واواول ودوم وسکون نون) و بقول طبری ویونجهان و بنوشته بیرونی و یجهان و بقول شاهنامه تهمورث بوده همچنین ضحاك بموجب بندهش پسرخروتاسپ وبنابقول بیرونی و دینوری ضحاك بن

علوان ودرشاهنامه ضحاك پسر مرداس است . هم‌درنسبت‌منوچهر بین بندهش وشاهنامه اختلاف‌هست چنانکه مسعودی ملتفت آن شده وذکر کرده . گذشته ازاسامی وانساب درطرز جریان وقایع‌هم اختلاف میان شاهنامه و کتب تاریخ و کتابهای قبل‌از اسلام موجوداست. ولی با این‌مراتب بهمانطور که درفوق مذکور افتاد گردهٔ‌اصلی اشخاص و افسانهای شاهنامه بطور کلی ازاوستاو کتب متأخر زرتشتی است واخباری‌مانند داستان اسکندر ومنظومهٔ یوسف‌وزلیخا که بمنابع سامی‌ودیگر منابع‌مربوطست حال استثنادارد گواینکه کتب زرتشتی بنام واعمال اسکندر بیگانه نیست .

تحقیق اشخاص وافسانها وتطبیق‌آنها با اصل فواید بزرگ دارد که یکی ازآنها دریافتن علت‌ومعنای‌آنها ودیگرموطن اصلی آنها ودیگرتاثیر واهمیت‌آنهاست. یك ارزش فرعی‌ولی‌مهم وسودمند نیزدرتحقیق داستانها عبارت‌است ازپی بردن‌به‌تلفظ صحیح‌ومعانی بعضی ازاسامی خاصه ولغات‌شاهنامه وپیداست که‌این موضوع برای‌تصحیح شاهنامه وپاك کردن‌آن ازتحریفاتی که شده واغلاطی که رودادهٔ تاچه‌پایه مهم است .

اینك برای روشن‌ساختن این مقصود اخیر دوسه مثال بروجه‌نمونه‌آورده‌و تاثیروفایدهٔ‌آنهارادرفهم‌لغت‌وتفسیرشاهنامه نشان‌میدهیم‌تاازین‌نمونه‌پی بمابقی برده‌شود.

ضحاك ـ اژدهاك

ازافسانهای‌معروف شاهنامه‌حکایت فریدون‌وضحاك‌است. این‌افسانه‌ازاوستاهم قدیمتر بوده وریشه اش از کتابهای (ودا)ی هنداست. فریدون در واقع مظهر قوای آسمانی است که بااهریمن‌حرص ودروغ وپلیدی می جنگد واورا برطرف‌میسازد. این اهریمن درودا (آهی) نام دارد که‌بمعنی‌مارمی آید ودراوستا وپهلوی‌همین کلمه (آزی) و (آز) و (آژ)است که‌نماینده حرص‌وشهوت‌وبشکل‌افعی‌است‌واسم‌مرکب‌آن (ازی‌دهاك) است وبعقیده بعضی ازمستشرقین‌کلمه (آز) درفارسی امروزازهمان‌ریشه است . این اهریمن بنا به پارهٔ افسانهای هندی درابرها جا دارد وآب وباران را از ابر میگیردوسبب‌خشکسالی میگردد.

این جانور پلید است که درشاهنامه نام ضحاك گرفته ومظهرستم واستبداد وظلم اجانب درایران‌شده‌پس کلمه ازی‌دهاك‌درواقع مرکب‌است‌ازدوقسمت که (ازی)

و (دهاك) باشد ومخفف آن همان اژدها بمعنی مار وافعی است. (دهاك) باحرکهٔ کف هم بموجب اوستاواساطیر قدیم حیوان پلیدی وزشتی است وآنچه درلغات راجع بده آك گفته وآنرا بمعنی دهعیب گرفته‌اند در واقع خالی ازصحت نیست. بفرق اینکه ده در اینجاعددنیست وجوهر کلمه‌است وتمام کلمه (دهاك) بمعنی عیب وبدی ویامظهر بدی‌است. بموجب اوستا این جانور مهیب یعنی اژدهاك سه سرو شش چشم دارد ودومار بردوش ضحاك که درشاهنامه هست از بقایای همان افسانهٔ قدیم‌است. پس ضحاك جانشین اژدهاك سه سره‌است و اتفاقاً خودفردوسی هم ضحاك‌را گاهی باسم صحیح یعنی اژدهاملقب نموده و گفته است :

« بایوان ضحاك بردندشان بدان اژدهافش سپردندشان
بکشتی ومغزش برون آختی مران اژدهاراخورش ساختی»[1]

هنگ افراسیاب ـ ناهید وهوم

درقسمت یشت اوستاآمده که افراسیاب(فرنرسین) درهنگ (هنکنه)شاهی خود برای رسیدن بمقصود ونجات یافتن ازدشمن صداسب هزار گاو وده هزار بره قربانی به ناهید نمود ودرآن قصرآهنین زیرزمین بود که سرانجام هوم (هئومه) اورا درآنجا گرفتار کرد .

بنابروایت شاهنامه هنگ غاری بود که افراسیاب درآنجا پنهان وپناهنده شد:

« نه‌ایمن بجان ونه تن سودمند همیشه هراسان زبیم گزند
همی از جهان جایگاهی بجست که باشدبجان ایمن وتندرست
بنزدیك بردع یکی غاردید سر کوه غار از جهان ناپدید
زهرشهر دورو بنزدیك آب که‌خوانی همی هنگ افراسیاب»

هوم ازپی جستجوی افراسیاب برآمد وغاررا پیدا کرد :

«بدید اندران‌هنگ افراسیاب دروساخته‌جای آرام وخواب»

وافراسیاب را گرفتار نمود :

---

۱ ـ درضمن داستان ضحاك فردوسی آشپز را خورشگر وخوالیگر نامیده است . در پهلوی خوالست آمده (ودر اوستائی‌خوررشت) ولام وراء درپهلوی اغلب مبادله می‌شود پس خوالیگر همان خوالستگر خوارستگر ـ خورشتگر وخورشگراست . ـ شاهنامهٔ خاورچاپ‌طهران‌ج ۱ ص ۲۵

* چو آن شاهراهوم بازو ببست همی بردش از جای خواب و نشست»

راجع بهوم فردوسی چنین گوید :

یکی نیک مرد اندران روزگار ز تخم فریدون آموزگار
پرستنده با فر و برز کیان بزنار کی شاه بسته میان
پرستشگهش کوه بودی همه ز شادی شده دور و دور از زمه
کجا نام آن نامور هوم بود پرستنده دور از بر و بوم بود»۱

بحکم این اشعار هوم مرد عابد کوهنشینی بود که در گرفتار ساختن دشمن ایران افراسیاب اقدام نموده .

حال بفحوای اوستاهنگ (که شکل اوستائی آن هنکنه باشد) خانه یا قصری بوده و درواقع خود گفتهٔ فردوسی «درو ساخته جای آرام وخواب» این معنی را میرساند و با آنکه در کتب لغت آنرا بقرینهٔ شاهنامه غار ترجمه کرده‌اند بنا بقول زبانشناسان مغرب بمعنی خانه است و آن ازهمان ریشه کندن است و کلمات خانه وخندق (کندك) وکان از آن ریشه مشتق است و گویا ریشه (کت) که در اوستا بهمان معنی کندن است و (کده) درفارسی امروز در کلمات مانند کدبانو ومیکده و بتکده و دهکده و کدخدا بمعنی خانه آمده باریشهٔ فوق قریب المخرج باشد .

هوم که دراوستا (هئوم) تلفظ شده گیاه خوشبوئی است که در هندوستان بنام سومه (Soma) معروف بوده و بقاعده تبدیل (س) سنسکریت به (ه) در فرس قدیم به هومه مبدل شد ، و آنرا درموقع عبادت میسوزاندند وشربتش نیزمی گرفتند پس گیاه مقدسی بود بین هندیان وایرانیان. نیز ازاوستا مفهوم چنین است که وی فرشته‌ایست و همین است که درشاهنامه بصورت عابدی جلوه میکند .

ناهید ازمظاهر الوهیت در ایران قدیم بوده حتی در کتیبه های هخامنشی نیز ازو نام برده شده وترکیب کلمه بقول اهل لغت وبحکم تلفظ قدیم آن که (آناهیته) بود ازدوجزء است که اولی (آ) حرف نفی ودومی (اهیته) بمعنی عیب ونقص است وآن در پهلوی اهوك ودرفارسی آهواست وبدینمعنی است که فردوسی گفته (دوچشم

۱ ـ شاهنامه ، ج۳ ص ۹۸ - ۹۶

ودوپای من آهو گرفت » نون بین الف واهیته نون وقایه است که در کلمهٔ انیران (یعنی غیرایران) هم دیده می شود . پس مفهوم لغوی ناهید بی عیب است .

اندر یمن - وندر یمن

دانشمندان از فحوای کتاب اوستا معلوم کرده اند که ارجاسپ یك برادر دیگر داشته بنام وندریمینیش (وندریمینش) چنانکه دریشت آمده : دوبرادر« وندر یمینی وارجتاسپه (ارجاسپ) ازناهید مسئلت کردند که بهویشتاسپه (گشتاسپ)وزیری ویری(زریر) غالب گردند».

در شاهنامه درغالب نسخ بجای وندر یمن اندریمان آمده چنانکه گوید :

چو گرگین بهشتم بشد کینه خواه ابا اندریمان زتوران سپاه
به آورد گه اندریمان گرد به تیر ازهوا روشنائی ببرد »۱

ایضاً در کشته شدن وندریمن بابرادر دیگرش کهرم بدست اسفندیار گوید:

بزد بردر دژ دو دار بلند فروهشت ازدار پیچان کمند
سر اندریمان نکونساز کرد برادرش رازنده بردار کرد» ۲

ازبعض عبارات فردوسی معلوم چنانست که وندریمن و کهرم را دو فرزند ارجاسپ گرفته وشاید صحیح باشد چه دراوستاهم برادر بودن آنها صراحت ندارد درهرصورت اصل اسم وندریمن است وچون تبدیل واو اول کلمه به الف در فارسی قاعده نیست پس می توان اندریمن را تحریف دانست .

نستور - بستور - گستهم

دراوستا بعداز داستان اسفندیار سخن از (ویستورو) پسر نوذر آمده ودر کتاب پهلوی یادگار زریران که آنرا شاهنامه گشتاسب هم گویند گفته شده چون زریر بدست ویدرفش (بیدرفش) کشته گردید پسرش بستور ازوانتقام کشید

فردوسی در کشتن نستور بیدرفش را چنین گفته :

« به پیش صف دشمنان ایستاد همی بر کشید ازجگرسردباد
منم گفت نستور پور زریر پذیره نیاید مرانره شیر »

---

۱ - شاهنامه ج ۲ ص ۴۶۵
۲ - ج ۳ ص ۲۹۲

در جای دیگر در سخن راندن از نوذر و داستان کشته شدن او بدست افراسیاب‌ازدو پسر او گستهم وطوس نام برده و مویه‌و سوگواری‌آنهارا بخون پدر یاد کرده [1] چون در اوستا چنانکه گذشت پسر نوذر (نوئر) ویستور و (بستور) نامیده شده وقلب واو در فارسی به‌کاف جایز است مانند ویشتاسب و گشتاسب پس باغلب احتمال گستهم نخست شکل گستور داشته یعنی وستور گستورشده سپس تحریفاً به‌صورت گستهم درآمده وفردوسی آنرابموجب الزام گاهی باسکون‌ها یعنی بروزن فعلن وگاهی بافتح‌ها بروزن فاعلن خوانده چنانکه بستور و بستور نیز بهمین ترتیب است. درآگاهی یافتن زال از مرگ نوذر گوید:

«بگستهم وطوس‌آمد این‌آگهی که‌شد تیره دیهیم شاهنشهی»[2]

درجای دیگر گوید

«رسید اندر آن جایگه گستهم که بودند گردان توران بهم»[3]

پس نستور تصحیف بستور و باغلب احتمال گستهم تحریف گستور است.

ازشواهد فوق پیداست که اگر دانشمندان ومعارف ایران وقتی از پی طبع یك نسخهٔ تحقیقی شاهنامه برآیند و درآن معنی واقعی لغات وتلفظ صحیح اسامی خاصه از اشخاص وبلاد تعیین وتوضیح شود و تحریف وتصحیف کلمات از قلب وتبدیل معین گردد درآنصورت از رجوع به اوستا و سنجیدن داستانهای آن ناگزیر خواهند بود والحق دراین موقع می‌توان گفت که‌چاپ یك نسخه شاهنامه با تحقیقات علمی ومقایسه نسخ قدیم موجود درمشرق ومغرب زمین دربهترین کاغذ وبازیبا ترین نقشها باتوضیح ومقایسه‌وتطبیق لغات‌ونامها وداستانها وترتیب فهرست کامل ازتکالیف بزرگ ملی‌مردم اینسامان است وشاید اینگونه طبع آخرین وصحیح ترین نسخهٔ بزرگترین داستان ملی ایران اهمیتش ازاهمیت تعمیرآرامگاه فردوسی کمتر نباشد وخودآن شاعر بزرگ همین حقیقت را درك کرده وسخن را به‌آثار ظاهری جسمانی برتری داده وگفته:

---

۱ ـ شاهنامه ج ۱ ص۲۱۶ ـ ۲۱۵

۲ ـ شاهنامه ج ۱ ص ۲۱۶

۳ ـ ج ۲ ص ۴۷۸

« بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از بادو باران نیابد گزند
هر آنکس که داردهش ورای ودین پس ازمرگ برمن کند آفرین
نمیرم از این پس که من زنده ام که تخم سخن‌را پراکنده ام» .

دکتر رضا زاده شفق

منابع :

۱ ـ شاهنامه چاپ طهران موسسه خاور دره جلد ۱۳۱۲ - ۱۳۱۱

۲ ـ گاتهاویشتها ترجمهٔ پور داود

۳ ـ مجله آسیائی آلمانی ۱۸۴۸ جلد۲ ص ۲۱۶ « افسانهٔ فریدون »

ZDMG II 216

Die Sage Von Feridoun, Dr B.Roth.

۴ ـ تاریخ ایران تالیف اشپیگل جلد اول ص ۲۸۶ جلد ۲ ص ۱۹۱ ح ۳ ص ۱۹۲

Eranische Altersums Kunde Von Fr. Spiegel Bd. I 486. II 191 III 999

۵ ـ فقه‌اللغهٔ ایران ج ۲ ص۷۵ - ۱۳۵

Grundriss d, iranischen philolog. Bd.II S.135 - 165

۶ ـ تتبعات ایرانی تالیف دارمتتستر ۱۸۸۳ ح ۲ ص ۲۳۸ -۲۱۳

Etudes Iraniennes 1883 Vol. II 213-238

۷ ـ مجلهٔ آسیائی آلمان ۱۸۷۸ ج ۳۲ ص ۵۷۰ « کیانان دراوستا »

ZDMG. 1878 Pd. 32 S. 570

« Kjanier im Awesta »

بده ساقی نوش لب جام می

بده ساقی نوش لب جام می بنوشم بیاد شه نیك پی
بده ساقی نوش لب جام جم که نزداید آن‌می زدل زنگ غم
ازین پنج شین روی رغبت متاب شب وشاهد وشمع وشهد و شراب
فلك تند خوست با هر کسی تو با او مکن تند خوئی بسی
می لعل خور خون دلها مریز تو خاکی‌چوآتش مشو تندوتیز
می لعل گون‌خوشتراست ای‌سلیم ز خونابهٔ اندرون یتیم
اگر دامن آلوده گردد بمی حرامست جرمی ندارد به پی
ازآن آب رنگین بنزدیك من به از آنکه نفرین کند پیرزن
از ابریشم چنگ و آوای رود سراینده این بیتها می سرود

(فردوسی)

خواب اسحق بن شرفشاه
و گزارش آن

اثر طبع آقای رعدی آذرخشی

شبی از بر لاژوردی سپهر
چو تاج کیانی ز گاه کیان
چو آذرگشسب آن تن روشنش
تو گفتی مگر موبدان را رده
مهین موبدی کش بود نام تیر
همه شب نگارندهٔ چیره دست
همانا بر آن لوح نرم و درشت
دگر موبدی آسمانی نژاد
پی خواب بر هم بیاورده چشم
که تا سوی آتشگه آسمان
ز بیداری سب شده سرخ گون
همان زهره خنیاگر پر فسون
فرستنده با خسروانی سرود
بـ آتشگه ماه فرخ نشان
ره گرم خاکستری ریخته
بچرخ اندرون غوطه زن اختران
که شویند تن ها بدریای پاک
یکی پاره از ابر در پیش ماه
تو گفتی پرستار آتشکده
سپس گفته با خود که این روشنی
دلش زین سخن شاد و روشن شده
زمان تا زمان خرمنی دود رنگ
بکردار گردنده دودی ز دور
چو اندیشه گشتی دمی ژرف بین
که بر درگه اورمزد بزرگ

نگر خواب را بیهده نشمر
یکی بهره دانش ز پیغمبر

فردوسی

پدید آمده ماه تابنده چهر
و یا ماه بر اختر کاویان
ستاره پره بسته پیرامنش
ز نو بسته شد گرد آتشکده .
یکی خامه بر کف چو دانا دبیر
همی خامه راندی ببالا و پست
نوشتی خرد نامهٔ زردهشت .
که بهرام نام است و آتش نهاد
جهان پاسبانان پر کین و خشم
بشب اهرمن ره نجوید نهان
ورا چشم چون کاسه ای پرزخون .
گرفته بسر ایزدی ارغنون
بدرگاه آهورمزدا درود .
یکی راه پیوسته از کهکشان
بخاکسترش اخگر آمیخته .
چنان پارسا پارسی دختران
شتابنده ری آتش تابناک .
شده که پدیدار و گاهی تباه
بر آتش دمی چند دامن زده
نمیرد بر او چند دامن زنی
بر افکنده دامان و ایمن شده .
گرفته بسر ماه را تنگ تنگ
کز آتش برآید بگاه بخور .
بچشم نهان بین نمودی چنین
چو آتشگه است این جهان سترگ

بران ایزدی آتش بیکران — چو انگشت پاره بشب آسمان
کزان چند بهری برافروخته است — دگر بهره‌ها نوز ناسوخته است
برون جسته زانگشت هردم شرار — شتابان و پویان و ناپایدار
کجا نام آن آسمانی شرر — شهاب است نزد ستاره شمر
جهان زان شرر نورباران شده — چو دلهای امید واران شده .
زمین خفته آرام وآسوده جان — بتن بی گزند و بدل شادمان
دل انگیز بادی روانبخش و نغز — چو اندیشه مرد پاکیزه مغز
وزان برتن خفته بیگاه و گاه — وزو سرد گونه دم شامگاه
فلك بر زمین چشم بگماشته — وزین بیم جان را دژم داشته
که گر خفته از باد یابد گزند — شود آرمیده روانش بزند
پی چاره از نور مه جادری — فرو هشته چون مهربان مادری
که ناپوششی باشد این خفته را — بتابد سر خواب آشفته را
هر آن خفته کاین گونه خسبد بمار — در حرمی بر رخ جانش باز
بیند بجز خواب شیرین وخوش — دلفروز وفیروز و پدرام و کش
کنون ای خردمند بیدار جان — برین گفته بگمار روشن روان
ببین تارمین را بخواب اندرون — چه بنمود درچشم جان رهنمون
وگر دربیابی ازین گفته راز — من آن راز پیدا کنم بر تو باز
بگر تا در آن شب یکی هوشمند — چه‌دیده است‌درخواب سیرین‌چوقند
همان‌خواب وی‌هست خواب‌زمین — که برخاش باد از خردآفرین
سخن اندرین ره درازی گرفت — کنون باز گویمت خواب شگفت :

***

در آن‌شب که کردم بدانگونه یاد — که چوبان برا روز فرخنده باد
رهجرت شده سیصد وسی واند — خراسان بسامانیان سربلند
به **باژ** اندر ار بنگه **طابران** — که بخشی بدار**طوس** مینونشان
غنوده بستر یکی مرد پیر — هشیوار و دانا و راد و هژیر
ورا نام **اسحق** فرموده مام — پدر نیز بوده **شرفشاه** نام
زاسحق پور شرفشه پدید — در آن گه یکی کودك نارسید
کجا نام بودش خجسته **حسن** — که خوانند **فردوسیش** انجمن
چو بگذشت نیمی زشب ، ناگهان — دری باز شد از جهان نهان
دمی پرده از راز ها بر فتاد — بخواب این‌چنین دید اسحق‌راد :
که باغی پدید آمدی ار کران — دل افروز کاخی نهاده در آن
یکی کاخ پیوسته سر بر سپهر — درود اززمین برده زی ماه ومهر
تنی از سترگی چو الوند کوه — سراپا نگار و سراسر شکوه
بدیدی که بر بام آن بارگاه — گرانمایه پورش همی جست راه

بناگاه فردوسی ارجمند — نمودی رخ از بام کاخ بلند
فروزنده بر بام چون اختری — برآوردی آوای جان پروری
مهان جهان‌را بخواندی بخویش — چو پیغمبری ری نوآورده کیش
بدان نرم آوای نغز نکو — فراز آمدی پاسخ ار چارسو .
دل‌مرد ازین‌خواب اندیشه زای — پراندیشه گشت و برآمد زجای
بجنبید و کوبید بر سینه مشت — بمد خفته را تاب مشت درشت
بجان زهر بیداریش ریختند — وزان خواب شیرین برانگیختند
همه شب به پیچید درجای‌خواب — بکاویدن زار دل پر شتاب
دگر باره اش رای خفتن نبود — بکس راز را روی گفتن نبود
چو روز آمدو رخ برافروخت مهر — بر افتاد پرده ز راز سپهر
جهاندیده بگشاد زار نهفت — همه با گزارندهٔ خواب گفت
گزارنده کاین خواب فرخ شنید — رخش چون گل ازخرمی بشکفید
بدو گفت بر بخت تو آفرین — که پوری گرانمایه داری چنین
بسی بر بیاید کزین نو پسر — نو آیین شود در زمانه هنر
گشاده زبان و سخنور شود — سخن را ازوکار چون زر شود
بر آرد ز گفتار « کاخی بلند — که ارباد وباران نیابد گزند »
رود درجهان نام و گفتار اوی — جهان ازدل وجان خریدار اوی
بر آرد مهین دادگر کام اوی — فری بروی ونام و فرجام اوی
برآمد برین گفته چون سال صد — بدیدند مردان رای و خرد
که اسحق ومرد گزارنده خواب — برفتند ازین خاکدان با شتاب
همان راد فردوسی پاك جان — بسان پدر رخت بست از جهان
از آن پس که گیتی پر آواره کرد — بسی سال روی سخن تازه کرد
بگفتند یکسر که آمد درست — هرآنچ آن گزارنده گفت ارنخست
بینداشتند آنهمه کان سخن — بدان کوتهی بود وآمد به بن
نبودند آگه که بود ار بوید — نگشته است شایان خرامی پدید
برین فال فرخ که دانا زده است — بسی روزها آمده است وشده است
بهر روز استاد را نام و فر — ز روز گذشته شده بیشتر
هنوز اینهمه ازهزاران یکی‌است — وزانچش سزا بیگمان‌اندکی‌است

* * *

شگفتی نگر کاندرین روزگار — بران داستان رفته بیش ازهزار
کنون‌خواب‌دیرینه روشن‌شده‌است — روانها بکردار گلشن شده است
پدید آمده خواب را راستی — گزارش گرفته ره کاستی
گزارشگرا خواب نگزاشتی — ولیکن سخن ها نهان داشتی
یکی خواب روشن ترا گفت پیر — گزارش نکردیش نغز و هژیر
چو بنشست و پیشت ران بر گشاد — وزان کاخ زیبا سخن کرد یاد

تو گفتی که آن کاخ نازیب وفر
درست آمد این گفته ایك ازچه رو
ندیدت چرا دیدهٔ دور بین
که اندر هزارهٔ خدای سخن
گزارش گرا باتو نستیزم ایچ
تو این راه یکروره انگاشتی
گزارش فراخور بدآن روزرا
بپنداشتی کان گرانمایه پور
که درسمه ره هرکه دروی رسند
گمانم کر این کاخ با فرهی
ولیك آگهی را نکردی پدید
که مرد هنر پیشه تا زنده است
ار این رو نتابد دل همرهان
یکی ناخدا ترس دردیست رشگ
چو گوینده رفت وسخن نازماند
چنین بوده و نیز باشد چمن
نخواری بکوبد سر زندگان
بمردآن هنرمند در گوشه ای
چودیدند شد خشت و گل جفت اوی
کنون بازگردم بخواب شگفت
اگر پایهٔ خواجه نشناختند
زبون مایه بودند و کوتاه بین
بحسد بر ایشان دل راداو
من اکنون گزارش گر دیگرم
گزارش دگر گون کنم خواب را
بگویم که آن کاخ گردون گرای
نباشد جز این کاخ آرامگاه
همان کودك خوب رخ کز فرار
بود خان فردوسی پاك زاد
ببیند که سازند جشنی بزرگ
بخوانند بدین جشن وشایسته سور
بهرجا خردپیشه دانشوری است
بـآرامگـاهش شتابند تفت
سپرده بسی هشت ودریا و کوه
که جشن نوین را برآرند نام
رود نام فردوسی اندر جهان

بود کاخ گفتار مرد هنر
زکاخ دگر لب ببستی فرو
بطوس اندر این کاخ با آفرین
برآرد یکی نامور انجمن !
که درخورد ره مرد دارد بسیج
همان توشهٔ خرد برداشتی
ندیدی ز پی رور وروز را
رود درسخن آنچنان راه دور
بنامش برآرند کاخی بلند
ترا بوده ای بیکمرد آگهی
چودیدی کس ارتو بخواهد شنید
بدیگر کسان نیك مانده است
که بینند در وی بچشم مهان
که درمان نداندش دانا پزشگ
براو آفرین گفت هر کش بخواند
که مردم سرشتی است مرده گزین
برمردگان خوارچون بدگان !
نمرد ارجهان جز که غم توشه ای
نوشتند با آب زر گفت اوی
که خامه برآشفت وتندی گرفت
چمان گنج را رایگان باختند
نبودند آگه دل و راه بین
همان جان زین کاخ نو شاداو
دگر با چه راند جهان برسرم
بجوی اندرون آورم آب را
که درخواب دیدش مهین کدخدای
که برشد بکیوان بفرمان شاه
همی خواند مردم سوی خویش باز
که گردد همی بر سر کاخ شاد
هزاره برآرند ویرا سترگ
مهان جهان را نزدیك و دور
زهرتخمه ای و زهر کشوری است
پذیرفته رنج یکی راه زفت
ز کشور بکشور گروها گروه
هنر شاد خوار و سخن شادکام
ستایشگروی کهان و مهان

بسازند در خاور و باختر — بهر بوم جشنی بآئین و فر
پدید آید ازخواب دیرینه راز — بخوانند از گفت استاد باز :
« بگر خواب را بیهده نشمری — یکی بهره دانش ز پیغمبری »
« ستاره زند رای با چرخ وماه — سخن ها پراکنده گردد براه »
« روانهای روشن ببیند بخواب — همه بودنی‌ها چو آتش در آب »
چوخواب پدررا چنان پایه بود — پسر را سخن بین چه پرمایه بود
پدررا بخواب اندر آن گل‌شکفت — پسر، هم به‌بیداری‌این گفته گفت:
« گزین پس بمیرم که من زنده‌ام — که تخم سخن را پراکنده ام »
« بنا های آباد گردد خراب — ز باران و از تابش آفتاب »
« پی افکندم از نظم کاخی بلند — که ازباد وباران نیابد گزند »
زهی خواب مرد شناسنده راه — زهی گفت دانای با دستگاه
فری بر هزاره بر آرندگان — هنر را مهین پاس دارندگان .

***

دراین جشن مردان پاکیزه مغز — بسی جامه کردند زیبا و نغز
بکاوش سر جامه کردند تیز — بنامه نماندند ناگفته چیز
فسانه ها سخته جدا ساختند — گرفتند این وان بینداختند
من افسانه را برگرفتم زخاک — بدیدم بود گوهری تابناک
دمادم برآیم بفرود مهر — زدودمش گرد از دلفروز چهر
بآدینه بردم در این کار رنج — بشنبه گهر شد سزاوار گنج
چو افسانه را دلنشین یافتم — به پیوستمش تیز بشتافتم
کسی گفت کاین خواب وافسانه چیست — بگفتم جهان جز که افسانه نیست!

خرد

کنون ای خردمند ارج خرد — بدین گفتن اندر خورد
بگو تاچه داری بیار از خرد — که گوش شنونده زو برخورد
خرد برتر از هرچه ایزدت داد — ستایش خرد را به از راه داد
خرد افسر شهریاران بود — خرد زیور نامداران بود
خرد زندهٔ جاودانی شناس — خرد مایهٔ زندگانی شناس
خرد رهنمای و خرد دلگشای — خرد دست گیرد بهر دو سرای
ازو شادمانی وازو مردمی است — ازاوید فزونی وزوید کمی است
خرد تیره و مرد روشن روان — نباشد همی شادمان یکزمان
چه گفت آنهنرمند مرد خرد — که دانا زگفتار او بر خورد
کسی کو خردرا ندارد رپیش — دلش گردد از کرده‌خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا — هما بخویش بیگانه خواند ورا
از اوئی بهر دو سرای انجمن — گسسته خرد پای دارد به بند
خرد چشم جان است گر بنگری — تو بی‌چشم شادان جهان نسپری

ارزش تاریخی افسانهٔ پیشدادیان در شاهنامه

نگارش آقای ح . کاظم زاده ایرانشهر
مدیر محترم مجلهٔ ایرانشهر

بسیار متأسفم که در موقع جشن هزار سالهٔ فردوسی زنده کنندهٔ نام ایران و زبان فارسی چیزیکه شایستهٔ مقام و نام آن سخنور باشد نمی توانم به پیشگاه ادبا و شعرای ایران تقدیم کنم، زیرا از یکطرف بضاعت علمی وفرصت تحقیق در حیات و آثار آن حکیم برای بنده حاصل نیست و ازطرف دیگر هم علما و فضلای شرق وغرب آنچه گفتنی است دراینباب گفته و نوشته‌اند .

بنا برین میخواهم فقط نظر دقت ارباب تدقیق و تتبع را از فضلای شرق وغرب بیك نکتهٔ بسیار مهم جلب و معطوف سازم وآن اینست که سر گذشت نخستین خاندان پادشاهی که فردوسی بنام پیشدادیان ذکر کرده نه تنها افسانهٔ محض نبوده است بلکه تاریخ نشو ونما وتکامل نوع بشر و نژادهای قبل‌از تاریخ و بخصوص ظهور و ترقی نژاد آریا را در روی زمین بازبان اساطیری نشان میدهد .

داستان پرافسانهٔ هریك از پادشاهان پیشدادی چنانکه فردوسی نقل کرده و عمر بعضی از ایشان را چند صد و بلکه یك هزار سال قرار داده است میرساند که مقصود از آن شرح حال یك پادشاه نبوده بلکه حیات یك ملت ویا یك نژاد منظور میباشد. این افسانه‌ها باروایات مذهبی زردشتی نیز بطوریکه در کتاب مقدس اوستا و سایر کتب زردشتی مندرج است مطابقت بزرگ دارد و یقیناً فردوسی بعضی کتب زردشتی را دردست داشته و یاچنانکه خودش غالباً درشاهنامه بدان اشارت میکند این روایات و اساطیر قدیمه را از زبان یك و یاچند مؤبد دانشور زردشتی شنیده‌بوده‌است.

درهرحال خواه‌درشاهنامه‌وخواه در کتب زردشتی سر گذشت افسانه‌وار پادشاهان پیشدادی یك روشنائی بزرگ به ادوار قبل التاریخی نوع بشر می افکند و مارا ازحال نژادهای پیش‌از نژادآریا تا یکدرجه مطلع‌میسازد .مخصوصاً سر گذشت شش پادشاه نخستین این خاندان درین موضوع بسیار مفید و جالب دقت است و من بجهت عدم فرصت ناچارم که فقط‌بعنوان یادداشت بذکرخطوط برجستهٔ این مطالب

بطور اختصار اکتفا کنم و تحقیقات عمیقه را بهمت ادبا و فضلای محترم وا گذارم . چنانکه معلوم است برخی از مورخین غربی قایل‌اند براینکه نژاد امروزی آریا پنجمین نژاد بزرگ اصلی و یا نژاد مادر است که در روی زمین زندگی کرده‌اند . دو نژاد اولی را نژاد های منطقهٔ شمالی [۱] مینامند و نژاد سیم را نژاد لیمور [۲] و نژاد چهارم را نژاد آتلانت (اطلس) . [۳]

افسانهٔ **کیومرث** که نخستین پادشاه خاندان پیشدادی را تشکیل میدهد نشو ونمای دو نژاد اول بشر را در روی زمین تمثیل می نماید و بدین مناسبت کیومرث را بعضی از مورخین آدم ابوالبشر خوانده‌اند . بگفتهٔ فردوسی کیومرث نخستین مردی بود که مردم را اخلاق تعلیم داد و پوست حیوانات را برای پوشیدن بدن بکار انداخت زیرا تاعهد او مردم برهنه زندگی میکردند و هنوز اسلحه وزره نمیشناختند نه تنها مردم بلکه جانوران نیز در زیر فرمان او بودند و او را پرستش میکردند. کیومرث سی سال پادشاهی کرد.

در روایات زردشتی منقول است که در آغاز خلقت از طرف خدا دو موجود در عهد دورهٔ برج حمل آفریده شد که یکی کیومرت و دیگری گاو بود . در شش هزار سال اولی خلقت این دو موجود باهم در آشتی و شادکامی زندگی میکردند . ولی بمحض در دخول در دورهٔ برج میزان (از اینفرار در هر برجی هزار سال زندگی کرده بودند) عنصر خبیث (اهریمن) خود را مداخلات بکارهای زمین داد و از آن تاریخ ببعد کیومرث و گاو فقط سی سال باهم زندگی کردند و بعد هر دو مردند .

بدبختانه از دو نژاد اول بشر هیچ آثار و یادگاری در دست نیست . در اینجا باید این نکته را متذکر شوم که قبلا باید در نظر گرفت که در این قبیل افسانه ها که مربوط به ازمنهٔ قبل التاریخی است مقصود از سال آن مدت ۳۶۰ روز نیست بلکه بنظر بنده باید این سال را عبارت از یکدورهٔ بیست وشش هزار سال که آفتاب در ظرف آن از یك نقطهٔ ربیعی حمل حرکت کرده و باز بهمان نقطهٔ ربیعی برمیگردد دانست چنانکه این

---

۱ - Les Races hyperboréennes

۲ - La Race Lemurienne

۳ - راجع بسرگذشت نژاد اطلس ومملکت آتلانتیس رجوع شود بشمارهٔ اول و دوم سال چهارم مجلهٔ ایرانشهر

مدت را درعلم هیئت یك سال شمسی می نامند و بنابرین آفتاب درهریك برج کمی بیش از دوهزارسال توقف میکند واین دوهزارسال را یك دورهٔ تاریخی میشمارند .

افسانهٔ **هوشنگ** دومین پادشاه پیشدادی زندگانی سیمین نژاد بزرگ اصلی بشر را که ممالك مسکون اورا لیموری (Lemurie) مینامند تمثیل میکند . هوشنگ برای کشتن ماری سنگی میاندازد وآن سنگ بسنگ دیگر برمیخورد و شرارهٔ ازو بیرون میجهد و باین وسیله آتش پیداوجشن وپرستش آن معمول میشود. در دونژاد اول که در اطراف قطبها سکنی داشته‌اند ممکن نبوده آتش پیدا بشود و فقط درین نژادسیم که مهاجرت به‌قطعات گرمتر کرده بود این کارانجام‌میتوانست یافت.

درعهد هوشنگ بکار انداختن حیوانات اهلی وخانگی شروع میشود و او جامه ساختن را از پوست حیوانات یاد میدهد و اینها ازخصایص نژاد لیمور بوده است . طوایف سیاه رنگ امروزی از بقایای این نژاد سیم میباشند ولی آثار دیگر از اینها باقی نمانده است .

افسانهٔ **طهمورث** سیمین پادشاه پیشدادی زندگانی چهارمین نژاد بشر را که آتلانت ویااطلس نامیده میشود تمثیل میکند. مملکت‌مسکون این نژادرا آتلانتیس نامیده‌اند . این مملکت در سه بار بفاصلهٔ چند هزارسال بزیر بحرمحیط اطلس فرو رفته است .آخرین جزیرهٔ این مملکت که افلاطون دریکی از کتب خود ازآن بحث میکند درنه هزارسال پیش از عهد افلاطون بزیر آب فرو رفته است. فرورفتن این ممالك تاریخی دراساطیر ملل‌مختلفه بشکل طوفان نوح باقی مانده . اهالی این‌مملکت که بیشتر با سحر و جادو مشغول بوده و بوسیلهٔ قوای غریبه و اسرارانگیز کارهای محیرالعقول‌میکردند مردمان قوی‌هیکل وبزرگ بودند ، مصریان قدیم و بعضی از ممالك آمریکای مرکزی از مستملکات این نژاد آتلانت بوده و تمدن آن نژاد را توارث کرده بودند چنانکه آثار عتیقه و عجیبهٔ این مستملکات هنوز باقی است ودلالت برعظمت و قوای خارق‌العاده سحرانگیزآن نژاد مینماید . پرستش آفتاب درین عهد شروع میشود چنانکه ازساختمان ابوالهول و اهرام مصر وخدایان مصری‌ومعابد قدیمهٔ پاراگوای وپرو وغیره معلوم میشود .

افسانهٔ طهمورث هم اشارت و دلالت بزندگانی همین نژاد آتلانت می کند چنانکه در شاهنامه میخوانیم که طهمورث بافتن پارچه را از پشم حیوانات یاد داده و پلنگ و ببر را رام کرده ومرغان شکاری را تربیت نمود و وزیراوشیداسب که مرد دیانت پیشه بود نماز بامداد ومغرب را یعنی پرستش و تعظیم آفتاب رادرطلوع و غروب بمردم یادداد طهمورث دیوهارا دربند کرده آنهارا منقاد ساخت ولقب دیوبند گرفت. بدیهی است که مقصود از دیو مردمان قوی‌هیکل طوایف آتلانت میباشد. همچنین بنا بشاهنامه طهورث دیوهارا مجبور کرد که بمردم سی نوع خط یاددادند. این سی نوع خط اشاره بخطوط هیروگلیفی مصریان قدیم میباشد که خطوط الفبائی (نه کلماتی) آنها ۳۴ حروف صامته وچند حروف صایته داشته است.

افسانهٔ جمشید کاملا وضع زندگانی نژاد پنجم بشر را که عبارت از نژاد حکمران امروزی آریا باشد تمثیل میکند. خود کلمهٔ جمشید که معنی درخشندگی در بر دارد دلالت برروشنائی و عظمت این نژاد میکند. قصه‌های خلقت آدم وحوا و بهشت و طوفان نوح وامثال انها همه در افسانهٔ جمشید موجود بوده و به اغلب احتمال ازینجا به‌اساطیر ملل سامیه مانند بابلیان و کلدانیان و عبرانیان ویهود و غیره انتقال یافته‌است چنانکه درشاهنامه و کتب زردشتی مذکوراست درعهدجمشید ناخوشی وقحطی وحتی مرگ وجود نداشته وزمین نمونهٔ بهشت برین بوده‌است. جمعیت زمین درعهدجمشید آنقدر زیاد شد که بامر آهورامزداسطح‌زمین سه برابروسعت‌اصلی خود پهن‌تر گردید و بنا بروایات‌زردشتی این کاردرسه‌بار اتفاق‌افتاد این‌افسانه‌اشارت‌ودلالت بر مهاجرت‌اقوام‌آریا میکند که چندبار مجبور به‌مهاجرت‌شدندوشایدهمین‌روایت دلیل این باشد که نژاد آریا چنانکه بعضی از مورخین جدید می گویند ابتدا در قسمت شمالی وسردسیر آسیا سکنی داشته وسپس بطرف جنوب مهاجرت کرده است. اینکه جمشید دیوها رادر زنجیر کشیدوبه دوزخ وزندان انداخت اشاره است بتسخیر ممالك و غلبه برملتهای غیر آریائی مانند ملتهای تورانی وسامی ازطرف نژادآریا.

تقسیم جمشید ملت خود را بچهار طبقه باز اشاره است به‌منقسم شدن‌نژاد اصلی آریا به نژادهای فرعی و کوچك چنانکه در کتب تاریخ مذکور است مانند نژادهای ژرمن واسلاو ولاتین وسلت وغیره. اینکه جمشید دیوهارا مسخر کرده و

آنهارا بوسیلهٔ علوم غریبه که‌میدانستند بساختن‌شهرها و بناها از آجر وسنگ واداشته اشاره است به تسخیر مستملکات نژاد اتلانت مانند مصر وغیره و استخدام صنعتگران آن‌ممالک که درفن ساختمان‌مهارتی بزرگ داشتند ساختن بناها وشهرها درممالک آریا.

حکایت **ضحاك** که فردوسی او را از نژاد عرب شمرده ودرآوستا فقط‌اسم ماری (آزی دهاك) میباشد که سه‌سروسه دهان وشش چشم دارد دلالت برغلبهٔ موقتی نژاد سامی که یکی‌از نژادهای اتلانت بوده بر نژادآریا میکند، و نشاندن **فریدون** برتخت سلطنت غلبهٔ مجدد نژادآریا را بر نژادآتلانت تمثیل مینماید. تقسیم فریدون مملکت خود را میان سه پسران خود بازاشارت‌است به منازعات و جنگهای‌مابین نژاد آریا و دو نژاد دیگر که رقیب او بودند یعنی طوایف تورانی و یا مغولی و اقوام سامی که از بقایای نژادآتلانت میباشند بدینجهت فردوسی اسم یکی از پسر های فریدون را که ممالك غرب ایران را یعنی ممالکیرا که اقوام سامیه سکنی داشتند میگیرد سلم میگذارد زیرا که درعهد سلطنت ملوك سامیه مملکت پادشاه معروف یهود «ملکیزدك» چنانکه درتورات مذکوراست باسم سلم‌وباسالم ویا شایم معروف بوده که کلمهٔ اورشایم یعنی یرد سالم = بیت المقدس هم از آن مشتق شده است [1] و هم چنین نام پسر دوم فریدون که تورمیباشد وممالك شرقی یعنی ترکستان و مغولستان وچین قسمت اوشده اشاره بنژاد تورانی میکند و اسم پسرسیم که ایرج بوده و تمام ممالك ایران بحصهٔ اومی افتد دلالت بنژادآریامیکندوبعید نیست که این کلمهٔ‌ایرج تصحیف‌از کلمهٔ«ایران‌ویج» که دراوستا ایران‌قدیم باین‌اسم نامیده شده است بوده‌باشد

بالاخره باغلبهٔ منوچهر پسرایرج برسلم وتورظفریابی نژادآریا برسایرطوایف باقی‌مانده نژادآتلانت کاملا استحکام می یابد وتسلط‌نژادآریادرروی‌زمین‌مسلم‌میگردد.

این چند نکته که من فقط اشارهٔ بدان کردم بخوبی میرساند که فردوسی با ذکر سلسلهٔ پادشاهان پیشدادی افسانهٔ محض نسروده است بلکه آثار وروایات و مدارکی جمع نموده است که اگر بقدر کافی کنجکاوی وموشکافی کرده‌شود بسیاری‌از خفایای تاریك حیات نژادهای قبل از تاریخ را روشن خواهد ساخت و از این نقطهٔ نظر قیمت واهمیت تاریخی این افسانه ها مسلم وثابت خواهد شد.

---

۱ - درآوستا محل آزی دهاك (ضحاك) شهر بابوری که بابل باشد ذکر شده و در روایات کتب دیگر زردشتی محل اورا شهر دژهوخت که بمعنی قلعهٔ مقدس باشد دانسته اند و بعض مورخین و مستشرقین این دژهوخت را بیت‌المقدس میشمارند.

فردوسی

اثر طبع آقای مؤید ثابتی

بعلم و فضل توان بود زنده در دنیا
که اهل فضل مصونند از زوال و فنا

هنر بجوی تو از هر چه هست در عالم
که هر چه هست همه صورت است و آن معنی

جهان بچشم خرد چون شکفته بستانی است
در اوست مرد هنرمند وستان پیرا

هنر دهد بهنر مند عمر جاویدان
هنر فزاید بر مرد قدر و فر و بها

بجای ماند درین روز گار جاویدان
کسی که از هنر خود اثر گذاشت بجا

نگاه کن تو بدانای شرق فردوسی
بزرگ مرد سخندان و شاعر والا

هزار سال زمرگش گذشت و او زنده است
بای نمرد و نمیرند مردم دانا

به شاهنامهٔ او بنگرو ببین که بود
بزنده بودن او بهترین دلیل و گوا

خدای را بسر خلق منتی است بزرگ
ز آفرینش آن راد مرد بی همتا

موشح است همه شعر او به فضل وهنر
منزه است همه قول او ز ریب و ریا

بیان او زلطافت چو روح هستی بخش
کلام او بحقیقت چو عقل راه نما

زلطف و گرمی و پاکی شعر او گوئی
نهفته در سخنش آب و آتش است وهوا

بیان او همه پندست و حکمت و دانش
کلام اوهمه نغزاست و دلکش و زیبا

نگاه پند چو پیغمبری است امت دوست
نگاه جنگ چو اسپهبدی است رزم آرا

چو نور بخش چراغی است از بر دریا
فروغ او همه پیدا و اوست نا پیدا

بحیره طبع باندش نشد اسیر هوس
بهرزه فکر منیعش نشد زبون هوا

سپرد عمر بسختی و تلخی و محنت گذاشت روز به بد بختی و بلا و عنا
از آنچه بر سرش آمد وزانچه دید و کشید نکرد هیچ ز کس شکوه در مقام رضا
زهجر و مدح و ثنا ذات او مبرا بود چنانکه از عمل زشت ذات بار خدا
میان گفت وی و گفت شاعران دگر به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
هر آنچه گفت پسندیده بود و خوب و درست هر آنچه کرد سزاوار بود و نیك و روا
بدرد و محنت بگذاشت روز گار عزیز برنج و زحمت بنمود جان خویش فدا
بداد سی سال از عمر خویشتن بر باد که تا که گشت از او زنده نام کشور ما
زهی سخنور دانش پرست ایران دوست فری بر آن دل دانا و خاطر بینا
خدایگانا دانشورا خردمندا خدای از همهٔ خلق بر کشید تو را
بدور گیتی بیخ هنر ز تست قوی بملك ایران کاخ سخن ز تست پا
هنر چو گوهر و آنگه دل تو او راکان سخن چو قطره و آن سینه تو چون دریا
کجا شد آنهمه آزادگی و طبع بلند کجا شد آنهمه شایستگی و عقل وذکا
چه شد که گلشن فکر تو را رسید خزان چه شد که بلبل طبعت نمیشود گویا
دریغ از آنهمه دانا دلی و فکر و خرد دریغ از آنهمه دانشوری و هوش ودها
بتاب بر ما ای آفتاب فضل و هنر بدانش از دل ما زنگ جهل را بزدا
از آن ستم که ز محمود غزنوی دیدی مباش دیگر از این بیشتر دل اندر وا
به بین چگونه تو را نیك حق گزاری کرد بزرگوار خداوند شرق شاه رضا
سر ملوك جوان بخت خسرو ایران جهان گشای و جهان داور و جهان آرا
خجسته بادا این بارگاه فردوسی که شد بحکم شهنشاه پهلوی بر پا
بخود بناز تو ای خاك طوس زانکه بود درون سینهٔ پاکت نهان دل دنیا
خدایگانا فردوسیا به فضل و هنر ندیده است چو تو هیچ دیدهٔ بینا
هنر بروی زمین از تو یافت قدر و شرف سخن بدور زمان از تو یافت فر و بها
چو از بزرگی در این جهان نگنجیدی تو رخت بستی و رفتی بعالم بالا
درون خاك چو دیگر کسان مزار تو نیست که هست مرقد و آرامگاه تو دل ما

تو آن نئی که تو را جای خاك تیره بود
فرشته ای تو و بالای ابر داری جا

فردوسی

نگارش آقای حجازی

شبانگاه که خانه از بیگانگان تهی میگشت، پیری ازمردم طوس . خانواده‌را گرد خودآورده ، ازپادشاهان قدیم وروزگار کهن حکایت میگفت ودرپیشگاه شمع که نور خداست درد و کین خودرا بفرزندان می‌سپرد . وقتی ازخسرو، پروردگار ایران بزرگ یاد میکرد سرش بحرمت بسینه‌آمده آنگاه بحسرت برآسمان میشد. درداستان رزم رستم خونش سر دویده درهوا چنگ میزد وتاج و کمر ازافراسیاب میربود . چون بقصهٔ تاراج اسکندر میرسید ، دانه‌های اشکش دربن تارهای سفیدریش یك‌لحظه درخشیده بدامن فرومیریخت .

دل شنوندگان که بدست و دهان پدرآویخته بود ، همچو گیاه ضعیف که برشاخ بلند بسته باشد ازطوفانی که برجان پیر میوزید دائم در طپش بود . گاه‌از وحشت‌موی بربدن کودکان‌راست‌میشد ، یا ازنشاط‌وجودشان‌لبریز گشته بریکدیگر و بردست‌وپای بابابوسه میزدند بسی نیزسررابدامان‌پدر گذارده ازنبودن گیوو گودرز مویه‌وزاری میکردند .

دراین مکتب عشق،یکی از همه پرشورتر بود ، چون‌بعشق ایمان داشت دست ازجان کشیده با ارواح بهشتی پیوست وفردوسی گشت .

میگفت . بابا ! اگر تو نمیائی تیغی بمن بده تنها میروم و کشور پاکان را از اهریمنان‌آزاد میکنم !

آری هر که بعشق ایمان دارد مرده یازنده بآرزو میرسد .

پدر بر گستاخی و ناتوانی پسرمیخندید ومیگرئید که ای نوردیده! گردنی را که ایزد بکیفر گناه بسته‌باشد بتیغ رستم بازنمی‌شود . تواگردلیری اهریمن‌نفس را درخود بکش وآتش پاك را دردل بیفروز. آنگاه شام وسحر بدرگاه یزدان بنال که از گناهان مادر گذشته دوباره ازمهر وطن تابندگی وسرفرازیمان‌بخشد .

فردوسی هرشب بدین نیاز میخوابید ، تاشبی درخواب دید که ببالا چناری تنومند گشته، شمشیری چون برق بمیان بسته دارد و گرزی چون کوه گران برشانه‌اش همچو ترکه‌ای آسانست. درمیان دشتی پهناور ایستاده چون صاحبمنصبی که باحضار قشون فرمان میدهد فریاد کرد : ایرانیان بپا خیزید ، کمر ببندید با اهریمن بجنگیم شما بزرگ زاده‌اید . بندگی کارشمانیست نگمان تاچند !

از نهیبش زمین لرزیده . کوهها بصدا درآمده فرمانش راسرتاسر کشور بردند . پس از اندکی ناله‌های حزین رسید که ماپای درزنجیریم ، خونمان را ترس و تنبلی مکیده ، دستمان را نادانی بسته ، بارسنگین غلامی سرمانرا بگریبان شرم فرو برده ؛ بزرگیرا فراموش کرده‌ایم ، مابدر نداشتیم ! یادمان نمیاید ...

گوئی تیری از دل فردوسی گذشته باشد ، چنان سخت نالید که کوهها بخروش آمدند . آنگاه تیغ از نیام کشیده فریاد کرد : ایرانیان ! من پدران شمارا میشناسم ، شمابزرگ‌زاده‌اید . حکمروائی دنیاروزی باشما بوده ! چه گناه کرده‌اید که بسخت‌ترین‌سزا گرفتارید . بندگی یاد آزادی و بزرگیرا ازشما برده . پدران تاجدار را فراموش کرده‌اید ! وای برشما بی‌پدران . من فرزند پاك جمشیدم . سرم به بندگی فرو نمیاید .زنهاربار گناه بردل وزنجیرغلامی بگردن نمی گیرم . خسانرا براورنگ شاهان نمیتوانم‌دید ، بزرگزادگانرا دربند دونان نبایدم دیدن . من اینك یك تنه دراهریمنان میاویزم وجان‌خودرا قربان کشور میکنم . من خواهم مرد اما ازرنج‌من پارسی زنده خواهد گشت . . .

زهی جاودانی ! . .

همچو فدائیان ازوجد جانبازی‌نعره ای کشیده براه افتاد . ناگاه صدائی آسمانی قوی‌تر ازخروش‌رعد ودلپذیرتر ازنوازش‌مادر برآمد که:ای گزیده‌فرزند!تیغ درنیام کن که‌فرمان‌یزدان‌هنوز بآزادی کشورماوسربلندی این‌ناستوده‌پسران‌نرسیده...

فردوسی سرآسمان برداشته از شگفتی خیره برجاماند : ماه و خورشید بردوطرف آسمان روبرو نشسته برهم ذرات‌لاجوردوطلا میپاشیدند . ملایك بفراوانی دانه‌های برف در این میانه غلطیده بالهای خودرا لاجوردی و طلائی میکردند . در

آستان خورشید دستگاهی شاهانه برپا بود : برتختی از الماس ، بشکل هلال، کیومرث در میان نشسته پادشاهان چون هوشنگ و جمشید وفریدون و منوچهر و کیقباد و و کیکاوس و کیخسرو واردشیر وشاپور وانوشیروان هریك بجای خود ، دردوطرف قرارداشتند . درپائین تخت، دارا ویزدگرد دستهادرنغل وسردر گریبان بپای کیومرث ایستاده سرداران همچو نریمان و سام وزال و رستم وطوس و گیو و گودرز وبیژن و گستهم ، باهلالی گشاده‌تر ، دوطرف تخت‌را بهم‌پیوسته بودند .

چون بخود آمد زانوزده خاك درگاهرا سه بار بوسید وخموش ایستاد. دردلش فغان بود که‌ای بزرگان نشسته اید و برویرانی کشورخویش خیره مینگرید ! وای برمن مگرارعیش آسمان مهرفرزندانتان ازیاد رفته !

ولی ازادب شکوهٔ دلرا بزبان نیاورد .

کیومرث آهی کشیده فرمود : ای مهین فرزند ! با این همه فرو شکوه شراب بزم‌ما اشکی است که برویرانی مرزوبوم و بیچارگی زادگان خود می‌ریزیم چه‌میتوانیم کرد ، ایزد برهر گناهی سزائی نوشته ، فرزندان ما بسزای گاهلی بندگی میکنند . آری گاهلی را یزدان سزاوار بدترین رنجها خواسته . . . . ما پادشاهان بزرگ که قبهٔ بارگاهمان بماه میسائید ، چندان بدرگاه خداوند نالیده وزاری کرده‌ایم تاتورا بما بخشیده وکلید آزادی را بدست تو فرسنادهٔ اماچنین فرموده که گشودن‌این‌زندان هزارسال دیگر خواهد بود . زادگان بزه‌کار ما باید هزارسال در پرستشگاهی که توخواهی ساخت ، جان خودرا پروریده خویشتن‌را سزاوار بزرگی وآزادی سازند تا مایکی ازتخمهٔ‌خودرا بپادشاهی ورهائی آنان بفرستیم . . .

تو بفرمان بپرداز ، جای‌تورا مابرتخت‌خود ساخته‌ایم . دست خدانگاهبان وچشم‌مانگران تواست . . .

فردوسی هرگزازاین‌خواب بیدارنشدتمام‌عمردراین‌مستی‌وشوربود وگرنه درهوشیاری وآرامی کسیرا یارای انجام‌چنین‌شگفتی نیست!

گرزوشمشیررا بدورانداخته بساختن پرستشگاه پرداخت . برای‌آنکه‌در هرجای دنیا هرکه ایرانی است بداسوگراید پایگاه کاخرا بربلند ترین قله یعنی

براوج فکر بنانهاد . شصت‌هزار تکه سنگ بی همتا هریك بـ ـلوانی کوهی از مرمر وباقوت ولعل والماس ازجان خود برآورده بااشك چشم بهم پیوسته دسته گلی برپا کرد وبرآسمان برافراشت تامردم خاکی درپائین وملائك دربالا از تماشای زیبائی وپرورش روان ، برخور دار گردند .

کاخ‌نظم فردوسی بربالای‌ابروبادبنا گشته‌تیرحادثه وچشم‌بدمنش بآستانش نمیرسد. اماروح‌فردوسی‌را اگربجوئیدازاین‌نیز برتر شده درفرازافلاك‌به‌پرواز است.

براین سرای حشمت ، پاسبان و دربانی‌نیست اماجای بلندتر کسیرامیدهند که اندیشه‌اش برتر باشد . گوش‌جان بیدار باید تادراین خاموش خانه زمزمه و نالهٔ شاعر را بشنود، دل بایددرشت باشد تاخروش ونعرهٔ فردوسی را تاب‌آورد ،چشم بینا باید تا درستبریهای پهلوانان وغولان‌ظرافت‌هابیند ، خاطراگرنازك‌باشد درگیرودار کار زارها هزاران شاهکار عشق می یابد .

اگر کسی بخواهد دربارگاه جلال فردوسی باریافته باچنین مردَ لانی گفتگو کند وزبانش‌را بفهمد باید نجیب باشد ، دلیر وبخشنده باشد دلش از عشق و نیکی دائم بطپد و بیش از همه باید از نظر همت چندان بالا بنگرد که خرد و وریزه‌ها رازیرپا نه بیند . آری فردوسی شریف بوده ، دلیر وبخشنده بوده . گفتار وکردارش همه براین صفات گواهند . اما همت و وسعت نظرش چنانست که سایر صفات ملکوتیش را دربردارد .

ازهمت بلندش بود که زنده کردن پیکر مردهٔ عجم‌را وجههٔ آرزو قرار داد . دلش برحال پادشاهان بی‌مدفن سوخته برایشان خانه وکاخ بنا کرد ونامشانرا جاویدان‌ساخت . وجود خاکی‌خویشرا فراموش کرده زبانی بدین‌روانیراهرگزبه بیان خواهشهای نفس اجازت نداد ، خودرا برسر عالم و بزرگتر از آن میدید که از دیگران تمنای محبت کند گرچه جانش همه‌ازمهر ورزیده وشهپر عشقش چندان فراخ بود که برسر عالمی میکشید.

فردوسی همه چیز را درخور فکرخود عظیم‌وپاکیزه تصور کرده‌ودنیای خودرا برای خدایان ساخته . اگر کسی دچار دیوترس وغصه باشد درپناه پهلوانان

شاهنامه امان خواهد یافت چه در جهان فردوسی ترس نیافریده و از اینرو غصه که زائیدهٔ ترس است بدان دنیا نیامده همگی جسورانه میکوشند . دلیرانه رنج میبرند و باشجاعت میمیرند ، در پستی و بلندی بیك سان گردن افراشته هرگز درمقابل اهرمن سر فرود نمیاورند !

هر تهی دستی از گنجینهٔ فردوسی توانگر میآید . بشرط آنکه چراغ راهش خرد باشد و گرنه خواندن ودر گذشتن . کتاب بار خاطر کردن است . آنکه درزندگانی ده جملهٔ پرورده خواند وچنان خوب فهمیده که بدان ایمان آورده باشد نجیب تر ودانا تر و فرخنده تر از کسی است که طوطی وار هزارها کتاب خوانده و بحافظه سپرده

دریغا که هرخواننده ای نمیتواند بی کمك اسناد حقیقت گفتار و دستور فردوسیرا بیابد ، چنانچه مندانیم اشعار حماسی شاهنامه در مرد صحرانشین چه تاثیرات شگفت انگیزی میکرده وچه دلاوریها پدید میآورده لکن همه کجرفتاری و بیداد و دد از شنیدن کلمات گرز و شمشیر . خونشان جوشیده برادران خود را دشمن گرفته بر آنان میتاختند و بهتر بن ثمرهٔ مردانگی یعنی شجاعت و از جان گذشتگی را در ویرانی کشورخویش بکار میبردند .

آری هر کس بخواهد درهرحال از ترس و غصه نجات یابد . بردل و بیباك گردد . نظر خودرا ازپستیها وخردیها برداشته کار های بزرك را آسان بگیرد وبآرزوهای بلند برسد . آزادرا ازجان دوستتر ندارد و مردنرا از بی خانمانی و بی وطنی بهتر بداند ، هر کس بخواهد درسنکار ونیك و بزرگوار شود باید شاهنامه بخواند وبفهمد . خردسالان وجوانان وپیران ، همه باید شاهنامه بخوانند . اما برای آنکه همه کس بتواند از خوبیها و معانی لطیف و عواطف ملکوتی که در این پرستشگاه میآموزند برخورده باوج فکر فردوسی که ایران بزرك و نیرومند است برسد باید متفکرین ما هرروزه قطعاتی ازاین کتاب گلچین کرده بانفسیر وتقریظهای روشن وداچسب انتشار دهند .

کشته شدن ایرج بردست برادران

چو برداشت پرده زپیش آفتاب
برآمد سر کینه جویان ز خواب

دو بیهوده را دل بر آن کار گرم
که دیده بشویند هردو ز شرم

برفتند هردو گرازان ز جای
نهادند سر سوی پرده سرای

چو از خیمه ایرج بره بنگرید
پر ازمهر دل پیش ایشان دوید

برفتند با او بخیمه درون
سخن بیشتر برچرا رفت و چون

بدو گفت تور ارتو ار ما کهی
چرا بر نهادی کلاه مهی

ترا باید ایران و تاج کیان
مرا بردر ترك بسته میان

برادر که مهتر بجاور برنج
بسر برترا افسر و زیر گنج

چنان بجستنی کان جهانجوی کرد
همه سوی کهتر پسر روی کرد

چو از تور بشنید ایرج سخن
یکی پاکتر پاسخ افکند بن

بدو گفت کای مهتر نامجوی
اگر کام دل خواهی آرام جوی

نه تاج کئی خواهم اکنون نه گاه
نه نام بزرگی نه ایران سپاه

من ایران نخواهم نه خاور نه چین
نه شاهی نه گسترده روی زمین

بزرگی که فرجام آن تیر گیست
بدان برتری بر نباید گریست

سپهر بلند ار کشد زین تو
سرانجام خشتست بالین تو

مرا تخت ایران اگر بود زیر
کنون گشتم ازباج و ازرنج سیر

سپردم شما را کلاه و نگین
مدارید با من شما هیچ کین

مرا باشما نیست جنگ و نبرد
نباید بمن هیچ دل رنجه کرد

زمانه نخواهم بآزارتان
وگر دور مانم ز دیدارتان

جزاز کهتری نیست آئین من
مباد آر وگردن کشی دین من

چو بشنید تور این همه سربسر
بگفتارش اندر نیاورد سر

نیامدش گفتار ایرج پسند
نه نیز آشتی زد او ازجمند

ز کرسی بحشم اندرآورد پای　　همی گفت ورجست هزمان زجای
یکایک برآمد ز جای نشست　　گرفت آن گران کرسی زربدست
بزد بر سر خسرو تاجدار　　ازو خواست ایرج بجان زینهار
نیامدت گفت ایچ ترس ازخدای　　نه شرم ازپدرخود همینست رای
مکش مرمرا تک سرانجام کار　　بگیرد بخون منت روزگار
مکن خویشتن را زمردم کشان　　کزین پس نیابی توازمن نشان
پسندی و همداستانی کنی　　که جان داری وجانستانی کنی
مازار موری که دانه کش است　　که جان داردوجان شیرین خوشست
سیاه اندرون باشد و سنگدل　　که خواهد که موری شودتنگدل
پسنده کنم زین جهان گوشه ای　　بکوشش فرار آورم توشه ای
بخون برادر چه بندی کمر　　چه سوزی دل پیر گشته پدر
جهان خواستی یافتی خون مریز　　مکن با جهاندار یزدان ستیز
سخن چند بشنید پاسخ نداد　　دلش بود پرخشم و سرپر زباد
یکی خنجر ارموزه بیرون کشید　　سراپای او چادر خون کشید
بدان تیز رهرآبگون خنجرش　　همی کرد چاك آن کیانی برش
فرود آمد از پای سرو سهی　　گسست آن کمرگاه شاهنشهی
دوان خون برآن چهرهٔ ارغوان　　شد آن نامور شهریار جوان
سر تاجور از تن پیل وار　　بخنجر جدا کرد وبرگشت کار
جهانا بپروردیش در کنار　　وزان پس بدادی بجان زینهار
بهانی ندانم ترا دوست کیست　　بدین آشکارت نباید گریست
تو نیز ای بخیره خرف گشته مرد　　زبهر جهان دل پرازداغ و درد
چوشاهان بکینه کشی خیره خیز　　از این دوستمکاره اندازه گیر
نیاکند مغزش بمشك وعبیر　　فرستاد نزد جهان بخش پیر
چنین گفت کایك سر آن نیاز　　که تاج نیاکان بدو گشت باز
کنون خواه تاخش دهوخواه تخت　　شد آن سایه گستر کیانی درخت
برفتند بار آن دو بیداد شوم　　یکی سوی چین ویکی سوی روم
فریدون نهاده دو دیده براه　　سپاه و کلاه آرزو مند شاه
چو هنگام برگشتن شاه بود　　پدر زآن سخن خود کی آگاه بود
همی شاهرا تخت پیروزه ساخت　　همان تاج را گوهر اندر شناخت
پدیره شدن را بیاراستند　　می و رود و رامشگران خواستند
تبیره بزدند و پیل از درش　　بستند آذین همه کشورش
بدین اندرون بود شاه و سپاه　　یکی گرد تیره برآمد ز راه
هیونی برون آمد از تیره گرد　　نشسته برو بر سواری بدرد
خروشان بزاری و دل سوگوار　　یکی زر تابوتش اندر کنار

فردوسی شاعر جهان

بقلم آقای سعید نفیسی

مردان بزرگ کسانی اند که در بیرون از دیار خویش نیز معروف باشند. البته جای گرفتن در دلهای مردم دیار کار بسیار دشواریست. سعدی و حافظ از زمانی که رخت از این سرای بربسته اند مجلس شادی و بزمگاه سرور و رامشی نیست که در آن جای نداشته باشند. ولی شاعر هرچه بکوشد باز چون بزبانی سخن می راند که عدهٔ معدودی از آن بهره می برند و لطایف آن چون بزبان دیگر رود اگر نابود نشود از زیبائی آن کاسته می گردد جهانگیر نمی شود و در خانهٔ خویش می ماند. در میان سرایندگانی که از دودهٔ آدمی پدید آمده اند دو سه تنی بیشتر نیستند که سزاوار عنوان شاعر جهان باشند. یعنی در هر دیار دل مردم را بدست آورند و بهر زبان که گفتار ایشان ترجمه شود از لطف خویش نکاهد. از میان شعرای ایران این مقام خاص فردوسی و خیام است. خیام نیز جای فردوسی را نتواند گرفت زیرا که شاعر خواص هر امتی است و تنها گروهی از متفکرین که با افکار حکیمانه خوی گرفته اند از سخنان وی لذت می برند، بی قیدی وی نسبت بعالم هستی و بیم و هراس وی از عالم نیستی و آن نالهای جانسوز که در برابر مرگ رانده و سرود های شادی که برای بهره برداری از این جهان گفته است هم خاص یکعده مردمی است که بزبان وی آشنا باشند. اما فردوسی شاعر همه کس و همه جاست. هم در رزم جای دارد، هم در بزم هم در مقام اخلاق است و هم مصور رذایل و پستی های آدمی. هم متفکر صاحب اندیشه و اندرز گوی خردمند است و هم داستان سرای فرح انگیز اندوه زدای. هم سخن برای پیران دارد و هم برای جوانان، هم با مرد دمسازست و هم با زن، هم با دانا

همداستان می شود وهم بانادان ، هم یار توانگرانست وهم دمساز تهی دستان ، هم ندیم نیك بختانست وهم همزانوی تیره بختان . شاهنامهٔ او دریای بی کرانیست که هر که درآن فرو رود تهی دست برنمی گردد . وطن پرستی ، عشق بی شایبه وآلایش ، وظایف شوهری وپدری. ستایش از عدل ونکوهش از ستم ، جوانمردی وفداکاری، بخشندگی و رقت ورحم ، پایداری در برابر ستمهای دونان و نساط بیگانگان ، جان فشانی درراه دیار وعقیده ووظیفه، بیزاری از خویهای بدوزشتیها ، دلیر کردن درراه دانش وخرد ، هرچه برای فرزند آدمی درراه بزرگی وبزرگواری لازمست در گفتار اوست . هر بیتی ازو را حکمتی وهرورقی ازو کتابی است . کیست که بتواند دعوی کند که این شصت هزار بیت را لااقل یکبار بدقت خوانده وتمام حکم ومعارف واندرز های آنرا درذهن خود سپرده است . اگر چنین کسی باشد شکی نیست که قهراً دراثر سحر سخنان فریبندهٔ او بزرگترین مردان جهان شده است . در دیار ما کوی وبرزنی وشهر ودهی ودشت و کوهساری وبحر وبری نیست که نام فردوسی در آن نباشد . ازکاخ شهریاران تا کلبهٔ روستائیان همه جا جای اوست . از ایران که بیرون رویم در هر دیاری نیز جای دارد . او را در شمار بزرگترین گویندگان جهان می آورند. دربرابر همر وویرژیل ودانته و گوته وشیلر وپوشکین وبایرون وهوگو جای دارد وبلکه ازبعضی ازایشان بزرگترست . درهر دیاری که راه یافته ازآن پس همواره بزرگان آن دیار بوی نظر داشته اند . از زمانی که کتاب جاویدان وی بزبانهای اروپائی ترجمه شده درآثار هرشاعر بزرگی بگردید نفوذ سخن وی رامی یابید . همواره منتهای آرزوی شاعران بزرگ ایران این بوده است که بمقام وی برسند . کتاب او انجیل وتورات وزبور ملت ایران است . بلکه ازآن هم بالاتر : مزامیر تمام ملل آریاست وتمام کوشش های پیاپی که ملل هند واروپائی دربرابر هجومهای وحشیان بیگانه کرده اند درمیان سخن او جاویدان مانده است. برای ملت ایران زند واوستای دیگریست که همواره بدان برجهانیان خواهدنازید . بزرگترین پهلوان او رستم مظهر بزرگترین خصال آدمی است : وطن پرست ، پدر مهربان ، شوی باوفا ، خدمت گزار وظیفه شناس ، دربرابر ستم وخیانت دلیر

وبی هراس، دربرابر دوستی وخصال خوب زبون وفرمانبردار، نسبت بزیر دست مهربان و فروتن ونسبت بزبردستان مغرور وزورمند است این رستم مظهر فکر واندیشهٔ اوست. فردوسی درآرایش سپاه ولشکر کشی چون فرماندهان میدان جنگ ازفنون جنگی آگاه بوده. درقلمرو حکمت واخلاق چون حکیمی فرزانه است، دراوصاف طبیعت وشاعری صنعتگری زبردستی است که کسی بپای وی نرسیده، در پارسائی و پاکدامنی فرشته ایست که درآسمانها جای دارد. دراحساسات بشری شرارهٔ فروزانی است که تابوده است خاموش ننشسته، درسخن پردازی صاحب اعجاز و کرامتست. در دانستن تاریخ و معارف وآداب دیار خویش دانشمند کاملی است که مجال شك بکسی نمی‌دهد. درهرفنی تمام ودر هرچیزی بزرگ بوده است. محال است که دیگر مادری چون وی پسری زاید واگر هزار سال دیگر برین کشور بگذرد باز از چون وی کسی عقیم خواهد ماند.

صدو پنجاه سال پیش یعنی دراواخر قرن هجدهم میلادی که آوازهٔ ادبیات ایران باروپا رسید و نخستین کتابها را در معرفی شعرای دیار ما بزبانهای اروپائی نوشتند در همان قدم نخستین فردوسی درمیان مردم اروپا معروف شد واینك یك قرن ونیم است درتمام اروپا برهمان کرسی که شعرای بزرگ جهان نشسته‌اند در پهلوی ایشان نشسته است. نخستین کتاب مستقلی که درشناسائی وی چاپ شد ترجمهٔ منتخبی از اشعار وی بود که بزبان انگلیسی بتوسط ژوزف شامپیون Joseph champion درسال ۱۷۸۸ در لندن انتشار یافت ودرهمان سال لانگلس L.M. Langles درپاریس کتابی شامل آراء حکم ایران وعرب با خلاصه ای از شاهنامه منتشر ساخت. ازآن پس تاکنون هفتادوچند کتاب مستقل یادراحوال فردوسی یاترجمهٔ شاهنامه ویا ترجمهٔ منتخبات وداستانهای مستقل آن انتشار یافته است ویااینکه متن شاهنامه راچاپ کرده‌اند. پنج چاپ مختلف ازمتن فارسی شاهنامه دراروپا انتشار یافته که نخستین آنها درسال ۱۸۱۸ منتشر شده است.

در کتابهای عمومی که در تاریخ ادبیات ایران نوشته شده است فصول متعدد درباب فردوسی جای داده اند ودر مجلات اروپا مقالات بسیار دراحوال وآثار

وی انتشار یافته که احصاء آنها رساله ای جداگانه را درخورست . مترجمین معروف که یاتمام شاهنامه ویامنتخباتی ازآنرا بزبانهای اروپا ترجمه کرده‌اند بسیارند ومحققین ومستشرقین بسیار معروف درتحقیق آثار این شاعر بزرگ ایران رسالها و مقالات بسیار پرداخته اند.

اسامی مترجمین شاهنامه یامنتخبات آن بزبانهای اروپائی برحسب قدمت بدین قرار است : هاگمان G. E Hageman بلاتینی در ۱۸۰۱ ، والنبورگ R.deWalenlourg اطریشی بزبان فرانسه که‌هنوز ترجمهٔ وی انتشار نیافته. جایمز آتکین سن James Atkinson بانگلیسی در۱۸۱۴ . استفان وستن StephanVeston بانگلیسی در۱۸۱۵، گورس G. Gorres بآلمانی در۱۸۲۰. توله‌رابرستن W. Tulloh Roberston بانگلیسی در ۱۸۳۱ ، ولرس J A Vullers آلمانی بلاتینی در ۱۸۳۳ ؛ فردریش روکرت Frederich Ruckert بآلمانی در۱۸۳۷. ژول مول Jules Mohl بفرانسه در ۱۸۳۸ ؛ هالیسنن Halisten آلمانی بلاتینی در ۱۸۳۹ ، ویس فن استارکنفاس Woiss Ven Estarkenfels بآلمانی در ۱۸۴۰. فن شاک von Chack بآلمانی در۱۸۵۱. هان زیمرن Hellen Zimmern بانگلیسی در ۱۸۸۲ . پیتزی Pizzi بایتالیائی در ۱۸۸۸ . ساکالف Sokoloff بروسی در ۱۹۰۵ . آرتور ژرژ وارنر Arthur George Varner وادمون‌وارنر Edmond Warner بانگلیسی ۱۹۰۵. وبلموت کستون Wilmot Buxton بانگلیسی در ۱۹۰۷ . آلکساندر راجرز Alexander Rogers بانگلیسی در ۱۹۰۷. ویلیام استیگاند William Stigand بانگلیسی در ۱۹۰۷ . والاس گاندی Wallace-Gandy بانگلیسی در۱۹۱۲ . اسیگمان Essigmann بآلمانی در۱۹۱۹. ژرژ لچنیسکی George L. Leszczinski لهستانی بآلمانی در ۱۹۲۰. ورنر یانسن Werner Yansen بآلمانی در ۱۹۲۲ . رادو آنتال Rado Antal بزبان مجارستانی ، آرتور کریستن سن Arthur Christensen بدانمارکی در ۱۹۳۱ . آکسل اریك هرملین Axel Eric Hermelin بسوئدی در ۱۹۳۱ ، ژوزف اوربلی Joseph Orbely بروسی در ۱۹۳۴ .

ازطرف دیگر تحقیقات معروف مستشرقین بزرگ درباب فردوسی وآثاراو بمنتهی درجهٔ اهمیت است مانند تحقیقات هرمان اته Hermann Ethé مستشرق مشهور آلمان درباب

یوسف وزلیخای فردوسی و تحقیقات ادوارد براون Edward G. Browne در تاریخ ادبیات ایران و تحقیقات پتیزی مستشرق شهیر ایتالیائی و شلختا وسهرد Schlechta Wssehrd اطریشی درضمن مقالات متعدد و پول هرن Paul Horn آلمانی درضمن مقالات دیگر ومعروفتر ازهمه تحقیقات تئودور نولدکه Theodor Nöldeke مستشرق شهیر آلمانیست بعنوان «حماسهٔ ملی ایران» که ترجمهٔ فارسی آن بزودی انتشار خواهد یافت .

از زمانیکه ترجمهٔ آثار فردوسی در اروپا انتشار یافت توجه بزرگترین شعرای قرن نوزدهم اروپا را بخود جلب کرد و مخصوصاً داستان رستم و سهراب وی چنان جالب نظر گشت که مورد پسند عامهٔ مردم اروپا واقع شد و بسیاری از سرایندگان فرنگستان بتقلید یا نظم کردن آن پرداختند ! از آن جمله دوشاعر بزرگ یکی ماتیو آرنلد Matthieu Arnold انگلیسی متولد در ۱۸۲۲ ومتوفی در ۱۸۸۸ ودیگر واسیلی آندریویچ ژوکوفسکی Vassili Andrievitch Joukovsky متولد در ۱۷۸۳ و متوفی در ۱۸۵۲ شاعر مشهور روسی است که هردو داستان رستم و سهراب را در کمال شیوائی بزبان خود نظم کرده اند و هریك درعالم خود شاهکاری است . گوته Goethe بزرگترین شاعر آلمان در کتابی که باسم «دیوان شرق وغرب» دارد کراراً نفوذ فردوسی را دراشعار خویش آشکار میسازد وجای آن دارد که بادقت تمام قیاسی در میان اشعار وی وسخنان فردوسی بکنند . ویکتور هوگو Victor Hugo بزرگترین شاعر قرن نوزدهم فرانسه هم در کتاب «Orientales» «شرقیات» مانند گوته در بسیاری از جاها دراثر نفوذ فردوسی بوده است ودرین باب نیز باید مطالعهٔ دقیق کرد . هانری هانیه Henri Heine شاعر بسیار مشهور آلمان منظومه ای دارد درمنتهای شیوائی که در آن داستان محروم ماندن فردوسی راازصلات محمود غزنوی ومردن وی در تنگدستی ورسیدن کاروان صلات محمود ازین دروازهٔ طوس هنگامی که جنازهٔ این مرد بزرگ را از دروازهٔ دیگر بیرون می بردند در نهایت فصاحت نظم کرده است .

بالجمله فردوسی شاعر ایران نیست ، بلکه شاعر جهانست ونه تنها در دیار خویش درهردلی جای دارد بلکه درسراسر گیتی مشهورست وهرجا که نام یك دوتن سرایندهٔ بزرگ را می برند ویرا باایشان توأم می کنند .

عالم شعر
و
شاعر عالم

بقلم آقای خلیلی (اقدام)

مایهٔ دلربائی چیست که هوشمندان را مفتون می نماید ؟ روی زیبا یا گل نو شکفته ، شعر نغز یانغمهٔ جان بخش؛ منظرهٔطبیعی یانقش و نگار ؟ بالجمله جمال مادی ومعنوی یگانه مایهٔ عشق است و بس . بهمان اندازهٔ که مردم در اشکال مختلف هستند. در ذوق واحساس و بر گزیدن یکی از مواهب طبیعت متفاوت می باشند بااین اختلاف در انتخاب بکنوع زیبائی یا پرستش یك اثر نیك اجماع دارند . اتفاق آنها برخوبی جمال مادی چه دربشروچه در حیوان ونبات یا جمال معنوی چه تصویرات و تخیلات ونغمات یکی ازمسلمات است حتی کسی که یك ذوق مخصوص نسبت بیك نوع جمال دارد نمی تواند قسم دیگری را انکار نماید باین معنی اگر کسی دلباختهٔ خوبرویان نمی باشد منکر فضل زیبائی نمی شود اگر دیگری چندان بشعر اهتمام نمی کند نمی تواند قسم خوب آنرا زشت بداند .

در معنویات هم اختلاف ذوق یاشدت وضعف عشق نسبت بیك فن دون فن دیگری مشهود می شود یکی مست سماع الحان موسیقی می باشد و ازشعر نغز بهرهٔ نمی برد دیگری بالعکس .آنانیکه ذوق ادبی دارند نیزمتفاوت هستند. یکی فن تغزل ومعاشقه وصفت پریروبان را می پسندد ، دیگری وصف گل و نقش گلستان وتشبیه واستعاره را برسایر اقسام ترجیح میدهد ، آن یکی دوستدار فلسفه و عرفان و وعظ و حکمت وآن دیگر طالب تجسم حزن واندوه ورثاء است.

از این بیان مفهوم میشود که هر فردی دلباختهٔ یك نوع جمال است و هر گروهی طالب یك نحو زیبائی وتمام بشر عاشق مواهب طبیعت می باشند . پس اگر مایهٔ عشق بیك صورت ظاهرشود مظهرآن موردتقدیس وتعظیم تمام بنی آدم می گردد واگر یك مورد مطلوب عامهٔ مردم باشد باین معنی که هرذوقی از آن بهرهٔ بسزا

برد می توان آنرا مایهٔ دلربائی جامعهٔ بشر گفت . فردوسی موهبت خداومظهر جمال حقیقی وشاهنامه مایهٔ جاذبیت است که شامل جمال مادی و معنوی می باشد .

اگر ثابت کنیم که مطلوب بشر اعم از تغزل و حکمت و فلسفه و موعظه و عبرت ، بلکه حتی مادیات که صورت زیبا و منظرهٔ دلربا و نقش ونگار است، اینها همه در شاهنامه موجود است آیا حق نخواهیم داشت که بگوئیم فردوسی معشوق بنی آدم وشاعر عالم است ؟ آنچه را که بشر بالاتفاق می پسندند این است که مینگاریم :

پسندی و همداستانی کنی — که جان داری و جان ستانی کنی
میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد وسنگ دل — که خواهد که موری شود تنگ دل
بنزد مهان و بنزد کهان — بازار موری نیرزد جهان

با این ابیات بلکه آیات وبا این شعر بلکه وحی و الهام فردوسی از آسمان فرود آمده ولی درسرزمین ایران. این زمین مفاخر بسیاری دارد ویکی از بزرگترین آنها فردوسی است که شاعر عالم است .

شعراء مراتب دارند. یکی الفاظ را بهم پیوسته نظم می کند، دیگری جمع بین معانی و الفاظ می نماید گاهی از خود وزمانی از دیگران اخذ می کند . شاعر کسی را گویند که کلمات او بمنزلهٔ وحی باشد، ازخود مضمون بکرومعنی نغزوحکمت و پند داشته باشد . یك چیز یا بیك محیط نگاه نمی کند، عالم را بنظر آورده برای اصلاح اهل عالم مانند انبیاء تعالیم و نظامات می آورد . همانطور که شرایع و ادیان مقدس است اشعاریکه بشر راتهذیب و ارواح را تربیت می کند مقدس می باشد .از اینجاست که فردوسی پیغمبر شعر و شاعر تمام بشر است و باید عالم بوجود چنین حکیمی که رأفت ومروت وعدل و احسان رامنتشر نموده افتخار کند نه تنها ایران .

مگر دایچ گونه بگرد بدی — بنیکی بیارای اگر بخردی
ستوده تر آنکس بود درجهان — که نیکش بود آشکار و نهان

شعراء باز هم متفاوت هستند ، یکی برای خود میگوید و گفتهٔ او باشخص خودمی رود . دیگری برای یك گروه نظم می کند وصدای اورا فقط دریك محیط

میشنوند، دیگری برای دنیامی گوید ، شعر او در اقطار عالم منتشر میشود ؛ کوه و دره‌ودریا. سطح زمین وفضا مملو از انفاس اوست هرفردی بیك فرد از آثار او ترنم کرده آنرا مایهٔ عبرت میداند ، هربیتش بریك حالت منطبق میشود ، مثل است و تعلیم وحکمت وپند است . وسیلهٔ نجات و مایهٔ حیات اشخاص است ، عنوان مراسلات ورمز تحریرات ورونق انشاء وورد زبان پادشاهان ومورد استشهاد بزرگان ورسم‌جهان داری ولشکر کشی ودشمن کشی ودوست‌پروری، عزم وشجاعت‌واستقامت‌رادارا است. بسا بیتی که ازشاهنامه زبان سرداران‌یا بخامهٔ دبیران آمد وآتشی برای سوختن ستم برافروخت یاآتش ظالمی فرونشاند. باعث هلاك یکی وموجب‌آزادی‌دیگری گردید. این است عالم شعر واین است شاعر عالم که امروز پس از هزارسال نام ونشان و شعر فردوسی سراسر گیتی را گرفته از روز نخست تاکنون فضا را پر از معنی نموده ، بلغات مختلفه ترجمه و جشنها برای او برپا شده . طوس بسبب او بر پاریس و لندن ومسکو وبرلن حکومت می کنند که مردم را گروها گروه گرد هم‌آورده نام شاعر بشررا که مهدش ایران بوده احیاء می کنند. نام اوزنده بوده ولی تکرار می نمایند تاعطرآن بمشام نفوس بشر برسد. تعالیم وحکم وامثال او مایهٔ تربیت ارواح وتهذیب اخلاق خلق گردد .

هرآنکس که جوید همی برتری هنر ها بباید بدین داوری
یکی را ز فرهنگ باید نخست دوم آزمایش بباید درست
بسوم خرد باید و راستی بشستن دل از کژی و کاستی
سپردن بدانای گوینده گوش بتن توشه یابی بدل رای و هوش
چو با مرد دانات باشد نشست زبر دست گردد سر زیر دست
بدانش بود جان و دل با فروغ نگر تا نگردی بگرد دروغ

فردوسی شعر برای ایران هم‌سروده ، معنی حقیقی وطن‌پرستی وحب‌قوم و تفاخر بخسروان گیتی ستان‌ونمدن جهانگیرایران ومباهات بآثار وتعداد مکارم و علایم زرگی ونظامات جهانداری ومبادی‌عدل و تنسیقات سپاه وفتوح‌سرداران وبناء قصور وایجاد شهرها ونبرد با ممالك عالم وتسخیر یونان وروم وترك وعرب وتصرف

اروپا وآسیا وافریقا بالجمله شجاعت وشرف رابماآموخته. آنچه می دانیم ونمیدانیم وممکن بود معنی آن از دست برود زبان فرشتگان که شعر باشدآورده و بر لوح مقدس تاریخ نگاشته تا ماامروز بدانیم‌واعقاب ماولو پس ازهزارسال دیگر بدانند که اغلب آثار تمدن چه‌قبل از اسلام وچه بعد از آن نتیجهٔ فکر ولیاقت و عظمت ایرانیان بوده وهست . واگر ملتی بیابانی بینماگری ایران آمده بود نه تنها ثروت از این سرزمین برده بلکه از تمدن وعلم وفن ونظم‌ایران استفاده کرده وبهمان اندازه که تعالیم اسلامی برای مسلمین مفید بوده نظامات وقوانین وتعالیم ایران برای‌آنها نافع بوده وهست. علما وسرداران‌وحکماء واطباءوشعراء ونویسندگان ونوازندگان‌ازایران بوده که علم را نشر داده وفن را تعمیم نموده ، فردوسی دارای غیرت وتعصب ملی بود که فضایل ومکارم ایران را نظم واشخاصی‌را که قدر عظمت عجم را نمی‌دانستند آگاه نموده والحق عجم‌را زنده کرده که امروز نام او زنده است .

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

امروز فلاسفهٔ دنیا، علماء اجتماع ومقننین درمسئلهٔ قصاص واعدام قاتل یك بحث عمیق واختلاف شدید دارند که‌آیا اعدام یك شخص زنده برای انتقام مرده روامی باشد یانه ؟اگر قتل یك‌جنایت است قصاص دو جنایت محسوب میشود وآیا این قبیل مجازات برای اصلاح حال بشر ضرورت وتأثیر دارد یانه؟ بموجب‌احصائیه ومطالعهٔ بعضی از دول مجازات حبس بیشتر نافع است درجلوگیری ازتکرارجنایات. واعدام‌چندان تاثیرندارد زیرابسی‌اشخاص‌هستند که‌درارتکاب قتل ازجان خود گذشته آمادهٔ اعدام می گردند. ازاین گذشته انتقام درنظر عقلا زشت‌است وچنانکه بزرگان گفته‌اند : انتقام عدالت وحوش‌است.اگربگوئیم چنین فلسفه‌ناشی از شاعر بزرگ ایران بوده‌آیاباور می کنید یاشاه بیت‌اورا‌نگاریم؟

بکین جستن مردهٔ نا پدید سر زندگان چندخواهی برید

هنگامیکه‌نگارنده اشعار فردوسی‌رابنظم‌عربی ترجمه‌نمودم‌ادباء مصرازاین بیت که عربی آن اینست بسی‌تعجب نمودند :

اثار المیت و العظم الرمیم تقتل الاحیاء ذا اثم عظیم

که آیا در ایران فیلسوفی بوده است که در این معنی سبقت جسته ؟ پس اگر بگوئیم فردوسی فیلسوف عالم است مبالغهٔ نکرده ایم . در قبال مذمت انتقام و زشتی کین ونیز برای تعدیل نظامات زندگانی واستحکام قواعد حیات چنین می گوید :

کشی اژدر و بچه اش پروری بدیوانگی ماند این داوری
مبادا که بهمن شود تاجدار بیاد آورد خون اسفندیار

درهمه جا گذشت ورأفت مستحسن نیست، زندگانی مقتضیاتی دارد .

برای نظم معیشت با نشر مبادی کرم و سخاء اعتدال را منظور داشته و از اسراف نهی نموده است

بپوش و بنوش و ببخش و بده بروز پسین هم ذخیره بنه
مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی

اگر یك نفر متدین موحد دچار شك وحیرت گردد برای تسلیم بمعتقد خویش آیا بهتر ازاین بیت پیدا می کند ؟

خداوند بالا و پستی توئی ندانم چه ای هرچه هستی توئی

در شاهنامه دین هست وتعلیم هست، فلسفه ودستور زندگانی ورافت وعدل ومروت و شرف وحماسه وغیرت وغرور ملی و اعتدال و حجت و نظم هست خیال هست وغزل هم هست . وصف وتشبیه و نقش و نگار ونغمه وطرب هست و بالاختصار جمال بمعنی اعم هست وچون نشر جمال را می پرستند شکی نیست که مظهر آن جمال فردوسی می باشد واومحبوب عالم است. معلم ومربی ومهذب وناشر فضایل وداعی مکارم وحامل لواء عدل وموجد روح شجاعت است ازاین که میگذریم مطلوب گروه دیگری را در شاهنامه پیدا می کنیم .آنانیکه از روی مایح وطاعت مهوش وجمال انسانی لذت میبرند تغزل ومعاشقه وداستان سیمین تنان و شیرین لبان وصفت چشم سحرفشان ودهان انگبین بارورخ پر فروغ و گردن وسینهٔ بلورین و کمر باریك الی آخر اینها همه مورد پسند همان گروه عشق باز است آیا از تغزل بیش ازاین لذت حاصل میشود که دراین بیت است:

یکی دختری داشت خاقان چوماه کجا ماه دارد دو زلف سیاه

این را بر سبیل مثل ذکر کرده‌ایم و اگر بخواهیم تغزل شاهنامه را نقل نمائیم منجر بتطویل خواهد بود.

عاشق گل و مل و مایل روی نیکو یا جویای منظر زیبا با یك نگاه عمیق جمال خیالی و جمال حقیقی را از خلال شاهکار فردوسی مشاهده می نماید، جمال از اشعار فردوسی برای عشاق جمال محسوس و مجسم میشود، بسی طلعت روان بخش و صورت نشاط پرور بچشم بصیرت می بینند، نکورویان را در هر بیتی ولو فلسفه هم باشد گروه گروه مشاهده می کنند و در عین حال از تغزل او یك عالم حکمت احساس می نمایند، پس غزل او حکمت است و حکمت او غزل، مایه های دلربائی را که بشر با اختلاف احوال واحساسات طالب هستند در شاهنامه موجود است و او باید محبوب عالم باشد.

اگر سراپا هوش باشید نغمات طرب انگیز را از همان اشعار که یك کتاب جامد درآمده است استماع خواهید کرد، گوش بدهید و تمام مسام بدن را برای تلقی الحان موسیقی باز کنید، آغوش قلب را برای پذیرائی ترانه‌های جانفزا گشائید؛ آیا بهتر از آن نغمات الحان دیگری هست؟ آلات موسیقی از بین می رود، مطربان و آنانیکه تارهای دلها را با انگشت خویش تکان میدهند می میرند و نیست میشوند، انگشت آنها را خاك و مور میخورد، از نغمات آنها اثری نمی ماند. ولی الحان شاعر ما تازه بتازه در ترنم است پس از هزار سال نغمات او عالم را تکان داده از ایران بانگلستان واز فرانسه بآلمان واز روسیه بامریکا واز ترکیه بمصر رسیده. مردم را بهیجان آورده از دور و نزدیك دانشمندان و علما و ادبا گوش و هوش بترانهٔ فردوسی می دهند، آمده‌اند که با چشم ببینند و با همان چشم هم استماع کنند که هر عضوی بلکه هر ذره‌ای از ذرات پیکر آنان چشم و گوش است که مستعد تلقی شعر فردوسی می باشد. خوب بنگرید و جمال مادی و معنوی را مشاهده کنید. نقش و نگار بدیع را که عالم را صورت خوب و تصویر زیبا با الوان مختلفه مملو کرده تماشا کنید. خوب گوش بدهید و نغمات روح پرور را که ترنم آن سراسر گیتی را بطرب آورده شنوید. خوب استشمام کنید و بوی انفاس فردوسی را که فضا را معطر ساخته استنشاق نمائید که هزار سال بر آن می گذرد و روز بروز عطر آن فزونتر می گردد

کسی که عالم‌را معطر و منور ساخته شاعر عالم است.

انسان دو نوع حس دارد. باطنی و ظاهری، با احساس درونی خود انواع لذات معنویه را ادراك و با حس آشکار خویش باقسام زیبائی مادی تمتع میکند صور و نقوش و ظرایف دیگر نظر مردم‌را مشغول مینماید، مصورین با نقش یك نگار زیبا نظر مردم را میربایند، مجسمه سازان با تراشیدن و ساختن یك تمثال نظر عشاق را خیره میکنند. نغمه پردازان احساسات نهانی را تکان می‌دهند، شعرا هم درعواطف تأثیر مهمی دارند.

فردوسی تمام این فنون را بشعر آورده. نقش بدیعی پدید آورده و مجسمهٔ از نظم برپا نموده همان نگار و همان مجسمه را روح بخشیده لهذا درحین انشاد اشعار شاهنامه تمام احساسات آشکار و نهان بجنبش می آید گوئی بهمان اندازه که عاطفه انسان از آن متأثر می شود چشم و گوش هم مملو از جمال می گردد، بلکه زبان هم احساس شیرین آنرا می کند زیرا تاثیر آن بیش از بادهٔ شورانگیز است و این تاثیررا فقط ارباب ذوق ادراك می کنند. بالجمله اشعار فردوسی دارای یك روح لطیف و در عین لطافت مهیج و غرور پرور است و درحین ترنم شخص حساس گمان میکند که روح بزرگ آن شاعر با او تکلم میکند.

نمونهٔ از ترجمهٔ شاهنامه

درشمارهٔ سیم ازمجلد ٦٧ «المقتطف» که درتاریخ محرم سنهٔ ١٣٤٤ وموافق ١٩٢٥ م طبع شده بود مقدمهٔ راجع شرح حال فردوسی وتعریف شعرفارسی ومقایسه مابین آن وشعرعربی تحت عنوان «الشاعر الفارسی الاکبر» منتشر نمودم - بعد از آن قسمتی از اشعار را جداگانه نشر دادم این قبیل ترجمه تاکنون بالغ برشانزده هزار بیت شده است واغلب آن بطورانتخاب نظم‌شده بود اخیراً تصمیم گرفتم که باوزن مخصوص خود که بحر متقارب است ازاول شروع کنم وچند بیتی نیز ترجمه کرده‌ام که اول آن برای نمونه ذکر میشود،

لاول قیل تحری البلاد «کیومرث» رأس ملوك الامم

اگر موفق شدم قسمت عمدهٔ ترجمه جدیدرا بطور سابق در بزرگترین و بهترین مجلات عرب که «المقتطف» باشد مندرجاً منتشر خواهم نمود تا بعد بطور کتاب طبع شود.

تردیدیکی ازحکایات و یك قطعه شعر منسوب بفردوسی

بقلم آقای میرزا عباسخان اقبال

ازجملهٔ قصص واشعاری که پس ازرنجش خاطر فردوسی ازسلطان محمود باین شاعر نامی نسبت داده شده قصه وقطعه شعر ذیل است :

« فردوسی چون عازم شد که از غزنی بیرون رود بمسجد جامع درشد ودر موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه را بدیوار نوشت :

خجسته درگه محمود زاولی دریاست — چگونه دریاکان راکناره پیدا نیست
چه غوطه‌ها زدم واندرو ندیدم هیچ[1] — گناه بخت منست این گناه دریا نیست»[2]

این حکایت باغلب احتمال ساختگی است و در کتب قدیمی اثری از آن دیده نمیشود بهمین وجه قطعهٔ فوق نیز معلوم نیست که ازفردوسی باشد بخصوص که یکی از شعرای نیمهٔ اول قرن هفتم هجری یعنی **نظام‌الدین محمود اصفهانی** متخلص به قمر ازمداحان اتابك ابوبکربن سعد بن زنگی (۶۲۳_۶۵۸) وخاندان خجندیان اصفهان درقطعه ای که گفته بیت آخر قطعهٔ فوق راصریحاً بعنصری نسبت میدهد وآنرا درقطعهٔ خودتضمین میکند وبعضی ازاشعار قطعهٔ قمر اصفهانی این است :

سپهر مجد ومکارم یگانه زین الدین — بنزد قدر تو چرخ بلند والا نیست
بسی نجست خرد درجهان ودولت را — بجز جناب رفیع تو جا و ملجا نیست
کف کریم تو بحریست درافاضت جود — که از تواتر موجش کناره پیدا نیست
کدام دل که نه درآرزوی خدمت تست — کجا زبان که بشکر و ثنات گویا نیست
محیط مکرمتا چند نکتهٔ شیرین — درآمدست اگر چند نغز و غرا نیست
جزالت سخن این بس بود که با معنی — پس از رزانت الفاظ حشو و ایطا نیست
تنك دلست مرا طفل طبع و گوینده — بشیشبی بنوازش چو هیچ قاقا نیست
کسی که بشنود این بیت درخیال آرد — که شیوهٔ دگرست این سخن تقاضا نیست
سپاس وشکر خدا راکه درچنین معرض — بجز دعا و ثنا کار و پیشهٔ ما نیست
هنرز شکر شکر تو در دهان منست — شکایت کرمت شیوهٔ من آسا نیست
بحسب حال خود از شعر **عنصری** بیتی — نبشته ام بده انصاف سخت زیبا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در — گناه بخت منست این گناه دریا نیست
بمان بدولت وانواع خوشدلی صد سال — که حد عمر چوزین بگذری مهنا نیست[3]

---

۱ ـ دربعضی نسخ بجای هیچ : در ۲ ـ مجالس المؤمنین مجلس آخر ۳۰ ـ ورق 83 از دیوان شعرای سنه محمودی در کتابخانهٔ اداره هند که حضرت علامهٔ استاد آقای میرزا محمد خان قزوینی بدستور وزارت معارف عکسی ازروی آن برداشته اند .

سنگی است که درحفریات همدان بدست آمده و برروی آن صورت فردوسی وسیمرغ حجاری شده است. درقسمت فوقانی سنگ اشعار ذیل ازفردوسی کنده شده:

که گیتی باغاز چون داشتند
که ایدون بما خوار بگذاشتند
چگونه سرآمد به نیك اختری
بر ایشان همه روز کند آوری

ودرذیل آن دوسنهٔ مختلف ۹۲۰ و ۷۳۳ دیده میشود.

خط و زبان پهلوی

در عصر فردوسی

بقلم آقای ملك الشعرا بهار

گروهی معتقدند که حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه‌الرحمه بازبان پهلوی آشنا بوده است و بعضی دقیقی‌را زردشتی‌دانسته‌وعالم بزبان مزبورمیشمارند مادرین مقاله علاوه براین دوموضوع‌میخواهیم ازتاثیر لغات پهلوی در شاهنامه و از رواج این خط وزبان درمیان شعرای باستان سخن رانده و معلوم سازیم‌که آیا درآن عصر این خط وزبان در نزد شعرای بزرگ‌معروف‌بوده‌است یانه؟

قبل ازورود درین بحث باید توضیحی در بارهٔ این خط و زبان و چگونگی آن داده شود ، تا مطلب درجای خود روشنتر و تحقیقات درآن باب سهل‌تر گردد .

.....

۱- پهلوی : پهلوی مطابق عمیدهٔ زبان شناسان وعلمای امروزی ، دراصل (**پرثوی**) بوده است ، و (**پرثو**) در اسناد تاریخی قدیم ، نامی است که بناحیه‌ای از نواحی خراسان امروزی که شامل قسمتی ازجنوبی و جنوب شرقی گرگان تاکنارهٔ غربی دشت خاوران و شمال شرقی خراسان حالیه ، و تمام ناحیهٔ بجنورد و اسفراین و قوچان وپائین ولایت تا فریمان و از طرف غربی تمام جلگهٔ نیشابور وسبزوار وترشیز تا تربت حیدری و گناباد را شامل می‌شده است وگاهی تاحدودبسطام و شاهرود و دامغان ازطرف غربی و تا حدود سیستان ازطرف جنوب و تا استراباد ازطرف شمال غربی وتمام خاك ابیورد وسناو سرخس وصحرای اتك (**دشت خاوران**) را ازبلاد (**پرثو**) میشمرده اند .

درست معلوم نیست که این سرزمین بنام مردمی که در آن جای گیر بوده اند نامیده شده و یا نام آن مردم بمناسبت این سرزمین (پرثیا) نهاده شده است ، ونیز درست محقق نیست که این طایفه از چه زمان در خراسان مسکن گزیده اند ـ چه در کتیبهٔ داریوش‌شاهنشاه هخامنش دیده میشود که در جزء ایالات و ولایات خراسان و نیمروز از قبیل : زرنگا (سیستان) و هرات و خوارزم و باختر و سغد و سند و رخد (رخج) سرزمین (پرثیا) را هم نام برده است و این درست در همان محلی است که قبلا نام بردیم یعنی بین سیستان و هرات و خوارزم و جیحون سرزمین **پرثوا** بوده است .

در معنی **پرثیا** و **پرثواو پرثو** و **پرتو** اطلاع صحیحی در دست نداریم[۱] در اوستا چنین کلمه ای هست که آنرا بمعنی گذرگاه و پل ودروازه ترجمه کرده اند ، ومعلوم نیست که لغت فوق نیز از همان اصل و ریشهٔ اوستائی باشد یا نباشد ، و در زبان پهلوی نیز دو لغت (**پوهل**) بمعنی پل و (**پهرك**) بمعنی قلاور نیز میتواند از همین ریشه شمرده شود ، اما در آن هنوزتردید است .

آنچه مرجحست آنست که (**پرثو**) نام محل مزبور بوده و سا کنان آنرا بهمان

---

۱ - مرحوم اعتماد السلطنه در کتاب دررالتیجان که اصرار زیادی در تورانی و تاتار ساختن اشکانیان داشته از قول (مالالا) از مورخین یونانی گوید که : پارث بلغت ایرانی همان معنی اسکیث یا تورانی را دارد (جلد اول صفحهٔ ۵۳) و باز در یکی دو جای دیگر از همان جلد گوید «پارث یا پارثی بمعنی تبعید شده و فراری است مخصوصا در صفحات ۱۶۱ و ۱۶۲ تحقیق عجیبی کرده و گوید : علت ضبط نکردن سوانح و وقایع دوران اشکانیان و تاریخ ایشان نیز یکی همان خارجه بودن آنها بوده و اسم آنها گواهی میداده (؟) چه پارث چنانکه پیش هم ذکری نموده ایم در لغت اسکیث وتورانی بمعنی نفی و تبعید است و اگر پارث از کلمهٔ پارتوای سانسکریت مشتق شده باشد باز بمعنی غریب است ، شك نیست که بعضی از پادشاهان اشکانی باسم سلاطین کیان موسوم شده اما برخی هم اسامی تورانی داشته و آرساك و سیساك که مختوم به آك بر کهاست (؟) وولوژر که بچنگیز و قرقیز شباهت دارد ترکستانی بودن اشکانیان را مدلل داشته ! . . .» گرچه خودایی عبارات بی‌اساس، واهی بودن آنها را آشکار میسازد معذلك میگوئیم برفرض اینکه پارث در لغت اسکیث و تورانی که معلوم نیست چه لغتی است ، ترکی است ؟ یامغولی ، بمعنی نفی وتبعید باشد و شکی هم نباشد که پارث تورانی همان پرتوای مابحث‌فیه نمیباشد ، تازه گواه ترك بودن این طایفه نیست ، دیگر ختم‌شدن لغتی بالف وکاف هم دلیل ترکی بودن آن نباشد ، چه تمام لغات پهلوی که بالف ختم میشود بعد از الف کاف دارد مانند (بیاك-نیا) (گیواك-جای) (ازی دهاك - ازدها) (بیتاك - بیدا) (داماك - دادا) الی آخر همچنین شباهت (واوژر) نظر باینکه آخر آن رای معجمه است ، با چنگیز و قرقیز ، چه دلیلی است که واوژر نام تاتاری بوده است ؟ ! پس (پرویز) که از (ولوژز) بیشتر بقرقیز و چنگیز شباهت دارد بایستی مغول یاترك باشد ، یاآنکه (تیمور) تاتارچون با (منصور) عرب هم‌ورست بایستی امیرتیمور عرب باشد ! درصورتیکه (ولوژر) ظاهراً همان (ولخش) اشکانی است که بعد ها تلاش و پلاش شده و یکی از ساسانیان هم بدان نام بوده و یونانیها (خش) را (ایکس - X) وگاهی (ژر) تلفظ میکرده اند مثل (ارتحشتر) که (ارتکزرسس)و (خشیرشا) که (اگزرسس) خوانده‌اند . و تمام دست و پاهائی که مرحوم اعتماد - السلطنه در ترك و تاتار ساختن اشکانیان برای آنکه قاجاریه را از نسل آنها میشمرده است بکار برده از همین قبیل است که ذکری از آن بمیان آمد وربه مورخین اسلامی و ایرانی عموماً آنهارا یا از نسل کیان ویاارتحمهٔ ارش تیر انداز معروف ایرانی شمرده اند و اسامی آنها که تمام فارسی است و آداب و خطوط سکه های اواخر و سایر اسنادی که از آنها بدست آمده است همه دال بر ایرانی بودن اشکانیان است و بوئی از اینکه آنها از نژاد زرد و از اجداد تراکمه و مغول باشند نمی دهد و هر کس بخواهد باین معنی درست و بااسناد مورخین قدیم پی برد بقسمت اخیر تاریخ گمت گوبینو که اتفاقا درعصر اعتماد السلطنه تالیف شده است وبتاریخ ایران باستان مراجعه کند .

نام و گاهی با یای نسبت **پرثوی** یا **پرثویك** خوانده اند و همین لغت بنا بقاعدهٔ تبدیل حروف درقرون متمادی بحروف دیگر بعد ها (**پهلوی**) شده است .

توضیح آنکه حرف ثاء مثلثه که در فرس قدیم واوستا موجود بوده است بعد ها بچند شکل درآمده ـ در بعضی لغات ثاء مزبور به (هاء) هوز بدل شده و در بعضی دیگر به سین ودر برخی به ت و ذال و غیره و ازجمله حرف ث درپرثوی به هاء هوز بدل شده و پرهوی شده‌است و حرف راء نیز در غالب لغات به لام بدل می‌شده و ازآنجمله اینجاهم بلام تبدیل یافته **وپرهوی، پلهوی** شده است ، و همچنین قاعده ایست که گاهی بعضی لغات مغلوب‌می‌شوند، مانند نهر وبرف و بحل و بلخ و مرو و مور (بفتح اول مطابق لهجهٔ خراسانی) و اخیراً قفل و قلف وبرخ ونخر و بالاخره **پلهوی که پهلوی** شده است .

پس معلوم شد که پهلوی بمعنی مردمان خراسانی قدیم بوده است ، و آن مردمان از طوایف سکه یا ساك (ساکاف) بوده اند ، که طوایفی ازایرانیان ساکن ترکستان ودشت قبچاق و اطراف بحر خزر یا دریای سیاه و ماوراء النهر باشد ، و طوایف مذکور را یونانیان(سکیث) و فارسیان عهد ساسانی گویا تورانی وترك میخوانده اند ، و ازاین کلمه سکیث یاتورانی اشتباه اخیر برخاسته‌است که مگر پهلویان که‌اشکانیان‌نیزمعروف شده اند ، ازنژادزردپوست آلتائی‌یامغولی‌بوده‌اند ، درحالتیکه مطابق تحقیق فوق که منطبق باادلهٔ بسیاری میباشد، پهلویان یااشکانیان‌همه‌ایرانی‌وازتیرهٔ بزرگ آریائی‌ومتکلم‌بزبان ایرانی‌ودارای اخلاق‌وخوی ایرانیان بوده وبلکه مطابق عقیدهٔ دانشمندان مخصوصاً گنت گوبینوی فرانسوی‌این تیره ازایرانیان بالنسبه بخون‌پاك واخلاق‌متین ایرانی ازمادیها و پارسی ها که با مردم آشور و بابل مخلوط شده بودند ، سالمتر و بکانون پدری خود نزدیکتر بوده اند ، و ساده ترین دلیل ایرانی بودن آنان نامهای پادشاهان اشکانی است که همه فارسی است مانند **مهرداد ، وتیرداد ، فره داد ، وگودرز و بیژن و فیروز وبلاش و اردوان (آذروان)** و غیره ...

۲- خط پهلوی

اشکانیان که پهلویان باشند ، وقتی که در ایران بحکومت رسیدند ودست اجانب یعنی یونانیان را از دامان استقلال وطن عزیز بریدند ، درایران سه خط و زبان متداول بود ، اول خط میخی و زبان فرس قدیم ، دوم خط آرامی ، سوم خط و زبان یونانی .

خط میخی که در عهد هخامنشی نیز مختص کتیبه ها ونقرسنگها و نقش آجر ها بوده بود ، بتدریج فراموش می‌شد ، و بهمین سبب نیز جز چند پارچه مربوط بزمان اوایل اشکانیان که در حفریات غربی ایران بدست آمده است ، دیگر پس ازانقراض دولت هخامنشی اثری از آن‌خط باقی نماند . و خط یونانی هم تا مدتی در ایران باقی مانده وسکه های اشکانیان را مزین می‌ساخت ولی بالاخره خط و زبان مذکور هم از میان برچیده شد و باقی ماند خط آرامی که شعبهٔ از خط عبری واز عهد هخامنشی بهمراه منشیها ومستوفیهای آرامی وارد ایران شده بود .

اشکانیان دنبالهٔ این خط راگرفته و فرامین خود را بدان خط نوشتند و بتدریج خط مرسوم ملی ایرانی شمرده شده و با تصرفاتی که در آن خط بعمل آمد آنرا ـ که بدوقسم نوشته می شد یکی خاص کتیبه ها و سکه ها و دیگری خاص رسالات و کتب ـ خط پهلوی نام نهادند . ودر عهد ساسانیان نیز با تصرفات دیگری که در آن بکار بردند و طرافتی که مخصوصاً در خطوط کتابتی بر آن افزودند معمول ومتداول گردید ، و بعد از انقراض دولت ساسانی خط عربی که هم

شعبه ای از خط عبری و برادر زادهٔ خط پهلوی بود ، جای خط پهلوی را گرفت ، و بتدریج خط مزبور از رواج افتاد .

۳ - زبان پهلوی ما نمیدانیم که قبل ازاسلام ودرعهد ساسانیان این اصطلاحات که ما؛ کنون از آن بحث میکنیم ، متداول بوده است یا نه ، وحتی بر نگارنده پوشیده است که کلمات (خط وزبان پهلوی) چنانکه بعداز اسلام از آن سخن بمیان می آمد ، صورت‌خارجی داشته است یا نداشته ، واگر مرسوم بوده است با تعبیر های بعد ازاسلام مطابق بوده است یامتفاوت، لیکن در کتب اسلامی تعبیراتی دربارهٔ خط وزبان پهلوی دیده می شود و آن بقرار ذیل است :

نخست باید به بینیم کلمهٔ (**پهلوی**) بعد از اسلام چه معنی دارد ؟

جغرافیا نویسان اسلام کلمهٔ (**فهله**) را بر اقلیم وسطی ایران که اصفهان وری وهمدان ونهاوند وزنجان‌باشد اطلاق میکرده‌اند. قدیم ترین سندی که دربن باب بدست‌است از ابن‌الندیم است که از قول ابن مقفع نقل کرده و یاقوت حموی نیز عین همان شرح را در ذیل (**فهلو**) بعد از قول مختصری از حمزهٔ اصفهانی ، از قول شیرویهٔ بن شهر دار ذکر کرده و چنین گوید :

« فهلو : بفتح و سکون و لام ، و فهله هم گفته شده است ... حمزة اصفهانی درکتاب التنبیه آورده که ایرانیان قدیم به پنج زبان سخن می‌گفته اند که عبارت بوده است از: پهلوی و دری (متن بضم دال و تشدید را !) و فارسی وخوزی و سریانی . اماپهلوی زبانی بوده است که پادشاهان در مجالس خود بدان‌تکلم میکرده اندواین‌زبان منسوب است‌به پهله وبهله‌اسم‌پنج شهر اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان می باشد و شیرویة بن شهر دار گوید : شهرهای پهلویان‌هفت است همدان وماسبذان (عیلام حالیه - مترجم) و قم و ماه بصره و صیمره وماه‌کوفه و کرمانشاهان و شهرهای ری‌واصفهان وقومس وطبرستان و خراسان وسجستان وکرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از شهر های پهلویان نیست اما لغت فارسی زبانی بوده است که مؤبدان و منسوبان آنان بدان لغت تکلم می کرده اند و آن زبان مردم فارس است . امالغت دری زبان شهر های مداین است ومردمی که بردرگاه شاه بوده اند با آن لغت مکالمه می کرده اند و آن لغت مخصوص مردم دربار بوده است و لغات مشرق واهل بلخ درآن زبان نامه داشته است . اما لغت خوزی ، زبان مردم خوزستان است و پادشاهان درخلوتها با بزرگان مملکت بزبان خوزی سخن می گفته اند وهمچنین‌در موارد فراغت وآسایش و حمام و آبزنی وشستشو بزبان خوزی حرف میزده اند ... » فقط در نقل ابن الندیم یك جملهٔ مفیدی اضافه بر این جملات دارد که یاقوت آنرا حذف کرده است میگوید : **و مکاتبهٔ ایرانیان در زمان ساسانیان بلغت سریانی فارسی بوده است ... الخ** و این قول ابن‌مقفع که ابن‌ندیم نقل کرده است ، اشاره بخط پهلوی است که ما امروز دردست داریم وهمان است که باز ابن‌الندیم ازقول ابن مقفع در کتاب خود نقل کرده است و خط (**هزوارش**) را بما معرفی نموده وکلید قرائت خط مزبور را که همین خط پهلوی باشد و تاهفتاد سال قبل درست‌خوانده نمی شد بدست ما داده است .

بر دور نرویم ، مراد ما زبان پهلوی است ؛ ازقرار گفتهٔ محققان اسلامی (**پهله**) که پهلوی منسوب بدان است عبارت ازشهرهای وسط ایران است ، وابو ریحان بیرونی هم این معنی را

در آثار الباقیه (ص ۲۲۹) تائید کرده و در دنبالهٔ ذکر اعیاد فرس گوید : **و هنوز این رسم باصفهان وری وسایر شهرهای فهله باقیست .**

اینجا اشکالی پیش می آید و آن اینست که در صورتی که ما گفتیم و مسلم داشتیم که **(پهلویان)** مردم ساکن خراسان حالیه بوده اند ، چگونه باتفاق جغرافیا نویسان وسایر علمای اسلامی نام منسوبین پنج شهر وسطی ایران شده است ؟

ظاهراً این اشکال از هیچ سو راه حل ندارد ، چه نه در اصل لغت پهلوی میتوان اشکالی وارد آورد و آنرا جز آنچه معنی کرده اند دانست . ونه هم میتوان گفت که ابن‌مقفع وابوریحان و حمزه و غیره ندانسته چنان تعبیری نموده اند ، خاصه که در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم - **فهلویات** را که نوعی از دوبیتی فارسی بوده است منسوب بمردم ری و همدان و زنجان میداند، و این معنی هم مؤید دیگری است برصحت قول ابن مقفع و سایر ارباب خبرت قدیم . پس ناچاریم این وجه حل را بپذیریم که چون آخرین پادشاهان اشکانی که لقب شاهنشاه داشته اند دروسط ایران مستقل و مختار بوده اند و مرکز پادشاهی آنان بتصریح کارنامهٔ اردشیر و سایر مورخان اسلامی شهر ری بوده و اصفهان و همدان و نهاوند و سایر شهرهای پهلوی یگانه حوزهٔ اقتدار آنها بوده و خراسان و نیمروز و سرحدات آذربایجان و کرمان و خوارزم و طبرستان دارای پادشاهان مستقل و متحدین این حوزه مرکزی بوده و نبطی ها نیز در سورستان (بین النهرین) بتحریك رومی ها قوت گرفته بودند و پادشاهی پادشاهان پهلوی بمملکت جبال و فارس انحصار داشته است و اینکه (شمروية بن شهردار) بنقل یاقوت شهر ری و اصفهان را از شهرهای پهلوی جدا شمرده ظاهراً اشتباهی در نقل عبارات شده است و اصفهان و ری نیز در ردیف شهرهای پهلوی بوده و از قومس بعد جزء بلاد متحدین پهلویان محسوب میشده است .

مسعودی در مروج الذهب گوید : « . . . **اکثر شهریاران ایران منقاد اشغانیین بوده اندکه عبارت باشد از پادشاهان جبال یعنی بلاد دینور ونهاوند و ماسبذان وآذربایجان . . . وبسایر ملوك الطوایف هم اشغانیون می گفتند از باب اضافهٔ پادشاهان مذکور وبسبب انقیادی که از اینها داشته اند . . .** »

پس معلوم شد که درظهور دولت ساسانیان ، مملکت پهلوی نشین همان شهرهای وسط ایران بوده است ، واین اطلاعات سینه بسینه یا کتاب بکتاب بدورهٔ اسلامی رسیده و وقتی که ازپهله و پهلوی بحث میکرده اند ، پهله را پنج شهر جبال ، و پهلوی را منسوب بآنجا شمرده و حق هم همین است ، زیرا که سالیان دراز آن مملکت محل قدرت و استقلال پادشاهان پهلوی بوده ، و خط و زبان اختصاصی آن قوم مخصوص بآن مملکت شده و از سرزمین اجدادی آنها که خراسان باشد منقطع گردیده‌است ، و با این‌وجه‌حل‌هر دوعقیده وروایت صحیح است و منافاتی باهم ندارد .

اما زبان پهلوی ، باردر آن تردید است که آیا این‌زبانی که امروزه کتب سنت‌زردشتیان با آن نوشته شده و ما آنرا زبان پهلوی می‌نامیم ، همان زبان پهلوی‌متداول درپنج شهرجبال‌است‌یانه؟

چه دوبیتی‌هائی که ازشمس قیس‌رازی‌بنام فهلویات بما رسیده ودوبیتی های دیگری که ازین طرف‌وآنطرف بدست آمده‌است ، دارای‌لغات‌وکلماتی‌است که بالغات‌مندرجه‌در کتب‌سنتی‌مغایرمیباشد، گرچه برخی‌ازلغات‌هم‌بالغات پهلوی‌مطابقت‌دارد، برخلاف‌درخراسان‌حالیه خیلی‌لغات هست که‌در عراق وفارس نیست و در کتب پهلوی‌دیده میشود ، ولی نظر بدانکه درین باب غوررسی کاملی نشده فعلا از تحقیق‌درین‌مطالب صرفنظر کرده وهمین زبان پهلوی را زبان متداول دروسط‌ایران میشماریم‌وشایددر

فارس هم زبان مزبور استعمال می‌شده است ، زیرا اسطخری که خود از مردم فارس است گوید : **پارسیان دارای سه لسان اند فارسی زبانی است که بدان تکلم میکنند و همه مردم پارس یك زبان سخن میگویند حز الفاظی چند مختلف که فهم آن برای عامه دشوار نیست ، و زبانی که کتب و تواریخ ایران بدان نوشته شده و مغان بین خود باآن مکاتبت دارند پهلوی است که دانستن آن محتاج بتفسیر است . . . الخ (چاپ لیدن ص ۱۳۷)** پس بهر صورت زبان پهلوی در دورهٔ اسلامی لااقل زبانی بوده است که درفارس و اصفهان و جبال وبلاد عربی ایران حوانده داشته وبین مغان متداول بوده است .

۴ - زبان دری

چنانکه در بالا اشاره کردیم زبان دری زبان درباری بوده است که در شهر تسیفون پایتخت شاهنشاهان ساسانی متداول و در آن میان از لغات خراسان وبلخ زیاد بوده است .

درضمن تحقیقاتیکه درزبان پهلوی کردیم معلوم شد که زبان مملکت جبال وفارس و کلیه صفحات غربی وجنوبی وشمال غربی ایران یازبان خاصی داشته‌اند ویا بزبان پهلوی سخن میگفته‌اند وزبان دری مختص دربار ودرباریان شاهنشاهی بوده که الفاظ شرقی ولغات مردم بلخ وخراسان درآن فراوان بوده‌است .

میگویند در عهد بهمن بن اسفندیار مللمختلفه در دربار پادشاه گرد می آمدند که هر کدام بلهجه‌ای از لهجهای ایرانی سخن میگفتند و از گرد آمدن این لهجه‌های مختلف لهجه‌ای بوجود آمد که جامع لغات فصیح جملهٔ لهجه‌ها بوده و آن را زبان دری نام نهادند ، و از آن پس در دربار پادشاهان بزبان دری سخن میگفتند ...

در افسانه بودن این روایت شکی نیست ، چه اگر هم در عهد بهمن چنین زبانی بوجود می آمد تاعهد اسلام دوام نمی کرد وشکل و نام خودرا حفظ نمی‌نمود : لیکن این افسانه یك نکته‌را تقویت می‌بخشد و آن جمله‌ای که گفته شد که درزبان دری لغات شرقی عامه داشته است ، وچون بزعم مورخان اسلامی بهمن از پادشاهانی بوده است که در بلخ و خراسان میزیسته است . نسبت موجود شدن زبان دری در دربار بهمن تاکیدی است در اینکه این زبان یکی از لهجه های شرقی است ، و عیراز لهجه سغدی و خوارزمی و سکزی وهراتی که از دو لهجهٔ اولی اثاری را انوریان نقل کرده است ، و از باقی‌هم چون ازبین رفته‌اند حبری نیست ، لهجه‌ای یا ترکیبی دیگر درخراسان بوده‌است که‌در دربارهای اشکانیان متداول بوده و از آنها بدربار ساسانیان سرایت کرده است .

موید بزرگتر آنکه زبان فردوسی و رودکی و قبل از آنها شهید و ابوشکور و حنظله و پسر وصیف و غیره بزبانی است که آنرا دری نام نهاده‌اند ، ومعلوم است که این زبان درخراسان از دیرباز متداول بوده و گفتن وشعر سرودن با آن زبان برای مردم محل سهل و آسان بوده است ، و اتفاقا از قبیل فهلویات مملکت جبال و طبریات وسایر اشعارمحلی که ازآذربایجان وفارس ومازندران و غیره شنیده شده است ، ازمردم خراسان شنیده نشده واگرهم بوده است ازبین رفته .

هرچه هست ، امروزه چنین بنظر میرسد که درهمان عصری که زبان **پهلوی** دروسط ایران و فارس و سرحدات عربی مفهوم بوده است ، در خراسان بر عکس زبان **دری** متداول و مستعمل بوده و ازفهم زبان **پهلوی** عاجز بوده اند .

۵-فرق زبان دری و زبان پهلوی

در فرهنگها مینویسند که زبان پهلوی یعنی زبان شهری و برهانشان این است که لفظ (**پهله**) و (**فهله**) بمعنی شهر استعمال شده است ، و اتفاقاً فردوسی هم مکرر (**پهله**) را بمعنی شهر آورده است ، و سپس تفاوتی

که بین زبان پهلوی که بزعم آنان بمعنی زبان شهری است باربان دری قائلند چنانست که در کلمات دری نقصانی نمود همچون ابریشم و اسپید واشکم و اشتر و برو وبدو ونگو وبشنو و امثال اینها پس بریشم وسپید وشکم ... دری نباشد (۱) ونیز گفته‌اند که معنی دری لغت پارسی باستانی است وجمعی گویند که **دری** لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ وبخارا و بدخشان و مرو است (۲) درتحقیق اخیر بالنتیجه تماسی موجود است ، زیرا هرچند ازحود کلمهٔ **دری** برنمیاید لیکن ازروایت قدما چنانکه گذشت ، این معنی مستفاد میشود که در زبان **دری** لغات مردم خراسان و شرق ایران خاصه اهل بلخ فراوان وجود داشته است ، دراینصورت تواند بود که این زبان در آن شهرها متداول بوده است ، ولی تعبیر اولی که عدم نقصان کلمات درالفاظ **دری** باشد ، مستند بدلیلی نیست ، بلکه اگر کتب سنتی زردشتیان را که امروزه بخط وزبان پهلوی معروف شده است درحقیقت پهلوی بدانیم چنانکه درصحت این معنی دلایلی هم در دست هست ، آنوقت این تحقیق و تعبیر که صاحبان فرهنگ کرده‌اند برعکس خواهد شد ، زیرا لغات این زبان تمامتر وبی‌نقص‌تر ازلغات زبانی است که زبان **دری** موصوف است وادبیات قدیم وجدید فارسی را شامل میباشد .

در کتب پهلوی شکم همه‌جا اشکمب و شتر اشتر و ستر استر و بریشم ابریشم و سپید اسپید و بی ابی و با اپاك و برابر است ، در صورتیکه اشعار فارسی دری غالبا این لغات را بتخفیف استعمال میکند و غیراز اشعار شاهنامه و بعضی اشعار سعرای عصر سامانی دراشعار باقی شعرای خراسان وعراق کمتر بکلمات (ابا) و (ابر) و (ابی) و (اشکم) و (اسپید) ونظایر آنها برمیخوریم وهرگاه این تفاوت را محرز بدانیم ، باید مدعی شویم که آنچه ما آنرا امروز و دیروز (پهلوی) میدانسته‌ایم (دری) است وآنچه (دری) میشمرده‌ایم (پهلوی) است !

مخصوصا اگر بتحقیقات شمس‌الدین قیس رازی در المعجم مراجعه کنیم جائی که در موضوع زبان فصیح دری تحقیق میکند و از آنجمله میگوید : **و از جنس زیادات و حدوف بعضی هست که مشهور و متداول گشته است وبدین سبب درنظم ونثر جائز وسایغ است چنانك گرواگروماناو همماناومی وهمی وکنون واکنون ودرون واندرون و برون و بیرون و فغان و افغان وچار وچهارودگرودیگروبتر وبدتروچنان و حونان و خاعش و خاعوش (۳) و... الی آخر** که این‌هارا یعنی این تحقیقها رادرزبان دری جایز میشمارد ـ معلوم میشود که درزبان دری این تحقیقات متداول بوده ، وبار پیرهن را از پیراهن و ناگهان را از ناگاهان و شکوه را از شکه وگروه را از گره (۴) بلیغ‌تر واولیتر میپندارد ، و ازین‌هم معلوم میشود که در زبان دری فصیح تحقیق بعقیدهٔ ائمه لغت ابلغ از ادای کلمه بتمامی است . و بار درجای دیگر گوید : **همچنین الف ابر وابا وگوئیا وپنداریا وگفتا همه زیادات بیمعنی است شعراء پاکیزه سخن بایدکه از استعمال آن احتراز کنند (۵)... الخ**

پس‌ازین مقدمات گوئیم که اشارات صاحبان فرهنگها اساس درستی ندارد ، و خلاصه آنستکه نمی‌توان بدرستی دانست که زبان فصیح‌دری درعهد ساسانیان بچه طریق‌رایج بوده و زبانی که پهلوی‌معروف

---

(۱) برهان . صفحه ٤

(۲) برهان قاطع لغت (دری) صفحهٔ ۲٦۹ چاپ طهران .

(۳) صفحهٔ ۲۸۰ .

(٤) صفحهٔ ۲٦۹

(٥) صفحهٔ ۲٦۹

بوده است و در اواخر عهد ساسانیان خاص مردم مملکت جبال وایران غربی بوده ، چه تفاوت محققی با کتب پهلوی‌حالیه ـ که سنت زردشتی و ترجمه‌های اوستا و ادبیات وعلوم عهد ساسانیان را بآن خط و زبان نوشته‌اند ـ داشته است .

وقتی میتوان این معانی‌را کماهوحقه ازخود کرد که اسنادی کاملتر از آنچه فعلا از ادبیات معروف به پهلویات در دست داریم در دست داشته باشیم ـ مثلا دیوان بندار رازی یاشعرای‌دیگری که مانند وی بزبان محلی شهر ری و همدان و زنجان و اصفهان قدیم شعری گفته‌باشندبیابیم و آنهاراحل کرده وبا کتب سنت زردشتی یعنی کتب پهلوی مطابقه نمائیم ، بالااقل چنانکه مکرر نوشته‌و گفته‌شده هیئتی ازطرف وزارت‌معارف بامرسوم کافی مأمور شده وسالها دردیه‌ها و قراء مخصوص ارقبیل‌اطراف زنجان و نهاوند وقم وکاشان ونطنز و کوپا رفته و هیئت دیگر در کرمان و خراسان و سیستان خاصه نواحی سبزوار و نشابور و تربت‌و باخرز گردش کنند ، و پس‌ازجمع آوری این اسناد که طبعاًاشعاری هم ضمیمهٔ آنها خواهد بود ، جمعی اهل خبره آنهارا با کتب موجوده پهلوی و اشعار دری برابرساخته و ازمجموع این اسناد حقایق جازم و ادلهٔ قاطعی در چگونگی لهجهای قدیم و معنی این سخنان که ما امروزه ازقول این و آن بانها متکی میباشیم بدست آوریم .

بالجمله بین زبان دری ـ یعنی زبان بلعمی درنثر وفردوسی درنظم ـ وبین زبان پهلوی از حیث لغات و لهجه تفاوتهائی هست ، مخصوصا در زبان پهلوی لغاتی هست که بعد ها از میان رفته که چند تائی‌از آنها را بعد بیان خواهیم کرد ـ باوجود اینها دراساس لغات وشکل جمله بندی و ترکیبات نحوی مطلقاً تفاوتی نیست ، خاصه اگراین حقیقت‌را بپذیریم که درعهد فردوسی وعنصری لغات‌فارسی غیر از آن شکلی که ما امروز تکلم می کنیم ادا می شده است ، مثلا حدس می توان زد که فردوسی : بجای (از) از وبجای (انا) ایا و بجای (انی) ایی وبجای (نره) نژه وبجای (خواجه) خواجه و بجای (خدا) ختا ـ خدا و بجای (بدرود) پدرود ـ پتروت و . . . . تکلم میکرده است و چون در آن اوقات نقطه گذاری مانند امروز نبوده بعد ها برخی کلمات را درنقطه گذاری مطابق واقع نوشته‌اند و برخی را بسبب فراموش شدن شکل حروف برخلاف واقع ، مثل این شعر سعدی :

ای تهیدست رفته دربازار ترسمت بر نیاوری دستار

که چون لفظ (پر) را (بر) خوانده اند نقطهٔ آنرا در کتاب عوض نکرده وما امروز آنرا (بربیاوری) میخوانیم ، در صورتیکه (پر بیاوری) است ، بمناسبت (تهیدست) و دستار که بمعنی دستمال است . یعنی وقتی با دستخالی ببازار شوی با دستمال پر باز نخواهی گشت ، وبدین سبب تکلم امروزهٔ ما با متون پهلوی زمین تا آسمان متفاوتست ، اماهمانطور نیست درعصر فردوسی اینقدرچه‌از اختلاف موجود بوده است ـ فقط اشکالی که داریم درخط پهلوی است که مناسبست در عصر فردوسی خاصه درخراسان‌قرائت آن‌بس دشوار بوده است .

در کتب پهلوی موجود که چهار رساله از آنها در کتاب شاهنامه ترجمه شده است: **(یاتکار زریران)** که دقیقی آنرا بنظم آورده و **(کارنامك ارتخشیر پابکان) و(ایاتکار وزرگ متر) و (مادیکان شترنگ) یا (گزارش شترنگ و نهاذن وینردشیر)** که فردوسی ساخته است ، لغات کهنه ای هست که بعد ها بکثرت استعمال تغییر یافته از قبیل (وهومن) که بهمن شده و (منشن) که منش گردیده و (ادیواتکار) که یادگار شده و (وچارشن) که گزارش شده و نظایر آنها ـ و همچنین لغاتی هست که بعد ها تغییر معنی داده واز میان رفته

مانند (دوارش) بمعنی گذشتن و توجه نمودن و (**سهستن**) بمعنی صلاح دیدن و رأی دادن و (**وناسیدن**) بمعنی صرر کردن که این اخیر در زبان ارمنی باقی مانده ودر فارسی از میان‌رفته و قریب دویست الی سیصد لغت دیگر ازین قبیل و غالب لغات مذهبی و اصطلاحات دینی از قبیل : سه کلمهٔ معروف شعار دین زردشتی : (**هومت ، هوخت ، هو ورشت**) و (**تن پوهل**) بمعنی بازپرس از روح میت ساعتی که از بدن بیرون شده واز کنار (**حینودپل**) یعنی پل‌صراط بفرشتگان مخصوص باین کار میرسد و (**آپستان**) نیاز و دعا و (**فرش کردی**) توشهٔ آنجهانی و نام سی روز ماه که هریك نام فرشتهٔ ای یا صفتی از صفات باریتعالی بوده و نیز چندین لغت در ادعیه و اوراد و امور مربوطهٔ بدین و عبادت و غیره که بواسطهٔ دیانت اسلام از بین رفته است ، گذشته ازین موارد بطوری که گفته شد باقی این کتب در صورتیکه با خط فارسی نوشته می‌شد و هزوارش های آن هم بفارسی ترجمه می گشت فهم آنها برای فردوسی و دقیقی در کمال سهولت و بعین زبان خود آنها بوده است، اما اشکال فقط درهزوارش ها بوده وهمین عیب بزرگ موجب حرمان اساتید قدیم می‌شده است .

چنان که فخرالدین گرگانی در کتاب ویس ورامین که کتابی بوده است بپهلوی واو در اصفهان درعهد سلاجقه بپارسی بر گردانیده ونظم آورده است گوید :

مرا بیت روزگفت آن قلهٔ دین　　چگوئی در حدیث ویس ورامین
بگفتم کان حدیثی سخت زیباست　　به گرد آورده زشتش مرد داناست
ولیکن پهلوی باشد زبانش　　نداند هر که بر خواند بیانش
به هر کس آن زبان نیکو نخواند　　وگر خواند همی معنی نداند
فراوان وصف چیزی بر شمرد　　چو برخوانی همی معنی ندارد
. . . . . .
. . . . . .
درین اقلیم کان دفتر نخوانند　　بران تا پهلوی از وی ندانند
کجا مردم درین اقلام هموار　　بوند آن لفظ پیشین را خریدار
سخن را چون بود دروی معنی　　بکار آید ترا چون نیك خوانی
معانی تابدا از الفاظ بسیار　　چو اندر زر نشانده ۲ در شهوار
نهاده جای جای اندر فسانه　　فروزان چون ستاره زان میانه
. . . . . .
. . . . . .
کنون این داستان ویس‌ورامین　　بگفتند آن سخن دانان پیشین
همی در پارسی گفتن نمودند　　کجا در پارسی استاد بودند
به پیوستند ازینسان داستانی　　درو لفظ غریب از هر زمانی۳

گذشته از دو شعر ششم و هفتم که بنظر نگارنده مشوش ومغلوط میاید از باقی اشعار چنین مستفاد میشود که در عصر شاعر دانستن خط و زبان پهلوی برای عامهٔ مردم کار دشواری بوده و حتی شاید برای فضلائی هم که بخط و زبان مزبور آشنا بوده اند ، درك معانی آن از مد نظر هزوارش هائی که تازه دنیا برموز آن پی برده است ، دشوار بلکه تا اندازهٔ محال بوده است

۱- اصل نسخهٔ چاپی : معانی تا بدو الفاظ بسیار

۲- اصل نسخه : چو اندر زر فشاند درشهوار

۳- نسخه چاپ کلکته صفحه ۱۱-۱۲

و دلیل ما درین معنی آنست که فخر گرگانی که خود بخواندن آن خط ظاهراً آشنا بوده میگوید :

فراوان وصف چیزی برشمارد چو برخوانی همی‌معنی‌ندارد

و حال آنکه آشنایان بکتب پهلوی میدانند که موجزترین طرز نویسندگی که در عالم بتوان اختیار نمود ، همانا طرزی است که در این رسالات خواه تاریخی خواه افسانه و خواه حکمی و اخلاقی و دینی . اختیار شده است ، و برخلاف رسم فارسی نویسی که از انقراض سامانیان ببعد در ایران دایر گشته و روز بروز تا امروز قوت گرفته ، که کلمات مکرر ومترادف و جملات مکرر و لغات دوقلو پهلوی هم چیده میشود ، در نثر پهلوی یك کلمهٔ مکرر یا جمله ای که برای زینت یا من باب اغراق و آرایش مطلب یا تاکید معنوی استعمال شده باشد دیده نمی شود ، و عبارات پهلوی اگر در فارسی نظیری داشته باشد بعضی جملات بلعمی و بیهقی و تاریخ سیستان است و گاهی از فرط ایجاز و فشردن کلمات بیم آنست که در معنی خللی وارد آید . پس چگونه فخر گرگانی میگوید که فراوان‌وصف چیزی را کرده ولی بعد ازخواندن معنی برای آنها نمی‌توان بدست آورد یا اینکه میگوید :

معانی تابد از الفاظ بسیار

در حالتیکه عبارات پهلوی هر لفظی دارای معنی است که اگر نباشد بدون هیچ‌شکی آن جمله را خلل میرساند .

و نیز نمی توان گفت که شاید کتاب ویس‌ورامین در اصل شعر بوده و چون شعر بوده است ، الفاظ زیادتی و غیر ضروری در آن بطور حشو استعمال شده است ، زیرا اسناد منظوم هم بزبان پهلوی در دست است که از آنجمله کتاب (**درخت آسوریك**) است ، و از شدت ایجازقسمتی ازآن کتاب غیرمفهوم ولایقرء باقی‌مانده و یك کلمهٔ‌زیادتی وحشودر آن ابیات دیده نمی شود و این نمونه ایست ازتشبیهات مقدمهٔ آن رساله :

درختی رسته است برتر شهرستان اسوریك .
بنش خشك است و سرش هست تر ،
برگش کنیا ماند ، برش ماند انگور .
شیرین آورد بار .

. . . . .

هیچم به خونیرس زمی درختی نیست‌همتن،
چه شاه ازمن خورد چون‌نو آورم بار ،
مگوکان تختم ، فرسپم‌بادبانان ،
جایروپ ازمن کنند وراژند مهن ومان .

یعنی : درختی بربالای سرزمین اسورستان روئیده .
تنه اش خشك است وسرش تر است .
برگش به نی میماند و میوه اش بانگور .
و بار آن شیرین است .

بعد درخت میگوید :

در اقلیم چهارم هیچ درختی مانند من نیست .
چه ، شاه ازمیوهٔ من میخوردوقتی که تازه بارآورم .

تختهٔ کشتی ها هستم ودگل بادبانها .
جاروب‌ازمن میسازند که بدان‌روبند خانمانها .

و اتفاقاً این رسالهٔ (درخت اسوریك) وافسانهٔ ویس ورامین هردورا بزمان اشکانیان نسبت میدهند و بدیهی است که هرچه این قبیل کتب قدیمتر است ساده تر و موجزتر و با سادگی مردم آریائی قدیم متناسب تراست .

پس معلوم میشود که فخر گرگانی که مترجم کتاب پهلوی بوده است بواسطهٔ اقامت در اصفهان و عراق ایران این خط و زبان و یا تنها زبان آنرا آموخته ولی معذلك خود از درست فهمیدن آن عاجز بوده است ، و بالصراحه میگوید که مردم این اقلیم با آنکه خریدار روایات و الفاظ پیشینه انداز فهم آن عاجزند ، سپس برای عذرعجز خویش ازعدم درك‌تمام معانی کتاب ، این عناوین را کرده و آنرا متهم ساخته است !

چنانکه بالاتراشاره شد دقیقی پیش ازفردوسی بساختن شاهنامه آغازیده

۶- دقیقی و فردوسی و سر گذشت واگذاری‌تاج و تخت ازطرف لهراسب بگشتاسب و معتکف شدن لهراسب درمعبد وپیداشدن زرتشت و پذیرفتن گشتاسب و زریر وپشوتن و اسفندیار دین زرتشت را ساخته و سپس بساختن جنگهای مذهبی بین ارجاسپ پادشاه ترك و پیروان دین مزدیسنا از روی کتاب موسوم به (ادیوانکار زریران) که متن پهلوی آن تا امروز هم باقی است ، شروع میکند وآنرا تمامی بنظم میاورد .

اصل کتاب که دربمبئی بقطع خشتی بزرگ چاپ شده است ، در ۱۶ صفحه و هرصفحه ۲۳ سطر و هر سطری ازهشت الی‌ده کلمه است که مجموع آن در۱۱۴ فقره وجمله نوشته شده‌است.

کتابهائی هم که فردوسی ساختهٔ ونسخهٔ پهلوی آنها موجود است :

۱) کارنامهٔ اردشیر بابکان است که آنهم درهمین حدود کمابیش است .

۲) یادگاربزرگمهر است که درهمده صفحه بهمان قطع در ۲۶۳ فقره است که ترجمهٔ آن ازطرف نویسنده بمحلهٔ باختر اصفهان اهدا شده است .

۳) گزارش شترنگ و نهادن و بنردشیراست که در شش صفحه و ۳۸ فقره است و از طرف نویسنده ترجمه شده ودر سال اول مجله مهر منتشر گردیده است .

سوای‌این‌رسالات بازهم شاید درآنروزگار رسالات واسنادی ازقبیل توقیعات انوشروان و اردشیر یا مجالس دیگر بزرگمهر بپهلوی بوده است که امروز اصل آن مفقود شده است .

نظم این رساله ها علی‌التحقیق از روی اصل پهلوی نبوده و ازروی ترجمهٔ فارسی آن بوده است ، بدلیل آنکه لغاتی بعین از پهلوی درضمن این منظومه ها دیده میشود که برخلاف معنی اصلی آن استعمال گردیده و هرگاه از روی متن پهلوی میبود ممکن نبود که این لغات برخلاف اصل معنی شود و نیز برخی لغات پهلوی دراین رساله ها با لغتی مترادف و قریب‌المعنی عوض شده است ، منباب مثل : لغات (مرد خویشکار) که در پهلوی بمعنی غیرت مند و صاحب اراده و فعال است ، طوری ساخته شده که معنی برزگر میدهد ودرفرهنگهاهم بمعنی برزگر ضبط شده است و آنرا از (خیش) بمعنی گاوآهن شناخته اند ، چنانکه فردوسی گوید :

همان خوش منش مردم خویشکار　　نباشد بچشم خردمند خوار

این شعرترجمهٔفقره (۱۰۲) یادگاربزرگمهراست و اصل آن چنین است که در جواب شاه که میپرسد : **خوی وخیم وخرد وسایر هنرها در تن مردمان کدام کم پتیاره تر**

وبی زیان‌تر است ؟ جوابهائی میدهد و یکی آنست‌که « خویشکاری که آنرا سستی نباشد - فقره ۱۰۲ صفحه ۹۳ متون پهلوی » و چون لفظ **خویشکار** درین شعر که ترجمهٔ فقرهٔ مزبور است دیده می شود معلوم می دارد که نسخهٔ فردوسی فارسی و ترجمهٔ از پهلوی بوده که این لغت را با فهم معنی آن یا بدون فهم آن بعین در آن جمله گنجانیده بودند وفردوسی نیز آنرا بافهم مراد یابدون فهم مراد بنظم آورده است .

باز درجای دیگر گوید :

خنك در جهان مرد برترمنش — که پاکی و شرمست پیراهنش

این شعر ترجمهٔفقرهٔ(۱۷)است ، درجواب سئوال‌شاه که پرسد : **پیمان‌منشی‌ورادی و راستی وتوشهٔاخروی‌گردکردن چیست - و دروغ وسفلگی چیست ؟** بزرگمهر پاسخ میدهد که : « **پیمان منشی آنکه چیز های جهانی‌را بدرستی سنجیده وبررسد وبچیزی تمایل و توجه‌کندکه او را بباز پرس آخرت و بدوزخ نکشاند - ص ۸۸** » چنانکه می‌بینید بجای پیمان منش که بمعنی میانه روی و اقتصاد در زندگانی است ، در شعر فردوسی (**برترمنش**) که بپهلوی بمعنی متکبر و معجب است ، استعمال شده است ، و علاوه بر این دراینجا فردوسی دوفقره را بهم مخلوط کرده ویك فقره ساخته است چنانکه بعد از شعر بالا برای باقی فقره این شعرها را آورده :

چو دانش تنش را نگهبان بود — همه زندگانیش آسان بود
بماند بدو رادی و راستی — نگوید در کژی و کاستی
هر آنچیز کان بهرهٔ تن بود — روانش پس ازمرگ دشمن بود
ازین هردو چیزی ندارد دریغ — که بهر نیامست یا بهرتیغ .

درصورتیکه قسمت اخیر ترجمهٔ فقرهٔ (۱۸) است که بعد ازفقرهٔ فوق آمده ومیگوید :

« رادی آنکه بهرهٔ تن از تن و بهرهٔ روان از روان باز نگیرد »

و در همین منظومه غالبا بجای لفظ (خرسند) که در اصل بمعنی (قانع) آمده است (خشنود) که بمعنی (راضی) میباشد ، استعمال شده است ، از آنجمله در ترجمهٔ فقرهٔ (۳۲ صفحه ۸۹) که بزرگمهر گوید : « از جملهٔ چند دیو - دیو آز ازهمه ناخورسندتر وبی حفاظت تر است »

فردوسی گوید :

چنین داد پاسخ بکسری که آز — ستمکاره دیوی بود دیر ساز
که اورا نمینی تو خشنود هیچ — همه درفرویش باشد بسیچ ۱

درصورتیکه خشنودی غیر ازخرسندی است ، وقس‌علیهذا تا آخر رساله ...

و دقیقی نیز برهمین منوال در یادگار زریران اشتباهات بسیاری کرده است که تفصیل همه آنها خود مقالات مفصلی را در خوراست که در دست تحریر نگارنده است و فقط برای نمونه استدلالهای خود بچند فقره اکتفا میکند ، ازآنجمله در یادگار زریران (صفحه ۱۵ فقره ۱۰۶ - ۱۰۷) در کین پدر خواستن (بستور) پسر (زریر) در میدان‌و کشتن (بیدرفش‌جادو) را و رسیدن بنزدیك (گرامی) پسر جاماسب در بحبوحهٔ مصاف گوید : « **پس برگزیندآن موزهٔ سپید و**

۱- برای تکمیل این اختلافات رجوع شود بترجمهٔ رسالهٔ یادگار بزرگمهر و مقایسه با اشعار شاهنامه درنشریهٔ مهرماه - مجلهٔ باختر اصفهان .

بمروارید و زر بافته شده جامهٔ اورا، و خود براسب نشیند وبارگی خودرا نیز بدست فرازگیرد و اسب فراز افکند و دشمن کشد، تا بدانجای رسد که گرامی گرد پورجاماسپ، درفش فیروزان بدندان گرفته وبه دودست کارزار کند، گرامی گرد و آن بزرگ سپاه که بستور را بینند همگی بر زریر بگریند وبستور راگویند بچه روی بیرون آمدی..؟»

گذشته ازاینکه دقیقی یاماخذ شعری او این قصا یارا مقدم ومؤخرساخته ویاخود قسمتهای عمده را انداخته و حماسهای زیادتی ازخود افزوده، درین قسمت مخصوص (گرامی) چنین گوید.

بیامد پس از سروران سپاه　　پس تهم جاماسب دستور شاه
ببرده سواری گرامیش نام　　بمانندهٔ پور دستان سام
. . . . . .　　. . . . . .
گرامی خرامید با خشم تیر　　دل از کینهٔ کشتگان پر ستیز
میان صف دشمن اندر فتاد　　پس‌از دامن کوه برخاست‌باد
سپاه ار دوسو درهم آویختند　　یکی گرد تیره بر انگیختند
بدان شورش اندر میان سپاه　　ار آن زخم شمشیرو گرد سپاه
بیفتاد ار دست ایرانیان　　درفش فروزندهٔ کاویان
گرامی بدید آن‌درفش‌چونیل　　که افکنده بودنداز‌پشت‌پیل
فرود آمد و بر گرفتش زخاك　　بیفشاند ازاو خاك وبستردپاك
چو اورا بدیدند گردان چین　　که آن نیزهٔ نامدار گزین
از آنجاك برداشت‌و بسترد و برد　　بگردش گرفتند مردان گرد
بگردش زهر سوهمی تاختند　　بشمشیر دستش بینداختند
درفش فریدون بدندان گرفت　　همی‌زدبیکدست گرزای‌شگفت
سرانجام رازش بکشتند زار　　بدان گرم‌خاکش‌فکندندخوار

چنانکه ملاحظه میشود، در اصل داستان ذکری ار کشته شدن گرامی پسر جاماسب در میان نیست و درضمن ذکر جنگ کردن (بستور) پسر زریر که در شاهنامها نستور بانون نوشته اند میرسد بجائی که پسر جاماسب درفش پیروزان را که همان کاویانی درفش باشد بدندان گرفته و با دودست کار زار میکند، وپس‌ازاین بستورازاو گذشته خودرا باسفندیار عموی خود میرساند که باشکر بزرگ فرمان میدهد، و اسفندیار که بستور را می‌بیند سپهسالاری لشکر را باو واگذار کرده‌وخود باعدهٔ سوار بکوهی که ارجاسپ بران جای دارد حمله برده واورا بادوازده بیور سپاه از کوهساررانده و رده و بدشت سرازیرمی‌سازد و آنگاه سپندیار و گرامی و بستور بنوبت حملات کرده و در اندك زمانی لشکریان ارجاسب را کشته و تنها ارجاسب باقی میماند و اورا هم اسفندیار گرفته یك‌دست ویك پای ویك گوش اورا بریده ویك چشمش‌راهم بآتش میسورد، پس‌خردم بریده‌ای باو داده واوراآزاد میکند و میگوید: برو و بگوی که چه دیدم از دست یل اسفندیار تا ترکان بدانند که چه بوده‌است. کتاب این‌جا ختم‌میشود واثری ازافکندن دست گرامی و کشتن اونیست.

از اینجا معلوم میشود که در آن زمان نه تنها دقیقی بلکه اساتیدی که یادگار زریران را ترجمه کرده بودند، مانند شاعر عبارات کتاب را درست نمی‌توانسته اند بخوانند، وازجملهٔ (بدندان گرفتن درفش) و ذکر (دو دست) تصور کرده اند که لابد چون دستش را بریده اند درفش را [illegible]

ونیز درقسمت آخر کتاب یادگار زریران که گفتیم یك چشم **ارجاسپ را باتش سوخت** و سایر قسمتها ، در اشعار دقیقی طوری دیگرست و گوید : پس از آنکه (بستور) پدرش را کشت و سراورا اسفندیار بریده نزد گشتاسب برد ، برگشته و سپاه را سه قسمت کرد ، قسمتی را به بستور سپرد و قسمت دیگر را به برادرش (پشوتن) داده وسوم بهره را خود بدست گرفته و لشکر ارجاسپ را تارو مار کرده همه را کشتند و ارجاسب گریخت وشب رسید ودست از کشتن بامر گشتاسب شاه بداشتند و چون روز شد :

گو نامور با سران سپاه بیامد بدیدار آن رزمگاه

همی آتش تیز افروختند تن دشمن از کین دل سوختند

واین شعر تنها اشاره‌ای بجملهٔ (**سوختن چشم ارجاسپ**) است که بعداز کشته شدن سپاه ترکان در آخر داستان جنگ ذکر شده واینجاهم باتصرفاتی که در داستان کرده‌اند باز ذکر آتش وسوختن آمده، وچنانکه میدانیم رسم ایرانیان نبوده است خاصه زردشتیان که مرده را باتش بسوزانند و عنصر آتش را که طاهر میدانسته اند بزعم خود ملوث و پلید سازند ، و در هیچیك از جنگها که در شاهنامه می‌خوانیم چنین مطلبی نیست ، پس دراینجا پس از آنکه از عبارت اصل کتاب یادگار زریران مطلع میشویم ، می‌فهمیم که این شعر منقول از غلط خوانده شدن همان جملهٔ پهلوی است : (وش دستی و پائی و گوشی برد ، و ایش چشمی بو آتهش شوژد ، . . الخ » که دراینجا بدون مناسبت آمده‌است .

ازداستانهای پهلوی شاهنامه مطابق سخنی که دردست داریم ، بنظر بندهٔ نگارنده ، بهتر از همه و نزدیکتر باصل پهلوی ، کارنامك اردشیر بابکان است ، که بالنسبه بسایر داستانها کمتر تحریف و تصحیف دارد ، مثلادرسه شب خواب دیدن بابك برای ساسان که دراصل پهلوی موجود است، درنسخه‌های موجود شاهنامه دوشب را ذکر کرده ویك شب را که دومین شب باشد انداخته‌اند گرچه ازروی سبك فردوسی میتوان گفت که سه شب بوده وبعدها یکی دوبیت از میان رفته است ، وآن معنی که موهم این نکته است عبارت (بدیگر) است درخواب دوم ، که بعداز ذکر خواب نخستین گوید :

بدیگر شب اندر چو بابك بخفت همی بود با مغزش اندیشه جفت

و آشنایان بزبان فردوسی میدانند که همه جا (جز در نسخ چاپی) وقتی که میخواهد اعدادی یا ایامی یا سنواتی یا مطالبی را که مستلزم شماره باشد ذکر کند ، پس از بیان مطلب اول غالبا (دو دیگر) و نادراً (دیگر) میگوید ـ که بدبختانه این (دودیگرها) درهمهٔ نسخ (ودیگر) ضبط شده ! ـ و سپس برای مطلب سوم (سدیگر) وازآن که گذشت اگر بازهم عددی ضرورت یافت چهارم و پنجم و ششم میگوید ، و ازگردهٔ این سیاق که در میان معاصرین فردوسی در نظم و نثر عمومیت دارد ، محال است که آغاز این شعر (بدیگر) باشد ، و شکی نیست که این عبارت مصحف (سدیگر) است ، و قطعه‌ای که حاکی ازخواب دومین شب بابك بوده است ازنسخه‌ها یا از نسخهٔ خود فردوسی از قلم افتاده است ـ چه ترجمهٔ عربی شاهنامه که در ۶۲۰ ـ ۶۲۱ هجری بتوسط بنداری بعمل آمده است ، نیز خوابهای سه گانه را از دو بیشتر ذکر نکرده است ، وجزاین هم اختلافاتی دارد که مؤید اصل مقالهٔ ماست ولی نه بشدت اختلافاتی که در یادگار زریران دقیقی دیده میشود .

پهلوی و پهلوانی در تضاعیف شاهنامه

ممکنست معترضی اعتراض کند که غلط بودن و منطبق نشدن برخی از اشعار با اصل پهلوی دلیل بی‌اطلاعی شاعر ازاین زبان نتواند بود چه‌شاید که فردوسی یا دقیقی بنسخهای اصل پهلوی دسترس نداشته ، ومطالب آنهارا از روی ماخذهای فارسی که بتوسط مترجمین قدیمتری ، ازعربی یا ازپهلوی ترجمه شده بوده است ، میساخته‌اندواین اشتباهات

ناشی از راویان و مترجمان مذکور است ، وشاعر دراین باره بیگناه ، چه او خویش رادرنظم همان مطالبی که درپیش دست وی بوده است مکلف میدانسته . . .

جواب آنستکه اگر شاعری بزبان یا خطی آشنا باشد ناچار بایستی کتبی که بآن خط ولغتست خوانده باشد تا ازعلم بلغات آن بهره مند شود ، خاصه پهلوی که میدانیم کتاب زیادی ازآن در میان نبوده و اگرهم بیشتر از این چند نسخه که ما امروز از کتب پهلوی در دست داریم ، در آنروزگار موجود بوده‌است ، نظر باینکه اکثر آنها از قبیل (بندهش) و (دینکرد) مفصل و خسته کننده و مربوط باساطیر و ادعیه و آداب دینی بوده ، ناچار آن کتبی که باذوق این قبیل شاعران نزدیك است انتخاب میشده و چنان کتب که طبعاً بایستی مورد توجه و مطمح نظر فردوسی یادقیقی قرار گیرد ، همین چند رساله و داستان خواهدبود که خودآنهارابرای منظوم کردن انتخاب نموده اند ـ وآنها **یادگار زریران ـ کارنامك ـ اندرز بزرگمهر ـ شترنج و نرد ـ کلیله ـ ویس ورامین** خواهد بود ، نه کتب اساطیری و دینی مانند بندهش ودینکرت وارداى ویرافنامه و غیره . . . پس چگونه بوده است ، که فردوسی باعلم باین لغت ، این کتب راکه خود آنهارا بنظم آورده بخوانده و در دسترس نداشته و یا برای تطبیق با نسخهٔ شاهنامهٔ منثور تحصیل نکرده است ؟ چه‌محقق است که درآن اوان خراسان و سیستان مانند امروز از زرتشتیان و مؤبدان خالی نبوده و مانند یزد و کرمان در زمان ما هنوز ساکنان قدیمی خاصه دهقانان و فضلا و مؤبدان را در کنار داشته‌است ، چنانکه می بینیم ، درتاریخ سیستان ـ که باقرب احتمالات حداعلی تألیف‌آن در اوایل قرن چهارم ـ معاصر فردوسی ـ و حد اقل آن اواسط قرن پنجم ـ زمان سلطان طغرل سلجوقی ، بیست سال بعدار مرگ فردوسی ، بوده ـ ذکری از کتاب (بندهشن) میکند و از آنجا مطالب نقل مینماید و شرحی مشبع از زردشتیان سیستان دارد و معلوماتی مفید بما میدهد . . . و نیز (زراتشت‌بهرام بزدو) که دراوایل قرن هفتم در(بیژن آباد ـ خواف) ساکن بوده گوید : **پدرم پهلوی و دری میدانست** . و دیگران هم‌نام مغان ومغبچگان و می مغانه و خرابات راکه باشد احتمالات اصل مأخذش مادیها وانجمن های زردشتیان بوده است ، در اشعار خود میاورده اند مانند سنائی درغزلیات‌وغیره ... پس چه شده است که فردوسی بادانستن این خط وزبان ازآنمردم‌استفاده نکرده‌است ؟ ومانند ابوریحان بیرونی وحمزة بن‌حسن اصفهانی‌بمصلا ومؤبدان ومغان مراجعه‌نمیکرده؟

ازین قسمت که بگذریم ، سئوال دیگری خواهد شد ، و خواهند پرسید که فردوسی خود در قطعهٔ منسوب باو گوید :

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی

و جای دیگر از قول دوست خود که بوی خطاب کرده ، گوید :

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

و باز جای دیگر گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان

و این خود تصریحی است برآنکه فردوسی بخط و زبان پهلوی آشنا بوده است .

اتفاقا خود نویسنده قبل از آنکه بخواندن این خط و مطالعهٔ در کتب مزبور توفیق یابد ، از گردهٔ همین‌ابیات دارای‌چنین عقیده‌ای بود ، ودرهمان اوان شنید که استادنولدکهٔ آلمانی در کتاب

حماسهٔ ملی ایران گفته است که فردوسی پهلوی نمیدانسته است، و یمین داشت که ولد که بخطا رفته یا از روی فرض سخنی گفته است . سپس معلوم شد که حق با کسانی است که صاحب این عقیده اند ، و آن چنین است که در تضاعیف شاهنامه و نیز در اشعار سایر اساتید مکرر دیده شده که کلمه (پهلوی و پهلوانی) را در برابر تازی استعمال میکرده اند و (پهلوان) را بمعنی دلیر و شجاع و یا بمعنی مردمان باستان و ایرانیان قدیم ذکر مینموده اند، از شواهد این معنی یکی آنست که فردوسی در مقدمهٔ شاهنامه از قول همان دوست خود گوید :

بشهرم یکی مهربان دوست بود — تو گفتی که با من بیك پوست بود
مرا گفت بیك آمد این رای تو — بنیکی حرامد مگر پای تو
بشته من این نامهٔ پهلوی — به پیش تو آرم مگر نغنوی

و باز در قصهٔ بیژن و گرازان ، آغاز داستان گوید :

مرا مهربان یار بشنو چه گفت — از اینپس که گشتیم با جام جفت
به پیمای تا من یکی داستان — ز دفتر برت خوانم از باستان
بدان سرو بن گفتم ای ماهروی — مرا امشب این داستان باز گوی
مرا گفت کزمن سخن بشنوی — بشعر آری از دفتر پهلوی

و میدانیم که در قطعه اول و این قطعه مراد فردوسی از دفتر همانا شاهنامه ابو منصوری است که روایات مختلفه اوستا و سایر داستانها را از کتب پهلوی یا عربی بفارسی آورده و در یك کتاب جمع کرده بودند ، و اسباب سرگرمی مردم شده بود و فردوسی همان کتاب منثور را از دوست خود گرفت و ساخت، پس اگر مالفظ (پهلوی) را در اشعار بالاتر مقصود زبان و خط پهلوی بدانیم ، باید مدعی شویم که شاهنامهٔ ابومنصوری هم که دوست فردوسی باو داد و گفت.

شو این نامهٔ خسروی باز گوی — بدین جوی نزد مهان آبروی

بخط و زبان پهلوی بوده است ـ یا معشوقهٔ فردوسی که در شب مقدمهٔ داستان بیژن برای فردوسی چراغ آورده و باوی هم پیاله شده است ، پهلوی میدانسته که از روی دفتر پهلوی میخوانده و فردوسی بنظم می آورده است ؟

شکی نیست که مراد شاعر از کلمات پهلوانی و پهلوی همان زبان فصیح فارسی است که در خراسان یعنی در مملکت پهلوانان و بنگاه کهن پهلویان مرسوم بوده و پهلوانی زبان در برابر زبانهای عربی یا لهجه‌های غیر مطبوع و مخلوط با عربی است . چنانکه در بارهٔ اشعار شاهنامه گوید :

زمن گشت دست فصاحت قوی — بپرداختم دفتر پهلوی

و گاهی پهلوی با پهلوانی گوید و از آن آهنگ و سخن مخصوص خواهد ، چنانکه در جلد دوم صفحه ۳۸ در بار گشتن رستم از توران بایران پس از گریختن افراسیاب گوید :

بخوان برمی آورد و رامشگران — بپرسش گرفت از کران تا کران
سخنهای رستم بنای و برود — بگفتند بر پهلوانی سرود

باز در قصهٔ اکوان (پهلوانی) گفته و از آن زبان فارسی خواسته ، چنانکه گوید.

گوان خوان و اکوان دیوش مخوان — ابر پهلوانی بگردان زبان

یعنی اکوان را از مادهٔ گوان که بزبان فارسی دری جمع (گو) بمعنی شجاع باشد، فرض کن و (اکوان) که معنی درستی ندارد مخوان ، و باز در جای دیگر می بینیم در ضمن خطوطی که دیوان بطهمورث می آموختند یکی هم خط پهلوی بوده است ، پس از این تعبیرات مختلف پیداست که کلمهٔ (پهلوی) یا (پهلوانی) را فردوسی در هر موردی بمعنی خاصی استعمال میکرده ، گاهی بمعنی خط

محصوصی و گاهی بمعنی زبان مخصوصی و گاهی بطور عام از برای فارسی فصیح و گاهی بجای بزرگان و پادشاهان و پهلوانان ، وگاه بمعنی دین وآئین کهن ایرانیان که قبل‌از دین زردشتی رواج بوده است ، منجمله دقیقی ازقول ارجاسب درضمن نامه بگشتاسب شاه میگوید :

تمه کردی آن پهلوی کیش را　　چرا ننگریدی پس و پیش را

وفردوسی نیز درداستان بهمن وبزنی گرفتن همای دختر خودرا . . گوید :

پدر در پذیرفتش از نیکوئی　　بدان دین که خوانی ورا پهلوی

و بازگاهی (پهله) را بمعنی شهرآورده است ، و بالجمله ازمجموع این تعبیرات و از مواردی‌که ما تصریح کرده ایم ، بخوبی پیداست ، که مراد استاد بزرگوار از دفتر پهلوی و سخن گفتن پهلوانی و نظایرآن ، همان کتاب‌فارسی فصیحی است‌که استادان از روی متن پهلوی‌یاعربی ترجمه کرده بودند ودران کتاب از پادشاهان قدیم و ابطال و پهلوانان نام برده شده است و هرجا که پهلوانی را با تازی مرادف‌هم ذکر کرده است ، قصدش‌فارسی دری است ، چنانکه هرجادهقان میگوید مرادش ایرانی اصیل و نجیب است که درمقابل عرب استعمال‌شده است .

۷-شعرائی که‌پهلوی میدانسته‌اند

یك امر طبیعی است‌که نمی‌توان ازآن سرپیچی کرد وآن اینست که شاعری که از روی متنی شعر میسازد . محال است که متن مزبور در اشعار وی سرایت ننماید.همچنین شاعری که‌بربانی یا بلهجه‌ای‌ازلهجه‌های فصیح فارسی آشنا باشد ممکن نیست اثر آن زبان یا آن لهجه در اشعار او پدیدار نشود و مثال روشن این معنی فحر گرگانی و زردشت بهرام است .

تا جائی که اطلاع داریم درمیان شعرای فارسی زبان ، غیراز فحر گرگانی‌که در میانهٔ قرن پنجم هجری زندگانی میکرده وزردشت بهرام نژدوکه در۶۴۷ یزد جردی ماه‌آبان روزآذر کتاب زردشت‌نامه را بنظم آورده و دردورورآنرا بپایان برده است ، شاعری دیگرسراغ نداریم که بتوان احتمال داد براینکه زبان پهلوی میدانسته .

فحر گرگانی‌که ظاهراً مدتی در سلطنت الب‌ارسلان‌یاملکشاه سلجوقی دراصفهان میزیسته است ، خودگویدکه داستان ویس ورامین را از زبان پهلوی بفارسی برگردانیده و اشعاری که حاکی‌ازین معنی بود در مقاله ذکرشد ـ علاوه براین تصریح برطبق طبیعتی که اشاره شد . درتصاعیف کتاب شیرین و بی‌نظیر ویس ورامین که نسخهٔ ناقصی‌ازان در کلکته بطبع رسیده است اشعاری دیده میشود که بخوبی اثر متن پهلوی رادراشعار اومی‌نمایاندولغات پهلوی که‌حتی‌ازتذکره‌نویسان‌هم که ماخذشان همین کتابها بوده است ، پوشیده مانده درکتاب مزبور دیده میشود، و ازآنجمله اشعار ذیلست :

۱) صفحه ۲۰ سطر ۷ :

یکی لولو که چون نه مه سرآمد　　از او تابنده پرماهی برآمد

لفظ (پرماه) ازلغات پهلوی است ، بمعنی ماه شب چهارده (بدر) که هرچند درفارسی هم استعمال کرده‌اند ، لیکن در شعر بنظر نویسنده نرسیده است ، جزدرفرهنگها .

۲) همان صفحه سطر ۱۳ :

بخوزان برد او را دایگانش　　که آنجا بود جای وخانمانش

دایگان ماخوذ از پهلوی است، و (دایگانی) با افزودن الف ونون و یاء مصدری بمعنی عمل دایگی است ، و دایگان نیز لغت (دایه) است بعلاوه الف ونون نسبت ، که منباب تاکید برهاء

(دایه) که از آدات تشبیه است ومرضعه را به (دای) که بمعنی مادر باشد شبیه می‌سازد، اضافه گردیده است وهاء مزبور مطابق قاعده فارسی بکاف مبدل شده و(دایگان) شده ، واراین قبیل است زندگانی و بیستگانی، ودینارگان ودرمگان ، وخدایگان وشاهگان که شایگان شده ، وچند لغت دیگر وخلاصه آنکه دایگان و دایگانی در فارسی مصطلح نموده است .

۳) ص ۲۵ س ۲۰ :

سروشان را بنام نیك بستود نیازشهای بی اندازه بنمود

ستودن سروشان ، گرچه مصطلح پهلوی نیست ، زیرا یك سروش بیشتر در دین زردشتی نمی‌باشد ، لیکن این عبارت ترجمهٔ ستودن (یزتهها) یا (ایزدان) و مقدسان مزدیسنا است . و لفظ (نیازش) که ما (نیایش) میگوئیم . برگردانده لفظ (یزشن) است که از کلمات پهلوی است و در فارسی دری معمول نموده است که از (نیار) مصدر شینی بسازند .

۴) ص ۲۸ س ۱۹ :

که آنجا پیروبرنا شاد خوارند همه کنفالگی را جان سپارند

لفظ (کنفالگی) که بمعنی فسق و زن بارگی است ، از لغات پهلوی است که هنوزهم در هندوستان بصاحبان این اعمال(کنگاله) گویند .

۵) ص ۳۲ س ۱۱:

مگر دژخیم ویسه دژپسند است که بختش پست و کفنارش بامداست

دژپسند ، بضم اول دراصل (دش‌پسند) و ازلغات پهلوی است و در فارسی اماتی که با کلمهٔ (دش) و (دژ) مصدر است ، محدود و معین است ولی این ترکیب درفارسی دیده نشده و ازپهلوی است بمعنی بد پسند .

۶) ص ۶۴ س ۱۴ :

هران کو برمنش باشد بکشی نباشد عیش او را هیچ خوشی

برمنش ، از لغات خاص پهلوی است و اصل آن (ابرمنش) بمعنی متکبرو خود پسند ، و همین لغتست که فردوسی بمعنی وآلامش آورده و گاهی هم آنرا (برترمنش) کرده است .

۷) ص ۷۷ س ۱۲ :

چنانست او میان ویس دختان که خسرو در میان نیك بختان

ویسدخت ، پهلوی و مرادف (ویسپوهر) است ، ویس درپهلوی بمعنی خانواده است، و ویس پوهر که ویس پور باشد ، بمعنی فرزندخانواده وپسرنجیب وویس دخت بمعنی دخترخانواده ونجیب زاده‌است ، واین‌لغت وترکیب درفارسی‌نیست .

۸) ص ۷۸ س ۱۲ :

زرنجی در فزونی گشته وستام ز صبری در جدائی گشته سوتام

وستام بمعنی فراوان و سوتام بمعنی ناقص است وازلغات پهلوی است ، ودر فرهنگهاهم نیست ولی سوتام‌را برهان بمعنی ناقص و کوچك ذکر کرده است .

۹) ص ۸۹ س ۲۱ :

پس آنکه گفت چوست آن نگارین که گهری باد پیشش جان رامین

لغت گهری را چندجا استعمال کرده است وبمعنی آن ، تقدیم کردن یا فدا ساختن است این لغت‌درفرهنگها نیست ، ودرپهلوی‌هم بنظر نگارنده نرسیده است مگر دررسالهٔ (پیمان کدخدائی)

که در آنجا لغت (گوهریك) را بمعنی تقدیمی وشیر بها آورده گوید : « بهمان ، این زر را به گوهریك این سه هزار زورن (درهم) بپای دندانی پذیرفت ...) و دراینجا معنای تقدیمی و پیشکش ازان بخوبی مستفاد میشود و وقتی که کاف آخر لغت (گوهریك) را مطابق قاعده زبان دری برداریم (گوهری) میشود واگر واو آنراهم مانند غالب واوهای فارسی مجهول بدانیم (گهری) بضم اول باقی میماند و معنی شعرها درست میشود ـ توضیح آنکه دربرهان قاطع لغت (گهولی) را بمعنی مبادله چیزی بچیزی آورده وپیداست که (گهولی) مطابق قاعده تبدیل راء بلام وقاعدهٔ دیگر که قاف لغات باشد مانند قفل وقلف و نرخ و نخر وبرخ وبهر وغیره با (گوهری) یکی است ، ومعنی هم تادرجه‌ای شبیه بهم است وظاهراً لغت (گهولی) را ازلهجه برخی ولایات ایران یاهندوستان برداشته است .

۱۰ ص ۹۲ ص ۲۲ :

مکن دژکامگی با آن جوانمرد　　بپرور مهر آن را کو بپرورد

ظ : بپرور مهران کومهر پرورد . دژکامگی ، مرکب از (دژ) بضم اول بمعنی بد وزشت وکامه بمعنی هوا است ، یعنی بدهوائی و ترکیب پهلوی است .

۱۱) ص ۹۴ س ۱۵ :

نیار امید دیو دژ رامش　　همان آبسته خوی خویش کامش

دژرام ، پهلوی است ومرکب است از (دش ـ دژ) و(بهرام) بمعنی آشفته و بی آرام وسرکش و این لغت در فرهنگها نیست .

آبسته ، برهان معانی ذکر کرده است که اینجا مورد ندارد ، این لغت هم بلغات پهلوی شبیه است . وبمعنی بسته است ، یعنی سرکش وبد گسسته و مطلق العنان .

۱۲) ص ۱۰۲ س ۱۲ :

ستنبه دیو مهر آمد بجنگش　　برد برجانش خون آلود چنگش

ستنبه ، برهان این لغت را آورده ، در پهلوی ستنبه صفتی است زشت از صفات دیوان و اهریمنان ـ در تفسیر گازر ، دیو ستنبه را در ترجمهٔ شیطان مارد استعمال کرده است ، اصل پهلوی آن با میم است وبعدها میم بنون تبدیل شده است .

۱۳) ص ۱۱۵ س ۳ :

کدل دارد کامش را گشفتن　　که یارد بچکامش را گرفتن

گشفتن ، از لغات کثیر الاستعمال پهلوی است که تنها از اساتید گویا مسعود سعد سلمان آنرا استعمال کرده است ، و بمعنی برهم زدن و پراکنده ساختن است ، و برای نمونه همین قدر کافی است و اگر تا آخر کتاب مطالعه شود لغات فراوانی ازاین جنس بدست میاید ، وبا آنکه فخر گرکانی نهایت دقت را درساده و روان گفتن اشعار داشته است ، باز طبعاً متن افسانه شر در نظم وی بی اثر نمانده است .

اما اشعار زرتشت بهرام بن پژدو ، این شخص تاجائی که بنظر حقیر رسیده است ، دو کتاب ساخته اول بحر متقارب درشرح حال زرتشت وبرخی آیات و شرح هزارهٔ زرتشت و قیام هوشیدر و بهرام هماوند و یشوتن و پایان هزارهٔ زردشت ، و کتاب دیگر ترجمهٔ منظوم ارداى ویراف نامك است ، که ببحر هزج مسدس ساخته است و ظاهراً هردو کتاب را ازروی ترجمهٔ دری که پدرش کرده بود بنظم آورده و مولف دو کتاب مزبور بقول او (کاوس کی) نامی بوده است .

خود او در مقدمه ارداى ویرافنامه گوید : نامم زردشت است وپدرم بهرام پسر پژدواست

و گوید پدرم **طبیب و هیربد** بود و منجم، **دری و پهلوی خوان** بود و **عالم** و ما از از مردم خواف از قصبهٔ بیژن آبادیم که در زمان کیخسرو آباد شده است. پدرم مرد و من درغم بودم شبی که هوا بسیار تاریك بود و برف میبارید دلم گرفت و مادرم دو کتاب بمن داد که بخوانم، یکی داستان مولود زردشت و دیگر ارداى ویراف نامه بود، آنهردو را مطالعه کردم و مرا خوش آمد و قصد کردم که آنهردو را بنظم آرم. مادرم هم مرا تشویق کرد و پشتیبان من شد، چون روز شد رفقایم گرد آمدند، مقصودم را برآنان وا نمودم. تشویق و تحریص کردند ووعده دادند که هر کدام هرهمراهی که توانند دریغ ندارند و بنظم آغاز کردم.

اگرچه معلوم نیست که این زردشت بهرام، پهلوی میدانسته ودر ضمن این گفتارها اشاره‌ای هم باینمعنی که نسخهای مزبور پهلوی بوده است نکرده و بلکه ارجح آنست که پدرش آنهارا بزبان دری بر گردانده بوده است، لیکن چون اصطلاحات دینی بحال خود باقی بوده و لغاتی زیاد از پهلوی در آن کتب باقی مانده، لذا دراشعار زردشت بهرام همه آنها انعکاس یافته بحدی که کسانی که پهلوی ندانند یا اراصطلاحات مزدیسنا آگاه نباشند فهم آن هردو منظومه برایشان مشکل است.

نمونه را چندشعر از ارداى ویرافنامه نقل میشود:

چو جمشید گزیده یافت شاهی — بهرمان بود اورا مرغ و ماهی
زشاهان فرو **خره** حم فرون داشت — بهر کاری خردرا رهنمون داشت
زنور **مینوانی** یافت بهره — زفر **وورج** شد چون شید شهره
زگیتی بر گزیدش پاك یزدان — ره اختر نمودش چرخ گردان
چواورا دادگر دین بهی داد — زهر کاری که بایست آگهی داد

. . . . . .

گرفتن **باژ و کهنبار** کردن — براه ایزدی هر کار کردن
پس اروی پادشه چون شد فریدون — بد اورا خره و ورج وفرایدون

. . . . . .

کجسته اهرمن بعضی زره برد — که داند شدشراب صافشان درد

. . . . . .

که دردین **استوان** باشندو بی شك — بیزدان **بیگمان** باشند و بی شك

. . . . . .

یکی مهتر زگیتی هر دو بهتر — **اشو** وپاك وراد و راست و مهتر
یکی رهبر که گرراهش روی راست — ترا اندر **گرثمان** کار پیداست
که او را نام زردشت سپیتمان — گزیده از همه خلقان **ودامان**
همه **شایست وناشایست** هر کار — زردشت نکو آموخت دادار
ز هنگام **اشو** زردشت دیندار — بمانده تا برستاخیز سهزار

. . . . . .

سوی گشتاسب نیز **امشاسفندان** — فرستاد ایزدان از بهر برهان
دگر برهان که ازدادار درخواست — شد آن هرچارحاجب شاه را راست
بدید اوچای خودرا در **گرثمان** — بشوتن گشت هم **بیمرگ** از آن
تن اسفندیارش گشت روبین — همان جاماسپ شد درغیب رهبین

پذیرفتند دین **مزدیسنان** — برافکندند راه **دیویسنان**
روان شد دین پاك **مزدیسنان** — ز پیغمبر زراتشت **سپتمان**
ز داد و دین بهشتی گشت ایران — ز بهر دین میان بسته دلیران
جهان بر کامه و رای بهان بود — بدو گزی و **دروندی** نهان بود

بعداز ترجمه شدن اوستا بامر اسکندر بزبان یونان گوید :

ار آنجا دان که دانش بیش دارند — کجا یازند ما در پیش دارند
سکندر کرد ایران جمله ویران — نماند از موبد و دانا بایران
در افتاده بایرانی سکندر — چو در آراسته خوانی سگ اندر
چو درایران زمین بسیار شد شاه — بسی شد فتنه و آشوب و بیراه
در آنجانه که کدبانو بود دو — همه ترتیب وپاکی بگسلد زو
نه بدپروای کشت وکار وحرفه — گناهانرا ندانستند و **کرفه**
زشورو رزم وجنگ وفتنه و کین — بید پروای **پشت‌ویزشن**ودین
زبیم کارزار و قحط و کشتن — ببد پروای دین و **پاژویشتن**
چوبیند مرد ناخوش روزگاری — زدست او نیاید هیچ کاری
کند دست شکسته کار ناچار — ولی ازدل شکسته نایدآن کار
یکایك بر ره بیداد رفته — گناه و **کرفها** از یاد رفته
هر آنگاهی که شد بیداد گرشاه — بسی گردد بگیتی کین و بیراه
پدید آیند دزد و راهداران — نبارد ز ابر در هنگام باران
بصحرا گرگ، مردم‌خوار گردد — بر شه ، نیکمردم خوار گردد
شود کمتر بیستانها درون شیر — جوان گردد بدانگه زودتر پیر
نمه گردد بزیر مرغ حایه — بیفتد هر کسی از کار و پایه
درخت و کشتمندان بر نکاهد — کسی‌را کس زدل نیکی نخواهد
حرامی و زنا بسیار گردد — دل نیکان پر از تیمار گردد
. . . . . — . . . . . .
جهان از داد گردد باغ رضوان — ز بیدادی شود چون تنگ زندان
شود ازداد هر نیکی برافزون — کند نیکی ز گیتی ظلم بیرون
فزاید عدل آب رود و کاریز — گل و میوه بیفزاید بپالیز
زمین از داد شه بردار باشد — شه دین سایهٔ دادار باشد
ز داد شه بیستانها رود شیر — بیفزاید بخاطر دانش و ویر
شهنشه اردشیر از فر دادار — گرفت آن پادشاهی را سزاوار
ز عدل او بایران و خوراسان — شده برمردمان عیش وخور آسان
. . . . . — . . . . . .

درمقدمهٔ معراج اردای ویراف :

از آن پس شهریار شهریاران — زره پوشید با آن نامداران
بپوشیدند خفتان ، برنشستند — بگرداگرد (**اردا**) حلقه بستند
همی گشتند تا خود **آشموئی** — منافق سیرتی **دروند** خوئی

نیارد شومئی اندر میانه — نیندازد پلیدی را بخانه
و یا **دروند** خوئی ازیی لاف — زند زخمی بدان (اردای‌ویراف)
بشد بر تخت زر اردایویراف — **پناهی** بررخ و **کستیش** برناف
وزانپس چلهزاران مرد دیندار — بدانجا ساختند ازدین **یزشچار**
چو ازکار **یزش‌چاری** گذشتند — از اول کار ، جامی می **به پشتند**
گرفت آنگاه **باژ** اردای‌ویراف — بسه دفعه بخورد آن بادهٔ صاف
. . . . . — . . . . . .
ز یزدان خواستند آنجماه **آیفت** — که تا برسد باردا هیچ آگفت

ازخواب برآمدن وشرح‌دادن اردای‌ویراف احوال بهشتیانرا :

بگفت اکنون دبیری پیشم آرید — مر این گفتار را بازی مدارید
. . . . . — . . . . . .
نگه کردم بدیدم من روانها — ببالای بهشت و آسمان ها
ببالائی همه کس شاد و خندان — نشسته پیششان **امشاسفندان**
گروهی هیربد بودند و مؤبد — که دلشان‌دور بوده است ازره بد
ازین موضع چوبگذشتم همانگاه — بدیدم خوشترین زین‌جای صدراه
درو قومی همه شادان و خرم — بریر پایشان صد گونه سیرم
. . . . . — . . . . . .
عجب ماندم بگفتم باسروش این — که هرقومند نیکونر ز پیشین
سروشم گفت این برزیگرانند — که آبادان کنان آن جهانند
غله و دانها هرگونه کشتند — کنون پاداش آنرا دربهشتند
درخت باردار و کشتمندان — چو بنشاندند رستند از **دمندان**
بنشاندند و ورا نیمار خوردند — درختان جملگی بر دار کردند
چو بنشاندند اکنون دادشان بر — بدینگونه که می بینی تو ایدر
. . . . . — . . . . . .

رسیدن ویراف دردوزخ بمقام اژگهان - یعنی کاهلان وبیکاران :

چوگامی چند بگذشتیم دیگر — روانی بد که میخوردش **خرستر**
همیخوردند و نگریدند یکپاش — دگریکسر همیخوردند هرجاش
شگفت آمد مرا پرسیدم این‌رای — که چون‌رنجی‌نمی‌آید براین‌پای
اشو گفت اینکه می بینی روانش — مراورانام‌بوده است **ازگهانش**
ازآنگونه مر او را کاهلی دان — که هرگزهیچ نفعی زو بگیهان
نبودی و نکردی هیچ کاری — ولی یکرور شد زی رهگذاری
بزی لختی گیا دیدش نهاده — بسته وز گیا دور اوفتاده
چوکاهل ، دید بزتدبیر آن‌ساخت — بدان یکپاگیا پیش بز انداخت
تنش ازکاهلی ، دورخ دروبست — ولی این پایش اردورخ برونست
بدین یکپاش رنجی می نیاید — و دیگر تن **خرستر** می گزاید
. . . . . — . . . . . .

چنانکه ملاحظه میشود درین اشعار لغات ذیل که همه لغات پهلوی است ودر ادبیات دری استعمال نشده است درست وبمعنی اصلی بسته شده :

خره - خوره : فر وشکوه وجلالت .

مینوانی : آسمانی وملکوتی.

ورچ : بفتح اول (برز) وصولت وقوت .

پاژ . مرادف نابرسم .

کهنبار : جشنهای شش گانهٔ سال .

گجسته : ملعون .

استوان : پایدار - استوانی پایداری .

بیگمان : ایی گمان - صاحب یقین .

گروثمان : گرزمان : ملکوت اعلی .

دام : مخلوق غیر ناطق .

اشو : اهراو - مقدس .

امشاسفندان : شش فرشته و یزدان که موکل بر موجودات و تربیت آنان اند : بهمن ، سپندارمذ ، اردیبهشت ، شهریور ، خرداد و امرداد وپهلوی امهرسپندان است.

بیمرگ : جاودانی .

مزدیسنان : خداپرستان صد دیویسنان .

سپتمان : مخفف (اسپیتمان) نام خانوادهٔ زرتشت .

دروندی : دروند بضم اول ، دروغگو وفاسق ومنافق .

بیراه : خلاف وشقاق وبی قانونی .

کرفه : ثواب وضد گناه .

یشت : نوعی عبادت واوراد .

یزشن: بفتح اول و کسر ثانی وسکون شین و نون مصدری که درشعر بضرورت هموزن (کردن) آمده بمعنی عبادت کردن است . یشتن هم مصدر دیگریست .

آشمو و اشموغ : شوم و پلید .

یزش چار : یعنی عبادت جای وعبادتزار .

پنام : نوعی روی بند که مخصوصا دهان و بینی را می‌پوشیده است ودر وقت نزدیك شدن آتش وعبادت برروی می‌بستند شکوه واحترام را .

کشتی و کستی : رشته ای ازپشم بز که زرتشتیان برمیان دارند .

آیفت : مراد ومطلب .

آگفت : ازلغات دری وپهلوی است بمعنی ضرر وزحمت.

دمندان : بمعنی جهنم .

خرستر : دراصل (خروستر) حیوانات موذی ازمخلوقات اهریمنی .

اژگهان : کاهل و تنبل و اژگهانی تنبلی وکاهلی وبیماری - دراصل : اشگهان .

***

نمونهٔ از زرتشت‌نامهٔ زرتشت بهرام :

درسرامدن هزارهٔ زردهشت واحوال مردم ایران در آنروزگار وپدید آمدن هوشیدر ازخراسان :

بدانگه که آید هزاره بسر — شود کار گیتی بشکل دگر
بر آید بسی ابر بر آسمان — نه باران نیاید بهنگام از آن
زگرمای گرم و زسرمای سخت — بریزد بسی برگ وبار از درخت
ز چشمه بکاهد بسی آبها — در آید بهر کار در تابها
بسی کم شود گاو با گوسفند — بود جملگی کار ها را گزند
بکاهد تك اسب و زور سوار — نماند هنر در تن گاو کار
کسی را که کشتی بود برمیان — بود با نهیب و گریزد عیان
زبس مرگ وسختی که آید براوی — تن او کند مرگ را آرزوی
پزشهای یزدان ندارند یاد — دگر گونه گردد همیدون نهاد
نه نوروز دانند و نه مهرگان — نه جشن و نه رامش نه **فروردیان**
کسی کو کند او **پزشنی** سمیح — نیابد ازاو دانش و مزد هیچ
زبهر روان هر که فرمود **پشت** — پشیمان شد از گفت خود باز گشت
بسی مرد **بهدین** یا کیزه جان — که بررسم **جذدین** روند آرمان
سپندارمذ برگشاید زبان — برون افکند گنجهای نهان
زترکان بیکند وختلان و چین — برآید سپاهی بایران زمین
چو بر گردد ارمهتران تخت و بخت — اما بچکان اوفتد تاج و تخت
بسی نعمت و مال گرد آورند — مر آنرا بزیر زمین گسترند
زسختی و تنگی و رنج و نیاز — شود چیره بر مردمان دیو آز
. . . . . .
بگیتی چو بینند رنج گران — بمینو بود رامش بیکران
چو فرسوده داری تنت را برنج — روانت نیابد از ان رنج گنج
چو آسوده داری تنت را بنار — ز ناز تن آید روان در گداز
ز نیکی نیابی سر انجام نیك — ز بدکارگی گم کنی نام نیك ۱

درین کتاب شعر های بلند دیده میشود و لغاتش بالنسبه از اردایویراف کمتر است ـ درین اشعار لغات معنی شده جز (**جذدین**) که بمعنی (غیر هم مذهب) است نیست ، چه (**جذ**) بضم اول همان است که امروز (**جدا**) گویند ، ولغت (**جز**) بعقیدهٔ حقیر مصحف (جد) میباشد

***

۸ـ خاتمه

در خاتمه گوئیم که در عهد فردوسی و شاید تادویست سال بعداز آن هم لغات پهلوی درایران وخراسان مفهوم بوده است ، واگر کتب پهلوی را بخط عربی مینوشتند ، خوانده و دانسته می‌شد ـ چنانکه اشارهٔ فخر گرگانی در دو شعر آخر قطعه که گوید :

---

۱ ـ اشعار زرتشت بهرام از نسخهٔ خطی آقای دهخدا نقل شد .

درین اقلیم کان دفتر بخوانند — بران تا پهلوی از وی بدانند
کجا مردم درین اقلام هموار — بوند آن لفظ پیشین‌را خریدار

ظاهراً اشاره‌بهمین معنی‌است که مردم الفاظ‌پهلوی را میدانند ـ وگویا برخی کتب هم از کتب قدیم بخط عربی نوشته می‌شده است ، لیکن اشکال بزرگ در خط پهلوی بوده‌است که خواندن آن براعاب موبدان هم دشوار بوده است و هنوز هم بدون تعلیم کافی مشکل است‌از روی قواعد قدیم آن خط را درست قرائت کنند ـ خاصه اشکال بزرگی که در (هزوارش) هاست.

بدین موجب برای فردوسی ودقیقی و سایر اساتید دانستن و تسلط برآن خط ورسالهای مربوط بآن کاری دشوار بوده و تصور میشود که آشنائی با خط و زبان پهلوی نداشته اند . و اگر هم لغتی از لغات پهلوی بطور صحیح در اشعار اساتید دیده شود مربوط بلهجهای محلی‌است ، زیرا از لغات پهلوی بسیاری در لهجهٔ مردم خراسان موجود بوده و هنوز هم بقایای آن موجود میباشد .

بعلاوه اصل‌داستانهائیکه‌فردوسی ودقیقی آنهارانظم آورده اند طی قرون یقین داریم که از روی ماخذ های پهلوی ترجمه شده و لغات و جملات پهلوی درآنها بدون ضبط بوده است و یکی از علل فصاحت شاهنامه و اینکه لغات عربی درآنها کمیاست مربوط بهمین معنی است .

م . بهار

سخنان بزرگمهر

کسی را که معرش بود پرشتاب — فراوان سخن باشد و دیر یاب
چو گفتار بیهوده بسیار گشت — سخن گوی در مردمی خوار گشت
هنر جوی و بیمار بیشی مجوی — که گیتی سپنجست ومانا بر گیر
اگر روز ما پایدار آمدی — جهان را بسی خواستار آمدی
بگیتی به از مردمی کار نیست — بدین باتو دانش بپیکار نیست
دل هر کسی بنده آرزوست — وزو هریکی را دگر گو بجوست
هر آنکس که درکار بیشی کند — همه رای و آهنگ پیشی کند
خردمند و دانا و خرم نهان — تمش زین‌جهان‌است ودل زان‌جهان
بنا یافت رنجه مکن خویشتن — که بیمار جان باشدو رنج تن
ز بیرو بود مرد را راستی — ز سستی دروغ آیدو کاستی
ردانش چو جان ترا مایه نیست — به ازخاموشی هیچ پیرایه نیست
چو بردانش خویش مهر آوری — خرد را ز تو بگسلد داوری
توانگر بود هر کرا آز نیست — خنک مرد کس آز انبار نیست
مدارا خرد را برادر بود — خرد بر سر جان جوانسر بود
چو دانا ترا دشمن جان بود — به از دوست مردی که نادان بود
توانگرشد آنکس که خرسند گشت — ازو آز و تیمار در بند گشت
بآموختن چون فروتن شوی — سخنهای دانندگان بشنوی
بگفتار اگر چیره شد رای مرد — بگردد کسی خیره در کار کرد

فردوسی

فردوسی

بقلم آقای هژیر

فرشتهٔ بیدریغ آبادی وآسایش که پیش از جنگ عالمگیر شهپر همایون خودرا سایبان زیبا عروس رع مسکون ساخته بوددرآغازتکوین خودمأوای درستی نداشت بلکه مانند خانه بردوشان هرچندی در میان قومی میافتاد وبه نیروی تیمار او پروبالی گشوده بخودآرائی می نشست وببرکت قدوم خود عفریت ظلمت رامیراند و درآن سامان رفاهی میآورد، لکن چیزی نمیگذشت که دیوویرانی قدبرافراشته بزبونی آن قوم کمرمی بست تاآشیانهٔ رقیب رابرهم بزند این بود که آتش جنگ زبانه میکشید وتروخشك رامیسوخت واگرازخاموشی آن فرومیماندند عاقبت تاریکی وخرابی در سرتاسرآن خاك خیمه میزد وفرشته ناامید نیزدل آزرده ونیم سوخته کناری میگرفت وکشان کشان خودرا بدامن قومی دیگر می انداخت تابار دیگر همین سرگذشت را از نو به بیند .

بنابراین تاریخ بشرنیست جزجنگ آبادی وخرابی یاخیر وشر وازهمین جاست که تمام اصول دنیا مردم را بهپیروی خیر وتقویت حق دعوت کرده اندوتفاوت عمل اقوام تنها درمیزان تمیزخیر وشراست وبس

***

مردم ایران که ازدوهزار وپانصدسال پیش مرزبانی خیربشر وپاسبانی دنیای آباد را برعهده داشتند مدام دستخوش تاخت وتاز بی امان سپاه خرابی وتاریکی وهدف تطاول وتاراج دشمنان امن وآسایش بودند وبعمرنوح وشکیبائی ایوب جان جگر گوشگان خود را نثار نگاهداری این امانت گرانبهای الهی کردند تابدست امانت دار دیگرش سپردند، بنا براین انجام این خدمت که همواره بااشك چشم کودکان پدرمرده وعجزو لابهٔ دوشیزگان خانمان سوخته وسوزو گداز مادران داغدیده وراز ونیاز پدران هستی باخته همراه بوده ودرواقع خونبهای نامدارانی است که دراین راه پرخوف وخطر پانهاده

و سرداده‌اند جاودان سند افتخار مردم ایران خواهد ماند و تا روز رستخیز هر قدمی که در هر جا برای زبونی سپاه فریب و نفاق و هزیمت تاریکی و ویرانی برداشته شود خونخواهی نام‌آوران ایران‌را نیز قهراً در برخواهد داشت چنانکه فردوسی از زبان شاهزادهٔ پاکنژاد ایرانی گوید :

ز گفتار بدگوی وار بخت بد — چنین بیگمه بر سرم بد رسد
بمرند بر بیگمه این سرم — بخون جگر بر نهند افسرم
برآشوبد ایران و توران بهم — ز کینه شود زندگانی دژم
از ایران و توران برآید خروش — جهانی ز خون من آید بجوش
بکین من امروز تا رستخیز — نه بینی بجز گرز و شمشیر تیز

بنا برین تمام اقوامی که درعمر خود در برابر سپاه شرایستادگی کرده‌اند همه برسریك بازی بوده ودر واقع بارشتهٔ ودادو یگانگی بهم‌پیوستگی داشته اند واز این جهت گزارش هریك‌از آنها تاریخ مشترك نی نوع بشرمیباشد ومردان نام‌آورشان در ردیف زرگان نامی دنیا جای دارند .

***

از آنجا که روزگار مدام بامردم ایران سردشمنی داشت وبنای بیوفائی و کج تابی میگذاشت مردم ایران مکرر دوچار سپاه اهرمن شده طومار عمرشان بکلی بهم پیچیده وشالودهٔ زندگیشان‌دگرگونه گشت‌تا آنجا که پهلوانیهای روزگار نخست همه راه فراموشی گرفت ویادآنهمه خون‌دل ازخاطر برفت . رشتهٔ دیرینه از دست بشدو نشورذکر آن‌جانفشانیهاراامیدی‌نماندامادرین‌اثناحکیم‌زنده‌دل‌طوس‌سر برآورده گفت:

کهن گشته این داستانها زمن — همی نو شود بر سر انجمن
اگر زندگانی بود دیر باز — بدین دیر خرم بمانم دراز
یکی میوه داری بماند ز من — که ماند همه بار او بر چمن

وفی الواقع بجوهرمردی تکیه کرد وبه‌بهای عمر گرانمایه این مردهٔ چند صدساله راجان بخشیده مردانگی وجانبازی قوم ایران را در راه پاسبانی خیروآبادی در آئینهٔ شاهنامه نمودار ساخت وازاین راه هم‌تاریخ مشترك جامعهٔ‌بشر کمال یافت‌وهم ایرانیان بگوهر پاك و آرزوهای خاك‌شده پدران خود وقوف بهم‌رسانیده به‌پیروی آداب وسنن دیرینه واحیای دورهٔ مجد وعظمت گذشته روی آوردندوبآبیاری تخمی

که حکیم طوسی پاشیده بود همت گماشتند تا شاخ و بالا گرفت و با کناف ایران سایه افکند و دوران آبادی و آسایش از نو زنده شد .

بنا براین فردوسی باندازهٔ تمام مردانی که در ایران قدیم در راه خیر و آبادی جان داده اند خدمت کرده و در دنیا هر کس هواخواه خیر و آبادی است پایهٔ قدر اورا میداند و خود را رهین منت او می شمارد .

***

حکیم ابوالقاسم فردوسی که مربی بزرگ ملت ایران است باوصف جلال و وجبروت دورهٔ دیرینهٔ ایران تعلیماتی در دل فرزندان این آب و خاک جای داده و میزانی برای تمیز خیر و شر آورده و دستوری بجهت تقویت خبر نوشته که در ظرف هزار سال همواره سرمشق هر ایرانی کامل بوده است و در این جا بهری از آن را من باب نمونه ذکر میکنیم :

۱- کار دنیا اعتباری ندارد :

جهان کشت زاری است با رنگ و بوی — در و مرگ و عمر آب و ما کشت اوی
بدین دو بوند سپید و سیاه — بودشان گذر سوی شهر دگر
چنین کاروانی گزین شهر بر — بموت رسیده بمنزل فراز
یکی پیش و دیگر رسیده باز — دل از مهر گیتی نباید شست
یکی پند گویم ترا از نخست — اگر چه دهد بیگرانت نوید
بمهرش مدار ای برادر امید — که هردم ورا بازی دیگراست
که گیتی یکی نغز بازیگراست — از آن پس نتازد براو بیگمان
چو ایمن کند مرد را یك زمان — بدلت اندر از درد خون آورد
یکی نغز باری برون آورد

۲ - عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم .

فلك را ندانم چه دارد گمان — که ندهد کسی را بجان خودامان
جهانا مپرور چو خواهی درود — چو می بدروی پروریدن چه سود
اگر مرگ داداست بیداد چیست — زداد اینهمه بانگ و فریاد چیست
از این راز جان تو آگاه نیست — بدین پرده اندر ترا راه نیست
درین جای رفتن نه جای درنگ — بر است قضا گر کشد مرگ تنگ
چو آیدش هنگام بیرون کشند — وزان پس ندانیم تا چون کنند

۳ - خوشی و ناخوشی در دست دیگری است

چنین است گردون گردان سپهر — گهی درد پیش آورد گاه مهر

بدشمن همی ماند وهم بدوست گهی مغز یابی ازاو گاه پوست
یکی را برآرد بچرخ بلند دگرزوشود خوار وزار ونژند
یکی را زماهی بماه آورد یکی را ز مه زیر چاه آورد
چنین است رسم سرای سپنج یکی زونن آسان و دیگر برنج

۴ -- درکار دنیا نه شاد شویدنه غمگین

بدان ای پسر کاین سرای فریب ندارد کسی شادمان بی نهیب
بر این و برآن روز هم بگذرد خردمند مردم چرا غم خورد
یکی دان ار او هرچه آید همی که جاوید با تو نپاید همی
نه زوشاید ایمن شدن روز باز نه نومید گشتن بروز نیاز
مدار هیچ تیمار با جان بهم بگیتی مکن جاودان دل دژم
که نا پایدار است و ناسازگار چنین بود تا بود این روزگار
ما تا نداریم دل را برنج که باکس نسازد سرای سپنج
شما دل مدارید بس مستمند نه تا بد چنین بوده چرخ بلند

۵ -- مکافات رستم واسفندیار هردل سختی را میسوزاند :

رستم گوید :

پشیمان شدم من ز کردار خویش ستانم مکافات ز اندازه بیش
دریده جگر گاه پور جوان بگرید بر او چرخ تا جاودان
پسر را بکشتم به پیرانه سر بریده پی و بیخ آن نامور

اسفندیار گوید :

فراوان بگشتم من اندر جهان چه در آشکارا چه اندر نهان
که تا راه یزدان بجای آورم خرد را بدین رهنمای آورم
چوار من گرفت این سخن روشنی ز بد بسته شد دست اهریمنی
زمانه بیارید چنگال شیر مرا همچو گور اندرآورد زیر

۶ -- پس سزاوار است که دردنیا جزبه نیکی نگرائید :

درار است دست فلك بر بدی همه نیکوئی کن اگر بخردی
همی نیکوئی ماند و مردمی جوانمردی و خوبی و خرمی
ره رستگاری ز دیو پلید بکردار خوبی بیاید پدید
چو نیکی کنی نیکی آید برت بدی را بدی باشد اندر خورت
هر آنگه کت آمد به بددست رس ز یزدان بترس و مکن بدبکس
بنزد کهان و بنزد مهان بازار موری نیرزد جهان
سیاه اندرون باشد و سنگ دل که خواهد که موری شود تنگ دل
میازار موری که دانه کش است که جان دارد وجان شیرین خوشست

۷ - از جنگ پیر هیزید که درخشکسالی وغلا تاکوس صلح کوفتند ،

پر از غلغل رعد سد کوهسار زمین پرشد ازرنگ وبوی ونگار
جهان چون عروسی رسیده جوان پر از چشمه وباغ وآب روان

چو مردم ندارد نهاد پلنگ — نگردد زمانه بر او تار وتنگ
فراخی کز آن تنگی آمدپدید — جهان آفرین داشت آنرا کلید

۸ - جای بسی افسوس است که پس از هجوم سپاه تاریکی برایران ،

از ایران وازترک واز تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک ونه تازی بود — سخنها بکردار بازی بود
بریزند خون از پی خواسته — شود روزگار بد آراسته
رباید همی این ازآن آن ازاین — ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر زآشکارا شود — دل مردمان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر — پسر همچنین بر پدر چاره گر
بگیتی نماند کسی را وفا — روان وزبانها شود پر جفا

۹ - اما نژاد پاك ایران گوهر خودرا نگاهداشته باز از زیر خاك سر بیرون میکند وبزرگی ازسر میگیرد:

درخت برومند چون شد بلند — گر آید ز گردون براو بر گزند
شود برگ پژمرده وشاخ سست — سرش سوی پستی گراید نخست
چو ازجایگه بگسلد پای خویش — بشاخ نو آئین دهد جای خویش
مرادرا سپارد گل وبرگ باغ — بهاری بکردار روشن چراغ
که گردون نگردد مگر بر بهی — بما بار گردد کلاه مهی

عبدالحسین هژیر

ز دانش در بی نیازی مجوی

چنان دان تو ای شهریار بلند — که ار بد نمیند کسی جز گزند
چو بر انجمن مرد خامش بود — از آن خامشی دل برامش بود
سپردن بدانای گوینده گوش — بتن توشه یابی بدل رای وهوش
شنیده سخنها فرامش مکن — که تاجست برتخت دانش سخن
چو خواهی که دانسته آید سر — بگفتار بگشای بند از گهر
چو گسترد خواهی بهرجای نام — زبان برگشا همچو تیغ از نیام
چو بامرد دانات باشد نشست — زبر دست گردد سر زیر دست
بدانش بود جان ودل با فروغ — نگر تا نگردی بگرد دروغ
سخنگوی چون برگشاید سخن — بمان تا بگوید تو تندی مکن
ز گفتار گویا تو دانا شوی — بگوئی اران پس گرو بشنوی
ز دانش در بی نیازی مجوی — وگر چند ارو سختی آید بروی
چو با دل زبان را بود راستی — بندد ز هر سو در کاستی

فردوسی

فردوسی

اثر طبع آقای پرویز ناتل خانلری

چنین بخواندم اندر یکی کهن دفتر
که چرخ دشمن دانائیست وخصم هنر

سیاه روزتر آن کش خرد بود افزون
سپید بخت تر آن کش هنر بود کمتر

بنزد رای من این نکته تا درست آمد
کرا خرد بود اینش کجا شود باور

کسی چنین سخنان گزاف میگوید
که هست نخل وجود وی از هنر بی بر

بهانه آرد تا عیب خود فرو پوشد
چو خویشتن را درمانده بیند و مضطر

اگر کمال بمال است این تواند بود
بسا که دست هنرور تهی بود از زر

وگر بمال نباشد چه نعمت اندر دهر
بزرگتر ز خرد هست وخوبتر ز هنر

سپهر کیست که باشد عدوی دانشمند
ستاره چیست که گردد رقیب دانشور

بر آنکه باطل سحر هنر بکف دارد
چگونه کار کند سحر چرخ افسونگر

گر استوار نداری حدیث من سهل است
بکار نامهٔ استاد طوس ژرف نگر

بزرگوار حکیم سترگ فردوسی
که مام ایران چون او دگر نزاد پسر

دلیر وراد وسخن پرور و گشاده زبان
زمهر ایران شوری عظیمش اندر سر

ثبات عزمش مانند کوه پا بر جای
زبان و طبعش مانند آب جاری و تر

روان ایران آنگه که وی ز مادر زاد
ز ترک وتازی آزرده بود وخسته جگر

نمانده هیچ ز جمشید و کیقباد نشان
نهفته پاك ز بهرام و اردشیر اثر

پسند نامد ویرا که فر ملك کیان
چو مهر ماند پنهان بزیر ابر اندر

بر آن نهاد عزیمت که آن دلیران را — کند بشعر خوش خویش زنده بارد گر
کرا که کاری اینسان خطیر در پیش است — بود بهر قدمش در کمین هزار خطر
بدور عمر بسی رنج برد و سختی دید — ز کجروی سپهر و ز شومی اختر
سپهر خواست که اورا درافکند از پای — بسی بکوشید آخر برو نیافت ظفر
نهاد عمر گرانمایه اندرین سی سال — که چون عروس بیاراست آن مهین دفتر
ز بهر کاری سی سال رنج اندك نیست ! — تو اندرین سخن اینسان بسرسری منگر
درین هنر که بکرد و درین مهم که براند — خدای ایران بروی بمهر داشت نظر
چو کار خویش به پیرانه سر بپایان برد — نبرد سودی سهل است زان نیافت ضرر
گزاف گفتم نی نی زیان نکرد که بود — بدفتر اورا بس گنج زر و عقد گهر
زیان اگر همه اینست کس بدهر مباد — که سود باشد هرگز ورا زعمر ثمر
از آن زمان که وی اندر جهان برنج ببود — هزار بار زمین گشت گرد مهر اندر
هزار بار گل و ارغوان ببار آمد — نمانده دیری در زیر خاك جست مقر
هزار بار بجوشید چشمه از کهسار — هزار بار بیفسرد آب در فرغر
هزار کاخ بر افراشتند تا گردون — که از گزند حوادث بباد شد یکسر
چه مایه مهر بهر صبحگه زخاور تافت — من این درست ندانم تو خویشتن بشمر
هنوز گلها کز باغ طبع او بشکفت — برنگ و بوی شود هرزمان نو آئین تر
هنوز او را شعر چو آب نفسر دست — اگرچه بر آن بس باد سرد کرده گذر
هنوز کاخی کاو درسخن پی افکندست — بپای مانده و ماند هزار سال دگر
هنوز نوری کز خاطرش بایران تافت — همی درخشد مانند چشمه خاور
هزار سال دگر نیز بگذرد که هنوز — هزار کس چو من اورا بود ستایشگر
ایا بزرگ سخنپروری که ایران را — دگر عدیل تو نامد یکی سخن پرور
همیشه تا که ببودی درین جهان دل تو — ز سوگ ایران پردرد بود و پر آذر
جز این نبود ترا آرزو که ملك کیان — دو باره یابد نیروی و بر فرازد سر
کنون بر آمد آنروز شادی و اقبال — کنون بتابید آن آفتاب رونق و فر
نوید دادی زین روزمان بدفتر خویش — کنون ز خاك یکی سر بر آر و خوش بنگر
ببین چگونه زهرسوی زادگان کیان — ز بهر خدمت ایران ببسته اند کمر
هنوز اول کار است باش تا بینی — چگونه گردد ده سال دیگر این کشور
درود باد روان تو را درود عظیم — ز زادگان کیان و ز ایزد داور

قوانین اساسی ایران

درعهد ساسانیان

نگارش آقای رحیم‌زاده صفوی

در این چند روز از ادارهٔ گرامی مجلهٔ مهر پیامی باینجانب رسید که شمارهٔ مهر ماه مجلهٔ مذکور بنام استاد پیشین حکیم ابوالقاسم فردوسی مخصوص گردیده و می باید که عاشقان و ارادتمندان آن گوهر یك در مندرجات شمارهٔ مزبور شرکت جویند. این بنده که مانند دیگر اقران با بادهٔ عشق فردوسی سرمست شده همواره ارجام لؤلؤ فام شاهنامه نمی تر داشته‌ام بدین اندیشه فرو رفتم که آیا ارقام ناتوانم چه بر آید که تکرار سخنان یاران باشد و توسن خوشخرام خیالم بکدام سو روی آورد که راه رفتهٔ سایرین را بپیماید!.. حقیقت مطلب آنستکه از دیر زمانی تاکنون سرگذشت شخص فردوسی مورد عنایت و توجه بزرگان ایران و دانشمندان خارج از ایران واقع گشته درهریك از حوادث زندگانی آن استاد سترك بحث‌ها رانده نسبت بتاریخ ولادت و وفات و سفر وحضر و دیدارها و گفتارهای او و راجع به سال آغاز شاهنامه و سنهٔ انجام آن تتبعات و تحقیقات فاضلانه بعمل آورده وامروزه نیز بسیاری از اهل هنر در کاوش و پژوهش این امور اشتغال دارند ـ همچنین دربارهٔ بلندی پایهٔ شعر و استواری کاخ سخن و لطایف ابیات و ظرایف معانی شاهنامه بسیاری گفته و میگویند و اما آنچه که تاکنون در ایران بموقع آزمایش در نیامده است همانا بحث این نکته است که آیا جنبهٔ تاریخی آن کتاب پربها و درستی روایات و صحت اسنادش تا چه حد است؟ ـ آیا آنهمه داستانهای دراز از رزم ها و بزم‌ها، کینه ها و مهرها، رسم‌ها و آئین‌ها، پندها و اندرزها که طی شصت هزار بیت در مجلدات قطور شاهنامه درآمده چه مدارکی داشته و آیا این اشعار عینا مطابق آن مدارك ساخته شده یا قریحه و دانش شاعر درصورت ومعنای مطلب تاثیر کرده وتغییر داده وبفرض اخیراین تاثیر وتغییر تاچه اندازه بوده است؟ ـ خلاصه آنکه تتبع وتحقیق درمحتویات شاهنامه وتطبیق آن با اسناد ومدارك تاریخی (تا آنجا که دردست ماهست) یك وظیفهٔ مقدسی است که برعهدهٔ دوستداران فردوسی وعلاقمندان بتاریخ ایران قرار دارد. این بنده درحدود مطالعات ناچیز خود چنین دریافته‌ام که تقریبا نود و نه درصد ازمطالب شاهنامه عبارت از مدارك و کتب و رساله‌هائی بنام خداینامه یا کارنامه‌های پادشاهان وپهلوانان است که میانهٔ مردم ایران مشهور بوده و بهمت دانشمندانی که شاهنامهٔ منثور را گرد آورده‌اند جزء آن کتاب درآمده بوده‌ویا جداگانه بدست استاد افتاده وبدون تغییروتحریف متن منثور آنها را منظوم گردانیده است. ازاینجمله است رساله‌هائی مانند (آئین اردشیر) و (عهد اردشیر) که عبارت از وصیت‌نامهٔ آن پادشاه است و آخرین خطبهٔ اردشیر و (کارنامه اردشیر) و (کارنامهٔ

انوشروان) که بجز آئین اردشیر متن اصلی رساله‌های دیگر یاترجمهٔ آنها بعربی دردست است چنانکه کارنامهٔ انوشروان را اینجانب ترجمه و بنام یادداشت های انوشروان منتشر ساختم و عهد اردشیر نیز بفارسی درآمده است و قریبا بطبع خواهد رسید و اما کتاب مشهور به‌آئین اردشیر که اهمیت آن بیش‌ازجمیع کتب عهد ساسانی است بدبختانه تماما بدست مانرسیده و گرچه مورخین اسلامی هر کدام درموردی بنا برسوق کلام و باقتضای سخن قسمتی از آنرا نقل کرده‌اند ولیکن آن منقولات بقدری مجمل است که برای‌نمایانیدن حقیقت آئین مزبور و اهمیت آن‌هرگز کفایت نمیکند زیرا بطوریکه همه میدانند آئین نامهٔ اردشیر باسکان در واقع عبارت از مجموعهٔ قوانین اساسی ایران‌میباشد که از آغازشاهنشاهی‌ساسانیان تاوجام‌کار آنها یعنی‌تاحملهٔ عرب دستورحهانداری و جهانگیری و مبنای جمیع تشکیلات کشوری و لشکری این سرزمین بوده است وحتی در اواخر دولت ساسانی با آنکه شواهد بسیار بدست داریم که آئین مزبور معاً دستورکارها نبوده و بعلت فساد اخلاق و اختلال اداره بدرستی رعایت نمیشده معهذا بظاهر امر رجال دولت احترام آنرا دست‌آویز خود میساخته‌اند چنانکه رستم فرخ‌هرمز برای رد پیشنهاد سفرای مسلمانان بنا‌برروایت طبری وجمعی ازمورخین دیگر پاسخی‌تقریبا بدین مضمون‌میدهد که بعضی ازاصول دین شماازجمله مساوات عمومی اسلام باآئین اردشیر موافق نمینماید لهذاماهیتوانیم آنرا بپذیریم . بالجمله‌شناختن آن آئین از لحاظ معرفت ایران ساسانی امری لازم و ضروری است و از طرفی این حقیقت مورد تصدیق قاطبهٔ اهل فضل میباشد که خواندن و فهمیدن ابیات شاهنامه خصوص آن بیت‌ها که جنبهٔ علمی یا فنی و اجتماعی‌داردمستلزم آنست که‌شخص خواننده قبلا با آن علم وفن سابقهٔ آشنائی داشته باشد وگرنه غالبا بهمان معنای لفظی بیت قانع شده میگذرند بی‌آنکه اهمیت بزرگ آنرا دریابند چنانکه فی‌المثل تاکسی با مبادی فلسفه آشنا نباشد مفهوم و معنای این ابیات را که‌اشاره به مبحث مهمی است ازحکمت درنمی‌یابد :

نگه کن برین گنبد تیز گرد — که درمان اروبست اروبست درد
ازاو زار گردی ازاو سر فراز — وزو دان فزونی از او هم نیاز

و نیز مبحث وحدت وجود و اشاره به (بسیط الحقیقة کل الاشیاء) که در این بیت افتاده است :

جهانرا بلندی و پستی توئی — ندانم چه‌ئی هرچه هستی توئی

و امثال این ابیات بسیار است‌راجع به‌مباحث اجتماعی وتشکیلات ملی درابیات فردوسی کلماتی آمده است که معنی اصطلاحی صرف آن درنظربوده ولی حالیه چون خواننده‌ازآن‌تشکیلات آگاهی ندارد مقصود گوینده را درنمی‌یابد ازآنجمله است‌لفظ (گرانمایه) یا (آزاده) که‌منظور ازآن‌طبقات ممتاز و اصیلزادگان است که با فرومایگان‌یعنی تودهٔ‌مردم محشور نمیشدند وازدواج نمیکردند و دارای تشخص وحقوق‌معینی بودند که ازپدرها بفرزندان شان میرسید ویا لفظ دهقان که درذهن ما به روستائی تطبیق میشود در حالیکه دهقانان یك طبقه از نجبای ملاك و متنفذ و نمایندهٔ اکثریت اصیل ایرانی بشمار می‌آمدند و سرپرستی فلاحت و توسعهٔ آن مخصوص آنان بوده و بعلاوه دانشمندان و مورخین و شعرا و موسیقی‌دانان از میان این طبقه برمیخاستند . خلاصه مقصودآنست که بسیاری از مطالب مهم بخصوص رساله‌ها و کتابهای پهلوی که در شاهنامه بشعر درآمده به تحلیل و تفسیر خرده سنجانه محتاج است واین بنده بدین لحاظ درصدد افتادم

تا رسالهٔ آئین اردشیررا که تفسیر و گزارش معانی آن ازهرجهت بنظر لازم‌تر آمد طی این‌مقال بمورد مطالعه درآورم وبعقیدهٔ خود باآغاز بدین‌کار هم به شناسائی اصول تشکیلات ایران‌ساسانی خدمت شده وهم اهمیت شاهنامه ازلحاظ تاریخ این مرزو بوم نشان داده میشود و امید است در آینده به نقل تکه‌های مختلف آئین اردشیر که در کتب مورخین اسلام اینجا و آنجا پیدا میشودو بتطبیق و مقایسهٔ آنها با آنچه که فردوسی آورده است موفق آئیم .

اکنون پیش‌از درآمد مقصود این نکته راهم عرضه میدارم که فردوسی قسمت مهمی از آئین اردشیر را که راجع به تشکیلات اجتماعی ایران بوده است دراین فصل نیاورده و علت آن میتواند نقص سندی باشد که در دست وی بوده وهم ممکن است بعلت شدت شهرت‌ومعروفیت آن تشکیلات در عهد خود فردوسی بیان آنها را لازم ندانسته‌باشد زیرا بروایت (ابن‌خرداد به) و مسعودی درقرن چهارم هجری نجبای ایرانی حتی دربین‌النهرین اصول طبقه‌بندی و امتیازات و مراتب خودرا طبق آئین دیرین نگاه میداشته‌اند و بنابراین درخراسان و مازندران و نقاط دورتر از بغداد بطریق اولی آن اصول محفوظ مانده بوده و بهمین علت بوده که باعمی بیزدرترجمهٔخود از تاریخ طبری بسیاری ازمطالب را که ما امروزه مشتاق دانستن آنها هستیم ازقلم انداخته زیرا کتابرا برای ایرانی ترجمه میکرده و آن نکات نزد ایرانیان آن عهدکاملا معروف بوده است و حتی فرهنگ نویسان قدیم نیز معنای بسیاری از لغاترا ننوشته اند بخیال آنکه معروف است عامل ازآنکه حادثاتی برسراین ملت‌خواهند گذشت که معروف را دردیده‌اش مجهول و مجهول‌رامعروف میگرداند ـ علت دیگری که برای این تساهل فردوسی میتوان یافت اینست که درجاهای دیگراز شاهنامه راجع به تشکیلات اجتماعی‌ایران اشاراتی شده وایجاب آنچه را که متعلق به‌دورهٔساسانی باشد تدریجا بعرض خواهم رسانید .

۱ ـ درمقدمهٔ فصل برای‌بیان عنوان‌و نام رساله که‌آئین اردشیر باشد و مناسب‌توضیح این حقیقت که آئین مزبور قانونی بود که درایران مجری گشته میفرماید :

کنون از خردمندی اردشیر — سخن بشنو و یك بیك یادگیر
بکوشید و آئین نیکو نهاد — بگسترد برهر سوئی مهر وداد

۲ ـ آنگاه راجع باجرای نظام وظیفه در سراسر ایران که همگی جوانان این‌مرزوبوم را شامل میشده میفرماید :

بدرگاه چون گشت لشکر فزون — فرستاد بر هر سوئی رهنمون
که تاهر کسی را که دارد پسر — نماید که بالا کند بی هنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ — به گرز و کمان وبه تیر خدنگ

این تعلیمات نظامی درموطن ومولد جوانان بوسیلهٔ کهنه سواران به آنها آموخته میشده (هرگاه خوانندگان گرامی بیادآورند هنوزهم درورزشخانه‌های‌بعضی ولایات نوجگان، اوستاد پیش آهنگ خودرا کهنه سوار مینامند) سپس بعدازآنکه کهنه سواران تصدیق مینمودند که دستهٔ آنها مستعد سربازی شده است آنده سته باید به سپاه مرکزی برای تحت اسامی خود دردفتر نظام روانه شود :

چو کودك ز کوشش به نیروشدی — بهر جستنی در ، بی‌آهو شدی
ز کشور بدرگاه شاه آمدی — بدان نامور بارگاه آمدی

نوشتی عرض نام ودیوان اوی بیاراستی کاخ و ایوان اوی

همینکه جنگ رو میداد این جوانان در گند یعنی در اردو زیر فرمان سردار سپاه مخصوص خود گردآمده روانهٔ رزمگاه میشدند :

چوجنگ آمدی نو رسیده جوان برفتی ز درگاه با پهلوان

این بود شرح یك ماده ازآئین اردشیر راجع بنظام احماری و مقتضی است درخاتمه یاد آور شوم که دراین نکته مورخین روم نیز اشاراتی دارند چنانکه سست مارتن درتاریخ امپراتوری بیزانس از گفتهٔ آمیانوس مارسلینوس چند جا میگوید که شاپور همگی مردان کار آمد مملکت را برعلیه روم مسلح ساخت دربسیاری از نقاط ایران زنان کار مردان را برعهده گرفتند زیرا بیشتر مردها بجنگ روم شتافتند (اشاره بجنگهای شاپور دوم مشهور به ذوالاکتاف است .) ـ تذکر ین نکته نیز لازم است که طبق آئین اردشیر طبقات گرانمایه و آزادگان برای سواره نظام و افرومایگان یعنی توده برای پیاده نظام تربیت میافتند و اقوام اقلیت دار مانند یهودی و مسیحیان بین‌النهرین طبق شواهدی که از عهد شاپور دوم بدست هست عوض سرباز مبلغی فدیه میدادند .

۳ ـ باهرسپاه موبدی که تن بخدمات دولتی داده بود یا گروهی ازمعتمدین رزم آگاه همراه میشد و برهرهزارنفر یکی ازآن‌معتمدین را میگماشتند تامراتب اطاعت وفرمانبری ودلیری و جانفشانی هر کس را معلوم دارند و موبد به آستان شاهی بنویسد تا پاداش افراد دلاور به بهترین صورتی داده شود و سبب تشویق نظامیان بی‌هنر گردد :

یکی موبدیرا ز کار آگهان که بودی خریدار کار جهان
ابا هر هزاری یکی نامجوی برفتی نگهداشتی کام اوی
هرآنکس که درجنگ سست آمدی به آورد نا تندرست آمدی
شهنشاه را نامه کردی برآن هم ازبدهنر هم رجنگ آوران
جهاندار چون نامه برخواندی فرستاده را پیش بنشاندی
هنرمند را خلعت آراستی رگنج آنچه پرمایه‌ترخواستی
چو کردی نگاه اندران بی‌هنر بستی میان جنگ را بیشتر

ازاین ماده میتوان دریافت که‌چرا سربازان ایرانی‌درقلعهٔ لازستان‌عهد بوشروان آنچنان فداکاری و مقاومتی بخرج دادندکه تا ابد مورث شگفتی وحیرت تاریخ شناسان جهان خواهدبود.

و همچنین دربارهٔ اشخاصی که اطلاعات سودمندی برای‌نظام تهیه میکردند نام‌ونشان آنها ثبت دفاتر وتاریخ میگشت و آنانرا سرافرازی و افتخار بزرگی مقرر بود و پاداش عالی داده میشد : ـ

از ایشان کسی کو بدی رایزن برافراختی سرشرا زانجمن
بگشتی منادی گری در سپاه که ای نامداران وگردان شاه
هرآنکس که خوشنودی‌شاه‌جست زمین را بخون دلیران بشست
بیابد ز من خلعت شهریار بود در جهان نام او یادگار

٤ ـ کار های کشوری بدانشمندان وکار آگهان سپرده میشد و هر کس را دانش و علم فزونتر بود یا در فنی تخصص داشت بعرض شاه میرسید وشاه برحاه او میافزود :ـ

بلاغت نگهداشتندی و خط کسی کو بدی چیره بریك نقط

چو برداشتی آن‌سخن رهنمون شهنشاه کردیش روزی فزون

واما اشخاصیکه خط وربط آنها بدرجهٔ اعلی برسیده بود بخدمات دوائر مرکزی پذیرفته نمیشدند ومامور خدمات ولایات میگشتند :-

کسی‌را که کمتر بدی خط ودبیر برفتی بدرگاه شاه اردشیر
سوی کار داران شدندی بکار قلمزن بماندی بسر شهریار

پادشاه بمردم مدبر وصاحب رای قدر وقیمت بسیار مینهاد زیرا با خردمندی آن‌مردم بر فزون مملکت افزوده میشود و کشور از مخاطرات محفوظ میماند :

ستاینده بد شهریار اردشیر چو دیدی بدرگاه مرد دبیر
بویسنده گفتی که گنج آگند هم از رای او رنج بیرا کند

آبادی مرز و بوم وآسایش مردم و استواری بنیان عدالت وحفظ اسرار سیاسی ونظامی مملکت بسته بوجود مستخدمین صاحب رای هوشمند است :

بدو باشد آباد شهر و سپاه همان زیردستان فریاد خواه
دبیران که پیوند جان منند همه پادشا بر نهان منند

۵- طی دستورالعملی که بعاملان اعزامی ازمرکز اعطا میشد مقرراتی دیگر میگشت و بوید ها و تهدید ها درکار بود از جمله یکی آنکه از حرص مال و آز زر و سیم بپرهیزد و مردم را برای حقوق دیوانی و مالیاتها بیجا بیازارد و منافع ملت را بمال بفروشد براستی ودانش حرمت گزارد از سبکساری وبدی و شهوت بپرهیزد با خود از خویشاوندان و کسانش همراه نبرد که آنان بجان مردم بیفتند وبرای نفع خود حقیقت را برعامل مشتبه کنند و خرجهٔ معینی که از قوای دولتی همراه عامل میرود از خود ملازمان و چاکران شخصی نبرد که بر دوش اهالی تحمیل شوند از بابت مالیات مبالغ معینی (که در دفتر مقرر بوده) بمستحقان مستمری و شهریه برساند از بدنهسان مردم آزار دست نگیرد و از عدل و داد که مایهٔ آبادی مملکت است دمی غفلت نورزد با پاداش نیکو و ترقی یابد مبادا کسی از ظلم یا طمع عامل بیمناك خسبد که جان عزیز را بر سر ظلم و حرص درخواهد باخت یعنی بکیفر شاهانه دوچار خواهد گشت :

چو رفتی سوی کشوری کاردار بدو شاه گفتی درم خواردار
نباید که مردم فروشی بگنج که بر کس نماند سرای سپنج
همه راستی جوی و فرزانگی ز تو دور باد آز و دیوانگی
رپیوند وخویشان مبر هیچکس سپاه آنکه من دادمت یار بس
درم بخش هر ماه درویش را مده چیز مرد بد اندیش را
اگر کشور آباد داری بداد بمانی تو آباد وز داد شاد
وگرهیچ درویش خسبد به بیم همان جان فروشی بزر و بسیم

۶- چون مردمی از ولایات برای دادخواهی و شکایت یا برای کار مهم دیگری به پایتخت میرفتند دیدگان پادشاه یعنی اعیان دولت و مفتشین مخصوص به پرسش و پژوهش از کار های ولایت ایشان میپرداختند که آیا از که و از چه شکایت دارند ؟ - کدام صنف یا فرد از مردم ولایت دوچار درد و غم هستند و چرا چنانند ؟ - در شهر آنها اهل دانش و فضیلت کیانند از اعیان و خدام قدیم دولت کی ها در آن ولایت هستند و حال آنها چگونه است و بچه چیز

محتاجند مبادا مستمری ها و شهریه هائی که از خزانه داده میشود بآنان نرسد و مبادا استادان علوم وطلاب ومحصلین ازحقوق وتنخواه مقرر دولتی محروم مانده باشند وپول بیت‌المال درموردی بغیر استحقاق صرف شود .

همواره توجه میشد باینکه پیران سالخورد متقاعد شوند و جوانان مستعد و دانا بجای آنان گماشته آیند زیرا پادشاه جوانان لایق فاضل‌را با جهاندیدگان برابر دوست میداشت و وجود آنان را سودمند وپربها میشمرد :-

هر آنکس که رفتی بدرگاه شاه — بشایسته کاری و گرداد خواه
شدندی برش استواران اوی — بپرسیدن از کارداران اوی
که داداست‌ازیشان کراوزچه‌چیز — وزیشان که خسبد به تیمار نیز
دگر آنکه درشهردانا که اند — گر از نیستی ناتوانا که اند
دگر کیست کو از در پادشاست — جهاندیده پیراست وگر پارساست
شهنشاه گوید که از گنج من — مبادا کسی شاد ور رنج من
مگر مرد با دانش و یادگیر — چه نیکو تر ار مرد دانا دبیر
جهاندیدگان را منم خواستار — جوان پسندیده و بردبار
جوانان دانا و دانش پذیر — سزد گر نشینند بر جای پیر

۷ ـ وقتی با دشمن مقدمهٔ جنگ وکار زار پدید میگشت پادشاه سفرای کاردانی بنزد حریف میفرستاد تا با او اتمام حجت کنند و مسئولیت جنگ را بر گردن وی بیندازند که در نتیجه هرگاه ایرانیان ناگزیر بکار زار پردازند اقدام آنها در حکم دفاع از حق محسوب وطبق عدالت شمرده شود و هرگاه حریف پیشنهاد شاهنشاه را می پذیرفت جنگ موقوف و صلح برقرار می گشت :-

چو لشکرش رفتی بجائی بجنگ — خرد یاد کردی ورای درنگ
فرستاده ئی برگزیدی دبیر — خردمند با دانش و یادگیر
پیامی بدادی بآئین چرب — بدان تا نباشد به بیداد حرب
فرستاده رفتی بر دشمنش — که بشناختی زار پیرامنش
شنیدی سخن گر خرد داشتی — غم و رنج و بدرا ببد داشتی
بدان یافتی خلعت شهریار — همان عهد ومشور وهم یادگار

۸ـ هرگاه بنا بر حفظ حقوق وگرفتن انتقام بجنگ میپرداختند پیش ارروانگی سپاه جیره و تنخواه همهٔ افراد را میپرداختند و سرداری که عاشق نام و افتخار و شرف دوست بود و بیداری و خرد داشت بر سر آن لشکر میگماشت و دبیری با اقتدارات و اختیارات مکفی بهمراه سپاه میفرستاد تا از بیداد و تجاوز افراد لشکری بحقوق مردم و بالعکس مانع آید و یکتن جار-انداز بلند آواز که خروشش تا دو میل میرسید بر پشت پیل نشسته خطاب بلشکریان فریاد میزد که بحکم شرف و ناموس نظامی خود نباید بر رعایا وبینوایان یا اغنیا و توانگران ازشما آسیب و زیانی برسد در هر منزل که وارد میشوید از مال خود بخورید و بیاشامید و چیزی هم اضافه برای فقرا و محتاجان بر جا بگذارید و بگذرید هر کس که یزدان پرست باشد بمال مردم دست نمی یازد .

و نیز قبلا میان سپاه اعلان میشد که هر کس در هرحال و بهر عنوان پشت بدشمن نماید یا محکوم بمرگ شده ویامحبوس خواهد شد یا آنکه نامش از دیوان زدوده خواهد گشت و از حوزهٔ اجتماع رانده خواهد شد :-

اگر تاب بودی بسرش اندرون بدل کین و اندرجگر جوش خون
سپه را سراسر بدادی درم بدان تا نماشند یکتن دژم
یکی پهلوان داشتی نامجوی خردمند و بیدار و آزرم جوی
دبیری بآئین و با دستگاه که دارد ز بیداد لشکر نگاه
وزان پس یکی مرد بر پشت پیل نشستی که رفتی خروشش دومیل
زدی بانگ کای نامداران جنگ هر آنکس که دارد بدل نام وننگ
نباید که بر هیچ درویش رنج رسد هم بر آن کش بودنام و گنج
بهر منزلی در خورید و دهید بران زیردستان سپاسی نهید
بچیز کسان کس میارید دست هر آنکس که اوهست یزدان پرست
بدشمن هر آنکس که بنمود پشت شود زان سپس روزگارش درشت
اگر دخمه باشد بچنگال اوی وگر بند ساید بر و یال اوی
زدیوان اگر نام او کرده پاك خورش خاك وخفتش ابرتیره خاك

طبری نیز در شرح پادشاهی هرمزد میگوید یکی از بجای سوار از اردو خارج شده در بستانی تاخت ونظر بشدت عطش قدری میوه چید وخورد صاحب بستان مردی نبطی وخسیس بود وتهدید نمود که باردو شکایت خواهد برد سوار مزبور باتضرع بسیار چند دینار طلا باو داد با ینحال بگماشتهٔ شاهی خبر رسید و آن سوار بینوا سرا یافت .

۹- از جملهٔ نکاتی که در دستورالعمل نظامی مقرر بود یکی آنکه سردار سپاه درکار ها آسان نگیرد و سستی ننماید در جنگ مغرور نشد وپیشد ستی نکرده منتظر حملهٔ حریف باشد روز جنگ قبلا گرداگرد لشکر گشته وضع آوردگاه را بسنجد وپیشاپیش صفوف پیلان باردارد وطلایهٔ سپاه یعنی پیش قراول را تاچهار میلی لشکرگاه پراکنده سازد . سردار کل بایستی برای تقویت روحیات و معنویات افراد قبل از آغاز کارزار خطبه خوانده بآنان بگوید که قصد و غرض دشمن چیست و این دشمنان مردمی زبون و ناچیزند و هرصد تن آنها را یکی ازما کفایت مینماید شماها میدانید که کوشش پیر وجوان شما ازنظر شاهانه پنهان نمانده همگی بخلعت وانعام ملوکانه نائل خواهید آمد - در برابر میمنهٔ دشمن میسره را بکار اندارد و در برابر میسره میمنه را اما از لشکریان قلب چیزی بمیمنه و میسره نفرستد و خود سردار با سپاه قلب بهیچوجه از جا بجنبند مگر آنکه قلب دشمن بپیش آید که در آنحال سردار نیز با قلب خود باید بجنگ پردازد - چون ایرانیان فیروز آمدند میباید دیگر بخونریزی نگرایند و دشمن گریزان را بسیار دنبال نکنند وتا دشمن گریخت بسوی غنایم نتازند و جنگ آوران دل باستحکام صفوف خود بندند و تا دشمنی زنهار خواست باو امان دهند - همواره دراندیشهٔ آن باشد که ممکن است دشمن کمین کرده باشد - تا از شکست و نابودی دشمن کاملا اطمینان نیابد ببزم ننشیند و سخنسرائی نپسندد - غنایم جنگ را فقط به آنها بخش کند که در میدان جنگ بجان نثاری پرداختند - اسرای جنگ را بداخلهٔ ایران بیاورد تا برای آنان در بیابانها شهر ها ساخته شود (یعنی بر جمعیت و آبادانی مملکت افزوده

گردد) بعد ازهرفتح سپاس یزدان‌را بجای آرد ـ تخلف ازاین تعلیمات کیفری سخت درپی‌دارد

سالار گفتی که سستی مکن — همان تیزی و پیشدستی مکن
همیشه بپیش اندرون دار پیل — طلایه پراکنده برچهار میل
نخستین یکی گرد لشکر بگرد — چو پیش آیدت‌روزجنگ ونبرد
بلشکر چنین گوی کاین‌خود که‌اند — براین رزمگاه اندرون بر چه‌اند
برایشان صد اسب افکن ازمایگی — همان صد بپیش یکی اندگی
شما را همه پاك برنا و پیر — ستایم یکی خامت اردشیر
چواسب افکند لشکرارهردو روی — نماید که گردان برخاشجوی
بیایند و ماند تهی قلبگاه — اگرچند سیار باشد سپاه
چنان کن که با میمنه میسره — بکوشند جنگ آوران یکسره
همان نیز با میسره میمنه — بکوشند و دلها همه بر پنه
بود لشکر قلب برجای خویش — کس‌از قلبگه نگسلد پای خویش
وگر قلب ایشان بجنبند ز جای — تو با لشکر از قلبگه اندرآی
چوپیروز گردی زتن چون مریز — که شد دشمن بد کیش‌در گریز
چوخواهد ز دشمن کسی زینهار — تو زینهار ده باش و کینه مدار
چوتو پشت دشمن ببینی بچیر — متار و میزدارهم جای نیز
نماید که ایمن شوی از کمین — سپه باشد آسوده در دشت کین
هر آنگه که از دشمن ایمن‌شوی — سخن گفتن کس مگر بشنوی
غنیمت براو بخش کوجنگ جست — نمردی دل ازجان شیرین بشست
دگر هر که گردد بدستت اسیر — بدین بارگاه آورش با گزیر
من ازبهر ایشان یکی شارسان — برارم بمرزی که بد حارسان
توزین پند ها هیچگونه مگرد — چوخواهی که مانی ابی‌رنج ودرد
به پیروزی اندر به یزدان گرای — که او باشدت بیگمان رهنمای

در اینجا یادآوری میشود که آوردن اسرا بایران سبب اختلاط نژاد ایرانی نمیگشت زیرا طبقات اصیل ایرانی باغیر خودی وصلت نمیکردند .

۱۰ ـ چون ازخارجه سفرائی بدربارشاهنشاهی می‌آمدند والی‌ایالت سرحدی(مرزبان) و سرحد دار (کنارنگ) ازآن آگهی مییافتند و باین امور اهمیت مینهادند ـ راهی که سفیر از آنراه بدربار می‌آمد معلوم میشد و در منزلهای عرض راه اسباب پذیرائی وی را کنارنگ فراهم میساخت همه‌جا فرش و لباس و خوردنی فراهم بود که سفیر ازخودچیزی صرف نکند وبعدازآنکه مامورین از مقصود سفیر آگاه میشدند چاپاری بدربار خبر میفرستادند روز پذیرائی سفراددربار بسیار مجلل بود سپاه و عمال با جامه های زرتار و زیورهائی که افراد بتفاوت حق استعمال آنرا داشتند صف میکشیدند و شاهنشاه برتخت کیانی‌مینشست و به سفیر نزدیك‌تخت اجازه‌میدادبر کرسی بنشیند و از شخصیت ونام و نشان و سوابق خدمتش در دربار متبوع وی و از مقصدش میپرسید سپس از مملکت سفیر و ازقوانینی که درآن مملکت جاری است و ازعدالت و بی‌عدالتی و ازشاه و لشکرش پرسش‌ها میکرد آنگاه قصرو گنجینهٔ شاهی وفنون وصنایع وآنچه را که برای‌نمودن

هنر وبزرگی ایرانیان لارم میشمردند بسفیر نشان میدادند سپس سفیررا بزم بادهٔ شهریاری دعوت میکردند و بشکار شاهانه میبردند و سپاه گرد آمده به بهانهٔ شکار هنرها مینمودند وبعدار آن سفیر را باخلعت شاهانه ودلشادی مرخص میکردند : ـ

زجائی که آمد فرستاده‌ئی زترك و ز رومی و آزاده‌ئی
ار او مرزبان آگهی داشتی چمین کار ها حوار نگداشتی
به ره بر بدی جای او ساخته کمارنك از آن کار پرداخته
ز پوشیدنی ها و ار خوردنی بیازش نمودی بگستردنی
چو آگه شدی راسخن کاردار که او برچه آمد بر شهریار
هیونی سرافرار و مردی دبیر برفتی بنزدیك شاه اردشیر
بدان تا پذیره شدندی سپاه بیاراستی تحت پیروز شاه
کشیدی پرستنده هرسو رده همه جامه هاشان بزر آزده
فرستاده را پیش خود خواندی بنزدیکی تحت بنشاندی
بپرسش گرفتی همه را ز اوی زنیك وبد و نام وآواز اوی
ز داد و ز بیداد و ر کشورش ز آئین و ار شاه وز لشکرش
بایوانش بردی فرستاده وار بیاراستی هرچه بودی بکار
وزان پس بخوان میش خواندی بردیکی تحت بنشاندی
به نخجیر بردیش با خویشتن شدی لشکر بیشمار انجمن
کسی کردش را فرستاده وار بیاراستی خلعت شهریار

۱۱ ـ برای بازدید مناطقی که قابل سد بندی و آبیاری و ایجاد شهر و آبادانی بود موبدان بی‌طمع و دانا و خیرخواه اعزام میگشت تا مردم آواره و بی‌خانمان را مسکن و اسباب کار و بقاوی (تخم آبی) بدهند : ـ

بهرسو فرستاد پس موبدان بی‌آزار و بیداردل بخردان
که تا هرسوئی شهرها ساختند براین نیز گنجی بپرداختند
بدان تا کسی را که بیخانه بود نمودش بوا بخت بیگانه بود
خورش ساخت با جایگاه نشست همان تا فراوان شود زیردست

۱۲ ـ در تمام مملکت مفتشین و خبر نگاران شهریاری بودند تا پادشاه را بر هر واقعه بیاگاهانند : ـ

فراوان سخن در نهان داشتی بهرجای کار آگهان داشتی

۱۳ ـ هرگاه یکی از سرمایه‌داران ازپا می‌افتاد و شاه از آن آگاه میگشت نمیگذارد او ورشکست شود و سرمایه باو میرساندند که کارش تباه نشود و اگر این شخص ازاصلیزادگان بود باو زمین وملك و رعیت میبخشیدند و فرزندانش را بدبستان دولتی میسپردند : ـ

چو بیمایه گشتی یکی مایه دار وزان آگهی یافتی شهریار
چو بایست بر ساختی کار اوی بماندی چنان تیز بازار اوی
زمین برومند و جای نشست پرستنده و مردم زیر دست
بیاراستی چون بایست کار نگشتی نهانش به شهر آشکار
همان کودکش را بفرهنگیان سپردی چو بودی از آهنگیان

در اینجا مقتضی است یاد آوری شود که طبق آئین اردشیر هیچیك از اصیازادگان حق نداشتند بیش از حدودی که برای آنان مقرر بود مال خود را خرج کنند و خریداری املاك اصیازادگان ازطرف طبقات غیر اصیل ممنوع بود وهیچ صنف و طبقه حق نداشت در پوشاك و تجمل و تزئینات زندگانی و جشن‌ها وغیره از زی خود خارج شده و ازحدی که برای آن صنف و طبقه مقرر بود تجاوز نماید و درنتیجهٔ همین اصول همهٔ طبقات ثروتمند شدند بحدی که یکنفر کفشگر چهار ملیون درهم بقرض انوشروان میداد زیرا آن کفشگر نمیتوانست بپای اعیان جسته اسراف و تبذیر نماید تا فقیر شود ونیز طبق آئین اردشیر فرزندان هرطبقه وصنفی باید همانقدر معلومات که برای حرفهٔ پدری آنها لازم است فراگیرند بنابراین در دبستانهای دولتی که‌علوم‌عالی و ریاضیات وغیره تعلیم داده میشد جز اولاد دبیران و اصیازادگان حق ورود نداشتندوبیت‌اخیر که درفوق آمده اشاره باین موضوع است و داستان کفشگر و انوشروان که درشاهنامه آمده‌موید همین معنا است .

۱۴ - درهر کوی یعنی درهرمحله آتشکده و دبستانها برای تعلیم کودکان مقرربود که دولت درآنها نظارت داشت یا دبستانها متعلق بدولت بود : -

همان کودکش را بهرهنگیان سپردی چو بودی از آهنگیان
بهر برزنی بر دبستان بدی همان جای آتش پرستان بدی

۱۵ - همه روزه صبح زود پادشاه بمیدان عمومی میرفت که همه کس باو دسترس داشته باشد و دادخواه مستقیما شکایتش را بشاه عرضه دارد و درکار عدالت از هیچکس مراعات نمیشد هرچند فرزند خود پادشاه باشد : -

بمیدان شدی بامداد پگاه برفتی کسی کو بدی داد خواه
بجستی بداد اندر آزرم کس چه کهتر چه فرزند فریاد رس

۱۶ - همواره مفتشین پادشاهی در مملکت گردش میکردند تاهرجا آب کم‌آمده باشد و فلاحت صایع گشته یا فلاح سرمایهٔ پایدار شدن نداشت آنجارا ازمالیات معاف میکردند واز خزانهٔ دولت بدهقان که سرپرست فلاحت بود مساعدت میشد تا بازآبادی را بپای دارد .

فرستاده بودی بگرد جهان خردمند و بیدار کار آگهان
بجائی که بودی زمینی خراب وگر تنك بودی برود اندرآب
خراج اندران بوم برداشتی زمین کسان خوار نگذاشتی
گرایدونکه دهقان بدی تنگدست سوی بیستی گشته‌کارش زهست
بدادی ز گنج آلت و چارپای نماندی که پایش برفتی ز جای

آنچه که فردوسی ازآئین اردشیر نقل فرموده است تا اینجا تمام میشود و بعدازآن خطبهٔ‌مشهوراردشیر وپس‌ازخطبه‌وصیت‌نامه یاعهد اردشیررا بنظم درآورده است‌معهذا طی دوموضوع اخیر نیز نکته‌هائی‌آمده که مسلماً آنها نیز جزء آئین اردشیر بوده واین بنده درهنگام فرصت‌بعد از تطبیق اشعار فردوسی با متن عربی اسناد مزبور که در دست هست در یك مقالهٔ دیگر بعرض خوانندگان گرام خواهم رسانید .

طهران ۱۳ شهریور ماه ۱۳۱۳ - **رحیم زاده صفوی**

عشق و مناعت در شاهنامه

نگارش آقای رشید یاسمی

مقصود عشق بمعنی عام نیست که میل و اشتیاق مطلق باشد زیرا که در این صورت سرتاسر شاهکار جاوید فردوسی مظاهر گوناگون عشق محسوب میگردد و مجموع کتاب بنائی است ابدی بافتخار انواع عشق مطلق !

ازهر گوشه وهر صفحهٔ شاهنامه پرتو آن شعله مقدس که عشق و اراده وهمت وثبات و اخلاص وطهارت ازشراره‌های آن هستند آشکاراست. عشق وطن ـ عشق نام نیك ـ عشق شاه پرستی ـ عشق بپایان رسانیدن شاهنامه ـ عشق تاریخ نویسی ـ عشق پنددادن وارشاد نمودن وغیر ازاینها هزاران قسم مهر وشوق شوروهیجان‌از گفتار سخن‌سرای بزرگ ایران نمایان است . لکن مقصود ماعشق بمعنی اخص و متداول است . نظر باشتغال فردوسی بسرودن داستانهای حماسی وبیان نبردهای‌ملی و اعمال پهلوانی علی الظاهر تصور میرود که استاد بزرگوار یا ازبیان معاشقات و نمایش کیفیات عشق‌ورزی غافل بوده است یاطبعاً از ترسیم این قبیل احوال عاجز . ولی دقت و تفحص درآن کتاب بزرگ مارا با این جنبه ازقوت طبع و لمعان هنر فردوسی نیزآشنا میکند ومسلم‌میشود که باوجود توجه‌تام بسرودن داستانهای جنگی واحوال رجال بزرگ قدیم‌ازتشخیص‌لطایف احوال نفسانی ولمعات اطوارروحانی زنان غافل‌نبوده ومانند بهترین مطالعه کنندگان‌دفتر انفس و بزرگترین‌علمای‌روان شناس در تجسم کیفیات عشقی توفیق یافته است و بااینکه قصد اصلی او بیان اصناف عشق نبوده است تقریباً جمیع انواع این «آرزو» یابقول افلاطون جنون الهی را در قسمتهای مختلف کتاب شرح داده‌است وجزعشق عرفانی یا افلاطونی که ازشالودهٔ وقایع کتاب خارج بوده باقی اقسامی‌را که علماءفنون روان‌شناسی برای‌عشق تعداد کرده اند صریحاً یا تلویحاً بیان کرده‌است. اطوار مختلفی که‌بیانات فردوسی درذکر معاشقات بخود گرفته‌است نهایت غور اورادررموز معاشقه نشان میدهد : ازپست‌ترین مراحل ظهور این میل که جذبهٔ جنسی باشد ودرجات ضعیف آن درنبات و مقامات قوی آن درحیوان مشهود است تامراتب متوسط‌آن که برای غایتی خاص مثل بقای نسل و کسب شهرت و تحصیل مال وجاه وعظمت وشکوه باشد و تامرتبهٔ اعلای آن

که‌عشق برای معشوق و محبت برای خاطر محبوب است همه‌این مقامات با تنوعاتی که‌میتوان فرض کرد از حیث یك طرفی و دوطرفی بودن عشق از حیث دیدن و نادیدن معشوق از حیث شدت وضعف تعلق وغیره باختصار یا بتفصیل در طی داستانهای شاهنامه مسطور است.

زنان شاهنامه علاوه بر اینکه اغلب در هنگام لزوم از حیث قدرت ارادی و قوت بدنی ومهارت رزم آزمائی هریك پهلوانی بزرگ هستند و بر مردان توانا غالب می آیند چنانکه ازاحوال کردیه و گرد آفرید و دختر مهرك نمایان است در حدود حالات زنانه خود نیز پهلوانانی ارجمند محسوب میشوند. مقصود فداکاری و ایثار و استقبال خطرهای عظیم است درراه معشوق چنانکه رودابه درعشق زال با پدر قهار خشمناك خود مقابله کرد وتهمینه دختر پادشاه سمنگان باوجود شئون پادشاهزادگی ولزوم رعایت مقام پدر خود بی مقدمه نزد رستم رفته اظهار عشق نمود ، و گلنار کنیزك اردوان درتهیهٔ مقدمات فرار اردشیر و گریختن با او بسمت جنوب ایران از ناز و نعمت احترام دربار گذشته وخود را بخطر بیابان و کوهسار و جنگ و گرسنگی انداخت و کنیزك رومی که شاپور را ازروم رهانید وبا او بایران گریخت یا مالکه دختر عمه شاپور که قلعه طایر عرب را تسلیم سپاه ایران کرد یامنیژه دختر افراسیاب که درعشق بیژن ازهمه‌چیز گذشت وتن بگدائی و بینوائی داد و چندتن دیگر از زنان شاهنامه همگی درطریق محبت خود را ببلاهای بزرگ وخطرهای عظیم انداخته‌اند وهمین فداکاری‌ها آنانرا درجنس خود ازپهلوانان مقتدر قرار میدهد. معاشقاتی که‌در شاهنامه میان زال ورودابه ومنیژه و بیژن وسودابه وسیاوش و گلنار واردشیر وشیرین و خسرو وبهرام ودختران دهقانان وغیره اتفاق افتاده همه‌دارای رنگی خاص ازدلیری ومردانگی است ودرهیچ مورد ضعف وفتور وعجز ودیوانگی که درمعاشقات عادی مشهوداست دیده نمیشود. گوئی فردوسی پهلوانان خودرا ازمرد وزن چنان قوی و وبزرگ میداند که حتی قلب آنهارا دربرابر عشق هم سرافکنده وناتوان نمی کند. امواج عشق را نشان میدهد که برمردی یازنی هجوم آورده است لکن آن غریق را همچنان قوتی می بخشد که بزور بازوی مردانگی یکان یکان امواج را باز پس زده وخودرا بساحل نجات رسانیده وازوصال معشوق کامیاب میگردد .

رودابه دختر مهراب کابلی چنان مستعد تعشق است که ازشنیدن اوصاف مردانهٔ زال هنوزنادیده فریفته‌ودل باخته اومیشود چنانکه خود گوید

مرا مهر او دل بدیده گزید همی دوستی از شنیده گزید

درجهٔ بی تابی اوبجائی میرسد که چندتن از محارم خودرا باشکرگاه زال فرستاد اورا بقلعه میخواند وبی خبر ازپدر شبی‌را بامعشوق بروزمیاورد. زال نیزاز شنیدن اوصاف‌رودابه عاشق شده ودرجهٔ دل باختگی او کمتر ازدختر‌مهراب نیست. باوجود منع مهراب وسام ومدتی انتظار اجازهٔازمنوچهر شاه این‌دوعاشق با کمال‌قوت قلب ایستاده واثری ازضعف‌ودرماندگی ونومیدی‌ظاهر نمی کنند. زال ازپدرخود و ازشاه ایران اجازه می‌خواهد که بادختر دشمن ایران که هم خصم دین ایرانیان وهم ازنژاد ضحاك است وصلت کند وشاه را باین امر که از محالات می‌نمود راضی می‌نماید. رودابه پدر خودرا که نقتاش میان بسته است عاقبت راضی می کند که او را بزال بدهد.

دراین معاشقه که خود داستانی کامل است وچیزی ازنشیب وفرازعشقبازی کم ندارد همه‌جا آثار متانت ومناعت وشرم وقوت قلب نمایان است.

مادر رستم وپدر رستم در نظر مصنف شاهنامه چنان عظمتی دارند که هیچیك دربرابر سلطان عشق حقیر وپست وخوار نمی‌شوند.

اما درداستان تهمینه دختر پادشاه سمنگان تعادل عاشق ومعشوق بهم‌میخورد. یك‌طرف رستم است و طرف دیگر دختری‌از مردم توران که باوجود پادشاهزادگی فردوسی اورا دربرابر رستم چنان کوچك می بیند که حتی پهلوان بزرگ‌را یکبار هم اینقدر تنزل نمیدهد که اورا قبلا به‌بیند وطرح عشقی بیندازد خضوع تام وعجز کامل‌ازجانب‌دختراست که‌درجواب‌رستم که‌علت‌ورودناگهانی اوراباطاق‌خودمیپرسد

چنین داد پاسخ که تهمینه ام تو گفتی که از غم بدو نیمه‌ام
بکردار افسانه از هر کسی شنیدم همی داستانت بسی
که از دیو و شیروپلنگ و نهنگ نترسی و هستی چنین تیز چنگ
بجستم همی گفت و یال و برت بدین شهر کرد ایزد آبشخورت
ترا ام کنون گر بخواهی مرا نبیند همی مرغ و ماهی مرا
یکی آنکه از تو چنین گشته ام خرد را ز بهر هوا کشته ام
دودیگر که از تو مگر کرد کار نشاید یکی کودکم در کنار

رستم باوجود مستی خود و حسن بی مانند تهمینه و نژاد عالی دختر پادشاه سمنگان: متانت را از دست نداده مراسم زناشوئی را کاملا رعایت میکند :

بفرمود تا موبدی پر هنر باید بخواهد ورا از پدر

همچنین در عشق منیژه و بیژن بااینکه عاشق پهلوانی جوان ازدلیران درجهٔ دوم ایران است و معشوقه دختر پادشاهی بزرگ و نامدار چون افراسیاب که چند سال برایران هم فرمانروائی کرده است باز عجز و نیاز ازجانب منیژه است زیرا که در چشم فردوسی هرچند عشق مراتب و طبقات و نژادها را یکسان میکند لکن باز یك پهلوان ایرانی را در برابر دختری تورانی خوار نمیسازد.

این ایستادگی در برابر عشق بهتر از همه جا در داستان سیاوش و سودابه نمایان است.زن کیکاوس چون از نژادها ماوران است طبعی پست و اژدها منش دارد مانند زلیخادرصدد فریفتن سیاوش برمیآید باوجود مقدمات وتدابیر کافی وآراستن بزمگاه و شبستان و اظهار عشق مفرط و واداشتن کیکاوس بفرستادن پسر خود به ـ حرمسرا باز سودابه موفق نمیشود که سیاوش پاکسرشت را ازمقام شامخ یك شاهزادهٔ ایرانی فرود آورده و اورا تابع هوای نفس کند. سیاوش یوسف وار دامن از دست سودابه میکشد وآنقدر درامتناع خود ایستادگی میکند که گذارش بر آتش می افتد و عاقبت درغربت و بدبختی درزیر خنجر افراسیاب جان می سپارد.

کتایون دختر قیصر روم در خواب گشتاسب را دیده و باو فریفته شده و چون رسم این است که دختران قیصر ازمیان رجالی که درروزمعین دعوت میشوند هر کس را بپسند ندمیگزینند. کتایون گشتاسب را که بالباس مبدل در میان جماعت ایستاده می یابد و اورا اختیار میکند. گشتاسب با وجود حسن و جاه و مال کتایون و بدبختی و غربت و فقر خود عزت نفس را از دست نداده و باو میگوید :

ز چندین سر و افسر نامدار چرا کرد رایت مرا اختیار
غریبی همی برگزیدی که گنج نمایی و با او نمانی برنج
از این سرفرازان همالی بجوی که باشدت نزد پدر آبروی
کتایون بدو گفت ای بدگمان مشو تیز باگردش آسمان
چو من با تو خرسند باشم به بخت تو افسر چرا جوئی و تاج و تخت

شیرین بعد از آن داستانهای عاشقانه که با خسرو پرویز دارد چون خسرو

بدست شیرویه کشته میشود تنها و بی یار و یاور در قصر سلطنتی می‌ماند. هرلحظه بیم آن دارد که شیرویه بقصاص خون مادر خود مریم که شیرین اورازهر داده‌است اورا هلاك کند لکن شیرویه که فریفتهٔ جمال شیرین‌است او را نزد خود میخواند ووعده میدهد که اگر تمکین کند قدرت او را بمراتب بیش از پیش نماید و نفوذ اورا در سراسر ایران بسط دهد. دراینجا شیرین داد وفاداری را نسبت بعاشق سابق خود خسرو داده دعوت شیروی خونخوار را رد میکند واو را در میان گروهی از بزرگان ایران ناسزا گفته پدرکش و خائن میخواند و عاقبت بدخمهٔ خسرو رفته درروی پیکر او خودرا بهلاکت میرساند. اینجا نیاز از جانب شیروی و امتناع‌از طرف شیرین است زیرا که در نظر فردوسی شیرویه با اینکه صاحب تاج و تخت است قدری ندارد هم مادر او خارجی است هم خودش بقتل پدرو پادشاه ایران متهم و خطائی را مرتکب شده است که در نظرشاعر بزرگ ایران‌از آن زشت تر چیزی نیست. ازاین‌جهت شیرویه‌را پست تراز آن میداند که لایق‌معاشقه‌با بانوی‌ایران باشد.

اما داستانهای بهرام گور ودختران دهقانان اگرچه در ردیف حکایات بزرگ شاهنامه قرار نتواند گرفت لکن هریك صفحهٔ نقاشی مختصر و منقحی‌است حاکی ازهوس‌رانی‌این‌شهریارساسانی که‌شکارآهوان را با شکار آهو چشمان توام کرده وپس‌ازآنکه شبی‌را در گمنامی‌وبیچارگی‌ساختگی ازشکارگاه بخانهٔ احاد رعیت‌آمده و مانند شخص عادی دختر یا دختران آنهارا خواستگاری میکند بعداز دمیدن صبح شکوه و جلال سلطنت را آشکار و تفوق خود را برعشق و برمعشوق ثابت میکند وآن دختران‌را که ازتبدل شوهر گمنام‌بپادشاه با احتشام درحیرتندبفوج زنان حرمسرای خود ملحق میکند.

اگربخواهیم تمام جنبه‌های عشقی داستانهای شاهنامه را شرح داده و اقسام گوناگون تجلی مهررادراین کتاب بزرگ‌وبزرگوار بیان کنیم‌این‌مقاله گنجایش نداشته و بنوشتن کتابی محتاج خواهیم بود زیرا که درهرمورد باید مقدمات امر را ذکر و احوال پهلوانان را تمهید نمود تا درست کیفیت معاشقه و خصال اشخاص معلوم گردد بعلاوه باید همهٔ ابیات مناسب را عیناً نقل کرد. بنابراین فقط‌بهمین‌نکته که اختلاط مفهوم عشق و مفهوم مناعت درنزدشاعر باشد اکتفا می کنیم‌وبا اینکه

عشق که بمعنی دلباختگی است بامناعت که ناشی ازثبات و نیروی دل است ظاهراً ضد یك دیگرند اما در مراحل نفسانی ومقامات روحانی که عشق ترجمان آن است اضداد هم باهم موافق توانند شد چنانکه عشق بمعنی محبت است لکن با کینه و بغض وحسد ممزوج تواند گشت (رجوع شود بداستان سیاوش و سودابه) عظمت شاعر درآن است که این قبیل نکات باریك را که از تضاد احوال عمیقه نفسانی حاصل میشود بنظم آورد و الا معاشقات ساده که ازدیداری شروع و بعروسی ختم یابفراقی منجر میگردد درخور نویسندگان متوسط است .

اگر درتیاترهای شکسپیر و کرنی وراسین وغیره دقت شود معلوم میگردد که این استادان روانشناس همه جا عشق را باسایر کیفیات نفسانی ازقبیل محبت مادری احترام پدر ـ حب وطن ـ وظیفه دوستی ـ رقابت نژادی ـ همچشمی زنانه ـ کینه موروث ـ احترام پیمان دست بگریبان وممزوج کرده واین همه آثار بدیع را از تنازع آن احوال استخراج کرده‌اند. گاهی عشق برآنها غالب و زمانی ازآنها مغلوب است و خواننده در برابر جزر و مد دریای روح انسانی که از میلی بمیلی و از تکلیفی بتکلیفی کشیده میشود واقع میگردد .

فردوسی با اینکه قصد تجسم این قبیل احوال را نداشته و نخواسته است داستانهای خودرا مناسب نمایش تیاتری تنظیم کند درزیر پرده‌های بسیاراین احوال راکاملا نشان داده است چنانکه ازداستان کردویه خواهر بهرام چوبینه آشکاراست که این بانوی ایرانی چگونه ازفرط محبت شاه و وطن خود با برادر نامدار همیشه درنزاع بود و پس از مرگ او دعوت زناشوئی خاقان چین را رد کرده بایران باز آمد . گفتگوهای این زن وطن‌پرست با برادر ورفتار او باخاقان ازجملهٔ مواردی است که فردوسی قدری از پرده‌های سخن را کنار زده و خلق و صفت اشخاص را مشروح‌تر بیان کرده است. ازاین قبیل موارد درهمه‌جای شاهنامه بسیار است چنانکه پادشاه ضعیف وپهلوان جبان دروغگو ومرد سیاسی با تدبیر و حکیم دانا و شهریار هوس ران عیاش را درشخص کیکاوس و گرگین میلاد و پیران ویسه و بزرگمهر و بهرام گور نشان داده است .

رفع چند اشتباه

در بارهٔ شاهنامه

نگارش آقای فؤادی

دبیر فارسی در دبیرستان نظام

۱

تکذیب فردوسی از گفته های خود - زند واوستا درزمان کیخسرو - مسیحی بودن اسکندر مقدونی -

در دیباچهٔ شاهنامه که تقریبا سی سال قبل ازاین در طهران بطبع رسیده درضمن شرح حال فردوسی علیه الرحمه مطابق آنچه در دیباچهٔ بایسنغری معروف آورده اند مرحوم ادیب - الممالك فراهانی سطری چند راجع بتاریخ تاریخی مندرجات شاهنامه نگاشته و چند ایراد مختصر بر شاهنامه گرفته است که خواستهٔ کم اطلاع را مسامحا باشتباه میاندازد در صورتیکه طبع سلیم و حقیقت جو بهیچوجه راضی نمیشود ایراد غیر وارد بر کسی چون فردوسی گرفته شود .

نگارنده با آنکه صلاحیت کافی در اینکار ندارد معهذا مختصراً برفع این اشتباهات میپردازد. بدیهی است که بعد هااشخاص صلاحیت دار وبا اطلاع این قسمت ها را روشن‌تر خواهند ساخت چنانکه راجع بخود دیباچهٔ بایسنغری تنها اندازهٔ اظهار نظر نموده و بسیاری از مطالب را روشن ساخته اند .

۱- مرحوم ادیب‌الممالك گوید : «هر کیفیت فردوسی درمیان تاریخ چندان راه احتیاط و احتیاط سپرده که در گفتن راست نمیآید وجود درقصهٔ یوسف وزلیخا که بعد ازشاهنامه ساخته زبان اعتراف براین‌معنی میگشاید چنانکه

کنون که مرا چندروزی بقاست — بتن نسپرم جز همین راه راست
نگویم سخنهای بیهوده هیچ — نگیرم ببیهوده گفتن بسیچ
که آنداستانها دروغ‌است پاك — دوصدزان نیرزد بیکذره خاك
سخنها که مایه ندارد ز بن — نخواند خردمند آن را سخن

ونیز گوید

بدین‌گونه سودا بخندد خرد — زمن خودکجاکی‌پسندد خرد
که یك‌نیمه‌ازعمرخودکم کنم — جهانی پر ازنام رستم کنم

برای رفع این ایراد گوئیم اولاً فردوسی هیچگاه خودرا یك مورخ عصر جدید نمیداند که تمام مطالب را با مدارك لازمه مقایسه نماید بلکه چنانکه خود گوید قصص و افسانه های

قدیم ایران‌را بهمان شکلی که در نامه ها باورسیده برشتهٔ نظم درآورده وحواشی و نقاشی و نگارش را که وظیفهٔ یك نفر شاعر نابغهٔ زبر دست باشد بعهده گرفته است و در این معنی خود در مقدمهٔ شاهنامه گوید :

یکی نامه بد ازگه باستان — فراوان بدواندرون داستان
پراکنده دردست هرموبدی — ازاو بهرهٔ برد هربخردی

در اینجا فردوسی اشاره بنامهٔ میکند که مأخذ شاهنامهٔ او بوده وازعهد ساسانیان بیادگار مانده وبعقیدهٔ غالب دانشمندان خداینامه نام داشته است.

فردوسی درجستجوی این نامه بر آمده و چنانکه خود گوید آن‌را بدست آورده شروع بنگارش کرده است :

بشهرم یکی مهربان دوست بود — تو گفتی که بادن یك پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو — بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی — بپیش تو آرم مگر بغنوی

تا آنجا که گوید :

چو آورد این نامه نزدیك من — برافروخت این جان تاریك من
. . . . . .
بدین نامه من دست بردم دراز — بنام شهنشاه گردن فراز

اگر بکتب افسانه سایر ملل متمدنه که آنها را شعرا بنگارش درآورده اند نظر افکنیم می بینیم که هیچیك از نویسندگان مثل فردوسی عفت و راستگو و امین نیست زیرا فردوسی از خود واقعهٔ تاریخی یا افسانهٔ را جعل نکرده وکلیهٔ مطالب را مستند بنامه ها و اقوال موبدان ساخته است ودر تایید آنکه ازخود چیزی اضافه نکرده بادچار خبط وخطا نگردد گوید :

تو این‌را دروغ وفسانه مدان — بیکسان روش درزمانه مدان
ازاو هرچه اندر خوردباخرد — دگر بر ره رمز ومعنی برد

اگر بدقت بمضمون این ابیات بنگریم می بینیم که حکیم طوس بهتر از همه صحت و سقم مطالب را در نظر گرفته و میزان کاملی برای بیان وفهم مطالب بدست خواننده میدهد.

ثانیاً وقتیکه فردوسی قصهٔ یوسف و زلیخا را سروده است از دورهٔ نشاط و جوانی و آرزو گذشته بمرحلهٔ کمال فکر و عالم عرفان و زهد قدم گذاشته و چون این دو جنبه را کمتر کسی توانسته است جمع کند و اختلاف وتناقض آنها بدیهی است شخص باید یکی را پیروی نموده از دیگری دست بردارد این است که فردوسی راه دوم را پیش گرفته مرحلهٔ اول را فانی و غیر قابل اعتنا میانگارد .

در قرن تمدن فیلسوف و نویسندهٔ مشهور کنت تولستوی نیز با آنهمه اطلاعات جامع و تجربه بعد از آن که تالیفات او رواج کامل یافته بود نظیر فردوسی پس از رسیدن باین مرحله با همین لحن کتابی مفصل بنام توبهٔ آخر (Isporved) نگاشته است اگر کسی آن کتاب را مطالعه کند می بیند تا چه اندازه این فیلسوف برعمل گذشته و زحمات پیش افسوس میخورد و تمام مجاهدات قبل را بیهوده و عبث میانگارد و در آخر عمر این شخص کاری کرد که از فردوسی هم گذراند بدین معنی که یکه و تنها بقصد آنکه راه بیابان پیش گیرد و ریاضت کشیده و حقیقت را

پیدا کند از لانه و آشیانه و زن وفرزند فرار نمود وبالاخره در یکی از استاسیونهای راه آهن مریض شد وبهمان مرض وفات یافت .

فردوسی هم اینجا مطالب شاهنامه را در مقابل مندرجات یوسف و زلیخا گذاشته آنها را پوچ و بیهوده میانگارد . زیرا سند او در یوسف و زلیخا کتب مقدسهٔ انبیاست و قول پیغمبر برای یك نفر مذهبی صدق محض و راستی صرف و اقوال دیگران دروغ وباطل بشمار میرود. فردوسی در این راه بهمین اکتفا کرده است لکن دیگران که راه مبالغه پیموده اند غیر از کتب مذهبی (آنهم درصورتیکه آنرا قبول داشتند) بمعاد آنکه (بیست بعد از حق مگر ضلال مبین) آنچه را بدست آوردند محو و نابود کردند .

ثالثاً فردوسی قطعاً در زمانیکه بنظم یوسف و زلیخا پرداخته نسبت بمردم زمانه و دنیا بد بین بوده و حق هم داشته است و اگر مسلمان نبود و بفرمایش پیغمبر (ص) عقیده نداشت بلکه خود کشی هم میکرد. کسیکه سی یاسی و پنجسال بر اثر شوق سرشار و نشاط کامل وروح وطن پرستی

(دریغ است ایران که ویران شود کنام پلنگان و شیران شود)

و شیفتگی و فریفتگی بحقیقت زحمتها بکشد که همه بر قدرت قلم وجودت فکر و نبوغ او اعتراف کنند و در پایان کار در مقابل این زحمات بیوفائی و عهد شکنی از کسی مشاهده کند که بزعم خود وتصدیق سخن سرایان برای حق و راستی ودیانت شمشیر میزد وپناه ارباب سخن ودانشمندان بود (سلطان محمود غزنوی) بدیهی است چه روح یأس و نومیدی و بد بینی در او تولید میشود این روح بد بینی (Pessimisme) عاقبت در اعقاب صاحبان فکر و ذوق پیدا میشود منتها بعضی مانند خیام و شوپنهور بیشتر اسیر تسلط آن میگردند .

۲ - و نمز در دیباچهٔ سابق الذکر مذکور است : « و قطع نظر از قصهٔ سیمرغ و زال و جادوان که از اختراع وهم است در راه اصل تاریخ هم لغزش نموده چنانکه در عهد کیخسرو و ذکر کتاب زندو است که ظهور آن در زمان گشتاسب موافق دین زردشت بعد از صد و بیست سال از مردن کیخسرو است دراین ابیات آورده :

درآوردو درکندز آتشکده همه زندو استا بزر آژده
جهانداریکشب سرو تن بشست بشد دور بادفتر زندو است

اگر بدقت ملاحظه شود قصهٔ سیمرغ و زال و دیوان و جادوان مربوط بقسمت افسانه است چنانکه همر شاعر یونانی (اگر شخصاً وجود داشته است) قصه های عجیب و غریب از خدایان و پهلوانان قدیم یونان ذکر میکند و تا امروز هیچکس از دانشمندان عالم بر او (یا آنکه بر آن تالیف) ایراد نکرده است زیرا او روایات و افسانه هائی را که شایع بوده جمع آوری نموده و خود اختراع نکرده است همچنین فردوسی قصص مزبور را بعنوان نقل قول با دخل و تصرف یکنفرشاعر ذکرمینماید وضمناً متذکرمیشود که هرچه باعقل درست نیاید ازقبیل رمزو کنایه است این افسانه ها امروز مایهٔ افتخار و استفادهٔ ملل متمدنه است زیرا از روی آنها قسمت های تاریك دوره های ما قبل تاریخ را روشن میسازند ودانشمندان از آن رواستدلالها کرده ومیکنند مثل آنکه ذکر اسامی بعضی از نباتات واشجار شمالی را در ودا دلیل بر آن دانسته اند که هندیها مانند ایرانیها از شمال بآسیا مهاجرت کرده اند (یعنی از اروپای شمالی از منطقهٔ مجاور بحر بالتیك) یا آنکه ذکر گذشتن زیگفرید پهلوان افسانهٔ موسوم به نیبلونگ آلمانی را دلیل آن میدانند که زمانی قبائل ژرمن در سرزمین گرمسیر زندگانی میکرده اند .

آمدیم برسر اینکه فردوسی صحبت از زند و اوستا در عهد کیخسرو میراند و مرحوم ادیب‌الممالک آن را بغرابت تلقی میکند عاول از آنکه مقصود گوینده زندواوستای نوعی یعنی کتاب مقدس قوم است مطلقا ، زیرا ممکن نبود دررمان کیخسرو مملکتی وملتی باآن پایهٔ اقتدار وتمدن دارای قوانین موضوعه باشد . علاوه براین امروز درسایهٔ زحمات دانشمندان بخوبی روشن شده‌است که بسیاری از قسمتهای اوستا راجع بزمان قبل از زردشت میباشد شاید فردوسی بواسطهٔ هوش و ذکاوت فوق‌العاده که در تتبع تاریخ بکار برده عمداً قوانین مذهبی زمان کیخسرورا باسم زندواوستا خوانده است زیرا می دانسته که قسمت های بسیاری از اوستای زردشت راجع بزمان پیش از پیغمبر ایرانی است .

اگر نظری بحکایت شیخ‌اجل سعدی علیه‌الرحمه که دربارهٔ دیدن معبد سومنات دربوستان آورده بیندازیم می بینیم که او هم این نوع تسمیه را بکار برده و برهمنان را مغان ــ گبران ــ پازندخوان ــ پیر تفسیر و استاد زند مینامد چنانکه گوید :

مغیرا که با من سرو کار بود — نکوگوی وهم‌حجره ویار بود
بنرمی بپرسیدم از برهمن — عجب‌دارم از کار این بقعه‌من

. . . . . .

مغان را خبر کرد وپیران دیر — ندیدم درآن انجمن روی‌خیر
فتادند گبران پازند خوان — چو سگ‌درمن‌ازبهر آن‌استخوان
مهین برهمن راستودم‌بلند — که ای پیر تفسیر واستاد زند

درصورتیکه میدانیم سعدی بقول مشهور سی سال تحصیل کرده وسی سال اطراف دنیا راگشته ودرعلم وکمال و تجربه و اطلاعات دریائی بیکران بوده است . مگر سعدی نمیدانسته که برهمن مغ ــ گبر و پازندخوان نیست ؟ البته میدانسته ونامیدن برهمن‌را بااین اسامی ازروی نظریهٔ مسلم عمومی زمان خود که الکفرملة واحده باشد سزاوار دانسته است درزبان هرقومی این نوع‌تعمیم ذهنی اغلب دیده میشود مثلاً میگوئیم فرنگ وگاهی بنا آن اراده از آلمان یا انگلستان میکنیم در صورتیکه فرنگ‌نام مملکت قوم فرانك است که امروز بفرانسه معروف است پس زند و اوستای فردوسی در مورد قوانین عهد کیخسرو و مغ وگبر و استاد زند سعدی در مورد برهمنان عبارت از تعمیم است .

۳ ــ ونیز دردیباچهٔ شاهنامهٔ سابق‌الذکر آورده است : « ونیز ذکر مذهب عیسی در عهد اسکندر بدین ابیات بیان نمود :

همان از برو خیزرانش قضیب — نبشته بر آن بر محب الصلیب
نشستند واو را بائین بخواست — برسم مسیحا و پیوند راست
بدادار دارنده سوگند خورد — بدین مسیح و بتیغ نبرد

اگرچه بر همه روشن و هویداست که عهد اسکندر زیاده از سیصد سال پیش از تولد حضرت عیسی است »

در اینجا نیز اشتباه از طرف فردوسی نیست بلکه درنامه ها راه یافته است چنانکه در کارنامهٔ اردشیر بابکان اسکندر مقدونی‌را اسکندر ارومیك (رومی) نامیده‌است باعتبار آنکه ساسانیان درمغرب همواره بادولت روم درحال نبرد بوده ومقدونیه درآن زمان‌جزو قلمرو این‌دولت‌محسوب

میگشته است بدینجهت اسکندر مقدونی را رومی خوانده اند مثل آنکه ما شخص کرمانی یاخراسانی را ایرانی هم میخوانیم .

چون دولت روم در زمان ساسانیان دارای مذهب رسمی مسیحی شد نامه های باستان و گفتار موبدان روی این اصلی که ذکر شد اسکندر را مسیحی پنداشته اند (بقانون تداعی معانی ازروی مجاورت) وبعلاوه ایرانیان درتاریخ اقوام دیگر آن ید طولی را نداشتند که باین جزئیات پی برند در هرصورت گناه متوجه فردوسی نیست زیرا هرچه را بدست آورده وخوانده برای شاهنامه ما خذقرار داده است.

لکن درپایان ایرادهای فوق مرحوم ادیب الممالك ازحق نگذشته ومیگوید «وهرچند در واقعات تاریخ چندان اعتبار ندارد اما چون ماخذ جمیع کتب تواریخ است ناچار آنچه هست ازمغتنمات روزگار است» الخ.

ـ ۲ ـ

سکوت شاهنامه دربارهٔ اشکانیان

آمدیم برسر آنکه چرا فردوسی تاریخ سلسلهٔ اشکانی را در شاهنامه نیاورده و تنها بچند سطر اکتفا میکند بنظر نگارنده درابتدا نیز روی همان اصلی که ذکر شد تقصیر متوجه او نیست بلکه نامه های باستانی تلمیحاً از اشکانیان اسم برده ومدرکی بیش ازاین برای فردوسی نگذاشته اند.

کسانی که در فن تاریخ تتبع میکنند باید کشف نمایند که بچه علت نامه های باستان دربارهٔ تاریخ تقریباً پنج قرن ایران (۲۵۰ قبل از میلاد ـ ۲۲۶ میلادی) سکوت اختیار کرده اند بنظر نگارنده موارد ذیل دراین باره دخالت تام دارد :

۱ ـ چنانکه معلوم است درسر زمین ایران قبایل آریائی نواحی مختلف را اشغال کرده برخی زودتر وبعضی دیرتر از مرحلهٔ چادرنشینی بشهر نشینی انتقال یافتند . چون قوم ماد درمغرب ایران باقوام متمدن سامی همسایه بود زودتر اصول تمدن و شهر نشینی را فراگرفته اقتدار سیاسی و فرمانروائی برقسمت عمدهٔ ایران را بدست آورد بعد نوبت پارسی ها رسید آنها بعود سیاسی قوم ماد را برانداخته خود بزمام حکومت ایران را بدست گرفته دولت مقتدر وباعظمتی را که تا آنزمان چشم روزگار ندیده بود بوجود آوردند . بعدقوم ماد درصدد استرداد قدرت ازدست رفته برآمده خواست بوسیلهٔ نردبای دروغی زمام فرمانروائی را تحصیل نماید لکن این نقشه باقتل مدعی سلطنت و برقرار شدن داریوش بسلطنت ایران بهم خورد .

بعد از حکومت اسکندر کبیر وجانشینان او نوبت بقوم پارت (پرثوا) رسید و آنها سلطنت اشکانیان را تشکیل دادند لکن دوقوم دیگر یعنی پارس وماد وهمچنین اقوام دیگر ایرانی درصدد بودند فرصتی بدست آورده اقتدار سیاسی را تحصیل نمایند این است که کشمکش بین اقوام مختلفهٔ آریائی در زمان قدیم برحسب اقتضای تاریخ آنزمان ادامه داشت .

چون مرتبهٔ دوم قوم پارس بواسطهٔ قیام اردشیر بابکان زمامدار ایران گردید بدیهی است که از نفوذ اقوام دیگر بتمام وسائل جلوگیری مینمود حتی سعی میکرد ذکر پادشاهان با اقتدار سلسلهٔ اشکانی در نامه های باستانی راه نیابد چنانکه فردوسی که ازروی این نامه‌ها چندانسی را از سلاطین اشکانی ذکر میکند از پادشاهان بزرگ که بادولت مقتدر روم پنجه نرم کرده اند اسم نمیبرد. سکوت نامه های باستانی درمورد اشکانیان مبنی براین بود که مبادا محبتی از آنها در دل مردم بیادگار بماند و زمانی قوم پارت از این محبت استفاده کند چنانکه همان محبت نسبت بشاهان هخامنشی پارسی باعث شد که جمع کثیری طرفدار اردشیر بابکان موسس سلسلهٔ ساسانی پارسی شده اشکانیان را از بین بردند .

۲- اشکانیان در ابتدای زمامداری و رسیدن بحکومت ازمیان‌قومی ظاهر شدند (پارت) که چادر نشین بود ، درصورتیکه مطابق عقائد ایرانیان شهر نشینی و زراعت لازمهٔ دینداری بود برعکس پادشاهان اشکانی از این امر استقبال ننمودند بلکه پادشاهان اولی این سلسله اصولا در امر مذهب تعصب نداشتند و بت پرستی را در مقابل آیین مزدیسنی اجازه میدادند چنانکه مذهب ناهید پرستی در عهد آنها رواج یافت و چون این مسئله برخلاف عادت ومیل مغهای صاحب نفوذ بود این است که مردم از نقطهٔ‌نظر مذهب نیز علاقهٔ‌تامی بآنها نداشتند وبعدار اضمحلال آنها ذکر شان را ازخاطر محو کردند گرچه پادشاهان بعد مانند بلاش و رادرش تیرداد از مذهب زردشت حمایت میکردند لکن تاثیر صرفهٔ اولی بقدری شدید بود که بهیچ وسیله جبران نیافت .

۳- پارتها بعلت‌داشتن زندگی‌چادر نشینی،خشن‌وازمعارف‌دور بودند ودرنادی‌امراحتیاجات معارفی وادبی‌خودرابکمك‌یونانیان رفع‌میکردند چنانکه‌درموقع‌فتح‌ازمنستان‌درجشنی که‌ازد برپا کرده بود تئاتراوری‌پند یونانی‌را نمایش میدادند وبعضی ازپادشاهان خودرابالقاب یونانی ملقب میساختند .

پادشاهان اشکانی تمدن خاصی را که از مآثر دورهٔ آنها بیادگار بماند بظهور نیاوردند این است که در ادبیات و صنایع و ساختمانهای تاریخی که در مخلد گردانیدن و برجای گذاشتن نام و نشان اهمیتی بسزا دارد نتوانستند چیزی از خود بیادگار گذارند تامردم را بعدها بیادآنها اندازد این خود یك خط بزرگی بود برعکس پادشاهان سلسله های قبل و بعد این مسئله را بقدر امکان رعایت نموده و آثاری مانند تخت جمشید و کتیبهٔ بیستون وطاق کسری و نامه های مختلف از خود بیادگار گذاشتند .

٤ - دولت‌اشکانی برخلاف ترتیب حکومتهای سابق ولاحق ایران براصول ملوك الطوایفی تشکیل یافته و دارای حکومت مرکزی بااقتدار و سلطهٔ مطلق نبود بدین جهت حکومت مرکزی آن اسم و رسم و شهرتی راکه پادشاهان هخامنشی و ساسانی در تاریخ از خود بیادگار گذاشتند نداشت در دوره های هخامنشی و ساسانی تمام حیثیات و شئون و اشتهارات را شاهنشاه در دست داشت برعکس در دورهٔ اشکانیان این مزایا تقسیم میشد و اهمیت دولت مرکزی و پادشاه بشدت محسوس نبود (مگر در مواردیکه پادشاه شخصا دارای اقتدارکامل بود) پادشاهان اشکانی اصول ملوك الطوائفی‌را تصویب نموده باحدی مطیع مجلس مشاوره بودند درصورتیکه پادشاهان سلسله‌های سابق همواره درپراندختن ملوك‌الطوائف نهایتهای دقت کوشش مینمودند. داستان رستم واسفندیار یکی از شواهد مدعای ماست .

۵ - در تاریخ دیده میشود که حکومت های مختلفهٔ دنیای قدیم که تنها براصول و اساس جنگ وحمله وغارت تشکیل مییافت پس از اضمحلال خود در مدت خیلی کم از خاطره ها محو میشد چنانکه دولت آشور باآن اقتدار وهیمنه وعظمت وزمامداران نامی از قبیل سارگن و سناخریب و آسوربانیپال وغیرهم پس از پنجاه سال از سپری شدن ایام خود طوری از صفحهٔ خاطرات محو شد که اقوام وملل بکلی آن را فراموش کرده ونامی هم از آن نمیبردند برخلاف اسم‌بابل و سلاطین آن مدتها بعد از آشور و رد زبانها بود .

اشکانیان نیز که جنبهٔ مملکت گیری و جنگ را برجنبهٔ مملکت داری و عمران ترجیح و تفوق میدادند بعدازسپری شدن ایام قدرت وفرمانروائی‌خود درصفحهٔ خاطرات‌چندان‌نمایشی نداشتند.

برروی اصلی که دروق ذکر شد مآثر و یادگار های سلاطین اشکانی انقدر برجسته ومحسوس نبود وتأثیر اعمال آنها رسوخی در دلها نداشت این است که تاریخ آنها در نامه های باستانی قید نشده وبدینواسطه مدرکی‌بدست فردوسی نیفتاد تاازروی‌آن‌بذکر شرح‌حال آنها بپردازد.

رفتن زال بنزد رودابه

چو خورشید تابنده شد ناپدید
در حجره بستند و گم شد کلید

پرستنده شد سوی دستان سام
که شد ساخته کار بگذار گام

سپهبد سوی کاخ بنهاد روی
چنان چون بود مردم جفت‌جوی

برآمد سیه چشم گلرخ بنام
چو سرو سهی بر سرش ماه بام

چو از دور دستان سام سوار
پدید آمد آن دختر نام‌دار

دو بیجاده بگشاد و آواز داد
که شاد آمدی ای جوانمرد شاد

درود جهان آفرین بر تو باد
بر آنکس که او چون تو فرزند زاد

پرستنده حرم دل و شاد باد
چنانی سرا پای کو کرد یاد

شب تیره از روی تو روز گشت
ز رویت جهانی دل افروز گشت

بپیچیدن آن خسروانی دو پای
نگه کرد و خورشید رخ‌را ندید

نگه کرد و خورشید رخ‌را ندید
ز تاب رخش سرخ یاقوت خاک

پرستنده بودند چندش نگرد
پرستنده بودند چندش نگرد

درودت رسد آفرین از سپهر
خروشان بدم پیش یزدان پاک

نماید بمن رویت اندر نهان
بدین چرب گفتار با مار تو

چه پرسی تو بر نامه و من نگوی
چه پرسی تو بر نامه و من نگوی

ز سر شعر گلنار بگشاد زود
کس از مشک رامسان نپیچید کمند

بر آن شعبه‌اش تا بر مار بر
بر آن شعبه‌اش تا بر مار بر

که یاری بدو شد تا به بن یکسره
که ای پهلوان بچهٔ گرد زاد

بر شیر بگشای و چنگ کیان
بر شیر بگشای و چنگ کیان

ز بهر تو باید همی گیسوام
که با دست گیری کمند یار را

شگفتی نماید اندر آن روی و موی
که بشنید آواز بوسش عروس

چنین داد پاسخ که این نیست داد
چنین روز خورشید روشن مباد

که من دست‌را خیره درجان زنم
بر این خسته‌دل نوک پیکان زنم

به آید دو دستم دراین گیسوت — تو بر کش که من خود بر آیم سوت
کمند از رهی بستد و داد خم — بیفکند خوار و نزد هیچ دم
بحلقه در آمد سر کنگره — بر آمد رسن تا بسر یکسره
چو بر بام آن باره بنشست باز — بیامد پریروی و بردش نماز
گرفت آن زمان دست دستان بدست — برفتند هر دو بکردار مست
فرود آمد از بام کاخ بلند — بدست اندرون دست شاخ بلند
سوی خانهٔ زرنگار آمدند — بدان مجلس شاهوار آمدند
بهشتی بد آراسته پر ز نور — پرستنده بر پای در پیش حور
شگفت اندران مانده بد زال زر — بدان روی و آن موی و آن زیب و فر
ابا یاره و طوق و با گوشوار — ردیبا و گوهر چو باغ بهار
دورخساره چون لاله اندر چمن — سر جعد زلفش شکن بر شکن
همان زال با فر شاهنشهی — نشسته بر ماه با فرهی
حمایل یکی دشنه اندر برش — ز یاقوت سرخ افسری بر سرش
ز دیدش رودابه می بارمید — بدزدیده دروی همی بنگرید
بدان شاخ و یال و بدان فر و بر — که خارا چو خار آمدی زو بگزر
فروغ رخش را که جان بر فروخت — درو بیش دیدو دلش بیش سوخت
همی بود بوس و کنار و نبید — مگر شیر کو گور را بشکرید
. . . . . — . . . . . .
همی هررمان مهرشان بیش بود — خرد دور بود آرزو پیش بود
چمیں تا سپیده بر آمد ز جای — تمیره بر آمد ز پرده سرای
پس آن ماه را شاه بدرود کرد — تن خویش تارو برش پود کرد
سر مژهٔ کردند هر دو پر آب — ربان بر گشادند بر آفتاب
که ای فرگیتی یکی لحظه بیر — بنایست آمد چنین در ستیز
مگر این دو مهر آزمای نژند — کسسبندی از دل بدیدار بند
ز بالا کمند اندر افکند زال — فرود آمد از کاخ فرخ همال
بیامد هم آنگه بجائی نشست — زمی مانده مخمور و از دوست مست

(فردوسی)

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام

بقلم آقای همائی

زندگانی مادی و ترکیب و انحلال عناصر چندان قابل توجه و اعتبار نیست ، میزان شناسائی اشخاص تاریخ مولد ووفات و پیش آمدهای زندگی کلمه کس کم و بیش در آنها اشتراک دارند نمیباشد . ساعتی و دقیقه‌ای از امتداد زمانی روزگار نمیگذرد که از حوادث ووقایع گوناگون خالی باشد . در یکروز صدها افراد بشر متولد میشوند و صدها میمیرند . مردم هزارها در یک عصر و زمان بایکدیگر زیست میکنند وعالما با یکدیگر روابط علمی وتجاری و سیاسی وعمرانی دارند بی‌چیز و توانگر همه باهم آمیخته‌اند . مریض میشوند ، دچار نوع‌بشری و ناتوانی میگردند ، از فقر و مستمندی و نامساعدی زمانه مینالند ، مسافرت مینمایند ، زراعت میکنند و فرزند بوجود میآورند پاره‌ای در جوانی وپاره‌ای در پیری و زمین گیری بدرود حیات میگویند ، و بالاخره هر کس با وقایع و حوادث مختلف ایام کم‌وبیش تماس یابد ، رشته یا ریشه مناسبت میگردد و از این حیث بایک نظر عمومی میان افراد بشر مشابهی در کار است که آنها را در تحت یک اصل مشترک عمومی مجتمع میسازد و از این جهت چندان تفاوت و امتیازی میان آنها نیست تا معرف شخصیت وهویت مشخصهٔ آنان باشد .

من نمیگویم زمان ومکان و کم و کیف وسایر اعراض جسمانی دیگر از امارات تشخص یا عین تشخص (باختلاف عقاید وفلاسفه در باب تشخص عینی) نیستند . بلکه میگویم اینها همه از اعراض عامه‌اند که هر کس از افراد بشر بلکه سایر موجودات هم باختلاف از آنها سهمی دارد و عموما درجنس اعم از این معقولات مشترکند ومعرفت باینگونه اعراض هرگز حقیقی کاملی برای عرفان اشخاص بدست نمیدهد . هویت شخصیهٔ افراد بشر عموم ورجال نامور دنیا خصوصا و نوابغ علمی و ادبی بالاخص قائم بامور و آثار و داستان دیگر است و زمان و مکان وشکل ووضع وبالجمله همهٔ اعراض در این مرحله بکلی بیگانه‌اند .

معرفت حقیقی یکتنی خاصه مردمان بزرگ از روی تاریخ مولد و وفات وسایر زندگانی و پادشاهان معاصر ، عدهٔ اولاد ، مسافرتها وهمچنین سایر مناسبات عرضیه وی بدست نمیآید

برای معرفت کامل باحوال یک نابغهٔ ادبی ، یک دانشمند صنعتی و بالاخره یک مرد بزرگ تاریخی تحقیق وعوررسی در اینگونه عوارض کافی نیست بلکه اختلاف در آنها اشتراک دارد کافی نیست بلکه اسرار دقایق دیگر در بایست است که باید از آنها پی‌جوئی کرد

شخصیت حقیقی وهویت واقعیه این دسته از اشخاص محترم بنام معنوی وروحانی روحی وبسته باحاطهٔ نامیراز و دائمی آثاری است که از قرایح قوی‌النفاذ آنها تراوش نموده و از سرچشمهٔ طبع خداداد آنان بیرون جوشیده است . اینجا باید از آثار بی‌پایان بزرگ معرفت حقیقی اینگونه اشخاص آثار برجستهٔ آنهاست که پایهٔ اصلی اساس زندگی معنوی آنان محسوب میشود ومقام معرف و احاطهٔ علمی و وسعت فکر و دماغ وطرز تفکر و نوع ادراکات آنها را نشان میدهد .

شما میخواهید یکنفر مرد نامی تاریخی مثلا « سعدی شیرازی » را بشناسید یا بدیگران بشناسانید . آیا بهمین اندازه که تحقیق و تتبع کنید که میان ۵۸۵ و ۶۰۶ متولد شد ومیان ۶۹۱ و ۶۹۴ وفات یافت و بوستان یا سعدی نامه را در ۶۵۵ و گلستان را در ۶۵۶ تالیف کرد ودر شیراز درعهد اتابک ابوبکربن سعد (۶۲۳-۶۸۸) میزیست - وسفر بغداد و دمشق وحجاز کرد و با جمعی

از بزرگان ورجال تاریخی مانند جلال‌الدین باخی ، و خواجه نصیرالدین طوسی ، وشهاب‌الدین سهروردی وعطاملك جوینی و برادرش شمس‌الدین محمد معاصر بود و امثال و نظایر این مطالب تاریخی برای معرف کامل و احاطه باسرار وجود شخصی یکنفر نابغهٔ شهیر ادبی مانند سعدی کافی است ؟ حاشا و کلا! هرگز کافی نیست . چه بسا اشخاص که عینا مانند سعدی درهمان زمان میزیسته و باهمان اشخاص معاصر بوده و همان مسافرتهارا کرده و بالاخره درشیراز مرده و مدفون شده‌اند . پس فرق میان او وصدها اشخاص و همانندهای او که در همان عصر وزمان میزیسته‌اند وکم و بیش همان سوانح زندگی را دریافته اند چیست ؟

صد ها اشخاص میان سنوات ۵۸۵ و ۶۰۶ متولدشده ومیان ۶۹۱ و ۶۹۴ وفات یافته اند . از مابین این همه افراد که معاصر یکدیگر بوده و شاید ادب وشاعر و نویسنده هم بوده اند آن سعدی که در بوستان و گلستان وطیبات و بدایع تجلی کرده کدام است ؟ گاهی یك رساله یا یك کتاب چند صفحه ای راجع بسعدی که از تحقیقات وتتبعات تاریخی انباشته شده بدست ما می افتد. سر تا پا کتاب را بدقت می خوانیم وپی بحقایق تاریخی می بریم و از نکات ودقایق تازه محظوظ می شویم وبالاخره نمی دانیم که سعدی آن مرد بزرگ ، آن داهیهٔ ادبی که در مظهر خیالات و طیبات وبدایع وحکایات واندرز های بوستان و گلستان جلوه گر شده کیست ؟ ودارای چه شخصیت ادبی بوده و هویت شاعری و نویسندگی وی قائم بکدام مشخصات است وعموال حکما و مشاهیر او واجد چه صورتی است ؟

حقیقت که من منکر تحقیقات واستنباطات تاریخی نیستم یا بحث در این مطالب را کم ارزش میدانم ! من خودرا کوچکتر ازاین می دانم که حاصل رحمت چندین سالهٔ اهل تتبع وتحقیق را بی‌ثمر یا کم سود بشمارم ! تحقیق در موضوعات ومسائل وکشف معضلات تاریخی خود یکی از فنون مهمهٔ ادبی است چه برای استنباط یك نکتهٔ مهم نسبی وتحملها باید کرد وهدتها مطالعه و تتبع ورنج لازم است تا یك دقیقهٔ تاریخی کشف شود واین درخور از مردم خوش بزیرهٔ رحمت کش وپر حوصله برمی آید ونتایج رنج اینگونه مردم در عالم تاریخ وادب بی اندازه سودمند وگرانبار از آب است . من بهیچوجه منکر ارزش ادبی اینگونه فوائد تاریخی نیستم و این مسائل را هم برای برنامه وسرگذشت احوال اشخاص در درجهٔ اول لزوم می شمارم و معتقدم که آنچه بیشتر مورد از ترجمهٔ احوال می خواهند همین دسته از مطالب است . من میگویم که بزرگان و نوابغ عالم تنها بعنوان نام خود وپدر ومواد ومنشأ و تاریخ ولادت ووفات وامثال آنها که درعهدنامهٔ ورقهٔ (شخص احوال) است شناخته نمی شوند . تعریف لا اقل باید بقول ادیب فن « رسم نافعی » ولا اول موجب امتیاز معرف (بفتح راء) از ماسوای او باشد . اما شرح فوائد تاریخی وسوانح زندگی و ومی درمورد اشخاص فوق العاده عالی متضمن این فائدهٔ اوجب هم نیست و مثلا یکنفر شاعر و نویسنده بزرگ بعنوان شاعری ونویسندگی باینگونه مطالب بی مناسبه می شود وبه از مشاهیر خود ممتاز میگردد مگر آنکه مختصات فنی هر کدام از استادان فن کاملا مورد بحث وتحقیق قرار داده شود ومعلوم گردد که هر یك درفن خود دارای چه مزیت وخصوصیتی بوده که در همکاران وی وجود نداشته است . واین معنی از روی کتب تذکره و تاریخ وتراجم احوال که تاکنون تالیف شده وبدست ما رسیده ساخته نیست مخصوصاً با شیوهٔ بعضی گذشتگان که در ذیل عنوان هر اسمی عبارات مسجع یکنواخت مشحون از استعاره و کنایه ومجاز نوشته اند ودر حق همه کس یکسان بتمجید و ستایش با مدعت ونکوهش مبالغه کرده وافراط یاتفریط را ازحد برده اند .

مجملا برای شناسائی مردمان بزرگ دنیا خاصه نوابغ علمی وادبی وعرفانی فقط شرح سرگذشت زندگانی صوری کافی نیست و باید عمدهٔ نظر ما آثار وجود ومظاهر شخصیت تخصصی آنان باشد . ترجمهٔ احوال و تاریخچهٔ زندگی بطوریکه تاکنون میان بیشتر مورخان و تذکره نویسان ما مرسوم بوده الته لازم است ودر آن جای تردید نیست ولیکن رکن اساسی این منظور شمرده نمی شود .

وانگهی یکعده از نوابغ برجسته داریم که مقام شامخ آنها بالاتر از زمان ومکان و کم و کیف است . اینها شاهبازان بلند پروازند که در قفس تنگ جای نمیگیرند . محدود کردن چنین موجودات عالیهٔ روحانی را در قیود وقت وجای وچگونگی لباس واندام ووضع قعود و قیام که از احکام موجودات این نشئهٔ سافلهٔ جسمانی میباشد غیر ممکن است . ظرف زمان و مکان و حوصلهٔ اعراض جسمانی در حوزهٔ گنجایش آن جواهر آسمانی نیست ، اینها فوق عادتند ، و عادات ورسوم عمومی عالم را نمی‌توان وسیلهٔ شناسائی ذات آنها قرارداده بیان احوال آنها باینکه چه وقت متولد شد و چه روز ووقت یافت و کجا سفر کرد و با کدام کس همعصر بود وچه مذهبی داشت اگر ازقبیل تعریف باصداد و نمایت نماند فقط از باب پیمودن آسمان بریسمان و جادادن دریا در کوزه است !

نمودار کامل این دسته ازمردم که قرنها میگذرد وما در ایام از آوردن فرزندی همچون وی ستروان است ، روشن ترین ستارهٔ آسمان حکمت وادب در قرن چهارم وپنجم هجری یا مشهور **حکیم ابوالقاسم فردوسی** نظم شاهنامه میباشد که نام نامی او ورد زبان مردم عالم است وبا شنیدن اسم مصنوف وی یکنوع فضائل اخلاقی مانند وطن پرستی ، شهامت ادبی ، علو همت و بزرگواری ، محبت ملی وصدق در محبت وحصول پسندیدهٔ دیگر در ذهن مصور و در خاطر مجسم میگردد و با بیدار کردن شاهنامه این که بزرگترین اثر ادبی وملی وتاریخی زبان فارسی است بالاترین معجزهٔ ادبی ، برترین آیت ادب وبلاغت وهمراز اسرار ودقایق دیگر درروح مرتسم میشود .

مولوی یکمضمون بهمانی وقت میخواست تا شرح آن رنگ ملک گوید . من خوشه ای ازون ازمحیط ازل واند منجواهم ، از هزاران قصائد فردوسی ومزایای شاهنامه یکی برشمارم ، من درپیشگاه این شاعر بزرگوار جز عجز وناتوانی ازخود درنمیبینم ومعترفم که ازشناختن روح واحاطه برموز دقایق آثار او عاجزم تاتحدید وشناسائی چه رسد !

وصف رخسارهٔ خورشید زمهر مپرس　　که ازین آینه صاحب نظران حیرانند

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام

مقصود ازاسم اگر شناسائی است ابوالقاسم فردوسی ازهرنامی مشهورتر است وهمه کس کم و بیش اورا میشناسند ، اختلاف برسر حسن ، احمد ، منصور مورد ندارد .

فردوسی پدرعالم وفرزند آسمان وزادهٔ قدرت نامتناهی الهی بود ، برای تعیین نام یا رش اختلاف برسر اسحق بن شرفشاه ، علی ، فخرالدین احمد بن فرخ ، نامزد بموضوع است .

فردوسی همان گوهر پاک ، همان چهرهٔ تابناک که در آئینهٔ شاهنامه نمودار است در عالم معنی بوجود آمد ، و کوکب وی در آسمان بلندی طالع گشت که مافوق زمان ومکان بود سال ولادت و شب و روز و همچنین شهر وممالکت و دیه و قصبه در آن محیط راه نداشت . تخمین سال تولدش میان ۳۲۳ تا ۳۲۹ هجری و اختلاف بر سر مولدش که دیه « باژ » از ناحیت طاران طوس بوده یا قریهٔ

« شاداب » یا « رزان » و تاید احتمال آخر درسال تولد و قول اول درمحل تولد و امثال این گفتارها بکل درحریم مقام شامخ او بیگانه است .

فردوسی هنوز نمرده وهم جاوید زنده خواهد بود «میرم ازین پس که من زنده‌ام» چه‌جای آنکه برسرسال وفاتش میان ۴۱۱ و ۴۱۶ گفتگو کنند !

شگفتا ! قریب هزارسال ازعمر فردوسی میگذرد و روز بروز جوانتر و روزگارش تازه‌تر میگردد و خود باصدای بلند میگوید که من نمرده‌ام از در تاریخ وفاتش عوعا دارند و هر کس برای اثبات مدعای خود که درولان تاریخ مرده است دلائل و براهینی اقامه مینماید .

راست است که هرحادثی محکوم بمناسب وهرچیزی که ولادت دارد قطعا مرگ هم دارد « هر آنکس که زاید بمایدش مرد » . تن عنصری فردوسی مانند همهٔ تنها زادهٔ آب وخاک بود ، روزی متولد شد و روزی هم بدرود حیات گفت و رفت اما آن فردوسی که ما ستایش میکنیم و اورا در مظهر شاهنامه‌جاوه گرمی‌بینیم، روان پاک ابدی‌است که دست مرگ وزوال بدامنش نرسیده ونخواهدرسید. اوار موجودات فنا ناپذیرعلوی‌است، زادهٔ این‌نشأ‌سفلی‌نیست تا ازانحلال‌عناصر درهستی جاوید اوفنا وزوال راه بیابد . اوجودش بهمرزا بجانشیرد ، اماروان را بمعدن پاک روان‌ساخت.

«هر آنچیز کودور گشت از پسند بان چیز نزدیک باشد گزند »

مطهر روح پاک فردوسی از پسند دور بود تانگزند نزدیک باشد ، او بهترین کردار نیک داشت و « نمرد آنکه اونیک کردار مرد »

فردوسی شرق وغرب عالم را پیموده وهنوز درمسافرت بغداد وعراق عجمش گفتگوست !

فردوسی هنوز ازعالم مرئی نرفته وهمه‌جارا نگرو است آسمان‌ابر وی‌پروانر ازاو کسی در دنیا زیست نمیکند . چه جای آنکه بگوئیم ازعرصه ازاو «ابدرات» بهراس گریخت‌ومدت ششماه دردکان اسماعیل وراق پسر ازرقی شاعر متواری زیست !

فردوسی تازه جوانی است که بنهایت بسط وکامرانی زندگانی میکند و گنجینه های عالم نثار راه اوست . اگر مردمی چند بیخبر ازمقام رفیع وجایگاه ارجمنداوغافل بودند . امروزه همه کس اردور ونزدیک آوازهٔ این یگانه شاعر سخن آفرین را میشنوند ومی‌بینند که‌ظلیمهٔ اقبال وکوکبهٔ عظمت وجلال اواردزوارزوجود نمایان‌میگردد. دیگرچه جای این‌سخن است که صلهٔ‌سلطان محمود ازدروازهٔ رودبار واردشد وچارهٔ فردوسی ازدروازهٔ رزان بیرون میرفت !

فردوسی را بزدان فروبی وسخنرانی ورهنمونی داد . وی زندهٔ جاوید است ودر دل کافر وگبر وترسا ومسلمان جای دارد،چگونه توان گفت که مذکری رها نکرد تاجمارهٔ‌ازنگورستان مسلمانان برند که اورا قصی بود ! آئین وکیش فردوسی عشق بحقیقت بود وبقول مولوی

« هرکه را درعشق این آئین بود فوق قهرو لطف وکفرو دین بود »

دیگر چه مجال برای آنکه درمذهبش گفتگوی کنیم .

فردوسی نه تنها دختری سخت بزرگوار داشت که صلهٔ سلطان محمود را نپذیرفت . زادهٔ بلندمرتبتی‌هم بنام « شاهنامه » داشت که خزائن شاهان عالم را هیچ انگاشت و اورا بپاسبانی همیشگی زبان و ادبیات ونگاهبانی قومیت وملیت ایران زمین برگماشت .

کوچکترین فرزند او نام نیک بود « همه نام نیکی بود یادگار » ـ این یادگار هم تارستخیز اروی باقی ماند « بماند زما نام تارستخیز» . درمورد مرگ فرزند جسمانی سی و هفت ساله اش بزبان مردم ماتمداری کرد و گفت:

بر آمد چنین روزگاری دراز　　کران همرهان برنگشتند باز

آری او برنگشت وهمرهانش هم برنگشتند . - اما فرزند دلمند حقیقی او که سی سال بیشتر یا کمتر بتربیتش همت گماشت ودر این راه بسی رنج برد همان «شهنامه» نام داشت همرهان او راده‌های طبع عسجدی وزینبی علوی ومسعودرازی وصدها امثال آنان بودند که مردندو برنگشتند ولی رادهٔ طبع جوان فردوسی هرگز نمرد واگر یکچند نمرد گی زد امروز برگشته ونیروی زندگانی ازسر گرفته است .

ساختن این مواد ادبی درازل آغازشد نه در میان سنوات ۳۶۴ تا ۳۷۰ هجری و پیش ازپیدایش زمان ومکان ختم شد نه که اولین نسخه اش در ۳۸۴ (بنوشتهٔ فتح بن علی بن محمد الاصفهانی البنداری درترجمهٔ عربی شاهنامه میان سنوات ۶۲۰و۶۲۴هجری) ودومین نسخه اش درحدود ۳۸۹ وآخرین نسخه اش در ۴۰۰ هجری ! آری نطفهٔ این موجود آسمانی درعالم ازل بسته شد وهمانجا متولد گشت و جد رشد و کمال رسید جزاینکه درنظر مردم این نشأه که محدود بقیود زمان ومکانند ظهورش درسدهٔ چهارم هجری بوده «رسم تربیح است که در روزگار پیش دهد میوه پس آرد بهار .»

فردوسی مثنوی « یوسف وزلیخا » راکه پیش ازاوابوالمؤید بلخی وبختیاری هم ساخته بودند درسال ۳۸۵ یا ۳۸۶ برشتهٔ نظم کشید و تقدیم « موفق» کرد. ولی شاهنامه‌را برسم یادگار ابدی هدیهٔ مردم جهان ساخت نه تقدیم حاکم خان لنجان اصفهان (احمدبن محمدبن ابی بکر) و تحفهٔ بارگاه سلطان محمود غزنوی و امثال آنها !

فردوسی آنجا که میخواست طبع معجزسازخودرا بنمایش بدهد ویادگار جاویدی ازخود بگذارد مایه ازروح القدس ومدد ازعالم غیب میگرفت ومضامین عالیه را ازجهان بالا میاورد وآنها را درترکیب الفاظ میپروراند . معانی پس بلند که وی بدست میآورد در لوح ازل از که باستان نوشته بود نه دردفتر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی ازگفتار دهقانان وموبدان !

یکی اظهار دلسوزی میکند که «بیچاره ابوالقاسم که ۲۵ سال رنج برد وهیچ ثمره ندید واگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مردرا محروم ومایوس نگذاشتی». یکی تاسف میخورد که بیچاره فردوسی درپیری ومستمندی ناکام ازجهان برفت ، و همچنین هر کس بنوعی بحال خود براحوال اوغمخواری مینماید .

عجبا ! فردوسی ازهر کسی کامیاب‌تر و سعادتمند تر است . بالاترین گنج ازرنج خود برد، بهترین ثمره ازرحمت خویش برداشت . اومیخواست عجم‌را باین پارسی زنده کند ! اومیخواست کاخی بلندبسازد که ازبادوباران گزندنیابد ، اومیخواست که برنامهٔ اوسالها بگذرد واهل‌خردبخوانند وبرروانش آفرین بفرستند . او این نوع مقاصد عالیه داشت . آیابکدام مقصود خود نرسید؟سلطان محمود که بود که ویرا محروم ومایوس بگذارد ؟ کدام‌یاس وحرمان که نصیب‌این مردسخن‌آفرین شده است ؟

فردوسی روی سخن‌را چون عروس بیاراست ، دوشیزهٔ ادب وبلاغت را باگرانبهاترین کابین دست بدست زبان شیرین فارسی داد ، چشمه‌های فصل وحکمت در کشتزار ادبیات‌فارسی جاری ساخت ، دریاها دانش و کمال درعالم‌سخنوری بوجود آورد، جهیزدختریا بندرود طوس گوهاش...

راست است که این استاد عالیمقدار گاهی بحسب ظاهر اظهار فقر و بینوائی کرده و ازدست پیری ومستمندی نالیده است . ولی اینها همه ازلوازم جسم عنصری اوست که همه کس بااو

اشتراك دارند . ولی آنجا که جلوه گاه حقیقت فردوسی ومقام خویشتن نمائی ذات مخصوص اوست سرتاسر همه علوهمت وبی‌نیازی است . آنجا همه بزرگواری وشهامت ، بلندطبعی واستعمای ازهمه کس و همه چیزاست « جان گشاید سوی بالاتالها ... بن زده اندر زمین چنگالها » .

مجملا ما ازسرگذشت زندگانی وتاریخچهٔ حیات‌مادی‌فردوسی‌میگذریم وتحقیق دراین مسائل را بعهدهٔ ارباب فن تاریخ وامیگذاریم وباختصار دراطراف شاهنامه سخن میرانیم .

شاهنامه فردوسی

همه میدانند که از فردوسی سه‌قسمت آثار ادبی باقی مانده است : یکی یك عده قطعات متفرقه که درتذکره‌ها بنام وی ثبت شده است . دیگر مثنوی « یوسف و زلیخا » که علی‌المعروف‌در سفر عراق بسال ۳۸۵ یا۳۸۶ برای موفق (ابوعلی حسن‌بن‌محمدبن اسمعیل اسکافی) از بزرگان دربار بهاءالدولهٔ دیلمی ساخته شده و مکرر بطبع رسیده است ، و از لحاظ تاریخی و ادبی خالی از اهمیت نیست .

سومین اثر فردوسی که مهمترین و بزرگترین آثار او بلکه آثار ادبی فارسی است مثنوی بحر متقارب «شاهنامه» میباشدکه بگفتهٔ خود فردوسی شصت هزار بیت است (بودست شش بار بیور هزار - ودرجای دیگر گوید : رابیات غرا دو ره سی‌هزار) وفعلا بیش‌از پنجاه‌هزار بیت دردست نیست ۱ .

شاهنامهٔ‌فردوسی‌مجموعه‌ایست‌ادبی‌واخلاقی‌وتاریخی‌ومشتمل‌برحماسه‌هاوافسانه‌های‌ملی‌ایران.

فردوسی دربن مجموعه نهایت قدرت طبع وبلاغت بیان را در هرموضوعی بروز داده ودرهرمرحله‌ای‌که‌وارد شده حق مقام را بطرزی ادا کرده که ماوفوق آن متصور نیست .

دریکجا بساط بزم وخرسندی وکامرانی می‌چیند ، در یکجا آتش کارزار می‌افروزد و میدان‌جنگ ومعرکهٔ گیرودار میسازد . یکجا سرودها و ترانه‌های شادی بعش میسراید ، یکجا نوحه سرائی و ماتمداری مینماید و صحنه‌های جانگاه روانگداز میراند - مناظر و احوال طبیعی و و تجلیات طبیعت را از بهار و خزان و باستان و زمستان و کوه و دریا وبیشه وجنگل ، طلوع وغروب آفتاب وماه ، روز و شب وستارگان ، و بالاخره هرحالتی از احوال گوناگون جهان را بمناسبت هرمقام بطرزی خاص و زبانی شیرین در کمال بلاغت وفصاحت وصف مینماید . درمیدان کارزار تیغ بدست آفتاب میدهد ، در نشستگاه بزم‌شراب لعل فام از پنجهٔ خورشید میگیرد باهمان توانائی طبع و شیوائی بیان که جنگ رستم و اشکبوس و مردانگیها و حماسه سرائیهای تهمتن و و روئین تن را میسراید ، داستان عروسی زال‌و رودابه وعشقبازی بیژن و منیژه‌راشرح میدهد.

فصاحت بیان وقدرت زبان فردوسی خواننده وشنونده را درهرمقامی بحالی‌میاندازد: گاه روح شهامت وپیروزمندی، گاه حس حمیت و انتقام و خونخواهی ، یکجا حالت عفوو گذشت از همه چیز ودل بستن برجهان گذران ، دریك مرحله عاطفهٔ ترحم ومروت وزیردست نوازی، یکجا غم و اندوه ، جای دیگر شادکامی و سرور در روح خواننده ایجاد می کند وبالاخره دل اورا در تحت قدرت زبان خویش درمیاورد و بهرطرف که دلخواه اوست میکشاند . آنگاه که خواننده را

---

۱ - راجع بعدهٔ اشعار موجود شاهنامه و علت از دست‌رفتن بعضی ابیات وهمچنین راجع بملحقات شاهنامه بگارنده در کتابی که مخصوص بفردوسی جامع همهٔ خصوصیات تالیف کرده بتفصیل سخن رانده است .

کاملا سرگرم افسانه شنیدن و داستان خواندن میسازد وسراپای اورا متوجه خویش مینماید ، جای جای بمناسبتی شیرین نکته‌ای حکیمانه و اندرزی فیلسوفانه می‌نشاند و خواننده‌را بعالمی سراپا حکمت و دانش رهبری میکند .

هرچه حکما و دانشمندان در تعریف شعر و تاثیر بیان وخطابه گفته ونوشته‌اند بالتمام در منظومهٔ شاهنامهٔ فردوسی جمع است .

فردوسی دراین مجموعه‌که نام «شهنامه» میخواهیم باندازه‌ای اسرار و دقایق گنجانیده است که حوصلهٔ فهمهای عادی ازادراك آنها عاجز است .

فردوسی درجزالت وشیوائی سخن وابداع معانی رنگین واسالیب شیرین وترکیبات مغز دامنش وشناختن مواقع وبیرون آمدن از دقایق ومضایق کلام وآوردن تشبیهات لطیف و استعارات بمورد ورعایت مقتضیات مقام وجمع کردن میان دقت و مطبوعیت و متانت وسلاست ، در گویندگان فارسی زبان پس از عهد معمول نظیر ندارد .

اینها که میگوئیم همه‌راجع بشاهنامهٔ اوست وگرنه منظومات دیگر فردوسی باهمه ارزش ادبی که دارد اگر کمتر ازبعض آثار اساتید دیگر نباشد حتما از آنها بالاتر نیست ، وپیداست که تمام‌هم فردوسی صرف شاهنامه شده ودیگرقسمتها وجهی نداشته است

فردوسی حقیقت اصلی خودرا درمظهر این شاهکار مهم خواست نشان دهد ، سرمایهٔ علم سرشار خداداده‌را تنها درراه احیاء زبان و ادبیات وتاریخ و داستانهای قدیم ملی ایران بکار برد .

بعقیده ما هر کسی در روزگار باندازهٔ رنج گنج بر می گیرد و در عالم گنجی بدون رنج بدست نمی آید .

« برنج اندر است ایخداوند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج »

هر کس بقدر همت وسعت خویش بهره میبرد و « **لکل امری مانوی** » ترازوی جهان در سنجش میزان لیاقت وشایستگی دادن اندازهٔ اهمیت اشخاص بحدی دقیق است که یکسرموی کم وزیاد ندارد : عالم دانشمند و ملی که مصنف یك چند گمنام وخامل الذکر مانده است بالاخره روزگار وی را بقدر لیاقتش بمقام ومشهور میسازد و اورا بجهانیان می شناساند . نادان سبکسار سبك‌پایه ای که بحسب اتفاق شهرتی یافته و لمد آوازه‌شده‌است دیری نمیگذرد که روزگار ویراهرچند پس از مرگ باشد کاملا معروفی مینماید وبجای خودش می نشاند .

این حکم اگر عمومی وبدون استثناء نباشد حتما بحدی غلبه و اکثریت دارد که‌نادرش در حکم معدوم است ، ومیان شاعر و نویسنده وعالم و زاهد و امیر وسالار در این محکمه تفاوتی گذارده نمیشود . واینکه مردم نسبت غلط کاری روزگار میدهند غالبا ناشی از قلت خبرت وعدم دقت و تجربه است .

غالبا می بینیم که اشخاص یا نوشته های یکعصر شاعر ونویسنده یایك کتاب علمی و ادبی در یکزمان بمناسبتی رائج وزبانزد خاص وعام میگردد و چندصباح جلوه‌ای دارد یك مرتبه بکلی از میان میرود وبطوری ازاعتبار می افتد که گوئی که هرگز نبود . بالعکس یك اثر دیگر که درعصر صاحبش هیچکس از آن آگاهی نداشت زمانی میگذرد وبغتة ازپردهٔ اختفا و گمنامی بیرون میآیدوروز بروز تازه تر وپرجلوه تر میگردد .

هرچیزی در عالم ولادت ومرگ ومدت زندگانی و ادوار حیاتی دارد . اثر فکر یك

نفر متفکر هم مانند خود شخص یك روز قدم بعرصهٔ وجود میگذارد ویك روز میمیرد . باندازه ای که مایهٔ حیات و زندگانی دارد زیست میکند وباقی میماند . آثار بشری عموماً خواه علمی و ادبی باشد وخواه صنعتی وخواه چیزدیگر همه درتحت این حکم داخل هستند . ومدت بقاء ودوام هرچیزی باندازهٔ جان و روحی است که در آن بودیعه نهاده شده است . مثلا یك منظومهٔ شعری باندازه ای که جان وروح ادبی دارد بهمان اندازه بدون کم وزیاد درعالم ودنیای ادب وادبیات زندگی وعمر میکند، وهمچنین یك اثر علمی ، یك فکر تازه ، یك مذهب ویك آئین وغیره وغیره .

چون موضوع بحث ماشعر وشاعری فردوسی است مثال بآثار ادبی میزنیم . شما یك قسمت از اشعار شعراء ونوشته‌های نویسندگان را بمحض اینکه می خوانید یامی شنوید دیگر از تکرارش لذت نمی برید ودر شما هیچ اثری ندارد بلکه اگر تکرار شود موجب انجار ونفرت طبع میگردد، ولی یك غزل خواجه یا سعدی را با اینکه صد مرتبه خوانده و شنیده واز بر کرده اید بار وقتیکه می شنوید لذت میبرید ودر شما اثر میکند، این معنی را جز بحیات وزندگانی دوقی وادبی تفسیر میکنید؟ حیات جز منشأ آثار بودن نیست . چیزیکه اثر ندارد مرده است نه زنده حیات هر موجودی عبارت ازاین است که اثر مخصوص ومناسب خودرا داشته باشد، پس هرچیزی که فاقد اثر وخاصیت اصلی خود باشد حیات ندارد . یك حلقه زیبا درجهان حسن و زیبائی تاچه وقت زنده است ؟

البته تا وقتی که شما از تماشای آن تمتع می برید ، وقتیکه این اثر از او سلب شد دیگر در این بشاد یعنی عالم زیبائی زنده نیست . یك شعر خوب همانند آن جامه زیباست وباندازهٔ جان زیبائی هستی دارد وقتیکه این روح از کالبد او بیرون رفت میمیرد . ـ فردوسی میدانست که سود بی رنج میسر نمیشود .

تن آسانی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج بنت سور کن
که اندر جهان سود بی رنج نیست کسی را که کاهل بود گنج نیست

رنج فراوان برد وبگنج شایان رسید . گویندگان دیگر رنج تن ورحمت ومشقت روان نمی پسندیدند . تن آسانی وعیش وعشرت وعزت وثروت وخوشگذرانی با غلامان و کنیزکان ماه پیکر میجستند وبهمان اندازه که میخواستند یافتند ولی فردوسی تن برحمت ورنج داده ودانست که نعیم دنیا پایدار نیست وباید نام نکوی ابدی بیادگار گذاشت واز اینرو گفت :

همان گنج و دینار و کاخ بلند بخواهند بدن مر ترا سود مند
سخن ماند از تو همی یادگار سخن را چنین خوار مایه مدار

او ترك لذات گفت ودر تمتعات دنیوی سودی ندید وتنها سخن را پایدار دانست . این بود که اثر او باقی ماند واز دیگران چیزی نماند . عنصری ملك الشعرای محمود از فرط محمودی از نفرت دیگران زدواز زر آلات خوان ساخت و نوشتهٔ بعضی چهارصد غلام زرین کمر در گاه بر نشستی او درر کابش میدویدند . بسبب برسوم و آئین های ایرانیان محض خوش آمد محمود تحقیر میکرد وجشن های باستانی را ثمن کمرکان میخواند . ولی فردوسی محض اینکه آئین کمرکان رازنده کرد زیر پای پیل خواست رفت . دنیادرمقابل هردو پاداش عمل داد . آثار عنصری محو شد فردوسی زندهٔ جاوید ماند . خاقانی نسبت بهمان عنصری گفت از ده‌شیوهٔ شاعری یکی را نمیداند ولی نسبت بفردوسی اظهار خضوع وفروتنی کرد و اورا شاعری خواند که سخن را اززمین بکرسی نشانده است .

از زمان فردوسی تا کنون هزاران هزارمنظومه ساخته‌شده و بعضی بیش از گوینده وبرخی پس از

گوینده دیر یا زود مرده‌اند زیرا مایهٔ بقاء وجان دوام بیش‌از آنچه داشته‌اند در آنها موجود نبوده است ، ولی فردوسی و شاهنامهٔ او هنوز زنده است و درست فهمیده‌که گفته است :

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام　　که تخم سخن را پراکنده ام

شاهنامهٔ‌فردوسی روح ابدی وحیات جاودان‌داشت وازاینرو باقی ماند. گویندهٔ‌استادهم خودش میدانست که سخنان جاندار اوتاچه مایه حیات دارد و بیست گرمی همان روح‌وروان‌زنده‌ای که در زادهٔ طبع خداداد خویش سراغ داشته فرموده است :

بسی رنج بردم در این سال‌سی　　عجم زنده کردم بدین پارسی

روح ایرانرا پیوند بجان همیشگی سخن خود داد تاهمیشه باقی بماند و ازاینجاهدعی شدکه عجم‌را بوسیلهٔ این نامهٔ پارسی زنده کردم وروحی‌در آن دمیدم که حیات ابدی بدوبخشیدم .

فردوسی دربنظم شاهنامه‌متانت الفاظ و لطافت معانی را چنان پیوند داده وجامهٔ‌عبارات زیبا و موزون و طراز ترکیبات دلنشین را چنان نیکو ومحکم بافته وبرتن معانی دلاویزپوشانده است‌که بگذشت ایام ومرور دهور اندراس نپذیرد . وچون میدانست که دشمن هرعمارتی وویران کن هرکاخی گردش روزگار و اثرباران وتابش‌آفتاب است خود کاخ سخن را چندان مستحکم اساس نهاده و بنای نظم را چنان سخت بنیان پی افکنده است که سالها و قرنها خلل نگیرد ودم سردی برف و باران‌ایام وخیره‌حملهٔ آفتاب جهانش گزندی نرساند وبا اطمینان کاملی که بدوام‌اثر و اساس و بنیاد خلل ناپذیرکاخ‌سخن خویش داشته گفته است :

بناهای آباد گردد خراب　　ز باران و از تابش آفتاب

پی افکندم از نظم کاخی بلند　　که ازباد و باران نیابد گزند

او میدانست که سالها و عمرها بعداز وی میگذرد که هرکس نامهٔ اورا میخواندودست بدست میبرند ونگاه میدارند .

بدین نامه بر عمرها بگذرد　　بخواند هرآنکس که دارد خرد

این پیش‌بینی که درست مطابق واقع افتاده است همیکی از دلائل عظمت وبلندی فکر آن بزرگ استاد است که میدانست کدام موضوع را باید برای نظم انتخاب کند وچگونه ساختهٔ فکررسا وبافتهٔ طبع موزون‌را بهم پیوندد‌دهد که جاویدان بپایندو گردشهای ایام وانقلابات گوناگون روزگار بمحو کردن اثروبرهم زدن اساس اودست نیابد . بسیاری ازشعرا وسخنوران‌نامی‌ایران قدرت طبع خداداد خودرا صرف منظومات لاطائل و بیهوده بیهوده ازقبیل مدایح‌ا راق آمیز و هجوهای رکیك یا بیورد یا ساختن قصه‌های بیمغز کردند وآثارآنها همچون‌خود آنها درحورنگاهداری ایام ومطبوع طباع بشری نبود ، خود رفتند و اثرشان نیز درپیش یا دسال دیر یا زود بکلی محو و ناپدید گردید ، گذشتند وچیزی نگذاشتند . ولی نابغهٔ طوس بانظر فوق‌العاده صائبی که داشت تشخیص داد که خود برای چه‌کاری خلق شده وکدام‌یك از زاده‌های طبع‌اوقابل هستی و دوام و بقاء همیشگی است ، و بالاخره دانست که باید عمرعزیز را صرف چه‌کاری کند و چه موضوعی را وچگونه‌بنظم درآورد که جاوید بماند ونام اوراهمیشه زنده نگاه بدارد. ازاینرو قسمت عمدهٔ شیرین زندگانی خودرا صرف ساختن و پرداختن و آراستن منظومهٔ شاهنامه کرد و بموضوعات دیگرچندان نپرداخت وکاری پرزنج در پیش گرفت ولی میدانست که گنج مقصود از همین راه بدست‌میاید . عمر ومال وهستی وجوانی‌خودرا همگی دراین راه خرج کرد وهرچه‌داشت یکسره برسراین سودا نهادکه نام نیك ابدی و سود خودوجهانی‌را درآن‌میدید و گفت :

جهان یادگار است و ما رفتنی ز مردم نماند بجز گفتنی
بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست
که نام است اندرجهان یادگار نماند بکس جاودان روزگار

اگر جوانی وعمرومال آرزو میکرد همه را برای این‌میخواست‌که بیمهٔ راه درنماند و مقصود را بپایان برساند و اگر عمر میخواهد و از روزگار امان میطلبد برای اینست که زحمت او ناتمام نماند .

همی خواهم از داور کردگار که چندان امان یابم ازروزگار
کزین نامور نامهٔ باستان نمانم نگفتی یکی داستان
که‌هر کس که اندرسخن داد داد ز من جز نیکی ندارد بیاد

ازبیوفائی ایام نمها از آن میترسدکه مبادا عمرش وفا نکند و مکمش چندان نباشد که بتواند باخاطری آسوده مطلورعالی‌مهم خویش‌را بپایان برساند :

بپرسیدم از هر کسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی نباید سپردن بدیگر کسی
ودیگر که گنجم وفادار نیست مرا این گنج را کس خریدار نیست

بنظرمن : کسی که خاصیت وجود واهمیت دانی خودرا تشخیص داد و فهمید که برای چه‌کاری خلق شده ودر کدام مرحله بیشتر ازهمه‌جا بمصرف میکند وبعبارة اخری بتمام قوای‌دانی و خواص خلقت نفسانی خویش احاطه پیدا کرد و دانست که استعدادات فطری وساختمان وجودی او بیش‌از هرچیز آمادهٔ چه فعالیتی است‌وعلت غائی وجود خودرا ادراک نمود و مطابق تشخیص‌خود رفتار کرد و راهی پیش گرفت‌که ناموس خلقت برای او ساخته است من اورا نابغه میشمارم . این سخن بنظر مردم‌سطحی بسیار ساده نامی میشود وهر کسی خیال میکندکه خود وغایت‌وجود خودرا میشناسد : هیهات هیهات !

بهر حال فردوسی از آن‌وجودهای قوی العاده ای بود که باسرار خلقت خود پی برده و دانست که او برای نظم شاهنامه خلق شده است نه برای ساختن مدائح واهاجی وقصه های بیفائده ونهی‌مغز . اندابهسمت‌های‌دیگراهمیت نداد وبرفرض اهتمام هم شاید از عهده برنمی آمد و اسانید دیگر بر وی فائق می آمدند . مثنوی یوسف و زلیخا را فردوسی بخواهش « موفق» ساخت نه بمیل خود وبااینکه نسبةخوب ساخت چندان‌شهرت پیدا نکرد وهمچنین سایرقطعات شعری او که شایددیوانی کامل بوده است اکثر ازمیان رفت وبحرچند قطعه آنهم بانزدید ازوی دردست نماند .

فردوسی تمام قوت وقدرت طبع ودقت وبارنگ کاریهای‌ذوق فطری خودرا برای‌شاهنامه گذارد و بچیز های دیگر نپرداخت . میخواست هرچه مایه و نیروی طبیعی دارد صرف کاری پایدار وابدی کند ونمی خواست قوای خویش را تجربه کند تا بهر چیزی قسمتی ضعیف برسد چه بدیهی استکه قوت هرچه جمع تر ودر یك نقطه متمرکز تر باشد اثرش بیشتر است ، کسانیکه از این معنی واز این نظر دقیق آن استاد عالی مقام خبری ندارند وقتیکه استواریها ودقت کاری‌های شاهنامه را در مثنوی یوسف وزلیخا و سایر آثار فردوسی نمی بینند تعجب می کنند وبادینی‌بودن قصه وبی مجالی صنعت شاعری را درآن عذر فردوسی میگیرند یا اینکه داستان یوسف وزلیخا هم بی اندازه جای مهارت شاعری دارد . یا آنکه این مثنوی رانقصی درمقابل‌یك‌جهان کمال می‌پندارند! یا بتر دید بدوسبت میدهند .

بهرحال این درجه از شهرت هم که در سایر آثار شعری فردوسی می بینم از برکت شاهنامه است و چون یوسف و زلیخا و سایر قطعات زادهٔ طبع گوینده و سرایندهٔ شاهنامه است ارباب ادب بدانها توجه کرده و میکنند و چون دنبال فردوسی میگردند و وی را میجویند می خواهند که در این پرده ها نیز او را ببینند و متاسفانه اثری از او نمی یابند. چه فردوسی در مظهر شاهنامه باچهرهٔ اصلی خود متجلی گشته است و در سایر منظوماتش رخسار باشکوه حقیقی نمودار نیست، و مجملا اگر نام سازندهٔ شاهنامه روی این آثار نبود چندان قابل اعتنا شمرده نمیشد و شاید نسبت بآثار اساتید مسلم درجهٔ متوسط بلکه نازل پیدا میکرد.

فردوسی از خلقت های عجیب و نادر المثال بود که بکنه دقایق روان شناسی آشنائی داشت. هم خودرا میشناخت و هم مردم دنیارا. عالم و مردم عالم خاصه ایران و ایرانیان را همچکس مانند او نمی شناخت. علاقه مندی هرملتی را زبان و ادبیات و تاریخ و حماسه ها و افسانه های ملی و ارتباط زبان و تاریخ را با روح ملت و بهم بستگی آنها در عموم اقوام عالم، و انگهی از طرز بلاغت و تأثیر بیان در هر خواننده و شنونده ای کمال آگاهی داشت و می دانست که تاریخ و داستانهای ملی و زبان و ادبیات هرقومی مادام که آن ملت زنده است دوش بدوش بقاء و دوام او باقی و پایدار خواهد ماند، در رموز و دقایق سخن و سخنوری موی بموی بحد کمال دانا و توانا بود. جای هر سخن و حد هر خواننده و شنونده ای را بجا میاورد.

خودش نیز علاقه و شوق مفرطی بزبان و آداب تاریخی ملی و سرگذشت نیاکان خویش داشت. در تحصیل ادب و تتبع سیر و تواریخ و مطالعهٔ افسانه های ملی خاصه ایرانیان و فراهم آوردن رموز و دقایق لغات و اصطلاحات فارسی و آموختن زبان تازی و پهلوی و فرا گرفتن علوم و فنون رنج فراوان کشیده بود و از مایهٔ طبع بلند و هوش و دکاوت و وقتی سرشار بهره مند بود که در دیگر کسان وجود نداشت... اینها همه وی را براختیار نظم «**شاهنامه**» وادار ساخت و باهمت خستگی ناپذیری قسمت اعظم شیرین زندگانی خودرا در انجام این مقصود شگرف بکار داشت و هرچه می دانست و می توانست از اسرار و دقایق بلاغت و ذخائر حکمت و معرفت و فنون ادب و تاریخ در این گنج شاهوار بودیعه نهاد. و گوهر های گرانبهائی که در مدت هفتاد سال از هر گوشه و کنار بدست آورده بود در این مجموعهٔ بیادگار گذاشت و حاصل عمر مملو از تجربه و معرفت و سرمایهٔ طبع عالی سراپا حکمت و دانش و بلاغت خود را در این راه بذل کرده و در عرض سی سال یا بیشتر دائم بآرایش و پیرایش این شاهد دلاویز که زادهٔ طبع معجز انگیز وی بود پرداخت و هر روز بنوعی و هرجای بطرزی اندام این عروس زیبا را آراسته ساخت و هردم بر و گوش آنرا بجواهر آبدار و گوهرهای شاهوار زینتی تازه بخشید و زیور بی نظیر آذین بست تا نظامی گنجوی که خداوند سخن و صاحب پنج گنج مثنوی فارسی است در حق وی گفت:

سخنگوی پیشینه دانای طوس　　که آراست روی سخن چون عروس

طبع معجز نمای فردوسی آیتی در سخن آورد که صنادید گویندگان فارسی بخداوندیش اقرار کردند و انوری با آن بدبینی که در سخنوری داشت در آستان او جبههٔ بندگی سود و فرمود:

آفرین بر روان فردوسی　　آن همایون نژاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد　　او خداوند بود و ما بنده

و نظامی عروضی نوشت که فردوسی شاهنامه بنظم همیکرد و بیست و پنج سال (؟) در آن

مشغول شد که آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت وسخن را بآسمان علیین برد ودر عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که اورسانده است درنامه ای که زال همی نویسد بسام نریمان نمازندران درآن حال که نارودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد .

یکی نامه فرمود نزدیك سام — سراسر درود ونوید و خرام
نخست ازجهان آفرین یاد کرد — که هم دادفرمود وهم داد کرد
وزو باد برسام نیرم درود — خداوند شمشیر و کوپال وخود
چماننده چرمه هنگام گرد — چراننده کرکس اندر نبرد
فزاینده باد آوردگاه — فشاننده خون ز ابر سیاه
بمردی هنر در هنر ساخته — سرش از هنر گردن افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم ودر بسیاری ازسخن عرب هم » واینکه «بسیاری» از سخن عرب گفت محض احترام قرآن بود که معجز فصاحت پیغمبر علیه السلام است و گرنه بدون استثناء میگفت « ودر سخن عرب هم » .

سعدی افصح المتکلمین که از پیغمبران سخن سنجی است رحمت بر تربت پاك فردوسی میفرستد وبانجلیل وآفرین سخن اورا شاهد گفتار خود میکند که :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت بر آن تربت پاك باد
میازار موری که دانه کش است — که جان دارد وجان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل — که خواهد که موری شود تنگدل

استاد خاقانی که درشعر وشاعری دعوی خداوندی دارد ازاینکه بتعریض کسی ازعنصری آن استاد بزرگ عصر محمود تعریف میکند برمیآشوبد ومیگوید :

زده شیوه کان شیوهٔ شاعری است — بیك شیوه شد داستان عنصری
نه تحقیق گفت ونه وعظ ونه پند — که حرفی ندانست ازان عنصری الخ

ولی وقتی که بنام فردوسی میرسدسر تسلیم خم میکند ومعترف می شود که اوسخن را از زمین بر کرسی نشاند .

یکی از زبانهای ثروتمند دنیا زبان عربی است که الحق در ادب و ادبیات میان السنهٔ عالم بی نظیر است وبزرگان ادب عربی آنجا که مقایسه میان ادبیات عرب وادبیات عجم میکنند در همه جا عرب را برعجم مزیت میدهند ولی چون بشاهنامهٔ فردوسی میرسند از این دندان اعتراف میکنند که چنین اثر نفیسی در زبان عربی وجود نگرفته است که شصت هزاربیت بیك وزن درنظم تاریخ ملی مشحون بمعانی ولطایف ادبی واخلاقی وحکمی مانند شاهنامه ساخته شده باشد (رجوع شود بکتاب المثل السائر وسائر کتب ادبی عرب دراین موضوع)

مجملا : شاهنامه نه فقط اثر نفیس ملت ایران است بلکه در میان تمام ملل دنیا بی نظیر است و دانشمندان هرملتی از وی استفاده ای میبرند : در میان ایرانیان کتابی است تاریخی وادبی و مشتمل برحماسه های ملی وفنون فصاحت وبلاغت وگنجینه ایست از لغات واصطلاحات فارسی . و در نظر سایر دانشمندان دنیا بهترین اثر تاریخی است که از روی آن داستانها و افسانه های ملی قوم آرین و آداب و رسوم ملل مشرق استنباط میشود واز این جهت تاکنون بچندین زبان شرقی

وغربی نظماً ونثراً نقل وترجمه ونشر شده است وهرداشمندی ازروی این کتاب مطالبی تازه استخراج کرده واستفادهٔ مخصوصی برده است .

شاهنامهٔ فردوسی شامل سرگذشت تاریخی وداستانی چهار سلسله از سلاطین قدیم ایران است یعنی پیشدادیان وکیان واشکانیان و ساسانیان واز پادشاهی کیومرث شروع میشود وبانقراض دولت ساسانی بدست اعراب خاتمه می یابد تاآنجا که آخرین شاه ساسانی یزدگرد سوم کشته میشود. این منظومه برای ایرانیان مخصوصا بیحد گرانبها و در خور اهمیت است ، و بطوریکه گفتیم این نابغهٔ طوس علاوه برمایهٔ فراوان هوش و قریحهٔ بی نظیر دانی که داشت سالها در راه تحصیل علم و ادب و مطالعهٔ تواریخ وداستانهای ملل بزبانهای فارسی ودری وپهلوی وعربی و کوشش بی اندازه وجهد بلیغ کرد تا احاطهٔ کامل براسرار زبان و ادبیات و دقایق تواریخ وسیر یافت واز هر گوشه هرچه توانست از رموز حکمت واخلاق وشئون ملی وآداب ورسوم قدیمه درمدت دراز گرد کرد ، واین همه را برتجربه ها وآزمونهای هفتادسالهٔ خود برافرود وبمدد طبع مواج وفکر روشن وقریحهٔ توانای خود در مدت سی سال برشتهٔ نظم در آورد وقسمت عالب عمر خود را مشغول اینکار بود تا سفینه ای مالامال حکمت ومعنی وادب و بلاغت بوجود آورد که از شاهکارهای بی نظیر فکر بشری است وبنام شاهنامه اش موسوم ساخت واما این کتاب مشتمل برچندین مزیت وفائده است که درهیچ کتابی نظیر آنهارا نتوان یافت . وما بعضی جهات اشاره میکنیم :

۱ ــ شاهنامه مشتمل است بر تاریخ و افسانه ها و نام پهلوانان داستانی قدیم ایران که اگر این کتاب نبود بهیچوجه از آنها اطلاعی نداشتیم واز رسوم و آداب قدیمه از این کتاب استفادهٔ بسیار میتوان کرد .

۲ ـ فرهنگ صحیحی است ازلغات واصطلاحات وامثال فارسی بامعانی صحیحه که جز از روی این کتاب نمیتوان آنهارا بامعنی واستعمال صحیحشان بدست آورد .

۳ ــ شاهنامه بهترین سر مشق و بالا ترین نمونهٔ فصاحت ادبی است که در نظم و نثر فارسی هر دو آن را پیشوا می توان قرار داد ، و امات عربی شاهنامه بیش از پنج درصد بلکه کمتر نیست (بعلتی که در جای دیگر مفصلا نوشته ایم) و در سراسر شاهنامه یکجا آثار تکلف و تصنعات بدیعی که سرمایهٔ کوته سخنانست دیده نمی شود و با اینکه قریب هزار سال از تاریخ نظم آن میگذرد باز همه کس مطالب آن را در می یابد (جز دقایق فنی که مخصوص اهل فن است) .

٤ ـ شاهنامه مشتمل است بر حکم و امثال و کلمات حکیمانه و فردوسی در هرجائی بمناسبت مقام مطالبی حکیمانه و اندرزی فیلسوفانه آورده است و اگر امثال وحکم شاهنامه را جمع کنند خود بهترین منظومهٔ اخلاقی خواهد شد و بنظر ما چنان مینماید که فردوسی یك مثنوی اخلاقی درنهایت بلاغت ولطافت ساخته وهرشعر و مطلبی را ازآن مثنوی در جائی ازمنظومهٔ داستانی خود بکار برده وبخورد مطالب داستانی داده است ، و از اینجهت دربعضی موارد که شاید ناشی ازتحریف نساخ هم باشد دیده میشود که آن نصیحت و اندرز درست با مطالب قصه جوش و لحیم نخورده است (از آنجمله درختم داستان بیژن و مقدمهٔ یازده رخ چندین بیت نصیحت آمیز دیده میشود که زائد بر حوصلهٔ مقام است وبعضی مطالبش بیگانه ازمقصود مینماید) ، وخود دربارهٔ این حدس که زدیم دلائلی داریم که درجای خود بتفصیل آورده ایم .

۵ ـ شاهنامه گذشته از جنبه های ادبی و تاریخی و اخلاقی یك حماسهٔ شدیدالتأثیر ملی است که از خواندن آن روح شهامت و غیرت و مردانگی در نژاد ایرانی تهییج میشود و بالاخره شاهنامه

زنده کننده وحافظ زبان و ادبیات و تاریخ و روح ملیت ایران است و یك کلمه باید گفت که شاهنامهٔ فردوسی از هرجهت حافظ و نگاهبان بنیان ملیت ایران است و اساس قومیت ایرانیان یعنی زبان و ادبیات و تاریخ ملی را فردوسی در نظم شاهنامه برجائی استوار کرد که هنوز محکم و پابرجاست و بعدار فتنهٔ مغول سعدی همانکار کرد که فردوسی بعدار استیلای عرب نمود (راجع بمقایسهٔ سعدی و فردوسی هم دران باب بجای خود مشروحاً بحث کرده‌ایم).

ایرانیان از دیر باز دارای این روح بودند که هرگز تبعیت و مغلوبیت را بر خود روا نمیداشتند وهروقت که تصادف مغلوب ملتی بیگانه میشدند بهروسیله که ممکن بود درصدد استقلال خویش برمیامدند واگر باشمشیر وزور میسر نمیشد با اسلحهٔ فکر و تدبیر پیش میآمدند. فردوسی با امثال این تدبیرات که ناشی از روح وطن دوستی وی بود:

دریغ است ایران که ویران شود — کدام پلنگان وشیران شود
همه جای جنگی سواران بدی — نشستنگه شهریاران بدی
کنون جای سختی وجای بلاست — نشستنگه نر جنگ اژدهاست

بالاترین روح وطنپرستی را در نهاد ایرانیان سرشت، و همواره آنان را بیاد تجدید مفاخر گذشته انداخت و بخواست که خاطرهٔ بزرگ منشی و سروری درمیان ایرانیان فراموش شود.

مقصود فردوسی ازنظم شاهنامه همان بود که گفتیم یعنی شوق ذاتی و علاقهٔ مفرط بمیهن نام نیکوی خود و احیاء زبان و ادبیات و تجدید حماسه‌های ملی ایرانیان، وهمین دواعی اورا وادار بنظم شهنامه کرد و بدون هیچ غرض دیگر آنرا بپایان رسانید ولی بمقتضیات عصر خود و خصائص روحی ایرانیان معروف کامل داشت و میدانست که اثری مثل شاهنامه آنگاه شهرت و رواج کامل خواهد یافت که منظور نظر پادشاهی بزرگ واقع گردد و در آن عصر عموم فضلا و دانشمندان محبور بودند که برای بقای اثر خود آنرا بنام پادشاهی یا وزیری بزرگ یا سالار و امیری بپردازند و ازاینکار غالباً جز شهرت و رواج اثر خود را نمیخواستند. فردوسی هم زائد بر آنچه روح مردم تشنهٔ بیانات او بود میخواست بزودی اثرش درهمه‌جا منتشر گردد و میدانست که پس از انتشار دیگر روح خودسخن حافظ و نگاهبان آن است. مثل او درست مثل کسی بود که میخواهد بیان حقیقتی کندوخودش اظهار آن حقیقت را از زبان خودصلاح نمیداند. آن حقیقت را بزبان دیگری میاندازد ولی میداند که بمحض اظهار همه کس طرفدار حقیقت خواهدشد ودیگر ازمیان نخواهد رفت، وبنر ابومنصوربن محمدحاکم طوس که ازمردم پرهوش آن زمان بود بفردوسی نصیحت کرده بود:

یکی پند آن شاه یاد آورم — زگنجی روان سوی داد آورم
مرا گفت کاین نامهٔ شهریار — اگر گفته آید بشاهان سپار

فردوسی مدتها وبقول خودش بیست سال سخن را نگاهداشت وچشم بهر کجا دوخته در انتظار کسی بود که لایق شاهنامه باشد وجستجو میکرد تا ببیند سزاوار این گنج کیست.

بدیدم سزاوار بخشنده‌ای — نگاه کمان بر درخشنده‌ای
سخن رانگه داشتم سال بیست — بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود بافر وجود — که اورا کند ماه و کیوان سجود
بنامه نشست از بر تخت داد — جهاندار چون او ندارد بیاد
سر نامه را نام او تاج گشت — بفرش دل تیره چون عاج گشت

ونیز پیش‌از داستان لشگر آراستن کیخسرو وبجنگ افراسیاب میفرماید :

بپیوستم این نامهٔ باستان پسندیده از دفتر راستان
همی این سخن بردل آسان نمود جراز حاشی هیچ درمان نبود
همی داشتم تا کی آید پدید جوادی که جودش نخواهد کلید
نگهبان دین و نگهدار تاج فروزندهٔ ملك برتخت عاج

وشاید مسافرت فردوسی بعراق وعربه برای‌همین بود که میخواست‌دراطراف‌جهان‌بزرگ لایقی پیدا کندکه شایستهٔ نام شاهنامه باشد

فردوسی در تقدیم شاهنامه و آراستن آن بنام پادشاهی یا امیری بزرگ صمناً مقصود دیگر نیز داشت و برای رفع تنگدستی و تهیهٔ معیشت خود یا مرمت مقدرود طوس و آباد کردن ملك و زراعت خویش ودیگران یا فراهم ساختن‌جهاردخترش‌بطوریکه بعضی اشاره و برخی‌تصریح کرده‌اند و بالاخره بهرنظرکه بود گنج و مال وزروسیم‌هم میخواست و ازجهان بی‌نیازی ومیان یلان سرفرازی نیز میطلبید . اما قطعی است‌که امید خواسته و مالش نه برای صرف هوی و هوس بود و تجمل وتعیش بیهوده‌آرزو نمیکرد . کسانی‌که دامن همت فردوسی را بکلی از انتظار مال و زر و سیم مبرامیکنندو همچنین کوته نظرانی‌که بظاهر چندبیت فردوسی از قبیل :

همی چشم دارم بدین روزگار که دینار بینم من از شهریار
مرا از جهان بی نیازی دهد میان یلان سرفرازی دهد
سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج

و امثال این اشعارکه در موارد مختلفه آمده است حکم میکنند که تمام نظروهم فردوسی بدست آوردن مال فراوان و گرفتن صله های شایان بوده است : هر دو دسته راه افراط و تفریط پیموده و بحقیقت مطلب پی‌نبرده‌اند .

در بلند همتی و بی‌اعتنائی فردوسی بمال و منال دنیاوی هیچ شك نیست ولی بلندهمتی او نه‌بمعنامعنی‌بودکه درقید زروسیم نباشد بلکه تن‌بخواری وفروتنگدستی فراوان ندادن وخجالت مردم و عیال نبردن هم از وسعت نظر و بلندی همت است فردوسی‌را تا مال و اندوختهٔ شخصی بود وتا از آب و نان خود حاصلی وافی بمخارج آبرومندانهٔ خودنرمیداشت با نهایت وسعت نظر و علو همت روزگار گذاشت و خوشترین اوقات گرانبهای عمر خود را که میتوانست صرف دیگران صرف اندوختن مالهای بیکران کند بدل ساختن شاهنامه نمود و دست طمع پیش احدی دراز نکرد و هیچ هوس گنج و دینار نداشت ولی بطوریکه خودش پیش‌بینی کرده بود گنجش وفادار نشد ، بپیری رسید و سنین عمرش بهریك هفتاد یا بیشتر (نظر باختلاف اقوال درتولد فردوسی) بالغ گشت . ضعف پیری و ناتوانی و سستی دست و پای و سنگینی گوش وضعف باصره براو تاخت . گردش روزگارش بکلی رونق جوانی برد و بجای عمامش عصا در دست داد ، قامت راستش خمیده گشت ، روی لاله گونش مانند کاه زرد و موی سیاه مشکینش همچون کافور سپید شد و از نرگسانش روشنائی بکاست :

من ازشصت‌وشش‌سست گشتم‌چومست بجای عمامم عصا شد بدست
رخ لاله گون گشت برسان کاه چوکافور شد رنگ موی سیاه
ز پیری خم آورد بالای راست هم از نرگسان روشنائی بکاست

لشکر پیری وناتوان ازهرطرف وجوداورا احاطه کرد . روی گلگون‌وموی مشکین‌ودر

خوشاب دندانش بدل برخساری زرد ولاغر وموئی سپید وژولیده ودهانی بی‌دندان گردید وتیغ برندهٔ پارسیش کندشد وبرسر کوهسار سیاهش برف نشست:

پراز برف شد کوهسار سیاه — همی لشکر از شاه بیند گناه
گراینده دو تیز پای نوند — همان‌شست بدخواه کردش ببند
سراینده را آواز برگشت سیر — همش لحن بلبل هم آوای شیر
دریغ آن گل ومشك وخوشاب بی — همان تیغ برندهٔ پارسی
نگردد همی گرد سیرین تذرو — گل بارون‌خواهد وشاخ سرو

ازطرف دیگر مکنت وسرمایهٔ مالی فردوسی تمام شد وبفقر وتهیدستی بینهایت افتاد ووسعت عیش وتوانگری ایام جوانیش بکلی ازدست رفت وبضیق معاش وسختی زندگانی دچار گردید (علت تنگدستی فراوان اوبحر بواسطهٔ نشستن وخرج کردن چیزهای دیگرهم بوده است ولی علت عمده همان بود که قریب ۷۵ سال همگی بفراخ دستی گذران کرد وهیچ درصدد جمع ونگاهداری اموال نبود). بهرحال پیری وشکستگی از یکطرف وتنگدستی وضیق معیشت ازطرف دیگر مردبلندهمت عالی‌نظری مثل فردوسی را که یك عمر هفتاد ساله‌را باآبرومندی وفراخ دستی گذرانده بود وخواری فقر وبیچارگی وذلت رانمی پسندید، بشکایت وفریاد وناله‌های مؤثر خانکدار انداخت که:

الا ای برآورده چرخ بلند — چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی — به پیری مرا خوار بگذاشتی
زپیری خم آورد بالای راست — هم از برگسان روشنی بکاست
دو گوش ودو پای من آهو گرفت — تهیدستی و سال پیرو گرفت
چنین سال بگذاشتم شصت وپنج — بدرویشی از زندگانی و رنج

فردوسی وسعت توانگری را برای آبروی و خرج کردن ودادن وبخشیدن وشاعر پرورا برای نوشیدن و نوشانیدن میخواست، بذل فقر و درویشی راضی نبود و از خدا بخشایش بر مردم تنگدست تمنی می کرد:

هرا پرخروش وزمین پرزجوش — جهان آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نغز و نان و نبید — سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این خرم آنرا که هست — ببخشای بر مردم تنگدست

در این صورت اگر درتقدیم نامهٔ خویش بشخص بزرگی چشمداشت نکنج و دینار داشت برای گذرانیدن ایام پیری انتظاری نمیرود وحق داشت که درپیوستن نامه بنام بزرگی مایهٔ دستگیری روزگار پیری وشکستگی بخواهد

بپیوستم این نامهٔ باستان — پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بردهد — بزرگی و دینار و افسر دهد
بپیوستم این نامه برنام اوی — همه مهتری اند فرجام اوی
که باشد بپیری مرا دستگیر — خداوند شمشیر و تاج سریر
جهاندار محمود خورشید فش — بزرم اندرون شیر شمشیر کش
مرا زین جهان بی نیازی دهد — میان یلان سر فرازی دهد

وازین بیشتر بلند همتی کجاست که در منتهای پیری تا آخرین دیناری که بخود سراغ

دارد خرج کند وهیچ دم از خواستن مال وخواسته نزند وآنگاه که کاردش باستخوان رسید با کمال آبرومندی وبزرگ منشی بدون الحاح واصرار های عاجزانه درضمن تقدیم نامهٔ شصت هزار بیتی نام بزرگترین پادشاهان عصرخویش یعنی سلطان محمود که شعرای مدیحه سرایش ازاعیان ثروتمندان زمان خود بودند مالی بخواهد ودیناری طلب کند و اگر برای بستن یامرمت بند رود طوس بود که مافوق آن بزرگ طمعی و بلند همتی سراغ نتوان داشت . . .

داستان بهرامشاه غزنوی وعلاء الدین غوری

گفتیم که فردوسی بنظر مقتضیات دورهٔ خود میخواست نام پادشاهی بزرگ را روی شاهنامه بگذارد تا ازدستبرد حوادث عصر وحسددشمنان وسعی سلاطین وامرای وقت در محو کردن آثاری که نام آنها نسبت مخصوصا سلطان محمود که ظاهراً با آثار دیگران دشمنی داشت مصون بماند - فردوسی این معنای را بخوبی میدانست و شاید یکی از علل این مطلب که با وجود نوح بن منصور سامانی (۳۶۵ - ۳۸۷) که پادشاهی دانش پرور بود و همو دقیقی را بنظم شاهنامه مامور کرد فردوسی شاهنامه را بنام آن پادشاه نامی که از نژاد ایرانیان بوددرنیاورد همین باشد که میدانست سلاطین غزنوی خاصه سلطان محمود با آثار منسوب بسامانیان مخالفت دارند وحتی الامکان در محو کردن آثار گذشتگان میکوشند ودر این موضوع که چرا فردوسی شاهنامه را بنام نوح بن منصور نساخت باوجود اینکه درزمان او اشتغال باین کار داشت ونسخهٔ اول را درعصر همان پادشاه تمام کرد وهیچ نامی از وی نبرد تحقیقی کاملتر درجای خود کرده ایم .

بهر حال مقصود فردوسی این بود که درسایهٔ نام پادشاهی بزرگ شاهنامه را مشهور کند وخود میدانست که پس از شهرت واطلاع مردم از آن اثر نفیس دیگر حاجت بحمایت کسی ندارد و خود سخن و روح روانش مایهٔ حیات ابدی است راجع باین پیش بینی فردوسی که الحق یکی از نمونه های فکر و هوش بی اندازه رسا و بلند آن نابغهٔ طوس است حکایتی از چهار مقاله و حواشی آن نقل میشود :

علاء الدین حسین بن حسین بن حسن بن محمد بن عباس غوری معروف بعلاء الدین جهانسوز غوری دو برادر داشت که بدست بهرامشاه غزنوی کشته شدند . یکی قطب الدین محمدبن عز الدین حسین معروف بملك الجبال - ودیگر سیف الدین سوری . قطب الدین محمد حکمرانی فیروز کوه داشت ودراثر منافشتی که با برادرانش پیدا کرد، بقرین درتحت حمایت بهرامشاه رفت. بهرامشاه غزنوی مقدم او را عزیز شمرد و اورا محترم وبا احتشام میداشت . بعضی دشمنان سعایت کردند که قطب الدین در حمیه با بعضی سپاهیان وسرداران ساخته که سلطان را بقتل برساند وخود پادشاه غزنه شود - بهرامشاه اورا پنهانی شربت مهلك داد - سیف الدین سوری بخونخواهی برادرش لشکر بغزنه کشید و بهرامشاه بهندوستان رفت و سیف الدین در سال ۵۴۴ بر تخت حکومت غزنه نشست ودر زمستان این سال لشکر را اجازهٔ مرخصی داد درآن سال زمستان سخت شدومردم غزنه خاصة بهرامشاه آگاهی دادند و بهرامشاه بالشکر وحشم بغزنه آمدوسیف الدین سوری را با اتباعش بوضع فظیع بکشت. علاء الدین غوری بخونخواهی دو برادرش « بکین خواستن آن دوملك شهریار شهید وملك حمید بغزنین رفت » وسه مرتبه با بهرامشاه جنگید وبهرامشاه شکست خورد بالاخره بهرامشاه بهندوستان رفت ودر حدود ۵۴۶ علاء الدین بغزنه مسلط شد وبرتخت ملك نشست ودست بانتقام یازید وهفت شبانه روز بشدت مشغول قتل وغارت بود زنان را اسیر کرد وبسنگان بهرامشاه را بافضیحت کشت

وحتی اجساد مردگان بحر محمود ومسعود و ابراهیم را از قبر در آورد وزیر دست وپای انداخت یابسوزانید وتمام ابنیه و عمارات محمودی ومسعودی را خراب و با خاك یکسان کرد و آثاری که از این سلسله باقی بود بکلی محو و نابود ساخت راجع باین واقعه در عزیزین که ازحوادث ناهمجار قرن ششم هجرت بود در چهار مقاله مینویسد « وخداوند عالم علاء الدنیا والدین ابو علی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین که زندگانیش دراز باد وچتر دولتش منصور بکین خواستن آن دومالك شهریار شهیدوملك حمید بغزنین رفت وسلطان بهرامشاه ازپیش او برفت ، بردرد آن دوشهید که استخوانها کرده بودند وگزافها گفته شهر غزنین‌را غارت فرمود وعمارات محمودی ومسعودی و ابراهیمی خراب کرد و مدایح ایشان بزرهمی خرید ودر خزینه همی نهاد ، کس را زهرهٔ آن نبودی که در آن لشکر یا در آن شهر ایشان را سلطان خواند و پادشاه خود ازشاهنامه برمیخواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود :

چو کودك لب ازشیر مادر بشست — بگهواره محمود گوید نخست
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل — بکف ابر بهمن بدل رود نیل
جهاندار محمود شاه سترگ — بآشخور آزدهمی میش و گرگ

همه‌خداوند خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود حرمت فردوسی بود »

ازاین حکایت وحکایات دیگر نحوی معلوم میشود که حافظ ونگاهبان اثر فردوسی خودانیز بود نه‌چیز دیگر . وکاخ‌سخن اوچنان پایهٔ مستحکم داشت که دست‌حوادث ایام قادر بزیرانداختن آن نگشت وحاجت بحمایت سلطان محمود وامثال وی نداشت .

تعصبات سیاسی ومذهبی اثر فردوسی را ازمیان نبرد !!

انقلابات سیاسی و تعصبات مذهبی بسیاری از آثار گرانبهای ملی مارا از میان برد . فرقه هائی که در اسلام پیدا شدند عموما یا غالبا دارای کتابها وآثار علمی و مذهبی بودند واین آثار را غوغا های مذهبی و طرفگیری های دینی بکلی محو و نابود ساخت وهر فرقه ای باتمام قوی در صدد محو ساختن آثار فرقهٔ دیگر بودند وهر طبقه ای از سلاطین هم که روی کار میآمدند در محو کردن آثارطبقهٔ دیگر میکوشیدند غزنویان آثار سامانیان‌ودیالمه‌را ازمیان بردند. غوریان آثار غزنویان را نابود کردند .

هولاکو خان بتحریک مسلمین صد اسماعیلیه کتابخانهٔ بزرگ اسماعیلیان را آتش زد و آثار آن ها را برباد داد . باری بنظر ما یکی از علل عمدهٔ از میان رفتن دواوین شعراء و آثار بزرگان همین اختلافات مذهبی و سیاسی بود که در هر دوره ای بنه شدت در ایران حکم فرمائی داشت .

شاهنامهٔ فردوسی درهرعصر بایستی محافلان ومعاندان بزرگ داشته باشد فردوسی‌خود شخصا شیعه مذهب بود وصریح بانگ بلند گفت :

اگر چشم داری بدیگر سرای — بمرد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه منست — چنین است آئین و راه من است
براین زادم و هم برین بگذرم — چنان دان که خاك پی حیدرم

رسما مردم‌را بمذهب تشیع دعوت میکرد ومیگفت :

یکی پهن کشتی بسان عروس　　بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی　　همان اهل بیت نبی و وصی

واز طرف دیگر موضوع شاهنامه اش حماسه های ملی ایران وسرگذشتهای سلاطین پیش ازاسلام بود وهمه جا باعظمت وجلالت از آنها نام میبرد وبرایران گذشته دریغ وافسوس میخوردوآثار «گبرکان» را تحدید میکرد ودر بعضی موارد بعرب وحکومت عربی نیشهای جانگزا میزد.

بهرحال شاهنامهٔ فردوسی رسما مخالف عقیدهٔ چند دستهٔ مقتدر مهم بود: در آن دوره که خلافت عربی بغداد در نهایت قدرت بود فردوسی عرب وحکومت عربی را تحقیر می‌نمود، در آن‌وقت که مذهب اسلام سرتاسر بلاد مشرق و آسیا وتمام بلاد ایران‌را فرا رفته وقدرت کامل دردست مخالفان عقیدهٔ گبرکان بود فردوسی آنهارا باجلالت وعظمت یاد میکرد.

از اینها گذشته در همان وقت که رافضی مذهب زندیق وکافر شمرده میشد وخون و مال او بحرام تشیع هدر بود فردوسی با صراحت لهجه مذهب خود را آشکار میساخت و رسما خود را طرفدار آل علی قلمداد میکرد. تجدید آئین گبرکان آن هم ازیك مرد شیعی‌مذهب که بحرام‌تشیعش در قبرستان مسلمانان دفن نکردند راستی مایهٔ حیرت است. — من متحیرم که مایهٔ سخن فردوسی وعظمت ومقام او را چه اندازه فرض کنم !! شاهنامه چند قرن در دست دشمنان ومخالفین حفظ شد واز شر عناد آنها مصون ماند !!! به انقلابات سیاسی توانست این اثر مهم‌را از بین ببرد ونه‌اختلافات وتعصبات مذهبی قادر برمحو کردن آن گردید ... ! آیا چگونه اکنون محفوظ مانده است؟ راستی در حیرتم «حیرت اندر حیرت آمد زین قصص» من در آنم که مقام شامخ فردوسی وعظمت سخن اوبالا بر از آن بود که تعصبات مذهبی وانقلابات سیاسی بتواند دست تطرف‌وی دراز کند. شاهنامه در آسمان عالیین بود وحوادث زمینی بر آن دست نیافت باری باقی ماندن این اثر را در دست یك دنیا مخالف من از عجایب دنیا میشمارم و بالا ترین معجز سخن سنجی میدانم !! فردوسی در اظهار عقیدت باطنی خود در آن عصر که یك جهان مخالف داشت شهامتی غیر قابل وصف بخرج داد که‌در کمتر شاعری نظیر پیدا کرد

انصاف‌را دراینکه فردوسی که بود وچه کرد درهرمرحله قلم ازوصف اوعاجز وناتوان‌است. وفقط شرح سرگذشت وداستان زندگانی ظاهری او نمیتوان قناعت کرد.

آنچه راجع بشاهنامهٔ فردوسی نوشتم مطابق رسم وشیوهٔ معمول‌بود که مطبوع عالم‌مردم است وگرنه در مقام شناسائی حقیقت ذات و کنه آثار آن نابغهٔ استاد همانست که در آغاز این مقاله نگاشته ام.

نگارنده را دربارهٔ فردوسی واثر گرانبهای شاهنامه‌اش تالیف‌مفصلی است که درتمام‌جهات خاصه خصوصیات ادبی ومزایای شعری ومقایسهٔ او با اعمال دقیقی واسدی طوسی بحث و تحقیق کرده و امید است که عنقریب بنظر خوانندگان عظام برسد ومن خود بارها در مورد او وامثالش خطاب بنفس کرده باین‌بیت مولوی متمثل گشته ام که.

اینکه میگویم بقدر فهم تست　　مردم اندر حسرت فهم درست

جلال - همائی

سال دوم | آبان ماه ۱۳۱۳ | شمارهٔ ٦

فواید شاهنامه

از حیث لغت و صرف و نحو

بقلم آقای سعید نفیسی

این کتابی که درین روزها در گیتی ولوله افکنده و بهصدواند سالست که بر جهان و ما بر روائی میکند دریائیست که سالها در آن غوطه توان خورد . بعضی از حکمای الهی خدا را چنین وصف کرده اند که هر کسی بهراخور فهم و دانش خویش ؛ از کودك تا پیر کوزپشت واز زن و مرد و از دانا و نادان ، چیزی از آن درك میکند . این کتاب هم دریائیست که هر کس بهراخور اندیشه و خرد خود ، بهرزمان ودر هردیار ، بهرحال وبهر سن ، از آن سودی برمی دارد . این کتاب تنها برای نژاد ایرانی نوشته نشده ؛ برای فرزند آدمی پرداخته شده است ، داستان رستم وسهراب و بیژن و پیران و گرد آفرید ودیگر پهلوانان نیست ، بلکه داستان دل وجان آدمی زاده است. هرسطری از آنرا فایدتی است وهر کلمتی از آنرا زیبائی صوری و معنوئی . اگر برای دیگران گوهر گرانبهائی است که ره آورد سالیانست برای ایران گنج روال ناپذیریست که همواره سودی دیگر می بخشد و هر کسی که بهر آرزو آنرا بگشاید از آن نومید و با بهره باز نمی گردد . خدای داند که این مرد طوسی در بهصد و اند سال پیش چه بنیادی نهاده است که تا جهان باشد پایدار خواهد ماند ! درزبان او سحریست که پیر و برنا را جادو میکند ودرسخنان او شکوه وجلالیست که دانا و نادان را پای بست خود میسازد . فواید این کتاب زیبائی که گوئی فرشتگان از آسمان برین فرود آورده اند باندازه ایست که بشمار نتوان آورد . درین سطور می خواهم بشمه ای از فواید لغوی و صرف ونحوی این کتاب کریم اشارت کنم واین یك فایده از هزاران فواید آنست . هربیتی از این کتاب ارفایدتی تهی نیست وعمر ها می خواهد که دانشمندان ایران بر سر هریك بیت آن اندیشه کنند و سخنها در آن بگویند و بنویسند . برای اینکه این راه تحقیق باز شود من دو هزار بیت از آغاز این کتاب را گرفته ام وفوایدی فراهم ساخته ام که برای نمونه درین چندسطر یادداشت می کنم واین فواید لغوی وصرف ونحوی درباب کلماتیست که در کتابهای لغت وصرف ونحو متوجه آنها نشده اند :

فواید لغوی

پرستنده در شاهنامه کراراً بمعنی خادم آمده است از آنجمله درین بیت :

جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه

کجا نیز درین کتاب، هم چنانکه درزبان شعرای قدیم، کراراً بمعنی «که» آمده است، از آن جمله درین بیت:

نسودی سه دیگر گره را شناس کجا نیست بر کس ازایشان سپاس

درین بیت «همکنان» را بمعنی «همگان» وهمه کسان آورده است :

کجا کارشان همکنان پیشه بود روانشان همیشه پر اندیشه بود

درین بیت «کالبد» رابمعنی قالب اعم برای اجسام آورده است :

هر آنچ از گل آمدچو بشناختند سبك خشت را کالبد ساختند

درین بیت درودن را بمعنی عام کندن آورده است (نه تنها خاص درو کردن) :

بروزی دو کس بایدت کشت زود پس از مغز سرشان بباید درود

درین بیت درنگ را بمعنی مجال وفرصت آورده است :

چو صحاکش آورد ناگه بچنگ یکایك بدادش زمانی درنگ

درین بیت انجمن شدن را بمعنی گرد شدن و جمع شدن آورده است :

چو صحاك برتخت شد شهریار برو سالیان انجمن شد هزار

درین بیت آویختن را بمعنی دست زدن اعم آورده است :

چو آمدش هنگام خون ریختن بشمیرین روان اندر آویختن

درین بیت پرداختن بمعنی آماده کردن آمده است :

از آن دو یکی را بپرداختند خرین چاره ای نیز نشناختند

درین بیت ودر بسیار موارد دیگر « کئی » راصفت برای پادشاهان ایران بمعنی اعم آورده است وتنها منسوب بسلسلهٔ کیان نیست :

پرستنده کردیش برپیش خویش به رسم کئی بد به آئین نه کیش

درین بیت «براز» قید مرکب بمعنی محرمانه آمده است :

چنین گفت صحاك را ازبواز که شاها چه بودت بگوئی براز

درین بیت خان را بمعنی سرای آورده است وخانه مصغر همین کلمه است :

که خفته بآرام در خان خویش بدینسان بترسیدی ازجان خویش

درین بیت ودر بسیاری از موارد دیگر « یاخود» را بجای « یاآنکه » آورده است وهمین ترکیب دربعضی ازلهجه های ایران باقیست :

نگه کن که هوش تو بردست کیست زمردم نزادست یا خود پریست

درین بیت « پرمنش » را بمعنی « پردل » و بن افکندن را بمعنی طرح کردن آورده است :

شه پرمنش را خوش آمد سخن که آن سرو پروین رخ افکند بن

درین بیت چراغ رابمعنی مجازی برای خورشید آورده است :

جهان از شب تیره چون پرزاغ همانگه سر از کوه برزد چراغ

درین بیت « جگر خسته » را بمعنی فاعلی بجای جگرخسته کننده آورده است :

ز کشور بنزدیك خویش آورید بگفت آن جگر خسته خوابی که دید

درین بیت ودر بسیاری ازموارد دیگر « نهانی » را بمعنی محرمانه آورده است :

نهانی سخن کردشان خواستار زنیك و بد گردش روزگار

درین بیت گشادن را بمعنی فاش کردن آورده است :

گر این راز برما نباید گشاد دگر سر بخواری بباید نهاد

درین بیت پردخته مخفف پرداخته بمعنی تهی کرده و «را» بجای «برای» آمده است :

بدو گفت پردخته کن سر زباد که جز مرگ را کس زمادرنزاد

درین بیت «بازجای» بمعنی «بجای خود» آمده است :

چو آمد دل تاجور بار جای بتخت کئی اندر آورد پای

در این بیت «پیر سر» را بمعنی «رسیده بپیری» آورده است و «پیرانه سر» نیز بهمین معنی درمقام‌قیدوازین ماده است :

که کس درجهان گاو چوبان ندید نه از پیرسر کاردانان شنید

درین بیت «بارخوردن» بمعنی برخوردن وتلافی کردن آمده است :

از آن روز نانان تا پاك مرد تنی چند روزی بدو باز خورد

درین بیت «باژ» بمعنی اعم مزد آمده است نه بمعنی اخص باج وخراج :

اگر باژ خواهی روانم تراست گروکان کنم‌دل‌بدان کت‌هواست

دراین بیت پرستنده بمعنی پاسبان ونگهبان آمده است :

پرستندهٔ بیشه و گاو نغز چنین داد پاسخ بدان پاك مغز

درین بیت پند بمعنی امروفرمان آمده‌است :

که چون بنده دربیش فرزند تو نباشم پذیرندهٔ پند تو

درین بیت زنهارگیر بمعنی امان وپناه‌دهنده است :

سه ساله پدروار ازآن گاو شیر همی داد هشیار زنهار گیر

درین بیت زنهار دار نیز بمعنی پناه وامان دهنده است .

دوان مادر آمد سوی مرغزار چنین گفت بامرد زنهار دار

درین بیت پی بریدن بمعنی دل بریدن ودل کندن است:

بمرم پی از خاك جادوستان شوم تاپسر سوی هندوستان

درین بیت سترون بمعنی فروریختن آمده‌است :

چو گفت‌این سخن‌خوب رخ راسترد رس داغ اوخون دل می سترد

درین بیت ودربسیاری ازموارد دیگر پست کردن بمعنی نابود کردن آمده است :

بیامد ازآن کینه چون پیل‌مست مرآن گاو پرمایه را کرد پست

درین بیت ایوان رابمعنی اعم‌خانه وارپای اندرآوردن رابمعنی ویران کردن آورده است :

بایوان او آتش اندر فکند ز پای اندر آورد کاخ بلند

درین بیت ودر جاهای دیگر داستان زدن بمعنی نقل کردن آمده است:

چه گویم کنیم برسر انجمن یکی دانشی داستانم بزن

درین بیت یاریدن را بمعنی درار کردن آورده است چنانکه شعرای دیگر هم گفته‌اند :

چنان بد که ضحاك جادو پرست از ایران بجای توبازید دست

دراین بیت ودر موارد بسیار «چه‌مایه» را بمعنی «حقدر» و«چه مقدار» آورده است :

ازو من نهانت همی داشتم چه مایه ببد روز نگذاشتم

درین بیت «رست» را بمعنی اعم آورده است ونه بمعنی اخص برای گیاه :

ابر گفت ضحاك جادو دومار برست و برآورد از ایران دمار

درین بیت «پای» را بمعنی مجازی برای تاب وتوان آورده است :

بدو گفت مادرکه این رای نیست ترا باجهان سر بسر پای نیست

درین بیت « پیوند » را بمعنی رسم وآئین آورده است :

چر اینست آئین و پیوند کین جهان را بچشم جوانی مبین

وبیر ارین شعر همین معنی برمیآید :

بدو باز دادند فرزند اوی بجوئی بجستند پیوند اوی

دراین بیت داستان بمعنی واقعه آمده است :

نباید برین بود همداستان که من باشکیبم بدین داستان

وازین بیت نیز همین معنی برمی آید :

بوشاهی وگر اژدها پیکری نباید بدین داستان داوری

درین بیت دژم بمعنی عبوس وگرفته آمده است وشعرای دیگر نیز بهمین معنی آورده‌اند :

بدو گفت مهتر بروی دژم که برگوی تا ارکه دیدی ستم

درین بیت بردن را بمعنی دست درازی کردن ر دست انداری کردن آورده است و دستبرد نیز ارهمین ماده است :

ستم گر بداری تو برمن روا بفرزند من دست بردن چرا

درین دوبیت «شمار» را بمعنی داوری آورده است و «روزشمار» ارهمین ماده است که بمعنی روز رستاخیز وروز داوری وحساب باشد :

شماریت با من نباید گرفت بدان تا جهان ماند اندرشگفت

مگر کز شمار تو آید پدید که بوبت بگیتی بمن چون رسید

ازقافیهٔ این بیت برمیآیدکه «گرفت» را بفتح راء نیز میتوان خواند :

سرودل پرار کینه کرد و برفت تو گفتی که عهد فریدون گرفت

درین بیت « گردبرخاست » رابمعنی « هیاهو برخاست» آورده است :

همان کاوه آن بر سر نیزه کرد همان که ز بازار برخاست گرد

درین بیت «هوا کردن» را بمعنی آررو کردن وهوادار بودن آورده است:

کسی کو هوای فریدون کند سراز بند ضحاك بیرون کند

درین بیت «بوم» را بمعنی «بدبه» و «پیکره» آورده است :

بیاراست آنرا بدیبای روم ز گوهر برو پیکروزرش بوم

درین بیت « گرد» بمعنی «گردی» و «قرص» آمده است :

بزد برسر خویش چون گرد ماه یکی فال فرخ پی افکند شاه

درین بیت نهیب بمعنی آرار آمده استوپرداختن بمعنی پاك کردن :

بگردان ز جانش نهیب بدان بپرداز گیتی ز نا بخردان

درین بیت ساز گرفتن بمعنی آماده‌شدن آمده است :

فریدون سبك ساز رفتن گرفت سخن راند وهر کس نهفتن گرفت

درین بیت ودربسیاری ازموارد دیگر تافتن‌را بمعنی‌روی سوی‌چیزی کردن آورده است :

چوبگشاد لب هردو بشتافتند ببازار آهنگران تافتند

درین بیت پیکررا بمعنی نقشه وطرح آورده است :

جهان دار پرگار بگرفت زود ورآن گرز پیکر بدیشان نمود

درین بیت توشه بمعنی آذوقهٔ سپاه آمده است :

بپیلان گردن کش و گاو میش سپه را همی توشه بردند پیش

درین بیت درود بمعنی سلام آمده است و شعرای دیگر نیز بسیار بکار برده‌اند :

درآمد بدین جای نیکان فرود فرستاد نزدیک ایشان درود

درین بیت بند بمعنی قفل آمده است :

که تا بند ها را بداند کلید گشاده بافسون کند ناپدید

درین بیت رودبان چنانکه از اشتقاق آنهم پیداست بمعنی پاسبان رود آمده است :

چو آمد بنزدیک اروند رود فرستاد زی رودبانان درود

درین بیت « نحست » بمعنی پیش از وقت آمده است :

مرا گفت کشتی مران تا نحست جواری بیابی بمهرم درست

درین بیت گلرنگ بمعنی اعم برای اسب آمده است :

سرش تیر شد کینه وجنگ را بآب اندر افکند گلرنگ را

درین بیت راهجوی بمعنی راهرو و رهوار آمده است :

نشست از بر بارهٔ راهجوی سوی شاه صحالک بنهاد روی

درین بیت آرام بمعنی اعم بجای آرامگاه آمده است :

بمردی نشیند در آرام تو بر تاج و کمر بسترد نام تو

درین بیت شوریدن بمعنی تغیر کردن و بندی کردن آمده است

بدشنام زشت و بآواز سخت بتندی بشوریدند بشور بخت

درین بیت همگروه را بمعنی همدست و همداستان آورده است :

سپاهی و شهری بکردار کوه سراسر بجنگ اندرون همگروه

درین بیت ورزش بمعنی اعم برای شغل و کار آمده است :

شما دیر مانید و خرم بوید برامش سوی ورزش خود شوید

درین بیت گزیرد از گزیر بمعنی چاره و ضرورت آورده است درین صورت بقیاس باید مصدر آن گزیرفتن باشد مانند پذیرفتن و گرفتن :

مبر جز کسی را که بگزیردت بهنگام سختی بسر گیردت

درین بیت شناختن را بمعنی دانستن آورده است :

بزرگان لشکر چو بشناختند بر شهریار جهان تاختند

درین بیت زیبا را بمعنی زیبنده آورده است :

از آن پس بدیشان نگه کرد شاه که گفتند زیبای تختست و گاه

درین بیت چربی را بمعنی چرب زبانی و نرمی و ملایمت آورده است :

زمین را ببوسید و چربی نمود بدان مهتران آفرین برفزود

درین بیت بدی را بضم باء بمعنی بادی در مقام دعا و آرزو یعنی باشی آورده است :

بدو گفت چندل که خرم بدی همیشه ز تو دور دست بدی

و نظیر همین بیت و بهمین معنی و صورت بیتی در کتیبهٔ قصر شیرین در حدود خانقین بوده است (۱) از زمان ساسانیان بدین گونه :

---

۱ ـ تذکرة الشعرای دولتشاه چاپ ایدن ـ ص ۲۹

هفتخوان رستم ــ خوان اول

هژبرا بکیهان انوشه بدی جهان را بدیدار توشه بدی

درین بیت پادشاهی بمعنی‌مملکت وقلمرو پادشاه آمده است:

مرا پادشاهی آباد هست همم گنج و مردی و بنیادهست

محمودخان ملك‌الشعرا نیزهمین کلمه رادرمدیحه بهمین معنی‌سروده است :

جفداریس‌بسوی‌خانهٔ بدخواه رود که‌نمانده‌است‌درین پادشهی‌جای‌خراب

درین بیت «چو» را بمعنی «چنانکه»آورده است :

که ما نیز نام سه فرخ نژاد چواندر خورآید نکردیم یاد

درین بیت آب گمده‌را بمعنی گندیدهٔ درآب آورده است :

بیامش چو بشنید شاه یمن بپژمرد چون آب گمده سمن

درین بیت «اندر خورد» را مخفف « نه اندر خورد » آورده است :

اگر گویم آری ودل زآن تهی دروغ ایچ اندر خورد با مهی

درین بیت « ازین‌در » را بمعنی « ازین‌حیث » و « ازین‌باب »آورده است :

ازین درسخن هر چه تانست یاد سراسر یمن بر بباید گشاد

درین بیت «میستان» را بمعنی جای‌می و «میستان» را بمعنی می‌زارآورده است :

زمین را بخنجر میستان کنیم بتیره هوا را میستان کنیم

درین بیت کار بستن را بمعنی پیروی کردن و عمل کردن‌آورده است و شعرای دیگر نیز بدین معنی بسیار سروده‌اند .

شما هرچه گویم زمن بشنوید اگر کار بندید خرم بوید

درین بیت ژرف بین را بمعنی باریك‌بین ودقیق‌آورده است :

یکی ژرف بین است شاه یمن که چون او نباشدبدین انجمن

درین بیت «همسرا» را بمعنی همداستان و هم‌آواز و همسخن آورده است از سرائیدن که بمعنی سخن گفتن‌هم‌آمده :

بباشید یکبار گی همسرا مباشید از یکدگر خود جدا

درین بیت بازار شکستن را بمعنی رونق ورواج بردن‌آورده است :

بدان‌گه که پیوسته شد کارشان بهم بر شکستند بازارشان

درین بیت افسرور رابمعنی افسردارو تاجدار آورده است :

سه افسر ور ازیش سه تاجور رخاشان پراز شرم بود ازیدر

درین بیت می‌یاد کسی خوردن رابمعنی‌شراب بسلامتی کسی‌خوردن‌آورده :

سه پور فریدون سه داماد اوی بخوردند می جز همه یاد اوی

درین بیت نشستن گه را بمعنی نشیمن‌آورده ونظایر بسیار در زبان مادارد :

نشستن گهی ساخت شاه یمن همه نامداران شدند انجمن

درین بیت سزاید را بمعنی سزاوارباشد آورده وازین قرار مصدرآن سزائیدن است :

برفت وبیامد پدر وار پیش چنان چون سزاید بآئین و کیش

درین بیت پرسیدن را مطلق احوال پرسیدن آورده چنانکه درجاهای دیگر نیز میتوان یافت :

فریدون بپرسید و بنواختشان باندازه بر جایگه ساختشان

درین بیت فرسته را که اسم مفعول از فرستادست چنانکه در زبان فارسی نظایر بسیار دارد بمعنی فاعلی آورده است:

دل پرز کین شد برخ پرزچین فرسته فرستاد زی شاه چین

درین بیت دیدار را بمعنی دیده وچشم آورده است :

بدیدار دل بنگراین داستان کزین گونه بشنیدی ازراستان

درین بیت تیز ویررا بمعنی تیز هوشن آورده است ویادگیر را بمعنی پرحافظه :

گزیدند پس موبدی تیز ویر سخنگوی و بینادل و یادگیر

درین بیت پندمند را بمعنی حاوی وشامل پند آورده است :

چنین گفت کین نامهٔ پند مند نبرد دو خورشید گشته بلند

درین بیت «کرد»را بمعنی کرده‌و کردار آورده است :

ازآن پس‌که هرگونه کردجهان شده آشکارا بدو بر نهان

درین بیت آزار را بر سبیل تعارف بمعنی درد سر وصداع و زحمت آورده است چنانکه در زبان عوام هم هست:

دوان امد از بهر آزارتان همان آرزومند دیدارتان

درین بیت بودن را بمعنی ماندن آورده است چنانکه امر آن «باش» نیز در محاورات بمعنی «بمان» متداول است :

چو از بودنش بگذرد روز چند فرستید نزد منش ارجمند

درین بیت پرسش را بمعنی اعم بجای احوال پرسی آورده است :

دو پرخاشجوی ویکی نیك خوی گرفتند پرسش به بر آرزوی

درین بیت رای زن را بمعنی مشاور آورده است از رای زدن بمعنی مشورت کردن :

سرا پرده پرداخت از انجمن خود وتور بنشست بارای زن

درین بیت هنگامه‌را بمعنی مشغله آورده است :

بهنگامهٔ باز گشتن ز راه بکردی همانا بلشکر نگاه

درین بیت زیر پای کردن رابمعنی زیر پای افکندن آورده است :

اگر بیخ او بگسلانی ز جای ز تخت بلندت کند زیر پای

درین بیت زین کشیدن را بمعنی عاشیه کشیدن و کنایه از احترام کردن آورده است :

سپهر بلندار کشد زین تو سر انجام حشمت اسب بالین تو

درین بیت «نشست» رااسم مکان بمعنی نشستن گاه ونشستن جای ونشیمن آورده است :

یکا یك برآمد زجای نشست گرفت آن گران کرسی زربدست

درین بیت اندازه گرفتن رابمعنی عمرت گرفتن آورده است :

چو شاهان کشی بی گنه خیرخیر ازین دوستمکاره اندازه گیر

درین بیت پذیره شدن را بمعنی استقبال کردن آورده است :

پذیره شدن را بیاراستند می ورود ورا مشگران خواستند

درین بیت «بدرد» را بحالت صفت وبمعنی دردمند آورده است :

هیونی پدید آمد از تیره گرد نشسته برو سوکواری بدرد

دراین‌بیت «رخان»را جمع بمعنی گونه آورده است وبه چهره وروی که‌فرهنگ‌نویسان ضبط کرده‌اند:

سیه شد رخان دیدگان‌شد سپید که دیدند‌دگرگونه بودش امید

درین بیت «پذیره» را که اسم فاعل‌از پذیرفتن است بحالت اسم‌فعل بمعنی استقبال و پذیرائی و پیشباز آورده است :

چو خسرو بدانگونه آمد ز راه چنین بازگشت از پذیره سپاه

در این بیت دل شستن را بمعنی دست شستن و دست کشیدن و چشم پوشیدن و دل بر داشتن آورده است :

یکی پند گویم ترا من درست دل از مهر گیتی بباید شست

درین بیت « داغ دل » را بحالت صفت مرکب بمعنی داغدیده دل آورده است :

سپه داغ دل شاه باهای وهوی سوی کاخ ایرج نهادند روی

درین بیت شاه‌پور را بمعنی مطلق شاهزاده آورده است :

فریدون سر شاه پور جوان بیامد سر در گرفته بوان

درین بیت « اردر » را بحالت صفت مرکب بمعنی در خور و فراخور آورده است چنانکه شعرای دیگر هم سروده اند :

بر آن تخت شاهنشهی بنگرید سر شاه را بر در تاج دید

درین بیت جشنگاه را بمعنی جای جشن آورده است :

تهی دید از آزادگان جشنگاه بکیوان برآورد گرد سیاه

درین بیت « بفرید » را از بفریدن بمعنی بفرین کردن مشتق کرده است :

بر افشاند بر تخت خاک سیاه بفرید بر جان بد خواه شاه

درین بیت « جان و مان » را بجای جانمان در دو کلمه آورده و ظاهراً خان بمعنی سرای است که خانه مصغر آنست ومان از فعل ماندست بمعنی بجا گذاشتن و گویا خان ومان اموال غیر منقول ومنقول را معنی می دهد :

بر بار جوبین ببستش میان فکند اندر آتش همه جان ومان

درین بیت اندر گذار را بمعنی بخشا وعفو کن آورده است :

همی گفت کای داور کردگار بدین بی گنه کشته اندر گذار

درین بیت بپیماید را بمعنی در نوردد آورده است :

چو شیدم چنین زان سپس شایدم کجا خاک بالا بپیمایدم

درین بیت « بزار » را بحالت قید مرکب بمعنی « بزاری » آورده است :

سرت را بریده بزار اهرمن تنت را شده کام شیران کفن

درین بیت بگذاشتند را بمعنی گذراندند آورده است :

چه مایه چنین روز بگذاشتند همه زندگی مرگ پنداشتند

درین بیت هنگامه را بمعنی وقت وزمان وهنگام گفته است :

چو هنگامهٔ زادن آمد پدید یکی دختر آمد ز ماه آفرید

درین بیت « برگشت » را بمعنی بزرگ شد سروده است :

چو برگشت و آمدش هنگام شوی چو پروین بدش روی وچون قیرموی

درین بیت درنگ را بمعنی مدت وزمان آورده است :

نیا نامرد کرد شویش پشنگ بدو داد و چندی برآمد درنگ

درین بیت روا نکردن را بمعنی روا نداشتن گفته است :

جهان پروریدش که باد و هوا برو برگذشتن نکردی روا

درین بیت چیره زبان را بمعنی زبان آور گفته است :

بجستند از آن انجمن هر دوان یکی پاکدل مرد چیره زبان

درین بیت گردون را بمعنی عرابهٔ و گردونهٔ جنگی آورده است :

بگردونها بر چومشك و عبیر چه دیبا و دینار وخر و حریر

درین بیت « برز » را بمعنی بلندی وفرازمطلق آورده است :

پیامی گزارم ز هردو رهی بدین برز درگاه شاهنشهی

درین بیت نوشته را بمعنی سرنوشت وقضاوقدر و بوش را که اسم فعل از بودن است بمعنی هستی و وجود آورده است :

نوشته چنین بود برما روش برسم روش اندر آید بوش

دراین بیت خواهشگررا بمعنی خواهشمند آورده است :

منوچهر را با سپاه گران فرستد بنزدیك خواهشگران

درین بیت بپوئیم را بمعنی بکوشیم سروده است :

بپوئیم تا آب رنجش دهیم چو تاره شود تاج و گنجش دهیم

درین بیت و دربسیاری از موارد دیگر دورویه را بمعنی دوسوی و اردوطرف آورده است؛ آژده را بمعنی رنگ کرده :

دو رویه بزرگان کشیده رده سراپای یکسو بزر آژده

درین بیت کمر را همچنانکه درمحاورات باقی مانده بمعنی کمربند آورده است :

بزرین عمود و بزرین کمر زمین کرده خورشید گون سربسر

درین بیت بازخریدن راعوض و گیمر گرفتن آورده است :

خریدن ازو باز خون پدر بدیبا و دینار و گنج و گهر

درین بیت بن را بمعنی اساس وپایه سروده است :

شنیدم همه هرچه گفتی سخن نگه کن که پاسخ چه یابی زبن

درین بیت خیره را بمعنی عبث وبیهوده آورده است .

که گفتار خیره نیرزد بچیز ازین در سخن چند رانیم نیز

درین بیت پرداختن بمعنی فارغ شدن آمده است :

کنون چون ز ایرج بپرداختند بکین منوچهر برساختند

درین بیت رزم‌خواه بمعنی رزمجوی و جنگجوی آمده است؛ ستوه بمعنی جنگی و ستیزنده ومبارز :

سپهدار چون قارن رزم خواه چوشاپور ستوه پشت سپاه

درین بیت ازآن را بمعنی از آنجهة واز آن روی سروده است :

ازآن تا کنون کین او کس نخواست که پشت رمانه ندیدیم راست

درین بیت دست پیش کردن را بمعنی پیشدستی کردن آورده است :

بخوب آمدی با دوفرزند خویش که من جنگ را کردمی دست پیش

درین بیت بودنی را بمعنی وضع وحال آورده است :

همه بودنی ها بروشن روان بدید آن گرانمایه مرد جوان

درین بیت فرستیده را ازفرستیدن بمعنی فرستادن آورده است:

دوشاه و دو کشور بشسته براز بگفتند کامد فرستیده باز

درین بیت « سالاربار » را بمعنی حاجب وپیشخدمت آورده است :

بیامد همانگاه سالار بار فرستاده را برد زی شهریار

فواید صرف و نحوی

گذشته از این فواید لغوی که درشاهنامه می‌توان یافت و این شواهد کافیست برای آنکه مسلم سازد چه مایه از آنها ازفرهنگ نویسان و از کسانی‌که دراین کتاب تتبع کرده‌اند فوت کرده است فواید صرف ونحوی نیز درشاهنامه بسیار است و برای نمونه فوایدی چندرا که درهمین ابیات دوهزار و سه‌گانهٔ آغاز کتاب یادداشته‌ام یادداشت میکنم :

از آنجمله است شین فاعلی که در زبان عوام در آخرسوم شخص مفرد از فعل ماضی معمولست مانند «گفتش» و «رفتش» که او گفت و اورفت معنی میدهد وفردوسی‌عین‌همین‌شین‌را کراراً درشاهنامه‌آورده است از آنجمله درین بیت :

فرانك بدو داد فرزند را بگفتش بدو گفتن پند را

ونیز درین بیت : بصحاك گفتش ستاره شمر که روز تو آرد فریدون بسر

دیگر آنست که معمولا «ان»را علامت جمع برای روح داران یاچیزهای منسوب بدان می‌دانند یعنی می پندارند که انسان وحیوان ونبات واعضای انسان و حیوان رابه «ان» جمع میبندند وجزآن را به «ها»، گذشته ازآنکه فردوسی‌وشعرای دیگر چیزهای دیگر راکه جزو این شمارنیست به «ان» جمع بسته‌اند مانندشبان وروران ، درین بیت جمع گوهررا گوهران آورده‌است واین‌دلیل دیگریست‌که آن قاعده پابرجا نیست :

بر آن بی بها جرم آهنگران برآویختی بو بنو گوهران

دیگر آنست که در کتابهای نظم و نثر قدیم ما کراراً دیده شده است که برای فاعل جمع‌فعل مفرد می‌آورند . مخصوصا فریدالدین عطاردر تذکرة الاولیااین‌کار را بسیار کرده‌است ، این بیت‌شهنامه نیزدلیل دیگریست که‌آوردن فعل مفردبرای فاعل‌جمع‌در زبان‌فارسی‌مجاراست :

خورش خانهٔ پادشاه جهان گروت آن دو بیدار فرخ‌مهان

وحتی ازین‌شعر برمیآید که هرگاه عدد برسراسم درآید میتوان‌آن اسم راجمع نیست، چنانکه «دوبیدار فرخ مهان» آورده است ونه «دوبیدارفرخ مه».

دیگر از فوایدی که ازین کتاب بدست می آید اینست که گاهی ابیات آن معانی را که فرهنگ نویسان بخطا ضبط کرده‌اندیادر آن تردیدداشته‌اند تصحیح میکند یااز تردید بیرون‌می‌آورد، ازآن جمله است کلمهٔ «بیجاده» که فرهنگ نویسان در معنی آن تردید دارند و هم آن را کهربا معنی کرده‌اند وهم‌نوعی از یاقوت ولی ازین بیت فردوسی مسلم می‌شود که قطعا بمعنی کهرباست :

شدآن تخت شاهی وآن دستگاه زمانه ربودش چو بیجاده کاه

دیگر کلمهٔ «دیباه» است که دیبا ودیبه مخفف آن ودیباج معرب آنست‌وفرهنگ‌نویسان آنرا پارچهٔ‌حریر الوان ونگارنگ دانسته‌اندولی‌ازاین‌بیت فردوسی‌یقین‌میکنیم که‌پارچهٔ‌سرخ‌بوده است:

بدان را زبد دست کوته کنم زمین را بخون رنگ دیبه کنم

بالجمله این کتاب گران بهای شریف گذشته ازفواید دیگر دریائیست از فواید لغوی و صرف ونحوی که اگر درآن دقت و تتبع کامل کنند نه تنها لغات بسیار برای حوائج روزانه بدست میآید بلکه بسا مشکلات زبان فارسی گشاده میشود وبرای اینکه راه این گونه تحقیق درشاهنامه‌بازشود درین سطور نمونه‌های چند ازفوایدی که درلغت وصرف ونحو از دوهزار بیت آغازاین کتاب‌میتوان برداشت یادداشت کردم که سرمشقی برای کسانیکه می خواهند ازین راه خدمتی بادبیات ایران کنند درمیان باشد ،امیدست که پویندگان‌اینراه دنبالهٔ این اندك تتبع را بگیرند ونتایجی که حتماً بایدایرانیان روزی بدآن برسند هرچه زودتر کامیاب گردند .

سعید نفیسی

فردوسی خداوند اخلاق

نگارش آقای عبدالحسین میکده

همانطور که فردوسی درعالم شعر مقامی بسیار ارجمند حائز می باشد واز این حیث مفخر ایرانیان است همانطور از لحاظ اخلاقی نیزدرنزد عموم مزیتی دارد که برای سایر شعرای ایران آن مقام را دست نداده است .

دهقان زاده‌ای که با بیانی جزیل کاخ باعظمت زبان پارسی را در کشور باجلالت ادبیات دنیابنیاد نهاده‌و با نیروی قلم مهمی را انجام داده که شمشیر جنگجویان وسنان رزم‌آوران از آن عاجز بوده است .

شاعر مجید و بزرگواری که روح وطن‌پرستی وملیت ازدست شدهٔ ایرانی را بازآورده ومردجلیل القدری که بامناعت‌طبع وذوق سرشار وهمت خستگی ناپذیر خود تاریخ فراموش شده وپراکندهٔ ایران را جمع‌آوری نموده است‌علاوه برتمام مزایای ادبی وصنعتی بهترین نمونهٔ یك‌فرد مؤدب وباتقوی واخلاقی می باشد .

فردوسی دارای جنبه‌های مختلفی است که تشریح‌هریك ازآنها مجالی زیاد می‌طلبد که از دائرهٔ اطلاعات من بنده وازحوصلهٔ این مقالت خارج است .

باآفرینش فردوسی گوئی خداوند می خواسته است کسی را بیافریند که واجد کلیهٔ خصائل ممتازه‌وصفات حمیده باشد. باآفرینش فردوسی خداوندمی خواسته است نمونهٔیك‌مرد «ایدآل» ودلخواه بوجودآورد که گل او باعشق بمرزوبوم، با یزدان‌پرستی، نیکوکاری، رشادت ، قوت ایمان ، عفت ، راستی، دلاوری واحترام و گذشت وبزرگواری مخمر باشد .

قریب سی سال باانواع‌محن دست در گریبان بودن‌وتاریخ پراکندهٔ‌داستان ملی را از گوشهٔ گردآوردن وآنرا بابهترین بیانی برشتهٔ نظم کشیدن و قریب شصت هزار بیت سرودن‌امرفوق العاده مهمی است که اجرای آن‌منوط بحس وطن‌پرستی وقوت اخلاقی وپشت‌کاروسرمایهٔ علمی وادبی مخصوصی‌است که خداوند باین نابغهٔ طوس و پیشوای چکامه سرایان ایران عطا فرموده است .

شاهنامهٔ جاویدان فردوسی چون حاوی قصص و داستانهای ملی و قسمتهای تاریخی و شرح زندگانی اجدادما می باشد بناچار دارای فصولی است که بافتح، و فیروزی، شکست ها، مغلوبی ها، حمله یافرار، تولد یامرك، انقراض سلطنتها و آمدن قبایل دیگر توأم هست. درقریب شصت هزار بیتی که سروده است این شاعر اجل درتمام موارد احترام و ادب را که ازصفات ممتاز و بارز اوست با کمال شدت رعایت نموده است در بعضی از موارد هرچند احساسات تأثر آمیز خودرا بیان نموده معهذا هیچگاه لفظی ادا نکرده است که از دائرهٔ ادب و احترام خارج باشد. این منحصر بذکاء طبع و جودت نفس فردوسی است که بتوان تأثرات و سوز درونی خودرا اظهار داشت ولفظ ناهنجاری نسبت به توهین کنندگان دیار و مرز و بوم خود برزبان نراند خاصه در کتابی که برای تقویت حس وغرور ملی نوشته شده است. فردوسی که حتی المقدور مأخذ کتاب جاویدان خودرا با دقت نقل نموده وقتی که ازخوی اهریمنی و ناپاکی ضحاك فرزند «مرداس» که مردی درستکار بوده شگفتی اظهار می کند ناپاکی وخوی بدو پدر کشی اورا باچند بیت ذیل بانهایت ادب وعفت ادامی نماید وفقط مردم رقیق از خلال سطور به کنه و حقیقت موضوع وقوف حاصل میکنند:

که فرزند بدگر بود نره شیر بخون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانی سخن دیگر است پژوهنده را راز با مادر است
پسر کو رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوان و مخوانش پسر

درموقع عروسی اسکندر مقدونی وروشنك دختر دارای سوم فردوسی تأثر مردم را که وادار بتزئین شهر برخلاف میل خود بودند فی المثل بایك بیت مختصر ولی پراز معنا وصف میکند:

بیستند آزین بشهر اندرون پراز خنده لبها و دل پرز خون

افسانهٔ دختر اردوان واردشیر وموبد که بنابر گفتهٔ پروفسور نولدکه شبیه بافسانهٔ «بومبابوس» (Bombabus) می باشد نیز از مواردیست که مبین حجب و وحیای فردوسی است. برای احتراز از تولید بدگمانی خودرا ازقوای تناسلی محروم میسازد تا بدگمالان اورا دربرابر شاه متهم نسازند. اتفاقاً پیش بینی موبد صائب بودو نزدشاه درج سربسته‌ای را که بمهر گنجور شاه رسیده بودخواست وبرای تبرئه خود

عضو مقطوعهٔ خودرا از آن برآورد. شاه پرسید که چیست فردوسی از زبان آن سردار با کمال حجب و حیا می گوید :

بدو گفت کاین خون گرم من است بریده ز بن بیخ شرم من است

بنابر این صرف نظر از مقام حماسی و ادبی و ملی که شاهنامه را کتاب ممدوح ماقرارداده است همین رعایت ادب واحترام است که از دیرباز شاهنامه را کتاب خانوادگی ایرانیان قلمداد کرده و هر پدر ومادری که علاقه بتقوای خانوادگی ونجات نسل خود دارد خواندن آنرا فریضهٔ فرزندان خود نموده است. مطالعهٔ شاهنامه برای خانوادگان ایرانی گذشته از دارا بودن لذات تاریخی وفایدهٔ ملی وافسانه ای لذت وفائدهٔ دیگری در بردارد که همانا لذت اخلاقی است. **توکل بخداوند، احترام بشاه، اتکاء بنیروی اخلاقی وجسمی ، تقدیر از بزرگان پدرومادر، وطن دوستی، عفو در موقع فیروزی، رعایت زیردستان، درستی در انجام وظیفه، فرمانبرداری وتعلق باجرای اصول مذهبی** مباحثی است که همواره در رفتار و کردار پهلوانان این کتاب خوانده می شود و بهترین سرمشقی است اخلاقی برای انسان اجتماعی .

برای اثبات این مسائل تصفح کتاب لایزال این فرد کامل بهترین دلیل میباشد و شکی نیست که فردوسی می خواسته است بنای شرك وتردید و تفرق عقاید را که درسه قرن اول هجرت درایران شیوع یافته بود حتی المقدور برطرف سازد و باتوکل بخداوند واحترام بشاه واتکاء به نیروی جسمی ومعنوی وصفاتی که فوقاً ذکر شد یك ملت متفرق ومأیوس وپراکنده ای رامتحد وامیدوارساخته وباستقرار استقلال کامل آنها رابرانگیزاند. همین مقصود بود که قبل از فردوسی نیز ازطرف ایرانیان غیور توصیه میشد وهمین منظور بود که خون بابك خرم دین ومازیار وبومسلم خراسانی رابرخاك ریخت. تااینکه فردوسی بانیروی قلم تخم آرزوی آنهارا دردل ایرانیان کاشت وبهرهٔ آنرا نصیب اخلاف خودنمود .

باقبول همان خصائل وصفات است که یك ملت متفرق ومردد توفیق یافت که خود را ازیوغ اسارت و شکستگی رهائی بخشد واینك برای حالت روحی نسل معاصر داروئی بهتر از دستورهای اخلاقی فردوسی نیست که بقول نویسندهٔ فرانسوی آلفرد دموسه این مرض قرن «Mal du Siècle» ماراشفا بخشد .

سپاه و جنگ

در شاهنامه فردوسی

نگارش آقای پرویز ناتل خانلری

مطالعه در آداب اجتماعی و اصول تمدن پهلوانان شاهنامه از لحاظ درک تمدن ساسانی و اسلامی هر دو شایان توجه است زیرا هرچند قسمتی از روایات شاهنامه متعلق بزمانهای بسیار دور و از افسانهای قدیم اقوام آریائی است چون مطالب آن از اواسط عهد ساسانیان ببعد گرد آمده و در کتب مدون گردیده رنگ نوینی بخود گرفته و جامهٔ ساسانی پوشیده است. ازطرف دیگر تأثیر تمدن ساسانی در تمدن اسلامی و تمدن اسلامی درشاهنامه نیز محل تردید نیست . بنا براین نگارنده چنین تصور میکند که مطالعهٔ شاهنامه از این لحاظ ممکن است در تنظیم تواریخ تمدن ایران واسلام مفید واقع شود وبعضی قسمتهای تاریك مبحث مزبوررا روشن کند.

جمع آوری سپاه

حکومت ایران در شاهنامه بدست مرزبانانی اداره میشود که هر یك در ایالتی فرمانروائی داشته ولی بظاهر تحت امر شاهنشاه بوده منشور حکومت را از وی گرفته بوی جراح میدهند . هنگام پیشامد جنگ شاه به مرزداران وپهلوانان فرمان تجهیز سپاه میدهد و آنان هریك عدهٔ سپاهی فراهم آورده، روی بدرگاه شاه میگذارند وچون لشکر از همه جا گرد آمد خود شاه یا سپهبدی که از جانب او انتخاب میشود فرماندهی لشکر را بعهده گرفته پهلوانان دیگر اوامر او را در راندن لشکر و صف آرائی وجنگ اطاعت میکنند : فردوسی دربارهٔ کیخسرو میگوید :

چو بر پشت پیل آن شه نامور — زدی مهره در جام و بستی کمر
نبودی بهر پادشاهی روا — نشستن مگر بر در پادشا

و در داستان دوازده رخ :

خروشی بر آمد ز درگاه شاه — که ای پهلوانان ایران سپاه
کسی کو نساید عنان و رکیب — نباید که گیرد بجامه شکیب

برای حاضر شدن بدرگاه شاه نیز مهلتی مقرر میشود که در اینجا چهل روزست . ولی این بار پس از دوهفته :

بزرگان هر کشوری با سپاه — کشیدند صف پیش درگاه شاه

پس از ختم جنك سپاه پراکنده شده هر کس بشهر خود میرود یا شاه هردسته رابجائی مامور میکند ودر موقع لزوم بار همه را بدرگاه میخوانند . در جنگ دیگر کیخسرو باافراسیاب:

بمرزی که لشکر فرستاده بود — بسی پند و اندرزها داده بود ...
بفرمودشان باز گشتن بدر — هر آنکس که بد گردو پرخاشخر

وبرای تکمیل سپاه :

بهر نامداری و خود کامه ای نوشتند بر پهلوی نامه ای

که کیخسرو عازم جنگ است :

به آرام بادا شما را به خواب مگر خواستن کین افراسیاب

چو برخواند آن نامه هرمهتری کجا بود در پادشاهی سری

سپاهی فراهم ساخته بخدمت شاه شتافتند .

گشتاسب نیز برای جنگ باارجاسب :

سوی مرز دارانش نامه نوشت که خاقان ره راد مردی بهشت

بیائید یکسر بدرگاه من که برمرز بگذشت بدخواه من

ولی اردشیر بابکان برای جمع آوری سپاه ترتیب دیگری معین میکند وفرمان‌میدهد :

که تا هر کسی‌را که دارد پسر نماند که بالا کند بی هنر

سواری بیاموزد و رسم جنگ به گرز و کمان و به‌تیر خدنگ

وچون کودك بزرگ شده لایق خدمت سپاهی میگردید وبدرگاه شاه میامد :

نوشتی عرض نام ودیوان اوی بیاراستی کاخ و ایوان اوی

چوجنگ آمدی نو رسیده جوان برفتی ز درگاه با پهلوان

ابا هر هزاری یکی نامجوی برفتی نگهداشتی کام اوی

و شاید علت ترتیب جدید این باشد که‌درین دوره ازقدرت مرزبانان وامراکاسته‌ودولت مرکزی نیروی بیشتری داشته است .

دیوان عرض

دردربارشاهان دفتر ودیوان مرتبی موجوداست که نام‌پهلوانان وسپاهیان هریك را چه آنها که درخدمتند وچه کسانیکه ممکن است درموقع لزوم احضارشوند درآن‌ثبت میکنند . کیخسروخود دوهفته دربار دادن‌راسته بامؤبدان به تنظیم احصائیه سپاه میپردازد :

بفرمود خسرو بروزی دهان که گویند نام کهان و مهان

ویکایك نام پهلوانان و عدهٔ سپاه هریك راخوانده

نوشتند بر دفتر شهریار همه نامشان تا کی آید بکار

رشنواد سپهبد همای عرض‌گاه نهاده بشمار سپاه می‌پردازد و موبد نام‌سپاه رایك‌یك از دفتر خوانده افراد از برابر او میگذرند . اردشیر دیوان عرض را مرتب کرده نام هر کس‌را که لایق جنگ‌است دردفترثبت میکند تادرموقع‌لزوم احضارشوند . درزمان‌انوشیروان دیوان عرض‌را هنگام صلح نیز تشکیل کرده سپاه را برای سان میخواند :

ورا موبدی بود بابك بنام هشیوار و بینا دل وشاد کام

بدو داد دیوان عرض سپاه بفرمود تا پیش درگاه شاه

بیاراست جای بلند و فراخ سرش برتر از تیغ درگاه کاخ

و اعلان میکند که هر یك از افراد سپاهی برای دریافت حقوق خود با جامهٔ رزم بدرگاه بیاید .

سان سپاه

در موقع جنگ پس ازاحضار سپاه سپهبد یاشاه سپاه را سان می‌بیند و سپاهیان را شمرده جای هریك‌را درصف جنگ معین میکند . گاهی نیز پس‌از جنگ برای تعیین عده کشتگان و تقسیم غنائم وحقوق صف سان‌را میارایند . کیخسرو برای

اینکار بر پشت پیل می‌نشیند:

همی بود بر پیل در پهن دشت بدان تا سپه پیش او در گذشت

کشیده رده ایستاده سپاه بروی سپهدارشان بد نگاه

رشنواد نیز فرمان میدهد که لشکر از پیش او بگذرد . بایك صاحب دیوان عرض نوشیروان خود برمی‌نشیند و سپاه را میشمارد. هرمز نیز برای جنگ باساوه شاه عرض را میخواند تا سپاه را شمارد:

عرض با خریدهٔ بنزدیك شاه بیامد بیاورد بی مر سپاه

شمار سپاه آمدش صد هزار پیاده بسی در میان سوار

حقوق و انعام و خوراك سپاه

برای تهیهٔ خوراك سپاه همینکه لشکر حرکت کرد بحکام نواحی سر راه می‌نویسد که خورد سپاه و علوفهٔ چارپایان را تدارك نمایند :

همه نامداران هر کشوری برفتند جائی که بد مهتری

خورشها سپردند چندی براه که بود از در شهریار و سپاه

براهی که لشکر همه برگذشت در ودشت یکسر چو بازار گشت

به خوراك سپاه را بر گردونه‌هائی که بگاومیش بسته حمل میکنند :

جهان پر ز گردون بدو گاومیش ز بهر خورش او همیراند پیش

وجای دیگر :

خورشهای مردم همیرفت پیش بگردون وزیر اندرون گاومیش

سپاهیان بهیچوجه حق ندارند از رعایا چیزی بگیرند و کیخسرو پهلوانی را مامور میکند:

بدان تا بندد ز بیداد دست کسی را کجا نیست یزدان پرست

نباشد کس از خوردنی بینوا ستم نیز بر کس ندارد روا

حقوق سپاه را از خزینه میدهند . داراب از چهار تا هشت درم بهریك از سپاهیان میدهد:

سر گنجهای پدر برگشاد سپه را همه خواند و روزی بداد

ز چار اندر آمد درم تا بهشت یکی را بجام و یکی را بطشت

معمولا پیش از جنگ حقوق سپاه را میپردازند . نوشیروان در جنگ با روم :

چو نزدیك شد جنگ را سار گرد سپه را درم دادن آغاز کرد.

روزی دهان مامور رساندن خوراك و حقوق ولوازم سپاهند و اسلحهٔ لشکر را نیز از خزینه میدهند . در جنگ دژستیاد چون مدت پیکار طول کشید :

سپهدار روزی دهان را بخواند وزان جنگ چندی سخنها براند

وگفت سپه را درم باید و دستگاه همان است وجنگ وزرمی کلاه

وچون : از اندازهٔ لشکر شهریار کم آمد درم تنگ سیصدهزار

و دسترسی بخزینه نبود شاه براهمائی بوذرجمهر کسی را فرستاد تا این مبلغ را از بازرگانان آنحوالی بقرض بخواهد .

غیر از خوراك وحقوق مقرر سپاه از غنایم جنگی نیز بهره میبرد وشاه قسمتی از آنچه را که بدست آورده سپاه می‌بخشد. گاهی نیز جایزه وانعامی برای انجام دادن کارهای بزرگ معین میکنند تا هریك از پهلوانان که از عهده بر آید آنرا تصرف کند (شمردن کیخسرو پهلوانانرا) معهذا سپاه و سپهبد حق ندارند از غنایم جنگی چیزی بردارند و باید همه را نزد شاه بفرستند تا آنچه خود نمیخواهد

بدیشان ببخشد . بهرام چوبین که برخلاف این ترتیب رفتار کرده وبعضی ازغنایم را برای خود برداشته موجب خشم شاه شده است ،

اسلحهٔ سپاه دشمن را نیز پیش سپهبد میبرند واو میتواند باز آنهارا بلشکر ببخشد :

ستام و سنان و کلاه مهی — سلیح و کمرها و اسب و رهی
همی برد هر کس‌سوی سوفرای — تلی گشت چون کوه البرز جای
نکرد اندران چیز ترکان نگاه — ببخشید یکسر همه بر سپاه

نوشیروان برای بازماندگان سربازانی که درجنگ کشته شده‌اند نیزشهریه‌ای‌مقررمیکند:

کسی گفت جنگی سواری نخست — بدان خستگی دیر ماندوبرست
بپیش صف رومیان حمله برد — بمرد و ارو کودکان ماند خرد
بفرمودکان کودکان را چهار — زگنج درم داد باید هزار
هر آنکس که‌شد کشته درکارزار — وزو خرد کودك بود یادگار
چونامش زدفتر بخواند دبیر — درم پیش کودك برد ناگزیر
چنین‌هم بسال اندرون چاربار — مبادا که باشند یکروز خوار

درفش

پهلوانان‌ایران هریك درفشی‌دارند که نمایندهٔ‌فوج‌ایشان است‌ولی‌بزرگترین و مهمترین درفش سپاه ایران همان درفش معروف کاوه است که چون وی‌برضحاك شوریده :

ازآن چرم کاهنگران پشت پای — ببندند هنگام رخم درای
همی کاوه آن برسر نیزه کرد — همانگه ز بازار برخاست گرد
بدان بی بها ناسزاوار پوست — پدید آمد آوای دشمن‌زدوست

و فریدون دیدار آنرا بفال نیك گرفته بدیبای روم وزرو گوهرش بیاراست وکاویانی درفش بدان نام داد :

ازآن‌پس‌هران کس که بگرفت‌راه — بشاهی بسر بر نهادی کلاه
بران بی بها چرم آهنگران — برآویختی بو بنو گوهران
ز دیبای پر مایه و گوهران — برآنگونه شد اختر کاویان
که اندر سر نیزه خورشید بود — جهانرا ازو دل پر امید بود

ازآن ببعد درفش‌کاویان نشان سپاه ایران شده و همیشه با سپهبد درقلب لشکر جای دارد وهرگاه شاه کسی را بسپهبدی منسوب میکند درفش‌کاویان یا اخترکاویان را بوی میدهد . همانطور که فریدون درفش مزبور را بفال نیك گرفته بود ایرانیان نیز آنرا مقدس‌شمرده و مایهٔ فیروزی سپاه میدانسته اند . درجنگ با افراسیاب گودرز به بیژن میگوید :

بسوی فریبرز بر کش عنان — بپیش من آر اختر کاویان
وگر خود فریبرز با آن درفش — بیاید کند روی گیتی بنفش

و چون فریبرز سپهبد ازدادن درفش کاویان به بیژن خود داری میکند بیژن آنرا با شمشیر بدو نیمه کرده پارهٔ آن را بر میدارد و روان میشود . ترکان نیز بهمین اثر در درفش مزبور معتقد بوده‌اند :

چنین گفت‌هومان که‌آن اخترست — که نیروی ایران بدو اندرست
درفش بنفش ار بچنگ آوریم — جهان بردل شاه تنگ آوریم

اما درفش سلطنتی غیراز اختر کاویان‌است . کیکاوس درفش زرد رنگ باتصویر خورشید وکیخسرو درفش بنفش شیرپیکر دارد . پهلوانان نیز هریك درفشی مخصوص بخود دارندوازهمه آنها معروفتر درفش اژدها پیکر رستم است که گویا پس ازو نیز حفظ شده یا بعدها نظیر آنرا ساخته اند و هرمز ساسانی چون بهرام‌چوبین را بجنگ ساوه شاه مامور میکند برای تیمن درفش رستم را بوی میدهد . درفش‌های دیگران هریك برنگی ملون و دارای تصویر یکی از حیوانات (پیل - کرگ - شیر - گراز - همای - عقاب وغیره) است وترکان درفش سیاه دارند .

درموقع جنگ تن بتن یکی ازسواران درفش پهلوان را ازدنبال او میبرد و هنگام صف آرائی یا خود پهلوان ویا سواری آنرا درپشت او نگه میدارد و چون برای استراحت بسراپردهٔ خود میروند درفش را بردر خیمه نصب میکنند . در جنگهای حصاری نیز درفش سپهدار بر بالای بارهٔ حصار کوبیده می‌شود .

سلاح سپاه پهلوانان شاهنامه ترك یا خودی آهنین که‌زره‌ازاطراف آن آویخته‌و گردن را می‌پوشاند برسر گذاشته خفتان یا زرهی آهنین در بر میکنند و موزهٔ چرمین برپای می‌پوشند .

سپر زرین نیز مخصوص سپهبدان وسرداران است اما ازآلات رزم یکی گرزی است که‌سر آن بشکل کلهٔ گاو وازمخترعات فریدون میباشد :

جهانجوی پرگار بگرفت زود ورا گرز پیکر بدیشان نمود
نگاری نگارید بر خاك پیش همیدون بسان سر گاو میش
بدان دست بردند آهنگران چوشد ساخته کار گرز گران
بپیش جهانجوی بردند گرز فروزان بکردار خورشید برز

این گرز را درموقع سان سپاه بدست گرفته و بدوش تکیه داده و هنگام جنگ باشمشیر یا آلات دیگر ازحلقهٔ زین بیاویزند . کمند که‌آن نیز درغیر موقع لزوم اززین میاویزد . کمان - که بازو میداخته‌اند و تیرهای آنرا بکمر زده یا درترکشی که‌از کمر آویخته‌است‌جای میداده‌اند. شمشیر یاتیغ - عمود - خشت‌پولاد - زوبین - نیزه - سپر - خنجر - تبرزین .

خود رومی بسیار مرغوب است وبیشتر پهلوانان خود یا ترك رومی بسرمیگذارند . زره و خفتان رومی نیز بیشتر برای سپاه بکار میرود - ازاینکه هنگام کشتی گرفتن دامن زره را بکمر میزنندبنظر میاید که زره بلند است. گاهی خفتان را ازچرم درندگان‌میسازند (بربیان‌خفتان رستم) تیغ یاشمشیر هندویمن هردو مرغوب است . سپر نیز ازچرم درندگان‌ساخته میشود و از سپرهای معروف‌یکی‌سپرچینی‌ودیگرسپر گیلی‌است که شایدمخصوص‌بطوایف‌جنگجوی گیلان‌بوده است خنجر هندی وکابلی هردو شهرت دارد وبهترین کمانهارا ازشهر چاچ میاورند .

در خود ایران نیز اسلحه‌سازی رایج است و انتسابات آلات مذکور بنواحی مختلف دلیل براین نیست که ایرانیان ازساختن آنها عاجز بوده‌اند . ممکن است غرض ازاین لغتها شکل‌و طرز ساخت آن آلات بوده باشد . زیرا ایرانیان همیشه دارای این استعداد بوده‌اند که‌آثار تمدن را بزودی‌وزیرکانه‌ازهمسایگان‌اخذنمایندچنانکه‌اسفندیار آهنگران رابتعمیروساختن سلاح‌خودوامیدارد. داستان‌رزگاوسر نیزمیتواند دلیلی برصنعت اسلحه‌سازی درایران باشد .

تیرهٔ سپاه آلات موسیقی سپاه ایران متعدد و بعضی از آنها هنوز نیز مستعملست ولی معلوم نیست که شکل قدیمی آنها حفظ شده باشد . آلاتی که فردوسی نام میبرد اینهاست :

کوس-روئینه‌خم - بوق-شیپور- گاودم-نای‌مرغین- کرنای‌طهمورثی-هندی‌درای - زنگ زرین - سنج جرس - ازاین‌هاشاید چندنام برای تعیین یك آلت باشد وممکن است که علت‌تعددنام اختلاف درجزئیات بوده‌است. شاه‌هروقت برای‌سان لشکر بر پیل‌می‌نشیند برای‌فرمان«مهره‌درجام میزند». تبیره درجنگ بسیار بکارمیاید. کیخسرو برای جمع سپاه :

بفرمود تا بر درش گاو دم — زدند و بجوشید روئینه خم
از ایوان بمیدان خرامید شاه — بیاراستند از بر پیل‌گاه
بزد مهره درجام بر پشت پیل — زمین را توگفتی براندود نیل

دستهٔ تبیره زنان بر پشت پیلان پیشاپیش سپاه میرود وپس‌ازانکه شاه بوسیلهٔ مهره درجام زدن فرمان میدهد دست بکارشده هیاهوئی بر پا میسازند . منوچهر درجنگ باسلم :

بزد مهره بر کوهه زنده پیل — زمین جنبان جنبان چو دریای‌نیل
همان پیش پیلان تبیره زنان — خروشان وجوشان وپیلان دمان
یکی بزمگاهست گفتی بپای — زشیپور و نالیدن کرنای

رستم نیز درجنگ باشاه هاماوران بهمین طریق فرمان هجوم میدهد :

بفرمود رستم که تا کرنای — زنند و بجنبند لشکر ز جای

صبح برای بیدارشدن و گردآمدن سپاه وشب برای بازگشت و استراحت لشکر تبیره میزنند :

چوبرزد خورازچرخ رخشان سنان — بپیچید شب گرد کرده عنان
تبیره برآمد ز درگاه شاه — بروتند گردان بدان بارگاه

وجای دیگر :

بشنگیر آواز شیپور وپای — برآمد ز دهلیز پرده سرای
نشستند بر زین سپیده دمان — همه نامداران بیارو کمان

درصمن گیرودار و زدخورد سواران و هنگامهٔ جنگ نیز تبیره زنان بیکار نمی‌نشینند :

چودریای خون‌شدهمه دشت‌وراغ — جهان‌چون‌شب و تیغهاچون‌چراغ
ربس نالهٔ کوس با کرنای — همی کس ندانست سررا ز پای

هنگامیکه پهلوانی‌فاتح ازجنگ برمیگردد و درفش‌او اردور پدیدارمی‌شود نیز بانگ‌تبیره برمیخیزد :

درفشی بدیدند از تیره گرد — گراران و شادان ز دشت نبرد
برآمد زلشکر که آوای کوس — همی گرد برآسمان داد بوس

سپهبد

همینکه ازکار جمع آوری سپاه فارغ میشوند شاه خود لشکرراسان می‌بیند وسپس یکی‌از پهلوانان را برگزیده درفش کاویان را بوی میدهد و او را بسپهبدی منصوب میکند . گاهی نیز خود شاه سپهداری‌را عهده‌دارست. کاوس در رزم با شاه مازندران و کیخسرو در جنگ با افراسیاب وارد شیر و بهرام گور و بوشیروان و پرویز در اغلب جنگها خود سپاه را فرمان میدهند. جای سپهبد برتری داشته باشندهمینکه شاه درفش کاویان‌رابوی‌دادناچاراروی اطاعت‌میکنند. چنانکه فریبرز پسر کاوس وطوس بوذر هنگام‌سپهداری گودرز مطیع وینند . سپهبدخود حق ندارد درامربستن عهدنامه و زینهار دادن و غیره بی‌فرمان شاه مداخله کند . گودرز به پیران که خواهان آشتی است مینویسد :

بدان ای نگهدار توران سپاه — که فرمان چنین‌نیست مارا زشاه
مرا جنگ فرمود آویختن — بکین سیاوخش خون ریختن

ورامید داری که خسرو بمهر گشاید بدین گفتهای تو چهر
کسی کن بزودی بنزدیك شاه سوی شهر ایران گشادست راه

درجنگ بهرام چوبین بابرموده بیزشاه ترکان زینهاراورا اعتباری نمیگذارد و نامهٔ زینهار ازشاه میخواهد.

صف آرائی چون دو لشکر جنگجوی برابر یکدیگر میرسند سپهبد دست بکار صف آرائی میشود و پهلوانان را یکایك خوانده هر کدام را بکاری مامور میکند . درصف جنگ چهارقسمت اصلی است که عبارت است از : چپ یامیسره ـ راست یا میمنه ـ قلب یامیان ـ ساقه یا پست ـ وازدسته‌های دیگر یکی طلایه است که پیشاپیش سپاه میرود تا راه را بیخطر کند و اگر دشمن پیش آید بسپهبد آگاهی دهد :

طلایه بیامد ز هر دو سپاه که دارد ربد راه لشکر نگاه

وچون دشمن آشکار گشت :

طلایه به بهرام شد با گزیر که آمد سپه بردو پرتاب تیر

دیگر روزبانان ونگهبانان لشکر که پیرامون سپاه میگردند تا کسی از لشکر نگریزد و دشمن نیز نتواند دستبردی بزند. بنه هنگام حرکت سپاه پیش پیش میرود و درموقع خطروجنگ پشت صفوف قرار میگیرد و دسته‌ای از لشکر به نگهبانی آن مامور میشوند . دیدبان لشکر نیز بر جای بلندی که « دیدگاه » نامیده میشود رفته سپهبد و سپاه را از آینده و رونده خبر میدهد و هرگز از جای خود دور نمی‌شود . چنانکه چون گودرز به دیدبان فرمان میدهد که پیش سپاه رفته آمدن رستم را اطلاع دهد وی خود داری میکند :

بدو دیدبان گفت کز دیدگاه نشاید شدن سوی ایران سپاه
چو بینم که روی هوا تار گشت بدین دیدگه دیده بیکار گشت
بگردار سیمرغ ازین جایگاه برم آگهی سوی ایران سپاه

سپاه ازکار آگهان (جاسوسان) نیز برای اطلاع ازچگونگی لشکر دشمن استفاده میکنند ، کیخسرو در جنگ افراسیاب :

کجا کوه بد دیدبان داشتی سپه را پراکنده نگذاشتی
بهرسو فرستاد کار آگهان همی جست بیدار کار جهان

در جنگ هاورود نیز چوطوس اورا بر کوه می‌بیند یکی را بتحقیق حال او میفرستد وبوی میگوید :

اگر رانکه باشد زکار آگهان که بشمرد خواهد سپه را نهان
همانجا بدو نیم باید زدن فروهشتن از کوه و باز آمدن

پیش سپاه صف پیلان است که تخت های بزرگی بر آنها نهاده تیر اندازان درآنها می نشینند:

نهادند صندوق بر پشت پیل زمین شد بکردار دریای نیل
هزاران دلیران روز نبرد بصندوق در ناوك انداز کرد
نگهبان هر پیل سیصد سوار همه جنگجوی و همه نامدار

دسته ای از پیادگان تیراندازنیزجلوی پیلان وفوجی از پیادگان نیزه‌دار باسپرهای گیلی در پس پیلان قرار میگیرند :

پیاده پس پیل کرده بپای ابا نیزهٔ نیزهٔ سرگرای

و در پشت ایشان سواران تیرانداز جای دارند :

پس پشت ایشان سواران جنگ بیاکنده ترکش به تیر خدنگ

پیلان را شب گرد سپاه میخوابانند تا در حکم حصاری باشد و راه را به بندد :

چو شب تیره شد پهلوان سپاه به پیلان آسوده بربست راه

و پاسبانان با جرس گرد سپاه میگردند :

غو پاسبانان و بانگ جرس همی آمد از هرسوئی پیش و پس

جنگ همگروه

پس از آنکه صف بدینطریق آراسته گردید و نگهبان و دیدبان و میمنه و میسره و قلب و ساقه هریك بجای خویش قرار گرفتند سپهبد فرمان تیره زدن میدهد و لشکر از جای جنبیده شروع بجنگ میکند ـ قلب لشکر کمتر از جای حرکت میکند و حمله بامیمنه و میسره است . گاهی سپاه را بدو قسمت میکنند تا بنوبت بمیدان بروند و بدین ترتیب بتوانند جنگ را دوام داده دشمن را از پای درآورند :

سپه را کنم زین سپس بر دو نیم برآمد کنون روز پیکار و بیم
بتازند شبگیر تا نیم روز نبرده سواران گیتی فروز
دگر نیمهٔ روز دیگر گروه بکوشند تا شب برآید زکوه
شب تیره آسودگانرا بجنگ برم تا بدیشان شودکار تنگ

انتخاب محل جنگ نیز اهمیتی دارد . گودرز سپاه ایران را میان دو کوه جای میدهد و از شروع بجنگ احتراز میکند تا پیران حمله‌ور و درآن تنگنا گرفتار شود . پیران نیز یکی ازدلایلی که برای درنگ در جنگ میشمارد همینست :

چهارم دو لشکر میان دو کوه فرارآوریدست و دور از گروه
ز هرسو که جوئی بدو راه نیست براندیش کین رنج کوتاه نیست
بکوشید باید بدان تا مگر اران کوه باره برآرند سر
مگر مانده گردند و سستی کنند بجنگ اندرون پیشدستی کنند

بهرام چوبین امر میدهد که تیر اندازان خرطوم پیلان ساوه شاه را هدف سازند تا پیلان بارگشته سپاه خودرا لگد کوب کنند :

بخستند خرطوم پیلان به تیر زخون شددرودشت چون آبگیر
از آن خستگی روی برگاشتند در و دشت پیکار بگذاشتند
چوپیل آنچنان رخم پیکان بدید همه لشکر خویش را بسپرید

جنگ تن بتن

جنگهای تن‌بتن دراددوار داستانی شاهنامه بیشترمتداول است ودرعهد ساسانیان بیشترجنگ‌همگروه میکنند . گاهی پیش ازجنگ‌بانموه و گاهی‌پس ازآن لشکر بجای خود بارگشته پهلوانانی ازدولشکر برمیگزینند تا با یکدیگر دست وپنجه نرم کنند. درجنگ تن‌بتن پهلوان پیش سپهبد میاید وازاو دستوری جنگ میگیرد و سپس بمیدان شتافته ازسپاه دشمن مبارز میجوید . دروش پهلوان را یکی ازسواران ازدنبال اومیاورد واین سوار که معمولا زبان دو حریف را میداندکار ترجمانی را نیزعهده دار است ، دوپهلوان پیش‌از شروع بجنگ‌بوسیله ترجمان نام یکدیگررا میپرسند . سپس هریك‌نژاد خویش راستوده ازدلاوریهای خود دم میزند وحریف را تحقیر میکند و سرانجام بجنگ میپردازند و نیزه وگرز و شمشیر وکمند وکمان را یکی پس‌از دیگری بکار میبرند . اگرهیچیك ازپادرنیامد ازاسب‌پیاده شده بکشتی گرفتن می‌پردازند وهر کدام

چیره شد سر حریف را بریده برنیزه میکند ودرفش اورا نیز برداشته بسپاه خود میآورد . ترجمان‌ها دراماننند و اغلب پهلوانان پیمان میکنند که بآنها آسیبی نرسانند . چنانکه هومان وبیژن :

نهادند پیمان که با ترجمان نباشند برخیرگی بد گمان
زما هرکه یابدرهائی بجان نگیرد بدل کینه با ترجمان

افتادن درفش پهلوانی بدست دشمن‌مایهٔ ننگ سپاه ودودمان‌اوست وپهلوانان دیگر کوشش میکنند که درفش یاران مقتول خودرا ازدشمن پس بگیرند .

جنگ حصار دژهائی که برای جاو گیری دشمن و پناهگاه سپاه میسازند اغلب‌حصارعظیمی‌است که درآن برای مدت مدیدی آذوقهٔ لشکر وجود دارد . وسایل دفاع‌نیزدرآن از همه گونه‌فراهم است . فردوسی کنگ دژ و مهمات جنگی آنرا چنین وصف‌میکند :

بدیوار عراده بر پای کرد سرح اندرون رزم را جای کرد
بفرمود تا سنگهای گران کشیدند بر باره افسونگران
سپاهی بدیوار دژ در نشاند سپاهی بدیوار دژ در نشاند
بر آورد بیدار دل جاثلیق برآن باره عراده و منجنیق
کمانهای چرخ وسپرهای کرگ همه برجها پر رخفتان و ترگ
گروهی زآهنگران رنجه کرد زپولاد برهرسوئی پنجه کرد
بستند بر تیرهای دراز که‌هر کس که‌رفتی بردژ فراز
بدان چنگ تیر اندر آویختی وگرنه ز دژ رود بگریختی

این دژها معمولا راههای پنهانی زیر زمینی نیز برای گریز دارد :

درایوان که در دژبر آورده بود یکی راه زیر زمین کرده بود
که از لشکرش کس‌نه آگاه‌بود که زیر دژ اندر چنان راه بود

برای جنگ حصار منجنیق بکارمیرفته که با آن تیر و سنگ‌وقاروره بدژپرتاب میکرده‌اند. متصدیان منجنیق اغلب رومیند و انوشیروان نیز دسته ای ازایشان‌را درخدمت خود دارد . گاهی مدتی دژ را در محاصره نگهمیدارند تاکار بردشمن تنگ شده ناچار تسلیم شود . اما اگر این کار مؤثرنشود ویران کردن حصارمی‌پردازند باین طریق که زیر دیوار قلعه‌را کنده‌دیوار را همچنان‌بوسیلهٔستونهای چوبی برپا میدارند وشبانگاه چوبها را بنفت سیاه آلوده مشتعل میسازندوبدین طریق دیوار فروافتاده راهی برای هجوم سپاه باز میشود . طریق هجوم بحصار نیز بدینقرار است که پیادگان نیزه داردر پیش وپیادگان تیر انداز وشمشیر دار درپشت وسواران درعقب ایشان قرار میگیرند و بدینطریق از شکاف حصار هجوم کرده داخل قلعه میشوند وپس از تسخیرآن درفش دشمن را نگونسار ساخته درفش سپهبد را بر بالای باره نصب میکنند :

بباره بر آمد بکردار گرد درفش سپه را نگونسار کرد
نشان سپهدار ایران بنفش برآن باره زدشیر پیکر درفش

خندق هنگامیکه سپاه محل مناسبی ندارد که از شبیخون و دستبرد دشمن در امان باشد ناچار گرددلشکرگاه‌خندقی‌می کنندواگردشمن‌حصاری‌شده‌است گردحصاررا کنده برمیآورند تا نتوانند از قلعه بیرون آمده باشکرهجوم کنند. کیخسرو در جنگ با افراسیاب گرد کنگ دژ کنده ای سخت :

دو نیزه بالا یکی کنده کرد سپه را بگردش پراکنده کرد
بدان تا شب تیره بی آختن ز لشکر نیارد کسی تاختن

گاهی نیز در خندق آب می‌اندازند تا گذشتن از آن دشوار باشد. نوشیروان در جنگ با روم فرمان داد:

به پیش سپه کنده ای ساختند بشبگیر آب اندر انداختند
بکنده نشستند بر شاه راه فروماند از جنگ شاه و سپاه

اسرای جنگی ایرانیان با اسرای جنگی بخوبی رفتار میکنند. کیخسرو پس از جنگ با اسرای ترکان میگوید:

همه یکسره در پناه منید اگر چند بد خواه گاه منید
هر آنکس که خواهد که باشد رواست در این کار با او رایش آید بکاست
هر آنکس که خواهد که نزدیک خویش گذارد بگیرم برو راه پیش

ولی اینان را پراکنده میکنند تا بتوانند بپای مملکت برسانند:

زهمشان از آن پس پراکنده کرد همه بوم از آن مردم آکنده کرد

شاپور برای اقامت اسیران روم شهری میسازد:

یکی شارسان کرد آباد بوم بر آورد بهر اسیران روم

نوشیروان نیز شهر زیب خسرو را برای اسیران می‌سازد و همه گونه وسایل آسایش ایشان را فراهم میکند. بعلاوه از اسرای هنرمند نیز استفاده میکنند و یکی از سرداران رومی را وامیدارند که پای بسازد و سپس آزادانه بشهر خود رود. گاهی نیز اسیران را با گروهی هدیه ای آزاد میکنند و نوشیروان فرمان میدهد که بکمترین هدیه ای اکتفا کنند:

بوشتند کز روم صد مایه ور همی بار خرند خویشان برر
اگر بار خرند گفت از هراس بهر بامداری یکی باره کاس
فروشید و افزون مجوئید نیز که مایی نیازیم از ایشان بچیز

پندهای شیروان بهرمزد

بپرسیدم از مرد نیکو سخن کسی کو سخن را خرد بد کهن
که از ما بزرگان که بزرگتر کرا برد او راه باریک تر
چنان داد پاسخ که دانش گزین چو خواهی که برتو کند آفرین
که بادان فروبی ندارد ز جای بدانش پسندیده گردد بجای

***

مبادا که باشی تو پیمان شکن که جا است پیمان شکن را کهن
مادره بیگناهان مکوش بگفتار بد گوی مسپار گوش
بهر کار فرمان مکن جز بداد که از داد باشد روان نوشاد

***

اگر زیر دستی شود گنج دار تو او را از آن گنج بی رنج دار
که چیز کسان دشمن گنج تست بدان گنج شوشاد کز رنج تست

فردوسی

بقاء شاهنامه

بزرگترین دلیل عظمت آن است

نگارش آقای رعدی آذرخشی

رشیدی سمرقندی گفته است :

گر سری یابد بعالم کس بنیکی شاعری — رودکی را بر سران شاعران زیبد سری
شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار — هم فزونتر آید ار چونانکه باید بشمری

بنابراین رودکی بزرگترین شاعر دورهٔ سامانی سیزده باز صد هزار یعنی بیش از دو کرور و نیم شعر داشته است و اگر این تعبیر را تعبیری مبالغه آمیز گرفته و با صرف نظر از معنی مصراع دوم بیت دوم که مؤید صحت همان تعبیر است بگوئیم مراد رشیدی این است که من اشعار او را سیزده بار شمردم و صد هزار بیت یافتم باید مسلم بداریم که شمارهٔ اشعار رودکی کمتر از صد هزار بیت نبوده است . گذشته از رشیدی سمرقندی دیگران را نیز بکثرت اشعار این شاعر شیرین سخن اشاراتی هست

اکنون باید دید از این همه اشعار بعز رودکی که پیشینیان در نگاهداری آنها هیچ‌گونه دریغ روا نداشته و محققین کنونی نیز در تفحص و تجسس آنها همه گونه کوشش بجای آورده اند و برای بدست آوردن بقایای آن آثار گذشته از تذکره ها وسفینه‌ها درزوایای فرهنگها نیز جستجو کرده اند چه مقداری بجای مانده و یا براثر استقصا بدست آمده است .

مسلم است که در زمان ما شمارهٔ اشعار منسوب برودکی که در صحت انتساب آنها نیز تردید هائی در میان هست از هزار بیت تجاوز نمیکند . پس اگر مقدار بدست ماندهٔ کنونی را با آن رقم گزافه هائی که رشیدی مدعی آن است بسنجیم و برای مصون ماندن از تهمت مبالغه همان تعبیر دوم شعر یعنی صد هزار بودن عدهٔ اشعار رودکی را بپذیریم باید بگوئیم که از رودکی سرور سخنگویان و نخستین استاد بزرگ شعر فارسی که با همه در عرب و عجم کسی را همپایهٔ وی نمیبینند و شهید بلخی شعر او را در فصاحت تالی قرآن یافته و ره و احسنت را در باره‌اش هجامی داند و کسائی و نیز استاد شاعران زمانه‌ی شمارد و معروفی بلخی او را با عنوان سلطان شاعران یاد کرده و بدانچه از وی شنیده است با اعتماد تمام تمسک و تمثل می جوید و دقیقی او را امام فنون سخن نام داده و در آنجا که خود را از مدح شاه عاجز نشان می‌دهد بتجدید رند گلابی استاد شهید و آن شاعر تیره چشم روشن بین را آرزو میکند تا شاه ویرا مدیحی بسرا گویند و عنصری با آنهمه جلالت قدر اعتراف میکند که غزل رودکی وار نیکوست وغزلهای او رودکی وار نیست وبانهایت خضوع وخشوع سر بر آستان سخن او نهاده و هر چه میگوشد بدان پرده باز نمی یابد... ونظامی عروضی درجواب طاعن وی بصراحت میگوید :

آنکس که شعر داند داند که در جهان — صاحبقران شاعری استاد رودکی است

واستادانی مانند فرخی ومنوچهری و مسعود و ناصر خسرو و معزی نام اورا با احترام و تجلیل ذکر میکنند ؛ بالاخره از این گوینده معجز بیان که پادشاهی مانند نصر بن احمد را با سرودن غزلی دیوانه وار از جای بر می‌انگیزد و بی موزه و دستار از هرات بجانب بخارا می‌دواند و بی‌شك معاصرین و آیندگان از گفتارش نسخه ها برگرفته و درحفظ و روایت گفته هایش بر-

یکدیگر تماخر کرده ودرنگاهداری آنها بجان کوشیده اند امروز فقط هزار بیت یعنی در حدود یك صدم آنهمه‌اشعار باقی است!

پیداست که از میان رفتن این سرمایهٔ بزرگ زبان فارسی معلول عدم توجه ملت شعر - دوست ایران وسلاخ و رواة نبوده و بزرگترین علت این‌امر پیدایش فتنهٔ جهانسوز مغول وخسارات وضایعات وویرانی های مترتب بدان بوده است .

در نظر داشتن این نسبت (بدست ما بدن $\frac{1}{100}$ آثار رودکی) مقیاس خوبی است‌برای دانستن این که از غالب قریب بعموم گویندگان بزرگ بر اثر مرور زمان و توالی فتنه ها و انقلابات مقدار قلیلی در همان حدود یك صدم و کمتر از آن در دست مانده و باقی طعمه آب و آتش گردیده است.

من‌هنگامی که با تذکر این‌نسبت نامهای گویندگان سلف را یکایك از خاطر میگذرانم و کما بیش همین نسبت یا نسبتی نزدیك بآن را در حق آثار دیروزی وامروزی سخنوران بزرگ برقرار می‌بینم وبرفقدان دواوین مشتمل بر متجاوز از سی و بیست هزار بیت شعرائی مانند عنصری وفرخی و امثال آنان تاسف می خورم وحتی گاهی از بعض شعرای بیمانند مانند سعید طائی صاحب قصیدهٔ معروف عم مخور ای دوست‌کاین جهان نماند ... الخ و ابوحنیفهٔ اسکافی و نظایر ایشان جز چند بیت معدود بر صحائف تذکره ها و یا بمناسبتی درطی کتب موجود نمی‌یابم همین که بشاهنامه می‌رسم و این اثر جاودانی استاد طوسی را با وجود تحریفاتی که در اشعار آن راه یافته است از حیث عدهٔ اشعار و کالبد اصلی بحال اولی خود می بینم باندیشه فرو رفته در مقام مقایسه بر می آیم و ازخود می‌پرسم آیا برای بقای شاهنامه وار بین رفتن تمام یا قسمت بزرگی از آثار گویندگان برگزیدهٔ قبل از دورهٔ مغول چه علت قابل قبولی می‌توان ذکر کرد ؟..

البته نمی‌توان ادعا کرد که علت از بین رفتن لااقل نبود و نه هزار بیت از رودکی و چندین هزار بیت‌از دقیقی وعنصری ومنوچهری‌وفرخی وامثال آنان عدم فصاحت و انسجام بوده است زیرا شکی نیست که آثار این قبیل گویندگان هریك درجای خود از بهترین نمونه های زبان فارسی بوده و هر کدام از آنان در سبك و روشی که برای سخن گوئی اختیار کرده اند نهایت قدرت و استادی ظاهر ساخته و فصیح ترین و شیوا ترین نمونه های ادبی زبان خودرا پدید آورده اند پس باید در تجسس علت و کشف واظهار آن با نهایت مراقبت و دقت قدم برداشت و مواظب بود که در موقع اقامهٔ دلیل در این باب کمترین لغزشی که موجب انکار فضیلت و ترك احترام سایر مفاخر و سخنگویان باشد سر نزند وعلت بقای شاهنامه نیز واضح ومبرهن گردد .

علت مهمی که در این باب بنظر می‌رسد این است که شاهنامهٔ فردوسی گذشته از اهمیت ادبی و رزانت و فصاحت واجد مزیت خاصی است که بسبب آن بر سایر آثار رجحان دارد وهمین رجحان است که موجب پایداری وافزایش روزافزون اشتهار آن گردیده است . مزیت مذکورعبارت ازاین است که شاهنامه یك داستان ومنظومهٔ مقبول ومحبوب ملی است واز عصری که درآن سروده شده تا امروز ملت ایران درنتیجهٔ تأثیر علل متعدد که میل نهانی احترام بمفاخر و یادگاریهای گذشته از آنجمله میباشدشاید بدون این که خودش نیزمتوجه این نکته گرددطبعاً مجذوب ومفتون شاهنامه بوده است - زیرا هرچه‌در بارهٔ مجد و عظمت دیرین وبزرگواری تبار خود اندیشیده همواره مثالهای آنرا در شاهنامه از زبان فردوسی شنیده و نیز هرچه در این باب از راه حماسه وجود ستائی خواسته است بدیگران اظهار کند بار اراوفرا گرفته‌است .

همه میدانیم که تمام ملل غالبا بدون آنکه این نکته را بوضوح و صراحت درك کنند مانند افراد خوددارای احتیاجات مادی ومعنوی میباشند ویکی از جمله احتیاجات معنوی آنها نیازمندی به داشتن وسایل خودنمائی و خودستائی دربرابر بیگانگان و بعبارت دیگر دردست داشتن بهانهٔ نامجوئی و جاه طلبی و خشنود ساختن حس غرور ملی است و بی‌شك هرکس وهرچیزی که بتواند این بهانه و وسیله را فراهم آورد مورد احترام و ستایش ملت می‌گردد . ملت ایران که از قدیمترین ادوار تاریخی گوشش بشنیدن این داستان‌ها و حماسه‌ها عادت گرفته و بر اثر غلبهٔ تازیان قریب سه قرن از توانائی اظهار آنها محروم شده وحتی داستانهای پهلوانی خودرا فراموش کرده بود وهردقیقه در برابر شماتت و تحقیر بیگانگان متحیروار سربزانوی تفکر فرو میبرد که دربرابر این شماتت‌های تحقیرآمیزچه‌عبارت مؤثر وچه جواب دندان‌شکنی می‌تواند بیان کند ناگهان از جانب خراسان آواز مبارکی که از گلوی دهقان وطن‌پرستی می‌آمد بگوشش رسید با شنیدن این صدا ایرانی فصیح ترین حماسه‌ها ودانشین‌ترین داستانهای عظمت خود وحتی سرگرم کننده ترین حکایت‌های پهلوانی دنیا را فراگرفت‌وروح ناآرام و مضطرب خودرا ازاین کامیابی راضی وشادمان یافت .

پیداست که نه احتیاج به پیدایش شاهنامه ونه تاثیر عظیمی که برآورده شدن احتیاج مذکور در روح ملت ایران بخشید دارای‌علائم بارزوواضحی نبودند وبا آنکه درآنموقع‌همهٔ ایرانیان مانندتشنه‌ای که‌ازفرط‌عطش بیحس‌شده واحتیاج‌خودرا بآب‌فراموش کند یگان یگان درتحت‌فشار این احتیاج‌واثرات آن‌واقع‌شده‌بودند آن‌راحس‌نکرده‌ودر آن‌باب‌اظهاری‌ازقبیل‌اظهاراتی که ماامروزمینمائیم ننموده‌اندوحتی ممکن‌است‌همین طاهر نبودن آثاردلیل برعدم آن گرفته شده و گفته‌شودنبی آنکه‌بواعث ومقدماتی‌دربین‌باشد دهقانی‌برحسب‌تصادف‌داستانی بنظم آورده‌ورفته‌رفته آن‌منظومه شهرتی‌یافته‌ودرپرتو همین‌شهرت تا امروز باقی مانده است . ولی باید اعتراف نمائیم که گذشته ازهیئت اجتماع در روح فرد فرد ماها نیز کیفیات وانفعالاتی پدید می‌آید که خودمان ازعلت‌عروض وتولید آنهاغالباًبی‌اطلاع بوده وفقط گاهی نتایج‌مترتب برآنهارا درمی‌یابیم وبدین‌سبب بعیدنیست که احتیاج‌شدید ملت ایران به‌حماسه ملی‌وپیدایش آن و آثار حاصله ازاین پیدایش‌مخصوصاً دربدوامر باآرامش‌وتدریج وطمانینه حاصی صورت گرفته واین آرامش غیرمحسوس بقسمی اورا اعمال نموده باشد که نه‌خودش نتواند از آن خبری بدهد ونه ما نتوانیم آثار خبردارنبودن اورا بآسانی پیدا نمائیم .

باهمهٔ اینهاو دربرابر دردست نبودن‌دلایل واضحه ازجملهٔ قرائن واماراتی که‌شدت علاقه غیر ارادی ایرانیان را نسبت باین اثر بیمانند ملی مشهود ساخته و نظرمارا تایید می‌نماید یکی این است که ملت ایران باآنکه درادوار بعداز‌اسلام مقدم بردورهٔ مغول‌یعنی دردوره‌های سامانی‌وغزنوی وسلجوقی تقریباً تمام آثار ادبی و تراوش های فکری‌سخنگویان بلندمرتبه خودرا درسینه‌هاوسفینه‌ها محفوظ و مضبوط داشت وهرنسلی‌این گنجینه گرانبهارا سالم‌وسربمهر به‌نسل دیگرانتقال داد همین ملت درموقع پیدایش فتنهٔ مغول حال مرد توانگری را پیدا کرد که هجوم‌سیل را بخانهٔ‌خود نزدیك دیده ومیخواهد ازنقود وجواهر بی‌شماری که در آنخانه هست هرچه بتواند دامان خودرا پر کرده و روی بفرار نهد بدیهی است که دراین‌موقع خواهد کوشید که قبلا بهترین وپرارزترین گوهر یکتائی را که نام ونشان پدرانش نیز بر آن منقوش است ولوبسیارسنگین ودرشت هم‌باشد دردامان‌خودجای داده وسپس ازسایرجواهرقیمتی‌چندمشتی برگرفته وروی بمامن‌آن‌دریزد ملت ایران که هنگام‌ریزش سیل جوشان وخروشان وخانه برانداز مغول باآنکه بتمام آثار گویندگان بزرگ‌خود دلبستگی‌داشت

ناگزیر شد که خود را بخطر غرق انداخته و از دارائی ادبی خود تنها آنمایه را که میسر بود از خطر غرق نجات دهد خوشبختانه در همان هنگامه توانست حواس خود را جمع کرده و دقیقه ای قوه قضاء و مقایسه را بکار اندازد ـ در آن گیرودار گوئی راهنمائی الهام آسمانی خود را به گنجینهٔ ذخائر ادبی نزدیك کرد و بی آنکه ثانیه‌ای تردید در انتخاب از خود نشان دهد شاهنامه را از آنمیان ربوده و این غنیمت گرامی را بالای دست گرفته شتاکنان از ورطهٔ هولناك بدر آورد و سپس دست به نقل برده چندورق نمناك را کنده شیرازه گسیخته‌ای که از دواوین سایر شعرا بشتاب تمام کنده شده و عالما نیز بآب فروشسته شده بود بیرون کشید و بجهانیان ثابت کرد که حتی در بدترین دقائق عمر خود می‌تواند با جان خود بازی کرده و نفیسترین دارائی‌های خویش را از چنگ زوال رهائی بخشد .

اگر شما خود را بجای یکنفر تماشاگر انجمنی که در آنموقع متوجه کارهای این شناور فداکار بوده است گذاشته و از راه کنجکاوی پیش روید و بپرسید که اگر اکنون شعرای دورهٔ سامانی وغزنوی وسلجوقی زنده شوند و دامان ترا بگیرند و از این بعیض که روا داشتی و در نجات دادن آثار شعرا لااقل باصل تساوی قائل نشدی شکایت کنند چه جواب میدهی ؟ مثلا اگر رودکی از خاك بر آید وبگوید که چرا فضیلت تقدم وحق زحمت مرا در احیاء زبان فارسی رعایت نکردی و هزاران هزار آثار بیمانند مرا بدست زوال و فراموشی سپردی چه گوئی و اگر عنصری اعتراض کند که چرا قدر اشعار منسجم و رزین ومتین مرا بشاخی و فرخی با آن زبان ساده روستائی خود دون کامل اشعار لطیف تر از آب زلال را از توخواستار شود و اگر منوچهری و دقیقی با لحن تاثر آور بگویند که مادر ما را بر جوانمرگی ما دل بسوخت و با آنکه بیشتر از سایر فرزندان در خود ترحم وشفقت بودیم در حفظ آثار ما آنچه سزاوار مهربانی بود بجا نیاورد و هر کدام از گویندگان نامی از این مقوله سخنی بگویند و لب بشکوه گشایند چه پاسخ دهی ؟ . . . آشکار است که شناور بلادیده پس از شنیدن این سئوالات سری بحسرت جنبانیده و در جواب می گوید : از دست دادن یکایك این آثار برای من بزرگترین غمن وفاحش ترین ضرر بود ولیکن سنجیدم و دیدم که روح همهٔ فرزندان سخنگوی من که تواعتراضات احتمالی ایشان را بشمردی باین کار که کردم از دل وجان نیاخواهان خواهند بود و آیندگان نیز مرا در این اقدام تبریك وتهنیت خواهند گفت زیرا من باحفظ شاهنامه توانستم بزرگترین ستونی را که کاخ حیات معنوی و عظمت تاریخی ایران همه سنگینی خود را بر آن افکنده بود برپای نگاهدارم و در این ضمن زبان فارسی وادبیات آن را نیز تاحدی که مقدور بود از دستبرد آفات حفظ کنم وانصاف باید داد که اگر شاهنامه از میان میرفت آیا کدام یك از آثار برگزیده فرزندان سخنگوی من می‌توانست کیفیتی را که ابقاء شاهنامه در حیات معنوی نسل های آینده پدید خواهد آمد پدید آرد و اینهمه خدمات گرانمها بملیت و قومیت ایرانی انجام دهد ؟ . .

اگرچه آنچه تاکنون در این باب نوشته شد تا حدی آمیخته به تعبیرات ادبی بود و شاید همین امر این نکته تحقیقی را بمنزلهٔ خطابهٔ مبالغه آمیزی در انظار جلوه گر سازد ولی باید تکرار کرد که بی‌شك یکی از علل عمدهٔ بقای شاهنامه همان علاقهٔ شدید نهانی بوده است که ملت ایران بحکم احتیاجات حیات ملی حتی بدون قصد آشکار نسبت باین کتاب پیدا کرده و آن علاقه روز بروز فزونی گرفته و بحال کنونی رسیده است .

این رسم در تمام ادوار معمول بوده و امروزه نیز بر حاسب که غالب اشخاص همیشه روزگار ویا عامه و جامعه و توده و بالاخره آنچه را که ملت نامیده میشود با انتساب حرم عدم تشخیص مزایای

آثار ادبی ویا ترجیح مرجوح برراجح کوروعیر معیر وعاری ازشعور خرابه، وازدوام این وضع تعجب می کنند و حتی هوشمندترین افراد هرقوم نیز ازتصور و اظهار و تایید این سخن لااقل دوسه‌بار در دورهٔ حیات خود خود داری نمی تواند کرد و شاید اگر بنفس خود نیز رجوع کنیم می بینیم که همواره‌شکایت از قدرنشناسی محیط ازجملهٔ اذکار وادوار شبانه‌روزی ماست . دربادی نظر نیز این معنی بحدی صحیح می‌نماید که کسی را بدون لرزش دست ودل جرأت کمترین حمله بدان نیست .ولی‌پس‌از اندکی تفکر معلوم میشودکه همهٔ این شکایت‌ها یا نتیجهٔ کم حوصلگی و بی‌صبری ویا زادهٔ ادعای‌باطل وعدم استحقاق شخص شاکی است زیرا هرملت تا لاحره نوابغ بزرگ خودرا می‌شناسد و دربارهٔ آنها احترام واجب‌روا می‌دارد منتهی‌معترضین‌که گاهی‌خودنوابغ نیزاز آنجمله هستنددورهٔ زندگانی نوابغ را بامدت عمر ملت برابر گرفته و میخواهند در همان مدتی‌که آنان مطالبی را درمی‌یابند همانها را جامعه و ملت نیز بسرعت مساوی درك نماید . در این باب بار از توسل به مثالی ناگزیرم : باغبانی باغ جدید التاسیسی را بخواهد بوسیلهٔ چشمه ای که در چند فرسخی آن باغ واقع است آبیاری کرده و میوه های شیرین و گوارنده بدست آرد ولی درهمان دقیقهٔ اول که آب را بدین قصد در جوی افکنده و روانه باغ می‌سازد همه یاران وی (واحیانا خودش) باغ نوزاد بیگناه را بمهانهٔ این‌که چرا پیش‌از رسیدن آب برروی‌شاخهای نازك نهالهای‌چندروزه او میوه‌های آبدارپیدا نشده است سادهترین‌بگیرند ! .. حال این بهترین فرستندگان بی‌شائبه بحال کسانی نیست‌که جامعه‌ای‌را بدون مراعات فرصت و مهلت لازم‌برای‌شناخته شدن بزرگان‌ازطرف‌ملت بسوءتشخیص وعدم‌تمیزمتهم میدارند. غافل‌ازاینکه هرشخص وهراثری فراخور سرمایه معنوی خویش ارزش حقیقی خودرا دیر یازود در بازار روزگار پیدا میکند وتنها حسرتی‌که دراین باب بایدخورد این است‌که بسبب عدم تساوی عمر نوابغ باعمرملل بادرمی‌افتد که بانهای درزمان حیات خودآنچنانکه باید وبدانگونه‌که در آینده‌شناخته خواهند شد شناخته شده و قدرش برمردم زمانش معلوم گردیده باشد .

نکته دیگری که‌درکاراست‌این‌است که گویندگان بزرگ هرعصر می‌بینندکه باوجودآنها صدها وهزاران گوینده بمایه خودنمائی کرده و غالباً درسایه پرروئی وپرگوئی چندروزی توجه عوام وگاهی خواص را بخودجلب می‌نمایند ـ وبدین سبب بزرگان واقعی از اشتباه‌وزودباوری‌مردم‌برآشفته واصلا وجود فهم وتشخیص وشعوررا درامم و اقوام منکر می‌شوند . درصورتی‌که حقیقت امر غیرازاین است و روزگار مانند پرویزنی است که هر روز توده هائی از افکار و عقاید درآن ریخته می‌شود و تصور می‌رودکه همه آنها در روی آن جای گرفته و باقی خواهند ماند ولی این پرویزن بتدریج غیر محسوسی حرکت خودرا بچپ و براست ادامه می‌دهد و محتویات خرد و بیمقدار را می‌بیزد و فرو می‌ریزد و پس‌از سالها ، تنها ، معدودی از دانه‌های درشت را درخود نگاه می‌دارد وغالباً این پرویزن خودکار شگفت انگیز بحدی درتشخیص خوب ازبد وتمیزسحیف از وزین معجز نمائی می کندکه گاهی باوجوداستثناهائی‌چندانسان رابتصور واظهار این‌اصل وامیدارد که **از آثارپیشینیان‌هرچه‌دردست مانده است ماندنی‌بوده وبرآنچه ازمیان رفته تاسف بیشتری‌نباید خورد** زیرااگر جامعه احتیاج شدیدی نسبت‌بآنچه ازبین رفته‌درخود حس‌می کرد ازجان ودل درحفظ آن می کوشید. شاید دعوی صدق این‌حکم نیزدر ممالکی که دچار انقلابات‌عظیم شده‌اندکاملا صحیح واجرای آن تماما منطقی باشد یعنی در این ممالك هرنام و اثری که پس‌از مرور دهور همچنان برجای بماند نام و اثر قابل اعتنائی شناخته شده و هرچه ازمیان برود رفتنی ومحوشدنی دانسته شود .

ولی از این نکته نیز نمی توان چشم پوشید که گاهی انقلابات وحوادث عظیمه که ارکان حیات ملل را متزلزل می کنند براین اصل نیز استثنائی وارد می‌سازند واین پرویزن درست کارراچنان زیرورو می کنند که بعضی ازمحتویات درشت و گران‌سنگ آن که در صورت حرکت عادی و طبیعی ممکن نبود از شبکه‌های پرویزن بیخته شوند از دیواره‌ها واطراف آن بدرجسته وجزء آثار فراموش شده می گردند ـ باری شاهنامهٔ فردوسی آن اثر پایداری است که لطمه بی‌نظیر مغول با آنکه پرویزن انتقاد معنوی زمان را تقریباً سر نگون و تهی کرد نتوانست اثر مذکور را از آنمیان برگیرد و بدر اندازد ! .

یکی دیگر از دلایلی که‌برای اثبات‌علاقهٔ شدیدملت ایران بشاهنامه می‌توان آوردوبدستیاری آن اظهار کرد که این ملت فقط بنام حفظ افتخارات و شئون دیرینه خود درنگاهداری شاهنامه غایت جهدرا مبذول داشته است این است که حتماً از حود فردوسی آثار دیگری نیز دردست بوده است زیرا اولا بعضی ازمورخین‌وتذکره نویسان‌مانند عوفی‌وحمدالله‌مستوفی وغیرهم بسایر آثارش‌اشارت کرده‌اند وحتی‌مستوفی رحجان‌سایر گفته‌هایش را برشاهنامه (شاید بسبب رقابتی که در نظم شاهنامهٔ بافردوسی داشته است) مدعی شده است وثانیاً اگر تذکره نویسان نیز ازآثار دیگر فردوسی خبر نمی‌دادندعمل و قیاس‌نمی پذیرفت که استاد بزرگوار با آن عمر دراز وقریحهٔ سرشار آسمانی جزشاهنامه آثاردیگر از قطعه و غزل و قصیده و همه انواع شعر نداشته باشد معذلك امروزه ازآنهمه جز چند قطعه معدود در دست نیست و یقین است که اگر ملت ایران تنها ازلحاظ فصاحت و ارزش ادبی‌آثار فردوسی را حفظ می کرد ودرهمه‌آنها بیك‌چشم می‌نگریست ودرحفظ‌همگی کوشش مساوی بجامی‌آورد .

پس مبرهن شد که ملت ایران فردوسی را مخصوصا بسبب شاهنامه بزرگ می شمارد نه شاهنامه را بسبب فردوسی ودرشاهنامه معنی ولطیفه عیبی خاصی هست که آثار گویندگان دیگر وحتی سایر آثار فردوسی فاقد آن می‌باشند و پیداست که این لطیفه همان ارتباط قوی موضوع شاهنامه با ملیت ایرانی است .

شاید گفته شود که سبب عمدهٔ بقای شاهنامه و از میان رفتن سایرآثار فردوسی واغلب آثار شعرای دیگر این است که شاهنامه شکل داستانی را دارد و معمولا آثاری که در قالب مثنوی سروده شده است و داستانی را دربرداشته باشند بسبب توجه مردم زودتر وبیشتر انتشار یافته ودیرتر از میان‌میروند ـ این‌نکته تاحدی نیزصحیح است ولی‌باید دید چرامثنوی گرانبهای کلیله و دمنهٔ رودکی که بدون تردید یکی ازآثار مهم زبان فارسی بوده و حکایات شیرین دلکشی در بر داشته است مانند سایر مثنویهای وی که در فرهنگها آثار و علائمی از آنان باقی مانده باداشتن وصف مذکور از میان رفته است ؟ و یا چرا از مثنویهای **وامق وعذرا و سرخ بت و خنگ بت و شادبه وعین‌الحیاة** عنصری که از ابیات نادره بجای ماندهٔ آنها میتوان پی بفصاحت و انسجامشان برد اثری نیست باآنکه مثلا وامق و عذرا داستان دلنشین عاشقانه‌ای بوده و توجه مردم بدان بایستی بیش از حد باشد و یا سبب از میان رفتن سندبادنامه منظوم ازرقی که با قرب احتمالات باتمام آن موفق شده است باآنکه نکات دقیقهٔ اخلاقی و تربیتی را در بر داشته چه بوده است ؟ و چون منظور ما از بقا تنها بقای یك یا چند نسخه از کتابی نبوده و بقای شهرت و معروفیت شرط اصلی در این باب میباشد بایددید چرا منظومه یوسف زلیخای فردوسی که یکی ازبهترین داستانهای عشقی زبان فارسی بوده و زادهٔ طبع گویندهٔ شاهنامه است معروفیت شاهنامه را پیدا نکرده و حتی با تعریفی که برای

بقاء ذکر کردیم باقی نمانده‌است زیرا امروزه اگر عده نسخه های خطی موجود یوسف و زلیخارا باشمارهٔ نسخ خطی شاهنامه مقایسه کنیم و آگاهی وعلاقهٔ مردم را نسبت باین دوداستان باهم بسنجیم خواهیم دید که یوسف و زلیخا درقبال شاهنامه نیمه بقائی بیش ندارد . همچنین‌است مثنوی شیرین ودلکش‌ویس ورامین که‌فخرالدین‌اسعد گرگانی آنرا ازپهلوی‌بفارسی کنونی‌بر گردانده ودرجای‌خود یکی از لطیف ترین و ممتاز ترین داستانها و مثنویهای زبان ماست ولی بادانستن‌شمارهٔ نسخ خطی آن و نیز پس از سنجیدن مقدار معروفیت آن بامعروفیت شاهنامه اندازه بقا ودوام آن نیز آشکار میگردد . بزرگترین علت امر این است که همهٔ آن مثنویها و سایر مثنویهای قبل از عهد مغول که در تذکره ها و فرهنگها بنام آنها برمیخوریم باداشتن مزایای ادبی بیشمار از مزیتی که مخصوص شاهنامه و وجه امتیاز آن از آثار مذکوره است بی بهره بوده اند .

چون درطی مطالب گذشته بطریق تضمن مقایسهٔ مجملی بین غالب مثنویهای مهم قبل از دورهٔ‌مغول‌باشاهنامه کرده‌آمد بعیدنیست که اذهان خوانندگان متوجه گشتاسب نامه دقیقی‌و گرشاسب نامهٔ اسدی نیز گردیده و گفته شود که این دو اثر مهم با آنکه ظاهراً شباهت تامه بشاهنامه دارند چرا اراولی جز آن قسمت که در شاهنامه نقل شده است چیزی در دست نمانده و از دومی نیز اگر چه نسخی موجود است ولی بسبب نرسیدن میزان معروفیت و شمارهٔ نسخ خطی آن بپایهٔ معروفیت وعده نسخ خطی شاهنامه نمیتوان بقا آن را بابقاء شاهنامه مقایسه کرد ؟ . دراین باب نیز گفتنیهائی هست که درقسمتی ازآنها هردو اثر شریک هستند و در برخی باید قائل بتفکیک شد :

اما علت مشترک علمهٔ شهرت و قبول شاهنامه بر گرشاسب نامه و گشتاسب نامه این است که شاهنامه اثر عظیم و مفصلی است که داستانهای پهلوانی ایران مطابق مدارک زمان فردوسی از اول تاریخ ایران تا خاتمهٔ دولت ساسانی در آن جای داده شده و در حقیقت فردوسی این احسان عظیم را در حق ملت ایران باتمام رسانیده است . درصورتی که هرکدام از دو اثر سابق‌الذکر قسمتی از تاریخ داستانی را بوجه ناقص دربر گرفته اند .

و یکی دیگر از علل مشترکه تفوق شهرت و معنویت شاهنامه بر دو اثر مذکور این است که در حین مطالعهٔ شاهنامه عشق سوزان فردوسی باحیای مجد و عظمت دیرین ایران وعلاقه شدید وی بملیت و افتخارات ایرانی و تعصب حکیمانه اش در این باب آشکار می گردد . ولیکن در آثار دقیقی و اسدی اگر این منظور بوضع غیر محسوسی نیز مشهود باشد هویداست که‌قصد مهم آن دو گویندهٔ زبر دست بنظم آوردن داستانی بوده که با سرودن آن فصاحت و بلاغت خود را آشکار ساخته و ضمناً ممدوحین خود را نیز راضی کرده باشند و علاوه بر این غلبه فصاحت طبیعی گوینده عظیم‌الشان شاهنامه برفصاحت گویندگان داستان گرشاسب و گشتاسب نکته ای بوده است که ازنظرها پوشیده نماند .

گذشته از این دو علت مشترک یکی ازعلل اختصاصی و انفرادی رجحان یافتن شاهنامه بر گشتاسب نامه دقیقی شاید این باشد که دقیقی داستان گشتاسب را فقط بمنظور اطاعت از امر خداوندگار خود که ویرا بنظم آن داستان مامور ساخته است سروده و با آن نظر بلند و باز و جامعی که فردوسی مانند یك نفر فیلسوف و مصلح اجتماعی در نظم شاهنامه داشته است بدین کار دست نبرده است و اگر این مطلب نیز بسبب وجود قرینه تعصب وطن پرستی و زرتشتی گری

دقیقی قابل قبول نباشد این نکته مسلم است که همت دقیقی دراحیاء داستانهای ملی بسبب قناعتش بداستان گشتاسب بهمت فردوسی که تاریخ کامل داستانی را منظوم ساخته است نمی‌رسد واگر گفته شود که دقیقی نیزهمت وقدرت انجام این مهم‌را داشته وازروزگارمهلت نیافته است جواب آن‌است که‌ما دربرابر کارانجام شده اظهارنظر می‌نمائیم .

درمورد گرشاسب نامه اسدی نیز علت اختصاصی برسیدن معروفیت واهمیت آن به ـ معروفیت و اهمیت شاهنامه با صرف نظر از علل مشترک این است که مشوق و برانگیزندهٔ اسدی در نظم این داستان گذشتهٔ از امر ابودلف حکمران بحچوان تقلید از سخن گوئی و فصاحت و بلاغت فردوسی بوده است و در واقع ایمان و منظور وغایهٔ مقدسی که فردوسی را بر تحمل آنهمه زحمت و رنج در نظم شاهنامه واداشته است در وجود اسدی مبدل بمیل نظیره گوئی بشاهنامه و کوشش در آرایش الفاظ و متانت اشعار و دقت درلطافت تشبیهات و امثال آنها گردیده است و اگر وجود داعیهٔ وطن پرستی را در نظم گرشاسب نامه دقیقی نتوانیم منکر شویم در باره اسدی وجود این موجب ویا لااقل غلبهٔ آنرا برموجبات دیگر نمی‌توانیم بآسانی قبول نمائیم .

گمان میرود که با مقدمات سابق الذکر تردیدی در قبول این معنی باقی نماند که در موقع تفحص موجبات ازدیاد روزافزون شهرت شاهنامه ویا پایدار ماندن آن‌ار وجود علل مخصوصه‌ای نماید عامل بودودراین اثرحاویدان ملی مانند سایر آثارنیما ازلحاظ ادبی داوری نکرد .

اگر داستانهای ملی اقوام دیگر را نیز از حیث شهرت و دوام با سایر آثارشان بسنجیم آنها را نیز کمابیش مشمول قاعده ای که در مورد شاهنامه ذکر کردیم می یابیم و این حکم‌را بامختصر تفاوتهائی که ازاوضاع مختلفه اجتماعی وسیاسی وادبی ملل متنوعه ناشی‌است برتمام داستانهای ملی ناظر وصادق می‌بینیم .

در پایان این گفتار از اشاره باین نکته نمی توانم خودداری کنم که آنچه در ابواب مختلفه خاصه درباب سنجش آثار و کتب وتشخیص علل پایداری ویا شهرت وگمنامی آنها مذکور افتاد از نظر توجه باکثر واستخراج حکم کلی ازمثالهای متعدد بود وگرنه نمی‌توان انکار کرد که برای هرحکمی که در این بحث ذکر شده ممکن است استثنائی و برای هر استثنائی علتی وجود داشته باشد و در این‌جا از بیم اطالهٔ کلام از ذکر موارد استثنائی و اشاره بعلل آنها خودداری می‌شود زیرا روشن است که مرادما بحث و انتقاد بالاصاله در بارهٔ آثار ادبی و سنجش آنها با یکدیگر نبوده وهرچه ازاین مقوله یاد کرده شد بطریق ضمنی و برای اثبات این نکتهٔ دقیق‌قابل توجه بود که **بقای شاهنامه بزرگترین دلیل عظمت آن می‌باشد .**

خرسندی وقناعت

زبهر درم تا نباشی بدرد — بی‌آزار بهتر دل راد مرد

ز بهر درم تند وبدخو مباش — تو باید که باشی درم گومباش

فردوسی-آخر بیژن نامه

یوسف وزلیخای فردوسی

دانشمندان درمقایسهٔ یوسف وزلیخای فردوسی باشاهنامه ملاحظات عقایدو گوناگون اظهار نموده حتی بعضیها در انتساب آن بفردوسی اظهار تردید کرده اند . ازنسخ خطی این منظومه مهمتر ازهمه همانست که درضمن مقاله ای که ذیلا نقل می شود ازآن باحرف (B) تعبیر شده ومتعلق بشخصی بلند (Biland) نام بوده . این نسخه درآغاز ابیاتی دارد که درنسخ معمول دیگر موجود نیست و مدلول این ابیات چنانکه دیده خواهد شد گذشته از اشاره بـه نظم شدن قصهٔ یوسف قبـل از فردوسی مشعر است به رفتن فردوسی به اهواز ومواجه شدن او بامیرعراق (بهاءالدوله دیلمی) وصاحب تدبیر او حسن موفق و بنظم کشیدن یوسف و زلیخا بامر و اشارهٔ این شخص اخیر الذکر اینك قسمتی از اشعار مزبور نسخهٔ B را باخلاصه ترجمهٔ مقدمه ای که مستشرق ماسوف عایه آلمانی اته (Ethé) نوشته از مجلهٔ مقررات کنگرهٔ هفتم بین‌المللی مستشرقین شعبهٔ سامی طبع وین سال ۱۸۸۸ برای استفادهٔ قارئین نقل می نمائیم و محض رعایت اختصار از اظهار ملاحظات در باب مقدمهٔ اته خود داری نموده عین مطالب آن دانشمند را با اشعار تقدیم میدارم . **دکتر رضا زاده شفق**

بنا بآنچه در نتیجهٔ تحقیقات تاکنون بدست آورده‌ام :

قدیمترین اطلاعی که راجع بوجود داشتن یك داستان تابوی منسوب به سحنگوی جاویدان طوس یعنی یوسف و زلیخا که آنرا بعدازامام شاهنامه در ایام بیری سروده بما رسیده است همانست که در مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری که بتاریخ ۸۲۹ نوشته شده آمده . بعد از آن مقدمه در کشف الظنون حاج خلیفه و تذکره های متاخر فارسی یعنی تذکره ریاض الشعراء و آتشکده و خلاصة الکلام و خلاصة الافکار از آن اسم برده اند . در هرصورت بسیار شگفت است که مدت چهارصد سال بعد از مرگ شاعر از چنین منظومهٔ نامی در بین نموده و اثری ذکر آن بیامده باشد . حتی قدیمترین تذکره نویس ایران عوفی در کتاب خود (حدود ۶۰۰ هجری) که از آن از قدیمترین مراحل صنعت شعر وطن خود بحث کرده از آن سخن رانده ومعلوم میشود داستان مزبوررا ندیده . ایضاً در قدیمترین داستان منثوریوسف یعنی درانیس المریدین وشمس المجالس تالیف خواجه عبدالله انصاری متوفی بسال ۴۸۱ اشاره ای بوجود داشتن چنین داستانی نشده . پس اینکه تاکنون مستشرقین در صحت

انتساب این داستان بفردوسی اظهار تردید نموده اند بی اساس نیست خود من هم در اینباب مدتی تامل و تردید داشته ام . ناظمین متأخر این داستان یعنی جامی (۸۸۸ هجری) و ناظم هراتی (۱۰۷۲ - ۱۰۵۸) هم اسمی از فردوسی نبرده اند .

اکنون من عقیده دارم که نسبت یوسف و زلیخا بفردوسی صحیح است و دلایل من بروجه ذیل است :

اولا سبك و شعریت این منظومه چنانکه صاحبان ریاض الشعراء و آتشکده هم تصدیق دارند بفردوسی برازنده است نهایت آتشکده گوید مختصر تنزلی درآن در اثر پیری استاد حاصل شده . بعضیها میگویند وصف و لطایفی که بکار برده شده درواقع کار یك گوینده درجهٔ اول ایرانی است و اگر فردوسی نباشد ناچار باید نظامی ناظم آن باشد که آنهم ممکن نیست ولی چون قضاوت در خوبی و بدی یك شعر غالباً متوقف بذوق شخصی است من ازین دلیل استفاده نمیکنم ولی بنظر من شباهت تامی که بین بعضی قسمت های یوسف و زلیخا و شاهنامه هست دلیل قابل اعتنائی است . مثلا در وصف مرگ نابهنگام راحیل در تولد بنیامین و در سوگواری داخرانش که درآنجا آمده حتی از حیث عبارت هم شکایت و نالهٔ فردوسی را در مرگ فرزند خویش که در شاهنامه است بخاطر می آورد . زبان یوسف وزلیخا مانند شاهنامه خالص نیست زیرا موضوع آن غیر ازموضوع شاهنامه است که عبارت است از وصف دلیران ایران باستان وشاعر بمناسبت متعمداً فارسی سره بکار برده در صورتیکه یوسف وزلیخا موضوعیست از قرآن و بالطبع ناچار بود الفاظ زیاد عربی داشته باشد تا اینهمه یوسف وزلیخا نسبت به تصنیفات معاصرین فردوسی مانند عنصری واسدی وناصرخسرو بار کمتر عربی دارد . پس ازین حیث هم مانعی برای اینکه این منظومه ازفردوسی باشد نیست .

مسئلهٔ دیگر که قابل توجهست مسئلهٔ وزن یوسف وزلیخاست که مانند شاهنامه در بحر متقارب ساخته شده و صاحب آتشکده برایکه بحر متقارب برای اشعار حماسی مناسب است به قصهٔ عاشقانه بیك پی برده و در واقع آنچه من میدانم در ادبیات ایران از و پس وپیش فخر الدین اسعد گرگانی (تالیف در ۴۴۷ - ۴۳۴) تا یوسف و زلیخای سوزنی (تالیف در ۱۲۳۳) قصه و زمان عاشقانه ای که در بحر متقارب ساخته باشد وجود ندارد .

پس اگر این منظومه از طرف یکی از شعرای متاخر ساخته شده بود گویندهٔ آن ناچار وزن مناسب و متداولی انتخاب می نمود و قطعا بداستان خود صبغهٔ تصوف میداد چنانکه جامی و دیگران کرده اند و در یوسف و زلیخای فردوسی آثاری از عرفان وجود ندارد .

ازین ملاحظات کلی که گذشتیم می توانیم داخل تفصیلی در صحت نسبت یوسف و زلیخا بفردوسی بشویم . نخست درباب نسخ خطی باید گفت موقعی که مورلی (Morley) یکی ازمستشرقین با هوش و پیشقدم انگلیس و از دوستان دانشهای خوب بود خواست در حدود سال ۱۸۴۰ یوسف و زلیخا را طبع و نشر نماید چهار نسخهٔ خطی وجود داشت یکی متعلق بود بخود مورلی که در ۱۰۵۵ استنساخ شده دوم نسخه متعلق بمجلهٔ انجمن همایونی آسیائی انگلیس و ناقص بود و ازنسخه فوق تکمیل شده سوم نسخهٔ متعلق به بلند (Bland) بود که اورا درهراج کتابخانهٔ ماکان (Macan) خریده بعد آنرا برتیش موزیوم انتباع نموده و تاریخ آن ۱۲۴۴ است . چهارم نسخه ای است که دربنگاله موجود است و ظاهراً نسخهٔ (بلند) از آن استنساخ شده .

ازین چهارنسخه سه تای اولی در دست رسی من بود و دو نسخهٔ دیگر یکی مورخ ۱۱۴۰ و دومی ۱۲۳۲ خودم در تنظیم فهرست کتابخانهٔ بودلین کشف کردم .

گذشته از اینها دو نسخهٔ چاپی یوسف و زلیخا که نمایندهٔ دو نسخهٔ خطی دیگرند در دست بود طبع لاهور که دو چاپ خورده (۱۲۸۷ و ۱۲۹۸) و چاپ طهران که آنرا میرزا محمد حسین ادیب متخلص بفروغی بسال ۱۲۹۹ طبع کرده .

در بین تمام این پنج نسخهٔ خطی نسخه‌ای که خصوصیتی دارد همان نسخهٔ (B) « بلند » است که اتفاقاً دست نساخ بی سوادی افتاده و غلط نوشته شده . در این نسخه قسمتی موجود است که آن در تمام نسخ دیگر ناپیداست و پس از مطالعهٔ آن به نویسندهٔ این سطور واضح شده که یوسف وزلیخا از فردوسی است و آن عبارت است از قسمتی که تحت عنوان « گفتار اندر یاد کردن سبب این قصه » آمده و بموجب آن قبل از فردوسی دو شاعر دیگر یعنی ابوالمؤید بلخی و بختیاری اهواری برحسب درخواست امیر عراق سورهٔ دوازدهم قرآن را که جامعه اعتقادی بر آن داشت موضوع منظومه داستانی خود قرار دادند .

ابوالمؤید از شعرای متاخر زمان سامانیان بوده و تنها عوفی در لباب الالباب ازو ذکری کرده و یك بیت ازو آورده . چون این شخص شاعر گمنامی بوده و تذکرهٔ عوفی هم (تنها این اواخر) حتی درمشرق زمین در دست رسی بوده است معقول نیست که این دو شخص را متاخرین در داخل شعری آورده و آنرا هم منسوب بفردوسی نموده باشند بلکه عمل حکم میکند شاعری که زمانا بفردوسی نزدیك بوده می توانست از آنها و کار آنها اطلاع داشته و نام آنها را ذکر کند که آن هم فردوسی است .

راجع به بختیاری در کتاب هم ذکری نیامده و تنها چون دراین شعر نسخه (B) منظور نظر امیر عراق منسوب شده ناچار منسوب به آل بویه بوده و تحقیق ریو (Rieu) در اینکه وی منتسب به دربار عزالدین بختیار بوده که در ۳۵۶ بجای پدرش معزالدوله بن بویه منتسب و در جنگ با عم خود عضدالدوله بسال ۳۶۷ مرد بجا و صحیح است .

ذکر اهواز یا خوزستان در ردیف اسم این شاعر هم با توضیح فوق مناسب می آید زیرا در همان اوان آنجارا معزالدوله تسخیر کرده بود . (رجوع شود به ابن الاثیر وابن خلکان وحبیب السیر و وفهرست سکه‌های مشرق در بریتش موزیوم) . . .

شاید تالیف یوسف و زلیخا بین ۴۰۰ و ۴۱۱ که سال وفات فردوسی است بعمل آمده باشد که بین سن هشتاد و نود می‌شود زیرا فردوسی مدت کوتاهی بعد از ۳۲۰ تولد یافته . از مقدمهٔ بابسنغری معلوم می‌شود که این نسخه چهارصد سال گمنام مانده (مگر اینکه در آنچه ذکری قدیمتر از مقدمهٔ بابسنغری از این منظومه بدست آید) . علت این گمنامی شاید اختلال امور خلافت و سلطنت آل بویه بعد از فردوسی باشد و باعث احتمال نسخهٔ کتاب در بغداد بوده و در گیر و دار و جنگ‌ها فراموش شده و در گوشهٔ متروك مانده تا قرنها بعد بتصادف پیدا شده ولی چون مطالعهٔ شاهنامه را دلیران و جنگیان دوست داشتند مانند یوسف وزلیخا که یك قصهٔ ساده عربی و یهودی بیش نبود مجهول و متروك نشده وهمواره شهرت و مرویت داشته . قصهٔ وامق و عذرای عنصری هم بهمین مناسبت مانند یوسف وزلیخا مجهول ماند و تا امروز وجودش معلوم نشده » .

اینك قسمت اضافی نسخهٔ بلند :

ازاین قصه نیکو تر اندر جهان	نرفته است هیچ آشکار و نهان
فراوان شگفتی بدین اندراست	همه حکم جبار داد آور است
مراین قصه را پارسی کرده‌اند	بدو در معانی بگسترده اند
باندازهٔ دانش و طبع خویش	نه کمتر ازاو گفته اند و نه بیش

گفتار اندر یاد کردن سبب این قصه

دو شاعر که این قصه را گفته اند — بهرجای معروف و ننهفته اند
یکی بوالمؤید که از باخ بود — بدانش همی خویشتن را ستود
نخست او بدین درسخن یافته است — بگفته است چون بانگ دریافته است
پس از وی سخن یافت این داستان — یکی مرد بد خوب روی و جوان
نهاده ورا بختیاری لقب — گشادی بر اشعار هر جای لب
بچاره بر مهتران بر شدی — بخواندی ثنا و عطا بستدی
چنان دان که یکره فتاد اتفاق — باهواز شد نزد میر عراق
شنیدم که آنروز نوروز بود — یکی روز بس کشور افروز بود
خداوند فرخ امیر عراق — که تختش سپهر است و اسبش براق
جهان گیر وقطب ودل بحر جاه — نگهدار دولت ستون سپاه
هنرمند سرهنگ با آفرین — سپهدار سلطان روی زمین
که بختش همایون و فیروز باد — شبش تا قیامت همه روز باد
بدان روز بر گاه چون خسروان — مر اورا خرد پیرو دولت جوان
بزرگان گیتی کمر بسته پاک — بر تخت وی پاک بوسیده خاک
سرایندگان رود برداشته — نوای خوش از چرخ بگذاشته
بخواننده شاها و پرداخته — داش یارجوی و زبان مدح خوان
همیدون صف شاعران آخته — بامید آن بر عطا مانده بود
یکی بختیاری بد از شاعران — چو در خدمت میر بشتافتند
بعادت یکی آفرین خوانده بود — گسی کرد رخ سرخ و دل شادمان
همه شاعران نیکوی یافتند — بفال همایون و بخت نامد
بآئین شهنشه عطا دادشان — که از خسروان برده دارد سماق
ز نوروز چون روز بگذشت چند — مگر سورهٔ یوسف خوب وش
یکی روز نزدیک میر عراق — نهاده بمغزی دل و چشم و گوش
همی خواند مغزی بآواز خوش — بدان بود مایل دل منعمش
خداوند فرهنگ فرزانه هوش — چنین داستانها کند باستان
خوش آمد همی سورهٔ یوسفش — نموده درو صنعت شاعری
همی خواستی کان بدین داستان — بداند معانیش هر کس درست
بمطلق لطیف و بلفظ دری — همی راند این ادل اندر نهان
بدان تا نمایدش تفسیر جست — که این بختیاری بداند رسرای
چو سرهنگ فرخ پی کاردان — بخواندش سبک میر فرهنگ جوی
چنان بد ز توفیق حکم خدای — روانی سپردن ره داستان
شهنشاه را دیده آمد بروی — که مارا بدان رغبت است و هوا
بدو گفت اگر طبع داری بدان — درو چابکی کردهٔ شاعری
بگو قصهٔ یوسف از بهر ما — چنین گفت کای گنج فرهنگ و داد
بلفظ خوش پاک و نغز دری — سبک بختیاری زمین بوسه داد

بگویم من این داستان‌را درست — بباشم دراین خدمت میر سست
فراز آورم از میان و کنار — سخنهای چون گوهر شاهوار
دراین قصهٔ نغز پیدا کنم — مرآن را چو در مهیا کنم
بگفت این و این قصه آغاز کرد — در جستجوی سخن باز کرد
بپیوست چونانکه طبعش نمود — که آن خدمتی سخت شایسته‌بود
بگفتار آن در بسی رنج برد — بسی سعی دیدو بسی دم شمرد
کزآن‌بودش آغاز وفرمان میر — ارایرا فدا کرد فکر و ضمیر
هرآنشه که اربنده بار بجست — یکی کار جوید بامر درست
شود بنده دلشاد و امید وار — درآن کار گردد تن و جان‌سپار
بامید آن تاجنان اوفتد — به نیکی و ناز جهان اوفتد
دل بختیاری بامید این — بدان شاعری بر نوشت آستین
در آن ایزدی نامهٔ نغز ناك — بینداخت هرتیر کش بود پاك
شنیدم من آن داستان سر بسر — زنیك و بدش آگهم در بدر
قضا را یکی روز احبار آن — همی راندمش بی‌غرض بر زبان
بنزدیك تاج زمانه اجل — موفق سپهر وفا و محل
زمن این حکایت بواجب شنید — پس آنگه سوی‌من یکی بنگرید
مرا گفت‌خواهم که اکنون تونیز — بباشی بگفتار و شغلی به نیز
هم ازبهر این قصه سار آوری — زهر گوشه معنی فراز آوری
سخن را بدانش مرکب کنی — زشیب و عوارش مهذب کنی
بگوئی چنان کان دگر شاعران — بیابند رخف و تعدی درآن
اگر باشدش نظم و بر کمت نغز — معانی پسندیده و هوش و مغز
سخنهای دلگیر هر جایگاه — قوافیش چون پای بر پایگاه
نه ناقص نه عامض نه یاریده‌سست — حزین و لطیف و روان ودرست
برم نزد دستور میر عراق — که گردانش خیلند وایران وشاق
بدان تاگرش رای باشد یکی — بخوانند نزدیك او اندکی
بداند ترا آن سپهر سپاه — که چون‌داری اندرسخن‌دستگاه
ازو مر ترا این کفایت بود — که این مایه بهتر عنایت بود
چوبشنیدم این گفتگوی اجل — دلم را شد اکنر امید اقل
چنین گفتمش کای جهان کرم — بجود و نوال و نهاد و نعم
خرد را مدار و سخن راسوار — پناه جهان ز آفت روزگار
تن وجان من زیر فرمان تست — روان درتن من تماخوان تست
بود آنزمان حشمت من رهی — که برمن بدین‌کار فرمان‌دهی
بخواهی زمن بندهٔ مهربان — یکی آفرین با یکی داستان
بامر تو ای در جهان بی نظیر — بگویم من این قصهٔ دل پذیر
بکوشم باندازهٔ دستگاه — کنم ز فزود سخن زان نگاه

بپیوندم اندر خور طبع خویش — نشاید سخن گفتن از طبع بیش
بجز طبع توفیق باید نخست — ز توفیق باید همه کار جست
ز توفیق باشد همه طبع نیز — بجز طبع گفتار و کردار چیز
اگر باشدم یاوری ز آسمان — خودم طبع یاری کند بی گمان
بتوفیق یزدان توان راند رای — زمن جهد و توفیق بیاد از خدای
بزرگا خدیوا توانا توئی — بآغاز و انجام دانا توئی
گر از ارج گویم چو کیخسرو است — که هر لحظه تاییدِ و فرش نو است
گر از داد گویم شه کامران — فزون آید از شست نوشیروان
اگر گویم از معرفت وز بصر — در این باب قولم نیاید بسر
گر از دور مرمرد را بنگرد — هنرها و عیبش پدید آورد
بداند مرا در نهاد و سرشت — اگر هست نیکو و گر هست زشت
اگر گویم از بخشش دست شاه — شوم سخت عاجز در این جایگاه
که بخشیدن دست وی چون هواست — کجا عالم از وی سراسر ملاست
بدریا و کان در و زر عیار — بمد ایمن از بخشش شهریار
همی تا بود گردش سال و ماه — همی تا درخشان بود مهر و ماه
همی تا سرشت جهان را نهاد — بود ز آتش و آب و از خاک و باد
مبراد پیروزی از شهریار — فلک خاصه‌اش باد و دادار یار
بتن در دلش روشن و شاد باد — سه چرخش سه چرخ آباد باد
تن وی بصحت کف وی بجام — دل وی بدان بخشش دوستکام
بتائید سلطان اقالیمها — دل شاه باد ایمن از بیمها

گفتار اندر سبب حال خود

من از هر دری گفته دارم بسی — شنیدند گفتار من هر کسی
سخنهای شاهان بارای و داد — بسخت و بسست و بپیوند و گشاد
بسی گوهر داستان سفته‌ام — بسی نامهٔ دوستان گفته‌ام
بمزم و برزم و بکین و بمهر — یکی از زمین و یکی از سپهر
سپردم بسی راه دلخستگان — زدم پردهٔ مهر پیوستگان
ز آزار ایشان زمهر و درود — بسی گفته‌ام سرگذشت و سرود
بنظم آوریدم بسی داستان — از افسانه و گفتهٔ باستان
همیدون بسی رانده‌ام گفتگوی — ز خوبان شکر لب و ماهروی
ز هر گونه ای نظم آراستم — بگفتم درو هرچه خود خواستم
اگرچه از آن یافتی دل مزه — همی کاشتم تخم رنج و بزه
از آن تخم کشتن پشیمان شدم — زبان را و دل را گرد بر زدم
نگویم کنون نامهای دروغ — سخن را ز گفتار بدهم فروغ
نکارم کنون تخم شوره گیاه — که آمد سپیدی بجای سیاه
دلم سیر گشت از فریدون گرد — مرا از آن چه کو تخت صحاک برد

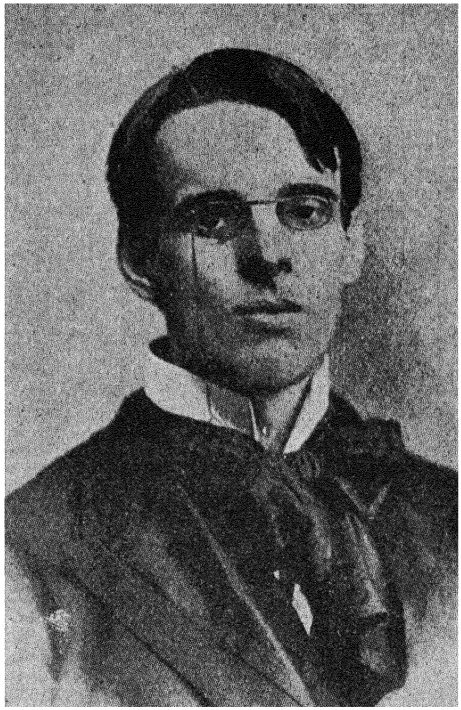

ویلیام باتلر ییتز

نویسندهٔ درام کوهولین ، رستم ایرلندی

کوهولین، رستم ایرلندی

درام انگلیسی اثر

ویلیام باتلر ییتز

ترجمهٔ مسعود فرزاد

مقدمه

شباهت گفته شدن پسر بدست پدر، که اساس رستم و سهراب فردوسی را تشکیل میدهد، موضوعی است که تیا دریکی ازافسانه های باستانی ایرلند تکرار شده است. درامی که اینك ترجمه میشود ازروی افسانه ایرلندی ساخته شده ویقین است که هردو افسانه دارای یك اصل هستند. زیرا اولا آشکار است که کوهولین همان رستم، وجنگجوی جوان همان سهراب شاهنامه است. بعلاوه برای بعضی اشخاص وقتی داستان، اگرچه قدری تغییر پذیرفته وجابجاشده‌اند، درشاهنامه بآسانی نظیر میتوان یافت. مثلا کوهار ترکی است ازکاووس وگشتاسب (یا افراسیاب)، زیرا از طرفی شهریار شهریاران کشور، و محذوم کوهولین (رستم) است، واز طرف دیگر مردی است بدخواه وحیله‌گر. همچنین اویغه تر کینی است از تهمینه وگرد آفرید، زیرا ازیك طرف مادر پهلوان جوان (سهراب)، واز طرف دیگر شخصا زنی جنگاور وعشق انگیزاست، منتها درایرلند بجای پسر پهلوان، خودپهلوان (کوهولین) باالو میجنگد وعشق ورزی میکند.

ازاشخاص گذشته، موارد تشابه دیگری بنظر میرسد که قابل ذکراست. شهباری که پدرو پشتیبان کوهولین بودنظیر سیمرغی است که پسسان ودستیار رستم است. وباروبندی که جنگجوی جوان به کوهولین هدیه میدهد بامهره‌ای که سهراب بازوی خود بسته بود شباهت کامل دارد. نیز کوهولین به آتش سوگند یادمیکند وان در برد شهریاران ایرلندی بالاترین سوگند سمرده میشود. واحترام آتش وسوگند یادکردن آن درشاهنامه نیز مذکور است. وهمچنین جنگجوی جوان از شمال، میآید که باتوران، سیه است.

بهرحال مطالعهٔ مفصل افسانهٔ ایرانی باافسانهٔ ایرلندی، ومعلوم داشتن اینکه کدام یك ازاینها ازآن دیگری گرفته شده است ویااینکه اگر هردو ازمنبع ثالثی آمده باشد آن منبع چه بوده است، خودموضوع بسیار جالبی است که ممکن است کنجکاوی درآن دامنه‌دراز داشته باشد.

درافسانهٔ آلمانی موسوم به Hilderand Und Hadubrand نیزپدری بدانسته پسر خود را میکشد. وتاآنجا که نگارنده اطلاع دارد درادبیات دنیا جزاین دوبرای افسانهٔ رستم وسهراب نظیری نیست.

اصل این درام درانگلیسی موسوم به On Baile's Strand میباشد ونویسندهٔ آن ویلیام باتلرییتز (William Butler Yeats) که در ۱۸۶۵ در ایرلندمتولد شدودر ۱۹۲۴ جایزهٔ نوبل رادرد ازبزرگترین شعراودرام‌نویسان معاصراست. مهمترین خدمت ادبی اوهمانا زنده کردن افسانه‌های باستانی وطن خودایرلند میباشد.

در زمان های پیش از تاریخ، سلتها (Celts) که تیره ای از نژاد بزرگ آرین بودند از نواحی دانوب به ایرلاند آمدند و در این کشور که بر خلاف بقیهٔ انگلستان هرگز بفرمان امپراتوری روم در نیامد آزادانه زندگی میکردند. (۱) ایرلندیهای کنونی که فرزندان مستقیم سلتها هستند مردمانی شوریده وخیال پرست میباشند ودر نتیجه ازیك طرف از همسایگان انگلیسی خود در امور دنیوی عقب افتاده اند ولی ازطرف دیگر میتولوژی بسیار وسیع و مهمی

---

(۱) از «تاریخ ایرلاند» تالیف کنستانتیا ماکس ول

Constantia Maxwell : A Short History of Ireland

دارند که هنوز هم بطور کامل تحقیق وتنظیم وانتشار نیافته است وبه سه شعبهٔ بزرگ تقسیم میشود که دومین شعبهٔ آن را یك سلسله داستانها راجع بکوهولین تشکیل میدهد واین زیبا ترین ومهم ترین قسمت میتولوژی ایرلاند است (۲) در این عهد ایرلندیها هنوز مسیحی نشده بودند و آتش و خورشید و بعضی چیز های طبیعی از قبیل سنگها و چاهها وعدهٔ زیادی خدایان و بتها و پریان را می پرستیدند . امروزه نیز اغلب اهالی ایرلند ، از حمله خود بیتر ، به وجود ارواح و پریان معتقد می باشند . (۳)

باری ، نسب کوهولین معین نیست ودر این باب چندین افسانه هست که باهم اختلاف دارند . در ابتدا اسم او « سه‌تانتا » (Setanta) بود و در قلعهٔ ایمپریت پرورش یافت . در شش سالگی به دربار کنوهار (یا کنکووار) درشهر ایمن ماکا (Emain Macha) در کشور اولستر (Ulster) (ایالت کنونی شمالی ایرلند) رفت . این پادشاه بسیار مشهور است و در اوایل عهد مسیحی ، پنجاه سال بعد از زمان سزار زندگی میکرد . (٤) کوهولین پسران آن ناحیه‌راهریك بطرز عجیبی مغلوب کرده در جرگهٔ ایشان درآمد . کمی بعد ، سگ پاسبان عظیمی را که‌متعلق به هولین آهنگر بود کشت ، هولین شکایت کرد که بسبب اردست رفتن پاسبانش دیگرجان‌ومال او محفوظ نیست ، ولی قهرمان جوان برعهده گرفت که تاهنگام بزرگ شدن توله ای ازسگ مزبور شخصاً آهنگر را پاسبانی و حمایت کند و باین مناسبت به « Cu Chulinn» یا « سگ هولین » ملقب گردید .

سپس مراسم سپردن حربه به‌او بعمل آمد و او چند تن از دشمنان بزرگ اولستر را در جنگ کشت . تمام زنان ایرلند عاشق او شده بودند و سایر این اهالی اولستر تصمیم گرفتند اورا زن بدهند ولی هرچه گشتند زیبکه برازندهٔ او باشد نیافتند ، کوهولین مستقیما به‌خواستگاری امر (Emer) دختر فورگال (Forgall) رفت ، ودختررا باین شرط به اووعده دادند که کوهولین به اسکاتلند رفته‌آنجا نزد دواستادمخصوص‌فنون جنگ را بیاموزد . کوهولین به اسکاتلند رفت وپس از تحمل‌مشقات بسیارفنون مزبور را فراگرفت وضمنا ازرن جنگجوئی‌موسوم به ایفه پسری ازخود در اسکاتلند بجا گذاشت . تاریخ مرگ اورا که دربیست وهفت‌سالگی‌اتفاق افتاده دراوایل‌دورهٔ مسیحی ذکر کرده اند . یکی از داستان های سلسلهٔ دوم که دربالا به‌آن اشاره شد موسوم به :

« مرگ کانلاخ بدست پدرش کوهولین »

(Thd Tragical Death of Conlaech at the Hands of Cuchulinn his Father)

می باشد . در بارهٔ او دو کتاب مستقل در لندن منتشر شده است . یکی موسوم است به « داستان کوهولین » بقلم خانم الینور هال در ۱۸۹۸ (Eleanor Hull : The Cuchulainn Saga) و دیگری « کوهولین ، آشیل ایرلندی » بقلم ا . نات در ۱۹۰۰

(A. Nutt : Cuchullain,the Irish Achilles) (۵) م . ف .

---

(۲) از « ادبیات دنیا » تألیف ریچارد س واون

(۳) از کتاب « نویسندگان زنده » Living Authors

(٤) از « تاریخ ایرلاند » تألیف استیفن گوین

Stephen Gwynne : The Students' History of Ireland

(۵) ازانسایکلوپیدیابریتانیکا ؛ چاپ سیزدهم درلغت « کوهولین »

The Encyclopedia Britannica (13th edition): Cuchulinn

بازیگران:

کوهولین - شهریار مویرتمنه (۱)
کنوهار - شهریار شهریاران پولاد (۲)
فیئنتین - یك مردکور (۳)
باراخ - یك دلقك احمق (٤)
یك جنگجوی جوان (٥)
شهریاران جوان ، وشهریاران پیر
سه زن

زمان - دورهٔ باستانی اساطیری ایرلند .

مکان - تالار بزرگی درشهر دوبند یالگان (٦) . مقصود « خانهٔ بزرگ و باستانی کوهولین » نیست ، بلکه کنگاشستانی است نزدیکتر به دریا .

منظره . در طرف عقب صحنه دروازهٔ بزرگی نمایان است . و از میان آن ، فضائی تیره گون مشاهده می شود بطوریکه گوئی دربارا مه گرفته است . در هر دوجانب تالار چندین صف صندلی یکی بالای دیگری چیده شده . یکی ازاین صندلیها که رویش بطرف صحنه است ازدیگران بزرگتر است . درطرف دیگر صحنهٔ فاحری روی یك صندلی گذاشته شده است . درسمت عقب صحنه میزی است که چند کوزهٔ ئیل(۷) وچندین جام شاخی روی آن چیده شده است . دریك طرف تالاردر کوچکی هست . کور ودلقك از دروازه بزرگ داخل میشوند ، لباسهای ایشان وصله دار وپاره پاره است .

دلقك - بوچشم نداری ولی راستی بی اندازه زیرك هستی . مردمانیکه دوچشم سالم دارند هیچکدام به زیرکی تو نیستند . چه کسی میدانست که مرغها موقع ظهر بخواب میروندو همان وقت است که میتوان آنهارا ربود ؟ اگر تو مرا راهنمائی نمیکردی من هرگز نمیتوانستم چیزی بدزدم . ازاینها گذشته تو چه آشپز خوبی هستی ! وقتیکه من مرغی را میدزدم تو آن را از دست من میگیری ، پر های آن را میکنی ، وآنرا دردیگ بزرگ روی آتش میگذاری. آنوقت من میتوانم باخاطر آسوده به لب دریا بروم ویا به پای جادوگران بدوم تا اشتها پیدا کنم . و

---

۱ - Cuchulain, King of Muirthemne

۲ - Concobar, High King of Uladh

شهریار شهریاران درترجمهٔ High King اختیارشده است که معنی تحت اللفظی آن « پادشاه برتر » است . ایرلندیهای قدیم یك « Ar-dir » یا « برترشاه » (over king) داشتند که بر پادشاهان محلی فرمانروا بود واز کشورهای ایشان مالیات و سپاهی میگرفت.پولاد (Uladh) یابولیدیا(Ulidia) یگانه قسمت ایرلاند بود که در مقابل هجوم میاریها مقاومت کرده استقلال خودرا نگاه داشت .

۳ - Fintain

٤ - Farach

٥ - اسم این جوان در اصل درام برده نشده ولی در میتولوژی ایرلاند « کانلاخ » (Conlach) ذکر گردیده است .

٦ - Dundealgon شهر باستانی ایرلند ومعبر کوهولین بوده است .

۷ - ئیل ale مشروب مسکری است که ازمالت ساخته میشود .

وقتیکه اشتها پیدا میکنم و برمیگردم ، مرغ آنجا برای من حاضر است وطوری پخته شده است که بهتر از آن نمیشود .

کور . (که بادستهای خود مشغول لمس کردن اشیاء اطراف خویش است) بهتر از آن نمیشود .

دلقك .(دست خودرا به گردن کور میاندارد) : خوب. بیا حالا مرغمان رابخوریم یك رانش مال من ، وران دیگرش مال تو ، وبرای چاغش هم قرعه میکشیم . من درتمام مدتیکه مشغول بخوردن آن هستیم تعریف تورا خواهم کرد . . . . تعریف فکرهای خوب و خوراك بزی عالی تورا خواهم کرد ، راستی کورمرد ، تودردنیا مانند نداری . . . . ها ، یك دقیقه صبر کن ، من نماید در را بسته باشم . کورمرد ، به کسی بروزنده ، ولی بدان که « بوآن »(۱)از رودخانه و « فاند » (۲) از دریای عمیق دنبال من میایند . اینها پیرزنان جادوگری هستند که روی باد سوار میشوند وفریاد میزنند « یك بوس بده ، دلقك ، یك بوس بده ! » . . . . حالا که در را خوب باز کردم همه پیرزنهای جادوگر میتوانند بآسانی داخل شوند . من نمیخواهم ایشان دررا بکوبند و بگویند « دلقك کجاست ؟ چرا در را قفل کرده است ؟ » . نه ایشان ممکن است عاقل دیگ را بشنوند وداخل بشوند وروی زمین بنشینند ، ولی ما از مرغمان هیچ بایشان نخواهیم داد ، بگذار برگردند به دریا ، برگردند به دریا .

کور . (بادستش پایه های صندلی بزرگ را لمس میکند) . آه ! (سپس درحالیکه پشت صندلی را لمس میکند) آه - آه !

دلقك . چرا میگوئی «آه - آه ! » ؟

کور . من این صندلی بزرگ را میشناسم . امروز کوهار ، شهریار شهریاران ، قرار است بیاید. صندلی اورا بیرون آورده و اینجا گذاشته اند . اومیخواهد ازامروز به بعدبی گفتگو بر کوهولین فرمانروائی کند ، برای همین کار بدینجا خواهد آمد .

دلقك . اوباید مردبسیار بزرگی باشد که بتواند بر کوهولین فرمانروائی کند .

کور . کوهار مرد بزرگی است . اوارهمهٔ شهریاران ایرلند بالاتر است .

دلقك . فرمانروای کوهولین!من گمان میکردم کوهولین هرچه بخواهدمیتواندبکند .

کور . میتواست . میتواست . ولی درآزادی زیاده روی کرد . و کنوهار امروزمیاید تااورا واداربه قسم خوردن کند .... قسمی که ولگردیهای اوراپایان دهد ، واوراماننديك سگ حلقه فرمانبردار نماید و همیشه دردسترس نگاه بدارد . کوهار روی این صندلی خواهدنشست و کوهولین را قسم خواهد داد . (روی صندلی مینشیند)

دلقك . چگونه اورا قسم خواهد داد ؟

کور . توعقل نداری این چیزها را بفهمی . او روی این صندلی خواهد نشست ، و خواهد گفت : « کوهولین ، سوگند یاد کن ! من بتو فرمان میدهم که سوگند یاد کنی ! هرچه میگویم بکن . عقل تو درمقابل عقل من هیچ است و دارائی تو در برابر دارائی من پوچ ! تورا فرزندی نیست که قرصهایت را بپردازد و هنگامیکه بمیری سنگی رویت بگذارد . پس سوگند یاد کن . بتوفرمان میدهم ، سوگندی سخت یاد کن ! »

---

۱ و ۲ - بوآن Boann وفاند Fand ازپریان ایرلندی هستند .

دلقك . (خودراجمع میکند، و باصدائی شبیه به زوزه) نه، نه، من قسم نمیخورم من ناهارم را میخواهم.

کور . سس ! سس ! هنوز نپخته است .

دلقك . تو که گفتی مرغ خیلی هم خوب پخته شده !

کور . من گفتم ! من کی گفتم ؟ خوب ، ممکن است هم پخته باشد وهم نپخته باشد ممکن است بالهای مرغ سفید مانده ولی راهایش سرخ شده باشد . شاید گوشتش محکم به استخوان بچسبد و دندانها نتوانند آنرا از استخوان جدا کنند . . ولی یقین بدان احمق، که تاخوب پخته نشود تو دندانت را در گوشت آن فرو نخواهی برد .

دلقك ـ دندانهای من دارد از گرسنگی دراز میشود .

کور . صبر کن تایك قصه برایت بگویم شهریاران ایرلند هنگامیکه منتظر ناهار خود هستند نه قصه‌های قصه پردازهای خود گوش میدهند من قصه‌ای برای توخواهم گفت که جنگی در آن باشد . . . . یك قصه که یك پهلوان داشته باشد ، یا یك کشتی ، یا پسر یك ملکه که تصمیم گرفته است کسی را که من و تومیشناسیم بکشد .

دلقك . او کیست ؟ میآید که را بکشد ؟

کور . گوش کن . وقتی که تومشغول دردیدن مرغ بودی ومن درته یك گودال روی شنها دراز کشیده بودم، شنیدم که سه مرد باقدمهای سنگین، نزدیك شدند. ایشان زخمی بودند ونمیالیدند.

دلقك . خوب رودر باقیش را بگو . وبه جنگ برس .

کور جنگی اتفاق افتاده بود . . . . . یك جنگ بزرگ . . . . . یك جنگ بزرگ هولناك . . . . پهلوان جوانی از دریا رسیده و در کنار ساحل پیاده شده بود مستحفظین ساحل اسم اورا پرسیده بودند . اما او اسم خودرا نگفته ویکی ازایشان را کشته بود. باقی فرار کرده بودند .

دلقك . بس است . حالا دیگر برس بمرغ . ای کاش این مرغ بزرگتر بود . کاشکی به بزرگی یك غاز بود !

کور . سس ! هنوز همه را برای تو نگفته ام . من میدانم آن جوان کیست! شنیدم که فراریان میگفتند او موی سرخ دارد و از مملکت ملکه « اویفه » (۱) آمده است . میگفتند او آمده است کوهولین را بکشد.

دلقك . هیچکس نمیتواند چنین کاری بکند .

(با آواز) .

بردست کوهولین شهریاران کشته شده اند ،
شهریاران وشهریار زادگان ،
او بسا اژدهای آبی،
وجادوگر هوائی را کشته است .
نیز بسا بوکاناکها و بناناکها (۲) وجنگل نشینان را....

کور . هس ! هس !

---

۱ ـ Aoife

۲ ـ بوکاناکها و بناناکها Bochanachs, Bananachs نیز ازمخلوقات موهوم هستند.

دلقك . (بار به آواز) .
بسا جادوگرانی که شمر را میدزدند .
وفومورهائی (۱) که بچهارا میدزدند .
بساپیرزنهائی که سرشان مثل سرخرگوش است
وخرگوشهائی که مثل جادوگران انگشت دارند .
و همه سوار اسب چوبی هستند .
(میگوید) . اینها از دوردست ترین نواحی شمالی ، از زشتترین و سیاهترین نواحی شمالی آمده بودند .

کور . میگویم هس !

دلقك . آیا کوهولین میداند که این جوان آمده است اورا بکشد ؟

کور . کوهولین با آن سر پر روزی که دارد چطور ممکن است به چنین چیزی اعتنا بکند ؟اوجنگ کوچك را دوست نمیدارد . وجوانی جوان کسی به جنگ او نیامده است . اوجود را برای خاطر یك تن زحمت نخواهد داد . اما اگراین آهوئی بود که صبح فردا بیك ملکه مبدل میشد و...

دلقك . رس به مرغ ! من دلم میخواست که آن مرغ به بزرگی جوجه بود . گوشتش مثل گوشت غاز پرچربی بود ومثل گوشت جوجه به دیگ میست .

کور . صبر کن . عجله نکن . . . . من میدانم او پسر کیست . ممکن نیست به کس دیگری بگویم . ولی به تو خواهم گفت . مگر برای توشنیدن یك راز خوشایندتر ازخوردن ناهار نیست؟ تودوست داری که رازی بشنوی.

دلقك . راز را بگو .

کور . آن مرد جوان پسر اویفه است . . . . . من یقین دارم که او پسر اویفه است . دلم گواهی میدهد که او پسر اویفه است . تو بارها شنیده ای که من در بارهٔ اویفه سخن میگویم . آن همان زن جنگوئی است که کوهولین در کشور شمالی با او جنگید و بر او غالب شد .

دلقك . میدانم . میدانم ، او یکی از آن ملکه های تند خوست که درمملکت بی برکت اسکاتلند زندگی میکند .

کور . من یقین دارم او پسر اویفه است . من مدت مدیدی در مملکت اویفه بوده ام .

دلقك . آری این پیش از آن وقتی بود که تورا برای خاطر اینکه برباد لعنت فرستادی کور کردند .

کور . درجامه اویفه پسری بود که مویش درست مانند موی خود اویفه سرخ رنگ بود. همه میگفتند اویفه این پسر را میپروراند تا او کوهولین را بکشد . همه میگفتند اویفه از کوهولین کینه در دل دارد. اویفه کلاه خودی بر سر یك ستون میگذاشت و آنرا کوهولین مینامید و به پسر دستور میداد که به آن تیر بیندازد . . . . . از بیرون صدای پا میاید . . . صدای پای کوهولین !
(کوهولین ، درمیان مه ، درحاشیه دروازه ، از جانبی به جانب دیگر میگذرد)

دلقك . کوهولین کجا میرود ؟

کور . میرود بملاقات کوهار. همان کوهاری که به کوهولین فرمان داده است قسم بخورد.

---

۱ ـ فومورها Fomorians قومی از دریان دریائی بودند.

دلقك . آه ! قسم ! . . . . کور مرد ، من چطور میتوانم همه این چیزها را در یاد خودم نگاه بدارم ؟ چه کسی بنا است قسم بخورد ؟

کور . کوهولین قسم خواهدخورد درمقابل کوهار که شهریار شهریاران است .

دلقك . کورمرد ، توهمه چیزرا داخل‌هم میکنی وشلوغ میکنی ، توداشتی یك قصه برای من میگفتی . وحالا داری یك قصهٔ دیگر میگوئی ! اگرتو از اول همه چیز را شلوغ بکنی ، من چطور میتوانم وقتیکه اتفاقات شروع به رخ دادن میکند چیزی بفهمم ؟ بگذار ببینم . (گفتهای خودرا درمیآورد) خوب ، (یك لبکه کفش خودرا نشان میدهد) این کوهولین باشد (لبکه‌دیگررا نشان میدهد) این‌هم آن جوانی که آمده است‌اورا بکشدو کوهولین ازآمدنش خبرندارد .خوب.... پس کوهوار کو؟ (نوبره‌ای از کمر خود جدا میکند) . این‌هم کوهوار با دارائی هنگفتش . . . . (با اشاره) کوهولین ، کوهوار ، جوان .... حالااویه کجاست ؟(کلاهش را بهوامیاندازد)آنهم اویه روی کوههای بلند اسکاتلند !...(شروع میکند کفشهای خودراپوشد) .... بعدار همهٔ این‌حرفها ، شاید اصلا این راست نباشد و تو همه‌اش را از پیش خود ساخته‌باشی . توتاحالا هزاران بار مرا با دروغهای خودت گول زده‌ای ! . . . . اما حالا برس به‌دیگ . پوست‌شکم‌من جمع شده وتوی‌شکم‌مرا گرد گرفته است . مگر میخواهی معدهٔ من از گرسنگی مثل یك لبکه در زنگ زده صدا بکند ؟

کور . . . هرچه گفتم همه راست‌است. حرفهای دیگری‌هم راست است‌واگر گوش بدهی تاآنهاراهم برایت بگویم شکم خودت را فراموش خواهی کرد .

دلقك . نخواهم کرد !

کور . گوش‌بده من‌میدانم پدراین‌جوان کیست‌ولی‌نخواهم گفت. از گفتن آن‌میترسم... آه ای احمق ، اگرتوبدانی پدر این جوان کیست همه چیزدیگر را فراموش خواهی کرد !

دلقك . کیست ؟ بگو، الان‌بگو ، وگرنه برا خواهم زد .

(همهمه‌ای از دور بگوش میرسد)

کور . صبر کن . صبر کن ... یك کسی میآید . . . کوهولین دارد میاید . اوباشهریار شهریاران بر گشته است . برو از کوهولین بپرس . او بتوخواهد گفت . وقتیکه از کوهولین این را بپرسی دیگر غصهٔ دیگ را نخواهی خورد .

(کور از در پهلوئی بیرون میرود)

دلقك . میپرسم. از کوهولین میپرسم . کوهولین‌هم‌درممالکت اویه بوده‌است.(میرود بطرف دروازه) بله میپرسم . (برمیگردد وبطرف در پهلوئی میرود) . اما نه... نخواهم‌پرسید! کوهولین‌را که نمیبینم برسم‌خواهد گرفت . (میرود بادم دروازه وبازبرمیگردد) باسه، ازاوخواهم پرسید . پرسیدن چه ضرری دارد ؟ . . . کور گفت بپرس . (باز بطرف‌دریهلوئی میرود) من فقط مرغ وغاز وخوك کشته‌ام اما کوهولین شهریاران کشته است . (میرود تا تقریبا به دروازه میرسد) کی میگوید من میترسم ؟ من نمیترسم ! نخیر هیچ نمیترسم ! از او خواهم پرسید .... نه . ... کوهولین ، من‌هیچ ازتو نمیترسم ! (میرود به دم دریهلوئی)

اوشهریاران کشته است .

شهریاران‌وشهریار رادگان .

بسی اژدهای دریائی !

وجادوگرهوائی ،

وبوکانا کها وبنانا کها وجنگل نشینان .

میدود بیرون . و آخرین کلمات او ازخارج صحنه شنیده میشود .
کوهولین و کنوهار از دروازه داخل میشوند . وقتیکه هنوز بیرونند صدای کوهولین شنیده میشود که از خشم بلندست . او مردی است تیره پوست ، و قدری بیش از چهل سال دارد . کنوهار خیلی مسن تر است ولی ازقیافه‌اش پیداست که ضعیف نیست .)

کوهولین . تو این سوگند را برمن تحمیل میکنی زیرا من بی فرمان تو کسانی کشته‌ام و بمیل خود به کسان دیگر پاداش داده‌ام . بهانه‌ای جز اینها وچندچیز ناقابل دیگر ازهمین گونه نداری و حالا آخرین ریگ راهم براین بار گران میافزائی . ومیخواهی مرا وادار کنی که فرمانبردار، تقریباً غلام زرخرید تو بشوم زیرا جوانکی ازمملکت او یعنی معلوم داشته است که ساحل خوب حفظ نشده .

کنوهار . هنگامی که او بساحل قدم گذاشت تو درمکان دوردستی بارقصهای وحشی خودت به شکار یارقص مشغول بودی .

کوهولین . اورا میتوان ازاین کشور بیرون راند . من حاضر نیستم برای خاطر او قیدی بپذیرم . من هر کجا وهرهنگام خواسته باشم به رقص یاشکار یا عشقبازی خواهم پرداخت اگر روزگار آب درخون تو نکرده بود توهیچوقت این موضوع را اینقدر مهم نمیشمردی .

کنوهار . من میخواهم برای فرزندان خود یك مملکت بیرومند ومامون برجا بگذارم .

کوهولین . ومن باید درهمه چیز فرمانبردار باشم . ارادهٔ خودرا تسلیم ارادهٔ تو کنم . هرجا که تورا خوش آید بروم ، وبهرجا که تو بخواهی بیایم . درسرمیر کنگاش درمیان بدنهای ناموزون پیرمردان بنشینم . من که نامم به تنهائی کافی بوده است که این کشور را امن نگاه دارد، من که درروزگار پیشین مائوه کرو خان (۱) ودزدان دریائی را که ازشمال حمله آوردند سرکوب کرده‌ام ، من که شهریاران صدگانهٔ اسکورحا (۲) و شهریاران آن ناحیه که در مشرق جهان است شکست داده‌ام ، من که در آنهنگام که همه میکوشیدند ترا ازتخت فرو بکشند ترا بر تخت استوار داشته‌ام ،... آیا من باید اینك همان گونه سوگند فرمانبرداری یاد کنم که گوئی یك امیر چوپانی هستم ؟ آیا پوست پای من از فراوان نشستن کنار آتشدان پیس شده است ؟ وآیا دستهای من هنری ندارند جز اینکه با نوك عصا برروی خاکستر نقش بسازند ؟ آیا من آنقدر تنبل و بیکاره هستم که تا تازیانه نخورم به تو خدمت نمیکنم ؟

کنوهار . نه کوهولین ، تازیانه نه . ولی هرروز فرزندان من میآیند ومیگویند : « این مرد همواره سرکش تر میشود و سازگاری با او برای ما سخت تر میگردد . زیرا ویرا هیچکس نمیتواند زیر فرمان آورد یا برنخیر بندند یا پیمان اورا به سیم ورر بخرد . وما چگونه میتوانیم باوجود او درامان باشیم ؟ اومانند یك حریق زمین را میسوزاند . و گذشت سالیان ارام کردن او عاجزست .

کوهولین . بدینگونه این قصه هرروز باآب وتاب تر میشود ومن میباید فرزندی را که تو برتخت میگذاری چنان اطاعت کنم که گوئی اوخود تواست !

۱ - Maeve of Cruachan زنی جنگجو بود که فرمانده قوای ایرلند گردید . و مقامش در افسانه های ایرلند از حیث دشمنی با مملکت کوهولین بی شباهت بمقام افراسیاب در مقابل رستم نیست .

۲ - Scorcha

کنوهار . البته ، البته ، من شهریار شهریاران هستم و پسرمن نیزشهریار شهریاران خواهد بود . وتو ، با همه دلیری که در خون خویشتن داری ، و باآنکه پدرت ازخورشید بیرون آمد فقط یك شهریار کوچك هستی ، وهرجا که پای امور کشور بمیان بیاید اگر با فرزندان من سنجیده شوی سبك وزن خواهی بود .

کوهولین . همان به که آنچه من وتو دردل داریم آراداه برزبان بیاوریم . زیرا وقتیکه میمیریم نام ما در کشورهای بسیار برسر زبانها خواهد بود . ما در روزهای جوانی خود بسی روزگاران آشفته دیده و آسمانهای نامساعد را که همچون ابری سوزنده برروی جهان سنگینی میکردند مشاهده کرده‌ایم . ولی پایداری کردیم و جنگیدیم تا بدانجا رسیده ایم که امروز می بینیم آن ابر بر کنار وجهان بکام ما گردیده است . ما بالاتر از آن هستیم که مردمان دیگر بوانند بود. از اینروی باید راستگوتر باشیم . اکنون ای کنوهار آشکارا میگویم من و فرزندان تورا دوست نمیدارم . ایشان گوئی استخوانی درتن یامغزی دراستخوان خودندارند ، و برتختی که من وتواستوار نشسته‌ایم ایشان سست خواهند نشست .

کنوهار . توازایشان بدمیگوئی زیرا خود فرزندی نداری

کوهولین . من خودرا بسی خوشبخت میشمارم که شبح مرگ وناتوانی ازخود برجا نمیگذارم تادر تالارهائی که من درآن خندیده وسرایندگی کرده‌ام حیران بگردد وپریشان بگوید

کنوهار . باهمه لافهائی که ازراستگوئی میزنی این سخن رازاست نگفتی . هر کس که خانه وزمینی داشته باشد ، وآن خانه وزمین قرنها دوجانبوادهٔ اومانده وبنام ایشان نامیده شده باشد ، اگر آگاهی یابد که آنهمه باید بتصرف بیگانگان درآید . چنانکه خانه وزمین بودرخواهد آمد، آیا سخت افسرده وتنگدل نخواهد گردید ؟

کوهولین . بیشترمردمان چنین حس میکنند . امامن وتو بنامماندن خانه وزمین دردست فرزندان خویش بیارمند نیستیم. زیرا هریك ازما نامی بزرگ درجهان خواهد گذاشت وتاهزاران سال پس ازما ، دستانسرایان آینده همرهای مارا بآهنگ چنگ برای جهانیان خواهند سرود .

کنوهار. تو مانند قاضیان بادلایل باری میکنی ودل درسخن نمیگذاری. من اندیشه‌های تورا میدانم زیرا بسا شبها با و ربریك بالاپوش جنگه وازیك جام شراب نوشیده‌ام . من تامغز استخوان تورا میشناسم . بارها که تو درخواب عمیق بوده‌ای شنیده‌ام که فریاد میزنی « من پسری ندارم ! » و این فریاد نوجندان تلخ ودردآمیز بوده‌است که من برا بودراعتاده ودعا کرده‌ام که این نقص تو مرتفع گردد

کوهولین. زیرا تو گمان میکردی که اگرمن مانند دیگران دارای فرزند شوم مانند ایشان برای خاطر فرزند خود نرم وسست شده سست تو درمانسردار خواهم گردید . اما این درست نیست . من برای خاطر کسی که وجودش تقلید پست تری ازوجود خودمن باشد سرفرو نخواهم آورد . وپسرمن بیشك ازمن پست‌ترخواهد بود همچنانکه من ازپدرخود ، آن شهسوار پاکیزه که مردم میگویند بدن مرا ازیك زن آدمیزاده پدید آورد ، پست‌تر هستم .

کنوهار . اکنون نیز مانند همیشه تو برهمه آرزوهای معقول میخندی ومیخواهی باهیچ در دست نداشته باشی یا برچیزهای ناممکن دست یابی . من متحیرم چگونه دلی چنین فرزند خواه ، باسری بدین پایه سرد وپر غرور دریك شخص گرد آمده‌است .

کوهولین. من نمیخواهم خانه ونام خودرا بیاد احدی بار گذارم که بتواند حتی باخودمن درجنگ روبرو شود.

کنوهار . توسنی تندرو هستی . وهمه چیزهای عادی را خوار میگیری . همانا شایستهٔ آن بود که برروی تپه‌ها یکی اردختران هوا ، یابرساحل دریا یکی اردوشیزگان کشور زیر امواج را بدست آورده باشی .

کوهولین . من در مقابل موجوداتی که از آدمیزادگان والاتر بند گستاخ نیستم .

کنوهار . اما از ملکه های ماهرت داری واگر یکی ازایشان فرزندی برای توزاده بود تو ویرا از آن خود نمیخواندی .

کوهولین . من چنین چیزی نگفته‌ام

کنوهار . آری ، وقتیکه تیل درخون تو بود من بگوش خودار تو وصف ملکه‌ای را دراسکاتلند که شیوهٔ جنگ را آنجا آموختی ، شنیده‌ام . میگفتی وی گونه‌های پریده‌رنگ ، همرنگ سنگ داردو موی سرخ تیره گون . واز سخنانت آشکار بود که دوستدار داری آن زن تندخوی اردوئی برایت پسری بیاورد تاهرزن دیگری که دوست داشته‌ای اگرچه ملکه‌ای باشد .

کوهولین . تو ویرا یك زن تندخوی اردوئی میخوانی ، ولی از آنجا که عمرخودرا در میان چرخهای ریسندگی بسر برده‌ای نمیخواهی زنی نزدیك خودداشته باشی جز از آنگونه که صبح تاشام چرخ ریسندگیش ازهمهمه نیفتد وهرگاه نزدت باشد بگوید : « سخنان توچه خردمندانه است ! » یا « برای شام توچه بپزم ؟ » یا « خداوندگارا ، چه بپوشم که تورا خوش آید؟» . . . . . یك زن تندخوی اردوئی ! . . . . . اما من نزدیك است برسر هیچ خشمگین شوم . تواورا هرگز ندیده‌ای . آه ای کنوهار ، اگراورا دیده بودی که چگونه زه کمان راتا گوش کشیده و آن سرحدان وافراشته و آشوبگر خودرا به عقب میافکند ، یادر آن هنگام که کنار آتش نشسته است وچشمان بزرگش همچون جامی که ازشراب لبریز باشد ، پرازاندرزنیك است ویاوقتیکه عشق دریکایك اعضای بدن پرشوراوجریان دارد ، تصدیق میکردی که هرچند وی بی‌فرزند است هیچ زن دیگر ، چه معشوقه وچه ملکه ، دارای زیبائی تمام نیست . وتا این اندازه شایستهٔ زاین شهریاران نمیباشد .

کنوهار . من راجع بهرچیزی سخن بگویم باز تو اریگانه موضوع مهم دور میشوی . همان زن . . . . . وبیك میدانم که تو اویفه را میستائی . . . . اینك نسبت بتو کینه‌ورز است . برای اینکه حلقهٔ طلائی بدور گردن تو بیفکند ازهیچ فریبی روگردان نیست ، وهیچ لشکری را که بتواند براین سرزمینی که توخدمتگزار آن هستی ویرانی بیاورد بیکار نخواهد گذاشت .

کوهولین . این تعجبی ندارد . . . . . این هیچ تعجبی ندارد . من هرگز عشق را نشناخته‌ام مگر یك بار . وآن بوسه‌ای بود درمیان دوجنگ . . . . . یك آشتی مشکل درمیان روغن و آب ، در پرتو شمعها دریك شب تاریك ، دریك گودال دراعماق کوهسار ، پس ازغروب خورشید گرم وروو پیش ازبرخاستن ماه سرد وتیره‌رنگ . همانا عشق من همراه بجنگیدن کوتاه و کم‌دوامی بود در میان دو مخالف که کینهٔ یکی ازایشان سه‌بار از عمراین کشور فرو ریخته دیرپای بربوده است .

کنوهار . گوش بده . اویفه باما درجنگ است . هرروز دشمنان ماقویتر میشوند ودیوارها را سخت‌تر میکوبند . وهرروزه تو درداخل دیوار هاسرکش‌تر میگردی . بااینهمه ، هرگاه من ازاین چیزها باتو سخن میگویم دهن تو چنان میگریزد که گوئی چاچاه‌ایست زیرپشت باد . بدروازه بنگر . ببین چه کسانی آنجا گرد آمده‌اند . . . . . مشاورین پیر که این کشوررا بامن میگردانند ، وشهریاران جوان ، ورقاصان وچنگزنان که درعیاشیهای وحشیانهٔ توهمراهت میآیند ، . . . . . همگان آنجا مجتمع

شده و براثر یك ترس و یك تشویش برجای بیحرکت مانده‌اند . آیا میخواهی قید فرمانبرداری را بپذیری و بدینوسیله این سرزمین را رای ایشان و وابستگانشان امن کنی ؟ همانا تو فقط یك نیمه شهریار هستی و من یك نیمه . من دست نیرومند و قلب سوزندهٔ تو را لازم دارم و تو عقل و تدبیر مرا .

بیرون دروازه ، در روشنائی نیلگون مه دریائی ، بسیاری شهریاران جوان و پیر مشاهده میشوند . درمیان ایشان سه زن است که دو تن از ایشان حامل مجمری پر از آتش هستند . زن سومی از گاه‌بگاه گیاهان خوشبو در آتش میریزد بطوریکه آتش جان گرفته و شعلهٔ روشنتری بیرون میدهد.

کوهولین . (نزدیك دروازه میرود) ای جوجگان آشیان بلند ! ای شهپارهائیکه مرا درهوا پیروی کرده و از بالا برخورشید نظر انداخته‌اید ! ما از این تنگنا خودرا بیرون خواهیم کشید و بار دیگر برباد شناوری خواهیم کرد . این شهریار میخواهد من سوگند یاد کنم که ارادهٔ اورا اجرا نمایم . من از صبح تا کنون به ترانهٔ او گوش مرا داشته‌ام اما اینك دیگر نمیخواهم صدای اورا بشنوم . بدوید و اسبهارا به تیر ارابه ببندید و یکی نیز جگرمان بفرستید ، تا جای همواری درمیان جنگل بیابیم و چندی برقصیم و شاد باشیم .

یك شهریار . کوهولین ، سوگند را یاد کن . همه کسانی که اینجا هستند میخواهند تو این سوگند را یاد کنی .

کوهولین . شما میخواهید من سوگند یاد کنم ؟ آیا حماقتی برین هنداستان هستید ؟

شهریاران . همه ، همه ، همه ، همه !

یك شهریار . آنچه شهریار شهریاران بتو فرمان میدهد بکن .

کنوهار . اینك که ایشان دارای زن و فرزند شده‌اند دیگر کسی نیست که از این آشوب ترسان باشد

کوهولین . . آیا شما با این اندازه تغییر یافته‌اید ؟ یا اینکه من بی پروا بر شده‌ام ؟ به . . . . . به . . . . من همانم که بودم . و اینك برمن آشکار است که شما دیگر گون شده‌اید . آری ، شما زنان و کودکان دارید . اما من مانند آن مرغ هستم که همواره از درختی بدرخت دیگر میپرد . شما البته نمیتوانید از من پیروی کنید . وقت آن رسیده است که روزگار آب در خون من کرده و گستاخی مرا در آن آب غرق کند . زیرا همه چیز و همه کس تغییر یافته و فقط گستاخی من برجای مانده است . . . باری ، هرسوگندی که شما بخواهید یاد خواهم کرد . . . . به ماه ، به خورشید ، به آب ، به نور ، یا به هوا . . . . اهمیت نمیدهم آن سوگند تا چه اندازه سخت باشد .

کنوهار . (که بر صندلی بزرگ نشسته است) . سوگند یاد کن به این آتش ، که از آتشدان خانوادگی من و تو فراهم شده است . آنان که پیرترند گواهان من خواهند بود و آنان که جوانترند گواهان تو . پاسبانان آتش ، آستانهٔ خانه را بوسیله گذراندن آتش از روی آن ، یا گنزه خواهند کرد ، و دروازهٔ خارجی را چنانکه رسم باستانی است خواهند بست . و برای بیرون راندن پیر زالهای جادوگر ، چکامه‌ای که از آئین گذاران پیشین به ما رسیده است خواهند سرود . همانا ارادهٔ سرکش مردرا میتوان در بند سوگند مقید نمود . اما با ارادهٔ زن چنین نمیتوان کرد . و پیرزالهائی که قادرهستند شکل خودرا دیگر گون کنند و روی ادوند ، مظهر ارادهٔ زن در سرکش‌ترین وضع آن میباشند . پس پیران ما بما دستور داده‌اند که برای مقید ساختن ارادهٔ زن ، ایشان را به پیروی ترانه دور کنیم .

(ترانه زنان)

به نیروی این آتش رانده باد
هر آنکو میتواند شکل خود را دیگرگون کند ،
و بر خانهٔ یك شهریار بزرگ
چنان ویرانی آورد که اثری از آبادانی در آن نماند .
هان ای نامهائی که بشر بوسیلهٔ شما
آستانه و آتشدان خانگی را شناخته است ،
همگان بر روی بادسوار شده بدینجا بیائید
ورنانی را که هر کس ببوسد دیگر روی کامیابی نخواهد دید
از این جایگاه برانید !
ایشان هیچ نیستند جز بادی شتابنده ،
موجودانی ورای وهم وخیال .
ایشان بر سطح سیال امواج
تصویرهای سست و ناچیز میسازند
تا شهریار را ره‌ای را هلاك کنند .
یا اینکه خویشتن را به تازیها تبدیل کرده
به تعاقب او میپردازند و او را شکنجه میدهند
تا وی مانند آهوئی زخم خورده جان بسپارد .
یا اینکه برای او افسونی میافکنند
تا وی دنبال اجسامی
که هر گز جستگی نمیپذیرند و هرگز مهربان نمیشوند
همواره بشتابد .
ایشان بدنهای خود را . مفصل به مفصل ،
با شیرهٔ معجزه آسائی .
که از پیه اونیکورن (۱) سرکش ساخته شده است تدهین میکنند .
سه باره بدبخت است آن مردی که ایشان دنبال وی بیفتند .
محروم و ویران ، معذب و سرگردان خواهد بود آن مرد !
بجای هر بوسه‌ای که از او بگیرند بوسه‌ای باو خواهند داد
وخواهند گفت :
« از این پس کینه درمذاق تو شیرین باد ! »
آن دستهای وحشیانه که بدور بدن او پیچیده اند
جز این کاری نمیتوانند کرد که گردونهٔ سوزان عشق را
چندان بچرخانند که جانب کینه ظاهر شود !
از اینروی اکنون ، تیغه‌های شمشیر

---

۱ ـ اونیکورن Unicorn حیوانی است موهوم شبیه به اسب که یك شاخ در پیشانی خود دارد و ظاهراً جزو خرافات ایرلند یکی اینست که پیه او دارای خواص معجزه آسائی است .

دراین جام باستانی ، ازاین شراب خانگی
بنوشند و سیراب شوند
تا دیگر هیچ چیز بر آنان فرمانروائی نکند
جز آستانه وآتشدان .

(پس از «وهم وخیال» کلمات زنان آهسته‌تر شده بزمزمه‌ای تبدیل میگردد وبار دیگر در « از اینروی اکنون » بلند میشود . هنگامیکه این کلمات بلندست دیگران خاموش میمانند)

کوهولین . (در حالیکه زنان آهسته به سرودن مشغولند سخن میگوید) من این سوگند را یاد خواهم کرد و برپیمان خود استوار خواهم ماند. و ازاین روز ، ای جوجگان من ، هر آنچه شمارا خوشایند باشد همان خواهم بود . . . . اما گمان میکردم شما ستایندهٔ هر گونه جنبشی هستید که تپش نبض را اگرچه بمدتی کوتاه باشد ، تندتر سازد ، وباخود میگفتم شماهدیه‌ای را که ازسررغبت داده شود از هدیه‌ای که به اجبار داده شده باشد گرامی‌تر میشمارید . لکن چنین مینماید که آن روزگاران گذشته است ودیگر باز نخواهد گشت ... بهرحال من سوگند خودرا نگاه خواهم داشت زیرا هرگز هدیه‌ای نداده‌ام که بعد آنرا پس بگیرم . اسب هر چند سرکش باشد اگر پس از آنکه یکبار به ارابه بسته شد بگریزد و تیر ارابه را بشکند باید تنبیه شود . چنین نیست ؟

(دوتن از زنان در حالیکه به ترنم خود ادامه میدهند ، پیش اوخم شده مجمر را روی سر خود نگاه میدارند ، او هر دو دست خود را روی شعله‌ها میگسترد .)

من اینك سوگند یاد میکنم که نسبت به کنوهار درهمه چیز مطیع باشم وفرزندانش را حمایت کنم.

کنوهار - همچنانکه این شعله‌ها یگانه هستند ، من وتو نیز یگانه‌ایم . من عقل خود را بتو میدهم و نیروی تورا میگیرم . اینك ای شهریاران جوان و پیر ، شمشیرهای خودرا درآتش فرو برید ودعا کنید که شمشیرهای شما خدمتگزاران وفادار آستانه وآتشدان باشند .

شهریاران درمقابل آن دوزن و کوهولین ، دریك نیم دایره زانومیزنند کوهولین شمشیر خود را در آتش فرو میبرد . شهریاران نیز نوك شمشیرهای خود را درآتش میگذارند . زن سومی در عقب ، نزدیك دروازه است .

کوهولین . هان ای پاکان و درخشندگان که بالاتر از زن ودوست ومعشوقه هستید! عطا کنید بهما ارادهٔ مدام را ، امید خاموش نشدنی را ، دوستی پهلوانی را !

ارابه بتدریج بلند تر میشود . و آخرین کلمات بطور وضوح طنین انداز میگردد . در را بشدت میکوبند و فریاد « باز کنید ! باز کنید!» بگوش میرسد .

کنوهار . گویا این شهریاری باشد که اتفاقا بیرون مانده است . در را باز کنید ، زیرا میخواهم همگان بدانند که مراسم سوگند بپایان رسیده است و کوهولین مقید شده، وشمشیرها درکار نوشیدن آتش هستند.

زن سومی دروازه را باز میکند . یك مرد جوان با شمشیر کشیده داخل میشود .

جوان : من ازلشکر اویفه هستم .
شهریاران بسوی او یورش میبرند . کوهولین خودرا میان اووایشان میاندازد .

کوهولین . شمشیرهای‌خودرا غلاف کنید . اوفقط یك‌تن است . و اویفه ازاینجا بسی دور است .

جوان . من به تنهائی در میان شما آمده ام تا این شمشیر را بر شمشیر کوهولین بیازمایم .

کوهار. آیا تو بزرگزاده هستی؟ اگر ازتجمهٔ عوام باشی نمیتوانی شمشیر خودر باشمشیر او بسنجی مگر درجنگ همگروه .

جوان . من زیرپیمان هستم که نام‌خودرا به‌هیچکس نگویم .ولی‌بزرگزاده‌هستم .

کوهار . من نام تو را میخواهم نه پیمان تو را . اگر بزرگزاده نباشی نمیتوانی در این انجمن سخن بگوئی .

شهریاراول . پاسخ شهریار شهریاران را بده !

جوان . شهیار برای اثبات گمنشان بودن خویش چه دلیلی میآورد ؟ من نیز دلیلی جز آن نخواهم آورد ! (دمی خاموش میماند . سپس رو بهمه سخن میگوید) با اینهمه ، ای شهریاران ، برمن بنگرید . من نیز ازآن تجمهٔ باستانی هستم ،آیا نشانهای نژاد والای خویشتن را درعضلات و استخوانهای این بدن ندارم ؟

کوهولین . نشان دادن پر خاکستری رنگ شهیار کافی است . از آن گذشته تو به مردانگی سخن میگوئی . (رو به پیروان خود) آن کلاه خودرا بمن بدهید ! . . . من گمان میکردم که شمالیان از فرستادن مبارز بجنگ من خسته شده‌اند . . . همان شمشیرو کمربند خوب است . . . (به‌جوان) من این مبارزه را با شادی پذیرا میشوم . آن شهریار شهریاران وعده کرده است عقل وتدبیر خودرا به من بدهد . ولی شهیار خواب آلود است تا آن دم که آوار محبوبهٔ خویش را ازفراز درختان باوط بشنود ویادشمن خودرا مانند یك لکهٔ تیره برچهرهٔ خورشیدببیند . آنگاه بی‌اختیار بجانب بالا میشتابد و درآن دم که دیدهٔ یکتای سوزندهٔ خورشید باروشنی هرچه تمامتر به بالهای نیرومند شهیار نزدیك میشود خرد وتدبیر را نزد شهیار چه قدرومقداری است ؟ (به جوان خیره خیره نگاه میکند سپس اریله‌ها پائین میآید و شانهٔ جوان را میگیرد) . بیااینجا در روشنی ! (به کوهار) درست رنگ موی آن زنی که هم اکنون دربارهٔ اوسخن‌میگفتم !بعدر سوزنی فرق ندارد ! (به‌جوان) تو از اهل شمال هستی .آنجا بسیاری از مردمان از آن رنگ مو دارند . . . سرخ تیره گون . . . جوان ، نزدیکتر بیا . میخواهم باردیگر برتونگاه کنم . . . . شباهت بیشتر است . گونهٔ پریده رنگ . . . همرنگ سنگ . . . جوان ، برای‌چه بدینجا آمده‌ای؟ مگر ازمرگ نمیترسی ؟

جوان . زندگانی ومرگ من دردست خداست .

کوهولین . اینها همه حرف است . حرف . حرف یك جوان نا آزموده . از من بترس زیرا من داسی هستم که در دست خداوند است . بازوان من از نیروی خود او بهره دارد آن کسیکه درخورشید است تن مرا ازیك زن آدمیزاده پدیدآورد . و شیفته‌ام عشق آن موجود

آسمانی چنان باشادی قرین بود که او که میبایست همواره درپهنهٔ تهی آسمان پیرو ماه بوده باشد ازفرط اشتیاق چنان بدوید که برماه پیشی گرفت ! همانا خداوند درشکستن نهالی که چنین به مهر کاشته شده است درنگ خواهد داشت . . . بازوی تورا ببینم . . . نه ، اگر بخواهم البته باید بگذاری آن را ببینم . . . آن بارو یك پدر خوب ویك مادر خوب داشته است ولی (به باروی خود اشاره میکند) مانند این نیست .

جوان . تومرا ریشخند میکنی ! گمان داری که من قابل آن نیستم که بامن بجنگی . امامن دیگرسخنی نخواهم گفت جز باربان این شمشیر .

کوهولین . نه ، شمشیر خودرا غلاف کن . من تورا مسخره نمیکنم بلکه میخواهم تودوست من باشی . شاید این خواهش من از آن سبب است که تودلی گرم وچشمی سرد داری . اما اگر دلیلش این نباشد دلیل دیگری برای این خواهش خود نمیدانم . (به کنوهار) این جوان به دلیری همان زن است . و هیچکس دلیرتر از آن زنان پریده رنگ نیست . اینك ای کنوهار ، من اورا نزد خود نگاه خواهم داشت تا درآن هنگام که روز عمرمن رو به زوال میرود وی مرا بریاد آن رن استوار بدارد . (به جوان) تومیهمان ما باش . بایکدیگر به شکار گوزن و گاووحشی خواهیم رفت . وچون ازشکار خسته شویم ، درمیان جنگل ودریا ، ویا برفراز کوهی که جولانگاه آن کسان است که هربامداد شکاری دیگر بخود میگیرند ، آتشهای خودرا خواهیم افروخت . آن شهریار شهریاران مرا مسخره میکرد که ازمیان آن جادوگران زنی برای خود نگرفته‌ام . . . چراسرخودرا زیر انداخته‌ای ؟ ما رندگانی خوبی خواهیم داشت ! سرمرد ، درروشنی سحرگاه ، پر غرورتو و افراخته‌تر میگردد ، ودوستی پهلوانان درتاریکی پرهمهمه ، درآنجا که درختان تك روی مدق با امواج نرم وسفید برخورد میکنند صمیمی‌تر وعمیقتر میگردد . . . . اما می‌بینم که دیگر احتیاجی به سخن نیست وتو ازاین روز دوست من خواهی بود .

کنوهار . وی نه بنام خود ، بلکه بنام ملکه اویفه بدینجا آمده است .وچون کوهولین را که دلاور ترین مرد در میان ماست به مبارزه طلبیده است مانند آن است که همهٔ ما را بجنگ طلبیده باشد .

کوهولین . چه اهمیتی دارد ؟

کنوهار . تو گمان میکنی این اهمیتی ندارد و از طرف دیگر یك خیال پوچتر از هوا ، ویك هوس آبی را مهمتر از آن میشماری . آری ، تو کسی را نداری که پس ازتوفرمانروائی کند و از اینروی نمیتوانی مانند من فکر نکنی . امامن میخواهم ازخود تختی برجا بگذارم که برتر از دسترس گستاخی باشد .

کوهولین . بگذار فرزندانت ازپی آبروی میراثی که بدیشان میرسد مانند خود ما بجنگند و بازوهایشان قویتر شود . (به جوان) من بتو هدیه‌ها خواهم داد . ولی درعوض نیز ازتو چیزی خواهم خواست . آن بازوبند را . جوان ، ما این جنگ را برای آن هنگام که تو بزرگ شده باشی خواهیم گذاشت .

جوان . من دوستی ترا بیش ازدوستی همه مردمان دیگر خواهانم . زیرا نام تو همچون بادگرد گرد جهان رفته است . ولی اویفه بمن خواهد گفت : « ترسیدی »

کوهولین . من هدیه‌هائی بتو خواهم داد که اویفه وهمه مردمانش بشناسند که از من است . (جبه‌ای را که روی صندلی است نشان می دهد) . پدر من این جبه را بمن داد . وی

سحرگاهی برای آزمودن من ازمیان تاریکی وسردی دریای ثروتمند برخاست وبیامد ومرابجنگ طلبید . اما پیش‌ازآنکه شمشیر من به شمشیر اوبخورد نام خودرا به‌من گفت واین جمه را بمن داده ناپدید شد . این‌جبه‌رازنان کشور زیردریا ازرشته های دریائی بافته‌اند ... ها به اویمه بگو کوهولین ترسید . . . . یاهرچه دلت خواست به او بگو . . . . . نه ، بگو کوهولین شنید که غرابی در طرف شمال بانگ میکند ، وبیمناك شد .

کنوهار . یك جادوگر هوائی مغز کوهولین را مشوب کرده است .

کوهولین . هیچ سحر وجادوئی‌درمیان نیست . سراین جوان مانند سرزنی است که من دوست میداشتم .

کنوهار . یك جادوگر هوائی میتواند سبب شود که‌حتی‌یك برگ خشك‌خاطره‌هائی درما ایجاد کند وذهن ما را آشفته سازد . جادوگران روی باد سوار میشوند و افسونهائی که مارا هیچ میسازد ازمیان باد نامرئی‌بسوی مایرتاب میکنند . ایشان دراین‌کار چنان ماهرند که‌گوئی به‌مدرسه رفته وسالهای دراز برای‌آموختن‌آن رنج برده‌اند .

کوهولین . نه . نه ، اینجا هیچ چیزی خارج ازطبیعت نیست .بادها بیگناهند.جوان، آن بازوبند را بده !

یك‌شهریار . اگراجاره بدهی من این ماررره را قبول میکنم .

شهریاردیگر . نه ای‌شهریارشهریاران ، بمن اجازه بده.زیرا آن اویمه وحشی غلامان مرا ربوده است .

شهریار دیگر . نه ، بمن اجاره بده . زیرا اویمه بجانهٔ من حمله آورده و رمه‌های مرا به غارت برده است .

شهریاردیگر . حق این جنگ ازآن من است !

شهریاران‌دیگر از آن من‌است ! . . . . ازآن من ! . . . من ! . . . من !

کوهولین . پس بروید ! . . . پس ! . . . شمشیرهای خودرا غلاف کنید !هیچکس مبارزه‌ای را که من رد کرده‌ام نباید قبول بکند ! لایگر(۱)شمشیر خودرا غلاف کن !

جوان . نه ، ایشان را آزاد بگذار . اگرمایل باشند ، من یك تنه باهردوتن ازایشان که پیش بیایند خواهم جنگید .

کوهولین . چنان سخن گفتی که اگر من بسن تو بودم میگفتم . ولی تو درخانهٔ من هستی . هر کس که بخواهد باتو جنگ کند باید اول با من بجنگد ومرا ازمیان بردارد . ایشان لال شده‌اند . لال ! . . . چندتن ازشما (شمشیر میکشد) حاضر هستید با من روبرو شوید ؟ ببینید ، من چیزی نیستم جزیك پیرپرگو ، یك پرندهٔ ناتوان ! دم شمشیر من ازموج دریا تیره رنگ تر شده است و من اینك چون موش ناچیزی هستم که به خائیدن درختی بزرگ پرداخته باشد ! با اینهمه کدام‌یك ازشما بامن واین شمشیر روبرو خواهد شد ؟ ها ؟ . . . جوان ، اگرمن پسری مانند تو داشتم و اینان همه حربه بدست بودند یك تنه با همه ایشان روبرو میشدم و میدانستم که اگرآن آخرین جنگ من باشد انتقام خونم کشیده خواهد شد. روزگاری مردان هرچهار کشور(۲) گرد آمدند و غرابهای هر چهار کشور بر فراز سر ایشان پرواز میکردند . آمده بودند تا کنوهار

---

۱ ـ Laegaire

۲ ـ مقصود همه ایالات ایرلند است .

را ازتخت‌فرو بکشند امامن به‌حمایت کنوهار برخاسته ایشان راشکست دادم و فراوان کشته گرفتم همانا آن کشتگان با این شهریاران که اینک پیش روی خودمی‌بینی خویشاوند بودند ویکی‌ازاینان نیست که نامن‌بخون پدر ، برادر ، فرزندیادوست کمربسته باشد . بااینهمه‌چنانکه گفتم‌اگر فرزندی مانند توداشتم که انتقام مرا بگیرد . . . اما نه ، در آن صورت من منتقمی لازم نمیداشتم زیرا من وتوایشان‌را مانند آب ازیك کاسه پراکنده میکردیم .

جوان . من‌وتو ازاین دم به یاری پهلوی‌یکدیگر خواهیم ایستاد . بگیر،این بازوبندی است که میخواستی .

کوهولین . نه ، نوبت به نوبت، و اول نوبت من است زیرا من پیر ترم . (جمه را میگسترد) . به ملکه از کشور زیر امواج این جبه را از رشته های دریائی بافته اند و مدتی دراز صرف تزیین آن کرده‌اند . ای جوان ، اگرمن با پدر خود جنگیده بودم وی بیشك مرا میکشت ، چنانکه اگر من سر پسری میداشتم ، وبا او میجنگیدم ، برای او یقیناً مرگ آور میبودم ، زیرا چشمه‌های آتشین باستانی بسی دور هستند ، و هر روزی که بگذرد ما از آن برکنارتر میشویم‌و حرارت خون ما میکاهد .

کنوهار . (باصدای بلند) . بس‌است ! من این‌دوستی‌راهمیپسندم. این‌جوان‌بی‌آنکه کسی باوی بجنگد ازاینجا بخواهد رفت زیرا اینك خود من . . .

کوهولین . نمیگذارم !

کنوهار . بمن فرمان میدهی ؟

کوهولین . (کنوهار را میگیرد) ای‌شهریار شهریاران ، ازجای خود نجنب ،من ترا همینجا نگاه‌خواهم داشت !

کنوهار . افسون جادوگران تورا دیوانه کرده است .

شهریاران . (به فریاد) آری افسون ! جادو !

شهریار اول . کوهولین ، یك جادوگر بزرگ برمستولی شده است. سر آن مرد جوان مانند سرزنی که کمابیش دوست میداشتی درنظرجلوه کرد ، سپس‌تو ناگاه دست‌خودرا روی شخص شهریارشهریاران گذاشتی !

کوهولین دست خودرا از شهریار شهریاران برگرفته و چنان ایستاده است که گوئی گیج است .

کوهولین (مات) . دست‌خودرا برشهریارشهریاران گذاشتم ! . . .

کنوهار . یك جادوگردرهوا بالای سرما جولان میکند .

کوهولین . آری ، جادو ... جادو . . جادوگران هوا ، (به جوان) چرا‌اوچنین کردی ؟ این‌چه کسی‌بود که تورا باین‌کارواداشت ؟ برویم بیرون ! بیرون ! اکنون‌فقط شمشیر باشمشیر سخن خواهد گفت !

جوان . ولی . . . من جادوئی نکرده‌ام . . . .

کوهولین . میگویم بیابیرون ! ... بیرون ! . . .

جوان بیرون میرود . کوهولین دنبال‌او میرود. پادشاهان با فریادهان درهم و سخنانی که بسبب جنجال بزحمت شنیده میشود به پیروی ایشان

خارج میشوند . برخی فریاد میزنند « رودتر ! رودتر ! » « چرا دم دروازه درنگ کرده اید ؟ » « دیر خواهیم رسید ! » « آیا شروع به جنگ کرده‌اند ؟ » و نظایر آن . شاید نیز یکی بگوید « من اورا دیدم که با «فردیا»(۱) میجنگد ! » . آوازهای ایشان یکدیگر را عرق میکند . سه زن تنها میمانند .

زن اول . من دیدم ! دیدم !

زن دوم . باین بلندی چه میگوئی ؟

زن اول . خاویداران بمن نشان داده‌اند چه رخ خواهد داد .

زن سوم . چگونه ؟ کجا ؟

زن اول . درخاکسترهای معمر

زن دوم . در آن هنگام که تو معمر را درمیان دودستت نگاه داشته بودی ؟

زن سوم . زود بگو .

زن اول . دیدم که تیر بزرگ در سقف خانهٔ کوهولین ناگهان آتش گرفت . دیوارها شکافتند وسیاه شدند .

زن دوم . پس کوهولین بیرون رفته است که بمیرد

زن سوم . وای ! وای !

زن دوم . نه میتوانست باور کند که مردی به بزرگی کوهولین بوسیلهٔ این شمشیر بپیمان پایان خود خواهد رسید !

زن اول . رند گانی بازیچهٔ دست یک کور و یک احمق است . وهیچکس نمیتواند پایان خود را بداند .

زن دوم . بیا ، برنابود شدن این بزرگی بنگر

دو زن دیگر دم دروازه میروند . ولی روی آسمانه دمی درنگ کرده شیون سرمیدهند .

زن اول . حالا شیون نکنید . دست نگاه دارید تا کار تمام شود زیرا در آن هنگام میباید شیون بسیار کنید ومشت سخت برسینه بکوبید

زنها بیرون میروند در طول مدت اتفاقات بعد ، از گاه به گاه صدای چکاچاک شمشیرها شنیده میشود . دانغك داخل میشود در حالیکه کوررا بدنبال خود میکشد .

دانغك . تو همه مرغ را خوردی ! همه‌اش را خوردی ! برای من جز استخوان چیزی نگذاشتی !

(کور را بپهلوی صندلی بزرگ بزمین میاندازد)

کور . آه به چه عذابی گرفتار شدم ! آه تمام تنم درد میکند ! بند از بندم جدا شد ! عوض اینهمه خوبی که به تو کرده‌ام این دست مزدی است که بمن میدهی !

دانغك . چرا همهٔ مرغ را خوردی ؟ چرا بس اینقدر دروغ گفتی ! من همان وقت که راه رفتن آهسته وخواب آلود ترا دیدم باید فهمیده باشم که توقسمت مراهم خورده‌ای . همانجا بمان تا شهریاران بیایند . من این کار تورا به کنوهار و کوهولین وهمه شهریاران خواهم گفت !

---

۱ - Ferdia

کور . اگر من نبودم تو در زندگی چکار میکردی ؟ تو با این کله پوکت ! اگر من از تو پرستاری نمیکردم تو عدا از کجا گیر میآوردی وجودت را چگونه گرم نگاه میداشتی ؟

دلقك . تو پرستاری مرا میکنی ؟ تو در جای راحت و امنی میمانی و مرا را بر هر گونه خطری میفرستی . مرا دنبال تخم مرغان دریائی از صخره پائین فرستادی درحالیکه خودت آن بالا نشسته بودی و چشمهای کورت را رو به آفتاب نگاه داشته بودی و گرم میکردی . بعد هم تمام تخمها ئیرا که خوب بود خودت خوردی و فقط آنها ئیرا برای من گذاشتی که نه تخم بود و نه مرغ . (کور سعی میکند برخیزد ، دلقك بار اورا روی زمین میگذارد) . حالا آرام باش تا من دررا ببندم . از بیرون صدائی میآید . . . صدائی بلند و شوم . . . من نمیتوانم حرفهای خودم را بشنوم . (دروازهٔ بزرگ را می‌بندد) این مردم چرا نمیتوانند ساکت باشند ؟ . . . چرا ساکت نمیشوند ؟ (کور سعی میکند که بگریزد .) تو میخواهی فرار کنی ! ها ! (دنبال کور میرود و اورا برمیگرداند) همانجا بمیف ! نمیگذارم فرار کنی . باید باشی تا شهریاران بیایند . من به ایشان کارهای تورا خواهم گفت . همه‌اش را خواهم گفت . میگویم تو میشنیسی و خودت را گرم نمیکنی ولی مرا وادار میکنی ترکه هارا روی هم بچینم و با دهن خود زیر آن بدمم تا آتش روشن شود . و هر وقت که باد یا باران سخت میآید و ما به پناه بوته‌ای میگریزیم تو مرا مجبور میکنی در طرف بادی یا بارانی بوته بنشینم .

کور آه ، احمق عزیزم ! گوش بده . من چه سوءاستفاده‌ئی از تو کرده‌ام ! ترا به بسیاری از جاها برده‌ام که آنجا مردمان در امان اجتماع گرم خود ترا جا داده و از تو خوب پذیرائی کرده‌اند . ولی تقصیر خود تست که نمیخواستی هیچ جا بماند کار شوی . تو همیشه میخواستی در گردش باشی .

دلقك . آخرین دفعه‌ای که تو مرا به چنین جاهای رسانیدی این من بودم که بجای دیگر رفتم . این تو بودی که سرقت کردند ، زیرا وقتیکه کسی نگاه نمیکرد خورا کیها را ، از دیگ در آوردی ، ساکت باش حالا !

کوهولین (با شمشیر خود بلند ، شتابان داخل میشود) سحر ، جادو ! هیچ طلسمی در روی زمین یا در میان جادوگران هوا نیست که این دستها نتوانند آنرا بشکنند !

دلقك . کوهولین ، من گوش بده ، من این کور را دم آتش گذاشتم که مرغ را بگرداند و رفتم ، او همه اش را خورد و برای من غیر از پرها چیزی نگذاشت در صورتیکه این من بودم که مرغ را دزدیده بودم .

کوهولین . یك جام آبیل برای من بریزید !

کور . من او همان چیزی را دادم که او بیشتر دوست میدارد . تو نمیدانی که این احمق چقدر خودپسند است . هیچ چیزی را باندازهٔ یك پر دوست ندارد که بکلاه خود بزند .

دلقك . او برای من هیچ چیز نگذاشت بغیر از استخوانها و پرها . هیچ غیر از پرها ، با اینکه مرغ را من دزدیده بودم نه او .

کوهولین . آن جام را به من بده ! اینجا هم دعوا ! (میشود) . درمیان شما دو نفر چه چیز هست که قابل دعوا باشد ؟

کور . اگر من نبودم از جادو میتوانست زندگانی کند ؟ من مجبورم همیشه فکر بکنم ، فکر بکنم که بچه وسیله غذا برای هر دو مان گیر بیاورم و وقتیکه آنرا بدست آورده باشم ، اگر ماه تمام باشد ، یا در یا رو به جزر باشد او حرکوش را در دام میگذارد یا بگیرد و بیرار گرم شود . و

ماهیها را میگذارد که ازوسط دستهایش بلغزند و به نهر بر گردند . (درصمنیکه کور حرف میزند دلقك شروع به‌آوازه خوانی کرده است) .

دلقك . (میسراید) :

وقتیکه تو باوطنی بودی روی کلهٔ درخت ،
من بره‌عقابی‌بودم .
حالاهم که تویك تخته پارهٔ خشکیده‌ای هستی ،
هنوزمن بره‌عقابی هستم .

کور . گوش بده باو . این آنگونه سحرایی است که من مجبورم ازصبح تا شام شنیدن آنرا تحمل بکنم .

دلقك مشغول است که پرها را لای موهای سرخود بگذارد کوهولین از توده‌ای که دلقك روی نیمکتی پهلوی خود دارد ، و همچنین ازلای موی سر دلقك ، یك مشت پر بر گرفته با آن شروع میکند به پاك کردن خون ازشمشیر خود .

دلقك . او پرهای مرا گرفته‌است تاشمشیرخودش را پاك کند او دارد ازشمشیرخودش خون پاك میکند .

کوهولین . (میرود دم دروازه ، وپرهارا دور میاندازد) ایشان دور بعش او جمع شده‌اند . اما باوجود همه جادو گریهایش دیگر اورا بیدار نخواهند کرد .

کور . اوآن جنگجوی جوان را کشته است . . . همان جوانی که ازمملکت اویفه آمد .

کوهولین . اوخیال‌میکرد که خودش‌را با افسون وجادو میتواند نجات بدهد .

دلقك . کوهولین، آن کورمرد میگفت‌این‌جوان‌میخواست‌تورا بکشد . میگفت ازمملکت اویفه مخصوصاً برای آن آمده است که تورا بکشد . میگفت که‌آن جوان‌جنگیدن باهمه‌گونه حربه ای را یاد داده بودند تا بتواند این کار را بکند . ولی‌من‌همیشه میدانستم که تواورا خواهی کشت

کوهولین (به کور) پس‌تواورا میشناختی ؟

کور . من‌وقتیکه چشم داشتم اورا درمملکت اویفه دیده بودم .

کوهولین : تودرمملکت اویفه بوده‌ای ؟

کور . من آنجا این جوان و مادرش را میشناختم .

کوهولین . او میخواست درباب مادرخودش چیزی‌بگوید که دیگر نتوانست‌وجان‌داد .

کور . اوپسریك ملکه بود .

کوهولین . کدام ملکه ؟ کدام ملکه ؟ (کوررا که اکنون روی‌نیمکت نشسته است میگیرد) ها ؟ ملکه اسکاتاخ ؟(۱) آنجا ملکه‌های بسیار هستند. تمام فرمانروایان آنجاملکه‌بودند (۲)

۱ ـ اسکاتاخ (Scathach) زنی خردمندبود که دراسکاتلند قصری داشت و کوهولین وقتی نزد او رفته بود .

۲ ـ باغلب احتمال ایرلاندیهای قدیم تحت حکومت زنان (Matriarchal) بودند یعنی مطابق رسم ایشان فقط زنها میتوانستند دارای مقام ریاست خانواده یا فرمانروائی مملکت بشوند .
(از « تاریخ‌ایرلاند » ـ تالیف استفن گوین)

کور . نه ، اسکاتاخ نه .

کوهولین . پس اواتاخ ؟ (۱) حرف بزن! حرف بزن !

کور . من نمیتوانم حرف بزنم ، تومرا زیاد محکم گرفته ای (کوهولین اورا رها میکند) یادم نمیاید مادرش که بود . درست نمیدانم ولی یك ملکه‌ای بود .

دلقك اویکدقیقه پیش‌از این بمن گفت که آن جوان‌پسر اویفه است .

کوهولین . پسر اویفه ؟ نه ، نه ! وقتیکه من آنجا بودم اویفه پسری نداشت .

دلقك . اویفه میگفت این پسر خودم است . . کورمرد این رامیگفت . .

کوهولین . کاش‌او پسرزنی دیگر بود . پدرش که‌بود ؟ پسر بازی‌ازاهل آلبا؟ (۲) اویفه زن‌عشق وزری‌بود . زنی معروف، پریده رنگ ، وعشق ورز . . .

کور هیچکس‌نمیداست که آن جوان پسر کیست .

کوهولین هیچکس نمیداست ! آیا تومیداستی ؟ . تو که تمام‌عمرت‌را پشت‌درها به گوش دادن گذرانده‌ای ؟

کور . نه ، نه ، من‌هیچ نمیداستم .

دلقك . این کور مرد یك‌دقیقه پیش‌از این گفت : «اویفه‌لاف‌میزد که من در عمر خود حریف مغلوب نداشته ام واویگانه مردی‌است که درجنگ برمن غالب شده‌است ! » (درنگ)

کور احمق‌ویك کسی‌داردمیارزد ! نیمکت‌تکان‌میخورد! چرانومیارزی ؟ آیا کوهولین میخواهد مارا بکشد ؟ کوهولین ، کسی که این‌را بتو گفت من‌نبودم .

دلقك . این کوهولین است که میلرزد . این کوهولین است‌که نیمکت‌رانکان‌میدهد .

کور . این‌جوان که او کشته است پسرخودش بود .

کوهولین آنها این کار را کردند ! مردمان پریده رنگ هوائی ! کجا ؟ کجا؟ کجا؟ شمشیر بکشم وبارعد بجنگم ! اما نه ؟ ایشان همیشه دوستدار من بوده‌اند . . . ایشان لذت میبرند ازاینکه بر پاره دعائی که دود میکند بدمند تایك‌پارچه آتش شود ، اماجنگهائی که به افسون ایشان شعله‌ور میشود پر از شکوه و افتخار است ، نه مانند این . جنگهائیکه ایشان دوست میدارند از آن گونه است‌که انگشتان فرنوب جنگزنان وبازهای حمقة جنگهارا بیدار میکند . . . پس‌که بودکه این کار را کرد بخدا، کورمرد ؟ میترسی ؟ حرف بزن ! من تو را زیرحمایت‌خود گرفته‌ام وبتو پاداش سرافراز خواهم داد . آیا دوبتاخ چنین کرد؟ . . . آنکه بدوبتاخ بمتاب(۳) معروف بود ؟اویك کینهٔ دیرینه‌ای بامن داشت . اما نه، زیرا اواکنون بهاوی مائود است . پس لایگر بود که چنین کرد؟چرا حرف نمیزنی ؟ . . . . . این کدام خانه است که ما در آن هستیم ؟ . . (درنگ) . . . حالا همه چیز یادم‌آمد !

میآید جلوی صندلی کنوهار و باشمشیر بر آن ضربه میزند چنانکه گوئی کنوهار روی آن نشسته است .

تو بودی که این کار را کردی ! . . . تو که آن بالا نشسته و عصای فرمانفرمائیت را در آغوش گرفته بودی ! . . . مانند یك‌زاغچه که یك قاشقی را دزدیده ودرچنگال گرفته باشد ... اما نه ،

---

۱ ـ اواتاخ (Uathach) دختر اسکاتاخ خردمند است . وی عاشق کوهولین شده بود.

۲ ـ یا البا (Alba)اسم دیگر اسکاتلند است .

۳ ـ Dubthach the Chafer

راغچه نه ، بلکه مانند یك کرم که مشغول خاك خوردن است ! . . . آری ، یك زاغچه ، زیرا او پریده ورفته است . . . ؟ لجاجت ؟

کور . او بیرون در است .

کوهولین . بیرون در ؟

کور . میان درودریا .

کوهولین . کنوهار ! کنوهار ! شمشیر به قلمت !

بیرون میدود . دلقك آهسته دم دروازهٔ بزرگ میرود و دنبال او نگاه میکند

دلقك . او دارد میرود نزد شهریار کنوهار . . ایشان همه دور جوان جمع شده‌اند . نه ، نه ، کوهولین بحر کت ایستاده است . موج بزرگی اردریا پیش میآید ونزدیك است شکسته شود. کوهولین بموج خیره خیره نگاه میکند . آه ! حالا اودارد میدود پائین بطرف دریا ! ولی شمشیرش را بالا گرفته است مثل اینکه میخواهد بجنگ برود (درنگ) آفرین ! خوب‌زدی !

کور کوهولین چه میکند ؟

دلقك . اوه ! اودارد با موجها میجنگد

کور . او تاج شهریار کنوهار را روی سرهرموجی می‌بندد .

دلقك . ها ، او به موج بزرگی شمشیر میزند ! گیسها را ازسر آن میپراند . . . بازهم ! . . . یك‌موج بزرگ دیگر !

کور . شهریاران کجاهستند ؟ . . . شهریاران چه میکنند ؟

دلقك . فریاد میزنند ومیدوند بطرف ساحل مردم‌هم ازخانه‌ها بیرون میدوند . همه دارند میدوند

کور . . . . . میگوئی مردم ازخانها بیرون‌میدوند ؟ پس‌هیچکس در خانه‌ها نخواهد ماند ! . . گوش بده احمق !

دلقك . ها کوهولین زمین خورد ! باز برخاست . حالا بآبهای عمیق داخل‌شده است. یك موج خیلی بزرگ آمد . . . روی او ریخت . . . او را دیگر نمیتوانم به بینم . . . او بسیاری شهریاران و پهلوانان را کشت ولی موجها براو غالب شدند .. موجها براو غالب شدند !

کور . بیا اینجا احمق !

دلقك . موجها براو غالب شدند !

کور . بیا اینجا !

دلقك . موجها براو غالب شدند !

کور . میگویم بیا اینجا !

دلقك . (میاید بطرف او ، ولی نگاهش به عمق بطرف دروازه است) چه‌میگوئی ؟

کور . هیچکس‌درخانه‌هانخواهد ماند . بیااز‌این‌راه . رودبیا ! تمورها پیرارحورا کی است . برویم دستمزدی به تمورها بزنیم ! (بیرون میروند)

پایان

حق طبع و تقلید و نمایش درفارسی برای مترجم محفوظ است

اشعار متفرقه فردوسی

با اینکه از گویندگان داستانسرا و مثنوی نویس ایران مانند سنائی وعطار و نظامی وجلال الدین تاعده ای ازشعرای متاخر گذشته ازداستان ومثنوی اشعار دیگر ازقطعه وغزل باقی مانده حتی بعض آنها دیوانی ازخود بیادگار گذاشته اند ازفردوسی طوسی بزرگترین داستانسرایان ایران که درنظم قدرتی بزرگ داشته چیزی زیاد غیراز شاهکار داستانی او نمانده و با اینکه معلوم است قسمت بزرگ اوقات شاعر مصروف نظم آن بوده مستبعد می نماید که هیچ شعر دیگر نساخته باشد و از قطعات کمی که بنام آن شاعر بلند خیال درتذکره ها آمده می توان پی برد که وی ازین قبیل اشعار بیشتر ساخته وغزلها وقصیده های دیگر وبهتر پرداخته است .

یکی از دانشمندان شرق شناس آلمان یعنی استاد « اته » همتی کرده و از کتب و تذکرهای خطی که برای او در کتابخانه (بودلین) دست رس بوده وموقع تدوین فهرست آن کتابخانه مطالعه میکرده غزلیاتی را که بنام فردوسی یافته جمع کرده وآنهارا در یکی ازجنسه های آکادمی علوم (مونیخ) آلمان تقدیم نموده و در مجلهٔ ۱۳ مورخ ۱۸۷۲ آکادمی مزبور انتشار یافته و اینک دراین موقع بمناسبت جشن هزار ساله برای خوانندگان منیر ذیلا نقل میشود . این نیز نگفته نماند که سبك و شیوهٔ بعضی از غزلیات وقطعات وبیك قصیدهٔ مفصل که نقل شده شخص را در اینکه از فردوسی هست یا نیست متحیر می سازد وخود اته هم توجه بدین مسئله کرده ولی وقتی روایت تذکره ها را مأخذ قرار داده و نخواهیم آنچه بنام شاعر بزرگوار طوس آمده بدون انتقاد نقل نمائیم تأسی نخواهد بود وباشد که درنتیجهٔ مقایسه و تحقیق دانشمندان تدریج اصل از بدل وغث از سمین تفکیك گردد .

دکتر رضازاده شفق

۱) غزل باتغزلی است که در نسخهٔ خطی کتابی موسوم به « انتخاب صدو هفتاد شاعر فارسی » که بسال ۱۰۴۲ استنساخ شده بنام ابوالقاسم فردوسی منسوب است ولی چون از سبك آن پیداست که قطعا ازفردوسی نیست واز شعرای متاخر تر است نقل چند شعر آن اکتفا میکنیم :

شب گذشته که بود ازنسیم باد بهار — دماغ روح معطر ز بوی مشك نثار
ز اکتساب رطوبت مزاج خرم ابر — چنانکه فیض رساندی برابر بادبهار
بروی تقویت روح بود ازچپ وراست — صبا عبیر فشان و شمال لخلخه دار
من از ملالت هجران بکنج تنهائی — بجیب خویش فرو بوده سرچو بوتیمار
تنی بخاك مذلت ز بار محنت هجر — دلی بآتش حسرت زداغ فرقت یار
نامرادی هجران زجان خود بکسی — زشادکامی دشمن زعمر خود بیزار
هزار بار ازاین غصه جان رسید بلب — که تابکی کشم ازمحنت فراق آزار
بود که وصل شود یار دیگرم روزی — بود که هجر برد زحمت ازمیان بکنار

۲) غزل ذیل درمخزن‌الغرایب تألیف شیخ احمد علی هاشمی بنام فردوسی آمده و بعضی از مستشرقین نیز بهمان نام آنرا نقل کرده اند :

شبی در برت گر برآسودمی — سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی — کلاه از سر ماه بربودمی
بقدر از نهم چرخ بگذشتمی — به پی فرق گردون بفرسودمی
جمال تو گرزانکه من دارمی — بجای تو گرزانکه من بودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی — بدرماندگان بر ببخشودمی

۳) ایضاً درمخزن‌الغرایب نقل شده :

فلک گر بزیر نقاب اندرست — وگر زیر پر عقاب اندرست
مپندار کو از پی کار تو — به تند خطا و صواب اندرست
اگر بد کنی کیفرش خود بری — نه‌چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نام بیژن هنوز — بزندان افراسیاب اندرست

۴) قطعهٔ ذیل درلباب‌الالباب و آتشکدهٔ آذر بیگدلی و مخزن الغرایب بنام فردوسی و واشاره باطلاعات عربی وپهلوی شاعر است :

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم — ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شصت دو سال بودم — چه توشه رم ز اشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان — ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه آرم — بر آن بیت بو طاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم — دریغا جوانی دریغا جوانی

۵) از لباب‌الالباب درمدح سلطان یمین‌الدوله محمود

دو چیز بر تو بی خطر بینم — کانرا خطرست نزد هر مهتر
دینار چو بر نهی بسر بر تاج — درمعرکه‌جان‌چو برنهی مغفر

۶) از آتشکدهٔ آذر بیگدلی

بیا بگوی که‌پرویز از زمانه چه خورد — برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد
گر او گرفت ممالک‌بدیگران بگذاشت — ورین نهاد خزاین بدیگران بسپرد

۷) رباعی ذیل در مخزن‌الغرایب بنام فردوسی نقل شده :

فردوسی را دلیست دور از تو کباب — وز گریه وسوز سینه در آتش و آب
با یاد تو راحت شمرد روز جزا — سوزند چو در دوزخش از بهر عذاب

۸) از مخزن‌الغرایب و آتشکده :

دوش از سر لطف و بنده‌پروردن خویش بنمود طریق مردمی کردن خویش
جرمم همه عفو کرد و دستم بگرفت خندان خندان فکند بر گردن خوش

۹) از آتشکده آذر بیگدلی:

تاچند نهی بر دل خود غصه و درد تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد

۱۰) قطعهٔ ذیل را بموجب کتاب همه‌اقالیم امین رازی فردوسی بعد از فرار از غزنه ساخته و به محمود فرستاده است :

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست هیچ روی مراورا زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی بدست آید دری کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست چگونه دریاکانرا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت منست این گناه دریا نیست

۱۱) رباعی ذیل را نامبرده همه‌اقالیم فردوسی در مجلس سلطان محمود بدرخواست آن پادشاه فی البدیهه ساخته :

مست است بتا چشم تو و تیر بدست بس کس که ز تیر چشم مست تو نخست
گر بوشد عارضت زره عذری هست کز تیر نترسد همه کس خاصه ز مست

۱۲) از تذکرهٔ ریاض‌الشعراء تالیف علیقلی خان واله داغستانی :

گر دل دهدم کز تو شکایت کنمی دانی که شکایت بچه غایت کنمی
گر پرده دری نباشد اندر حق تو آنها که تو کردهٔ روایت کنمی

۱۳) از جنگی (به نمرهٔ ایوب ۲۹۴) در کتابخانهٔ بودلین :

از جود تو خیزد ای شه افرهنگ فیروزه ز کان در ز صدف لعل ز سنگ
وز هیبت تو گر بزد اندر صف جنگ تیزی ز سنان زه ز کمان پر ز خدنگ

۱۴) از کتابی خطی موسوم به منتخب الاشعار (ایوب نمرهٔ ۲۴۷) تالیف محمدعلیخان متخلص مشهدی بنام فردوسی : « من قصائده فی المدح (!) امیرالعرب والعجم علیه‌التحیه والثناء »

اگر بری سر زلف تابدار انگشت ز زلف خویش برآری بزینهار انگشت
مگر شمارهٔ زلف تو می کند شانه که کرده درخم زلف تو بیشمار انگشت
گره گره شده رگهای جان خسته دلان چو کرده زلف سیاه تو تارتار انگشت
بحرف قتل من انگشت کش نهادی دوش سرم فدای تو زینحرف برمدار انگشت
پی نظارهٔ مشکین هلال تو هر ماه کشد مه نو از این نیلگون حصار انگشت

بمستی آرزوی پایبوس او کردم — نهاد برلب چون نوش خود نگارانگشت
دلا چو پیر شدی بگذر از هوا وهوس — ز بهر آرزوی نفس خود برآرانگشت
بگو که بود که شد فتح باب خیبر ازو — که کرد بردر آن قلعه استوار انگشت
که پاره کرد کمند نفاق و رشتهٔ کفر — نگاه دارد که زد بر دهان مار انگشت
علی عالی صاحب کرم که گاه رکوع — کند برای وی انگشتری نثار انگشت
شهی که تابد وانگشت در ز خیبر کند — برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت
شهی که زد بدو انگشت مه را دونیم — برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت
زدست تیغ تو جان برد واز جهان ایمان — هر آنکه کرد بدین تو استوار انگشت
موالیان علی را ز روی لطف و کرم — ز حول روز جزا برقرار دار انگشت
کسی که حب تو اش نیست تا روز شمار — بهرزه گوی چو تسبیح بیشمار انگشت
کسی که دست بدامان حیدر وآلش — نزد بسا که بدندان کند فکار انگشت
کمینه چاکر و مداح تست فردوسی — همینه با قلمش تاست دستیار انگشت
قبول کرده غلامی مر تو با جان — نهاده از مژه بر چشم اشکبار انگشت
شها غلام غلام تو ام مرا مگذار — برای قافیه بر آرم بزینهار انگشت

در جنگی خطی محفوظ در شهر (گما) آلمان بنام فردوسی نسبت داده شده (؟!) چون از سبك معاصرین فردوسی دور وقطعا ازشعرای متاخر بر است بعض چند شعر از آن اکتفا میشود :

ای دل ار داری هوای جنت المأوی بیا — درحریم کبریا بی کینه و کبر و ریا
گر بقای جاودان داری ز دعفی کرین — ورسرای خلد خواهی کندر از دارالفنا

راه برتری

هر آنکس که جوید همی برتری — هنرهاش باید درین داوری
یکی رای و فرهنگ باید نخست — دوم آزمایش نماید درست
سوم یار بایدن هنگام کار — زهر نیك و بد برگرفتن شمار
وزان پس که یارب بود نیکسار — بزور و بهنگامت آید بکار
چهارم خرد باید و راستی — بسستن دل از کژی و کاستی

فردوسی

شعوبیت فردوسی

بقلم آقای ذبیح‌الله صفا

شعوبیه[1] از همان اوائل که بفکر تفضیل نژاد خویش برقوم تازی افتادند شروع بذکر مفاخر اجداد خود و مثالب اعراب کردند و درین باب رساله‌های فراوان که عدد آنها صدها بالغ میشد نگاشتند. عقاید و افکار خیالی بمیان آوردند و برخی از مذاهب کوچک اسلامی را نیز برای حفظ مصالح خود تقویت کردند. ترویج عقائد و افکار شعوبی را فقط علما و نویسندگان برعهده نداشتند بلکه یک قسمت از مجاهدات این نهضت برعهدهٔ شعرائی بود که از نژاد غیر عرب بودند و بزبان آنان شعر میساختند. امروزه شعری که درمیان آثار شعوبیان تقریبا حفظ شده و بدست ما رسیده است اشعار همین شعرای وطن پرست و فداکار است و ما اینجا میان فقط با آثار شعوبیان ایرانی کار داریم. در این آثار اغلب ذکر مثالب اعراب و مفاخر و عقائد مذهبی ایرانیان قدیم برمیخوریم. این اشعار در کتب ادب و تاریخ و نامه‌ها فراوان یافت میشود چنانکه در دسترس همه است و ما اکنون دو سه نمونه از آنها را بدست میدهیم:

یکی از این شعرا گوید:

فاسب بنارنه ایوان کسری — اتوضح اوالحومل فالدحول[2]
وصب فی الدنا سباع و ذئب — بها یعوی و لیث وسط غیل

ودیگری گوید.

شتان تراس یفخر الناج به — و ارؤس تفخر بالعمائم

و اسمعیل بن یسار بدین اسباب بزرگی ایرانیان را گوشزد میکند.

من مثل کسری وسابور الجنودهما — و الهرمزان لفخر او لتعظیم
اسد الکتائب یوم الروع ان رجعوا — وهم اذاوا ملوک الترک والروم

متوکلی در این قصیده بزرگی نژاد خویش اشاره میکند و بنی هاشم (دستهٔ بنی عباس) را بنازکشت سر زمین خود برای خوردن سوسمار و چرانیدن گوسفند دعوت مینماید:

انا ابن الاکارم من نسل جم — و حائز ارث ملوک العجم

---

۱ ـ راجع بشعوبیه و علل پیدایش و اصول آن حضرت فاضل معظم آقای همائی دامت افاضاته مفصلا درمجلهٔ مهر بحث کرده و خواهند کرد. و بنده اگر گستاخانه درینجا نامی از آن بردم باختصار و برای روشن ساختن برخی از مطالب مقاله و پی بردن بمبانی و مبادی عقائد شعوبی فردوسی است.

۲ ـ اشاره بقصیدهٔ معروف امرؤالقیس است و اسامی فوق دراین دو بیت از آن قصیده آمده است:

فقلت من ذکری حبیب ومنزل — بسقط اللوی بین الدخول فحومل
فتوضح فالمقراة لم یعف رسمها — لما نسجتها من جنوب و شمأل

. . . . . .

فهل لبنی هاشم اجمعین هلموا الی الخلع قبل الندم
فعودوا الی ارضکم بالحجار لا کل الضباب و رعی الغنم

شدید ترین اشعاری که از شعرای شعوبی برضد اعراب میتوان یافت اشعار بشار بن بردبن یرجوخ طخارستانی است. این مرد علاوه بر آنکه چندین جا بایرانی بودن خود و بزرگی اجداد خویش و ملت ایران فخر میکند؛ در ذکر پستی تازیان نیز شدت کلی نشان میدهد و نژاد عرب را بحدی پست میشمارد که یکی از اعراب میگوید که سگ حاضر نیست نسب ترا داشته باشد. ودراین ابیات بسختی براعراب حمله می کند:

خلیلی لا ابنام علی افتسار و لا آبی علی مولی و جار
ساحمر فاحر الاعراب عمی وعمه حین تأدن بالفجار
احین کسیت بعدالعری حزاً و نادمت الکرام علی العقار
تفاخر یا ابن راعیة و راع بنی الاحرار حسبك من حسار
و لست اذا طمئت الی قراح شربت الکلب فی ولغ الاطار
تریع بحطبة کسرالموالی و یسبیك المکارم صفد فار
و تعدو للمعاهد تدریها ولم تعقل بدراح الدیار
و تشتح الشمال للاسمها و ترعی الضان بالبلد العفار
مقامك بینا دبس علینا فایتك عائب فی حرثار
و فجرك بین خمر بروکاب علی مثلی من الحدث الکبار ۱

علاوه براین یکی ازافکار شعوبی را بشار با کمال قدرت انتشارداده است وآن عبارتست از تفضیل آتش (عنصری که نزد ایرانیان محترم بود) برخاك (عنصری که در اسلام محترم وقبلهٔ مسلمین از آنست وآدم نیز از آن ساخته شده) و برتری نهادن ابلیس بر آدم ازین جهت که ابلیس از آتش باشد و آدم ازخاك تیره است. این بیت ازو در تفضیل آتش برخاك مانده است:

الارض مظلمه و النار مشرقه والنار معبوده مذکانت النار ۲

و این دو بیت را در برتری شیطان بر آدم گفته است:

ابلیس خیر من ابیکم آدم فتمهلوا یا معشر الفجار
ابلیس من نار و آدم طینة والارض لاتسمو سمو النار ۳

***

از ذکر این سطور فهمیده میشود که طرفداری وذکر عقاید وافتخارات اجدادی وتمسخر اعراب درمیان شعوبیون ایرانی خیلی بیش از فردوسی مرسوم بود ودنبالهٔ آن تاچند قرن بعد ادامه داشت. فردوسی در زمانی میزیست که از عوعای شعوبیه تا حدی کاسته شده بود ولی بار برخی از ایرانیان غیور از اینکه هنوز خلفای عباسی تکیه برمسند اجداد با افتخار آنان کرده و لااقل بصورت ظاهر بر ایرانیان حکومت میکردند؛ متغیر بودند ونیز خاطره های هول آور چهار پنج قرن قتل و قتل وغارتهای بیرحمانهٔ تازیان را هنوز دریادداشتند وبمیتوانستند باین آسانی از انتقام دل بر کنند.

---

۱ - اغانی ج ۳ ص۳۳ این ابیات را بشار درجواب عربی بدوی که گفته بود «موالی را با شعر چه کار» در محضر یکی از بزرگان بصره سروده است.

۲ - این بیت باین ترتیب نیز ضبط شده است:

الارض سافلة سوداء مظلمة والنارمعبودة مذکانت النار (بلوغ الارب)

۳ - نکت الهمیان فی نکت العمیان. مصر. ص ۱۲۷

بخصوص که اینوقت موقع استحصاد کی زحمات شعوبیون قرون سالفه بود وحاداشت که گویندگانی مقتدر غرور ملی را از نو در ایرانیان برانگیزانند . فردوسی این کار عظیم را بعهده گرفت و مردانه بانجام آن موفق گردید . فردوسی درد کر مفاخر ملی کاملا نظر شعوبی داشت واصولا در کمال قدرت میتوان گفت که این شاعر بزرگوار ملی از افراد مبرز فرقهٔ شعوبیه است و همچنانکه افکار و عقائد شعوبی درسنین اولیهٔ پیدایشش دربشاربن برد و عبدالله‌بن المقفع با کمال قوت ظاهر گردید؛ دراواخر ایام وجود خویش درفردوسی بابهترین هیئت وقویترین حالت متجلی شد . راضی بودن او بعقیدهٔ ما بتمجهٔ قطعی شعوبی بودن اوست چه این مذهب یکی از بهترین ومناسب ترین پناهگاه های شعوبیه بود وایمان آن را برای توحید مذهبی وایجاد ملیتی جدید ومستقل درایران بسیارمناسب میدیدند واصولا وقتی که دیدند باروی کار آوردن بنی عباسی آمال ملی ایشان کاملا برآورده نشد بفکر این افتادند که مگر در اثر انتقال خلافت بعلویان باین مقصود برسند چنانکه روزی فضل بن سهل فارسی بانعیم‌بن خازم‌العربی مباقشه ای میکردند و فضل نقل خلافت‌را ازعباسیان بعلویان بهتر دانست . نعیم باو گفت که تو میخواهی سلطنت بنی عباس زائل نشود وباولادعلی برسد آنگاه تو با آنان حیله وزرید‌سلطنت را بایرانیان منتقل سازی۱ . علاوه برین این مذهب ملجاء و مهرب یکعده از افراد شعوبیه بود و آنانکه میخواستند از افکار اجداد ایرانی خود برضد مشتی مردم متعصب دفاع کنند لباس این مذهب را بر قامت افکار خویش راست میکردند .

فردوسی‌در کمال صراحت مانند ایرانیان قدیم آتش‌را تقدیس میکند وآنرا فروغ ایزدی میخواند ۲ وحال آنکه همه جا خاك را بزند وتیره وپست مینامد ودر یکجا میگوید،

زمین را بلندی بد جایگاه یکی مرکزی تیره بود و سیاه
ستاره بسر بر شگفتی نمود بخاك اندرون روشنائی فزود

و بالاخره فردوسی آتش را که فروغ ایزدی میداند قلعهٔ ایرانیان معرفی مینماید وخاك را که بزند وپست میخواند قلعهٔ تازیان مینامد ومیگوید :

بدانگه بدی آتش خوبرنگ چو مرتازیانراسب محراب سنگ

فردوسی در تمام این موارد عقیدهٔ معروف بشار را که در فوق ذکری از آن رفت تعقیب می کند وپیداست که در ضمن اظهار این عقاید و عقاید شدیدهٔ دیگر ناچار است کلهٔ متشیع و پناهنده بخاندان رسالت باشد .

فردوسی در تحت تاثیر فکر شعوبی خود بحدی نسبت بتازیان تعصب میورزد که مانند یك‌شعوبی متعصب ومقتدر اوائل‌عهد عباسیان ؛ از اولین‌دفعه که درسلطنت ساسانیان باعراب برمیخورد آنانرا « نادان » و « دانش ناپذیر » میخواند۱ و بالعکس ایرانیان را آزاده و بزرگوار میداند وچون سعد وقاص را در تکاپوی فتح ایران می بیند ومیداند که سر های جوانان و دلیران ایران از بدکرداری چرخ پیر پایکوب سم ستوران تازیان میگردد باتاسف میگوید که :

دگر گونه‌شد چرخ گردون بچهر از آزادگان پاك ببرید مهر

---

۱ ـ صبحی‌الاسلام ص ٤٤ ـ ٤٥

۲ ـ رجوع شود به ج ۱ شاهنامه سلطنت هوشنك

۳ ـ رجوع شود بسلطنت شاپور ذوالاکتاف ودست اندازی طایر غسانی بایران

وبالاخره عبرت وطن پرستی وفکر شعوبی او چنانش بحرکت درمیآورد که روز عامهٔ تازیان خشک کام گرسنه را برمرز خرم و آباد ایران روز اهریمنی مینامد:

که رود آید این روز اهریمنی چو گردون گردان کند دشمنی

وبر سر و تاج و تخت وبزرگی وفر و بختی که از تازیان شکست آید دریغ میگوید و افسوس میخورد ومتحیر است که چرا سپاه های ایرانیان که از کوه قارن عبور میکند و آن تیروپیکان که از آهن میگذرد وتیغ تیزی که گردن پیل وشیر را بریده میآورد؛ بر سپاهای برهنه وپوست تازیان کارگر نیست! این مرد ایراندوست وقتی که ممر تازیانرا بجای تخت کیانی و پوشش پشمینهٔ ایشان را بجای جامههای زربفت خسروانی مشاهده میکند از تعرب اندوهناک میکشد وبرتازیان دیگران آنچه را که میخواهد و لازم است میگوید وبر گردش وارگونهٔ چرخ هرازان دشنام میفرستد وچون میبیند که دور ساسانیان بآخر رسید ودورهٔ تازیان آغاز گردید با کمال تاسف و دلی افسرده میگوید:

چو زین بگذری دور عمر بود سخن گفتن از بخت و مهتر بود!

شاعر بزرگ ما سخت بر وسدید بر از هریك از شعوبیان وطن پرست ایرانی هرجا که برسوم وروشگی عرب میرسد از دم وبکذیب آن خودداری نمی کند و آنانرا بالفاظ والقابی چون: «سوسمار خوار» و «مارخوار» و «اهرمن چهره» و «بی بهره از دانائی وشرم» و «زاغ سار» و «بی هوش» و «بی دانش» و «بی نام و ننگ» و «گرسنه شکم» و «هیونان مست گسسته مهار» و مانند اینها میخواند و از ذکر مثالب آنان کوتاهی نمی نماید. گاه از زبان رستم سعد وقاص؛ می گوید:

نبرد که جوئی همی دستگاه برهنه سپهبد برهنه سپاه
بیابی بو سیری و هم گرسنه به پیل و به تخت و به تاروبنه

. . . . . .

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عربرا بجائی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو بفو باد بر چرخ گردون تفو!
شما را بدیده درون شرم نیست ز راه خرد مهر وآزرم نیست
بدین چهر واین مهر واین رای وخوی همی تاج وتخت آیدت آرزوی!

وگاه از زبان یزدگرد بدرزنانان طوس؛ اعرابرا باین لحن شدید استهزاء میکند.

همانا که آمد شما را خبر که مارا ز اختر چه آمد بسر
ازاین مار خوار اهرمن چهرگان ز دانائی و شرم بی بهرگان
به گنج وبه نام وبه تخت و نژاد همیداد خواهند گیتی بباد
چنین است پرگار چرخ بلند که آید برایین پادشاهی گزند
ازین زاغ ساران بی آب ورنگ به هوش وبه دانش به نام وبه ننگ
بدین تخت شاهی نهادست روی شکم گرسنه مرد دیهیم جوی!

در جائیکه میخواهد گفتار تازیان را که در باب شجاعت ومردی خود وسستی و پستی ایرانیان گفته بودند نقل کند بالاخره تاب نمی آورد وسخن را کوتاه کرده بدو سه بیت قناعت می نماید در حالی که چون به تمجید ایرانیان رای میکند بیتها میسراید ومدتها معطل می شود وباز هم نمیتواند دل از آن بر کند. عقائد اعراب را بطرزی عجیب در پرده تمسخر میکند و از بهشت وحور و کافور و مشك وماء معین و امثال آن که رویاء های اعراب گرسنهٔ بیابان گرد را تشکیل

میدادسخن می‌راند و بالحنی شیرین که آهنگ استهزاء بخوبی از آن هویداست؛ از زبان سعد وقاص یزدگرد را که در بهشت های زمینی می‌چمید و حوران دارای مرز ایران قدح بر میگرفت به بهشت و حور دعوت میکند :

بس یزدگرد و جهان فراخ — چنین باغ و ایوان و میدان و کاخ
همه تخت و تاج و همه جشن و سور — بیزرد بدیدار یک موی حور !

ازین دو بیت و ابیات قبل از آن بطعن های فردوسی در پرده نیک پی می توان برد !

این شعوبی فداکار وطن پرست با آنجا رتاریان خشمگین است که تمام بدبختی های اجتماعی وسیاسی ایران بعد از اسلام را ازیشان می بیند وعقیده دارد که چون پای آن برهنگان بایین مرز دراز شد دیگر سعی وعمل بی‌معنی گردید وداد و بخشش مفهوم بیدادگری وزرتی شد و تخت وتاج وزریه کفش و گوهر وافسر وزخسان دروش همه ازمیان رفت . پیمان وراستی رخت بربست و کژی وکاستی بر کرسی نشست :

پراکنده گردد بدی در جهان — گزیند آشکارا و خوبی نهان
بهر کشوری در ستمکاره ای — پدید آید و رشت پتیاره ای
نشان شب تیره آید پدید — زما تخت فرخ بخواهد برید

فردوسی بمقصود خود را فقط نسبت بتازیان نشان نمی دهد بلکه ترکان را نیز شاهنامه ارچنگ‌زها میکند و مانهمان تأثیرات عقیدهٔ شعوبی خویش آنانرا درقبال مردانگی ورادی ودرستکاری ایرانیان، همه‌جا حیله‌گر و پیمان‌شکن ودورو وخونخوار وسخت کش و کینه کش جلوه میدهد وایشان را اعلت دردست ایرانیان گرفتار وسر افکنده وخاضع مینمایاند .

از این بیانات تصور نشود که می گوئیم فردوسی شاهنامه را بانگاه بر تصورات خویش ساخت؛ بلکه معتقدیم که این مرد نانوانسته است درقسمت های غیرتاریخی این کتاب تصرفات وطن پرستانه کرده واحساسات خویش را بهرنحوی که ممکن بود در آن گنجانیده است .

فردوسی در شاهنامه با می تواند ایرانی را بزرگ و وطن پرست و دوستدار ضعیفان ودشمن بیدادگران و مردمی راستگو و با ایمان نشان می دهد وافتخارات نژاد ایرانی را بهراساسی که میتوان نشان داد جلوه گر میسازد . سراسر شاهنامه از مهاجرت بایران و شاهان بزرگ این سامان مملو است و بهر حال فردوسی شعوبی باید فکری است که ایران وعمائد ورسوم مردم آن را در انظار بزرگ وخوب جلوه میدهد وتمام ملل و اقوام را در مقابل این قوم خاضع بنظر می آورد و از راه ادب وشعر از هرقومی که بایران آسیب رسانند انتقام میکشد ومخصوصا مانند سایر بزرگان شعوبی تازیان را باشدید ترین لحنی سخریه میکند وایشان را پست وبیچاره معرفی مینماید .

ذبیح الله ـ صفا

میانه روی

توانگر بود هر کرا آز نیست — چنین مرد کش آز انباز نیست
چو داری بدست اندرون خواسته — زر و سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که باید کرد — نباید فشاند و نباید فشرد
میانی گزینی بهمای بجای — نباشد جز از نیکیت رهنمای
توانگر شد آنکس که خرسند گشت — ازو آز و بیمار درند گشت

فردوسی

زبان فارسی

و شاهکار جاودانی فردوسی

بقلم آقای دبستانی

نمایندهٔ محترم مجلس

اداء وظیفه بنده را وادار نمود که باتهی دستی و کمی سرمایهٔ علمی بنوشتن این مقالات مبادرت ورزد چه شکر احسان وحق‌شناسی وتمدیر زحمات گذشتگان فریضهٔ انسانی و بالعکس کفران نعمت یا غفلت از اداء شکر منافی مردی ومردمی است.

قبل از شروع باصل مطلب بایست بطور مقدمه چند مطلب را اجمالا ایراد کرد. اولا عرب چه معامله‌ای با کتب ایرانیان کرده دوم فارسی زبانان چه تاثیری بمدار استیلاء عرب در ادبیات عربی داشته اند سوم ترویج ادبیات فارسی ازچه ناحیه وچه اشخاص شروع شده است.

مسئلهٔ اولی عالما محل بحث میشود که پاره‌ای اشخاص بکلی منکر این هستند که ایرانی ها قبل از عرب ودردورهٔ ساسانی دارای کتب مدونهٔ ادبی وفلسفی بوده اند وبالعکس دستهٔ دیگری بایك غلو مفرط آمیز نه تنها ادبیات وعلوم عربی را مخلوق مساعی وتعلیم ایرانیها دانسته بلکه یونان را مقتبس ازفروع دانش وروانکان باستان میدانند البته درنظر محقق وناقد منصف حقیقت معدم و اولی برمتابعت است ولواینکه مخالف احساسات بسیاری هم باشد دلیل عمدهٔ منکرین این است که اگر ایرانیها دفاتر مدونهٔ قابل ذکری داشتند ناچار بایستی مقداری از آن باقی ماند درصورتیکه فعلا ازدورهٔ ساسانی چیزی باقی نمانده مگر قسمتی از کتاب دینی موسوم به اوستا وبنده برای ابطال این قول فقط ازمنابع عربی استخراجاتی نموده عرضه میدارم.

ابن خلدون که از نویسندگان متفکر وفلاسفهٔ اجتماعی ومورخین دقیق وموشکاف است در مقدمهٔ خود شرح مبسوطی درتحت فصول مختلفه راجع بلیاقت و استعداد و ذوق عربی نسبت به صنایع وعلوم وعمران سیاست نگاشته ودر تمام موارد عقیدهٔ او نسبت بعرب با توجیه دلایل ودکر امارات مبنی است واو عرب را قومی محرب ودارای فکر سطحی وان الوقت وبعما گر وطالب منافع آنی ورعایت احتیاجات فوری بدون ملاحظهٔ عواقب امور ومآل اندیشی میداند وبالاخره متاسف است بر نابود شدن کتب ایرانیها بعبارت ذیل: کجا ست آنهمه کتب فارس که با مر عمر در هنگام فتح معدوم شد؟ مؤید این نظر این است که خلیفهٔ ثانی وجود کتاب را غیر از قرآن بدعت میدانسته حتی نشر واشاعهٔ احادیث نبوی را هم نهی می کرده است (و حسبنا کتاب الله) گفتن او معروف. بنابر این مستبعد نیست کتب مجوس و کفار ومشرکین را بقرآن الی الله نامر او آتش زده باشند و باید دانست در این عصر بعضیها منکر این قضیه بوده و نمیخواهند گرد عاری بردامن خلیفهٔ ثانی بنشیند وجداً برای مدافعه تشنثانی میکنند وعلت هم آنست که میخواهند درمقابل اروپائی‌های کنونی که حفظ کتاب را فرض میدانند و بحدیث (الحکمة ضالة المؤمن) عملا معتقدهستند برسانند که اعراب از روز اول مبرا الفکر و طرفدار تسامح دینی ومبرا از عصبیت بوده غافل از این که شواهد تاریخی زیادی است از سوختن کتابها و تضییق بر دانشمندان حتی درعصر عباسیان که علوم رواجی داشته و افکار بالنسبه تعدیل شده بوده از آنجمله قفطی درتاریخ الحکما قضیهٔ سوختن کتابخانهٔ بوادهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی را بمباشرت ابن مارستانه در شهر بغداد بامر خلیفه ناصر وحبس بیچاره

صاحب کتابخانه را بلحن اسف آمیزی نقل میکند و این اثیر اقدام دین پرورانهٔ مستنجد فرزند جلال زادهٔ همین ناصر را که به سنت سیئهٔ پدر بزرگوارش کتابخانهٔ قاضی بغداد را که مشتمل بر کتب صلال از قبیل شفاء ابن سینا بوده معدوم و نابود کرده ودر ازاء مبلغ خطیری جریمه ازقتل قاضی صرف نظر کرده می ستاید . ابن تیمیه که از حشویون صرف است اصلا تالیف کتاب را حرام وبدعت دانسته. باری قاضی عبدالرحمن ابن صاعد اندلسی که مدتها قبل ازابن خلدون کتاب طبقات الامم را تالیف نموده است بعد از اینکه حذاقت واستعداد علمی یونانیها و ایرانیها را ستوده درباره عرب میگوید نه استعداد علمی و فلسفی داشته اند نه خداوند چنین نعمتی را بآنها موهبت فرموده است.این ندیم در کتاب فهرست اسامی بسیاری از کتابهای فارسی را که بزبان عربی ترجمه‌شده‌بوده تعداد وفصل خاصی هم برای مترجمین وناقلین از زبان عربی قرارداده حافظ در کتاب بیان وتبیین در مقام مذاقعهٔ ازعرب ورد قول شعوبی ها که اقوام غیر عرب را از قبیل یونان وفارس درخطابه وشعر برعرب مزیت می نهاده اند چنین میگوید که انشاء شعر یا خطبه برای عرب غریزه است مانند الهام وایرانیها ورومیها بوسیلهٔ تحصیل و مطالعات طولانی حاذق در فن خطابه یا شعر می شدند . خلاصه عقیدهٔ جاحظ این است که افکار عرب سطحی و آبی‌مثل هرقوم بدوی بودهومثل سائره با تحصیل وریاضت واجتهاد وتتبع طولانی در کتب ودفاتر مدونه ارع در کتابت وخطابه سرائی می شدندواین موارنه تاچه اندازه صحیح باشد نالملازمه میرساند که ایرانیها اهل کتاب بوده اند (۱) مورخینی که تاریخ پیدایش فلسفه را دراسلام نگاشته‌اند اتفاق‌دارند براینکه ابن مقفع نخستین کسی است‌که پاره‌ای قواعد منطقی را بزبان عربی ترجمه کرده وتوضیحات فارسی هنجم منصور نخستین کسی بوده است که از علم هیئت ونجوم دربزبان عرب آثاری گذاشته است ومعلوم است که موضحب وابن مقفع عمر از زبان‌عربی وزبان مادری خود که فارسی باشد زبان دیگری را نمی دانسته وسر چشمهٔ معلومات آنها ماخذ های فارسی بوده است .

احمد امین از فضلاء معاصر مؤلف کتاب فجر الاسلام وضحی الاسلام که تطورات علمی عرب و مآخذ اقتباس واستفادهٔ آنان را شرح داده برای ایرانیها قسمت بیشتر را از جنبهٔ تعلم قائل شده خصوصاً در ادبیات که اصلا معتقد است که عرب از یونان بهیچوجه استفادهٔ ادبی نکرده بیشتر استفادهٔ او از دفاتر فارسی بوده است از آنجمله راجع به عنانی شاعر عصر ادبی عباسی میگوید که چند سفر بمرو رفته واز کتب پهلوی که در کتابخانهٔ آنجا بوده بنابر اظهار خودش استفاده های زیاد نموده واین اقدام را در برابر استعجاب سائلی موجه تابین نکته کرده (هل المعانی الاولی کتب العجم) ومآخذ احمد امین دراین‌حکایت روایت طبری است بضبط تاریخ بغداد واحمدامین معتقد است که آثارفکر فارسی دراشعار این شاعر هویداست .

باید دانست که‌منسوخ شدن بقیة السیف کتب فارسی وپهلوی بیشتر مربوط بهمین‌ترجمه ها و تحویلات بزبان عربی است که بعد از ترجمهٔ اصول بکلی منسوخ شده است حتی برای استفادهٔ فارسی زبانان زیرا اشخاصی که خواندن ونوشتن می دانستند خود را ناگزیر از آموختن زبان‌عربی وتبحر درآن دیده دیگر احتیاجی بکتب قدیمه نداشتند و اقتدار پارسی زبانان در زبان عربی درآن عصر بقدری است که از خود اعراب جلو افتاده وصرف ونحو ولغت و معانی بیان وبدیع برای زبان

(۱) مؤید این نظر آنست که درقرون اولی اسلام اشعار بادیه که گویندهٔ آن اعراب‌بدوی بوده بیشتر مورد قبول یافته است .

عرب ترتیب داده پارهٔ از آنها در قبایل عرب باستقراء لغت مشغول وشاخه های مختلف زبان عربی را فرا گرفته و قاموس جامع از آن تدوین میکردند و از اینجاست که زبان عرب دارای وسعت لغت شده چون الفاظی برای معانی مخصوص در یك لهجهٔ بوده ودر لهجهٔ قبیلهٔ دیگر الفاظی دیگر و بعداز جمع لهجه های مختلف اینگونه الفاظ جزء مرادفات شده ونظر این اشخاص معطوف باین بوده است که از طرفی بواسطهٔ دانستن زبان عربی مقامات دولتی را اشغال کنند و از طرف دیگر وسیلهٔ داخل کردن افکار خارجی در جامعهٔ عربی از خشونت و بداوت عربی کاسته وعرب را بحضارت و آداب ملل متمدنه آشنا سازند ونتیجهٔ این کتابتها واین تألیفات تحول وتطور فکر عربی شده عرب دورهٔ عباسی هیچ ربطی بعرب عصر اموی نداشت هم از جهت زندگانی اجتماعی وهم ازجهت تفکرات علمی، ودربار خلافت بیشتر از هرمقامی مظهر این تجلیات بوده بقسمی که دارمستتر وبسیاری از مستشرقین ناقد ومطلع خلفاء اولیهٔ عباسی را ساسانیهای اسلام نامیده اند

شعراء این عصر از قبیل بشار، ابو العتاهیه وابو نواس از نژاد فارسی و مبادی انقلاب شعر عربی بوده اند زهدیات و مواعظ ابو العتاهیه و تغزلات هتاکانه و خمریات ابو نواس هردو درمقام خود شاهکار و برای خلف نمونه و سرمشق محسوب است چنانچه اسلوب کتابتی ابن مقفع نزد دستور وسرمشق نثر عربی قرار گرفت .

مؤلف کتب غرائب الغرب از فضلای معاصر سوریه مینویسد اسلوب بلیغ ودر عین حال ساده و روان وخالی از تکلف ابن مقفع قرنها رایج بود تااینکه عمادکاتب اصفهانی بسجع متکلفانهٔ خود زبان عرب را خراب کرد ومجدداً سید جمال‌الدین در مقام اصلاح آن برآمده واسلوب ابن مقفع را تجدید واحیا کرد

معمر بن مثنی (ابوعبیدهٔ شعوبی) که از نژاد فارسی است درعصر هارون بتدریس ادبیات عربی اشتغال داشت وبیشتر جوانان عرب باو مراجعه میکردند وطرز تدریس اورا از جنبهٔ معانی دقیقه براصمعی که عرب بود مزیت می نهادند .

دلیل دیگر اینست که شهر جندی شاپور (۱) که در ابتداء فتح عربی بواسطهٔ تسلیم وبدیرفتن جزیت ها مصون از تاراج واسترقاق اهالی مانده بیمارستان و مدرسه ومؤسسات علمی آن شهر شهیر پایدار ماند در عصر منصور عباسی بواسطهٔ مرض مزمنی که منصور پیدا کرده بودمحتاج بطبیبی حاذق شد بواسطهٔ قرب بغداد بجندی شاپور مشاوران ایرانیش راهنمائی کردند که پزشك بزرگ رئیس بیمارستان را احضار نماید وبحث بشوع رئیس بیمارستان در نتیجهٔ احضار به بغداد آمده خلیفه را معالجه کرد و او وخانواده اش تا چند پشت جزء اطباء مخصوص دربار بوده و پایهٔ بنای طب عربی را گذاشتند واولین پرتوی که درطبیعیات وطب و علوم عقلیه بردربار عباسی تابید ازین روزنه بوده است ومعلوم است که جندی شاپور از شهر های درجهٔ دویم ایران بوده ودلیلی ندارد براینکه یك شهر درجه دویم مزیت هائی بر پایتخت وشهر های بزرگ دیگر داشته باشد البته از اینگونه مؤسسات درسایر شهرهاهم کمابیش بمناسبت زیادی نفوس ووسعت عمارت بوده که درنتیجهٔ ترك ـ تازی تازیان نابود گردید .

---

(۱) جندی شاپور از بنا های شاپور اردشیر وبنابر توصیف یاقوت خیابانهایش شطرنجی بوده که هشت خیابان از هشت خیابان دیگر تقاطع می نموده خرابه های آن نزدیك صالح آباد دزفول است .

اینجا لازم است که یك شبههٔ سطحی را مرتفع کنم و آن اینست که ترجمهٔ کتب عربی در قرون وسطی بزبان لاتینی درنظر ناقلین اولیهٔ اروپائی که تعمقی در اوضاع شرق نداشته محصول فکر عرب تصور شده و بعد ها که تحقق در اوضاع شرق فن مخصوصی را در جامعهٔ علمی اروپا تشکیل داد و مستشرقین دقیق و کنجکاو پیدا شدند معلوم شد که بیشتر این تالیفات محصول فکر ایرانی ومؤلفین دانشمندان وعلمای ایران بوده واگر فلسفهٔ اسلامی را ازلحاظ مؤلفین تجزیه وتحلیل کنیم سهم ایران قسمت بیشتر را تشکیل میدهد واین مسئله بقدری مسلم است که امروز جز متعصب یا جاهل منکری ندارد وتصور میکنم که موقع اظهار عقیده رسیده باشد که پایهٔ معلومات ایرانیهای باستان تاچه اندازه بوده و بنابر این گفته میشود : که ایرانیها بعد از ورود بسر زمین ایران درهیئت ونجوم و فلسفه اقتباساتی از ملل مجاوره حاصله بانل نموده وهمین اقتباسات را هم یونانیها کرده‌اند ولی فرق فاحشی دربین است که یونانیها بصرف ترجمه و آموختن ماحصرقانع نبوده اجتهاد وتحقیقات زیاد کرده وناقص را بالفسه کامل ساخته اند واگر کسی بگوید که ایرانیها معلم یونان بوده بالاول با یونان همدوش بوده اند تصور میکنم که برخطا رفته وغلو نموده باشد ودر عین حال تأثیر افکار ایرانی در اسلام در معلومات عرب بسیار مهم حتی در حدیث وتفسیر مؤلفین ایرانی از قبیل بخاری ومسلم وسایر مؤلفین صحاح مرجع عرب بوده اند واین مسئله ضعف استعداد عربی را می رساند اما اینکه ادبیات فارسی وشعر فارسی از چه ناحیه از طرف چه قومی تحدید و چه اشخاصی مروج آن بوده اند گفته میشود بعد از استیلاء عرب جنوب وغرب ایران بواسطهٔ قرب بسواد که مرکز اردو های عربی ودو شهر عربی در آنجا بوجود آمده بود بنام بصره و کوفه وآن دوشهر رابطهٔ بین حجاز وشام واز طرفی وایران آن روزی از طرف دیگر واقع شده احتلاط وتماس عرب در آنجا با فارسی زبانان بیشتر بوده کاملا تحت نفوذ عرب در آمده وعنصر ایرانی در عصر اموی فقط حساب و دفتر داری و جمع مالیات را عهده دار بود که آن را هم حجاج که دشمنی شدیدی با عنصر غیر عربی بلکه با نوع انسان داشت ودرعین حال عرب متعصبی بود از ایرانیها سلب نموده وکاملا خاتمه بحیات سیاسی ایرانی های آن قسمت داد اما مشرق ایران خراسان آن روزی با پهناوری که داشت بواسطهٔ بعد از کانون ملی عرب علی رغم مهاجرت عظیم اعراب بآن نقاط عصبیت و غیرت عربی برای حفظ زبان مادری اظهار می داشت چنانچه نرشخی در تاریخ بخارا آورده اهالی بخارا باین شرط اسلام را پذیرفتند که نماز را بزبان پارسی برگذار کنند و شاید روی همین احساسات بوده است که ابوحنیفهٔ پارسی زبان امام اعظم عامه و ابی اولین شالودهٔ قیاس واجتهاد دراسلام خواندن نماز را بپارسی تجویز کرده وچنانچه قبلا گوشزد شد استقلال زبان ملازمهٔ تامی بااستقلال ملی دارد روی همین اصل خراسانی ها هیچوقت اعراب را آسوده نگذاشتند درتمام مدت سلطنت اموی خراسان وکرگان در مقام نهضت و استرداد استقلال خود واز همین لحاظ است که دعات بنی عباس سر زمین خراسان را برای افشاندن تخم داعیهٔ خود مستعد ومناسب دیدند و دعوت را از آنجا شروع و بالاخره امواج خراسان در ابتداء عربی را که در آنجا ساخلو بود مغلوب ومنکوب ودر مقام مطاردهٔ آنها ازحلوان تجاوز وبالاخره آخرین بازماندهٔ مروان را درشام نابود کردند خاتمه بدولت عرب دادند واین مسئله علاقهٔ اجداری عباسیها را بخراسان الزام نمود واز طرفی هم عرب را دشمن خود دانسته با تمام قوی سعی میکردند که اعراب را در کار های دولتی دخالت ندهند در عصر مامون و اقامت او در مرو چهار نفر فرزندان سامان خدای بنام احمد واسد والیاس ویحیی که تازه بدین اسلام آمده بودند باشارهٔ

خلیفه بحکومت فرغانه و چاچ وهرات و سمرقند منصوب شدند این اشخاص که نسب خودرا به بهرام چوبینه می رساندند (۱) حب ملیت در کمون آنها بوده و بواسطهٔ حسن سیاست وسلوك مقامات آنها همیشه با تغییر والی کل خراسان یا حدوث انقلابات و حوادث مجموط بود و بالاخره طول مدت ریاست و محدود شدن این حکومت موروثی در دورهٔ بعد بدو نفر فرزندان احمد (اسمعیل و نصر) زمینهٔ پادشاهی آنها برخراسان و کرمان وقسمتی از عراق مهیا شد و آنچه را که نیای بزرگشان بهرام چوبینه با خون دل نتوانست بدست آورد برای نواده هایش میسر گردید وباید دانست که انقلابات وحوادث وتند روی امرای دیگر که اصلا منکر خلافت عباسی بوده وتشکیل امارت زیدیها درطبرستان و گرگان که اصلا مدعی جدی بنی عباس بودند دربارخلافت را مارم می ساخت که برای حفظ موازنه رعایت خاطر سامانیهارا بنمایدو بالنتیجه همت عالی این خاندان بااستیلائی که پیدا کرده بودند تقریباً آنانرا نقطه مقابل خلفا قرار دادند و نفوذ خلافت درآنقسمت از مملکت عبارت ازنفوذ نام خلیفه درخطبه بوده ومقام خلافت باستفادهٔ کهاز آنهامیکردقائم بوجود آنها باقی مدعیان رانهدیدمینمود (پادشاهان سامانی مثل باقی امراء ایران از خلیفه لقب نمیگرفتند وخود الفابی برای خود اتخاذ کرده بودند از قبیل سعید رضی منصور). چون سرزمین خراسان بطوریکه گفته شد محیط زبان وملیت علاقهٔ شدیدداشت و پادشاهان سامانی هم چنانچه گفته شد بسابقهٔ نژادی خود علاقه و استظهار داشته بترویج نظم ونثر فارسی کوشیدند چنانچه تاریخ طبری و تفسیر طبری را بلعمی وزیرمنصوربن نوح سامانی بزبان فارسی نقل نمود و شعراء اولیه فارسی بدون اینکه تاریخ شعر یااول شاعررا بتوان معین نمود در زمان آنها پیدا شده و در کنف حمایت آنها زیست میکردند چنانچه استاد شهیدرودکی،دقیقی، ابوشکور وبطائر آنهاازعنایت این خانواده بهره ور بودند و بایددانست که تنها نظم ونثر فارسی منظور نظرسامانیها نبوده بلکه درترویج علوم ومعارف عقلیه هم ساعی بوده اند کتابخانهٔ عظیم بخارادر تواریخ مشهوراست ونتیجهٔ عام دوستی و دانش پروری این خانواده سبب شد که تطور و ارتقاء علمی بزرگانی مثل ابن سینا و ابوریحان بیرونی را بپروراند و شاعری مثل فردوسی را باشاهکار جاودانیش بجهانیان عرضه بدارد درهرحال زبان ادبی فارسی امروزی ومعارف آن مرهون غیرت ونشاط وهمت اهالی خراسان و بالاخره مربوط بمساعی حمیلهٔ خاندان سامانی است چون کتاب خدای نامه که حاوی داستانهای باستانی ایران و تاریخ ساسانی بوده سند تاریخی و یادگار عصر جهانبانی ایرانیان شمرده میشد نظم آن همواره منظور نظر گویندگان وطن پرست بوده و چند نفر قبل از استاد طوس بنظم آن پرداخته ولی معلوم نیست تاچه اندازه موفق شده بودند تااینکه دقیقی که در کنف سامانیان مزیسته باین کار مبادرت نمود و اوهم بواسطهٔ کشته شدن در اوایل جوانی موفق بانجام این مقصود نشده و تقدیر انجام این نیت عالی واجراءاین امرمشروع ملی را برای استاد طوس ذخیره ساخته وعشق باحیاء آثار بزرگان باستان و تجدید خاطرهٔ ملی داشتن و معلومات عالیه وطبع خداداد سبب شد که سکهٔ جاودانی بنام شاعر بزرگ ایران زده شود بنابراین فردوسی در اوقاتیکه هنوز حکومت سامانی روی کار بوده است بنظم شاهنامه شروع و حسن بن قتیبه والی طوس باین کار بنظر مساعدی داشته و کتابهای مالی بفردوسی مینموده است و افسانهٔ مشهور که بامر سلطان محمود فردوسی بنظم شاهنامه پرداخته است بکلی برخلاف واقع است ومگر عرضه داشتن کتاب بعدار اتمام آن شاید بدون مقدمه

(۱) برای نسب آنها بکامل التواریخ ابن اثیر و آثار الباقیه ابوریحان رجوع شود

بوده و ظاهراً درموقعی این فکرخطور نموده که خواجه ابوالعباس اسفراینی بوزارت منصوب بوده و این دستور پاك رای وطن پرست مروج ادبیات پارسی بوده است ودفاتر دیوانی ودیوان رسائل در زمان او بفارسی نوشته میشده و حقیقتا مصداق این شعر فردوسی است .

یکی پاك دستور پیشش بپای به نیك و بد شاه را رهنمای

متاسفانه درخلال این احوال احمدبن حسن میمندی که به پیروی صاحب‌بن عبادنوشتن بزبان عرب را فضل وهنر میدانسته بوزارت منصوب و در بدو امر بتمام قلمرو محمودی امر داده است دیوان را بعربی انتقال داده دفاتر فارسی را متروك سازند و معلوم است که چنین وزیری علاقه بزبان فارسی و شعرفارسی نداشته و سلطان محمودهم آنقدرها که درالسنه و افواه دایر است ترویج اشعار فارسی در نظر او مستحسن نبوده است و دلایل این امر بسیار وبرای ضیق مقام مختصری از آن نگاشته میشود. سبکتکین بطوریکه بیهقی مورخ درباری غزنویها اشاره نموده‌غلامی ترك بوده است که برحسب اتفاق به البتکین فروخته شده و چون البتکین درغزنه از طرف سامانیها حکومت داشته و حوادث خراسان و اختلافات امراء وقیام دیالمه و تضریباتیکه برای ضعف‌سامانیها میکردهاند البتکین را بخیال عصیان وقطع رابطه بادربار بخارا نموده بدین احاط غلامان زر خرید را دور خود جمع میکرده که بوسیلهٔ آنها درمقام مدافعه باشد و بالاخره لوای استقلال برافراشته و غزنه و نواحی آن‌را مالك شده وچون‌سبکتکین آدم خوش نفس وباهوش بوده است رفته‌رفته‌برسایر همکنان پیشی گرفته بطوریکه بعد از مردن البتکین جانشین مخدوم بی وارث خود میشود گرفتاری سامانیها و حسن خلق و مروت ومردم داری سبکتکین سبب‌تحکیم موقع‌اوشده و برنواحی مجاور هم مستولی میشود تا اینکه حادثه هجوم بغراخان به بخارا و عصیان ابوعلی پسر سیمکور وفائق برصد امیرنوح ضعف دربار بخارا آخرین مرحله میرساند لاجرم‌درنظرامیرمعمل میشود که ازسبکتکین برای خوابانیدن شورش فائق وپسر سیمکور استمداد نماید سبکتکین این دعوت را اجابت و با سپاهیان غزنه بکمك امیرنوح شتافته شورشیانرا مغلوب و مکوب مینماید بپاداش این خدمت محمودازطرف امیر نوح بولایت خراسان منصوب و بلقب سیف‌الدوله مفتخر میگردد و محمود که مرد جاه طلبی بوده است‌سلطهٔ برخراسانرا مقدمهٔ رسیدن بمطامع دیگر قرارداده وبعداز سپری شدن‌زندگانی نوح باخلف بغراخان سازش کرده مانرك سامانیان را بین خود تقسیم مینمایندباینکه عده‌ای شعراء دردربار محمود جمع‌شدند برای این بوده است که محمود برای جلب افکار مردم و قبول عامه نشر مدایح خودرا لازم میدانسته و ازاین لحاظ بشعراء مدیحه سرا اقبالی داشته و شعر را آلت سیاست قرار داده چنانچه عنصری که مقدم برسایرشعراء درباری بوده وبیش‌ازهمه بمدح‌اوپرداخته یکجائی‌هم‌ازین تصنع اظهار افسردگی وملال نموده است آنجاکه میگوید :

دانش وآزادگی ودین ومروت اینهمه را بندهٔ درم نتوان کرد

تاریخ محمود مشتمل است برقضایای بسیار فجیع از قبیل قتل ۱ دانشمندان‌وسوزانیدن کتابهای شیعه و اسماعیلیه وبك چنین کسی‌که زندگانی داخلش پراز ارتکاب ملاهی ومناهی است و درعین حال بت شکن ومجاهدهم هست ناچار است از اینکه تعصب خشك را ظاهراً باقصا درجه

(۱) قضیهٔ قتل تاهرتی سفیرخلیفهٔ علوی‌مصررا بامرمحمود عتبی درتاریخ یمنی‌در آورده ومعلوم‌است که قتل سفیرغیرمستحسن‌است‌وازقدیم‌الایام کمتر کسی‌اقدام بچنین‌کار ناستوده ای‌نموده‌حتی آتیلا وچنگیزخان‌هم سفرارا مامون میدانسته‌اند .

رساند و آنچه که درانظار کوتاه نظران تماس با این منظور دارد درنظر اومطلوب نبوده‌وبالعکس بمحو آن‌میکوشیده است .

برای توضیح مطلب لازم است نظر اجمالی باوضاع دینی آن عصر بیندازیم تقریباً از اواخر عصر بنی‌امیه و اوائل بنی عباس یك دسته در اسلام پیدا شد بنام سنی خالص که فقط پیرو ظواهر آیات‌بوده وجبر و تجسیم و تشبیه و رؤیت‌الله وقدمت قرآن از اصول عقاید آنها بوده ودر مقابل اینها فرقه های دیگر ازمتکلمین شیعه و متفکرین اسلام از معتزله و اسماعیلیه وغیره بوده‌اند. قبل‌از محمود شخصی بنام محمدبن کرام درخراسان منادی عقاید حشویه پیدا شد و عده‌ای‌هم پیرو او شدند نفوذ این طایفه مربوط بحمایت دولت ومبنی برسوء ظنی بود که دربار غزنه نسبت بسایر طوایف داشت از لحاظ سیاست چه دیلمیها شیعه علاوه اسماعیلیه تابع علویین مصر و مغصوب خلیفه و رعایت خاطر خلیفه هم منظور نظر سلطان محمود بود باین وسیله‌میخواست بغدادرا تسخیر کندو گاهی‌هم سودای تسخیر مصر و برانداختن خلفای فاطمی را در دماغ خود می‌پروراند ازین لحاظ افکار آزاد یا آنچه مخالف مذاق حشویین باشد پسندیدهٔ خاطر او نبود و معلوم است که با وزارت احمدبن حسن و بیعلاقگی خودسلطان عرصه داشتن شاهنامه موقع‌نبوده و درهمان‌وقت برای‌معارضهٔ با شاهنامه کتابی بنام عمرنامه در غزنه تالیف شده‌است. شبلی نعمان از اساتید معاصر در کتاب‌نفیس خود راجع بادبیات‌فارس اشاره‌ای باین کتاب نموده وظاهراً نسخهٔ از آن‌درهند موجود است‌ظاهراً مندرجات عمرنامه چنانچه از اسمش پیداست شرح و بسط فتوحات عرب درایران و اسارت و ذلت ایرانیان است بدست اعراب بعبارت اخری واژگون شدن تخت‌شاهنشهی و استوار شدن‌تخت منبر. این است که شاعر طوس در دربار غزنه‌کام روا نشده و حفظ جانرا نمیتوانست والعود احمد را خواندند و تا ابد محمود را بکوتاه نظری معروف عالمیان نموده و قصیدهٔ پشیمانی سلطان محمود وفرستادن صلهٔ فردوسی باید از موضوعات شعرا باشد که خواسته‌اندبرسانند که بالاخره صلهٔ شاعرجبری‌نیست که از آن صرف نظر شود وحتما دادنی است بایدداد قرینهٔ براین‌مطلب اینست که‌عروضی‌سمرقندی که نخستین کسی است که این حکایت راآورده موضوع کتابش ترویج ازچهارمقاله است‌که برغم او دولت‌ها و پادشاهان بوجودآنها محتاج میباشند « شعراءاطباء منجمین‌ودبیران» وبرای خود در تمام این‌فنون سهمی قرارداده است باری بی‌رغبتی محمودو گرامیین بشاهنامه دلیل عدم اقبال‌دیگران نشده و روزبروز برشهرت این کتاب و اقبال‌عامه افزوده‌بقسمی که همان عروضی مینویسد درحینی که علاءالدین‌غوری حمله بغزنین برد وعمارات محمودی ومسعودی را خراب کردبخواندن‌شاهنامه از حفظ اشتغال داشت وابن اثیر « نصرالله ابن محمدبن محمدبن عبدالکریم موصلی برادر ابن‌اثیر مورخ » شرحی درآخر کتاب مثل سائر راجع بشعر عربی و اینکه قابل نظم حکایات وقصص نبوده ایراد و بالاخره میگوید ایرانیها در این قسمت شعر برعرب مزیت و برتری دارند و شاعر فارسی میتواند کتابی را از اول تا آخر درقالب شعر ریخته بدون‌اینکه نقصانی در فصاحت آن یاباخلالی در بلاغت آن راه یابد چنانچه فردوسی همین‌کار را نسبت بنظم شاهنامه نموده و اتفاقی فصحای‌فارسی زبانست براینکه درزبان‌آنها فصیح‌تر از شاهنامه کتاب دیگری نیست و بالاخره میگوید وهو قران القوم وچون تالیف کتاب مثل سائر تقریباً درنیمهٔ قرن‌هفتم است معلوم میشود درطرف دوقرن و نصف شاهکار جاودانی فردوسی درتمام ایران شایع و منتشر بوده است و با اینکه فن طبع درآن زمان نبوده و مبالغ خطیر اجرت کاتب تحملی بوده است برطالبان کتاب معذلك هموطنان فردوسی

در تحصیل آن رنج میبرده و از بذل مال دریغ نداشته بلکه بجان می‌خریدند بعکس پاره‌ای از جوانان امروزی که متأسفانه نه بنوروز معتقدند نه بعاشورا و تمام شئونات ملی ومفاخر تاریخی درنظر آنها بقدر یك پردهٔ سینما ارزش ندارد و این اقبالی که امروز ازطرف بسیاری میشود مرهون نظر بلند وهمت والای ذات اقدس همایونی است که باهمه گرفتاری که بعمران و آبادی یك مملکتی که قرنها رو بویرانی رفته‌است بازارتوجه بمراسم جشن فردوسی دریغ نفرموده اینکاش فردوسی در آن‌هنگام تاثر و تاحکامی میداشت که روزی بیاید که شاهنشاهی عظیم وتوانا بجبر کسر خاطر او پرداخته وا جشن‌سال‌هزارم توالدش‌را برپا وعمارت ومقبره‌اش‌را بنفس نفیس افتتاح میفرماید واین افتخار نه‌تنها برای فردوسی است بلکه تمام علاقه‌مندان بحمایت استقلال ایران ازین حسن عنایت شاهنشاه مباهی و مفتخر و سپاس گذارند جان‌نثارهم بنوبت خود باین شعر مترنم است :

اگر مملکت را زیان بایدی تنها خوان شاه جهان بایدی

برای اینکه هم وطنان بدانند که تا چه اندازه قصور و غفلت در اینگونه امور مایهٔ بدنامی یك ملت‌ودلیل عدم‌رشد جامعه‌است حکایت ذیل‌را که « صل‌محترم آقای‌میرزامحمدخان‌قزوینی درحواشی چهارمقاله طبع لیدن نگاشته است بنظر خوانندگان میرساند .

« انجمن عمر خیام از مرحوم ناصرالدین شاه خواهش کردند که مقبرهٔ عمر خیام‌را مرمت نماید مستراد مدگر درمهمانی سالانهٔ انجمن مذکور درسال ۱۸۹۷ بطور مزاح در ضمن نطق خود گفت اعلیحضرت پادشاه ایران که اعضای محترم انجمن عمر خیام که در پای تخت اعلیحضرت ملکهٔ انگلستان و امپراتریس هندوستان منعقد است سلام میرسانند و مراحم ملوکانه وعواطف شاهانه خود را نسبت باعضاء محترم اظهار داشته درضمن خاطر نشان ایشان می‌فرماید که مقبره هریك ازشعراءمملکت مرا خواسته باشند مرمت و سعیدکاری کنید حاضر وباختیار شماست ولی مخارج آن باید از کیسهٔ خود اعضای انجمن باشد » اینك سی هفت سال از آن روز گذشته نه نمایندگان انجمن خیام که باین کشور میایند بچشم خود می‌بینند که باندنظری اعلیحضرت همایونی نه تنها خطا و سهو ناصر الدین شاه را تصحیح فرموده بلکه امرش و غفلت سلطان محمودرا هم جبیره فرموده‌اند و بزرگترین تحلیل‌وتقدیری که ممکنست نسبت بشاعری گذشته بشود مجری می‌نمایند و بقانون الناس‌علی دین ملوکهم آن دسته از ملت که لااقل در حفظ شئونات ملی بود بعد از این دلبستگی بمفاخر دیرین داشته پیرو بیان مقدسه همیونی خواهند بود .

اما راجع به ارزش علمی وسمت ادبی شاهنامه بیان بنده قاصر است که عرضی بنمایم و شاهنامه یك دریای پهناوری است که برای بیرون آوردن گوهرهای‌نفیسهٔ آن مدتهای طولانی لازم است و مراقبت و پشت‌کار طولانی می‌خواهد و معلومات زیاد و اعمال بنده را چنین لیاقت و توانائی نیست ولی همینقدرمختصری گوشزد میشود که شاهنامه‌علاوه براینکه داستان‌های ملی و پاره‌ای‌حوادث تاریخی را مشتمل است و روح حماسی‌را تهییج مینماید و ملت را به پاس شرف تاریخی ومجد دیرینه حسور در اقدامات خطیر مینماید حاوی پندها و حکمت‌های نغزهم هست و اینگونه اشعار متفرقهٔ آن بقدری زیاد است که اگرجمع شود ازبوستان شیخ سعدی بیشترمیشود وپیداست که شیخ اجل مراجعهٔ زیادی بشاهنامه داشته است .

ملاصدرای شیرازی فیلسوف معروف قرن ۱۱ هجری در مبحث وحدت وجود اشعار بعد از ایراد ادله و براهین مثل اینکه از کتاب آسمانی شاهدی بیاورد بعبارت ذیل : ولنعم ما قال حکیم الشعراء بالفارسیه .

جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هرچه هستی توئی

استدلال نموده و معلوم است که مثل ملاصد را حکیم منصفی بی جهت کسی را تقدیس نمی کند و علو مقام علمی فردوسی است که فیلسوف شیراز را باین تحایل وادار ساخته است .

مسلك وعقیدهٔ فردوسی

شعراء ایران غالباً برای امرار معاش شعر می گفته اند و اینگونه شعراء مدیحه سرا می باشند وطبعاً هر کدام وجدان وعقیده ای داشته اند از عمل خود ناراضی بوده چنانچه وملا اشاره‌ای به کراهت عنصری ازمدیحه سرائی شد وشعراء با مسلك که برای ترویج عقیدهٔ مخصوص شعر گفته‌باشند انگشت نماهستند ازقبیل سنائی ناصر خسرو شیخ عطار مولوی سعدی حافظ واگر خیام را از جزء شعراء حساب کنیم او هم در این ردیف است و استاد طوس همینطور که رمانا پیشی برسایرین داشته ازحیث رسوخ عقیده و استحکام ایمان بردیگران مزیت دارد وازحیث زیادی شعر هم پیشی دارد و باصطلاح عرف شعراء مکثر ومجید است بتمام معنی اینك بشرح عقیدهٔ دینی ومسلك سیاسی او پرداخته میشود .

فردوسی یك نفر شیعهٔ منور الفکری است که دیانت اسلام را درضمن تشیع معتقد است ومسلمان بودن او منافاتی ندارد با مخالفت او با اعراب فاتح وار این جهت اشکالی نیست و اگر صاحبان عقیدهٔ سطحی چنین تصور کنند که مسلما بی‌مقتضی است که بطور موافق باهجوم عرب ایران بگریست دلائل زیادی برزد این توهم ورفع شبهه است که بشرح آن پرداخته میشود

بدیهی است که اسلام از لحاظ سیاسی جهاد را بر پیروان خود فرض و پیروان سایر مذاهب را باستثناء مشرکین جزیرة العرب بین قبول یکی از سه امر مخیر کرده است گفته شد باستثناء مشرکین جزیرة العرب معنی این استثناء این است که اسلام مسلمین جزیرة العرب‌را ملزم کرده است به پذیرفتن اسلام ودیگر تقبل گزیت را در مورد آنها تجویز نکرده ودر صورت بقاء بر کیش سابق خود و اقتلوهم حیثما و جد تموهم را اصل مسلم قرار داده و بر مؤمنین قتال با آنان را فرض کرده ولی در مقابل باقی ملل بطوریکه گفته شد یکی از سه امر را مقرر داشته است اول پذیرفتن دین و دخول در حوزهٔ مسلمین و تمتع از تمام حقوق اسلامی دویم اداء و پرداخت گزیت سوم جنگ ودر صورت اخیر بعد از غلبه تمام اموال آنها متعلق به بیت المال و نفوس آنها مملوك بوده وبعد از قبول اسلام هم از رقیت خارج نمی شدند مگر اینکه مالك آن ها آزادشان سازد و معلوم است که ایرانیها در برابر اعراب گزیت را نه پذیرفتند وقبول دیانت‌هم نخست نکردند وکار بجنگ کشید ومغلوب شدند حالا باید دانست وفهمید این جنگها ازنظر شیعه‌جهاد دینی محسوب واحکام آن درحق مغلوبین مجری است یاخیر ؟

اساس مذهب شیعه براین است که خلیفه منصوص است از طرف پیغمبر واو علی است و آنان که در سقیفه بنی ساعده جمع شده وغیری را برگزیدند از لحاظ عصبیت با بنی‌هاشم بوده که بطوریکه عمر بعدها بابن عباس گفته است‌عرب ویا بطور اخص قریش که عنصر ازپستکریاسی عرب حجاز محسوب بوده میل نداشته از اینکه نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع شود و مطابق عقیدهٔ ابن خلدون رقابت و دشمنی دیرینه بین فرزندان بنی هاشم و عبد الشمس عامل حرمان علی (ع) گردیده است .

شیعه جهاد را مخصوص می داند بامر امام عادل منصوص از طرف پیغمبر یا وصی

منصوص او و چون که تاخت وتاز در خاك ایران بامر خلیفه منصوص پیغمبر نشده است اطلاق جهاد شرعی بر آن نمیشود و علاوه براین ابن اثیر در تاریخ خود این نکته را متعرض است که عمر قیادت و فرماندهی سپاهیان عرب را که مامور فتح ایران بودند بحضرت امیر المؤمنین علی(ع) تکلیف کرد ومورد قبول واقع نشد و معلوم است که حضرت امیر (ع) درتمام مدت خلفاء ثلثه بر کنار وازمشارکت با آنان امتناع داشت. دلیل دیگر: اراضی سواد بنابر قاعده مفتوح عنوة ملك مسلمین فاتح محسوب میشد وعمر بلحاظ اینکه عرب اگر بشغل زراعت بپردازد از جنگ باز می‌ماند عین اراضی را درتصرف زارعین ودهاقین باقی گذاشت در ازاء مال المقاطعه معین وبیع وشراء اینگونه اراضی جائز نیست و بطوریکه در تاریخ بغداد در جلد اول متعرض است حضرت امام حسین (ع) هنگام ورود بکربلا مقداری اراضی ازدهاقین خرید واگر عمل فاتحین مشروع بود خریداوی جائز نمی بود و چون عمل امام حجت است بالملازمه میرساند که فتح عربی فتح اسلامی و جهاد شرعی محسوب نموده است

بنابر این فردوسی برخلاف عقیدهٔ مذهبی اظهاری نکرده و تنفر او از اعراب مهاجم منافاتی با استحکام مبانی ایمانی او ندارد وآن تخت منبری را که نکوهیده است مطابق عقیدهٔ شیعه نکوهیده بوده است ولی منبر حقیقی که امام منصوص زیب آن باشد درنظر اومقدس بوده‌است چنانکه خودش تصریح کرده است درضمن اشعار :

همی خواهم از داور کردگار — که چندان امان یابم از روزگار
کزین نامور نامهٔ باستان — بنامم بگیتی یکی داستان
که هر کس که اندرسخن داد داد — زمن جز به نیکی ندارد بیاد
بدان گیتیم نیز خواهشگر است — که ذوالفقار است وبامنبر است
منم بندهٔ اهل بیت نبی — سر افکنده بر خاك پای وصی

و بطوری که اشاره شد این منبر غیر از آنست که فردوسی از آن بیزار بوده است که گفته : ـ

کنون زین سپس دور دیگر شود — سخن گفتن از تخت منبر شود

اینك پس از اینکه معلوم شد مذهب فردوسی چه بوده بشرح مسلك او می پردازد :

فردوسی در مرحلهٔ اول ایرانی است شاه پرست طرفدار درباری باجلال و شکوه و در عین حال دادگستر که فقراءوضعفا را رعایت کندوبه‌درویش ومسکین ومحتاج بچشم ترحم نگرد، پادشاه و سران سپاه غیور و طرفدار عظمت‌وقدرت دولت باشد، باج گذار دیگران نباشند عمران و آبادی در نظردولت فریضه ومقدم برهمه چیز بوده دستور دادا درپیشگاه شاه‌باجراء اوامر پرداخته وباندرزهای سودمند شاه را بتکالیف سلطنت یاد آور شود، دانشمندان را محترم شمارد واز مشاورت با آنهاروی نه پیچد. پادشاهان ساسانی تمام این اصول را پیروی میکرده اند ودر عهد جهانبانی قلمرو خودرا ازهجوم دشمنان‌خارجی‌مصون می‌داشتند، برای‌اینکه‌بدانند عرب‌چه‌مملکتی رافتح‌وخراب کردو آبادی ایران در آن‌عصر باچه‌اندازه بوده‌حکایت ذیل‌را ازکتاب مدینةالعرب نقل‌مینماید: زنی ازبزرگان حیره بحضور سعدوقاص آمدومحاورهٔ اومایهٔ خوشنودی سردارشد باوتکلیف کردخواهشی نماید که‌حتماًمورد اجابت‌وقبول‌خواهدشدو بانوی مشارالیها بعدازاصرارطولانی سعد گفت خواهش‌دارم‌خرابه‌ای‌ازخرابه های اطراف‌واکناف‌بمن‌دهیدسعد گفت خرابه‌برای‌چیست‌هرقریه‌آبادی‌را که‌بخواهی‌دریغ‌ندارم‌ولی‌مشارالیها

درتقاضای خرابه‌اصرار ورزید بعد از فحص رسیدگی معلوم شد که در آن اطراف اصلا خرابه وجود ندارد آنگاه باوی مشارالیها بسعد گفت غرض من این بود که بدانید این کشوری را که ما بشما میگذاریم کاملامعموراست وهیچ ویرانه‌ندارد سعی کنید که بهمین‌حال نگاهش‌دارید. ابن خلدون‌مورخ و فیلسوف‌معروف‌درمقدمهٔ خودمینویسد که‌مدائن کسری باآنهمه عظمت‌ووسعت‌عمارت چیزی نگذشت که بصورت ویرانه‌ای درآمد. ابن‌قتیبه مینویسد که درزمان حجاج خراج سواد (غرض بین‌النهرین‌است) کم شده بود و باو گفته بودند که در زمان خسرو انوشیروان عایدات این ناحیه چندین برابر بوده است. حجاج برای تکثیر زراعت‌امر داد که از کشتن گاو خودداری شود وهمان مؤلف مینویسد که چقدر حمق میخواهد که آدمیان را فوج فوج اعدام کنند و گاوها را ابقاء، در صورتیکه وجود گاو در زراعت وقتی مفید است که زارعی هم باشد اعراب نان (۱) سفید را بجای کاغذ می‌شناختند و کافور را نمك می انگاشتند (۲) تیر های عمارات عالیه را کنده ستون چادر از آن ترتیب میدادند سنگ‌های ستون های عمارات را شکسته در ساختن اجاق بکارمیبردند. دیری نکشید که قصور عالی آشیانهٔ بوم شد ومزارع سبز وخرم به‌بیابان‌های هولناك‌مبدل گشت. مرزبانان و بزرگان بنده و برده شدند این رفتار های ناهنجار ومظالم طاقت فرسا هر ایرانی ناحسی را بناله درمی آورد و در همان روزهای اول کینهٔ عرب را در سینهٔ خود می پروراندند. عنوان عرب‌مساوات بود ولی افسوس که بین خودشان هم این اصل رعایت نشد. تعاقب وزور پایهٔ سیاست وسیادت حکومت عربی بود چه نسبت بداخل وچه خارج جزاینکه‌به‌ایرانیها بیشتر از دیگران آزار و اذیت روا می داشتند چنانچه بگدا هم ساسانی می گفتند. بدیع‌همدانی دوست صاحب بن عباد وحریری هر کدام مقامهٔ مخصوصی در این موضوع دارند درصورتیکه از ساسانیها غیر از یزدگرد کسی در هنگام فتح عرب وجود نداشت وازاو هم نسلی در این سر زمین باقی نماند وقاهر خلیفه مخلوع عباسی کرازاً در مساجد بغداد دست سؤال دراز می کرد (۳) واقرب صواب بود که بدیع مقامهٔ عباسی ترتیب داده بود . باری‌این قضایاست که فردوسی را بناله آورده و میگوید نهان شد زر و گشت پیدا پشیز در اینجا بختم مقاله پرداخته از خداوند متعال خواستاریم که مدتهای مدید سایهٔ اعلیحضرت همیونی روحنا فداه را مستدام دارد که خرابیهای گذشته را اصلاح و چنانکه منظور نظر اقدس است مملکتی نیرومند و ملتی متحد و قوی تشکیل وتربیت فرمایند که هیچگاه دستخوش تطاول خارجی‌نشود.

(۱) ابن‌اثیر ومقدمهٔ ابن خلدون

(۲) مقدمهٔ ابن خلدون

(۳) تجارب‌الامم‌ابوعلی‌مسکویه و کامل‌ابن‌اثیر

عقیدهٔ دینی فردوسی

بقلم آقای محیط طباطبائی

مقدمه

بهمان اندازه که بحث درعقیدهٔ یك دانشمند متکلم یافیلسوف اجتماعی راجع بموضوعهای دینی واجتماعی آسان است پی بردن بعقیدهٔ واقعی سخنوران دربارهٔ هر موضوعی دشواری دارد . زیرا حیات عقلی شاعر درزیر فشار احساس و عاطفهٔ شاعرانه پیوسته دچار حرز و مد است . عقیدهٔ سخنور راجع بموضوعات گوناگون تابع آن احساسی میباشد که باقتضای مقام درقلب او تولید شده است . همینکه اورا ازچیزی بدآید بی‌درنگ بدمی‌گوید وچون نیکو پندارد خوب می‌ستاید . بدآن بدگوئی را می توان عقیدهٔ قطعی او در این باب دانست وبه ستایش او را باید فصل الخطاب اعتقاد وی محسوب داشت .

مدح‌وهجو شاعران از کسانی که امید نیکی ازایشان داشته وبومید شده‌اند ، بهترین گواه این مطلب می باشد . که نایك بخشش میستایند وبیك رنجش هجو مینمایند .

مگر آنکه‌شاعری زبان شعری‌رابرای‌اظهاروتبلیغ‌عقیدهٔ مشخصی بر گزیده باشد دراینصورت گفتارش همیشه از نظر اصلی اوحکایت میکند ولی از سیاق تعبیر او پدیدارست که لطف طبع و قبول سخن وی بپایهٔ سخنوران دیگر نمیرسد . همچون ناصر خسرو که برای دعوت بامر فاطمیان مصر وتبلیغ عقیدهٔ اسماعیلی شعر وسر و آداب‌وفلسفه را باهم بکار انداخته و آنگاه می‌نگریم که دربیانش آن سحری که درگفتار فردوسی ، فرخی یاسائی موجود است دیده نمیشود.

سعدی وحافظ که سخن ایشان از کابهٔ روستائی تاکاخ شهریاری همه‌جا چون سکهٔ‌رایج و ورد زبان هاست چندان در بارهٔ موضوع های معین اختلاف عقیده نشان می دهند که اگر شیرینی زبان و سحر بیان نبود آنچه که امروز سراپا در دیدهٔ ما زیبا جلوه گر است در جامهٔ عیب و نقص آشکار می شد .

آنانکه بخواهند از روی دیوان سخنوری که روح و فکرش تابع عالم احساس است و ناهرلرزشی که درتاردل اوپدید آید طبع وی‌را جنبشی حاصل میشود بکشف عقیدهٔ قطعی او دربارهٔ مسائل دینی واجتماعی وفلسفی بپردازند غالبا خودرا بزحمت‌افکنده وسرانجام بجای نتیجه گرفتن‌دچار حیرت وتردید نظر میگردند .

علاوه برآنکه فطرت شعری شاعرمارا از فهم عقیدهٔ قطعی اونومید میسازد دراقسام شعر نیز اختلافی موجود است که بر دشواری این بحث می افزاید سخنور فارسی زبان غالباً اندیشهٔ خویش را دریکی ازچند صورت شعری نشان می‌دهد : رباعی ـ غزل ـ قصیده ـ مثنوی

۱ ـ همانطور که احساسات آنی رانمیشود مأخذصحیح گونه عقیده وفکرثابتی‌دانست زادهٔ‌این گونه احساس ، یعنی رباعی راهم نباید نمایندهٔ عقیدهٔ قطعی‌شاعر شمرد .

۲ ـ جائی که برای سخنور فارسی‌زبان بیشتر ازرباعی میدان نمایش عقیده‌است صورت غزلی

شعر میباشد . آنهم چون نتیجهٔ ارتباط یك قسم ازعواطف درونی شاعر است که باقتضای مقام ومناسبتی تولید وتهییج شده بازنمایندهٔ عقیدهٔ قطعی نمیباشد .

۳ ـ قصیده سرایان بیش ازغزلسرایان ورباعیگویان فکررا بااحساس دستیاری میدهند و چون اینگونه سخن راهمیشه بقصد معینی بنیاد می نهند مواطب آن هستند که درمیانهٔ اجزاء آن پیوند وعلاقهٔ معنوی موجود باشد .

بدین نظر درقصیده بیش از غزل عامل فکر را دخالت دارد اما نباید فراموش کرد که عنصرمهم این ترکیب هم بازارجنس احساس شاعراست که قابل هرگونه تحول وتغییر میباشد دراین صورت نباید بملاحظهٔ اینکه دراشاد قصیده فکرهم عامل است عقیدهٔ شاعر قصیده سرارا مانندرأی فیلسوف اجتماعی قطعی وسزاوار اعتمادکامل دانست .

٤ ـ مثنوی بردوگونه است یکی مثنوی اخلاقی وعرفانی و دیگری مثنوی داستانسرائی میباشد . در مثنوی های دستهٔ اول سخنور طوری زمینه سازی میکند که نتیجه های سخن اوباهم کمتر مخالفت دارد امامثنویهای دستهٔ دوم که شاعرجز آنکه گزارش زندگانی پهلوانان افسانه ای وسرگذشت مردان نامی تاریخی را برشتهٔ نظم درآورد مقصودی ندارد مشمول حکمی که مربوط بمثنوی های دستهٔ اول است نمی شود .

دراین صورت از سخن که شاعر ناچار است اشخاص مختلف ورمانهای نزدیك و دور و منظره های رنگارنگ وحادثه های گوناگون را در ضمن داستان خویش نشان بدهد ناگزیر احساس وی هم باتغییر مقام ومقتضی تغییر پیدا میکند . سخنوری که در این نکته بیشتر رعایت مقتضی مقام را کرده باشدودرهر پردهٔ ازحکایت بتواند باروح کسانیکه دخیل هستند سخن گویدواحساس خودرابااحساس ایشان همراه کند بیشك سرآمد مثنوی سرایان دیگر میباشد

برای مقایسه شاهنامهٔ فردوسی وحملهٔ حیدری ملا بوبوعلی کرمانی رادرنظر بگیرید صاحب حمله چون کاملا تابع احساسات دینی شده در تصویر مناظر و گزارش وقایع وتکلم اشخاص داستان، احساس نخستین وی همیشه غلبه دارد وبالاخره بیش از دوصورت بد و خوب مشخص درسراسر کتاب وی صورتی دیده نمی شود .

امافردوسی که بیشك سرآمد همه داستانسرایان است در کلام خودمانند یك شعرشاعردرام نویس است که درهر موردی سخن رامقتضی مقام می آورد برهر که گشته شود تأسف میخورد وبدی ازهر کس سرزند سزاوارنکوهش میداند . پس کشف عقیدهٔ اینگونه سخنوران درصورتیکه سخن ایشان ازاصل داستان تجاوزنکند بسیار دشوار بلکه نامیسر است .

داستانهای اصلی وجعلی

عموماًداستانهائی که در زبان فارسی برشتهٔ نظم درآمده گاهی داستانسرا آنرا ازروی یك متن منثوری برداشته و گاهی بمیل خود حکایتی جعل کرده وبشعر درآورده است .

شاهنامه و گرشاسب نامه از روی متن منثوری بنظم درآمده که شاعر را برعایت تطبیق ناچار می داشته ولی موضوع وشعر بهمن نامه و برزونامه آفریدهٔ خیال سخنور است که برای آزمایش طبع جعل نموده وسروده است .

در داستانهای جعلی دست سخنور باز است که هرچه را خود میخواهد بسراید و هر که را خود می پسندد بستاید بد وخوب آن درست تابع نظر داستانسرا می باشد اما در داستانهای اصلی مکلف

است هر چه در متن مینگرد بجامهٔ منظوم در آورد . دراینصورت آنکه در اصل ستوده شده می‌ستاید و وهر که نکوهیده است بنکوهش وی میپردازد

شاهنامه داستان اصلی است چنانکه فردوسی درمقدمهٔ شاهنامه می گوید کتابی را که پیش ازاو یکی از بزرگان ایران بدستیاری موبدان ودهقانان فراهم آورده بود ودر دست مردم بصورت نثر بود خواسته بنظم در آورد دقیقی که دراین کار براوسبقت جسته بود زود بحث از او برگشته وبدست غلام ترکی کشته شد و آنگاه فردوسی برهبری یکی ازدوستان همشهری خود آن نامه را بدست آورده وبنظم آن پرداخت . دراین کار یکی از بزرگان آن عصر که نامش را ابو منصور بن محمد و محمد لشکری هم نوشته اند باو کمک میکرد عاقبت او هم ضمن حوادث و آشوب خراسان نابود شد . حال چون مورد ندارد نمیخواهیم ثابت کنیم که این مرد بزرگ **میرک منصور** طوسی همشهری فردوسی بوده که درسال ۳۸۵ بدست سبکتکین اسیر شدودربند جان‌سپرد. پس از او بهمت ومساعدت علی دیلمی و حسن بن قتیب از نقل شفهی نسخه ای مرتب کرده و سپس در سال ۳۸۹ نسخهٔ دیگری پرداخته و عاقبت نسخهٔ سومی را در حدود ۴۰۰ هجری بنام سلطان محمود تمام کرد .

فردوسی شاید علاوه بر آن شاهنامهٔ منثوری که در دست‌داشته ازداستانهای پهلوانی دیگر که از زبان پهلوی بعربی و از عربی بفارسی نقل شده بود استفاده می کرد . ولی مطلبی که باید دانست درهر موردی مانند یك نفر محدث امین مراقب صحت‌نقل بوده است خودش بارها درشاهنامه باین‌موضوع اشاره می کند که کتاب رااز روی دفتر منثوری‌بنظم می کشیده . مثلادرمقدمه‌میگوید:

یکی نامه بد ازگه باستان — فراوان بدو اندرون داستان

. . . . . .

که‌این نامه‌را دست پیش‌آورم — ز دفتر بگفتار خویش آورم

یا آنکه درپایان داستان کاموس می‌آورد :

سر آوردم این رزم‌کاوس نیز — درازاست وبفتاد ازاو یك پشیز

گر ازداستان یك سخن کم بدی — روان مرا جای ماتم بدی

تا این اندازه مراقب بوده که از افتادن یك سخن نسبت باصل داستان خود را ماتمدار می شمرده است .

پاره‌ای ازخطاهای تاریخی که درشاهنامه دیده میشودناچارازاینجا پیدا شده که فردوسی درصحت نقل مواظبت داشته ونخواسته مطلبی را مخالف دفتر منثور بگوید .

مثلا آنجا که میخواهد راجع بترجمه شدن کلیله ودمنه بعربی سخن براند میگوید :

چو مأمون جهان روشن‌وتازه کرد — چنین نامه بر دیگر اندازه کرد

دل موبدان داشت و رای کیان — بسته بهر دانشی بر میان

کلیله بتازی شد از پهلوی — بدینسان که اکنون همی بشنوی

مسلم است که کلیله‌ودمنه را ابن مقفع بامر منصور عباسی‌ترجمه کرد سالها پیش‌ازخلافت مامون‌وممکن نبوده کسی اندك سروکاری باتاریخ داشته‌باشد واین قضیه را بداند تاچه رسد بفردوسی نامدار که قطعا بزبان تازی و فارسی آشنائی داشته وبزوهندهٔ اخبار تاریخی بوده است .

فردوسی بعقیدهٔ نگارنده آن اندازه در نقل مطالب امین بوده که نخواسته است حتی بتصحیح مطلبی هم اقدام کرده باشد .

واقعهٔ ترجمهٔ کلیله دمنه بعربی بیشك درشاهنامهٔ منثور بهمین صورت بوده زیرا از مقدمهٔ قدیم شاهنامه آن بخشی‌راکه محققین‌مربوط بشاهنامهٔ منثورابومنصوری‌میدانند مشتمل برهمین‌مطلب‌است.

از نسخهٔ مغلوطی که در دسترس ماست اینك آن قسمت را نقل‌میکنیم:

« هارون‌الرشید که مسند پادشاهان وسیرت مهتران بداشت با فرزانگان نشسته بود گفت :
« مردم باید که تادرجهان باشند وتوانائی دارند بکوشند که ایشان را یادگاری بود تاپس از مرگ
« نام او باقی بماند . عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفت از کسری انوشیروان چیزی مانده است
« که از هیچ یك از پادشاهان ایران نمانده است . مأمون گفت نامه ازهندوستان بیاورد وپانصدخروار
« درم خزینه کرد . مامون آن نامه‌را بخواست وآن داستان طلب کرد . چون آن بدید دبیرخویش
« را فرمود تاآنرا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید آنچه بر زوی از هندوی بپهلوی گردانیده
« بود تانام او زنده شد درمیان جهانیان .»

کلمهٔ هارون که درآغاز این قسمت موجود است بیشك سهو قلم است زیرا پس از آن دو بار اورا مامون خوانده وناگزیر نام نخست هم مامون است

ازاین مقایسه معلوم میشود که آنچه درشاهنامهٔ منثور بوده اعم از صحیح یاغلط درشاهنامهٔ فردوسی بصورت منظوم درآمده است .

همینطور آنچه دربارهٔ مسیحی بودن اسکندر ونظایر آن در شاهنامه هست همه ازنسخهٔ منثور برداشته شده است .

چگونه ممکن است فردوسی بداند که زمان اسکندر پیش از زمان ظهور عیسی بوده و درینصورت ممکن نبوده اسکندر باقیدافه اینگونه پیمان درمیان‌نهد :

بدین مسیحا و فرمان راست — بدارنده گو بر زبانها گواست
بیزدان و دین صایب بزرك — بجان و سر شهریار سترك
بزنار و شماس و روح القدس — گزین پس مرا خاك در اندلس
نه بیند، نه لشکر فرستم بجنگ — نه آمیزم از هر دری‌نیز رنگ
برادر بود نیکخواهت مرا — بجای صایب است‌گاهت مرا

ناچار از روی‌متنی که در دست داشته مطلب را نقل کرده و کمال امانت اونگذاشته است تصحیح در آن بکار برد

فردوسی که داستان های پراکندهٔ باستانی را بهم پیوسته وبزرگترین مجموعه از آنها فراهم‌آورده است محال است که بداند اوستا کتاب‌زردشت بارندشرح آن درزمان فریدون و کیخسرو وجود داشته پس آنجا که فریدون زندواوستا رابردیوارهای‌شهر کندزنقش میکندیا آنجا که کیخسرو بقرائت آن نامه بپردازد نماید ازغلطهای‌تاریخی‌او شمرد وبراوخرده گرفت‌بلکه باید آنرادلیل‌قوت امانت اودانست که لفظ بلفظ وجمله‌بجمله متن شاهنامه منثوررا بنظم‌درآورده وبیادگار گذارده‌است.

در شاهنامه داستانها و مطلب هائی هست که در متنهای تاریخی موجود نظیر آنها یافت نمیشود همچنین خطبه ها ونامه ها از زبان وقام پهلوانی وشهریاران درموقع های معین صادر شده‌که مارا باصول آن اکنون دسترس نیست .

آیا دراینصورت میتوان فرض کرد که فردوسی آنهارا خود براصل افزوده تادرضمن ازعقیدهٔ خویش لختی را در کتاب یاد کند ؟

فردوسی که از کم‌وبیش شدن یك سخن برداستانی میگوید مرا مصیبتی‌است ممکن‌نیست چیزی جعل کند وهمهٔ این مطالب وحوادث که درشاهنامهٔ او هست در شاهنامهٔ منصوری و کتابهای باستانی دیگر وجود داشته است

چون طبری و مسعودی وپیروان ایشان آنها را قصه وافسانه می پنداشته اند لذا از نقل در تاریخهای عربی خودداری کرده اند وتنها گوشه ها ونکته هائی از آن در آثار ادبی جاحظ و ابن قتیبه‌و ابوحنیفه بازمانده است

وقتی عهد اردشیر یاتوقیعات انوشیروان وپندهای بزرگمهر را بداستان که در شاهنامه نقل شده با آنچه در کتاب‌های عربی موجوداست مقایسه کنیم فهمیده‌میشود که همه خطبه‌ها و عهد ها ونامه هائی که در شعر فردوسی‌است از روی اصول باستانی منقول است .

اگر اختلافی هم مشاهده شود چون بااختلاف میانهٔ روایات عربی در باب همان موضوع مقایسه شود واضح می گردد که ماخذ فردوسی روایت‌مخصوصی از آنها بوده است .

آنچه که دربارهٔ رستم وکارهای او درشاهنامه است چون باغرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی مقایسه شود یا آنچه ازکار های بهرام چوبینه و خواهرش کردیه در آن کتاب است با اخبار الطوال ابوحنیفه و ترجمهٔ فارسی تاریخ چون مقایسه کنیم باندازه ای شباهت و ارتباط موضوعی دارد که دیگر درتطبیق کامل همه قسمتهای شاهنامه باماخذهای اصلی آن برای مامجال شك وتردیدی باقی نمی‌ماند .

نکتهٔ دیگری بنظر میرسد که یادآوری آن خالی ازفایده‌نیست :

لحن کتاب شاهنامه ومقتضیات هر واقعه وداستانی را باروحیات اشخاص داستانی چون مورد دقت باقدانه قرار دهنداین نتیجه‌را می‌دهد که اسلوب‌تعبیرفردوسی وطرزتحیل او درهرموضوعی متناسب بامقتضیات صدهٔ دوم وسوم وچهارم هجری است و بدینواسطه شاهنامهٔ فردوسی‌را برای استنباط مسائل اجتماعی وعادات ورسوم صده های ماقبل اسلام نمیشود به تنهائی ماخذ اطلاع قرار داد زیراصور زندگانی که در آینهٔ شعرا ومنعکس شده بصور بعدازاسلام شبیه‌تراست دراینصورت ممکن‌است درمورد افکار وعقائدی که درخلال داستانها منقول‌است احتمال بدهیم که شاعر دربسیاری ازمسائل و مطالب بسلیقه وفکرخود سخن‌رانده وآنچه را که از زبان‌دیگران‌میگویدهمه زادهٔ عقیده و رای شخصی‌اوست.

این‌شبهه را تصور آنکه مأخذ فردوسی بیشتر شاهنامه منثور ابومنصوری بوده برطرف میسازد زیراآن کتاب‌هم‌اندکی قبل‌از شروع فردوسی‌بنظم شاهنامه تدوین شده است و کسانی‌که‌در جمع‌آوری مطالب آن دخالت داشته‌اند مسئول کیفیت ترجمه ونقل و ارتباط مطالب آن بوده اند نه فردوسی که ناقل شعری آن می‌باشد آری حوادث داستانی ومأخذ مذکور مربوط بدورهٔ ماقبل اسلام است ولی باید دانست تدوین‌آن درصدهٔ چهارم هجری بعمل آمده است .

نقل مطلب ـ مطالب‌تاریخی‌یاغیرتاریخی ازماخذهای آن‌بیکی‌ازچند صورت‌نقل‌میشود : روایت ـ ترجمه ـ نقل بمعنی ـ تلخیص ـ نظم . دشوارترین راه نقل مطلب، رشتهٔ‌نظم کشیدن آن است زیرا رعایت وزن و قافیه و دخالت تخیل شاعرانه چون بیکدیگر دست دهند باقی‌ماندن مطلبی بصورت اصلی آن‌کار معجزه آسائی می‌باشد. هراندازه‌که شاعر درتطبیق گفتهٔ خود با مأخذش بکوشد بازآن اختلاف طبیعی‌که در میان سخن منظوم و منثورهست ممیزی درمیانه‌اصل

و نقل می‌گذارد . زیرا خیال شاعر و قوت تصویر او در اسلوب تعبیر تصرف کرده و مطلب را با محسنات و مختصات شعری طوری آرایش می‌دهد که در ذهن شنونده مؤثرتر اتفاق می‌افتد .

مثلا هزار دستان که دهقان سامانی از روی الف‌لیلهٔ فارسی برشته نظم درآورده چون بانرجمهٔ فارسی عبداللطیف طسوجی که مأخذ اوبوده مطابقه شود باوجودی که شاعر قصد دارد نظمش را باثر همراه آورد باز روح شعری اثر خودرا کرده و کلام کمیت جدیدی یافته است . اماچون ناقل یا بعمارة اخری ناظم امین باشد این‌اختلاف باندازه‌ای نیست که مطلبی را از صورت اصلی آن تغییر بدهدوچیزی لازم را از آن بکاهد یامطلب دیگری موافق ذوق وعقیدهٔ خود برآن بیفزاید .

شاهنامهٔ فردوسی نقل منظومی ازیك متن یاچند متن فارسی دیگر است که شاعر چنانکه ازپیش بادلیل ثابت‌شد درنقل خود منتهی درجهٔ امانت را داشته واز این‌روچیزی قاعدة نباید برآن افزوده یا ازآن احاط کاسته باشد .

درینصورت آنچه که درضمن داستانها از زبان اشخاص راجع بمسائل اجتماعی ودینی و نظایر آنها ذکرمیکند همه‌مستند باصلی‌است که اگرهم ازحیث‌لفظ مطابق شعرفردوسی نبوده مفهوم آن باآن یکسان بوده است .

درصورتیکه ما بدانیم کلیهٔ افکارو آرائی که‌درضمن داستانهای‌شاهنامه وارداست رای وعقیدهٔ شخصی‌فردوسی‌در آن باب‌نیست اشکالی‌سخت درپیش می‌آید .

چه‌پژوهندگان سخن فردوسی دیگر نمیتوانند از روی شاهنامه بطور یقین ثابت کنند که فلان اندیشه‌که درضمن فلان داستان وارد است عقیدهٔ شخصی فردوسی می‌باشد تا آنکه نظرشاعر نسبت بیکی ازپهلوانان نظرمهر وعلاقه و درمورد دیگری برعکس نظرنفرت و کینه بوده است .

وجود این اشکال ابداً بعظمت مقام ادبی وشعری وفردوسی‌لطمه نمی‌رساند زیرا وظیفه او در کتاب پیوستن داستانهای پراکندهٔ روزگار باستان ایران بوده است و این منظور بامدیحترین وجهی انجام گرفته است .

فردوسی کتاب فلسفهٔ اجتماعی یا اصول دین یادستور زندگانی نخواسته بنویسد که‌اگر امروز اینگونه مسائل ازاوراق آن‌استخراج‌نشود‌در کتاب اطلاق‌وارد آید شاهنامه کتاب‌حماسهٔ‌شعری ایران است‌که درضمن داستانهای‌آن تاریخ اساطیری چندهزارسال ایران باگزارش زندگانی صدها پهلوان وشهریار بمعرض‌ظهور درآمده است .

حال آنچه راکه ازغزل وقصیدهٔ یك‌شاعر وحدانی مطالبه میکنیم اگر دراین نامهٔ گرانبها بصورت‌کامل نیابیم برای شعرحماسی عیب ونقصی‌نیست .

۱ - نظر وعقیدهٔ فردوسی

اگر باستناد آنکه دریك‌داستان شاهنامه از زبان پهلوانی یاشهریاری‌مطلبی‌توصیف شدیا آنکه مورد طعن قرارگرفته‌آن توصیف یاطعن رامیران عقیدهٔ فردوسی در آن باب بدانیم چون درمورد دیگری نقیض همان مطلب از زبان دیگری بشنویم در اینصورت باید چه اندیشه کنیم ؟آیا بگوئیم یکی راست ودرست ودیگری ناراست‌ونادرست‌است؟ یا آنکه باقتضای مقام واحساس‌شاعرانه‌درموردی که زمینهٔ‌خوش گوئی فراهم بوده‌ستوده‌است و در آنجاکه مایهٔ نفرتی‌درکار آمده بدگفته است ؟

مثلا وقتی بهرام گور ازمنذر پادشاه عرب درخواست‌زن‌میکند ومیگوید

ز اندوه باشد رخ مرد زرد ز رامش فزاید دل راد مرد

زن خوب رخ رامش افزای و بس — که زن باشد ازدرد فریاد رس
زن گیرد آرام مرد جوان — اگر تاجداراست اگر پهلوان
همه زو بود دین یزدان بپای — جوانرا بنیکی بود رهنمای

آیا این چندبیت را عقیدهٔ فردوسی در بارهٔ زن بدانیم یا آنکه عقیدهٔ او چیزی است که از زبان روز به دستور بهرام گفته است :

زبوی زنان موی گردد سپید — سپیدی کند ازجهان نا امید
چوچوگان کند گوز بالای راست — رکار جهان چند گونه بلا است

یا آنکه عقیدهٔ قطعی او همانست که در داستان سیاوش وسودابه می آورد :

چو این داستان سر بسر بشنوی — بآید تو را گر زن نگروی
نگیتی بجز پارسا زن مجوی — زن بد کنش خواری آرد بروی
زن و اژدها هردو در خاك به — جهان پاك ازاین هردو ناپاك به

برای فهم حقیقت ازاین میانه تکلیف پژوهنده چیست ؟
آنجاکه از زبان اسفندیار می گوید:

نکاری مکن نیز فرمان زن — که هرگز نبینی زبی رای زن

چون با این شعر داستان بهرام چوبینه از زبان کردیه :

اگر من زنم پند مردان دهم — به سیار سال از برادر کهم

یا این دو بیت ازهمان داستان :

همی گفت هر کس که این پاکزن — سخنگوی روشن دل ورای زن
بگوئی که گفتارش از دفتر است — بدانش زجاماست نامی تر است

مقایسه شود کدام را باید عقیدهٔ فردوسی در موضوع رای زدن بازنان دانست؟ بهرام گور در پاسخ قیصر چنین میفرماید .

هنر مرد ایرانیانست و بس — ندارند شیر ژیان را بکس
همه یکدلانند و یزدان شناس — نه نیکی ندارند از بد هراس

عقیدهٔ فردوسی دربارهٔ ایرانیان این است یا آنچه که سعد وقاص بفرستاده رستم میگوید :

شمارا بمردانگی نیست کار — همان چون زنان رنگ و بوی نگار
هنر نان بدیباست پیراستن — دگر بیش نام و در آراستن

اگر بخواهیم عقیدهٔ فردوسی را در بارهٔ اسکندر بدانیم آیا این گفتهٔ فردوسی را که از زبان اردشیر میگوید :

که بشنید ؟ کاسکندر بد جهان — چه کرد از فرومایگی در جهان
بیاکان ما را یکایك بکشت — نه بیدادی آورد گیتی بمشت

رای خود او بشماریم یا آنچه را که از زبان قیصر درپاسخ انوشیروان می آورد :

سکندر شیدی بایران چه کرد — زما بود آن شاه آزاده مرد
بهفته نشد تیغ اسکندری — چه ساری بما برچنین داوری

چون گفته ها با یکدیگر مقابل او و دیژوهنده نمی داند که فردوسی اسکندر را آزاده مرد میداند یا بدنهان .

بهمین طور اگر خواسته باشیم نظر فردوسی را راجع باشخاص کتابش از روی شعر او تشخیص بدهیم باشکالی نظیر اشکال سابق برمیخوریم .

راجع بکردیه خواهر بهرام چوبینه در بیتی که قبلا نقل شد میگوید :

همی گفت هر کس که این پاك زن سخنگوی و روشن دل و رای زن

ولی در آنجا که کردیه گستهم را بفریب خسرو پرویز میکشد میگوید :

چو آواز بشنید نا پاك زن بجفتان رومی بپوشید تن

و پس از آن هم می آورد :

دوات و قلم خواست ناپاك زن نه آرام بنشست بارای زن

حال از کجا استنباط کنیم که فردوسی کردیه را پاك زن یا ناپاك زن میدانسته است؟ درصورتیکه فردوسی نسبت بتاج و تخت کیانی و شاهان ایران دلبستگی مخصوص داشته و عهد نامهٔ انوشیروان را در بارهٔ هرمز با آن همه آب و تاب یاد میکند و در پایان آن تصریح میکند :

ز فرمان هرمزد بر مگذرید دم خویش بی رای او مشمرید

چه طور راضی میشود از زبان بزرگان ایران با چنین سخن مؤثری بگوید :

که این ترك زاده سزاوار نیست کس اورا بشاهی خریدار نیست

که خاقان نژادست و بدگوهراست بمالا و دیدار چون مادراست

داستان بهرام چوبینه و خسرو مشتمل برقسمتهائی است که همه مؤید این معنی می باشد بویژه در آن بحثی که شاه و پهلوان باهم مناظره می کنند سخنهای موثری از زبان هریك می گوید که هر کدام بتنهائی ذهن شنونده را بخود میکشد ، این قسمت از مناظره را بعینه نقل می کنیم :

بدو گفت بهرام کای مرد گرد سزا آن بود کز تو شاهی ببرد

چو از دخت بابك بزاد اردشیر نه اشکانیان را بدآن دارو گیر؟

نه چون اردشیر اردوان را بکشت بنیرو شد و تختش آمد بمشت ؟

کنون سال برپنجصد بر گذشت سر تاج ساسانیان سرد گشت

کنون تخت و دیهیم را روز ماست سر و کار با بخت پیروز ماست

چو بینیم چهر تو و بخت تو سپاه و کلاه تو و تخت تو

بیارم به بن کار ساسانیان چو آهخته شیری که گردد زیان

ز دفتر همه نامشان بستریم سر و تاج ساسانیان بسپریم

بزرگی مر اشکانیانرا سزاست اگر بشنود مرد دانا رواست

***

چنین پاسخ آورد خسرو بدوی که ای بیهده گوی بسیار گوی

اگر پادشاهی ز تخم کیان بخواهد شدن تو کئی در میان

(۱) همه راریان از بنهٔ خود بدند دوروبند و هم دشمن ایزدند

نخست ازری آمد سپاه اندکی که شد با سپاه سکندر یکی

میانها ببستند با رومیان گرفتند ناگاه تخت کیان

بکشتند داراب دارایرا چنان شاه گیتی دلارایرا

---

۱ - این چهاربیت ازنسخهٔ خطی برداشته شد ودرنسخه‌های متداول نیست .

ز ری بود تا پاکدل ماهیار گزو تیره شد تخم اسفندیار
وزان پس نشستند ایرانیان بستند یکسر بدی را میان
نیامد جهان آفرین را پسند ارایشان بدیشان رسید آن گزند
کلاه کیی بر سر اردشیر نهاد آنزمان داور دستگیر

***

بدو گفت بهرام جنگی منم که بیخ کیان را زبن بر کنم
کنم تازه آیین اشکانیان زبن بر کنم بار و تخم کیان

باز از زبان خسرو میگوید :

گراین پادشاهی زتخم کیان بخواهد شدن توجه بندی‌میان ؟
چو اسکندری باید اندر جهان که تیره کند تخت شاهنشهان!
تو باچهرهٔ دیو و با رنگ خاك منادی بگیتی جز اندر مغاك

***

بدو گفت بهرام کای بد نژاد توازتخم ساسانی از راه داد
که ساسان شبانی بدو داده بود ز بانك شبانی بدو داده بود

***

بدو گفت بهرام کاندر جهان شبانی ساسان نگردد نهان

باوجودیکه عفت نفس وعصمت بیان فردوسی درسخنوران ایران بینظیر است از زبان بهرام دربارهٔ خسروپرویز شاهنشاه ایران می گوید :

وزان‌پس چنین گفت باسر کشان که این روسپی زادهٔ بدنشان
زپستی و کندی بمردی رسید بوانگر شد و گرد گه بر کشید

حال عقیدهٔ فردوسی دراین میانه چه‌بوده آیاسخنهای بهرام‌را بجامیدانسته که ساسانیان‌را غاصب‌تخت‌و تاج ایران میشمرده یا آنکه گفته‌های‌خسروپرویزرا حق‌میدانسته که‌شاه وخداوندتخت وتاج‌بوده‌است ؟

در صور تیکه بهرام چوبینه یکنفر سردار ایرانی بوده چه گونه فردوسی ایراندوست راضی میشود از زبان و اندیشهٔ خود بگوید که اسکندر یونانی برای تخت وتاج‌ازاو سزاوارتراست ؟

برای آنکه ازاین‌حیرت وتردیدرهائی یابیم‌باردیگر باید متوجه این‌معنی‌شد که فردوسی‌ناقل‌داستان است نه مبدع اشخاص وافکار واگرتصرفی درمعنی‌هم‌شده مربوط باسلوب تعبیرات جان کلام را بهمان صورتی که در اصل داستان بود حفظ کرده و بخواسته عقیدهٔ خودرا راجع بمقایسهٔ اشکانیان و ساسانیان از زبان خسرو و بهرام بیان کند .

نامه هائیکه اززبان شاهان ایران وهند وچین وروم وتوران بیکدیگر نوشته میشود یاآنکه سران سپاه ایران وایران بیکدیگر میفرستند همه‌اقتباس‌شده ازاصولی‌است که بتصاریف‌زمان از میان رفته است وآنچه عبارات زنده درآنها وارد است از مقولهٔ عقاید شاعر نیست بلکه اندیشهٔ صاحب نامه‌است که بمقتضی مقام بجا ودرخور است .

پس از آنچه از مجموع این مقدمه نتیجه میشود اینست که فردوسی در شاهنامهٔ خود باکمال درست کاری‌مواظب‌بوده متن‌داستانی‌را که درنظرداشته اززمان کیومرث تایزدگرد بنظم در آورد، از آنجا که مرد بلند نظر درست کارخردمندی بوده کمال‌سعی‌را بکاربرده‌که پیوستهٔ اومطابق

آن‌دفتر پراکنده باشد واگر در برخی موارد روح شاعرانهٔ او تصرفی در معنی کرده چنانکه کراراً اشاره کرده‌ایم از حیث‌قوت تاثیر وقدرت تعبیر بوده است که در هرمقام آنچه درحور پهلوان‌ورمان ومکان‌بوده ایراد شده است .

اگر ستایش یا نکوهش در ضمن مطالب هست مربوط بعقیدهٔ شخصی او نیست بلکه‌نتیجهٔ ترتیب وترکیب قصایا ومسائل تاریخی کتاب اوست .

همین نکته ارزش ادبی کتاب اورا نشان میدهد که این مرد بزرگ باوجود آنکه نسبت بموم و کشور وملت وبزرگان وطن خود علاقه مند بوده و از پیوستن داستان های پراکنده احیای نام‌وآثار ایرانیان را خواستار بوده است از ارجادهٔ امانت‌درنقل تجاوز نکرده وصورت کاملی ازآنچه درآن زمان از داستانهای باستانی دردست داشته برای ما بیادگار گذارده است .

۲ - دینهائی که درشاهنامه ازآنها نام برده‌است

فردوسی بطور مستقل‌از هیچ دینی‌بجز دین اسلام درشاهنامه سخن نیاورده‌است . دردیباچهٔ کتاب وآغاز وانجام داستانها تنها بشیوهٔ مسلمانی ازخدا وپیغمبر ویاران اوتوصیف میکند . در سراسر کتاب ابداً فصل مخصوصی راجع بظهور زرتشت وموسی وعیسی ومحمد ندارد .

با وجودیکه موضوع کتاب مقتضی آن بوده که از پیدایش زردشت فصلی بزرگ یاد کند ابداً بگزارش زندگانی و چگونگی پیشرفت آئین او یا اصلاحاتی که در زمان ساسانیان بکیش زردشتی راه یافته اشاره ای نمیکند .

داستان ظهور زردشت که در شاهنامه های موجود هست داخل گشتاسب نامهٔدقیقی‌میباشد. چون ازاشکانیان بطوراختصاریاد کرده دیگر بطهور حضرت عیسی‌وپیدایش آئین اواشاره‌ای‌نکرده‌است ظهور اسلام را چون اروقایع خارج ایران بوده وتا سال آمدن سعد وقاص بسرحد ایران ارتباطی باحماسهٔ ایران نداردمسکوت گذارده است .

پس آنچه راجع بعقیدهٔ دینی اقوام در شاهنامهٔ فردوسی وارداست مطالبی‌است که در خلال داستانها از زبان پهلوانان کتاب گفته میشود .

لحن سخن باندازه ای درمورد های مختلف نسبت بهمان مطالب اختلاف دارد که از میانهٔ آنها نمیتوان اصل ثابتی را استخراج کرد .

وقتی از زبان یونانی و رومی‌دربارهٔ دین سخن گفته میشود لحن آن‌ستایش آئین‌عیسی است‌وچون ایرانی اردین گفتگو درمیان آورد ستایش کیش زردشتی ونکوهش آئین‌مسیحی است . سبب اینموضوع اینستکه فردوسی درهرموردی‌بداستان که درمقدمه گذشت آنچه‌را که در متن منثور موجود بوده بلحن مؤثر شعری بیان میکند واز خود بیشتر بران چیزی نمیافزاید . دینهای‌بزرگی که درخلال داستانها از آنها نام برده چهار دین است :

زردشتی - یهودی - مسیحی - اسلام .

بجز این‌چهاردین دوفصل دربارهٔ پیدایش‌مانی ومزدك درزمان پادشاهی شاپور وقبادداردد. درمواردیگر اشاراتی‌باندیشه‌دینی‌هندوان وچینیان‌وتورانیان وهیتالیان شده که تااندازه ای قابل بحث ومقایسه میباشد .

برای اینکه مطلب بهتر روشن گردد برخی گفته ها که درضمن داستانها راجع‌بعقیده‌های دینی موجوداست از کتاب بیرون آورده وبنظر قارئین می رسانیم‌تنها دریك موردا‌ست که فردوسی

از زبان شخصی نام چهار دین بزرگ را ذکر میکند: کید پادشاه هند خوابی می بیند و مهران نامی خوابگزار بدینسان آن خواب را تعبیر میکند:

سوم آنکه دیدی تو کرباس نغز — گرفته ورا چار پاکیزه مغز
به کرباس نغز از کشیدن درید — به آمد ستوه آنکه آن‌را کشید
از این پس بباید یکی نامدار — ز دشت سواران نیزه گزار
یکی مرد پاکیزهٔ نیك خوی — بدو دین یزدان شود چارسوی
تو کرباس زادین یزدان شناس — کشنده چهار آمد از بهر پاس
یکی دین دهمان آتش پرست — که بی باژ برسم نگیرد بدست
دگر دین موسی که خوانی جهود — که گوید جز این را نباید ستود
دگر دین یونانی پارسا — که داد آرد اندر دل پادشا
چهارم رتاری یکی دین پاك — سرهوشمندان بر آرد ز خاك
چنان چار تن از پی پاس را — کشیدند از آنگونه کرباس را
همی‌در کشیدند از آن آن از این — شوند آنگهی دشمن از بهر دین

دریکی از نسخه های خطی که شاید سیصد سال پیش یا کمی از این نوشته شده پس از بیت چهارم چند بیتی اضافه دارد از این قرار:

بخاك افکند دین آتش پرست — نگیرد کسی باژ و برسم بدست
چهار است چون برشماری بودین — جز این نیست دینی بروی زمین
یکی دین پیغمبر نامجوی — براهیم بن آزر راستگوی
دگر دین موسی که خوانی جهود الخ .

چنانکه از قرینه فهمیده میشود این سه بیت نباید اصلی باشد زیرا در اینجا صحبت از ظهور پیغمبری از عربستان است که دین او چهارم دینها میشود و مناسبتی ندارد که از غلبهٔ کیش او بر کیش دیگری سخن براند .

غیر از این مورد دیگر جائی که از همهٔ اینها بطور مقارنه یا مقایسه نام برده شود در شاهنامه سراغ نداریم .

از دین زردشت در ضمن داستانها بطور مجمل بسیار یاد میکند ولی جاهای دلکش آن در مواردی است که آنرا با آئین عیسوی مقابل میآورد .

از زند و اوستا کراراً نام میبرد حتی در مواردی هم که مناسبت ندارد باز نام اوستا و زند هست . مثلا در دورهٔ فریدون و کیخسرو که سال ها بر زمان پیدایش اوستا مقدم بوده این دو کتاب را نام میبرد .

در ضمن داستان بهرام گور آنجا که بهرام جوابسوی دبیر را دستور میدهد که نامه بمرزبان ایران بنویسد در نامه چنین یاد میکند :

بر آئین زردشت پیغمبریم — ز راه نیاکان خود نگذریم

دریکی از نسخه های خطی که در دست نگارنده است در پی این بیت بیت دیگری است بدینسان.

بهم دین زردشت پیشین بروی — براهیم پیغمبر راستگوی

و در نسخهٔ دیگری بجای آن این بیت وارد است :

کدام است زردشت ای نیکخوی براهیم پیغمبر راستگوی

درصورتیکه یکی ازاین‌دوبیت اصلی‌باشد معلوم میشود که فردوسی‌درشناسائی مأخذ منثور زردشت و آئین زردشتی اطلاعات دقیقی نداشته یا آنکه شاهنامهٔ منثوربرای نزدیك ساختن‌عقیدهٔ‌زردشتی باعقیدهٔ اسلامی زردشت را همان ابراهیم پیغمبر یاد کرده بود . حال بطور علی‌حده از چهاردین که درشاهنامه یادشده سخن میگوئیم .

اول - جهود - فردوسی غیرار آنچه در خواب کید هندی از جهود گفت در ضمن دوداستان ازشاهنامه نام جهودرایاد میکند:

یکی درداستان بهرام گور ورفتن اوبخانهٔ لسك سقا وبراهام جهود.

دیگر درداستان کسری‌ومهبود وزیر وروزان‌افسونگر یهودی

درهیچیك ازاین دوداستان ازسنخ تفکر جهود نیکو نام‌نبرده است بلکه درموردا‌ول‌جهود را مظهر بخل وامساك‌ودرداستان دوم ابزار افسونگری وبد سگالی معرفی میکند .

تنها موردی که تعرض بعقیدهٔ جهود شده درداستان بهرام گور و براهام جهود این بیت است‌که از زبان بهرام خطاب براهام یادشده :

چه گویی که پیغمبرت چند ریست چه بایست چندین زبیشی گریست

نام جهود را دراین داستان غالباً باصفت زفتی توأم می آورد :

براهام بی بر جهودی است زفت کجا زفتی او نشاید بهفت

یا آنکه

براهام زفتی ابا سیم و زر جهودی فریبنده است از گهر

دوم - عیسوی - دینی که‌بیش‌ازهمهٔ‌دینهادرشاهنامه موردمقایسه‌وملاحظه‌واقع‌شده‌دین‌عیسوی‌است درآنجا که نام‌چهاردین رادرتعبیرخواب کیدهندی میگوید آنرا دین یونانی خوانده ودر ضمن‌داستان اسکندر نیز چند مرتبهٔ تصریح باین معنی کرده است مسلم است که باقی ماندن این نکته تاریخی در شاهنامه مربوط بعلتی است که درمقدمه بطور مفصل موردبحث قرار گرفت . داستان منثور اسکندر که دردست‌فردوسی بوده واز روی آن گزارش اسکندر رابنظم درمی آورده مشتمل براین خطاهای تاریخی بوده وفردوسی ازنظر امانت نخواسته است تصرفی دراصل معنی کرده باشد ؟

آنجا که اسکندر باقیدافه ملکهٔ اندلس‌پیمان‌می گزارد صریحاً اسکندررا مسیحی میخواند:

بدین مسیحا و فرمان راست بدارنده کو بر زبانم رواست
بیزدان و دین صلیب بزرگ بجان و سر شهریار سترگ
بزنار و شماس روح القدس کرین پس مراخاك‌در اندلس
نمیند نه لشکر فرستم بجنگ نه آمیزم از هر دری نیز رنگ

باز در موردیکه اسکندر دختر کید هندی را بهمسری خود میپذیرد چنین گفته :

بفرمود تا هر که بحرد بدند در آن لشکر روم موبد بدند
نشستند داور بآئین بخواست بدین مسیحا و پیوند راست

در این مورد یك نکتهٔ دیگری در پیش آمده وآن موضوع رومی بودن سپاه اسکندر است‌ولی این مطلب منحصر بفردوسی نیست بلکه در کتب وروایات دیگر نیز وارد است .

اکنون بذکر مواردی که کیش زردشتی ودین مسیحی درشاهنامه بایکدیگر مقابل افتاده ومقایسه شده‌است میپردازیم:

۱ - درداستان شاپوریس‌از آنکه بزانوش قیصر روم‌ازاو تقاضای آشتی کرد وقرارشد نصیبین را بکارگزاران شاپور تسلیم کند:

چو اندر نصیبین خبر یافتند همه جنگ را تیز بشتافتند
که مارا نباید که شاپور شاه نصیبین بگیرد بیارد سپاه
که دین مسیحا ندارد درست همه گبر کی ورزد وزند واست
چو آید ز ما بر نگیرد سخن بخواهیم استا و دین کهن
زبر دست شد مردم زیر دست یکی مرد دینی بزین بر نشست
چو آگاهی آمد بشاپور شاه که اندر نصیبین ندارند راه
ز دین مسیحا بر آشفت شاه سپاهی فرستاد بیمر براه
همی گفت پیغمبری کش جهود کشد دین ویرا نشاید ستود

۲ - در داستان شورش ترسایان بدستیاری نوشزاد پسر انوشیروان فصل مسوطی در این‌باب دارد که نقل عین آن بسیار دلکش‌وبمورداست:

بدین سان زنی داشت پرمایه شاه ببالای سرو و بدیدار ماه
بدین مسیحا بد آن ماه روی بدیدار او شهر پر گفتگوی
یکی کودک آورد خورشید چهر ز خورشید تابنده تر بر سپهر
بدیدار ماه و ببالای ساج سرافراز دیهیم و اورنگ وتاج
ورا خواند نوشیروان نوشزاد بجستی فراز سرش تند باد
بمالید برسان سرو سهی هنر مند و زیبای شاهنشهی
چو دانست آیین و راه بهشت عزیر و مسیح و ره زردهشت
نیامد همی زندواستش درست دورخ را به آب مسیحا بشست
ز دین پدر کیش مادر گرفت زمانه بدو مانده اندر شگفت

انوشیروان‌چون‌ازشورش‌پسر آگهی یافت‌نامهٔ برای برزین‌نگهبان‌مداین‌نوشت‌که چه گونه آشوب را فرو نشاند درضمن مینویسد:

کسی را که کوتاه باشد خرد ز دین نیاکان خود بگذرد
. . . . . .
هر آنکس‌که ترساست‌از لشکرش همی ازبی کیش پیچد سرش
چنین است کیش مسیحا که دم زنی تیز وگردد کسی زو دژم
نه بر رای و راه مسیحا بود بفرجام خصمش چلیپا بود

پس‌از آنکه سپاه نوشزاد ودرام برزین برابر شدند:

زره دارگردی بیامد دلیر کجا نام او بود پیروز شیر
خروشید کی نامور نوشزاد سرت را که پیچید چونین زداد
بگشتی ز دین کیو مورثی هم از راه هوشنگ وطهمورثی
مسیح فریبنده خود کشته شد چوازدین یزدان سرش گشته شد

ردین آوران دین آن کس‌مجوی — که اوکار خودرا ندانست روی
اگر فر یزدان بر او تافتی — جهود اندر او راه کی یافتی
. . . . . .
چنین داد پاسخ ورا نوشزاد — که ای پیر فرتوت سر پر زباد
رلشکر چو من زینهاری مجواه — سرافراز گردان و فرزند شاه
مرا دین کسری نباید همی — دلم سوی مادر گراید همی
که دین مسیحا است آیین او — بگردم من از ایزدی دین او
مسیحا اگر زان نشان کشته‌شد — به فر جهاندار از او گشته شد
سوی پاك یزدان شد ازدین پاك — بلندی که دید اندر این تیره خاك
اگرمن شوم کشته پس باك‌نیست — که‌این زهر راهیچ تریاك‌نیست

نوشزاد پس از آنکه ازآسیب تیر باران خسته شد اسقف رادر پیش خواند و گفت :

کنون چون بخاك اندر آید سرم — سواری برافکن سوی مادرم
بگویش که شد زین جهان نوشزاد — سرآمد براو روز بیداد وداد
مکن دخمه و تخت و رنج دراز — برسم مسیحا یکی گور ساز
به کافور باید به مشك و عبیر — که من‌زین جهان خسته رفتم‌بتیر

پس‌از مردن نوشزاد رام برزین ازاسقف میپرسد :

ز اسقف بپرسید کز نوشزاد — ز اندرز شاهان چه داری بیاد
چنین داد پاسخ که جز مادرش — برهنه نباید که بیند سرش
تن خویش چون دید خسته بتیر — ستودان بفرمود ومشك و عبیر
برسم مسیحا کنون مادرش — کفن سازد و گور پوشد برش
کنون حال او تامسیحایکی‌است — همان است‌کاین کشته بردارنیست
مسیحی بشهر اندرون هرکه بود — بمانند رخسارگان ناشخود
. . . . . .

دریکی از نسخه‌های خطی میانهٔ این قسمت و ابیاتی که راجع بسپردن او بخاك درشاهنامه‌های چاپی هست این نوحه سرایی مادرش دیده شده‌که نقل آنرا در اینمورد بی‌مناسبت نمیدانیم :

چو تابوت با شهر نزدیك شد — زگرد سیه روز تاریك شد
ز پرده برهنه دوان مادرش — بیامد پر از خاك فرق سرش
بغندق همی‌برگ گل را بجست — بموی بریده میان را بست
خروشان بیامد بر مرد ساج — همیگفت داری خداوند تاج
که افکندت ازبن که افکنده باد — بچنگال شیران تنش کنده باد
برسیم رنگت بآهن که جست — که بادش بریده بشمشیر دست
سزد گر بابین مرد نفرین کنم — من از دردتو خاك بالین کنم
نخواهد جهان بیتو مادر کنون — هما کنون چوتوعرقه گرددبخون
زخادم یکی تیغ بستد چو آب — که درد جگرگاه خود درشتاب
پرستندگان زو در اویختند — یکی رستخیزی بر انگیختند

زبس زاری و تاب بی‌توش گشت بخاك اندر افتاد بیهوش گشت
گرفتند تابوت از استر بزیر بزرگان براو بر گرستند دیر
برسم مسیحا و آیین روم نهادند صندوق درخاك شوم
بخاکش سپردند وشد نوشزاد زبیداد آمد و ناگهان شد بباد
همه گند شاپور گریان شدند ز درد دل شاه بریان شدند

۳ ـ درداستان خسرو پرویز.

پس‌از آنکه خراد برزین فرستادهٔ خسروپرویزبر ار طاسم رومی پی‌برد میگوید :

بقیصر همه راز از آن بازگفت که درهند ارانیسان نباشدشگفت
تو این خانه را مقنیاطیس دان سوارش ر آهن شکفتی بمان
هرآنکس که در دفتر هندوان بخواهد شود شاد وروشن‌روان
بپرسید قیصر که هندی ز راه همی تاکجا برکشد پایگاه
زدین پرستندگان برچه‌اند همه بت پرستند اگر خودکه‌اند
چنین گفت خراد برزین که راه بهند اندرون گاوشاهست وماه
بیزدان نگروند وگردان سپهر ندارد کسی برتن‌خویش مهر
ز خورشید گردنده بر نگذرند چو مارا ز دانندگان نشمرند
هرآنکس که اوآتشی برفروخت شد اندر میان خویشتن‌رابسوخت
یکی آتشی داند اندر هوا بفرمان یزدان فرمانروا
که دانای هندیش خواند اثیر سخنهای خوب آرد و دلپذیر
چنین گفت کانش بآتش رسید گناهش ر کردار شد ناپدید
ارآن ناگزیر آتش افروختن همه راستی داند آن سوختن

چون خراد برزین لختی ازعقیدهٔ هندوان یاد میکند آنگاه بدکر دین عیسی‌می‌پردازد وآنچه را که ارهندوییدکر کرده مقدمه برای مطلب بعد بوده است :

همان گفت‌وگوی‌شمانیست راست بدین بر روان مسیحا گواست
نه بینی که عیسی مریم چه گفت بدانگه که بگشاد راز نهفت
که پیراهنت گر ستاند کسی میاویز با او بتندی بسی
وگر بر زند کف برخسار تو شود تیره از زخم دیدار تو
میاور توخشم ومکن روی زرد بخوابان توچشم ومگوی‌ایچ سرد
بکمتر خورش بس کن ارخوردبی محوی ار نباشدت گستردبی
مزن همچنان تا بماندت نام خردمند را نام بهتر زکام
بدین سر بدی را ببد نشمرید بی‌آزار ار این تیرگی‌بگذرید
شمارا هوا برخرد گشت شاه دل ازآز و آزارگم کردراه
که ایوانهاتان بکیوان رسید شماری که‌شدگنجتان را کلید
ابا گنجتان نیز چندین سپاه زرههای رومی و عودی کلاه
بهرجای بیداد لشکر کشید وز آسودگی تیغها بر کشید
همه چشمه گردد بیابان‌زخون مسیحا نمود اندراین رهنمون

یکی بینوا مرد درویش بود — که نانش ز رنج تن‌خویش بود
جز از ترف وشیرش نمودی‌خورش — فزونیش روغن بدی پرورش
چو آورد مرد جهودش بمشت — چو بی یار و بی‌چاره‌دیدش بکشت
همان کشته را نیز بردار کرد — بدان دار دین ورا خوار کرد
پدر دیراو بود و مادر کنشت — نگهبان و جویندهٔ خوب وزشت
چوروشن روان گشت‌وداش‌پذیر — سخنگوی و داننده و یادگیر
به پیغمبری نیز هنگام یافت — بهرنایی از زیرکی کام یافت
تو گوئی که فرزند یزدان بداو — بدان دار بر کشته خندان بداو
بخندد براین بر خردمند مرد — تو گر ناهشی گردیزدان نگرد
که هست او زفرزند وزن بی‌نیاز — بنزدیك او آشکار است راز

***

چه پیچی زدین کیومورثی — هم از راه و آیین طهمورثی
که گویند دارای کیهان یکی‌است — جراز بندگی کردنت راه نیست
جهاندار دهقان یزدان پرست — چونا باج برسم بگیرد بدست
نباید چشیدش یك قطره آب — که از تشنگی آب بیند بخواب
بیزدان پناهت بروز نبرد — بخواهد بجنگ اندرون آب‌سرد
همان نامشان برترین گوهر است — که ازخاك وآب‌وهوا برتراست
نباشند شاهان ما دین فروش — بفرمان دارنده دارند گوش
. . . . . .
جزار راستی هرکه جوید ز دین — بر او باد نفرین بی‌آفرین
چوبشنید قیصر پسند آمدش — سخنهای او سودمند آمدش

٤ ـ آنجا که قیصر بخسرو پرویز چونکه‌ازمقابل بهرام گریخت وبروم‌رفت نامه‌می‌نویسد:

پس پردهٔ ما یکی دختر است — که ازمهتران درخرد مهتراست
بخواهی تو بر پاکی دین ما — چنان چون بود راه وآئین ما
. . . . . .
مسیح پیمبر چنین کرده یاد — که پیچد خرد چون بپیچی زداد

٥ ـ بازدرداستان خسرو پرویز آنجا که پس‌ازشکست‌بهرام چوبینه قیصر از برای‌اوخلعت فرستاده‌میسراید :

بدستور گفت آن زمان شهریار — که این جامهٔ روم گوهر نگار
نه آئین پرمایه دهقان بود — که این جامهٔ جاثلیقان بود
چو بر جامهٔ ما چلیپا بود — نشستن بر آیین ترسا بود
وگر من بپوشم بیارارد او — همانا دگر چیز پندارد او
وگر پوشم این نامداران همه — بگویند کاین شهریار رمه
مگر کز پی چیز ترسا شده‌است — که اندر میان چلیپا شده است
بخسرو چنین گفت پس رهنمای — که‌دین نیست شاهازپوشش بپای
نباید بدین اندرون بدتری — ز پوشیدن جامهٔ قیصری

تو بر دین زردشت پیغمبری اگر چند پیوستهٔ قیصری
بپوشید پس جامه را شهریار بیاویخت آن تاج گوهر نگار
کسی کش خرد بود و آن جامه دید بدانست کاورای قیصر گزید
دگر گفت کاین شهریار جهان همانا که ترسا شد اندر نهان
چو خسرو فرود آمد از تخت بار ابا جامهٔ و جام گوهر نگار
خرامید خندان و برخوان نشست بشد تیر بندوی برسم بدست
جهاندار بگرفت باج مهان بزمزم همی رای زد با مهان
بیاطوش کان دید بنداخت نان واز آشفتگی باج ترشد بخوان
همی گفت باج و چلیپا بهم ز قیصر بود بر مسیحا ستم
چو بندوی دید آن بزدیشت دست بخوان بر بروی چلیپا پرست
. . . . . .
چو بشنید خسرو بر آشفت و گفت که کس دین یزدان نیارد نهفت
کیومرث و جمشید تا کیقباد کسی از مسیحا نکردند یاد
مبادا که دین نیاکان خویش گزیده جهاندار و پاکان خویش
گذارم بدین مسیحا شوم نگیرم بخوان باج و ترسا شوم

۶ - پس از تواند شیروی قیصر نامه بخسرو مینویسد و دار مسیح را میطلبد :

یکی آرزو خواهم از شهریار که آن آرزو برد او هست خوار
که دار مسیحا بگنج شماست چو بینید و دانید گفتار راست
بر آمد برین سالیان دراز سر دگر فرستد بما شاه باز
. . . . . .
شود فرخ این جشن و آئین ما درخشان شود در جهان دین ما
همین روزهٔ پاك یکشنبدی ز هر در پرستیدن ایزدی
بر آن سوگواران بمالند روی بدو بر فراوان بسوزند بوی
شود آن زمان بردل ما درست که از کینه دلها بخواهند شست

خسرو درجواب نامهٔ قیصر راجع بدار مسیح مینویسد :

دگر هر چه گفتی ز پاکیزه دین ز یکشنبدی روزه و آفرین
همه خواند برما یکایك دبیر سخنهای شایستهٔ دلپذیر
بما بر زدین کهن ننگ نیست بگیتی بهاز دین هوشنگ نیست
همه دادو نیکی و شرم است و مهر نگه کردن اندر شمار سپهر
بهستی یزدان نیوشا ترم همیشه سوی داد کوشاترم
بدانیمش انباز و فرزند و جفت نگردد نهان و نخواهد نهفت
در اندیشهٔ دل نگنجد خدای بهستی هم او باشدم رهنمای
دگر کت ز دار مسیحا سخن بیاد آمد از روزگار کهن
هر آن دین که باشد بجوئی بپای بر آن دین بباشد خرد رهنمای

کسی راکه خوانی همی‌سوگوار | که کردند پیغمبرش را بدار
که گوید که فرزند یزدان بداوی | بدان دار برگشته خندان بداوی
چو فرزند بد رفت سوی پدر | تو اندوه آن‌چوب سوده مخور
زقیصر چه بیهوده آید سخن | بخندد برآن نامه مرد کهن
همان دار عیسی نیرزید رنج | که شاه اردشیر آن نهاده بگنج
ار ایران چه‌چوبی فرستم بروم | بخندند برما همه مرز و بوم
ز موبدگمان بد که ترسا شدم | گر از بهر مریم سکونا شدم

۷ - خسرو پرویز در زندان در پاسخ پیامهای شیرویه می گوید :

ز دار مسیحا که گفتی سخن | بگنج اندر افگنده چوبی کهن
نبد زان مرا هیچ سود وزیان | ز ترسا شنیدی تو آواز آن
شگفت آمدم زانکه‌چون قیصری | سر افرار مردی و کند آوری
همه گرد برگرد او بخردان | همه فیلسوف و رد و موبدان
که یزدان چرا خواند آن کشته‌را | هم این چوب خشك تبه گشته‌را
گرآن دار پیکار یزدان بدی | سرماه را اورمزد آن بدی
برفتی خود ارگنج ما نا گهان | مسیحا شد او بیستی در جهان

حال‌که از نقل آنچه که فردوسی دربارهٔ دین عیسوی گفته فراغت یافتم میتوان‌بارعایت مطالبی که در مقدمه مورد بحث قرارگرفت باین نتیجه برسیم : شعرهائی که در ستایش یا نکوهش کیش مسیحی و شخص عیسی در شاهنامه هست ممکن نیست همه رادهٔ عقیدهٔ شخصی فردوسی باشد زیرا میانهٔ مدلول آنها تفاوت بین کفر وایمان موجود است بلکه امانت شاعردرنقل‌داستانها باندازه‌ای بوده که اگر گفتهٔ پیروز شیر و خرداد برزین تااندازه‌ای‌هم بعظمت مقام عیسی برمیخورد و چنین موضوعی ازیك تن‌مسلمان شایسته نبود باز برای رعایت‌امانت درنقل عین گفته های هریك‌را بصورت شعر در آورده است .

همه کوشش پژوهندگانی که خواسته‌اند فردوسی‌را نسبت‌بکیش عیسوی خوش‌بین یابدبین معرفی کنند بعقیدهٔ نگارنده رنج بیهوده بوده زیرا بدون اختیار اصل استواری وارد بحث شده اندو آنگاه همچون نلدکه مردد ومتاسف ازمیدان بحث خارج‌شده اند .

وفردوسی‌ناقل‌امین‌است‌وازنقل چیزی برناقل‌ایرادی‌وارد نیست چنانکه درمثل عربی وارد است‌ناقل‌الکفر لیس بکافر بلکه‌غالب راویان‌صده های‌اول‌هجری همین حال راداشته اند واز اینرو گفتار ایشان بیش ازخلف ایشان درخور اعتماد است

٤ - **اسلام**- فردوسی‌ازدین اسلام بدوشکل درشاهنامه ذکر میکند یکی بصورت مستقل یعنی اززبان خود در آغاز وانجام داستان ها ودیباچهٔ کتاب چیز هائی میگوید که بیشك عقیدهٔ شخصی اوست دوم در ضمن داستانها درچند مورد اشاره باسلام کرده ویا دراینجا دیگر عقیدهٔ خود او دخالتی ندارد هرچه هست از زبان پهلوانان است وناگزیر دراصل مأخذ او یافت میشده است .

موارد دستهٔ اول را در آینده مورد بحث‌قرارمی‌دهیم‌واینك بموارد دستهٔ دوم اشاره میشود :

۱ ـــ در خواب کید هندی و گزارش مهران معمر بطور پیشگوئی اشاره بظهور حضرت محمد(ص) و دین اسلام است .

از این پس بیاید یکی نامدار ز دشت سواران نیزه گزار
یکی مرد پاکیزهٔ نیکخوی بدو دین یزدان شود چارسوی
. . . . . .
چهارم زتازی یکی دین پاك سر هوشمندان بر آرد ز خاك

داستان خواب کید و گزارش آن درهمه نسخه‌های خطی وچاپی که مورد استفادهٔ نگارنده قرار گرفته موجود است و بیشك دوبیت اول اشاره بظهور اسلام دارد .

دشت سواران نیزه گزار بیشك صحرای عربستان است چنانکه فردوسی درشاهنامه بارها باین موضوع اشاره کرده وما اینك برای اثبات این مطلب چند شاهد از شاهنامه بیرون می‌آوریم :

الف - پس آنکه یزدگرد مرد وایرانیان خسرو رابپادشاهی برگزیدند :

به منذر چنین گفت بهرام گور که اکنون کشد آب درجوی شور
از این تخمه گر نام شاهنشهی گسسته شود نگسلد فرهی
زدشت سواران برآرند خاك شود جای بر **تازیان** بر مغاك

ب - آنجا که منذر برای سواری بهرام اسبی می طلبد :

نعمان بفرمود منذر که رو فسیله گزین از گله دار نو
همه **دشت نیزه‌سواران** بگرد نگر تا کرا یابی اسب نبرد

ج - آنجا که منذر برای شکایت از رومیان پیش انوشیروان آمده میگوید :

بدو گفت اگر شاه ایران توی نگهدار پشت دلیران توی
چرا رومیان شهریاری کنند **بدشت سواران** سواری کنند

د - قیصر درهمین داستان بانوشیروان پیام میدهد :

گر ایدون که ازدشت‌نیزه‌وران بنالد کسی از کران تا کران

هـ - انوشیروان در همین داستان بمنذر دستور حملهٔ بسرحد روم میدهد :

بمنذر سپرد آن سپاه گران بفرمود کز **دشت نیزه وران**
سپاهی بر از جنگ جویان بروم که آتش برآرند ازآن‌مرزوبوم

و - دررمان هرمزچون ازهرسو شورش برخاست ازحمله :

زدشت سواران نیزه گزار
چوعباس وچون‌عمروشان پیشرو سیاهی بیامد فزون از شمار
سواران وگردن فرازان نو

بنا بر این جای شکی نمیماند که دشت سواران نیزه گزار همان صحرای عربستان است و بجز محمد (ص) نامداری که دین چهارم را بیاورد و پاکیزه و نیك خوی باشد از دشت سواران نیزه گزار برنخاسته است .

۲ — در خواب انوشیروان اشارهٔ مفصلی بدین اسلام در شاهنامه هست در سال آخر سلطنت انوشیروان میگوید :

دراین سال یك شب نیایش کنان بخواب اندرون شد ستایش کنان
جهان دید روشن روانش بخواب که‌در شب برآمد یکی آفتاب
چهل پایهٔ نردبان از برش که میرفت تااوج کیوان سرش
برآمد براین نردبان از حجاز خرامان خرامان بکشی و ناز
جهان قاف تاقاف پرنور کرد بهرجا که بد ماتمی سور کرد .

در آفاق هرجا زنزدیك و دور ببدکان نه از مر او یافت نور
بهرجا که بد نور نزدیك راند جز ایوان کسری که تاریك ماند

وآنگاه بزرگمهرخوابش را چنین تعبیر میکند :

ازاین روز درتا چهل سال بیش نهد مردی از تازیان پای پیش
که در پیش گیر دره راستی به پیچید زهرگزی وکاستی
بهم برزند دین زردشت را بمه چون نماید سرانگشت را
بدو نیمه گردد ز انگشت اوی بکوشش ببیند کسی پشت اوی
جهود و مسیحی نماند بجای در آرد همه دین پیشین زپای
پس اروی رتو یك نبیره بود که باپیل و کوس تمیره بود
زتخت اندر آرد مراورا بخاك زگردان کند مر جهان حمله پاك
بیفتد همه رسم جشن سده شود خاك آن جمله آتشکده
به آتش پرستند و بی آفتاب سر تخت گردان درآید بخواب
بگشتاسب جاماسب خود گفته بود ازاین زار این راه آشفته بود

موضوع خواب انوشیروان چون در عالب نسخه های خطی موجود نیست مورد تردید نلد که و به پیروی او محل انکار آقای تقی زاده و بـه تقلید ایشان مورد انکار قطعی جمعی از پژوهندگان معاصر است .

چون خودمعتقد به انصاف در تحقیق و تتبع تاریخی هستیم اصراری بر این که قطعا از گفتهٔ فردوسی است نداریم ولی نظرهمان پژوهندگان و خوانندگان مقاله را بچند نکتهٔ سودمند متوجه می سازیم :

الف ـ درآنجاکه یزدگرد نامه بمرزبان طوس مینویسد ودرهمه نسخه های خطی هم موجود است این شعرها خود دلیل است که خواب انوشیروان بی‌مأخذ و بی‌اساس نبوده :

انوشیروان دیده بود این بخواب کزین تخت بیرا کند رنگ وآب
چنان دید کز تازیان صد هزار هیونان مست وگسسته مهار
گذر یافتندی به اروند رود بماندی براین بوم وبرتار وپود
هم آتش بمردی به آتشکده شدی نوروز و جشن شده
به ایران و بابل زگشت و درود بچرخ زحل برشدی نعره دود
ز ایوان شاه جهان کنگره فتادی بمیدان او یکسره

ب ـ این مطلب امروز بدرجهٔ مسلمی رسیده که شاهنامهٔ فردوسی در سه یا چهار نوبت ازآن نسخه گرفته شده وبیشك درنسخه های بعد نسبت بنسخهٔ قبل هرموضوع مفصلتر بوده است بعلاوه درضمن نظم هم چنانکه فردوسی درخاتمه گاه میکند پیوسته بدون پرداخت چیزی بشاعر بزرگان ازروی آن نسخه مینوشته‌اند . نسخه هائیکه امروز دردست است بین ٤٠ هزار تاشصت هزار بیت است و نمیتوان گفت آن نسخهٔ کوچك اصلی است و ابیات اضافی حتمی زیرا علاوه برتصریح خود فردوسی که چند بار به شصت هـزار بیت بودن کتابش اشاره میکند دیگران هم در زمان های مختلف چنین نوشته‌اند .

پس انکار وتردید قطعی اینکه خواب نامه چون دربرخی ازنسخه‌ها هست ودرنسخه‌های دیگر نیست جعلی‌والحاقی‌میباشدکار عاقلانه‌ومتتبعانه نیست.

برای فهم این نکته خوبست موضوعاتی که در ترجمهٔ عربی بنداری از شاهنامه موجود است باآنچه درنسخه‌های دیگر هست مقایسه کنیم و آنگاه بدانیم نسخهٔ بنداری علاوه براینکه‌ملخص ترجمه است بیش از دو ثلث مطالب شاهنامه را ندارد و آن مربوط بنسخه اساسی است که مترجم برای کار ترجمهٔ خویش‌دردست داشته است.

ج ـ علاوه براین کسانیکه در اسلوب کلام فردوسی دقیق‌شده‌اند میدانند که خواب‌نامه درست برشیوهٔ بیان شاهنامه است وازگفته های دیگر او کمتر نیست.

۳ ـ درضمن نامهٔ که رستم ببرادر خود مینویسد دکرحلها و مسامانان هست:

چو با تخت منبر برابر شود — همه نام نونکر و عمر شود
نه‌گردد این رنجهای دراز — نشیمی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه‌شهر — کر احترهمه تازیان راست‌بهر
چو روز اندر آید بروز دراز — شودشان سر از خواسته بی‌نیاز
بپوشند از ایشان گروهی سیاه — ز دیبا نهند از بر سر سیاه
نه تخت و نه تاج ونه زرینه کفش — نه گوهر نه افسر نه‌رخشان‌دروش
برنجد یکی دیگری بر خورد — نه داد و نه بخشش کسی نگرد
شب آید یکی چشم رخشان کند — نهفته کسی را خروشان کند
شتابان همه روز وشب دیگراست — کمر برمیان وکله بر سر است
زپیمان بگردند و از راستی — گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم زرمجوی — سوار آنکه لاف آردو گفتگوی
کشاورز جنگی شود بی هنر — نژاد و بزرگی نیاید نه بر
زباید همی این ازآن آن‌ازاین — ز نفرین ندانند باز نفرین
نهانی بتر زآشکارا شود — دل مردمان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر — پسر همچنین بر پدر چاره‌گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار — نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا — روان و زبانها شود پرجفا
از ایران و ازترک و از تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک ونه تازی بود — سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند — بکوشند و کوشش بدشمن‌دهند
چنان فاش گرددغم و رنج وشور — که رامش نهنگام بهرام گور
نه جشن ونه رامش نه گوهرنه نام — بکوشش زهرگونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش — بجویند و دین اندر آرند پیش

و در نامهٔ رستم بسعد وقاص نیز تعریفاتی بعرب هست که برخی از پژوهندگان آنرا کوشه باسلام می پندارند مانند:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار بجائی رسانده است‌تان روزگار
که ملك عجم می کند آرزوی تفو باد برچرخ گردون تفوی

که در بعضی نسخه‌ها بصورت .

عرب را بجائی رسیده است کار الخ : در آمده است .

مطلبی که شایان دقت است در این تحقیق آنست که آیا نامه را واقعاً برادر رستم از روی قواعد اختر شناسی بدین سان نوشته یا آنکه فردوسی مورد را برای اظهار راز دل‌مناسب جسته و خواسته شکوه از دین و دنیا و روزگار معاصر خود کرده‌باشد؟ یا آنکه نه مربوط برستم و نه متعلق‌به‌فردوسی باشد بلکه در آن زمان که ابو منصور عبدالرزاق داعیهٔ سروری ومهتری‌داشت و طوس را مقر ریاست خود قرار داده بود و موبدان را برای جمع آوری و نوشتن شاهنامه گرد آورده بود این نامه را جعل کرده‌اند تا نظر مردم را از عباسیان و سامانیان و علامان سامانی که خراسان را میدان تاخت و تازخود قرار می‌دادند بطرف دهقان زادهٔ آزادهٔ طوس جلب کنندواورا درخور پادشاهی بشمارند ؟ نگارنده چون معتقد است فردوسی بر اصل روایات و مدلول آنها چیزی نیفزوده و درنقل سخن از زبان دوست یادشمن خویش یا بیگانه درست‌کار بوده ابداً تصرفی‌در آن نکرده واز طرف دیگر میدانیم این پیشگوئی ها پس از وقوع یا در روزگار وقوع حوادث جعل و تلفیق میشود نه قبل از آنها بیشك مدلول این نامه کاملا مربوط برستم نیست بلکه دراین میانه تصور سوم بقبول نزدیکتر است .

تمام این اوضاع وحوادث که در عبارت منظوم نامه می نگریم دربیمهٔ اول سدهٔ چهارم نیز وجود داشته است چه سرایندگان بیهنر که در خراسان وحوالی آن بنام سامانیان شهریاری می کردند وهمان نژادی که ذکر میکنند سالها بود در خراسان از اختلاط ترك و تازی وپارسی پیدا شده بود بهمان طور که خوارج در مورد خوداز زبان‌حضرت محمد روایت (یظهر صبی من بنی هاشم بکتاب جدید وشرع جدید) را جعل میکردند و عباسیان روایت (حون درفشهای سیاه از خراسان ظاهر شد باو متوجه شوید) از زبان پیغمبر درست میکردند هوا خواهان عبد الرزاقان طوسی که انتظار شهریاری ابومنصوررا در ایران داشته اند چنین نامه ای از زبان رستم ساخته و در شاهنامه ابومنصوری جای داده‌اند وانگاه بدست فردوسی درستکار وراستگو افتاد بی آنکه نظر انتقاد وتردیدی درآن باب بکار برد آنرا بنظم در آورده است .

مطلبی که بیشتر مؤید این معنی است در اول نامه ای که هنوز اشاره بدین اسلام نکرده است می گوید :

بدین سالیان چار صد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نسپرد

این معنی میرساند که نامه در صدهٔ چهارم هجری جعل شده و برای آنکه نسب سامانیان را که خداوند تاج‌وتخت بودند بانسب یعقوب‌لیث ونسب آل زیار تحطئه کند که هیچ یك ازنژادساسانی وایرانی‌نبوده‌اند، تنها ابومنصورعبدالرزاق‌است که نسبش بدودمان کمارنگان طوس، و منوچهر پیشدادی میپیوندد‌غافل‌از آنکه‌این نسب‌سازی‌هم‌روزی‌مورداعتراض‌مردبزرگواری‌مانندابوریحان‌بیرونی‌قرارمیگیرد.

کسانیکه در کشف‌حقیقت ژرف‌بین ودوراندیشندقدر این‌حدس صائب‌مارا بجویی‌میشناسند وبار دیگر هم ساحت فردوسی را از آمیختن مطالب کتاب باعقاید خصوصی پاکیزه میشمارند.

علاوه برنامهٔ رستم ببرادرش‌ونامهٔ او بسعد وقاص، نامهٔ ازیزدگرد بمرزبان طوس ونامهٔ

دیگری هم ازاو بماهوی سوری در شاهنامه هست در هریك از این‌نامه‌هاشاه ایران و سپهسالارش ازحملهٔ تازیان گله میکنند وبر صورت و سیرت ایشان خرده هائی می گیرند و از تباهی تاج وتخت ساسانیان ناله ها میکنند غالب پژوهندگان این تعریضات را که در نامه ها نسبت بتازیان هست دلیل کینهٔ او نسبت بنژادعرب میدانند و بطور تضمین آن رادلیل بی مهری یاسستی عقیدهٔاونسبت بکیش اسلام میشمارند .

اما کسی‌که بابحث حاضر ما از آغاز تا اینجا همراهی کرده باشد میداند که هرگونه سخنی که در این نامه ها باشد درشتی یانرمی ستایش یا نکوهش همه مربوط باصل منثور نامه ها بوده حال اگر تعبیرفردوسی آنهارابچنین‌صورت مؤثری در آورده بازگواه کینه یابیمیلی او نسبت بنژادی یادینی نیست بلکه نتیجهٔ اساسی اختلاف میانهٔ نظم ونثر میباشد.

مسلم است شهریاری‌که ازجنگ دشمن رو برتافته یاسپهسالاری که بجنگ او میشتابد از هماوردخوددر پیش‌خویشان‌ویاران‌توصیف‌نمیکندیا آنکه‌درنامه‌خودویرانمیستاید‌بلکه‌لحن‌سخن‌اوباید‌همچون نامه های شاهنامهٔ‌باشد. برخی‌ازاختلاف‌مقدارو‌تعبیری‌که در میانهٔ نامهٔ سعد و رستم هست چنین نتیجه می گیرندکه فردوسی عمداً برای بیان‌عقیده اش‌این‌یك را مفصل و نامه سعد را مختصر آورده است رفع شبهه برای کسانیکه باسلوب نامه‌های پیغمبر وخلفا آشنائی دارند‌بغایت آسان است زیراعموماً ساده ومختصر ومطالب را باعبارتی دوراز مجاز واستعاره مینوشته اند . اسلوب نامهٔ سعد هم کمال شباهت را بنامه‌هاوتوقیعات‌نخستین اسلامی‌دارد. بعلاوه فردوسی دراین‌مورد نیزمانند موردهای‌دیگر ضامن صحت وسقم یاحق وبطلان این نامه‌ها همچون بسیاری از مطالب شاهنامه نیست . مسئولیت قطعی از هرراه برعهدهٔ مؤلفان شاهنامهٔ ابومنصوری و صاحبان متون اصلی میباشد .

فردوسی درهیچ مورد دیگر از کتاب خود نسبت بنژادعرب سرزنش و نکوهش ندارد در صورتیکه از ابتدای کتاب تاانتهای آن بارها ازعرب‌سخن‌درمیان آمده وازنژاد عرب بجز آنچه مقتضی مقام بوده نیك وبدی نگفته است .

از پیوند خویشاوندی پسران فریدون بادختران پادشاه یمن تاهمدر و کسری بارهاسخن ازتازی وسواران نیزه گزار ودشت‌سواران نیزه گزار درپیش آمده واگراورا نسبت‌بتازیان کینه‌ای بود بیشك درهر مورد از ایشان بد میگفت.

مطلبی که‌یادآوری آن دراینجا بغایت درخوراست موضوع نگاهداری‌ومهربانی‌حسین‌بن قتیبه‌عامل طوس نسبت بفردوسی است که در دوموضوع شاهنامه مصرح است :

یکی در پایان کتاب که میگوید

حسین قتیبه است از آزادگان که ازمن نخواهد سخن رایگان

دیگر درآنجاست که میگوید : مگردست گیرد حسین‌قتیب

این حیی یاحسین قتیبه چنانکه فردوسی اورا درپایان نسخهٔ اول شاهنامه سروده:

همش رای وهم‌دانش وهم حسب چراغ عجم آفتاب عرب

معلوم است از خانواده های عربی است که درخراسان رحل اقامت افکنده بودند وتاثیر محیط زندگانی تدریجا ایشان را فارسی زبان و طرفدار زبان فارسی و داستان های باستان ایران ساخته بود.

شکی‌دراین نیست که‌فردوسی‌نسخهٔ اول‌شاهنامه رابنام حسین‌قتیبه‌وستایش اوبپایان آورد.

و همان ابیاتی که در برخی از نسخه های خطی در ستایش محمود آمده در نسخه های دیگر دنبال نام حسین قتیبه ذکر شده‌است .

درشاهنامهٔ فردوسی چندجا نام قتیب را بدون آنکه بامتون تاریخی وفقی‌بدهد می‌بینیم: یکی در مسافرت اسکندر بکعبه نام نصر بن کمانه را که دراخبارالطوال‌هم وارد است نصر بن قتیب گفته و شرحی در توصیف و تمجید او و مهربانی اسکندر در بارهٔاومی آورد که برای‌خاطر وی‌دستهٔ بزرگی ازتازیان مخالف اورا کشت دیگر در آنجا که مبدر بهواخواهی بهرام گور سپاهی ازسواران دشت نیزه گزاران فراهم آورد نام دوقبیلهٔ عرب را میبرد:

ز شیبان، قتیبان ده و دو هزار
فراز آرگرد از در کار زار

قتیبان مصرع اول درخطی از نسخه ها بصورت قبطیان درآمده ولی آوردن سپاه‌قبطی از عربستان بایران دور از منطق وصحت جغرافیائی است دریك یا دو نسخهٔ خطی بصورت قتیبان‌است ولی بدون نقطه تاء، نویسنده چنین می پندارد که غرابت کلمهٔ قتیبان باعث شده که آن را بصورت قبطیان مانوس تبدیل کنند.

در یك مورد دیگر نیز در حرب شعیب قتیب با دارا شرحی می‌آورد که درتواریخ معتبر آن مطالب را ندیده ایم واگرچه شکست شعیب مبتهی میشود ولی اراو بدگوئی‌نمیکند.

عقیدهٔ گذارنده اینست که فردوسی آنچه راجع بسی قتیبه در شاهنامه دارد بر طبق روایاتی بوده که از زبان حامی خود عامل طوس شنیده شده است .

نویزه‌درداستان بهرام گور ایشانرا ایرستدار تخت‌وتاج ایران‌نشان میدهد وگریه درهیچیك از ماخذ های موجود راجع باین دوسه مطلب اشارهٔ نیست .

درصورتیکه حامی ونگهبان مادی فردوسی در آن روزی که مبرك منصورمشوق‌نخستین فردوسی بدست مردم کشان افتاده بود وکسی جز علی دیلمی سمت یاو مساعدتی نمی کرد یك نفر ازخاندان عرب بوده که فردوسی از پرتو محبت او در دواج آسایش می عاطیده است خیلی بعید بنظر می‌آید که شاعر درشعر خود اظهار نفرت از دودمان نگهبان خود کند وآنچه در نامه های پردگرد و رستم در تعریض بتازیان هست چون هنوز شاهنامهٔ ابومنصوری در آن عصر به دست بوده و اصول این نامه ها را در برداشته بچشم معاصران فردوسی سر زنش و نکوهش تازیان نمی آمده وآنرا بعمل منظومی‌از آن متن منثور میدانسته اند .

بجزچهاردین زردشتی وجهودوترسا واسلام وقتی‌درشاهنامه‌ازاقوام دیگرسخن در پیش می‌آید اشارهٔ بعقیده ایشان دربارهٔ خداوند ودین هست .

در بارهٔ عقیده تورانیان آنجا که ارجاسب نامه بگشتاسب می‌نویسد باید بدقت در این بیتها نگریست :

نخستین بنام خدای جهان — شناسندهٔ آشکار و نهان
بهشتم من این نامهٔ شاهوار — چنان چون بود درخور شهریار
سوی گردگشتاسب شاه زمین — سر اوار گاه آن کی نافرین
ز ارجاسب سالار گردان چین — سوار جهانگیر و گرد گزین
که ای نامور پور شاه جهان — فروزندهٔ [illegible] شاهنشهان
سزد [illegible] بادا بی وجان درست — مناسب ابا بی کمرگاه سست

شنیدم که راهی گرفتی تباه — بخود روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مردم فریب(۱) — ترا دل پرازبیم کرد و نهیب
سخن گفت اردورخ و ازبهشت — بدلت اندرون تخم زشتی بکشت
تو اورا پذیرفتی و دینش را — بیاراستی راه و آئینش را
بیفکندی آئین شاهان خویش — بزرگان گیتی که بودند پیش
تبه کردی آن پهلوی کیش را — چرا بنگریدی پس و پیش را
تو فرزند آبی که فرخنده شاه — بدو داد تاج از میان سپاه
برآرندهٔ اورمزد مهین — نگارندهٔ آسمان و زمین
ترا برگزید ازگریبان خویش — ز جمشیدیان مرتورا داشت پیش

. . . . . .

وزان پس که ایزدتورا شاه کرد — یکی پیر جادوی بیراه کرد
چو آگاهی این سوی من رسید — بروز سپیدم ستاره پدید
نوشتم یکی نامهٔ دوستوار — که هم دوست بودست وهم نیک یار
چو نامه بخوانی سرونش بسوی — فرستنده را نیز منمای روی
مرآن بندرا از میان بازکن — بشادی می روشن آغاز کن
بیفکن تو آیین شاهان خویش — بزرگان گیتی که بودند پیش

. . . . . .

پس از آنکه نامه را نوشت فرستاده را میگوید که بگشتاسب بگوید :

گر این گفت من سرسری بشنوی — بدان پیر نا دین بد نگروی
بیاری بسوزی ورا پیش خویش — دگر تازه تازه کنی دین خویش
گر اهریمنست او و ناسازگار — بدستور گویش ورا پیشم آر
همه موبدان و ردان را بخوان — به آیین ایشان بیارای خوان
بفرمای تا پیش ایشان دبیر — بخواند مراین نامهٔ دلپذیر
بزردشت گوید که این را جواب — بارجاسب نویس هم در شتاب
بیاور تو حجت براین دین خویش — که تا من کشم روی از کین خویش
چو برهان ببینم بدو بگروم — وگر بیهده باشد آن بشنوم
بچیزی که بسد بپشت دروغ — بگیر تا بگیرد دلت زان فروغ
زمن بشنو این راست نیکو سخن — تو بر پادشا پادشاهی مکن
بگر تا نداری ورا راستگوی — که این را ببینم همی آبروی
بجز زرق چیزی ندارد بپشت — بس است اینکه گوید منم زردهشت
بگویش همی رنده بردار کن — بگویش ازان نیز با کس سخن

عجب این است نامه‌ای که وزیر سپها از ارجاسب گشتاسب به ارجاسب در پاسخ این نامه مینویسد ابداً بایرادات دینی او جوابی نداده و بیشتر خواسته تهدید او را بتهدیدی سخت‌تر جواب داده باشد .

---

۱ ـ منظورش حضرت زردشت است

صمناً از اینجا فهمیده میشود که فردوسی نسبت بزردشت و کیش زردشتی علاقهٔ مخصوصی نداشته والاچگونه راضی میشد که از زبان ارجاسب بگوید :

« بیامد یکی دیو مردم فریب » یا آنکه اورا «پیر جادو» و « فریبنده » و « اهریمن » بخواند بویژه در این بیت فوق العاده زندگی موجود است :

بجز زرق چیزی ندارد بمشت بس است آنکه گوید منم زردهشت

باید این نامه را همچون نامهٔ رستم وسعد و همه مطالب شاهنامه اقتباس شده از متنی بدانیم که در مت کاری فردوسی آنرا در این صورت شعری برای ما بیادگار گذارده است و الا فردوسی بیشك همانطور که عیسی را « فریبنده » نمیدانسته زردشت را هم « پیر جادو و فریبنده » نمی شناخته است .

از عقیدهٔ هندوان علاوه بر آنچه خراد برزین فرستادهٔ خسرو برای قیصر روم گفته ونقل کردیم در داستانهای اسکندر وبهرام گور اشاره‌ای هست ازجمله :

پرستندهٔ آتش زردهشت همی رفت با باج و برسم بمشت
سپینود را پیش آورد شاه بیاموختش دین و آیین و راه
بشستش بدین به و آب پاك وزو دور شد گرد و زنگار و خاك

منظور اینست که سپنود دختر شنگل پادشاه هند از راه کفر بجاده دین زردشتی قدم گذارد.

درنامه‌های شاهان چین وهند وهیتالیان واقوام دیگر همیشه درشاهنامه حمد خدای یکتا بلفظ یزدان موجود است واین خود دلیل است که در ماخذ فردوسی اطلاعات صحیح راجع بدین و عقیده ملتهای دیگر نبوده است .

و بهمانطور که دین یونانی را دین مسیحی دانسته و اسکندر را مروج دین مسیح قلمداد کرد غالب اقوام مشرك این روزگار را نیز یزدانپرست نشان میدهد چون رشتهٔ سخن زیاد بدرازا کشید دیگر از ذکر شاهدهائی که از شاهنامه بیرون آورده‌ایم صرف نظر نموده و خوانندگان را بمطالعه دقیق آن قسمتها از شاهنامه دلالت می کنیم .

۲ - آیا فردوسی زردشتی بود

مهل درص ۶۰-۶۱ از مقدمهٔ خود بر ترجمهٔ فرانسه (چاپ دوم) شاهنامه از Sir Gr. Haughton نقل میکند که یك افسانهٔ منظومی میانه پارسیان بنام سرگذشت سلطان محمود عزنوی وجود دارد که در آنجا فردوسی بطرفداری و همفکری زردشتیان معرفی شده بدین گونه که چون فردوسی شاهنامه را برای محمود سرود چنان اسباب حسد همکاران او شد که برضد او همعهد گشته و نزد سلطان فساد کردند که باید پارسیان را مجبور کنی دین اسلام را بپذیرند واین موضوع مایهٔ حدوث کشمکش ها شده .

این مطالب که درهیچ مأخذ تاریخی فارسی وعربی اشاره بآن نشده بیشك چیزی است که پارسیان برای نسبت دادن فردوسی بخود جعل کرده‌اند وبرهیچ اساس استواری برقرار نیست .

گمان میکنم این افسانه ونظایر آن زادهٔ یك افسانهٔ قدیمتری است که میگوید یکی ازمشایخ عرفا برفردوسی نماز نخواهد که مدح مجوس کرده است .

باز آنچه برافضی بودن وشیعی بودن فردوسی درروایات قدیم وجدید هست بنشر اینگونه مطالب کمك کرده است . حال باید دانست که آیا واقعاً فردوسی بکیش زردشت تمایلی داشته یانه؟

از کاوش درشاهنامه چند مطلب بدست می آید ازاین قرار :

۱ ـ فردوسی گزارش ظهور زردشت و ترویج دین اورا از گفتهٔ دقیقی نقل کرده وخود ابداً چیزی دراین باب ندارد که بتوان مأخذ قرار داد .

۲ ـ نامه‌ای که میانهٔ ارجاسب و گرشاسب در بارهٔ دین زردشت رد و بدل شده و ما آنرا از قبل نقل کردیم تا اندازه‌ای میرساند که فردوسی سست بزردشت نظر علاقهٔ مخصوصی نداشته و الا هیچوقت این بیت ونظایر آنرا نمی آورد :

بجز زرق چیزی ندارد بمشت بس است اینکه گویدمنم زردهشت

۳ ـ در نظم داستان کشته شدن لهراسب که خود بر گشتاسب نامهٔ دقیقی افزوده باوجودی که لهراسب وزردشت دریك موقع کشته شده‌اند ابداً اشاره‌ای بیا یان دوره زندگی زردشت نمیکند.

٤ ـ آنچه که در بارهٔ زند و اوستا در زمان های مختلف دارد و آنچه که شاهان ایران درعنوان نامه‌های خودمیآورند یامقایسه‌هائی که میانهٔ کیش زردشت وعیسوی شده دلیل است که نویسندگان شاهنامه منظور هم درست ازدقایق آئین زردشتی بی‌خبر بوده‌اند وبدین مناسبت شاهنامه نیز دراظهار عقیده آنها مطلب راروشن نمیگوید .

۵ ـ در آنجا که زردشت را « براهیم پیغمبر راستگوی » معرفی میکند در صورتیکه این مصرع یابیت آن الحاقی نباشد استنباط میشود که شخص زردشت را هم درست نمی شناخته‌اند .

٦ ـ آنچه که درمقدمهٔ کتاب شاهنامه ویوسف وزلیخا و آغاز برخی ازداستان‌های شاهنامه‌در توحیدمی آورد نشان میدهد که فردوسی موحد کامل بوده است وخدای یگانه را آفریننده خوب وبدمیدانند نه آنکه یزدان واهریمنی راباعث خیر وشر عالم بدانند .

بطور خلاصه آنچه ازاین مقایسه ومطالعه بدست میآید فردوسی راجع بکیش زردشتی همان نظری را داشته که دربارهٔ آئین عیسوی نیز داشته است .

مطالبی را از مأخذی میگرفته ومی پیوسته است حال درآن میانه هرجا تعریف وتمجید بود در نظم هم میماند واگر سرزنش یانکوهش بود بصورت خود باقی میماند

نباید ازنظردور داشت که چون شاهنامه کتاب حماسه شعری ایران است وکیش زردشتی سالیان دراردراین بوم کیش شهریاران وپهلوانان شاهنامه بودنا گزیر آنچه درستایش آن در شاهنامه هست بیش از آنچیزی است که توانی یارومی درنکوهش آن گفته اند.

خیلی از پژوهندگان معاصر که در احوال فردوسی و کتاب شاهنامه پژوهش کرده‌اند خواسته اند که مانند درباریان محمود و ن مذکر ظاهرانی یاپیشوای طوسی که در داستانهاد از او یاد شده فردوسی را پیرو کیشی جز کیش اسلام قرار دهند . منتهی در باریان محمود و مذکر طهرانی وپیشوای طوسی بیش از پژوهندگان عصر ما از شاهنامه مطلب می فهمیده اند وبدین نظر اورارافضی ومعتزلی وشیعه ومداح مجوس میدانسته‌اند امابرخی ازپژوهندگان معاصر سعی دارند که بهرنحوی است اورا بآئین زردشتی مربوط سازند

درصورتیکه از آغاز تاانجام کتاب فردوسی سطری که دلالت براینموضوع داشته باشدوجود ندارد ناچار خواهند بود که پایه استدلال را برفراز خیال و گمان بگذارند .

صحیح است که در ضمن مطالب شاهنامه توصیف بسیاری از اوستا وزند و دستور های

زردشت پیغمبر هست ولی چنانکه ازپیش گفته شد مقتضی مقام و متن منثور چنین بوده است نه اینکه فردوسی خواسته منظور خوردا درلفافه بپیچد . یا آنکه تقیه کرده و فلان موضوع‌را از زبان دقیقی گفته که تکفیر نشود یا آنکه ازرزبان بهرام گور قصه خویش را بیان کرده که :

ز کیش نیاکان خود نگذریم بر آئین زردشت پیغمبریم

اینگونه پژوهندگان نمیروی‌فکرفردوسی آگاه نیستند.و نمیدانندا‌ین شاعر بزرگوار تاچه‌اندازه صراحت لهجه وعزت نفس وبلندی خیال داشته است

فردوسی چنانکه از روی شاهنامه او را می شناسیم از همه شعرای ایران دلیر تر و بی پرواتر بوده است بهترین دلیل این مطلب اظهار تشیع صریح او درمقابل محمود ومحروم شدن از آسایش زندگانی است .

فردوسی وقتی از محمود رنجید بار عراق روی نکرد که بهمچشمی های سیاسی ازاو نگاهداری کند بلکه بطبرستان رفت که بار دیگر بمحمود بفهماند اوشیعه‌معتزلی‌است .

فردوسی اگر تمایلی بهزردشت وزردشتیگری داشت‌بیشك مانند تمایل خود بتشیع‌اظهار میکرد واز هیچکس پروا نمیکرد یا آنکه درهجو نامه بجای آنهمه سنگ تشیع نسبیه زند بیتی‌چند که دلالت برزردشتی بودن او داشته باشد میسرود .

فردوسی در شاهنامه خود درآنجا که اززبان خود سخنی گفته صریحا عقیده دینی‌بهرام گور را سست شمرده است و نجات اخروی او را بواسطه خوبی دیانت ندانسته بلکه نتیجه عدالت شمرده است در جای دیگر می دانیم که بهرام گور میگوید « برآئین زردشت پیغمبریم » پس‌نتیجه چنین میشود که آیین بهرام گور را نیکو نگفته است . متاسفانه این بحث از شاهنامه درنسخه‌های خطی‌وچاپی‌موجود نیست ودرنسخه‌ای که اساس ترجمه بندازی‌بوده درآغاز‌قرن هفتم هجری وجود داشته است آقای دکتر عبدالوهاب عزام در ضمن تصحیح ومراجعه ترجمه عربی همگام طمع‌متوجه این‌نکته نشده اند که ازشاهنامه‌های‌خطی‌وچاپی فعلی‌این‌قسمت حذف شده‌است.درپایان حکایت بهرام گور وبرزین گوهری درنسخه ترجمه عربی چنین وارد است

قال الفردوسی‌مخاطباً للسلطان ابی‌القاسم محمود رحمه الله : لاشئی احسن‌فی‌السروالاعلان من سلوك طریق العدل والاحسان وما من ملك کان للرعیة بمنزله عامراً و للبلاد بمنزله عامراً الاوقد بقی اسمه‌و ان اضمره رمسه . فکن عادلا ایها الملك المطاع ولا تحمل الرعیه مالا یستطاع .

الا تری کیف بهرام بقی علی تعاقب الایام ذکره فی جمیع الاقطار متداولا من‌الصغار والکبار ، علی انه لم یکن من‌دینه علی منهج قویم‌وصراط مستقیم . وما زال الا انکونه باسطا لظلال المعدلة علی البریة وباطراً‌نعیم التعطف الی الرعیه لاجرم انه‌طوی ایام‌عمره والنمس‌فی‌حیاته فی‌النعیم والترف و عاش ماعاش تحت تاج الجلال رفوق تخت الشرف

باری فردوسی بزرگتر ازآن بوده که مانند مردم ترسو عقیده دینی یاغیر دینی خودرا مستور سازد بلکه توانا ترین همه سخنوران ایران دراظهار عقیده اوست چنانکه درفصل بعد میآید

۴ -- فردوسی مسلمان است

مقاله ما راجع بعقیده دینی فردوسی ازحمد قاعدة باید از ایمان شروع شده باشد زیرا هیچیك ازمحققین انصاف‌پیشه‌تا کنون برخلاف‌این‌موضوع‌چیزی‌نوشته‌اند صحیح‌است که باید که میگوید

دراسلام چندان متعصب نبوده ولی اوهم منکر این نیست که پیرو کیش اسلام بوده است .

یکی دیگر از ارباب تحقیق در پیروی این خاور شناس آلمانی قدری مبالغه کرده و می گوید در باب «عدم تعصب فردوسی نسبت به اسلام و قرائن و اشارات زیادی نیز در شاهنامه بنظر رسید »

کسانیکه در پی اسلوب تحقیق بلد که رفته اند نه تنها در این مورد بلکه در بسیاری از مسائل مربوط بشخصیت شاعر نتوانسته اند بنقطهٔ ثابتی برسند .

معلوم است باعث آن، راهی است که برای تحقیق وتتبع درشعرشاهنامه اختیار کرده اند و ما بین یك کتاب شعر حماسی تاریخی که از روی کتاب منثور دیگری منظوم شده با شعر وجدانی وغزلی فرقی نگذارده اند ،

ما در مقدمه مفصل این مقاله پرده از روی این مطلب برداشته ایم که شاهنامه آنچه در ضمن داستانهای خود از زبان پهلوانان کتاب ، عقاید و آراء دارد مربوط بعقیده شخصی فردوسی نیست ودیگر دراینجا بیاد آوری دلیل وشاهد از نو بیارمندی نیست درین صورت هراقتباسی که از این موارد راجع بمسائل مربوط بدین و سیاست ونظائر آن شود نتیجه مختلفی بدهد پس ازچه راهی باید بعقیده اصلی فردوسی راه یافت ؟

فردوسی در شاهنامه علاوه بر آنچه از روی شاهنامه نثری بنظم درآورده چه دردیباچه کتاب وچه در آغاز بعضی از داستانها و پایان آنها از زبان خود درباره شرح احوال و گزارش زندگانی واعتقادات واحلاق خود مطالبی بیان میکند که پس از مقایسه دقیق نقطهٔ اتصال هر کدام ، از موضوع متن کتاب مشخص میشود .

حال اگر بخواهیم از شاهنامه برای زندگانی و شخصیت فردوسی مطلبی استخراج کنیم منحصر بهمین موارد است . قضاوت در کتاب دیگر فردوسی (یوسف وزلیخا) نیز همین نکته موجود است . بااین فرق که شاهنامه ازروی متن فارسی ویوسف وزلیخا ازروی متن عربی بنظم آورده است

مورد دیگری که برای پجوئی گزارش زندگانی فردوسی دردست است روایات تاریخی می باشد دراسناد تاریخی آنچه راجع بفردوسی نوشته اند باندازه ای تناقض دارد که گرد آوردن آن اسناد بطوری که مابین اجزای آن ومدلول شاهنامه ارتباطی موجود باشد کاری بی نهایت دشوار است .

چه علاوه این روایتها بمناسبت اثبات معنی شاهنامه ساخته شده است .

پس آنچه درروایتهای تاریخ وتذکر راجع بفردوسی هست بیش از آنکه ازخودشاهنامه همان مطالب رادرباره گزارش شخصی او استنباط کنیم قابل توجه واعتنا نیست .

***

فردوسی از کیش اسلام بدوصورت در شاهنامه سخن میراند :

یکی درضمن داستانها که درفصل گذشته ازآن نام بردیم بعقیده ما بهمانطورکه درباره دینهای دیگر نیز آنچه در ضمن داستانها گفته مربوط بعقیده شخص او نیست مطالبی راکه درباره اسلام نیز از زبان پهلوانان میگوید قابل استناد نیست اما در دیباچه وآغاز و انجام داستانها بجزدین اسلام ولقب بزرگان اسلام ابدا سخن از دین دیگری نیست که دردهن ما ایجاد تردید کند .

بهمانطورکه ازجانب نورانی در کیش زردشت وپیرو پیرار آئین مسیحی نکوهش میکند رستم فرخزاد هم از آئین تازیان شکوه دارد ولی به آن نکوهش وبه این گله گذاری را میتوان مربوط بعقیده شخصی اودانست اما درآغاز داستان رستم وسهراب یا پیش از شروع بنظم حکایت شاعرمیگوید:

جوانی و پیری بنزد اجل — یکی‌دان چودر دین نداری خلل
دل از نور ایمان گرا گنده‌ای — ترا خامش به که تو بنده‌ای
پرستش همان پیشه کن با نیاز — همه کارو روز پسین را بساز
براین کار یزدان تورا زار نیست — اگر دیو باجانت انباز نیست
بگیتی درآن کوش چون بگذری — سرانجام **اسلام** با خود بری
کنون رزم سهراب گویم درست — اران کین که با اوپدر چون بجست

از روش وترتیب سخن معلوم‌است که فردوسی عقیده خودرا میگوید واسلام راراه‌نجات وز واپسین میداند .

انوشیروان ازبزرگمهرمیپرسد دین راست کدام است .

بدو گفت شاها بدینی گرای — کزو بگسلد یاد مرد خدای
همان دور از کجی و راه دیو — بترسد زکسری بکیهان خدیو
بفرمان یزدان نهاده دو گوش — وزایشان نباشد کسی دین فروش

وانگاه‌درضمن توقیعات، کسی بکسری مینویسد :

دگر گفت کای شهریار بلند — که هرگز بجانت مبادا گزند
جهودان و ترسا تو را دشمنند — دوروبند و بد کیش‌و اهریمنند
چنین داد پاسخ کهشاه سترگ — ابی رینهاری نباشد بزرگ

بازهمین کسری درجای دیگر درباره دین میگوید :

جهاندیده موبد ز شاه زمین — بپرسید از پادشاهی و دین
که بی‌دین جهان به که بی‌پادشاه — خردمند باشد بدین برگواه
چنین داد پاسخ که گفتم همین — شنیدم من از مردم پاك دین
جهاندار بیدین جهانرا ندید — اگرهرکسی دین دیگر گزید
یکی بت‌پرست و دیگرپاکدین — یکی گفت نفرین به از آفرین
زگفتار ، ویران نگردد جهان — بگوی آنچه رایت بود در نهان
چو بیدین بود پادشا همچنین — نیاید بگیتی رکس آفرین
بود دین و شاهی چوتن‌باروان — بدین هردو برپای باشد جهان

ازاین‌سه موردهیچ‌یك‌عقیده‌شخصی‌فردوسی‌نیست‌که‌ماازروی آن‌استنباط کنیم‌که‌دین‌فردوسی آزادگی و سازش بوده میگوید از حرف دنیا ویران نمیشود پس بهر دین میخواهی بگرو و در نتیجه اورا یك شاعر صلحی بدانیم که‌جنگ‌هفتاد ودوملت را عذرمی‌نهد وهمه‌را افسانه میپندارد .

اینها عقیده‌پهلوانان کتاب‌است‌که هنوزهم اگر درتوقیعات ونصایح کسری و بزرجمهر که درمتنهای‌عربی باقی‌است‌جستجوشود اصل آنهارا ممکن است بدست آورد.

اما عقیده فردوسی این چند بیت‌است‌که درپایان توقیعات اززبان خویش می گوید :

گذشتم ز توقیع نوشیروان — جهان پیر و اندیشهٔ ما جوان
مرا طبع نشگفت اگرتیز گشت — به پیری چنین آتش آمیز گشت
رمنبر چو محمود گوید خطیب — بدین محمد گراید صلیب
همی گفتم این نامه را چندگاه — نهان بدز کیوان وخورشید وماه
چوباح سخن نام محمود گشت — ستایش به آفاق موجود گشت
جهان بستد از بت پرستان هند — به نعمی که دارد چووشنی پرند

زمانه بنام وی آباد باد سپهر از سر تاج وی شادباد

از سیاق کلام معلوم است که فردوسی درین بیتها ازعقیدهٔ خودسخن میگوید وصایب‌را دربرابر اسلام سرفرود آورده میداند و کیش‌هندوان را بت‌پرستی میخواند.

حال برای اینکه‌زمینه برای بحث اسامی‌دربارهٔ دین فردوسی آماده گردد بنقل موردهائی که شاعر درشاهنامه یوسف‌زلیخا از زبان خود راجع بدین‌سخن گفته میپردازیم :

۱ ـ پس‌ازحمد خدا ووصف آفرینش‌جهان و آنچه درآنست در دیباچه میگوید :

ترادانش و دین رهاند درست ره رستگاری بمایدت جست
اگر دل نخواهی که ماند نژند نخواهی که دایم بوی مستمند
بگفتار پیغمبرت راهجوی دل از تیرگیها بدین‌آب شوی
چه گفت آن خداوندتنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید مدار رسولان مه نتابید بر کس زنیکو به
عمر کرد اسلام را آشکار بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس‌از هردوان بود عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود حجت بقول که او را بخوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم درست درست این سخن گفت‌پیغمبراست
گواهی دهم کاین‌سخن‌را زاوست تو گوئی دو گوشم بر آوازاوست
بدان باش کو گفت زان برنگرد چو گفتار و رایت نیارد بدرد
علی را چنین دان ودیگر همین گزیشان قوی شد بهرگونه‌دین
نبی آفتاب و صحابان چو ماه بهم بستی یکدیگر راست راه
حکیم این جهان راچودریا نهاد برانگیخته موج اراو تند باد
چو هفتاد کشتی برو ساخته همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون باعلی همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کاو موج خواهد زدن کس‌از غرقه بیرون نخواهدشدن
بدل گفت گر با نبی و وصی شوم غرقه دارم دوبار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج و لواو سریر
خداوند جوی می و انگبین همان چشمه شیروماء معین
اگر چشم داری بدیگرسرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت‌رایی بدآید گناه من است چنین است آئین و راه منست
براین رادم وهم براین بگذرم چنان دان که خاك پی حیدرم
دلت گر براه خطا مایل است ترا دشمن‌اندر جهان‌خود دل‌است
هر آنکس که‌دردلش بغض‌علی‌است ازاوخوارتر درجهان زار کیست
نباشد جز از بی پدر دشمنش که یزدان بسوزد بآتش تنش

۲ ـ دریایان داستان اسکندر، فردوسی‌ازفلك شکایت میکند و پس‌از آن بحمد خدا ونعت رسول و یارانش پرداخته‌ومحمودرا میستاید :

بر آن آفرین کافرین آفرید — مکان و زمان و زمین آفرید
هم آرام ازاویست وهم کام ازو — هم انجام از اویست وفرجام ازاو
سپهر و ستاره زمین کرده‌اند — کم و بیش گیتی برآورده‌اند
زخاشاك تا چنبر عرش راست — سراسر بهستی او برگواست
جز اورا محوان کردگار جهان — شناسندهٔ آشکار و نهان
وزاو بر روان پیمبر درود — بیارایش بر هریکی بر فزود
براحمد که بد ختم پیغمبران — بیاران که دین را بدند احتران
سر انجمن بد ز یاران علی — که شیعیش خوانند وصی وولی
همه پاك بودند و پرهیزکار — سخنهایشان برگذشت از شمار
نبی را بجای برادر علی‌است — میانشان همه پاکی ویکدلی است
بجز بی‌پدر کس نبد دشمنش — که یزدان بسوزد بآتش تنش
کنون بر ستایش فزایش کنم — جهان آفرین را ستایش کنم
کنون پادشاه جهان را ستای — . . . . .

(این ابیات از نسخه کهنه خطی برداشته شد)

۳ ـ درآغاز سلطنت شاپور وپایان فرمانروائی اردشیر میگوید :

بر آن آفرین کافرین آفرید — مکان و زمان و زمین آفرید
هم آرام ازاویست وهم کام ازاوی — هم انجام ازاویست و فرجام ازاوی
سپهر وزمین و زمان کرده‌است — کم و بیش گیتی برآورده‌است
زخاشاك تاچنبر تاعرش راست — سراسر بهستی یزدان گواست
جزاورا محوان کردگار جهان — شناسندهٔ آشکار و نهان
وزو بر روان محمد درود — بیارایش بر هریکی بر فزود
سر انجمن بد ز یاران علی — که شیعیش خوانند علی ولی
همه پاك بودند و پرهیزکار — سخنها یشان برگذشت از شمار
کنون بر سخنها فزایش کنم — . . . . .

چنانکه از مقایسه این قسمت با قسمت قبل معلوم میشود غالب ابیات آن مشترك است ولی درنسخه‌های چاپی هند و ایران بجای قسمت(۲) که ازنسخه‌خطی برداشته‌ایم این‌چندبیت‌هست:

بیزدان گرای و بیزدان پناه — براندازه رو هرچه خواهی‌بخواه
جز اورا مخوان کردگار سپهر — فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
وزو بر روان محمد درورد — بیارایش برهریکی بر فزود

تنها بیت سوم درآنجا باتبدیل لفظ محمد به پیمبر وارد است .

۴ ـ درپایان داستان‌شاپور اول پس‌ازمرگ وی گوید :

بیزدان گرای وسخن رو فرای — که اویست نیکی ده ورهنمای
درود از تو بر گور پیغمبرش — که صلوة تاجست بر منبرش
محمد رسول خدا و امین — که راه مسلمانی آورد و دین

این ابیات در نسخه‌های چاپی که در دسترس ما بود وجودندارد وازنسخه خطی کهنه برداشته‌ایم امادرترجمه عربی بندداری آنرا باین‌صورت ترجمه کرده است :

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

وخود دلیل است که درنسخه‌های قدیمی این سه‌بیت وجود داشته است .

۵ - پس از مرگ نوشزاد پسر نوشیروان در پند واندرز میگوید :

چه‌پیچی همی خیره دربند آز — چو دانی که ایدر نمانی دراز
گذر سار وچندین بهانه مجوی — گل زهر خیره بگیتی میوی
مگردان سرار دین واز راستی — که خشم خدا آورد کاستی
بدانش همیشه نگهدار دین — که برجانت از دین بود آفرین
اگر در دلت هیچ حب علی‌است — تورابازوی دین بخواهش‌یلی‌است
بمینو بدو رسته گردیم و بس — در رستگاری جز او نیست کس
اگر در دلت زو بود هیچ زیغ — بدان که بهشت از تو دارد دریغ
دل شهریار جهان شاد باد — همین گفته من ورا یاد باد

(نقل ازنسخه خطی)

در نسخه های چاپی پس از بیت سوم این ابیات هست :

چنین گفت دین آور تازیان — که خشم پدر جانت آرد زیان
پدر گز پسر هیچ ناخشنند است — بدان‌کان پسر تخم وبار بد است
میازار هرگز روان پدر — اگر چند ار او رنجت آید بسر
چوایمن شدی دل زغم بار کش — مرن بر دلت پر ز تیمار تش
هوی را مده چیرگی بر خرد — چنان کن تو هرکار کاندرخورد.
بدانش‌الخ . . .

۶ - درپایان برخی شاهنامهای خطی عین آن ابیاتیکه در هجو نامه راجع بعقیدهٔ فردوسی ذکر شده موجود است واینك از روی یکی ازنسخه ها نقل میشود :

مرادم ازاین رندگانی سخن — بحب نبی وعلی شد کهن
چواز مصطفی من حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم
چو سلطان دین بد نبی وعلی — بفیض الهی امید ولی
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز — اگر شه کند پیکرم ریزریز

۷ - در هجو نامهٔ سلطان محمود ابیاتی که دلالت براعتقاد دینی فردوسی دارد موجود است حال در این مورد محال بحث در آن نیست که این هجو نامه آیا اصلی است ویا آنکه پس از نابودشدن هجو نامهٔ نخست کسانی درصد برآمده‌اند وازجا های مختلف شاه نامه بیتهای‌مناسبی را استخراج کرده وبعلاوه‌آن سه یاشش‌بیت بار مانده بصورت هجونامه در آورده اند :

مرا غمز کردن کان بد سخن — بمهر نبی و علی شد کهن
هر انکس که دردلش بغض‌علی‌است — از او زارتر درجهان زار کیست
منم بندهٔ هر دوتا رستخیز — اگر شه کند پیکرم ریز ریز
منم بندهٔ اهل بیت نبی — ستایندهٔ خاك پاك وصی
حسد برد بدگوی در کار من — تبه شد بر شاه بازار من
بکردی در این نامهٔ من نگاه — ز گفتار بد گوی آمد گناه
من از مهر هردوشهان نگذرم — اگر تیغ بارد همی برسرم
نترسم که دارم زروشن دلی — بدل جای مهر نبی و علی

بدین رادم و هم بدین بگذرم — تما گوی پیغمبر و حیدرم
گر از مدح شاهان حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم
اگر شاه محمود ازاین بگذرد — مر اورا بیك جونسنجد خرد

درنسخه دیگر خطی علاوه برابیات فوق این بیتها نیز وجود دارد :

چوسلطان دین شد نبی و علی — بفر الهی و شاه یلی(؟)
گراز مهر ایشان حکایت کنم — چومحمود را صد حمایت کنم
. . . . . .
اگرچشم داری بدیگر سرای — بنزد علی و نبی گیر جای
منم بنده اهل بیت . . . الخ — منم بندهٔ هردو . . . الخ
ابا دیگران مر مراکار نیست — بدیشان مرا هیچ بازار نیست
جهان تا بود روزگاران بود — پیامم بر شهریاران بود
که فردوسی طوسی پاك جفت — به این نامه بر نامدار گفت
بنام نبی و علی گفته‌ام — در در معنی بسی سفته‌ام

درنسخه چاپی خاور ابیات مذکور بدینصورت وجود دارد :

من ار مهر این هردوشه نگذرم — اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
نباشد جز از بی پدر دشمنش — که یزدان بآتش بسوزد تنش
مرا سهم دادی که دریای پیل — تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی — بدل مهر جان نبی و علی
چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی — خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم دراست — درست این سخن گفت پیغمبراست
گواهی دهم کاین سخن راز اوست — تو گوئی دو گوشم پر آواز اوست
چوباشد تورا عقل وتدبیر ورای — بنزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بدآید گناه من است — چنین است واین رسم وراه من است
ابا دیگران مر مرا کار نیست — برین در مرا جای گفتار نیست
اگر شاه محمود ازاین بگذرد — مر اورا بیکجو نسنجد خرد
چو برتخت شاهی نشاند خدای — نبی و علی را بدیگر سرای
گر از مهرشان من حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم

۷ ـ اینك بدانچه از شاهنامه نقل شدا کتفا کرده و از دیباچه یوسف و زلیخای فردوسی ابیاتی را که نمونه عقیده مذهبی شاعر است نقل می کنیم .

بنام خداوند هردو سرای — که جاوید ماند همیشه بجای
. . . . . .
براو آفرین باد و زو آفرین — برآن شخص محمود پاکیزه دین
محمد رسول است وپیغمبر است — زپیغمبران دگر بهتر است
همی تا خدا این جهان آفرید — ازاو صنعها گشت یکسر پدید
بمثل محمد علیه‌السلام — بیامد پدیدار از خاص و عام
کسی کش دهد ایزد این پایگاه — ازاو باید آموخت آیین و راه

پی فرح او گرفتن سزد ستودن از او هست نزد خرد
ازاو گفت باید سخن در بدر وزو جست باید هنر سر بسر
منم بندهٔ اهل بیت نبی ستایندهٔ خاك پای وصی
ابا دیگران مر مرا کار نیست بدیشان مرا راه دیدار نیست
ازآزار ایشان تورخ را بتاب که آزارشان دوزخ آرد ماب
سخنهای پیغمبران خدای بگویم بدان کش بودعمل ورای

پس‌ازآنکه شرحی درندامت خود ازنظم شاهنامه می‌سراید شأن نزول سوره یوسف را مطابق عقیده شیعیان نقل میکند و ازستمهای پیروان رسول دربارهٔ حسن وحسین‌محملی‌می گوید .

۸ ـ درآغاز داستان یوسف وزلیخا پس‌از دیباچه میگوید :

بدان ای هنرمند فرزانه رای که همواره‌بوده‌است وباشدخدای
نداند کس آغاز و انجام او جهان هست بر عدل واحکام‌او
وزان‌پس که کرداین‌جهان راپدید دراو آدم و آدمی آفرین
مگر ای خردمند از ایدر سخن قیاس از رسولان دادار کن
که هریك سوی امتی آمدند نکو باردان تاچه پایه بدند
باجماع امت که شان بدشمار صدوبیست بار و چهاروهزار
ازآن سیصد و وسیزده آمدند که جمله رسولان مرسل بدند
وزآن پنج بودند تازی نسب رسولان فرخ پی مستحب
همه راست بودند ونامی بدند بنزدیك یزدان گرامی بدند

این ابیات چنانکه ازسیاق مطالب معلوم‌میشود ازروی‌متن‌عربی‌اساس‌اقتباس ومنظوم شده باوجود این چون‌عقیده دین اورا تایید میکند نقل شد .

۹ ـ درپایان داستان یوسف وزلیخا می گوید :

بدین گیتی اندر مگرد ازخدای چو بیتوت باید بدیگر سرای
بجای آر فرمان او سربسر که باشد هم‌او خالق بحر وبر
به پیغمبر و اهل بیتش گرای همه رای ورسم وی آور بجای
گرایها که گفتم بجای آوری ز دادار یابی همه داوری

نتیجه

اینك‌که ازنقل آنچه مربوط بعقیده شخصی فردوسی در شاهنامه ویوسف و زلیخا وجود دارد فراغت یافتیم برای گرفتن نتیجه قطعی باصل بحث خود باز می گردیم وبمقایسه این سخنان با یکدیگر می پردازیم

برخلاف غالب شعرای ایران‌که از روی گفتار ایشان نمیتوان بعقیدهٔ قطعی آنان دربارهٔ مذهب اطمینان حاصل کرد عقیدهٔ فردوسی بطورواضح وروشن ازروی گفتار اومعلوم است ـ دراین نه‌قسمت‌که از گفتار اونقل شد ابداً مطلبی یافت نمیشود که نقیض مطالب دیگران بنظر آید .

نویسندگان شیعه که در صده‌های اخیر بتحریر واستنساخ شاهنامه پرداخته‌اند چون در دیباچه پس‌ازمدح پیغمبر اسلام ستایش خلیفه‌های اورا مشاهده کرده‌اند بتصورآنکه این‌مدح سه‌خلیفه بادوستی اهل بیت نبی تناقض دارد غالباًدست تصرف درآن‌ابیات برده‌اند. چنانکه نویسنده این‌سطور ازچندنسخه‌شاهنامه‌خطی که بخاطردارد دریکی‌ازآنها که درنیمه اول‌صده هشتم هجری‌نوشته شده‌ودر

کتابخانه لنین گراد روسیه موجود است شخصی مصراع دوم بیت مربوط بابوبکر راخط زده ودر بیت‌دیگر نام عمررا تراشیده‌وبجای آن نوشته «چواو» ودربیت سوم‌نام‌عثمان راهم‌بهمین ترتیب‌تبدیل بکلمه دیگری کرده است .

در نسخه دیگری که در آغاز عهد صفویان نوشته شده نام سه خلیفه را خود کاتب بنام علی مبدل کرده است مثلا «عمر کرد اسلام‌را آشکار» نوشته : « علی کرد . . » درنسخه خطی‌دیگری که آنهم مربوط بآغاز دوره صفوی است‌کاتب آن سه بیت اول راحذف‌کرده است .

یاآنکه‌در موردیکه‌فردوسی درشاهنامه‌نام‌عمررا‌باحترام‌یاد کرده نظیراین اقدام تکرار شده است .درآغاز سلطنت یزدگرد که عمرسعد وقاص رابرزم ایران می فرستد شعر شاهنامه‌چنین‌است:

چنان بدکجا سرفراز عرب — که ازتیغ اوروز گشتی چوشب
عمر آنکه بدمؤمنان را امیر — ستوده ورا خالق بی نظیر
گزین سعد وقاص را با سپاه — فرستاد تارزم جوید رشاه

دراین‌سه بیت‌نویسندگان‌شیعهٔ گاهی‌دوبیت‌اول راحذف کرده‌وبیت‌سوم‌رابصورت «عمرسعد وقاص را » نوشته‌اند

گاهی‌بجای « عمرانکه بد مؤمنان‌را امیر » «عمرانکه بدکوفیان را امیر » بقلم آورده‌اند درمقابل اینان دیگران دربعضی نسخه هااین بیت‌را اضافه کرده اند

که بد شمع دین وچراغ بهشت — که‌در کشور اومرد بیدین بهشت

این تصرفی که بقلم محرران شیعی درمتن شده برای آن بوده که تصور وجود تناقض درمیانهٔ مدح خلفا وتوسل باهل بیت نمی‌میکرده‌اند . و تشیع فردوسی را مانع آن میشمرده اند که ازسه خلیفه‌نیکو سخن راند دراین‌صورت بیمدار آنکه‌این بیتهارا محرر سنی مذهب تصحیف یا اضافه کرده بحذف یاتبدیل آن میپرداختند . واین مطلب چنانکه بیاید دراثر بی‌اطلاعی ایشان از مذاهب شیعه بوده‌است. دراینکه بیت های اول درنسخه های قدیمی موجود است شکی نیست

نسخهٔ لنینگراد چنانکه از روی عکسی که برای تقدیم بموزه معارف فرستاده اند معلوم است که کلمه تراشیده شده وبجای آن چیز دیگر نوشته‌اند

نسخهٔ دوست محترم‌ما آقای دکتر سعیدخان کردستانی که در قدمت کمتر ازنسخه روسیه نیست مشتمل برعین ابیات است

بچندنسخه خطی کهنه دیگر که مراجعه کرده ایم در بیش از نصف آنها موجوداست در ترجمه عربی بیداری دو بیت اخیررا بدین سان ترجمه کرده‌است :

« فنفذامیرالمؤمنین عمربن‌الخطاب رضوان‌الله‌علیه سعدبن‌ابی‌وقاص رضی‌الله‌عنه الی‌قتالهم»

لهدرست ترجمه این دو بیت :

عمر آنکه بد مؤمنان را امیر — ستوده ور اخالق بی نظیر
گزین سعد وقاص را باسپاه — فرستاده تارزم جوید ز شاه

میباشد . وخوددلیل است درنسخه لهمنای ترجمهٔ پنداری بوده این دوبیت وجود داشته است‌دراین صورت ایگونه تحریفات وتصحیفات‌ازدستبردهای محرران چند قرن اخیر میباشد وپس‌از آنکه اساس مطلب پدید آمد احتیاجی باین تغییرات نخواهدبود. آنچه ازمقایسه این قطعه های نه گانه معلوم میشود :

۱ ـ فردوسی موحد ومسلمان است .

۲ ـ حضرت محمد بهترین پیغمبران است

۳ ـ اسلام درنظر اوبهترین ادیان میباشد

٤ ـ صحابه ویاران پیغمبر همه خوب وپاك وپرهیزکار بودند

٥ ـ خلفای چهارگانه را فردوسی میستاید

٦ ـ علی ازهمه یاران برتر است .

۷ ـ از هفتاد شعبهٔ دین اسلام آن شعبه که نبی و علی هر دو در آن دخیل هستند بهترین شعبه هاست .

۸ ـ شماره انبیا ۱۲٤۰۰۰ است ودرآن میانه ۳۱۳ تن پیرمرسل هستند که پنج تن ایشان ازعرب بوده‌اند ومحمد ختم پیغمبران است .

۹ ـ فردوسی باوجودیکه ازیاران پیغمبر نیکو وصف میکند با ایشان کاری ندارد و خاك پی حیدر وپیرو علی است که شیعه اوراوصی پیمبر میدانند

۱۰ ـ راه نجات اخروی را درمحبت علی وخاندان اومیشمارد

۱ ـ کینه علی موجب عذاب اخروی است

۱۲ - دشمن علی بی‌پدر واهریمن است

پس نتیجه مختصر کلیه ابیاتی که در شاهنامه ویوسف وزلیخا آورده اینست که فردوسی مرد مسلمانی است پیرو محمد وعلی . یاران وصحابه رسول را پاك ومتقی می‌داند و خلفای راشدین را می‌ستاید مهرآل علی راموجب نجات وبعضی ایشان راسبب زیان آخرت می‌شناسد . وعلی راازهمه صحابه پیمبر برتر میداند ولی باوجود این از توصیف ابوبکر و عمر و عثمان بخلافت روگران نیست . و از راه های اسلامی آن راهی را که مربوط بنبی و علی است می پسندد و با راه های دیگر کاری ندارد

کسیکه بااصول‌عقایدفوق اسلامی ومقالات ایشان آگاهی داشته‌باشدمیداند چنین‌مسلمانی باید قطعا ازفرقه زیدیه ازدسته شیعه باشد چه اجتماع این مطالب بایکدیگر واعتقاد بهمهٔ این اجزاء جزء اصول عقاید زیدیان است .

حون مجال بحث کامل در اینجا(بواسطه‌تسریع‌مجله‌مهر)برای ما نیست بطور مختصر نظر خواننده راباآنچه درملل ونحل شهرستانی راجع بزیدیه نقل شده متوجه میسازیم :

زیدبن علی‌بن‌الحسین دراصول دین پیرو واصل‌بن‌عطا و معتزله بود واعتقاد داشت که امامت منصول با بودن افضل جایز است ومیگفت که‌علی‌بن‌ابی‌طالب مهتریاران رسول‌است اماخلافت را برای مصلحتی‌که مسلمین درنظر داشتند وقاعدهٔ که‌برای خاموش کردن آتش فتنه رعایت کردند بابوبکر واگذار نمودند تا دلهاکه از ضربت شمشیرعلی درجنگهای بدر واحد خونین بود آرامش یابد وجایز میدانست که افضل دراحکام بمفضول که پیشوای مسلمانان است مراجعه کند .

پس معلوم‌شد که عقیده فردوسی بزیدیهٔ از شعبه‌های شیعه نزدیکتر از هرمذهب و راه دیگری است . مؤید دیگری نیز دارد وآن موضوع توحید آغاز شاهنامه است که بروش معتزله

گفته شده وچنانکه میدانیم زیدیه دراصول پیرو معتزله بودند .

فردوسی درآغاز شاهنامه میگوید :

بنام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه بر گذرد
خداوند نام و خداوند جای — خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر — فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
زنام و نشان و گمان برتراست — نگارندهٔ برشدهٔ گوهر است
به بیمند گان آفریننده را — نه بینی مرنجان دوبیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه — که او برتر از نام و ازجایگاه

گفتار شاعر در اینجا درست موافق عقیدهٔ معتزله می‌باشد و درهر کجا از شاهنامه که حمد ومدح رسول وعلی یاشکایت از روزگار دارد چون دقت شود بر مبادی معتزله تطبیق میکند دلیل‌دیگری که خالی ازجنبه استحسانی‌نیست پس‌ازرنجش ازمحمودشاهنامه‌رابرداشت وبطبرستان پیش یکی ازشهریاران خاندان‌باوندبرد وچنانکه‌میدانیم عرصه ظهور ورواج مذهب‌زیدی‌طبرستان بودزیرا داعی کبیر علوی درآنجاقیام کرد ومردم که پیش ازآن‌هنوز باسلام نگرویده بودندعالما پیرو او شدند باوجودیکه هنوزدرعراق سلطنت آل‌بویه باقی بود ودراصفهان‌دیالمه خالی‌ازرونق‌نبودند نیامدن فردوسی بعراق ورفتن او بطبرستان این نظررا تایید می کند که باریدیه ارتباط عقیده داشته‌است.

در صورتی که مذهب زیدیه در آغاز امر از خراسان جلوه کرد وبعد ناچار شد که در کوهستان طبرستان آشیانه‌جوید چه‌اشکالی دارد باوجود سه دلیل های سابق‌الذکر فردوسی طوسی را مسلمان وشیعه زیدی ندانیم .

حال اگر تا امروز کسی باین معنی اشاره نکرده بواسطه آنست که مذهب زیدی از آغاز صدهٔ پنجم بعد درایران روبافول رفت وشیعهٔ اسماعیلیه جای او را گرفتند .

این مطلب مسلم‌است که اگر درسفرنامهٔ ناصر خسرو ویا شعرا واثری ازواطمی بودنش نبود یا آنکه تخلص نزاری قهستانی وگفتارش نبود در عهد تیموریان و صفویه ممکن نبود کسی باسماعیلی بودن آن دو اشاره کند بهمانطور که موضوع رافضی وزیدی بودن فردوسی فراموش‌شد اسمعیلی بودن‌ناصر ونزاری نیز ازنظر میرفت . خیلی متاسفم ازاینکه از طرف مجلهٔ مهر خیلی دیر ازاین ناتوان تقاضا شد که راجع بفردوسی چیزی بنویسد وتا موقعی‌که شروع بتحقیق ونگارش این مقاله شد گمان نمی کرد نتیجه بحث تاریخی بدینجا رسدکه فردوسی شیعهٔ زیدی باشد پس از آنکه خلاصه استقرا وبحث بپایان آمد وبدین نتیجه رسید دیگر مجال آن نیافت که یکایك مواردی راکه در شاهنامه موافق اصول عقاید زیدیه‌ومعتزله سخن رانده است استخراج کند امیداست‌که در کتاب مفصل « فردوسی نامه » که از سال گذشته بدین طرف مشغول جمع آوری و تالیف آن بوده و هستم آنچه را که کمی ردقت در اینجا اجازه تفصیل نداد درآنجا بطور مشروح بنظر علاقه مندان بحقیقت وواقع برساند و آرزو دارد که آقایان خاورشناسان وپژوهندگان هرنظری در این باب دارند اظهار فرمایند تا درنتیجه بحث و انتقاد این جزء تاریك از شخصیت فردوسی روشن گردد .

۱۲ر۷ر۱۳۱۳ طهران -- **محمد محیط طباطبائی**

مآخذ : پنج‌شاهنامه خطی ـ شاهنامه چاپ‌خاور ـ مقاله آقای ملك‌الشعرا ـ مجله اختر ـ مقالات کاوه

انتقاد دانشمندان اروپائی

درباب فردوسی

نگارش خانم سیاح (فاطمه خانم)

در اروپا اسم فردوسی تااواخر قرن هیجدهم تقریباً غیر معروف بوده ونخستین بحثی که از شاهنامه بمیان آمده توسط سیر ویلیام جانس (Sir W. Janes) می باشد و او در کتاب خود مسمی بشرح ادبیات آسیائی که در سال ۱۷۷٤ انتشار یافته ترجمهٔ انگلیسی بعضی از قطعات شاهنامه را درج نموده است ولیکن جانس درباب شاهنامه اطلاعات کافی نداشته حتی بعقیدهٔ اوشاهنامه مجموعهٔ ازاشعار چندین نفر ازشعرا میباشد نه اسامی آنهاغیرازفردوسی برمامجهول مانده است . این اشتباه ازبزرگی شاهنامه باو دست یافته زیرا شاهنامه ارتمام کتب اشعار رزمی اروپائی بزرگتر ومن باب مثل میتوان گفت که از ایلیاد معروف هشت بار مفصل تراست و جانس بااینکه مفتون فردوسی است واو را با همر مقایسه میکند بطرش عجب میآید که کتابی باین تفصیل تألیف یك شاعر باشد . در آغاز قرن نوزدهم که توسعهٔ رمانتیسم درادبیات اروپائی شروع گردیده نسبت بتحقیق ومطالعهٔ علوم وادبیات مشرق نیز جداً اهتمام شده ومیدانیم که شعرای رمانتیك بهرچه متعلق بمشرق بوده علاقهٔ مخصوصی داشته‌اند ، علی‌الخصوص در آلمان که سبك رمانتیك باوج ترقی رسیده بود و ادبیات شرقی (فارسی و عربی) هواخواهانی شیفته وبزرگوار داشت که والاترین آنها گوته (Goethe) بود وبادبیات فارسی عشق مفرطی داشت و مخصوصاً بحافظ ارادت میورزید و مجموعهٔ اشعارش که بنام « دیوان مغرب ومشرق » معروف است ازاشعار حافظ باوالهام شده است . گوته درخاتمهٔ دیوان مذکور در ضمن یادداشتهای خود ازبعضی ازشعرای کلاسیك ایران و منجمله ازفردوسی سخن میگوید ومتحیر است که چگونه « دهقان زادهٔ » توانسته است باین پایه فضل و کمال برسد و کتابی چون شاهنامه که صیت شهرتش سرتاسر جهان را گرفته بوجود آورد . گوته میگوید که شاهنامه ازحیث افسانه و تاریخ شالوده ملت است واهمیتی بزرگ واساسی متین دارد .

اولین ترجمهٔ شاهنامه که تقریبا کامل است در آلمان انجام یافته واین کار بدست گورس « Gorres » عملی‌شده و کتابش درسال ۱۸۲۰ میلادی دربرلن منتشر گردیده ونیز در آلمان است که بهترین ترجمهٔ منظوم داستان دلفریب رستم و سهراب در سال ۱۸۳۸ انتشار یافته و مترجم و ناظم آلمانی این کتاب فردریك روکرت (Fredrick Rukert) مستشرقی زبردست وشاعری ماهر است و ازاین دوجنبه ترجمه مذکور نه تنها ازجهت فنون شعری کامل است بلکه ازنظر زبان هم نقصی درآن دیده نمی‌شود .

ترجمهٔ فردریك روکرت در اشتهار شاهنامه بین ملل اروپائی دخالت زیادی داشته و داستان رستم وسهراب درادبیات اروپائی مشهور ومشار بالبنان است ، چنانکه یکی ازشعرای بزرگ روسیه ژوکووسکی (Joukovsky) در اواسط قرن نوزدهم داستان مذکور رااز ترجمهٔ فردریك

روکرت نقل کرده و کتابی معروف بنام رستم وسهراب بروسی نظم نموده و هرچند این کتاب از موضوع اصلی دورافتاده معذلك یکی ازتألیفات مهم رمانتیسم روسیه بشمار میآید .

ماهمیخواهیم ازتمام ترجمه های شاهنامه که دراروپا بعمل آمده سخن بگوئیم مقصود ما این است تنها ازعقایدی که اروپائیان درباب شاهنامه اظهار نموده‌اند باختصار بحث کنیم، پس باین مختصر اکتفا کرده متذکر میشویم که ازشاهنامه ومخصوصاً از داستان رستم وسهراب ترجمه های بسیاری کرده اند من‌جمله ازترجمه‌هائی که قابل ذکر است ترجمهٔ آلمانی شاك (Schack) میباشد که‌در سال ۱۸۵۱ منتشر شده وتقریباً ترجمهٔ‌تمام شاهنامه است ومترجم شرح حال فردوسی‌رامفصلا بیان کرده است .

نخستین انتقادی که بزبان آلمانی درباب فردوسی کرده‌اند‌در کتاب تاریخ ادبیات‌ایران تألیف هامر (J. Von Hammer) دیده می‌شود که درسال ۱۸۱۸ دروین بطبع رسیده‌است . هامر درمقابل اشعار فردوسی شیفته‌شده واورا‌نه‌تنها بزرگترین شاعر ایران خوانده بلکه‌بزرگترین شاعر مشرق زمین میداند ودر اشعار رزمی مقامش را باعلی درجهٔ عظمت میرساند . هامر میگوید که‌هیچیك ازشعرای رزمی‌اروپائی باوردوسی‌لاف برابری‌نتواند زد حتی استاد سخن نظامی‌بگردش نخواهد رسید . چنانکه آریوست (Arioste) را باهمر نمیتوان مقایسه نمود . میگوید از بزرگی فردوسی همین بس که نابغهٔ فوق قدرت بشر باید تاچنان شاهنامهٔ ساختن تواند و حال آنکه تمام تالیفات رزمی اروپائی ثمرهٔ زحمات جماعتی از شعرا و دانشمندان است که متفقاً بآن تالیف کوشیده وافسانهائی که گوش بگوش دربین ملتی باقی مانده جمع‌آوری نموده واسمی ازخود ذکرنکرده‌اند مثل ایلیاد (Iliade) واودیسه (Odyssée) ونی بلون گن‌لید (Nibelungenlied) وشانسون دورلاند (Chanson de Roland) وامثال آن ومحتاج بذکر نیست که همر وجود خارجی نداشته وآثار منتسب باونتیجهٔ افکار جمعی شعرا ودانشوران است که اسامی آنها برما مجهول مانده است . هامر توجه خوانندگان را نسبت بصفات برجستهٔ شاهنامه جلب کرده وفردوسی را در بلندی اشعار و روانی فکر و مضامین بکر و حسن گفتار ستایش کرده و برای نمونه بعضی اشعارش را بنظم ترجمه نموده ولیکن آنچه هامر راجع بشرح احوال فردوسی نوشته دارای همان نقص است که‌تقریباًدرتمام‌مؤلفین‌اروپائی‌مانند گوته(Goethe)،مل(Mohl)،تورنرماکان(Turner Macan) ایتالوپیت زی(Italo Pizzi) و غیر هم که ابتدا درباب فردوسی بیاناتی کرده اندملاحظه میشود یعنی غالباً افسانه‌های خالی ازحقیقت را که تاریخ زندگانی فردوسی رااحاطه کرده‌اندحقیقت پنداشته وجزء وقایع زندگانیش ذکر نموده اند .

در تاریخ عمومی ادبیات باوم گارتن (Baumgarten) آلمانی فصل مبسوطی درباب فردوسی وشاهنامه درج است . در آنجا مؤلف شاهنامه رابا تالیفات بزرگ رزمی اروپائی مقایسه کرده ومیگوید اشعار فردوسی رادر معنای صحیح‌داستانی نمیتوان جزو تالیفات رزمی‌محسوب نمود ، چنانکه ارسطو (Aristote) نیز در کتاب پوئتیك (پوئطیقی)(Poétique) خود همین ایرادرا نموده‌است . ولیکن وقتی که باوم گارتن فردوسی راباهمر مقایسه می کند می گوید هیچیك از شعرای رزمی مشرق زمین مانند فردوسی مخصوصاً از جهت بیان وقایع جنگها به همر نرسیده اندوهرچند فردوسی دربلندی گفتار وروشنائی فکر ووحدت موضوع که کمال وصف وتصورپهلوانان همر را بوجود آورده بپایهٔ همر نمیرسد با این همه پهلوانان شاهنامه را مطابق خواص روحی‌وصف

نموده و باید دانست که با وجود آن همه داستانهای گوناگون و پهلوان های بیشمار کتاب شاهنامه بار از وحدت موضوع خارج نشده و آن بعقیده هامر بواسطهٔ یك فکر بلندی است که در شاهنامه موجود است و آن این است که تمام آن جنگها با توران زمین همه مظهر جنگ های دائمی خوب یا بد یعنی اهورا مزدا با اهریمن می باشد و از پرتو این فکر بلند است که پایهٔ اخلاقی شاهنامه باوج عظمت رسیده و مقامش در تاریخ شعرای ایران که قبل از فردوسی یابعد از او بوده اند بالاتر و والاتر شده است . خیلی سطر قریب میآید که باومگارتن در همان صفحهٔ کتاب که از مراتب اخلاقی شاهنامه سخن میراند از بی قیدی فردوسی در مسائل دینی بحث میکند بدون اینکه بعقیدهٔ متضاد خود متوجه باشد و میگوید فردوسی نسبت به مذهب عیسی بکلی بیگانه است واز اسرار حیات انسانی بحثی نمیکند وهمه چیزرا موهوم می پندارد . وجود بشر را درمقابل تقدیر تسلیم محض می شمارد ونیز غریب است که باومگارتن در یکجا میگوید که فردوسی به همر نمیرسد ودر جای دیگر او را از همر بالاتر میداند ومعتقد است که فردوسی باگفتاری حیرت آور وقایع پهلوانی را با کیفیات عیش وزندگانی بهم آمیخته وهمر این دو عنصر را ازهم جدا کرده مثلا در ایلیاد وقایع پهلوانی را بیان نموده ودر اودیسه قصایای عیش وزندگانی را بمیان آورده و شاهنامه که این هردو عنصر را باهم ترکیب نموده به بهترین تالیفات ادبی قرون وسطی قرین شده و داستان مرگ سهراب بمقام بزرگترین تراژدی(Tragédie) های یونان برابر گشته است. باومگارتن افسوس میخورد که این تالیف منیف بالتمام بزبان آلمانی ترجمه نشده وبرای آن ترجمه‌های مختصری که شده است مردم ذوق وشوقی نشان نداده‌اند وبطور تمسخر می گوید که اگر فردوسی اشعار کوچکی میسرود وار دامر وساعر وصف مینمود مردم نادان او را بهتر می شناختند وبهتر تقدیر می کردند !

اته (Ethe) یکی از مستشرقین دانشمند است که تحقیقات مهمی در باب فردوسی نموده و مطالعات خودرا در باب اشعار بزمی (Lyrique) آن استاد بزرگوار قرار داده و اورادر این فن دارای مقام بلندی شمرده ومسافرت رستم را بمازندران و داستان مرگ سهراب را شاهد آورده است ، واین نکته مورد تصدیق تمام منتقدین اروپائی است که درباب فردوسی تحقیق نموده اند ومخصوصاً فردوسی را از جهت اشعار رزمیش ستایش کرده اند و تنها کسیکه اشعار فردوسی را از جهت بزمی وورومان تیك (Romantique) مطالعه کرده همین مستشرق میباشد و اوست که روح لیریسم (Lyrisme) فردوسی را که شاید بمقام رزمی او نمیرسد بعالم اروپا آشنا نموده و بهمین جهت کتاب یوسف و زلیخای فردوسی را موضوع بحث قرار داده است و میدانیم که این کتاب باب اشعار بزمی را بایران بار کرده ونظامی سبك مزبور را بسرحد عظمت و کمال رسانیده است و نیز همین مستشرق است که پاره فقره از اشعار فردوسی را که بر ما مجهول بوده است کشف کرده واشعار مذکور را از نسخ خطی کتابخانه ها بدست آورده است.این اشعار عبارتند از چند غزل ورباعی وقصیده که یکی از آنها درمدح علی علیه السلام میباشد . از آنجائیکه فردوسی خود را در شاهنامه چندان مقید بمذهب معرفی ننموده است احتمال میرود که قصیدهٔ مذکور از او نباشد و انه این قصیده را بزبان آلمانی ترجمه نموده وسعی دارد که تعلق آنرا بفردوسی به اثبات برساند ودلایل وبراهینی که آورده است هرچند بااصول علمی وفق نمیدهد ولکن عاری ازلطافت هم نیست ودرهمین مورد برسبیل مزاح میگوید شاعری که دچار آنهمه رنج ومحنت بوده دلیلی ندارد که درایام پیری ازمحنت دین داری محروم باشد !

پاول هورن (Pavl Horn) در کتابیکه در باب « تاریخ ادبیات ایران » تألیف کرده و مخصوصاً در مقالهٔ که راجع به « ادبیات جدید ایران » نوشته و در کتاب مهم « فقه اللغة ایران» درج گردیده است مخصوصاً شاهنامه را مانند اته (Ethé) از نظر لیریسم (Lyrisme) مطالعه کرده ومعتقد است که بهترین قطعات شاهنامه قطعات رزمی آنست و از این جهت است که شاهنامه تاثیر فوق العادهٔ در ادبیات قرون وسطی اروپا ومخصوصاً ادبیات پرونسال (provinçale) بخشیده واین تاثیر ظاهراً از طریق جنگ های صلیب بادبیات اروپا رسوخ یافته است. هورن بهاین تاثیر اهمیت زیادی داده است ولیکن متاسفانه این موضوع مورد مطالعه وتحقیق مخصوصی واقع نگردیده وحال آنکه تاثیر مذکور موردهیچگونه تردیدی نیست وشباهت تامی که بین اشعارسه بیتی (ترزن Terzone) قرون وسطی و پرونسال (Provinçale) با قطعات رزمی شاهنامه موجود است تاثیر مذکور راکاملا ثابت مینماید وبدیهی استکه اشعارشاهنامه درتوسعهٔ اشعارلیریك ورمانتیك فارسی تاثیر ودخالت بسیارداشته، مثلا اول مرتبه فردوسی بحر متقارب را در اشعار رمانتیك واردنموده است ودکتر هورن میگوید که فردوسی چه ازحیث اشعار رزمی وچه ازحیث اشعار برمی عدیل ونظیری ندارد بزرگترین شعرای ایران بشمار میآید (۱)

دیگر ازتحقیقاتی که درباب فردوسی و شاهنامه بعمل آمده مقاله ایست که دانشمند بزرك ومستشرق آلمانی نولدکه (Noldcke) نوشته ودر کتاب فقه اللغه اودرج میباشد واین مقاله از تمام آنچه درزبان آلمانی ودرتمام ادبیات اروپا نوشته اند مهم تراست .

نولدکه ابتدا بشرح حال فردوسی پرداخته وروایات مشکوکی را که دراحوال زندگانی آن استاد سخن جمع شده است همه رابکنار گذاشته وبابهترین وجهی که بحقیقت مقرون باشدتاریخ زندگانیش را شرح داده، ومسئلهٔ ارتباط سلطان محمودرابا زندگانی فردوسی باطرزی واضح وقطعی حل نموده است .

نولدکه مینویسد که شاهنامه تقریباً قبل از جلوس سلطان محمود بکلی خاتمه یافته بود زیرا تاریخ اختتام نسخهٔ اول فردوسی سال ۹۹۹ میلادی بوده وسلطان محمود درسال ۹۹۸ برتخت سلطنت نشسته وازملت پرستی زیادی به درشاهنامه ملاحظه میشودپیداست که فردوسی باخلاق زمان عزنویها بیگانه وبرعکس برمان ساسانیها نزدیك بوده است ونولدکه دراین باب اصراری دارد وروح اخلاق دورهٔ ساسانیان راکاملا درشاهنامه مکشوف میداند .

پس شاه پرستی فردوسی دردربار سلطان محمود که غاصب تاج وتخت ایران بودبایستی بیمورد بوده باشد زیرا فردوسی تعصب زیادی در مسئلهٔ تخت وتاج داشته است. تنها چیزی که بااین روح ساسانی متضاد است این است که درشاهنامه اهمیتی بطبقهٔ روحانیون داده نشده وحال آنکه در عصر ساسانیان این طبقه نفوذ زیادی درسیاست واخلاق مملکت داشته اند. علت آنست که فردوسی نسبت بامور مذهبی قیدی زیاد نداشته واین بی قیدی وعدم تعصب ازصفات ممیزهٔ شخصیت فردوسی بشمارمیاید. نولدکه میگوید جای بس خوشوقتی است که فردوسی از تأثیرات عقاید معتصبین وظاهرپرستان مذهب اسلام آزادبوده ولیکن نمیتوان گفت که بدین وآئین عقیده نداشته بلکه بمعنی تمام کلمه از موحدین بشمار می آید . مستشرق مذکور درتشریح شخصیت فردوسی نیز بسیار دقیق شده واظهار میدارد که قساوت کردن در بارهٔ فردوسی ازنظر اخلاق معاصر خطاست زیرا ممکن است خوانندهٔ معاصر از

۱ - این عقیده اکنون مورد تردید واقع شده وشعرائی قبل ازفردوسی اینکار را کرده اند

مدح وستایشی که فردوسی در موقع مسافرت بغزنین از سلطان محمود نموده است تعجب نماید ولیکن نباید فراموش کرد که اوضاع اجتماعی شعرای عصر غزنوی باشعرای معاصر تفاوت بسیار داشته است. شعرای زمان غزنوی مطلقا تحت انقیاد و تبعیت دربار بوده‌اند و بواسطهٔ صله وانعام حوائج زندگانی خودرا کم وبیش تامین مینموده‌اند و باین جهت تملق وچاپلوسی نسبت بپادشاهان شرط شاعری بوده‌است، پس نباید فردوسی را بتملق گوئی متهم نمود و برعکس باید گفت که همیشه حیثیات خویش رامحفوظ داشته ومانند بسیاری ازشعرای ایران بخفت تن در نداده. فردوسی احترام شخصیت خود رارعایت میکرده وقدر و قیمت فضل و کمال بی‌پایان خودرا میدانسته‌است . اشعار معروفی که در شاهنامه راجع بوظیفهٔ خوددر ادبیات سروده‌است شباهت تام وتمام بقطعات مشهور هوراس (Horace) و پندار(Pindare)دارد واینکه فردوسی خود در دیباچه کتاب یوسف زلیخا از شاهنامه مذمت نموده ناچار باین علت بوده که برای خاطر آن کتاب میانه‌اش با سلطان محمود بهم‌خورده و ازوی رنجیده خاطر بوده است . دومین قسمت مقالهٔ نولدکه که قسمت مهم آنست تفصیلا بتحقیق راجع بشاهنامه تخصیص یافته ابتدا با کمال دقت جهات فنی آن شاهکار را تصریح نموده و از فنون و ترکیبات شعری و کنایات و استعارات ومنابع حکایات آن سخن میگوید و فرض میکند که فردوسی علاوه بر «خدای‌نامه» دانشور بایستی بسیاری از منابع کتبی را مطالعه کرده باشد و بعقیدهٔ او شاهنامه فاقد وحدت موضوع است وباین واسطه بسیاری از داستانها باهم ارتباطی ندارد و اگرچندی از آن داستانهارا هم بکلی حذف کنند تاثیری درمجموع کتاب نخواهد داشت وسبب آنست که داستانها گوناگون میباشند و دامنهٔ شعروسعتی بیپایان دارد. معذلك از یك جهت وحدت موضوع درشاهنامه مرعی ومنظوراست و آن فکر اساسی شاهنامه یعنی تاریخ ایران است که در روح ملت ایران انعکاس یافته است . نولدکه فردوسی را توبیخ میکند که صفات پسندیدهٔ شعرای کلاسیك یونان ومخصوصاً صفت اختصاررا دارا نیست ولی میگوید بااینهمه فردوسی نسبت بیك هر نویسندهٔ ایرانی(!) باز از زیاد گوئی خودداری کرده است . سبك فردوسی آسان و زبانش ساده و روان است و آنچه مخصوصاً درشاهنامه قابل کمال توجه میباشد قسمت های رزمی آنست تا جائیکه بمرگ رستم میرسد واین قسمت ازبهترین قطعات شاهنامه ووحدت موضوع در آن بیشتر ملحوظ است زیرا رستم پهلوان مهم حکایت است وروح ایرانی در وجود او مجسم شده است مخصوصاً فردوسی در تشریح احوال روحیهٔ رستم داد سخن را داده ومهارت خویش را دراین موضوع بسرحد کمال رسانیده و شیرین‌ترین حکایات شاهنامه را برستم مربوط کرده است من جمله داستان مسافرت رستم بمازندران وملاقاتش با سهراب ومرگ غم‌انگیز رستم که فردوسی در بیان آنها کمال مهارت رادرفنون لیریسم Lyrisme بکاربرده ومخصوصاً بواسطهٔ احتلاط موضوعات حماسی ولیریسم Lyrisme و توالی قضایای (رمانتیك) با وقایع جنگی حسن بی پایان شاهنامه را بعرصهٔ وجود آورده‌است. درقطعاتی که فردوسی راجع بشرح احوال خویش سروده درسبك لیریسم مبالغه‌نموده و دراشعار رزمی اروپائی نظیر آن دیده نمیشود. معذلك بخاصیت رزمی شاهنامه بهیچ وجه خللی وارد نیاورده بلکه اصالت این شاهکاراکه منظومهٔ رزمی وصرفاً ایرانی است واضح و آشکار میدارد و از داستانهای مذکور کمال بی‌پایان فردوسی درفنون لیریسم که کمتر ازمقام رزمیش نیست مبرهن ومدلل میگردد. نولدکه نفوذ موثر فردوسی‌را درتمام قسمتهای ادبیات ایران غیرقابل تردیدمیداند. متاسفانه‌مستشرق مذکورچون اروپائی است نتوانسته‌است اهمیت فردوسی را درحیات‌اجتماعی‌ایران درك نماید وبواسطهٔ این منقصت است که میگوید شاهنامه‌فردوسی ومخصوصاً افکاری که دروطن‌پرستی

بیان نموده تاثیری در حیات سیاسی مملکت نبخشیده زیرا این افکار موضوع خارجی نداشته و فقط برسبیل آمال برشتهٔ نظم در آمده است ولیکن نولدکه متوجه نیست که در اظهارات خود اختلاف گوئی نموده زیرادرجای دیگرهمین وطن پرستی فردوسی را باعث کدورت ورنجش سلطان محمود دانسته و بدیهی است اگرچنین افکاری موضوع خارجی نداشته وتأثیری نمی بخشیده قابل آن نبوده است که رنجش سلطان محمودرا بافردوسی باعث بشود . محتاج بتذکار نیست که هرشاهکارادبی علی الخصوص شاهکاری مانندشاهنامه پیوسته تاثیری بی پایان درتمام قسمتهای حیات اجتماعی دارد وهمین تاثیر است که مایهٔ وجود صنایع و ادبیات میباشد . نولدکه از این جهت حق دارد که بگوید فردوسی دراوضاع سیاسی و اجتماعی نقشهٔ معینی طرح نکرده اما پوشیده نیست که کمال ملت پرستیش همیشه تا ایام حاضر ملت ایران را بسوی استقلال ملی سوق داده است و البته بواسطهٔ شاهکاری مانند شاهنامه است که ملت میتواند خود را بشناسد و از قدر و منزلت خویش در حیات اجتماعی واقف گردد .

ما اینك در باب انتقاد دانشمندان آلمان نسبت بفردوسی تحقیقات خودرا که البته مختصر وناقص است تمام کرده و بمطالعه و انتقادات علمای انگلستان که بعد از آلمان در تحقیق شاهنامه درجه دوم را حائز میباشند میپردازیم .

اولین تحقیقی که راجع بفردوسی در انگلستان انتشار یافته شرحی است که در دیباچهٔ ترجمه داستان رستم و سهراب بنام آتکین سون Atkinson تحریر شده و در سنهٔ ۱۸۲۹ بترجمهٔ مختصرشاهنامه پرداخته است .

مطالبی را که آتکین سون راجع بزندگانی فردوسی نوشته عبارت ازافسانه‌های زیادی است است که مؤلف نتوانسته است ازمیان آنها صحیح را ازسقیم تفکیك نماید ولیکن مقایسهٔ که ازفردوسی و همر نموده قابل توجه است وبا آنکه فردوسی را تحسین بسیار کرده معذلك اورا همپایهٔ شعرای بزرگ یونان نمیداند بلکه چنین فکر را کفر می‌شمارد و میگوید مقایسهٔ بین دو شاعر بسمی است باین معنی که فردوسی درمملکت و درادبیات خود همان مقام را داشته است که همر درمملکت و ادبیات خود دارای آن مقام بوده واین نحو مقایسه منافی آن نیست که آثارشان باهم قرابت وشباهت داشته و فردوسی از تمام شعرای قرون وسطی اروپا به همر نزدیکتر باشد و این نزدیکی بواسطهٔ شباهتی است که در ترکیب کتاب وجمع آوری افسانه‌های ملی بکار برده‌اند حتی پهلوانهای شاهکارشان هم باهم شباهت دارد و رستم درحقیقت هراکلس(Heracles)ایران بشمار می آید ونیز آتکین سون بشباهت شاهنامه باحکایات رزمی شعرای قرون وسطی اروپا اهمیت زیادی میدهد وبعقیدهٔ او شباهت مذکور بواسطهٔ تأثیری است که شاهنامه بادبیات قرن دوازدهم اروپا بخشیده والبته این تاثیر بوسیلهٔ جنگهای صلیب ومعاشرت اروپائیان بااعراب که ترجمهٔ آثارعلمای عرب وایران را باروپا آورده‌اند حاصل گردیده و چنانکه مذکور شد هورن هم همین عقیده را بیان نموده است. بدیهی است که تحقیق دراین مسئله تبحر عمیقی درعالم وسیع ادبیات قرون وسطی ایران واروپا لازم دارد تامتخصص بتواند حقایق مهمی را در تاریخ ادبیات مشرق ومغرب بعرصهٔ وجود آورد . امیداست روزی بیاید که دانشمندان مشرق و اروپا بتحقیق این مسئلهٔ مهم موفق گردند .

آوسلی (Ouseley) راجع به « شرح حال شعرای ایران » نوشته است که شاهنامه چندان اهمیتی ندارد وکتاب این مستشرق مجموعه‌ایست بی‌ترتیب ازتمام افسانه‌هائی که درشرح حال فردوسی ذکرشده وغالباً عاری ازحقیقت میباشد. ما از کتاب مذکور بحثی نمیکنیم ومستقیماً بمهمترین

انتقادی که در انگلستان در باب فردوسی شده است میپردازیم. انتقاد مذکور در کتاب معروف « تاریخ ادبیات ایران » بقلم مستشرق دانشمند براون (Browne) تالیف شده است .

براون اختصاراً بشرح زندگانی فردوسی پرداخته ازقسمت اعظم افسانهائیکه در باب حیات فردوسی گفته‌اند صرف‌نظر و آنچه را که بیشتر از همه مقرون بحقیقت است بیان نموده و تذکرهٔ احوال و شرح شاهکارش را روی اساس تاریخ عصر غزنوی برقرار کرده است . براون احوال سلطان محمود و در بارش را که تاثیر مهمی در توسعهٔ ادبیات ملی ایران داشته بدقت تمام تشریح نموده و با این وصف مانند مولد که افسانهٔ دخالت سلطان محمودرا درتالیف شاهنامه بکلی تردید کرده‌است . راجع بشرح زندگانی‌فردوسی بذکر آنچه درچهار مقاله مذکوراست اکتفانموده زیرا بعقیدهٔ او چهار مقاله برای شرح حال فردوسی مهمترین منابع است. براون ازخودش چیزی ننوشته و اشخاصی را که بتاریخ حیات فردوسی علاقه مند باشند بدیباچه کتاب مل وآوسلی و مخصوصاً به مولدکه وانه‌که بعقیدهٔ او بزرگترین محققین اروپائی‌درباب فردوسی میباشندمراجعه داده است. مطالعهٔ تالیف براون‌خوانندگان را کراراً دچار حیرت و تعجب مینماید ازجمله اینکه بشاهنامه چندان اهمیتی نمیدهد وچون نمیتواند دلیلی برای این کیفیت‌عجیب اظهار کند بمدرکی‌متوسل‌میشود که ازلحاظ علمی مخصوصاً بی‌اعتبار است وخود اقرار میکندکه نسبت باشعار رزمی ذوق وشوقی ندارد و سبب بی‌اعتنائیش بشاهنامه ازهمین نکته آشکار میگردد وچون می‌بیندکه عدم ذوق وشوقش برای اشعار رزمی بی‌اعتنائی نسبت بشاهنامه را دلیل‌کافی‌نیست برای شاهنامه با اینکه به بلندی مقامش‌شرق و غرب را معتقد میداند معایب و نواقص می‌شمارد و اول ازهمه‌آنکه گوید بی‌نهایت مفصل و طولانی است و خواندن را بسی مشکل مینماید و دیگر آنکه داستانهایش متشابه و یکسان‌میباشند. بیر براون مدعی است‌که شاهنامه هیچوقت قابل ترجمه شدن نخواهد بود زیرا که درترجمه منظوم اروپائی محققاً لطف اشعار فارسی ازمیان خواهد رفت و چون لطف اشعارش ازمیان برودسستی افکارش آشکارخواهد شد چنانکه از ترجمهٔ آثار سایر شعرامخصوصاًعمرخیام این نکته‌کاملا روشن ومبرهن است بعقیدهٔ‌براون اهمیت شاهنامه ازجهت مطالب زیادی است که درباب افسانهای پهلوانی ذکر کرده و از لحاظ شعری رجحانی بشعرای رزمی عرب‌ندارد علی‌الخصوص بمتنبی‌که مانند فردوسی سزاوار تقدیر و ستایش‌میباشد و از روی کمال بی‌عدالتی متروک وفراموش مانده است. براون شهرت‌شاهنامه را درایران‌ازآن‌میداند که ایرانیان افتخار ملی‌خودرا دراین کتاب‌که سرایندهٔ عظمت‌ملی آنهاست احساس‌مینمایندولیکن خودش اقرار میکندکه چون دانشمندی اروپائی است در این احساسات با آنها شرکتی ندارد . علت این قدر ناشناسی عجیب نسبت‌بشاهنامه علاقهٔ کمی است‌که براون در تحقیق ومطالعه راجع بفردوسی نشان‌داده و بعقیدهٔ ما این قسمت از کتاب براون چندان قابل توجه نیست و حال آنکه کتاب مذکور بزرگترین کتابی است‌که درباب تاریخ ادبیات فارسی بقلم دانشمندان ومستشرقان اروپائی تالیف شده است .

اما در فرانسه مرکز انتقادات راجع بفردوسی دیباچهٔ مفصل ژول‌مل (Jules Mohl) میباشد که شاهنامه رابه‌نثر ترجمه کرده واین ترجمه که اول ترجمهٔ تمام شاهنامه بزبان اروپائی است در اواسط قرن نوزدهم بطبع رسیده ولیکن نسخهٔ که در دسترس عامه واقع شود درسال ۱۸۷۶ درهفت‌مجلدوبقطع کوچك‌طبع‌ومنتشر گردیده‌است. ترجمهٔ‌شاهنامهٔ‌مول دراروپا شهرتی‌سزاداشته‌ومدتهای متمادی برای‌معرفت‌فردوسی منبع‌مهمی‌بشمارمیآمده زیرا که‌ژول‌مل که ازمستشرقین بسیار دانشمند بوده تمام اطلاعاتی‌را که ازمنابع اروپائی‌وشرقی درباب فردوسی بدست آورده دردیباچه مذکور گنجانیده

است . ترجمه ژول‌مل عبارت است اولا ازشرح حال مفصل فردوسی و در هیچیك از السنهٔ اروپائی ترجمهٔ احوالی باین طول و تفصیل در باب فردوسی نوشته نشده‌است مؤلف تمام اطلاعاتی که راجع باین شاعر بزرگ در تذکره دولتشاه و چهار مقالهٔ عروضی و سفر نامه و مخصوصا در خود شاهنامه یا از مطالعه بعضی از مستشرقین دیگر بدست آورده است همه راجع آوری نموده و بواسطهٔ این طول وتفصیل وازدحام آنهمه افسانه‌های زیاد گوناگون غالبا خود نویسنده هم بگمراهی افتاده و بعبارةاخری از جادهٔ صواب منحرف گردیده وبروایات عاری از حقیقت متوسل شده است . و بواسطهٔ همین عدم توجه وتمیز ندادن مطالب حقیقی از روایات بی‌اصل کتاب ژول‌مل دارای عیب بزرگی است که درعصر حاضر ازاهمیتش بسی کاسته‌شده است. برعکس آنچه درباب اشعاررزمی عموماًوراجع باشعار رزمی فارسی خصوصا نوشته و همچنین تاریخی که از عصر فردوسی و استیلای اعراب تالیف کرده است همان لطافت اولیه و مزایای علمی خود را حفظ کرده است . بعقیدهٔ ژول مل شهرت فوق العادهٔ فردوسی از این جهت است که در نقل افسانه های ملی دخل وتصرفی نکرده و این خود لازمهٔ اشعارحماسی‌است که بایدکاملا باافسانه های ملی‌ارتباط داشته‌باشد .کار شاعر حماسه‌نویس نه این است که درآنها تصرفات کند و تغییرات دهد بلکه فقط باید حکایات و قصص ملی را با قواعد و اصول عروض‌تلفیق نماید . ممکن است کتابی ازنظر شعری بسرحد کمال باشد ولیکن باسمك حماسی فقط شباهتی داشته باشد وآن وقتی است که شاعر افسانه های ملی را تغییر داده یامواد کتاب خود را از منابع تاریخی و علمی اقتباس کرده باشد و چنین کتابی هیچوقت بدرجهٔ شهرت یك تالیف اپیك نخواهد رسید، زیراهمیشه مردم نسبت بآن بیگانه هستند وعادات و روحیات خود را در آن نمیبینندوبالاخره‌از آن کتاب‌چشم‌می‌پوشند.ژول مل به این دونوع‌شعر (Pseudo épique و épique) نام‌داده‌ایلیاد همرو انه‌ئید ویرژیل (Enéide de Virgile) رابطور مثال‌ذکر کرده‌است . پس تبعیت کامل فردوسی درنقل افسانه‌ها نه‌فقط باعث شهرت بی‌پایان شاهنامه شده بلکه مهارت و کمال‌شاعر رادر سبك رزمی مشهور آفاق ساخته است وبعضی اشتباهات تاریخی‌که درشاهنامه دیده میشود از قبیل مسیحی بودن اسکندر کبیر واشتباه کردن شخص زردشت باشخص ابراهیم و امثال آن نتیجهٔ همین تبعیت میباشد وهر وقت که فردوسی ازصحنهٔ رزمی خارج میشود فقدان منابع تاریخی مطالب شعررا سست میکند وجای شبهه وتردید نیست که بهترین قطعات شاهنامه همان قسمت تاریخ افسانهٔ ایران‌است که بامرگ رستم‌خاتمه می‌پذیرد ودردورهٔ تاریخی‌شاهنامه‌مخصوصاً قبل ازجلوس ساسانیان نواقص بسیار مشاهده میشود چنانکه فردوسی شرح سلطنت پارتها را بکلی مسکوت گذاشته‌است.

این نکته قابل توجه است که ژول مل‌هم‌مانند نولدکه دراین عقیده است که‌روح ساسانی در شاهنامه سرشته شده وجهتش را چنین ذکر می کند که فردوسی مخصوصا بافسانه های دوره ساسانیان متمسك شده‌است .

کثرت وتنوع مسائل حماسی ملی ایران که درشاهنامه جمع آوری شده یکی ازعلل‌مهمهٔ تاثیرات شاهنامه درادبیات شرقی میباشد. در قرن فردوسی شعرای رزمی بسیاری وجود داشته وهم کم وبیش باشاهنامه‌مربوط بوده‌اندولیکن‌هیچکدام بپایه ومقام‌فردوسی نرسیده‌اند. ژول‌مل‌ازشباهتی که بین شاهنامه و ادبیات قرون وسطی اروپا موجود است تعجب مینماید و این شباهت بیشتر در تالیفاتی مانند نی بلون گن لید و شعر حماسی روسیه دیده میشود که داستان بروسلان لازاروبیچ

Eruslan Lazarvich) رستم حقیقی روسیه راشرح داده است وبسیاری ازسایر اشعار وحکایات قرون وسطی با شاهنامه شباهت زیاددارند.

رونق وترقی اشعار ایپک پس از آنکه بسرحد توسعه و کمال رسیده بود دراواسطقرن دوازدهم رو بانحطاط گذاشت. منابع اولیه اشعار حماسی ایران که در سلسله های قدیم بعرصهٔ وجود آمده‌اند همه دردوره ساسانیان مجتمع گشته ودر زمان استیلای اعراب درطبقهٔ دهاقین محفوظ مانده تادر موقع اعراب مانند اسلحهٔ برای مدافعه ملی بکار بروند و این افسانه ها همینکه بدست فردوسی رسیده شاهکاری مانند شاهنامه‌تشکیل داده وبالاخره درقرن دوازدهم چون ازاین قصص وافسانهاچیزی باقی‌نمانده بود اشعار ایپک جلوه ورونق خودرا ازدست داده ورفته رفته بحکایات دلپذیر و اشعاررمان‌تیک ورمانهای تاریخی تبدیل یافته است

در کتاب دارمستتر (Darmesteter) موسوم به «منابع شعر ایران» که درسال ۱۸۸۱ بطبع رسیده است و مؤلف از آغاز اشعار فارسی سخن می گوید و در باب فردوسی که با نهایت اخلاص ستوده است خوانندگان را بمطالعهٔ کتاب ژول مل حواله میدهد . در تالیف کارادو و (Carra de vaux) موسوم به«متفکرین اسلام» نیزچیز تازهٔ نمی‌یابیم آنچه‌درباب‌فردوسی‌نوشته عبارت‌از شرح‌حال‌اوست که‌آنرا تماماً ازدیباچه کتاب ژول مل‌اقتباس کرده وهمان‌اشتباهات‌رانکرار کرده‌واین تکرار اشتباه قابل اغماض نیست زیرا بعد از کتاب ژول مل در باب فردوسی مطالعات تازه تری‌شده و تالیفات دیگری را مانند کتاب‌نولدکه طبع ونشر یافته است وهمچنین کلود آنه(Claude Anet) که از نویسندگان جدید است هیچ تصور نکرده است که غیر از کتاب ژول‌مل تالیفات‌دیگری هم درباب فردوسی شده‌باشد وعلاوه برایکه مطالب را ازاو اقتباس کرده اشتباهات دیگری از تصرفات خودش‌برآن‌مزید نموده چنانکه در کنفرانسی که بنام«ایران وروح ایرانی»نوشته‌است سلطان محمودرا درقرن‌دهم ذکر کرده وحال‌آنکه میدانیم که این‌پادشاه در ثلث اول‌قرن یازدهم سلطنت میکرده‌است

اواین کتابکه راجع‌بفردوسی درروسیه‌بطبع رسیده تالیف‌پروفسورنازاریانتس(Nazariants) است‌این کتاب مبنی‌برترجمهٔ‌احوال‌فردوسی‌است‌وشباهت زیادی بکتاب ژول‌مل‌دارد برای کسیکه‌بخواهد امروز نسبت بفردوسی وشاهنامه مطالعاتی نماید‌عاری از مزایای علمی خواهد بودو بعدار کتاب مذکور زینوویف(Zinoveff) کتابی‌درباب‌داستانهای‌ایپک‌ایران نوشته و ازافسانهای‌ملی‌ایران‌بحث کرده است

این مستشرق در مطالعه وتحقیقات خود بمنابع خیلی قدیمه که بالاخره منتهی بافسانه های هندی‌میشودوارد‌شده‌وآثار آن‌افسانهارادر کتاب‌اوستا کشف‌مینماید. منابع افسانه‌های‌شاهنامه‌رابایکدیگر تطبیق ومقایسه میکند واز این جاست که به تبعیت فردوسی درنقل قصص وحکایات‌ملی‌پی‌برده است .

مهم‌ترین کتابیکه‌بزبان روسی‌درباب ادبیات ایران تالیف شده‌وقسمت مفصلی راجع بفردوسی‌وعصر عروسی‌هادارا‌است بقلم‌پرفسور کریمسکی (Krimisk) نوشته‌شده‌ونامش« تاریخ‌ایران و ادبیات آن»است ودرسال۱۹۱۳در مسکو بطبع رسیده‌است. آنچه درباب‌شرح‌زندگانی‌فردوسی‌نوشته بتحقیقات‌نولدکه شباهت دارد زیرا اوهم مانند نولدکه سعی دارد که‌افسانه‌های مجعول‌را از روایاتی که مقرون بحقیقت هستند تفکیک نماید و تفاوتیکه در تالیف این دومستشرق دیده میشود این استکه کریمسکی شخص سلطان محمود را یک نفر وحشی بی رحم‌وبی سواد معرفی کرده که وجودش‌رابرای ادبیات عصر مضر و مخل شمرده و گفته شعرائی را که در دربارش جمع بوده اند با کمال شقاوت و بی رحمی اذیت‌و وآزار مینمود . بعقیده این مستشرق رنجش فردوسی با این سنی خشن متعصب باین جهت بوده است که‌با آن بی سوادی که داشته نمیتوانسته است البته بکمال عظمت شاهنامه پی ببرد . دراین مقاله‌موردی

ندارد که مانسبت بعقاید کریمسکی مخالفت کنیم ولیکن شبهه نیست که آنچه درمعرفی سلطان محمود ودربارش نگاشته است عاری از بی‌طرفی نیست . کریمسکی شاهنامه را کتاب باعظمتی میداند که روی اساس مذهبی وملی ایران استوار است وجنگهای دائمی ایران وتوران رامظهر جنگ خوب وبد (اهریمن واهورامزدا) میداند. فائدهٔ چنین کتابی در تعلیم وتربیت ملی ایران وتاثیراتی که بادبیات قرون وسطی اروپا مخصوصا بادبیات روسیه بخشیده مستغنی از وصف وبیان است. کریمسکی میگوید پهلوان ملی روسیه که اروسلان لازارویچ (Erouslan Lazarvitch) باشد جز رستم کسی نیست منتهی اینکه بعایت روس درآمده است و بنها شرح اخلاق وزندگانی آنها باهم شباهت دارد(اروسلان — رستم و لازارویچ — فرزند زال) مستشرق مذکور قسمت مفصلی ازشاهنامه راهم که بقلم سوکولوسکی (Sokolovsky) ترجمه شده در کتاب خوددرج نموده و این ترجمه تنها ترجمه ایست که تااین اواخر بزبان روسی از شاهنامه شده است ولیکن کتابخانه آکادمیا (Academia) در کاتولوگ بشارت میدهد که ترجمهٔ ارجمدین قسمت از شاهنامه که مجموعا بدو هزار بیت بالغ است بقلم زوزینسکی (Zozinsky) درظرف همین سال انتشارخواهدیافت - خلاصه اینکه دررآن روسی چیز مهمی که درباب فردوسی نوشته شده باشد دیده نمیشود مگر در کتاب « تر کستان درزمان استیلای مغول » که بقلم فاضل دانشمندومستشرق شهیر پروفسور بارتولدبزبان روسی تالیف وبانگلیسی ترجمه‌شده‌ودورهٔ غزنویان رابادقت وصحت تشریح کرده‌واین کتاب برای کسانیکه‌مطالعه‌دورهٔ تاریخی فردوسی رامشتاق باشند لازم‌وواجب‌است.

امادرباب انتقاداتی که‌در ایتالیاست بفردوسی‌نموده‌اند باراسم پروفسور پیتزی(Pizzi) رابمیان می‌آوریم مشارالیه تنها کسی است که‌تمام شاهنامه رابطلیانی ترجمه نموده وقسمتی ازآن را در کتابی که راجع « بتاریخ ادبیات ایران » نوشته است درج‌نموده . این مستشرق بیشتر وقت خودرا راجع بتاثیر فردوسی در ادبیات قرون وسطی اروپا صرف وشباهت هائی بین این استاد بزرگوار وشعرای قرون وسطی اروپا کشف نموده‌واین بکنه براهمیت کتابش افزوده است . پروفسور بارتولد شاهنامه راازحیث‌ترکیب اوسانه‌های ملی بزرگترین کتاب ادبیات دنیا میداند وفردوسی رابا همر مقایسه میکند وبااو رابرش‌میداند بلکه‌اورا بانوابغ ادبیات اروپا مانندات (Dante) وشکسپیر هم‌پایه‌می‌شمارد ومهارت بی‌نظیرش‌رادرسلک‌اپیک ولیریک ودراما بیک تقدیر مینماید . بارتولد میگوید در شاهنامه قسمتهائی‌دیده میشود که لیریسم محض است چنانکه دروقایع دراما یک‌قطعاتی بنظر میرسد که بسرحد کمال رسیده است . بارتولد در سلک لیریسم شاهنامه راد مطالعه مینماید و میگوید قسمت اپیک شاهنامه‌تاداستان‌مرگ رستم تمام‌میشود وازآن بعدقسمت دوم‌شاهنامه که‌جزء عمده هست‌شروع‌میگردد.

بمقدار مطالعهٔ تالیفات بارتولد که وژول‌مل وانه مطالب تازهٔ درباب شاهنامه در کتاب‌پروفسور بارتولد دیده نمیشود وراجع بشرح‌زندگانی‌فردوسی هم‌آنچه‌نوشته شده تا دیباچهٔ کتاب ژول‌مل‌تفاوتی ندارد بلکه همان اشتباهات هم مکرر شده است

اینک بحث درتالیف بارتولد را خاتمه داده ومقالهٔ خودرا درباب انتقاد دانشمندان اروپائی نسبت بشاهنامه و فردوسی بپایان میرسانیم ، محتاج بذکر نیست که این مقاله مختصر و ناقص است وارجمند نفر ازنویسندگان اروپا که بافردوسی سروکار داشته اند اسم برده نشده وعذر نویسنده آن است که حدود مقالهٔ که بایستی برای مجله تهیه شود نسبت باین موضوع مهم گنجایش کافی نداشت وازطرفی کتاب های لازمه دردست رس نبود وتاکنون هم کتابی در باب انتقاد فردوسی و شاهنامه بطبع نرسیده ونیز برای‌نویسنده امکان نداشت که ازمندرجات مقالاتی که درهذه‌السنه بمناسبت جشن فردوسی نوشته‌اند اطلاعی‌حاصل کند البته عدهٔ این مقالات زیاد است امیدآنکه بمطالعهٔ مقالات‌مذکور

رزم رستم با اشکبوس

دلیری که بد نام او اشکبوس
همی برخروشید برسان کوس

بیامد که جوید از ایران نبرد
سرهم نبرد اندر آرد بگرد

زگردان ایران هم آوردخواست
زجولان اودرجهان گرد خواست

بشد تیز رهام با خود و گمر
همی گرد رزم اندر آمد نابر

برآویخت رهام با اشکبوس
برآمد زهر دوسپه بوق و کوس

کمانی که بودش زه ارجرم شیر
بچنگ اندر آورد و آمد دلیر

بر آن نامور تیرباران گرفت
کمانش کمین سواران گرفت

جهانجوی در زیر پولاد بود
بجنگش بر تیر چون باد بود

بر آهیخت رهام گرز گران
عمی شد ز پیکار دست سران

بدکارگر گرز برترگ اوی
اگرچند می‌جست خودمرگ اوی

بگرز گران دست برد اشکبوس
زمین آهنین شد سپهر آبنوس

برد گرز برترگ رهام گرد
کله خوداو گشت اران رخم خرد

چو رهام گشت ار کشانی ستوه
بپیچید ازو روی وشد سوی کوه

رقاب سپاه اندر آشفت طوس
برد اسب کاید سوی اشکبوس

تهمتن برآشفت و باطوس گفت
که رهام را جام باده است جفت

بمی در هنی تیغ باری کند
میان یلان سرفرازی کند

تو قلب سپه را به آئین بدار
من اکنون پیاده کنم کار زار

کمانرا زه بر بازو فکند
به بند کمر بر برد تیر چند

خروشید کای مرد جنگ آزمای
هم آوردت آمد مرو بار جای

کشانی بخندید و خیره بماند
عمانرا گران کرد واورا بخواند

بدو گفت خندان که نام تو چیست
تن بی‌سرت را که خواهد گریست

تهمتن چنین داد پاسخ که نام
چه پرسی که هر گز نبینی تو کام

مرا نام من نام مرگ تو کرد
رها نه مرا پتک ترگ تو کرد

کشانی بدو گفت بی بارگی
کشتن دهی تن به یکبارگی

تهمتن چنین داد پاسخ بدوی
که ای بیهده مرد پرخاشجوی

پیاده ندیدی که جنگ آورد
سر سرکشان زیر سنگ آورد

بشهر تو شیر و پلنگ و نهنگ
سوار اندر آیند هرگز بجنگ

هم اکنون ترا ای نبرده سوار
پیاده بیاموزمت کارزار

پیاده مرا زان فرستاده طوس
که تا اسب بستانم از اشکبوس

کشانی پیاده شود همچو من
بدو روی خندان شوند انجمن

پیاده به ارجون تو سیصد سوار
بدین زور واین دست واین کارزار

بگفت رستم که تیر و کمان
ببینم همی‌جز فریب و مزیح

چونارش باسب گرانمایه دید
ببین تا کنونت سر آرد زمان

کمانرا زه کرد و اندر کشید

یکی تیز زد بر بر اسب اوی — که اسب اندر آمد ز الا بروی
بخندید رستم به آواز گفت — که بنشین به پیش گرانمایه جفت
سزد گر بگیری سرش در کنار — زمانی بر آسائی از کار زار
که نازیدنت بود با او بسی — ندارد چو تو نیز اوهم سی
کمانرا بزه کرد پس اشکبوس — تنش لرز لرزان زخشم سندروس
برستم بر آنگه بیارید تیر — تهمتن بدو گفت بر خیره خیر
همه رنجه داری تن خویش را — دو بارو و جان بد اندیش را
ترا تیر برمن نیاید بکار — نه‌ای مرد گرد افکن و نامدار
نداری ز جنگ آوران بهره‌ای — نکردی به تیر و کمان مهره ای
ترا بخت برگشته بینم همی — بدین رزمگه کشته بینم همی
نه‌ای مرد پیکار و دشت نبرد — هما اکنون شود چهر بخت تو زرد
کمانرا بمالید رستم بچنگ — بغرید مانند غران پلنگ
پس آنگه به بند کمر برد چنگ — گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
خدنگی برآورد پیکان چو آب — نهاده برو چار پر عقاب
بمالید چاچی کمانرا بدست — بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را وخم کرد راست — خروش ارجم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش — زچرم گوزنان برآمد خروش
چو پیکان ببوسید انگشت اوی — گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی
چو زد تیر برسینهٔ اشکبوس — سپهر آنزمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده — فلك گفت احسن ملك گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد — تو گفتی که او خود زمادر نزاد
نظاره بریشان دو رویه سپاه — که دارند پیکار گردان نگاه
نگه کرد کاموس و خاقان چین — بدان برز و بالا و آن روز و کین
چو برگشت رستم هم اندر زمان — سواری فرستاد خاقان دمان
کزان نامور تیر بیرون کشید — همه تیر تابرش درخون کشید
میان سپه تیر بگذاشتند — مر آن تیر را نیزه پنداشتند
چو خاقان چین پر و پیکان تیر — نگه کرد برنا دلش گشت پیر
بپیران چنین گفت کاین مرد کیست — ز گردان ایران ورا نام چیست
تو گفتی که لختی فرومایه‌اند — ز گردنکشان کمترین پایه‌اند
کنون نیزه با تیر ایشان یکیست — دل کوه درجنگشان اندکیست
همی خوار کردی سراسر سخن — جز آن بد که گفتی رسر تا بمن
بدو گفت پیران کز ایران سپاه — کسی را ندانم بدین پایگاه
کجا تیر او بگذرد بر درخت — ندانم چه دارد بدل شور بخت
شوم تا بپرسم بپرده سرای — بیارند ناچار نامش بجای

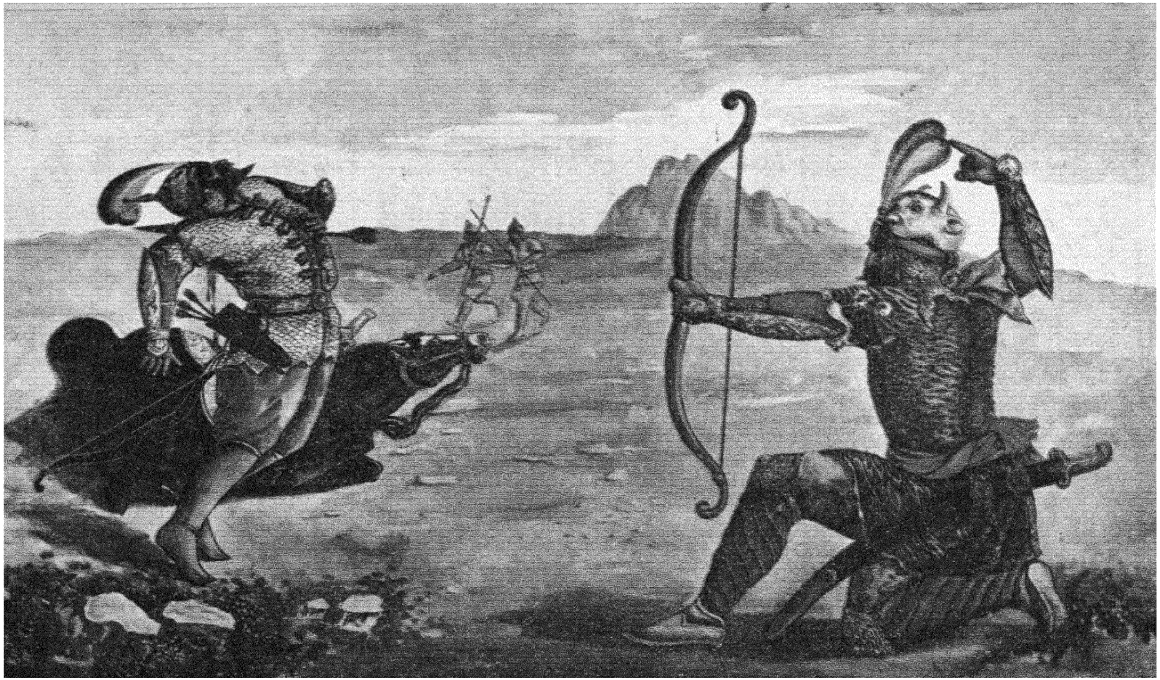

رزم رستم بااشکبوس

مقایسهٔ داستانهای حماسی ایران

با داستانهای حماسی ارمنی و یونانی و آلمانی

نگارش آقای ابراهیمیان
رئیس مدرسهٔ ارامنه طهران

درین مقایسه منظور ما فقط این است که ارتباطات بسی داستانهای حماسی ملل سابق‌الذکر را نشان بدهیم ومخصوصاً درقسمت مقایسه باداستانهای یونانی و آلمانی نمیخواهیم تأثیراتی را که داستانهای آنها دریکدیگر داشته اند بیان کنیم بلکه میخواهیم ازاوضاع واحوال آن عصر و قرائنی که دردست است کیفیت تشابه آنهارا بعرض برسانیم :

بطوریکه مسلم است منابع داستانهای ایران از زمان اوستائی و بلکه از دورهٔ هند و ایران وبعض آن نیز از زمان هندو آرین میباشد ولی معلوم نیست داستانهائی را که فردوسی‌شرح می دهد در زمان قدیم در خارج از ایران انتشار یافته‌است یا نه ؟ منابع یونانی اگرچه ازداستان های ایران ذکری مینماید ولی بیشتر آنها را بطور روایات تاریخی شرح‌میدهند نه مثل داستان های حماسی بطوریکه شاهنامه شرح میدهد.ازاینرو منابع یونانی با شاهنامه فقط یك شباهت‌ظاهری دارد مخصوصاً درقسمت داستان تولد وتربیت وانجام کار کوروش و کیخسرو . فقط موسس‌خوری ناسی Moses khorenaci مورخ دانشمند و شهیر ارمنی است که اظهار می دارد داستانهای‌ایران همانطوری که فردوسی آنرا بنظم آورده در ارمنستان تقریباً در حدود قرن هفتم میلادی انتشار یافته است . موسس خوری ناسی به ساهاك باگراتونی Sahak Bagratuni که یکی از رجال معروف ارمنستان است اطلاعاتی راجع به بیوراسب اژدهاك (ضحاك) میدهد که عبارتست ازخدمت گذاری دیوان بضحاك و پیدایش دو اژدها درسر کتف های او دراثر بوسهٔ دیوان که بعد ازاین واقعه شروع بظلم و کشتار اشخاص برای خوراك اژدها وتسکین درد خود مینماید و بعد مسئلهٔ‌ظهور مردی موسوم به هردون Hruden (فریدون) است که با زنجیر های مسی ضحاك را بند کرده ومغلولا عازم کوه دماوند Dmbavnd (معصود دماوند است) میکند ولی دربین راه هرودن بخواب میرود وبیور اسب خود را بسوی تپهٔ میکشاند ولی فوراً هرودن بیدار شده او را در غاری برده و محبوس مینماید که از این بعد دیگر ضحاك بخیال فرار نمیافتد . همچنین موسس خوری ناسی در تعریف پهلوانی ترك آنگق Tork Angegh پهلوان معروف ارمنی بطور کنایه از رستم نام میبرد ومینویسد « ترك آنگق خیلی قوی و با قدرت بوده است ولی من در تعریف قوت او مثل ایرانیها که قوهٔ رستم را با قوهٔ ۱۲۰ پیل برابر می دانستند مبالغه نمی کنم . موسس خوری ناسی نه تنها اطلاعات مفیدهٔ در قسمت داستانهای ایران میدهد بلکه اطلاعات عمیق او در جمع آوری تاریخ ارمنستان مقام بسیار ارجمندی را در تاریخ ارمنی دارد . بطوریکه معروف است داستانهای ارمنی دو قسمت است یکی قدیم که بیشترش از موسس خوری ناسی است و قسمت دیگر جدید میباشد که بنام دیوانه های‌ساسون یا دلیران ساسون معروف است . داستانهای‌ایران باغلب احتمال تاثیراتی بر داستانهای قدیم ارمنی داشته است ولی برای اثبات این مطلب سند صحیح و دلیل روشنی در دست نداریم اما درداستانهای جدید ارمنی‌شکی نیست که مذهب عیسوی و کتاب‌مقدس تاثیرات عمیقه‌بخشیده است. در هرصورت بین داستانهای ایران وارمنی چه‌قدیم‌وچه جدیدتشابه ونظائر بسیاری است که نگارنده درین مقالت مختصری از آنرا بعرض میرساند :

مثلا نظیر اسب شبرنگ سیاوش و کیخسرو عیناً در داستان ارمنی وجود دارد که ازاین عبارت‌بخوبی برمیآید : « آرتاشس پادشاه دلیر بروی‌اسب سیاه ممتازی جای گرفت » همچنین‌موضوع

نثار کردن زر و گوهر که مکرر در شاهنامه دیده میشود چنانکه در این شعر :

بکردند چندان ز گوهر نثار که شد ناپدید اندر آن شهریار» در تاریخ ارمنی هم

نظائر آن بسیار است و حتی اینموضوع تا کنون نیز بین ارامنه باقی و جزء رسوم و عادات است و موسس خوری ناسی در اینخصوص عبارات ومضامین نیکو و زیبا نگاشته که یکی از آن عبارات را در اینجا بطور نمونه نقل مینمائیم «هنگام دامادی آرتاشس زر نثار میگشت ودر عروسی ساتنیك مروارید درخشان» همینطور کفش نظیر زرین طوس پایوش سرخ آرگوان ارمنی است چه همانطوریکه کفش زرین تنها بطوس اختصاص داشته پایوش سرخ نیز فقط مخصوص ارگوان بوده است .

حمس ضحاك در دماوند نیز شبیه وقعهٔ دیوهای کوه ماسیس (آرارات)است که آرداوازد Artavazd شاهزادهٔ ارمنی را در غاری محبوس مینمایند و نظیر این حکایات را نیز در افسانهای گرجستان راجع بامیران Amiran می‌بینیم .

در داستان جدید ارمنی هم نظائر بسیاری مانند آنچه که قبلا مذکور گردید پیدا میشود که باز مختصری از آنرا در اینجا مینگاریم:

طرز انتخاب کردن اسمی که رستم و سهراب برای خود مینمایند عینا نظیر انتخاب کره ایست که داویت پهلوان مشهور داستان جدید ارمنی برای خویش مینماید .

همچنین جنگ داویت با خاندون خانم کاملا شبیه جنگ سهراب با گردآفرید است .

و نیز همانطوری که رستم از زن دیگر خود پسری سهراب نام داشت داویت هم از زنی موسوم به چملکر سلطان Tchemelker Sultan دختری داشت که باپدرش داویت جنگ میکند واو را میکشد این داستان را با داستان رستم و سهراب میتوان بخوبی مقایسه و تطبیق کرد فقط با این فرق که نتیجهٔ داستان ایرانی و ارمنی متفاوت است زیرا در داستان ارمنی دختر پدر خود داویت را میکشد ولی در داستان ایرانی پدر پسر را چنانکه میدانیم بقتل میرساند . در پایان این مطلب اجازه میخواهم این نکته را بعرض برسانم که داستان قدیم ارمنی مثل داستان ایران اشرافی Aristocratique است و داستان جدید دموکراتیك Démocratique میباشد .

داستانهای یونانی

یك اختلاف عمدهٔ داستانهای یونان وایران این است که درداستان های یونانی خدایان نه تنها در حیات انفرادی پهلوانان دخالت می کنند بلکه محرك آنها نیز میشوند چنانکه درجنگ پهلوانان فقط وسیله اند و محرك آنها به نبرد و رزم آزمائی خدایان هستند . بعضی از خدایان میخواستند که یونانیان همیشه مظفر وفاتح باشند وبرخی برعکس مایل بودندکه بروی ها پیوسته غالب گردند . علاوه براین گاهی هم خدایان شخصاً مبادرت بجنگ کرده و برضدهم میجنگیدند واین جنگ های خدایان باهم خیلی دلچسب و بیشتر باعث گرمی داستانهای یونانی میباشد .

مابین ایلیادوشاهنامه شباهت‌های بسیاری است که نگارنده بذکر بعضی از آنها اکتفا مینماید:

۱ - درموقع کارزار همانطوریکه پهلوانان نامی ایران همیشه درصف جنگ حاضر هستند پهلوانان یونانی نیز پیوسته مهیای نبرد میباشند .

۲ - پهلوانان یونانی مثل دلیران ایرانی بدون هراس بقشون مخالف نزدیك گردیده و شروع برجز خوانی میکنند .

۳ - ایرانیان و یونانیان هرچندگاهی شکست میخورند ولیکن پهلوانان بزرگ همیشه مظفر ومنصور ازکارزار بیرون میآیند واحیانا در صورتیکه شکست بخورند همیشه درصدد تلافی و انتقام هستند مثل انتقام خون سیاوش وپاتروکل Patrokles .

۴ - فرود از تجاوز علائم و نشانهای پهلوانان ایران را استعلام میکند و پریامس Priamos نیز ازهلن Hélène علائم پهلوانان یونان رامیپرسد.

۵ - درقسمت علاقه وصمیمیت پسر نسبت بپدر (مانند علاقهٔ بیژن به گیو) در شاهنامه زیاد گفتگو شده ونظیر آن درایلیاد فیمابین آکیل Achilles وتتیس Thetis یافت میشود همچنین درقسمت علاقهٔ برادر برادر (مثل علاقهٔ زریر بگشتاسب) که مانندعلاقهٔ آگاممنن Agamemnon و ملاوس Menelavos میباشد داستانهای هردوباهم شباهت کامل دارند ولی درقسمت علاقهٔ رفیق برفیق مثل علاقهٔ که آکیلس Achilles وپتروکل patroclos (دودوست صمیمی) باهم داشته‌اند در شاهنامه داستانی یافت نشده ودکری از اینمقوله نمیرود.

۷ - پرخاش ونزاع پهلوان باسلاطین متبوعهٔ خود در ایلیاد بسیار دیده میشود چنانکه نستر Nestor و ادیسوس Odysseus آگاممنن Agamemnon راسرزنش میکنند (سرود ۹ و ۱۴) وهمچنین گلاوکوس Glaucos هکتر Hector را ولی درشاهنامه این امر یعنی پرخاش و ستیزه پهلوانان باسلاطین متبوعه باستثنای رستم ازمحالات شمرده میشود.

۸ - تهور بیژن خیلی شبیه بتهور دیومد Diomede است که حسادت رابحدی میرسانید که باحدایان نیز نبرد می‌نمود. درایران پهلوانانی‌مانند نستر وادیسه نبوده ودرتوران هم دلیری چون هکتر اما برخلاف شاهنامه که انتکای لشکر ایران همیشه برستم بوده است انتکای لشکر یونان به آکیل که شجاعترین تمام پهلوانان یونانی بوده است نمی باشد چونکه مشارالیه عالما از جنگ کناره جوئی میکرد ودرعوض استظهار یونانیان همیشه بآیاکس Aiax است زیرا مشارالیه باایمکه ازحیث زور وقوت دردرجهٔ دوم بود همیشه درجنگها آمادهٔ ستیزه‌ونبرد بود.

۹ - شاهنامه از بزم شاهان و پهلوانان زیاد گفتگو میکند اما در بزم های شاهنامه پهلوانان ایران شراب را بجای آب میآشامند ولی در بزمهائی که همر می آراید پهلوانان یونان شراب رامخلوط باآب کرده ومینوشند.

۱۰ - پهلوانان ایران روی‌اسب ویاپیاده جنگ میکنندامایونانیها باکالسکه بجنگ‌میروند.

۱۱ - همانطوریکه‌دلیران ایران بدرگاه یزدان‌پایش میکنندپهلوانان یونان‌نیز بدرگاه زئوس Zeus رب‌النوع بزرگ خویش تضرع وزاری مینمایند.

۱۲ - درقسمت انعقاد مسابقه‌های بازی وشکار درموقع مخصوصه پهلوانان ایران ویونان کاملا باهم شبیه هستند مثل مسابقه‌هائیکه افراسیاب درموقع آمدن سیاوش ترتیب داده که کاملا شبیه بمسابقه‌ایست که آکیل ودمودك Achilles و Demodokos درموقع مرگ پاتروکل ودرموقع آمدن ادیسوس Odysseus تشکیل دادند.

۱۳ - اصول ممالک داری درمملکتین اختلاف کلی دارد زیرا درایران سلطنت‌استبدادی مطلق حکمفرما بوده بالعکس دریونان حکومت‌جمهوری وجود داشت بالانجمن‌های مخصوصه ومجالس نطق ومناظره که شرح مفصل آنهارا همر داده است.

۱۴ - درایلیادوشاهنامه‌پهلوانان‌همیشه‌درهنگام‌جنگ‌زره‌واسلحه‌دارند که‌لازم‌بتوضیح نیست.

۱۵ - پهلوانان هردو داستان درموقع رزم یکدیگر را بکوهش میکنند وگاهی نیز بهم دشنام می دهند چنانکه (شنگل و خاقان چین و اسفندیار) پهلوانی رستم را بکوهش کرده و اورا سگزی می‌نامندودریونان نیز آکیل‌هکتر را بکوهش کرده ودشنام‌می‌دهد.

۱۶ - عجائب وغرایب ومخصوصا دیوهائی‌را که‌کیخسرودرموقع‌عبور ازدریای‌زره می‌بیند کاملا شبیه بعجایب وغرایبی هست که ادیسوس Odysseus درهنگام مراجعت خودمشاهده مینماید.

۱۷ - فردوسی درشاهنامه اغلب ازخوانندگان خواهان است که سخنان وانددرهای اورانیکوشنیده و بکار بندند ولی همر دراشعارخودفقط از موساالهٔ ربانی خودخواستاراست که باوتوفیقات ربانی عطافرماید.

داستانهای آلمانی

۱ - زیگفرید Ziegfrid مثل جهان پهلوانان شاهنامه (مقصود رستم واسفندیار است) اژدها را بقتل میرساند .

۲ - اسفندیار از بوی خون و زهر اژدها سست شده بیهوش می شود ولی بر عکس زیگفرید با خون اژدها شست وشو کرده روئین تن میگردد از اینجا روئین تنی این دو پهلوان باهم تمایز دارد زیرا روئین تن شدن اسفندیار بواسطه زرهی بود که شت زرتشت باوعطا کرده بودواما عات روئین تنی زیگفرید چنانکه فوقاً اشارت رفت بواسطهٔ شست وشو وغوطه ورشدن درخون اژدها بوده است.

۳ - در داستانهای آلمانی هم مثل ایران خواب ورؤیا حیلی اهمیت دارد وهمچنین زوزه کشیدن سگ را نیز مهم ومؤثر میشمارند .

۴ - وقتیکه تالار آتش میگیرد هاگن Hagen پهلوان معروف داستان آلمان پیشنهاد میکند که خون کشتگان آلمانی را بخورند . این مسئله خیلی شبیه است به گودرز که پس از کشته شدن پیران خون اورا میخورد .

۵ - رشادت گرد آفرید درموقع مبارزه باسهراب یل شهامت وتهور برونهیلد Brunhild (که زن یکی ازپهلوانان بزرگ داستان آلمانی است) را درنظر مجسم میسازد .

۶ - در داستانهای ایران اسب سیاه (شبرنگ و غیره) امتیاز خاصی دارد ولی برعکس در داستانهای آلمانی اسب سفید امتیازی خاص را دارا میباشد .

۷ - سهراب و اسفندیار و رستم را می توانیم باآکیل دایر و زیگفرید بورابی مقایسه کنیم و همچنین افراسیاب را باپهلوانان خشمگین آلمانی میتوان مقایسه وتطبیق کرد .

بطوریکه میدانیم قسمت های افسانهٔ شاهنامه روی اصل کینه وانتقام بناشده است که همین اصل نیز در ایلیاد تعقیب گردیده زیرا تمام کینهٔ ایلیاد بر اساس کینهٔ اکیل با آگاممنن بنا نهاده شده است و این سیره در داستانهای آلمانی نیز رسوخ یافته است چنانکه کریمهلد Kriemhld برای تلافی قتل زیگفرید شوهرسابق خود اتسل Etzel را بشوهری اختیار کرده وتمام خانوادهٔ پادشاهی بورگند را بتلافی خون زیگفرید بقتل میرساند .

عقاید شعرا دربارهٔ فردوسی

آفرین بر روان فردوسی — آن سخن آفرین فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد — او خداوند بود و ما بنده انوری

شمع جمع هوشمندانست در دیورخم — نکته‌ای کزخاطر فردوسی طوسی بود
رادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند — زاده حوراوش بوچون مرد فردوسی بود خاقانی

نکته‌ای کاندرسخن فردوسی طوسی نشاند — تا بیمداری که کس ازجملهٔ انسی نشاند
اول ازبالای کرسی برزمین آمدسخن — اودگر بارش بالاتر دو بر کرسی نشاند ابن یمین

ای تازه و محکم از تو بنیاد سخن — هرگز نکند چون تو کسی یادسخن
فردوس مقام بادت ای فردوسی — انصاف که نیک داده ای داد سخن فاریابی

تا طبع ترا نماند پروای سخن — نامد گهری برون ز آرای سخن
زآن گونه که بدرسول ماختم رسل — برطبع تو ختم گشت انشای سخن نجیب‌الدین

قصیدهٔ فردوسیه

اثر طبع آقای میرزا محمد حسین شعاع الملک شیرازی

تا سخن بخشد سخن گورا اساس برتری
تا سخن پوشد سخن دارا لباس مهتری

در عجم یکتا شدند این چارتن زاهل سخن
که ندیده پنجمین شان را سرای ششدری

چار ارکان سخن زین چار رکن بی‌عدیل
در امامند از حوادث های چرخ اختری

دو ازاین چارند سعدین و دو دیگر نیرین
برخلاف مهر و مه ز آلایش و نقصان عری

یکتن ازاین چارتن تابد میان آن سه تن
چون میان سبعهٔ سیاره مهر خاوری

پیش ازاین ازنظم و نثر خویشتن من کرده‌ام
شرح حال هر یکی را دفتری و محضری

ترا ن خداوندان چار ارکان ملک نظم و نثر
شاهد من یکتن اینجا مینماید دلبری

تا سخن بی‌سر نماند نام هریک را زبن
بشمرم بی قید ترتیب ازتو نیکو بشمری

خاک شیراز ارعبیر و بان سبق بردو گرو
تا که طالع گشت ازاو سعدی به‌نیکواختری

ورابیورد خراسان ورد روید جای خار
تا از آن خاک منور گشت ظاهر انوری

چون نظامی خفت در گنجه قم ازهجران وی
گشت مجنون و زدر سر چوقیس عامری

خاک طوس از مضجع فردوسی نیکو نهاد
قرنها شد همسری دارد بچرخ چنبری

آری آری این همان فردوسی طوسی بود
کآفتاب اندر شبستانش نماید مجمری

گرنه فردوسی دری میکرد ازشهنامه بار
بسته بودی روی مادر های درهای دری

گرنه فردوسی بشمشیر سخن میبرد دست
مفخر کمد آوران کردی بسرشان معجری

هر کجا خواهد نماید پهلوانی در سخن
بر سر دوشیزگان معجر نماید مفخری

***

اول هر داستان و آخر هر قصهٔ
وعظ و توحیدش نماید رهروان را رهبری

پیروان دین حق اورا موحد خوانده اند
چون محمد را ستایش کرده در پیغمبری

قصهٔ یوسف ازآن رو گفت درراه حجاز
تا باو از راه دین تهمت نبندد مفتری

روز و شب مهر و مهش اندر رکوع اندو سجود
چون سر آمد روزگار او به مهر حیدری

***

جمله استادان نظم اورا مدیح آورده‌اند
ازابیورد و قم و شیراز و شروان و هری

شاعر استاد خاقانی حکیم بی بدیل
آنکه با آن چارتن دارد مقام همسری

با چنان گروهری کوراست در ملک سخن
کرنش آرد پیش او چون بنده پیش تنگری

گر بدی ازوی حسن در در که محمود گفت
روز گار هر دو گشت اندر بدونیک اسیری

آن بشد دارالسرور و او بین شد بئس المصیر
آن شد ازنیکو نهادی و بین شد ازبد وهری

کو حسن تا بنگرد نوبت زن بام فلک
مزند در قصر فردوسی بسنج سنجری

در قصور بی قصور شعر او باید شکست
گر شکست اوند بحوان خان و قصر قیصری

پارده برچهار صد چون شد فزون قالب تهی
کرد فردوسی طوسی از لباس عنصری

گر نخواندندی به تقصیر سخن بر او نماز
قدسیان کردند اندر ماتمش نوحه گری

***

در میان گفتگوها این سخن ناگفته ماند — گر بگیرندش سخن سنجان عالم سرسری
بودی از فردوسی طوسی در اینعصر وزمان — گشتی از این شاعری چون یوسف از تهمت بری
بگذرم از ذکر فردوسی طوسی بگذرم — کو به است از دامن تقدیر دست مدبری
اندرین جشنی که نامش بر سر فردوسی است — من نکردم برمرام این و آن نام آوری
ناشود بو نام استاد کهن از شعر من — این چکامه کرد اندر نامه بی زر زیوری
بر مراد هیچکس وقتی نگفتم من سخن — از زبان هیچ تن گاهی نجستم یاوری
من ندادم از برای سیم وزر در نظم ونثر — کهتری را مهتری ومهتری را کهتری
سر فرود آرم چرا در پایهٔ تخت فرود — منکه بر سر میکند پشمین کلاهم افسری
من ز بی سیم وزری شهره شدم چون آفتاب — آفتاب است آنکه زر باشد ز بی سیم وزری
نقشهٔ شعرم عطارد گر کشد بالای سر — زهره گردد از بهای چنگ اورا مشتری
گوهرم گر شد یتیم از هفت باب وچار مام — روزگارا او را بر گیرد زمهر خواهری
روزگارا کور و کر گشتی مگر از ناله ام — یا بدیدی صرفهٔ خودرا بکوری و کری
روزگارا بسکه در رویت زبان کردم دراز — کله بست از دود آهم گنبد نیلوفری
روزگارا نقش دیگر زن در این دیر کهن — چنبری شد قامتم چون حلقهٔ انگشتری
روزگارا همسر من بی سرو پایان بیند — کارمن بگذشته از مستکبر و مستکبری
من بهر فنی ز فن شعر مرد یك فنم — قادرم داده است درهر گونه شعری قادری
جز سه تن شاعر در ایران بنگرم سرتا بسر — گر تو را چشم خرد باراست چون من بنگری
از طمان رمح حیدر طعمه در پیش کلاع — آورد از کاسهٔ سر ذوالکلاع حمیری

***

باپرند ششتری گو بعد از این برخود ملاف — بوریا باف آمد اندر کارگاه ششتری
آنکه رود از رود و عود از عود نشناسد رهم — چون تمیز پای بسته را دهد از مصدری
امرء القیس از عرب چون شد بهمچش شمرند — این گروه بی ادب از کزی و خیره سری
قائدین دین ما باشند سرتاسر عرب — ما مسلمانیم و باشد مذهب ما جعفری
لازم حب الوطن هرگز نباشد بغض دین — گر مسلمانی رها میکن طریق کافری
کار دین وکار دنیا دان ز یك دیگر جدا — کان صراطش دیگر است واین طریقش دیگری
عدل کسرائی چه کسر آرد بجود حاتمی — رای سامانی چه نقص آرد بزهد بوذری
از عرب تنها نشد برباد آب و خاك ما — از زمین بر آسمان شد آتش اسکندری
تا کنون ویرانه ایران بودی از افراسیاب — گر نه شمشیر تهمتن بود وتیغ نوذری
اسیری ملکش نگردیدی رشمشیر عمر — گر نکردی پیشه خسرو شیوهٔ تن پروری
تلخ کام ایرانیان آمروز گشتندی که شد — کام خسرو از لب شیرین وشکر شکری
چیست گر چنگیز نامی درمیان باید گزاو — ریگهای کوه وصحرا تا کنون است احمری
آنچه تیمور اندر ایران کرده باجنس بشر — با گورن و گور نپسندد پلنگ بربری
نالهٔ ایرانی از (اشرف) هنوز آید بگوش — گرچه کرد آن فتنه را خاموش سعی بادری
هیچ از این بیگانگان حرفی نیاید درمیان — هیچ از این همسایگان سطری نگردد مسطری

***

ای بهار بوستان فضل و دانش ای ملك — ایکه جای شاعری کلکت نماید ساحری
حیرت اندر حیرت افزاید رهی را از چه روی — ساحری با بودن موسی نماید سامری
اندر این طوفان حیرت زای بحر بی کنار — کشتی دریای طبع تو نماید لنگری
بحر طبع من زدست فکر بکر اندر کنار — تا بریزد لؤلؤ لالا و زر شش سری
گوهر از دریا ستانم بار با دریا برم — خوشتر آن باشد که باشد گوهری با گوهری
بی نیاز از زر نباشد گرچه دریائی است در — زر بود محتاج زرگر تا نگردد زرگری
تا که ماه اندر فلك از قرب و بعد آفتاب — گه نماید فربهی و گه نماید لاغری
پایهٔ گاه سخن گویان قرین آفتاب — سایهٔ جاه همرمندان ردیف مشتری

از شعاع الملك ماند این قصیده یادگار
تا سخن بخشد سخن گورا اساس برتری

فردوسی پس از مرك

شنودم من که فردوسی طوسی — که کرد او درحکایت بی‌فسوسی
به بیست و پنج سال از نوك خامه — بسر میبرد نقش شاهنامه
به آخر چون که عمرش شد به آخر — ابوالقاسم که بد شیخ الاکابر
اگرچه بود پیری پرنیاز او — نکرد از راه دین بروی نمازاو
چنین گفت او که فردوسی بسی گفت — همی درمدح گبر ناکسی گفت
بمدح گبرکان عمری بسر برد — چو وقت رفتن آمد بی‌خبر مرد
مرا درکار او برگ ریا نیست — نمازم برچنین شاعر روا نیست
چو فردوسی مسکین را بمردند — بزیر خاك تاریکش سپردند
درآن شب شیخ او را دید درخواب — بپیش شیخ آمد دیده پرآب
زمرد رنگ تاجی سبز برسر — لباس سبز تر از سبزه دربر
بپیش شیخ بنشست وچنین گفت — که‌ای جان تو باور بفین جفت
بکردی آن نماز از بی نیازی — که می‌ننگ آمدت زین نامازی
فدای من حوای پرفرشته — همه از فیض روحانی سرشته
فرستاد او زلطف و کارسازی — که تا کردند بر حاکم نمازی
خطم دادند بر فردوس اعلی — که فردوسی بفردوس است اولی
خطاب آمد که ای فردوسی پیر — اگر راندت زپیش آن طوسی پیر
پذیرفتم منت تا خوش بخفتی — بدین یك بیت توحیدم که گفتی
مشو نومید از فضل الهی — مده برفضل ما بحلی گواهی
بفین میدان چو هستی مرد اسرار — که عاصی اند کست فضل بسیار
گر آمرزد بیکره خلق را پاك — نیامرزید و باشد حز کمی خاك
خداوندا تو میدانی که عطار — همه توحید میگوید در اشعار
زنور نو شعاعی می‌نماید — چو فردوسی فقاعی میکشاید
چو فردوسی بمحشش رایگان تو — بفضل خود بفردوسم رسان تو
بفردوسی که عابینش خوانند — مقام صدق واصل اینش خوانند

عطار

باز فرستادن داراب دختر فیلقوس را

فرستادهٔ روم را خواند شاه بگفت آنچه بشنید از آن نیکخواه
بدو گفت رو پیش قیصر بگوی که گر جست خواهی همی آبروی
پس پردهٔ تو یکی دخترست که بر تارک با توان افسرست
نگاری که ناهید خوانی ورا بر اورنگ زرین نشانی ورا
بر من فرستیش با باژ روم چو خواهی که بیرنج مانی بوم
فرستاده بشنید و آمد چو باد بقیصر بر آن گفتها کرد یاد
بدان شاد شد فیلقوس و سپاه که داماد باشد مر اورا چو شاه
سخن رفت هر گونه از باژ و ساو ز چیزیکه دارد شه روم تاو
بر آن بر نهادند سالی که شاه ستانند ز قیصر بهر مهر ماه
ز زر خایهٔ ریخته صد هزار اما هر یکی گوهر شاهوار
چهل کرده مثقال هر خایه ای همان نیز گوهر گرانمایه ای
ببخشید بر مرزبانان روم هر آنکس که باشد ز آباد بوم
وزانپس همه فیلسوفان شهر کسیرا که بود اندران مرز بهر
بفرمود تا راه را ساختند ز هر کار دلها بپرداختند
برفتند با دختر شهریار گرانمایگان هر یکی با نثار
یکی مهد زرین بیاراستند پرستنده و تاج زر خواستند
صد اشتر همه بار دیبای روم همه پیکر از گوهر و زرش بوم
شتر وار سیصد ز گستردنی ز چیزی که بد شاه را بردنی
دلارام رومی بمهد اندرون سکونا و راهب ورا رهنمون
کنیزک پس پشت ناهید شست ازان هر یکی جام زرین بدست
بجام اندرون گوهر شاهوار بت آرای با افسر و گوشوار
سقف خوب رو را بدارا سپرد گهرها بگنجور او بر شمرد
سوی پارس شد با دلارام شاد کلاه بزرگی بسر بر نهاد
شمی خفته بد ماه با شهریار پر از گوهر و بوی و رنگ و نگار
همانا که برزد یکی تیز دم شهنشاه از آن دم زدن شد دژم
بپیچید ودر جامه سر زو بتافت که از نکهتش بوی ناخوب یافت
زان کار شد شاه ایران دژم پر اندیشه جان و روان پر زغم
پزشکان دانندهٔ را خواندند بنزدیک ناهید بنشاندند
یکی مرد بینا دل و نیک رای بپژوهید تا دارو آمد بجای
گیاهی که سوزندهٔ کام بود بروم اندر اسکندرش نام بود
بمالید بر کام او بر پزشک بیارید چندی ز مژگان سرشک
بشد ناخوشی بوی و کامش بسوخت بگردار دیبا رخش بر فروخت
اگر چند مشکین شد آن خوبچهر دژم بود داراب را جای مهر
دل پادشا سرد گشت از عروس فرستاد بارش سوی فیلقوس

داراب ناهید را از درگاه خود میراند

گزارش کنگرهٔ فردوسی

صبح روز پنج‌شنبهٔ ۱۲ مهرماه اولین جلسهٔ کنگره در تالار مدرسهٔ دارالفنون تشکیل شد و برحسب دعوت وزارت معارف آقایان مستشرقین و نمایندگان دول خارجی وعده‌ای از نویسندگان وداشمندان مرکز که اسامی ایشان بترتیب حروف الفبا بقرار ذیل است:

۱ - آقای آشیکاگا (آتسوجی Ashikaga Atsuji)	معلم ادبیات دانشگاه کیو تو	نمایندهٔ ژاپون
۲ - آقای آقا اوغلو (دکتر محمد)	معلم صنایع شرق در یک دبستان دانشگاه میشیگان	آذربایجانی
۳ - آنکلساریا (بهرام گور تهمورس) Anklesaria (B.T.)	—	پارسیان هند
٤ - آقای ادیب السلطنهٔ سمیعی	—	از فضلای ایران
٥ - اسحق (محمد)	—	نمایندهٔ هند
٦ - اعتصام الملك	—	از فضلای ایران
۷ - اعتصام زاده	—	از مدیران جرائد
۸ - اقبال	—	از فضلای ایران
۹ - اوربلی (Orbeli)	—	نمایندهٔ شوروی
۱۰ - اورنگ	—	از فضلای ایران
۱۱ - اونوالا Unvala(J.M.)	—	نمایندهٔ پارسیان هند
۱۲ - آقای ایزدی (سلیم خان)	—	از فضلای ایران
۱۳ - آقای بدیع الزمان	—	» »
۱٤ - » برتلس Bertels	—	نمایندهٔ شوروی
۱٥ - » بك (سباستیان) Beck (Sbastian)	استاد السنهٔ شرقیه بران	نمایندهٔ آلمان
۱٦ - » بهار (ملك الشعراء)	—	از فضلای ایران
۱۷ - » بهمنیار	—	» »
۱۸ - » پاگلیارو (آنتونی نا) Pagliaro (Antonina)	استاد تاریخ مقایسه‌ای السنهٔ کلاسیك و معلم زبان ایرانی در دانشگاه سلطنتی رم	نمایندهٔ ایتالیا

۱۹ ـ آقای پور داود	--	از فضلای ایران
۲۰ ـ « تدین	--	« «
۲۱ ـ « تربیت	--	« «
۲۲ ـ « تقوی (حاجی سید نصرالله)	--	« «
۲۳ ـ « حاج مخبرالسلطنه	--	« «
۲۴ ـ « حکیم الملك	--	« «
۲۵ ـ « خلیلی	--	« «
۲۶ ـ « درینگ واتر (جان) Drinkwater (John)	شاعر انگلیسی	نمایندهٔ انگلستان
۲۷ ـ دهخدا		از فضلای ایران
۲۸ ـ « ذهاوی (جمیل صدقی)	---	نماینده عراق
۲۹ ـ « رضوی (پروفسور محمد طاهر)	استاد کالج پرزیدنسی	نمایندهٔ هندوستان
۳۰ ـ « راس (سردنیس) (Ross (Sir Denisen)	مدیر مدرسهٔ علوم شرقی لندن	« انگلستان
۳۱ ـ « روماسکویچ (Romaskevitch)	--	« شوروی
۳۲ ـ « رهنما	مدیر روزنامهٔ ایران	از مدیران جرائد
۳۳ ـ « ریپکا Pr.Dr.J.(Rypka)	---	نمایندهٔ چکوسلواکی
۳۴ ـ « زاره (دکتر فردریك) Sarre (Dr. Drederiek)	---	« آلمان
۳۵ ـ « سلجوقی (لسان الدین)	---	« افغانستان
۳۶ ـ « سیاح (میرزا جعفر خان)	---	از فضلای ایران
۳۷ ـ « دکتر شفق	---	« «
۳۸ ـ « شکوه الملك	---	« «
۳۹ ـ « شمس العرفا	---	« «
۴۰ ـ « طبسی (آقاسید حسن)	---	« «
۴۱ ـ « عبادی (عبدالحمید)	استاد تاریخ اسلام دردانشگاه ادبیات مصر	نمایندهٔ مصر
۴۲ ـ « عزام (عبد الوهاب)	استاد فارسی درجامعهٔ مصر	« «
۴۳ ـ « فریمان Friman	---	نمایندهٔ شوروی
۴۴ ـ « فلسفی (نصرالله)	---	از فضلای ایران
۴۵ ـ « فهیم بیر قدارویچ (Bairaktarvitch)	معلم دانشگاه بلگراد	نمایندهٔ یوگواسلاوی
۴۶ ـ « قریب (میرزا عبد العظیم خان)	---	از فضلای ایران

تصویر آقایان مستشرقین وفضلای ایرانی عضو کنگرهٔ فردوسی

صف اول نشسته (ازچپ براست) : آقای سباستیان بك (آلمان) - آقای گوستر (امریکا) - آقای آقا اوغلو (امریکا) - آقای صدیق اعلم رئیس دارالانشاء کنگره - آقای عباس اقبال - آقای هانری ماسه (فرانسه) - آقال ملك الشعراء بهار - آقای کمالی .

صف دوم نشسته (ازچپ براست) : آقای مؤتمن الملك - آقای وحید الملك - آقای پرفسور زاره (آلمان) - آقای کریستن سن (دانمارك) آقای دستور نوشیروان (هندوستان) - مادام گدار - آقای فروغی رئیس الوزراء - آقای محتشم السلطنه اسفندیاری رئیس کنگره - آقای سفیر کبیر دولت شوروی - آقای پروفسور برتلز (شوروی) - آقای حکیم الملك - آقای کنتنو (فرانسه) - آقای عزام (مصر) - آقای درینگ واتر (شاعر انگلیسی).

صف سوم ایستاده (از چپ براست) : آقای رشید یاسمی - آقای رضوی (هند) - آقای بلتنی کف (شوروی) - آقای رهنما - آقای آتسوزی آشیکاگا (ژاپن) - آقای سردینس راس (انگلستان) - آقای نظام الدین (هندوستان) - آقای اعتصامزاده - آقای فواد بیك کیرلی زاده (ترکیه) - آقای دکتر شفق - آقای جمیل صدقی ذهاوی (عراق) - آقای سعید نفیسی - آقای بدیع الزمان - آقای میرزا یاسن - آقای وحید دستگردی - آقای شجاع الدوله دیبا - آقای دکتر ولی الله خان - آقای مینوی .

صف چهارم ایستاده (ازچپ براست) : آقای رحیم زاده صفوی - آقای اورنگ - آقای علی نهاد بیك (ترکیه) - آقای حسینی (هندوستان) آقای محمد اسحق (هندوستان) - آقای ربیکا (چکوسلواکی) - آقای حکمت کمیل وزارت جلیله معارف - آقای احمد حامد صراف (عراق) آقای ماین نویسرکانی -

صف پنجم ایستاده (ازچپ براست) : آقای بهمنیار - آقای میرزا عبدالعظیم خان گرکانی - آقای فریمان (شوروی) - آقای نصرالله فلسفی - آقای پروفسور مار - آقای مینورسکی (روس) - آقای همائی - آقای هاکن (فرانسه) .

صف ششم (ازچپ براست) : آقای او نولا (پارسیان هند) - آقای اوربلی (شوروی) - آقای مایر (فلسطین) - آقای روماسکویچ (شوروی) آقای خلیلی - آقای قویم الدوله - آقای فرانسوا ملك کرم - آقای نقوی - آقای کسروی - آقای بهرام گور (پارسیان هند) .

صف آخر (از چپ براست) : آقای جواهر الکلام - آقای گوهنل (آلمان) - آقای پاگلیارو (ایطالیا) - آقای عبدالمجید عبادی (مصر) .

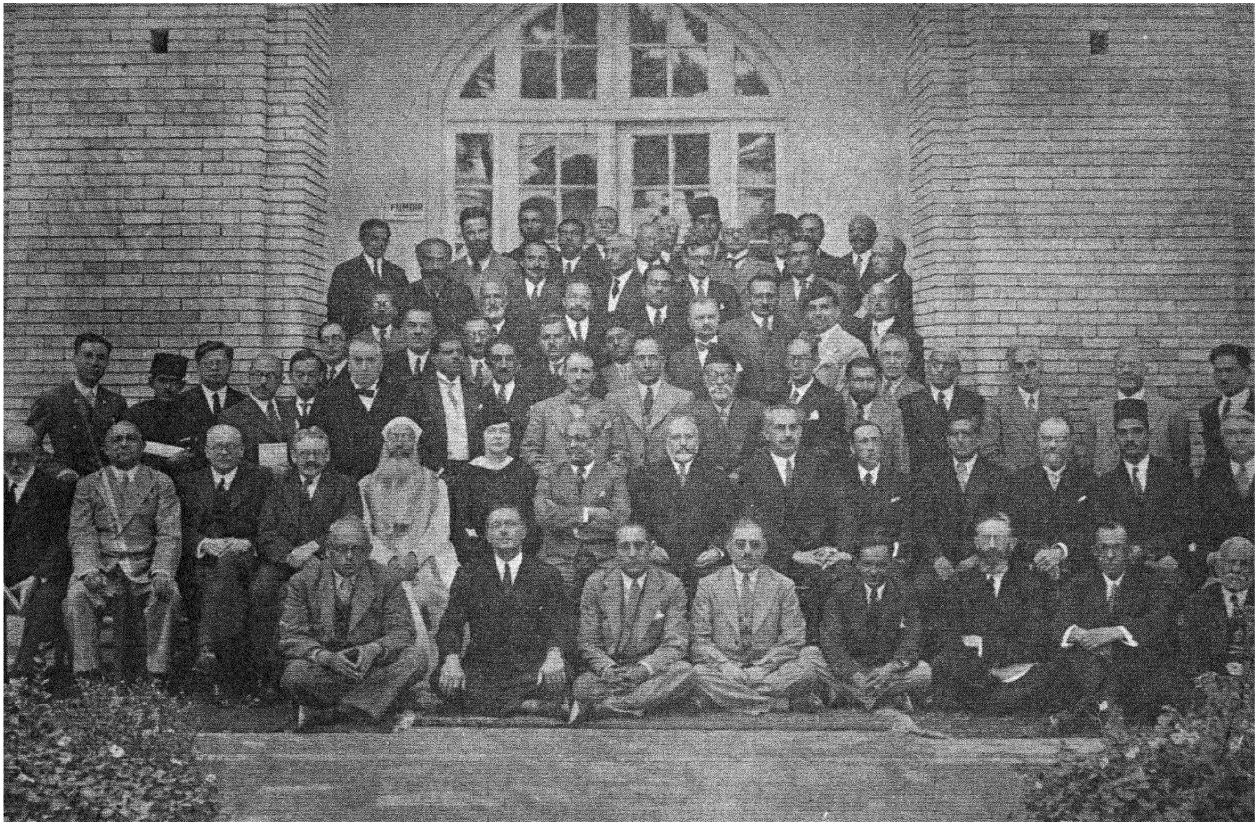

۴۷ - «	کریستن سن (آرتور) Christensen (Arthur)	استاددانشگاه کوپنهاگ	نمایندهٔ دانمارک
۴۸ - «	کسروی (سید احمدخان)	—	از فضلای ایران
۴۹ - «	کمالی	—	« «
۵۰ - «	کوهل (دکتر ارنست) Kühnel (Dr. Ernest)	مدیر آثار قدیمهٔ موزه های برلین	نمایندهٔ آلمان
۵۱ - «	کونتنو (Contenau (Dr.G	عضو موزه های ملی	نمایندهٔ فرانسه
۵۲ - «	گدار	رئیس عتیقات	
۵۳ - «	گونتر (Franklin Mott.) Gunther	مدیرمؤسسهٔ امریکائی صنایع وهنریات ایران	نمایندهٔ امریکا
۵۴ - «	مار Marr(Pr.)	—	« شوروی
۵۵ - «	ماسه (هانری) Massé (Henri)	استاد مدرسهٔ ملی السنهٔ شرقی	« فرانسه
۵۶ - «	مایر (Mayer (Dr. L. A.	استادصنایع شرق نزدیک وتاریخ عبری اورشلیم	« فلسطین
۵۷ - «	مایل	مدیر روزنامهٔ شفق	ازمدیران جرائد
۶۸ - «	محتشم السلطنه	—	
۵۹ - «	محمد حبیب	استاد تاریخ دانشگاه آلیگار	نمایندهٔ هند
۶۰ - «	مشیر الدوله	—	از فضلای ایران
۶۱ - «	مؤتمن الملک	—	« «
۶۲ - «	میرزا یانس	—	« «
۶۳ -	مینورسکی(روس)	—	ازفرانسه
۶۴ - «	مینوی (مجتبی خان)	—	از فضلای ایران
۶۵ - «	نصر (دکتر ولی الله خان	—	« «
۶۶ - «	نظام الدین	—	نمایندهٔ هند
۶۷ - «	نفیسی (سعید)	—	از فضلای ایران
۶۸ - «	نهاد بیک (علی)	—	نمایندهٔ ترکیه
۶۹ - «	نوشیروان	—	« پارسیان هند
۷۰ - «	نیر الملک	—	از فضلای ایران
۷۱ - «	وثوق الدوله	—	« «
۷۲ - «	وحید الملک	—	« «
۷۳ - «	وحید دستگردی	—	« «
۷۴ - «	هادی حسن	—	نمایندهٔ هندوستان
۷۵ - «	هاکن(Hackin)	استادمدرسهٔ لوور	« فرانسه
۷۶ - «	هروزنی Hrokny (Prof. Dr. B.)	—	« چکوسلواکی
۷۷ - «	همائی (میرزا جلال الدین خان)	—	از فضلای ایران
۷۸ - «	یارقش کیویچ	فرمانده لشکر مرکزی ورئیس انجمن ایرانزولهستان	نمایندهٔ لهستان
۷۹ -	یاسمی (رشید)	—	از فضلای ایران

از ساعت هشت و نیم تا نه صبح بتدریج در تالار مزبور حاضر شدند . آقای فروغی جلسه را در ساعت نه افتتاح کرده و خطابه ای ایراد نمودند مبنی بر اظهار تشکر از مستشرقین و نمایندگان دول خارجی که دعوت ایران را برای حضور درجلسات جشن هزارمین سال تولد فردوسی اجابت کرده و با تحمل مشقات سفر ایرانیان را خرسند ساختند.

بعداز خاتمهٔ نطق آقای فروغی آقای حکمت خطابه‌ای بفرانسه ایراد کردند ودر آن از دانشمندان خارجی که دعوت ایرانیان را برای حضور دراین جشن فرخنده اجابت کردند سپاسگزاری نمودند ودرضمن خطابهٔ خویش متذکر شدند که اگرچه ملل امروزی دنیا ازحیث ظواهر ومنافع مادی باهم اختلافاتی جزئی دارند ولی از آنجا که همگی جشن شاعر بزرگ ایرانرا باکمال شادی استقبال نموده‌اند پیداست که درامور معنوی یگانگی و اتحادی تام را دارا هستند و بنابراین اگرچه اقدام ملت ایران درتهیهٔ جشن فردوسی وشرکت ملل معظم و دانشمندان بزرگ بظاهر منظوری ادبی و تاریخی دارد . درواقع قدمی است که بسوی اتحاد معنوی ویگانگی روحانی فیمابین ملل برداشته شده است.

پس از اتمام خطابهٔ آقای حکمت آقای فروغی باعضای کنگره پیشنهاد انتخاب هیئت رئیسه را فرمودند وبنا به پیشنهاد مسیو کنتو فرانسوی رئیس کنگره از میان اعضای ایرانی آن انتخاب شده وآقای حاجی محتشم السلطنهٔ اسفندیاری باکثریت آراء بدین سمت معین شدند . سایر اعضاء محترم هیئت رئیسه را نیز اعضاء کنگره بدین ترتیب انتخاب کردند :

آقای پرفسور کریستنسن دانمارکی وآقای پرفسور زاره آلمانی نایب رئیس وآقای پرفسور هانری ماسه فرانسوی وآقای دکتر عبدالوهاب عزام مصری منشی پس ازانتخاب هیئت رئیسه به پیشنهاد آقای فروغی در یکساعت و نیم بظهر تنفس داده شد و پس از بیست دقیقه تنفس جلسه ازنو تشکیل شد ولی آقای پرفسور ساره آلمانی دراثر عارضهٔ کسالت درجلسه حاضر نشدند .

پس ازتشکیل جلسه آقای ارباب کیخسرو شاهرخ بهریک ازآقایان حضار کارت پستالی که مصور بتصویر حکیم ابوالقاسم فردوسی بود اهداء کردند . آقای رئیس کنگره در ضمن نطقی از آقایان مستشرقین ونمایندگان دول خارجه که دراین جشن ملی ماشرکت کردند اظهار تشکر کرده وسپس بقرائت تلگرافها ومکاتیبی که ازدول خارجه درتبریک جشن هزارمین سال فردوسی به آقای فروغی وبوزارت خارجه واصل شده بود رای دادند وتلگرافها ومکاتیب مزبور وجوابهای آنها بوسیلهٔ آقای پرفسور هانری ماسه وآقای دکتر صدیق رئیس دارالانشاء کنگره قرائت شد ومقارن ساعت دوازده بعد از نطق آقای عبدالحمید عبادی نمایندهٔ مصر جلسه خاتمه یافت وجلسهٔ آتیه بروز جمعهٔ ۱۳ مهرماه موکول شد .

جلسهٔ دوم کنگرهٔ فردوسی در روز جمعه ساعت نه ونیم صبح در تحت ریاست آقای اسفندیاری در تالار دارالفنون تشکیل شد . دراین جلسه آقای سفیر کبیر دولت شوروی و آقای فون باوحر وزیر مختار دولت آلمان وعده‌ای ازاعضاء سفارت شوروی وسفارت آلمان نیز حاضر شدند وپس از قرائت صورت جلسهٔ روز قبل بتوسط آقای هانری ماسه واظهاراتی که آقای رئیس در باب رعایت وقت خطابه ازطرف آقایان ناطقین وخطیبان کردند ، سفیر کبیر روسیه نطقی ایراد نمودند مبنی براینکه دولت شوروی دراثر اعزام چندتن از دانشمندان ومستشرقین روسیه برای شرکت در کارهای کنگرهٔ علمی بین‌المللی فردوسی مودت ودوستی خاص خودرا بملت ایران ابراز داشته است واکنون باکمال مسرت هدایای تاریخی ذیل را برای استفادهٔ ایرانیان ونگاهداری درموزهٔ ملی ایران بدولت شاهنشاهی ایران تقدیم میدارد :

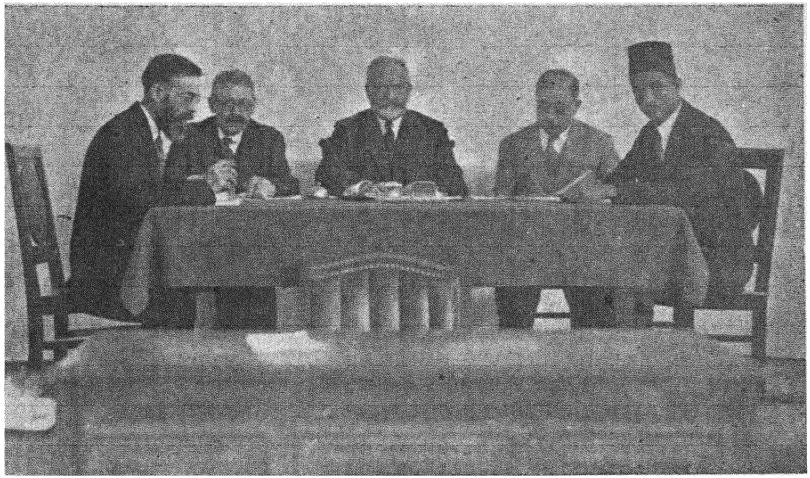

هیئت رئیسهٔ کنگرهٔ فردوسی

از چپ براست : آقای هانری ماسه منشی - آقای آرتور کریستن سن نایب رئیس اول
آقای محتشم السلطنه اسفندیاری رئیس - آقای دکتر صدیق رئیس دار الانشاء کنگره -
آقای عبدالوهاب عزام منشی .
(آقای پروفسور زاره نایب رئیس دوم در موقع برداشتن عکس حاضر نبوده اند)

۱ - یگانه کپیه در دنیا ازمجموعهٔ بشقابهای عهد ساسانیان مرکب ازپانزده پارچه .

۲ - یگانه کپیه دردنیا ازنسخهٔ خطی شاهنامهٔ فردوسی که تاریخ آن ۱۳۳۳ میلادی است .

۳ - مجموعه‌ای ازآلبومها و کتب ذیقیمت راجع بصنایع ایران .

پس از خاتمهٔ بیانات سفیر کبیر روسیه آقای فون بلوخر وزیر مختار آلمان درطی نطقی سابقهٔ ممتد آشنائی ملت آلمان را باشاهنامهٔ فردوسی گوشزد کرده و اظهار نمودند که اینک درجشنی که بیاد این شاعر ارجمند گرفته میشود آلمان با منتهای علاقه شرکت مینماید . سپس فهرست گرانبهائی ازلغات و اسامی واعلام شاهنامه که حاوی مقایسهٔ ذیقیمتی ازسه طبع معروف شاهنامه نیز میباشد و بوسیلهٔ دکتر فریتس وولف از مستشرقین آلمانی تألیف شده است بملت ایران تقدیم کردند و نیز دیپلم دکترا در فلسفه از طرف دانشگاه عالی فردریك ویلهلم برلن بآقای فروغی و دیپلم عضویت انجمن شرقی آلمان از جانب این انجمن به آقای حکمت و آقای علاء تقدیم داشتند.

پس از ختم بیانات آقای فون بلوخر آقای اسمدیاری بیاناتی مبنی براظهار تشکر از آقای سفیر کبیر روسیه و آقای وزیرمختار آلمان و دولتین روسیه و آلمان ایراد کردند . آقای فروغی نیز از این اظهار علاقه‌های دول مزبور و سایر دول عالم اظهار کمال تشکر کرده و مخصوصاً اظهار داشتند که ذات اقدس شاهنشاهی که منشاء ومبداء این احساسات وطن‌پرستانهٔ ما ست از این اظهار مودت‌ها بیش از همه کس مسرور خواهد شد .

آقای محمد آقا اغلو (امریکا)

پس از ختم بیانات آقای فروغی صورت اسامی آقایان ناطقین و موضوع نطق ایشان در میان حضار توزیع گردید .

سپس آقای دکتر محمد آقا اوغلو باتحصیل اجازه اظهارداشتند که جامعهٔ میشیگان حاضراست دو نفر شاگرد ایرانی در جامعهٔ خود بپذیرد و یك نسخهٔ مخصوص شاهنامه که از طرف دارالفنون میشیگان طبع گردیده بحضور اعلیحضرت همایونی و دو نسخهٔ دیگر هم برای کتابخانه های ایران تقدیم میگردد .

پس از ایشان آقای انگلسار یانمایندهٔ پارسیان هندوستان خطابهٔ خودرا که بعنوان (فردوسی جاوید) وبزبان انگلیسی بود قرائت کردند و دراین خطابه تفسیری که ازبیت :

نمیرم ازاین پس که من زنده‌ام — که تخم سخن را پراکنده‌ام

کردند بسیار دلچسب وشیرین بود .

پس از آقای انگلسار یا آقای بدیع‌الزمان خطابه‌ای درباب صفات صوری ومعنوی پهلوانان شاهنامه ایراد کردند ونیز درمقدمهٔ نطق خود از آقایان مستشرقین که زحمت حضور در جشن را برخود تحمیل کردند اظهار تشکر کرده و ازآقای دکتر صدیق تقاضا کردند که اظهارات ایشان را ترجمه کند وآقای دکتر صدیق نیز آنرا بزبان فرانسه ترجمه وایراد کردند .

آقای استاد برتاس (شوروی)

نوبت نطق بعداز آقای بدیع‌الزمان با آقای بهار بود ولی چون ایشان تقاضا کردند که روز شنبه صحبت بدارند آقای اسفندیاری به آقای پرفسور برتاس استاد اونیورسیته لنینگراد اجازهٔ نطق دادند و ایشان‌هم نطق خود را بزبان فارسی در باب یزدان پرستی ایرانیان و مبارزه با قوهٔ شر واهریمن‌ومزایای این‌ایمان محکم؛ ایراد کردند.

پس از خاتمهٔ بیانات آقای برتاس آقای رئیس اجازهٔ ده دقیقه نفس دادند. پس‌ازده‌دقیقه در یکساعت و ده دقیقه کم بظهر جلسه مجدداً منعقد گردید.

چون آقای دکتر ولوت‌نیکوف تقاضا کرده بودند که درجلسهٔ بعد خطابهٔ خود را ایراد کنندآقای دکتر رضازاده شفق‌خطابه‌ای بعنوان (فردوسی ازلحاظ دینی) قرائت کردند و درآن مذهب فردوسی ونظر وفکر عالی اورا نسبت بادیان محتاطهٔ عصرخود بخوبی تشریح کرده و ثابت کردند که فردوسی نیز درقسمت ادیان با بعضی ازشعرا وفلاسفهٔ عالیمقدار مانند مولوی‌وخیام و حافظ هم‌عقیده بوده است.

آقای دکتر رضا زاده شفق

بعد از ایشان آقای کمتنو نطقی راجع بحفاری های علمی که در شوش و نقاط دیگر ایران در سالهای اخیر بعمل آمده ومقایسهٔ آثار تمدن مکشوفه درحفریات مذکور باآثاری که‌در حدود آسیای صغیر بدست آمده است ، ایراد کرده و ثابت نمودند که‌تمدن قدیمهٔ این نواحی مقتبس ازتمدن باستانی ایران بوده است.

پس از ایشان آقای جمیل صدقی الذهاوی از شعرای نامدار عراق ابیاتی که بعربی درمدح فردوسی سروده بودند قرائت کردندوجلسه یکساعت‌ویکربع بعد ازظهرختم گردید وجلسهٔ آتیه برای روز شنبه تعیین شد.

روزشنبه در ساعت نه ونیم صبح سومین جلسهٔ کنگرهٔ فردوسی بریاست آقای اسفندیاری تشکیل شد وصورت جلسهٔ قبل را آقای پرفسور هاری ماسه قرائت کردند. در این جلسه عکسهائی کهاز حفریات جدید ترکستان بدست آمده‌ومحتوی خطوط سغدی‌است‌وحکایت ازوجود تمدن‌باستانی ایران درخطهٔ مزبورمی نماید ، برروی تابلوئی بردیوار تالار کنگره نصب بود.

جمعی از اعضاء کنگرهٔ فردوسی

ازچپ براست (صف اول) : آقای سعید نفیسی - آقای پروفسور برتلز مستشرق روسی آقای نصرالله فلسفی - آقای پروفسور روماسکویچ مستشرق روسی - آقای عباس اقبال آقای دستور انوشیروان رئیس پارسیان دکن - آقای کنتو مستشرق فرانسوی - آقای سردنیسن راس مستشرق انگلیسی

صف دوم : بین آقایان فلسفی و روماسکویچ آقای محمدنظام الدین هندی و در جانب چپ ایشان آقای میرزا عبدالعظیم خان گرکانی .

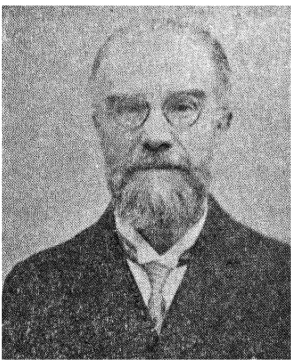

آقای کنتنو (فرانسه)

پس از قرائت صورت جلسه آقای نایب اول بهار مست خطابهٔ مفصلی ایراد و در آن ثابت کرد که فردوسی مردی جنگجو و نظامی بوده و اصولا از فرماندهان قابل بشمار می آمده است و تمام اصطلاحات و رموز و اسرار نظامی را که درجدید ترین قوانین نظامی امروز دنیا وجود دارد در شاهنامهٔ خود گنجانیده است ، و اصول جنگ را چنان خوب تدوین کرده که هنوز کهنه و مندرس نشده است و برای اثبات هر یك از مدعاهای خود اشعاری از فردوسی قرائت کرد و پس از خاتمهٔ بیانات ایشان آقای رئیس کنگره اجازهٔ تنفس دادند و بعد از تنفس در ساعت یازده و ده دقیقه جلسه دوباره تشکیل شد و بدواً تلگرامی را که پارسیان هندوستان در تبریك جشن هزارهٔ فردوسی بزبان انگلیسی مخابره کرده بودند آقای دکتر صدیق قرائت نمودند و سپس آقای هانری ماسه مکتوبی بزبان فرانسه قرائت کردند و بعد از ایشان آقای دکتر محمد آقااوغلو خطابه ای بزبان انگلیسی درموضوع نظامی قرائت کردند و بعد از ایشان آقای دکتر عبدالوهاب عزام معلم ادبیات فارسی و عربی در دانشگاه عالی مصر خطابهٔ خود را بزبان فارسی قرائت نمودند. خطابهٔ ایشان راجع بفردوسی در آداب امم بود و در ضمن خطابهٔ خود سعی کردند که ایاد همر و شاهنامهٔ فردوسی را از جهت اینکه وقایع ایاد مربوط بزمان و مکان معینی است و وقایع شاهنامه در زمانی ممتد و مکانی وسیع روی داده است ، از هم تفریق کنند .

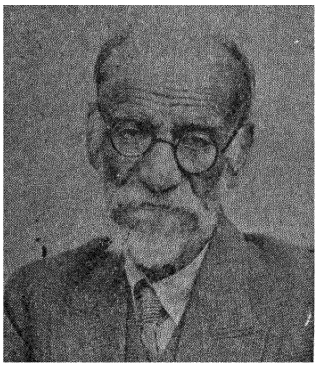

آقای جمیل صدقی زهاوی (عراق)

آقای عزام پس از اختتام خطابهٔ خود نسخهٔ نفیسی از شاهنامهٔ عربی که اخیراً زحمت تصحیح و تحشیهٔ آنرا کشیده و با مقدمهٔ مفصلی در مصر بطبع رسانیده اند توسط ریاست کنگره بحضور اعلیحضرت همایونی تقدیم کردند و دو نسخهٔ از آنرا نیز یکی بآقای فروغی و یکی بآقای حکمت تقدیم کردند .

آقای حکمت از احساسات پاك آقای عزام نسبت بفردوسی و بعبارهٔ اخری نسبت بایران اظهار تشکر کرده و از تهیهٔ خطابهٔ ایشان بفارسی کمال مسرت را اظهار نمودند . چون نوبهٔ نطق باقای بولوتمیکوف رسیده بود ایشان خطابه‌ای در باب طرز شعر فردوسی قرائت کردند . و بعد از ایشان آقای پروفسور کریستنسن بیاناتی بعنوان شاه ایران و ملکهٔ عرب که از یکی از داستانهای قدیمی اقتباس کرده بودند ایراد کردند .

آقای استاد عبدالوهاب عزام (مصر)

و بعد از مستشرق مزبور آقای درینگ واترشاعر مشهور و استاد انگلستان اشعاری شیوا درباب مسافرت خود بیادو بافتخار شاعر بزرگوار ما خواندند و آقای رئیس نیز از احساسات پاك ایشان اظهارتشکر کردند

جلسه در سه‌ربع بعد ازظهر ختم وجلسهٔ آتیه بعصر شنبه ساعت شش بعد از ظهر موکول شد. ودرساعت‌شش عصر شنبه چهارمین جلسهٔ فردوسی تشکیل و تلگراف تبریکیه ای کدار آکادمی علوم پروس واصل گردیده بود بتوسط آقای دکتر صدیق قرائت شد . تلگراف مزبور بدین مضمون بود : طهران سفارت آلمان خواهشمندیم تحیات وتبریکات مارا بانجمن فردوسی تبلیغ نمائید .

آقای استاد کریستن سن (دانمارك)

نوبت نطق با آقای بهار بودولی‌چون ایشان هنوز حضور نیافته بودند آقای میرزا نصرالله خان فلسفی بایراد خطابهٔ‌خود شروع کردند .

خطابهٔ‌ایشان‌راجع بود بمقایسه‌ای بین‌شاهنامهٔ فردوسی وایلیاس امیروس‌ایشان ازشخص‌فردوسی و امیروس گرفته تاجزئیات آثار این دوشاعررا مقایسه کرده‌واظهار نمودند که شخصیت امیروس درایلیاد اصلاملاحظه نمی شود و بالعکس‌شخصیت فردوسی در همه جای شاهنامه با بهترین وجهی آشکاراست و مخصوصاتصریح کردند که درایلیاس جزجنگهای یونان و تروا وقسمتی از عقائد مذهبی چیز دیگری مشهود نیست وبر عکس درشاهنامه از کلیهٔ مباحث و شئون زندگانی ایرانیان قدیم وملل معاصر آنها بحث شده است و علاوه براین منظومه‌های بیست و چهار گانهٔ‌ایلیاس متفرق‌است ومعلوم نیست که گویندهٔ آن فقط امیروس بوده یااشخاص دیگر نیز درنظم آنها دخالت داشته اند.

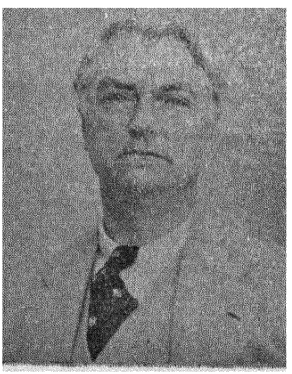

آقای درینگ واتر (انگلستان)

پس ازمقدمات مذکور وارد قسمتهای مهم تفاوت بین اشعار شاهنامه و مطالب و قصص آن با ایلیاس و مقایسهٔ کلی بین طرز رزم جوئی و لشکر کشی و نوع اسلحه و کیفیت جنگ‌تن بتن

آقای ژزف اربلی

آقای لنس

آقای آشك آگا

جمشیدجی اونوالا

آقان کوپولو زاده محمد فواد

اقای ریپدا

آقای عبادی

آقای دکتر مایر

آقای محمداسحق

آقای سباستین بك

آقای دنیس راس

آقای احمد حامد صراف

آقای نصرالله فلسفی

در عرصهٔ کار زار و امثال اینها که در شاهنامه و ایلیاد مشاهده میشود ، شدند .

پس از ایشان آقای پروفسور فریمان استاد تاریخ و زبان در آکادمی علوم لینگراد و عضو آکادمی جماهیر شوروی نایراد خطابهٔ خود راجع بارتباط کلی تمدن سغدی باتمدن ایران باستان و اسنادیکه در این سالهای اخیر بدست آمده است پرداختند و بعد آقای بهار که دراینموقع در جلسه حضور یافته بودند برای ایراد خطابهٔ خود حاضر شدند .

خطابهٔ ایشان راجع بود بشعر فردوسی و شاعری در عصر وی و مختصری نیز در مقدمه از قریهٔ باژ مولد فردوسی وجنگاوری مردم آن صحبت داشتند و مختصری از افکار شعوبی ایرانیان وفردوسی ونیز افکارضد شعوبی که درمیان آل بویه وغزنویان موجود بود صحبت کرده وتصریح کردند که شاهنامه در غزنه شهرتی نداشت و اصولا از زمان فردوسی تا مدتی شاهنامه را چندان بدیدهٔ خوبی نمی نگریستند ومعزی قصیده ای در طعن فردوسی وشاهنامه دارد ولی کم کم از قرن پنجم ببعد شاهنامه کمال اهمیت را پیدا کرد تا آنجا که ابن اثیر آنرا قرآن عجم خواند .

آقای فریمان (شوروی)

پس از ختم خطابهٔ ایشان آقای رئیس بعد از اظهار تشکری از آقای دکتر فریمان و آقای ها کن وهدایائیکه تقدیم کردند ختم جلسه را اعلان نمودند وجلسه درساعت هشت وربع کم بعد ازظهر ختم گردید .

پنجمین جلسهٔ کنگرهٔ فردوسی سه ساعت وربع کم قبل ازظهر روز یکشنبه بریاست آقای اسفندیاری در تالار دارالفنون تشکیل وصورت جلسات سوم و چهارم بوسیلهٔ آقای هاری ماسه قرائت و تصویب شد وآقای پروفسور ژرژ مارخطابه ای در باب وزن شعری شاهنامه از نظر عروض ایراد کرده و از مقدمهٔ مفصل خودچنین نتیجه گرفتند که بحر متقارب که فردوسی شاهنامه را به آن منظوم ساخته است اصلا ایرانی است و نیز اظهار تاسف کردند که چرا هنوز آهنگ موسیقی شاهنامه در تحت تدقیق در نیامده است.

بعد از ایشان آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی در باب نقاشی داستانهای شاهنامهٔ فردوسی خطابه‌ای ایراد کرده و اظهار داشتند که نقش و تصویر تا آنکه بعد از اسلام نهی شده بود ملازمهٔ کاملی با داستانهای ملی ایرانیان داشته است و چون ایرانیان طرفدار روح زیبائی و جمال بودند از قبل از اسلام درنقاشی رنج بردند و کتابهای مانی که اخیراً کشف شده مؤید این مدعا ست

وحتی خطوطی که بعداز خط کنونی در ایران پیداشده زائیدهٔ همین فکر است وازلغت نگارش ونگاشتن وخواندن که اولی بمعنی صحیح لغوی نقش وتصویر ودومی بمعنی قرائت وتغنی است بخوبی لازمهٔ معنی نوشتن را با نقش ونگار وخواندن رابا آواز وتغنی میرساند.

آقای بهار

پس ازختم خطابهٔ آقای اقبال رئیس کنگره اجازهٔ تنفس بحضار داده واعلان کردند که آقایان اعضاء در حیاط عمارت جمع شوند تاچند قطعه عکس از آنها برداشته شود. جلسه مجدداً در یکساعت وبیست دقیقه بظهر منعقد گردیده تلگراف تهنیتی که از آکادمی علوم باویر واصل شده بود قرائت گردید وسپس آقای مستر گونتر رئیس مؤسسهٔ امریکائی تحریات علمی و صنایع ایران درامریکالایحهٔ مفصلی بزبان فرانسه درباب صنایع ایران و نفوذ آن درصنایع و تمدن عرب قرائت کردند ودرپایان خطابهٔ ایشان آقای حکمت کفیل وزارت معارف از زحماتی که آقای گونتر درباب تحقیق درصنایع قدیم ایران متحمل شده وعکسهائی که تقدیم کردند اظهار تشکر نمودندوپس ازایشان آقای رئیس کنگره نیزشرحی مبنی برمعرفی مستر گونتروتقدیر اززحماتشان ایراد کردند.

سپس آقای حسینی نمایندهٔ دکن خطابهٔ خودرا که موشح بنام وذکر افتخار شاعر بزرگ مابود قرائت کرده از رواج زبان فارسی درهندوستان سخن راندند ودر پایان خطابه ذکر کردندکه حروف سربی نستعلیق را که جدیداً دربار دکن پس از ده سال زحمت تهیه کرده است بعنوان هدیه تقدیم میدارند.

آقای هاکن (فرانسه)

بعد ازایشان پرفسور اسحق قرائت خطابه‌ای که در باب نفوذ فردوسی در هندوستان تهیه شده بود پرداختند وازطرز نفوذ زبان فارسی در هندوستان و رواج آن در این مملکت سخن بمیان آوردند وسپس آقای رئیس کنگره اظهار داشتند که خلاصه خطابه‌ای را که آقای پروفسور ویلیام جاکسن برای کنگره فرستاده اند قرائت میشود وبعد از آقای پروفسور کوبل رئیس موزهٔ اسلامی لندن شرحی درزمینهٔ صنایع ایران در دورهٔ فردوسی بیان کردند.

پس ازآن آقای سعید نفیسی بقرائت خطابهٔ خود که در باب منظومه‌های بحر متقارب پیش از فردوسی بود پرداختندوایشانهم مانند آقای پرفسور ژرژمارتابت کردند که وزن شعری شاهنامه ازسحور شعری ایران قدیم است ودر قسمت آهنگ شعری وموسیقی شاهنامه نیز نکات جالب توجهی ذکر کردند.

آقای نهادبیك

آقای پاگلیارو

پروفسور بولوتنیکوف

پروفسور هانری ماسه

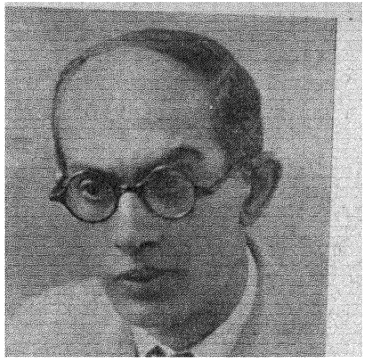

آقای سعید نفیسی

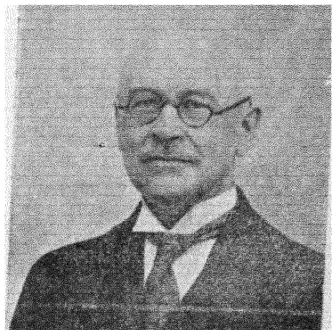

آقای مینورسکی

آقای روماسکویچ

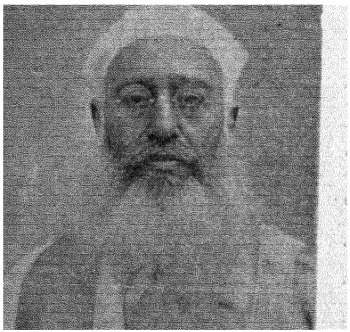

آقای دستور انوشیروان خان صاحب

پس ازایشان آقای ملك‌شعرای بهار قرائت اشعاریکه درترجمهٔ اشعارآقای درینگ‌وا
سروده بودند پرداختند وجلسه تعطیل‌شد .

ششمین جلسهٔ کنگرهٔ فردوسی عصر روز یکشنبه ۱۵ مهر شش ساعت و نیم بعد از ظه
بریاست آقای پرفسور آرتور کریستنسن نائب رئیس تشکیل شد .

آقای اون‌والا ازدانشمندان هندوستان خطابه‌ای درباب سکه های مکشوفه قدیمه راج
بدورهٔ اسلامی و مسکوکات مکتشفه پهلوی وارتبا
این دوآثار قدیمه واستنباطهائی که ازروی آ
مزبور راجع‌بتمدن دورهٔ ساسانیان نموده‌اند ای
کرده وضمنا چندین قطعه‌عکس ازسکه‌های مزبو
که‌بهمراه داشتند بنظرآقایان حضار رسانیدند
درپایان بیانات ایشان آقای اسفندیاری که‌درجل
حاضر شده بودندشرحی‌مبنی‌برمعرفی آقای‌اون‌وا
ایراد کردند. سپس آقای اورنگ بایراد خطا
خود پرداخته‌ودرضمن آن شاهنامهٔ حکیم‌ابوالقا
فردوسی راکتابی مقدس معرفی کردند و
بقرائت ابیاتی بحرتقارب درستایش‌حکیم‌فردوس
ازمرحوم‌ادیب پیشاوری‌ودرنصیحت ازخودفردوس

آقای زرزمار(شوروی)

برای‌حضارخواندندوپس ازختم آن‌ابیات‌ختم جلسه اعلام وجلسهٔ آتیه بروز دوشنبه۳ساعت و نیم قب
از ظهر موکول گردید .

هفتمین جلسه کنگرهٔ فردوسی درروزدوشنبه ۱۶ مهرساعت‌نه‌صبح بریاست آقای‌اسفندیار
تشکیل وتلگراف تبریك واصله از مؤسسات شوروی قرائت شد وآقای پرفسور هانری ماسه‌خطا
دایدیری راجع بحماسهٔ شاهنامه وسجایای شخصی فردوسی ایراد نمودند

وبعدآقای پرفسور مینورسکی درطی بیانات
خود اشاره بنفوذ شاهنامه در ادبیات چرکس
وگرجی و سایر ممالك قلمرو شوروی کردند .
ازاین بعد بنده درخواست آقای رئیس اعضای
ایرانی کنگره وقت خودراباآقایان میهمانان‌واگذار
کردند ، وآقای پرفسورنظام الدین بایراد نطق
برخاسته نام‌بسیاری‌ازفضلاء وعلماء راکه بادبیات
فارسی خدمت نموده‌اند ذکر کردند وخصوصاًاز
پروفسور نیکلسن که زحمت‌فراوانی‌درترجمهٔ‌مثنوی
مولوی وتحقیق درتصوف اسلام کشیده‌است تجلیل
نمودند. وبعدازخاتمهٔ‌نطق‌ایشان آقای‌دستورانوشیروان
پارسی خطابه‌ای بزبان‌انگلیسی بیان کرده وخدمات

آقای عباس اقبال

فردوسی را از لحاظ احیاء و حفظ روح ایران در خلال ادوار حملهٔ بیگانگان شمردند و بعد

خاتمهٔ نطق آقای دستور انوشیروان آقای ارملی پرفسور مدرسه لنین گراد خطابه ای درباب صنایع ایران در عصر ساسانیان و آقای پرفسور پاکلیارو معلم ادبیات دارالعلوم بیاناتی در باب کتاب خداینامه ومنابع استفادهٔ فردوسی ایراد کردند و بعد آقای رضوی پرفسور کاژ پرزیدنسی در کلکته در ضمن خطابهٔ خود نظریهٔ تازه‌ای آوردند بدین مضمون که اشعار منسوب بدقیقی که درشاهنامه است مربوط بدقیقی نبوده از آن فردوسی است منتهی فردوسی بنابر مقتضیات عصر نخواسته است که این قسمت را بنام خود انتشار دهد.

آقای عبدالکریم حسینی (هندوستان)

پس ازختم بیانات آقای رضوی پرفسور روماسکویچ معلم السنهٔ شرقیه در العلم لنین گراد بیاناتی راجع بافسانه های ملل آریائی و اینکه فردوسی از تمام این داستان ها مطلع بود اظهار کردند ودر این موقع دسته گلی بنام شرکت بلدیهٔ طهران در جشن فردوسی نثار محسمهٔ گویندهٔ شاهنامه شد.

وبعد آقای سردیس راس درضمن بیانات خود تبریکات صمیمانهٔ دولت پادشاهی انگلستان را بکنگره تقدیم کرده پیام سرجان سیمون وزیر امور خارجهٔ انگلستان را گرارد و سپس شرحی راجع بکتاب ظفرنامه حمدالله مستوفی که نسخهٔ منحصر بفرد آن درموزهٔ بریتانیا موجود است ایراد واشاره باهمیت تواریخ ایران خصوصا جامع التواریخ رشیدی و جهانگشای جوینی و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی کرده ودر ضمن نطق خود بذکر جشنهائی که درانگلستان بیاد فردوسی برپاشده است پرداختند.

پس ازخاتمهٔ بیانات آقای سردیس راس آقای حکمت بنام ملت ودولت ایران ازاحساسات صمیمانهٔ ملت ودولت انگلیس تشکر نمودند.

و بعد آقای پرفسور ریپکا استاد ادبیات دانشگاه پراگ هدایای دولت چکوسلواکی را بموزهٔ فردوسی و کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تقدیم نمود وهدایای مزبور کتبی بودکه بزبان چک و زبان آلمانی راجع بایران وفردوسی نوشته شده است.

پس ازنطق ایشان آقای احمد حامد ادیب دانشمند عراق بزبان عربی خطابه ای ایراد کردندو آنگاه آقای اسفندیاری رئیس کنگره فردوسی خطابهٔ مفصلی مبنی براظهار تشکر و اعلام ختم کنگره راقرائت کردند

درخاتمه آقای حکمت خطابهٔ اختتامیهٔ کنگره را بزبان انگلیسی ایراد کرده و در ضمن آن ازخدماتی که دانشمندان مغرب نسبت بفردوسی انجام داده‌اند تشکر نموده مختصری ازذکر جمیل آنان برزبان آوردند.

قبوض قبل از انتشار سالنامه ۱۳۱٤ پارس منتشر شد

جوائز برندگان ۳٤ سهم و ٤۵۰۰ ریال است

یکی از جوائز یک جایزه پانصد ریالی و در خود سالنامه میباشد

مرکز فروش طهران شرکت محدود طبع کتاب است

آقایان نمایندگان و داوطلبان نمایندگی شرکت مذکور رجوع نمایند ـ

دفتر سالنامه پارس

خواهش از نویسندگان محترم

اخیراً مشاهده میشود که یکی دو نفر از آقایان نویسندگان محترم سواد مقالاتی را که بمجلهٔ مهر می فرستند عیناً بسایر مجلات نیز می دهند وفی الحقیقة مقالات خودرا متحد المآل می کنند چون مجله مهر مایلست که مقالات مستقل مخصوص بخود داشته باشد از آقایان محترم تمنی داریم مقالاتی را که میخواهند بسایر مجلات هم بفرستند برای طبع درمجلهٔ مهر ارسال نفرمایند .

اخطار

از آقایان مشترکین خواهشمند است که در موقع تغییر محل فوراً آدرس جدیدخود را بادارهٔ مجله اطلاع دهند وگرنه هرگاه مجلات ایشان برسد این اداره مسئول نیست .

همچنین از آقایان مشترکین که تاکنون وجه اشتراك سال دوم مجله را نپرداخته اند خواهشمندیم که هرچه زودتر باپرداخت آن برما منت نهند .

چاپخانه صحافی کاغذفروشی

مطبعه مهر با حروف مختلف الشکل جدیدالورود وحواشی جالب توجهی که تهیه نموده حاضر است سفارشات مرجوعه را باطبع مرغوب (مشکی والوان) انجام دهد ومخصوصاً دقت وافری دارد که کتب مرجوعه را طبق سلیقه مولفین طبع نماید سفارشات ازولایات پذیرفته و در اسرع اوقات بامناسب ترین قیمت تحویل خواهد شد برای یکمرتبه هم که باشد بطور امتحان بخیابان لاله‌زار مراجعه فرمائید

شرکت تجارتی ایران و ژاپون

بامسئولیت محدود

اول شرکت ژاپونی در ایران

نمره ثبت درایران : ۲۳۵

صادرات ازیران :

محلوج ــ تریاك ــ کتیرا دمواد اولیه از هرقبیل

واردات بایران :

منسوجات نخی و ابریشمی ــ ماشین آلات ــ لاستیکهای

اتوموبیل ــ اجناس لاستیکی ــ وکلیه مصنوعات

نماینده در تمام دنیا.

THE PERSIA AND JAPAN TRADING COMPANY LIMTIED

PREMIER JAPANEYE COMPANY IN pERSIA

REGISTERED UNDER NO . 235

EXPORTERS OF PERSIAN PRODUCTS : -

COTTON, OPIUM, GUM TRAGACANTH AND OTHER RWE MATERIAIS

IMPORTERS OF : -

COTTON PIECE GOODS, SILK GOODS, MACHNERY, TYRES AND TUBES, RUBBER GOODS, AND ALL OTHER MANUFACTURED ARTICLES .

CORRESPONDENTS ALL OVER THE WORLD

کانبو «KANEBO»

اول شرکت منسوجات ژاپون

تاریخ تاسیس — سنه ۱۸۸۷ میلادی

سرمایه	۰۰۰ر۰۰۰ر۶۰ ین
وجوه احتیاطی	۰۰۰ر۰۰۰ر۴۳ «
عدد کارخانه‌ها	۶۶
عدد دوك	یك ملیون

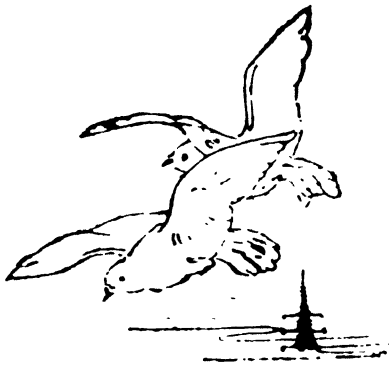

نماینده در ایران : شی نوهارا آدرس : شرکت تجارتی ایران وژاپون محدود طهران

اجناس عکاسی آگفا

بی نظیر است

نماینده ایران برادران مارتین

بهترین کارهای

نقره مینا و برنج اصفهان را

از برادران مارتین

خریداری نمائید

محصولات

نفتی ایران

درهمه جا بقیمتهای

ارزان‌تر از پیش

بفروش میرسد و از حیث

خوبی جنس و صرفه

جوئی در مصرف

بی نظیر است

شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

مهر و آبان ماه ۱۳۰۳

تجار تخانه برادران شاهرخ

دارای نمایندگی بزرگترین کمپانیهای ذیل میباشد:

۱) زیمنس ـ برای هرگونه لوازم برق و تلفن و تلگراف

۲) اونیون ماتکس ـ برای هرگونه ماشین آلات ریسندگی و بافندگی پشم و پنبه

۳) ام. و ام بنز ـ برای موتورهای دیزل

٤) انگلستات ـ برای هرگونه ماشین آلات ریسندگی پنبه

٥) شیکاگو نیوماتیك ـ برای کمپرسور

٦) لوما ـ لامپ چراغ برق

تجار تخانه برادران شاهرخ

یك مؤسسه تمام ایرانی است و به منفعت مملکت درفروش ماشین آلات خوب بقیمت مناسب جهد مینماید

تجار تخانه برادران شاهرخ

سفارشات مشتریان خودرا در کمال صحت و خوبی انجام داده و نمونهٔ از بهترین تأسیسات ایرانی است

مشتریان ایرانی سفارشات خودرا به تجار تجانه های ایرانی میدهند

خیابان ناصریه — نمرهٔ تلفن ۲۲٦٥

مهر

مؤسس
مجید موقر

مجله علمی، ادبی، اقتصادی مصور

محل
طهران لاله زار

سال
دوم

شمارهٔ
۷

فهرست مندرجات

موضوع	نویسنده	صفحه
فردوسی یا حافظ	آقای دشتی	۷۰۵
معارف در ژاپون	-	۷۱۷
اندرز اوشنردانا	آقای یاسمی	۷۰۸
تحصیل بورزیاد نامجارح کم	-	۷۲۲
ارمغان بهار	آقای ملك الشعرا بهار	۷۲۳
برفراز کوه (شعر)	» مؤید ثابتی	۷۳۰
یك غزل باتمام	سعدی	۷۳۱
روابط وعلائق گرجستان وایران	پرفسور مار	۷۳۲
طاوعیه	فردوسی	۷۳۶
زیارت مشهد	آقای دکتر شفق	۷۳۷
بیاوور	سنائی	۷۴۵
ادبیات فارسی در گرجستان	آقای نفیسی	۷۴۶
روح اجتماعی حیوانات	-	۷۵۰
یك نگرانی بزرگ اقتصادی	آقای فاتح	۷۵۳
جوا شدن	-	۷۵۹
دریا (شعر)	آقای صورتگر	۷۶۱
ابداع خط چیست؟	-	۷۶۲
کلیسا بعقیدهٔ ولتر	» سعیدی	۷۶۳
شرح حال مرحوم عزالی	» صدیقی نجوانی	۷۶۷
جان (شعر)	اسدی	۷۶۸
رموز عشق	آقای ایمانی	۷۶۹
پرورش شیر	» شجره	۷۷۴
سیر تکاملی زبان	» فوادی	۷۷۷
آثر ویلان پیچ ذرعی	-	۷۸۱
یکساعت باامین الربحانی	آقای مصطفی طباطبائی	۷۸۲
می (شعر)	رودکی	۷۸۶
معرفت الحق	آقای ابوالقاسم دهر	۷۸۷
تیرمژگان (شعر)	فرخی	۷۹۲
وصف جغرافیائی هرات	...	۱۹۳
رباعی	عنصر المعالی	۸۰۰
خواجه نظام الملك وحسن صباح	-	۸۰۱
مطبوعات داخله	-	۸۰۳
مسئله شطرنج	-	۸۰۴

تصاویر

معارف درژاپون	۷۱۷
آثر ویلان پیچ ذرعی	۷۸۱
یکی ازشاهکارهای قلمی آقای کمال الملك (رنگی)	جارج ار متن
تصویرخیالی عزالی	»
امین الربحانی	»

سال دوم | آذر ماه ۱۳۱۳ | شمارهٔ ۷

اقتراح

بزرگترین شاعر ایران کیست ؟

جواب سوم

فردوسی یا حافظ ؟

بقلم آقای دشتی

نماینده محترم مجلس و مؤسس شفق سرخ

سیگار همین طور دود میکرد و من خامه بدست با نهایت خستگی و تردید بر دستهٔ کاغذ سفیدی که زیر دست داشتم خیره نگاه میکردم و خمیازه می کشیدم که یکی از رفقاء خوش مشرب و با ذوقم از در درآمد و گفت یقیناً مقاله‌ای نوشته‌ای و خسته شده‌ای گفتم مقاله ایرا که می خواهم نویسم قبل از نوشتن خسته ام کرده است پرسید راجع بچه موضوعی است ؟ گفتم مجلهٔ مهر از خوانندگان خود سئوال کرده است که « بزرگترین شاعر ایران کیست » واز من خواسته است که در این موضوع اظهار عقیده کنم .

دوست محترم من بعد از مختصر تأملی گفت فهمیدم چرا قبل از نگارش خسته شده ای . در عوارض روحی هیچ چیزی مثل تردید وشك خستگی آور نیست حتی نا امیدی واین تردید میان دو شاعر بزرگ ایران است که ترا خسته کرده و

حق‌هم باشماست زیرا هریك ازاین دوشاعر مزایائی دارند که انسان نمیتواند باهجهٔ قاطعی یکی را بردیگری ترجیح دهد .

گفتم مقصود کدام دوشاعر است ؟

گفت یعنی تصور می کنید بعداز اینهمه معاشرت ومبادلهٔ آراء ادبی من نتوانسته‌ام حدس بزنم یکدامیك از شعرای ایران ایمان‌داری ؟

گفتم خیلی متشکر میشوم اگر از کنه تخیلات من مرا مطلع بفرمائید .

گفت حافظ و فردوسی .

گفتم بچه دلیل ؟

گفت بدلیل اینکه کتاب حافظ را مثل حرز جواد در سفر و حضر همراه داری وحتی تنها کتابی که هیچوقت در قفسهٔ کتابهای تو نیست وجزء اثاثیه خوابگاهت شده است دیوان خواجه است و بدلیل اینکه من وشما هردو می دانیم تنها شاعری که روح قومیت را زنده کرده و با افسانه های خود مجد وعظمت گذشته را بخاطر فرزندان این مرزوبوم آورده و بالنتیجه روح مناعت وسربلندی و بزرگواری که لازمهٔ استقلال ملتی است درایران دمیده فردوسی است که بدون شبهه زنده کنندهٔ ایران و ناشر حکم و اخلاقیات فراوانی است که از افکار و آراء سایر گویندگان برای تقویت بنیهٔ اجتماعی مناسب بر است .

بااین مزایائی که برای این دوشاعر قائل هستید آیامن نباید حدس بزنم که تردید شما مابین این دوشاعر است ؟ مگر عقیدهٔ ادبی شما تغییر کرده باشد .

گفتم این هما صحیح است ولی ایران سرزمین شعر است همانطوریکه یونان مهد پرورش فلاسفهٔ بزرگ و فلسطین عرصهٔ ظهور انبیاء وهندوستان جایگاه متصوفین و مرتاضین است ـ ایران شعرای بزرگی مانند رودکی . عنصری . ناصر خسرو علوی. خیام. فردوسی. سنائی. مولوی. سعدی . معزی. عطار. فرخی سیستانی منوچهری . نظامی . حافظ . مسعود سعد وصدها شعرای بزرگ دیگری که درمرتبهٔ دوم وسوم اینها قرار می گیرند مباهات دارد .

هریك از اینها مزایائی دارند که نمی توان بطور مطلق میان آنها تفضیلی

قائل شد . چطور ممکن است انسان بدون تردید و باتکاء احساسات خود دو نفر را مطلقاً برسایرین ترجیح دهد ! کی می تواند بگوید فردوسی بهتر از سعدی شعر گفته است ؟ در صورتیکه قطعاً از ساختن یك غزل بسبك غزلیات معجزه آسای شیخ ناتوان بوده است. همچنانکه سعدی از سرودن بیست شعری که دارای همان جلال و غرور و رفعت و حماسه ای باشد که از خلال شاهنامه چشم می زند عاجز بوده است . کی می تواند بگوید عنصری یا شعر گفته است وهمان شاعر محبوب من وشما که «خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پای» می گذارد با همان پختگی واستحکام وانسجامی که درقصاید عنصری دیده می شود قصیده ای بسراید»

ماچطور می توانیم مولوی و نظامی را نادیده انگاریم؟

گفت مقصود چیست »

گفتم مقصود اینست که مطالب این سهولت نیست که شما فرض کرده اید و حالا که شما این جا هستید خوب است همدیگر قدری بحث و تامل از این که یك رأی قاطع در این زمینه اظهار کنیم یا نیست قدری اهمدیگر بحث بوده و قدری زمینه را روشن تر کنیم تا به بینیم لقب بزرگترین شاعر ایران نصیب کدام یك از گویندگان میشود.

گفت پس برای اینکه مثل طلاب علوم دینیه که در ضمن مباحثه تمام مطالب را بهم مخلوط میکنند مشوش حرف نزنیم بعقیدهٔ من خوب است منظم بحث کنیم یعنی اولا باید روشن کنیم مقصود از بزرگترین شاعر ایران چیست ، وثانیاً روشن کنیم شعر خوب یعنی چه . ثالثاً کدام یك از شعراء بیشتر شعر خوب گفته است .

گفتم در قسمت اول که گمان می کنم قضیه روشن است زیرا وقتی مجله ای می پرسد بزرگترین شعرای ایران کیست مقصودش این نیست که بزرگترین شعرای ایران از حیث حثه کی بوده است زیرا بزرگی تن شاعر هیچگونه تأثیری در زیبائی اشعار او نمی تواند داشته باشد وطبعاً تأثیری در ادبیات ندارد .

و از گمان نمی کنم مقصود از بزرگترین شاعر کسی باشد که بیشتر از همه شعر گفته باشد چه در این صورت قصیه خیلی آسان بود انسان مراجعه می کرد بدیوان شعراء هر شاعری دیوانش ضخیم تر بود اورا بزرگترین شاعر معرفی

می کرد. میگویند بدل دویست هزار بیت شعر گفته است، در اینصورت قطعاً اشعر شعرای فارسی زبان بشمار میرفت. بنظر من شاعری که بیشتر از همه شعر گفته باشد نباید مزیتی بر سایرین داشته باشد؛ چه آنکه شعر هم مثل غالب چیزهای دنیا کیفیت آن مطلوب است نه کمیت یك شعر خوب بهتر از صد هزار شعر پست است، همچنانکه مؤلف یك کتاب کوچکی که در آغوش آن افکار بلند و آراء صائبه و تعبیرات زیبا هم خوابیده است بالاتر و محترمتر از نویسندگانی است که کتابهای زیاد مینویسند ولی کتابهای آنها از فکر و تعمق وحسن بیان بی بهره ومطالب آن از سطح عادیات بالاتر نمیرود.

دوست محترم گفت اینها بدیهی است وحتی من خیال نمی کنم مقصود از جملهٔ بزرگترین شاعر کسی باشد که بیشتر از سایرین مسائل علمی یا فلسفی یا اخلاقی را گفته باشد، یا از لحاظ حماسه مقدم بر سایرین باشد. عبارت اخری بزرگترین شاعر کسی است که قطع نظر از حیثیات مختلفه بهتر شعر گفته باشد زیرا اگر هر یك از حیثیات مختلفه را بطور انفرادی هدف قرار بدهیم یکی از شعرا در آن ارز است ولی از سایر حیثیات نسبتی بسایرین تفوقی ندارد.

شنیده آقای فروغی معتقدند باید چهار نفر از شعرای ایران را از میدان جدال و بحث کنار گذاشت و آنوقت در سایرین بحث نمود. فردوسی، مولوی، وحافظ و سعدی را از صفوف شعرا خارج نمود آنوقت مسائل مهمی سایرین مسائل شد و این رأی صحیحی است زیرا کسی میتواند فردوسی را بر مولوی، مولوی را بر سعدی، سعدی را بر خواجه یا خواجه را بر فردوسی ترجیح دهد.

گفتم از یك لحاظ این رأی بسیار پسندیده است و پسندیده تر و کاملتر خواهد شد اگر نظامی را هم بآنها اضافه کنیم زیرا از لحاظ خیال پروری و بدایع تعبیرات و تشبیهات این شخص همتای ماندا است و در صف اول شعرای ایران قرار میگیرد. مع ذلك چون بیکاریم ضرر ندارد بحث کنیم و دنبالهٔ سخن را بکشیم به بینیم شعر خوب چیست و چه شرایطی دارد زیرا همه مردم که مثل آقای فروغی فکر نمی کنند متأسفانه هنوز هستند مردمانی [آنهم در طبقه شعرا و ادباء] که انوری را همدوش فردوسی وسعدی میدانند!

اولا تصدیق می کنید که شعر تنها جمله موزون و دارای قوافی نیست

گفت البته در شعر خیلی چیزهای دیگر باید باشد تا بشود آنرا شعر گفت.

گفتم خواهشمندم شمه‌ای از آن چیزهای دیگر را برای من بیان فرمائید.

گفت در درجهٔ اول شعر باید دارای فصاحت باشد یعنی اولا کلمات مهجوره و دور از ذهن را نیاورد. ثانیاً باید ترکیب و جمله بندی برخلاف قواعد ادبی نباشد و علاوه تعقید و ابهام نداشته باشد ثالثاً هم کلمات و هم طرز جمله بندی از ابتذال دور باشد و در عین حال مانوس بذهن باشد. رابعاً از کلمات و حروف زیادی که فقط برای درست کردن وزن شعر را میاورند منزه باشد. خامساً برای وزن و گنجاندن معنی مقصود مجبور نشده باشد کلماتی را حذف کنند.

در مرتبهٔ دوم باید بلاغت داشته باشد یعنی بواسطهٔ حسن ترکیب و انتخاب کلمات باید مقصود خود را بطور اتم و اکمل در ذهن خواننده القاء کند و علاوه بر این از تشبیهات دور از ذهن و استعارات و کنایات پیچیده و معقد دور باشد و روبهم رفته شعر خوب باید مانند آینهٔ صاف و پاکی که خود را نشان نمیدهد بلکه مرئیات را بانسان کاملا نشان میدهد معنی مقصود را بدون زحمت و تأمل و بلافاصله بذهن سامع القاء نماید یعنی خود این کلمات مثل آینهٔ خود ریخته و ناهموار عایق مشاهدهٔ معانی نشود.

گفتم شما یک چیز مهمی را فراموش کردید بگوئید و آن موضوع و معنی شعر است. اگر فرض کنیم شخصی تمام این مطالبی را که شما گفتید و همه آنها کاملا صحیح است مراعات نماید ولی آنها را در موضوع نوشیدن آب. خوردن نان و لباس پوشیدن خود بگوید آیا از آن شعر خوب محسوب میشود؟

گفت بدیهی است نه. در این صورت شعر مزبور مثل سفرنامه مرحوم مظفرالدین شاه می شود.

گفتم پس علاوه بر فصاحت و بلاغت باید موضوع آن هم خوب باشد. موضوع شعر هم باید موضوع شعری باشد.

گفت نفهمیدم یعنی چه موضوع شعر موضوع شعری باشد.

گفتم این مطالب خیلی بدیهی است: هر چیزی برای کاری ساخته شده است

اتومبیل برای سواری است . اگر کسی اتومبیل را ولو اینکه گرانترین اتومبیل‌ها باشد جزء مبل‌سالون خود بکند کار قبیحی نکرده است ؟

گفت اینطور است.

گفتم اگر کسی مثلا فیزیك یاهندسه را بشعر درآورد آیا چون فیزیك وهندسه موضوع خوبی است وحتی اساس تمدن دنیاست باید شعر اوخوب باشد؟

گفت خیر: حاج ملا هادی سبزواری خواسته‌است یك دوره حکمت را بشعر درآورد وخیلی چیز خوبی نشده است.

گفتم‌پس‌معنی اینکه موضوع‌شعرموضوع‌شعری باشد اینست که حقیقتاً‌شعر باشد ومن خیال میکنم شعرحقیقی دردرجهٔ اول‌شعر غنائی «Lyrique»است و بعداز آن شعر حماسی وشعرهای اخلاقی وفلسفی‌میاید

گمان‌می کنم‌اولین بشری که برسطح کره شعر گفته است برای تهذیب وتربیت‌یا بیان یك‌حادثهٔ تاریخی نبوده بلکه‌احساسات وتراوش روح‌خودرا گفته‌است. روح اوازاحساسی لبریز شده آنچه راکه نتوانسته است ضبط کند و بیرون جسته است آنرا شعرنامیده‌اند.

حقیقت‌شعر غیراز این‌نیست : تخیلات‌زیبا رویاهای پرازوجد وشوق احلام‌مملو از اندوه وناکامی . احساسات سرشار از تحسین وتعجب. تأثر اززیبائی های جسمی وروحی. بیان‌صفات‌بزرگ‌انسانی.این‌ها موضوع شعراست که درروح بسیاری‌ازافراد ممتازهٔ‌بشر موجوداست ولی همه کس‌موهبت آنرا ندارد که آنهارا درقالب‌الفاظ‌زیبا با آن شرایطی که خود شما بیان کردید بسایر افراد بشر نشان بدهد شعرای بزرگ کسانی هستند که این موهبت را داشته اند و درجهٔ دوم آنها کسانی هستند که اولی را دارا و از دومی محروم و شعرای متوسط کسانی هستند که از اولی محروم و از دومی بهره‌مند بوده و لذا می بینید الفاظ آنها بی عیب ترکیبات و جمله بندی آنها بی نقص است ولی شعر آنها در شما هیچگونه تأثیری نمیکند نه نشاط انگیز است . نه‌محزون‌میکند . نه بهیجان‌میاورد. نه‌خشم ونه رأفت وعطوفت‌تولیدمی کند و خلاصه در پرورش احساسات ابداً دستی ندارد و شعرای پست آنهائی هستند که‌از

هر دو موهبت محروم‌اند مثل بسیاری از شعرای اخیر ایران. پس بزرگترین شاعر کسی است که هر دو موهبت را بطور اتم و اکمل دارا باشد.

گفت بنابراین قصیده‌سرایان را، مخصوصاً آنهائیکه بیشتر در مدح اشخاص سروده اند باید از صف شعرای بزرگ خارج نمود، پس شاعر بزرگ و فحلی مانند عنصری را که از حیث طلاقت لسان و فصاحت منطق و پختگی تعبیر در ردیف اول شعرای ایران قرار میگیرد باید کنار گذاشت؟

گفتم بدیهی است. برای اینکه آن روح وجد و شوق و مملو از احساسات عالیه که لازمهٔ وجود یك نفر شاعر است در او نبوده و او اینکه در ترکیب الفاظ و جملات و تنمیق عبارات مهارتی بسزا داشته‌است. مدح گفتن از یك موجود بشری برای اینکه باو پول و زندگانی بدهد، نه‌تنها دون مقام یك شاعر است، بلکه یك شاعر حقیقی باید نقطهٔ مخالف این مقام را داشته‌باشد. یك شاعر حقیقی باید بمناعت و بلند نظری موصوف و درموضوع جمال و زیبائی بمنتها درجه حساس و مملو از عواطف کریمه باشد. درهیچ جای دیگر دنیا نظیر آنچه در ایران و عربستان معمول بوده است دیده نشده. درخود عربستان هم آن وقتیکه هنوز در سادگی توحش و جاهلیت زندگانی می کردند این رویه چندان معمول نبوده و زبان شعرای حساس آن وقت غالباً یا به تغزل و یا توصیف طبیعت یا بیان نکات اخلاقی باز میشده و اگر در مدح چیزی میسروده اند بیشتر در مدح قوم و قبیله و مکارم و فضائل آنها بوده یا مکارم و فضایل شخصی از رجال شایسته‌مدح. بعد از آنکه عرب واسطهٔ فتوحات خود متمدن و متمول گردید شعر یك وسیلهٔ تبلیغ گردید و خلفا و امراء آنرا وسیلهٔ پیشرفت مقاصد سیاسی خود قرار داده و در ابتدا زمانی برای اقناع حس خود خواهی و خود پسندی آنها بکار رفت و از آنجا این رسم نامحمود بایران سرایت نمود. از این نقطهٔ نظر نه تنها عنصری در ردیف شعراء درجهٔ اول نیست، بلکه در دیوان منوچهری و فرخی سیستانی بیشتر تعبیرات شاعرانه و تخیلات لطیف می‌توان پیدا کرد تا در اشعار عنصری.

گفت بنابراین باید مولوی را بزرگترین شاعر ایران دانست زیرا نه تنها لب بمدح و ستایش کسی باز نکرده، بلکه کتاب عظیم الشأن او پر است از مطالب

اخلاقی ودینی و فلسفی وعشقی . و اگر دیوان غزلیات او را که باسم شمس تبریزی سروده است ورق بزنیم بیشتر این معنی را اذعان خواهیم کرد که یك شوق ملتهب و جذبهٔ سرشاری روح اورا بهیجان آورده است.

گفتم البته اگر شعر تنها معانی شعری وفلسفی بود مولوی بزرگترین شعرای ایران محسوب میشد ولی شعر علاوه بروجود آن روح مخصوص به شاعر باید از حیث الفاظ دارای همان شرایطی باشد که خود شما چند دقیقهٔ پیش گفتید . در روح حضرت مولوی یك طوفانی از احساسات ومعانی می خروشید . مولانا می خواست این طوفان را بیرون بریزد. بنابراین چندان اهمیتی بالفاظ نمیداد و لذا هم درمثنوی وهم در دیوان شمس تبریزی اشعار سست وباصطلاح شعرشناسان ترکیبات غث زیاد است . همان طوریکه اشعار زیادی در این کتاب دیده می شود که در طلاقت و عذوبت و فصاحت آیتی محسوب میشود همانطور اشعار پست و متوسط زیادتر درآن دیده میشود. برای اینکه ساحت شامخ مولوی خسارتی نشده باشد عقیدهٔ من بهتر اینست که ایشان را از ردیف شعرا خارج ودر صف فلاسفه ومحققین گذاشته

گفت پس مجبوریم برگردیم بهمان فردوسی که مولیکی از نویسندگان انگلیس پیغمبر شعرای ایران است.

گفتم چه اخباری دارید بعد از مولوی فردوسی را معرفی کنید

گفت برای اینکه اولا از حیث الفاظ واستحکام ترکیب و پختگی تعبیر در صف اول شعرای ایران قرار می گیرد ثانیا درموقعی فردوسی سرودن شاهنامه شروع کرد که ایران وزبان ایران وتاریخ ایران وقومیت ایران درزیر بوغ دشمنی وادی عرب رو باضمحلال وانقراض می رفت. فردوسی با سرودن شاهنامه مجد واوجاران فراموش شده را بخاطره فرزندان این مرز وبوم آورده و تاریخ پر از غرور وعظمت گذشتگان را زنده نموده و باین وسیله غرور ملی که یگانه ضامن بقاء وحیات ملتی می تواند باشد ایجاد کرده. داستان پهلوانی و ساختمانی ایران را زنده نموده ، افسانه های تاریخی ایران را از فراموشی وانمحاء حفظ کرد وهمان طوریکه خود او میگوید از نظم کاخ بلندی تشیید نمود که دست تطاول ایام از خراب کردن آن

کوتاه است. ثالثاً در شاهنامه معانی بزرگ اخلاق وسلوك ، سیاست ، حماسه ، تغزل تشبیهات بدیعه بدرجه ای فراوان است که آن را بکلی از کتب خالد ، و فنا ناپذیر خواهد ساخت. اگر ایلیاد وادیسه از شاهکارهای ادبیات دنیا بشمار وهمر بزرگترین شعرای دنیا نام است چرا ما فردوسی را نظیر او وشاهنامه را جزء کتب خالد ادبی ندانیم؟

گفتم تیلی متشکرم از آنکه شمه ای از آنچه در ذهن من راجع به فردوسی خانجان داشت بیان فرمودید . اگر فردوسی را نظیر همر وشاهنامه را نظیر ایلیاد بدانیم نه تنها گزاف نگفته ایم بلکه این مدعائی است که دنیا هم آنرا می پسندد. بخاطر دارم یکی از نویسندگان انگلیسی (اورداوری) در یکی از کتب خود فصلی راجع کتاب داشت ودر آخر آن فصل صد جلد از کتب غیر معاصر را بخوانندگان خود معرفی میکرد که بمنزله کتابهای اساسی و دنیائی و جاوید دانسته بود . مانند کتب مقدسه آسمانی ، ایلیاد همر ، جمهوریت افلاطون وغیره و غیره که بخاطر ندارم . از جمله شاهنامه فردوسی را در صف کتب خالده اسم برده بود؛ این نکته نشان می دهد که شاهنامه ما در نظر ما فارسی زبانان این قدر ومقدار را ندارد. بلکه در نظر بسیاری از ارباب ذوق و دانش فرنگ همچنین حال را ندارد شاید اگر همه آن طور صحیحی ترجمه شود اکثریت متفکرین دنیا بلند و شما همسلیقه شوید

ولی این ها هیچ کدام دلیل براین نیست که ما شاعری بزرگتر از فردوسی نداشته باشیم.

فردوسی را ما از چه لحاظ بیشتر می پسندیم؟

اگرچه در اینجگاه بیان ادبی فردوسی در ردیف اول شعرای ایران قرار می گیرد ولی ما ایرانیان برای این هر دوسی احترام میکنیم زیرا از حیث فصاحت وجزالت و عذوبت سعدی را مقدم است واز حیث انسجام و پختگی اشعار عنصری و مسعود سعد بیشتر این صنعت منصف است واز حیث خیال پروری حمسه نظامی بیشتر از شاهنامه تخیلات زیبا دارد واز حیث جذبه و شوق مولوی وحافظ بر او تفوق دارند.

فردوسی را ما برای این دوست می داریم که روح وطن پرستی بیشتر از هر شاعری در او بوده ودر وقتیکه دیانت و زبان عرب تمام شئون تاریخی و عزت

قومی مارا تحت الشعاع گرفته بود بمردم ایران گفت که شما بازماندگان چه کسانی هستید و با افسانه های حماسی و تاریخی خود خون سرد شده را در عروق ابناء این کشور بغلیان آورده و این وظیفه را با یك ایمان وحرارت وجذبه ای انجام داده است که هنوز هم مردمان لاابالی و بی عقیده قطعات مختلفه آنرا میخوانند موی بر اندامشان راست میشود و یك نحو هیجان و اضطراب و تاثر شدیدی در آنها ایجاد میشود. فردوسی دراحیاء غرور ملی ومفاخر قومی وایجاد روح جوانمردی و بزرگ منشی در پرورش روح استقلال وتعالی طلبی وپاره کردن زنجیر های اسارت نژادی معجزه کرده است واز این حیث بزرگترین شعرای ایران است. یعنی ازحیث اجتماعی و سیاسی و خدمت کردن بنهضت ملی این آب وخاك.

علاوه براین شاهنامه فردوسی پراست از نصایح وحکمتهای عملی و ترویج فضایل وملکات عالیه و تقبیح رذایل ودنایا ـ آنهم باالهجه های بسیار مؤثر ونافذ.

من خیال میکنم روزیکه فردوسی شاهنامه را آغاز کرد ودر تمام مدتیکه بدان مشغول بود یك خیال بیشتر نداشت ولی آن خیال، طمع سیم و زر محمود غزنوی نبود طبع ونظر شاعر طوسی بسی والا تر از این بود که این بستی هاسر فرود آورد وشاهنامه از آن بزرگتر و با جلال تر است که سی هزار دینار سلطان متعصب ترك باعث پیدایش آن شده باشد خیالی که در تمام مدتی او مستولی بود احیاء تاریخ ایران و بوسیله نظم آنرا جاوید نمودن بود. بنابراین نمیتوانست سایر جنبه های شعری اهمیت زیادی دهد ولی طبع توانا وروح بزرگ شاعر این عدم توجه بسایر جهات را جبران میکرد. ازاینرو در شاهنامه اشعار زیادی می بینم که ازحیث فصاحت و بلاغت وپختگی وجزالت مثل اعجاز وشایسته است سرمشق گویندگان شود واز این حیث شباهت کاملی بحضرت مولوی دارد و باز همین عات شاهنامه ازنقطه نظر زبان فارسی ومحسنات لفظی و ادبی یك دست و یك نواخت نیست و اشعار متوسط وسست خیلی زیادتر از اشعار خوب آنست.

گفت اگر بخواهیم باین طرز استدلال کنیم پس دیگر جائی برای نظامی هم باقی نمی ماند زیرا اگرچه ازحیث تخیلات و تشبیهات بدیعه و لطائف تعبیرات

بیمانند است ولی ازحیث الفاظ ویکدست نبودن اشعار ووجود اشعار متوسط وسست در خمسه نمیتوان اورا اول شاعر ایران دانست •

گفتم گمان میکنم اینطور باشد . اگر چه نظامی از لحاظ همین حیثیاتی که برای او قائل شدید باید بزرگترین شاعرش نامید زیرا معنی حقیقی شاعر در نظامی بطوراتم موجوداست ولی ازحیث الفاظ ما شاعری داریم که براو مقدم است اگرچه درخیالپروری به پای نظامی نمیرسد.

گفت غیر از سعدی وحافظ دیگر کسی باقی نمیماند

گفتم اگر همان کلمه سعدی اکتفا کرده و دیدصحبت را آسانتر تمام میکردیم

گفت پس حافظ ؟

گفتم ـ حافظرا باید مثل مولوی بوسید و کنار گذاشت.

گفت ـ یعنی شما سعدیرا مافوق حافظ میدانید؟

گفتم ـ نه سعدیرا مافوق حافظ نمیدانم. در حافظ جنبه‌های موجوداست که در هیچ یك از شعرای ایران نیست عقیده من بزرگترین امتیاز افراد بشر از همدیگر آزادی فکر وقوه پرش تصورات وخیالات آنهاست. آزادی فکر بوسعت خیال وارستگی از قیود وتعلقات. بی اعتنائی سرد و نزدیك بخصومت بحیات وآن چیز هائیکه افراد بشررا میفریبد و خلاصه یك روح منع وسرکش وآشنا بحقایق کون در حافظ بیشتر از هرشاعری دیده میشود . آنچه سرار باب ذوق وحال را در مقابل این شاعر بزرگ خم میکند این امتیازات است. این مزایاست که حافظرا از سطح قرارگاه سایر شعراء بالاتر برده ودر میان ستارگان آسمان قرار میدهد . حافظ باهمان نظریکه حد پیری بمشاجره و ملاعبه نواده های خود گوش داد و با تبسم شفقت و تمسخر بآنها نگاه میکند بمقررات و مسلمیات حیات نگاه میکند . حافظ میان شعرای ایران در آزاد فکری مانند آناتول فرانس درمیان نویسندگان فرانسه وابوالعلاء معری در شعراء عرب میباشد .

من نمی خواهم بگویم خواجه غزلهای زیبا و اشعار پراز وجد وحال ندارد بلکه از این باب هم اشعار زیادی دارد که آیت زبان فارسی محسوب میشود ولی اشعار متوسط وسست در دیوان حافظ زیادمیشود مخصوصاً وقتیکه غزلیات او از نکات فلسفی عاری بوده وفقط قصد او غزل سرائی بوده است .

برخلاف سعدی که مالک سخن بر او مسلم است، سعدی رب النوع فصاحت و بلاغت است، سعدی خداوند زبان پارسی است. سعدی اگر دعوی پیغمبری میکرد و معجز خود را کتاب بوستان و دیوان طیبات قرار میداد بی شبهه کسی نمی توانست این دعوی را در هم بشکند. کلیات شیخ بمنزلهٔ قرآن زبان پارسی است که در آن، عذوبت و طلاقت، فصاحت و بلاغت، حسن ترکیب و انتخاب کلمات با یك ذوق مخصوصی تعبیه شده است که همیشه سرمشق پختگی و سلاست و زیبائی است.

کتاب سعدی تا همیشه محك زبان پارسی خواهد بود: هرچه با آن مطابقت کند درست و هرچه از آن تخلف کند فاسد است.

حیرت انگیزتر از همه اینست که برخلاف سایر شعرا که غث و سمین دارند کتاب شیخ بزرگوار همه یك دست است من تا بحال نه در شعر و نه در نظم شیخ ترکیب سست، یا جمله معقد، یا خلاف فصاحت ندیده ام. نمیگویم نیست ولی تا کنون بر نخورده ام و این خود دلیل براین است که اگر چیزی مخل فصاحت و موازین ادبی در آن باشد بدرجه ای نادر و کمیاب است که سهوات نمیشود پیدا کرد.

بهمین اندازه مهم است سرشاری طبع او در سرودن غزلهای زیبای خالی از تکلف و اغراق و ابتذال که هفتصد سال مساعی گویندگان سوانسته است از طراوت و حلاوت آنها بکاهد و هر کس یکی چند غزل خوبی گفته است بخود بالیده است که اشعار او شبیه اشعار شیخ میباشد.

باید این نکته را فراموش نکرد که مشکل ترین اقسام شعر غزل است زیرا قصیده سرائی آنهم باین سبکی که در ایران معمول بوده است، یعنی مقدمتاً توصیفی از طبیعت یا تغزل نسبت بمعشوق خیالی کردن و بمناسبتی گریزدن بمدح ممدوح و آنوقت بفکر و قریحه فشار آوردن که در مدح ممدوح مبالغه ها کنند چندان موهبت زیادی لازم ندارد. همینقدر قدرت طبعی برای تلفیق نظم داشته باشند کافی است و یا اینکه مانند نظامی قصه های خیالی در نظر آوردن و آنوقت بانواع تخیلات زیبا جلوه دادن کمتر مشکل است تا اینکه انسان این همه غزلهائی بسراید که هیچ گونه موضوع معینی نداشته باشد. موضوع آن فقط التهابی است که در یك روح مملو از احساسات وجود دارد و گوینده را بسرودن یك دیوان غزل بکشاند که همه آن ها

زیبا ، همه آنها دارای مضمون همه آنها دور از تکلف وتصنع ، همه آنها منطبق بر حالات عشقی ، همه آنها خالی ازاغراق . انسان وقتی دیوان شیخ را میخواند خیال می کند این سرایندهٔ بزرگ تمام عمر عاشق بوده وهمیشه از تمام قلب دوست داشته واین روح حساس همیشه درمقابل جمال واقع بوده ومتأثر از آن.

اگر در دیوان غزلیات مولوی افکار تصوف زیاد دیده نمیشد و مولوی میتوانست از هجوم معانی واحساسات خود تااندازه ای که بتواند الفاظ را همیشه بیك قالب منسجم وپخته و خالی از وهن وسستی در آورد جاو گیری کند شاید او تنها کسی بود که مانند سعدی میشد زیرا روح متهیج تر وماتهب تر وسر کش تر ازسعدی داشت ولی همین اعتدالی که درعواطف سعدی می بینم کلیات اورا اینطور یکنواخت ونمونه فصاحت وبلاغت ساخته است .

من دیگر ازمط لب اخلاقی سعدی صحبت نمیکنم که تمام مکارم ورذایل معروفهٔ زمان خودرا باشیرین ترین بیان وساده ترین طرز ومحکمترین اسلوبی مدح وذم نموده است زیرا گویا اینقسمت از کتاب شیخ معروفتر از آنستکه محتاج توضیح ویابیانی باشد.

گفت پس عقیدهٔ شما بزرگترین شاعر ایران سعدی است؟

گفتم نه عقیدهٔ من بلکه بدلیل کلیات شیخ بزرگترین شاعر ایران سعدی است.

معارف درژاپون

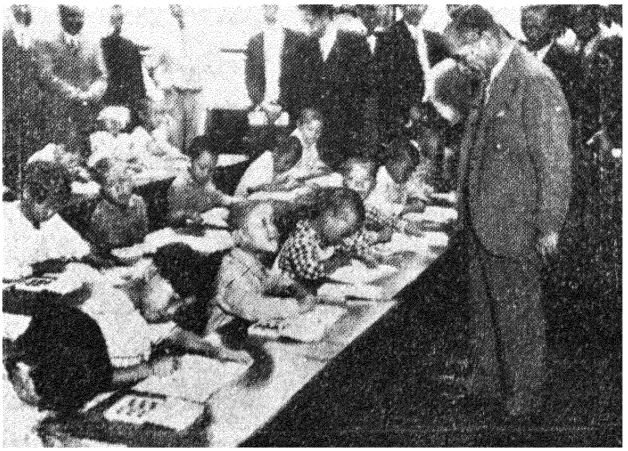

وزیر معارف ژاپون در دارالایتام شهر اوکاگاوا شخصاً مشغول بازدید عملیات بدنی اطفال است .

اندرز اوشنر دانا

مقدمه

بقلم آقای رشید یاسمی

فایدهٔ تتبع درزبان پهلوی هرروز بیشتر معلوم میشود زیرا که فضلای پارسی واروپائی درطبع ونشر وتفسیر وترجمهٔ کتب پهلوی هرروز کوشش جدید میکنند اتفاقاً درایران بهتیش این سرچشمهٔ مهم قرن هاست متروك وادبیات ما از فواید تاریخی ومعنوی آن محروم مانده است بعداز آنکه درقرون نخستین اسلام دانشمندانی چون ابن مقفع وثعالبی ودقیقی وفردوسی و اوریجان وفخر گرگانی وغیره استفادهٔ بسیار ازاین قبیل کتب کردند علماء وادبای بعد چندان التفاتی باین منبع ننمودند تاجائی که بکلی فراموش کردید ودانشمندان ایران جز وسیلهٔ اشارات پراکنده در کتب شعراء مثل «سخن گفتن پهلوانی» در شاهنامه و«فهلویات» در کتاب شمس قیس رازی و«گلبانك پهلوی» درغزل خواجه حافظ ازز بان وادبیات پهلوی که قرنها در عهد اشکانیان وساسانیان ترجمان افکار وواسطهٔ ارتباط شئون و شعب تمدن نیاکان ما بوده است اطلاعی نداشته‌اند علل این مهجور ماندن بسیار است از آن جمله مطالب اکثر رسالات پهلوی را باید شمرد که چون آمیخته با مسائل دینی است در نزد مسلمانان کلام مجوس وسخن گبری بوده وجالب توجهی نمیکرده است دیگر مشکلات خط که نظر بتشابه بعضی حروف بایکدیگر ومتروك ماندن زبان پهلوی در چندین قرن خواندن آن کتب امری سهل نبوده است . علت دیگر آن است که چون قریب هزار اغلب آرامی درزبان پهلوی وارد بوده است که می نوشتند ولی نمی خواندند وآنها را هزوارش می نامند جمعی تصور کرده اند که تمام زبان پهلوی ازشعبهٔ سامی است و ارتباطی با السنهٔ آریائی ندارد سبب دیگر اینکه کتابی بخط پهلوی که درعهد ساسانیان نوشته شده باشد در دست نیست و قدیمترین نسخهٔ موجوده از این خط که در کتابخانهٔ کوپنهاك دانمارك مضبوط است تاریخ تحریرش ۶۹۱ هجری قمری است ازاین جهت تصور میرفت که این کتب را بعد ازاسلام چند قرن زردشتیان ایران جعل کرده‌اند تاجریهٔ

دربرابر مساهانی داشته باشند بنابرین لغات آن‌ها رامجعول وغیرقابل اعتمادمی پنداشته‌اند اماتتبعات تاریخی ولغوی ثابت کرده است که اکثر این رسالات ازروی کتب قدیمتری که منتهی بعهد ساسانی میشود استنساخ گردیده وروحانیون زردشتی که درحفظ آثار دینی خود جدی وتعصبی وافی داشته‌اند تاحدودامکان آن یادکارهای قدیم را ازدستبرد حوادث صیانت میکرده اند کلمات بسیاری دراین کتب هست که عادة بایستی بعضی حروف از آنها ساقط میشد زیرا که درقرون وسطای اسلامی البته آن حروف خوانده نمی شده است معذالك نساخ ازفرط علاقه بآثار کهن صورت عتیق کلمات را عیناً حفظ و در نسخه های جدید نقل کرده‌اند چنانکه دراین نسخه‌ها الفاظی است که ازحیث قدمت شکل حکایت ازمندرجات کتیبه‌های اشکانی وساسانی می کند (مثل کتیبه های طاق بستان کرمانشاه وپای کولی کردستان عراق) بنابراین مقدمات می توان نسخ موجوده را کاملا معتبروآئینه کتب عهدساسانی دانست باصرف نظر ازمعایب وضایعات اوراق که درهر کتاب کهنی مشهوداست .

ایرانیان درآشنا شدن بااین میراث نیاکان خود مرهون زحمات دوطایفه‌اند یکی پارسیان وزردشتیان مقیم هندوستان که با رسالاتی دینی این آثار را نگاهداشته ودرسنوات اخیر بطبع و نشرآنها پرداخته و اوقافی برآن مقرر کرده اند

دیگر علماء اروپائی که طریقهٔ خاص کنجکاوی علمی خود را صرف حل رموز این زبان وسایر السنهٔ قدیم ایرانی نموده وبسیاری از تاریکی‌های خط و زبان پهلوی را روشن کرده‌اند ازمیان این گروه بانی باید سعی‌های پرفسور ارنست هرنسمان آلمانی رامشکور داشت که سالی دودرطهران عملا بتدریس پهلوی پرداخته وسه چهارتن از عشاق آثار قدیمه را باصول قرائت این خط واکتشافات جدیده که درآن اتفاق افتاده آشنا کرده‌اند ازآن جمله نگارندهٔ این سطور نیزبقدر استعدادخویش بهری برگرفته وتا این زمان بطرز شوق فطری باکمال صعوبتی که درتعلم این خط است حتی المقدور در آن رنجی برده و چند رساله پارسی کنونی ترجمه کرده است ازآن جمله است اندرز نامه آذرباد رسپندان و کتاب ارداویر افنامه که درصدد طبع ونشرآنها است .

اندرز اوشنر دانا

در سال ۱۹۳۰ میلادی پارسیان مقیم هندوستان چند نسخه از این اندرز را که بخط پهلوی در کتابخانه های کپنهاگ و پاریس و مونیخ موجود است گرد آورده ومقابله و تصحیح آنها را بعهدهٔ فاضل محترم ارواد بهمن جی بوسروانجی دهابر محول داشته اند ایشان‌هم با دقت تمام آن نسخ را مقابله نموده و مقدمه وشرحی بانگلیسی بر آن نگاشته اند .

نگارندهٔ این‌سطور بترجمهٔ آن متن‌پهلوی‌پرداخت بفارسی زبانان را از‌مطالعهٔ سودمند وطرز نویسندگی و استعمال لغات آن فوایدی حاصل شود . چون آقای دهابر آنچه اید وشاید در باب این نسخه وحکمتی که این اندرز ها او منسوب است تحقیق کرده اند صواب آن دید که شمه از آنچه در مقدمه ذکر کرده اند در اینجا بیاوریم .

نام و زمان صاحب اندرز

در اوستا اوشنره دریهلوی اوشنر ودر کتب مؤخر پهلوی هوشنر و هوش آوز (بمعنی استاد) آمده است درشد هشن او را معاصر کیانیان و در دادستان دینیك زمان اورا بین کیقباد وسیاوخش ودر آفرین‌زرتشت هم عهد کیکاوس قرار داده اند مابر روایت دینکرد صاحب این اندرز ها وزیر کیکاوس بوده وموافق مسطورات بند هشن ایرانی در زمان کیکاوس بدست دیوان کشته شده است. از فروردین یشت‌اوستا که نام اوشنر درآن مذکور است نمیتوان زمان اورا استنباط کرد ولی اسم اورا درمیان پادشاهان کیانی آورده است در هر حال از مجموع این روایات معلوم میشود که او نیز در اعتبار ما قبل تاریخ میزیسته و آوازه خرد و دانش و مقام وزارت او بازمنهٔ اخیر زیسیاه و در رسالات پهلوی و پازند ثبت شده است واو را باوصاف حمیده ستوده دستور خرد و شجاع وهمه تدبیر خوانده اند در کتاب وزارت خرد دینی قصهٔ از او بیان شده است که بعد از رویاهٔ بهمت هوشنر روان وزمین اورا بهمدوستان از بی‌گناه عجب و آوردن کتب علم ودیعه که درشد هدیه مسطور است بدیعه ورد وما آن قصه را با اندك تغییری در اینجا ترجمه میکنیم :

« شاید دانست که این سخن اندر همه جهان مشهور و روشن است که دانائی از به دیوان از دستور اوشنر پرسید که من از دانائی هوشمندان شنوده که ویران شهر پس از وه های بسیار و بر آنها گیاه روزی همه بر روید که اگر از آن چیزی به مردگان دهند هم اندر زمان زنده شوند این سخن بمنش من شگفت است . اوشنر پاسخ گفت که این سخن راست و خرد آمیز است چه دانایان ایرانشهر پس سخن این چنین که از سرایند به از کوههای بلند دانشمندان و خرد وران را خواسته و از گیاه سخنان خردی و از مردگان سخنان خردان و کم دانشان که چیزی هوش وزیر و خرد بمغز بدارند و بیگر و گیتی دانایی از مردگان و مردان زنده بدین چون این سخن شنود خرسند شود و خرد اوشنر دستور آفرین گفت »

اندرز های عهد ساسانیان

در دورهٔ ساسانیان رسالات بسیار بنحو مختصر نوشته شده . این نوع کتب در دستگاه موبدان زواجی کامل داشته است . بعضی از بزرگان دین زردشتی نوشتن اندرز معروفند :

۱ - مقصود این است که خود عالم بدارند ولی چون علم را از دیگران بطور امانت می گیرند رستگار میشوند

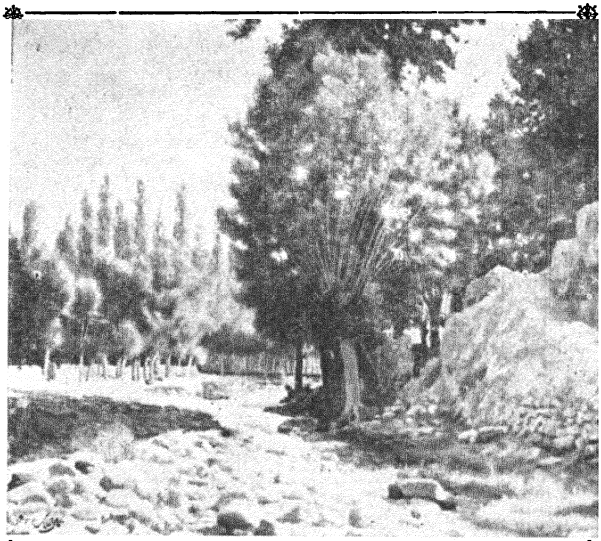

از شاهکارهای قلمی استاد بزرگوار آقای کمال‌الملک

آذرباد مارسپندان ۱ و پسرش زردشت و نوه اش آذر باد زردشت و بحت آفرید و برزگمهر وخسرو نوشیروان و بهزاد فیروز و آذر فرنبغ فرخ راد وغیره

در کتاب دینکرد جلد سوم چهار اندرز منسوب بزردشت و سائنا و آذر باد و نوشیروان وچند پند و حکمت بنام جمشید ذکر شده است این طرز چیز نویسی در ادبیات اسلامی ایران هم تاثیر کرده و کتب فارسی یا عربی که بنام وصایا یا نصایح یا آداب بعد از اسلام تا وین یافته باین کمندرجات آنها را بهیناغورث و ارسطو و افلاطون و غیره انتساب داده اند ولی اساسا بتقلید این اندرزهای پهلوی نگاشته شده است

مقام اندرزبد

در میان صاحبمنصبان بزرگ عهد ساسانی بعضی رتبه اندرزبد داشته اند و در این منصب هم درجاتی مذکور بوده است در کتب پهلوی بنام دورتبه از این رتبه ذکر شده است یکی ماگو اندرزپت و دیگر دراندرزپت . در کتاب بستنای اول پهلوی پنج مقام از مقامات روحانیون تصریح شده است

۱ ـ دادوبر دادور (قاضی)

۲ ـ مگویت مؤبد

۳ ـ رد دستور

٤ ـ ماگو اندرزپت (مشاور یا معلم اصول محوس)

٥ ـ مگوپتان مگویت موبدان موبد (بلند ترین مقامات دینی)

سمت وشغل حقیقی ماگو اندرزپت درست معلوم نیست ولی مسلم است که بعد از موبدموبدان درجهٔ اعلی را حائز بوده است

در کارنامه نام در اندرزپت واسپوهرگان مذکور است (یعنی مربی شاهزادگان دربار یا معلم کل بجا) مقام در اندرزبد بین رئیس موبدان و رئیس کل قوای جنگی بوده است این مقام هم بطوریکه در ادبیات ارمنی مشهود است درجاتی داشته است یکی از سردارانی ایرانی سگستان اندرزبد نام داشته است ظاهراً شغل او درعهد ساسانیان حفظ مراسم اخلاقی در جامعه بوده است بطور محتسب در ایران بعد از اسلام وسانسور در روم ۱

مقامات اوشنر

اندرزهای این مجموعه از عهد اوشنر یا زمانیکه در کتاب ثبت شده چندین قرن در افواه متداول و از سینه بسینه منتقل شده است مندرجات کتابهای پهلوی حکایت میکند که این حکیم در بزرگواری و عوام شهرتی فوق العاده داشته است و دانش و خرد او مثل ضرب المثل در دادستان دینیک گویند : « آن که پر خرد است مانند هوشور » در بند هشتم بزرگ مینویسد « اندرزمان خدائی کاپوس در همان هزارک دیوان روز آورشدند واوشنر بکشتی رسید و دیوان مش کاپوس را برجستند (یعنی او را اغوا کردند) تا کار از آسمان رود سرنگون در افتاد و فره ایزدی از او آزرده شد »۲

در کتاب روایات پهلوی میگوید : « هوشنر بود پر گرفتار » (مقصود از گرفتار گیرندگی وقوت حافظه و نیروی ادراک وخرده گیری است)

در قسمت هفتم دینکرد جلد سیزدهم او را اوشنر پرزیر می نویسند بمعنی بسیار زیرک

---

۱ ـ این اندرز را نگارنده در سه سال قبل ترجمه کرده است

۲ ـ Censor

و هوشیار : «وهم در آن زمان (فره ازدی) باوشنر پرزیر (بسیار زیرک) آمد و این فره از جم بود هنگامی که درزهدان مادر بود مادررا بگفتار چیز میآموخت از شکم.»

هنگام زادن گیامینو را زد (معلوب کرد) با پاسخ گفتاری بپرسش های فروجیای خائن دیو پرست و بهرمتاری (صدارب) کابوس رسید ودر پادشاهی او هفت کشور را راه برد (اداره - کرد) وآن بزرگوار یك سخن قطعی آموخت و بسیار مردم ازفرهنگ او سودمند شدند عبرایرانیان را بپاسخ گفتاری مغلوب کرد و ملك ایران با اندرز های سودمند عالی اندرز داد »۱

در آفرین زرتشت مینویسد « دانا پرزیر بوید چون اوشنر برخرد »

قول وست

دکتر وست پهلوی دان معروف راجع باین اندرز ها مینویسد اندرز اوشنر دانا در مجموعه نسخ خطی پهلوی که در کتابخانهٔ کوپهاك تحت علامت [illegible] ضبط شده بعد از بهمن یشت واقع گردیده است۲ و در جای دیگر بنظر نرسیده است نسخ دیگر این اندرز ها را از روی رسالهٔ کوپهاك استنساخ نموده اند این رساله مشتمل است بر ۱۴۰۰ کلمه وچون ازوسط آن دو ورق افتاده است می توان گفت قریب ۶۰۰ کلمه از آن مفقود است » ...

---

۱ - درترجمهٔ این عبارت محض آسانی مختصر سهل انگاری وتقدیم وتاخیر کلمات وحذف الفاظ جایز شمرده شد .

۲ - این مجموعه قدیمترین نسخهٔ خط پهلوی است ودر آخر قرن هفتم هجری قمری نوشته شده است اولیاء کتابخانهٔ کوپهاك ازپروفسور کریستن سن مستشرق معروف خواسته اند که آن نسخ را باچاپ عکسی منتشر کنند نخستین جلد آن که حاوی ارداویرافنامه و یوشت فریانو است دوسال قبل منتشر شد و نگارنده آنرا بفارسی ترجمه کرد **روی.**

تحصیل نور زیاد با مخارج کم

یکی از مطلوب های مهم اقتصادی دراروپا از دیرگاه تحصیل نور زیاد با مخارج کم بوده است واکنون بدستیاری تجارب وزحمات علمی بدین مقصود نائل گردیده و از اینراه باقتصاد ملی خود مساعدت فراوان نموده اند. بدین طریق که برگرد لامپ الکتریك حلقه ای لاکی تجربه نور قرار دادند که مسیر تمام اشعه ای را که بیهوده بهدر رفته ودرمحاط غیرلازم منتشر میشود برگردانده برسطحی که لازم و طرف حاجت است (سطح اطاق یا میز و غیره) منعکس مینماید و بدین ترتیب نور مکتسبهٔ از پنج لامپ را بمراتب زیادتر کرده و باعث منافع گزافی صرفه جوئی میگردد . یکی از علمای فرانسه موسوم به « Janet » رئیس آزمایشگاه الکتریسیتهٔ پاریس آزمایش نور را در لامپهای مختلف بطریق ذیل محاسبه وتجربه نموده است :

حلقه مرنور چون برگرد لامپهای ۹۶ شمعی و ۴۵۰ شمعی و ۲۹۵ شمعی و ۴۸ شمعی قرار گیرد نور آنها بترتیب به : ۲۶۵ و ۶۷۵ و ۵۰۰ و ۶۳ شمع بالغ میگردد .

سایراین اگر کسی خواسته باشد که باهمان لامپی که دارد نور بیشتری تحصیل کند لامپی ازهمان جنس فوق وبا همان قوه انتخاب میتواند کرد و نیز اگر بخواهد بهمان قدر نور اکتفا کند میتواند لامپ وچکتری را که بصرفه مقرون تراست باین حلقه بکار برد.

این حلقه که در آن بسط دادن نور به آمپلی اوکس « Amplilux » معروف گردیده از شیشهٔ مخصوصی که شکست در آن راه نمی یابد ساخته شده است .

ارمغان بهار

اثر طبع آقای ملك الشعرا بهار

۲ نظم اندرزهای آذرباذمار سفندان، از پهلوی بپارسی. در تابستان ۱۳۱۲

۵۹

سخن بنگرش [ملاحظه و تأمل] گوی
چه سخنی است [که] گفتن نه، و سخنی
هست که نادیدن [نه] و آن نادیدن نه
از آن گفتن.

چو خواهی نه تیری سرانی سخن
نگه کن بدان گفته خویشتن
بسا گفته کانرا نبایست گفت
بسا گفته کانرا نباید نهفت
بجای خموشی سخن سرمکن
بجای سخن لب مبند از سخن

۶۰

راستگوی مرد بی مهر کس.

***

بجو راستگو مرد بی‌مهر کس
کجا راست آرد بنامت بسر

۶۱

رده مردا [را] استوار مدار، و آن
بریدگان (آزرومند) مرد [را] چگونه
آیین ود، هر بنده و رده

کسی کش وفادی و کردش خوار
مدارش بنزدیک خویش استوار
چو خواهی کنی دستگیری ز کس
بجوی آزرومند بی دسترس

۶۲-۶۳-۶۴

سخن چرب گوی، گویش چرب‌دار.
منش فراروان (والا) دار ۲

***

ستوده گوش باش و والا منش
خجسته نهاد و فراروان۳ کنش

---

۱ - رده را ترجمی بی‌ادرج و بیست معنی کرده اند و گاهی هم بمعنی مقتول و مضروب آمده است و بعقیده من اینجا کنایه است که شخص اورا پست کرده وافکنده باشد واین معنی درترجمه آداب بعربی هم مکرر دیده شده است

۳ - چون در اصل گوش و منش پشت سرهم آمده گویا قسمت اول (سخن چرب‌دار) غلط باشد و (کنش یا نش یا چرب‌دار) درست باشد خاصه که سخن و گوش یکی است.

۳ - فراروان متعالی

۶۵

خویشتن مستای تا فرارون کنش باشی.[1]

۶۶

اندرخدایان و پادشاهان نا آمرزیده مباش.

۶۷

از دانمه (بزرگتر ازخود) و بهمرد سخن پرس.

۶۸

از مرد دزد هیچ چیز مگیر ومده و ایشان را ستوه کن

۶۹

بیم و یاد فرآه دوزخ را به نگرش کن (درنظر بگیر).

۷۰

بهر کس وهرچیز وستار[2] (سست) و گستاخ مباش.

۷۱

خوش فرمان باش که خوش بهرباشی.

۷۲-۷۳

بی گناه باش که بی بیم باشی. سپاس دار باش که به بیکوئی ارزانی باشی.

***

مکن خود ستائی که وارون شوی
بوارونگی کی فرارون شوی

***

بنزد خدا و خداوندگار
ز نامرزی خویشتن شرم دار

***

زمهسال و به مرد پرسش بیوش
بکابک بگفتنا رشان دار گوش

***

مکن هیچ با درد داد وستد
کزین داد و استد ترا بد رسد
ز بیداد کوتاه کن دست درد
چنین است فرمودهٔ اورمزد

***

تن از دوزخ و بیم روز بدی
نگهدار و بداوره ایزدی

***

بهر کار گستاخ نتوان بدن
بهرچیز و هر کس نشاید زدن
میانجی بهر چیز وهرکار باش
به گستاخ باش و به ستار[2] باش

***

بفرمانبری راه نیکی سپار
که خوش بهره باشی زپروردگار

***

سر بیمناکی گنه کارگیست
گنه کاره را تن بآزارگیست
همان بیگناهی تناسا بیست
به نیکی سپاسنده ارزانیست
گنه کاره را بیم باشد ز شاه
نترسد ز کس مردم بی گناه

۱- فرارون بمعنی والا ومسعود وملکوتی ومتعالی است ودر برهان برعکس معنی شده است.

۲ - بستار بضم باء از وستار بهلوی و صد گستاخ است - برهان آنرا سست و بالاستوار و بکسر اول آورده.

۷۴

یگانه باش که وافریکان[1] (آفریننده) باشی .

۷۵

راست گوی باش که استوار (مورد اعتماد) باشی

۷۶-۷۷-۷۸

خردمند (فروتن؟) باش که بسیار دوست شوی . بس دوست باش که نیکنام شوی . نیکنام باش که خوش زیست باشی .

۷۹

خوش بر دیندوست باش که اهرو (اشو - مقدس) باشی

۸۰

روان پرسیدار (باوجدان وروحانی) باش که بهشتی شوی .

۸۱

دادار باش که گرورمانی (ملکوتی) شوی .

۸۲

زن کسان مفریب ، چه بروان گناه گران بود .

***

بهر کار یکرنگ و یکرونی باش
ستوده دل وبافرین خوی باش
یگانه شو و پاك و پاکیزه دین
که مرد یگانه بود بافرین

***

جز از راستی هیچ دم بر میار
که باشی بر مردمان استوار

***

فروتن شو ایدوست در روزگار
که مرد فروتن فزون جست یار
فزون یار مردم نکو نام زیست
ز نام نکو شاد و بدنام زیست
در زندگانی فزون یارگیست
فزون یارگی از نکو کارگیست

***

ز دین دوستی آسمانی شوی
ز داد و دهش جاودانی شوی
روانت چو بردارد ازبند خروش
خروش زوانرا ز دل دارگوش

***

نگهدار جان را ز کردار زشت
که اینست همخار خرم بهشت

***

ز داد ودهش جاودانی . .

***

براه زیان دانهٔ دل مپاش
فریبندهٔ جفت مردم مباش
زن پارسا را مگردان ز راه
که از رهزنی بدتر است اینگناه
روان را گناه گران آورد
بس آسیب در دودمان آورد

۱ - تصور میشود که لغت (بافرین) که همه جا بایك الف و بروزن نازنین آمده و هرگز بادوالف بروزن بازارین نیامده از ریشهٔ (وافریکان) پهلوی باشد که واو علی المعمول تبدیل بباء شده بافریکان شده وسپس بافرین شده است

۸۳

خرد بوده (پست و بی‌اصل) و اپیشوار (؟) مردم را نگاه مدار (تعهد و احسان مکن) چه ترا سپاس نخواهد داشت

۸۴

خشم و کین را ، روان خویش تباه مسار .

۸۵

نگفتار و کردار چرب و نمار بر (گرم ومتواضع باش) چه از نمار بردن پشت به‌شکند و از چرب پرسیدن دهن گنده شود

۸۶

فرتم سخن (سخن عالی) ۱ دشچهر (بدداد) مگوی

۸۷

چون با انجمن خواهی نشست بر دیان مردم دز آگاه‌منش که تو مردز آگاه پیدا نباشی

**

چو گشتی توانگر بداد و دهش
فرومایهٔ پست را بر مکش
که این مردمان خدا ناشناس
ندارند از مرد مهتر سپاس

***

روان را بپرداز از خشم و کین
که گردد تنه خانت از آن واین

***

نگفتار و کردار شو مهربان
نیا یشگر و چرب و شیرین زبان
که پشت از خمیدن نگیرد شکن
نه از چرب گفتار گندد دهن

***

نیا مور دانش نما پاکزاد
که دانش چراغست و نیاک نادا

***

بهر انجمن پاک و پدرام نشین
پژوهنده و چست و آرام باش
چو خواهی نشستن پژوهنده شو
بر دیان مردان دانده شو
بسوی دزآگاه مردم مرو
بپرهیز و همدوش نادان مشو
نمادا چو بینند آنجا ترا
شمارند همتار آنها ۲ ترا

---

۱ ـ دش‌چهر که بپاپاک ترجمه شده، هر کلمهٔ اردش، بضم‌دال بمعنی بد و (چهر) بمعنی (نژاد) یعنی بدنژاد و ضد آزاد چهراست .

۲ ـ در موردی که ضمیر بدوی‌العقول که درمحل و بحث و تحقیر قرار گرفته‌باشند برگردد اساتید قدیم آنرا بجای الف و نون بها والف آورند .

استاد کسائی فرماید :

آنها که بشنوند سخن زین پیمبران — بر دیان اهل حکمت و توحید کافرند
درهای حکمتند حکیمان روزگار — وینها که چون خرند همه‌ار پس درند
اینها که دست خویش چو کشکول کرده‌اند — اندر میان خلق مزکی داورند

(مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۸۳)

۸۸

با انجمن سور ، هر جای که نشینی بجای برترین منشین کت از آن جای بیاهنجند ۱ و بجای فروتر نشانند .

۸۹

بخواسته و چیز گیتی گستاخ مباش چه خواسته و چیز (مال و منال) گیتی ایدون همانا چون مرغی است که از بن درخت بر آن درخت نشسته و هیچ درخت نپاید

۹۰

اندر پدر و مادر خویش ترسکار و نیوشنده و فرمان بردار باش ، چه مرد را تا پدر و مادر زنده اند ، همانا چون شیر اندر بیشه است از هیچکس نترسد و او را که پدر و مادر نیست همانا چون زن بیوه است که چیزی از وی بدوسند ۲ واو هیچ چیزی نتواند کرد و هر کسی (اورا) بخوار دارد ۳

۹۱

دست خود را به زیرک و دانا مردده ، چه زیرک و دانا مرد هر آینه چون زمین نیکو است کجا تخم بدو افکند و از او بس خورنک (؟) اندر آید .

***

بسور انجمن جایگه بین درست
بدانجای بنشین که درخورد تست
مبادا برآرندت از آن نشست
بجای فرو تر نشانند پست
فرو رانه دهگان شو پند راست
بجائی نشین کت نبایست جاست

***

بکاخ و بکالای گیتی مناز
که کالای گیتی نپاید دراز
چو مرغی است کاخ و زر و خواسته
جهان چون یکی باغ آراسته
ز شاخی بشاخی بر آید همی
بیکشاخ هرگز نپاید همی

***

بنزدیک مام و پدر بنده باش
بفرمان گرای و نیوشنده باش
جوان کش بود زنده مام و پدر
بود چون به بیشه درون شیر نر
چمد اندران بیشهٔ نامدار
نترسد ز کس گاه جنگ و شکار
هم آن بیوه کش مرد مام و پدر
بود چون زنی بیوه و در بدر
کجا رو نهاید هر گونه چیز
نه دست ستبر و نه پای گریز

***

گرت هست دختر بدانسده ده
ز هر شوهری شوی دانسده به
بود مرد دانسده چون خوب خاک
که دروی نشانند هر گونه تاک
(معنی اصل آن مکرر است وقلا عین آن گفته شده است)

۱ - آهنجیدن ، بمعنی بر آوردن و بر کشیدن ، وآختن است
۲ - دوسیدن ، بمعنی چسبیدن از برای مکیدن وخوردن ودوشیدن است .

۹۲

اگر خواهی از کسی دشنام نشنوی، بکس دشنام مده .

۹۳

تند هلاک گوی (عصبانی و دیوانه وار) مباش ، چه بد هلاک گوی مردم ، چنان چون آتش است که اندر بیشه افتد و همه مرغ و ماهی بسوزد و هم خرفستر[1] سوزد .

۹۴

با آن مرد کجا پدر و مادر او آزرده و نا خشنودند همکار مباش که داد بدوبار[2] ندارد. هیچت با آن کس دوستی ودو شارم مباد[3]

۹۵

شرم و ننگ بد را ، روان خویش بدوزخ مسپار .

۹۶

سخن دو آیینه (بدو روئی و بدذات) مگوی .

۹۷

با همه جائی که نشینی بر دیگ دروغ (گوی) منشین که تو نیز بسیار دردمند به بوی (گندا)

***

چو خواهی که بد نشنوی از کسان
میاور بد هیچکس بر زبان

***

مشو در سخن تند و زمهیر جای
که تندی درخشیست خرمن گر
بود آتش تیز ، گفتار تیز
که در بیشه چیزی نماند بنیز
بسوزد تر و خشک و نزدیک و دور
چه مرغ و چه ماهی چه مار و چه مو

***

جوانی کز او نیست خشنود باب
هم آزرده رو مادر مهرباد
مشو هیچ همکار چونین کسی
کزان مرد بیداد بینی بسی
بجای تو نیکی ندارد نگاه
ازین دوستان تا توانی مخو

***

مکن شرم بیجا و بیجا درنگ
بدوزخ مرو از پی نام و ننگ

***

سخن هیچگه بر دو آیین مگوی
که برد مهان زیردست آبروی

***

مشو هیچ همدوش مرد دروغ
کز این دیو مردم بباید فروغ
(این معنی بیشتر هم گفته شده است)

---

۱ ـ خرفستر ، و خرستر ، و خستر ، بمعنی حشرات و جانوران موذی است که بر مردیسنان از مخلوقات اهریمن اند مانند مار و کژدم و موریانه و ریسور و غیره .

۲ ـ دوباریدن ، دیدن و نظر کردن و متوجه شدن و مقابل آمدن است ، داد بدوبار نداشتن ، یعنی رعایت عدالت نکردن .

۳ ـ دوشارم ، بمعنی عشق و علاقه و آمیزش است

۹۸

آسان یای (ضد گرانجان) باش تا روش چشم باشی.

***

گرانی مکن در بر مهتران
سبکپای بهتر ز مردگران
چو اندك روی رود خیزی زجای
بوی چشم روشن بر کدخدای
بدیدار تو شادمانی کند
بجرم دانی میربانی کند
چو اندر نشستن گرانی کنی
سر میربان را بدرد افکنی

۹۹

شب خیز باش که کار روا باشی.

***

بتاریکی از خواب بیدار شو
بنام خدا بر سر کار شو
که شب خیز را کار باشد روا
فزون خواب مردم شود بینوا

۱۰۰

دشمن کهن را دوست مگیر
چه دشمن کهن چون مار سیاه است که صد ساله کین فراموش نکند.

***

بود دشمن کهنه مار سیاه
که صد سال دارد بدل کین نگاه
بدان کینه ور دوستی مو کن
که ، گه کسد از تو کین کهن

۱۰۱

دوست کهن را دوست مگیر ، چه دوست کهن چون می کهن است که هر چند کهنه تر بجوزن شهریاران بیشتر شایسته و سزاوار .

۲۰۲

بیردان آفرین کن و دل برامش دار
کت از یزدان فرایش به بیکوئی رسد

۱۰۳

دهبوید مرد (شاه) را بفرین مکن ، چه شهر پاسمانند ، و بیکوئی بجهانیان اندارند .

***

بیزدان بجست آفرین بر شمار
پس آنگاه دل را برامش سپار
کت افرایش آید ز یزدان پاك
ز رامش نگردد ذات درد ناك

***

بشاهنشهان زشت و ناخوش مگوی
کجا پاسمانند بر شهر و کوی
بکشور بکوئی از ایشان رسد
وزیشان بود کیفر کار بد

---

(۱) دهبوید ، مرکبست از (دهیو) بمعنی مملکت و (پد) بمعنی رئیس. وطبقات مردم از (نمان - خانه) (ویس - خاندان) (زنتو - عشیره) و (دهیو - کشور) ترکیب می شود و روسا از بیقرارند : نمان پد . ویس پد ، زنتوپد و دهبوید که رئیس همه است .

آثار معاصرین

بر فراز کوه

اثر طبع آقای موید ثابتی

خوش آنکه عمر بسر برد در بیابانها — خوش آنکه سر به بیابان گذاشت چون عیسی

خوش آنکه رست ز آسیب مردم شهری — خوش آنکه رست تعلق ز مردم صحرا

بیا و دامن صحرا بدست بهیچ از دست — که هست خرمی اینجا و راحتی اینجا

مقام امن و هوای خوش و مناظر خوب — نسیم روح نواز و شمیم عمر فزا

خلاف مردم شهرند مردم دهقان — منزه از همه بدبختی و دروغ و ریا

درست قول و صحیح العمل وفی العهد — بلند طالع و زرگند در لباس گدا

کنند رنج و سختی زنند و ده نزنند — که مرد زر و سیم‌اند بندگان خدا

همه موافق یکدیگرند و در هر کار — یکی چو گفت بلی آن دگر نگوید لا

بیا و از دل دهقان بجو حقیقت محض — که این گروه نبود جز خزانهٔ او را

خدای را ز دل او طلب اگر طلبی — که قلب او بود آیینهٔ خدای نما

مراست شادی و شادی مرا سزد که کنون — مراست در بر این قوم مسکن و مأوا

گرفته ام سر کوه چون عقابی جای — نگرد من بود هیچ جز هوا و فضا

بهر کجا نگرم سبزه است و برگ و گیا — بهر کجا گذرم لاله است و نرگس و گل

ز ارتفاع مکان ابر زیر پای من است — چو میخرامم بر ابر میگذارم پا

ز پای کوه اگر سنگری مرا گوئی — فرشته ام من و بالای ابر دارم جا

هوای کوی نکویان ز سر کنی بیرون — اگر به بینی این خرمی آب و هوا

نگاه کن تو بدان آتشی که بر سر کوه — نموده اند شبانان به نیمه شب بر پا
چو آن فروغ به بینی گمان کنی که مگر — ظهور کرد تجلی خدای بر موسی
کشد چو مرغ شب آهنگ نغمهٔ در کوه — بگوش آید تا دیری انعکاس صدا
صدای او ببرد هوش و دل بلرزاند — نعوذ الله گوئی بود صدای خدا
ز سیر قافله و گشت کاروان همه شب — بگوش آید از آن دور ها نوای درا
ز انعکاس شفق از هر سوی غروب — چنان بود که گدازیده پاره های طلا
بپای کوه یکی آبدان بود که بود — هر آنچه هست در اطراف او در او پیدا
بر آبدان چو در آمد آفتاب رشید — بکوه و دشت شود منعکس شعاع وضیا
شکفته گل ز بر آبدان بدان مانند — که بر کرانهٔ دریا چراغ راهنما
صدای نغمهٔ مرغ و صدای ریزش آب — یکی است رود و از و یکی است نای سرا
خوش این هوای بهاری خوش این سپیده بهشت — خوش این مناظر دلکش خوش این هوا و صفا
اگر نبود فنا و زوال اندر پی — بسی پسندیده و دلخواه بود این دنیا
ولی دریغ که بگذشت زود و گذاشت — نمرده دیگر این جای دلکش زیبا
بهر کجا بگذری که هر چه را بنگری — تو را بچشم خرد آیتی بود ز فنا
فنا بود ز پس این همی ما و تو — چنانکه از پس امروز ما بود فردا
از آنچه آمد از این پس و از آنچه رفت و گذشت — نماند هیچ و نماند مگر خاطره ها
ز خاطرات جوانی و کودکی اکنون — نمانده است جز افسوس هیچ در دل ما

یک غزل ناتمام از سعدی

که شعر در نسخهٔ خطی عتیق ناتمامی بزرگ نیا دیده شده و این نسخه در سال ۷۲۱ یعنی قریب ۳۰ سال پس از مرگ شاعر استنساخ شده است

عمر خویش ندانم شبی که مرغ دلم — نخواند بر گل روت بجای بلبل باغ
ز بند عشق و امید رستگاری نیست — گریختن نتواند بندگان مدغ
ترا فراغت ما گر بود و گر نبود — مرا بروی تو از هر دو عالمست فراغ
ترا که این همه بلبل وای عشق زند — چه آفت بود بر اداء منکر زاغ
دلیل روی تو هم روی تست سعدی را — چراغ را نتواند دید جز بنور چراغ

روابط و علائق گرجستان و ایران

نگارش پروفسور ژرژمار

مستشرق محترم شوروی

درسال ۱۸۹۱ پدر نویسندهٔ این سطور استاد ن ی. مار برای اولین دفعه عقیدهٔ خود را راجع بترجمهٔ گرجی شاهنامه اظهار نمود و بعدها تا این اواخر مکرر چه در مطبوعات وچه درتألیفاتیکه هنوزمنتشر نشده تجدید مطلع کرده وموضوع را مورد مطالعه قرار داده‌است.

درسال ۱۹۱۶ پروفسور «ابولادزه» که از شاگردان استاد ماراست جلد اول کتاب بزرگ خود «روایات گرجی شاهنامه» را منتشر نمود. فعلا پروفسور «بارامیدزه» بخصوص مشغول مطالعات وتحقیقات دراین موضوع میباشد.

ونیز پروفسور «که کلیدزه» درضمن تالیفات خود ترجمه‌های گرجی شاهنامه را مورد توجه مخصوصی قرار داده‌است.

دیواریکه حائل بین ساکنین نواحی فارسی زبان واقوام قفقاز باشدوجود نداشته بخصوص که بسیاری از شعرای ایران ساکنین قفقاز بوده و اشعار خود را درآن سرزمین میسروده‌اند. در این مقاله ما فقط از علائق و روابط گرجی و ایران سخن خواهیم‌راند.

این مسئله که آیادرایران تاچه اندازه با گرجستان وادبیات گرجی آشنابوده و آگهی از آن داشته‌اند موضوعی است که کسی بدان نپرداخته‌است وتوجهی ننموده‌ولی بااینحال بدون اندیشهٔ زیاد میتوان یك سلسله قضایا را نام برد که مؤید وجود همچو آشنائی میباشند اسدی شاعر که درقرن ۱۱ در شهرانی میزیسته (قبل ازانقلاب پدرم دراین شهرمشغول حفریات بود) فرهنگی برای زبان فارسی ازخود یادگار گذاشته که قدیمترین فرهنگ های موجود میباشدواسدی دراین فرهنگ کلمهٔ «تموك» رامیآورد

ودر معنی آن مینویسد که یك نوع تیری است که نزد گرجیها (یا بطوریکه اسدی مینامد نزد ابخازها) معمول بوده واکنون همه‌جا میسازند. بعد اسدی در تائید معنای کلمهٔ تموك شعری از عماره شاعر شاهد میآورد که این کلمه‌را استعمال کرده عجالتاً محقق نشده که عماره‌در کجا میزیسته بعضی‌ها اورا معاصر رودکی میدانند (نیمهٔ اول قرن دهم) ولی احتمال قوی میرود که از شعرای اواخر قرن‌ده واوائل قرن یازدهم باشد.

خاقانی شیروانی رباعی دارد که کلمات گرجی درآن بکار برده و نیز در قصیده‌ای که خاقانی اززندان درمدح اندر ونیك کومنن سروده یك سلسله کلمات و اسامی گرجی دیده میشود که معلوم میگردد خاقانی باموضوعهائی که در عهد شاعر نامبرده در گرجستان معروف و در آن روزگار رائج بوده آشنائی کاملی داشته‌است.

درخواطر علمای اروپائی هرگز این فکر خطور نمیکرده که ممکن است در اشعار اساتید ایران چیز غیر فارسی هم وجود داشته باشد یکی از شواهد این مدعا ترجمهٔ بیتی است از قصیده سابق الذکر که خانیکف عالم معروف ترجمه کرده و این ترجمه از تحقیقاتیکه خانیکف راجع بشرح حال خاقانی کرده ودرسال ۱۸۶۵ منتشر ساخته وتااین اواخر از شاهکارهای علمی محسوب میشد استخراج گردیده است بیت مزبور این است:

من و ناچرمکی و دیر مخران — در بقراطیانم جا و ملجا

معنی بیت بشرح ذیل است

من به ناچرمکی (مقر تابستانی سلاطین گرجستان و نزدیکی مخران واقع است) ودیر مخران میروم وجاوملجا خویش رانزد بقراطیان خواهم یافت.

ولی خانیکف طریق ذیل ترجمه کرده است.

من بتقلید ناچرمکی راهب که بواسطهٔ معلومات طبی خود مشهورشده‌بود در میان دیوارهای دیرمخران جا وملجا خود را در بقراط خواهم یافت (باید توضیحاً گفته شود که بقراط نام طبیب معروف یونانی میباشد).

نظامی در یکی از منظومه های خود قطعهٔ مفصلی دارد که ظاهراً تامارا را وصف میکند.

درقرن هفدهم در زمان شاه صفی وشاه عباس دوم از سلاطین صفو به شاعر جالب توجهی بنام طرزی افشار ظهور میکند که دربحرطویل خود میگوید ترك و تات ولکزی و گرجی شده :

گرچه عمرم همه بیفائده گردیده قزلگیدم و گرجیدم وتاتیدم ولکزیدم الخ

اینها همه مدارکی است برای تحقیقات ولی عجالتاً توجهی بآنها نمیشود.

ادبیات گرجی از نقطهٔ نظر علائق گرجی و ایران بهتر تحقیق ومطالعه شده و علاوه برآن یك سلسله ترجمه های بسیار عالی و تلخیصاتی از داستانهای مختلف فارسی موجود است از قبیل ویس ورامین ولیلی ومجنون و خسرو و شیرین و یوسف وزلیخا و بهرام گور ودرضمن ترجمه های مزبور ترجمه هائی هم ازشاهنامه موجود میباشد.

ترجمه های سابق الذکر برای کسانی که در رشتهٔ ادبیات فارسی مشغول تحقیقات هستند قدر و قیمت بیحد وحصری دارند. این ترجمه‌ها چه در فهمیدن متن اصل و چه در قرائت و تصحیح تلفظ اسامی خاص مشکلی که در ازمنهٔ قدیم تلفظ میشده‌اند (خط زبان گرجی حروف باصدادارد) کمك میکنند بلکه گاهی هم ازروی آنها معلوم میشود که سوای متن های معروفی که ازشاهنامه موجود است متن های دیگری هم بوده من دراینجا چند بیت ازشاهنامه که امروزه معروف است استخراج وشاهد آورده وترجمهٔ گرجی آنرا نیز نقل میکنم.

درآغاز شاهنامه فصلی است راجع بضحاك که ابلیس ضحاك را فریفته و برای کشتن پدر ضحاك توطئه میچینند. اسم پدر ضحاك مرداس است در شاهنامه هائی که امروزه معروف است این قسمت بشرح ذیل خوانده میشود:

مرآن پادشا را در اندر سرای یکی بوستان بود بس دلگشای
گرانمایه شبگیر برخاستی ز بهر پرستش بیاراستی
سرو تن بشستی نهفته بباغ پرستنده با او نبردی چراغ
برآن رای واژونه دیو نژند یکی ژرف چاهی ره برکند
پس ابلیس واژونه این ژرف چاه بخاشاك پوشید وبسپرد راه
شب آمد سوی باغ بنهاد روی سر تازیان مهتر نامجوی

چو آمد بنزدیك آن ژرف چاه یکا یك نگون شد سر بخت شاه
بچاه اندر افتاد و بشکست پست شد آن نیکدل مرد یزدان پرست

این قسمت در ترجمهٔ گرجی یك فصل مخصوصی است بعنوان «فوت مرداس شاه پدر ضحاك» بشرح ذیل :

« فوت مرداس شاه پدر ضحاك » ای بدبخت

پدر ضحاك **بوستان دلگشائی** داشت چون بهشت که از مرمر دیواری دور آن ساخته وازدوسمت درهای محکمی از پولادکار گذاشته وباطلاسمات آراسته بودند در آن بوستان چشمه‌ای بود که اطرافش باگلهای رنگارنگ ودرختهای گوناگون زینت یافته واستخری بود که مملو از گلاب بود در آن باغ دو اژدها از طلا ساخته وطلاسماتی بر آنها بسته بودند ازدهان این دواژد اگلاب بیرون میریخت و استخررا پرمیکرد وگلاب باطراف پخش شده بوستان را معطر می کرد در آن بوستان جنگل پرسایه وزیبائی ازنارنج وترنج و موسیب وبادام ونرگس ترتیب داده بودند دروسط باغ طرفه قصوری چند مرتبه ساخته و ایوانهائی بر آنها گذاشته و حمامهائی ازسنگ احمر بناشده بود هرصبح پادشاه درحمام **سروتن میشست** پس آن دیو نژند پادر باغ گذاشت وجیاه وجادوئی بکار برده وارد حمام شد که شاه در آن مشغول شست‌وشو بود بعد **یکی ژرف چاهی** بره بربکند وشمشیری که تیزی آن رو بالا بود درقعر چاه نهاد **و بخاشاك** پوشید. سپس دیده که شاه برای شست‌شو وارد حمام شد بچاه جادوئی افتاد وشمشیر رهنه بدلش فرورفت وشاه جان‌سپرد.

حال اشعار سابق الذکر را با ترجمهٔ منثور که فوقاً نقل شد مقایسه کنید من برای نمونه قسمت جالب توجه‌ودرعین حال ترجمهٔ بسیار عالی شاهنامه راانتخاب کرده‌ام نسخهٔ خطی این ترجمهٔ گرجی متعلق بکتابخانهٔ عمومی لنینگراد وفعلاآقای بارانیدزه مشغول طبع آن‌است.

بطوریکه ملاحظه میشود در ترجمهٔ گرجی این قسمت ازشاهنامه جزئیاتی دیده میشود که درشاهنامه‌های امروزی‌وجودندارد علاوه بر آن‌عنوان فصل‌مخصوصی دیده میشود که متن های فارسی شاهنامه فاقد میباشد و برای این که مطالب روشن

بشود کلماتی را که در شاهنامه‌های فارسی موجود است باحروف سیاه طبع میکنم چه دلیلی داریم تصور بکنیم که این تفصیلات رامترجم جعل کرده ودرمتن های قدیمی شاهنامه فارسی موجود نبوده.

مادر اینجا فقط بایك قطعه مختصر یکه متعلق بیکی از نسخ خطی است آشنا شدیم وحال آنکه ترجمه های متعددی نظماً ونثراً موجود است.

محققین ادبیات ایران تاکنون توجهی بترجمه‌های سابق‌الذکر نکرده‌اند ودرتألیفات وکتابهائیکه‌امروزه‌دردست‌است ذکری از آنها نشده‌ولی این دلیلی نمیشود که ماهم باید همین رویه راتعقیب بکنیم. بعقیدهٔ من باید کاری کرد که منابع مزبور مورداستفاده‌شود وکسانیکه‌دراین‌رشته کارمیکنندومایل توسعهٔ‌دامنهٔ معلومات واطلاعات خودهستند بدان‌دسترس داشته باشند.

البته برای اینکه‌خوانندگان‌ایرانی باترجمه‌های‌مزبورآشناشوندوبقدروقیمت ادبی آنها پی ببرند باید اکتفا باین مقالهٔ سطحی من نکرده وبتدریج وتفصیل‌این رشته‌راتعقیب بکنند.

همان‌طوریکه تحقیقات وتتبعات درادبیات ملل واقوام قفقاز بدون اطلاع و آشنائی کامل بادبیات ایران ممکن نخواهد بود همینطور هم معلومات و اطلاعات ما دربارهٔ ادبیات‌ایران درصورتی کامل خواهدبود که ادبیات ملل‌قفقاز یعنی آذربایجان وارمنستان وخاصه گرجستان راکه‌ارتباط کامل بادبیات‌ایران دارندازنظر دورنداریم

ژرژعار

طلوعیه

چو از کوه بفروخت گیتی فروز — دو زلف شب تیره بگرفت روز
از آن چادر قیر بیرون کشید — بدندان لب ماه در خون کشید
جهان از شب تیره چون پر زاغ — همان که سر از کوه برزد چراغ
تو گفتی که بر گنبد لاجورد — بگسترد خورشید یاقوت زرد

«فردوسی»

زیارت مشهد

نگارش آقای دکتر رضازادهٔ شفق

حوالی غروب بود که وارد خیابان طهران شهر مشهد شدیم و از منتهی الیه آن برق لامع گنبد و مناره های طلاپوش حضرت رضا علیه الاف التحیة والثنا انعکاس آخرین اشعهٔ آفتاب مغرب را بچشمهای خسته و آرزومند ما انداخت. تو گوئی بی اختیار احرام بستیم و هرچیز دیگر را فراموش نموده و متوجه بسوی بقعه ای که کانون توجه کرورها شیعه است شدیم و از دور عرض سلام و نیاز و احترام تقدیم آن آستان ملایک پاسبان نمودیم.

فردای آنروز اول وقت برای زیارت حرم شریف شتافتیم. سردر عظیم و طاق مطلای کاشی که ظرافت را با عظمت و صنعت را با روحانیت یکجا جلوه میدادنمایان شد. عبور از زیر این طاق بلند و ورود بصحن وسیع که در و دیوارش سراپا نقش و نگار و خطوط و تزیناتش نحبهٔ آثار بودما را غرق سرور و در را بر آستان قدس مجذوب و مسحور نمود.

نماشای نقاشیهای پر بهای کاشی که نمونهٔ حذاقت و معرف صنعت ایرانی بود و از هر نقش بدیع آن رموز ایمان جلوه مینمود ما را غرق حس تحسین و تحیر کرد و با این حال بهت و خضوع و اعجاب بمدخل حرم شریف که از قرون و اعصار شاهان و بزرگان در آستان آن مدخل زانوی خشوع و عبادت بزمین زده اند رسیده و از درهای نقره و طلای منقوش و نفیس گذشته و روی مرمرهای صاف و گرانبها راه رفته داخل رواقهای پهناور مرتفع که کج ریها و آینه کاریها و کاشی سازیها و مرمرها و خطوط و اشعار و آیات و اخبار آنجاها را مظهر ذوق و صنعت و مرکز احترام و روحانیت قرار داده است گردیدیم و یکباره خود را برابر در زیبای زرین مواجه ضریح مطهر یافتیم که مردمانی از ممالک و طوائف گوناگون عالم مجذوب و بی اختیار و خاضع و بیقرار در آنجا دست بسینه توقف نموده و با صداهای لرزان «أأدخل یا الله أأدخل یا رسول الله» میگفتند.

این همه مقدمه وتهیه بود برای دخول بحرم: حرمی که خوابگاه یکی از پیشوایان اهل حق بود، حرمی که صدها شاهان ووزیران اززمان غزنویان وآل بویه و وسلجوقیان و تیموریان وصفویان تاکنون هریك بنوبهٔ خود عرض نیاز وتضرع در درآنجا کرده ودر اطراف وجوانب ورواق وصحن آن بارکز آثاری ونقش یادگاری وتعمیر دیواری وثبت اشعاری نام خود را جزو نام خادمان آن درگاه قرارداده اند و شاید درهمه عالم بنائی بدین عظمت وزیبائی که هرطاقی از آنرا بزرگی ساخته یاتعمیر کرده است وجودنداشته باشد و ازاین لحاظ نه تاج محل بمقام این درگاه باندمیرسد ونه واتیکان ونه کلیسای سن پطرونه ایاصوفیه ونه جامع الحمراء ونه امثال آنها. حرمی که تحول دوران و هجوم دشمنان و تاخت تاز مغولان و ازبکان بنیان آنرا ویران نکرده حتی تیرهای توپ روسهای متمدن (؟) بیست سال قبل آنرا آسیبی نرسانده، تنهانشانه‌های وحشیت وستمکاری وخونخواری آن اقوام رابرسینهٔ خودحك نموده برای عبرت اخلاف نگه داشته است.

صدها زایر بیدل از زن ومرد باصورتهای مجذوب و پریده که نور خضوع ونیاز وایمان دراغلب آنها پیدا بود به تعلق و توجه خاصی اطراف ضریح راگرفته و طواف نموده و وسیده وصورت خودرا مالیده ورازهای خود راکه پیش پدر و مادر نمیگفتند زمزمه گفته ودردهای خود راشرح داده وحق خود را از آن کانون حق بتضرع میخواستند واز مصائب ایام واعتساف ایام ودور روزگار وستمکاری اشرار و زبونی وناکامی ابرارواحرارسخن میگفتند وشکایت میکردند وبعضی بعداز دعاوزیارت در حال بهت و جذبه فرو نشسته و روی مرمرهای نفیس زیبائی که باصورت و لب انسان صاف گشته ورگها وگلهای باطن خودرا جاودادهاند پیشانی بسجده مینهاده اند وهریك بایك انشراح صدروسعهٔ قلب برمیگشت وجای خودرا بدیگری میداد.

پیش خود میگفتم اگرهم برفرض محال زیراین قبهٔ بلند وبقعهٔ عظیم ارجمند روحی و معنویتی نبود باز توجه و خضوع این همه نفوس که از اقاصی بلاد آسیا و افریقا از قلبی وجاوه‌ای وچینی وهندی وحبشی وطرابلسی ومراکشی ومغول وترك وایرانی بدین نقطه شتافته حتی عیال واولاد خود را ازممالك دور دست همراه آورده

ودر اینمقام با اجلال واعتقاد تام قلب خود را معطرف مرقد پاك یکی از حق پرستان عالم نموده‌اند. کافی است که آنجا را اکنون عشق و علاقه و مرکز تأثیر و محل راز ونیاز ومنشاء برکت واعجاز قراردهد زبان‌حال این همه‌اقوام ومالل چه‌میگفت؟

ـ « قوام عالم و دوام بشر تنها بحق پایدار است ، ستمکاران وقویدستانی از بشر درآمده‌وحق راپایمال کرده‌اندتونیز ای کسی که دراین‌محل خوابگاه‌اقدست مطاف دوستداران توست برای حق‌قیام کردی بحق گفتی و بحق رفتی و بحق خفتی - دریغا ودردا که سخنان تورا نشنیدند وپندهای تورا کر نه‌بستند وآیین حق را پروی ننمودند وحق تو واجداد تورا غصب‌وپایمال ساختند. اکنون که ترزندهٔ وروح توفیاض است مارا از غم ودرد رهان وپشتیبان حق باش و یکسر ما یاری کن و بیچارگان را دستگیری نما واهل‌حق را که دراین‌جهان پرشروشورزبون ودر نظر اشرار موهونند نصرت بخش تا بیرق کفر یعنی شروفساد وعناد سرنگون شود و لوای اسلام یعنی ایمان بخدا ودرستکاری وسلامت نفس وصدق وصفا بلند گردد . . . »

آری هزارها نفوس از ملل و نحل مختلف از اقطار عالم بمشهد آمده و این قبیل معانی راهرطایفه‌ای بزبانی وبرنگی ای بعرض عتبهٔ اقدس امام هشتم میرسانند وچنانکه در فوق نیز اشارت رفت هر فرد فراخور حال خود گوئی دعای خود را مقرون اجابت می‌بیند و باشراح صدر و فرح درون و فرح و سکونت خاطر برمیگردد . وپیداست که اگر هم دعوات مذکور ارخارجی نداشته باشد در قلب خود دعا کننده قطعاً مؤثر است واگر نفوس استعداد داشتند همین تذکر ودعا وحضورقلب واعتراف درحضور کسی که اورا نظراعمال و عالم غیوب‌میداند ایشارا تصفیه وتهذیب‌میکرد وسالی درحدودصد هزارنفوس ازدیو فرشته مبدل شده و اکناف جهان برگشته و در اصلاح بقیهٔ بشرمیکوشیدند والحق حکم عقل براین است که اگر هم این قوه کاملادرقلوب مردم‌حاصل‌نیکند لااقل مادام‌که نفوذ و اثرداردودراصلاح نفوس وسوق بشر به پاکی و قوی وارشاد کوران انرحاصی مینماید . پس این بقعه بی‌مبالغه‌کانون اشعه وانوار صلاح و صلاح وفوز وفلاح است و همانطور که الوان زیبا

ونقشهٔ لطیف دار باو تناسب عالی وعمارت بلند وخطوط ارجمند این مقام مقدس در دیده و دل مؤثر است تناسب وجمال معنوی نیز دلهارا بهعلو وعظمت و پاکی وروحانیت سوق میدهد.

اینك شمه ای از شرح حال کسی که این مقدمه از راه ایمان وخلوص بنام مبارکش تحریر یافت ذیلا معروض میگردد :

تولد حضرت علی بن موسی درمدینهٔ منوره اتفاق افتاده ودر تاریخ ولادت ایشان بین مورخین اختلاف هست، ازآنجمله ابن خلکان سال ۱۵۱[1] وشیخ کلینی یازدهم ذیقعدهٔ ۱۴۸[2] وشیخ صدوق ۱۱ ربیع الاول ۱۵۳ نوشته اند[3].

سال وفات حضرت رااجماعاً دویست وسه هجری نوشته اند ولی درماه آن باز اختلاف موجود است وصدوق علیه الرحمه جمعهٔ ۲۱ رمضان گفته.

حضرت علی نخبه و برگزیدهٔ اولاد حضرت موسی بن جعفر بودند و بموجب نصوصی که در کتب شیعه آمده وقسمت بزرگ آنهارا شیخ صدوق درباب چهارم عیون الاخبار آورده از طرف پدر بزرگوار منصوص بامامت ودر مدینه مرجع وپیشوای شیعه بودند.

حضرت ازطرف مادر ایرانی بودند ومادرشان بکنیهٔ ام ولد وموسوم به تکتم[4] از اشراف ایرانی بود.[5]

اوایل قرن سوم یعنی زمان خلافت مأمون عباسی ممالك اسلامی دچار اختلاف وبی آرامی وستیزگی بود. درایران طاهر ذوالیمینین واولادش که شیعی بودند استقلالی بهمرسانیدند ودر قسمت آذربایجان بابك خرمی ظهور نمود ودر ولایت مازندران و طبرستان واقسام جنوب دعاتی بنام شیعه یا بطرفداری او مسلم ظهور کرده وعبدالله بن

---

۱ ـ ابن خلکان ـ وفیات الاعیان.

۲ ـ محمد بن یعقوب کلینی ـ اصول کافی چاپ طهران ص ۲۰۰

۳ ـ محمد بن علی معروف بابن بابویه ومشهور بصدوق ـ عیون الاخبار الرضا باب ۳

۴ ـ تکتم باضم تاشاید محرف دخت یادخته یادختم باشد. اسم مادر زرتشت دوغد (دوغدوا) بوده . ازسلاطین مادیکی دکتی نام داشته . (یوستی ـ نامهای ایرانی)

۵ ـ عیون الاخبار الرضا ـ باب ۲ : ایضاً کتاب آقای دنالدسون راجع بمذهب شیعه

The Shi'ite Religion, Donaldson P. 164

خرداد به درشمال فتوحات میکرد ودرجبال طبرستان جنگ بود وشهریار بن شروین مغلوب شد ودرخراسان مجاعهٔ عظیمی برپا بود.

درمدینه وعراق نیز دعوی خلافت بین بنی عباسی وبنی هاشم منشاء اختلاف وقیام وجنگ بود. از جمله اشخاصی که از بنی هاشم خروج کردند ابراهیم بن موسی برادر امام رضا بود که دریمن قیام نمود، هم ازامرا ومتنفذین علویان محمد بن جعفر الصادق که از رواة موثوق علم پدرومردی متقی بودودر مکه خروج نمودوابوالسرایا درعراق قیام کرد وعلی پسر محمد بن جعفر وحسین بن حسن افطس وامثال آنها دارای نفوذ و منشأ اقدامات واجتماعات بودند.

دراین بین مأمون درمرو اقامت داشت وبعد از تدبر درامور نیز بن الاحدید وزیر خود سهل بن فضل که ایرانی بودو احساسات شیعی داشت ومحض رفع اختلاف و اسکات وارضاء شیعه واصلاح امور مناسب چنان دید حضرت رضا (ع) رابسوی خود دعوت نموده امر ولایت عهد رابایشان واگذارد و از نفوذ و وجهه و علم و تدبیر ایشان استفاده نماید واگراین احتیاجات درمیان نبود آنحضرة را از آن راه دوراحضار نمیکرد. پس دراوایل سال دویست و یک هجری رجاء بن ابی الضحاك وفرناس نامی را برای جلب آنحضرة بمدینه گسیل داشت. [1]

بموجب بعضی روایات آنحضرت چون عاقبت کار را میدید از اجابت این دعوت استنکاف فرمود [2] ولی بالاخره تابع قضا و قدر گردیده ودر عرض همان سال بمرو تشریف فرماشده و درآنشهر نزول اجلال فرمود.

مأمون آنحضرت راحسن استقبال نمود وجانب ایشانرا گرامی داشت ودختر خود ام حبیب رابایشان تزویج کرد وایشان را ولیعهد و وارث خلافت قرارداد و محض احترام ایشان وخانوادهٔ ایشان کسوهٔ سیاه راکه شعار بنی عباس بود تغییر داد و کسوهٔ سبز راکه شعار آل علی بود معمول گردانیدولقب الرضی من آل محمد بایشان دادوازآن ببعد علی الرضا نامیده شدند [3]

---

۱ - طبری حوادث سال ۲۰۱

۲ - اصول کافی ص ۲۰۱ ؛ تاریخ الفخری - ابن طقطقی - چاپ مصر ۱۹۲۳ ص ۱۹۸

۳ - شیخ صدوق گوید این لقب را حضرت ازاول داشته اند. عیون الاخبار باب اول.

مورخین باجماع گفته‌اند که مأمون بعداز تأمل ودقت درامر خلافت در بین تمام بنی عباس وبنی هاشم کسی رالایقتر ودانشمندتر ومتقی تر وفاضلتر ازحضرت علی بن موسی (ع) نیافت وایشانرا بمناسب همین صفات ومزایا احق واولی دانست.[1]

ایشان اعلم زمان خود بودند و گذشته ازقرآن واخبار در علم ادیان وعلوم دیگر دست داشتند ودر کلام بامتکلمین مشهور عصرخود مانند سلیمان مروزی مباحثه میکردندوخلیفه مأمون مرتباً مجلسی درحضورآنحضرت تشکیل میداد وعلماواصحاب ادیان ومقالات ازآنجمله جاثلیق[2] عیسویان رابرای مباحثه با آنحضرت دعوت مینمود ومطالبی ازعقایدوخطب واستدلال وتوجیهات ایشان راصدوق علیه‌الرحمه نقل کرده[3]

حضرت درادب نیزیدطولی داشتند وضروب وامثال وحکم واحادیث اخلاقی واجتماعی درمحاضر خود نقل میکردندو گاهی قطعات نغزواشعار پرمغزروایةمیفرمودند از آنجمله است این قطعهٔ سودمند در حلم و معاشرت که بقول شیخ صدوق رای مامون خوانده اند:

اذاکان دونی من بلیت بجهله ابیت لنفسی ان اقابل بالجهل
وان کان مثلی فی محلی من النهی اخذت بحلمی کی اجل من المثل
وان کنت ادنی منه فی الفضل والحجی عرفت له حق التقدم والفضل

واصحاب بصیرت بخوبی دانند که رموز معاشرت و سر صحبت در این سه بیت بیان شده.

افسوس ستیزگی مردم وحقد وحسد افراد واغراض وشهوات مانع از این شد که امام بصلح وسکون به نشر علوم وفضائل بپردازند ومردم را از حقایق علمی ومعانی واسرار دینی مطلع سازند. بنا گهان در بغداد ودیگر نقاط فرقه‌هائی از عباسیان قیام کردند وبرضد مأمون برخاستند واورا ازخلافت خلع نمودند وابراهیم بن مهدیرا

۱ - طبری - حوادث سال ۲۰۱ ؛ کتاب الفخری ص۱۹۸ مختصر الدول - ابن العبری چاپ لیدن ص۲۳۴ ؛ ابن الاثیر حوادث ۲۰۱ ؛ اصول کافی وعیون الاخبار و بحار الانوار جلد ۱۲ وغیره.

۲ - جاثلیق معرب کلمه (کاثولیک) یونانی است که بمعنی روحانی ومتشرع می آید ولقب روحانیان عیسوی بود و آن بمنابه کلمه مجتهدی است و مذهب کاثولیک از آن کلمه تسمیه یافته یعنی مذهب متشرعین.

۳ - عیون الاخبار الرضا - باب ۱۴—۱۳

بخلافت برگزیدند و بنابقولی نخست برادر اومنصور بن مهدی و بعداو را انتخاب کردند.

مأمون مدتی ازاین وقایع اطلاع نداشت یعنی وزیرش فضل بن سهل اورا بمصالحی بی خبر نگه داشته بود و گویا میترسید که اطلاع مأمون ازقیام عباسیان بضرر او وامام علیه‌السلام تمام شود ولی امام که خیر عامه و صلاح مالك رابصلاح شخصی ترجیح میداد ودر زندگی راست گوئی شیمه‌داشت وقایع رامشروحاً بمامون رسانید واوضاع را رای اوشرح داد واورا چاره جوئی دعوت نمود. مأمون بلافاصله بعزم بغداد ازمرو حرکت نمود و حضرت امام وفضل رابا خود همراه برد در بین راه وقعه‌ای عجیب‌رو داد. یعنی فضل بن سهل وزیر کارآگاه ایرانی رادر حمام سرخس بناگهان کشتند. این امرموجب بسی قیل و قال شد و مردم مأمون رامحرك این قتل دانستند زیرا گذشته از اینکه فضل بمأمون استیلا جسته و اخبار را از و مکتوم داشته بود، اسکات مخالفین هم‌لازم بود وچنین اقدامی را اقتضا میکرد ولی مامون از این نسبت که باودادند اباء نمود وازمرگ فضل اظهار تأثر و ملال و قاتلین رامجازات کرد و بحسن بن‌سهل رادر فضل که درحوالی بغدادسپهسالاربودنامهٔ تسلیتی فرستاد واورا بوزارت نوید داد.

مامون بشهر طوس واردشد و برسر قبر پدرش رفت ومدت کمی قرارباقامت در آن شهرداد. در این موقع که سال ۲۰۳ باشدحادثهٔ بزرگ مولم بعالم شیعه‌روی آورد یعنی حضرت ثامن ائمه‌این دیار فانی راترك فرمودند وبه‌بهشت ارم و عالم قدم شتافتند این وقعه بیشتر موجب قیل وقال وجنبش‌واختلال گردید وعده‌ای مامون را در وفات حضرت دخیل دانستند واورابانسبت سم دادن بحضرت درداخل انار یاانگور متهم کردند.اینك دلایل راله و علیه این قول:

دلایل براینکه حضرت باجل خود رحلت فرمودند:

۱ ـ مورخین قدیم مانند طبری علت وفات را بیماری دانسته اند. که از زیاد خوردن‌انگورناشی شده و آنهائیکه مانندابن‌الاثیروصدوق قول‌مسموم‌شدن‌آنحضرت را روایت کرده اندخوددر صحت‌آن اظهارتردید نموده‌اند[1] وشیخ کلینی از ائمهٔ شیعه

۱ ـ عیون الاخبار الرضا باب ۵۸ : ابن الاثیر حوادث سال ۲۰۳

در اصول کافی اشاره بدین وقعه ننموده وکلمات «قبض علیه» و «توفی» را بکار برده

۲ ـ معقول بنظر نمی آید مأمون شخص محترمی را مانند امام از مملکت دور باصرار جلب نماید وآن احترامات را در حق ایشان قائل شود و دختر خود را بایشان تزویج نماید وایشانرا ولیعهد خود قرار دهد. ازطرف دیگر عدهٔ زیادی امراء و رؤسای شیعه درایران ودرممالك مجاوروجود داشته باشند وبا این مراتب مامون آنچنان ناگهان قیام بچنین امری نماید .

۳ـ مامون در استماع کسالت ودر نتیجهٔ وفات امام بی آرامی و گریهٔ زیاد نمود وسرویا برهنه تشییع کرد واتصالا ازاینکه چه جوابی بمردم بنی هاشم خواهد داد دراضطراب بود.

دلائل دست داشتن مامون در ارتحال حضرت :

۱ ـ بعضی از مورخین مانند مسعودی و الفخری واغلب نویسندگان متاخر شیعه زهرخوراندن مامون حضرت را روایت وتصدیق کرده اند .[۱]

۲ ـ کشته شدن فضل وبلافاصله ارتحال حضرت رضا شبهه راقوی میکند و شخص باور می نماید که نقشه‌ای درکار بوده است . و مقصود مأمون خواباندن فتنهٔ عباسیان بوده . چنانکه بعد از وقوع این حادثه نامه ای نزد بنی عباس در بغداد فرستاد و آنهاچنین گفت «امری که شما در باب علی بن موسی بانکار برخاسته بودید از بین رفت و آن مرد بمرد» .[۲] یعنی اگر رنجش شما از ولایت عهد امام بود اوهم وفات یافت ومانع ازمیانه برداشته شد .

بعد از وفات حضرت امام رضا (ع) مامون برای ایشان زاری و شیون کرد وآه وناله نمود ونعش مبارك رادرنزد قبر پدرش هارون که بخانهٔ حمیدبن قحطبه طائی بود بسوی قبله بخاك سپرد وآن در قریهٔ سناباد از ناحیهٔ نوقان چهار فرسخی طوس بود . واین بنا بروایت شیخ صدوق شب جمعه ۲۱ رمضان ۲۰۳ اتفاق افتاد .

مدتی نگذشت که طرفداران وپیروان آنحضرت ازوجوه شیعه بمدفن شریف

۱ ـ مسعودی ـ التنبیه والاشراف چاپ فرنگ ص ۳۵۰ : کتاب الفخری ـ ابن طقطقی چاپ مصر ۱۹۲۳ ص ۱۹۹.

۲ ـ کتاب الفخري ایضاً ص ۱۹۹

ایشان شتافتند وبتعمیر و اعلای بنای آنجا پرداختند وبتدریج نام‌هارون ومامون‌از میان رفت وصیت شهرت امام که پیرو حقیقتی بود و شهوات دنیا وخلافت و ریاست او را از فضائل وروحانیت وارشاد وهدایت بازنداشته بود بالا گرفت زیرا آنحضرت عمری باامانت وتقوی ودرستکاری زیست وبه شهامت وثبات وپایداری جان سپرد ونام خود رادر قلوب‌دوستداران حق‌ثبت نمود وبسی افتخار است که ایرانیان‌این مهمان بزرگ روحانی را کازطرف‌مادرانتساش بایرانیانست بانهایت گرامی داشتند و برمرقد پاکش قبه وبارگاه ساختندوآنجا رازیارتگاه انام قراردادندوحادارد درمقاله ای جداگانه‌اجمالی راجع بتاریخ این بنای عظیم وقبهٔ شریف نوشته‌آید.

سلام وتحیات ودرود برآن روان‌پاك واجداد طاهرین واولاد گزین اوباد!

ماخذ : ـ تاریخ طبری حوادث ۲۰۱ تا۲۰۳ ـ مسعودی. مروج الذهب والتنبیه و الاشراف چاپ فرنگ به کلمهٔ علی بن موسی رجوع شود ـ ابن خلکان وفیات‌الاعیان ـ کتاب العبری چاپ مصر۱۹۲۳ ص ۲۰۰ ـ ۱۹۸ ـ تاریخ مختصر الدول ابن العبری چاپ لیدن ۱۸۹۰ ص ۳۵۰ ـ ۳۴۹ ـ معجم البلدان یاقوت کلمهٔ سناباد ـ نزهت القلوب مستوفی چاپ لیدن کلمهٔ سناباد ـ اصول کافی شیخ کلینی شرح تولد ووفات حضرت رضا(ع) ـ عیون الاخبار الرضا تالیف ابن بابویه صدوق بحارالانوارتالیف محمد باقر مجلسی جلد ۱۲ ـ آثار الشیعه تالیف آقای جواهر الکلام طبع طهران ۱۳۰۷ ص ۱۵۰ ـ ۱۴۰ ـ

The Shi'ite Religion, D. M. Donaldson, London 1933 P 161 - 169
The Caliphate, Sir Wm. Muir, 1924 P 498 - 500

آنسیکلوپدی اسلام کلمهٔ علی الرضا

نیلوفر

نیلوفر کبود نگه کن بزیر آب — چون تیغ آبداده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان وبکردار آسمان — زردیش در میانه چو ماه ده و چهار
چون راهبی که‌دورخ‌وسال‌وماه‌زرد — و ز مطرف کبود ردا کرده وازار

کسائی مروزی

ادبیات فارسی در گرجستان

بقلم آقای سعید نفیسی

یکی از فوایدی که درین سفر روسیه بردم حضور در نمایشگاه ادبیات و صنایع ایران بود که بمناسبت جشن هزارسالهٔ فردوسی درموزهٔ ملی گرجستان در شهر تفلیس روز پنجشنبه ۲۲ شهریور ماه ۱۳۱۳ سه ساعت بعد ازظهر منعقد شد ومدت دو ساعت بدیدن آثار مهمی که از تمدن و صنایع ایران در آن محوطه گرد آمده بود بهره‌مند بودم. چیزیکه دراین میان بسیار جالب توجه بود ومخصوصاً بذهن خویش سپردم که برای ادبای ایران بارمغان آورم نفوذ فوق العادهٔ ادبیات ایران در گرجستان است. گذشته ازآنکه موسیقی ونقاشی ومعماری ایران همواره صنعتگران گرجستان رابخویش مشغول کرده واثر جاویدانی درآن دیار گذاشته بزرگان نظم ونثر مانیز همواره افکار گویندگان وسرایندگان گرجی را بخودمشغول کرده‌اند وبسیاری از کتاب‌های معروف ایران بزبان گرجی ترجمه‌شده است. بزرگترین شاعر گرجستان شوتا روستاولی «Shota Roustavelli» که جشن هفتصد و پنجاه سالهٔ ولادت اوراچهارسال دیگر در گرجستان خواهند گرفت و سرایندهٔ منظومهٔ معروفیست که اسم آن را «پلنگینه پوش» بایدترجمه کرد دراشعار خویش بسیار افکار دارد که از سخن‌سرایان ایران ملهم شده‌است. شعرای دیگر نیزهمین راهرا پیموده‌اند واین سطور گنجایش آن ندارد که ازشعرای بسیاری که درآن دیار بوده‌اند وبیش وکم ازادبیات ما متأثر گشته‌اند سخنی گفته شود، زیرامی بایست تاریخی ازادبیات گرجستان نوشت واین خود داستان درازیست. درین سطور فقط از ترجمهای نظم و نثر زبان فارسی بگرجی شطری می نویسم زیرا که تاکنون ادبای ایران را کسی ازین رهگذر خبر نکرده است.

یکی ازشاعران بزرگ گرجستان تیموراس «Teymouras» اول است که از ۱۵۸۹ تا ۱۶۶۳ میلادی (۹۹۸ - ۱۰۷۴ هجری) زندگانی میکرده و مدتها درایران زیسته است ودلبستگی مفرط بادبیات ایران داشته چنانکه منظومهای چندمانند لیلی ومجنون ویوسف وزلیخا وشمع وپروانه وگل وبلبل بتقلید شعرای ایران سروده‌است. تیموراس دوم که‌وی نیز ازشعرای بزرگ بوده‌درآغاز قرن ۱۷ میلادی (اوایل قرن دوازدهم هجری)

داستان سند بادرا بگرجی ترجمه کرده . از جمله کتابهای فارسی که بزبان گرجی ترجمهای بسیار دارد شاهنامهٔ فردوسی است که مبالغه نا کرده میتوان گفت در آن دیار یکی از معروفترین کتابهاست . این کتاب یك بار در قرن دوازدهم میلادی بزبان گرجی ترجمه شده و بار دیگر در قرن پانزدهم میلادی سراپیونك کدلاوری «Serapionk Kedelavouri» شاعر شهیر گرجستان آنرا ترجمه کرده، باردیگر در قرن شانزدهم خسرو تورمانیدزه Khesrov Tourmanidzé شاعر دیگر آنرا بگرجی نقل کرده و بار آخر ماموگا تاواکالا شویلی «Mamouga Tavakalachvili» شاعر دیگر در قرن هفدهم میلادی آنرا ترجمه کرده است .

بجز این مترجمین معروف دیگران نیز که اسمی از ایشان نمانده وتنها آثار ایشان باقیست قسمتهای مختلف شاهنامه رامانند داستان رستم وسهراب و بیژن ومنیژه وازضحاك تا بهمن را زبان گرجی بنظم یانثر نقل کرده‌اند وسپس همان ترجمهای منثور را شعرای دیگر بنظم گرجی آورده‌اند از آن جمله دو منظومه است که در قرن هفدهم میلادی فراهم شده که یکی از آنها از طبع بارزین واچنادزه «Barzine Vatchnadzé» شاعر معروفست وسرایندهٔ آن دیگر معلوم نیست .

مجلد اول ترجمهٔ شاهنامه فردوسی در تفلیس بسال ۱۹۱۶ میلادی انتشار یافته است و امسال بمناسبت جشن هزارسالهٔ فردوسی مجلد دوم بانهایت زیبائی انتشار یافت واین ترجمه از شعرای قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی گرجستانست . پرفسر آلکساندر بارامیدزه «Alexandre Baramidzé» استاد ادبیات فارسی در دانشگاه تفلیس کتابی مستقل بزبان گرجی در زندگی و آثار فردوسی در ۵۵ صحیفهٔ وزیری پرداخته است که بهترین تحقیقات علمای شرق وغرب را در آن گنجانیده وآن نیز امسال بمناسبت همین جشن انتشار یافت . دانشگاه تفلیس از حالا مشغول تهیهٔ کتابیست در ۶۰۰ صحیفه در باب شعرای ایران که درسال دیگر منتشر خواهد شد وتمام علمای درجهٔ اول گرجستان در آن شرکت خواهند داشت .

ازمنظومات دیگریکه بتقلید شاهنامه سروده شده است نیز ترجمهائی بزبان گرجی هست، از آن جمله ازسام نامه و بهمن نامه و جمشید نامه (جمشید وضحاك) واوتروت

نامه وقهرمان‌نامه واردشیرنامه وجنگ نامه وسیلان نامه که بعضی بنظم وبعضی بنثر است.

یوسف وزلیخای جامی درآغاز قرن شانزدهم میلادی بزبان گرجی ترجمه شده وشاعر دیگری بهرام‌نامه‌را ازروی منظومات نظامی وخسرودهلوی وهاتفی وامیرعلیشیر وائی بزبان گرجی نقل کرده است.

درقرن هفدهم میلادی نیز چهار کتاب دیگر را بنثر ترجمه کرده‌اند: بخرد نامه. دفنیس نامه، وارشاك نامه وخسرو شیرین. در قرن هیجدهم میلادی بختیار نامه وبهرام وگلندام وامیر نامه و چهار درویش ترجمه شده است. منظومهٔ بهرام وگلندام بنابر روایت خواجو کرمانی درسال ۱۷۳۷ میلادی (۱۱۵۰ هجری) بزبان گرجی در آمده. درمیان این داستانهای ایرانی که بگرجی ترجمه‌شده مهمتر از همه ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی است که درقرن یازدهم میلادی بنثر ترجمه شده و نام مترجم آن معلوم نیست وسپس درقرن هفدهم میلادی آرچیل «Archil» شاعر گرجی آنرا نظم کرده‌است

از کتابهای معروف نثر فارسی نیز چند کتاب مهم را بزبان گرجی نقل کرده‌اند: نخست کتاب قابوس نامه‌است که درآغاز قرن هیجدهم میلادی بنظم ونثر گرجی در آمده‌است. دیگر کتاب معروف انوار سهیلی ازحسین کاشفی است که پنج بار بگرجی ترجمه شده. نخستین ترجمهٔ آن درقرن شانزدهم میلادی انجام گرفته وآخرین ترجمهٔ آن که بهترین ترجمه‌شناخته میشود درقرن ۱۸ میلادی بوسیلهٔ اورلیانی «Orbéliani» نویسندهٔ شهیر گرجی انجام گرفته. کتاب کلیله و دمنه را نیز بگرجی نقل کرده‌اند ودرقرن دوازدهم میلادی ازعربی بگرجی ترجمه شده است.

مورخین گرجستان نیزاز کتابهای ایران بهره‌مند گشته‌اندچنانکه مورخین قرن هفدهم میلادی از تاریخ عالم آرای عباسی بسیار نقل کرده‌اندومهم ترازهمه‌ترجمه‌ایست از تاریخ جهان گشای نادری که درهمان زمان مولف انجام گرفته ودر نسخهٔ خطی آن که درموزهٔ ملی گرجستان موجودست نقشی ازمؤلف کتاب میرزا مهدی‌خان استرابادی که درهنگام زندگی اورسم کرده‌اند درآغاز کتاب موجودست.

در قرن هفدهم میلادی فرهنگی برای زبان گرجی وفارسی وعربی ترتیب یافته وازهمین پیداست که چگونه درخاك گرجستان نسبت باین دوزبان توجه‌داشته‌اند.

شگفت تر از همه آنست که با آنکه گرجیان همواره از نصارا بوده اند نسبت بمذهب شیعه هم توجه داشته اند چنانکه کتاب معروف جامع عباسی بحکم شاه عباس بزرگ بزبان گرجی ترجمه شده و حتی از آغاز قرن هژدهم میلادی نسخه ای از ترجمهٔ انجیل بزبان فارسی بدست است که برای فهم مردم گرجستان آنرا بخط گرجی نوشته اند.

کتابهای علمی ایران نیز علمای گرجستان را بخود مشغول کرده چنانکه کتابی درطب و متعلقات آن بزبان گرجی هست که تألیف آن از ۱۲۰۶ تا ۱۲۱۳ میلادی (۶۰۳ ـ ۶۱۰ هجری) کشیده است و مؤلف آن کتاب را از کتب طب ایرانی جمع کرده و بسیاری از فصول آنرا از کتابهای طب ما ترجمه کرده است. کتاب دیگری در نجوم درسال ۱۱۸۱ میلادی (۵۷۷ هجری) تدوین یافته که مؤلف آن نیز از کتابهای نجوم ایران بهره مند گشته است و خود بدانها اشارت می کند. ترجمه ای نیز از زیج الغ بیك بزبان گرجی بدستست که در آغاز قرن ۱۸ میلادی صورت گرفته.

بالجمله در ادبیات گرجستان آثار زبان فارسی و نویسندگان و سرایندگان ایران بسیارست و راستی بدان می ارزد که کسی درین باب مطالعات بسیار کند. در دو ساعت توقف در موزهٔ ملی گرجستان بیش ازین مرا ازین گنجینهٔ غنایم چیزی دست نداد و امیدوارم که باز روزی بتوانم دنبالهٔ این فحص و تحقیق را بگیرم و ادبای ایران را از معانی دیگر بیاورم.

در موزهٔ ملی شهر تفلیس آثار از صنایع و ادبیات ایران بسیارست. از جملهٔ آثار صنعتی گران بها مجموعه ایست از نقاشی های ایرانی متعلق بقرن سیزدهم هجری که چهرهٔ بسیاری از معاریف تاریخ ایران بقلم صورت بندان ایرانی در آن میان دیده میشود و بخواهش من ادارهٔ موزهٔ ملی گرجستان عکسی از آنها برخواهد داشت و تصاویر رنگی آنهارا درمرقعی (آلبوم) انتشار خواهد داد. از جمله کتابهای خطی فارسی که درمیان آن نفایس فراموش ناشدنی دیدم نسخه ای بود از مثنوی مولانا جلال الدین بلخی درمنتهای زیبائی و ظرافت بخط روزبهان بن همام الدین علی بن عبدالله بن شرف الدین عبدالرحیم الجرهی که تاریخ آن: «حادی عشر جمادی الاخر سنه ثمان وسبعین و ثمانمائه» یعنی یازدهم جمادی الاخرهٔ سال ۸۷۸ بود. یکی چند صحیفه ازین نسخهٔ گران بها را تصفح کردم و مسلم شد که در نهایت دقت و اعتبار و بخط بسیار خوش نوشته شده و حتما برای چاپ صحیحی ازین کتاب سحر آفرین بسیار مغتنم خواهد بود.

مطبوعات خارجه

روح اجتماعی بعضی از حیوانات

بشر نباید بدین مغرور باشد که از میان جمیع مخلوقات تنها نوعی است که بحالت اجتماع زندگی میکند بلکه بتجربه وتفحص ثابت شده است که این حالت در بسیاری از انواع دیگر حیوانات نیز وجود دارد وآنها بدون آنکه خود پی ببرند و درك کنند اجتماعی بوده وجدا ازهم زندگی نمیتوانند کرد ، میل باجتماع در حیوانات غریزی است یعنی بر اثر تربیت و ارادهٔ و قصد ویا در نتیجهٔ الفتی که بهم در اثر معاشرت پیدا می کنند ایجاد نمی‌شود چنانکه گاه بعضی از مرغان مانند کوکو که طفیلی سایر مرغانند ودر آشیانهٔ طیور دیگر پرورش می‌یابند همینکه بال وپری گشودند وازفضای محدود آشیانه بساحت طبیعت قدم نهادند درجستجوی همجنسان خویش برمیخیزند . این امر خود بزرگترین دلیل غریزی بودن میل باجتماع در آنهاست .

میل اجتماعی بشر نیز ازجملهٔ غرائز اوست ونوع انسان دائما مستعد تشکیل دستجات ویا اجتماعاتست وحال آنکه قسمت اعظم اعضاء هراجتماع را اهم انسی نیست وحتی شاید از معاشرت هم ملول وخسته شوند . این استعداد بشر فی‌الحقیقه ازهمان بدو خلقت دراو وجود داشته است و بتحقیق میتوان گفت که بشر ازحیث کیفیت غریزهٔ اجتماعی خود بامیمون و گوسفند و بدستر ورنبور و فیل ومورچه وغیره فرقی ندارد . منتها زندگانی اجتماعی نزد او بنتایج بزرگ رسیده و ترقیات فراوان یافته است . گذشته ازین برای غریزهٔ اجتماعی درمیان انسان وحیوان درجه‌ای هم نمیتوان قائل شد وفی‌المثل نمیتوان گفت که استعداد اجتماعی انسان بیش از میمون ویابالعکس است وحتی در میان نژادها واجتماعات مختلفهٔ انسان نیز این حقیقت موجود است ویك قوم وحشی ازحیث استعداد اجتماعی بانژاد متمدن وتربیت شدهٔ آرین فرقی ندارد وبهیچوجه ازو پست‌تر نیست وهرفرد ازافراد این دو گروه بیك نسبت ازتمدنهائی گریزانند .

اما واضح است که نوع اجتماع هریك از دستجات حیوانات ازهم متغایر است وفی‌الحقیقه میتوان گفت که طرز اجتماع هرنوعی تابع کیفیات زندگانی اوست وفی‌المثل نوع اجتماع زنبوررا باتربیت اجتماعی مورچه فرق کلی است : دردستهٔ اولی هرعده‌ای ازافراد اجتماع مامور انجام کارهائی معین هستند ، دسته‌ای بکشیدن آب مأمورند وعده‌ای بتهیهٔ مواد غذائی وایجاد عسل موظفند . ولی دردستهٔ ثانوی هریك ازافراد عالما تمام وظائف اجتماعی و حیاتی راعهده داراست .

اما مقایسهٔ اجتماعات حیوانات بااجتماعات بشری چندان مصوب بنظر نمیرسد چه بشرغریزهٔ اجتماعی خودرا بزیب دانش وخرد واکتشاف واستفادهٔ ازطبیعت آرایش داده‌است وحیوانات دیگر ازاین موهبت عظیم بی‌بهره‌اند . فقط باید گفت که بین بعضی ازاین اجتماعات مانند اجتماعات مورچگان واجتماعات بشری جزئی شباهتی وجوددارد . هردسته‌ای ازمورچگان برای خودمنزل ومأوائی مخصوص ترتیب میدهند ومعمولا زمین راحفر کرده درآن زندگی میکنند وبالنتیجه افراد هردسته‌ای یکدیگر

رانحوی می‌شناسند وبامورچگان لانهٔ دیگر کینه می‌ورزند وآنهارا نیست‌بجود بیگانه تصور مینمایند وگاه اکدیگر می‌جنگند . انواعی مخصوص ازمورچگان درشهر وانواعی‌دیگر دربیابانها زندگی مینمایند وغذای آنها اعلب مانند بشر ازمواد حیوانی ونباتی تشکیل می‌یابد وهیچ موجودی مانند او عهده‌دار انجام کارهای مختلف حیاتی مثل شکار، تحصیل، طعمه، ذخیره، پرورش اطفال وامثال اینها نیست . یکی ازعیوب بزرگ اجتماعی بشر عیناً درمورچگان وجوددارد . بدین‌معنی‌که برخی‌ازآنها بعضی ازمایعات مسکر بسختی معتاد میشوند وبآنها عشق مفرط میورزند همچنانکه بعضی ازافراد بشر خود را بالکل یابرخی مخدرات مانند افیون و کوکائین وغیره معتاد مینمایند . مورچه هائی‌که باین عادت دچارشدند درست مانند افرادی از انسان که درنتیجه اعتیاد افیون و الکل در افتادند تنبل وبیکاره میشوند وازایفاء وظائف اجتماعی و حتی پرورش اطفال خود بازمیمانند واگر دریکی از لانه های مورچگان این حالت شیوع یابد بلافاصله عدم لیاقت وبیکاری درآنجا رواج می‌یابد وبراثر آن‌اجتماع‌مورد‌چارا‌حلالی‌عظیم‌شده ازمیان‌میرود. درمیان‌مورچگان طبقات‌وتقسیمات‌کار وحتی‌گاه اشتراک دوموع (خواه عمل وخواه باجبار) نیز وجوددارد .

یکی ازاجتماعات دیگرکه باجتماعات‌مورچگان و انسان‌بی‌شباهت نیست اجتماعات‌موریانه هاست‌که دارای طبقات و دستجات مختلفند . برخی از آنها درمزارع زندگی کرده از قارچهاتغذیه مینمایند ولانه‌هائی‌ازگل‌رس میسازند‌وعدهٔ دیگرازاین‌زندگی از خوردن چوب‌میگذرند . مقدارگل‌رسی که این حشرات برای ساختن لانه‌ها مصرف میکنند بسیار است‌وبیز مصرف غذائی آنها بحدی‌است که تمام جنگلهای مدار استوائی گیتی برحمت کفایت آنرا نمیتواند کرد .

دراین اجتماعات فن بناءلانه . طبقات ، عادات مختلف ، بکارگماشتن بعضی حشرات و کارهای مختلف بحوبی آشکار است ولی‌دراین حال نباید‌آنها راازجملهٔ اجتماعات‌مهم انواع حیوانات دانست وحتی‌باید معترف بودکه هیچیک ازآنهاازحیث تکامل باجتماع طوایف میمون‌ها (بابی‌نظمی کاملی‌که در آن وجود دارد) وقبایل و انسان وحشی و مرغابیان مخصوص قطب شمالی موسوم به مانشو «Manchots» نمیرسد

چیزی‌که دراجتماعات حشرات‌بسیار حکمفرمائی میکندعدم ادراک وکارهای کورکورانه است ، وتمام اهمیتشان ازحیث جنبهٔ فعالیت مادی‌وانتظام اجتماعی وامثال آنست وازحیث جنبهٔ‌روحی ونفسانی خالی اهمیتی نمی‌باشند وقوای آنها عاری ازجنبهٔ وجدانی ومقترن بکمال بی‌ادراکی‌است چنانکه فی‌المثل مورچه درراه تهیهٔ آذوقه وگذران معیشت خویش بهیچوجه متوسل بقوهٔ مدرکه نمیشود وبعبارةاخری این اعمال راصرف غریزه انجام میدهد همچنانکه یکی ازافراد بشردرضمن راه‌رفتن فکر نمیکندکه چگونه پای‌راست خودرا برداشته وپای چپ رازمین نهد ویاکسیکه درحال خواب راه میافتد بدون اینکه دست ازپا خطا کند راه‌را طی کرده وحتی‌گاه در خانه را باز نموده وهمچنان در حال خواب در کوچه وخیابان طی طریق مشغول‌میشود بدون اینکه اصلا ادراک نماید وبداند چه میکند .

اما انسان ازسایر حیوانات‌ازجهت هوش فراوان ومدرکهٔ قوی‌خود ممتاز است‌وهیچیک از اجتماعات بشری بدون اتکاء بقوهٔ عمل وتدبیر قابل بقاء نیست . اجتماعات بشری نیز مانند سایر حیوانات اصلا ازمیل غریزی اوباین امرنشأت کرده است وعقیدهٔ « دور کهایم »که وجود اجتماعات را نتیجهٔ اجبار میداند غلط وبی‌اساس میباشد .

در زندگی بشری شخصیت فردی بسیار دخیل است وبعبارت دیگر جامعه ای رامیتوان کامل دانست که در آن شخصیت فردی قدرت ونفوذ داشته باشد وافراد مبرز جامعه مانند مخترعین ومقننین وامثال آنان راه ترقی خودرا مسدود ببینند .

علمای علم تربیت که در باب هوش افراد بشر تجاربی کرده اند معتقدند که هوش هشتاد در صد مردم بعد از سنین یازده الی سیزده از عمرشان ترقی چندان زیادی نمیکند وبنابر این امید بشر به بقیهٔ این افراد است که برای ترقی اجتماعات کوششی کرده با کتشاف و ترقی صنایع و امثال آنها که بزرگترین اسباب ترقی هرجامعه ای است کمک نمایند وبالاخره علو واهمیت هرجامعه ای بسته بوجود همین افراد باهوش وبا استعداد است وتنها مهیا بودن وسائل طبیعی در ترقی اجتماعات کافی نیست . چنانکه مثلا ممالک چین که از حیث منابع طبیعی ثروتمند است چون دارای افراد مبرز و با هوش و مستعدی نیست قابل ترقی نمی باشد و برعکس اجتماعاتی را که اشخاص مکور ومستعد مانند دکارت ونیکن وکانت وامثال اینان در آنها بوجود میآیند استعداد ترقی فراوانی است . بنابر این مقدمه تساوی افراد جامعه نیز امری موهوم است وخواه وناخواه یك نوع اشرافیت فکری در میان افراد هرجامعه ای برقرار است و همین تفوق است که اغلب بتفوق مادی منجر می گردد .

یکی از مسائل مهمی که در اجتماعات بشری باید مورد دقت قرار گیرد اینست که تمدن وترقی ومدنیت هرجامعه ای چنانکه اغلب تصور میشود منوط بظواهری چند نیست ومثل حوانی که اخیراً در سر زمین های حاصلخیز ثروتمند گرد آمده اند بصرف ترقیات ظاهری و صنعتی که نتیجهٔ قطعی موقعیت ارضی ایشان بوده وخواه وناخواه وجود خواهد یافت ، نمی توانند مغرور وشوند و خویشتن را از مثل متمدن تصور کنند ، چه تمدن هرجامعه ای فقط عبارت از همین ظواهر نیست و سوابقی ممتد و روشن می خواهد و بعبارت دیگر احتیاج بامور روحانی بسیاری دارد که جز بمرور دهور و گذشتن سالهای فراوان حاصل نمی تواند شد . علاوه براین باید چنین اجتماعی را استعداد پرورش اشخاص مستعد و هوشمند نیز باشد تا بالنتیجه هیچگاه رشتهٔ تمدن و دانش ازهم گسیخته نشود وچون معمولا این اجتماعات فاقد این گونه اشخاص و اختصاصاتند ناچار درحال سکون مانده وبرای ایجاد وسائل جدید ترقی چشم باجتماعات دیگر خواهند داشت وهیچگاه نخواهند توانست بمعارف وترقیات بشری کمکی کنند .

درنتیجهٔ این مقدمات چنین توهم نشود که باید بهیچ وجه از پی تحصیل مواد برای گذران معیشت برخاست بلکه مقصود اینست که این منظور نباید غایهٔ آمال بشر قرار گیرد وآدمی ناچار است از پی وصول بحقیقت بتحصیل معارف و اطلاعات و اکتشافات و اختراعات که جامعهٔ بشری راحفظ تواند کرد ، توجه کند . و جامعه ای که باین منظور متوجه نیست بدون آنکه بزندگانی خود ادامه دهد واثری فکری ازخود برجای گذارد ازمیان خواهد رفت .

پس فرق مهم اجتماعات انسانی و اجتماعات حیوانی دراینست که غایهٔ آمال اجتماعی بشری ترقی روحانی ووصول بحقیقت است وبالنتیجه قوهٔ مدرکه را در آن تاثیر کلی است. بالعکس اجتماعات حیوانی را ازین امر بهره ای نبوده جز تحصیل مواد برای گذران معیشت مقصودی نیست .

مسائل اقتصادی

یک نگرانی بزرگ اقتصادی

نگارش آقای فاتح

بحران اقتصادی دنیا از صادرات ما کاسته و ممالکی که اجناس ما را میخریدند بواسطهٔ اختلال زندگانی خود یااصلا ازجنس ما صرف نظر میکنند و یا اگر هم میخرند کمتر از پیش و بقیمتهای نازلتری میخرند . افراد آمریکائی وفرانسوی که سابق قالی مارا میخریدند امروز چون عایدیشان کم شده میتوانند ازین جنسی که برای آنها جنبهٔ تجمل را دارد صرفنظر کنند . کارگر چینی که درسنگاپور در مزارع کائوچو عمله گی کرده وتریاک ما را مصرف میرساند امروز کارش از دست رفته ودیگر تریاک نمیخرد و نمیکشد کشمش و سایر میوه های خشک ما که در آلمان و انگلیس طالب داشت ودرنان‌های شیرینی وغذاهای شیرین آخر شام وبهار مصرف میرسیدخریدارش کم شده ، وپنبه وپشم وپوست ماباید با اجناس مشابهی که از ممالک فلاحتی در بازار های دنیا عرضه میشود رقابت کند تابفروش رسد و روبهمرفته میتوان گفت که قسمت عمدهٔ صادرات ما اجناسی هستند که ضرورت بسیاری برای خریداران خارجی نداشته و درمواقع تنگدستی میتوانند از آنها صرف نظر کنند .

از طرف دیگر قسمت اعظم وارداتما دررمرهٔ ضروریات زندگانی محسوب شده وصرف نظر کردن از آن ها غیر مقدور است . اجناس زرعی و قند و شکر و چای و اوتوموبیل بازی و آهن آلات و سیمان و غیره و غیره اشیائی هستند که مورد احتیاج ما بوده و همواره وارد کرده و تا وقتی که در خود مملکت تهیه نشود باید وارد کنیم . بنابراین خرج ما یعنی وارداتما کم و بیش بجای خود باقی مانده و دخل ما یعنی صادرات خیلی کم شده است . قانون انحصار تجارت مقرر میدارد که اول جنس صادر شده و بعد وارد شود و منتهای جدیت هم میشود که از واردات کاسته و برصادرات بیافزائیم ولی احصائیهٔ گمرکی نشان میدهد که واردات ما برصادرات فزونی داشته و برای یکدفعهٔ دیگر بما یاد آوری میکند که احتیاجات ما به خارج بیش ازنیازمندی خارجی ها بما میباشد .

اینک خوب است از خود بپرسیم که یک نفر آدم عاقل و متأمل اندیش هنگام مواجه شدن با وضعی که خرجش بر دخلش فزونی دارد چه میکند ؟ البته جواب این است که باید یا از خرج کاست و یا بردخل افزود . یک مملکتی هم حال یکنفر را دارد و باید همین رویه‌را تعقیب کند . منتها عضی را عقیده برین است که خرج را باید کم کرد و زندگانی را محدود نمود و دستهٔ دیگر میگویند این رویه منتهی به رکود اقتصادی شده و ناشی از تنگی نظر و کوچکی فکر است و بعکس باید بهر وسیله ای که ممکن باشد - حتی بقرض هم شده - بر دخل افزود و در مقابل هم خرج کرد . اساس قسمت عمدهٔ مباحثات اقتصادی علما وسیاستمداران اگر بزبان سادهٔ خودمانی بیان شود مربوط بهمین نکته است که ذکر شد و اگر بعبارات «قلمبه» ومعلق گفته شود عدهٔ معدودی از آن استفاده میکنند .

معهذا طرفداران هریك از دو نظر فوق در یك امر متفقند که باید در مواقع بحران و تنگدستی پول و سرمایه را دور نریخت و خرج را عاقلانه نموده و جلو اجحاف استفاده کنندگان را مسدود نمود . در حال حاضر یك اسراف و تبذیری در یکی ازاقلام عمدهٔ خرج ما میشود که سطور ذیل برای تشریح و تذکر راه جلوگیری آن نگارش یافته است .

نزدیك به ۱۲ سال است که اوتومبیل باری جانشین شتر و قاطر والاغ شده وامروزقسمت اعظم مال التجاره های وارده و صادره و همچنین حمل اجناس از نقطه ای به نقطهٔ دیگر در داخل مملکت بوسیلهٔ وسایل حمل و نقل موتوری انجام میگیرد .

ارقام ذیل که از احصائیهٔ گمرکی نقل شده واردات اوتوموبیل باری و لوازم آن را در چهارده سال اخیر نشان میدهد : -

سال	تعداداوتوموبیل باری	قیمت آن دروقت ورود بریال	قیمت لاستیك و سایر لوازم بریال
۱۲۹۹	۳۷	٤۷۲۱۹۲	۵۸۲۳۰۰
۱۳۰۰	۳۲	۳۱٦۹۳٤	۱٦۱۰۲۹٦
۱۳۰۱	۲٤	۱۸۵۱٦۲	۱۳٤۰۲۳۹
۱۳۰۲	٤۵	۳۵۱٦٤۸	۱٤٤۸۵۵۳
۱۳۰۳	۱۰۳	۷۳٦۸۳۷	۱۹۲٦۲٤۸
۱۳۰٤	٤۹۲	٤۸۸۱۸۲٤	۲٦۵٤۰۵۹
۱۳۰۵	۹٦۷	۱۲۵٦۲۸۰۸	۹۷۱٤۵٦۲
۱۳۰٦	۹۷۷	۱۱۹۳۹۵۳۵	۱۱۱۰۳٦۹۸
۱۳۰۷	۱۷٦۰	۲۳۱۹۲٤۵۰	۱٤۵٦۸۸۱۳
۱۳۰۸	۱۵۱۵	۱۹۱۰٤۲۷۵	۲۱۰۹۸۱۷۲
۱۳۰۹	۵۹۸	۱۰۱۷۳۳۲۸	۱٦۰۰۸٤۲۷
۳ ماه اول			
سال اقتصادی ۱۳۱۰	٤۹	۱٦۱۲۲۷٤	۳۰٦۹۵٤۱
« ۱۳۱۰-۱۱	۵۲۱	۱۵۳۰۷۰٤۸	۱۵٤۷۸۳۷۸
« ۱۳۱۱-۱۲	٦۲۸	۲۵٤۷۵۲۹۳	۲۷۰۵۸۹۸۲

راجع بستون چهارم توضیحی لازم است که باید ذکر شود . ارقام مربوط بقیمت لاستیك و سایر لوازم مشمول کلیهٔ لاستیك و اسباب یدکی هائی است که برای اوتوموبیلهای سواری و باری و دوچرخه و موتور سیکلت و سایر ارابه ها وارد شده و چون احصائیهٔ گمرکی تفکیکی را درین قسمت قائل نمیشود میتوان بطور تخمین گفت که شصت در صد ارقام مزبور مربوط است به اوتوموبیلهای باری و بقیه راجع به سایر وسائط نقلیه است .

امروز اتوموبیل باری تنها وسیلهٔ حمل و نقل ما شده و کلیهٔ امور اقتصادی و تجارتی ما وابسته بان میباشد . بعلاوه مقدار پولی هم که هر سال بخارج برای خرید اوتوموبیل باری و لوازم آن میدهیم جزو اقلام عمدهٔ خرج ما محسوب میگردد . پس شرط عقل آن است که دقت بیشتری در آن نموده و از استفاده های نا مشروعی که درین راه میشود جلوگیری نمائیم . زیرا هر اندازه که بیشتر درین باب رسیدگی شود از خرج ما کاسته و ضمنا بردخل ما هم خواهد افزود . یعنی

هرگاه از قیمت وسائط حمل و نقل کسر شود صادرات ما بواسطهٔ ارزان شدن کرایه زیادتر خواهد شد و قلم خرج (یعنی واردات) هم با اندیشه و احتیاط صرف خواهد گشت .

جدول ذیل کـه تشریح وضع فـروش مهم ترین اوتوموبیلهای باری را میکند مبنی بر اطلاعاتی است که تحصیل آن امکان داشته و تا حدی که مقدور بوده سعی شده است که ارقام آن صحیح باشد :

اسم اتومبیل	ظرفیتی که کارخانه تعیین کرده	ظرفیتی که هنگام فروش درایران اظهارمیشود	قیمت تحویلی دربندر ایران به دولار
دج مدل ای ۶۰	از ۳ تا ۵	۵	۲۷۰۰
« ای ۶۲	« «	۵	۲۸۵۰
« ف ۴۰	از ۲ تا ۳	۳ $\frac{1}{2}$	۱۹۰۰
شورلت	۱ $\frac{1}{2}$	۲	۷۶۰
ج.م.س.	از ۴ تا ۵	۶	۳۸۰۰
فدرال	۱ $\frac{1}{2}$	۲	۱۱۰۰
فدرال	۲	۲ ونیم	۱۳۰۰
فدرال	۴	۶	۳۱۰۰
دیمند	۱ ونیم	۲	۱۰۰۰
دیمند	۳	۴	۲۶۰۰
ریو	۲	۳	۱۲۰۰
ریو	۲ ونیم	۳ ونیم	۱۴۵۰
ریو	۴	۵	۳۰۰۰
انتر ناسیونال	از ۲ تا ۳ ونیم	۳ ونیم	۲۱۵۰
انتر ناسیونال	از ۳ تا ۵	۵	۳۲۰۰
براکوی	۳	۴	۲۲۰۰
براکوی	از ۵ تا ۶	۶	۳۴۰۰

درجدول ذیل ستون دولار فوق بنرخ شانزده ریال تبدیل بریال شده و مخارج ورود هم شامل خرید تصدیق صدور وخرید اسعار دولتی ومخارج گمرکی وغیره است.

	قیمت دولار تحویلی دربندر ایران که بریال تبدیل شده	مخارج ورود	بمع دوستون قبل	حدمتوسط قیمت فروش درایران
دوج مدل ای ۶۰	۴۳۲۰۰	۱۷۲۸۰	۶۰۴۸۰	۱۰۵۰۰۰
« ای ۶۲	۴۵۰۰۰	۱۸۰۰۰	۶۳۰۰۰	۱۱۰۰۰۰
« ف ۴۰	۳۰۴۰۰	۱۲۱۶۰	۴۲۵۶۰	۸۵۰۰۰۰
شورلت	۱۲۱۶۰	۴۸۶۴	۱۷۰۲۴	۲۶۰۰۰
ج.م.س.	۶۰۸۰۰	۲۴۳۲۰	۹۵۱۲۰	۱۴۰۰۰۰

ودرال	۱۷۶۰۰	۷۰۴۰	۲۴۶۴۰	۶۵۰۰۰
ودرال	۲۰۸۰۰	۸۳۲۰	۲۹۱۲۰	۸۵۰۰۰
ودرال	۴۹۶۰۰	۱۹۸۴۰	۶۹۴۴۰	۱۳۰۰۰۰
دیمند	۱۶۰۰۰	۶۴۰۰	۲۲۴۰۰	۳۵۰۰۰
دیمند	۳۸۴۰۰	۱۵۳۶۰	۵۳۷۶۰	۹۰۰۰۰
ریو	۱۹۲۰۰	۷۶۸۰	۲۶۸۸۰	۷۰۰۰۰
ریو	۲۳۲۰۰	۹۲۸۰	۳۲۴۸۰	۸۰۰۰۰
ریو	۴۸۰۰۰	۱۹۲۰۰	۶۷۲۰۰	۱۰۰۰۰۰
انترناسیونال	۳۴۴۰۰	۱۳۷۶۰	۴۸۱۵۰	۸۰۰۰۰
انترناسیونال	۵۱۲۰۰	۲۰۴۸۰	۷۱۶۸۰	۱۱۰۰۰۰
براکوی	۳۵۲۰۰	۱۴۰۸۰	۴۹۲۸۰	۸۰۰۰۰
براکوی	۵۳۴۰۰	۲۱۷۶۰	۷۶۱۶۰	۱۲۰۰۰۰

ارقام فوق دونکتهٔ مهم راواضح می‌سازد . اول طرفیت اتومبیلی را که کارخانه معین می‌کند بطرفیتی که فروشنده درایران اظهار می‌دارد یکی نیست واز این راه اجحاف بزرگی به خریداران شده وچون اتومبیل زاریادتر از گنجایش آن بازمی کنند حساب عمده‌ای هم براه‌ها وارد می آورد .

کارخانه های اتومبیل سازی امریکا در بیان طرفیت قطعی اتومبیل رویهٔ مخصوصی دارند که با کارخانه‌های سایر ممالک فرق دارد وهمیشه مثل دارند که طرفیت را بین دوورن مختلف اعلان کنند تافروشندگان باستفاده هائی که می‌خواهند برسند . بعلاوه با عوض کردن میل عقب و دیفرانسیل ماشین هائی که مثلا طرفیت سه تن رادارند بجای پنج تن بفروش می‌روند .

دوم اختلاف فاحش بین قیمتی که اتومبیل برای وارد کننده تمام می‌شود وقیمتی که او بمشتری میفروشد . منافع سرشاری که ازین راه عاید فروشندگان اتومبیل می‌شود (وتجار خارجی این کار را تقریباً منحصر بخود کرده‌اند) طوری است که غیر از بی‌انصافی واجحاف نام دیگری بآن نمی‌توان داد . چنانکه ازارقام فوق ملاحظه می‌شود ، وبهمرتبه بدی بد وابسته می کنند و این درصورتی است که گمان شود کارخانه ها تحقیقی بوارد کنندگان اتومبیل های باری نداده وقیمت تحویلی درمبادر ایران همان قیمتی است که کارخانه اعلان کرده است . لکن آنهائی که باکارخانه های ممالک خارجه سروکار دارند می‌دانند که همیشه تحقیقی بخریداران عمده داده می‌شود .

تجاری که اتوموبیل وارد می کنند مدعی هستند که این اتومبیل‌ها را بقسط فروخته و باید نزدیک بدوسال صبر کنند تاپول آنها وصول شود وحساب منفعت پول خودرا که بطور گرافی حساب می کنند دلیل موجهی برای این گران فروشی میدانند .

علاوه برمنافع فوق عواید سرشاری هم ازخدمت فروش اسباب یدکی می‌برند که دارندگان اتومبیل از روی ناچاری بهرقیمتی که فروشندهٔ منحصر می خواهد باید بخرند . خود نگارنده اطلاع دارد که اسباب یدکی کوچکی را یکی ازاتومبیل فروشان به بیست برابر قیمتی که وارد می شود فروخت و پس از آنکه باو اعتراض شد جواب داد که قیمت جنس من همین است واگر نمی خواهید بخرید .

اخیراً رقابتی بین فروشندگان اتوموبیل پیدا شده و قاعدة باید تنزلی در قیمت روی

دهد . ولی چون تجاری که دربن کار دخیل هستند یك ائتلاف باطنی راجع بگران فروشی دارند فقط در میزان قسط اول خرید تحقیقی داده ومبلغ کل قیمت را بهمان میزان پیش نگاهداشته اند.

خساراتی که دراثر اجحافات مذکور متوجه خریداران ومملکت می شود بقرار ذیل است:

۱ ــ تفاوت بین طرفیت حقیقی اوتوموبیل وطرفیتی که فروشنده اظهار می دارد موجب آن است که اوتوموبیل بیش از گنجایش بارشده ودرنتیجه انکسارسریع آن زودتر خراب شده واز بین برود .

۲ ــ اوتوموبیلی که زیاد بارشد مشارنیشتری بچرخها آورده واز یکطرف لاستیك زیادتری مصرف کرده واز طرف دیگر خسارت براه ها وارد میآورد .

۳ ــ خریدار ایرانی تقریباً دو برابر قیمتی که اوتوموبیل وارد می شود پول داده و لهذا قیمتی را که احصائیهٔ گمرکی در تحت عنوان واردات اوتوموبیل ذکر می کند نصف پولی است که خریدار می دهد . نصف دیگر نصیب تجاری می شود که اوتوموبیل وارد می کنند وچون عالب آنها خارجی هستند و عواید خود را بخارج می فرستند باید واردات اوتوموبیل را تقریباً دو برابر محسوب داشت .

۴ ــ گراف فروشی که در مورد اسبابهای یدکی معمول است بطور متوسط صدی چهار صد الی پانصد برای فروشنده نفع دارد وباعث آن میشود که خرج نگاهداری اوتوموبیل را زیادکرده ومتصدی آنرا از پا در آورد .

۵ ــ پیش تر قسط اول خرید اوتوموبیل مانند حالا کم بود و فروشنده تا یك ربع الی نصف قیمت را نقد نمی گرفت اوتوموبیل را نمی فروخت . اکنون که قسط اول را پائین آورده اند هر بی اطلاع از امر حمل و نقل وهر شوفر بیچاره ای که هزار تومان از راه فروش خانه واثاثیه یا گرد آوردن اندوخته بدست آورد اوتوموبیلی خریده وچندی بعد سرمایهٔ اولیه اش از بین رفته و اوتوموبیل را هم از او می گیرند .

برای توضیح مطلب لازم است گفته شود که خریدار اوتوموبیل پس از پرداخت قسط اول که نقد است سند تمت اسناد شده ای بفروشنده می دهد که بقیهٔ قیمت را باقساط معین بپردازد و در صورت تخلف فروشنده حق خواهد داشت در موقع عقب افتادن هرقسطی اوتوموبیل را توقیف وتصرف کند . اوتوموبیل هم تاموقع پرداخت آخرین قسط بملکیت اوتوموبیل فروش باقیمانده و باسم او هم در دوائر دولتی ثبت میشود تا هروقت اراده کرد فوری آن را تصرف نماید .

در دو سه ماه اول که اوتوموبیل نو و تازه بوده و خرج تعمیر و خرید اسباب یدکی و لاستیك ندارد اقساط هنگفت پرداخته می شود ولی چندی بعد چون کرایه ای که از حمل جنس عاید می شود تکافوی پرداخت اقساط را نمی کند فروشنده تهدید بتوقیف ماشین را می کند . خریدار بیچاره که حساب عواید حاصله از کرایه را دقیقاً نکرده و بواسطهٔ عدم توانائی پرداخت مبلغ نسبتهٔ مهمی در وقت خرید مجبور بتعهد پرداخت اقساط هنگفت بوده چون می بیند مبلغی که نقداً پرداخته و دو سه قسط اول که نتیجهٔ زحمت چند ماههٔ او است از میان خواهد رفت متوسل باین و آن شده ودر تلاش تحصیل وجهی برمیآید . اگر سرمایه ای داشته باشد نقدش کرده واگر نداشته باشد قرض نموده وبهر نحوی باشد قسط را می رساند .

چون هرچه اتوموبیل بیشتر کار کند خرج تعمیرش زیاد تر می شود عواید تدریجاً کم شده وبعد که باز قسط عقب میافتد قضیهٔ فوق تکرار می شود . این دفعه اگر از فروش خانه وقرض قسط پرداخته نشد اوتوموبیل توقیف شده وخریدار بیچاره وقتی که حساب می کند می بیند پول نقدی در

وهلهٔ اول داده و چند ماه هم زحمت کشیده و کار کرده و آنچه عایدش شده تحویل داده و آخر کار اوتوموبیل را هم از او گرفته اند . اگر باز وسایلی پیدا شد و این قسط را هم پرداخت پس از چندی مجدداً گرفتار این بلیه خواهد بود تا بتدریج اقساط را بپردازد ، و اگر استقامت او در دادن ضرر ادامه یافت و تمام اقساط را پرداخت آن وقت دیگر عمری برای ماشین باقی نمانده و در عرض دوالی سه سالی که کار کرده هرچه در آورده به اوتوموبیل فروش داده است . نتیجه آن است که این نوع اشخاص سرمایهٔ پولی و کاری خود را در عرض دو سه سال تقدیم اوتوموبیل فروش نموده و آخرهم حیران و سر گردان اند .

قضیهٔ فوق اغراق نیست و اگر تحقیق ورسیدگی شود معلوم خواهد شد که هم اکنون چه بسا اشخاصی که درنتیجهٔ این عمل نیست شده وچه بسا اوتوموبیلهائی که توقیف شده وبعد بدیگران بعنوان اوتوموبیل مستعمل بفروش می رسد .

۶ ــ کم کردن قسط اول خرید ضرر دیگری هم دارد . عدهٔ اشخاصی که اوتوموبیل باری می خرند زیاد شده و رقابت شدیدی بین آنها تولید میشود که بار تحصیل کرده و اوتوموبیل خود را مشغول دارند. رقابت مزبور باعث تنزل کرایه و گاهی میشود که بضرر هم باری از نقطه ای بنقطهٔ دیگر حمل میشود تا اوتوموبیل بیکار نماند . بالا وپائین رفتن ناگهانی میزان کرایه ضرر بزرگی بصاحبان بار آورده واختلالی هم درامر تجارت تولید می کند .

امروز عدهٔ اوتوموبیل باری که در مملکت کار می کند بیش از میزان کلیهٔ باری است که برای حمل موجود می باشد . احصائیهٔ مرتبی در دست نیست که عدهٔ آنها را بتوان معین نمود ولی بطور تخمین می توان گفت که از هزار ویانصد تجاوز نمیکند . قریب دویست الی سیصد عدد آنها همیشه تحت تعمیر وبیش ازدویست عدد هم در توقیف فروشندگان است ولهذا حداکثر اوتوموبیلهائی که کارمیکنند به هزار نمی رسد .

یك قسمت از محمولاتی که این اوتوموبیلها می برند محصولات نفتی ایران است که از جنوب و غرب بنقاط شمالی و مرکزی حمل می گردد . در فصل تابستان که واردات و صادرات کمتر است بیش از نصف این اوتوموبیلها به حمل محصولات نفتی مشغولند و در سایر فصول قریب چهل در صد آنها کارشان فقط حمل نفت وبنزین است .

سال آتیه که تصفیه خانهٔ نفت کرمانشاه بکار میافتد قسمتی از محصولات نفتی بااوتوموبیل های انباری حمل خواهد شد واز مقدار این بارهم کاسته خواهد گردید . بحران فعلی حمل ونقل سال آتیه شدید تر شده ونگرانی بزرگ که عنوان این مقاله شده حقیقت پیدا خواهد کرد .

لهذا لازم است که توجه مخصوصی بامر حمل و نقل بشود وعلاج فوری برای رفع آن بکنند. بعقیدهٔ نگارنده بهترین علاج آن است که دولت ورود اوتوموبیل باری را بحدود انحصار دهد تا تا ورود و فروش آن تحت قاعده و نظمی در آید . اگر دولت پس از مشورت با متخصصین مارك معینی که مناسب با احتیاجات مملکت باشد انتخاب کرده و آن را وارد کند قضیهٔ اسباب یدکی را حل خواهد نمود و بعلاوه وقتیکه خریدار یکمقدار وتعداد خرید هم زیاد شد کارخانه تخفیف قابلی خواهدداد وقیمت ورودی ارزان خواهد شد . صرفه جوئی که برای مردم ومملکت خواهد شد قابل آن است که دولت مطالعه ای در اینکار بنماید .

اگر این رویه مقبول نباشد خوب است اقلا وسائلی اتخاذ شود که ازاجحاف فروشندگان جلوگیری گردد وطوری شود که خریدارهم تانصف قیمت اوتوموبیل را نقد بپردازد اقدام بخرید نکند والا بغیر از فنای حتمی خود نتیجهٔ دیگری عایدش نخواهد گشت .

مباحث علمی

جوان شدن

از طریق استعمال نطفهٔ ماکیان

سلولهائی که اعضاء بدن مارا تشکیل میدهند برای ادامهٔ زندگی و نیرومندی محتاج بجایگزین کردن قسمتهای فرسودهٔ خود ونیز ناگزیر از ازیاد مثلند . در جنین ودرایام کودکی سلولهای فوق باسرعتی فراوان روبکمال وترقی میروند ولی درهنگام بلوغ وجوانی ترقی سلولها بسرعت سابق نیست و اندکی محدود می شود اما نیروی جمران آنچه که صرف می شود در سلولها وجود دارد . اندك اندك هنگام پیری وفرسودگی فرامی‌رسد ودراین دوره‌تقریباً هیچ‌نسج جدیدی بوجود نمیآید ونسوج موجوده نیزدراثر ضعف وانحطاط‌سلولها رو بپیری وناتوانی میروند وبدین ترتیب بالاخره روزی گرفتار مرگ میگردند . پس اگر بتوانیم ازاین ضعف و انحطاط سلولها جلوگیری نمائیم وبالنتیجه انساج رااز فرسودگی نجات دهیم آدمیان را نیزازچنگ‌پیری رها کرده آنانرا همیشه نیرومند وجوان نگاه خواهیم داشت .

تحقیقاتی که دراین‌باب بعمل آمد دنبالهٔ تحریبات‌عالم بزرگ‌فرانسوی کارل «Carrel» است که از۱۹۱۲ شروع شد .کارل سعی داشت که عضوجدا شده‌ای ازحیوان‌را درشیشه‌ای نامدتی زنده نگاه دارد، اما این مقصود وی به‌نتیجه‌ای نمیرسید زیرا عضو مزبور پس از دوسه روز بکلی ازهم پاشیده میمرد . دکتر مزبور بالاخره بفکر افتاد که عضو مذکور را در نطفهٔ زندهٔ ماکیان غوطه‌ور سازد . ازین‌پس‌نه‌تنهاسلولها بزندگانی خودادامه‌دادند بلکه شروع بازدیاد مثل نیزنمودند وطبقهٔ جدیدی برسلولهای فوقانی افزودند چنانکه در نتیجهٔاین توفیق می‌توان گفت که بیاری‌طریقهٔ فوق علما میتوانند گوشت انسان را حتی درخارج از بدن او تربیت کرده برمقدارش بیفزایند ونیز پیری ومرگ را که تاحال پای مقاومت ما درقبال آنهالنگ بود ازاین پس دستخوش عملیات‌علمی خود کنند ودرتحت نفوذ خویش قرار دهند .

علاوه بر آنکه قوهٔ حیاتی را بشدت در نطفهٔ ماکیان یافتند عین همین نیرورا در سایر حیوانات نیز مشاهده نموده‌اند. اماتاحال موفق نشده بودند که ازین قوهٔ حیاتی در بهبودی حال‌بشر استفاده کنند و اورا از پیری برهانند . اخیراً یکی از علمای فرانسه موسوم بدکتر پیرروزانتال «Dr. Pierre Rosenthal» موفق شده‌است که منظور فوق‌را نیز عملی نماید و علم جدیدی بنام «Embryothéapie» ایجاد کند . این علم به بشر طریقهٔ استعمال و استفاده از نطفهٔ حیوانات را برای تجدید جوانی نشان میدهد .

قبل‌ازین نیز درباب همین منظور دکتر روزانتال تجاربی بعمل آمده بود ولی به‌نتیجه‌ای نرسید . چه‌بیشتر حیواناتی که برای این‌منظور ازنطفهٔ آنها استفاده می‌شد معمولی ودر سنین مختلف بوده‌اند وحتی اغلب بعد از مرگ مورد تجربه واقع میشدند و بدیهی است که دراین صورت خاصیت حیاتی از نطفه های آنها زائل می گردید . ولی دکتر روزانتال تجارب خودرا بنطفهٔ ماکیان که

بخوبی و بدون از دست دادن قوهٔ حیاتی در خارج قابل تجربه است و تنها چیزیست که میتوان انساج عضلانی را درقابله های‌شیشه‌ای باریختن عصارهٔ آن تربیت کرد ، اختصاص داد .

این دکتر نطفه‌های مزبوررا بشکل گردی در شیشه های سربسته (آمپول) زنده نگاه میدارد بقسمی که هیچیك ازخواص وعملیات شیمیائی یافیزیکی‌نمیتواند تازگی ولطافت وقوهٔ‌حیاتی آنرا از بین ببرد . این شیشه های سربسته است که میتواند مورد استفادهٔ بیماران و اشخاصی که قوای خود را اردست داده‌اند وآنها که قبل‌از وقت‌دچارضعف وانحطاط پیری شده‌اند وحتی‌اشخاص سالم وصحیح المزاجی که میدانند صحت وسلامت جاودانی نبوده سپنجی و ناپذیر است و بالاخره اشخاصی که برای عودت سلامت وبنیهٔ خود بمحرکی‌احتیاج دارند ، بشود .

مطابق عقیده ودستور دکتر مزبور کافی است که لااقل در هرروز مقدار محتوی یك شیشهٔ سربسته ازین مادهٔ حیاتی را باندکی آب خورد . یك معالجهٔ‌کامل در مدت بیست روز باید دوام داشته باشد . اشخاصی که بضعف شدید دچارند میتوانند عوض یك‌شیشه درشبانه روز بصرف دو الی سه شیشه ازین دوا مبادرت ورزند .

اکنون باید دید که آثاری که ازاستعمال این ماده نتیجه می‌شود چیست . این آثاربدو دسته آثار ظاهری و داخلی تقسیم می‌شوند : از آثار خارجی آن اینست که پوست بدن شفاف و نرم وقوی می شود وخشکی وبی رونقی خودرا از دست می‌دهد وبسیار زنده‌وجوان بنظرمیآید.

ازآثار داخلی آن اینست که‌شخص بسیار قوی وپیرومند می‌شودواعمال دماغی‌در کمال آسانی وبدون خستگی زیاد انجام‌میپذیرد وقوای عضلانی بشدت بازگشت مینماید . هضم غذا بسیار آسان شده ومعده قوت می‌یابد واشتها زیادمیگردد واغذیهٔ ماکول بخوبی بدل مایتحلل می‌شود و امعاء نیز چنان بانجام وظائف خویش مبادرت میورزند که پوست بکلی و یا لااقل تاحدی : ازمیان می‌رود . اعصاب قوی می‌شوند وپیرو (انرژی) بطور شدت روبافزایش می‌نهد واصولا تمام‌اعمال بدنی بشدت تحریك میشود .

ممکن است تصور شود که‌این طرز معالجه وافزایش ساولهای بدن‌منتج بسرطان گردد چه سرطان نتیجهٔ یك افزایش ساولی بسیار شدید و بی ترتیب است که منجر بجمع کردن انساج می‌شود . ولی این‌تصور درین‌موردخطاست چه‌بالعکس بوسیلهٔ « Embryothérapie » انساج مستعمل‌دو باره نو وقوی می‌شوند وبعبارةاخری این عام وسیلهٔ ترمیم قوای انساج است و ما براین خطری را موجب نخواهد شد واصولا تجارب و نتایج طبی نشان‌داده‌است که ایجاد شدید عناصر سالم باعث نقصان محسوس ساولهای مضر ومهلك میشود .

بالاخره بهمت دکتر روزانتال هروقت که نقصان قوی (اعم از اینکه از خستگی ویا بیماری ویاپیری ویاامثال آنها نتیجه شده‌باشد) برشخص عارض گردید نطفهٔ ماکیان بحمران حتمی وترمیم انساج پرداخته وساولهای جوانی ایجاد میکند که درمقابل نسوج و ساولهای مضر و مهلك ایستادگی نموده آنهارا ازمیان می‌برد ؛ وطرز استعمال این‌مادهٔ حیاتی نیز چنانکه دیده‌ایم بحدی ساده است که همگان رایارای استفادهٔ ازآن می‌باشد وامید است که بزودی این‌دوا درسراسر گیتی مورد استفادهٔ عالمیان گردد .

آثار معاصرین

قطعهٔ از منظومهٔ مفصل

دریا

اثر طبع آقای لطفعلی صورتگر

. . . .

بادبان ایستد برابر باد — قایق تیز پوی گیرد بال ·
گشته از خاک و خاکیان آزاد — دیده در بحر بیکرانه مجال !

***

هر چه بیش از کناره دورافتد — وز بشر و آنهمه تکاپوشان
بهر ما بیشتر فرو خفتد — جنبش و کوشش وهیاهوشان .

***

تا بدانجا که آن خموشی را — نشکند جز نوای دلکش آب
موج رقاص پرده پوشی را — بفکند بر فراز خاک حجاب .

***

زانکه دریا بلند و پستش نیست — راست گفتی سرای جاوید است !
چون ز گشت زمان شکستش نیست — جایگاه سرور و امید است !

***

نیست آنجا رباط مسکینی ، — روی بر روی برشده کاخی !
نکشد مستمند غمگینی ، — زحمت آزمند گستاخی !

***

قرنها تازه مانده زانکه در او ره نبرده است هیچ ناپاکی .
گشته آنجا پدید از هر سو چهرهٔ روشنان افلاکی .

***

دمی از گرد و خاك نازرده . در بهر موج رقصان رقصان مهر !
روی آن صفحهٔ جلا خورده . ماه بنموده صد هزاران چهر !

***

بنی ار ژرف بنگری آنجا . شاهراهی است تا بچشمهٔ نور .
و آن هنر ور مهندس دانا . تعبیت کرده راه را ز باور !

***

تا افق آشکار تانی دید . بادبان بر کشیده زورقها !
و آنهمه مرغکان بال سپید . روی هر موجشان معلقها !

***

بری از رنج تیر و چنگال باز . هیچ نشنوده نام ترس و هراس .
گرد قایق مدام در پرواز . بالشان با شراع کرده تماس .

***

گشته داجوی مستمندان را . بار یا بندگان در گه ماه !
راه بنموده درد مندان را . تا بانجا که نیست غم راراه !

. . . .

مبداء خط چیست

مبداء خط نقاشی است و نقوشی که علامات را تشکیل می داد ساده گشته بصورت فعلی در آمده است .

دراعصار قدیم هریك ازاین علامات معرف یك چیز مخصوص بود چنانکه فی المثل [که از «ستا» یونانی گرفته شده است اصلا درمیان حروف فینیقی بود ومعنی بیت بمعنی خانه را میداد . حرف ۸ شبیه به هرم است واصلا شاید برای نشان دادن همین صورت بکار میرفته است و حرف ( ) شاید اصلا علامت چشم بوده است و حرف I علامت شخصی است که ایستاده باشد . حروف فوق از لاتینی و یونانی و دو خط اخیر از فینیقی و خط فینیقی نیز از خط مصری گرفته شده و خط مصری هم اصلا نقاشی بوده وآن عبارتست ازخطی که امروزه بخط هیروگلیف مشهور است .

بعدها این تصاویر را بعلامات صوت تبدیل کرده اند چنانکه هریك ازآنها را در موارد مختلف میتوان استعمال کرد.

کلیسا بعقیدهٔ ولتر

ترجمهٔ آقای محمد سعیدی

از دیکسیونر فیلوزوفیك ولتر

ماه

بعقیدهٔ عموم ماه محلی است که هر چه در زمین مفقود شود در آنجا یافت خواهد شد اگر این مسئله حقیقت داشته باشد هنوز امیدواری باقی است که عیسویان یکمرتبهٔ دیگر عقل و پول خود را که به کشیشها داده اند در آنجا پیدا خواهند کرد.

پول

پول منشاء فسادها و جنایات است و کشیشها متوجهٔ سعی خود را باید مبذول بدارند که مؤمنین را از خطر داشتن پول آسوده سازند و راه نجات و رستگاری سبك بار تر و چابك قدم ترشوند.

عیسی مسیح بحواریون خود قدغن کرد که هرگز پول قبول نکنند اما کلیسا مدتهاست این قاعده را نقض کرده است و در این روزگار اگر پول نباشد کشیش هم نخواهد بود.

تجمل

کلیسا مثل عموم رهبانها میل مفرطی بجواهرات لذیذ و لباسهای فاخر تجملی آمیز دارد و از قرار معلوم مادر شوهر او هم در این میل زیاده از حد خود شریك است زیرا هیچ چیز مثل یك لباس پر قیمتی او را مسرور و خوشوقت نمیکند.

منطق

بلی که منطق صدای استدلال است و از روی دلایل و براهین دلالت میکند و گمراهی دیگران. منطق مدهش و قوی تر و مؤثر تر است که یك سر آن چماق بگیرد و آتش و شمشیر باشد.

کدخدایی

کدخدایی از بزرگترین معاصی است: یکوقت خدا تمام نسل بشر را محکوم فنا و مرگ کرد فقط برای آنکه زن ناقص عقلی خواست فرق میان خوبی و بدی را بفهمد - از این رو معلوم میشود که اگر ما یك ذره تعقل داشته باشیم و بخواهیم چیزهائی را بدانیم که کشیشها میل ندارند ما آنها را بدانیم خداوند بخشم و غضب خواهد آمد.

خلقت

خلقت یکی از اعمال مرموز پروردگار است که دنیا را با هرچه در آن است از هیچ بوجود آورده است: ملاحده امکان چنین کاری را انکار میکنند اما مسلم است که این حماقت ایمان درست پا برجائی ندارند. کشیشها همه روزه ثابت میکنند که کمتر چیز در دنیا کافی است که کرهٔ ارض را آتش زند و کلیسا هر روز به ثبوت میرساند که از هیچ میتواند یك های طلا و نقره سازد. جای هیچگونه تردید نیست که کشیش ها هم با خالق اعظم در کار خلقت شریکند زیرا مگر نشنیدید که اخیرا کشیش ناپلهام چندین مارمادی خلق کرده است؟

کفر

کفر عبارت از هر کلمه ایست که برعلیه مصالح کنیشها گفته شود مثلا اگر کسی بگوید کنیشها بامذهب نباید تجارت کند ودرمعامل امتعهٔ روحانی که معروضند نباید سیم وزر بگیرند این شخص کافراست و کفر گفته است.

پیشکشی

پروردگار عالم به هیچ چیز احتیاج ندارد زیرا اوروح مجرد است وروح هم غذائی نمیخورد جز مقدارکمی اغذیهٔ روحانی ، اما کنیشها روح مجرد نیستند وخداوند علاقمند است که آنها غذای خوب بخورند وچاق وفربه شوند وتنهابرای همین مقصود هم هست که نعمت و رحمت خودرا بزمین میفرستد .

شمشیر

عیسی مسیح برای خیر وصلاح بشر باخود شمشیری بدنیا آورد . بعد از او کلیسا که اغلب متغیر وعصبانی است دوشمشیر درقورخانهٔ خود تهیه کرد یکی روحانی که آن ارواح را میکشد ویکی جسمانی که بوسیلهٔ آن بدنها را قتل عام میکند . غیر از این دو شمشیر کلیسا یك قمهٔ کوچك هم دارد که بدقت تمام آنرا مخفی نگاه میدارد مبادا از او بگیرند واورا فقط درمواقع خیلی مهم وضروری بکار میبرد.

تربیت

تربیت عبارتست از پرورش اطفال خردسال مسیحی بطریقیکه تاممکن است فکر وتعقل خود را کمتر بکار بیاندازند ، هرچه را بآنها میگویند بفهمیده قبول کنند و ازهر کسی که عقیده وایمان خودشان راندارد بترس واجتناب ورزند . مطلوب اصلی این قسم تربیت این است که اشخاص سافل وکاردان وخدا ترس برای مملکت واز آن مهم تر بندگان مطیع وفرمانبردار برای کنیشها ایجاد نمایند .

نذر

نذر عبارتست از تحفه و پیشکشی که کلیسا نسبت دوستی و محبتی که باطفال خود دارد راضی میشود از کافر و مؤمن ها خود دارد . هر کس هر چه در راه خدا بدهد مسلم است که متعلق به کنیشها خواهد بود .

بره خدا

بره خدا رئیس دین مسیح است . انجیل بما اخطار میکند که ازخشم وغضب این رئیس مذهبی برحذر باشیم زیرا اگرچه باسم بره نامیده میشود ولی از گرگ هم تیز و ازخروس جنگی خونخوار تر است.

کلید

عیسی مسیح خودش کلید ایمان را بدست کنیشها داده و آنها کسی نمیتواند بدون بهشت را ببندد وباز کند . دریای آسمان هم که مسلم است باباب اعظم است.

جهالت

جهالت مبدء دانش است . اما این پله نردبان ایمان ، مهم این مسئله است که کلیسا میدانند زیرا از روزی که دانش مردم افزوده شده از ایمان آن ها کاسته شده است و حس احسان ونیکوکاری در آن ها مفقود گردیده ، روز بروز از عایدات ومداخل کنیشها کاسته میشود .

طلاق

طلاق برای عیسویان مطلقا ممنوع است و هیچ عیسوی نمیتواند رشتهٔ زناشوئی را پاره کند .

نتیجه این قاعده مسلم است برای زن و شوهری که باهم سازگاری ندارند خیلی نافع ومفید است زیرا باین وسیله میتوانند درعمر خویش یك دیگررا عذاب و آزار ندهند ودر نتیجه داخل ملکوت آسمان نشوند. اجازهٔ طلاق فقط بکشیشها داده شده است وباین سبب است که بمیل خود میتوانند زن بمیرد وبدگل خویشرا بایك دختر خوشگل معاوضه کنند.

ربا

خداوند به قوم یهود وعده داده است که خوردن ربارا بآنها حلال کند ولی مسیحیان ازاین کار ممنوعند چرا کشیشهای آنها که حق دارند قرض بدهند ربا وتربح بگیرند واز یهودیان یهودی هارا اربح بدهند.

انتقام

مطابق انجیل خداوند عالم منتقم است وبایحهته کشیشها هم که کارگذاران او هستند مجورند تاسی باو کنند وهمیشه انتقام بکشند. اگر کشیشها نتوانند انتقام اورا بکشند خداوند سخت غضبناك میشود وهروقت کشیشی از کسی انتقام نکشد مثل اینستکه خداوند خودش انتقام کشیده است.

یونس

یونس پیغمبری لدعق وخشمناك بود وسه روز در دل نهنگ جا گرفت روز سوم نهنگ چون نتوانست دیگر از این اورا نگاه دارد درساحل استفراغ کرد وبا بوسیله نجات نمود که پیغمبر لقمه‌ای نیست که نتوان بآسانی اورا هضم کرد

تجارت

تجارت در کشیشها وطلاب ممنوع شده واین جماعت فقط میتوانند بامعنی امتعه بدهند ودر که از دیگران وارد نکنند تجارت نمایند.

مادامی که کشیشها ازاین تجارت حاصل میکنند در فرانسه سالانه فقط نصد ملیون میرسد عیسی مسیح اندیشه خود تجار وسوداگران را از معبد راند وار قرار معلوم تجار مزبور از اشخاص عادی بوده اند وبوجه اصل بآنها نفهمانند که فقط کشیشها حق دارند سالانه پنج مرتبه تجارت بکنند.

تنبلی

تنبلی منشاء تمام مفاسد است. اگر کشیشها در دنیا نبودند مردم بقدر کفایت کار نداشتند و بایحهته تنبل و بیکاره ومفت خور بارمیامدند. اگر کشیشها تنبلی ومفت را پیشهٔ خود قرار داده‌اند تنها برای اینستکه مردم دیگر را بکار وادارند وآنهارا مجبور کنند که برای خودشان وبرای لشگر احرار مفت خورهای کلیسا زحمت بکشند وبآن وسیله از تزویر و مفاسد که مولد بیکاری است جلوگیری نمایند.

امید

امید از مسائل واهیات وبیهوده است وعبارت است از اینکه مردم چشم از تمام اموال ومحاسن دنیا بپوشند وبانتظار مسرات موهوم آنجهانی که کشیشها درمقابل پول بآنها وعده داده‌اند بشنوند.

ایام تعطیل

بعضی روز ها را کلیسا معین کرده است که مردم آنهارا در تنبلی و بطالت بگذرانند: یك نفر کاسب اگر روز تعطیل بران قوت لایموت خود کار نکند گناه کرده است اما اگر پول داشته باشد و بوده غرق بخورد عیبی ندارد. زیرا بهمه وقت در این قبیل ایام بی درد سرترین کارها اینستکه شخص بگوشه‌ای بنشیند و انقدر خمیازه بکشد تا کاسب بتر کند

جنایت

در اصطلاح کلیسا جنایت عبارت از کاری نیست که بطور عموم ضرر آن عاید جامعه شود بلکه عبارت از کاری است که به کنیسه ها صدمهٔ وارد سازد . بزرگترین جنایتها این است که ایمان و اعتقاد شخص نسبت به کنیسه ها ناقص باشد ودر عقاید وتعالیم آنها تردید نماید و از ادای خراج به کلیسا خودداری کند . اینها تمام جنایاتی است که کوچکترین کیفر آنها شمشیر دراین دنیا و آتش در آن جهان است.

خواجه

اگر همه مردم خواجه میشدند کار و بار کلیسا خیلی خوب میشد زیرا بااینوسیله دنیا بآخر میرسید ودیگر خداوند از دست بشر بخشم وغضب نمیآمد.

افسانه

تمام قصه ها وروایاتی که درمذاهب مختلفهٔ عالم ذکر شده از آنها شده بسیار مهم وپوچ وخسته کننده است ـ فقط آنهائی که در انجیل ذکر شده اند حقیقی هستند و کسیکه بخواهد در دیك جوشیده ای بپختد باید آنها را مطلقا راست وحقیقی به پندارد.

فلاسفه

فلاسفه دوستداران عقل وداشمندان درنظر کلیسا مردمی سفله ودزد و اوباش وکافر میباشند که در جامعه حق هیچ چیز ندارند جز کنده وزنجیر ودار .

این آرادل را جسارت باندازه‌ای رسیده است که بمردم یاد میدهند وقتی آسمان گرد میکند ملعت جیب خودشان هم باشد که زود بدند آن را از زیر سرند .

ثروت

ثروت سد و مانع عظیمی است در راه فلاح و رستگاری . مردمان ثروتمند معمولا چاق و تومبدند و بابجهة نمیتوانند بآسانی از جادهٔ باریك تقدس عبور کنند ـ اگر شخص متمولی بخواهد بدین راه وارد شود باید قبلا چند روز روزه بگیرد و یا بگذارد کنیشها جزئی اورا آب کند یا در عرض اندك مدتی بقدر کفایت لاغر شده وبمطلوب خویش نائل گردد.

طوطی

طوطی درنظر کلیسا بهترین وبافایده ترین حیوانات است زیرا بدون آنکه بفهمد یاد میگیرد وآنچه راباو آموخته اند بلاتعقل تکرار میکند

خردل

خردل حبهٔ بسیار قیمتی ودر مذهب بسیار نادر است . در انجیل آمده است که خردلی ایمان میتواند کوهها را ازجا بلند کند . پاپ در سهم خود بقدری خردل زیاد دارد که یکعدد مخصوص را برای حمل آن درنی خویش استخدام کرده و اسم آنشخص « رئیس کل خردلخانه پاپ » است.

آتش

دیانت مسیحی اساسا دیانت آتش است . عیسویان باید همیشه با آتش عشق الهی بسوزند کنیشها باید دائما بخور و کندر بسوزانند : جلاد باید کتابهای ممنوعه را در میدان های عمومی بسوزاند سلاطین ومصادر امور دولتی بر کفار وملحدین وشارح مذهبها را باید علی الاتصال بسوزانند .

شرح حال منظوم ابو حامد

محمد غزالی

لقب - کنیه - اسم - محل تولد - تاریخ ولادت - نام بیست و نه جلد از تالیفات مهم او - مدت عمر - تاریخ وفات

به باغ حکمت و راغ معالی — غزالی کس ندیده چون «غزالی»
«**ابوحامد محمد**» را محامد — بسی برتر بود زین طبع خامد

...

چو این درشد ز گنج «**طوس**» پیدا — فروزان گوهری شد عالم آرا
ز مشک آن غزال راغ عرفان . — معطر شد مشام اهل ایقان

...

مسیح آسا نمود است او به «**احیا**» — جهانی را ز موت جهل احیا
برای سالکان . منهاج ایقان — ز «**منهاج**» اش پدید است و نمایان
فضای این جهان تیره و تار — منور کرده با «**مشکوة انوار**»
ز «**میزان عمل**» معیار عامش ، — چنان پیداست. کز «**معیار علم**» اش
کتاب «**مقصدالاقصی**» و «**قسطاس**» — بمیزان ذکای اوست مقیاس
«**ریاض النفس**» و «**معقولات**» و «**اثبات**» — کمالش را بعالم کرده اثبات
کتاب «**انتصار**» و «**حجة الحق**» — نبوغش را کند نیکو ، محقق
ز «**آفات اللسان**» و «**درج مرقوم**» — مقام علم و فضل اوست ، معلوم
کتاب «**کیمیا**» و «**اربعین**» اش — گواه آمد بفکر دور بینش
ز «**یاقوت**» و «**فتوح**» و «**الوسیط**» اش — هم از «**الاقتصاد**» و «**البسیط**» اش
ز «**المنحول**» و «**مفنون**» وز «**اسرار**» — ز «**الجام**» و هم از «**اخلاق ابرار**»
ز «**مستصفی**» و «**منقذ**» وز «**جواهر**» — کمال وفضل او برماست ، ظاهر .

تصانیفش که مشهور جهانست — برون از حد تحریر و بیان است
فزون بر چارصد ، پنجه ز هجرت — ز علوی سوی سفلی کرد هجرت
چو طبعش سوی علیا بود مایل — درنگ اورا بسفلی بود مشکل،
پس از پنجاو پنج از دار فانی — روان شد زی سرای جاودانی

...

ز نامش نام ایران گشت نامی — روانش باد جفت شاد کامی
نه تنها مفخر ایران زمین است — وجودش «افتخار العاملین» است

...

«صدیقی» در نورد این نامهٔ مدح — که مدح چون توئی وی رابود قدح

کتابهائیکه نام برده شده :

احیاء العلوم - منهاج العابدین - مشکوة الانوار - میزان العمل - معیار العلم مقصد الاقصی - القسطاس المستقیم - ریاض النفس - معقولات - اثبات النظر - الانتصار - حجة الحق - آفات اللسان - الدرج المرقوم - کیمیای سعادت - الاربعین یا قوت التأویل فی تفسیر التنزیل - فتوح القرآن الوسیط - الاقتصاد فی الاعتقاد - البسیط - المنخول - المغنون علی اهله - والمغنون علی غیر اهله - اسرار علوم الدین الجام العوام - اخلاق الابرار - المستصفی - المنقذ من الضلال - جواهر القران

رضا صدیقی نخجوانی

جان

چنان‌دان که جان برترین گوهراست — نه زین گیتی از گیتی دیگر است
درخشنده شمعی است از جای پاك — فتاده درین ژرف تاری مغاك
نه آرام جوی و نه جنبش پذیر — نه از جای بیرون و نی جای گیر
سپهر برین بستهٔ بند اوست — جهان ایستاده به پیوند اوست
کند در جهان هر چه رای آیدش — رسد در زمان هر کجا بایدش
تن اورا بکردار جامه است راست — که گر بفکند ور بپوشد رواست
بجان بین گرامی تن خویشتن — چو جامه که باشد گرامی تن

اسدی طوسی

رموز عشق

از افکار شوپنهاور

ترجمهٔ : آقای لیقوانی

نمایندهٔ محترم تبریز

درقلمرو بی‌پایان غریزهٔ نوع هر اندازه که عشق بیشتر به نقطهٔ معینی متوجه شده یعنی در وجود افراد معینی تمرکز یافته و بیشتر وارد زمینهٔ خود خواهی گردد آتش سوزانتری خواهد داشت زیرا گاهی تشکیل و ترکیب جسمانی دو نفر از جنس مختلف بحدی متناسب ، بحدی برای آمیختگی و تصفیهٔ نسل مفید است که ناچار آنان لازم و ملزوم یکدیگر واقع میشوند و یك محرك فوق الطبیعه ای تمایلات متقابل آنان را درهم جوشانده و مأموریتشان برای تکمیل نسل جنبهٔ بسیار نجیب و رفیعی پیدا می کند.

غریزهٔ حیوانی و شهوت عادی انسان از این جهت عامیانه و بی ارزش معروف شده است که تنها برای سیاهی لشکر و کثرت نفوس کار کرده و چندان دخالتی در اوصاف متمایز نسل ندارد. بالعکس عشق شدید و لطیفی که نسبت به معشوق معینی پیدا می کنیم حاکی از مأموریت و مرام عالیمقداری است و تکمیل محتصات و سجایای عالیهٔ نسل در نظر است ، شاهد آنکه چنین عاشقی در عمق وجدان باهمیت وظیفهٔ خاص خویشتن پی برده ، تمام نعمتهای دنیا و حتی سمرقند و بخارا را بیك خال سیاه می بخشد و بحدی درخاسهٔ این مأموریت واقع است که عشقش جنبهٔ بسیار شاعرانه و ملکوتی گرفته و پیش خود تصور می کند که باعمل جسمانی کاری ندارد ! در این مورد بخصوص عاشق از هیچگونه اقدام، فداکاری و « ازجان طمع بریدن » مضایقه ننموده و ممکن است کار بدیوانگی و خودکشی برسد : این وضعیت میرساند که غریزهٔ نوع میخواهد از ذکاء مادر و قوت ارادهٔ پدر بحد کمال استفاده و واحد مخصوص بافراد نسل افزوده گردد . شوق عاشق یعنی شوق شدید بوصال یك زن معینی که این همه از طرف شعراء هر زمانی باعظمت طبع و روح بلند پرواز بشرح در آمده و درد و اندوهی که از فراق یار حاصل و این همه اشکها در اطراف آن ریخته میشود ، بالاتر از آنست که بتوان این احساسات را ناشی از احتیاج باطفاء شهوت یك فرد موقت و نا پایدار ای بدانیم ، بلکه محرك شوق یا تاثر مزبور همان جوهر و «ژنی» قهار نوع است که فرصت مناسب و فوق العاده کمیابی برای تولید وجود کاملی بدست آورده ، گاه از شدت شادمانی بسوی افلاك اوج می گیرد ، گاهی نیز از بیم آنکه مبادا چنین فرصتی از دست برود ، آه و فغانش سینه هارا کباب میکند ! رمز تأثیر و گیرندگی اشعار خوب و طرب بلند شاعران نامی که مانند روح پرواز افکار کوچك و گرفتاریهای مسکین بشر پرواز میکند در همین است و بس : در پرتو تلقین و الهام غریزهٔ نوع است که پترارك ، ورتر ، ژاکوب اورتیس و امثال آن پدید آمده اند ، در اثر «ژنی» متسلط نوع است که عشق شدید غالباً از نخستین نگاه تولید شده و شکسپیر را وادار بگفتن این کرده است که «عاشق آن است که در نگاه اول عاشق بشود».

شدت درد و اندوهی که در اثر مرگ معشوقه یا «جور رقیب» حاصل میشود از این است که درد مزبور تنها یك فرد را آزار نداده بل متوجه ریشهٔ زندگانی نوع بوده و آنرا از یك مولود کاملی محروم میدارد چنانکه حسد و بغض نسبت برقیب شدیدترین کینه‌ها و صرف نظر کردن از محبوبه نیز

مشکل‌ترین فداکاری‌ها بشمار میرود . یك پهلوان‌رشید ، نالیدن از بدترین شکنجه‌ها راننگ‌بزرگی دانسته ولی ازناله های عشق خودداری نمی کند ، زیرا در این مورد آه وفغان از سینهٔ نوع بیرون میآید نه‌از سینهٔ او . همین پهلوان شجاع نام‌نیك وشرافت را بهیچ قیمتی از دست نمی‌دهد ولی بسا دیده شده که منافع عالیهٔ همه نوع اورا وادار نموده است باینکه برای یك نگاه معشوقه از فتوحات و افتخارات چشم پوشیده ودرمیدان نبرد پشت‌بدشمن کند! و همچنین ممکن است جبون ترین اشخاص جسارت فوق‌العاده‌ای درراه عشق نشان بدهد . کسانی یافت می‌شوند که درزندگانی شخصی بهیچ قیمتی از راه راست و پرهیزکاری منحرف نشده لیکن در مقابل یك عشق شدید ، یعنی نفع عالیهٔ نوع بسرقت همسر غیر میپردازند ! بالاخره تمام منافع ومصالح انفرادی در مقابل مقتضیات نوعی خرد و معدوم می گردد . از این جهت است که مردم همیشه در رومانها وتآتر ها طرفدار عاشقی می‌باشند که می خواهد بر خلاف میل ابوین خود ومعشوقه ، برخلاف مصالح خانوادگی بهر نحوی که باشد هدف آمال خودرا بدست بیاورد . چرا یك قسم ازسرگذشتهای عشقی ازقبیل رومئو و ژولیت ، دون کارلوس۱ و غیره را تراژدی یعنی مصیبت نام گذارده اند ؟ برای اینکه داستانهای مزبور متاسفانه باموفقیت عشاق خاتمه نیافته وبنابراین منافع نوع لطمه دیده‌است.

هرانسانی من حیث الشخص بمنزلهٔ یك کاسهٔ نازك ، بیدوام‌است وظرفیت‌این‌راندارد که‌جذبهٔ نامتناهی غریزهٔ نوع دروجود اوجایگیر شود ، این است که وقتی عاشق دلخسته درانجام ماموریت عالیهٔ نوعی دچارشکست می‌شود دیگر قادر باین نیست که تمایل شخصی خودرا متوجه‌حریف دیگری نماید ودرنتیجه بسوی جنون یاخودکشی شتاب می کند.

غالباً مصالح ومنافع شخص ورفاهیت زندگانی هرکسی باعشق شدید متباین است‌لیکن غریزهٔ نوع التفاتی بمنافع شخصی افراد ندارد همچنانکه در معاشقه هائی که از نقطهٔ نظر مصلحت زندگی مناسب نیست ، پس از اینکه عشاق مقصود نوع را انجام دادند از همدیگر دلسرد و بیزار میشوندو گاهی‌نیزاشخاص‌عاقل‌وکامل‌بامستخدمهٔ‌خودزناشوئی‌نموده وبعداًهم‌ازکارخوددرحیرت‌می‌افتند!

اینکه می گویند عشق کور است ، عشق قانون نمی‌شناسد ... بسیار صحیح است ولی مقصود قوانین ومصالح افراداست چه قانونی‌هم وجود دارد که عشق آنراکاملا شناخته وجزء و کلاء تابع آن میباشد، قانون مزبورعبارتست ازناموس وغریزهٔ نوع که بدون‌اندك رعایت وارفاق دراوضاع واحوال‌مردم ، ماجرای عشق‌را بنفع‌شخص ثالث، یعنی بنفع‌مولودی که درنظر است‌اداره می کندچنانکه بسیار دیده شده است عاشق ومعشوقی که باوجود خصومت وتنفر متقابلی که در عالم اخلاق وعقاید پیدامیکنند ، درمعاشقه‌پایدار واراین حیث درروابط‌تناسلی آنان‌هیچگونه وقفه یاخللی‌حاصل‌نمی گردد.

افلاطون این قسم رابطه را بمعاشقهٔ گرگ ومیش تشبیه نموده وپهلوان یکی‌ازداستانهای شکسپیر دربارهٔ معشوقه‌اش میگوید :

« ازاو متنفرم ولی دوستش میدارم ! » ... سپس آتش کینه درسینهٔ همین‌پهلوان‌بطوری شعله میگیردکه محبوبهٔ عزیزرا کشته وخودنیز انتحار مینماید .

شکوه‌های عاشق ازجور وسخت دلی‌نگار را نباید صرف استعاره محسوب داشت.حسرت معشوقه مانند زنجیر سنگینی پای‌بند عاشق بوده و اورا بسوی جنون ومرگ میکشدواگریکنفری مانند پترارك۲ پیدا شد که این زنجیر را تاپایان زندگانی باخود برده و بپیراهن در بدن و اشك

۱ـ دون کارلوس: درام منظوم ومشهور شیلر ـ ع . ل

۲ـ اشارهٔ‌شوپنهاور باشعاری است که‌پترارك‌شاعرایتالیائی.وعاشق‌ناکام دروصف معشوقه‌اش لوردوساد سروده است . ع . ل

ریختن در خاموشی جنگلها اکتفاء نمود ، باید (چنانکه مسعود سعد گفته است) مرهون طبع جانفزای خویشتن باشد والا درد و بلای عشق این شاعر داغدیده را نیز ، مانندهزاران همدردهای دیگر ، از دیرزمانی هلاك کرده بود !

همواره فرشتهٔ نوع با فرشته‌هائیکه نگهبان افرادند درجدالست وسعادت افراد را بنفع نوع متزلزل میکند ، چه بسا مواردیکه مقدرات ملل بسته بتلون و هوسهای گوناگون این فرشته بوده است . حقی که نوع بر گردن انسان دارد یك حق دیرینه ولایزال و امور خصوصی افراد درمقابل آن ارزش واهمیتی ندارد. بی‌جهت نیست که پیشینیان کوپیدون‌را خداوند عشق ونوع‌قرارداده‌اند یعنی همان خداوند فعال مایشاء که باوجود سخت دلی ، استبداد و رسوائی بسائر خداوندان و ابناء بشر حکومت میکند ! علایم مشخصهٔ این رب‌النوع عبارت است از تیرهای کشنده ، پردهٔ روی چشم و بالاخره بالها : این بالها عدم ثبات و بیوفائی را نشان داده وبعبارة اخری علامت سردی‌وبیزاری است که پس‌ازکامیابی حاصل میشود .

غریزهٔ نوع انسان را دراختیار خود درآورده و پس‌از انجام مقصودآزاد میکند. آنوقت است که انسان ملتفت می شود که چه گولی خورده و نتیجهٔ این همه رنج وتلاش جز یك لذت آنی چیز دیگری نبوده است . اگر پترارك بوصال معشوقه رسیده بود دیگر باشعار خود خاتمه میداد همچنانکه بامل بی‌نوا پس‌از گذاردن تخم خاموش میشود .

تمام زناشوئیها که در اثر عشق پیش بیاید بنفع نوع است نه بنفع طرفین و طبعاً باوجود سردشدن آتش عشق و اختلاف سلیقه وعقیده که بعداً پیش میاید ، زن وشوهر سعی میکنند تا موافقت و یگانگی‌را محفوظ بدارند.

اسپانیولیها میگویند . « سرانجام ازدواجهای عشقی تیره بختی است » بعقیدهٔ من بایدهم اینطور باشد زیرا در این قبیل زناشوئیها ، بطوریکه گفته شد ، مصالح نسل آینده درنظر است‌نه‌سعادت طرفین . بالعکس در وصلت هائیکه باقتضای مصالح خانوادگی ودور اندیشی عروس وداماد واولیاء انجام میگیرد ، زن و شوهر عالماً سعادتمند هستند چه آنان تمام‌هم خودرا صرف امور زندگانی خود نموده و چندان علاقه‌ای بکیفیت نسل آینده ندارند ، دیگر آنکه ملاحظات‌وموجبات این‌قبیل زناشوئی من‌جمله ثروت ، تناسب خانوادگی و غیره نسبة ثابت است و تا زمانیکه عوامل مزبور برقرار میباشد هیچ داعی ندارد که درحسن تفاهم ویگانگی خللی حاصل گردد . لیکن‌چنین سعادتی یك‌سعادت‌مشکوك و ترتیبی است بسیار ناشایسته و مخالف طبیعت و حقیقت . کار دختری که باوجود اصرار پدر و مادر بزناشوئی با فلان توانگر و جوان تن نداده و بدون التفات برسوم و اعتیاد ، مطابق غریزهٔ خویشتن شوهر اختیار میکند ، یك فداکاری است که در راه نوع بعمل آمده است . بنابراین میتوان گفت که در هر ناحیه باید منافع نوع برمنافع خودخواهانه و شخص مقدم شمرده شود . متاسفانه لزوم این‌فداکاری در اکثر زناشوئیها مورد پیدا میکند چه ندرة دیده میشود که مقتضیات اعتیاد و رسوم با یك‌عشق‌حقیقی و شدید جمع و توام باشد . مملوك و معیوب شدن جسم و دماغ اکثر مردم تا اندازه ای ناشی از وصلت‌های دور از عشق نیاگان است . گاهی نیز مقتضیات‌رسوم و عادات درهم آمیخته ومثل‌این است که قراردادی بین منافع نسل و مصالح شخصی زن وشوهر بسته شده باشد و برخی اوقات برای‌ترضیهٔ خاطر آنهائیکه احساسات و عواطف لطیفی دارند ، عشق شدید با یك غریزهٔ دیگری که مبداء وجوهر مستقل‌وجداگانه‌ای دارد، جمع‌میشودو آن‌عبارت‌است ازغریزهٔ دوستی که پایه‌اش‌روی مشابهت وتساوی سجایاوطبایع است.لیکن‌غریزهٔ مزبور نمیتواند تظاهر کند مگربعدازاطفاء آتش‌عشق‌و آرام‌شدن‌طرفین.

این جنبهٔ فوق‌الطبیعه ۱ که در بارهٔ عشق قائل هستم بااصل و اساس فوق‌الطبیعه که برای تمام امور دنیا تشخیص داده‌ام مربوط و متصل است . بطوریکه بشرح آمد پایهٔ هرعشق شدیدی‌متکی برمصالح نسل آینده است . این همه توجه و فداکاری انسان در راه نوع حقایقی را که دربابهای‌دیگر گفته‌ام ثابت میدارد من‌جمله غیر قابل زوال بودن و پایندگی وجود مجرد انسانی درنسل‌های بعدی و اینکه وجودانسان بیشترمتفرع ومنتسب بنوع‌است تابه فرد . اگر انسان یك وجود موقت بود،اگر در تسلسل نسل‌ها هر نسلی یك حلقهٔ متوالی ولی مستقلی بود ، هیچوقت غریزهٔ نوع انسان را وادار باین همه علاقه‌مندی به نسل آینده نمی‌نمود . بنابراین هرنسلی که میآید ، باقطع نظر از مفهوم زمان عضولایتجزای نسل پیشین‌است، هستی نوع‌بشر وبالتبع، وجود انسان‌یك‌هستی جاویدان‌است‌ومرگ نمی‌شناسد . دیگر آنکه وجود انسان بسته بوجود نوع است و هرانسانی موجودیت را ازنوع‌اخذمیکند و وجود انفرادی شخص را نمی توان زندگانی نامید . در اثر همین حقیقت است که اشخاص این همه برای نسل کار میکنند . لذا بار دیگر میگوییم ، تمام روابط‌عشقی ، از کوچکترین هوس وتمایل گرفته تاشدیدترین عشقها درهمان‌غریزهٔ نوع واصرار شخص دربقاء نوع‌یعنی درپایندگی نوعی‌خویشتن‌است.

با این ترتیب انسان ثابت‌میکند که جوهر حیات نوع است نه فرد و میداند که هستی‌نوعی او یك هستی سرمدی ولی موجودیت فردی یك بقاء چند روزه و موقتی است . این است که انسان در مقابل عشق که بنفع نوع است ، ازشهوات و علاقه‌های دیگر که تماماً شخصی است ، صرف‌نظرمیکند .

گروهی‌این‌قسم‌پایندگی‌حیاترا یك‌پایندگی پوچ‌وبی‌معنی تلقی‌میکنندزیراتصورمیکنند مقصود من‌ازپایندگی نوع این‌است که اولاد ما روحا وجسما شبیه خودما هستند و میگویند: باوصف‌این‌شباهت آنان مردمان دیگرند و مامردمان دیگر . . . وحال آنکه مقصودم‌این نیست . منتقدین من‌لفاف‌سطحی مطلب‌رادیده‌وبکنه موضوع‌نمیروند،جوهرنوع یك‌جوهر مخفی‌است که درعمق وجدان انسان‌قرار گرفته ونقطهٔ مرکزی وجدانست. این‌قوه‌یاجوهرقابل‌زوال‌وتغییر وتقسیم‌نیست،اعم‌ازاینکه‌اشخاص‌معاصر یکدیگر بوده‌یانباشند. همین جوهر است که من «میل‌واراده بزندگانی» نام گذارده‌ام : مرگ درمقابل این قوهٔ قاهره اثری ندارد ولی قوهٔ مزبورهم نمیتواند بشر را بوضعیت بهتری سوق دهد ؛ این است که مرگ و درد نیز ، مانند هستی یك امر محتومی‌است . یگانه چاره ای که بشر برای رهائی از درد و مرگ دارد کشتن این اراده و میل بهستی است بوسیلهٔ قطع نسل و معدوم‌شدن نوع. پس‌از نابود شدن نوع این اراده بهستی ، این جوهر فوق‌الطبیعه چه میشود و در کجا پرواز خواهد کرد؟ بشر ازجواب این سؤال عاجز میباشد چه اراده به هستی یا به نیستی در اختیار او نیست . مذهب بودا نیروانا را نشان میدهد ولی ادراك بشر برای دریافتن چگونگی آن قاصر است .

هرگاه این نکات را درنظر گرفته ومعرکهٔ زندگانی‌راخوب‌تماشا کنیم ،می‌بینیم همه گرفتار بی نوائی وفلاکتند ، می‌بینیم همه‌مشغول‌هستند که بارنج و کوشش بی‌پایان حوائج بی‌پایانی‌را مرتفع و خودرا ازادبار ودرد که باهزاران اشکال دست بگریبان آنهاست ، حفظ نمایند ، وحال آنکه درباطن امر ، خلاصهٔ تمام آرزوها وامیدواریهای مردم این است که‌چند صباحی این زندگانی‌رامن‌حیث‌الشخص ادامه‌بدهند . این‌است کیفیت زندگانی فردی .. لیکن در حیرتم که در این گیرودار، بغتة برمیخوریم بعاشق و معشوقیکه نگاههای آلوده بمیل و حسرت مبادله میکنند . این‌ها چه‌میخواهند وچرا مانند دزد از مردم گریزانند ومقصود خودرا پنهان میکنند ؟ . . برای اینکه عشاق خائنینی هستند که درزیرپرده

---

۱ ـ در فلسفهٔ شوپنهاور دراصطلاح فوق‌الطبیعه را باید بمعنی صرف‌ادراك و عقل مجرد فوق ماده گرفت و عطف بمقام الوهیت نمیشود . ع ل.

برای پاینده بودن دردها و فلاکتها نقشه میریزند، اینهاهم مانند پیشینیان خود نیستی را پسند نکرده و نمیگذارند ، نوع بشر بالمره از ادبار و بی‌نوائی دلخراش آسوده شود !

***

هر گاه روح وجوهر نوع زبان داشت وعشاق بجای اینکه بکنایات واستعارات گوناگون شاعرانه بپردازند، حقیقت مطلب ومرام اساسی نوع را بیکدیگر میگفتند، سرگذشتهای عشقی باین ترتیب نوشته میشد:

عاشق ـ من میل دارم یك نمر آدم به نسل آینده هدیه کنم و گمان دارم تو میتوانی در این اقدام کمکم نمائی.

معشوقه ـ من نیز همین خیال را دارم و تورا بعنوان شریك ومعاون در نظر گرفته‌ام .

عاشق ـ من میتوانم یك قد بلند وعضلات قوی باین آدم بدهم ، تو نه قد بلند هستی نه قوی[1]

معشوقه ـ من هم میل دارم چهرهٔ نیك و پاهای ظریف داشته باشد تو نه روی خوبی داری نه پاهای ظریف!

عاشق ـ سفیدی را ازمن خواهد داشت .

معشوقه ـ سیاهی زلف وچشم را هم ازمن !

عاشق ـ دماغ بر آمده‌ام را باو می‌بخشم .

معشوقه ـ من هم دهان کوچکم را !

عاشق ـ شجاعت ونیکدلی را ازمن ارث میبرد توزن هستی نه شجاعی نه نیکدل

معشوقه ـ تومردی، بنابراین نه ذکاوت و ظرافت فکر داری نه پیشانی قشنگ ولی من این صفات را دارم و درشرکت میگذارم .

عاشق ـ معلوم میشود اگر من وتو شریك شویم هدیه‌ای که میخواهیم بدهیم مولود کامل و بی‌عیبی خواهد بود لذا من دردنیا هیچ زنی را باندازهٔ تو دوست ندارم !

معشوقه ـ من هم تورا میخواهم ! . . .

همخوابگی عشاق عمل تهریجی نموده بل یك کار بسیار جدی و مهمی است . بهمین دلیل تمام مقدمات کار ، گفت وشنود ، قهر و آشتی با خنده و مزاح و حرکات بچه گانه میگذرد ولی همینکه نوبت بمقصود نهائی رسید . تمام این شوخیها قطع شده و مطلب یك قیافهٔ جدی وعبوس بخود میگیرد زیرا دفع شهوت یك عمل بهیمی است و سعی تا کنون خنده و طنازی و ظرافت بهایم را ندیده است وانگهی قوای طبیعت درهمه جا باهیکل عبوس عرض وجود میکند . عمل تناسلی نقطهٔ مقابل لذت روحی وایده آل است ولی همچنانکه ایده آل انسان را غرق خاسه میکند، این عمل بهیمی نیز شوخی بردار نیست.

طبایع، سجایا وهوش هرفردی ازابناء بشر ممتنع التغییر است و با تعلیم وتربیت نمی‌توان یك نسل را تصفیه نمود . افلاطون درعهد خود متوجه این نکته بود و درباب پنجم از کتاب جمهوریت ، برای تطهیر نسل وپیدایش جنگ‌جویان بی‌عیب دلالتهائی کرده است . ما نیز اگر بخواهیم یك نسلی تهیه کنیم که از نسل زمان «پریکلس» هم بهتر باشد ، باید تمام فرومایگان ومردان خبیث را خواجه کرد وهرزنی را که احمق باشد زنجیر نمود ، برای دارندگان طبایع و اخلاق قوی باید حرم‌سراهائی آماده نمود و دخترهای باهوش را بمردهائی داد که ازهرحیث مرد باشند !

من بهیچوجه مدهوش این نقشهٔ خیالی خود نموده و میدانم که عملی نیست ولی چه ضرر میداشت که لااقل اخته کردن راهم جزو مجازات ها قرار میدادیم تا نوع انسان از دزدها و فرومایگان دیگر تطهیر میگردید، بالخاصه که اکثر جنایات از طرف اشخاص بیست الی سی‌ساله انجام میگیرد و اتفاقا دراین مرحله ازعمر قوای مولدهٔ انسان درمنتهای ترقی است .

---

۱ ـ معلوم میشود دراینجا مؤلف قد بلندرا ازپدر میداند و حال آنکه در اول باب آنرا ارث مادری معرفی نموده است . ع . ل .

پرورش شیر

آیا شیر را رام توان کرد؟

یکی از عقایدی که عموم مردم بصحت آن ایمان دارند این است که شیر حیوان درنده ایست وهرجا بآدمی برسد اورا هلاك می‌سازد. این وهم شایعی است چه «اریك ولز» وخانمش کتابی راجع بپرورش شیر تحت عنوان «شیر وحشی وشیر اهلی» نگاشته ودرآنجا ثابت کرده‌اند این عقیده مبنای درستی ندارد وممکن است به نیروی تربیت شیررا هم رام کرد. اریك ولز وخانمش که سالها درافریقا بسر برده‌اند توجه پرورش شیررا مایهٔ تسلیت اوقات فراغت خویش قرار داده و بطوریکه عکس های کتاب آنهانشان میدهد پیشرفت زیادی حاصل نموده‌اند: اریك ولز وخانمش هردو عقیده دارند که پادشاه حیوانات بسیار فطن وباهوش میباشد وباکمال خوبی میشود اورا رام نمود مشروط برآنکه صاحبش بعضی تمایلات خاص اورا بشناسد و بفهمد چه باید کرد. بعضی ازعکس هائی که ایندو نفر از شیر ها برداشته اند درجنگل‌ها وبفاصلهٔ ۱۲ قدم ازآنهابوده وبخوبی مهارت وزبردستی وهوشمندی این زن وشوهررا نشان میدهد وچون این زن وشوهر درطی مدت عمرخود عدهٔ زیادی ازشیران و بچه شیران راپرورده‌اند آنچه راجع باین موضوع اظهار بدارند کاملا دارای ارزش علمی میباشد. هردوآنها زندگانی یومیهٔ شیران‌را موردِدقت قرارداده‌اند وبنابراین آنچه از کتاب ایشان اقتباس گردد برای عموم قابل استفاده وجالب توجه خواهد بود، خصوصاً برای آنها که سابقه درپروردن ببر وسائر حیوانات سبع دارند. اینك باید دید این دونفر که تجارب دقیقی دراین زمینه دارند چه میگویند.

همبازی دردرجهٔ اول

اولین چیزی که برای پرورش دادن شیر لازم است تهیهٔ همبازی برای اوست وبتجربه معلوم شده که بعضی سك‌ها که اختصاصات معینی دارند بخوبی ازعهدهٔ انجام این مقصود برمیآیند. سك وشیر بروی یکدیگر می‌جهند، این یکی دیگری را باین طرف وآن طرف می کشد وگاهی این نزاع آنها سخت می‌شود ولی باوجود این برای مزاج هردو این منازعه مفید میباشد و چون روزگاری برین روش بگذرد

سك که عادة مطیع آقای خود است کاملا در برابر اوامر او منقاد باقی میماند وشیر هم ازو پیروی می کند ودر نتیجه هنگامی که میخواهند آنهارا در معرض نمایش قرار بدهندعموماً حیوانات وحشی باهم هستند وبطور رفاقت باهم زندگانی مینمایند. در طی تمام مدتی که در این زمینه کار کرده‌ام و تجارب زیادی بدست آورده‌ام باید تصدیق کنم هیچگاه ندیده‌ام شیر برفیق وهمبازی خود آزار واذیتی رسانیده باشد. گاهی اتفاق افتاده که در ضمن بازی جائی از بدن سك قدری خراش برداشته ولی بفوریت آثار پشیمانی وتأسف درچهرهٔ شیرظاهر گردیده و تأسف خودرا ظاهرساخته است. برعکس دیده‌ام وقتی سك دراثر کشش و کوشش زیاد و یابواسطهٔ آنکه‌در اثر بازی فراوان خسته شده ضربت شدیدی بشیر واردآورده است.

ولی این نکته را باید درنظر داشت که شیر و سك را باید جداگانه غذا داد چون وقتی شیر پیر می‌شود اگر باهم‌غذا بخورند بیم آن‌هست که شیر تمام‌غذا را بخورد و هیچ برای سك باقی نگذارد واین باعث نزاع شدیدی بین‌آنها گردد ولی هنگام خواب باهم‌میخوابند واین یك چیز عادی است که سك سر خودرا روی سینهٔ شیرمیگذارد وبخواب نازفرو میروند.

تمایلات مخصوص شیر

اگر می‌خواهید یك‌اسباب بازی بسیارجالب توجهی بشیر بدهید یك کلاه پیش اوبیندازید ولی باید درنظر داشته باشید که‌هیچگاه نخواهید آنراباز پس گیرید چون یکی از تمایلات خاص شیر این است که هر چیز بافته را که پیش او نداختی حاضر نیست دیگرآنرا از پیش او بردارند واین‌مسئله دارای کمال اهمیت است ولی چیزهای دیگر از قبیل توپ و حتی خوراك را هم اگر از جلوی او بردارید چندان اهمیت نداردواین یکی‌ازاسراری است که نتوانسته‌ام تاکنون بدرك‌علت آن‌پی ببرم.

آیاشیر میتواند از درخت بالا برود؟

این یك موضوع مهمی است که صیادان راجع بآن نظر واحدی ندارند ولی وقتی مسترولز جواب منفی میدهد باید قول او را حجت دانست چون در این رشته دارای تجربه‌میباشد. ولی این جواب منفی قدری توضیح‌هم لازم دارد وآن این‌است که شیر باندازهٔ ارتفاع هشت تا ده قدم یا قدری بیشتر میتواندبالابرود. بنابرین وقتی

مسترولز باین سئوال (آیا شیر میتواند از درخت بالا برود ؟) جواب منفی میدهد مقصودش این است که او نمیتواند از یك درخت بی شاخ بلند بالا برود ولی اگر درخت دارای شاخهای قوی باشد شاید شیر بتواند از شاخه‌ای بشاخهٔ دیگر برود .

مسافرین در نقاطی که شیر لاخ بوده متذکر این نکته شده‌اند که شب هادر ارتفاع کمتر از ۲۰ قدم بآرامی و راحتی نمیتوانستند بخواب راحت بروند .

چطور از شیر عکس بر میدارند ؟

بطوریکه مسترولز در کتاب خود میگوید اغلب عکس‌هائی که ازشیر برداشته شده بفاصلهٔ ۱۲قدم بوده و صفحه های ده‌اینچی را معمولا برای این منظور استعمال میکرده اند که تمام خصوصیات را ضبط نماید و نکتهٔ قابل اهمیت اینجا ست که نباید هیچگونه تعجیل کرد . چون شیر از عجله بدش میآید هنگامی که میخواهیم عکس بگیریم باید وضع عادی بخودبگیریم. بگوئیم. سیگار بکشیم وهیچگونه وضع غیر عادی نداشته باشیم تا بتوانیم بآسانی عکس‌های کاملی ازشیر برداریم. مؤلف‌نمیگوید در کجا از شیر میتوان عکس گرفت ولی شیر حیوانی نیست که از آدم بترسد چون بسیار قوی و با هوش است و شکار نمیشود بنا برین درهرجا عکس گرفتن ممکن باشد میتوان ازو عکس برداشت.

یکی از مناظر بسیار زیبا و جالب نظر که برای عکس گرفتن مناسب بود منظره‌ای بوداز شیرماده‌ای که دروسط درخت‌نمایان گردید دراول‌تصور نمیکردم شیر باشد ولی چون قدری نزدیك شدیم مسلم شد شیر ماده صورت خود را وسط شاخه درختی گذاشته و چون ما را دید با دقت در ما نگریست تا بداند کیستیم و چه کاره‌ایم. ما نیز با کمال آرامی بدون اینکه هیچ وحشت و اضطرابی بخود راه بدهیم ایستاده و مشغول صحبت شدیم و ضمناً دستگاه عکاسی را در نزدیکی بطوری که خوب بتواند عکس بگیرد منظم کردیم . عکس خیلی نزدیك بود و من برای اینکه منظره جالب تر بشود کلاه خود را در چند قدمی انداختم ولی ماده شیر برای ربودن آن جلو آمد و عکس خوب نشد چون از آن میزان که گرفته بودم فاصله تغییر کرده‌بود. درموقعی که مشغول عکس‌برداشتن بودیم دیدیم عدهٔ زیادی‌شیران جمع آمدندو با کمال‌انس باهم‌بودیم‌و بسیارمنظرهٔ جالب‌توجهی بود. **ترجمهٔ ح . شجره**

سیر تکاملی زبان

نگارش آقای فوادی

دبیر محترم دبیرستان نظام

۵

آمدیم برسر موضوع نظم ونثر :

ادبیات در دو کلمهٔ ناهمسر ترازوی نظم و نثر قرار گرفته است باینمعنی که در زبان اقوام و ملل چه امروز و چه در ادوار گذشته تراوش افکار بطور مساوی در دو قالب نظم و نثر درنیامده است . گاهی آثار نظمی و زمانی ادبیات نثری تفوق داشته است ومقصود ازنظم کلام موزون و ازنثر غیر آن است . تعریف سادهٔ نظم این است (درزبان فارسی امروز) که در دومصراع بیت عدد هجاها مساوی و سایر ابیات شعر نیز دروزن با آن مطابق باشد (و اما موضوع قافیه از نقطهٔ نظر علم زبان شرط اساسی کلام منظوم نیست زیرا توده کمتر رعایت آنرا میکند ، و اگر بتاریخ نظر کنیم قافیه بعدها برای آرایش کلام بمیان آمده است و بسیاری از قطعات نظم دوره‌های گذشته بدون قافیه است.)

دردو بیت ذیل هر کدام ازمصراع‌ها یازده هجا دارد :

توانا بود هر که دانا بود — زدانش دل پیر برنا بود

بشنوازنی چون حکایت میکند — ور جدائیها شکایت میکند

دربیت ذیل هر کدام ازمصراع‌ها دارای چهارده هجامیباشد .

زگریه مردم چشمم نشسته درخون است — ببین که درطلبت حال‌مردمان چون است

در اغلب زبانهای ملل غربی کلام منظوم براصل تساوی عده هجاها قرار نگرفته بترتیب و تناوب هجاهای آهنگ‌دار میباشد پس کلام منظوم‌زبان ماهجائی (سیلابیك) و کلام منظوم‌غالب ملل غرب آهنگی (تونیك) میباشد. دربعضی زبانها هردوقسم موجوداست. درزبان‌های ترکی نیز اصول هجائی حکمفرماست (باصطلاح ترکی بارماق حسابی یعنی حساب انگشت) مثل

ای هواده اوچان دورنا — بیزی گوروب قاچان دورنا

تناوب آهنگ در نظم فارسی نیز دخالت دارد و گاهی برای تمییز. وتشخیص چند بحر که دارای هجاهای مساوی باشند بمنزلهٔ میزان میباشد چنانکه در دو بیت اول که ذکر نمودیم و اولی ازشاهنامهٔ فردوسی ودومی ازمثنوی مولوی است عدهٔ هجاها مساوی است لکن تناوب آهنگها یا هجاهای محدود باهم اختلاف دارد .

اگرهجای محدود (یعنی حرف صدادار آن کشیده باشد) رابه‌علامت (+) وغیر آن را بشکل (—) نمایش‌دهیم اختلاف بحردوبیت سابق‌الذکر بخوبی دیده میشود .

توانا بود هر که دانا بود — -+--+--+--+--+ (ازچپ براست)
بشنو ازنی چون حکایت میکند — +-+-+-+-+-+ (ازچپ براست)

اولی که بروزن فعولن فعولن فعولن فعول است چهار حرف مد (در اینجا واو است) دارد ودومی که بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات میباشد دارای شش حرف مداست (دراینجاالف)

وقتی بمراحل تاریخ ادبیات اقوام و ملل مختلفه نگاه میکنیم می‌بینیم که هرچند بزمان ما نزدیک‌تر میشود ادبیات بیشتر درقالب نثر درآمده و ازمقدار نظم کم میشود چنانکه در مدارس قدیم قسمت مهمی ازموادد روس منظوماً تدریس میگردید مثل نصاب‌الصبیان درلغت ـ الفیه در قواعد زبان ـ اشعار مختلف درطب وریاضیات وفقه‌واصول وتاریخ وحکمت (مانند منظومهٔ مرحوم حاجی‌ملا هادی سبزواری) وغیره

بوعلی گفت آن حکیم پرخرد — آدمی‌را هفت علت هست بد
مبتدازید و عاذر خبر — ان قات زید عاذر من اعتذر

واگر درسی بشکل نثر تدریس میگردید مطالب عمده و نتیجه و باصطلاح فورمولهای آن منظوما ایرادمیگردید. این سبک در ادبیات‌هم حکمفرما بود مثلا اگر گلستان شیخ‌اجل سعدی را ملاحظه کنیم که غالبا هرجا مطلبی را میخواهد تایید کند و نتیجه بگیرد یا آنکه بطور استطراد بیان نماید متوسل بنظم میشود وسایر کتب ادبی نثری کم وبیش این سبک‌را مراعات کرده‌اند. این سبک تاچندی قبل درغرب نیزمعمول بود.

اما درزمان مادیده میشود که متدرجاً این‌رویه ازبین رفته ودرصورتیکه تعمدی‌دربین‌نیست نثر سنگر های نظم را رفته رفته می‌گیرد یعنی آنجا که موضوع تهییج و تاثر و احساس و فکر تصویری وجود ندارد نثر حکمفرما میشود بلکه رفته رفته دراین موضوع ها نیز دخالت میکند بعبارة اخری در زمان ماتثر بیشتر حق دخالت در متصرفات نظم دارد وهرجا با آن همسری کندمرغوب و مطلوب واقع میگردد.

برعکس نظم نمیتواند این عمل را انجام دهد و اگر مبادرت باین امر نماید از مقام بلند خود تنزل نموده است یک نظر مختصر بدو قطعه نظم و دو قطعه نثر ذیل برای تایید مطلب کافی است:

۱ ـ آ ـ موش وبقر یلنگ‌وخرگوش‌شمار — زین‌چار چوبگذری بهنگ آیدومار
وانگاه‌باسب وگوسفند است حساب — حمدونه ومرغ‌وسگ‌وخوک آخرکار

۱ ـ ب ـ مطرب‌چوبزخمه درمکنون میریخت — ساقی‌زصراحی‌می گلگون میریخت
فصاد و طبیب گشته بودند بهم — این‌نبض‌همیگرفت‌وآن‌خون‌میریخت

از بیت‌های (آ) استفادهٔ علمی نموده بر اسامی ماههای تر کی که متناوبا هر دوازده سال تجدیدمیشود اطلاع حاصل‌میکنیم، دراینجا نه‌تاثر ونه احساس لطیف ونه تصویراست واحساس و ذوق ما تهییج نمیشود. برعکس درربا‌عی دومی یکدنیا تصویر و احساس است و نظم‌بحق جای خودراگرفته است. بلی زمانیکه مطالب علمی‌را بنظم در میآوردند ضرورت ایجاب میکرد بدینمعنی که چون صنعت چاپ درین نبود هزارها نسخه ازیک‌تالیف را نمیتوانستند مثل امروزانتشار دهند. محصلین غیر ثروتمندهم بضاعت خریدن نسخه های خطی کتب را که فوق‌العاده گران بود نداشتند چنانکه‌قیمت‌بعضی کتابهابهزاردینار (سکهٔ‌طلا)میرسیدو بلکه‌تجاوزهم‌میکرد این‌بود که‌سعی‌میکردندمطالب علمی‌هرچه‌مختصرتر تالیف شود که بهتروآسانتردرحافظه‌بماند وچون کلام‌منظوم مختصرتر و بهتردرحافظه

میماند باین‌واسطه‌بآن‌متوسل‌میشدند لکن‌درزمان‌ما‌این‌ضرورت مرتفع‌شده‌وموضوع انتشار کتب وضعیت دیگری بخود گرفته‌این‌است که دیگر کسی‌مطالب‌علمی‌را بانظم بیان‌ننموده وخودرا بزحمت‌نمی‌اندازد.

۲-آ- ایران از طرف شمال‌محدود است بقفقازیه وبحر خزر وتر کستان‌روس ... الخ

۲-ب- گل سرخ چون گوهر درخشان ازکان بدخشان سربرون کرد که آتش در هفت زنید که دولت دولت ماست و نوبت همت زنید که نوبت نوبت ماست. بستان بی‌روی ما اغبراست و چمن بی‌بوی ما ابتر

آنجا که جمال ما جهان‌آراید خورشید فلك‌روی بکس‌ننماید

در قسمت (ب) می‌بینیم که نثر درمتصرفات نظم دخالت کرده و موضوع تصویری را بیان نموده است وچون بخوبی ازعهده برآمده مطلوب و مرغوب واقع شده است این است که در ادبیات ملل مغرب زمین قسمتهای با تصویر را که بانثر بیان شده جزو غزل دکر میکنند (لیریك) وما میدانیم که غزل دراصطلاح ما یکی از اقسام کلام منظوم‌است. آنها کیفیت معنوی کلام را درنظر گرفته و جنبهٔ لفظی را (چه‌موزون وچه غیرموزون) مناط اعتبار قرار نداده‌اند .

سابقاً کلام منظوم در ادبیات مقام مهمی داشت . بسیاری از حکایات و قصص که جنبهٔ شعری نداشت بشکل نظم درآمده‌بود. شیخ‌اجل سعدی ولافونتن فرانسوی و کریلف روسی بنابعادت حکایات واندرز هارا باساس نظم درآورده اند .

اگر دورهٔ ادبیات هزار و سیصد سالهٔ ایران (دورهٔ بعد ازعرب) را ازنظر بگذرانیم می بینیم که در تالیفات نیاکان ما چه بفارسی وچه بعربی آثار منثور نسبت با ثار منظوم بسیار کم است و قسمت های نثر جز چند فقرهٔ معدود دردرجهٔ دوم اهمیت قرار گرفته است همینکه بخواهیم یك نظر اجمالی بتاریخ ادبیات کنیم اسامی استادانی مانند فردوسی ، سعدی ، نظامی ، حافظ ، سنائی ، انوری و چند شاعر دیگر در مدنظر ما جلوه می کند . آثار تمام این‌ها باستثنای چند فقره مختصر نظم است نه نثر، برعکس نویسندگان امروز ما که دارای ذوق ادبی هستند سعی می کنند آثار فکر خود را بنثر بیان کنند . گمان نرود که این تمایل ناشی از تقلید است که بخواهند مانند نویسندگان مغرب زمین دامنهٔ نثر را وسیع کنند بلکه عامل مهم درپیدایش این میل سیر تکاملی زبان است که طبیعت وفطرت صاحبان قریحه‌را وادار می کند.

در دورهٔ قبل از عرب نظم در ایران بیشتر اردورهٔ اسلامی وسعت داشته است کتب‌دینی راجع بآئین مزدیسنی که بیشتر آن در عهد ساسانیان جمع آوری یا تجدید یا تفسیر شده‌گر چه در قسمت بیشتر خود منثور است لکن در سبك و ترکیب و تکرار کلمات شباهت کامل به کلام منظوم دارد مثل این است که عمداً آن ها را ارقالب نظم پراکنده ساخته‌اند. گاتها بیشتر ازسایر قسمت ها نظریهٔ مارا تأیید می کند. شاید قسمت هائی که از دستبرد زمانه محفوظ مانده ودر عهد ساسانیان جمع آوری شده منظوم باشد و چون ما آشنائی بتلفظ کلمات و وزن اشعار آن دوره نداریم گمان می کنیم که نثراست. همین حال را دارد مندرجات تورات وغالب کتیبه های مصری‌و بابلی وهخامنشی که بیشتر بکلام منظوم شباهت دارند . مثلا امروز هم بسیاری ازاشعار فارسی و عربی وغیره را اگر متعمداً با اسلوب و آهنگ نظم بخوانیم یعنی کلمات وهجاهارا بین مصراع‌ها و بیت ها تقسیم ننمائیم حالت نثر پیدا می کند. گاهی برای آنکه کلام شکل نظم را پیدا کند مجبوریم قسمتی ازجمله بلکه کلمه‌را درمصراع یابیت بعدذکر نمائیم ومراعات آهنگ کلمات وتوقف را درآخر جمله ننمائیم مثلا دراین‌بیت:

ان العلی حدثتنی و هی صادقة فیما تقول ان العز فی النقل

اگر رعایت توقف در آخر هرجمله بشود نثر بدست می آید: ان العلی حدثتنی (وهی صادقة فیما تقول) ان العز فی النقل در این جا بعد از کلمات (احدثتنی ـ تقول ـ النقل) سه‌نوع توقف‌لازم می‌آید لکن درحالت نظم بعد از کلمات (صادقة ـ النقل) وقف واجب میشود عدم آشنائی باین قسمت کافی است که این بیت‌را نثر تصور کنند .

همچنین دو بیت ذیل‌را اگر مطابق قانون جمله بخوانیم ووقف‌را در آخر هرجمله مراعات کنیم بشکل نثر درمی آید:

گربهٔ بر جست ناگه از دکان بهر موشی طوطیك ازبیم جان

جست ازصدر دکان سوئی گریخت شیشه های روغن بادام ریخت

(گربهٔ برجست ناگه از دکان بهرموشی ـ طوطیك ازبیم جان جست از صدر دکان سوئی گریخت ـ شیشه های روغن بادام ریخت)

گاهی درآخر مصراع‌ها برای ضرورت شعری حرکات ثلاث را باید باشباع بخوانیم یعنی بجای فتحه الف وبجای کسره یاء وبجای ضمه واو تلفظ کنیم والا کلام نثر خواهد بود چنانکه بعداز کلمهٔ (الترس) درآخر بیت دوم ذیل باید یاء اضافه کنیم (لفظاً نه کتباً)

وان رای فی قدره لحمة تلا علیها آیة الکرسی

وان رای فی بیته فارة بادرها بالسیف والترس

گاهی‌هم شاعر برای ضرورت شعری برخلاف‌قواعدزبان کلمه را بغلط استعمال میکند مانند آوردن تنوین درآخر کلمات ممنوع ازصرف یافك ادغام درغیر مورد مثل

وما لعینیك ان قلت اکففا همتا

که باید میگفت کفا زیرا دراینجا فك ادغام جائزنیست زیرا آخر کلمه (ف) بواسطهٔ‌اتصال به (الف ضمیر) متحرك است وادغام واجب میشود .

اگر دربیت‌ذیل کلمات(دست‌ـمست) را کشیده نخوانیم‌یعنی فتحه‌بعداز (د‌ـم) رابقانون‌تلفظ خودمان باختصار ادا کنیم تقریبا نثر خواهیم داشت .

داده چشمان توبر کشتن ما دست بهم فتنه برخاست چوبنشست دو بدمست بهم

اگر روی کلمات (دست‌ـمست) آهنگ‌موسیقی گذاشته نشود آن آهنگ مخصوص که‌جان شعراست ازبین میرود .

در بیت اول قطعهٔ ذیل بحکم ضرورت باید کلمهٔ (جاء) راکه از دوهجا درست شده مختصر کرده هجای دوم را بیندازیم تا این بیت با ابیات بعد دروزن مطابقه کنند .

راح‌الشتا جاء الربیع راح‌الشتا جاءالربیع

فتح الورد الاحمر و امتد العشب‌الاخضر

دربیت ذیل بحکم‌ضرورت باید فتحهٔ بعداز (د) کلمهٔ (شودش) را بیندازیم .

زفت شود راد مرد و سست دلاور ور بچشد زرد رو شودش گلستان

مقصود ما ازشواهد وامثال فوق این‌است که هرگاه کسی آنهارا بنحوی که قواعدزبان ایجاب میکند بخواند و درموزون بودن آنها تعمدی نداشته باشد نه تنها شباهت بنثر پیدا کرده‌بلکه

بعضی بکلی از حالت نظم خارج میشوند. همینطور است غالب قسمتهای ادبیات ماقبل ازعرب که منظوم بوده وچون ما بتلفظ و وزن و آهنگ آنها آشنا نیستیم آنها را نثر می‌پنداریم و اگر شبهه را قوی گرفته بگوئیم آنها نثر ندسبك کلام وروح مطالب میرساند که آنها را بحالت نثر از نظم درآورده‌اند.

بفرض آنکه احتمال ماغلط اشد دلائل دیگری که درمقاله بعد با یراد آنها خواهیم پرداخت دردست داریم که در دوره‌های قدیم کلام عالیا منظوم بوده‌است.

حکمای یونان قبل از افلاطون غالبا مطالب را بنظم میگفته‌اند. درخود تورات نیز بعضی قسمتهای منظوم هست واگر قدری عقب‌تر برویم کتاب (ودا) راکاملا منظوم میبابیم.

وحشیان که زندگانی انسان دوره‌های اولیه را ازروی حیات اجتماعی آنها قیاس میکنند درموقع کارکلمات را با نغمه و آهنگ که لازمهٔ نظم است ادا میکنند زیرا انسان‌وحشی عادت ندارد شعررا بدون آهنگ و نغمه بخواند وچون کلمات را با آهنگ و نغمه ادا میکند درنظم تعمد دارد.

اطفال نیز که شروع بتکلم مینمایند کلمات‌را با آهنگ موسیقی ادا میکنند زیرا طبیعت آنهارا باینکار وادار میکند.

حضرت داودغصب‌شائول را با موسیقی تخفیف‌میداد، بدیهی است کلام اودرچنین‌موردی بیشتر حالت منظوم‌را دارا بوده است.

پس تراوش افکارنشردر دورهٔ که خط وجودنداشته باحتمال‌قوی منظوم بوده‌زیرا نمایندهٔ فکر واحساس بشر اولیه که دورهٔ طفولیت اجتماعی را می‌پیموده‌است میباشد (مانند قصص وروایات از اعمال پدران و ادعیه و اوراد و قوانین ملکی و مذهبی) درمقالهٔ بعد علل اساسی را که بواسطهٔ آن ادبیات عهد قدیم بیشتر درقالب نظم قرارمیگرفته ذکرخواهیم نمود.

آئروپلان پنج‌ذرعی ۲۲۰ میل پرواز میکند

این آئروپلان بقدری کوچك است که گاراژ یك اتومبیل متعارفی برای آشیانه آن کافی است ووزن آن کمتراز یك موتو سیکلت است و تا ساعتی ۱۲۰ میل پرواز میکند. مخترع آن پاین «V.Payne» نامی است که در قوای هوائی سمت معلمی ترسیمات ونقشه را دارد سر تا سر بال آن بیشتراز پنج ذرع نیست وطول آن کمتر از

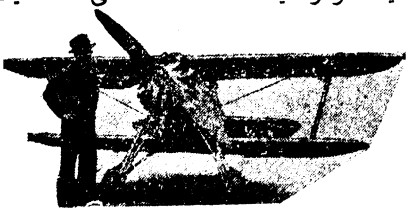

چهار ذرع است وزن‌آن ۴۰۰ رطل است وموتوری آنرا بکار میاندازد که ساخت فرانسه و۹سیلندی است وقوای‌آن پنجاه اسب است. امیدهست که‌این‌آئروپلان‌طرف توجه وعلاقه کامل افراد واقع گردد

یکساعت باامین‌الریحانی

ناشر فلسفهٔ شرق درغرب

نگارش آقای مصطفی طباطبائی

استاد ادبیات فارسی در دارالفنون امریکائی بیروت

کمتر کسی است که نام فیلسوف معاصر شرق امین‌الریحانی را در عالم ادبیات نشنیده و یاآثار ادبی ومقالات اجتماعی اورا درروزنامه‌ها ومجلات عربی وانگلیسی نخوانده باشد ، ریحانی سبك جدید ومخصوصی درنویسندگی از خود بوجود آورده ودراسرار زندگی وماوراء حیات‌مطالعات عمیقی نموده است . دامنهٔ خیالات وابتکاراتش بسی وسیع واشعار خیالی‌ورسای او در زبانهای انگلیسی و عربی بهترین معرف مقام علمی او میباشد ، هر کس که باسلوب شیرین ، مقالات زیبا و تصورات بدیع او شناسائی یافته میداند که چگونه این نویسندهٔ شرقی حقایق فلسفی را بشکل شعر منثور مجسم ساخته ، این دانشمند در میان طبقات عالیهٔ امریکا پرورش وتربیت یافته و بنابر این هیچ جای تعجب نیست که درانجمنهای علمی وادبی اروپا و امریکا بیش از مجامع شرق شهرت ومعروفیت داشته باشد مشارالیه‌ارآن نویسندگان وشعرای انگشت‌شمار شرق است که ازباخوشیهای روحی‌ملل، شرق‌عوامل: انحطاط ادبی واخلاقی مردم این سرزمین قلم فرسائی نموده وگاهی چنان در عالم تصورات پرواز میکند که خیال هیچ شاعر وقلم هیچ نقاشی نمیتواند افکارش را بتصور وتصویر در آورد .

***

امین فارس ریحانی درسال ۱۸۷۶ مسیحی درقریه (الفریکه) چند کیلومتری شهر بیروت تولد یافته ، پس از آموختن مبادی زبانهای عربی وفرانسه درس ده سالگی برای تکمیل تحصیلات خویش بامریکا عزیمت‌نمود ومطالعهٔ آثارادبی شعرای‌نامی‌انگلستان مخصوصاً شکسپیر درسالهای‌تحصیلی یك شورش و انقلاب فکری در او بوجود آورده پس از تکمیل تحصیلات فلسفی و حکمت الهی در دارالفنون نیویورك مدتی بتجارت پرداخته وچند ماهی نیز دریکی از فرقه های بازیکران امریکائی به فراگرفتن فن تاتر ونمایش عمر خودرا بسر برده است .

آنگاه به نوشتن مقالات ومباحث اجتماعی درجراید ومجلات و ایراد نطقها وخطابه ها راجع به بزرگان وبامداران شرق در انجمنهای ادبی امریکا پرداخته ، درسال ۱۸۹۸ هنگام توقف خود در (الفریکه) دیوانی از فیلسوف بزرگ عرب ابوالعلاء معری بدستش‌افتاده و چنان شیفته و فریفتهٔ افکار فلسفی شاعر میشود که رباعیاتش را بانگلیسی ترجمه و بوسیلهٔ یکی از شرکتهای طبع و نشر امریکا بچاپ میرساند . اگر دانشمند معروف انگلیسی (فیتزجرالد) از ترجمهٔ رباعیات‌خیام نکات فلسفی و اخلاقی وافکار حکیمانهٔ شاعر بلند مرتبهٔ ایران‌را بطور هدیه وارمغان بعالم ادبیات‌غرب

تقدیم داشته ، امین‌الریحانی نیز نام فیلسوف عرب‌را نزد دانشمندان غرب زندهٔ جاوید کرده وخدمت شایان تمدیری از خود انجام داده است ، زیرا براثر انتشار ترجمهٔ مزبور ستارهٔ شهرتش اوج گرفت وازطرف انجمن‌ادبی‌امریکا بگرفتن‌جایزهٔ بزرگی کامیاب گردید ، از آن‌تاریخ تا کنون ازنویسندگی دست نکشیده وبطوریکه اطلاع دارم برخی ازمقالات اورا مجلات امریکا تاپانصد دولار هم‌خریداری میکنند ، ولی باوجود این زندگانیش مانند بیشتر از شعراء و نویسندگان ساده وبی آلایش و در راه آزادی فکر وعقیده از همه چیز چشم پوشی میکند .

***

چند روز پیش آقای حمید خان سیاح ژنرال قونسول دولت شاهنشاهی نام ریحانی را از من پرسیده گفتند خیلی میل دارم او را ملاقات کنم ، آیا شما او را می شناسید ؟ ـ گفتم قریب پانزده سال است آثار ادبی ومقالاتش‌را هروقت که بدستم رسیده خوانده حتی قسمتی از (ریحانیات) اورا هم وقتی بفارسی ترجمه نموده ام ، این شخص یکی از آن نویسندگان معدودی است که در دامنهٔ این کوههای قشنگ ، درزیر آسمان صاف و شفاف ودر کنار آثار پرافتخار گذشتهٔ این‌سرزمین مانند ستونهای بعلبك ، دهلیزهای تدمر ، عوطهٔ دمشق و سدر لبنان پیدایش یافته ، درنگارشهایش مخصوصاً در کتاب (ملوك‌العرب)چندین بار از مولانا جلال‌الدین رومی وحیام بانحبیل واحترام‌نامبرده ودلبستگی زیادی بشعراء و ادبیات ما از خود نشان داده است ، درهرصورت روزی بدیدنش میرویم.

***

پس از گذشتن با اتوموبیل از تپه وپشته ها وتنگهٔ سخت و ناهموار و دره های دشوار به (العریکه) رسیدیم ، قریهٔ مزبور نظیر یکی از دهکده های زیبای سویس برفراز کوهی واقع شده و بسیار ساکت و آرام‌و از آمدوشد زیاد وجار وجنجال شهر بکلی دوروبرکنار است ، یك‌طرف آنرا جبال و تلال تشکیل داده ودر دامنهٔ کوههای آن بیشه های پرار درخت ودروسط آن نهرهای آب جاریست ، قسمتی ازوادی (العریکه) راگردش نموده آنگاه بخانهٔ ریحانی رفتیم ، دریای آرام مدیترانه از دور بنظر رسیده و کشتی های شراعی مانند پرده‌های (میکل آنژ) ویا (لئوناردووینچی) صاحب پردهٔ معروف (ژوکند) در موزهٔ (لوور) پاریس دیدهٔ انسان را بخود خیره میساخت .

***

امین‌الریحانی از دیدار ما بسی خرسند و مسرور گشت وپس از سلام و تعارفات معموله گفتم : الاذن یعشق قبل العین احیانا . . . ذکر مقامات علمی و ادبی شما حاجت بتکرار نداشته ونام شما نزد ادبای ایران مورد احترام میباشد ، همینقدر کافیست دانشمند محترم ایرانی آقای شیخ محمدخان قزوینی در ده سال پیش تقریظی از کتاب (ملوك‌العرب) شما درمجلهٔ «فرنگستان» فارسی انتشار داده که تا کنون چنین مقاله ای از خامهٔ معظم له تراوش نکرده است ، اکنون خیلی ممنون میشویم که نظریات خودتانرا راجع بشعرای ایران و ادبیات زبان فارسی بیان فرمائید .

ریحانی پس از اندکی سکوت بابلاغت و فصاحت مخصوص بخودش بزبان عربی اظهار داشت : ـ از حسن ظنی که بمن ابراز داشته اید بسی تشکر دارم .

مملکت ایران بارگاه شعراء و سخن سرایان بزرگی مانند فردوسی ، خیام ، سعدی ، جلال الدین رومی ، جامی ، عطار و حافظ بوده و من بواسطهٔ ندانستن زبان فارسی از ترجمه های اروپائی که دردست است از افکار فلسفی آن بزرگان خیلی استمداد وقوت فکری گرفته‌ام ، هزاران علمای بزرگ عرب ازقبیل محمد زکریای رازی ، زمخشری ، ابو نواس ، طبری ، ابو حامد غزالی

فخر رازی ، ابن مقفع ، ابن مقله ، ابوالفرج اصفهانی و دیگران ایرانی نژاد بوده و تالیفات زیادی در طب ، ریاضیات ، فلسفه ، طبیعیات و نجوم برای ما بیادگار گذارده اند ، دورهٔ خلفای عباسی که میتوان آنرا قرن طلائی علوم و تمدن عرب دانست تمامی مرهون زحمات و فدا کاریهای دانشمندان ایران بوده و اگر آنها نمی بودند تمدن عرب تا این اندازه پیشرفت نمیکرد ، حتی یکی از علماء قدیم ایران نیز معروف بریحانی بوده است (گویا مقصود ایشان ابوریحان بیرونی مؤلف آثار الباقیه عن القرون الخالیه باشد.م.) و جای آن دارد که تمامی ملل شرق خصوصاً ایرانیان در نگاهداری مفاخر آن نیاکان و پیشینیان کوشیده وعظمت فکری آنانرا برخ بیگانگان بکشند

اولئك آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع

راجع بشعرای ایران ازمن سئوال میکنید بطوریکه خود شما هم میدانید امروزه هیچ یك از شعرای ایران شهرت حکیم نیشابوری عمر خیام را درمغرب زمین نداشته درصورتیکه یقین دارم بسیاری از گنجینه های ادبی ایران هنوز پنهان وبزبانهای اروپائی ترجمه نگردیده است ، واگر (فیتز جرالد) بافکار شاعرانه وقدرت قلمی خود به ترجمهٔ رباعیات نمی پرداخت شاید امروزه چندان اسم خیام بگوش آنان نمیرسید ، زیرا تاآن اندازه که اطلاع دارم بهترین ترجمه که تاکنون بعمل آمده همان ترجمهٔ فلسفی (فیتز جرالد) میباشد ، ولی اگر ازمن بپرسید خیام بافلسفهٔ شك وتردید،حیرت و سرگشتگی با نگاههای تمسخر آمیز خود برندگانی فلسفه از خود بیاورده بلکه میتوان او را از سلیمون دانست ، زیرا برای پناه بردن ازبدبختی ها وناکامیهای زندگی جز باده‌نوشی ومی گساری راه دیگری نیافته است ، درصورتیکه ابوالعلاء معری برخلاف خیام برندگانی بشر و اسرار آفرینش آنقدرها بدبین نبوده . . .

فوری صحبتش را بریده گفتم : تاکنون مشابهت زیادی بین این دو نفر قائل شده اند ولی شما برخلاف آن عقیده دارید ودرعین حال ازمریدان وپیروان معری هستید . . .

گفت : اجازه بدهید دنبالهٔ حرف خودرا ادامه‌دهم ، معری مانند خیام باآن اندازه دچار شك نبود واز طرفی دیگر مردی پارسا ویا کدامن وفلسفهٔ شبیه به فلسفهٔ (اپیکور) حکیم یونانی از خودنیاورده‌است. اشتباه نکنید مقصود من اهانت‌نبوده زیرا کوچکتر ازآنم که به‌پیشگاه چنان بزرگانی دست بی ادبی دراز کنم ولی چون عقیده ام را سئوال کردید بی پروا گفتم .

اما ادبیات زبان فارسی ازادبیات عرب کهن سال‌تروقرنها پیش ازظهور اسلام پیدایش یافته و بطوریکه در تألیفات عالم انگلیسی (ژورژ راولینسن) کاشف خط میخی از روی احجار و کتیبه‌ها خوانده‌ام شایدادبیات زبان فارسی ازعصر زردشت پیامبر باستانی ایرانیان آغاز گردیده است ، بدیهی است ادبیات زبان شما هم در طی قرنها تطوراتی بخود دیده وبر اثر افکار شعراء وداشمندان و امواج حوادث روزگار قوسهای صعود ونزولی راپیموده است ، زیرا تحدیدحوادث گذشته خود یکی از نوامیس تجددوترقی بشمار میرود . . . علی الدوام الی الامام . . .

آقای سیاح پرسیدند آیا غزلهای حافظ را خوانده‌اید ؟ راجع باو چه‌عقیده‌دارید؟

گفت‌من که قبلا گفتم متاسفانه‌فارسی نمیدانم ولی تنها آرزویم‌این بوده که‌کاش روزی این زبان را می‌آموختم تابتوانم دیوان حافظ رااز بر نمایم ، زیرا من از دلباختگان و شیفتگان اوهستم واین شاعر غزل سرا مقام ارجمندی درسویدای دلم دارد ، مثلا این غزل از روی ترجمهٔ انگلیسی بقدری حکیمانه ودر من اثر کرده که باهزاران اشعار شعرای دیگر برابری میکند :

مزرع سبز فلك دیدم وداس مه نو یادم‌از کشتهٔ‌خویش آمدوهنگام‌درو . . .تا آنجاکه

هر که درمزرع دل تخم وفا سبز نکرد زرد روئی کشد از حاصل خود کاه درو

و ای کاش فضلا و دانشمندان ایرانی که در زمانهای اروپائی تسلط کامل دارند هر چه زودتر به ترجمهٔ دیوان حافظ و سایر شاهکار های زبان فارسی می پرداختند و روح ایرانی را خود شان به بیگانگان معرفی میکردند .

بلی ! ماملل شرقی از ایرانی ، ترك ، عرب وافغانی همگی درحقیقت برادر وازشاخسار یك درخت میباشیم ، من ازهندی وچینی وژاپونی حرف نمیزنم زیرا عادات وآداب وعقاید مذهبی مارا از یکدیگر بکلی جدا ساخته . مقصود من از ملل شرق ساکنین شرق نزدیك است ، روابط ومناسبات ما بایستی دوستانه وبرادرانه واز رنگ سیاست و دیانت هم آزاد باشد ، بایستی مناسبات ما ادبی ، علمی ، فلسفی و اقتصادی بوده ، علوم و فنون جدیده را از ملل مغرب گرفته و در عوض از علوم روحیهٔ خود بآنان پاداش دهیم ، زیرا امروزه اروپا و امریکا در عالم مادیات فرو رفته واین همه اختراعات واکتشافات مردم آن سرزمین را بکلی سرگرم خود گردانیده است ، بنظر من در چنین مبادله ترقی حقیقی بوده بلکه بوسیلهٔ آن ملل به بالاترین درجات تمدن خواهندرسید، همینطور بایستی ادبیات خودمانرا اندکی بادبیات اروپا آمیخته تامنظورمان ازترقی وپیشرفت ادبی بهتر بدست بیاید. پرسیدیم : آیاممکن است شعر وعلم باهم در یکجاجمع شده و آیا علوم میتواند از کنه حیات ورمززندگانی آگاهی یابد ؟

جوابداد هرقدر که انسان درراه بدست آوردن علم کوشش وفداکاری کند قوای عقلیش زیادتر، خیالات پراکنده‌اش جمع بلکه بحقیقت نزدیك‌تر شده وخوابهای شیرینش از هم متلاشی می گردد. هرچه دایرهٔ علم توسعه‌یابد دایرهٔ شعر وادبیات تنگ‌ترشده بلکه از قدرآن هم کاسته میگردد ، روح شعری وروح علمی هیچگاه بایکدیگر جمع‌نشده، وبهترین نمونهٔ آن ادبیات قرن هیجدهم فرانسه است ، علوم جدیده تمام برای تصرف درمادهٔ بی شعور وتسلط برعوامل خارجی پیدایش یافته تا بمنفعت انسان از قوای کاملهٔ طبیعت و خواص اجسام بهره برداری کند ویکی از وظایف این علوم شرح وتفسیر ، تجزیه وترکیب وتحلیل شیمیائی اجسام است ازروی اشکال وقضایای طریقه وپیچ درپیچ منطقی ، درصورتیکه شعرعبارت از ایهام ، رمز ، و اشاره وحتی مانند سایر فنون طریقه از قبیل موسیقی ، نقاشی یابند وگرفتار هیچ قید و شرطی نمی‌باشد ، ولمر وبسندهٔ معروف فرانسه نخست بعلوم ریاضی پرداخته سپس شعر وادبیات را پیشهٔ خود ساخت بالاخره در میدان شعرنومید گشت ولی در نثر گوی سبقت را ازدیگران ربود.

درضمن صحبت آقای سیاح اظهار داشتند که : البته اطلاع دارید درماه اکتبر آینده درتحت توجهات وسرپرستی وپیشوائی قائد بزرگ ما که شاهنشاه‌عظیم‌الشان ما باشد آئین جشن هزار سالهٔ تولد فردوسی برپا شده و همانطوریکه گوشزد فرمودید نسل جدید ومعاصر ایران روح تازه‌ای بکالبد خود گرفته وحس حقشناسی وسپاسگزاری درنهاد ایرانیان بوجود آمده واکنون میخواهند از زرگترین مفاخرملی‌خود قدردانی نموده بلکه بزرگی وعظمت اورا بجهانیان فهمانند . آیا ممکن است حضرتعالی که تا این درجه علاقه و دلبستگی بمفاخر ما شرقیان از خود نشان داده اید و در میان کلیهٔ اعراب مسموع‌الکلمه هستید مقاله ای بزبان عربی درخصوص مقام فردوسی مرقوم بفرمائید ؟

گفت خیلی خوشوقتم وخوشوقتی خودرا تاکید وتکرارمیکنم که اصلاحات شهریار باعظمت وخسرو تاجدار ایران اعلیحضرت پهلوی منحصر بشئون زندگی روزانه و بهبودی خرابیهای گذشته

آن کشور نبوده بلکه درتمام قسمتهای زندگی محصوصاً علوم و معارف و ادبیات جنبشی در ایران کهن پدیدار گردیده وحالیه ایرانیان برای زنده کردن نام شاعر و سخن سرای بزرگ خود فردوسی خویشتن را آماده میسازند .

فردوسی از بزرگ ترین شعرای دنیاست و در قدرت بیان و لطافت فکر سر آمد همهٔ شعرای ایران بعد از خود هم می باشد گوئی همه از آن چشمه سیراب میشدند و در حقیقت پدر شعرای ایران است. افسوس شاهنامه‌را بفارسی نخوانده‌ام ولی ترجمهٔ نثر عربی آنرا در بغداد منزل یکی از دوستان خوانده و زهی افتخار دارم که بانوشتن چنین مقاله ای در این جشن وشادمانی شرکت نمایم.

درخاتمه بشما میگویم شرق نزدیك امروزه بدوچیز احتیاج دارد تا بتواند سعادت و بیکبختی افراد خود را تأمین نماید . اول آنکه مصلحین و زمامداران دانا وتوانای آن باهم بیشتر نزدیك شوند ودیگر آنکه ادبیات شرق را در عالم غرب انتشار دهند . ما امروزه دارای بزرگانی هستیم که بایستی از وجود آنان استفاده کنیم . بایستی هر گونه اختلافات را کنار گذاشته باین وسیله درس شرافت در معاملات ومکارم اخلاقی را به بیگانگان بیاموزیم زیرا همانطوریکه شاعر معروف انگلیس کیپلینگ در دیوان خود (شرق و غرب) گفته هروقت که باشد ملل شرق پشت بپشت هم داده و دربرابر ملل غرب ایستادگی خواهند نمود .

دراین صورت میتوان گفت اختلافات کلی اساساً بین ما مشرقیان وجود نداشته ونخواهد داشت ویکی از مزایای شرق این است که پادشاهان وبزرگان آن بگفته‌های دانشمندان و فلاسفه گوش استماع داده و هرچه رابمصلحت ملت و مملکت باشد بموقع اجرا می گذارند در صورتی که غرب فاقد این مزیت وبکلی مادی است .

***

چون وقت خیلی گذشته بود و آفتاب نزدیك بغروب بود پس از امضای دفتر ملاقاتی ونوشتن این شعر حافظ ازطرف آقای سیاح در آن (حال پذیر بود هربنا که می بینی مگر بنای محبت که خالی از خلل است) وترجمهٔ آن بعربی وتأثیر عمیق آن در ریحانی یك قطعه عکس‌را بعنوان یادگاری گرفته خدا حافظی نموده مراجعت کردیم .

می

می آرد شرف مردمی پدید — و آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده پدید آرد از بد اصل — فراوان هنر است اندرین نبید
هر آنکه که خوری می خوش آنکه است — خاصه که گل و یا سمن دمید
بسا حصن باند اکه می گشاد — بسا کرهٔ نوزین که می کشید
بسا دون بخیلا که می بخورد — کریمی بجهان در پراکنید

رودکی (متوفی در ۳۲۹)

معرفت الحق

نگارش آقای ابوالقاسم دبیر عضو انجمن تیاسوفی

یکی ازنهضتهای مهم اخلاقی و معنوی قرن اخیر که با مرام ارجمند و مقصود ستوده برای رهبری و ارشاد انسان بشاهراه سعادت و ترقی توجه متفکرین و اهل تحقیق را بخود جلب نموده انجمن تیاسوفی « Theosophy » است که در آغاز تأسیس دوچار اشکالات و مخالفت های بی شمار شده و طرف داران آن معدودی بیش نبود و اکنون اعضاء وکارکنان آن که عموماً مردم برجستهٔ هرقوم و ملت و صاحبان ذوق سلیم می باشند بچندین ملیون میرسد و روز بروز برعدد آنان افزوده میگردد .

بنابر اظهارات مادام بلاواتسکی «Blavatsky» که از زنان عالمهٔ روسیه بود و مدتها در تبت برای فراگرفتن علوم باطنی در آنجا اقامت داشت درسال ۱۸۷۵ میلادی هیئت نوریه یا برادران نور مشار الیها را برای تاسیس انجمن برگزیدند و چون خود به تنهائی از عهدهٔ این کار برنمی آمد کلنل الکات «Olcott» را که ازصاحبمنصبان فعال ومرز امریکا و درآن اوقات ارکان منزوی بود برای معاونت وی معرفی نمودند. مدتی مرکز انجمن ممالك متحده امریکا بودوسپس بنابرمصالحی مرکز عملیات انجمن بهندوستان در شهر مدرس منتقل گردید .

مرام انجمن -- تولید اتحاد و اخوت در جامعهٔ بشری براساس تساوی کامل بدون رعایت رنگ ونژاد و تحقیق درعلوم باطنیه و کشف وشهودوعرفان ومعرفت الحق ونشرواشاعهٔ معارف الهیه است . کلیهٔ ادیان در نظر اعضاء انجمن باید محترم و مقدس بوده وهمه را انواری از یك منبع فیض بدانند . زیرا هریك از ادیان مختلفهٔ بشر دارای مزایا و تعلیماتی است که مختص بخود آن دین می باشد و آن مزیت که خاصهٔ آن دین است در ادیان دیگر بحد کمال تعلیم داده نشده مثلا دین حنیف اسلام وحدانیت - مذهب مسیح طهارت و صفا - مذهب زرتشت توقیر و تکریم از اطوار طبیعت - دین بودا و برهما اتکاء و اعتماد به اعمال نیك را به بشر می آموزد . هر یك از این ادیان مانند نهری است که از سرچشمهٔ واحد سیراب شده و به مقصدی که دریای ابدیت است سیر می نمایند . پیروان هر کیش باید گرویدگان ادیان دیگر را برادر شمرده وبغض و کینه را نسبت به یکدیگر در دل راه ندهند ولی در عین حال هر کس باید سعی کند که با روش ودستور معلم دینی خود عمل نماید . بنابر این « تیاسوفی » دعوی دین جدیدی را نکرده و تعلیمات خود را براساس ادیان جاریه بشر قرار داده است .

تعلیمات « تیاسوفی » چندان تفاوتی با تعلیمات عرفانی وتصوفی ایران ندارد مگر آنکه عرفان و تصوف در ایران دارای یك منهاج و دستور معین نیست و هر کس طالب باشد می بایست از لب استاد چیز هائی را فهمیده و بکار برد تا شاهد مقصود را در آغوش گیرد قطع نظر ازاین که عرفان و تصوف مختص طبقهٔ برگزیده یا خامد و جامدی می باشد که در جامعهٔ بشری دارای قوهٔ بالفعل نمی باشند . درحالی که تحقیقات « تیاسوفی » منطبق با اکتشافات جدیده است وبرای

تعمیم معارف ربانی وایضاح مطالب اشراق و کشف وشهود تألیفات و تصنیفات عدیده که یك سلسله از نشریات مهم را در دنیای امروز تشکیل می دهند طبع و منتشر ساخته و در دست رس مردم گذاشته‌اند و برخلاف تصوف انسان‌را تشویق به کار و شرکت درمبارزهٔ زندگی وادامهٔ نسل می‌نماید.

تیاسوفی سنت‌وناموس جدید وبدعتی را برمردم تحمیل نمی کند که در نتیجهٔ آن چنانکه دیده شده نفاق و کینه تولید شود بلکه براساس سنن اولیه ومشق و تمرینات باطنیه و کسب مکارم اخلاق حجب و پرده های سنگین جهل و تعصب‌را دور کرده و روزنه هائی بسوی حیات ابد ومنبع انوارالهیه و مهرتابان حقیقت در دل انسان می گشاید . تاجائی که طالب مقصود باصمیم‌خاطر جویای حق و راستی وپویای طریق هدایت است به کمال مطلوب وسرسعادت‌ابدی خواهدرسید.

البته این راه برای همه باز است وهر که را میل و رغبت سیر این گلستان معنوی‌است باید خود را مجهز نماید تا لیاقت و کفایت دخول درآن عوالم را دارا شود یعنی‌هر کس قدم در این‌راه می گذارد اول باید بامکارم‌اخلاق وصفات حمیده خودرا آراسته ومهیای این‌عمل‌خطیر نماید.

گرچه از ظلمات جهان تاعالم نوریك گام بیش نیست « **انی قریب مجیب** » همان طور که در اکثر ادیان مقدسه آورده اند صراطی است از موی باریکتر و از شمشیر تیز تر که عبور از آن فقط با داشتن تجهیزات لازمه ممکن است یعنی در این صراط امر ونهی را بتمام‌معنی کلمه باید رعایت کرد . در معرفت الحق و عوالم کشف و شهود اگر بکسی امر شود « دروغ مگو » « دزدی مکن » مقصود یکی است و بین اقسام دروغ از مصلحت آمیز تامفسده انگیز،بین اقسام دزدی از یك شاهی تا هزار تومان هیچ تفاوت گذارده نمی شود و هیچ نوع تبعیض دراینجا برای شخص قائل نمی شوند .

درعالم حقیقت‌حساب جاری برای کسی بازنمیکنندکه سیئات اعمال وحسنات اورا درطرف مدیون ودائن قرار داده باین میزان خوبی وبدی را بسنجش در آورند .

چهرهٔ زیبای شاهد مقصود در آینهٔ دل وقتی جلوه گری می کند که اقسام زنگ و کدورت اوهام و اطوار پلید از آن زدوده شود . بسر منزل جانان آنگاه راه خواهی یافت که برای طی منازل سخت و عقبات خود را مانند پهلوانی بی ترس وبی نکوهش با جوشن گفتار و کردار و پندار نیك مسلح نموده وبتوانی با اهرمن نفس که مانند راهزنی قطع طریق میکند مبارزه نمائی . بی زاد وحامله و مصالح کار پیمودن این‌راه خیلی دشوار است :

کیف الوصول الی سعاد ودونها قلل‌الجبال ودونهن‌هتوف
الکف صفر و الرحل حافیة و مالی مرکب والطریق مخوف

معذلك مایوس نباشد زیرا حد نصاب و کمال مطلوب اگر در بشر یافت می شد خلق بشریت مورد نداشت .

اگر هر کسی درسهم خود جلو اعمال قبیحه را حتی‌الامکان بگیرد وهرقدر خوبی که از قدرت وتمکن اوست بمنصهٔ ظهور برساند البته منظور نظر هیئت بوریه و برادران ارشدبشریت خواهد بود . بوسیلهٔ گماشتن یك پاسبان و مفتش وجدانی و ترك رذائل شخص می تواند بتدریج معادل ازصفات حمیده واخلاق پسندیده کسب نماید تا آنکه بتواند نسبت‌باشخاص‌معمول وعادی برتری ورجحانیتی برای خود دعوی نماید .

بعضی از دانشمندان را عقیده این است که اخلاق موروثی است باین معنی که بعضی‌ها

صفات حسنه یارذیله را از آباء و اجداد خود کسب میکنند و از آن گریزی میسر نیست ـ چنانکه شیخ سعدی فرماید « تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبداست- عاقبت گرك زاده گرك شود ـ گرچه با آدمی بزرگ شود » واز این قبیل بیانات. درحالی که اوضاع و کیفیات اجتماعی عکس و نقیض این مدعا را ثابت نموده است چه بسا اولاد اشخاص بد اخلاق که بمدارج عالیه در حسن عمل ودرست کاری رسیده ودرجامعه زعیم وپیشوا شده وپسران اشخاص زیرك وهوشیار بلید واحمق وذلیل بار آمده‌اند. البته موضوع توارث در امزجه وخلقت اشخاص تااندازه‌ای دخیل است زیرا ممکن است اطوار وحالات دماغی راطوری قرار دهد که صاحب آن دچار محظور ومشقاتی گردد ولی با حسن تربیت وپرورش ومراقبت، میتوان آن نقیصه را جبران کرد واز بروز نتایج آن جلوگیری بعمل آورد . گوته میفرماید : ـ «کامیابی هر کس دردست خود اوست همان‌طور که استاد پیکرساز از گل وسنگ خشن ناهموار پیکر گران بهای زیبائی رابوجود می‌آورد.»

چنانکه پیشرفت و کامیابی درهرامر مهم وخطیر شخص راناگزیر از داشتن سرمشق و تعلیماتی میسازد که طبق آن رفتار نموده تابه‌غایت قصوای آمال وآرزوی خود درصورت موافقت ومساعدت محیط نائل گردد ، برای وصول بمقاصد «تیاسوفی » وورود درمراحل حیات‌ابد و اشراق وعلم الیقین و معرفت الحق بما دستورهائی که منطبق‌وموافق باموازین دینی‌است داده‌شده که‌مارا در صورت رعایت‌کامل بمقامات منظوره‌رهبری وهدایت خواهند نمود . طالب وجویای حقیقت بایدایمان وگروش باصول ذیل داشته باشد :

(۱) وجود هویت مطلق ومبداء
(۲) وجود روح وبازگشت
(۳) نبوت
(٤) وجود هیئت نوریه وحکومت باطنیه کرهٔ ارض
(٥) یگانگی و برادری وتساوی نوع بشر

ودر اطراف هریك جداگانه بحث خواهد شد .

دراثبات‌وجودخالق - کلیهٔ ادیان‌ومذاهب‌معتقدبه‌وجود ذات‌یگانه‌وهویت‌مطلق‌در کون می‌باشند وعلاوه‌براحتجاج واثبات فلسفی ومطلقی که متشرعین وفلاسفهٔ هرقوم وملت در کتب مختلفهٔ خود آورده وبدلائل لاتعد ولاتحصی وجود صانع ومدبری را بثبوت رسانیده‌اند که دراین‌جانکرار آن غیرلازم وبواسطهٔ ضیق مجال مورد ندارد پیدایش یك نوع ششمین حس در بعضی افراد بشر که باید بتجلیات اشراقی تعبیر و تفسیر نمود وجود عوالمی را ماوراء عوالم ظاهر و مادی ثابت ومبرهن ساخته ودراینکه‌هیولای ظاهری یك‌جنبه ازعوالم وجود است‌شك وشبهه باقی نگذارده‌است . این تجربیات و تجلیات که در نتیجهٔ پیدایش حس ششم برای انسان حاصل می شود بدرجات از استدلال منطقی قوی تر می‌باشد ـ زیرا منطق آلتی است محدود که بوسیلهٔ حواس خمسهٔ ظاهره به‌نتائج وارد می‌شود و این حواس خمسه که ارکان استدلال است بآنچه که محسوس و مشهودات می تواند پی ببرد ومحیط عملیات آن مربوط و منوط بموجودات مادی اعم از ابخره - مایعات ـ جمادات. صور واشکال مختلفهٔ آن می‌باشد وآنچه را که این آلت نتواند تحت حس درآورد از موازین منطقی خارج‌است . مثلا قوهٔ رادیو که یکی ازاقسام ماده است تاقبل ازاکتشافات مربوط به رادیو بتوسط گلوان وفرادی‌ومارکنی وغیر هم‌واختراع آلات حساس که بتواند وجود آنرا دریجو

کشف ومحسوس نماید یکی ازممتنعات منطقی بشمارمی‌رفت زیرا که انسان با حواس خمسهٔ ظاهره خود نمی‌توانست آنرا کشف نماید واکنون باداشتن تسلیحات لازمه و آلات مخصوص آن قوه در امور جاریهٔ بشر مورد استفاده است و جای شك وتردید دروجود آن نیست ـ

کذلك درترکیب بدن انسان وهیولای جسمانی علاوه برمایع وجامد وبخار که آلات خواس خمسهٔ ظاهره می‌باشند مواد الطف ورقیق تری وجود دارد که باتمرین و مشقهای مخصوص می‌توان بکار انداخت ، واین موادالطف که ازنوع اثری وفکری یاتخیلی وروحی است به‌فراخور و نسبت لطافت خود یکی بردیگری عمل وانفعال داشته وتاثیرات برحواس خمسه تولید می کنند . در انسان قرن بیستم وبشرامروزی که درجات تکاملی آن‌بیش از مردمان قدیمه است این حسن‌تجلیات زیادتری نموده ومشهودات این قبیل اشخاص که ماوراء عوالم مادی رابعلم الیقین دیده ودانسته اند شاهد وگواه وجود عالم ملکوت و یك جهان ابدی است که مرگ وفتور وتلاشی وحدوث وانقلاب در آن راه ندارد .

حضرت باری عراسمه در ازمنه‌ای که باموازین امروزی بشر به حیطهٔ سنجش در نمی‌آید باارادهٔ سنیهٔ خود عوالم را بعرصهٔ وجود آورده وبرای رشد وترقی آن عوالم وساکنین آن که از انواع مختلفه می‌باشند مصالح ونظم و تدابیری که وهم وفکر بکنه حقیقت آن نمی‌رسد بکار برده آنا این گوی دهرو وجودرا باچوگان مشیت خود بسوی کمال سوق می‌دهد وار جمله برای تولید وتکمیل نشأه بشری که یکی ازنشآت عالم وجود است بانوجه مخصوص بدواً درعوالم جماد و نبات وحیوان تحولات و کیفیاتی را تولید فرمود که باتکامل صور حیوانی و پیدایش هیولای بشری که احسن صور واشرف موجودات شد طرف ووسیطهٔ مناسبی برای گنجایش نور مخصوص او گردید وبه هریك ازافراد این خانواده مستقلا وجداگانه از خود بهره و نصیبی موهمت فرمود . مانند منبع پرنوری که ازروزنه‌های متعدد فروغ خودرا باطراف پراکنده می کند درهریك فرد تجلی فرمود و از توجه آن نور هویت و شخصیت آن فرد پدیدار گشت . بنابراین ابدان خانوادهٔ بشری حکم ظرفهائی را دارند که محل هبوط آن نور می باشد (رجوع شود بقصیده عینیه ابوعلی سینا راجع بهبوط روح) و پس از تلاشی و انحلال طرف مادی و بدن عنصری نفس جوهریه که در اصطلاح معرفت‌النفس به« Ego » یاروان مینوی تعبیر می‌شود باابدان وقشرهای دیگر ازقبیل قالب کوکبی که ازماده اثری الطف است وازآن ببعد باقالب ووسیطهٔ ذهنی علاقه داشته وپس ازآن درمقام‌وصل یافناء« Nirvana » ومهد خلود ومأمن‌اصلی خود که جهان‌مینوی است غنوده ودردامان پرورش دهندهٔ اعماری‌چندبراحتی‌درنگ خواهدنمود وبازبرای کسب‌ملکات‌بهتری وادامهٔ سیرتکاملی‌خودباهیولای بشری تجدیدعلاقه‌نموده‌وعمردیگررادرمدارس مختلفهٔ‌ماده‌ومنال‌وغیره ازسرمی گیرد‌هیچ عائق‌ومانعی نمیتواند جلو این ناموس را بگیرد و اختلالی درسیر آن وارد آورد مگرآنکه انسان بصفات مبداء متصف بوده و ملکاتی را کسب نموده باشد که از صنف اشخاص‌سیرمان «Superman» یاانسان کامل محسوب گردد. علت اینکه یکی دراین دنیا بمال و جاه وعزت برخوردار و دیگری برنج و مشقت گرفتار است همانا زمینهٔ است که اعمال وی دراعمار گذشته فراهم آورده واگر غیر از این بود البته ناموس خلل ناپذیری که عوالم رابااین نظم وترتیب اداره‌می کند مورد اعتراض وکوهش‌بود

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را بری دان ز افعال چرخ برین را

تاکنون اشکالات فلسفی و کلامی درمورد تفاوت مقامات : فقر وثروت،رنج و راحت

شقاوت و سعادت واختلاف مشارب را هیچ کلیدی نتوانسته است بگشاید وتنهاچیزی که این معضلات را تااندازه‌ای مکشوف داشته اکتشاف ناموس (کارما) «Karma» یاعمل وانفعال دراطوارباطنی انسان است باین معنی که افعال مردم تولید محیط نموده وانفعال راموجب می‌شود .

اقدام بافعال نیك و کسب مکارم اخلاق ممکن است در آتیه جبران منقصتهای فعلی رانموده وشخص را بمقام ارجمندی برساند وبرتقدیر برتری و تسلط دهد . لازم نیست انسان مانند مرتاضان یاقلندران وجوگیها گوشهٔ عزلت رااختیار ویاحاکسترنشین شده وبدین وسیله ازنیك وبدمردم احتراز کند زیرااگرچه این قسم سلوك اثرات سوئی رادربر ندارد یك نوع خوبی منفی است که هیچ خیری از آن مترتب نخواهد بود. سالك منزوی شخص خودخواهی است که برای نعیم اخروی خودرا مهیا می کند ودرحکم وجود مبهمی است که ازاین گیرو دار زندگی و تلاش معاش فرار کرده و مانند سرباز خائن ازهم قطاران گریخته واز ترس جان پناهی را جستجو می کند . عاشق حقیقی ومرد رزم آزما آن کس است که باآلات برنده راستی وشهامت وعفت وعشق ومودت خودرا آراسته باقوای بهیمی که ازخواص مادهٔ ناسوتی است مبارزه نماید وحقیقت وعدالت وانصاف واحترام وتکریم عائله ـ قومیت وبشریت را مرام زندگانی قرار داده از آنچه موجب تذلیل و تحقیر مکارم اخلاق وصفات ممدوحه است جلوگیری نماید ـ یکی از زرگران میفرماید : بزه‌کار مباش بـه نیکی بگرا و در حالی که دست از قبائح می شوئی به حسن عمل هم توجه کن ـ عیب بزرگ سلسله‌ای ازمتصوفین وبعضی ادیان ازقبیل مسیحیت کاتولیکی آن است که جنبهٔ منفی رااتخاذ کرده احتراز از مداخلهٔ درامور بشری یکی ازمثوبات میدانند .

گرچه معلمین ادیان عموماً خلاف این رفتار را درس داده وانسان را تشویق وتحریض به مداخلهٔ نیك در امور جاریهٔ بشری و تلطیف و تهذیب نسل و تکثیر آن می نمودند غلات هرقوم وکاسه های از آش گرمتر رهبانیت ، عزلت ، جمود وخمود را بمردم تلقین می کردند . حضرت مسیح این موضوع را دریکی از امثال خوب تشریح فرمود : ـ

« پدری سه پسر داشت و دارائی خود را بتساوی بین آن سه تقسیم نمود و با اندرز های نیکو روانهٔ دیار بعید ساخت که بازرگانی کنند . مدت ها گذشت تا بالاخره پسران به خانه مراجعت کردند . یکی ثروت خودرا بکار انداخته وبا سعی وعمل ودرست کاری چندین مرتبه بر آن افزوده بود . یکی پول خودرا همان طور که برده بود برگردانید بدون آنکه چیزی بر آن افزوده یا از آن کاسته باشد ولی سیمین پسر تمام وجه را از کف داده و باحال پریشان ومفلوك ودست تهی با کثافات وپلیدی باچهرهٔ شرمسار نزد پدر آمد. »

درویش منشان ورهبانان مانند پسر دوم اند که نه برثروت خود چیزی افزوده و نه از آن چیزی کاسته اند وکار حسابی از ایشان سر نزده است .

برای توضیح نشأة ارتقائیهٔ انسان وکائنات نقشهٔ ذیل را که تجلیات سه گانهٔ الهیه رانشان می دهد ترسیم می نمائیم :

در بالای ترسیم سه دائره بنظر می آید که اطوار ثلاثهٔ تجلی و نفخه الهیه (Logos) راکه در ادیان باسامی مختلفه از قبیل تثلیث و غیره نامیده شده و از این رو در شرك و کفر افتاده اند می نمایاند :

در سه آئینه شاهد ازلی پرتو ازروی تابناك افکند (هاتف)

واز هریك ازآن سه دائره سه خط امتدادمی یابد که بطور عمودی خطوط سبعه افقی را تقاطع می کند.

هفت خط افقی مدارج هفت گانهٔ وجودرا که از اینقرار است نشان میدهد :

از پائین ببالا :

۱ ـ مادی یا هیولوی
۲ ـ کوکبی
۳ ـ تخیلی
٤ ـ بودهیك ـ کمال
٥ ـ فنا ـ وصول
٦ ـ مناد ـ جوهریت فرد
۷ ـ ربوبیت

اطوار سه گانهٔ تجلی

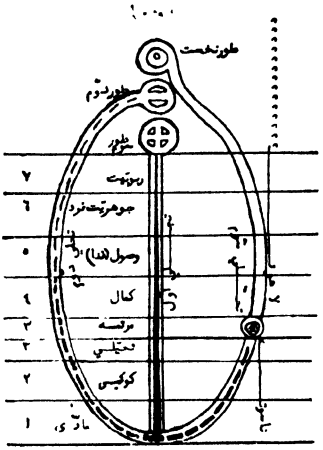

ترسیم نمونهٔ ارکان انسان کامل
تألیف بخش (المقدر) لدسترهاون
اسمی نماسوفسی اقتباس شده

خطی که از دائرهٔ سیم امتداد می یابد مستقیماً درمراحل هفت گانهٔ طبیعت سیر کرده وبانفحات خودآن طبقات را نیرو وروان می‌بخشد و ذرات آنهارا بفراخور حالات هرطبقه تشکیل داده عناصر را تولید می نماید ـ

پس از آنکه تجلی درذرات و عناصر پیدا شد در طور دویم نفحهٔ الهیه آن ذرات و عناصر را که تولید ترکیبات نموده اند برای خود پوشش و آلائی قرار می دهد . این نفحه ودم روان بخش درادنی مرحلهٔ تجلی در جمادات واز آن پس درمراحل نباتی وحیوانی حلول می کند . پس از آنکه طور دویم تجلی مرحلهٔ اعلای حیوانی‌را بوجود آورد تغییر خاصی پیدا می‌شود وطور سیم تجلی از دائرهٔ بالائی ووجههٔ الهیه که آنرا مرتبه ابوت الهیه نام گذارده‌اند پیش می آید . قدرت و قوتی که در دومرحلهٔ اول ودویم تولید اجسام وصور می نمود اینك خود مجسم شده وپوششی را در برمی گیرد ـ

این قوهٔ جدید که ازاول شخص تراوش کرده برابدان عائلهٔ بشری توجه می‌نماید وبدین‌طریق نفس‌جوهریهٔ انسان (روان‌مینوی) یا «Ego» درقالب‌ووسیطهای‌عرضی‌یامعاولی خود بعرصهٔ‌وجودمی آید.

تیر مژگان

ترکش ای ترك بیکسوفکن و جامهٔ جنگ
چنگ بر گیر وبنه درقه وشمشیر ز چنگ

وقت آن شد که کمان افکنی اندر بازو
وقت آنست که بنشینی وبرداری چنگ

دشمن از کینه بر آمد بکمینگاه مرو
لشکر ازجنگ بیاسود بیاسای از جنگ

بمصاف اندرکم گرد که از گرد مصاف
زلف مشکین تو بر گرد شود ای سرهنگ

نرمك ازگرد سیه زلف سیه را بمشان
تا فرو ریزد با گرد سیه مشك بتنگ

رخ روشن را زیر زره خود مپوش
که رخ روشن تو زیر زره گیرد زنگ

زره خود برخ برچه نهی خیره که هست
رخ رنگین تو زیر زره غالیه رنگ

ای مزه تیر و کمان ابرو تیرت بچه کار
تیر مژگان تو دلدوز تر ازتیر خدنگ

تیر مژگان تو چونان گذرد بردل وجان
که سنان ملك مشرق ازآهن وسنگ

فرخی (متوفی در ٤۲۹)

وضع جغرافیائی و تقسیمات سیاسی

واداری کنونی ولایت هرات

حدود هرات - ازطرف شمال بترکستان روسیه و کوشکی که نقطه سرحدی روس و منتهی الیه راه آهن روسیه است محدود واز سمت جنوب بولایات فراه وچخانسور وقندهار (فراه وچخانسور ازولایات افغانستان است) ، ازمشرق بکوهستان هراره وولایات بالیان (بالیان یکی ازولایات افغان است) و ازمغرب بایران محدود است وخط سرحدی ازدهنهٔ ذوالفقار که درجهة شمال غربی ایالت هرات است شروع وازباخرز وکاریز وخواف وقاینات وسیستان می گذرد وتمام آن بباوچستان ایران منتهی می شود .

جلگهٔ هرات — این جلگه که باشش فرسنگ عرض ودر حدود بیست وهشت فرسنگ طول ازمشرق بمغرب امتداد دارد ، جلگهٔ پهناور و مستطیلی است و رود معروف به هری رود که از کوهستان هراره سرچشمه می گیرد ازمشرق بمغرب بخط قوسی میان جلگهٔ هرات می گذرد ودرنزدیکی شهر رو بسمت شمال غربی میرود و در دهنهٔ ذه الاعمار از خاك ایران عبور کرده وارد ترکستان روسیه می شود واز برکت این رود ولایت هرات از بلاد زراعتی محسوب می گردد و کشت آن اغلب آبی است .

هوا — هوای هرات معتدل است . در زمستان مطلق میزان الحراره سانتیگراد سرما بدودرجه زیر صفر و گاه تا ده درجه زیر صفر هم رسیده است درتابستان گرما به پنجاه درجه می رسد ودر هرات یك باد شمال موسمی است که از نیمهٔ خرداد آغاز وزیدن می کند وتا ۱۵ مهر جریان دارد و تقریبا سه چهار ماه کم وبیش در هبوب است . این هوای موسمی اگر چه بواسطهٔ برانگیختن گرد و خاك زیاد مضری اسباب زحمت است ولی از گرمای تابستان میکاهد .

شهر هرات — هرات از شهرهای قدیمی و از امهات بلاد خراسان محسوب و یك وقتی از مراکز علم و ادب ایران بوده است . در زمان سلسلهٔ تیموریه یك مدتی پایتخت ممالك و منتهای شرقی آن دراز دوره بوده است. شهر کنونی خیابانی کهنه و تنگ وساختمانهای آن اغلب از خشت و گل است . کوچه های تنگ وناهموار وخانه‌های محقری دارد . میان شهر یك چهارسو بازارش سوده ومحروم است واطراف شهر را برج وباروی بلندی ویك خندق احاطه می کند . از چندسال باینطرف دوسه خیابان بطرز جدید درجهة شمالی شهر احداث کرده‌اند وهنوز باتمام نرسیده است واین قسمت را شهرنو نامیده اند . آب شهر ازرود خانهٔ هری رود است وچاه های آب شیرین نیز درخانه هاهست .

محلات شهر — عبارت از چهارمحله است ۱ - خواجه عبدالله مصری - ۲ - قبطی شاه یاقطی چاق - ۳ - برج خاکستر - ٤ - محلهٔ بردورابها .

جمعیت شهر - آنچه معروف است تمام سکنهٔ شهر در حدود بیست و پنجهزار نفر است . قسم اعظم شیعه مذهب بعداهل سنت وجماعت وبعد یهودیان هستند که عدهٔ آنها را به پنجهزار

نفر تخمین میزنند واین خالی از غرائب نیست که در جائی مانندهرات اینهمه کایمی رندگانی میکند ویك عده هم ترکمن درهرات دیده میشودوآنها باقباهای بلند و کلاههای پوستی ترکمنی شناخته میشوند و قریب به یکصد نفر تبعهٔ ایران هست که چند نفر از آنها تاجر و مابقی کسبه و اصناف ضعیفی هستند . سیاست حکومت افغان مسافرت و تجارت اتباع ایران‌را درافغانستان محدود ساخته است از این جهت اتباع ایران باوجود قرب جوار درهرات خیلی کم هستند شیعه های هرات در اثر مسافرتهای خود بایران بتربیت و تمدن نزدیکتر ازسایرین هستند .

ادارات شهر -- ادارات حکومتی هرات از این قرار است - ۱ - ادارهٔ ایالتی رئیس آن آقای عبدالرحیم خان نایب سالار حکمران هرات است ونایب سالاری بزرگترین درجات نظامی افغان است وما فوق آن فقط وزیرجنگ است . ۲ - ادارهٔ مالیه که آنرا مستوفیت میگویند ،رئیس آن عبدالوهاب خان - ۳ - ادارهٔ قشون است وماوق آن محمد شعیبخان - ٤ - مدیریت خارجه‌است رئیس آن آقای عبدالعزیز خان که یکوقتی از طرف افغانستان در مشهد ژنرال قونسول بوده است ٥ - ادارهٔ بلدیه است ، رئیس آن غلام یحیی خان ازاشخاص متعدد است و تقریبا پانصد نفر تفنگچی دارد . ٦ -ادارهٔ کوتوالی یانظمیه است ، رئیس آن حاج محمد عظیم خان قوماندان است ، افرادنظمیهٔ هرات که آنها را **پهره** مینامند و **پیرو** تلفظ میکنند قریب سیصد نفرند و از جمله پنجاه نفر آنها سواره هستند . آژانهای هرات اغلب مثل اهالی لباس‌عادی میپوشند وهر کدام یك‌قبضه تفنگ مارتین دارند وبعضی افراد آنها که‌درخیابانهاپست دارند لباس او یونیفورم میپوشند و چرب قانون آنها چوبی است . ۷ - ادارهٔ گمرك ۸ - ادارهٔ پست‌و تلگراف . ۹ - ادارهٔ فلاحت است . درهرات دو مریضخانه یکی کشوری ودیگری لشکری است وآنهارا دو نفر طبیب هندی اداره میکنند و از طرف دولت یك مدرسهٔ ابتدائی هست که از روی پروگرام قدیمی در آن تدریس ودربعضی مساجد نیز بحرح‌اوقاف وبلدیه مدارسی دایر است که طلاب درآنها مقدمات وعلوم دینی میخوانند واماادارهٔ عدلیه بمفهوم‌ایران درهرات وجودندارد و کلیهٔ مرافعات اول در محضر حاج سراج‌الدین مفتی که‌محکمهٔ او بمنزلهٔ صلحیه یاابتدائی است رسیدگی میشود ، ودعاوی مهم‌را بمحضر غلام رسول‌خان قاضی رجوع مینمایند و یك قاضی دیگری ما فوق اوهست که محکمهٔ او بمنزلهٔ استیناف است واین قضات تمام دعاوی را برطبق مذهب حنفی‌قضاوت مینمایند ومطابق دستور شرع اسلام مقصرین‌را مجازات می کنند وعجالتا مجازات آنها بسیار سخت است وبدون این مجازاتهای سخت حفظ امنیت در افغانستان مشکل بنظر می آید وهمچنین بست نیز در بعضی از مساجد ومزارها از قبیل مزار خواجه عبدالله انصاری وغیره دایر و برقرار است ولی شنیده شده است از چندی باینطرف برای جنایتکاران بست ها را شکسته اند وبالاخره تمام ادارات سابق‌الذکر در تحت نظر مستقیم نایب سالار حکمران است و امر و نهی او در تمام ادارات کشوری ولشکری نافذ وحکمفرماست و این مسئله تمرکزی بحکومت‌داده تابکدرجه ازاستبداد واعمال مامورین کاسته وموجب آسایش مردم شده‌است . نایب سالارشخصا مرد لایقی‌است

مضافات هرات - این مضافات از نقطهٔ نظر اداری دو قسمت است یك قسمت آنرا باوکات می نامند وآن عبارت از دیهات و آبادیهائی است که در دوجانب رودخانهٔ هری رود واقع و از جنوب کارزگاه که در نیم فرسخی هرات است شروع میشود از طرف حکومت باوك را علاقه دار اداره میکند . هرباوکی علاقه داری دارد و اوبمنزلهٔ ضابط یا کدخداست . دعاوی باوکات بشهر هرات ارجاع میشود . اسامی باوکات حومهٔ هرات از این قرار است :

بلوك گذاره - کمرای - انجیل - حوی نو - البحان - آتشان - ادوان و باوك تیزان

محالات هرات - قسمت دوم از مضافات را محالات مینامند . و در اصطلاح اداری افغان محالات نقاط حکومت نشین است که حکامی از درجهٔ اول ودوم وسوم دارند و در واقع این حکام جزو بمنزلهٔ نائب‌الحکومه هستند زیرا همه تابع وزیردست حکومت هرات میباشد .

از آنجمله یکی حکومت **غوریان** است که علاقه داری کهسان جزو آن‌است. غوریان در جهة مغربی شهر هرات و بحدود ایران متصل است و جنبهٔ سرحدی دارد و از حکومتهای درجهٔ اول است . مردم آنرا نژاد های مختلفی ازقبیل ایران وافغان و تاجیك وترك که آنرا چنگیزی می نامند تشکیل میدهد و امر معیشت آنها از راه زراعت ومالداری تامین میشود ومیگوند معدن نفطی در کهسان است که موقع طغیان هری‌رود به آب آن آمیخته میشود .

۲ - **کروخ** - از حکومتهای درجهٔ سوم است ودر جهت شمال شرقی هرات درمیان دره واقع شده و آبش از رود کوچکی است که از بعضی چشمه سارها تشکیل می یابد وبوسیلهٔ یك جادهٔ مسطحی این محال بهرات مربوط میشود ومردم آن اغلب از عشایر جمشیدی وبعضی طوایف دیگر هستند وبوسیلهٔ زراعت وتربیت مواشی امرار معاش مینمایند وقسمت عمدهٔ میوه های هرات از محل مزبوراست .

۳ - **قلعهٔ نو** - از حکومتهای درجهٔ اول است وجاده که شهر هرات را بکروج پیوند میدهد وبقلعهٔ نو امتداد دارد و این محال یك جنگل انبوهی از درخت پستهٔ کوهی دارد که طولش ۱۶ فرسنگ وعرضش ٤ فرسنگ‌است وجنگل مزبور درطرف شمال مرکز حکومتی قلعه نو است و صادرات عمده تشکیل میدهد ودر دست حکومت است و یك معدن زغال سنگی در این محال است که قابل استفاده است . آب قلعه نورا یك رودی که از چشمه سار های بند سبزك تشکیل میشود تامین مینماید . مردم قلعهٔ‌نو اغلب ازعشایر هزاره هستند وعدهٔ قلیلی افغان ویك عده هم جمشیدی و تاجیك درمیان ایشان هست . مدار معیشت این محال از زراعت ومالداری است وزراعت قلعه نو دیمی است گندم وجو وخربوزه آنجا ممتاز است وپارچهٔ کرکی و برك آنجا شهرت دارد . قلعه نو آخرین نقطهٔ سرحدات افغان است وبحدود روسیه اتصال دارد .

٤ - **مرغاب** - حکومت آن ازدرجهٔ دوم است وهمانراهی که هرات را بقلعهٔ نو وصل میکند ازقلعهٔ نو گذشته به مرغاب منتهی میشود ، رود مرغاب از دره های هزاره‌جات جاری وداخل روسیه میشود . دیهات مرغاب درساحل آن رود واقع است وزمین مرغاب چون فراز و نشیب زیاد دارد از آب رودخانه نمیتواند درست بهره مند شود و از این جهت قسمت بزرگی از این محال بایر و غیر دایر است . مردم مرغاب از افغانهای غلجائی و طوایف قبچاق هستند و از راه کشاورزی و پرورش احشام کسب‌معاش میکنند . مرکز حکومت مرغاب نزدیك سرحدات روسیه است ودوسال‌قبل که هزار نفر ازترکمانان روسیه فرار نموده بمرغاب آمده‌اند ودر آنجامشغول رعیتی هستند .

۵ - **اوبه وشافلان** - از حکومتهای درجهٔ دوم است وناحیهٔ شافلان صمیمهٔ آن است ، درطرف شرقی هرات ودر دوساحل هری‌رود واقع واز هرات ۲٤ میل انگلیسی دور است این‌محال از نقاط خوش آب وهوا ودارای محسنات طبیعی است ، معدن سنگ مرمر ممتازی دارد که درقدیم برای ساختن عمارت از آن استفاده می شد و چشمهٔ آب گرمی در دامنهٔ کوه شمالی آن هست که آب آن بدرجه غلیان است

۶ - **چقچران وجوند** - از حکومتهای درجهٔ دوم ودر کوهستان واقع است و یك شاخه از رودهری رود آنرا سیراب میسازد . مرکز حکومتی آن در قریهٔ (کاشی) است ، مردم این محال همه فیروز کوهی هستند و بعضی عشایر دیگر مثل ده مرده و عمله جزو آنها است زراعت آبی این محل گندم وجو است وزراعت دیمی نیز دارند . درختان میوه دراین قسمت از شدت سرما بعمل نمی آید . گلیم وجوال در چقچران بافته میشود . نواحی جوند وچار صده جزو این حکومت است در چقچران سالی یکمرتبه بازار مکاره تشکیل میشود وقریب یکصد هزار نفر جمعیت برای داد و ستد و مبادلهٔ مایحتاج خود از اطراف در آنجا جمع میشوند و قریب دو ماه این بازار طول می کشد .

جوند درجهت شمال غربی چقچران واقع واز مرکز علاقه داری جوند بیست فرسنگ فاصله است . آب این ناحیه از آبشارهای کوه مجاور آن است وزیادی آن آنها برود مرغاب می ریزد . هوای جوند نسبت بچقچران گرم است از این جهت همه گونه میوه در این ناحیه بعمل می آید خصوصاً گردوی آن ممتاز است در قدیم جوند را (عرجستان) می نامیدند . مردم آن فیروز کوهی هستند .

چهار صده - درقسمت شمال شرقی حکومت چقچران واقع وباچقچران پنج فرسنگ مسافت است ، هوایش معتدل وقلعه‌ای بنام **قلعهٔ کهر** از ساختمانهای قدیم دارد که اعلب منسوب ساحلوی درآن تمرکز دارد ، این ناحیه هم دارای باغستانهای میوه وزراعت است مردمش فیروز کوهی هستند ناحیهٔ جوند وچهار صده هردوجزو حکومت چقچران است .

۷ - **شهرك وفراه رود** - شهرك از حکومتهای درجهٔ سوم است وفراه رود ضمیمهٔ آن است ودر بین راه چقچران و هرات واقع است . مرکز حکومتی شهرك در تابستان در جوند شهرك ودر زمستان در **گنج** منتقل میشود . همه قسم میوه در آنجا بعمل می آید ومعدن نمك دارد که مورد استفادهٔ مردم است اهالی آنجا از طایفهٔ **تیمنی** هستند .

قادس - باصطلاح اقوامها علاقه داری است یعنی یك ناحیهٔ کوچکی است ولی این ناحیه گویا مستقیماً بمرکز حکومتی هرات مربوط باشد ، درجنوب غربی قلعه نو واقع و تا آنجا دو فرسخ ونیم مسافت دارد و آنچه شایع ومشهور است قادس اقامتگاه پریمان یکی از پهلوانان معروف شاهنامه بوده است . قادس از جداولی که از چشمه سارهای **کوه بابا** تشکیل میباید آبیاری میشود . قادس و **قلعه نو وگلران وکوشك** مجموع این چهار نقطه را **بادغیس** می نامند و بادغیس از نواحی قدیمی خراسان بوده است و حنطهٔ ادغیسی از شعرای دورهٔ اول منسوب باین شهر است . زراعت این ناحیه آبی و دیمی است و مردمش فیروز کوهی هستند و جمعی از اوعمه هم درآنجا سکنی دارند .

۸ - **غور** - از حکومتهای درجهٔ اول است وناحیهٔ **پرچم وبساوند** در قلمرو آن است . در جهت جنوب شرقی هرات واقع و با هرات در حدود سی فرسنگ فاصله دارد غور سابق مرکب از چند ناحیه بوده وبحکومت غورات معروف بود حالیه آن نواحی را مجزا ساخته اند درمیان هرات وولایت غزنه واقع و تمام اراضی آن کوهستان وسرد است یکوقتی این قسمت پایتخت سلسلهٔ سلاطین غور بوده وشهری که در آن اقامت داشتند بنام فیروز کوه معروف بوده است آثار تاریخی وگاهی مسکوکات طلا ونقره در آنجا پیدا میشود . غور از چشمه سارهای وهستان آنجا آبیاری میشود مرکز حکومتی غور **قلعهٔ تیوره** میباشد . مردم غور از طایفهٔ تیمنی و **تاجیك و سادات**

هستند . زراعت آنجا آبی و دیمی است و همه گونه‌میوه درعور بعمل می‌آید عسل وزیره وشیرخشت آنجا معروف است .

پاپند - این ناحیه بفاصلهٔ پنج فرسخ درجنوب شرقی مرکز حکومتی غور است وناحیهٔ پرچمن درسمت غربی آن بفاصله هشت فرسنگ واقع است .

۹ -**توك وفرسی** - توك از حکومتهای درجهٔ دوم وناحیه فرسی صمیمهٔ آن است‌در جهت‌جنوب غربی هرات واقع وتاهرات هشت فرسنگ‌فاصله دارد . زمین توك کوهستان و سنگلاخ است وبدره‌های بزرگ و کوچك‌بسیم میشود رود معروف برود گبکان‌که ازچشمه های کوه سارها تشکیل میبابد توك را سیراب میکند وفاصل آب آن بهری رود میریزد . مردم توك ازعشایر تیمنی **وزوری و تیموری** هستند . زراعت شان اغلب گندم وجواست و ازآن ممر تأمین معاش میکنند. درجهت شرقی توك ناحیهٔ فرسی است که در دوفرسخ ونیمی توك واقع است آبش ازچشمه های کوه سارها است . زراعت این ناحیه بر گندم وجو ودرت میباشد .

۱۰ - **اسفزار** - از حکومتهای درجهٔ اول وناحیهٔ **انارده و کروچه** از مضافات آن است . اسفزار دردرطرف جنوبی هرات‌واقع وتاهرات ده‌فرسنگ فاصله‌دارد **رودگز** و**رودادرسکن** که آنرا دریای **ادرسکن** مینامند این قسمت را آبیاری میکند . آثار قدیم در حوزهٔ اسفزار بسیار است . از جمله دریکی از تلوکات آن که **بباوك زاول** موسوم است قلعهٔ . شکوهی هست که آنرا قلعهٔ **زال** مینامند وقلعهٔ دیگری‌درتلوك **زیغال** هست (زیغال‌از تلوکات اسفزار است) که بقلعهٔ**فراعرز** معروف است ودرسمت جنوب ناحیهٔ زیغال خرابه‌های **اسپورزو** هست وچون اسفزار مجاورسیستان وسیستان درقدیم مسکن طوایف سکاها بوده اسامی ازروی حقیقت بنظرمی آید مرکز حکومتی‌اسفزار را (سبزوار) می‌نامند . اقوامهای آنجا ازتیرهای **اچکزائی - بارگزائی - نورزائی -علی زائی - اسحق‌زائی - پوپل زائی - خوگانی** - هستند واغلب کارشان زراعت ومالداری است وزراعتشان گندم وجو ودرت است اقوام این درت را جواری‌میگویند .

انارده - ازنواحی اسفزار ودرشش‌فرسخی جنوب غربی آنجا واقع وزمینش کوهستانی وآبش‌ازچشمه‌سارهااست. مردم‌این ناحیه بیشتر ازجات‌وچندخانوادهٔ نورزائی‌وخواجه‌هم درآنجا هستند

کروچه - ناحیه ایست درسه فرسخ ونیمی شمال سبزوار واقع از رود ادرسکن و رود **گز** استفاده میکند شیرخشت وزیره در آنجا بعمل می آید ومردمش از اقوام بارگزائی و نور زائی والیکورائی واچکرائی وجمعی تاجیك وسید وهمه چادر نشین هستند ومساکن ثابتی ندارند .

کشك — از حکومت های درجهٔ اول است ودر طرف شمال هرات واقع و مرکز حکومتی آن تا شهر هرات پنج فرسنگ و نیم است و سربار جاده برای قشون ساخلوی دارد که تا هرات هشت فرسنگ فاصله دارد . از هرات تا کشك جاده صاف است و کاروانسرا هائی از زمان امرای تیموری بنام **خوش رباط و چقر رباط و رباط میرزا و رباط سنگی** در آن راه است که هنوز محل استفادهٔ مسافرین است کشك از سه رودخانه آبیاری میشود رود کشك و رباط سنگی و رود **فره فیتو** واین سه رود پس از آنکه کشك افغان را سیراب میسازدملحق شده بخاك روسیه وارد میشود .

کشك چمنستان و علف زار های باطراوتی دارد . وهمه نوع زراعت درآنجا میشود هوایش در بعضی نقاط‌خوب ولی درپاره‌ای جاها بواسطهٔ فراوانی آب مالاریائی است وتب و لرز

های مزمنی دارد و کشك منتهی الیه خاك افغان به حدود روسیه است که آنرا نیز کوشکی می نامند . مردم کوشك بیشتر از عشایر جمشیدی هستند و بعضی خانوار های افغانی اخیراً در آن جا مشاهده اند .

گلران --- یك علاقه داری است در جهة غربی کشك بفاصلهٔ سه فرسخ و نیم واقع مرکز علاقه داری آن **قرباغ** است ـ گلران از کاریز وچشمه سارها آبیاری میشود مردمش اغلب از طایفهٔ وزیری و فیروز کوهی وحمشیدی و نور زائی هستند و ناحیهٔ گلران جزو حکومتی کوشك است . در قصبه هائیکه حکومت نشین است علاوه برحاکم یك نفر قاضی و یك نفر مفتی برای رتق وفتق دعاوی مردم هست ولی درعلاقه داریها یعنی نواحیکه صابط یا کدخدا آنجارا اداره میکندقاضی ومفتی وجود ندارد ومرافعات بمرکز حکومتی قصبه که آن دیه تابع آن است احاله میشود .

نمایندگان خارجه --- در هرات بغیراز ژنرال قونسول ایران یك ژنرال‌قونسولگری ازطرف دولت شوروی روسیه است ولی دولت افغانستان آنرا بسمت قونسولگری می شناسد وژنرال قونسولگری را برای روسیه قائل نیست. قونسولگری روس باخانواده های‌خود دریك‌عمارت بزرگ درخارج شهر که حکومت افغان بآنها داده است منزل دارند .

مطبوعات --- در هرات یك‌مطبعهٔ سربی بنام مطبعهٔ دانش هرات هست ویك روزنامهٔ چهار صفحهٔ هفتگی بنام اتفاق اسلام درآن چاپ میشود . روز نامهٔ مزبور تحت نظر مدیر خارجهٔ هرات اداره میشود . اخبار خارجی آن نقل از جراید ایران است و اخبار داخلی آن اغلب شرح کار های دولت و مامورین افغانستان است‌وار یکسال باین طرف یك مجله بنام مجلهٔ هرات درهرات چاپ میشود ویك انجمن ادبی نیز تاسیس شده است مجلهٔ هرات بحرج انجمن مزبور بطبع می‌رسد وناشر افکار واشعار اعضای آن انجمن است .

عدهٔ نفوس --- چون احصائیهٔ در افغانستان نیست از روی تحقیق نمی توان گفت نفوس چه‌قدراست مأمورین‌افغان مدعی هستند که ایالت هرات یك ملیون جمعیت دارد والبته اینعده مبالغه آمیز بنظر می آید ویك شخص مطلعی جمعیت هرات را بششصد هزار نفر نفوس حدس‌میزد و تصور میرود این حدس نزدیك بصواب باشد چون بطوری که تحقیق نموده است هرات گذشته از این که از حیث مساحت خیلی وسیع است پرجمعیت ترین وآباد ترین ایالات افغان میباشد .

صنایع -- در شهر هرات اغلب صنایع و حرفهائی که در ایران معروف ومتداول‌است از قبیل نجاری ، آهنگری ، مسگری ، زرگری ، حلبی سازی . نمد مالی و قالی بافی هست ولی تمام آنها ساده و عادی است و آثار تفنن و حسن سلیقه در آن ها نیست مثلا یك نجاری ممتاز یا کارزرگری برجسته در اینجا وجود ندارد و صنایعی که قابل ذکر است پوست های هرات وپارچه های برنك و کرکی هراره جات است ویك رقم قالی در هرات بافته می شود که شبیه بقالیچه های بلوچی ایران است ولی بآن خوبی و استحکام نیست . زمینهٔ آن تمام سیاه وسرخ وآبی است‌ومعنی خط و حال های سفید در حاشیه دارد . نقش و نگار آن خیلی ساده و بیش از چهار پنج رنگ درآن ها دیده نشده است رنگ جوهری زیاد استعمال می کنند . قالیهای هراتی کم دوام است‌پس از چند سال که استعمال شد پشمش سائیده و تار وپودش نمایان میشود و بالجمله در نقش و نگار و ظرافت و استحکام با قالی های هیچ منطقه از ایران نمی تواند هم چشمی کند وچوی قیمتش‌ارزان است اغلب بهندوستان صادر میشود . در هرات نمد مالی هم دیده شده است ، زیرا دهاتی های

افغان مانند اکراد و لرد های ایران کردك نمدی می پوشند ولی فرشهای نمدی هرات خیلی پست وزبر وبی دوام است .

راهها ـ راههای هرات که قابل اتومبیل رانی است ازاین قرار است :

۱ ـ راه هرات بکاریز نقطهٔ سرحدی ایران مساحتش ۲۲ فرسنگ است .

۲ ـ راه هرات بکوشکی نقطهٔ سرحدی روسیه مساحتش ۲۰ فرسنگ است .

۳ ـ راه هرات بقندهار که از آنجا بکابل میرود مساحتش ۱۸۰ فرسنگ است و بعلت ناهمواری پنج شش روز مسافرت آن طول میکشد .

٤ ـ راه جدیدی که آقای نایب سالار والی هرات شوسه کرده است واین راه از میان کوهستان هزاره میگذرد و هرات را بکابل وصل میکند وبا اتومبیل یك شبانه روز ممکن است در این راه بکابل رفت ولی عیب این راه جدید این است که سالی چهار وپنج ماه بواسطه برف ویخ بندان کوهستان هزاره قابل مسافرت نیست ، یکماه بعد ازبهار که برفها آب میشود راه مزبور قابل مسافرت میشود .

وسائل نقلیه ـ در هرات بطور عموم وسائل حمل و نقل بااشتر والاغ و استر است و در جاده های صاف اتومبیل نیز کار می کند و اسب های ترکمنی خوب در این جا ها دیده می شود .

شکار ـ در کوه و دره های هرات آهو وبز کوهی و خرگوش بسیار بهم میرسند و از پرندگان مرغابی و قمری و تیهو و هوبره و علی الخصوص کبك خیلی زیاد است و آنهارا شکار میکنند و از رود هرات ماهی صید می نمایند وچند رقم ماهی در هری رود بهم میرسد که یك یك دو نوع آن بد نیست .

حیوانات اهلی ـ در هرات عبارت ازگاو وگوسفند و بز و شتر است که از روغن و لبنیات وگوشت وپشم وپوست آنها استفاده می شود و رعایای آنجا مانند دهاتیهای ایران زمین را باگاو شخم و شیار می کنند واز طیور مرغ و خروس فراوان و بوعا ازماکیان ایران درشت تر میشود .

حیوانات وحشی ـ در کوههای حومهٔ هرات گرگ و پلنگ ، خرس ، کفتار ؛ شغال ، روباه و سمور که افغانها آنرا سیاهك می نامند بهم میرسد ودر رود مرغاب سك آبی یافت می شود و پوست روباه و سمور و سگ آبی در هرات بقیمت خوب خرید و فروش می شود و بسیار مطلوب است .

نظر اجمالی و عمومی ـ قسم اعظم اهالی هراترا کسبه تشکیل میدهد ولی در اطراف اکثریت توده زارع و مالدار هستند . تجار و اشخاص متمول نیز در شهر نسبتاً زیاد وعده آنها تقریبا بیش از ٤٠ نفر است طرز زندگانی در هرات ساده است وهوس تجمل پرستی هنوز در میان مردم سرایت نکرده است . خرج و مخارج غیر ضروری خیلی کم است . مردم در خوراك وپوشاك بغایت مقتصدند و مصارف ایشان منحصر بضروریات است . قوت غالب مردم نان وآبگوشت است که آنراشوربا می گویند یا برنج کرده و ماش و کشك با روغن وگوشت آمیخته میخورند . لباس اعیان و تجار با توده چندان تفاوتی ندارد و خانهای شهر اغلب از خشت وگل است وخیلی مختصروعاری از هرگونه بنا و تزئینات است ، حتی منازل متمولین نیز چندان امتیازی برخانه های سایرین ندارد

اشخاص منعم بعالی در اینجا دارائی خود را همیشه پنهان میدارند و خود را در انظار فقیر و بی نوا جلوه میدهند . باستثنای بعضی از مأمورین حکومت عموم مردم عمامه بسر دارند بطوریکه شخص غریب در این شهر مطرب و مفتی را از هم تمیز نمیدهد . تمام اهالی از دهاتی و شهری مسلح هستند و در بازار هرات همه جور اسلحه از تفنگ و همت تیر و غیره علنا خرید و فروش میشود . روزهای جمعه مأمورین کشوری و لشکری و عدهٔ زیادی از مردم در مسجد جامع پشت سر قاضی شهر که بنیابت آقای نایب سالار حکمران ایالت امامت مینماید نماز جمعه میخوانند . حتی شیعیان نیز از راه تقیه این نماز را میخوانند . در هرات عناصر شیعه باندازهٔ ترکیه و بین النهرین آزادی مذهبی ندارند حتی یك مسجد مخصوص بخود چنانکه در سایر بلاد خارجه معمول است ندارند و تمام مساجد در دست اهل سنت است چنانکه یکنفر شیعه بخواهد در یکی از مساجد فریضه بجا بیاورد بآداب اهل سنت باید دست بسته نماز بخواند . فقط شیعیان هرات دو تکیه دارند یکی تکیهٔ حاج سید مهدی علاف و دومی تکیهٔ مسکر ها است . در آن تکیه ها در ماه محرم روضه خوانی میکنند و بعضی اوقات طبقهٔ متعصب جهال توده را بمزاحمت ایشان تحریك می نمایند و بقرار مسموع یك ثلث از تمام اهالی افغانستان را شیعه تشکیل میدهد و مرکز عمدهٔ شیعیان افغان کوهستان هزاره جات است وعشایر هزاره مردمان جنگی و رشیدی هستند و محل آنها دارای استحکامات طبیعی است واز این جهت ارفشار تعصبات جاهلانه افغانان تا یك درجه خود را ایمن نگاهداشته اند ، و چون در اقلیت هستند سیاستشان مقتضی است که همیشه طرفدار سلطنت وحکومت باشند وباینوسیله توجه حکومت وقت را بخود جلب می نمایند وعموماً شیعیان با اخلاص و دارای صلاحیت دینی هستند و دولت و ملت ایران را بواسطهٔ رابطهٔ مذهبی دوست میدارند و هر سال عدهٔ کثیری از ایشان بقصد زیارت مشهد بخراسان مسافرت میکنند . وضع اهمیت شهر با آنکه تمام مردم مسلح هستند در اثر مراقبت و حدیت حکمران عالیه روی همرفته بد نیست . در هرات میخانه ومراکز لهو و فساد بطوریکه درسایر جاها هست واز آثار تمدن جدید محسوب میشود نیست . ولی چرس و بنگ و قمار شیوع دارد . در هرات با اینکه هوایش خوب و معتدل است بعضی امراض مسری از قبیل جرب ، خناق و حمارير ومالاریا و از همه بیشتر سفلیس ودردچشم بواسطهٔ کثافت شهروقلت توجه درنظافت وحفظ الصحه وفقدان اطبای لایق بسیار است ومتمولین مرضای خودرا برای معالجه بمشهد میبرند .

رباعی

چون شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت

با شیر به شمشیر سخن باید گفت

کانرا که بگور خفت باید بی جفت

با جفت بخانه در نمی باید خفت

عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس وشمگیر

صاحب قابوسنامه متوفی بسال ۴۶۲

خواجه نظام الملك و حسن صباح

حکایت معروفی در باب روابط خواجه نظام الملك و حسن صباح و امام عمر خیام را بحث که کراراً در کتابها نقل کرده اند بدلایل تاریخی آنرا مجعول دانسته اند. این حکایت مأخوذ از کتابیست باسم «سرگذشت سیدنا» که در احوال حسن صباح و جانشینان او پرداخته بودند ونسخهٔ آن در انقراض ملاحده و تصرف الموت بدست کسان هولاکو افتاده و مورخین آن عصر ازجمله عطا ملك جوینی درتاریخ جهان گشا مطالب آن را برده اند و ظاهراً اصل کتاب از میان رفته و از مورخینی که از آن مطالبی اخذ کرده اند رشید الدین فضل الله بن ابوالخیر همدانی وزیر و مورخ معروفست که در جامع التواریخ تمام مطالب را گنجانده و این داستان معروف را هم نقل کرده است و چون گذشته از آن مطالبی که تاکنون انتشار داده اند مطالب تازه هم دارد واحتمال قوی میرود که عین عبارات آن کتاب باشد ما این قسمت را از کتاب جامع التواریخ برای استفادهٔ خوانندگان نقل میکنیم:

. . . . نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق الطوسی رحمة الله وزیر ملکشاه بنظر ثاقب و رأی صایب از شمایل سیدنا و اتباع و اشیاع او امارات منتهای تنوع و علامات خلل ها مشاهده میکرد و در ختم مادهٔ فتنه و قطع مایهٔ حطور بجد ایستاده بود و در تجهیز وتهیهٔ عساکر بجمع و قهر ایشان مبالغت می نمود اما با تقدیر قضا تدبیر او مفید نیفتاد و سیدنا مصاید مکاید به گسترد تا صیدی شگرف را چون نظام الملك باول وهلت در دام هلاك و بوار آورد وناموس او را از کار او وصالی افتاد شمشیرهٔ غرور و دمدمهٔ بروز و تمیهای مرحرف و تعمیهای مزیف تمهید قاعدهٔ وداثیان کرد و گفت کیست از شما که شر نظام الملك طوسی ازین دولت کفایت کند؟ بو طاهر ابوالی نام دست قبول برسینه نهاد و بان صلات که طالب سعادت آخرت میکند شب آدینهٔ دور از دهم ماه رمضان سنهٔ خمس وثمانین واربعمائه (۴۸۵) در حدود نهاوند بمرحلهٔ سخته بشکل صوفی پیش محفهٔ نظام الملك آمد که از بارگاه بحرگاه حرم میرفت و او را کاردزد که از آن رحم شهید شد و نخستین کسیکه وداثیان اورا بکشتند نظام الملك بود و سیدنا علیه مایستحق گفته بود که: «قتل هذا الشیطان اول» السعاده سال عمر او از هشتاد گذشته وسید اجل را درمرثیهٔ نظام الملك وحال فاسدان او چهارو پنج بیت آمده.

عجب مدار که از کشتن نظام الملك	سپید روی مروت سیاه فام شود
عجب در آنکه روا داشتند کشتن او	بدان امید کشان ملك شاه رام شود
بزرگ سهوی کین قاعده بدانستند	که تیغ زنگ بر آرد چو بی نیام شود
هزار سال بباید که تا خردمندی	میان اهل کفایت نظام نام شود

و عداوت وحشت را میان ایشان سبب آن بود که سیدنا وعمر خیام ونظام الملك به نشابور در کتاب بودند و چنانکه عادت ایام صبی و رسم کودکان باشد قاعدهٔ مصادقت ومصافات ممهد و سلوك من داشتند تا عایتی که حوان یکدیگر بخوردند و عهد کردند که ما هر کدام که بدرجهٔ بزرگ ومرتبهٔ عالی رسد دیگران را تربیت وتقویت کند، از اتفاق بموجبی که درتاریخ آل سلجوق

مسطور و مذکور است نظام الملك بوزارت رسید، عمر خیام بخدمت او آمد و عهود و مواثیق ایام کودکی یاآورد بود. نظام الملك حقوق قدیم بساخت و گفت تولیت نشابور ونواحی آن‌تراست عمر مردی بزرگ حکیم فاضل عاقل بود، گفت سودای ولایت داری وامر ونهی عوام ندارم، مرا برسیل مشاهره و مسالهه ادراری وظیفه فرمای. نظام الملك او را ده هزار دینار ادرار کرد از محروسهٔ نشابور که سال بسال بی نقبضی ونقیصی محضی و مجری دارند وهم چنین سیدنا از شهر ری بخدمت اورفت و گفت: الکریم اذا وعدوفا. نظام الملك گفت تولیت ری یااز آن اصفهان‌احسان فرمای. سیدنا همتی عالی داشت. بدین مقدار قانع و راضی نشد وقبول نکرد، چه توقع شرکت در وزارت می داشت.

نظام الملك گفت یك چند ملازمت حضرت سلطان نما وچون دانست که طالب وزارتست وقصد جاه ومرتبهٔ او دارد ارو احتراز وانحدار می نمود. بعد از چند سال سلطان را ازنظام الملك اندك وحشتی ظاهر شد، ازو رفع حسابات خواست، نظام الملك مدتی مهلت طلبید. سیدنا بیکی‌از ارکان دولت گفته بود که من بدوهفته آنرا تمام کنم وهم چنان تمام کرد و روز موعود که کتاب محاسبه بمحل عرض سلطان ملکشاه می رسانیدند غلام نظام الملك را بغلام سیدنا قاعدهٔ دوستی و اتحاد مؤکد وممهد بود، علام خودرا آموخت که بوقت عرض محاسبه باغلام سیدنا بگوشه‌ای رو و تدبیری کن که دفتر او را از هم فرو ریزی و اوراق آنرا منتر و متفرق گردانی و من لحظه ای او را بمباطاله و تعلل می دارم تا ترا آزاد کنم و هزار دینار بخشم. روز عرض علام بموجب مشافهه و مواضعهٔ خواجه آن دفتر را پریشان وبتر کرد و بوقت عرض چندانکه سیدنا می خواست که آنرا منظم ومرتب گرداند میسر نمی شد، آنرا منتر برهم می زد. سلطان ملول شد، موجب تعلل و اضطراب پرسید. حسن گفت اوراق کتاب منتر شده اند. نظام الملك گفت: بنده پیشتر عرضه داشته است که طبیعت او برطیش و خوف مقصورست وسخن های اورا اعتبار نباشد.

حسن محاف ودل آزرده از حضرت بیرون آمد. نظام الملك بعقبهٔ او متشمر شد، سیدنا گریخته بشهر ری آمد واز آنجا بصفاهان رفت وبخانهٔ رئیس ابوالفضل نزول کرد وبرای آنکه او را کسان نظام الملك طالب بودند متواری بود ورئیس دعوت او را قبول کرده یك چندی بخانهٔ او اقامت نمود وپس هروقت بمفاوضات و محادثات سیدنا مواقعت نمودی. روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایات تعصب سلطان و ارکان دولت آهی از جان سیدنا برآمد و گفت: ای دریغا که اگر دو کسی‌چنانکه باید بامن یکدل ویك جهت بودندی من جواب آن ترك و روستائی بگفتمی. پس ابوالفضل می پنداشت که حسن را از کثرت اذکار وعبادت وطاعت شبها وصیام‌مدام و مباشرت اسفار و تکفل افطار مالیخولیا پدید آمده است و الا پادشاهی را که از مصر تا کاشغر جهان بخطبه وسکهٔ اومزینست و چندین هزارسوار وپیاده در زیر رایت و چگونه بدو دل متین و متحد ملك او را برهم توان زد؟ درین فکر میرنجید، با خود گفت که این مرد لاف و گزاف نیست: بی شك او را مرض دماغی تولد نموده واز روی اعتقادمعالجهٔ مرض مالیخولیا براو اظهار کرد. پس بگرمت وشربت های معطر وغذا های مزعفر مقوی مزاج ومرطب دماغ بوقت افطار نزد حسن آورد. سیدنا چون مشروب وماکول معطر وعذا های مزعفر مشاهده نمود برخیال رئیس ابوالفضل آگاه شد. در حال عزیمت انتقال کرد و هرچند رئیس تضرع وزاری نمود فایده ای نداد از آنجا بمصر رفت وباز آمد و برالموت متمکن گشت وساکن شد و نظام الملك بردست قهر ایشان کشته شد...

مطبوعات تازه

تاریخ ادبیات ایران

مخصوص مدارس متوسطه

تالیف آقای دکتر رضا زادهٔ شفق

بقطع وزیری کوچك ، ۲۳۸ صفحه ، مطابق دستور وزارت معارف . قیمت ۸ ریال

تاکنون در تاریخ ادبیات ایران برای تدریس در کلاسهای دبیرستانها کتاب جامع و مفیدی که بتوان آنرا کتاب «کلاس» نام نهاد طبع نشده بود والبته تا زمانی که برای کلاسهای متوسطه هم مانند کلاسهای ابتدائی از طرف دبیران با تجربهٔ فاصل کتب مخصوص تهیه نشود تدریس مواد مختلف چنانکه شایسته است مرتب و متحدالشکل میسر نخواهد شد . وزارت معارف چندیست که باین امر متوجه شده و بتهیهٔ کتب کلاسی برای دبیرستانها همت گماشته است . تاریخ ادبیات ایران تألیف دوست دانشمند ما آقای دکتر شفق نخستین کتاب جامعیست که بدستور وزارت معارف برای تدریس در دبیرستانها فراهم شده است . کسانی که از مراتب فضل و اطلاعات ادبی آقای دکتر آگاهند بقدر و منزلت این تألیف نفیس درمیان آثار ادبی اینزمان آسان پی میتوانند برد .

این کتاب شامل دو قسمت است : قسمت اول ادبیات ایران پیش از اسلام و قسمت دوم ادبیات بعد از اسلام (علمهٔ عرب تا عصر فردوسی ، دورهٔ غزنوی ، عصر سلجوقی ، عصر مغول و تیمور دورهٔ صفویه تا آخر قاجاریه) و در هر یك از دورهای قسمت ثانی مؤلف محترم پس از ذکر مختصری از تاریخ سیاسی آن شرح حال مفید و جامعی از شعرا و نویسندگان و متصوفه و مورخین عصر نگاشته و آثار مهم هریك را تشریح کرده است .

***

سخنوران دوران پهلوی

جلد اول

تالیف آقای دینشاه ایرانی

بقطع وزیری ، درحدود هزار صفحه باتصاویر متعدد .

کتابیست در شرح حال شعرای معاصر ایران که آقای دینشاه ایرانی از فضلای پارسی هندوستان تالیف و طبع نموده‌اند. درین کتاب پس از مقدمهٔ فاضلانه‌ای که از طرف مؤلف محترم در تاریخ ادبیات ایران نگاشته شده مختصر شرح حالی از هر شاعر با منتخبی از اشعار او طبع شده است و قسمتی از اشعار اساتید شعرای معاصر نیز از طرف مؤلف محترم بانگلیسی ترجمه شده است .

بحث در باب این کتاب نفیس محتاج بنگارش مقالهٔ مفصل جداگانه است . مقصود از این سطور مختصر، معرفی این مجموعهٔ گرانبها بود و ما مخصوصا تهیهٔ آنرا بخوانندگان محترم توصیه میکنیم.

حل مسئلهٔ شطرنج شمارهٔ چهارم

برای حل این مسئله باید وزیر سفید از خانهٔ (٦الف) بخانهٔ (٤ج) برود . حرکت دوم سفید بسته بحرکت مهرهای سیاهست بقرار ذیل :

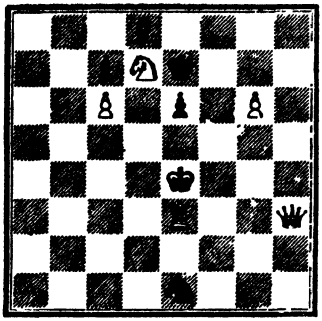

١ - اگرسیاه باپیاده (٣د) وزیر را زد شاه سفید را باید بخانهٔ (٤ه) برد وبارخ سفید (٦د) کش داد ، شاه سیاه مات است .

٢ - هرگاه‌سیاه اززدن وزیرچشم پوشدوپیاده (٣د) را بخانهٔ (٤د) راند باید همان‌پیاده را با وزیررد و کش داد . شاه سیاه مات میشود .

٣ - اگرشاه سیاه بخانهٔ (١د) یا بخانهٔ (٣ه) رود باید باوزیر درخانهٔ (١ج) یا درخانهٔ (٤و) بشاه سیاه کش داد وماتست .

٤ - اگربا اسب سیاه حرکتی کرد بایدوزیر را بخانهٔ (١ج) راند تاشاه سیاه مات شود .

کسانی که جواب صحیح‌مسئلهٔ شمارهٔ چهارم را فرستاده‌اند :

١ - آقای‌میرزا حسینعلی‌خان احسنی ،	ازطهران	٦ - »	هوشنگ‌خان غفاری‌فرحان	از طهران	
٢ - » میرزا حسینعلی‌خان صفا ،	»	٧ - »	سعیدخان احیاء	»	»
٣ - » عبدالمجیدمیرزا رکنی‌قاجار ،	»	٨ - »	محمدخان جوانپوری	»	»
٤ - » اقبال خان شیبانی	»	٩ - »	سیدحسین اوصیاء	»	ازبابل
٥ - » هوشنگ‌خان منوچهریان	»	١٠ »	باقی	»	»

مهرهٔ سیاه ٨ دانه

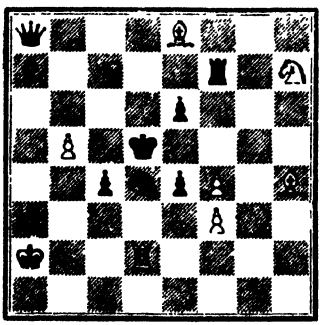

مهرهٔ سفید ٩ دانه

مسئلهٔ ٥

مهرهٔ سفید در دوحرکت سیاه را مات میکند

اخطار : چون طبع مجلات هرماه منتهی تابیستم آن‌ماه‌باتمام میرسد جواب‌مسائل‌شطرنج هرشماره‌بایستی‌تاپانزده‌روزپس‌ازانتشارمجلات‌باداره‌برسد وگرنه طبع آن درشمارهٔ بعد میسر نخواهد بود .

محصولات نفتی ایران
درهمه جا بقیمتهای
ارزان‌تر از پیش
بفروش میرسد و از حیث
خوبی جنس و صرفه
جوئی در مصرف
بی نظیر است

شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

آذر ماه ۱۳۱۳

قیمت اشتراک

	یکساله	ششماهه	سه ماهه
طهران و ولایات:	۵۰ ریال	۲۸ ریال	۱۵ ریال
خارجه :	۱ پوند	۱۰ شلنگ	۵ شلنگ

بمحصلین ومحصلات ونظامیان صدده ازوجه‌اشتراك تخفیف‌داده‌میشود

درمقابل معرفی ده‌نفر مشترك یکسال ودر برابر معرفی پنج نفر ششماه مجله مجانا برای‌معرفی کننده‌فرستاده خواهدشد، مشروط براینکه وجه‌اشتراك معرفی شدگان قبلا ارسال گردد

تعیین قیمت اعلانات با دفتر مجله است

قیمت ۵ ریال

اونیون ماتکس

بزرگترین اتحادیهٔ کارخانجات
ماشین آلات نساجی
دنیا است

UNIONMATEX

نمایندهٔ
انحصاری در
ایران

تجارتخانهٔ
برادران شاهرخ

مهر

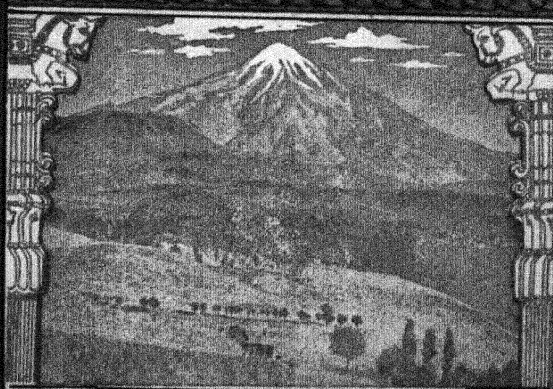

مجلهٔ علمی، ادبی، اقتصادی مصور

مجید موقر

محل طهران لاله زار

سال دوم

شماره ۸

فهرست مندرجات

موضوع	نویسنده	صفحه
روزه	آقای موقر	۸۰۵
محمد معشوق طوسی	« نفیسی	۸۱۳
چهارمین الماس بزرگ دنیا	—	۸۱۷
ارمغان بهار	آقای ملك الشعراء بهار	۸۱۸
عقیدهٔ ای راجع بماه	—	۸۲۵
اقتراح	آقای صورتگر	۸۲۶
آنشب (شعر)	فرخی	۸۳۵
تصویر حقیقی مسیح	—	۸۳۶
قسمت فکاهی	—	۸۳۷
اندرز اوشنردانا	آقای یاسمی	۸۳۹
سیاست خارجی ایران در زمان صفویه	« فلسفی	۸۴۳
سگی که می‌نویسد	—	۸۵۱
زن از نظر شوپنهاور	آقای ایقوانی	۸۵۳
رادیو در مریخ	—	۸۵۸
مقام خیام در اروپا	—	۸۶۲
سرگذشت (شعر)	آقای نائل خانلری	۸۶۷
مرگ گل	« مؤید ثابتی	۸۶۸
سیر تکاملی زبان	« فوادی	۸۶۹
معالجه با اشعهٔ قرمز	—	۸۷۳
آمبرال توگو	—	۸۷۴
در اعماق دریاها	—	۸۷۷
احصائیهٔ کشتیهای دول معظم دنیا	—	۸۸۱
بامن چه کردند ؟	—	۸۸۲
مسابقهٔ هواپیمائی	—	۸۸۴
غزالی	آقای بیانی	۸۸۵
ماسك ضد گاز	—	۸۹۱
حاشیه بر مقالهٔ غزالی	آقای محیط شوشتری	۸۹۲
معرفت الحق	« دبیر	۸۹۳
صد ماهی بال	—	۸۹۶
لشکر باکتری	—	۸۹۷
مشاهدهٔ حرکت زمین	—	۹۰۱
تاثیر اسفناس در جلوگیری از ریزش مو	—	۹۰۲
شهر عشق	—	۹۰۳
شطرنج	—	۹۰۴

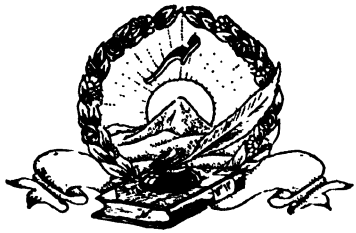

سال دوم | دیماه ۱۳۱۳ | شمارهٔ ۸

روزه

بقلم آقای مجید موقر

خوردن برای زیستن وذکر کردن است
تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

قدمت روزه :

یکی ازقدیمترین عادات ورسومی که میان قبایل مختلف ودر ادوار مختلف ومظاهر مختلف تمدن بشر معمول ومتداول بوده «روزه» است . روزه نه تنها درمیان مذاهب مهم وادیان معروف عالم مورد تکریم وتعظیم بوده وهست بلکه ازقدیمترین ازمنهٔ متصوره یعنی ازآن ادوار تاریك وتوحشی که بشر درحالت نهایت بداوت و بربریت میزیسته و تنها بخرافات سخیفه و اوهام باطله عقیده مند بوده و از مزایای حضارت و مدنیت هیچ بهره نیافته بود باروزه آشنائی وسروکار داشته . شگفت آورتر آنکه این عادت یاعبادت ازرسوم وعادات بسیار نادر و کم یابی است که هم درعهد توحش بشری معمول بوده وهم دراین دورهٔ اعتلا وترقی موردستایش واحترام است ونیز به اشداحتمال بامرور دهور وپیشرفت علوم و فنون در میان بشر باقی وبرقرارخواهدماند . البته بااین اختلاف که درادوار گذشته روزه را تنها ازنقطهٔ نظرمذهبی ودیانتی رعایت میکردند ودرآتیه علاوه برمنظور دیانتی محض سلامتی مزاج وتندرستی نیزملحوظ خواهدشد.

کثرت انتشار روزه:

در کثرت انتشار روزه همین بس که از چین و هند گرفته تاکلده وآشور، یونان وروم، مکزیك و پرو، ایرلند و استرالیا که هریك باآنهمه بعد مسافت بنوبت خود دارای تمدنی خاص ودوره‌ای خاص بوده اند روزه‌را بااختلافاتی چند معمول میداشتند. در مذاهب مختلف بودائی، هندو، کنفوسیوس، جاین، تائو با شدت و ضعفی روزه واجب آمده. حکما و فلاسفهٔ قدیم ازقبیل رواقیون، کلبیون، فیثاغورثیون، افلاطونیون جدید توصیه به روزه نموده اند. در دیانت اسلام و مسیح و موسی که از امهات مذاهب دوره مدنیت است روزه با تشریفات معلوم و شروط معینی فرض و ضروری شمرده شده. حتی درمیان جماعاتی که متأسفانه قید دیانت‌را از خود بکلی زده و پای بند هیچگونه معتقدات مذهبی نیستند فواید و محسناتی برای روزه قائل بوده درموارد مخصوص و برای مقاصد معینی روزه‌رالازم میشمارند بااین کیفیت می بینیم که روزه‌ازعادات بسیارشایع ورایج‌ودرعین‌حال بسیار قدیمی است که‌درادوار مختلف و مظاهر گوناگون تمدن بشری ثابت وپا برجا مانده وعملانشان‌داده که هم مناسب با طبع خشن وافکار کوتاه بشربدوی وهم موافق‌ذوق لطیف وعقل‌سلیم عصر جدیداست.

امیدوانتظارات ازروزه:

روزه همان طور که درازمنهٔ مختلف و بین قبایل مختلف معمول ومتداول بوده توقعات ازآنهم اشکال گوناگون داشته وهرجماعتی بفراخور فهم و ادراك خود ازآن‌مرادی میخواستند: ۱ـ در میان قبایل وحشی وقتی که خطر عام وبلیهٔ عظیمی آنهاراتهدید میکرد تمام افرادآن قبیله‌بهیئت اجتماع متوسل به‌روزه میشدندوروزه‌را وسیلهٔ استخلاص ازبلایا میدانستند. ۲ـ جماعاتی دیگر ازقبایل وحشی روزه راوسیلهٔ جلب رضایت خدایان خیر ازقبیل خدایان‌روزی وفیروزی وفراوانی وتوانائی وهمچنین موجب‌دفع شرخدایان موزی مثل خدایان ناخوشی، قحطی و جنگ میدانستند. ۳ـ جادوگران ودارو گران درعالم سحر وطبابت آلوده بساحری برای تجمع قوای باطنی واستمداد ازارواح خفیه متشبث به‌روزه میشدند و مزایای خارق العاده‌ای از برای آن قائل بودند. ٤ـ قبایل استرالیای مرکزی وپیروان مذهب جاین بویژه دوشیزگانی

که انتظار مقدم مبارك شوهری فرخنده سیرت ونیکو صورت‌را دارند روزه‌را وسیلهٔ وصول به‌آمال وآرزوهای‌دیرینه خود میپندارند ، ۵ـ دربرخی مذاهب وادیان که‌برای شروع به‌عبادات مذهبی‌خود مقدمات‌وتشریفاتی قائل‌هستند برای‌تصفیهٔ بدن ازفضولات و مواد نجس و برای حضور قلب و تزکیهٔ نفس متوسل بروزه میشوند . ٦ ـ کلیمیان و عیسویان روزه را من باب انابت وتوبه رعایت میکنند وآنرا وسیلهٔ کفارهٔ معاصی میدانند . ۸ ـ دراسلام روزه راموجب خیر و برکت دردنیا و اجر و ثواب در عقبی میدانند. برای کسانیکه همیشه درناز و نعمت بار آمده وهیچوقت‌روی عبوس سختی‌و فشار روزگار را ندیده اند روزه‌وسیله ایست که آن‌ها را در عالم گرسنگی همدرد نیازمندان و بینوایان کرده حس رقت و عطوفت‌آنهارا تحریك میکند . مسلمان حقیقی ماه رمضان را ماه عبادت میداند وحتی‌الامکان سعی میکند کوچکترین معصیتی از او سر نزند،دروغ نگوید، غیبت نکند، ازمحرمات پرهیزد وخلاصه‌درایام صیام‌سعی میکند ازآلودگیهای جهان فانی‌وارسته توجه را بسرای دیگر ومنزلگاه باقی خودمعطوف دارد. ۹ـ روزه درعالم سیاست واجتماع نیز رخنه کرده برخی از سیاسیون که بواسطهٔ اختلاف نظرسیاسی‌ومخالفت باحکومت وقت‌محکوم بحبس میشوند متوسل‌بروزه‌شده از هرقسم خوردنی‌خوداری میکنند باین‌امید که یابوسیلهٔ تهدید بانتحار اولیای امور رامتوجه‌صمیمیت وشدت علاقمندی بمنویات سیاسی واجتماعی خود ساخته شاید این فداکاری آنها مؤثر واقع افتد و اولیای اموررا بانیات بیغرضانهٔ ایشان موافق سازد و بدین‌وسیله‌مسلك‌ومشرب سیاسی‌خودراپیش برندویاآنکه‌درراه‌عقیده وایمان‌سیاسی‌خود بقدری استقامت ورزند و روزه را ادامه دهند تا عاقبت‌الامر جان رابجان‌آفرین‌تسلیم کنند وازاین‌فداکاری شدت‌صداقت وصمیمیت وحقانیت خودرا باثبات رسانیده مخالفین خود را درنزدخدا و وطن و جامعه مسئول ومعاقب قراردهند ، ۱۰ ـ اطباء وجراحان نیز دربعضی موارد روزه را تجویز میکنند یعنی درمواردی که باید معدهٔ مریض تهی ازفضولات باشد تاعمل جراحی تسهیل شود ویالازم دانند جهاز هاضمه مریض را استراحت مکفی دهند و از تحمل بارگران ماکولات سبك بار سازند ، ۱۱ ـ روزه فی‌حدذاته ازنقطهٔ نظر صحی دارای منافع بسیار ومحسنات بی‌شماری‌است که اخیراً یعنی از چهل سال باین طرف مورد توجه خاص طبقات منور الفکر واقع

شده وروز بروز نیز براهمیت آن افزوده میشود بقسمی که درمریضخانه هائی که معتقد بمعالجات طبیعی هستندوازروی همین اصل عمل میکنند روزه‌را ازوسائل مؤثر معالجهٔ بسیاری امراض میشناسند، وحتی عدهٔ دیگری هستند که روزه‌رابدون هیچ عارضهٔ کسالت یاالزام دیانتی تنها محض سلامتی مزاج برخودلازم میشمارند وبه‌طبیب خاطرهفته‌ای یك روز ازمأکولات خودداری میکنند.

اقسام روزه:

همچنانکه عقیده‌مندان به‌روزه در فواید و مزایای آن عقاید مختلف دارند طرزرعایت‌روزه نیزدرمیان‌اقوام مختلف وادیان گوناگون‌طبعاً متفاوت‌است: ۱ـ آنانی که ازنقطهٔ‌نظرحفظ سلامتی مزاج روزه‌میگیرند در مدت روزه از هرقسم خوردنی خودداری‌میکنندولی آب‌راجایزمیشمارند بلکه‌برای‌تصفیه‌مزاج‌لازم‌میدانند. ۲ـ دراسلام در اوقات روزه همه قسم مأکولات ومشروبات ودخانیات منع شده وحتی گرد وغبار هم‌نباید وارد حلق و بینی شخص صایم گردد. ۳ ـ کلیمیان ۲٤ ساعت تمام روزه میگیرند و دراوقات دیگر از گوشت یاهرغذای مطبوخی امتناع میورزند ۵ ـ درمعالجات طبی احیاناً غذای بخصوص راجایزدانسته سایرمأکولات را منع میکنند مثل اینکه دربعضی موارد تنهاشیررا تجویز نموده‌مریض‌را ازهرقسم‌اغذیهٔ دیگر نیزمیدارند ٦ـ اختلاف درانواع روزه ازحیث طول مدت هم بسیار است: (الف) درمعالجات طبیعی دیده شده که مریض را تاسه ماه‌متوالی یعنی ۹۰ روزتمام بجزآب‌هیچ قسم خوردنی ویاآشامیدنی نداده اند شاید برخی ازخوانندگان تعجب کنند که چطور ممکن‌است انسان ۹۰ روز متوالی چیزی نخورد وتلف نشود. تفصیل‌این قضیه‌را درپایان‌مقاله شرح خواهیم‌داد، (ب) دراسلام‌یك‌ماه رمضان‌روزه‌رادرروز گرفته شبها آزادهستند همچنین‌سایرمذاهب و مشارب‌هریك روزه‌رابطرز خاصی‌واجب دانسته‌اند.

پرخوری:

امراض و اوجاعی که عارض بشر میشود و او را زبون الام و اسقام خود میسازد نود در صد از راه‌معده وارد دستگاه بدن میگردد . بشر بطور عموم بیش از حدلزوم غذا میخورد . این یك حقیقت مسلمی است که جملهٔ علماواطبا وفلاسفهٔ قدیم

و جدید برانند : هیپو کریتس [1] در ۲۴۰۰ پیش تذکر میدهد « بدن ناسالم هرچه بیشتر تغذیه کند مریضتر میگردد » پلوتارك [2] در ۱۸۰۰ سال قبل نصیحت میکند : « بجای اینکه متوسل به ادویه شوید یك روز روزه بگیرید ». دکتر دوی فیلسوف امریکائی معتقد است : «وقتی که معده مریض را از غذا تهی نگاه دارید مرض را از گرسنگی میکشید و نه مریض را » و دکتر ویلی شیمی دان نامی امریکائی اظهار عقیده می کند : «در آینده چگونگی غذا وسیله معالجات خواهد بود و نه استعمال ادویه». اساساً غذا در مزاج انسان سه وظیفهٔ مهم را بجا می آورد : ۱ ـ تولید حرارت در بدن ۲ ـ تشکیل انساج جدید که سبب نمو بدن اطفال است. ۳ ـ ترمیم و تعویض نسجهای فرسوده . تا وقتی که بدن در حالت نمو است عمل دوم یعنی تشکیل نسجهای جدید صورت میگیرد وقتی که بحد رشد رسید این وظیفه طبعاً مرتفع میگردد وچون یك وظیفه مهم از عمل غذا کاسته شد بالنسبه از کمیت آن نیز باید کاست تا حالت تعادل در عرضه و تقاضا حاصل آید . بنابراین هرقدر انسان معمورتر گردد احتیاج او از حیث کمیت غذا تقلیل می یابد. ولی بعکس بشر سعی بالغ عمل میاورد غذاهای خود را بوسایل مصنوعی مأکول و مشهی تهیه کرده علی رغم اشتهای طبیعی بیش از حد لزوم و احتیاج حقیقی مصرف کند. وقتی که برای غذا وظیفه‌ای ما فوق وظیفهٔ طبیعی قائل شدیم و برای اجابت اشتهای کاذب از حدود احتیاجات تجاوز کردیم آنچه زیاده از حد لزوم و احتیاج حقیقی مصرف شود سر بار جهاز هاضمه شده آنها را بضرر خود بحمالی بار گران وادار میسازد . گفتیم که یکی از وظائف عمدهٔ غذا تولید حرارت است و حرارت هم بنوبت خود سه خاصیت میبخشد:
۱ ـ نگاهداری درجهٔ حرارت بدن بحد اعتدال یعنی در حدود ۳۷ درجه سانتیگراد.
۲ ـ تبخیر آب بصورت عرق که از مسامات پوست بدن تراوش کرده و فواید عمده در بر دارد . هم چنین تبدیل آب به بخار در ریه موقع تنفس و گرم کردن غذا
۳ ـ تبدیل حرارت به قوه و کار همچنانکه در ماشین بخار نیز همین عمل صورت میگیرد: حرارتی که در لکوموتیو تولید میشود تبدیل بقوه شده قطارهای متعدد را با هزاران خروار

۱ ـ Hipocrites ۲ ـ Plutarque

بار وصدها مسافر با کمال سهولت ازشهری به‌شهری وازمملکتی به‌مملکتی میکشاند. اشاره کردیم که بدن انسان درجهٔ معینی حرارت لازم دارد همین طور هر دستگاه ماشین بخار مقدارمعلومی حرارت میخواهد . اگر رعایت اعتدال در درجهٔ حرارت نشود بخار بیش ازحدلزوم تولید ومتراکم شده لوله هارا ترکانده دستگاه ماشین را متلاشی ساخته وخسارات زیادی واردمی آورد. اینهانتیجهٔ استعمال غذای اضافی یعنی سوخت درماشین است . برای حفاظت ماشین ازاین گونه پیش آمدهای ناگوار دووسیله تعبیه شده: ۱ـ درجهٔ حرارت نما، ۲ـ دریچه‌دافع خطر. درصورتیکه باداشتن درجهٔ حرارت نما بعللی حرارت ازحد اعتدال تجاوز کردو بخارداخل دیك متراکم گردیدفوری این دریچهٔ بخار بازمیشود وبدین وسیله بخارات اضافی خارج شده‌ماشین ازمخاطره‌نجات می یابد .

درموردد ستگاه ماشین بدن، عقل که‌قوهٔ حاکمه‌است باید وظیفهٔ حرارت نما را بجا آورد و اراده نیز قایمقام دریچهٔ دافع خطر گردد ولی متاسفانه بشر کمتراین دو قوهٔ خداداد را مورد استفاده قرارمیدهدوماشین بدن بواسطهٔ عدم رعایت موازنهٔ حرارت وسایر نتایج حاصله از پرخوری صدمات زیاد دیده‌ومی بیند .

خلاصه‌آنکه بشر همیشه به پرخوری عادت‌داشته ودر نتیجه اصراف درغذا دچارامراض گوناگون میشودولی متاسفانه پند نمی پذیرد ومتنبه نمی گردد .

فواید روزه :

انسان هرقدر درزندگانی محتاط بوده و بخواهد درغذا میانه روی اختیار کند باز گاه‌بگاه محکوم مشهیات شده ازحدوداعتدال خارج‌میگردد . غذا از وقتیکه وارددهان‌میشودتاخط‌سیرخودرا بپایان‌رساندرهرقسمت‌ازاین‌مسیرطولانی :دهان،حلق، مری، معده، رودهای‌بزرك‌و کوچك. برای‌تسهیل‌عمل‌جذب غذا بخون وافادات‌مقدره باترشحاتی چند ازقبیل ترشحات خیوی ، عصیرهٔ معده ، شیرهٔ‌لوزة‌المعده ، زرداب، شیرهٔ روده، مخلوط وممزوج میگردد. وقتی که ترشحات درونی بدن باغذا مخلوط شد تغییراتی درماهیت آن بعمل میآید یعنی تغییرات شیمیائی حاصل میشود : مواد نشاسته دار بواسطه امتزاج باخیو مبدل به قند میگردد شیرهٔ‌لوزة‌المعده‌کار نیمه تمام خیورا باتمام میرساند و مواد چربی دار را نیز حل میکنند . شیرهٔ معده قند را حل

میکند . وقتی که مقدار زیادی ازغذا وارد مسیر جهازهاضمه شد ترشحات معمولی غدهها تاب انجام وظیفه نسبت به تمام این مقدار نمی آورد . از طرف دیگر طبیعت بدن‌خواهان تغییرات شیمیائی غذاست. بالنتیجه موازنهٔ عرضه وتقاضابهم‌میخورد، عمل هضم وجذب ودفع شدید میگردد ، غدههای جهاز هاضمه . کبد ، کلیه ، جهاز تنفس بحکم اجبار بر میزان جدیت خود میافزایند و دست از فعالیت نمیکشند تا خسته و فرسوده گردند . باوجود این فداکاری عمل تغییرات شیمیائی غذا ناقص میماند و فضولاتی که از ترشحات جهاز هاضمه بی بهره مانده مکمن مستعدی برای پرورش باکتری و فساد در معده و تولید سموم تشکیل می دهد که بالملازمه سلامتی مزاج رامنحرف‌میسازد. علاوه برمراتب‌مسطوره هرماشینی محتاج باستراحت‌وترمیم است . تاکنون هیچ ماشینی دیده نشده که بتواند علی‌الاتصال بدون وقفه و تعطیل و ترمیم انجام وظیفه کند. طبعاً ماشین بدن هم نمیتواند ازاین قاعدهٔ عمومی تخلف ورزد و گاه بگاه استراحت لازم دارد ، یگانه طریقهٔ استراحت‌ماشین بدن امساك از غذاست بنابراین روزه ازواجبات حفظ سلامتی مزاج است وهمچنانکه شرعاً واجب آمده‌از نقطه نظر تندرستی هم باید ضروری وقابل احترام‌شمرده شود.

معالجهٔ امراض شدیدبوسیلهٔ روزه:

عقیده‌وایمان‌بفواید صحی‌روزه درمیان‌طبقات‌منورالفکر روز بروز راسختر میگردد . کتابها در مناقب و فواید روزه نوشته و مینویسند . اطباء عالی مقام روزه را تجویز میکنند . مریضخانهای مهم و معتبر مخصوص معالجات طبیعی که روزه از ارکان مهم‌طریقهٔ معالجات آنهاست برپا میکنند ومدعی‌هستند که امراضی ازقبیل:سوء هضم،فربهی زیاد . ضیق‌النفس ، التهاب معده . حمله ، کمردرد . سوزاك ، سفلیس ، نزله ، ذات‌الریه ، مخملك ، امراض کبد ، امراض کلیه ، روده کور(اپاندیس) ، ورم صفاق ، رماتیزم ، نقرس ، حصبه ، مرض‌قند (دیابت) ، سرطان ، تصلب‌شرایین ،سکتهٔ ناقص ، سل ، زخمهای‌مزمن وجراحتهای موزی را معالجه کرده‌اند . درمیان اشخاص سالم نیز روزه رسوخ یافته وبسیاری هستند که ماهی یکبار وحتی هفتهٔ یکروز مرتبا وبالاستمرارداوطلبانه‌ودرصحت‌مزاج‌روزه میگیرند وازفوایدآن برخوردار میشوند .

نود شبانه روز امساك از غذا:

درموارد عادی وبرای حفظ سلامتی مزاج یك شبانه روز روزه کافی است ولی برای معالجهٔ امراض شدید بایدطولانی باشد.طول مدت روزه بسته بنوع مرض ووضعیت حالت مزاجی مریض است.

روزه‌های یك هفته ویك ماهه و ۴۰ روزدراین گونه معالجات طبیعی مکرر تجویز شده واحیاناً بعضی از مرضی تا نودروزهم روزه گرفته اند. امساك ازغذا در مدت نود روزحیرت آور و شاید هم محال تصورشود ولی اندکی بحث معرفت الاعضائی مسئله راقدری روشن خواهد ساخت: وقتی که روزه شروع شد و غذای تازه وارد جهاز هاضمه نگردید در مرحلهٔ اول فضولاتی که معمولا در مسیر امعاء یافت میشود درتحت عملیات جهاز هاضمه قرار گرفته وبالمال جذب ودفع میشود. بقایائی که درطول ده ذرع مسیر یافت شود کافی است احتیاجات دوتا سه روز بدن را مرتفع سازد. وقتی که این فضولات مصرف شدنوبت بچربی بدن میرسد. اساساً چربی درخلل وفرج بین سلولهای بدن ذخیره میشود و دو وظیفهٔ عمده راعهده دارند: ۱ ـ نگاهداری حرارت بدن وحفظ آن ازسرما. ۲ـ ذخیرهٔ خوراك برای بدن درموقع ناخوشی. یعنی وقتی که مریض نتوانست غذابخورد چربی بدن او بمنزلهٔ غذا مصرف شده ولاغرمیشود. درموردروزهٔ طولانی هم بهمین طریق ازچربی بدن اعاشه میشود مثلا شخصی که دارای ۳۰۰ رطل وزن بوددرپایان نود روزروزه وزن او به ۲۲۵ رسید یعنی ۷۵ رطل از چربی وسایر مواد بدن خود راصرف اعاشه وادامه حیات نموده بود. بهمین طریقه درموقع مجاعه شتراز کوهان و گوسفندازدمبه خود اعاشه میکند.غذائی که موجب بقای حیات است تنهامرغ بریان وفسنجان وقرمه سبزی نیست وهمین اشتباه است که روزه‌های متمادی رادربادی امرمحال جلوه گرمیسازد. روزه‌های طولانی سایر اعضا بدن را نیز ازقبیل عضلات، کبد، طحال، خون در تحت تاثیر درمی آورد واز کمیت آنها میکاهدولی کوچکترین اثری بسلسلهٔ اعصاب ومغز نمیکند بلکه بواسطهٔ تصفیه وتزکیه‌ای که درنتیجهٔ روزه عاید میشود قوای عقلی وحواس خمسه را فعال تر میسازد.

مناقب روزه وفواید معرفت الاعضائی آن بقدری است که درحوصلهٔ یك مقاله نگنجد، مقالات مفصل ومسلسل لازم دارد، بلکه کتابها پر کند. فعلا بهمین مختصر اکتفامیکنیم.

خدمت ادبی

محمد معشوق طوسی

بقلم آقای سعید نفیسی

در دیباچهای شاهنامه این نکته را ثبت کرده‌اند که چون فردوسی دراندیشهٔ نظم شهنامه برآمد «از شیخ محمد معشوق طوسی علیه‌الرحمه که از جملهٔ اولیاء الله بود استمداد همت کرد وشیخ فرمود که میان بیندوزبان بگشای که بمقصود خواهی رسید، فردوسی خرم خاطر گشت ودانست که هر تیری که از شست آن بزرگوار رفت بهدف مراد رسید ....» مراد از محمد معشوق طوسی همان صوفی معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجریست که حتماً با فردوسی معاصر بوده ودر کتب عرفا معروفست. چون چنانکه پس از این خواهد آمد این عارف بزرگ آن زمان درست با فردوسی معاصر بوده وحتی درهمان دیاری که اقامتگاه فردوسی بوده است زندگی می کرده بهیچ وجه دورنیست وحتی نزدیك بیقین است که باشاعر بزرگ ایران محشور بوده است وچون فردوسی قطعاً مشرب تصوف داشته وبدین مسلك که در آن زمان درخراسان ومخصوصاً درطوس رواج بسیار داشته است مائل بوده واز اشعاروی نیز برمی آید که از این طریقه بیگانه نبوده است بهیچ وجه دورنیست که این عارف نامی آن زمان ارادت ورزیده باشد واز ودرین کار بزرگ خود همت خواسته باشد وچون چنین رابطه‌ای در میان این دومرد بوده است بدین می ارزد که آنچه دراحوال محمد معشوق طوسی فراهم می آید درین صحایف گردآورم و بجویندگان احوال یکی از بزرگان شعرای جهان که امسال هنوز درجشن هزارسالهٔ اوئیم رهآورد کنم:

دریغست که جزئیات احوال این عارف بزرگوار چنانکه می باید وشاید و چنانکه درحق دیگران از نظایر و همدوشان وی کرده‌اند در کتابهای فارسی وعربی ضبط نشده و تنها از گوشه و کنار باحوال اوپی میتوان برد. همین قدر پیداست که ازعرفای بزرگ زمان خود بوده وذکری ازو در کتابها هست.

چنانکه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آنجا که مشایخ عرفا را می شمارد درشمار کسانی که اززمان ایشان خبر نداشته است (ص ۷۹۵) معشوق طوسی را بهمین اختصار نام می برد . این معشوق طوسی درمیان عرفا مقاماتی داشته است و فریدالدین عطار که سینهٔ او گنجینه‌ای ازحکایات وداستانهای سیروسلوك عرفا بوده ودرنظم ونثر خود اطوار واحوال واقوال ایشان را جاودان گذاشته است درمنظومهٔ مصیبت نامهٔ خود دوحکایت درباب وی سروده است یکی آنست که گوید :

با گهی معشوق طوسی را مگر — بود بر دکان عطاران گذر
آن یکی عطار خوشتر از بهشت — غالیه ازمشك وعنبر می سرشت
غالیه بستد ازو معشوق چست — بود در پیشش خری ازبار سست
زیر دنبال خر آلوده بکرد — بر پلیدی غالیه سوده بکرد
سر این پرسید ازو مردی براه — گفت این خلقی که هست این جایگاه
از خدا دارند چندانی حمر — کز دم این غالیه این لاشه خر

وحکایت دوم او اینست :

شد مگر معشوق طوسی ناتوان — درعیادت رفت پیشش یك جوان
فاتحه آغاز کرد آن جایگاه — تا دمد بادی بر آن مجنون راه
گفت اگر دادم بخواهی دادتو — چون بخوانی برحق افکن بادتو
هیچ در خور نیست این درویش را — جامه اورا نایدم نه خویش را
هرچه هست وبود خواهد بودنیز — هست او را جامه زیبا و عزیز

ازاین دوحکایت معلوم می شود که معشوق طوسی عارف موحد خدای پرست بوده است ودرتوحید ازوی سخنان روایت می کرده اند .

ونیز عطار درالهی نامهٔ خود این حکایت را می آورد :

مگر معشوق طوسی گرمگاهی — چو بی‌خویشی برون میشد براهی
یکی سگ پیش او آمد بناگاه — زبی خویشی برد سنگیش در راه
سواری سبز جامه دید از دور — درآمد از پیش روئی همه‌نور
برد یك تازیانه سخت بر وی — بدو گفتا که هان‌ای بی خبر هی
نمیدانی که برکه می زنی سگ — که بااو بوده‌ای دراصل همرنگ
چو ازیك قالبی با او بهم تو — چرا از خویش‌می‌داریش کم تو
چو سگ ازقالب‌قدرت جدانیست — فروبی منت برسگ روا نیست
سگان درپرده پنهانند ای دوست — ببین گربانك مغزی بیش ازین پوست
که سگ گرچه بصورت ناپسندست — ولیکن در صفت جایش بلندست
بسی اسرار با سگ درمیانست — ولیکن ظاهر او سد آنست

ازاین حکایت معلوم میشود که محمد معشوق دراوایل زندگی هنوز درسالك تصوف درنیامده بود سپس حالتی دراو پدیدآمد ودرراه سلوك وسیر واردشد .

این معشوق طوسی معاصر بوده است با عارف مشهور اواخر قرن چهارم ابوسعید فضل‌الله بن ابی الخیر میهنی متولد در روز یکشنبه غرهٔ محرم ۳۵۷ ومتوفی درشب جمعهٔ چهارم شعبان سال ۴۴۰ وچنانکه معلوم میشود اواخرعمراو بااوایل زندگی وآغاز دورهٔ تصوف ابوسعید مصادف بوده چنانکه در کتاب اسرارالتوحید فی مقامات ابی السعید این حکایت (ص۶۸ ـ ۶۹) آمده است :

« درآنوقت که شیخ ماابوسعید قدس الله روحه‌العزیز از ریاضت ومجاهدت فارغ شد و بمیهنه بازآمد وآن حالت و کشف بکمال رسید عزیمت نشابور کرد ، چون بدیه باژطوس رسید، دهیست بردو فرسنگی شهر طاران، درویشی راپیش فرستاد و گفت بشهر بایدشد بنزدیك معشوق و گفتن : دستوری هست تادرولایت توآئیم؟ وشیخ ماهرگز هیچ کسی را نگفته است که چنین بکن یاچنان مکن . گفته است چنین باید کرد و چنان نباید کرد و این معشوق از عقلاء مجانین بوده است و سخت بزرگوار وصاحب حالتی بکمال ونشست او درشهرطوس بوده‌است وخاکش آنجاست. چون درویش برفت شیخ فرمود تااسب زین کردند و براثر برفت وجمع صوفیان در خدمت شیخ رفتند . چون بیك فرسنگی شهر رسیدند، بموضعی که آنرا دو برادران گویند که بالاست که ازآنجاشهر راتوان‌دید، اسب ایستادو جمع جماه ایستادند. چون آن‌درویش پیش‌معشوق‌رسیدوآنچه شیخ فرموده بود بگفت معشوق تبسمی بکردو گفت : برو وبگوی تادرآید . چون معشوق درشهراین سخن بگفت شیخ هم از آنجااسب راند، جمع برفتندتادرراه‌آن درویش شیخ رسید وسخن معشوق بگفت و شیخ هم‌ازراه‌پیش معشوق آمد واو شیخ مارا استقبال کردودربرگرفت و گفت : فارغ باش که این نوبت که آنجامیزنندوجایهای دیگرروزی چندراهمه درگاه‌توخواهندآورد...»

از این حکایت بخوبی مسلم میشود که معشوق طوسی در آن زمان یعنی در اواخر قرن چهارم صوفی محترم‌ومسنی بوده و کشف و کرامات‌داشته واورا برتری می گذاشته‌اندوبی رخصت وی بحدود اونمی رفته‌اند ودرده باژ یا باژ که همان‌ولادت گاه وخانه پدری فردوسی بوده ونامحلهٔ طاران طوس دوفرسنگ بوده‌است ابوسعید

متوقف شده وازورخصت ورود بشهرطوس خواسته است واین‌عارف پیردر شهرمقیم بوده ودرهمانجا وی را بخاك سپرده‌اند .

جامی در نفحات الانس درباب محمد معشوق چنین می‌نویسد : «معشوق طوسی قدس‌الله تعالی سره، نام وی محمدست، از عقلاء مجانین بوده است و سخت بزرگوار وصاحب حالت بکمال، درشهر طوس می‌بوده است و قبر وی درآنجاست...» سپس همان شرح ملاقات وی را با ابوسعید ابوالخیر آورده و می‌گوید : «... عین القضاة همدانی دربعضی ازرسایل خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی ، از خواجه محمد حمویه وازخواجه احمد غزالی رضی‌الله‌تعالی عنهم شنیده شد که روز قیامت صوفیان راهمه این تمنی بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمدمعشوق قدم برآن خاك نهاده بودی . این محمدترك قبابسته بود یك روز درجامع طوس آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره مجلس میداشت . این محمد یعنی محمد معشوق بندی درقبا زد وشیخ ابوسعیدرا خاموش کرد وزبانش ببست . چون ساعتی برآمدشیخ ابوسعید ابوالخیر گفت ای‌سلطان عصروای سرور وقت خود بندقبای را گشای که‌بند برهفت‌آسمان وزمین نهادی .»

امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم همین مطالب را از نفحات الانس نقل کرده ومرحوم اعتمادالسلطنه درمجلد اول مطلع‌الشمس ازتذکرهٔ هفت اقلیم‌همین سخنان راگرفته است .

ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی در کشف‌المحجوب (ص ۲۱۶) جائی که مشایخ خراسان را که پیش ازوی بوده‌اندمی شمارد درضمن این‌شماره می‌گوید: «شیخ‌محمد معشوق زندگانی نیکو وخوب داشت .» .

مرقداین‌شیخ‌محمدمعشوق‌درطوس‌معروف وده‌وزیارتگاه‌مردم بشمارمیرفته است چنانکه حمدالله‌مستوفی در نزهة‌القلوب (ص ۱۵۱) گوید : «درجانب شرقی‌او (طوس) قبر امام حجة‌الاسلام محمد غزالی واحمد غزالی و مزار فردوسی ومعشوق طوسی هم‌آنجاست ...» . ازاین گفتار چنین برمی‌آید که قبر معشوق تا اوایل قرن هشتم ودرزمان حمدالله مستوفی معروف ودایر بوده ودرمشرق شهرطوس درمجاورت قبرمحمدواحمد غزالی وفردوسی بوده است . یعنی نزدیك‌همان‌جائی که‌امسال مزار

شاعر بزرگ طوسی رادر آن افتتاح کردند واین دومرد بزرگ یعنی معشوق طوسی وفردوسی طوسی که درزندگی بایك دیگرمحشور بوده‌اند پس ازمرگ هم‌شریك خاك وهمسایه یکدیگر شده‌اند وجای آنست که نامشان بایکدیگر توأم باشد .

***

مراجع : مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۱۲ از دورهٔ جدید ، ص ۲۶ ستون اول ـ دیباچهٔ بایسنغری شاهنامه ـ اسرارالتوحید فی مقامات ابی السعید . چاپ بطرز بورغ ـ مصیبت نامهٔ فرید الدین عطار ـ تاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب ـ نفحات الانس چاپ لکنهو ـ تذکرهٔ هفت اقلیم درفصل طوس ـ کشف المحجوب چاپ لنین گراد ـ مطلع الشمس مجلد اول ص۲۷۳ ـ ۲۷۴ ـ نزهة‌القلوب چاپ اوقاف گیب ـ الهی نامهٔ عطار.

چهارمین الماس بزرك دنیا

که اخیراً کشف شده و وزن آن ۷۲۶ قیراط است

وبقیمت ۳۱۵،۰۰۰ دلار بفروش رسید .

تصویر جانکر
کاشف الماس

اتفاق تازه‌ای که درتاریخ الماسهای معروف دنیا رخ داده کشف قطعه الماس فوق است. یکی از کارگران افریقای جنوبی موسوم به جانکر «J. J. Jonker» در ضمن کاوشهای روزانهٔ خود موفق به تحصیل این الماس شده وخصائص آن بقرار ذیل است : وزن ۷۲۶ قیراط ، رنگ سفید متمایل به آبی ، حجم بقدر یك تخم مرغ ، بکلی صاف و هموار بی‌لك ، یکی از تجارتخانهائی که تخصص در معاملات الماس دارد آنرا فوراً در ۳۱۵،۰۰۰ دولار که متجاوز از پنج ملیون ریال است خریده وفروشنده آن که تاقبل ازاین اکتشاف [illegible] قصد دارد این وجه خطیررا بمصرف تأسیس موسسه‌ای برساند که همیشه درعالم خیال آن‌را در مغز میپروراید وامروز استطاعت دارندگی آنرا دارد وآن موسسهٔ تربیت و نگاهداری گاو و گوسفند است.

در دنیا فقط سه قطعه الماس یافت میشود که ازاین قطعه الماس بزرگتراست بنابرین این چهارمین الماس بزرگ دنیاست. بزرگترین الماس قطعه‌ای است موسوم به کولینن «Cullinan» که قبل از تراش ۳۰۲۵ قیراط وزن داشت . دومین موسوم است به اکسلسیور «Exelsior» و وزن آن ۹۶۹ ½ قیراط است. سومین بنام «مغول بزرگ» «Grand mongol» شناخته شده و دارای ۷۷۸ قیراط وزن است ، و این چهارمین قطعه الماس بزرگ دنیا بنام کارگر بی بضاعت و گم نام دیروز و متمول امروز جانکر نامیده‌شده است . پس از کشف این الماس گرانبها عدهٔ زیادی ازاطراف واکناف ترانسوال بامید تحصیل یك همچو گنج پرقیمتی بمحل کشف آن هجوم آورده‌اند .

الماس به دوطریق بدست میاید ، ۱ ـ درافریقای جنوبی درمیان سنگ‌ریزه‌های رودخانه یافت میشود . ازاینجهت سنگ‌ریزه‌های رودخانه را جمع آوری کرده ، شستشو میکنند و تحت معاینه درمیآورند . ۲ ـ درمیان طبقات زمین که مخصوصاً آبی‌رنگ باشد زمین را بوسیلهٔ آلات مخصوصی حفر کرده آنچه حاصل شود بالا میآورند وجستجو میکنند .

ارمغان بهار

اثر طبع آقای ملك الشعرا بهار

۳ نظم اندرزهای آذرباذمار سفندان، از پهلوی بپارسی، در تابستان ۱۳۱۲

۱۰۴

وترا گویم ای پسر من نیکو ترین دهشیاری بمردمان، گوهر خرد است، چه اگر بر کست[1] خواسته برود و یا چهار پایان بمیرد خرد بماند.

✿

کسی کاو بگیتی دهشیار زیست
نکوتر ورا از خرد چیز نیست
که گر مایه از دست بر کست شد
زرو چارپا نیزش از دست شد
چو باشد خرد، رفته بار آیدش
بناز کسان کی نیاز آیدش

۱۰۵

باستواری و استواری دین کوشش کن چه مهمترین خورسندی دانائی [است] وبزرگتر از آن امید به مینو است

✿

بدین کوش وپیوسته خرسند باش
بدانش درختی برومند باش
چو دانا بود مرد امیدوار
بمینو گراید سر انجام کار
که دانا که دارد امید آن بهست
ز دانای نومید، نادان بهست

۱۰۶

همیشه روان خویشتن را فرا یاد دار.

***

همیشه روان را فراياد دار
ز کردار نیکو روان شاد دار

۱۰۷

نام خویش را، خویشکاری[2] خویش به مهل. (یعنی بمناسبت نام و مقام ارکار و کوشش طفره مزن)

✿

مهل نام را، خویشکاری ردست
که بی خویشکاری شود نام پست
دو گیتی است بامردم خویشکار
بمینو خوش ودرجهان شادخوار

---

۱ - بر کست، بفتح باو کاف وسکون سین، بمعنی حاشا و معاذالله وخدا نکرده است و اساتید (بر کست باد) هم استعمال کرده‌اند.
کسائی گوید:

رودکی استاد شاعران جهان بود — صدیك ازوی توئی کسائی، بر کست

و کسانی که آنرا بایاء واصل لغت (هرگز) دانسته‌اند بخطا رفته‌اند مانند آنانکه راج.

۲ - خویشکاری، غیرت و پشت کار درکار های آزاد، وصاحبان فرهنگ آنرا زراعت پیشگی معنی کرده‌اند.

۱۰۸

دست ازدردی و پای از بی‌خویشکاری رفتن ، ومنش ازوارونگی و کجی‌باردار ، چه کسی که‌او گرفه کند یاداش یابدو کسیکه گناه کند باد فراه برد .

۱۰۹

هر که او هیمالان (یعنی خصمان) را چاه کند ، خود اندر چاه افتد .

۱۱۰

بیك مرد آساید و بد مرد بیش و اندوه گران برد .

۱۱۱

زن کش (بکر) وجوان بر بی گیر ،

۱۱۲

شراب به پیمان (یعنی باندازه) خور چه هرکه او شراب بی پیمان خورد ، بسا گناه که از وی آید .

۱۱۳

هرچند بس بیك افسون ماران دانی ، زود رود دست بمار مرکت بنگرد ، وبرجای بمیراند .

***

بدزدی مبر دست وستوار باش
منش را ز پستی نگهدار باش
میرتاب هرگز تن از کار کرد
که ازکار کردن شود مرد ، مرد
ز بی خویشکاری نگهدار پای
که بیکارگی هست پتیاره زای
بهرکار پاداشنی همره است
گنه‌کاره را سخت بادفره است

***

کسی کز پی دشمنان کند چاه
خود افتد در آن چاه‌وگرددتباه

***

نکو مرد آساید اندر جهان
برد بدکنش مرد رنج گران
نکوئی بود جوشن نیکمرد
بگرد بدی تانوانی مگرد

***

زنی خواه دوشیزه و مهربان
بدوشیزه شاد است مرد جوان

***

اگر باده نوشی به پیمانه نوش
بآئین مردان فرزانه نوش
گر افزونی می ز دلها گناه
بروید ، چو از تند باران گیاه
(وگر گفتهٔ من پسند آیدت
محور می که از می گزند آیدت)
(بودسوزیان این‌می لعل پوش[1]
زیانش ز تو سودش ارمی‌فروش)

***

توای مرد افسونگر چیره دست
مبر سوی هر مار برخیره دست
مبادا کت از این دلیری همی
زند زخم و برجای میری همی

۱ ـ لعل لغت سغدی و دراصل لال است .

۱۱۴

اگر بس آشنا و آب (یعنی شنا) نیک‌دانی، زود زود به آب ستهمه (ظ: ستمه- مخوف) اندر مشو که‌ترا آب نبرد وبجای بمیری.

۱۱۵

بهیچ آئین مهر دروغی (یعنی بد عهدی) مکن که تراخورهٔ پسین ۱ برسد

۱۱۶

خواستهٔ کسان دیگر تاراج مکن و نگاه مدار وبخواستهٔ خود میامیز، چه که خواستهٔ تو نیزنا پیداواسیر (محو) گردد. زیرا خواستهٔ ناخویش آفریده چون ناآن خویش ۲ . . . . . .

۱۱۷

. . . ۳ شاد مباش، چه مردم ایدون همانا چون مشك پر باد است که‌چون باد ازآن بدر رود هیچ در او نماند

***

شناگر چه به دانی ایمرد مه
بآب ستمر اندرون پا منه
مبادا ز ناگه رباید ترا
سبك جان ز تن برگراید ترا
کسی کز خرد باشدش‌هیچ بهر
ننوشد بامید پازهر، زهر

***

مورزایچ در مهربانی دروغ
که روی دورویان بودی‌فروغ
ورو فرهٔ مردمی کم شود
بروز پسین کار در هم شود

***

بتاراج مردم مه پای پیش
زرکس میامیز با مال خویش
که مال تو بیر از میان گم‌شود
چو آلوده با مال مردم شود
زری کاندر او دیگری رنج برد
نبایست آنرا زر خود شمرد
چو برداشتی دسترنج کسان
رود دسترنج تو بیر از میان
. . . . .
. . . . .

***

بود نازش مرد دانا بجان
بجان شاد باش‌ای پسر تاتوان
که‌تن همچو مشکی‌بود پرزباد
نماندش چیزی چو بادش گشاد

---

۱ - خوره، یعنی جلالت و شکوه که امروزفره گویند وخورهٔ پسین یعنی‌شکوه مینوایی وسعادت اخروی - دینشاه (آسیب) معنی کرده است

۲ - درنسخهٔ انگلساریا (جاماسب آزانا) چاپ بمبی که دردست ماست این‌فقره ناقص است و خلاصه باید چنین باشد: «مال مردم را تاراج مکن و بامال خود میامیز که مال تو نیز در نتیجهٔ آن محو وضایع گردد، زیرا آن مال و خواسته که بکوشش و رنج تو بوجود نیامده است درصورتیکه بامال‌تو [مخارط گردد مال‌تورا هم ازینان میبرد . . .] .»

۳ - درآغاز این جمله‌هم چیزی افتاده وآقای دینشاه کلمهٔ (مغرور) را درترجمهٔ خود افزوده‌اند. وما درشعر مقدمهٔ دیگری ازافکار آذربادیران افزوده‌ایم که مناسب تراست.

۱۱۸

مردم ایدون همانا چون شیر خواره است که چون خوئی اندر گرفت بر آن خوی بایستد .

...

بود آدمی کودکی شیر خوار
پذیرد خویها بی شمار
چو خوئی پذیرد دراستد بدان
نگر تا نگیری تو خوی بدان

۱۱۹

اینجا یك سی روزهٔ کوچك است که از فقرهٔ ۱۱۹ تا ۱۴۸ است وما آنرا بعداز قسمت آخر که با قسمت بالا مربوط است قرار دادیم

...

چو نیکی رسد بهرت از آسمان
از اندازه بیرون مشو شادمان
چو زشتی رسد بهرت از روزگار
مشو ناامید از سر انجام کار
بسا نیکیا کش بدی از پی است
بسا بد که نیکی همال و بیست
نشیب و فراز است کار جهان
همیدون بود آشکار و نهان

۱۴۹

چون نیکوئی بتو رسد بسیار شادی مکن و چون سختی و بدبختی رسد بسیار غم مباش ، چه نیکی زمانه با سختی وسختی زمان با نیکوئی است وهیچ فراز نیست کش نشیب نه از پیش وهیچ نشیب نیست کش فراز نه از پس .

۱۵۰ - ۱۵۱

بخوردن خورشها حریص مباش ، و از هر خورشی مخور ، و رود رود سور و خورزن[1] بزرگان مشو که ستوه آور باشی .

...

مشو در خورش تند وبسیار خوار
بخوان کسان دست کوتاه دار
بهر خوردنی دست مما دراز
از آن خور کجاهست پیشت فراز
بخوان و بسور بزرگان مرو
وگر رفت باید گران جان مشو
میانه گزین باش در کار و بار
وگرنه ستوه آئی از روزگار

۱۵۲

چهار کار دژ آگاهی (بادانای) و دشمنی و بدی با تن خود کردن است : یکی با دیار بدی (یعنی : زیر دستی و زور مندی) نمودن ، دیگر درویش منگر که با مردی

...

دژ آگه چهار است کز خوی بد
کند دشمنی با تن و جان خود
یکی با دیاوند مردم گرای
بهر کار وهر چیز روز آزمای

۱ - خورزن ، بمعنی بهار است و ظاهراً خورنگاه که نام قصر بهرام بوده و خورنق معرب آنست هم ازین ماده است ، آقای دهخدا دو لغت (سور و خورزن) را مجلس عیش معنی کرده است .

توانگر[1] نبرد آورد، دیگر مرد پیر ریزخوی[2]
که زن برنا زنی گیرد، ودیگر مرد گشن
(جوان) که زن پیر زنی کند.

دگر نره درویش با دار وبرد[3]
که بامهتر از خویش جوید نبرد
سه دیگر کهن سالهٔ ریز خوی
که هنگام پیری شود جفت جوی
کرا پیر سر هست جفت جوان
بود دشمن خویشتن بی گمان
چهارم جوانی که جوید زنی
شود جفت پیره زن ریمنی
جوانی که خسبد بر پیره زن
بود بی گمان دشمن خویشتن

***

۱۵۳

مردم دوستی از نیك منشی (یعنی هواداری اصول) و خوب خیمی یعنی خوش خوئی، ازخوب‌ایوازی (آراستگی) بتوان‌دانست .

قسمت اخیر را طوردیگرهم‌میتوان معنی کرد :

خوش اخلاقی مردم را از خوش سخنی و آهنگ گفتار (آواز) شان میتوان دانست .

سر خوبها مردمان دوستی است
نگر تا خداوند این خوی کیست
کسی کش منش زه، بنیاد داشت
تن و بیخ کار جهان یاد داشت
جهان است پیشش یکی خانهٔ
به بیند در آنخانه بیگانهٔ
همه مردمان بستگان ویند
زن و مرد پیوستگان ویند
بجوید داش مهر برنا و پیر
که از مهر پیوند بود گزیر
بجوی خوش مردم و رازشان
توان راه بردن از آوازشان

***

۱۵۴

وتراگویم ای‌پسر که خرد بمردم بهترین دهشیاری (یعنی بهترین بخش و توفیق) است .

ترا گویم ای پور فرخنده پی
خرد جوی تا کام یابی زوی
که مرد دهشیار را در جهان
خرد از دهشها به اندر نهان

---

۱ ـ دراصل پهلوی: درویش، ایرمنش که بادودیگرمرد . . .

۲ ـ دراصل : ریسك خیم . . . ریسك باید (ریز) باشد که برهان‌آنرا بمعنی هوی وهوس آورده‌است .

۳ ـ داروبرد ، بفتح باء موحده . بمعنی چوب و چماق ـ چه دار بمعنی درخت وچوب خشن است وبرد بفتح باء درلهجهٔ گزی اصفهان که لغات اصیل درآن لهجه فراوان است‌بمعنی بیل دسته است، و داروبرد را فردوسی زیاد دراشعار آورده‌است .

سیروزهٔ آذرباد

مارسپندان

از فقرهٔ ۱۱۹ تا فقرهٔ ۱۴۸

هرمزد روز، می‌خور و خرم باش. **بهمن** روز جامهٔ نو بپوش. **اردی‌بهشت** روز، به آتشگاه شو. **شهریور** روز شاد باش. **سپندارمذ** روز ورز زمین پیش گیر. **خورداد** روز جوی کن. **امرداد** روز دارو درخت نشان.

دی‌باذر روز، سرشوی و موی و ناخن بپیرای. **آذر** روز. براه‌شو و نان میز چه گناه گران بود. **آبان** روز از آب بپرهیز کن و آب را میازار.

خور روز: کودک بدبیرستان ده تا دبیر و مهررا به شود.

ماه روز، شراب خور و با دوستان نیکپرستش (خوش صحبتی و احوالپرسی) رفتن) کن و از ماه خدای، آمدکار خواه.

تیر روز. کودک به تیر اندازی و نبرد و سواری آموختن فرست.

گوش روز. پرورش گوساله کن و گاو به ورز آموز.

دی بمهر روز. سرشوی و موی و ناخن بپیرای و انگور از رزان باز بچرخشت افکن تا بهتر شود.

مهر روز. اگر ترا از کسی مستمندی رسیده است پیش مهر بایست، از مهر داوری بخواه و گرجش (ظ: گریه) کن.

سروش روز: بختاری (بضم با یعنی آزادی و آسایش) روان خود را از سروش اهرو (مقدس) آیت[1] بخواه.

که خود زان خرد کامکاری کند
بدیگر کسان نیز یاری کند

***

بود ماه سی روز تا بنگری
بهر روز کاری بجای آوری
سزد گر بهرمزد باشی خرم
خوری می به آئین جمشید جم
به بهمن کنی جامه ها نو درشت
پرستش کنی روز اردی بهشت
بشهریور اندر شوی شاد خوار
کنی در سپندار مد کشت کار
بخورد د جوی نوین کن روان
بمرداد بیخ نو اندر نشان
بدی باذر اندر سرو تن بشوی
به پیرای ناخن بیارای موی
به آذر میزبان که دارد گناه
بدیفروز نیکست رفتن براه
بآبان بپرهیز از آب ایجوان
میلای و مازار آب روان
بخور روز، کودک استاد ده
که گردد دبیری خردمند و مه
بخور باده با دوستان روز ماه
زماه خدای آمد کار خواه
بفرمای بر کودکان روز (تیر)
نبرد و سواری و پرتاب تیر
بگوش اندرون گاوساله بمرز
بمند و بیاموز بر گاو، ورز
به پیرای ناخن چو شد دی بمهر
سرو تن بشوی و بیارای چهر
جدا کن ز شاخ رز انگور را
بچرخشت افکن می سور را
اگر مستمندی ز کس مهر روز
شو اندر بر مهر گیتی فروز

---

۱ ـ دراصل: آیت. هم آمد، وهم مراد وهم استعانت و استمداد معنی میدهد.

رشن‌روز ، روز کار سبك (یعنی: کار روزانهٔ مختصر) وکارهای ستایش و نیایش اندر فراوانی پیش گیر .

فروردین روز ، سوگند مخور وآنروز ستایش فروهریاکان واشویان کن تا خشنودتر شوند .

بهرام روز ، خان ومان بن افکن تا زود بفرجام رسد ، وبر رزم وکار راز شو تا به‌پیروزی بازآئی .

رام روز ، زن خواه و کار و رامش گیر و پیش دادوران شو تا به پیروزی و بختگی (آزادی وکام روائی) بازگردی .

بادروز ، درنگی (تأمل) کن وکار بو مپیوند .

***

دی بدین روز ، کارهای پرشی وستایش گری کن وزن بجامه بر ، وموی وناخن بپیرای وجامه پوش .

دین‌روز . خرفستر کش (خرفستر حیوانات مودی مانند مار و کژدم و موریسور وموریانه و گرگ وغیره که کشتن آنها نوعی از ثوابهاست)

اردروز ، هر چیزی بو بحر و آنرا بجامه بر .

اشتادروز ، اسب وگاو وستور برکشتن (لقاح) افکن تا بدرستی بار آورند ۱ .

آسمان روز ، براه دور شو تا بدرستی بازآئی .

زمیادروز ، دارو مخور .

مارسفند روز ، جامه ابرای وبدوز و بپوش وزن بزی گیر که فرزند تیز ویر (ویر - هوش وحافظه) بیك زاید .

وشان اشگ ورو دادخواهی نمای
که داد توگیرد ز دشمن خدای
بروز سروش از خجسته سروش
روانرا و تن را توان خواه‌وتوش
ارو خواه آزادی کام خویش
ورو جوی آیمت فرجام خویش
به رشن اندرون کار سنگین منه
روان را زیاد خدا توشه ده
مخور هیچ سوگند در فرودین
که زشتست ویژه بروزی چنین
ستای اندرین روز فروهر را
که فروزد ارو یافت این بهر را
بیایش به امروز بر فروهر
که پاکان شوند ار تو خشنود تر
پی جامه افکن به بهرام روز
سوی رزم شو گرتوئی رزم سوز
که پیروز بازآئی از کار زار
همه کاخ و ایوان بود پایدار
زن از بهر خواهی بمر روز رام
که رامش‌خوشست اندرین روزوکام
وگر داشتت کار با داوران
دراین روز رو تا شوی کام ران
سزد روز باد از درنگی شوی
به پیوندی امروز کار ازبوی
چو روز بیایش بود دی بدین
سروش شو باجن و مو بچین
زن بو سر جامهٔ نو بپوش
دل از یاد بردان پر واب خموش
بود روز دین ، مرگ خرفستران
بکش هرچه خرفسترست اندران
که خرفستران بار اهریمن اند
دد و دام و با مردمان دشمن اند
بمازار شو روز (ارد) ای پسر
بوانو بحر چیز و باجامه بر

۱ - دراصل : بارآیند ، وط . اشتباه است یا مراد بارآوردن وزادن باشد .

انیران زول ، موی‌وناخن پیرای
و زن نزنی گیر که فرزند نامدار ۱
زاید .

در اشتاد روز است وگاو وستور
به گشن افکنی مایه گیرند و زور
ره دور گیر آسمان روز پیش
که بازآئی آسان سوی خان خویش
گرت خوردن دارو افتد بسر
به زمیاد روز ابیچ دارو مخور
زن تازه در ماراسمند گیر
که فرزند نیك آید و تیز ویر
درین روز جامه بیفزای بر
بدوز و بپوش و بیارای بر
انیران بود نیك زن خواستن
همان ناخن و موی پیراستن
زنی کاندرین روز گیری بسر
شود بچه‌اش در جهان نامور

خاتمه :

انوشه روان بادآذرباد مارسفندان،
که این اندرز کردوبیر این فرمان داد .

انوشهروان باد آنمرد راد
که این گفتها گفت واین پند داد

ملك‌الشعراء بهار

۱ - در اصل : نام چشتی ، بضم (چ) بمعنی نام دار و شهرت یا نامداری و نامجوئی است.

عقیدهٔ یکی از علماء سابق انگلستان راجع بماه

بعقیدهٔ یکی از دانشمندان جرج داروین « George Darwin » پسر طبیعی دان بزرگ چارلز داروین «Charles Darwin» فاصلهٔ ماه اززمین بمرورسالها زیادتر میشود و باین ترتیب اگر تقهقرا برگردیم بعهدی خواهیم رسید که ماه بزمین بسیار نزدیك بوده است . درنتیجهٔ نزدیکی بسیار زیاد بزمین ماه درسرعت حرکت از کرهٔ ارض متابعت مینموده است . بدیهی است که زمین هم درآنعصر بسیار گرم و بلکه بصورت مایع بوده ومواد مذاب برسطح زمین جریان و سیلان داشته‌است وچون حرکت زمین نیز بردور خود بسیارسریع بود بعضی ازین موادمذاب از زمین جداشده درحوارآن گرد خود بحرکت آمد ودرنتیجه همین حرکت شکل آن مدور گردید .

اقتراح

بزرگترین شاعر ایران کیست ؟
جواب چهارم

بزرگترین شاعر ایران فردوسی است

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

آیا بشری هست که درطول حیات خویش روزی ازاثرفکر یکی ازشعرا متأثر نشده وفریاد نکشیده باشد : این شاعر بزرگترین همه گویندگان است ؟

اگر تمام قواعد واصول ادبی برخلاف چنین قضاوتی قیام کند . هرگاه مبادی ادبی بااین اظهار نظرمتزلزل شود وبالاخره اگر قادان بصیر وداشمندان جهان عقیدهٔ هریك ازافراد بشری را دراین مورد سخیف وابلهانه تشخیص بدهند تازه ایمان بشر عادی نسبت بمختارات خود بحکم آن آزادی مطلق وتقید ناپذیری که در احساسات وعواطف انسانی هست باهمان قدرت واستحکام خویش باقی خواهد ماند .

شمادرهنگام تفرج کوهستان یك گل کوچك که ازشکاف سنگی چشم بمشاهدهٔ آفرینش گشوده است فریفته میشوید . شاید این گل لطافت ونازکی مریم ، نکهت و زیبائی بنفشه وطراوت ورونق بامدادی گل سوری رانداشته باشد . ممکن است وقتی استاد کیمیاگر عطرآن را تجزیه کند روائح مسموم وخطرناك آن را تشخیص بدهد ویاآن نقاش چیره دست چیزی از آن خطوط و سایه و روشن های بدیع که گلها را بدلفریبی شهره ساخته است درآن مشاهده نماید این همه سابقه های مخالف شما را بیشتر بآن گل فریفته خواهد ساخت زیرا می بینید تنها خریدار آن متاع بی مشتری شده اید ودلپسند شما هرجائی نیست ودست بدست نمیگردد و بحکم آزادی عواطف وناموس عشقبازی دامن آن گل را از کف نخواهید داد و کار بدانجا می کشد که اگر انتخاب نعم را بشما واگذار کنند آن را پذیرفته وسایر نعمای فردوس را چنانکه آن قلندر دلباخته گفت بدیگران واگذار میکنید !

شعرا نیز چنین هستند زیرا این ها برای بشر دلفریبی میکنند وبا آن همه ناز و کرشمه ها که بکار برده خودرا از دنیای بشریت بیکسوی میکشند کارشان جز این نیست که درمقابل چشم معنی بشردکان دلربائی بگشایندومشتاقان جمال‌واطائف‌را بزیبائی خود خیره ساخته هرچه میتوانند مشتری کشی کنند و اسیری جدید بحلقه پای بستگان خود بیفزایند .

اگر این بیان را قبول میکنید بایستی تصدیق بفرمائید که برای قضاوت‌در این اقتراح عقیدهٔ آن روستائی ادب نیاموخته وامی بااعتقاد رشید وطواط درانتخاب بزرگترین شعرای ایران بنام اینکه هردو بشر وخداوند عواطف‌واحساساتند یکسان است وحتی قضاة آدم شناس وحقیقت بین اولی را بر دومی رجحان خواهند داد چرا که روح‌آن‌روستائی پاکتر است و کمتر فرصت آنرا داشته است که مفتون نقش و نگار ها وپیرایه های شوخ چشمان افسونکار باشد وبنابراین ایمان وی حقیقی تر و کاملتر خواهد بود .

من اگر ازشر قواعد واصول ادبی‌آسوده‌بوده‌الزامی نداشتم که معتقدات خود را پای بست اندازه ها واسالیب ثابته نمایم وتنها بعواطف‌و احساسات خویش‌سرو کار داشتم بدون هیچگونه شرمساری‌واضطراب‌و حشی کرمانی را بر همه کس حتی برمردمی مانند سعدی وحافظ وفردوسی و یا نامداران سخن سرای فرنگی برتری میدادم واگر کسی از من دلیل‌میخواست میگفتم باآنکه میدانم مردمی قوی‌الاراده و متفکر هیچوقت مغلوب حوادث نمیشوندو ریختن سرشك را برای هر چیز نمایندهٔ ضعف بنیه روحانی میدانند معذلك وقتی شعر این دلباخته نامراد و ناکام را میشنوم بی اختیار متاثر شده قطرات اشك عنان اختیار را از من میگیرند ، شما هر چه می خواهید با انگاره ها وقواعد بدیعی ثابت کنید که وحشی درانتخاب‌الفاظ وجزالت بیان و لطف گفتار وعظمت تعبیرات پایهٔ شعرای درجهٔ اول ایران نمیرسد، پیش من‌اشعاراین بزرگواران خرق‌عادت نمیکند وآنطورچنگ بدل نمیزند که منطق واصول مسلمهٔ معانی وبیان وعلم کلام را ازخاطرم محو نمایند درصورتیکه‌وحشی بایك فریاد ، ولو آنکه‌آن فریاد درست چنانکه استاد عروضی بپسندد به‌تقطیع درنمیآید برای من کار

سحر میکند و فکر مرا بآنجا میفرستد که سخن از لطف بیان وحسن تعبیر درمیان نیست وسخن سرایان آن تنها فاختگان وهزار دستانها هستند ! آنجا که بلبل سحرگاهان بزبان پهلوی سخن عشق میگوید یا چنانکه حافظ گفت بر شاخ سرو درس مقامات معنوی میخواند.

ولی دریغ که دنیای منطق واستدلال وجهان تتبع وتحقیق اجتهادات خصوصی وعلاقه‌های انفرادی را آنطور که ارمان مجذوبان اقتضا میکند محترم نمیشمارد و برای تشخیص قدر ومنزلت سخن سرایان انگاره‌ها ومقیاس‌ها واحصائیه‌هائی دارد که نظرات افرادرا باآن می سنجد وتعیین ارزش مینماید وچون چنین است من باید با کمال تأثر وحشی کرمانی راوداع بگویم وآن جمال شناس متأثر نیز که دیوان سعدی یاحافظ را همواره زیر بالش تخت خواب خویش می نهد که درسفر وحضر باآن سروکار داشته باشد از طرفداری والتهاب خود کاسته وهیچ یك از ما گویندگان را از نظر شخصی قضاوت نکنیم وبدون هیچ تأثر قبلی به‌بینیم مطابق اندازه‌های دانشمند پسند کدام یك از شعرای این سرزمین شاعر پرور حقاً میتواند زرگیترین شعرا باشد. تا خواهش مجلهٔ مهر را هم که دراقتراح خود ازما دلیل خواسته است برآورده باشیم.

به بینیم آن انگاره‌ها ومقیاسات چیست ؟

دربادی امر بایستی معلوم کرد اساساً شعر خوب کدام است . دوم باید دید کدام سنخ شعر بیشتر مارا مجذوب مینماید یعنی کدام اشعار توانائی آنرا دارد که در حالات مختلفه شعررا سرمست کند. زیرا بعضی اوقات شعر شیدای حمل طبیعت است واشعاری که دورنمای یك منظرهٔ زیبارا درنظر وی مجسم می کند می پسندد . گاهی در کنه روحیات انسانی فکر میکند . زمانی برتطورات حیات ومرگ و عالم دیگر و کیفیت واجب‌الوجود اندیشه مینماید وروزگاری براعمال انسانی وعالم اخلاق بچشم عبرت مینگرد وحکمت اعمال را جستجو کرده میل دارد از تجربیات قرون واعصار اندرزهای حکیمانه بدست بیاورد و برای هریك ازاین آمال سخن‌سرایان بزرگی در ایران پیدا میشود ، منتها باید دید کدام یك از آنها در بیشتر این حالات مختلفه غور کرده ونتایج فکر خودرا برای ما بودیعه نهاده است .

برای شعر بطور مطلق مطلق میگوئیم تا بفردا کمل آن یعنی شعر خوب سروکار داشته باشیم ـ بزرگان جهان تعریفات مختلفه کرده اند . بوسوه فرانسوی معتقداست

که شعرخوب آنست که جمال طبیعت را نگارگری کرده و آرایشی بدهد که روح انسانی را بدان مجذوب نماید، بعبارة دیگر شعرارا مشاطه‌های جمال طبیعت می شناسد . واضح است که این تعریف راه اغراق ومبالغه را آزاد گذارده ما را بتعریف مشهور نظامی گنجوی راهبری میکند که بهترین اشعار رادروغترین آن شناخت .

دستهٔ دیگر از شعرای دنیا که جلال الدین محمد رومی نیزجزو آنهاست شعر را بارقهٔ الهامات می شناسند و بحساب آنها روح شاعر همواره متشنج و مضطرب است و گاهی یك منظره یاقضیهٔ عادی ومعمولی این تشنجات را طغیان میدهد وآنها را به تراوش فکری میکشاند وبدین نهج شعرخوب تولید میشود و چنین نورسیده‌ای توانائی آنرادارد که یکشبه راه صدساله دیگران رابه پیماید . درمیان این دسته کسانی مانند میلتون انگلیسی وآلفرد دووینی فرانسوی معتقد باصلاح این تعریفند یعنی میگویند شعرخوب الهامی است ولی لازم است درهنگام خاموش شدن طغیان و صفای فکر شعررا صیقل داد تارونق وجلائی شایان پیدا کند .

رد وقبول وجرح وتعدیل این تعریفات زیانی باین تعریف سوم که مورد قبول اکثریت سخن سرایان جهان است ونگارنده نیز ازدیرباز آنرا پذیرفته است واردنخواهد ساخت وآن تعریف اینست که شعر وقتی خوب است که خواننده را چنان مجذوب نماید که اقرار کند چنین فکری در ذهن وی بوده ولی قالب الفاظ پیدا نمیکرده یانمیتوانسته است کامل وتمام عیار بشود ونقص خلقت داشته است . ساده‌تر آنکه شعر متعلق بعالم بشریت ومظهر کمال وبیان وفکر انسانی است .

بااین تعریف جامع است که شعر شعرای درجهٔ دوم وسوم جهان ودرمیان آنها دلبندافسونکارمن وحشی کرمانی بعنوان شعرخوب پذیرفته نمیشودزیرا ناگزیر ازتصدیق هستیم که اگر اشعارآنها ازحیث فکر خوب است سلامت و کمال لفظی وبیانی ندارد واگر ازحیث سلامت لفظی بی مانند است در فکرشان خللی هست . صاف و پوست کنده می فهمیم که آن فکری که درمغز ماخفته بود وبوسیلهٔ آن اشعار بیدار شده هنوز کاملا جان نگرفته است وروح ماهنوز مجبور بجستجوی کسی است که بآن فکر کمال خلقت وحیات جاودان عطا کند .

بااین انگارهٔ اولی از زحمت شعرای درجهٔ دوم وسوم ایران آسوده شده‌ایم ولی هنوز دچار گردنکشان ونامداران درجهٔ اول ایران هستیم و بایستی بین سعدی وحافظ وجلال الدین محمد وفردوسی وحکیم سنائی وناصرخسرو بزرگترین شعرای ایران را انتخاب کنیم واین کار دشوار راجز بوسیلهٔ انگارهٔ دومی خود ازپیش نمیتوانیم برد، بدین معنی که تصدیق میکنیم که هریك ازاین بزرگان بنیهٔ آنرا دارد که دریکی ازحالات مختلفه مارا بحد کمال مجذوب نماید ولی باید قضاوت نمود کدام یك ازآنها میتواند درچندین حالت مختلف باین هنرنمائی و کرامت موفق بشود. هرکس بیش ازهمه متطور ووسیع الصدر بود اورابر تخت خسروی ادب خواهیم نشاند وبزرگترین شعرای ایرانش خواهیم شناخت .

این حالات و تطورات مختلفه‌را بانگشت بشماریم :

گاهی بشر بسر گذشت‌ها وحکایات گذشتگان شیفته است . این‌ها یاقهرمانی ودلاوری وقدرت برداری بشر را درمقابل حوادث نشان میدهد، یامحنت ونامرادیها و یأس وحرمان انسان را دردلبستگی‌ها وعلائق روحانی خویش وسایر نوائب زمانه‌را که برمردم دلباخته متوجه میشود بیان میکند ویا یك واقعهٔ غیر عادی و مهم را از مبدأ گرفته قدم بقدم پیش چشم‌ما مجسم میکند تاازختام آن درس عبرت بگیریم واز یکی ازفصول کتاب زمانه حکمت عملی بدست بیاوریم .

گاهی بشر آرزومند شادی ومسرت است ومیخواهد ازخود وسایر هم نوعان خویش بخندد وباعمال انسانی باچشم شوخی ومطایبه نگاه کند واگرهم درسی بیاموزد آن درس را درمیان خنده‌وطربناکی فرابگیرد وازاین روی نیازمند شوخی ها و مطایبات و ظرائف است وازهمین جهة کار های خنده انگیز نویسندگان توجه وی را جلب مینماید .

بعضی اوقات بشرازاین اعمال مکرر ویك نواخت یعنی حیات عادی ومعمولی وزندگانی مادی بتنگ آمده میخواهد درجهان حقایق غور کندوبعالم کبیر توجه نماید، این جا مظاهر وآیات عشق مجازی رابیکسو نهاده سر درپی عالم دیگر میگذارد و وارد عرصهٔ فلسفه میشود تا بداند سراین ولادت ومرگ که ماآنرا حیات نام نهاده‌ایم چیست وعلائق وعواطف ماازکدام سرچشمه آب میخورد ؟

زمانی هم میرسد که برف پیری بر موی بشر باریدن گرفته می بیند در بسیاری از اعمال خویش کودکانه رفتار کرده است و برای اینکه تسلیتی پیدا کند معلم یا مربی تندخوی و شدیدالغضبی را خواستار است تا معاصی اعمال وی و اشتباهات و خبطهای او را صاف و پوست کنده نشان بدهد.

بالاخره دقائقی از حیات هم هست که ما از همه چیز حتی از گذشتن عمر بی خبریم و برای التذاذ از جمال طبیعت و دلربائیهای صنع بدون آنکه در رخاقت آن دقت کنیم حاضر شده ایم ساده تر آنکه آمده ایم تا از کنار جوی دسته گل نرگسی چیده و آنرا استشمام کنیم، یا زیر آبشار بآب تنی پرداخته صورت گرما را تخفیف دهیم، یا روی چمن مخملی لاابالیانه غلط بزنیم و بادهٔ ارغوانی رایی برده و منت نتیجه بسر کشیم.

شعرای بزرگ ما که در پی انتخاب آنها هستیم هر یك بر چه قسمت اوستادند؟

از سعدی شروع کنیم. این قلندر جهان گرد که گرم و سرد روزگار چشیده و در احوال امم تحقیقات کرده است کارش آنستکه تجربیات خود را مانند پیرانی که ساعات حیاتشان محدود است و میترسند که با گفتار زیاد دقائق باقیهٔ عمرشان برای آنچه خواهند گفت مجال نداشته باشد برای ما قصه میکند. حکایات وی همیشه کوتاه و خلاصه است. از داستانهای قهرمانی و دلاوری و آن دلیریها که بشر را گاه گاه شیفته می کند دوری جسته و حکایات را نه بخاطر حکایات بلکه بخاطر نتیجهٔ که از آن حکایات قبلا حاضر کرده بنظم در میآورد. و از این جهت شهوت بشر را در شنیدن جزئیات و مطابقه آن با عوالم اعتیادی خویش سیراب نمیتواند نمود.

ما هر وقت مست عشق و دلباختهٔ کسی هستیم پیش این استاد بزرگ میرویم تا غزلی از طیبات خویش برای ما بخواند و سطری از آئین مهجوری و مشتاقی و رموز عشقبازی بما بیاموزد. کلمهٔ بگوید که راز و نیازهای ما را پیش دلدادگان بزرگ و مؤثر نماید و دل مانند سنگ جفا پیشگان را نرم کند.

اگر بشر تنها پای بست عشق و جویای عوالم آن بود هیچ وقت دیوان سعدی را زمین نمیگذاشت زیرا آنچه در این مرحله میخواست در دیوان وی می جست و بهتر از آن را یا از لحاظ معنی یا از نظر زیبائی و لطف بیان پیش هیچ کس پیدا نمیتوانست کرد.

سعدی با آن کرم بزرگ خویش هر وقت بخانهٔ وی حاضر شویم جامی از

آب گوارا که از منت شهد و شیرینی و چاشنی دیگر آزاد است بما میدهد تا تشنگان ادب را سیراب کرده باشد و اگر خوان پهن میکند برای شما سفرهٔ گسترده است که از هر نعمت اندکی در آن میتوانید یافت . تمام آن نعم لذیذ و مورد قبول ذائقه هست منتها آنکه جای یك طعام کامل و یك خورش فراوان که اشتهای شمارا کاملا برطرف نماید نمیگیرد. درنهایت ادب از منزل استاد برمیخیزید و باهمهٔ شکر گذاری که نسبت باو خواهید داشت انصاف میدهید که اگر چندروز متوالی تنها بامائده‌های متنوع و مختصر وی سد جوع میکردید مزاجتان از سلامت اعتیادی خویش منحرف میشد . شما حریص و آزمندید که برای رفع تشنگی چند روزه بر کنار جویبار دراز کشیده لب بر آب روان نهاده تا نفستان میرسد رفع عطش کنید . سعدی تجربه آموخته و دانشمند جام بلورین کوچکی بدست شما میدهد که تشنگی شمارا رازیادتر خواهد نمود !

از این روی بشر بفراغ بال و بدون دغدغه بمیهمانی سعدی نمیرود مگر آنکه قبلا باصطلاح شکم پرستان درجای دیگر «ته‌بندی» کرده باشد .

حافظ رانگاه کنیم. وقتی کسی از جهان رست و بزندگانی آنچنان پشت پازد که تمام ظواهر حیات راعبث و بیهوده تشخیص داده خرقه رادر گرو باده ناب گذارد طبعاً آنچنان وارد دقایق ورموز میشود که بی اختیار مشتاقان حقایق رامی فریبد . گوینده چیره دست و چرب زبان، ودامنه فکرش مانند آسمان بی منتهاست . در مجلس وی که میتواند از حیات مستعار و پیرایه های آن فکر کند؟ شما نمیتوانید تنها بابدور انداختن خرقه وردا قناعت کنید ودامنهٔ فکر بلند وی تاآنجا شمارا سحر میکند که میخواهید گریبان دریده ازهمه چیز وهر تقیدی برهید !

دریغ که زندگانی را هزاران فریبندگیها و جذبه هاست و بی نیازی از آنچه جهان حیات بدان زینت یافته از توانائی بشر عادی بیرون است . پس بااین شیرین زبان افسونکار معاشرت متمادی غیرممکن است وبالاخره آدمی مجبور است ازعالم بالا فرود آمده باطراف خود نگاه کند وبازن وفرزند و دوست وآشنا بسازد وازاین روی رسیدن خدمت شمس الدین محمد را برای دقایق مخلا بطبع و کوتاه بگذارد. ساده‌تر آنکه خواندن اشعار حافظ باهمه شیرینی واستادی که در آن بکار رفته درهمه

حال میسر نیست زیرا ما با این جهان سر و کار داریم و قضاوت نسبت بگویندگان جهان را از ملائك و ساکنین عالم بالا نخواسته‌اند.

مولوی رومی و در تحت همان لوامنتها باشعار دیگر حکیم سنائی و ناصر خسرو را بنگریم استاد رومی که با آن شیرین کاری و سحر انگیزی از زبان نی آغاز سخن میکند، توانائی آنرا دارد که مارا بکنه حقایق و اسرار عالم وجود راهبری کند. درمکتب وی که غالباً مردم از سر ذوق و اشتیاق حاضر میشوند استاد در آن واحد خطیب، راهنما، معلم، سامع و مستمع است. بدین حساب که گاهی نه فقط شاگردان خویش را فراموش میکند بلکه احیاناً رشتهٔ مطلب و حتی خویشتن را از خاطر برده داخل مراحلی میشود که مارا از اعتیادات زندگانی دور میسازد. درست است که غرض از حیات وصول بحقایق و پی بردن باسرار عالم خلقت است. درست است که آنچه از زندگانی ارجمند و گرانبهاست همان قسمتی است که از پیرایه ها و نقش و نگارها گذشته بحل معمای بزرگ ابدیت میپردازیم. ولی پس از همه چیز بشر تنها شیفتهٔ حقایق نیست و گاهی هم با فراغ خاطر و میل فطری میخواهد گول بخورد، میخواهد با ظواهر تفنن نماید، میخواهد از مشاهدهٔ مردی و قهرمانی دلاوران لذت ببرد، میل دارد مجلس درس و تحقیقات فلسفی را کنار گذارده افسانه بخواند و بدون اینکه از اشتباه یا خطای خود اضطراب پیدا کند درظواهر عالم وجود، در آسمان، دریك بامداد بهاری، در یك آبشار غرند، دریك گل شاداب توجه نموده از آن لذت ببرد. میل دارد گونهٔ درخشندهٔ محبوب را در لطافت با برگ گل مشابهت داده او را از نژاد فرشتگان و کروبیان بشناسد و اینهمه حقیقت گوئی و کنجکاوی روحش را کسل و فرسوده خواهد ساخت.

ثبوت اینکه چهرهٔ تابندهٔ آن زن دلربا چیزی جز ترکیب پوست و خون و اعصاب نیست، یا آفتاب و ماه جز اجرام کثیفه چیز دیگری نیستند مارا گاهی دردسر میدهد؛ زیرا ما از آنجهة که بشریم حق داریم خطا کنیم و باشتباه برویم و این الزام عجیبی که مولوی همیشه از ما میخواهد مارا آزار میدهد تا آنجا که هرچند میدانیم حضور در مجلس وعظ استاد غنیمت است و شنیدن ناسزا از دهان وی طیبات است ولی میل فطری مارا اغوا میکند که غالباً از رفتن پای منبر خطابه وی طفره زده برویم و با مردمی از خمیر مایهٔ خود

ترانه‌های دلکش بخوانیم وبدست مردم چشم از رخسار یاران گل بچینیم ! اینست که مولوی رومی نیزنمیتواند درتمام احوال وتطورات حیات مارا مجذوب نماید.

کیست که‌میتواند بیشتر اوقات حیات بامامأنوس بوده ازفکر هنرمند ولطف بیان خویش درهمه کیفیت مارا سرمست نماید ؟

شاهنامه‌را بردارید ودرآن مرور کنید استادچیره‌دستی را خواهید دید که در داستان‌جاویدی خویش دربحث وبیان تمام‌حالات مختلفه سحرها بکار برده‌است .

داستانهای غم انگیز ، روایات پهلوانی ومآثر دلیری ، حکایات برد باریها و سختی هائی که درجهان‌حیات به‌بشر رومیدهددرآن بیشماراست. سهراب ورستم اویکی ازآن داستانهای غم‌انگیز است که اگر نویسندهٔ مانند شکسپیر بدان دست میافت‌بی اختیاربدان‌آفرین میگفت، سیاوش، اسفندیار، دارارا آنطور بسکورمیفرستد که گوئی جگر گوشگان خودش بوده‌اند ! !

درغنا وعشقبازی‌نیزچیره دست است. داستان دختر گوهر فروش وآن‌ترانه دلکشی که‌برای بهرام میخواند، یاقصهٔ‌بیژن ونکابوی‌منیژه، در رانگیختن عواطف‌ما هنر نمائی هامیکند . مردان یازنان کتاب وی‌همه حقیقی هستند و تصاویر بیجان پردهٔ نقاشی نیستند . رستم پهلوان واقعی است . شاه کیخسرو بتمام معنی پادشاهست ، و روزبه یاپیران ویسه از آن سرداران لشکرند که فنون سوق‌الجیش ورموز اردو کشی را نیك دریافته اند . سودابه ، تهمینه ، فرنگیس ، دختر آسیابان ومادراسفندیاریکی همان زن‌حریص‌وشهوت پرست،دیگری‌دختر نازپروردو،مجامل پادشاه ، سومی دلباختهٔ ثابت‌العقیده وبردبار، وآن یکی دوشیزهٔ ساده وروستائی‌است که ادب حضور درمقابل پادشاه‌را درست نمیداندوبالاخره کتایون آنچنان اظهارنظر وصلاح اندیشی میکند که هرمادری رای فرزندخویش نموده‌است . این هاهمه زنانی‌هستند که نمونهٔ‌آنهاموجود وعیان است وحالت عروسك ساختگی ندارند که فردوسی کامه بزبانشان جاری کند .

در توصیف مناظر یا قیافهٔ اشخاص از بهترین صورتگران داومیبرد . وقتی کهزال افراسیاب‌رابرای‌رستم‌توصیف‌مینماید یاآنگاه که پیران‌رستم‌را بکاوس‌میشناساند شمااین دوتصویر راپیش نظر مجسم خواهید یافت .

استاد را درتحقیق اسرار عالم‌وجودیاعلل ترقی وانقراض اقوام وامم همان چیره دستی وقدرت بالغه است . پندها زاندرزهای‌حکیمانه وی همیشه کوتاه‌ولی قطعی و روشن و صریح و زباندار است .

در عوالم عشق از عشق بخدا تا عشق‌مجازی همه جا بایك‌وسعت‌فکر وقوهٔ استدلال ساحرانه بحث میکند. عشق بین جوانان‌و زناشوئی مابین‌جفتی که‌بسن وقوف رسیده اند هر دو را باصراحت فکر و روشنی برهان تجزیه مینماید . وقتی فرنگیس زوجهٔ پیر سیاوش رامیخواهند وادار بعروسی فریبرز کنند رستم را براهینی است که هنوز بهتر از آن نمیتوان یافت .

ازمطایبه وشوخی‌ها که روح را تازه میکند نگذریم ۰آیا داستان رفتن بهرام نزا بخانه‌یهودی مطالعه کرده‌اید؟ می بینید فردوسی چگونه بهرام‌را کرسنه بگوشهٔ‌شبستان شانیده و یهودی را روبروی وی بخوردن وا داشته ومجبورش ساخته است به بهرام اهمیت وفائدهٔ ذخیره کردن مال رانشان دهد !

میگویند هنوز بین‌علمای بزرگ دراین اختلاف است که‌آیا هومر سخن سرای شهیر یونانی یکنفر بوده یاداستان ایلیاد باآن‌همه تطورات کار چندین نفراست که جاهلانه‌آنرا بهومر نسبت‌داده‌اند ؟ من دراین علمای بیچاره‌را که‌دراین‌موردچار زحمت شده‌اندخوب می فهمم زیراخیلی مشکل است یکنفررا قادر به‌بیان ونظم این‌همه احوالات مختلفه‌تصورنمود ولی نمیدانم افردوسی که«هزارمرده‌حلاج‌است» چه‌باید کرد که‌ازعالم کبیر تاظواهر این‌حیات مستعارهمه‌جا باقدرت فکر وجرأت بیان هنرنمائی کرده ودست‌همه راتاابد ازپشت بسته است .

لطفعلی صورتگر

آنشب . . . .

یا بادآن‌شب کان‌شمسهٔ‌خوبان‌طراز　　بطرب داشت مرابابگه بانگ نماز
من‌وارهردو بحجره‌دروی‌مونس‌ما　　باز کرده در شادی‌ودرحجره‌فراز
که بصحبت برمن بابراو بستی‌عهد　　که‌ببوسه اب من بالب‌او گفتی راز
من چومظلومان ارسلسلهٔ‌وشروان　　اندر آویختهٔ زان سلسلهٔ‌زلف دراز
خیره گشتی مه‌کان‌ماه‌بمی‌بردی‌لب　　روز گشتی‌شب کانزلف‌زرخ کردی‌باز
اوهوای دل‌من‌جسته ومن صحبت‌او　　من نوازندهٔ او گشته‌واو رود نواز
بینی آن‌رود نواریدن‌باچندین کبرا　　بینی آن شعرسرائیدن‌باچندین نازا
دردل‌ازشادی‌سازی‌دگر آراست‌همی　　چون‌ره نوزدبی‌آنماه ودگر کردی‌ساز

فرخی‌سیستانی (متوفی در۴۲۹)

برای انجام این منظور وسایر منظور ها کلیسای تورن کفن رادر دسترس علما گذاشت تاتحقیقات لازم در کشف این سرعجیب بعمل آید وآنان بتوانند بوسیلهٔ هر نوع نوری از آن عکس بردارند و اخیراً عکسهائی بوسیلهٔ اشعهٔ مادون قرمز « انفراروژ» وماوق بنفش «Ultra violets» از آن برداشته شده که وضوح تصویر رابمراتب زیادتر ساخته است .

اما تحقیقاتی که در کشف علت انعکاس این تصویر برروی کفن عیسی شده مفصل است ومادراینجا فقط مختصراً بذکر علل اصلی ونتائج آن میپردازیم :

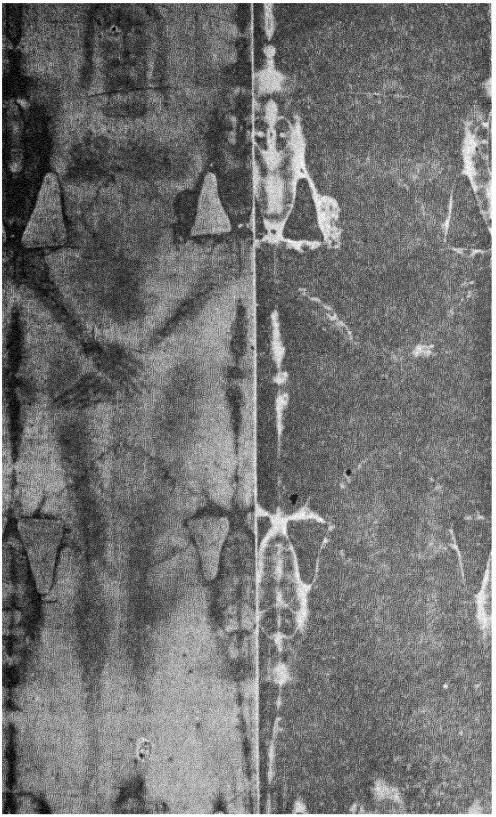

درطرف چپ عکس کفن است چنانکه باچشم دیده میشود ودرروی آن لکه های تیره خوب پیداست وازمجموع آنها جسد عیسی را بخوبی میتوان دید . در جانب راست تصویر همان کفن ولی صورت منفی دیده میشود ودرآنجا تصویر عیسی آشکارترنمایانست

بدیهی است که پس از تدفین، جسم انسانی شروع بتجزیه مینماید و پیداست که اولین بارمایعات تحت الجلدی وبخارهای آمونیاکی که دریوست قرارداردازجسم مجزی شده بخارج می آیدو برسطح کفن که تن را احاطه کرده است تاثیر نموده علائم و آثاری بر آن میگذارد، وخون منجمد شدهٔ مرده نیز درتحت تاثیر بخارهای آمونیاکی شروع فساد مینماید ومخصوصا چون عیسی در اثر ضربات وشکنجه هائی مجروح وخون آلوده داشت خونی که درسطح بدن ویا درزیر پوستش جمع شده بود بر کفن ریخته و کفن نیز آنرا بخود جذب نمود و بدین ترتیب نقشی از جسم وی بر آن پدیدار گردید (چنانکه اگر فی المثل دست خون آلودی را بر روی پارچه بهیم علامت دست بر آن میماند) .

یکی ازاشخاصی که بدقت درباب همین کفن ونیم تنه ای که ازعیسی مانده تحقیقاتی کرده است چنین میگوید : عکس کفن صورتی را که از صدمهٔ حار خون آلوده شده است نشان میدهد . مویهای سرعیسی بهمین خون آغشته شده ونشانهٔ واضحی بر جای گذاشته است . قطره ای از خون

تصویر حقیقی مسیح

بوسیلهٔ اشعهٔ مادون‌قرمز «انفراروژ» ازروی کفنش بدست آمده است

یکی از معجزات علمی علمای این عصر برداشتن عکس پیغمبری است که در ۱۹ قرن قبل دنیا را بدرود گفته است. این نتیجهٔ عجیب در اثر برداشتن عکسی بوسیلهٔ اشعهٔ مادون‌قرمز «infra-rouges» از کفن عیسی بدست آمده است. کفن مسیح تصویر این پیغمبر رادر نتیجهٔ آثاری که جسم وی در قبر بر آن گذاشته، بطریق غیر محسوسی که بدون وسائل علمی دیده نمیشود تاحال حفظ نموده است.

ماکار بعقائدی که راجع بصعود عیسی ازقبر درسومین روز پس از تدفین اوست نداریم ولی این امر تقریبا مسلم است که کفن وی پس از چندی بدست عیسویان آمده واین گروه بحفظ آن همت گماشتند. از این کفن خبری در میان نبود تا آنکه در سال ۱۲۰۶ اوتن دلاروش «Othon de la Roche» آنرا در جنگ چهارم صلیبی از بیزانس «Bizance» بدست آورد. از این پس این کفن در شهر برانسون «Besançon» بود تااینکه دراثر حریقی مفقود گردید وبعد در شهر تروا «Troyes» بسال ۱۳۵۰ پیدا شد واز آنجا بهسن هیپولیت «Saint - Hippolyt» وبعد بهشیمه «Chimay» (دربلژیك) نقل شد، ودرین شهر اخیر یکی ازنقاشان موسوم بهدورر «Dürer» تصویر آنرا کشید که هنوز هم موجود است.

بهر حال کفن مسیح ازشیمه به شامبری «Chambéry» (درفرانسه) نقل شد ودراینجا یك بار دیگر نزدیك بود که طعمهٔ حریق گردد. آخرین قرارگاه این کفن شهرتورن «Turin» از بلاد ایتالی است که درسال ۱۵۳۲ بهآنجا انتقال یافته وهنوز هم در همانجا موجود است وهرسی سال یکبار برای زیارت عیسویان مهیا میشود.

پس ازاختراع دستگاه عکاسی دراواخر قرن ۱۹ مردم بفکر برداشتن عکس کفن مزبور در هنگام زیارت افتادند و خانوادهٔ سلطنتی ایطالیا بهمین خیال شوالیه پیا «Chevalier Pia» رامامور برداشتن عکسی از آن کرد. درین هنگام نتیجهٔ عجیبی بدست آمد یعنی پس ازبرداشتن عکس کفن تصویر عیسی برروی آن مشاهده گردید.

اگرچه عدهای صحت این امررا بکلی مورد تردید قرار دادند ولی برخی از علما برای جستجوی حقیقت و کشف این معضل قیام کردند.

رنگ این کفن زرد روشن است وبرروی آن باچشم غیرمسلح تصویری نمیتوان دید، فقط برخی ازقسمتهای آن دارای رنگ سیری است که ازهمانها این سرعجیب آشکار میتوانست شد ولی کسی به آن پی نمیبرد. لیکن همین چیزیرا که چشم ناقص ما نمیتوانست آشکارا ببیند ابتدا دستگاه ناقص عکاسی سال ۱۸۹۳ ظاهرساخت وبعد درعکسی که بسال ۱۹۳۱ برداشته شد تصویر مزبورتقریبا کاملتروظاهر تر گشت و صحت عکس سال ۱۸۹۳ را تایید کرد ومعلوم شد که این قضیه را صحتی است.

فقط کشف این معضل باقی مانده بود که چگونه اثر جسم مسیح برروی کفن او افتاد.

بر پیشانی وی علامت خطی منکسر باقی گذاشته است که در ابروی راست وی نا پدید می گردد ، و این آثار از تاجی است که ازخار برسروی گذاشته بودند . چشمان وی‌بسته وبینی او درقسمت‌انتهائی کاملا مجروح‌وشکسته‌است.در گونه‌ها حالت تورمی‌دیده‌می‌شودوموهای‌سبات‌وریش درهم‌وناهرتب‌است.

در اثر ضربات تازیانه هائی که برعیسی در هنگام شکنجه زدند علامات زخم درتن وی کاملا آشکاراست وزخمهای دست درقسمت سفلی آن بخوبی هویداست ، وباآنکه استخوانهای دست را درمقابل‌وزنی سنگین چندان مقاومت نیست وممولا باید پس از آنکه کف دست عیسی رابرروی صلیب میخ کردند دراثرفشار بدن استخوانهای دست ایستادگی نموده میخ درطول فواصل‌استخوان های کف دست پیش‌آید ، ولی بالعکس دیده‌میشود که میخ درمیان استخوانهای رسغ دست‌بحرکت آمده دراثر تصادم بارباط‌علیای دست که‌استخوان کف دست از آن تشکیل می‌شود متوقف گردیده است وازاینجا معلوم میگردد که دژخیمان دراتخاب محل مخصوصی ازدست که مانع حرکت میخ‌ها تواندشداطلاع کامل‌داشته‌اند!

این تحقیق بسیاری از عقائد را که راجع بکوبیدن میخ در کف دست بوده است باطل کرد و اشتباه بعضی از نقاشان‌مثل روبنس «Rubens» وواندیك«Van dyck»هم که عیسی‌را برروی صلیب بترتیبی نشان داده‌اند که میخ بر کف دست او فرو رفته است آشکار نمود .بهرحال علاوه بررحم دست زخمهای دیگری نیز ازروی این تصویر درپاو کتف وامثال آن دیده میشودکه دراثر بالا بردن عیسی بصلیب ایجاد شده است .

در عکسهائی که باورهای مختلف معمولی ومادون‌قرمز «ماورا‌روز» ومافوق بنفش ازنیم تنهٔ عیسی برداشته‌اند نیز نظیر علائمی که در کفن وجود دارد هویداست ، ودرعکسی که باماورا‌روز ازنیم تنهٔ‌عیسی گرفته‌اند نشانهٔ‌لکه های خون وزخم شانه وحتی ضربات تازیانه را نیزمیتوان دید .دراثر تحقیق درکیمیت آثاریکه از این ضربات بدست آورده‌اند چنین معلوم میشود که تازیانه‌ای که باآن عیسی‌را میزده‌اند عبارت ازشلاقی بوده که هریك ازتسمه های آن منتهی‌بسه گلولهٔ‌سربی میشده است .

بین‌این نیم‌تنه که درهنگام مصلوب‌شدن ازتن عیسی کنده‌اند و کفن‌عیسی که بعدازمصلوب شدن‌بر تن اوپوشانده‌اندنزدیکی‌وشباهت زیادموجود است . زیرا لکه‌های خون درهردو وجودداردونیز ازحیث‌اشکال تشریحی بهم بی‌شباهت نیستند .بدیهی است که تحقیقات علمی‌هنوز دربارهٔاین دویادگار عیسی بانجام نرسیده وبلاشك دراثر تحقیقات آتیه مطالب مد نظر روشنتر خواهد شد .

قسمت فکاهی

از یکی از فرهنگهای اخیر (طبع تبریز)

روس — مملکتیست‌معروف وبوسعت موصوف که‌بنام بانی خود روس بن‌یافث بن نوح موسوم بوده و اهالی آنرا هم روس و تاتار وتاوتار گویند . (ص ۴۲۵ ، ج ۱)

روملوس - شهریست‌از اروپا که بنام‌بانی خود پسرنمرودمسمی گشته. (ایضاًص۴۲۶)

استرنگ — بنائیست شبیه بآدمی که در ولایت چین روید و بگوسفار باشد چنانکه ریشه اش بمنزلهٔ موی سروزرو ماده بوده و دستها درگردن هم آورده وپایها در هم محکم کرده ونر را پای راست برپای چپ ماده افتاده . . . وهرکه آنرا بکند بزودی‌یا در آن سال بمیرد و بدین جهت اگر بخواهند آنرا بکنند اطرافش را خالی کرده ومکی را بدان‌بسته ومقداری طعمه‌در پیش رویش قدری دورتر افکنند پس سگ بهوای رسیدن طعمه قوت کرده و آن گیاه را بر کند واینست که‌آن را سگ کن گویند و بازی شطرنج‌را هم که بشکل‌آدم‌واسب وفیل ازچوب‌میسازند بهمین جهت سترنگ گویند وشطرنج معرب آنست . (ایضاًص۵۳)

اندرز اوشنر داناك

بقلم آقای رشید یاسمی

—۲—

۱ ـ پرسید اشاگرد اوشنر داناك کو یك تاهزار هر مریك آن را سخوي به فرهنگ برگوی.

پرسید شاگرد اوشنر دانا که ازیك تاهزار هرعددی راسخنی حکیمانه برگوی.

۲ـ اوشنر گفت فرتوم هنر به مردمان خرد وه.

اوشنر گفت نخستین هنر برای مردمان خرد به است .

۳ـ ایوك به کردن هر کار پشیمان نبود کرفك .

آن یك کاری که در کردن آن پشیمانی نیست ثواب است .

٤ـ ایوك به کردن هر کار ماتوری هاتوم چیز تخشا کیه.

آن یك کاری که مایه ور برین کارهاست پیشه وصنعت است .

٥ـ وایوك به مردمان فر خویها توم چیز دانش ودهشن .

آن یك کاری که بمردمان فرخترین کارهاست دانش ودهش است .

٦ـ وایوك چیز اناکیه کو هیچ هر اناکیه دوشخوار توم نهفتن نشاید در پوشیه .

آن یك چیز بندی که سخت ترین هر بندی است ونشاید نهفتن درپوشی است .

۷ـ وایوك چیز کنش بودن نشاید کنشن خویش.

آن یك چیز که بی آن نشاید برد عمل خویش است .

۸ـ وایوك اپاك هر چیز کو میخت ایستد فرساوندیه.

وآن یکی که ناهرچیز آمیخته است فنا وزوال است .

۹ـ وایوك هیچ هر تیژ بهی تیژ توم کامك خیشم.

وآن یکی که ازهر تیزی تیزترین است کامهٔ خشم است .

۱۰ـ وایوك چیزی هیچ هر تاریکیه تاریکتر دوش آگاسی.

وآن یك چیزی که ازهر تاریکی تاریکتر است چهل مرکب است .

۱۱ـ وایوك بندی هیچ هر بندی سخت تر ورون.

وآن یك بندی که ازهر بندی سخت تر است شهوت است .

۱۲ـ وایوك آسانیکی هیچ هر آسانیه آسان تر خورسندیه.

وآن یك آسانی که ازهر آسانی آسانتراست قناعت است . .

۱۳ـ وایوك‌راسی اووهشت شدن وروشن راست کنشن نیوك.

یگانه راه بهشت رفتن ایمان راست وکردار نیك است.

۱٤ـ دوپیرایك به مردمان این‌وه دهشن و دانشن.

این دوپیرایه بمردمان به است دهش ودانش

۱۵ـ دواند کوخویشتن رژت نگیرند ایوك کو درشت آوازیها سخن او ادشان نگوئید ودودیگر کوهچ بدان‌چیزنخواهید.

دوچیزند که ازآنها خویشتن دور باید گرفت یکی بدرشت آوازی سخن بدیگران مگوئید ودوم که ازبدان چیزمخواهید.

۱٦ـ دواند کو همواره زهر به دیل افکند ایستد ایوك دریوش کوهر چیز به نیاژ خواهد ودیگر پاتخشای تندواژك.

دواند که همواره زهر به دل افکنده‌اند یکی درویش که‌هرچیز به‌یاز خواهد دوم توانگر تندسخن.

۱۷ـ دوچیز گرامیك‌تر دارشن ایوك دریوشی راست و دیگر پاتخشاهی نیهانی بورد.

دوچیز راگرامی تر باید داشت یکی درویشی واقعی دوم توانگری باشرم وفروتنی ۱

۱۸ـ هچ این دوچیزویش‌سژید اندیشیدن ایوك‌هچ‌وناس‌ودیگرهچ‌بدان.

ازاین دوچیز بیش سزد اندیشه کردن یکی [illegible]

۱۹ـ هچ این دو چیزشرم نپاید کردن ایوك هچ وبماریه و ددیگر هچ خویشاوندد‌ریوش.

ازاین دوچیز شرم باید کرد یکی ازبیماری [illegible] دوم [illegible]

۲۰ـ دواند کواندر هنبام‌بدی اسایه ایوك‌دیل داناك کو داناکیه‌وفرزانکیه را چیز به چیزی چیز ندارد وروژك نبود ایوك دوش آگیاس کودوش آگیاسی را چیز به چیز چیزی‌ندارد روژك نبود.

دواند که اندر هنگام بدی آسایی (بیند) یکی‌دل داناکه اردانائی و فرزانگی چیز (مالدنیا) را بچیزی ندارد و اندوهناك و بی‌بهره نباشد یکی نادان که ازدل [illegible] چیزرا بچیزی ندارد و اندوهناك و بی بهره نباشد

۲۱ـ دواند کوهمیشك‌تندایوك تخشك‌مردوایوك کوهچ‌چیزابی‌سودرامشن.

دواند که‌همیشه تند (هستند) یکی مردکارگر وبیکاری (کسی) که از چیز بیفایده شاد است.

۱ـ درچندجاکلمه نهانی بوردرا به‌معنی صفتی ذکرکرده است که صد خودنمائی و کبراست.

۲۲ـ دواند کو دوشمن ویش کو آن‌ـژید بود ایوك‌مینیتار مرد کو خویشتن اپرپایك خودمیندو دارد وایوك پتکوفتك مرد کو به هرچیز پتکوفتك ·

دوکس را پیش از آنچه سزد دشمن بود یکی مرد معجب که خویشتن برتر از پایهٔ خود بیند یکی‌مردستیره‌کار که بهرچیز ستیره ورزد.

۲۳ـ دوچیز را هچ‌خویشتن دور نپاید داشتن ایوك‌خیم نیوك وددیگرخرد

دوچیز راازخویشتن دور باید داشت یکی خلق نیك ودیگر خرد.

۲۴ـ سه چیز دروپشت تر اپاید داشتن ایوك ···· ك و ددیگر دوستی و سدیگر زینهار .

سه‌چیزرا استوارتر باید داشتن یکی ···· ك دوم دوستی وسوم امان

۲۵ـ سه چیز ····· گرامیك‌تر بود به راستیه‌دهشن ····

سه‌چیز ···· گرامی‌تر است دهش براستی ····

۲۶ـ این‌دشخوار تر دارند آزاپرنای کوروزن.

این (سه‌چیز) دشوارتر است حرص جوان و کور وزن.

۲۷ـ سه‌اند دوست ویش‌ـژید ود دانك بوژشك وزن‌نیوك خویش.

سه کس‌اند که بیشتر سزاوار دوستی هستند دانا و طبیب وزن نیك‌خود.

۲۸ـ چهارند تاگیاس گفتن‌نبایدخورشن تاگو کارد وزن تامیرد ونیومرد تاهچ کاریزار اپاثر آید وبرزمیك‌تاواانبار گیرند.

چهار چیز است تاوقت برسد نباید گفت عیا تاگوارد (تحلیل رود) زن تامیرد و مرد دلیر تاار جنگ بازآید وحاصل زمین تا بانبار گذاشته شود .

۲۹ـ سه‌اند کو هرچند برسخنوندخوارتر آموزشن فرهنگ‌اپی‌سودوبدی ومردم بدوراس‌تاریك‌بیمگین.

چهاربد۱ که هرچند برسخنوند خوارتر است آموختن‌فرهنگ بیفایده و بدی‌ومردم‌بد وراه هولناك

۳۰ـ چهارچیزمرد برژشینك تربود به‌خرد وخیم‌وخوك نهانی

چهار چیز مرد بلند قدرتر بودبخرد وبهاد وخوی فروتنی ۲

۳۱ـ به‌چهارچیزمرد بیشتر ازش شاید گو کارتن به‌ـسخن‌داناکان‌وو ینشن‌دوستان‌واس

به چهار ۳ چیز مرد بیشتر تواند (اندوه) بگزارد بسخن دانایان ودیدار دوستان ومی

---

۱ ـ دراصل سه است .

۲ ـ رجوع شود بعدد ۱۷

۳ ـ دراصل چنین‌است

۳۲ـ ماه روز سه چیز را تخششن گیرید رامشن خویش و پسند ویهان و شناسشن کرفك مزدرا.

هر روز ماه درسه چیز کوشش گیرید رامش (شادی) خود و پسند نیاکان و شناختن مزدثواب.

۳۳ـ چهارچیز رامردزیانکرتر بود بس خوردن می وورنیك پهزنان و بس نیوارتخشیر نخچیر نه بتمانکیه.

چهار چیزمردرا زیانکارتر است بسیار خوردن شراب وهوس بزنان وبسیار کردن نیواردشیر۱ ونخچیر بیش ازاندازه

۳۴ـ په این چهارچیز بایست مردآشوبد فرزند وزن واشاگرد و ایاریه بد.

به این چهار چیز مردآشفته شود فرزند و زن وشاگرد و یاربد.

۳۵ـ چهار چیزمرد گرامیك تر گیرند و دارند برزشن بزرگان وپناکیه وپتوندشن اپاك ویهان.

بچهار چیز مرد گرامی تر گیرند و دارندباحترام بزرگان وپناه (بزرگان) و پیوند پاکان۲

۳۶ـ پنج اند کو هچ اوبرایستید پشیمان بنویدهچ خوتای کو نیوك وبدی نداند وددیگر دوست په دیسك وسدیگر زن بد وچهارم یاربد وپنجم مزدور بد.

پنج کس است که اگر ازآنها اجتناب کنید پشیمان نشوید ازجداوند (رئیس) که نیك ازبد نداند دوم از دوست ریائی وسوم زن بد وچهارم یاربد وپنجم مزدوربد.

۳۷ـ پنج هچ گاس .... نوستن نتوان ایوك مینشن باتخشایان ودودیگر نیومرد تاکاریزار اپاژآید سه دیگر ارجهومندیه مرد تااومدن انجمن اوشتافند چهارم مردتااو آستانك وپنجم هوسرویه زنان تااوفرجام کار.

پنج چیز است که از جای خود .... (حکم) نتوان کرد یکی قصد پادشاهان دوم مرددلیر تاازجنگ باز آید سوم ارجمندی مرد تابرفتن انجمن شتابد چهارم دوستی مرد تابدبختی ۳ و پنجم نیکنامی زن تاانجام کار (پایان حیات).

۳۸ـ وپه این پنج چیزمرددروند ایوپ گوسرو بود فرتوم هچ زتاریه ددیگر هچ افسوسکریه سدیگر هچ خشمینیه و چهارم روبان تاایمنی وپنجم هچ فریفتاریه

و با این پنج مرد شقی یا زشت نام شود اول ظلم دوم استهزاء سوم خشمگینی چهارم نا ایمنی بجان ۴ وپنجم فریبندگی.

---

۱ ـ نیوارد شیر نوعی بازی بوده است شبیه به نرد که گویند بزرگمهر وزیرنوشیروان بنام اردشیر ـ بابکان ساخته بوده

۲ ـ در اصل چنین است.

۳ـ لفظ آستانك بمعنی بدبختی و نقمت و شور بختی در فرهنگ های فارسی دیده نشد دربرهان آستانه بمعنی استخراج سالهای مخوفه مولود باشد که آنرا بعربی قران وعقبه خوانندولی مناسبت نیست ه ر ی ه

۴ ـ اعتقاد نداشتن بقای نفس

سیاست خارجی ایران
در زمان پادشاهان صفوی

بقلم آقای نصرالله فلسفی

۱

روابط اساسی ایران واروپا پس از انقراض دولت ساسانیان ، یعنی در ایران اسلامی ، فی الحقیقة ازدوران پادشاهی صفویه ومخصوصاً از زمان سلطنت شاه عباس بزرگ آغاز میشود .

پیش ازین دوره، ازصدر اسلام تاحملهٔ مغول، یعنی در دورهٔ حکمروائی خلفا، اروپا با ایران در حقیقت رابطه ای نداشت ، چه علاوه برینکه پس از انقراض روم غربی و قسمت زیادی از قرون وسطی اروپا خود گرفتار ملوك الطوایفی و سلطنت طوائف مختلفهٔ وحشیان و اختلافات سیاسی ومذهبی دول جدید التأسیس بود و اساساً بامور سیاست خارجی وتجاری، مخصوصاً بممالك آسیائی، توجهی نداشت ، حکومت مذهبی خلفای اسلامی نیز آنقطعه‌را ازایران وممالك مرکزی و شرقی آسیاجداساخته ومیان وراث دوتمدن درخشان ایران و روم کهن سدی کشیده بود .

جنگهای صلیبی (۴۹۰ ـ ۶۶۹ هـ) تاحدی‌اروپا وآسیا را بیکدگر نزدیك کرد و نفوذتمدن اسلامی باروپا موجب‌افتتاح باب روابط سیاسی وتجاری این دوقطعه گردید. معهذا تازمانیکه خلافت‌عباسی برجای‌بود بازارتجارت‌اروپا باایران‌وممالك‌شرقی آسیارونقی نداشت وتجاراروپائی ازسواحل بحرالروم‌وشام قدمی‌اینسوتر نمی‌نهادند .

پس‌ازآنکه مملکت ماعرصهٔ ترکتازی‌مغول گردید وبنیان حکومت مذهبی خلفای عباسی سست‌شد، اروپائیان که دیرزمانی ازقدرت وتوسعه ونفوذاسلام‌دراندیشه بودند وهمواره ضعف وزوال آنراآرزو داشتند ، درهمان‌حال که ازبیم‌سیل‌بنیان کن مغول وخطر حملهٔ آنقوم خونخوار باروپا برجان خودمیلرزیدند . ازضعف خلافت عباسی خرسند شدند و در صدد بر آمدند که حتی الامکان خودرا بمغول نزدیك کنند و بدستیاری ایشان کاخ بلند اسلام را یکباره واژگون سازند .

درسال ۶۴۳ هـ . (۱۲۴۵م .) پاپ اینوسان چهارم [۱] بهمین نظر دوهیئت از روحانیون مسیحی نزدخان مغول فرستاد که ریاست یکی از آن دو باشخصی ایطالیائی موسوم به «یوهانس دوپلانو کارپینو [۲] » از کشیشان عیسوی بود واین شخص درسال ۶۴۴ بمغولستان رسید ودر «قوریلتای» یعنی مجلس انتخاب گیوك خان فرزند اگتای قاآن پسر چنگیز حاضر شد .

پس از آن نیز لوئی نهم مشهور بمقدس [۳] پادشاه فرانسه که درسواحل بحرالروم با مسلمین بجنگ مذهبی مشغول بود بر آن شد که با خان مغول از در دوستی در آید و با او برضد مسلمین طرح اتحادی بریزد. پس سفرائی چند بدربار خان فرستاد که از آنجمله یکی «گیوم دو روبروکی [۴] » نامداشت واین سفیر در سال ۶۵۰ ازشمال بحرخزر خودرا بمغولستان رسانیده درشهر قراقروم بخدمت منگو قاآن فرزند تولوی پسر چنگیز که پس از گیوك بمقام خانی نائل شده بود رسید .

پس ازانقراض خلافت عباسی دامنهٔ روابط اروپا باآسیا وسیع تر شد وسلاطین روم شرقی و انگلستان و پاپ و سایر پادشاهان اروپا سفرای متعدد بدربار اولاد چنگیز فرستادند و پای مبلغین و تجار مسیحی بخاك ایران باز گشت و تا حدی بازار تجارت اروپا با ممالك غربی آسیا و چین رونق گرفت . معروفترین مسافران این زمان « مارکوپولو [۵] » از اهالی « ونزیا [۶] » ست که ازطریق ایران بچین رفت و در خان بالیغ (پکینگ) بخدمت قوبیلای قاآن پسر تولوی رسید و بیست سال ازجانب او مأمور کارهای مهم مملکتی بود و درسال ۶۹۵ (۱۲۹۵ م) باروپا باز گشت وسفرنامهٔ او معروفست.

در دورهٔ سلطنت هولاگو خان و اولاد او درایران رشتهٔ روابط سیاسی مغول با پاپ و پادشاهان اروپا استوارتر شد . چه ایلخانان ایران چون باسلاطین مسلمان شام ومصر درجنگ بودند کوشش داشتند که پاپ و پادشاهان عیسوی اروپارا هم برضد سلاطین مزبور باخود همداستان کنند و بیاری عیسویان حکومتهای اسلامی مصر و شام را بر اندازند .

درین دوره بواسطهٔ نزدیکی ایلخانان باسلاطین اروپا وحسن رابطهٔ ایشان باممالك

---

۱ - Innocent IV. ۲ - Jahanes de Plano Carpino. ۳ - Saint Louis.
۴ - Guillaume de Rubruquis. ۵ - Marco polo. ۶ - ونیز Venezia.

عیسوی، ایران وسایر متصرفات این سلسله مخصوصاً از دورهٔ غازان خان ببعد مرکز تجارت اروپا و آسیا گردید و شهر تبریز بازار عمدهٔ معاملات محسوب میشد[1] و این حال تا اواخر سلطنت تیموریان برقرار بود.

پس از آنکه ترکان عثمانی در سال ۸۵۷ هجری (۱۴۵۳ م.) بر قسطنطنیه دست یافتند راه تجارت اروپا با مشرق باردیگر بسته شد و رشتهٔ روابط اروپا با ایران منقطع گشت، بهمین سبب اروپائیان بر آن شدند که برای رسیدن بهندوستان و چین و تحصیل امتعهٔ آسیا راهی دیگر پیدا کنند و این امر موجب کشف راه دریائی جنوب افریقا گردید.

از آنچه گفتیم معلوم شد که روابط ایران با اروپا در قرون اسلامی، پس از حملهٔ مغول آغاز شده و پس از فتح قسطنطنیه باردیگر قطع گشته است و چون رابطهٔ موقتی اولاد چنگیز و تیمور را با پادشاهان اروپا رابطهٔ ایران و اروپا نمیتوان شمرد، پس چنانکه در سطور اول اشاره کردیم روابط اسلامی ایران و اروپا از دوران پادشاهی صفویه آغاز میشود.

***

صفویه از آغاز سلطنت بر آن شدند که ایران را از خطر استیلای ترکان عثمانی محفوظ دارند و حکومت ملوك الطوایفی را که از صدر اسلام در ایران برقرار بود بر اندازند و بار دیگر وحدت ملی ایران قدیم ساسانی را تجدید کنند ولی چون بنیان وطن پرستی و ملیت پس از انقراض دولت ساسانی بواسطهٔ اختلاط قبائل گوناگون عرب و ترك با نژاد ایرانی سستی گرفته بود و در اثر نفوذ قوانین و معتقدات اسلامی و حکومت ساسانه های بیگانه در ایران دین بر ملیت غلبه داشت، صفویه نیز برای انجام منظور خویش دست بدامان دین زدند و باترویج مذهب تشیع، که از قرون اولیهٔ اسلامی در ایران سابقه داشت، و رسمی شمردن آن مذهب، بین ایرانیان و ترکان عثمانی اختلافی شدید ایجاد کردند و بدینوسیله بنیان استقلال ایران را استوار

---

۱ - درین دوره سفرا و مبلغین متعدد از اروپا بایران آمده اند که برعایت اختصار ذکر اسامی ایشان چشم می پوشیم. برای اطلاع کامل از روابط ایلخانان با اروپا بتاریخ مغول تالیف فاضل محترم آقای میرزا عباس خان اقبال مراجعه شود.

ساختند . چه درآنزمان چنانکه گفتیم بواسطهٔ غلبهٔ دین برملیت تأمین استقلال سیاسی مملکت جز ازطریق ایجاد استقلال مذهبی امکان ناپذیر می نمود .

سلاطین عثمانی که خودراجانشین خلفاوخلیفهٔ مسلمین میخواندند در حکومت سیاسی نیزخویشتن راوارث خلفای عباسی می پنداشتند ومیخواستند تمام ممالك اسلامی را درتحت لوای خویش آورند. ولی صفویه باایجاداختلاف مذهبی درایران مانع اجرای مقصود ایشان شدندوبدینوسیله ازطرفی کشور ایران را که قریب ده قرن بعات غلبهٔ اعراب گرفتار اختلافات داخلی ومحکوم حکومتهای گوناگون بود بوحدت ویگانگی ملی رهبری کردند واز طرف دیگر باجدا ساختن ایران ازمتصرفات اسلامی ترکان عثمانی نظر مهر ومحبت اروپائیان را که دشمن ترکان بودند بخود معطوف ساختند .

در همانحال که سلاطین عثمانی بفتح ممالك شرقی اروپا و آزار مسیحیون اشتغال داشتند سلاطین صفوی علی رغم ایشان بجلب قلوب عیسویان همت گماشتند وتدریجاً باب روابط سیاسی و تجارتی راباایشان مفتوح ساختند. چنانکه شاه عباس کبیر چندین هزارارمنی را در سال ۱۰۱۵ ازحدودسرحدات عثمانی باصفهان کوچانید وآنان را در جوار پایتخت خویش در محل جلفای اصفهان جای داد و برای ایشان خانها و کلیساها بنا کرد ونیز برای برای ترویج تجارت اروپا وایران تجار مسیحی را امتیازات مخصوص قائل شد. چنانکه حکام ولایات را درامور آنان حق مداخله نبودواز لحاظ مذهبی کاملا آزاد بودند و از مال التجارهٔ ایشان حقوق گمرکی گرفته نمیشد.

مللی که در دورهٔ پادشاهی صفویه باایران روابط سیاسی وتجارتی داشته اند ترکان عثمانی ومردم پرتغال وانگلستان وروسیه وفرانسه وهندوستان بوده اند. چون روابط ایران وعثمانی درین دوره جزیك سلسلهٔ جنگها واختلافات سیاسی ومذهبی، که غالباً بپیروزی ایران منتهی شده است. بیش نیست و روابط ایران و هندوستان هم ازلحاظ سیاسی وتجارتی اهمیت فوق العاده ای نداشته است، از بحث درین دوموضوع که بیشتر مربوط بتاریخ وقایع این دوره است چشم میپوشیم وبیان روابط ایران باسایر ملل مذکور درفوق میپردازیم .

۱ ـ روابط ایران و پرتغال

روابط ایران و پرتغال دردورهٔ سلطنت صفویه اززمان پادشاهی شاه‌اسماعیل اول آغازمیشود. چون درسال ۸۵۷ هجری (۱۴۵۳م.) سلطان‌محمد فاتح پادشاه عثمانی امپراطوری روم شرقی را منقرض کرد وبندر قسطنطنیه بدست ترکان افتاد بواسطهٔ نفوذ وتسلط آن قوم برقسمت شرقی بحر الروم وبنادرآسیای صغیر وشام راه تجارت اروپا وآسیا مسدود گشت وتجار ونیزی وپرتغالی که بامتعهٔ ممالك آسیائی ومخصوصاً هندوستان علاقه فراوان داشتندناچار درصدد برآمدند که ازطریق دیگری بهندوستان راه‌یابند. تجار ونیزی متوجه راه اسکندریه وبحر احمر شدند ولی درینراه نیز حرص و آز سلاطین مملوك مصر و مشکلات دیگر مانع انجام مقصود ایشان گردید. در همانحال چندتن ازملاحان پرتغالی بقصد کشف راه هندوستان ازجنوب افریقاحرکت کردند ونخست یکی از ایشان موسوم به «بارتلمی دیاز» [۱] درسال ۸۹۲ هجری (۱۴۸۶ م.) از دماغهٔ امیدواری گذشته وارد اقیانوس هند گردید ولی نتواست خود را بهندوستان رساند و بپرتغال بازگشت. دوازده سال بعد یعنی در ۹۰۴ هجری (۱۴۹۸ م.). امیرالبحر معروف پرتغالی موسوم به «واسکودوگاما» [۲] از همانراه خود را بهندوستان رسانید و سال بعد به پرتغال بازگشت. سفر واسکودوگاما راه ایجاد مستعمرات را برای پرتغال درهندوستان وسایر نواحی آسیا بازکرد وبراعتبار سیاسی آندولت افزود. چنانکه پادشاهان پرتغال از آن‌پس خودرا بعنوان «خداوند کشتی‌رانی وفتح وتجارت هندوستان وحبشه وعربستان وایران» مینامیدند. واسکودوگاما درسال ۹۰۸ هجری (۱۵۰۲ م.) نیلز بار دیر بهندوستان رفت و دائرهٔ متصرفات پرتغال را درسواحل غربی آن سرزمین توسعه داد.

پیش ازآنکه پرتغالیها باقیانوس هند ودریاهای جنوبی آسیاراه یابندتجارت این نواحی دردست اعراب مصر و عمان ویمن بود، ولی پرتغالیها چون بهندوستان دست یافتند تجارت بحری مشرق‌را بخود اختصاص دادند ودست اعراب را ازنواحی اقیانوس هندو دریای عمان وخلیج فارس کوتاه کردند. پس ازواسکودوگاما درسال

۱ - Barthélemy Diaz. ۲ - Vasco de Gama.

۱۵۰۵ میلادی شخصی موسوم به «فرانسیسکو دو آلمیدا [۱]» از جانب پادشاه پرتغال بنیابت سلطنت اودرهندوستان منصوب شد واینشخص تا سال ۱۵۰۹ که دراین مقام بود بواسطهٔ فتوحاتی که درجنگ باقوای بحری سودان مصر وسلاطین محلی هندوستان کرد بنیان قدرت ونفوذ دولت خویش را در هندوستان استوار تر ساخت و در صدد برآمد که در سواحل غربی آنسرزمین تجارتخانهائی تأسیس کند.

درسال ۹۱۲ (۱۵۰۶ م.) دولت پرتغال یکی از ملاحان خود موسوم به «تریستان‌داکونا» [۲] را با ۱۶ کشتی و ۱۳۰۰ مرد جنگی مأمور هندوستان کرد و یکی دیگر ازملاحان معروف‌خودبنام«آلفونسودآلبو کرك»راهم بمعاونت‌وی گماشت. سفائن مزبور پس از مدتی سر گردانی عاقبت بموزامبیك رسیدند وبواسطهٔ اختلافی که‌بین‌داکونا وآلبو کرك برسر مقصد وخط سیر کشتیهاروی‌داد داکونا قسمت‌اعظم کشتیها را به آلبو کرك سپرده اورا بریاست ملاحان گماشت و مأمورش کرد که بنابر دستور پادشاه پرتغال بتسخیر عدن وسواحل بحر احمر رود و راه تجارت مسلمین را از آنجانب مسدود سازد. ضمناً آلبو کرك محرمانه دستور داشت که پس از سه سال «آلمیدا» را نیز معزول کندوخود بجای او حاکم ونایب‌السلطنه هند شود.

آلبو کرك چون قوای‌خودرا برای‌تصرف‌عدن کافی نمیدانست‌درصددبرآمد جزیرهٔ هرمز را که در مدخل خلیج فارس واقعست تصرف کند و بدینوسیله برتمام خطوط تجارتی خلیج دست یابد.

جزیرهٔهرمز تاحدود قرن هشتم هجری جرون‌نام داشت وبندری بنام هرمزدر نزدیکی‌شهر میناب کنونی درساحل دریا بود که‌بندرتجارتی کرمان وسیستان‌محسوب میشد ودرتجارت عمومی عالم اهمیتی نداشت.

سیاحان وجغرافی نویسان اسلامی‌مانند مقدسی وشریف ادریسی واستخری شهر هرمز کهنه را ازآثار اردشیر بابکان دانسته‌آنرامرکز تجارت ومعاملات کرمان شمرده‌اند وبگفتهٔایشان‌درنواحی این‌شهرغلات‌وبرنج‌وانگورونیل‌بعمل‌می آمدودرآنجا معادن‌طلاونقره‌ومس‌وآهن‌یافت‌میشده‌است‌وازاین ناحیه‌اسبهای‌اصیل‌بهندوستان‌میبرده‌اند.

---

۱ - Francisco de Almeida.

۲ - Tristan d'Acunha, Alphonso de Albuquerque

مارکوپولو تاجر ونیزی که درسطور پیش ازو نام بردیم درسفرنامهٔ خود شرحی در توصیف این شهر واوضاع اجتماعی وتجارتی آن نوشته و مانند جغرافیون اسلامی واسبهای ممتاز ایران را که ازبندر هرمز بهندوستان فرستاده میشده است توصیف میکند.

دربندر هرمز ازاواخر قرن پنجم هجری سلسله ای ازامرای عرب حکومت میکردند که از مؤسس و سر سلسلهٔ ایشان اطلاع صحیحی در دست نیست . همینقدر معلومست که دوازدهمین امیر این سلسله رکن الدین محمد در سال ٦٤٤ هجری بامارت رسیده و امرای هرمز ظاهراً تابع و خراجگزار اتابکان فارس و حکام کرمان بوده‌اند . درحدود سال ۷۰۱ هجری بعلتی که صحیحا معلوم نیست [1] میر بهاء الدین ایاز پانزدهمین امیر هرمز از آن بندر باتمام اهالی بجزیرهٔ جرون منتقل شد و اسم آن جزیره رابیادگاروطن قدیم خود بهرمز تبدیل کرد ودرآنجا شهری تازه بنانهاد.

بندر جرون (گمبرون)
بندر عباس کنونی

دربارهٔ شهرجدیدهنوزسیاحان اروپائی واسلامی مطلب بسیارنوشته اند . از

۱ — برخی ازمورخین واز آن جمله ابوالفدا نوشته اند که امیرهرمز بواسطهٔ حملهٔ مغول ازبندر هرمز بجزیرهٔ جرون منتقل شد ، ولی چنانکه ازتاریخ ایران برمیآید ظاهرا هیچگاه سپاهیان مغول تا وساحل کرمان پیش نرفته اند .

آنجمله یکی از سیاحان اروپائی موسوم به «فریاراودوریك» [۱] که درنیمهٔاول قرن هشتم هجری میزیسته وشهر مزبور را دیده است گوید که: «شهر هرمز حصاروبارهٔ قوی دارد وجزیره‌ای که شهر درآن واقع‌است پنج میل (قریب دوفرسنگ) ازساحل ایران دوراست. درین جزیره امتعهٔ قیمتی گوناگون میتوان یافت.»

پس ازوابن بطوطهٔ مراکشی سیاح معروف که در اواسط قرن هشتم هرمز قدیم وجدید را دیده آندو شهر را بدین مضمون توصیف میکند: «شهر هرمز قدیم در کنار ساحل واقع شده وشهرتازه برابر آن درمیان دریاقراردارد وتنگهٔ کوچکی بعرض سه فرسنگ آندورا ازیکدیگر جدا ساخته است. هرمز جدید جزیره‌ایست و «جرون» پایتخت آنست. این شهر مرکز تجارت امتعه و محصولات هندوستان و ایرانست‌وخوراك ساکنین آن‌ماهی وخرماست که‌از بصره‌وعمان‌می آورند. آب‌شیرین درین جزیره کمیاب است و بدین سبب‌آب انبارهائی برای‌ذخیرهٔ‌آب باران‌ساخته‌اند.»

سیاحان اروپائی هم که درقرن دهم جزیرهٔ هرمز را دیده‌اند آنرا بزیبائی و رواج بازار تجارت ستوده‌اند. یکی ازیشان مینویسد: «گاهی متجاوز از سیصد کشتی ازممالك مختلف درلنگرگاه آن جمعندوهمیشه‌چهارصد تاجر درآن شهراقامت‌دارند. تجارت هرمز بیشتر مروارید وابریشم واحجار کریمه وادویه است ...» [۱]

دیگری میگوید: «جزیرهٔ هرمز از تمام جزائر عالم خشکتر است وجز نمك چیزی درخاك آن نمیتوان یافت. خوراك ومایحتاج مردم آنرا از ایران می آورند. درین شهر تجار فراوان از ملل مختلف‌دیده میشود که بتجارت ادویه وپارچهای‌ابریشم وفرشهای ایران اشتغال دارند. ازجزیرهٔ بحرین‌مروارید های فراوان خوب‌بجزیرهٔ هرمز می آورند و اسبهای اصیل ایرانی برای فرستادن بهندوستان نخست باین جزیره فرستاده میشود.» [۲]

---

۱ ـ سفرنامهٔاودویك وارتمان «Ludowig Wartheman» که‌درحدود ۹۰۹ هجری یعنی پیش از حملهٔ پرتغالیها جزیرهٔ هرمز را دیده است.

۲ ـ رالف فیتچ «Ralph Fitch» سیاح و تاجر انگلیسی که درحدود سال ۹۸۶ هجری بهرمز آمده است. (رجوع شود بکتاب خلیج‌فارس تالیف سر آرنولد ویلسن انگلیسی. (۱۹۲۸)

گوناگون

سگی که می‌نویسد و می‌خواند

و مسائل ریاضی را حل میکند

ترجمه ازمجلهٔ علمی امریکائی

شمارهٔ دسامبر ۱۹۳۵ صفحهٔ ۲۷

درجزیرهٔ ستاسن«Staten»ازمضافات نیویورك سگی است که رنگ قهوهٔ دارد و ازسگهای نژاد آلمانی ومخصوص پاسبانی رمه‌است.این سك توانسته است اسم خودرا با گچ بنویسد . متخصصین مدعی هستند که فن کتابت ازدایرهٔ اقتدار ذکاوت سك خارج است ولی این سك عجیب که آنرا «جو» می‌نامند برخی از نظریات آنان را دربارهٔ همجنسان خود تخطئه نموده و می‌تواند مسائل ریاضی رانیز حل کند.

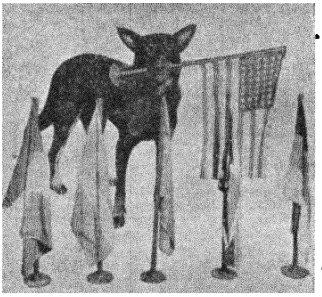

جو می‌تواند شش بیرق مختلف ازشش دولت مختلف را بهر ترتیبی که باو دستور دهند بموجب ترتیبی که خواسته اند قرار دهد . این عمل از این نقطه نظر جالب توجه است که برخی از متخصصین معتقد هستند سك فاقد حس تشخیص رنگ است .

مالك جو فردریك فورد «Frederick S.Forde» نام دارد و این سك را بعنوان تمرین و تفریح تربیت کرده است . درابتدا قصد نداشت آن را بغیر از تربیتی که در خور سك خانوادگی است بیاموزد ولی جو چنان مهارتی درفرا گرفتن تعلیمات نشان میداد که فورد تشویق بادامه تدریسات خود گردید . جو که پنج سال بیش ندارد بقدری عملیات عجیب و بهت آور را فرا گرفته که می تواند جمعیتی را یك ساعت تمام مفتون ومجذوب ومبهوت نمایشهای خودقرار دهد .

تخصص این سك در مسائل ریاضی است . با اولین کلامی که فورد ادا کند جو پاهای جلوی خودرا روی صندوق محاسبه قرارمی‌دهد . برای اینکه گمان نرود اشاراتی ازخارج باومیرسد عینکی که شیشه های آن رنگ تار شده برچشمان اومیگذارند و همچنین بتصور اینکه مبادا ازطرز صدای صاحبش چیزی استنباط کند تماشاچی از اوسؤالات می کند.

پرسشهای مسلسل ازاو بعمل میآید . ازجو می‌خواهند که سه را ضرب درشش کند وهشت راازحاصل ضرب کم کند . جوفوراً پای جلورا برزنگی که درصندوقچه محاسبه قرار گرفته می گذارد وآنرا ده مرتبه مینوارد .

حل مسائل کتبی را نیز ازاو می‌خواهند باین طریق که ارقام را باعلامت ریاضی برلوح می‌نویسد . مثلا اراوسئوال می‌شود نتیجهٔ ۹ × ۶ — ۸ راامعلوم کند بایك نگاه سطحی برلوح نتیجه را باصحت خال ناپذیری بوسیله نواختن رنگ اعلام میدارد .

مقداری حروف مقطع که ازچوب ساخته شده جلواو بر کف اطاق در هم وبی ترتیب میریزند جو اسم خودراحرف بحرف برمی‌دارد ارابتدا بهانتها یابرعکس . همچنین درمیان چندین اسم که هریك روی لوحی جداگانه می‌نویسند اسم خودرا فوراً تشخیص داده نشان می‌دهد .

جومختصری ازجادوگری نیز نمایش می‌دهد. فوردیك دسته ورق بازی را بهم می‌زند وازتماشاچی‌خواهش می کندیکی راانتخاب کند ولی تاکید می کند که دست اوبه‌بیش از یك ورق اصابت‌نکند . ورقی‌را که آقای تماشاچی انتخاب کرده درمیان باقی اوراق میاندازد سپس تمام اوراق را در صندوقچهٔ گذارده بهم میزنند جو بابینی خود اوراق‌رالمس کرده وورقی که انتخاب شده بود بیرون می کشد.

جو بآسانی الوان راهم ازیکدیگر تشخیص می دهد واین امر موجب نهایت تعجب‌برای کسانی شده که معتقد بوده اند سگ فاقد حس تشخیص رنگ است . شش بیرق دول مختلف جلوجومی گذارند واراو می‌خواهند به‌ترتیبی که گفته‌می‌شود بیرقها را قرار دهد واو اجابت می کند. همچنین بامهره‌هائی که غیرازتغییر رنگ اختلاف‌دیگری باهم‌ندارندعملیاتی‌نشان‌میدهد

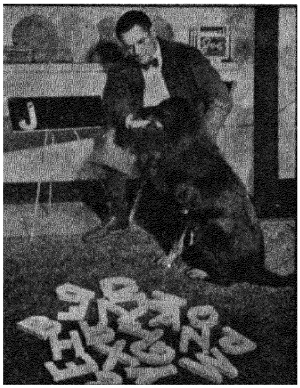

جو حروف اسم خودرا « ویل » ازاول یا آخر ویا از آخر به اول میان باقی حروف انتخاب میکند.

برخی‌ازفنون پولیسی را هم باویادداده‌اند اومی تواند ازدیواری که ده گزارتفاع‌داردبالارود، مردی‌راخلع‌سلاح کندوحبسی‌رابحال اسارت‌نگاهداردباین‌وسیله که‌اورازمین‌زده‌ونمیگذارد که‌برخیزد .

احصائیه

عدهٔ مهاجرین اروپائیان از ۱۸۸۱ تا ۱۹۳۱

انگلستان

درسال ۱۸۸۱ — ۱۴۰ هزار نفر
« ۱۹۰۱ — ۱۱۲ « «
« ۱۹۲۱ — ۱۳۲ « «
« ۱۹۳۱ — ۲۷ « «

بلژیك

درسال ۱۹۰۱ — ۱۰ هزار نفر
« ۱۹۲۱ — ۲۰ « «
« ۱۹۳۱ — ۸ « «

ایتالیا

درسال ۱۸۸۱ — ۴۱ هزارنفر
« ۱۹۰۱ — ۲۸۰ « «
« ۱۹۲۱ — ۱۱۷ « «
« ۱۹۳۱ — ۴۱ « «

فرانسه

درسال ۱۸۸۱ — ۴ هزارنفر
در سال ۱۹۰۱ — ۴ هزار نفر
« ۱۹۲۱ — ۱ « «
« ۱۹۳۱ — ۱ « «

آلمان

درسال ۱۸۸۱ — ۲۲۱ هزارنفر
« ۱۹۰۱ — ۲۲ « «
« ۱۹۲۱ — ۳۳ « «
« ۱۹۳۱ — ۱۳ « «

اسپانیا

درسال ۱۹۰۱ — ۵۱ هزارنفر
« ۱۹۲۱ — ۸۴ « «
« ۱۹۳۱ — ۱۴ « «

پرتقال

درسال ۱۸۸۱ — ۱۵ هزارنفر
« ۱۹۰۱ — ۲۱ « «
« ۱۹۲۱ — ۲۵ « «
« ۱۹۳۱ — ۲۳ « «

زن از نظر شوپنهاور

افکار شوپنهاور

ترجمهٔ آقای ع . لیقوانی
نمایندهٔ محترم مجلس

۳

خود قیافه و منظره گواهی میدهد که زن برای کارهای بزرگ خلق نشده است، خواه کار فکری باشد خواه کار دستی. زن با سعی و عمل کاری نداشته و دین خود را در زندگی با رنج و درد زایش و تکلفات بچه داری میپردازد. کار زن اطاعت مرد و راحت کردن و تسکین دادن اوست. کوشش های بزرگ و تألمات یا تلذذات شدید با حال وی نامناسب ، زندگانیش گاهی راحت تر ، و گاهی شیرین تر از زندگانی مرد میگذرد ولی طبعا زن همان است که هست و تغییرات وضعیت تاثیری در سرشتش ندارد .

زن یك حد میانه‌ای است بین مرد و بچه و تحمل او زحمات بچه داری بحکم غریزه و لازمهٔ سبك فکری و کوچکی طبع است . عالم دیده میشود که یك دختر جوان تمام روز را باخنده و بازی با طفل کوچکی بسر میبرد و حال آنکه بیکارترین مردها حاضر به چنین مشغولیت طولانی نخواهد بود.

طبیعت شاهکار شگفت آوری بخرج داده و زنها را در ایام جوانی چنان با یك وجاهت موقت و بیدوامی آراسته است که فهراً طرف توجه مردی واقع شده و تا آخر عمر از سر پرستی و نگاهداری او بهره‌مند می باشد . از آنجائیکه تنها فکر و شعور بشر برای پیشرفت این منظور کافی نیست طبیعت زن را هم مانند تمام جانداران دارای وسائلی نموده است که زندگانی را تامین نموده و برای پایندگی خود بکوشد لیکن از آنجائیکه افراط و تفریط در شیوهٔ طبیعت نیست وسائل مزبور حد معینی دارد چه اگر بنا بود که خوب روئی و طراوت زن را پایانی نباشد نسل انسان در مخاطرهٔ بزرگی قرار میگرفت ۱ . چنانکه دست طبیعت پرهای مورچه ماده را بمقدار جفت شدن میریزد تا متوقف شده و مجبور بعمل آوردن تخم باشد ، زایش و پرورش طفل در باطن امر یك اصل و مرامی برای زنها نیست و فقط منظور تامین زندگانی جنس آنان را بانجام این وظائف وادار میکند ، شاهد آنکه اکثر دخترها وظائف زنانه را کارهای ناچیزی محسوب داشته و نگاه استعداد فطری خود را در عشق میبینند و توجه زیادی دارند به آرایش و رقص و سائر وسائلیکه تولید عشق میکند .

هر اندازه یك چیزی کامل و بی عیب باشد ترقی و رشد آن بطئی تر بوده و مدت زیادتری میخواهد ، این است که ذکاء و شعور مرد قبل از سن بیست و هشت بحد کمال نمیرسد و حال آنکه معمولاً زنها قبل از سن نوزده سالگی به اوج شعور و عقل خود رسیده و در همان حد متوقف میمانند. در واقع عقل و شعور آنان در تمام مدت عمر با شعور یك پسر هیجده ساله یعنی یك شعور کودکانه برابر است.

---

۱ - منظور مؤلف این است که هر گاه زن سالهای زیادی در خوب روئی و طراوت باقی میماند اطمینان بیشتری به آیندهٔ خود پیدا کرده و آنقدرها در فکر زایش و تربیت طفل که وسیلهٔ جلب خاطر شوهر در ایام پیری است نمی بود . ع.ل.

زنان فقط آنچه را که جلو چشمان است دیده و حس میکنند و ظاهر بینی ، بلهوسی وسلیقه‌های سبك و بی‌معنی ازخصائص آنان است . چیزی که آدمی را از جاندارهای بی‌خردجدامیسازد قوهٔ ممیزه است واین قوه عبارت است ار مراجعهٔ فکری به گذشته وپیش‌بینی کارهای آینده . احتیاط و اندیشهٔ مرد زادهٔ قوهٔ ممیزهٔ اوست ولی زنان دارای چنین استعدادی نبوده و همیشه مستغرق‌زمان حال ولذا حیلی آنی و کوتاه بینند . ولخرجی دیوانه‌وار اکثر آنها ناشی از همین کیفیت ذاتی است شاید در بعضی قسمت‌ها زن دوراندیش‌تر از مرد باشد ولی این دور اندیشی زادهٔ یك غریزه و تنها متوجه مسائل معین وموارد محدودی است

هرزنی درباطن خود چنین می‌پندارد که مرد برای کسب و زن برای خرج کردن خلق شده و اگر وجود شوهر مانع وسدی برای ولخرجی باشد بعداز مرگش تلافی میکند . یکی از علل مشتبه شدن زنها این‌است که غالباً شوهرها مخارج خانه را بدست آنان میسپارند .

کوتاه بینی زن و مشغول بودنش بزمان حال این‌حسن را دارد که هیچوقت اندیشه و نگرانی درمخیلهٔ او قرار نگرفته و در اثر فارغ بودن فکر همواره آمادهٔ این است که شوهر را که گرفتار امور گذشته و آینده است تسکین داده و مشغول کند . در هر موردی مردها تمام اطراف کار یعنی گذشته و آینده را درنظر میگیرند و لذا درپیش آمدهای آنی وغیر مترقبه عاجزند ازاینکه مطلب‌را بانظرساده‌وخیال‌فارغ درك نمایند دراین قبیل موارد باید مانند اهالی گول قدیم زنهامراجعه کرد چه بطوریکه گفته‌شد فکر آنان‌منحصراًمعطوف به‌زمان حال بوده ووضعیت آنی رابهترمی‌سنجند.

علت اینکه زنها به محض دیدن یك‌نفر گدا یا بدبخت دیگری سر ترحم میآیند همین است که دراثر ضعف فکر مشهودات آنی در وجودشان بیشتر تأثیر میکند وحال آنکه انصاف و درستی و ترحم مردان بمراتب بیشتر بوده و اساسا یکی‌از صفات برجستهٔ زنها بی‌انصافی است و چون‌زورمند و توانا نیستند حیله و خدعه درسرشتشان جایگیر گشته است : سلاح تدافعی شیرینجه ، سلاح‌فیل‌دندان وسلاح زن عبارت است از ریا ، تجاهل و کتمان حسیات . از این جهت است که زن راست‌گو و صمیمی ازنوادر وعجائب بشمارمیرود .

بکار بردن ریا و کتمان درحضوریك زن‌آهن سرد کوفتن است چه او در این‌کار بحدی قوی پنجه است که بلادرنگ‌باطن طرف را میخواند . کجی و بی‌وفائی زنها نیز ازاثرات همین‌سلاحی است که طبیعت بدستشان داده است.

مردان قوی‌ونیك اندام برای‌این بعرصهٔ وجود آمده‌اند که‌ازانقراض نسل جلوگیری‌نمایند ویك ناموس طبیعی‌که قدیم‌ترین قوانین است زنهارا باین قبیل مردها متمایل نموده‌است.آنان هرمانع وسدی راکه درمقابل این تمایل مشاهده کنند خرد و نابود نموده و درباطن امربنای فکرشان روی این اصل‌است‌که «طبیعت بمااجازه‌داده است آنهائی‌را که خیال‌میکنند که باتحمل مخارج‌مامیتوانندحقوق نوع ونسل‌را غصب نمایند گول بزنیم،مقدرات‌نسل بدست‌ما زنهاسپرده شده‌وبایدوظیفهٔ‌خودراانجام‌دهیم »

سبکی زنها و اختلافات بی‌حد و حسابیکه با شوهرها دارند ناشی ازاین است‌که غریزهٔ نوع دروجود آنان بمراتب قوی‌تر ازغریزهٔ نوعی مردهاست .

مردها نسبت بیکدیگر سرد وبی‌اعتنا لیکن زنها عموما با هم دشمن هستند ، رقابت بین مردها محدود بررقابت حرفه وشغل وهمکاری می‌باشد وحال‌آنکه رقابت زنها نوعی‌است‌چه‌حرفهٔ‌تمام آنان فقط زن بودن‌است ولذا جملگی همکارند !

غالباً بدون هیچ داعی دونفرزن خوشگل دراولین ملاقات دشمن شده وباحیله و سیاست

صحبت میرانند وحال آنکه هیچ مردی خودرا محتاج نمی‌بیند که بدون جهت مطلبی را از مرد دیگری پنهان بدارد ، این است که تعارفات زنها و تعریف از وجاهت ولباس یکدیگر یك موضوع خنده آوری یعنی بمراتب خنده آورتر از تعارفاتی است که بین مردها معمول است . هیچ توجه کرده‌اید باینکه اکثر مردها بامادون خود تا اندازه‌ای بارأفت و احترام حرف میزنند وحال آنکه در اثر رقابت نوعی زنهای طبقات عالیه منتهای خشونت را با زنهای پائین‌دست بکار میبرند ؟

مقام و شأن هرمردی متفرع ومربوط بهزاران عوامل و ملاحظات است وحال آنکه مقام هرزنی بسته بمردی‌است که اورا پسندیده باشد .

فی‌الحقیقه عشق‌مردان‌را کور کرده است‌والاچگونه میتوان‌این خلقت کوتاه‌قد وتنگ‌شانه را جنس زیبا نامید !

زنها نه موسیقی می‌فهمند نه شعر نه‌فنون، و تظاهراتی که دراین زمینه ها بعمل میاورند فقط برای خود نمائی بمردهاست والا ممکن‌نیست که یك‌زنی بدون اینکه یك غرض‌وخیال پشت سری داشته باشد دریك کار یا صحبتی شرکت نماید .

مرام هرمردی این است که بوسیلهٔ هوش ، شعور و توانائی تسلط مستقیم ومستقلی‌بدست بیاورد ولی غیرممکن است که یك زنی دارای توانائی باشد مگر بوسیلهٔ مرد . این‌است که طبعاهرزنی درفکر جلب نظر مرد بوده و اگرهم خودرا به‌کارها و علوم و فنون علاقه‌مند نشان بدهد فقط برای خوش‌آیند مرد است . روسو میگوید زنها هیچ کدام ازشعب فنون مستظرفه را دوست نداشته‌تشخیص نمیدهند وهیچ‌نوع ژنی ندارند .

با اندك دقت مشاهده خواهید کرد که درضمن نمایش یك شاهکار تا تریاموسیقی وقتی به بهترین و شیرین‌ترین قسمت‌ها میرسیم زن‌ها بجای گوش دادن چانه بچانهٔ یکدیگر داده و از اینجا وآنجا صحبت میکنند . یونانی‌های قدیم حق داشتند که آنهارا به نمایشگاه‌ها راه نمیدادند ،خوشابحال مردان آن‌عهد که میتوانستند‌بایك گوش راحت‌ازنمایشات‌خوب بهره‌مند باشند!زنهانقصیرندارندطبیعت بعضی استعدادها را از آنان مضایقه نموده‌است والا آنهاهم تاکنون یك‌شاهکارقابل‌توجهی‌یادگارمیگذاشتند!

البته در بعضی رشته‌ها و مخصوصاً در نقاشی بسیاری از زنها کوشش داشته و جنبهٔ فنی صنعت را خوب ملتفتند ولی متأسفانه تا نقاش یك فکر عالی نداشته و قائم‌بذات نباشد شاهکاری‌ازقلمش باقی نخواهد ماند و مطلب اینجاست که جنس زن نمیتواند قائم بذات باشد . ممکن است اتفاقا یك‌نفر زن باقریحه‌ای پیداشود ولی استثناء را نمیشود اصل قرارداد.

متاسفانه دراثر تشکیلات و اصول اجتماعی مزخرف ما زن درهرکاری با مرد خود شریك ومساوی بوده و اورا بطرف آمال غیر عاقلانه سوق میدهد . چه خوب میشد اگر حرف ناپلئون را سرمشق زندگانی عصر حاضر قرار میدادیم : مشارالیه گفته است « زنها نه درجه دارند نه مقام » . شامفورد نیز میگوید « زنها برای این خلق‌شده‌اند که با ضعف‌ها وجنون مامردها سروکار داشته باشند نه باعقل سلیم‌ما ، بین زن ومرد فقط جذبهٔ جسمانی وجود داشته ، جذبهٔ فکری امکان ندارد » .

زن از هرحیث یك‌جنس درجهٔ دوم بوده و جای او در درجهٔ دوم است[1] البته باید رعایت

---

۱ - شوپنهاور هیچ نوع نظر توهین نداشته و چنانکه گذارشهای‌زندگانیش نشان میدهد خصوصتی‌هم باجنس لطیف نداشته است . آنچه که میگوید محردات فلسفی و یاقول‌خودش فوق‌الطبیعه است . گرچه وظیفهٔ مترجم این است که با مطابقت تمام نقل قول نماید ولی برای اینکه در اذهان حساس سوء تفاهمی رو ندهد از ترجمهٔ بعضی جمله ها که درظاهر زننده است ومخصوصاً از ترجمه قسمتی که مولف دروصف تعددزوجات مینویسد خودداری شد. ع . ل

ضعفشان را نمود. ولی مطیع آنان بودن کار رکیکی بوده وحتی در نظر خود زنها ما را کوچك می کند. اگر بنا بود که زن ومرد درحقوق یکسان باشد طبیعت چه احتیاجی میداشت باینکه دوجنس مختلف بعرصهٔ وجود بیاورد. نیاگان ما وحتی ملل شرقی عهد حاضر زنهارا خوب شناخته و میدانند چه مقامی را برایشان قائل باشند وحال آنکه ما اروپائی های امروز تصور میکنیم که باتقلید کردن از فرانسویها یعنی باتعظیم وتکریم وتملق مفرط زنهارا بوظیفهٔ اجتماعی خودشان آشناخواهیم‌ساخت. این قسم پرستش یکی از مظاهر بلاهت اروپای مسیحی بوده و نتیجه ای نداده است جز ایجاد تکبر وگستاخی درطبقهٔ اناث.

گاهی که بعضی زنهای عزیز بی جهت و از خود راضی را ملاقات میکنم، بی اختیار میمون های معبود ومقدس بنارس هند بخاطرم میاید که باپشت گرمی به مقامی که دارند هرحرکت لوسی که دلشان بخواهد میکنند!۱

عنوان «مادام» که درغرب برخ زنها میکشند فی‌الحقیقة یك موقعیت غلطی برای آنها ایجاد کرده است. زن برای این‌نیست که اورا بپرستند ویااینکه سربلند تر ازمرد عرض وجود کرده ودر امتیازات بااو یکسان باشد. چه خوب میشد اگر اروپائی ها این جنس نمرهٔ دو را بجای خودمی نشاندند تا آسیای امروز وروم ویونان قدیم بما لبخند نزنند! چنین اصلاح وپیشرفتی درعالم سیاست واجتماع یك سعادت بزرگی خواهد بود.

«خانم اروپائی» بتمام معنی یك وجود غیر لازم و بیخودی است: دنیا فقط زنهائی را لازم دارد که درفکر خانه داری باشند وتنها بدختر هائی احتیاج دارد که برای خانه داری و اطاعت آماده شوند نه برای تکبر و بی‌حیائی.

نقص قوانین اروپا در این است که زن ومرد را دریك ردیف قرارداده است. درجاهائی که تعدد زوجات ممنوع میباشد زناشوئی عبارت از این است که مرد مقداری از حقوق و امتیاراتش را از دست داده ولی وظائف وتکالیفش دوبرابر شود. درصورتیکه قانون زن را بامرد یکسان‌میداند چه ضرر میداشت که مقداری از تکالیف مردانه را هم بگردن زن بار کنند؟. اصل تساوی حقوق بالاخره بضرر زن ها تمام میشود چه هر مردی که دارای عقل سلیم باشد باین آسانی از حقوق و حیثیت خوددست نمیکشدوحاضربه ازدواج یعنی یکی ازبزرگترین فداکاریها نخواهدشد. درممالکی که تعدد زوجات معمول میباشد هرزنی مطمئن است که یك شوهر و سرپرستی خواهد داشت و حال آنکه درمحیط غرب بسیاری از زنهای طبقات عالیه بدون حامی و همسر با ملال و کسالت پیر شده ودر طبقات پائین نیز عده‌ای اززنها دراثر نداشتن شوهر وسرپرست مجبورند که باوضعیت مفاوکی بکار های دشوار اشتغال ورزند. بدیهی است کسانیکه طرفدار نسوان بوده وحقوق وامتیازات زن را به مافوق استحقاق او بالا برده اند بالنبع برای جنس زن تکالیفی هم ایجاد کرده اند که از اندازهٔ توانائیش خارج میباشد. سر چشمهٔ بدبختی ها وگرفتاریهای بی شمار زنها مغالطه و اشتباه است.

۱- بااینکه مؤلف فلسفهٔ مخصوصی را تعقیب نموده وآنچه که مینویسد نظریات نوعی است ولی میتوان گفت که مشارالیه توجه نداشته است باینکه محترم بود زن همیشه در اثر وجاهت یا مقام تنها نیست. البته طبع وغریزهٔ اکثری از مردها را باین قبیل احترامات سوق میدهد وبسیاری از زنها بمجسمه بودن قناعت ورزیده ویگانه شأن را درخوشگلی می بینند ولی‌چه درغرب، چه درشرق زنهائی وجود دارند که در سایهٔ کوشش و انکاء بنفس و سائر صفات فکری و قلبی نه بوجاهت چند روزه احتیاج دارند نه بمرد ها. آیا چنین زنهائی مستوجب حرمت نیستند؟ ع. ل.

مقتضیات وحوائجی که از این وضعیت ایجاد شده بحدی است که هرمردی که درفکر زن گرفتن است تایك وصلت مشمشع ومهمی پیش نیاید تصمیم قطعی نمیگیرد. امروز در اروپا کار بجائی رسیده است که ملاحظهٔ همفکری یاوجاهت مدخلیتی در وصلت های مشروع نداشته و مردی که محبوبهٔ نیك رو ومتجانسی را خواهان باشد مجبور است بفکر های دیگر بیافتد.

جای شبهه نیست که طبیعت زنرا برای اطاعت خلق نموده، دلیل واضح آنکه در تاریخ قرون می بینیم که هروقت یك زنی زمامدار امور شده، هراندازه هم که عرضه و توانائی داشته است باز محتاج بمصلحت اندیشی وسلطهٔ یك مرد بوده است وبنابراین زن همیشه بیك نفر بالادست، سلطی احتیاج دارد.

***

زناشوئی دامی است که طبیعت برای گرفتار شدن مردها گسترده است.

***

عفت زن ناشی از یك نوع قرارداد ضمنی بین تمام زنها و پایهٔ آن روی روح تضامن و اتفاق صنفی و مصلحت اندیشی خود آنان است. پاکدامنی زن بمراتب لازمتر و مهمتر ازعفت مرد است زیرا درزندگانی زنها روابط تناسلی اهمیت فوق العاده‌ای دارد. عفت هر دختری در این است که در پرتو معصومیت خود جلب اطمینان کند، عفت هر زن شوهر داری نیز عبارت است از صدیق و باوفا بودن نسبت بشوهر.

توقعاتی که زن ازمرددارد بی حد وحساب است ولی اگردرمطلب عمیق باشیم مرد یك توقع بیشتر ندارد. طبیعت زنرا وادار کرده است که آن یگانه توقع را هم قبول نکند، مگر در مقابل تعهد مرد به سرپرستی و نگاه داری ازاو و از اطفالیکه بدنیا خواهند آمد. سعادت زنها بسته بانجام تعهد مزبور است از طرف مرد وبرای نیل بچنین سعادتی آنان مجبورند یك حس تضامن و اتفاق نوعی بین هم داشته و درمقابل مردان، که در اثر توانائی فکری و جسمانی تمام وسائل زندگی را در دست دارند، یك صف واحدی تشکیل دهند. زنها مرد را نشان داده ومی گویند «این است دشمن نوعی که باید مغلوب و مقهور نمود، و بوسیلهٔ او بنعمت های دنیا برسیم!» — . نوعاً پاکدامنی زنها از این نوع شروع شده است که آنان سیاست صنف خودشان را خوب فهمیده و تا زنجیر ازدواج را بگردن مرد نیاویخته و تأمین آتیه نکنند خواهشش را نمی پذیرند. این دستور ناشی از غریزهٔ جنسی و صنفی زنان بوده و جملگی در اجرای آن می کوشند. هر دختری که از این دستور واصل منحرف شده و عفت را ازدست بدهد بتمام صنف خیانت کرده وزنهاعموما اورا مقصر و مسئول می دانند زیرا اگر این انحراف عمومیت پیدا کند منافع حیاتی جنس درمخاطره میافتد، لذا چنین عضو رسوا وخائن بحزب و صنف را دیگر زنها بین خود راه نمی دهند. خیانت زن شوهر دار هم در اصل مطلب از این حیث قباحت دارد که چنین عملی یك نقض عهد شدیدی است. چه بطوریکه گفته شد زنا شوئی یك میثاق ضمنی است که مرد را بحمایت و نگاهداری از زن و بچه وزنرا بوفا داری ملزم مینماید. این پیمان شکنی بحدی است که مایهٔ عبرت دیگران شده و بعضی ازمردها ازعهد وپیوند ازدواج گریزانند. بنابراین سرچشمهٔ عفت زن درانحاد جنسی وصنفی نوع زن است که پیمان داری می کند تا آن که جنس مرد هم به تعهدات خود عمل نماید.

از این گذشته ملاحظهٔ دیگری نیز زن را بطرف پاکدامنی سوق می دهد. آن هم عبارت ازشرافت مدنی واجتماعی یعنی ترس ازآداب ورسوم جامعه وقباحت قول وقسم دروغ است.

بالاخره عفت جنس زن یك صفت بسیار مهم و نفیس است ولی در هیچ صورت نمی توان مدعی شد که این عفت ناشی ازیك خصیصهٔ ذاتی مطلق یازادهٔ یك خصلت وجوهر ملکوتی است.

قویترین دستگاههای رادیو را ساکنین مریخ دارند

هر کس راجع بمریخ چیزهائی شنیده و میداند که مریخ همسایهٔ دیوار بدیوار ماست یعنی از تمام سیاراتیکه بدور خورشید میگردند بما نزدیکتر است ولی کمتر اشخاصی یافت میشوند که معنی خطوط و شیارهای عظیمی که درسطح کرهٔ مریخ رویت میشوند بدانند یا اطلاع داشته باشند که در روی کرهٔ مریخ هم مخلوقاتی زندگی میکنند که بمراتب از ما متمدن‌ترند و عجایب و غرایبی در نتیجهٔ ترقی علم بوجود آورده‌اند.

بسیاری از علمای هیئت و ستاره شناسان سالها عمر خود را صرف مطالعه مریخ کرده و خواسته‌اند که بوسایلی که علم در دسترس گذاشته مارا از وضع و چگونگی کرهٔ مریخ بی بهره نگذاشته باشند.

مرحوم پروفسور پرسیوال لاول مؤسس رصد خانهٔ (فلاگ استاف) در امریکا تمام کشفیاتیرا که علما راجع بکرهٔ مریخ نموده‌اند درروی کرهٔ کوچکی ترسیم کرده‌است. کسانیکه با این کار آشنا هستند فقط میتوانند حدس بزنند که چه زحمت فوق‌العادهٔ را پروفسور لاول متحمل شده است. او سالها چشمان خود برای این منظور تربیت کرده بود و قوهٔ باصره‌اش در نتیجهٔ سالها ورزش چشم و خیره شدن بستارگان مخصوصاً مریخ از قوهٔ باصره هر کس دیگر تیزتر و قوی‌تر شده بود. تمام اشخاصیکه بامشارالیه آشنا بوده‌اند صحت قول مارا تصدیق می نمایند.

همه شنیده‌اند که درسطح کرهٔ مریخ شیارهائی عظیم دیده شده‌است که بعضی از علماء آنها را انهار عظیمی میدانند که بدست مخلوقاتی مانند ساکنین کرهٔ زمین ساخته شده‌است بعضی دیگر آنها را شکافهائی میدانند که در نتیجهٔ زیاد سرد شدن سطح مریخ بوجود آمده و طولی نخواهد کشید که این شکافها بزرگتر شده و کرهٔ مریخ را متلاشی خواهد نمود. حتی بعضی گمان میکنند که آنها دره‌های طبیعی است در هرحال بدنیست تاریخچهٔ خیلی مختصری از آنچه تابحال کشف شده بنظر خوانندگان مجله برسانیم.

سیاپارلی منجم وهیئت‌دان ایتالیائی درسال ۱۸۷۷ اعلان کرد که درسطح مریخ انهار باخطوط عجیب وغریبی مشاهده کرده‌است. چون کلمهٔ نهر بزبان ایتالیائی (کانالی) است کم کم این خطوط باسم کانال یعنی نهری که بادست کنده باشند معروف شد وعلما گمان کردند همان طور که مادر کرهٔ زمین کانالهائی مانند ترعهٔ پاناما وسوئز حفر کرده ایم اشخاصی هم در کرهٔ مریخ این ترعه‌ها راحفر کرده‌اند که بمراتب عظیم‌تر وطویلتر از ترعه‌های ما است بحدی بزرگند که ازسطح زمین دیده میشود و حال هم هرقدر علوم ترقی مینماید وعدسیها وتلسکوبهای عظیم‌تری اختراع میشود وجود نهرهای مصنوعی یقین‌تر میشود.

مرحوم پروفسور پرسیوال‌لاول باچشمهای تیزبینش وباتلسکوبهائیکه در دسترسش بود قول شیاپارلی ایتالیائی را تصدیق نموده وبدنیا اعلان کرد که غالباً این خطوط باشکال منظم هندسی از شمال بجنوب واز مشرق بمغرب کشیده شده و حتی درمحل تلاقی بسیاری از آنها گودال تاریکی مشاهده میشود وتمام این کشفیات را برروی کرهٔ کوچك ترسیم نمود.

هرقدر پروفسور مذکور درفوق وسایرعلمای هیئت بیشتر رصد کردند کانالها وواحه های جدیدی بفهرست اکتشافات اضافه‌شد. یك چیز را نباید فراموش کرد که پروفسورلاول کرهٔ کوچك را تنهاازاکتشافات‌خودش تهیه نکرد بلکه‌غالب آنها چیزهائی بود که سی نفر از علما هریك جداگانه ومستقلا برای خودشان کشف کرده بودند وهیچ چیز درین کره‌ثبت‌نشد که اقلاسه‌نفر از علماء آنرا مشاهده‌ننموده و تصدیق بوجودآنها نداشته‌باشند.

چنانچه درین کره‌مشاهده‌میشود هردوقطبین کرهٔ مریخ‌ازبرف‌مستوراست و خیلی احتمال دارد که این دو کلاه برفی که درقطبین دیده‌میشود بعینه مثل برفی‌است که در سطح زمین مااست و گودالهای تاریکی که درفصول معین ظاهر میشود و در فصول دیگر ازبین میرود معلوم‌شده که بخلاف‌تصور بعضی‌علما که‌آنهارا اقیانوس می‌پنداشتند نباتاتی هستند. این نباتات دربهار مریخ دریك نیمکره فقط ظاهر میشوند ونباتات نیمکرهٔ دیگر خشك شده واز بین میروند.

نقصان و کمی آب بحد وفور در مریخ مشاهده شده است زیرا سالهاست که دیگر باران برسطح مریخ نمی بارد و فقط شبنم سنگینی گاهی سطح آنرا میپوشاند که درزمستانها درقطبین منجمد شده وتشکیل برف میدهد وهمینکه تابستان نزدیك شد برفها ذوب شده و کلاههای برفی روزبروز کوچکتر میشوند تابالاخره بکلی از بین میرود. از زمانیکه برفها شروع بذوب شدن نمودند آب آنها از قطبین بطرف استوا سرازیر میشود وآنوقت است که نباتات شروع بظاهر شدن می نمایند واحتمال میرود که این کانالها برای بردن آب ازقطبین بمناطق معتدله باشد.

چیز غریبی است که این خطوط کاملا باشکال هندسی منظم و تقریباً دوایر کاملی هستند بطوریکه نمیتوان انکار کرد که بدون استعمال پرگار وآلات مهندسی ساخته شده باشد. حال اگر قول علمارا بپذیریم که حتماً درساختن این کانالها وآلات مهندسی بکار برده شده باید پرسیم کی آنهارا ساخته وآلات هندسی از کجا آمده؟ زیرا آنها بزرگترین وغریبترین شاهکار مهندسی میباشد. اگر ما بکرهٔ مریخ برویم و باهمین تلسکوبهائی که داریم سطح زمین را مطالعه کنیم هیچ چیز نخواهیم دید که انسان بادست درست کرده باشد.

این نشان میدهد که این کانالها بسیار وسیع وعظیم است وعلمای ما معتقدند که آنها بدست مهندسین قابلی ساخته شده‌اند. علاوه برطول کانالها که اغلب چنانکه ذکر شد از شمال بجنوب واز مشرق بمغرب کشیده‌اند بعرض سی میل (تقریباً نه فرسخ) می باشد و اگر کمتر ازین عرض باشد دیده نمیشود. چنین بنظر میرسد که در وسط کانالها آب جریان داشته باشد ودرهر دوطرف یعنی سواحل کانالها نباتات میرویند ودرهمین سواحل بایدشهرها وجود دارد وحتی این کانالها وسیلهٔ حمل ونقل هم باشند.

نظر بفرض لاپلاس که میگوید زمین وسایر سیاراتیکه در منظومهٔ شمسی هستند دوهزار ملیون سال قبل ازخورشیدجدا شده‌اند وچون مریخ اززمین کوچکتر است زودترسردشده وحتمی است که ملیونها سال پیش ازآنکه درروی زمین حیات میر شود موجودات حیه در کرهٔ مریخ بوجودآمده‌اند واگر این حقیقت داشته باشد کرهٔ زمین هم چند ملیون سال دیگر وضعیت مریخ را پیدا خواهد کرد.

از اینجا نتیجه میگیریم که اگر حیات در کرهٔ مریخ زود تر از کرهٔ زمین

شروع شده پس بایستی قبول کنیم که تمدن آنها نیز زودتر از ما شروع شده وهزارها سال ازحیث تمدن ازما جلو هستند. ساختمان این کانال ها نشانهٔ تمدن عالی ساکنین مریخ است که ازجهت نقصان آب بساختن آنها اقدام کرده‌اند. شاید روزی در کرهٔ زمین هم عین این اتفاق بیفتد.

باز اگر قبول داشته باشیم که ساکنین مریخ بمراتب متمدن‌تر از ماهستند باید اذعان کنیم که درساختن رادیو هم بمراتب ازماجلوتر رفته‌اند وشایدقرنهاست که ساکنین مریخ می‌خواهند بوسیلهٔ رادیو باما صحبت کنند ومنتظر روزی هستند که باین آرزو برسند. مهندسین رادیو کشف کرده‌اند که از فضای خارج علی الاتصال علامت سری رادیوئی که طول موجش شانزده‌متر وشش‌دهم (۱۶٫۶) است بزمین میاید که شاید از کرهٔ مریخ باشد.

درسال قبل مریخ قریب ۳۴ ملیون میل ازمادور بود. امسال بیش از ۵۸ ملیون میل دور شده‌وتا پنج شش سال دیگر فقط ۲۰ ملیون میل دورخواهد بودوآنموقع البته اخبار بیشتری راجع بمریخ بدست خواهد آمد.

غلبهٔ آلمان برفرانسه

در ورزشهای بدنی

درماگدبرگ «Magdeburg» که‌مسابقهم ورزش بدنی بین‌المللی منعقد شد آلمان به نسبت ۹۹ به ۵۵ برفرانسه غالب آمد.

این تصویر گستاو گر «Gustav Wagner» را در ضمن پرش با نیزه نشان میدهد که موفق به ۳٫۹ متر پرش گردید.

مطبوعات خارجه

عقاید مختلف دربارهٔ خیام

اختلاف نظر در انگلستان میان دوستداران خیام دربارهٔ مقام ادبی او

جریدهٔ تایمز لندن که مهمترین جراید انگلستان است غالباً در صفحات خود آراء وعقاید متفاوتهٔ فضلای جهان را درموضوعات مختلفهٔ ادبی وعلمی درج مینماید . امسال درشماره‌های ژوییه و اوت آن جریده مقالات متعددی بقلم فضلای ایران شناس مندرج بود که هریك نسبت بمقام ومرتبهٔ ادبی حکیم عمرخیام درعالم ادبیات فارسی اظهارعقیده نموده و درجهٔ این شاعر ایرانی را میان همسران وی با دلائل ادبی تعیین کرده بودند . چون مقالات مزبوره حاوی مطالب سودمند است وعلاقهٔ فضلای فرنگی را بادبیات ایرانی نشان میدهد ماترجمهٔ آن مقالات را ذیلا درج مینمائیم .

شماره ۳۰ ژوییه ۱۹۳٤ تایمز

مقام ومرتبهٔ حکیم عمرخیام

یك دست نبودن رباعیات

آقای مدیر :

چون چاپ شدن عکس آرامگاه جدید خیام درشمارهٔ مورخهٔ ۱٦ ژوییه باعث یك سلسله مذاکرات ومباحثات دراطراف مقام و مرتبهٔ عمرخیام گردیده است بیموقع نمیدانم که آنچه درین زمینه بنظرم میرسد دراینجا اظهار نمایم .

تردیدی نیست که شدت بیعلاقگی ایرانیان بعمر خیام موجب حیرت ادبای مغرب زمین گردیده‌است. دلایلی که برای این بی‌اعتنائی تصور توان کرد یکی آنست که باعث احتمال ترجمهٔ رباعیات توسط فیتزجرالد زیباتر وبهتر ازاصل فارسی آنها شده . دیگر آنکه سهل انگاری و بی‌اعتنائی خیام در زندگانی باعث شده که مطرود نظرعلما و رؤسای مذهبی واقع گشته وبنابرین رباعیاتش چندان مقبول طباع عامه نشده و در بوتهٔ نسیان باقی ماند. اگرچه نگارنده صحت زیادی در دلایل مذکوره نمی‌بیند معهذا آنهارا خالی ازحقیقت هم نمی‌پندارد .

مجموعهٔ رباعیاتی که حقیقة متعلق بخود خیام می باشد درزبان فارسی بسیار شیرین است و جذابیت و لطافت مخصوصی دارد و از اشعار بلند پایه و محکم فارسی محسوب میشود و کسانی که معتقدند قدرت ملاها ورؤسای مذهبی موثر دربی‌اعتنائی توده بخیام می‌باشد راه مبالغه پیموده اند زیرا باوجود قدرت آنها وحرام بودن شراب کمتر کسی بمواعظ ایشان وقعی گذاشته است وبهترین شاهد ما همان دواوین شعراست که پرازتعریف وتوصیف همان شراب حرام شده است .

امادلیل قاطعی نیز درین زمینه اظهارشده که هم بحقیقت نزدیکتر است وهم اینکه مسئله را روشنتر میسازد و آن این است که درمملکتی که سرزمین و کانون شعر وشاعر است وبیش ازهرمملکت

دیگری شاعر بارآورده چکامه سرایان زیادی وجود دارند که خیام باهمه عذوبت وجذابیت رباعیاتش باز تحت‌الشعاع آنان واقع میگردد و نمیتوان مقام اولیت درشاعری را دربارهٔ اوقائل گردید .

تقریبا ده سال پیش‌ازین درمصاحبهٔ که باوزیر عدلیهٔ ایران داشتم همین موضوع بمیان آمد و مومی الیه بسیار مشتاق بودند بدانند که حقیقة چه مقامی را خیام نزد ارباب ذوق و دانش فرنگ حائز است ودرضمن سعی میکردند که معلوم دارند اروپائیان نسبت بمقام شاعری خیام بسیار غلو کرده و راه مبالغه پیموده‌اند . اگرچه درضمن بفصاحت وجزالت بعضی ازرباعیات خیام اذعان کردند ولی فرمودندکه :

« باگفتن چند شعر کسی شاعر نمیشود و هیچ شاعری لایق و سزاوار تعظیم و تکریم نیست مگر اینکه احاطهٔ کامل در بیان احساسات و تجربیات عالی بموثر ترین و موجزترین عبارات داشته باشد . این لمعات کوچك ناگهانی ، مانند کرمهای شب تاب را چگونه میتوان با نور آفتاب برابر دانست . عظمت وبزرگی مقام شاعرمستلزم قوهٔ تصوری فوق العاده عالی ، و اخلاقی بسیار منزه ، وسیرتی پاك و بی آلایش است یعنی صفاتیکه سعدی وحافظ و بالاتر از همه فردوسی بطور فوق‌العاده مؤثری بظهور رسانیدند .

علاوه برین شما اروپائیان ارسطورا بقادر بزرگی می‌پندارید واو بدون شبهه در زمینهٔ ادبیات صاحب رای و قضاوتی عالی‌بوده همان ارسطو گفته است که هرکار صنعتی باید دارای ابتداو وسط و انتهائی باشد . ولی می بینیم که رباعیات خیام بهمسر دارد به ته وآنهارا بچهل طریق‌مختلف میتوان ترتیب داد. حتی‌میتوان درخواندن آنها ازهرسمت شروع کرد. ازحلو بعقب وازعقب بحلویا از وسط بطرفین رفت و هیچگونه توازنی وترتیب صحیحی ندارند .

اعاب این رباعیات جداگانه بسیار زیبا ، حالی ازتکلف ، فوق‌العاده فصیح و دلچسب و از خیالات و افکار و استعاره های بسیار عالی پراست معهذا ما ایرانیان شعررا بالاتر ازین چیزها میدانیم و باوسایل ومعیاراتی که دردست داریم خیام را شاعربزرگی نمیدانیم ولی میتوانیم او را در ردیف ریاضی‌دانها ومنجمین قرار بدهیم . دربنکه‌خیام شخص بزرگی است شبهٔ در بین نیست‌ولی‌فقط‌در ریاضیات‌ونجوم‌مقامی‌سزاداردواز‌حیث‌شعروشاعری باوجود اشعارخوبی که دارد دردرجهٔ‌دوم‌میباشد »

آرتور اپهام پوپ

شمارهٔ ٤ اوت ۱۹۳٤ تایمز

عمرخیام

مراجعه‌بعقل واحساسات

آقای مدیر ـ مقاله‌ای را که‌دربارهٔ عمرخیام درتایمرامروز درج‌شده‌است نمیتوان بلااعتراض گذاشت‌در آنمقاله‌مینویسد که ارباب فضل‌ودانش‌فرنگ درعلویایه‌ومقام خیام‌راه مبالغه پیموده‌اندولی‌باید گفته شود که اگرچه خیام بزرگترین شاعر ایران نباشد معذلك محبوبیت ومقبولیتی را که درقلوب غربیان پیدا کرده در برابر سایر شعرای خارجی که آثارشان ترجمه شده است بی نظیر می باشد . دلیل این محبوبیت ومقام ورتبه نه تنهااین جهت‌است که مترجم‌رباعیاتش شخص فاضل وفوق‌العاده‌ای مانند فیتزجرالدبوده بلکه بیشتر بخاطر این‌است که رباعیاتش بسیارواضح وخالی‌ازتعقیداست ومستقیما مفهوم عقل واحساسات میگردد . درصورتیکه غزلیات‌حافظ(بزرگترین‌شاعر ایران) درمجازواستعاره محصورندومعانی آنها ازذهن دور می‌باشد و فقط درالفاظ فارسی زیبا وقشنگست.

معذلك اگر بخواهیم تصور نمائیم که ایرانیها قدر خیام را نمیدانند کاملا اشتباه و خبط بزرگی را مرتکب میشویم . زیرا رباعیاتش آنقدر پسند خاطر عموم واقع شده بود که در طول ایام هزار ها رباعیات دیگر نیز بدو منسوب داشتند که ما مطمئن هستیم متعلق بشعرای دیگری است . اهمیت فوق‌العاده‌ای که فضلا ودانشمندان بر باعیات خیام میداده‌اند از آثار ونوشتجات قرون ۱٤ و ۱۵ که دارای مجموعه‌ای ازمنتخب رباعیات خیام‌می‌باشند بخوبی اثبات میشود . باید دانست که خیلی کم از آثار ونوشتجاتی که قبل‌از قرن چهاردهم وجود داشته باقی و از حوادث ایام مصون مانده‌اند ازینجهت بطور حتم ازشهرت و معروفیتی که خیام تادوقرن بعدازخودش داشته ما اطلاع کافی دردست‌نداریم .

اما راجع به بیاناتیکه ازقول وزیر عدلیهٔ ایران نقل کرده‌اند که رباعیات خیام را هیچگونه ترتیب معینی متصور نیست و ابتدا و انتهائی نمیتوان بر آنها قائل شد یا آنها را بچهل طریق مختلف میتوان خواند نیز حقیقتی و معنائی ندارد زیرا گمان نمیکنم که حتی یك‌نفر ایرانی باسواد پیدا شود که‌نداندرباعیات خیام‌هم مانندرباعیات وغزلیات حافظ وسعدی یاآثارسایرشعرای‌ایرانی بترتیب‌حروف آخر ابیات بطریق الفباء مرتب شده‌است واین طریقه برای یافتن غزل یا رباعی یا قصیده خیلی کمك میکند وهیچ ارتباطی باموضوع و مقصود اشعار ندارد. درین صورت باید فقط برای رباعیات خیام‌عدم توازنی قائل بشویم بلکه سایر شعرای بزرگ نیزازقبیل سعدی وحافظ‌هم معاف نخواهند بود .

تقریباً تمام شعرای ایران رباعیاتی دارند و من تصور نمیکنم که یکنفر ایرانی بگوید که خیام‌در گفتن‌رباعی ازبهترین وبزرگترین سرایندگان ایرانی عقب مانده است . وانگهی نمایدفراموش نمود که خیام تنها شاعر بزرگیست که نامش‌درمیان ایرانیان درنوبهٔ نسیان مانده وارادهان‌هموطنانش دور گردیده‌است بلکه حال سایر شعرای بزرگ هم بدینمنوال بوده . عدهٔ زیادی از فضلای اروپائی مانند ادوارد برون بودند که ادبیات فارسی را ازسرنو بایرانیان معرفی نمودند و اذهان راسوی آنها رهنمون ساختند و در سایهٔ پیشقدمی اروپائیان است که در ایران جدید روح نوینی در قسمت ادبیات دمیده شده وفضلا و دانشمندان زیادی ازقبیل میرزا محمدخان قزوینی که اولین آنها بود بوجود آمدندو اینك‌باسرعتی‌هرچه‌تمامتر درصدد تلافی‌غفلت‌های پیشینیان بر آمده‌و آثارمتعدد‌ین‌را که‌نسخ کمیابی از آنها باقی مانده با اصلاحات و انتقادات وحواشی چاپ میکنند .

همین روح نوین است که وقتی باغرور ملی جدید توام شده ایرانیان را وادار کرده‌است که با تشکیلات جدیدی آرامگاه بسیار مجللی جهت فردوسی بزرگترین‌شاعر ملی‌خود بسازند و جشن باشکوهی بافتخار هزارمین سال تولد او درطهران و طوس (محل‌تولدفردوسی) در اوایل ماه اکتبر برپا کنند ومستشرقین ونمایندگانی از اغلب ممالك دنیا برای شرکت در آن‌جشن دعوت‌نمایند .

سردنیسن راس

شماره ۱٤ اوت ۱۹۲٤ تایمز

عمر خیام اروپائیان

یا «گابریل روستی» ایران

آقای ، مدیر طرفداران وعاشقان ادبیات انگلیسی که مایل‌نیستند دائما ازخارجیان بشنوند که‌لردبایرون بزرگترین شاعرانگلیس‌است باید باایرانیانی که خارجی هایکی ازشعرای کوچکشان را بجای بزرگترین شاعر محسوب میدارند همدردی کنند .

مقالهٔ جالب توجه سردنیسن راس ادعای وزیر عدلیهٔ ایران راکه از روی دلیل عقلی و روح فلسفی ارسطوئی که میگوید « بزرگترین افتخار درشعر وشاعری بایستی بکسی داده شود که

درحقیقت قابل ولایق آن باشد» نمیتواند رد نماید. بقول ارسطو «هر کارصنعتی بایددارای عظمت و کیفیت مخصوصی باشد» حال اگر اذعان کنیم که رباعیات خیام را میتوان بطورمصنوعی بطریق الفباء مرتب نمود بازمعلوم است که این ترتیب تاثیر مهمی درروح وجذابیت رباعیات ندارد وبایداقرار نمود که بااین ترتیبات نمیشود یك توازن و اتحاد موثق حیاتی و اصلی در آنها قائل شد که لازمهٔ صنعت ظریفی مانند شعر باشد. و همچنین نمیتوان ادعا کرد که حتی درین دویست سال اخیر که زمان مصیبت و گرفتاری وسختی ایرانیان بوده شعروشعرارا فراموش کرده‌اند. صحیح است که مرحوم پروفسور ادواردبرون خدمت بزرگی بعالم ادبیات فارسی کرده و ایرانیان عموماً از مشارالیه قدردانی میکنند ولی ایران هیچوقت احتیاجی بخارجیان نداشته که بشعر وشاعری وادبیات تعلق خاطر داشته باشد زیرا بیشتراز هزار سال است که ایرانی شاعر دارد شعر میگوید و هیچوقت غفلت وفراموشی نسبت به آنها نشان نداده است. ممکن است ایرانیان کتب انتقادی وبحثی ازخودشان نداشته باشند، این امریست علیحده ومسئلهٔ دیگریست. ولی ایران سرزمین شعر وشاعری است و ایرانیان ملتی می باشند شاعر. برای آنها شعر ضروری وطبیعی وصرفنظر نکردنی است. آنهاشعررا ایجاد کرده وباشوق و ذوق سرشاری که بحتمل هیچ ملتی بپایهٔ آنها نرسد از آن لذت میبرند وباوجود کمی کتب انتقادی ومباحثات ادبی دربارهٔ شعرا بازهیچکس مثل خودشان نمیتواند بمقام شاعری پی ببرد وطریقیکه خود ایرانیها برای قضاوت بزرگترین شاعرشان بکار میبرند حقیقة قابل احترام وتقدیس است.

در واقع مقام عمرخیام نزد ایرانیان بمثابهٔ مقام روستی نزدما می باشد و اتفاقاً شباهت زیادی نیز بین رباعیات خیام و کتاب «بیت الحیات» روستی می باشد. اشعار هردو دارای جذابیت، طراوت، عذوبت، و فریبندگی مخصوصی است که وقتی خارجیان آنها را برای وهلهٔ اول می بینند چنان فریفته میشوند که آنها را بهترین وعالیترین اشعار دنیا می پندارند ولی چون استادان و نقادان ادبی انگلیسی باوجود حرارت وعلاقه خارجیان، هیچوقت روستی را بزرگترین شاعر خود نمیدانند همین طور ایرانیان هم کاملامحقند که هرچنداروپائیان بخیام تعلق خاطرزیادی داشته واورابزرگترین شاعرپندارند مقام اولیت راخیام ندهند ایرانیان ارقدردانی وعلاقه اروپائیان نسبت بعمرخیام خوشدل وسپاسگزارندوتاسف میخورند که چرا آنها سایرشعرای بزرگ ایران راهنوزخوب نشناخته‌اند ومتحیرند که شاعری را که حولانگاه افکارش محدود واشعارش درمتنهای بی ترتیبی می باشد اروپائیان بزرگترین شاعر ایرانش پندارند. اگرماخواسته باشیم را درردیف فردوسی، حافظ، انوری، گوته، میلتن یاشکسپیر قرار بدهیم بنظر ایرانیان بسیار غریب خواهد آمد و نشان خواهد دادکه ماعربی ها روبهمرفته درست بمعنای شعر وشاعری پی نبرده‌ایم.

آرتور اپهام پوپ

شمارهٔ ۱۶ اوت ۱۹۲۴ تایمز

عمرخیام

عقیدهٔ یك نویسندهٔ ایرانی

آقای مدیر اجازه بفرمائید که یکنفرایرانی نیز کلمه‌ای چندبطریق اختصاردراطراف مذاکرات و مباحثاتی که اخیراً نسبت برباعیات عمر خیام بعمل آمده شرکت نماید. البته روزی خواهد رسید که توجه بیشتری بامرصعب و پراشکال ترجمه داده شود و آن وقت فیتز جرالدمقام و مرتبهٔ بهتری در ادبیات خواهد یافت. اویك نمرژنی وفوق العاده‌ای بود که بطوراتم واکمل پی بمعانی افکار وخیالات ایرانی که باسم رباعیات معروفند توانست ببرد.

اشخاصیکه ادعا دارند که ایرانیان خیام را تاقبل از ترجمهٔ رباعیاتش بزبانهای بیگانه نمی شناخته اند بدون تردید مرتکب اشتباه بزرگی شده‌اند. چگونه ممکن است این افکار زیبا و عالی از نظر تیزبین وجوینده وقلبهای حساس و پرشوق ایرانیانی که معروف و متصفند که معانی رباعیات دلفریب خیام را از هر ملت دیگری بهتر می فهمند مخفی و پوشیده ماند . اگرسایر شعرای عالی مقام ایران از داشتن ترجمهٔ الهام شده و ژنی مانند فیتز جرالد محروم بوده اند گناه خیام نیست ما میتوانیم بگوئیم که فیتز جرالد تنها یك مترجم عادی نبوده ، بلکه بطریق نوین و ساده ای روح حقیقی خیام را نشان می دهد . هرشخص بزرگی در یك چیز بزرگ است . من نمیگویم که خیام بهترین یایکی‌از بزرگترین‌شعرای‌ایران‌است ولی در یك‌موضوع واصرار دارم وبادلایل‌عقلی بجرئت میگویم که خیام در فن خودش در سرودن رباعیات ، نه تنها بزرگترین شاعر ایران است بلکه در تمام دنیا هم تالی ومانند ندارد ،

پروفسور ایهام پوپ از قول وزیر عدلیه ایران نقل میکنند که رباعیات خیام سر و تهی ندارد و هیچگونه ترتیبی بر آنها متصور نیست یا بچهل طریق مختلف میتوان آنها را خواند . این ادعا وقضاوت‌درمحکمهٔ استیناف ادبی محکوم‌شدنی است.

قبل از هرچیز بهتر است متذکر شوم که تعریف رباعی (مفرد رباعیات)چیست. چنانچه در کتب ادبی فارسی بیان شده رباعی اولا شعریست که دارای چهار مصراع‌باشدوهرمصراعی‌بروزن لاحول ولا قوة الاباالله. ثانیاً طوری‌نوشته‌شود که اصل‌مطلب درمصراع چهارم باشد وسه مصراع‌اول مصرع چهارم‌را بپرورانند . بنابرین غلط محض‌است که بگوئیم رباعیات خیام‌را بچهل طریق‌مختلف از جلو بعقب و ازعقب بجلو میتوان‌خواند.

در اینجا یك رباعی‌را که برحسب اتفاق بآن برخوردم‌بنظرقارئین گرامی میرسانم

امروز ترا دست رس فردا نیست — واندیشهٔ فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن ایندم ار دلت بیدارست — کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست

چطور میشود این رباعی‌را بچهل راه متفاوت‌خواند یاچگونه میشود ازمصرع سوم‌شروع کرد و بمصرع اول ختم کرد ؟

هر چیزی درین دنیا یك نقطهٔ اوج دارد . درادبیات هم مانند سایر علوم وصنایع‌اشخاص ژنی و فوق‌العاده‌ای هستند که باین مقام میرسند . معمولا متقدمین زمینه را حاضر کرده‌اند و کسانیکه بعد ازآنها آمده‌اند فقط بتقلید آنها پرداخته‌اند. السابقون‌السابقون اولئك هم‌المقربون . خیام بواسطهٔ سرودن رباعیاتی که الی الابد محو و فراموش نشدنی است بآن نقطهٔ اوج رسیده که هیچکس را براو برتری وتفوق نخواهد بود . هررباعی یك شعر کاملا مستقل است ورباعیات اگرفصل های یك کتابی را تشکیل نمیدهند ، ولی هر کدام میتوانند علیحده و جداگانه کتابی باشند و باین جهت است که آنها را نمیتوان پشت سر هم‌متصل وملحق داشت.

سردنیسن راس که درادبیات فارسی مهارتی بسزا دارد درمقالهٔ تایمز چهارم اوت‌متذکر شده که « من گمان میکنم که حتی یك نفر ایرانی یافت شود که اظهار کند خیام از سایر شعرای بزرگ‌ایران درفن خودش عقب باشد »

من کاملا با این عقیده موافقت دارم .

سید فخرالدین شادمان

سرگذشت

اثر طبع آقای ناتل خانلری

در چنگ زمانه تا گرفتارم — با جان غمین و با دل زارم
از یاد و دریغ و حسرت وامید — پرسوز وپریش خاطری دارم
از طالع خویش گاه خشنودم — وز هستی خویش گاه بیزارم
نی آگهم از قرین اقبالم — نی دانم اگر اسیر ادبارم
اندر خم و پیچ کوچهٔ هستی — سرگشته چو مرد ناهشیوارم

***

هرچیز درین شکسته ایوانست — پیوسته نه حال آن بیکسانست
گه‌خندهٔ غنچه ازسر کین‌است — گاهی ز نشاط وصل جانانست
گاهی خورشیدجام پر باده است — گه کاسهٔ خون بیگناهانست
وان چهرهٔ دلفروز مه‌برچرخ — گه خندانست و گاه گریانست
گیتی گاهی بدست‌و گه‌نیکوست — وندیشه درین میانه حیرانست

***

گه بشتابد غمی بآزارم — بر جان پیچد بگونهٔ مارم
گل گویدروزمن شکیب‌آموز — خندانم‌و خون بود دل ازخارم
شب‌دامن خویش برسرم پوشد — کز چنگ غم آورد بزنهارم
باد سحرم بگوش میگوید — کز بهر تو نغزمژده‌ای دارم
من گویم یکدمم رها سازید — کزدیده سرشك خون فروبارم

***

یکچند فکند عشق در تابم — پرشد دل ودیده زآتش وآبم
گفتی عشق آتشست‌ومن‌مؤبد — وآتشکدهٔ دلست محرابم
دیربست کنون که‌هرچه‌میجویم — دردل جز درد ازآن‌نمی یابم
ماناکه بخفته بودم و ناگاه — انگیخت نسیم صبح از خوابم
زان‌خواب کنون کمی بیادآرد — باد سحر و فروغ مهتابم

***

گویندجهان مگر سرابی نیست — هستی بجز ازخیال‌وخوابی نیست

من نیك ندانم این و گردانم — زین گفت و شنودم اضطرابی نیست
گر خواب است این و گر که بیداریست — بی شادی و درد و پیچ و تابی نیست
و آنرا که وصال بیند اندر خواب — از بیداری بتر عذابی نیست
من راز جهان ز کس نپرسیدم — تا دانستم که ام جوابی نیست

***

این خواند شاعری سخندانم — وآن داند یاوه گوی و نادانم
شرمی نبود مرا اگر اینم — فخری نبود مرا اگر آنم
یا در پی نام نیستم ازبن — یا هستم و خویشتن نمیدانم
چون کودك بیمناك گمگشته — در تیرگی جهان همی خوانم
«گفتار من ار همه پریشانست — عیبم مکنید خود پریشانم»

مرك گل

اثر طبع آقای مؤید ثابتی

بزد بر بوستان باد خزانی — بیفسرد آن فروغ بوستانی
بپوشیدند جای جامهٔ سبز — درختان جامه های ارغوانی
تو گوئی از برای غارت گل — بهم کردند مهر و مه تبانی
نهان شد گل بخاك و تیره چو بی — بمانده بر سر خاکش نشانی
نشسته فاخته در جای بلبل — بسوك مرگ گل در نوحه خوانی
کجا شد آن بساط عیش و شادی — کجا شد آن نشاط و کامرانی
ز گل آن خنده های کودکانه — ز بلبل آنهمه شیرین زبانی
همان پروانه ئی کز چهرهٔ گل — گرفتی بوسه های مهربانی
همان قمری که میکرد از سر سرو — فضای بوستان را دیده بانی
برنگ آفتاب آن نو گل سرخ — گل دیگر برنگ آسمانی
فرو ناچیده بر چیدند از باغ — بساط خرمی و شادمانی
طبیعت گویدت هردم بسی راز — ولیکن با زبان بی زبانی
دم رفتن همه حرف گل این بود — که کوتاه است دور زندگانی
چو عمر گل جوانی زود طی شد — دریغ از روزگاران جوانی
چنان دور جوانی زود بگذشت — که اکنون خود ندانم بود یا نی

سیر تکاملی زبان

٦

نگارش آقای فوادی
دبیر محترم دبیرستان نظام

درمقالهٔ قبل مذکور گردید که باسیرتمدن دایرهٔ نظم روزبروز تنگ‌تر شده ونثر جای آنرامی گیر وهرچه بزمان‌های قبل‌نزدیکتر رویم آثار نظم رابیشتر می بینیم و بنابراین باغلب احتمال ادبیات دورهٔ اولیهٔ تمدن بشری، بشکل کلام موزون یعنی نظم تراوش میکرده‌است.

در تأیید مقالهٔ قبل سه عامل‌مهم راکه درمقدرات نظم و تسلط‌آن ذیمدخل بوده باختصار ذکر میکنیم:

عامل اول ـ موسیقی است و انسان بحکم ضرورت و اقتضای طبیعت بآن محتاج‌است. موسیقی بهترین وسیلهٔ استراحت فکراست چه‌برای انسان وحشی وچه برای متمدن کوچك و بزرگ ازآن محظوظ میشوند همچنانکه بشر ازهمان ابتدا که نظر بصحنهٔ پهناور آسمان انداخت وستاره‌ها رابظاهر پراکنده وبی ترتیب‌دید این وضع را پسندیده ودرصدد برآمد که‌آنها را تحت نظم و ترتیب درآورد تاآنکه بالاخره بمرور زمان از عهده برآمدو آنهارا دسته بندی کرد ومقام ووظیفهٔ هریك را مشخص ومعین‌نمود، همانطور ازشنیدن صداهای مختلف وغیرمنظم وغیرمربوط درعالم طبیعت چیزی نمیفهمید وباین وضع راضی نمی‌شد تاآنکه بمرور صدا ها را جور کردوآنهارا دررشتهٔ موسیقی کشیده وبدین طریق ازبی‌ترتیبی صداهاراحت‌شد پس‌موسیقی عبارت ازصداهای مختلف است که‌انسان تحت‌نظم وترتیب‌درآورده‌است.

خلاصه‌آنکه انسان‌بحکم ضرورت احتیاج بموسیقی داردوموسیقی درمورد خود کلام موزون راطلب میکند موسیقی و کلام موزون لازم وملزوم یکدیگرند. موسیقی بیاد انسان شعر میآورد مثلا گاهی برای بیادآوردن قطعهٔ شعری که‌فراموش کرده‌ایم بدون تعمد باخود زمزمه میکنیم وبحرآن یافردی ازآن راکه درنظراست تکرارمیکنیم ورفته رفته بقیه‌راکلی یاجزئی بخاطر میاوریم. هروقت شعری را باتأثر

بخوانیم یادرموقع خواندن آن محظوظ شویم یك آهنگی را باآن همراه میکنیم. خواندن یك نفر ادیب که اشعار خود را درمجلسی میخواند باخواندن ساده وعادی خیلی فرق دارد.

اغلب شعر را بالحن میخوانند مثلا شخصی از حافظ فال گرفته ومقصدش کشف معماست . میخواهد وصف الحال را بداند درصورتیکه قصدش محظوظ شدن ازشعر نیست وتنها متوجه مضمون است وبالفاظ توجهی ندارد غزل را باآواز میخواند. پس کلام موزون موسیقی را دعوت میکند و بهمین طریق موسیقی کلام موزون میطلبد چون درمراحل اولیهٔ تمدن انسان مانند اطفال متمایل بموسیقی بوده وبیشتر دوست داشته تاکلمات را با آهنگ موسیقی ادا کند و درعین حال موسیقی کلام موزون تقاضا مینماید پس کلام موزون قالب تراوش ادبیات بوده است.

عامل دوم ـ نبودن خط بوده است. در صورتیکه نتوان آثار قریحه و فکر را بوسیلهٔ خط و علامات محفوظ داشت تامردمان دور دست ونسل های آتیه از آن بهره مند شوند یگانه وسیلهٔ ضبط وحفظ این آثار همانا حافظه است وبس. این بود که درمراحل اولیهٔ تمدن وقتی که خط وجود نداشت آثار مذکور را حفظ می کردند واز پدر بپسر میرسید وچون کلام موزون که در قالب معین باشد بهتر در حافظه میماند وموجبات تداعی درآن بیشتر است بحکم ضرورت ادبیات بشکل آثار منظوم جلوه میکرده است باین جهت مغنی ها اشعار جشن وامثال آن را درحفظ داشتند وروحانیون (کهنه) اشعار مذهبی سحر واورادرا بوسیلهٔ حافظه نگاهداشته بنسل های آتیه تعلیم میدادند وافراد توده اشعار مربوط بوقایع وحوادث مؤثر زندگانی رادرحفظ نگاه میداشتند.

وقتی که خط بمیان آمد بار گرانی از دوش حافظه برداشته شد و بدین طریق محفوظات بروی سنگ وآجر واستخوان وپوست وبالاخره کاغذ جایگیر شد وبجای مغنی و امثال او ادیب ونویسنده و کتاب وبجای شنونده خواننده پیداشد . بدیهی است که تغییر این مرکز ثقل درامتداد قرنها حاصل شده بوقوع پیوست و مدتها حافظه و کتاب باهم رقابت داشته‌اند تاآنکه امروز می بینیم که کتاب حافظه را اززحمت تاریخی خود آزاد نموده است واگر امروز کسی چیزی را حفظ میکند

نه برای ضرورت واحتیاج ازقبیل مقتضیات زمانهای سابق است بلکه برای تمرین و تقویت حافظه اقدام باین کارمیکند.

عامل سوم ـ که مهمتر ازدوعامل سابق الذکر میباشد موضوع تهیج وتأثر شدید است که انسان دوره‌های اولیه معرض تسلط آن بود وحوادث ووقایع وتغییرات محیط را مثل ماباخونسردی وبطور عادی تلقی نمیکرد وهر حادثه برای اوتازگی داشته ودرمقابل هرتغییری متأثرمیشد. انسان آندوره ازحیث مشعر واحساس شباهت زیادی باطفال ومردمان غیرمتمدن امروز داشت . اطفال واشخاص عصبانی متهورو درعین حال ترسو هستند وبزودی تحت تأثر واقع میشوند اندك ناملایمی و کمترین نافرمانی طرف.وحشی افریقائی واسترالیائی رابغضب و گریه دچارمیکند. اگرچنین کسی از شما چیزی بخواهد و شما امتناع کنید برافروخته میشود فریاد می کشد وبسر وصورت خود میزند وشیون آغازمینماید. همینکه ناگهان چشمش بچیزشفافی یادرخشانی افتاد ازذوق وشعف دربوست نمیگنجد پس صبروحوصله ومتانت راما از اول نداشته وبمرورزمان درطی تاریخ چندین هزارساله بدست آورده‌ایم واجداد ما یقیناً فاقدآن بوده‌اند.

بنابرآنچه گفتیم انسان دورهٔ اولیه همواره معرض احساسات وتأثرات شدید بوده‌است وچون ابرازواظهاراین تأثرواحساس طبیعاً کلام موزون رادعوت میکندتا تواند باآهنگ موسیقی همراه گردد اینست که درآن دوره‌ها کلام غالباًدرقالب نظم درمیآمده‌است.

معلوم است که آنزمان کلام موزون تحت قواعد مسلمهٔ امروز درنیامده‌بود و حدود نظم ونثرمانند امروزمشخص و جدانبوده است ونثرونظم باهم خیلی نزدیك وپهلو بپهلو میزیسته‌اند. رفته‌رفته‌هریك ازاین دوشکل کلام باسیر تکاملی خود وهیئت وصورتی خاص بخود گرفته وازهم دورشده‌اند. مثل آنکه بسیاری ازآثار منظوم دوره های گذشته را بدون قافیه میبینیم درصورتیکه قافیهٔ امروز یکی از شرائط وضروریات کلام موزون میباشد.

حال باید دید که کلام موزون در دوره های پیش تحت چه شرائطی ظهور میکرده‌است. برای قیاس این موضوع نظری باطفال ومردمان غیرمتمدن امروز می‌ـ

افکنیم. وقتیکه اطفال بازی می کنند برحسب غلبهٔ احساسات و تأثرات یك آهنگ موسیقی با کلام خود توأم می کنند. زیرا بمقتضای طبیعت احتیاج بآن دارند. طفل وقتی از خواندن یاشنیدن شعر متأثر می شود که آهنگ موسیقی و حرکات بدنی را برحسب اقتضا بآن ضمیمه نماید. بهمین واسطه در کودکستان‌ها وامیدارند بچه‌ها شعر را بالحن بخوانند و مفاد اشعار را تاحدیکه ممکن است بوسیلهٔ حرکات و اشارات اظهاردارند. اطفال دو سه ساله وقتی حرف میزنند مثل این است که آواز میخوانند. اگر حکایتی نقل میکنند چون خودرا بجای پهلوان آن حکایت تصور میکنند حرکات او را اظهار و تکرار میکنند. نقالها هم همینطور هستند.

تأثیر شدید کلام موزون را درصورت توأم بودن باموسیقی نه تنها دراطفال می بینیم بلکه دربزرگها هم مشاهده مینمائیم، اذکار و مناجات‌های خودرا بعضی ازمذاهب مسیحی بالحن وساز می خوانند. اسلاو های ارتودکسی مذهب مناجات وسرود مذهبی رادرکلیسا مجتمعاً باآواز می خوانند و کاتولیك هادربعضی ممالك انجیل را بهمراهی ساز تلاوت میکنند.

وقتیکه جمعیت صیاد اسکیموئی ازصید مراجعت کرده ودرخانهٔ برفی اجتماع نموده جشن خود را می گیرند ابتدا هر یك جامی از خون صید نوشیده یك نوع سکری درخودتولید مینمایند. سپس کاهن آلت موسیقی خودرا که شباهت بضرب دارد بدست گرفته اذکار و اشعاری را که شامل تصویر حالات مختلفهٔ شکار است بالحن مخصوص میخواند وبهوای آهنگ موسیقی باین طرف وآن طرف متمایل می شود دیگران بفاصلهٔ کمی تحت تأثر واقع شده بعضی از عبارات او را تکرار کرده تکان میخورند وپس ازمدت کمی حضاررا یك حالتی دست می دهد که ازحال ووضعیت عادی خارج ووارد یك عالم خیالی وتصویری میگردند. پس آنها هم کلام موزون راباآهنگ موسیقی وآهنگ حرکت توأم میسازند.

ازآنچه گفتیم معلوم میشود که تحصیل اشتعال وجذبهٔ مخصوص که باصطلاح اروپائیان جذبهٔ لیریکی باشد وقتی کاملا میسر می شود که سه نوع آهنگ (آهنگ کلام موزون ـ آهنگ صوت ـ آهنگ حرکت) باهم توأم باشد. اجتماع این سه آهنگ

نه تنها در اطفال و مردمان غیر متمدن مؤثر است بلکه در مردمان متمدن نیز تأثیر شدید می بخشد.

وقتیکه رودکی بخواهش امرای بخارا بمجلس امیر نصر سامانی آمد تا با اشعار دلکش خود او را از بادغیس بیزار و بصوب بخارا متمایل سازد رود هم در دست داشت، چون اشعار خود را با آهنگ موسیقی برامیر عرضه کرد بطوری حال او را منقلب ساخت که بنابقول صاحبان تذکره امیر نصر بی موزه بر اسب نشست و عزیمت بخارا نمود.

در بعضی از مذاهب اهل طریقت نیز سماع و رقص برای تولید جذبه و اشتعال معمول است

مقصود این است که سه نوع آهنگ سابق الذکر یعنی آهنگ سخن (کلام موزون) و موسیقی و آهنگ حرکت در انسان یك جذبهٔ شعری تولید میکند (باصطلاح اروپائیان این آهنگ ها «Rythme» نامیده می شود) و اگر این آهنگ ها را امروز باسم نظم و موسیقی و رقص از همدیگر جدا می بینیم و انسان امروز از هریك آنها جداگانه محظوظ می شود این در نتیجهٔ سیر و تأثیر تمدن است که بر لطافت ذوق و شدت احساسات لطیف و مدارك افزوده است. تمدن این سه برادر را از هم جدا کرده و استعداد تفکیك و محظوظ شدن از آنها را بما ارزانی داشته است.

چون انسان دوره های پیش از حیث مشعر و احساس شباهت باطفال و مردمان غیر متمدن داشته از اینرو می توانیم قیاس کنیم که کلام موزون را با آهنك موسیقی و در موارد امکان و اقتضا با آهنگ حرکت نیز توأم می ساخته است و مانند امروز جدا نمیکرده است

معالجه با اشعهٔ «انفرا روژ»

امروزه با اشعهٔ «مادون قرمز» «Infra-rouges» نتایج مهمی در عکاسی و معالجات طبی گرفته اند. مخصوصاً در امور طبی اشعهٔ مزبور نتایج مهم و قابل ملاحظه‌ای نشان داده که از آن جمله است تسکین اعاب از اقسام دردها.

ولی باین نکته باید متوجه بود که اشعهٔ مزبور گاهی سبب هلاکت نیز میگردد یعنی اگر بدون احتیاطهای لازمه و با اسباب های ناقص آنرا بکار ببرند مایهٔ خطر میشود. ولی اخیراً بعضی از لابراتوار های فرانسه موفق شده‌اند که مولد نوری «Générateur» بسازند که عملیات با آن نه بعمل کننده صدمه‌ای برساند و نه بمریض. این دستگاه طوری ترتیب داده شده است که با آن میتوان مقدار معینی از اشعه را که درمورد خاص باید استعمال شود تهیه کرد و از مصرف قوائی که بیهوده صرف میشود جلوگیری نمود. اهمیت این دستگاه بحدی است که بعد از این هیچ طبیبی نمیتواند از داشتن آن صرف نظر کند زیرا که از آن نتائج مهمی میتوان در معالجهٔ زخمها، عفونتهائی که در ظاهر جلد دیده، میشود، بی‌نظمی های جهاز دوران دم، روماتیسم‌های مزمن، دردهای قطن، امراض بطنی و اوجاع عصبی بدست آورد.

آمیرال توگو

هی هاشی توگو «Heihashi Togo» امیر البحر معروف ژاپونی است که در دسامبر ۱۸۴۷ در کاگوشیما در یکی از خانوادهای پست ناحیهٔ ساتسوما «Satsuma» متولد شد.

آمیرال توگو

در این ایام حکومت ژاپون صورت ملوك الطوایفی داشت و رؤسای نواحی مختلف اغلب باهم در جنگ و جدال بوده و از این جهت بتهیهٔ سپاهی و بحریه احتیاج کامل داشتند.

توگو در ۱۶ سالگی در یکی از کشتیهای امیر ناحیهٔ ساتسوما خدمت مشغول شد. در همین اوقات یك دسته از جهازات جنگی انگلستان پایتخت امیر ناحیهٔ ساتسوما را تیر باران کرد و بحریهٔ او نیز نتوانست با کشتی‌های بادبانی و آلات جنگی ناقص خود از عهدهٔ رزم مهاجمین بر آید.

اما مدتی نگذشت که دورهٔ تجدد و ترقی در ژاپون شروع شد و در ۱۸۶۸ توگو داخل خدمت بحری قوای امپراطوری گردید و بعد از سه سال در جزء چهارده نفر صاحبمنصب ژاپونی برای تحصیل علوم بحری بانگلستان فرستاده شد.

توگو ده سال مشغول تحصیل بوده و قسمت اعظم ازین مدت یعنی هفت سال را در یك مدرسهٔ کشتی رانی که در ساحل رود تیمز «Tamise» بود بسر برده سفری نیز باسترالیا نمود و بالاخره دورهٔ تحصیلات وی پس از یکسال تحصیل تاریخ بحری و دستور های جنگ دریائی در مدرسهٔ گرین‌ویچ «Greenwich» خاتمه یافت.

توگو در سال ۱۸۷۸ درسی و یك سالگی بژاپون باز گشت در حالیکه در اثر طول مدت اقامت در انگلستان دارای روح و اخلاقی کاملا شبیه بصاحب منصبان بحری انگلیسی این عصر شده بود.

ازین پس توگو با شغلی مشخص شروع بخدمات بحری کرد و در اثر بروز فعالیت از طرف رؤسای خویش بعنوان صاحبمنصبی تربیت شده و جدی و فدا کار شناخته شد ولی با تمام این احوال تصور نمی رفت که این صاحبمنصب جوان آتیه ای تا بدان حد درخشان داشته باشد. ولیکن در سال ۱۸۹۴ این عظمت مقام نظامی او یکباره آشکار گردید. در این اوقات که توگو فرمانده یك کروآزور بنام نانیوا «Naniwa» بود، روابط ژاپون و چین بر سر مملکت کره «Corée» سخت

تیره شده بود و توگو درحالیکه دردریای زرد برای محافظت سواحل ودیده بانی دررفت و آمد بود یك کشتی بخاری انگلیسی موسوم به کوشینگ «Cowshing» را مشاهده کرد که درحدود هزار سپاهی چینی را بطرف چمولپو «Chemulpo» میبرد وحال آنکه دولت ژاپون مدتی قبل ازین بدولت چین یاد داشتی فرستاده بود مبنی بر اینکه نظایر این اعمال و حمل و نقل های فوق را بمنزلهٔ عملیات جنگی می داند .

توگو بی درنگ رسما ابلاغ بازگشت کرد وچون امیر البحر کشتی مزبور این پیشنهاد را رد نمود توگو شروع بجنگ کرد وبالاخره کوشینگ را غرقه ساخت .

این حادثه اثر بدی در انگلستان کرد چنانکه تصور قطع روابط انگلستان و ژاپون می رفت . در لندن پس از تحقیقات معلوم شد که توگو دراینکار ذیحق بوده و دولت ژاپونرا تقصیری در این امر نیست .

پس از این جنگ توگو سمت نیابت امیر البحر یافت . تا ۹ سال دیگر درژاپون شهرتی از توگو در میان نبود و چون در هنگام ظهور جنگ بین دولت ژاپون و دولت روس ، یا ماموتو « Yamamoto » وزیر بحریهٔ ژاپون توگو را بجانشینی یکی از امیر البحر های بسیار مهم ومشهور ژاپون بفرماندهی کل قوای بحری که با قوای روس در جنگ بود برگزید ، مردم ژاپون سخت متحیر شدند ، ولی وزیر بحریهٔ ژاپون گفت که من ازین جهت توگو را براین امیرالبحر برگزیدم که لایق تر ازوست . وقضاوت او نیز بیجا نبوده است .

جنگ از شب ۸ و ۹ فوریه ۱۹۰۴ شروع شد وبحریهٔ ژاپون حملهٔ شدیدی بقسمتی از قوای بحری روس که در پرت آرتور « Port-Arthur » بود کرد و مقداری تلفات بر آن وارد نمود. این تلفات مادی درمقابل نتیجهٔ روحی که عاید ژاپون شد بهیچ نمی ارزید چه بحریهٔ ژاپونی که هنوز کسی به آن بچشم اهمیت نمی نگریست باهمان حملهٔ اولی خویش اثری عظیم درروح خصم ازخود برجای گذاشت .

قوای بحری دولت روس درشرق اقصی از قوای بحری ژاپون چندان کمتر نبود وتسلیحات آن ها نیز فرقی با اسلحهٔ کشتیهای جنگی ژاپون نداشت و تقریبا می توان گفت که تساویی بین این دوقوه در میان بوده است ، و بنابر این دولت روس می توانست که دستجات جهازات جنگی خویش را در اثر فرستادن قوای جدید از اروپا قویتر سازد در صورتی که دولت ژاپون حتی قدرت ترمیم تلفات خویش را هم نداشت و صنعت اورا نیزهنوز لیاقت ساختن جهازات جدید جنگی نبود وخریدن کشتیهای جنگی جدید هم برای دولت جوان ژاپون غیر مقدور مینمود . علاوه براین حمل ونقل قشون ژاپون وتهیهٔ آذوقه وذخیرهٔ سپاه سیادت قطعی بحری را برای ژاپون لازم میکرد وباین ترتیب موقعیت بحری ژاپون خطرناك وتوگو گرفتار اشکالات عظیم بوده است .

بنابراین توگو با کمال احتیاط و از راه کمال تدبیر مشغول عملیات جنگی گردیده و بالاخره بحریهٔ روس رادر پرت آرتور محاصره نمودوبفکر فروگرفتن امکنه‌ای افتاد که برای حمله بقوای خصم وشکستن آن مناسب باشد . اتفاقاً در ۱۳ آوریل ۱۹۰۴ کشتی پتروپاولسك «Petropevlesk» در اثر تصادم بیك مین غرقه شد و امیرالبحر آن ماکهارف « Makharof » بزرگترین امیرالبحرهای روسی که ممکن بود از شکست قوای بحری روس جلوگیری نماید ازمیان رفت واین اتفاق خود به پیشرفت توگو کمك مهمی نمود .

بعد از این واقعه درجنگ ۸ اوت ۱۹۰۴ ویتزفت « Vitgeft » امیرالبحر کشتی سزارویچ

«Tsarevitch»وقائم‌مقام او کشته شدند وعلاوه براین‌چند کشتی زره‌پوش روسی نیزچنان درمحاصرهٔ قوای ژاپون افتادند که درعملیات خوددچار کمال بی‌نظمی گردیدند .

ژاپونیهانیز ازاین بلایا درامان نبودند چه‌در ۱۵مه ۱۹۰۴ دریك روز دوفروند از شش کشتی زره‌پوش آنان دراثر عبور ازروی مین‌غرقه گردید ویکی ازبهترین کر وازور های ایشان دراثر تصادم خراب شد . ولی تصمیم وثبات توگو درمقابل تمام این پیش آمد ها همچنان قوی وپای برجای‌بود ودرمدت شش ماهی که ازتخریب قوای‌روس دریرت‌آرتور تاموقع ورود قوای‌جدید از بحر بالتیك طول کشید توگو قوای بحری ژاپن رادر استراحت وازجنگ ر کارداشت وبترتیب کار آنها پرداخت و چون قوای روس نزدیك شدند توگو تمام قوای خود را در تنگهٔ تسو شیما «Tsushima» حمع کرد وحال آنکه‌اغلب تصورمیکردند که قوای خصم‌برای نزدیك شدن وپیوستن بقوای ولادی‌وستك «Vladivostok» ازخارج منطقهٔ حزایر عبور میکند ولی بالعکس تصور توگو درست بوده است وقوای روس بدینجانب روی‌آورده بودند . در اثر تصادم قوای طرفین جنگ‌در ۲۷ مه ۱۹۰۵ درگرفت . دراین‌جنگ اگرچه قوای روس ازحیث عدت وعدت مزیتی برقوای‌ژاپن نداشت ولی روحیهٔ آنان قوی وموقعیتشان بسیار مهم بوده است ونیز روسها مردانه دفاع میکردند وبنابراین اگر کاردانی وتدبیر توگو درمیان نبود شکست قطعی بقوای ژاپون وارد می آمد ولی توگو خون سردی و متانت و استقامت را از دست نداد و تا آخرین لحظهٔ جنگی که اندکی بعد عظمت‌مقام‌ژاپن‌رادردنیا مشخص میکردمردانه ایستادو بالاخره‌جنگ تسوشیما را به فتح‌ژاپون‌تمام نمود .

این فتح ازفتوحات بزرگ جنگ‌بحری جدید بشمارمی‌آید واز حیث کمال و اهمیت با جنگ بحری ترافالگار « Trafalgar » که درآن نیمی ازقوای بحری فرانسه و اسپانی در مقابل قوای بحری انگلستان قرار داشتند ، همسری مینماید . چه‌درجنگ تسوشیما تمام کشتیهای زره‌پوش وتقریبا تمام کروازورها وتورپیل‌اندازهای‌دولت روس که دراین جبهه بود غرقه ویا دستگیر شدند . وپس ازدادن اینهمه تلفات دولت روس رادیگر قدرت پایداری نماند وبالاخره درمعاهدهٔ پرتسموت «postsmouth» بوساطت دولت انگلیس بین‌دودولت روس و ژاپون معاهدهٔ منعقدشد ودولت ژاپون ازین پس درشمار دول معظم دنیا درآمد وبدین ترتیب باید گفت که هیچیك از جنگهای بحری تا این اندازه نتیجهٔ‌مهم وقطعی نداده است واراین جهت است که‌توگو درممالکت ژاپون به‌بالاترین‌درجهٔ افتخاز وعظمت رسیدودول متعددی دردنیا اورا بچشم بزرگی واحترام نگریستند ، وبالاخره‌توگو ازجهت تدبیر واستقامت وزبردستی که درموقعیت های بسیار سخت ازخود ظاهرساخته است درشمار بزرگترین امرای بحری دنیا قرارگرفته و لیاقت آن دارد که هیچیك از امیر البحرهای جهان‌را بر او برتری ندهیم .

توگودر کمال‌سادگی میزیست وبطنطنه و طمطراقی که معمولا اینگونه‌اشخاص بزرگ ومهم بدان پای بندند علاقه‌ای نداشت ودر خانهٔ محقری‌نزدیك‌یوگوهاما« Yokohama » بسرمیبرد ودر همین‌خانه درروز ۲۰مه ۱۹۳۴ بدرود جهان گفت.

در اعماق دریاها

موضوعیکه بیش از هرچیز دیگر در این اواخر وردزبانها شده موضوع اختراع آلت جدیدیست موسوم به باتیسفیر (Bathysphere) که بوسیلهٔ آن دکتر ویلیام بیبی (Dr. William Beiebe) امریکائی کاشف اعماق دریاها بعمق هزار متری پائین رفته واز زندگانی حیوانات دریائی عکس برداری نموده است.

باتیسفیر کرهٔ عظیم مجوف فلزیست بوزن هشت خروار و نیم که تماما ازفولادبسیار محکم ضخیمی ساخته شده و درون آن جا برای دونفر بامقداری لوازم دیگر ازقبیل دوربین عکاسی و تلفن و غیره میباشد. درقسمت جلو آن سه لوله شیه بلوله های توپ قرار گرفته است و در دهانه هریك شیشهٔ بسیارضخیمی تعبیه شده. لوله‌های مذکور بمنزلهٔ پنجره های این کره میباشد. ازلولهٔ وسطی غواص میتواند خارج راتماشا کرده و عکس برداری نماید و از لوله‌های کناری نورالکتریك حیاتی قوی بخارج بفرستد. کرهٔ مزبور بامقاومتی مساوی بایك خروار ونیم بلکه بیشتر برهر اینچ مربع ساخته شده و با این استحکام غواصان میتوانند بدون آنکه خطری متوجه ایشان گردد لا اقل تا اعماق دوهزار متری پائین بروند ولی زیاد تر ازین مسافت بسیارخطرناك است وبدون شك گلوله درهم شکسته وخرد خواهد گردید.

ویلیام سون» که متخصص عکاسی درزیر آبست امیدوار است که با آلات عکاسی مخصوص تحت البحری که درین تصویر دیده میشود عکس حیوان غول آسائی را که اخیرا در دریاچه نس «Ness» درانگلستان پیداشده بود بردارد.

واضح است که هرقدر از سطح زمین بسمت بالا درهوا صعود نمائیم فشار رفته رفته کم شده وخطرناك میگردد. همچنین هرقدر بعمق زیادی در اقیانوس فرو رویم فشار زیادتر میشود وهر گونه وسیله‌ای که بکار بریم بدون شك درمقابل فشار آب مقاومت نمیتوانیم کرد. برای اینکه کثرت فشار آب دراعماق اقیانوسها و دریاها بهتر معلوم شود و خوانندگان مجله بی باهمیت آلت جدید الاختراع غواصی ابرند بی

مناسبت نیست از طرز غوص کردن ولباس غواصی چند سال قبل ازین شمه‌ای گفته‌شود .

لباس غواصی چند سال قبل عبارت بود از یك پیراهن سراسری ضخیمی از لاستیك که تا گردن غواص را میپوشانید و کلاه خود آهنین کره مانندی که سر وصورت و گردن غواص در درون آن بخوبی جا میگرفت . کلاه خود مذکور بروی دوشهای غواص تکیه داشت وبقسمی بالباس لاستیکی وصل میشد که هیچگونه منفذی برای دخول آب باقی نمیگذاشت . درجلو کلاه خود چشمان شیشهٔ تعبیه شده بود که بوسیلهٔ آنها غواص میتوانست خارج را تماشا کندبرای تنفس غواص هم لوله لاستیکی طویلی بکلاه وصل بود که از سطح کشتی اکسیژن بغواص میرسانده

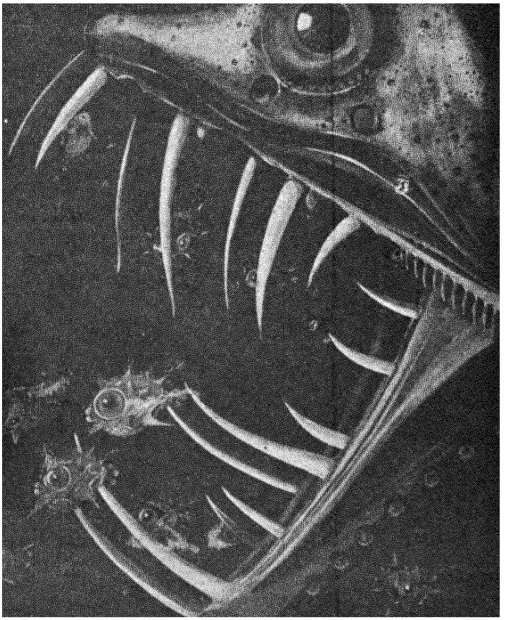

این تصویر سرماهی معروف به «راهی ماهی» را که دارای دندانهای بلند بسیار تیز است نشان میدهد . تصویر بعلو نزدیکتر ازاندازهٔ طبیعی است . خوراك این ماهی بکلی نوع ماهیهای بسیار کوچکی است که درین تصویر ملاحظه میشود وبدن آنها ازحشمی بسیار درشت وزنهای تیز تشکیل یافته و گوشت دربدن آنها بسیار کمست . معهذا دندانها وانتهای «راهی ماهی» بکمی گوشت آنها اهمیتی میدهدودرخوردن ماهیهای مزبورسخت عجولست.

بالباس مذکور بیشتر از چهارصد باپانصد متر نمیتوانست کسی دردریا غوص کند ولی اشکالات وخطرات زیادی همیشه متوجه غواصان بیچاره میشد . برای فرورفتن در دریا مثلا بعمق چهارصد متر غواصی را که ملبس بچنین لباسی شده بود از سطح کشتی بوسیلهٔ طناب سیمی پائین میفرستادند . از آنجائیکه بدن انسان بفشار زیاد معتاد نیست ونمیتواند ناگهان از فشار عادی دحل محیطی که فشارش چندین برابرست بشود ازین جهت غواص را درموقع پائین فرستادن درهریك از فواصل صدو دویست وسیصد متری قریب چنددقیقه نگاه میداشتند تا کم کم بفشار زیاد عادت نماید وهمین نکات را درموقع بالا آوردنش نیز مراعات میکردند . معهذا باوجود تمام احتیاطهای لازمه بسا اتفاق میافتاد که باستخوانهای بدن غواص بیچاره دراثر کم و زیاد شدن فشار انحناء وخمیدگی زیادی روی میداد و یا تمام بدنش یکباره خرد میشد بقسمیکه چون او را بالا

میاوردند غیر از کلاه خود مملو از گوشت و استخوان خردشدهٔ غواص چیزی نمانده بود ، و از همین لحاظ اشخاصی که داخل شغل غواصی میشدند از اول وصیت میکردند که اگر بچنین بلائی مبتلا گردند همانطور کلاه خود را بدون اینکه دست بزنند دفن نمایند

از مطالب فوق بخوبی بر میاید که چه خطراتی فقط از حیث فشار در اعماق دریاها محتملست. ولی کم کم علما ومتفکرین ومخترعین باصرف سالهاوقت وامتحان بساختن کرهٔ غواصی مذکور موفق گردیدند. اشکال بزرگی که درساختن آن وجود داشت تهیهٔ قسمت فلزی آن نبود بلکه اشکال مهم درتهیهٔ

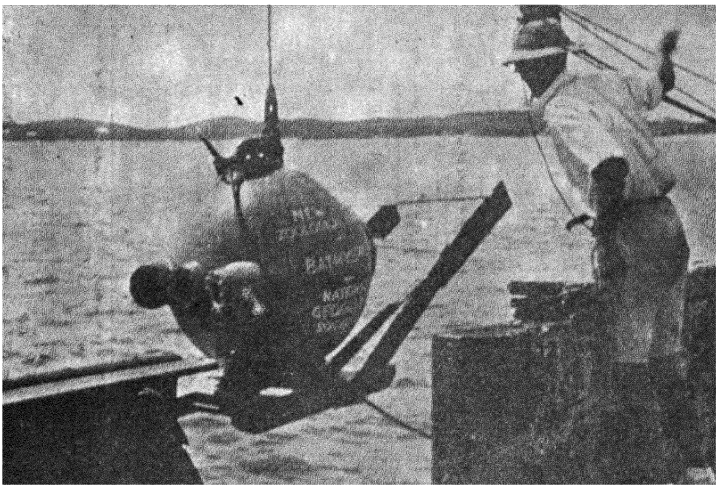

برای تحقیقات دراعماق دریا که سطح مستوی ندارد آلت فوق اختراع شده است و یك نردهٔ که بزاویهٔ ٤٥ درجه تمایل دارد با طاق غواص وصل شده است. آلت دیگر آنرا رو بسمت تحتانی تمایل میدهد. نردهٔ فوق دریچه اطاق را نمیگذارد ازحالت افقی خارج شود و اطاق غواص همانطوریکه در عکس ملاحظه میشود در عمق دریا نیز بهمین شکل قرار خواهد گرفت.

شیشه برای پنجره هایش بود . . . را معلوم است که شیشه های معمولی تاب تحمل آن فشار را ندارند و شیشهٔ سیار ضخیم هم مانع رویت اشیاء درخارج میشود . پس چگونه رفع این اشکال را کردند ؟ پس از سالها مطالعه وتجربیات مختلفه درلابراتوار های صنعتی بالاخره از دوب کردن سه قطعه در کرهی سیارخالص بساختن سه جام شیشه برای « باتیسفیر » یا کرهٔ غواصی موفق گردیدند . این شیشه ها بضخامت هشت سانتیمتر

ونیم است ومعذلك بمراتب شفاف تر وشش دفعه محکمتر از شیشه‌های معمولی است. این یك فتح بزرگی در عالم علوم بود برای دخول بکرهٔ مذکور دریچهٔ کوچکی وجود دارد که برای دفعهٔ اول دکتر ویلیام ایبی و

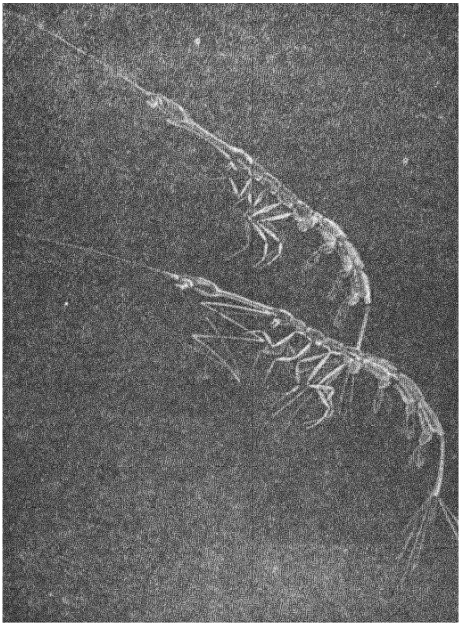

کشتی کلادیسفن زمانی که مشغول عملیات اکتشافی بود ودامهای مخصوص دریاهای عمیق را بکار انداخت هزاران حیوان دریائی بصورت فوق که بسیار ریز و کوچك هستند وبواسطهٔ شباهت سر آنها بسوزن بماهی سرسوزنی معروفند از اعماق دریا بدام آمد . این جانوران از آن طبقه ساکنین اعماق دریاها هستند که بدور روشنائی «آلت جدید غواصی» مانند دراتی که درشعاع آفتاب دیده شود جمع میشوند ولی تازمانیکه موفق بمطالعهٔ حالات وعادات آنها نشوند فقط میتوانیم ازهیکل عجیب آنها تعجب کنیم. زیرا عالم علم هنوز ازحالات آنها بی اطلاعست .

یکنفر دیگر که دراختراع کره مذکور شرکت داشتند بوسیلهٔ آن بدرون کره خزیدند. دریچه مذکور ازخارج بسته وبطوری مسدود میشود که قطرهٔ آب وهوا نمیتواند بدرون آن راه یابد . برای تنفس غواصان لوله هائی که محتوی اکسیژن طی است دردرون ظرف مزبور میگذارند وآن لولها برای دوازده ساعت تنفس کافیست. هوای

تنفس شده نیز توسطورقه‌هائی که بجدارداخلی کره‌قرار دارد جذب میشود. چنانکه گفته شد وزن این اسباب ۵۰۰ره پاوند یاتقریبا هشت خروار وبیم‌است. معذلك بوسیلهٔ قلابها وطنابهای سیمی بسهولت آنرا در دریا فروبرده وبالا میکشند . دکتر بیبی تاحال دومرتبه تاعمق هزار متر پائین رفته و عکسهای قابل توجهی نیزاز زندگانی ماهیها وبعضی حیوانات بحری برداشته وامیدوار است که کم کم تاعمق دوهزار متر نیز پائین برود واطلاعات دقیقی نسبت بحیات بحری کسب کند .

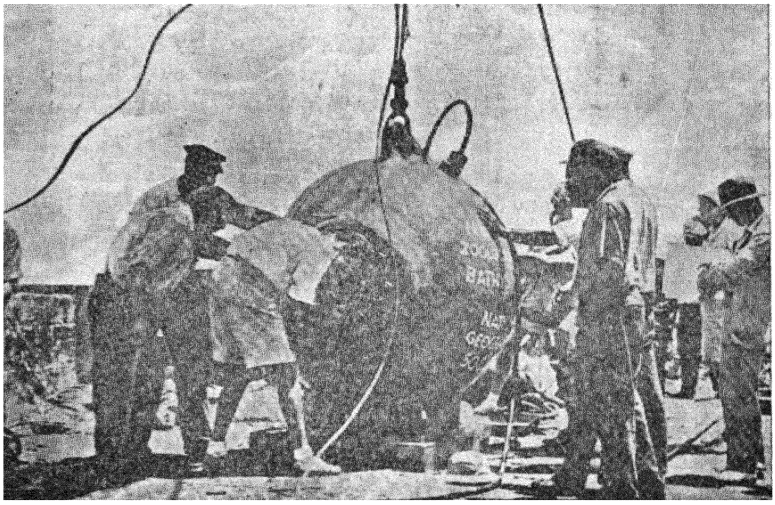

گلوله جدید غواصی وطرز دخول بان

احصائیه کشتیهای دول معظم دنیا

کشتی زره پوش

انگلستان	۱۵	فروند
ممالك متحدهٔ امریکای شمالی	۱۵	»
ژاپون	۹	»
فرانسه	۸	»
ایتالیا	۶	»

کشتی‌های حامل طیاره

انگلستان	۶	فروند
ممالك متحدهٔ امریکای شمالی	۶	»
ژاپون	۶	»
فرانسه	۱	»

کروازور

انگلستان	۵۶	فروند
ممالك متحدهٔ امریکای شمالی	۳۱	فروند
ژاپون	۳۷	»
فرانسه	۲۰	»
ایتالیا	۲۶	»
آلمان	۱۲	»

کشتیهای ضد تربیل Contre torpilleurs وتحت البحری

انگلستان	۲۴۱	فروند
ممالك متحدهٔ امریکای شمالی	۲۷۷	»
ژاپون	۱۷۴	»
فرانسه	۱۴۷	»
ایتالیا	۱۳۱	»
آلمان	۱۲	»

بامن چه کردند؟

یکی از ستارهای سینما گزارش خودرا بیان می‌کند

مارگریت سلاوان از وجیه ترین وفریبنده‌ترین ستاره‌های جوان سینماست. شهرت این دختر دلربا در یکسال معروفیت بسیاری از ستارگان شهیر سابق‌را ازمیان برده‌است. مقاله ذیل شرح صادقانه‌ای است که شاید هیچوقت دیگری ازستارگان سینما نظیرآن را نوشته باشد

اسم حقیقی من مارگریت سلاوان است . پدر من درایالت ویرژینیا بشغل دلالی روزگار میگذرانید . من که درسینما بازی میکنم سنم بیست وسه‌سال است وتاکنون دردوفیلم رل عمده را عهده‌دار بوده‌ام. وقتی به «هالی‌وود» رفتم قراردادی بامن بسته شد که هفته‌ای هزار ودویست دلار بمن پرداخته شود وضمناً شرط شد که هرگاه در امتحانات و آزمایش خوب از آب بیرون نیایم مبلغ دو هزار و پانصد دلار بمن بدهند که به نیویورك مراجعت کنم .

تغییر شکل وقیافهٔ مارگریت سلاوان حتی قبل‌از حرکت من از نیویورك شروع شدزیرا قبل ازحرکت تلگرافی بمن رسید باین مضمون : « آن‌خال را از روی گونه محو کنید » این « آن خال» یك‌خال‌قشنگی بود که نزدیك‌بینی چپ من‌طبیعة پیدا شده‌بود . باطاعت از حکم‌خال رادادم ریدند ووقتی بهالی‌وود رسیدم لکهٔ فوق‌العاده کریهی در گونهٔ من مشاهده میشد .

بمحردیکه پای‌من باین مرکزسینما رسید یك‌اردوی عظیم ازمردها وزنان‌متخصص درفن مشاطگی بر من هجوم آوردند . شخصی که وضع آرایش چهره بعهدهٔ او محول شده است بیش از دویست بار مرا مقابل دستگاه عکاسی نشانیده از من عکس برداشت وعاقبت مژگان های طبیعی مرا پسندید و این مژگان یکی‌از چند چیزی بود که ارچهرهٔ من پسندخاطروی افتاد اما هنوزدرپرده‌سینما مژگان‌های من‌معلوم‌نیست چطورجلوه‌نماید وشاید الاخره‌محجورشوم که مژگان‌مصنوعی‌استعمال کنم.

مشارالیه گفت صورت من خیلی شاداب ورنگ برگ گل است ، چشمهای من درشت و پرآب است وضمناً اظهار داشت که چشم های کوچك همیشه اسباب زحمت اوست. باشنیدن این‌حرف نفس راحتی کشیدم مخصوصا وقتی موی گیسوان مرا بانظر خریداری نگریسته و پسندش واقع شد بیشتر خوشحال‌شدم، ولی مجبور شدم خودرا تسلیم کنم که تمام ابروهای مراازریشه بیرون بیاورند و تا مدتی که در فیلم کار کنم باید ابروی نقاشی کرده داشته‌باشم. یکی از دندانهای جلوی من قدری از ردیف دندانها کوتاهتر است ومشاطهٔ مزبور اصرار داشت که حتما بیشتری از دندانهای خود را کشیده و دندان مصنوعی بگذارم . بالاخره دندان ساز معروفی یك سیری از عاج ساخت که روی دندانهای مرا گرفت وبعد از آنکه شش‌نفر دورمن ایستاده ومجبورم کردند که مدت پانزده دقیقه بر روی آنها تبسم کرده دندانهای خود را نشان بدهم عاقبت گفتند از دندانهای من رضایت دارند .

اما وقتی مرد مشاطه گفت لب بالائی من خیلی دراز است تنفر من نسبت باو شروع‌شد وبرای اینکه‌کار را بدتر کند اظهار داشت که صورت‌من اریك سمت‌متمایل است ودهان من درطرف راست قدری پائین تر ازطرف چپ است وفك راست من نسبت بفك چپ سرازیر است واین معایب را بوسیلهٔ « ماتیك » زیاد اصلاح نمود.

کم کم شروع بحیرت کردم که اساسا بااین همه معایب مرا برای‌چه استخدام کرده‌اند. زیرا بااین همه توجه ودقت میتوانستند فلان پیر زن رخت شوی را هم زنی وجیه ودلربا بسازند؟ عاقبت صرف اینهمه پول درحق من بی بود؟ من این سئوال را بانهایت بی‌آلایشی از آنها نمودم . جواب دادند « چه بگوئیم تو دارای ... دارای چیزی ازوجاهت هستی که بیانش مشکل‌است. »

سئوال کردم آیا نمیترسند که بوسیلهٔ این آزمایش ها این چیز نامعلوم را از میان ببرند ولی اینطور که فهمیدم اطمینان داشتند که چنان نخواهد شد .

این مارگریت سلاوان که شمامیبینید دریك مجلس عکس برداری درست نشده بلکه چندین روز وروزی چندین ساعت در مقابل دوربین با صورت من مشغول آزمایش بودند و انواع گردهای چهره بارنگ های مختلف و انواع نورهای پرقوت و کم قوت راهر گونه درمن امتحان کردند.

وقتی اولین عکس را از من برمیداشتند مراروی صندلی نشانیده و دور بین را درست نزدیك صورت من قرار داده وچراغ های الکتریك راپس وپیش کرده بایکدیگرفریاد رد وبدل می کردند و ابداً بمن اعتنائی نمینمودند. مثل آنکه مادیانی را برای عکس برداری حاضر کرده باشند . بالاخره درحالتی که پنج شش نورافکن الکتریك دورمن گرفته بودند مدیر عکس برداری گفت «خانم سالاوان ما دیگر حاضریم و حالا نوبت شماست . خیلی طبیعی بنشینید ـ تبسم کنید . . . بیشتر تبسم کنید ـ بس است ! این تبسم شما خیلی زشت است . یکماردیگر سعی کنید وخیلی طبیعی باشید.» چه حکم غریبی! خیلی طبیعی درچنین موقع! شما خوانندگان عزیز سعی کنید به بینید میتوانید دراین موقع طبیعی باشید؟

نتیجهٔ این آزمایش ها بدتر از آن شد که انتظار داشتم . من در عکس بشکل سیاهانی که پدرشان حبشی ومادرشان سفید پوست است شده بودم.

ولی امتحان وتجربه ادامه داشت وچندین روز سعی میکردند بمن زیبائی که نداشتم بدهند هشت عکاس مختلف از من عکس گرفتند وهیچ یك از عهده برنیامدند . بنظرم میامد که ریشه تمام اشکالات چانهٔ من بود که باندازهٔ کافی درازنبود. عاقبت یکی ازعکاسها بایس وپیش کردن نورافکن ها چانهٔ مرا دراز جلوه داد ومن دختری قشنگ از آب بیرون آمدم .

شرکت فیلم تمام لباسهای مرا بپول خود خریده وآنهارا بوسیلهٔ سنجاق و سوزن و نخ به بدن من دوختند . چون طبعا من دختر قد بلند بزرگ جثه نیستم قدمرا بلند کردند و وسیلهٔ این کار این بود که ارسی های خیلی پاشنه بلند بمن پوشانیده دامن لباس مرا خیلی بلند میکردند .

پس از این تهیات بالاخره فیلم برداری شروع شد . ساعت نه صبح بایستی حاضر ومهیا بکارشروع کنم وبرای این مقصود لازم بود ساعت پنج صبح ازخواب برخیزم وساعت هشت خودرا باداره برسانم!

زنی که عهده دار البسه است وآنکه موهای سررا شانه میکنند یکساعت وقت مرا میگرفتند. ومن حتی اجازه نمیدادند که خودم بینی خودرا گرد بزنم . مرد مشاطه وزن آرایش کار مثل سایه تمام روز دنبال من افتاده ودقیقهٔ مرا رهانمیکردند.

مدیر سینما وسایر اعضاء اداره خیلی بمن خوشرفتار بودند هرچند شایدچندین بار آنها را بی انداره عصبانی کرده باشم . علتش آن بود که طبعا قدری دست پا چکی داشتم واز قدرت و مهارت خود هیچ اطمینان نداشتم و آنگهی هیاهوی اطراف نمیگذاشت حواسم را جمع نمایم . مدیر بانهایت حوصله بامن کارمیکرد وغالبا یك منظره را چندین بارعکس برداشتند یك منظره (پرده) مخصوص درست شصت وهفت بار تجدید شد !

ادارهٔ اعلانات این موسسه در این ضمن مشغول معرفی من بتمام عالم بود . من سعی می کردم بامخبرین جراید که بامن مصاحبه می کردند خیلی عادی وطبیعی وصدیق باشم. ولی بمن گفتند مطالبی را که درباره خود گفته ام نمیتوانند بطبع برسانند .

بعد مرا زیر شکنجهٔ سئوالات مختلفه گذارده می پرسیدند عقیدهٔ من در باب عشق چیست و میل من اینست که کدام بازی کنندهٔ سینما صورت مرا ببوسد وقس علیهذا خوشبختی من اینست

که درنگاهداری غیظ مجرب هستم و وقتی سئوالات خیلی ابلهانه بود می توانستم خودداری کنم. با آنکه من هم ازدواج کرده و هم دچار طلاق شده ام چیزی از تجربیات خود در این موارد بدست مصاحبه کنندگان نداده ام.

تا کنون وسوسهٔ خریدن خانهٔ بزرگ دارای حوض شنا و اتومبیل خیلی ظریف مرا نفریفته است و هرچند فروشندهٔ اتومبیل مدلل ساخته است که باخرید این تحملات محبوبیت من زیاد خواهد شد از این خرج بی مصرف خود داری کرده ام. من بمهمانی بزرگ هالی وود نمی روم. همکاران من بنظر تعجب بمن نگریسته وخبرم می دهند که با این روش بضایع کردن حرفهٔ خود خواهم کوشید. مختصر آنکه خیال میکنند من دیوانه هستم. راستش اینستکه شهر هالی وود ومن مدت پنجماه است یکدیگر را شناخته ایم وشك نیست که یکی از ما دو دیوانه است!

بالجمله بعداز چند ماه تهیهٔ فیلمی که در آن کار میکردم تمام شد ومن به نیویورك مراجعت کردم. روزی ادارهٔ کمپانی بتوسط تلفون بمن اطلاع داد که فیلم مزبور بمعرض نمایش گذارده شده و من گوی محبوبیت را برده ام. من حرف اورا باور نکرده خواستم اعتنائی نکنم، اما طمع کنجکاو مانع شد و مجبور شدم یکی از جراید را خریداری کنم. دیدم مرا یکی از بزرگترین اکتشافات سینما معرفی کرده وبازی ردن مرا بی عیب واوستادانه یافته است.

از آن بعد تمام روز نامهای امریکا را خریداری کرده وهمه را مطالعه نمودم. آن ها نیز در مهربانی کوتاهی نکردند. پشت سر آن هجوم مخبرین جراید بمنزل من شروع شد. از شما چه پنهان من اولین مخبر را خیلی بامسرت و شادمانی پذیرفتم زیرا او برای من بمنزلهٔ علامت توفیق من بود.

چند روز بعد خودم بدیدن فیلم خود رفتم. دختری را که من در فیلم خود می دیدم مارگریت سلاوان نبود بلکه یك مخلوق زیبا وفریبندهٔ بود که متخصصین ومشاطه‌های معروف آن را بوجود آورده بودند. اگر در من هنر ولیاقتی وجود داشت این هنرمندان آن را چندین بار بزرگ کرده وهوش مبدع ودست چابك آنها بدان جلال بخشیده بود. عجب اینست که مردم میگفتند مارگریت سلاوان خوب بازی کرده است!

مسابقه لندن به ملبورن

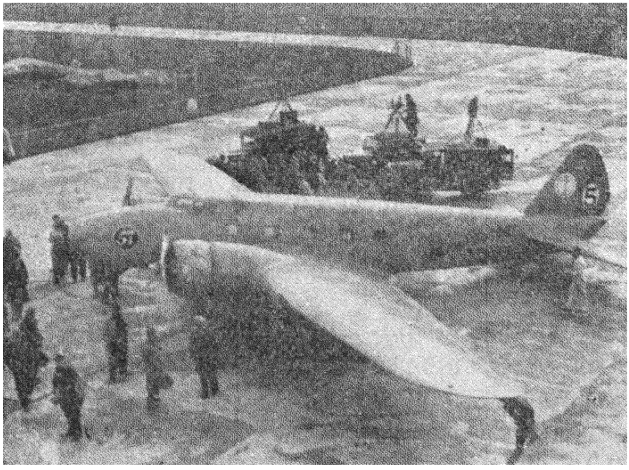

عکس مقابل طیارهٔ عظیمی را که جایزهٔ مسابقه بین استرالیا و انگلستان را ربوده وموقع فرود باخرین نقطه مسابقه نشان میدهد

بزرگان

ابو حامد محمد غزالی

خلاصهٔ عقاید فلسفی و اخلاقی

بقلم آقای مهدی بیانی
لیسانسیه درفلسفه وادبیات

٤

درتعلیم فلسفی واخلاقی غزالی یك نکتهٔ قابل ملاحظه است وآن تغییر حالیست که در آخر عمر بوی دست داده ومعلوم نیست تحت نفوذ چه اثری واقع شده وچه مسببی توانسته یکباره دراخلاق وافکار او تغییری دهد تاحدیکه درسبك استدلال عامی واصول عقاید فلسفی او چنانچه بعد خواهیم دید تفاوتی فاحش حاصل شده . اینك بعض آراء فلسفی او دراینددوره از زندگانیش :

همه کس دارای یك وجدان اخلاقیست که از بدو تولد در نهاد اومتمکن وبعد ها اگر تغییری یابد بواسطهٔ وضع تربیت ومحیط است. چون معتقد این قول است که : « کل مولود یولد علی الفطرة » خواسته استفادهٔ ازعلم را فقط کشف حقایق امور بداند وبباطن عقاید فرق مختلفه تعمق کرده است .

در طرز حصول علم میان فلاسفه عقاید مختلفی است . بعضی معتقدند که استعداد علم برای همه کس از بدو تولد موجود است و بعدها بتدریج بواسطهٔ تذکرو برطرف کردن حجابهای ظلمت از رابر لوح معلومات مطالبی مکشوف میشود که شخص می انگارد از ابتداء آنمطالب را نمیدانسته .

برخی دیگر تجربی ومعتقد بعلم ازلی نیستندو گویندهرچه بشر دانسته وفعلا میداند درنتیجهٔ تجربه آموخته ومغز بشر از ابتدا مانند لوح ساده ای بوده که بعدها نقوش از معلومات درآن حاصل آمده .

هریك ازاین دو دسته برای اثبات عقاید خود ورد فرقهٔ دیگر دلائلی دارند

که بحث در آنها اینجامارا از پیروی رشته‌ای که داشته‌ایم بازمیدارد ولی میتوان گفت دلائل آنها که بعلم نظری ووجدانی قائلند قویتر است.

غزالی از آنجمله است که بعلم ازلی وفطری قائل بوده منتهی علمی را که ما بطور عادی از قضایای خارجی داریم معتبر نمی شمارد ومی گوید درآنها خطا و سهو میرود زیرا که درمحسوسات اطمینانی نیست چون آنها خطا پذیرند وخطای باصره را غالب متوجه شده‌اند. وقتی درمحسوسات ثقه حاصل نشد بالطبع معقولات هم درمخاطرهٔ عدم اعتبار می افتد چه خطای محسوسات را بتوسط معقولات پی میبریم و ممکن است حاکم قویتری ازعقل بیابیم تا خطای معقولات را دریابد چنانکه هنگام خواب و رؤیا شخص اموری را احساس میکند ودر همان حین خواب می انگارد که حقیقت است و چون بیدار میشود یقین میکند که آنچه بخواب دیده اعتباری ندارد. همینطور ممکن است تصور کرد عالمی که اکنون سیر میکنیم عالمی است شبیه بهرؤیا منتهی کمی واضح وصریح ومعتبر تر.

غزالی بملاحظات فوق علم ظاهری محسوس وحتی معقول را معتبر نشمرده ودر شکی عظیم افتاده تا آنجا که ضروریات عقلیه را نیز موثقه نپنداشته و دو ماهی در تردید زیسته ودرپی کشف حقیقت بوده واین مدت رادر ریاضتی ناگوار گذرانیده تاآخر حقیقت براو مکشوف شده ومعلومات خود را در نتیجهٔ نظم و دلیل و ترتیب کلام ندانسته و سر این قول خدا را دریافته که نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و علم حقیقی را علم مستقیم و انکشافی دانسته و هرچه بدین ترتیب براو معلوم شده علم قطعی و معتبر پنداشته که راه هرگونه تردیدی بروی آن بسته و هیچگونه اشکال برای وی نمانده و هرچه جزآن گمان داشته باطل دانسته است.

با تغییر احوال باطنی که غزالی را در آخر عمر دست داده و با آنکه تعلیمات متصوفه را صحیح دانسته و خودرا یکنفر صوفی معرفی می کند باز در اقوال او یك حالت جدال محسوس است وسعی میکند هرچه ازحقایق که میگوید بهرنحو هست آنها را بااحکام وقوانین دین اسلام بخصوص مذهب شافعی خود تطبیق نماید وباید گفت غزالی هنگام تألیف المنقذ خود یعنی آخر عمر که زمان تکامل فکری و

اخلاقی او و کمی درقضایا بیغرض است یك نفر واعظ وناطق بلیغ است نه یك عارف گوشه گیر ودرمطالبی که میآورده نظر تبابع عقاید خود داشته واگرچه قصد پنهان کردن چهرهٔحقیقت نداشته وخود به آنچه میگفته ایمان داشته وآنراراه مستقیم‌درك حقیقت میدانسته ولی بنظر دیگران چنین جلوه‌میکند که اودرصدد جاب‌مرید وتبابع عقاید خصوصی خود بوده است ،

***

ازقرن سوم هجری ببعد در عالم اسلامی فرق مختلفه درتحت تأثیرمسائل سیاسی و اجتماعی و فلسفی پیدا شد که شرح وتوضیح وعلل تأسیس وایجاد هریك مربوط بتحقیق ملل ونحل ممالك اسلامی‌است واینجا به‌آنچه مصادف باتحقیق تعلیم غزالیست اشاره‌ای میکنیم :

عمدهٔ فرق مزبوره در ایندوره متکلمین ـ امامیین ـ فلاسفه ـ صوفیه‌هستند و غزالی درآخر عمر این چهارفرقه را اهم فرق اسلامی دانسته ودرتحقیق وتدقیق آراء هریك سعی کرده تاراهی که باید از آن طلب حقیقت کرد یافته و سه‌دیگر را رد کند . اینك مقاصد هریك را با احاصیل آن جداگانه می بینیم :

مقصود علم کلام و حاصل آن . ـ غزالی در علم کلام دقت و در کتب قدما نظر کرده و هرچه خواسته در آنخصوص تصنیفاتی نموده . گوید این علم باآنکه بنفسه وبرای مقصود خودعام کافی است برای مقصود او که‌طلب حقیقت‌باشد وافی نیست زیرا مقصود از این علم حفظ دیانت است و برای اثبات عقاید دینی و غلبهٔ برخصم از آوردن هیچ نوع دلیل خودداری نباید کرد و بنابراین آن ظن‌می رود که از سفسطه و جدل و حقیقت پوشی‌هم نباید صرفنظر کرد و باآنکه در این علم از جوهر و عرض و احکام آنها گفتگوئی میشود اما چون مقصوداصلی آن علم نیست پرده های ابهام از جلوی چشم او گرفته نشده و برای دردش دوا نبوده و اگر نیز در موردی مفید واقع شده برای آنها بوده که به تقلید مشغولند نه برای او .

فلسفه و احاصیل آن . ـ پس‌ازیأس استفادهٔ علم کلام بفلسفه پرداخته

و برای اینکه بفساد اینعلم واقف شود دقت زیاد کرده بدون معلم و استعانت کسی بمطالعهٔ کتب فلسفی مشغول شده و سه سال (در بغداد) بحل‌مسائل فلسفی وتفکر در مشکلات و غور در غوامض آن وقت مصروف داشته تابقول خود بااعلم علمای اینعلم برابر شده و باینوسیله بخدعه هائیکه فلاسفه بکار برده‌اند آگاه شده‌واصناف فلاسفه را که همه‌درالحاد وزندقه مساویند شرح‌داده گوید فلاسفه سه‌قسمند:دهریون طبیعیون ـ الهیون ·

(۱) دهریون ـ آنها هستند که معتقد بقدمت عالم بنفسه بوده حیوانرا از نطفه و نطفه را از حیوان دانسته و بالاخره بخدای عالم قادری معتقد نیستند .

(۲) طبیعیون ـ آنها هستند که بیشتر بحثشان در عالم‌طبیعی و حیوان و نباتست و پس از اینکه عجائب صنع خدا را دیدند ناچار بصانع حکیمی معتقد شده‌اند ولی آنها معتقدند که قوهٔ عاقلهٔ انسان تابع‌مزاج اواست‌و اگر مزاج باطل یا معدوم‌شود قوای حیوانی نیز معدوم میشود و بنابراین گویند که نفس وقتی مرد دیگر زنده نمی شود پس منکر قیامت و حسابند . این دسته نیز از ایمان بخدا دور و ملحدند ·

(۳) الهیون ـ که رئیس آنها سقراط و مذهب طبیعیون و دهریون را رد کرده است. ارسطو و پیروان او که ابن‌سینا و فارابی باشند ازاینسته ونیز کافرند.

اقسام علوم فلاسفه ـ علوم درنزد فلاسفه شش‌است : ریاضی ـ منطق ـ طبیعیات ـ الهیات ـ سیاسیات ـ خلقیات و تمام آنها مردود است از اینقرار :

(۱) ریاضی ـ ریاضی علم حساب وهندسه وهیئت وهمه علم برهانی‌وپس‌از فهم انکار آنها ممکن نیست ودوآفت دارد:

الف) کسیکه در اینعلم دقت کند از دقایق آن متعجب شده چون آنرا کامل بیند اعتقادش در فلسفه محکم شده گمان میکند که تمام علوم فلسفی بهمین وضع وقطعیت است و چون شنید فلاسفه منکر دیانت هستند تصور میکند که‌آنهادر اینجاهم ذیحقند و ازینرو دین‌را انکار میکند .

ب) اگر یکنفر مسلمان متعصب پندارد که باید جمیع علوم فلسفی حتی اقوال ایشانرا در خصوص خسوف و کسوف انکار کرد و شخص دیگری خسوف و

کسوف را با برهان قاطع قبول کرده باشد لابد در برهان خود شك نخواهد کرد اما یقین می کند که اسلام مبنی برجهل وانکار برهان است پس اعتقادش بفلسفه و کینه‌اش بدیانت زیاد میشود .

(۲) منطق ـ که علم ادله وقیاسات وغیره است ودر کشف حقایق دخالتی ندارد

(۳) طبیعیات ـ که بحث از موجودات زمین وآسمان میکند ودانای آن قائل است که طبیعت مسخر خداست و بنفس خود عملی نمیکند .

(٤) الهیات ـ که بیشتر غلطهای فلاسفه آنجاست ونتوانسته‌اند براهین خودرا موافق آنچه در منطق گفته‌اند ترتیب دهند باینجهت اختلاف میان آنها زیاد است . مذهب ارسطو مطابق روایت وتعلیم فارابی و بوعلی سینا ۲۰ غلط دارد که ۱۷ غلط آن مستلزم بدعت در دیانت و ۳ اصل آن لازم‌التکفیر و آنسه بقرار ذیل است :

الف) اینکه گفته‌اند اجساد حشر نمیشوند وفقط ثواب وعقاب از آن ارواح است وثواب وعقاب خود روحانی هستند نه جسمانی.

ب) خدا عالم بکلیاتست نه جزئیات .

ج) عالم ازلی و قدیم است .

(۵) سیاسیات ـ که مبنای آن بر مصالح دنیوی و بیشتر از کتب آسمانی دراینخصوص استفاده شده .

(٦) خلقیات ـ که راجع بصفات نفس و اخلاق و ذکر انواع و اجناس و کیفیت معالجه و مجاهده است که بیشتر از کلام صوفیه استفاده شده . معتقدین و علمای این علم عقیده بمعالجهٔ نفس از راه ذکر خدا و مخالفت هوی دارند و فلاسفه اقوال ایشان را برای ترویج عقاید باطل خود اخذ و باتعلیم خود ممزوج کرده و از این مزج دو آفت حاصل شده :

الف) آفت برای قبول کننده که وقتی بکتب ایشان مثل رسالات اخوان الصفا مراجعه کند چون احکامی از کلمات صوفیه و نبویه می بیند مفتون آن افکار شده آراء باطلهٔ آنهارا نیز معتقد میشود .

ب) آفت برای رد کننده که وقتی افکار و آراء آنها را رد کرد آراء صحیحهٔ متصوفه رانیز رد خواهد کرد .

غزالی در رد کردن عقاید فلسفی و اصناف فلسفه جانب انصاف را رعایت نکرده وازینجهت خود اوقابل انتقاداست و مااین انتقاد را از دو لحاظ میکنیم :

یکی از لحاظ بی انصافی وی درپوشانیدن حقیقت برای ظاهر کردن مقصود، دیگر از حیث اهانت واطمه‌ای که بکلیهٔ علوم معمولهٔ بشر وارد آورده :

اول . ـ اینکه راجع بعلوم ریاضی میگوید آنها علوم برهانی هستند که پس از فهم انکار آنها ممکن نیست و دو آفت برای آن ذکر میکند چنانچه خود ثابت داشته آندو را آفت نباید گفت و واقعاً آندو دو حقیقت است . اگر اینعلوم برهانی هستند و انکار آنها را عقل سلیم نمیتواند کرد یعنی مثلا ٤ = ۲ + ۲ است دیگر اشکالی نمی ماند و در صورتیکه در تقسیم علومی که از ابتدای شروع بعلم بشر و تحصیل آن تاحال شده علمی بقطعیت و وضع وصراحت این علمرا کسی سراغ نداده بسی تازه است که کسی گوید چون در برهانی بودن آن سخنی نیست چون ما می خواهیم اثبات مسائل دینی کنیم آنرا رد میکنیم و این درست بآن ماند که من بنده ادعا کنم « معلومات طبی من از محمد زکریا بیشتر است و برای اثبات مدعای طبی خود اینطور استدلال کنم که وقتی خورشید دروسط‌السماء است روز است و چون این قضیه مدلل و واضح است و نمیتواند دلیل مدعای من شود پس وقتی خورشید در وسط السماء است روز نیست » . اینکه راجع بمنطق گوید در کشف حقیقت دخالتی ندارد بفرض اینکه اینطور باشد لازم نیست آنرا مردود دانست .

راجع بالهیات وآن سه‌اصل‌غلط که موجب وجوب تکفیر الهیون مخصوصا ارسطو و فارابی و بوعلی سینا میداند : آنکه گوید « گویند اجساد حشر نمیشوند و فقط ارواح ثواب و عقاب می بینند . » وآنهارا تخطئه کرده طعن میزندقول خودرا فراموش کرده که گفته است بدن وجسد درچند سال بکلی تغییر یافته و ممکن‌است با اجساد دیگر ترکیب شده یا روح کسی در کالبد دیگری جایگیر شود (فصل ٥ از عنوان چهارم صفحه ٩٤ از کیمیای سعادت چاپ تهران)

درخصوص سیاسیات وخلقیات که دیگرراه‌چاره رامسدودوآنهاراعام‌القبول دیده‌بیك قسمت نسبت اقتباس و اکتساب از کتب آسمانی میدهد ویکقسمت‌را ازآراء واخلاق

متصوفه. سخن دراینجاست با آنکه آنهارا ثابت ومفیددانسته بازآنهاراانکار می کنند. اگرخوبست ازهرکه وهرجاکه دیده یا شنیده شد باید پذیرفت وپسندید و اگر بدست چه شده که وقتی از دهان متصوفه یا ازمیان تورات و انجیل وقرآن ظاهرشد نیکوست ووقتی از جانب فلاسفه اظهار گردید زشت وناپسند . اینکه گوید آفتی دارد که وقتی کسی آنرا رد کرد یاقبول نمود حقایق دین را رد میکند نیز اشکالیست که. اگر آنچه اوحقیقت میداند و حقیقت آن واضح وآن حقایق مذهبی مروارید هائی است که خر مهره درمیان دارد جدا کردن آن برای طالب حقیقت باجزئی تعقلی ممکن است واز این گذشته معجزه و کرامت قول الهی ونبوی نیز لایح ومبین آن است.

دوم . . میدانیم که درزمان غزالی وپیش از او علوم متداولهٔ مهمه ازاصناف شش گـانه که خود غزالی متذکراست بیرون نبوده وباین ترتیب که او استدلال کرده اعتبار وقدسیت علوم بشر را برده و رویهمرفته توقع حجة الاسلام غزالی این است که بشر باید چشم و دل باز کند و علوم دینی را به بیند و هرچه از ایمان او خارج است اگرچه دیگرمذاهب اسلام جزمذهب شافعی باشد تحصیل کفر وطالب آن یکسره به جهنم واصل خواهد شد. اینك دنبالهٔ گفتارخود یعنی خلاصهٔ عقایدغزالی را گرفته دنبال میکنیم.

کشیش ها درشهر های ژاپن طریقه استعمال ماسك ضد گاز را به مردم میاموزند تا درموقع خطر بتوانند خودرا محفوظ نگاهدارند

حاشیه ای بر مقالهٔ غزالی

از شوشتر

بمناسب مقالهٔ آقای بیانی در گزارش حال حجة‌الاسلام ابوحامد غزالی مندرجهٔ شمارهای ۱ ـ ۲ سال ۲ مجلهٔ مهر لازم دانست مختصر تذکری نسبت بیکی از تآلیف آن بزرگوار که اسمی از آن برده نشده بدهد و همین باعث شد که این مختصر را برای درج در مجلهٔ مهر تقدیم بدارم تا اسم کتاب دیگری از تالیفات غزالی منتشر گردد : اسم کتاب منهاج العابدین است و از قراریکه از مقدمهٔ آن معلوم میشود آخرین کتابی است که غزالی تصنیف نموده موضوع کتاب اخلاق و بروش احیاء العلوم بعربی نوشته شده خود نسخهٔ موجودهٔ خطی کهنه و متعلق بکتابخانهٔ مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری است . قسمتی از اول آن افتاده و کاتب دیگری آنرا تجدید و الحاق نموده است . عیب مهمی که این نسخه دارد با آنکه صفحهٔ آخر آن بخط کاتب اصلی است سال کتابت آن معین نشده برای مزید اطلاع بخشی از عبارت صفحهٔ اول و صفحهٔ اخیر ذیلا نقل میشود : ـ حدثنی الشیخ الفقیه الصالح الزاهد عبدالملك بن عبدالله رضی الله عنه قال الامام زین الدین و شرف الائمه الموفق السعید حجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی رحمة الله تعالی رحمة الابرار وحشره فی زمرة الاخیار هذا المختصر وهو آخر کتاب صنفه ولم یستعلمه منه الاخواص اصحابه واوله ـ شروع میشود بحمد و ثنا و بیان مقصود و در آخر کتاب این عبارت نوشته شده : فهذا ما اردنا ان نذکره فی شرح کیفیة سلوك طریق الاخره و قدوفینا فیها بالمقصود و الحمدلله الذی بنعمته تتم الصالحات وبفضله تنزل البرکات وصلی الله علی سیدنا محمد خیر مولود دعا الی خیر معبود محمدالنبی الامی و علی اهله الطاهرین وسلم تسلیما کثیراً مبارکا فیه الی یوم الدین وحسبی الله و نعم الوکیل ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم ـ کمل منهاج العابدین الی الجنة دارالمتقین و الحمدلله رب العالمین آمین . ملکه احمد بن فتح الدین عفاالله عنهما .

محیط شوشتری

معرفت الحق

۲

نگارش آقای ابوالقاسم دبیر عضو انجمن تیاسوفی

جوهریت فرد ونفس جوهریهٔ انسان (روان مینوی)

گرچه تجلی اول و دوئیم که مواد عناصر وصور و اعراض بود هم تجلی جوهریهٔ الهیه است چون این تجلیات در قرون واعصار ابدیه وبی شمار حادث شده طوری مواد هریك ازطبقات‌هفت گانه وجود را گرد خود تنیده است که بزحمت می توان آن هارا ازنفخات الهیه تشخیص داد ولی تجلی‌ثالث مستقیما ازمنبع فیض جنبش کرده وبدون آنکه آلات یامواد‌ی را درعرض راه ومسیرخود واسطه قرار دهد بربشر افاضه میکند .

این نور درخشان در خط نزولی از مبداء باهیچ مواد عرضی و لکه هائی آلوده نشده است . از مرتبهٔ آلهیه و مدارج ربوبیت نوری که در فلسفهٔ مابعد الطبیعه آنرا (مناد) یا جوهریت فرد مینامند برای اناره و افاضه با تحمل قید و حصر توجه و نزول می نماید و باز از آن جوهر رشحه‌ای که روان‌مینوی باشدو آنرا « Ego » نام گذارده اند باتحمل قید و حصر بیشتری نزول می نماید واز این روان مینوی نیز نور کوچکتری در قالب و وسیطهٔ ابدان تفکری و کوکبی و مادی انسان حلول می کندکه تشکیل هویت و شخصیت انسان (نفس ناطقه) را می‌دهد . کسانی‌که دارای معرفت الغیب واشراق می باشند این نور را مانند ستارهٔ کوچکی درسر وچشم مشاهده میکنند و این ستاره نمایندهٔ روان مینوی در قوالب بشری است .

ارتباط شخصیت (نفس ناطقه) با روان مینوی

گرچه شخصیت (نفس ناطقه) با روان مینوی روابط داشته واز یکدیگر جدا نیستند تعین وهوا های ناسوتی جلوگیری از بروز ملکات وعمایات روان دراین مراحل پائین می نمایدمگر آنکه شخصیت وهوا های نفس عنصری و قوا و اعراض قوالب ناسوتی کاملا تابع روان مینوی شده باشد . در مراحل بدوی که انسان تازه در سیر تکاملی داخل می شود ارتباط و علاقه بین‌نفس ناطقه و روان مینوی پدیدار می گردد و بتدریج این ارتباط روی به‌تکامل می گذارد تاجائی که شخصیت تابع و فرمان بردار شده و اعمال و افکار خود را منطبق با دستور و تعلیمات خرد جاوید و روان مینوی خواهد نمود . روان مینوی که از مصادر عالیه سیر می کند بحد کمال نمی تواندخود را در مدارج ناسوتی بعرصهٔ ظهور برساند ولی شخصیت را میتوان طوری تابع وفرمان بردار وی قرار داد که آنچه خلاف میل ورغبت او است بروز نکند .

آنقدر از قوای روان مینوی که ممکن است درجهان ناسوتی و آفاقی تجلی نماید یعنی ابدان مادی و کوکبی وتفکری را قسمی پرورش وتربیت داد که آن نور بتواند باحسن وجه فروغ خودرا منعکس‌وهویدا سازد شخصیت‌انسان بربری هیچ‌ارتباطی باروح‌الهیه‌ندارددرحالیکه‌شخص کامل ارتباط وعلاقهٔ خیلی نزدیك بآن دارد .

چون معلوم گردید که شخصیت انسان تابع و مجلای روان مینوی است و آن نور پاك درافراد بشر به‌اطوار مختلفه و مراتب متفاوته اعمال نفوذ می کند برهریك ازاین افرادکه فی‌الحقیقه آلت تجلی می باشند لازم می آیدکه طرق ناموس تکاملی‌که منظور آفریننده است عمل کرده وخود را از ملکات فاضلهٔ روان مینوی برخور دار سازد وحتی المقدور آلایش و پلیدی باطنی و ظاهری را ازخود بزداید تا خرد جاوید بتواند بکمال مطلوب وسر سعادت ابدی او را رهبری کند . از آن طرف در صورتیکه مشاهده می شود نفس بهیمی وشخصیت انسان که آلات آن روان پاك می باشند چندان اعتنائی بدستور و اوامر آن نکرده ودر امور مادی از قبیل خود خواهی وشرب خمرواعمال قبیحه مستغرق شده وقوالب خود را دراثر الکل و دخانیات و عمایات مضعف نا توان و تیره‌نموده‌اند. البته انقطاع موقت بین نفس الهیه و شخصیت انسان تولید می شود و چندی اورا ازتوجه وراهنمائی باز می دارد تا آنجا که متطر است این شخصیت پلید و بی وفا و بدن آلوده از اوهام و خرافات و کثافات ظاهری و سیرت و صورت رشت از بین رفته خودرا از قید و شر آن برهاند و در آتیه فرصت بهتری بدست آورد.

از اینرو بر والدین اطفال لازم است مواظب امور بچه های خود بوده و برای روان مینوی ایشان و موالی محکم ومتین و مصون از امراض و علل تهیه نمایند زیرا در صورتیکه طرف آلوده و کثیف و با خیالات واعمال فاسد ومیکروب امراض ضعیف و نا توان باشد روح الهیه میل ندارد خود را با شخصیت فاسد و پائی ارتباط دهد گرچه نظر خود را از آن برنگرفته و نا چار تا زمانیکه آن شخصیت برقرار است روان‌مینوی مجبور است تعلق خودرا برآن داشته باشد تا زمانیکه صلای ارجعی الی ربك را اجباراً اجابت کند .

نبوات عامه وخاصه وحکومت باطنی کرهٔ ارض

جهان ما را حکومتی است باطنی و افراد آن حکومت اعضاء خانوادهٔ بشری می باشند که مدارج ناسوتی را طی نموده وصفات کمالیه و ملکات لازمه را که با پیدایش از ماده وابدان که تا پایان سیر تکاملی حاصل می شود کسب نموده ودر جهان مینوی غنوده اند ودیگر از آمد و شد در ناسوت وآفاق مستغنی گشته‌ودرسی‌بیست که بیاموزند . گرچه عدهٔ افرادی که بحد کمال رسیده‌اند زیاد است‌فقط معدودی برای ارشاد خانوادهٔ بشری داو طلبانه کار پررحمت و مسئولیت دارتنظیمات امور باطنی کرهٔ ارض را عهده‌دار شده‌اند . افراد خانوادهٔ بشری هر کس مایل‌باشد بشرف‌حضور و تلمیذی آنان نائل گردد باید خود را در خور و شایستهٔ فیض سازد زیرا که آن پیشوایان عظیم - الشان فقط با توجهات مطلقه موجبات هدایت اقوام و ملل را فراهم می آورند وکمتر به یك نفر خصوصا توجه واقاصه مینمایند مگردر مواردیکه داوطلب کسب فیض و طالب حضور دارای سجایای فوق العاده وخصال وصفات رجسته باشد .

طی‌این طریق برای‌همه ممکن‌است وهر کس در هریك ازمدارج زندگانی بامشاغل‌یومیه که بوده باشد میتواند خودرا درآن شغل ومقام بحد کمال رسانیده واطوار پسندیده را کسب نماید.

در هر عهد وعصر صاحبان خرد و بینش بعبارات مختلفه وجود این ذوات ارجمند را متذکر شده و اسانید تصوف ایران از قبیل مولای روم ، سنائی ، عطار و غیره هم مدارج ارتقائیهٔ بنی آدم را که در انجام سیر تکاملی خود بمرتبهٔ فرشتگی میرسد اشاره بیان فرموده اند با این‌تفاوت که عرفای ما بمقتضیات زمان ومکان مطالب را سربسته ودرلباس استعاره اظهارمی‌دارند ودیگران پرده را از روی کار تا آنجا که امکان و اجازه هست برداشته اند.

درصورتی که ناموس نشو و ارتقا را مسلم بدانیم بدیهی است در طی ملیونها سال که از عمر زمین میگذرد عدهٔ زیادی در مدرسهٔ وجود فارغ التحصیل شده اند و نیز از واضحات است که این راه برای یك جمعیت مخصوص و بر گزیده نیست بلکه با درنظر داشتن عدل و توازن در امور کونیه این سعادت و نعیم بهره و نصیب کلیهٔ نوع انسانی خواهد بود و هر کس دیر یا زود این مدارج را طی نموده و ناچار تحصیلات خودرا بپایان خواهد رسانید .

صور مادی اصالا در تغییر و تبدیل می باشند و روان مبنوی باهر تغییر صورت و شکل ملکاتی را کسب می نماید و در عقب این اعراض و اشکال که آنا در تحول و تبدل می باشند پیوسته روان و نفحات الهیه آنان را تاب و توان بخشیده تا در خاتمهٔ این گردش و تغییر منظور اصلی خالق و مبدع کائنات یعنی انسان کامل که شاهکار و انموذجی از قدرت رب الارباب است از کارخانهٔ هستی بوجود آید .

خلاصه آنکه شهادت ادیان و اکتشافات و تجربیات و مشهودات اشخاص و گواهی اهل کشف و شهود و صاحبان معرفت الغیب دلائل محکمی برای اثبات وجود این مردمان کامل می باشند .

اکثر پیغمبران و معلمین اخلاقی که در ادوار مختلفه برای ارشاد و راه نمائی مردم کالبد بشریرا اختیار کردند در زمرهٔ این بزرگان یا تلامذهٔ آنان بودند و از اینرو هریك از پیغمبران و صاحبان رسالت را باید معظم شمرد .

این برادران از شد که داوطلب هدایت ما می باشند هریك حوزهٔ عملیاتی دارند که در امکنهٔ مقتضیهٔ کره ارض واقع شده و برخی در لباس جسمانی زیست کرده و لدی الاقتضا در جا های مختلف ظاهر می شوند و بعضی توسط شاگردان و پیروان خود مردم را هدایت می کنند ، در صورت ضرورت ممکن است بذریعهٔ اشخاصی که سمت تلمیذی ندارند مقاصد خود را بمردم ابلاغ نمایند بشرط آنکه اینطور وسیطها حاذق و حاذق و از حیث ملکات دارای لیاقت باشند ، بشخص ملهم که از معرفت الغیب باخبر نیست این واردات را به زبی وهوش خود نسبت میدهد .

عزل و نصب سلاطین و پیشرایان اقوام نیز در دست این هیئت بزرگواران است و هر وقت موقع و مقتضیات را برای برانگیختن قائد و فرمانروائی مناسب دیدند طوری وسائل را فراهم میآورند که آن شخصیت فوق العاده که در خور ولایت ریاست بکفوم و طائفه است بمقام و مرتبهٔ مطلوبه برسد و هیچ مانع و رادعی نمیتواند آن زعیم را مغلوب و مقهور افکار و عملیات مختلف نماید .

چون هر قوم و ملت در ضمن حیات دنیوی خود پیوسته محتاج رهبری و هدایت است که مقررات آن در مسیر ارتقائی واقع شود و دچار محظور نگردد و افراد آن قوم قابل کسب ملکات و توجهات مخصوص از ناحیهٔ آن بزرگواران باشند لازم است ابدان و ظروف مناسبی را تهیه نمود که آن قوا را که مانند جواهر سیاله در عوالم وجود سیر می کنند جذب نموده و از آن استفاضه نمایند .

لذا بر والدین اطفال فریضه است که در تهذیب و تلطیف ابدان بچه های خود از هر گونه سعی و قدرت که در دست دارند دریغ نکرده و آنان را براستی ، امانت ، عفت ، رحم ، طهارت ، زیبائی و طراوت و شجاعت تشویق و تحریص کنند ، بعبارة اخری اطفال را باید شجاع بار آورد و نه ظالم ، زبرك و فطن و نه مودی و شریر ، عفیف و پاك دامن و نه خوش گذران و عیاش . در تحمل بار ازدواج این منظور مقدس را باید نصب العین قرار داد که اولاد رشید و نهالهای برومندی که مفخر قومیت باشند بعرصهٔ ظهور آیند .

در خاتمهٔ این مقال (گرچه جمله معترضه است) باید از مقام ارجمند مادر از نقطهٔ نظر باطنی شمهٔ بیان نمود.

مادر ها در تشکیلات وجود عضو خیلی مهم و مقدس بشمار می روند زیرا وظیفهٔ را که مادر عهده دار است در منتها درجهٔ تقدس واقع شده. مشقاتی را که مادر ها در نه ماهه حمل و بعد از آن در اوان رضاعه تا فطام واز آن پس تاایام کودکی طفل متحمل می‌شوند کافی است که آنان را درخور همه قسم ستایش وسپاسگزاری مردان قرار دهد.

ادامهٔ نسل وتعاون و مشارکت با مبدع باین جنس لطیف سپرده شده وخود را قربانی و فدیهٔ ادامهٔ نسل می نماید باقلب پراز محبت و چشمهای نگران دوران پرخطر حیات طفل نوزاد رامانند پاسبانی وفا دار حفظ وحراست میکند واز هر گونه راحت وآسایش وتنعم صرف نظر می نماید تاگزند و آسیب را ازوباوهٔ خود دور سازد ازاین‌رو حضرت رسول اکرم کراراً در بارهٔ صدیقه مـی فرمود «**اباها فداها**» زیرا که ازجایگاه ومنزلت زن درنظر پروردگار باخبر بود واین بیان را ازشخص صاحب رسالت نباید سرسری پنداشت.

نیاز

ستایش کنم ترا ای مهر تابان فروغت مرا رهبری کناد

صید ماهی بال

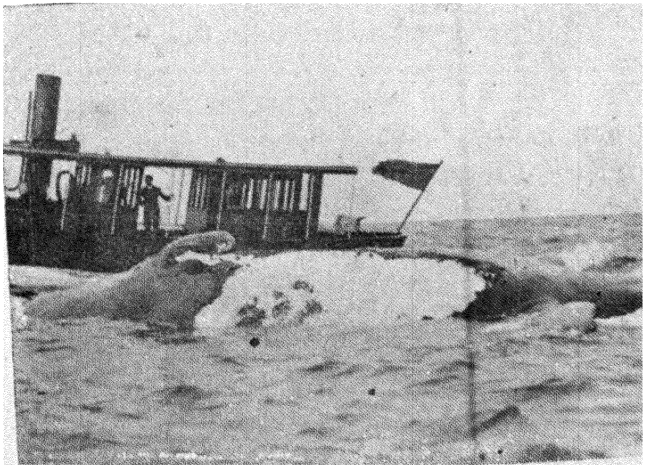

صید ماهی بال که از بزرگترین حیوانات بحری است همیشه پر از مخاطرات بوده است. عکس فوق‌شکار یکی‌ازاین ماهی‌را در بندر سیدنی استرالیاشان‌میدهد. جثه این ماهی‌را ازروی آدمی که برعرشه کشتی ایستاده می‌توان تخمیناً اندازه گرفت.

لشکر باکتری در جنگهای آینده

بقلم ژنرال رومیو « Romieu » جراح قشون فرانسه

مسئلهٔ شرکت میکروب یا «باکتری» درجنگ آینده موضوعی است که از یك طرف اشخاص جبان را بهراس ووحشت ولرزه انداخته وازطرف دیگر موجب استهزاء وتمسخر کسانی شده است که نسبت بهمه چیز سست باور و بی عقیده هستند. نظر باینکه اصل موضوع هنوز کاملا روشن نشده و در پردهٔ استتار وخفاست طبعا میدان را برای جولان تصورات وخیالات وتوهمات باز میکند. گاه بگاه مقالاتی درجراید ومجلات مهم عالم راجع به خطر باکتری درجنگ آینده منتشر میشود. بعضی از آنها بدون دقت ومطالعه است که خطرات آنرا بی جهت کوچك وبی اهمیت میشمارند وازطرف دیگر برخی راه مبالغه وزیادروی پیموده باکتری راوحشتناکترین ومدهشترین اسلحهٔ متصور بشر معرفی می کنند یعنی گروهی راه افراط وجمعی دیگر راه تفریط گرفته وهردو دسته ازحقیقت دورافتاده‌اند. چیزی که مسلم بوده وقابل کتمان نیست این است که بکار بردن باکتری درجنگ آینده حتمی است و نمیتوان آنرا کوچك شمرد.

خیالیها باور نمی کنند که ممکن است درمیان آنهمه آلات وادوات گوناگون جنگ یك همچو اسلحهٔ سخیف وپستی وارد شود، اسلحهٔ که از هرحیث منافات باجوانمردی و مروت و انسانیت دارد. درمیان اقوامی که هنوزحس سلحشوری باقی است تصور چنین عمل وحشیانه‌ای نفرت وانزجار شدید تولید کرده است.

ما نباید خودمان را اغفال کنیم که این وحشیگری که اخیراً درطریقهٔ محاربه پدید آمده موجب تسریع جامع سلاح عمومی خواهد گشت وهرچند که تصور محاربه باباکتری مسئلهٔ رنده ونفرت آوری باشد نمیتوان انرا از فهرست سلاح جنگ خارج ساخت. وقتی که آلمانها درمرتبه اول گاز خفه کننده را بکار بردند دنیارا بوحشت وحیرت انداختند، بقسمی که صدای خشم و غضب جهانیان از اطراف واکناف عالم بلندشد. امروز همان اسلحهٔ نفرت آور یکی ازآلات رسمی جنگ محسوب شده ومورد قبول واستفادهٔ تمام ممالك عالم واقع گردیده است. اراین بدتراین اسلحه ازدست «مارس» خدای جنگ تجاوز کرده وبدست پلیس نیز رسیده است یعنی این اسلحه را درایام صلح هم بکار میبرند.

فعلا صداها برعلیه جنگ باباکتری بلند شده ولی نمیدانیم این صداهای مخالف تا کی دوام خواهد داشت. بشر همیشه مایل است درپیشرفت معنویات خود دوارمیان بردن حریف شدیدترین و برنده‌ترین اسلحهٔ جنگ را بکار برد لذا مذاکرات دراطراف محاربه بودن یانبودن این اسلحه درحقیقت تضییع وقت است زیرا بشر بشهادت تاریخ نشان داده که ازاستعمال قوای بهیمی خود درموارد جنگ وجدال خودداری ننموده بلکه همیشه ازاین ضعف اخلاقی خویش استفاده کرده است.

بنابراین نباید بامید واهی دل خوش داشت، جنگ باباکتری مثل جنگ باسایر اسلحه وادوات مورد استعمال واقع خواهدشد یعنی تازمانی که بدانند این اسلحه هم یك آلت کشنده وقاطعی است ازدست نخواهند داد.

آلمانها فواید آنرا چندین سال پیش درك کرده بودند. درسنهٔ ۱۹۲۱ یکی از جراید آنها نوشته بود: هر ملتی که بتواند مهلکترین وخطرناکترین «باسیل» رابدست آورده و بجان دشمن اندازد و همچنین مؤثر ترین سرم آن را نیز بسازد عاقبت الامر برهمه فایق وغالب خواهدشد.

جنگ باباکتری مرتبهٔ اول در سنهٔ ۱۹۲۴ ازپردهٔ خفا بیرون آمد. درتابستان همان سال تاریخی نمایندگان ملل عالم در ژنو گرد آمدند که صلح را برروی زمین اعلام کنند و حسن ظن و

تمایلات دوستانهٔ خودرا مبادله نمایند. در آن میان و در پایان ضعف وسادگی مسئلهٔ جنگ با باکتری را که تا آن تاریخ مخفی ومستور بود با سایر اقسام آلات خطرناك جنگ که میخواستند برای همیشه متروك شود آشکار امورد بحث قرار دادند واین اولین مرتبه‌ای بود که یك سند رسمی بین‌المللی درموضوع استعمال باکتری بعنوان سلاح جنگ ترسیم یافت و حقیقت امرهویدا گشت .

این امر نشان میدهد که حتی ازده سال پیش لشکرهای جراری ازباکتری را تجهیز کرده و مهیای کار زار ساخته‌اندو ازاین جهت لازم است که راجع به‌این مسئلهٔ مهم اطلاعات زیادی حاصل کنیم.

این قشون باکتری مشتمل برذرات حیه‌ایست که فوق‌العاده کوچك هستند ولی این حقارت جسمی را کثرت فوق‌العادهٔ تعداد آنها بمراتب جبران میکند . اعداد آنها بقدری است که از حیزوهم و قیاس خارج است ونمی‌توان بحساب آورد مگرازروی قیاس ارقام نجومی .

برخی از اقسام باکتری را میتوان بسرعت عجیبی و بمقادیر بسیار کثیری که موجب حیرت وتعجب است دردارالتجزیه‌ها عمل آورده وبیرون فرستاد یعنی میتوان درهریك هزارم ۰٫۰۰۰۱ ثانیه یکصد بلیون ۱۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰ باکتری تولید کرد !

تهیهٔ این لشکر بی‌حساب مستلزم کارخانهای مفصل ومحارج گزافی نیست بلکه‌می‌توان آنها رابه‌آسانی ومحرمانه حاضرو آمادهٔ کارزارساخت . مختصر اینکه این قشونهای محرب چنان صفات عجیبی راباشان داده‌اند که توجه ودقت عمیق بسیاری از متخصصین عالی رتبهٔ اغلب ممالك عالم رابخود معطوف داشته و آنهارابه فعالیت گماشته اند .

از میان این افواج ذرات حیه‌ما باید آنهائی‌را انتخاب کنیم که بتوانیم آسان درتحت سلطهٔ خود قراردهیم، باین معنی که آنها را برای آزار و کشتار همنوعان خود هرچه شدید تر و بی رحمانه تر بکار بریم وهیچ تصور نکنیم که این رفتار برخلاف انسانیت ومروت وانصاف است !

درمرحلهٔ اول باید برخی امراض مسری مانند گریپ راحارج نمود بواسطهٔ اینکه بامیکروب های آنها هنوز مجهول هستند و با آنکه آنها را نمی‌توان در دارالتجزیه ها تربیت نمود . هر مانعی که بتواند طریقهٔ انتشار این مرض مخوف را درممالك دشمن بیاند قطعاً ظفر نصیب او خواهدشد چون انفلوانزای اسپانیول در سال ۱۹۱۸ در یك حمله حیاتی بیش ازجنگ مهیب بین‌المللی که چندسال با آن شدت ادامه داشت تلفات جانی برنوع بشر وارد آورد .

برای حصول باین مقصد باید خودمیکروب را شناخت، طریقهٔ تربیت آن را بدست آورد وهمچنین وسایل عملی انتشار مؤثر آن رادرمیان دشمن پیدا کرد وحال آنکه انجام این امر کار آسانی نیست سرخجه، مخملك، ورم غدد خلف گوش، آبله وحصبه از همین قبیل امراض مسری است.

در مرحلهٔ دوم امراضی است که میکروب آن ها شناخته‌شده ولی بکاربردن آن درموانع جنگ چندان عملی نیست مثلا نمی‌توان دیفتری و ورم‌عشاء را برای منظورفوق بکاربرد و همچنین « Moningococcus » بقدری نازك ولطیف وترد است که نمیتوان با آن تماس داشت .

تب نوبه وتب زرد هم در همین ردیف است. اینها را فقط در جنگهای مستعمراتی میتوان استعمال کرد مخصوصا تب زرد که درقارهٔ اروپا قابل انتشار نیست . علاوه برین پشهٔ اوفیل ومگس که حامل این امراضند کاملا مطیع و منقاد اوامر و نواهی نمی‌شوند که تنها در میان دشمن منتشر گردند، و با این کیفیت . جنگ با باکتری مارا به یك مرحلهٔ بن بستی می رساند و آن این است که می بینیم این اسلحه حکم شمشیر دو دمه را دارد نه تنها مدافع بلکه مهاجم را هم مورد شر و آزار خود قرار میدهد .

طبقهٔ سوم میکروب هائی هستند که با سهولت بیشتری می توان آن‌هارا درمواقع جنگ مورد استفاده قرارداداز قبیل میکروب طاعون واسهال خونی و برخی از اقسام حصبه. میکروب طاعون را می توان با کمال آسانی عمل آورد و مرض طاعون هم فوق العاده مسری است. این مرض یا از انسان به انسان سرایت می کند که در این صورت آنرا طاعون ریوی می نامند و یا بوسیلهٔ پشه که از موش آلوده شده و به انسان تزریق کند که آن‌را طاعون بیوبن «Bubon» میگویند. از این دوقسم طاعون اولی خیلی مهلك تر است ولی خوشبختانه کمتر هم یافت می شود.

طاعون نمی تواند در اروپا مرض عام و بلای عظیمی را تشکیل دهد چونکه وسایل صحی در دست هست و عملیات شدیدی که فوراً برعلیه آن شروع خواهد شد از انتشار آن جلوگیری می نماید، و اگر وسایل جلوگیری از این مرض مدهش نمی بود بلای مخوف وخطر مدهشی فراهم می آورد بعلاوه امر دیگر نیز از خطرات آن میکاهد و آن دو طرفی بودن است یعنی برای هردو طرف خطرناك بوده وحتی قشون متهاجم را هم ازحملهٔ بخاك دشمن باز می دارد.

دولت مهاجم ممکن است افراد خود را وادار کند بتلقیح ضد طاعون و این عمل خیلی آسان است ونتایج بسیار مؤثر هم داده است ولی وقتی که دولت مهاجم به تلقیح افراد خود بپردازد دیگر امر مخفی نمانده جلب توجه سایر دول را خواهد نمود واین کیفیت بخودی خود حکم اخطاریهٔ مقدماتی را دارد و طرف مقابل را نیز بیدار می کند. بنابراین مراقبت یگانه وسیلهٔ جلوگیری از دشمن مهاجم است که قصد انتشار مرضی مثل طاعون را داشته باشد. علاوه بر تمام این مراتب مرض مسری را نمی توان بمیل و اراده تولید کرد و منتشر ساخت زیرا که اشاعهٔ آن مستلزم وضعیات مخصوص وعوامل مساعدی است ازقبیل وضعیات و آثارجوی که مداخله در آن خارج ازاقتدار بشر است.

همین وضعیت درمورد حصبه و وباو واسهال خونی حکم فرماست. میکروب‌های این امراض مدهش را نیز می توان بآسانی عمل آورد و وسایل انتشار آن ها هم مشکل نیست مثلا می توان این میکروبهارا بوسیلهٔ آلوده کردن چاههای آب و آب انبار های عمومی شهرها منتشر ساخت ولی باز در این مورد دولت متجاوز مواجه با اشکال و مانع بزرگی می شود و آن بیم ابتلای خود اواست به همین مرض که خود منتشر می‌سازد بعلاوه وسایل تدافعی برضد آن نیز موجود است یعنی میتوان کلیهٔ افراد قشون را وادار به تلقیح ضد اینگونه امراض نمود.

برای اتمام قضیه لازم است ذکری هم ازمرض اپیزوانزای حیوانی نموده. آلمان‌هادر جنگ بین المللی با این مرض آشنائی داشتند. انتشار این مرض میان حیوانات هم خالی از اهمیت نیست. زیرا هرچند که وسایل حمل ونقل توسعه یافته و باموتور صورت می گیرد ولی باز هم اسب واستررا درمیدان جنگ بکارحمل ونقل وامیدارند. بعلاوه سرایت مرض مسری درمیان گاو و گوسفند یك مملکت مسئلهٔ ارزاق عمومی تمام مملکت را دچار اشکال می کند. این سلسله امراض از حیوان گذشته ممکن است باسان نیز سرایت کند و تولید مشمشه و کمگیرك ومرض پاودهان نماید.

مسئلهٔ انتخاب اقسام میکروب هائی که برای مبارزهٔ با دشمن مفید باشد تقریبا حل شده است ولی چیزیکه باقی است مسئلهٔ انتشار آنهاست در میان دشمن این امر چنان که روزنامه نگار انگلیسی ویکهام ستید «Wickham Steed» اظهارمیدارد وماقول اورا تردید نمی کنیم توجه آلمانها را جداً بخود معطوف داشته است.

نشر میکروب بوسیلهٔ حشرات خارج ازعمل بنظرمی آید ولی عمال وجاسوسان می‌توانند تخمهٔ باسیلهای امراض رادرقلب مملکت دشمن پخش کنند همچنین می‌توان میکروب امراض رااز هوابردشمن

نازل کرد یعنی قطرات مایع آلوده بمرض را مثل باران بوسیلهٔ آلات مخصوص برسر دشمن فرو ریخت. تمام این عملیات در تحت امتحان و آزمایش در آمده ولی تا کنون نتیجه‌ای که کاملا رضایت باشد حاصل نکرده‌اند.

تمام ممالک فعلا از دارالتجزیهائی که توانائی تهیهٔ سرمها و سموم میکروبی و ادویهٔ ضد میکروب و امراض عادی دارند صرف نظر می کنند. خطر عمده در این است که شاید دشمن بتواند میکروبهای سمی خاص و غیر معروف و گم نامی را تهیه دیده و حقیقت امر در نزد علما بکلی مخفی و مستور مانده باشد. البته نمی توان سرحدی برای توهمات در موضوع این خطر قائل شد. یك وقتی که در این گونه قضایا صحبت بمیان آمده بود یکی از محصلین آکادمی نظامی بخود جسارت داده و نظریهٔ ذیل را بطور مزاح بیان کرده بود « جنگ گذشته جنگ در راه حق و حقانیت بود و جنگ آینده شاید در راه طب و طبابت باشد » :

نتیجهٔ منطقی که می توان از استدلالات فوق بدست آورد اینست که ما باید از یکطرف خطرات میکروب در جنگ آتیه را بسرحد مبالغه رسانیم و یا از طرف دیگر انکار کنیم که میکروب جنگ آینده را خطرناکتر و مهلکتر خواهد ساخت.

ممکن نیست که بتوان ملتی را از تهیهٔ باکتریهای خطرناك عملا باز داشت. استعمال باکتری در جنگ فعلا فرضیهٔ بیش نیست زیرا که هنوز نمی‌دانیم وقتی که میکروبهای امراض از محیط مصنوعی دارالتجزیه‌ها وارد محیط طبیعی گردد چه اثراتی می‌بخشد ولی چون ظنیات اغلب بحقیقت می‌پیوندد ما باید نهایت جدیت را بعمل آورده و آنچه در قوه و استطاعت داریم در منتهای درجه بکار بریم تا آنکه تشکیلات صحی خود را در ایام صلح تکمیل و مجهز و منظم سازیم. وقتی که هنگامهٔ جنگ برخاست هر چیز ممکن الوقوع است زیرا که در آنوقت یك قسم جنون عمومی حکم فرما شده و هیچ چیز خودداری نمی‌شود. هاین «Heine» که یکی از شعرای بزرگ آلمان است در همین موضوع می‌نویسد « جنون عمومی آلمان بدتر از دیگران خواهد بود زیرا که یك جنون با نظم و ترتیبی بوجود می آید ».

آلمانها این امر را در تحت انتظام و قاعده در آورده‌اند و امتحانات و تجربیات آنها همچنانکه و یکهام استیدا براز داشته مؤید این مدعاست. این تجربیات دربارهٔ «Micrococcus Prodigieuses» که فی حد ذاته خطرناك نیست بعمل آورده‌اند ولی از اینکه آلمانها می‌توانند این گونه امتحانات را در قلب پاریس و لندن بوسیلهٔ عمال خود بعمل آورند تولید وحشت و هراس میکند. نمی‌توان گفت این گونه تجاوزات بی‌باکانه در فرانسه و انگلستان چه تاثیراتی را خواهد بخشید مخصوصا هنگامیکه نابردهٔ جنگ توام با میکروبهای مسموم باشد.

آلمانها مقتدرترین شیمی شناسان و باکتری شناسان عالم‌اند اگر آنها معلومات خود و تجارب فنی خود را در تهیهٔ میکروب برای استعمال در جنگ بکار بر ندمی توانند تدریجاً بر حی میکروبهای مخصوصی را تربیت کنند از قبیل «Micrococcus supervirience» و یا «Micrococcus Superkollosal» آنها میتوانند اکتشافات خود را کاملا مخفی نگاهدارند بقسمی که هیچکس نتواند سرمی بر ضد میکروبهای مزبور تهیه کند وحتی خود استنتار مسئله بیشتر بر وحشت و هراس خواهد افزود.

ما شاید فوق العاده عصبانی شویم که چرا اکتشافی که قریحه و نبوغ یاستور برای خیر و سلامت بشر بعمل آورد اکنون مورد سوء استفادهٔ دهاء شر و فسادشده برای اتلاف بشر بکار رود ولی خشم و غضب در مقابل حقیقت فایدهٔ ندارد. یگانه راه چاره مراقبت و تتبع است. این اسلحهٔ جدید وجود خارجی یافته هنوز خیلی قوی نشده، ولی ممکن است فردا قوت و نیرو گیرد.

یك وقتی یگانه طرز «آخرین اجتماع سلاطین» یعنی «جنگ» بر روی لولهٔ تفنگ ترسیم یافته بود بعداً برروی توپهای مسلسل و بالهای آیرو پلان منقوش شد فعلا کارخانجات شیمیائی و مؤسسات الکتریکی این امر را مجسم میدارد فردا شاید این نقش را بر مدخل دارالتجزیهای میکروب سازی بخوانیم

مشاهدهٔ حرکت زمین

قدما معتقد بودند که زمین ثابت است وخورشید وماه وستارگان جملگی بدورزمین میچرخند ویقین داشتند که اجرام فلکی را خدا محض خاطر انسان که اشرف مخلوقات است خلق نموده، بعضی راوسیلهٔ نور وحرارت وبرخی دیگر را زینت آسمانها گردانیده است و از همین لحاظ چون علمائی پیدا شدند که زمین را متحرك دانستندو گفتند که سایرستارگان آسمانی هم مانند زمین ما کره‌ای هستند ودرسطح آنها حیات هم هست کشیشان ورؤسای مذهبی ایشان را تکفیر نموده بعضی را در آتش سوزاندند و برخی را که نکشتند مجبور نمودند که از ادعای خود دست بکشند وآنرا دروغ اعلام نموده استغفار کنند .

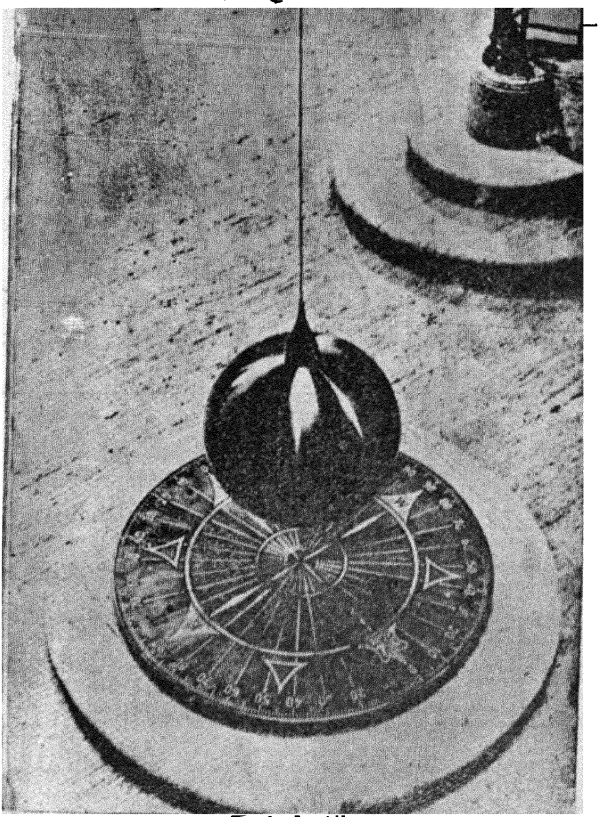

پاندول فوکو

ولیکن باوجودمخالفتها وموانع رفته‌رفته علم پردهٔ خرافات وموهوماترا ازهم‌درید وحقیقت خودنمائی کرد . تقریبا هشتادسال قبل یکی ازعلمای معروف ومبرزفرانسه موسوم به فوکو «Foucauld» ثابت نمود که زمین بدورخود میچرخدو بوسیلهٔ تجربهٔ بسیار سادهٔ بمالعیان نشان داد که برای اثبات حرکت زمین اززیر پای خود دیده وحس نمایند،

تجربهٔ فوکو مبتنی براساس پاندول است واینگونه پاندولها را در بعضی ازشهرهای درجهٔ اول دنیا درعمارات رفیع نصب کرده اندکه عموم مردم بتوانند حرکت زمین را به بینند ودر طهران نیز دردانشکدهٔ علوم معقول ومنقول زیرمقصورهٔ مسجد سپهسالار نیزپاندول مذکور نصب شده‌است و امروز هر کس میتواند بوسیلهٔ پاندول مذکور حرکت زمین را بچشم مشاهده کند .

برای تهیهٔ آن لازم است که پاندول طولانی را که از سیم سیارناز کی ساخته شده و درانتهای آن گلولهٔ وزینی که منتهی سوزنی میشود آویخته است بنقطهٔ نسبةً مرتفعی متصل نمائیم بقسمیکه بصفحهٔ مدورمدرجی که به ۳۶۰ درجه تقسیم شده و برروی زمین نصب گردیده تقریبا تماس پیدا کند . حال پاندول مذکور را بنوسان درمیآوریم بنابر قوانین پاندول سطح نوسان هیچ تغییر نخواهد کرد یعنی اگر جهت نوسان پاندول نسبت بمحلی که نصب شده ازمشرق بمغرب باشد تازمانیکه پاندول نوسان کند همیشه از مشرق بمغرب خواهد بود معذلك پس ازمدتی مشاهده خواهد شد که صفحهٔ مدرجی که در زیر آن میباشد وضع جدیدی بخودمیگیرد یعنی اگر ابتدا سوزن ته پاندول از بالای خطی که مثلا ازدرجات ۳۶۰ و ۱۸۰ تشکیل مییابد حرکت کند پس از زمانی صفحه چرخیده و پاندول از روی خطی که درجات ۹۰ و ۲۷۰ را بهم وصل میکند نوسان خواهد کرد . چون میدانیم ومی بینیم که وضع نوسان پاندول هیچ تغییری نکرده ودرهمان جهتی است که اول بوده پس میتوانیم بگوئیم که زمین چرخیده و وضع جدیدی نسبت به پاندول گرفته‌است .

اگر آلت مزبور درهر یك از قطعهای زمین نصب شود دیده خواهد شد که هر بیست و چهار ساعت یکدفعه زمین زیر پاندول چرخیده و ۳۶۰ درجه دور زده‌است. در خط استوا ابداً چیزی محسوس نخواهد شد وهرچه از خط استوا بطرف دو قطب نزدیکتر بشویم گردش زمین را بهتر میتوانیم دید .

تأثیر اسفناج در جلوگیری از ریزش مو

در اسفناج مادة الحیات (Vitamin e.) بمقدار زیاد موجود است واینمادة در سایر سبزی ها و شیر نیزهست. وقتی در انسان این مادة کم شود نمو موی سر را متوقف ساخته ودر نتیجه باعث ریزش موی سر ونمایش پیری در سنین وقوف می شود. کسی که اسفناج زیاد میخورداز ریزش موی سر خویش جلوگیری کامل نموده است زیرا هیچیك از محلولهای مختلفه که برای مالش استعمال میشود نمیتواند ریشه‌های مو را مانند مادة الحیات موجوده در سبزی ها قوت و سلامت بخشد و از این روی هم ازلحاظ اقتصادهم ازلحاظ فایدهٔ قطعی خوردن اسفناج برمالیدن انواع روغن‌های مو مزیت خواهد داشت .

شهر عشق

یك شهر ایرانی در افریقا

درنزدیکی مومبازا در مستعمرهٔ کنیا (در مشرق افریقا) جزیرهٔ کوچکی است ودرآن‌شهری قدیمی که خرابهٔ‌قصرهای‌متعددی درآن دیده میشود هنوزوجود دارد. کوچه های این شهربقدری تنگ است که آفتاب هیچوقت بر کف کوچه ها نتابیده است . اسم‌این شهر « لامو » یاشهر مرموز عشق است . این شهر ازسایرنقاط جزیره بوسیلهٔ تنگه های مختلف دریاجدا شده ودر فصل‌زمستان بوسیلهٔ‌قایق ازمومبازا بدانجامیروند ودر ایام تابستان میتوان از« نی‌روبی » بوسیلهٔ اتومبیل باین محل‌رسید.

روزها این شهر مثل اینست که بخواب عمیقی فرورفته باشد ولی‌همینکه آفتاب غروب میکند و سیاهی تدریجاً شهر را احاطه میکند ساکنین آن از خانها بیرون میآیند ، مردم این محل از اعقاب ایرانیان قدیم هستند که‌درسنهٔ ۷۰۰ بعد از میلاد این نقطه را فتح نموده اند وهنوز نسبت به نژاد ایرانی خود فوق‌العاده افتخار کرده وبیاد دارند که هزارسال پیش اجدادشان شعرا و معماران وجواهر سازان‌زبر دستی بوده اند .

زنان این شهر معروف است که از تمام زنان عرب وجیه ترند . در طول شب این دلبران طناز خودرا درچادر پیچیده واز کوچه‌ها عبور میکنند. اگر رغبت بمردی پیدا کنندیك‌دانه گل‌یاس‌از گیسوان‌خودبیرون کشیده‌درقدم‌وی می‌اندازند واین بمنزلهٔ دعوتی است که رد وقبول آن بسته بمیل مرد است .

مردم این شهربرای معاش بشغل ماهی گیری وجمع‌آوری عاج میپردازند. روزگاری پیش عدهٔ بیشماری از ایرانیها و اعراب و پرتغالیها در آن دیده میشدند ولی امروز فقط چند نفر سیاح انگلیسی گاه‌گاه بطرف آن مجذوب میشوند تا شاید خبری از اسرار اشتهار عجیب این‌شهر در عشقبازی بدست آورند .

حل مسئلهٔ شطرنج شمارهٔ هفتم

برای حل این مسئله باید فیل خانهٔ (٥ الف) را بخانهٔ (٢ د) برد . بازی دوم منوط ببازی سیاه است :

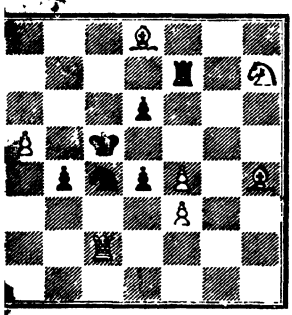

١ - اگر سیاه فیل مذکور را بارخ بزند باید با اسب سفید در خانهٔ (٣ ج) کیش داد وشاه‌سیاه ماتست.

٢ - در صورتیکه وزیر سیاه بخانهٔ (١ هـ) رود با فیل سفید بزور پیادهٔ سفید خانهٔ (٤ ز) کیش باید داد و شاه ماتست .

٣ - اگر سیاه پیادهٔ خانهٔ (٥ و) را براند باوزیر سفید درخانهٔ (٦ ز) کیش باید داد تاشاه مات شود .

٤ - درصورتیکه فیل سیاه درخانهٔ (٤ و) بوزیرسفید بنشیند درین صورت فیل سیاه را با وزیر میزنیم و شاه مات می‌شود .

٥ - بالاخره درصورتیکه سیاه بازیهای دیگر کند باوزیر سفید درخانهٔ (٣ هـ) بزند سیاه مهرهٔ سفیدکه درخانهٔ (٢ د) گذاشته شده کیش باید داد و شاه سیاه مات خواهد شد .

کسانیکه جواب صحیح مسئلهٔ شمارهٔ هفتم‌را فرستاده‌اند:

١ - آقای میرزا حسنعلی‌خان‌احسنی از طهران
٢ - آقای‌هوشنگ خان منوچهریان از طهران
٣ - « عبدالمجید میرزا ارکنی‌قاجار «
٤ - « محمد خان خراحه بوری «
٥ - « اقبال‌خان شیبانی «
٦ - « بهروزمصری «
٧ - « ایرج خان ناصر «
٨ - « سیدحسین ا[illegible]
٩ - « صادق‌خان‌شاهرودی کامکار، ارقزوین
١٠ - « سلیمانخان [illegible]
١١ - « عزیزالله‌خان دادگری ، از بروجرد
١٢ - « علی آقا [illegible]
١٣ - « تاقبی ، ازبابل

مهرهٔ [illegible]

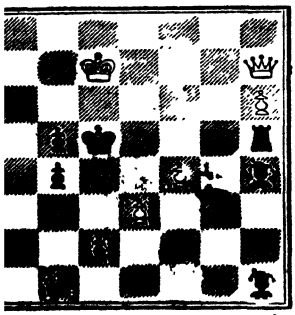

مهرهٔ سفید ٦ دانه

مسئلهٔ ٦

مهرهٔ سفید دردو حرکت سیاه را مات میکند

اخطار : چون طبع مجلات هرماه منتهی تابیستم آن‌ماه باتمام‌میرسد جواب مسائل‌شطرنج هرشماره بایستی‌تاپانزده روز پس ازانتشار مجلات‌بادا برسدوگرنه طبع آن درشمارهٔ بعد میسر نخواهد بود .

نمایندگی کل ادارهٔ سیاحت جماهیر شوروی

انتیورست

طهران خیابان ... تلفن ۱۸۹۹

سریعترین و کوتاهترین و راحت ترین و باصرفه ترین طریق مسافرت

از ایران به اروپا

از طهران

... ستوپ تا — ورشو — پاریس
هامبورگ — لندن

پراگ — برو
وین — اساو
روم — کیهم
... ن

صوم اسلامه — ... سپیرس
رمسکو منجر...

... بلیطهای راه آهن ... — ... ل . طیارد وغیره

... حفظ جا در واگون

... اتاق در مهمانخانه

... ه برای دادن ... ت حاضر است .

سیاحت زمستانی در اتحاد جماهیر شوروی

۱۹۳۴-۱۹۳۵ مسافرتهای ذیل را باقیمت نازل تهیه نموده

... ول تا ۱۲ فوریه ۱۹۳۵

دوسیاحت ورزشی از ۱۰ تا ۲۰ فوریه ۱۹۳۵

... لکتریکی از ۱۵ تا ۲۶ ژانویه ۱۹۳۵

سیاحت برای ورزشکاران سواری از اول تا ششم فوریه ۱۹۳۵

سیاحت شکاری زمستانی از ۵ تا ۱۵ ژانویه و از ۱ تا ۱۰ فوریه

شرکت تجارتی ایران و ژاپون ـ محدود The Persia & Japan Trading Co Ltd
سفارشات برای اجناس مفصلهٔ ذیل میپذیرد ـ طالبین بمحل شرکت درخیابان جلیل آباد (روبروی قورخانه مراجعه فرمایند.

منسوجات از هرقبیل : نخی وابریشمی وپشمی ـ نخهای ریسمانی ازهرقبیل ونخ پشم وابریشم ـ

ماشین آلات ازهرقبیل : ریسندگی وبافندگی ـ کبریت سازی ـ برق و لوازم آن ـ اتومبیل های سواری مارك مشهور «داتسون» ـ سه چرخه‌های موتوری ساخت «مزدا» ـ موتور از هرقبیل جهت تولید قوهٔ کار خانه ـ دینام ـ ماشین آلات هوا پیمائی وبحریه ـ کشتیهای بزرك و کوچك موتوری وبخاری ولوازم بحرپیمائی

رزینهای اتومبیل سواری وبارکش وموتورسیکلت و دوچرخه

دوچرخه های مردانه زنانه وبچه گانه ـ سه چرخه های بچه گانه و انواع و اقسام درشگه های بچه گانه ـ

سیمهای تلفون ـ سیمهای برقی وتلگراف وانواع واقسام سیمهای فلزی مس وبرنج وآهن ـ سیمهای خار دار ـ

اطو های برقی ـ رادیو ـ تلفون ـ تلگراف ـ لامپهای برق ـ نورافکن ولوازم نصب چراغ برق وغیره ـ

آهن ورقه ـ سفید ساده وموجب ـ میخ از هرقبیل ـ مس وبرنج تخته آهن لوله وآهن پنجره واقسام آهن متفرقه اطو های آهنی وورشو ـ آلات ومصالح نجاری وآهن گری وراه سازی ـ

پارچهای مشمع ـ (ساده والوان ومنقش) ـ پارچهای سقفی ـ آجرهای چینی وکاشی آجر های کائوچوئی ـ فرشهای لاستیکی ـ

تخته های سه لا ـ واقسام مختلفهٔ چوب وتخته

شیشهٔ حمام وشیشه های کلفت برای مغازه لوازم ساختمان ـ چمن وریزه واولا وگیره‌ها

رنگهای روغنی ـ وآبی وسفید آب و روغن رنگ

سیمان وآجر های سیمانی ومواد ساخته شده از سیمان

کلاه مردانه ـ وبچگانه ـ کفشهای کتانی ولاستیکی ـ ساعتهای دیواری وروميزی بغلی ومچی

کاغذ جات از قبیل ـ لوازم التحریر از هرقبیل ـ لنور وچینی آلات

ماشین آلات ـ طبع ومرکبهای مطبعه (سیاه و رنگین)

روغنهای خوراکی ـ ومعدنی وروغنهای نمائی ـ

چای وبرنج ـ قند ـ شکر وادویه جات ـــ

دواجات ـ طبی ومواد شیمیائی صنعتی ـ

علاوه براجناس فوق هر نوع مال التجارهٔ دیگر که مورد احتیاج باشد میتوان تهیه نمود

محصولات نفتی ایران

در همه جا بقیمتهای ارزان تر از پیش بفروش میرسد و از حیث خوبی جنس و صرفه جوئی در مصرف بی نظیر است

شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

دی ماه ۱۳۱۳

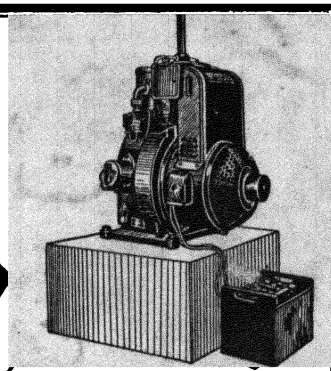

دینامو ها و لوازم برق ساخت کارخانه زیمنس در دنیا مقام بی‌النوعی را
در استحکام و دوام و شیکی و ظرافت و ارزانی کسب نموده است

نماینده انحصاری در ایران

تجارتخانه برادران شاهرخ

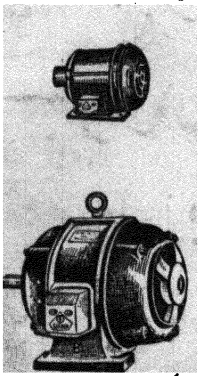

تهران - خیابان

۲۲۶۵

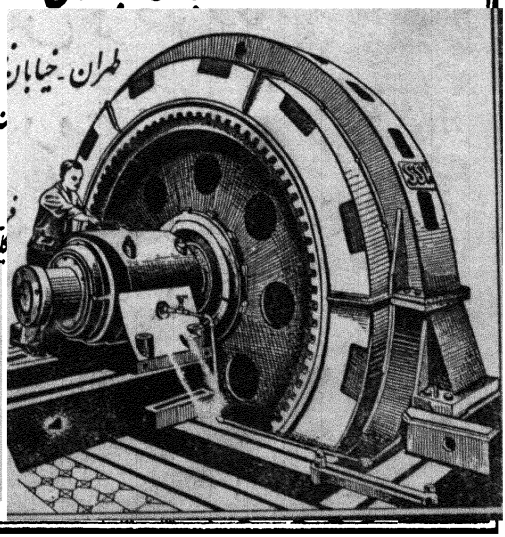

کلیه مغازه‌های مهم و مراکز برق

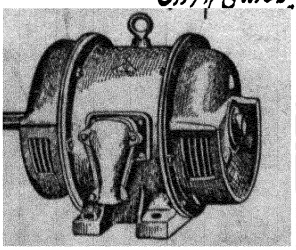

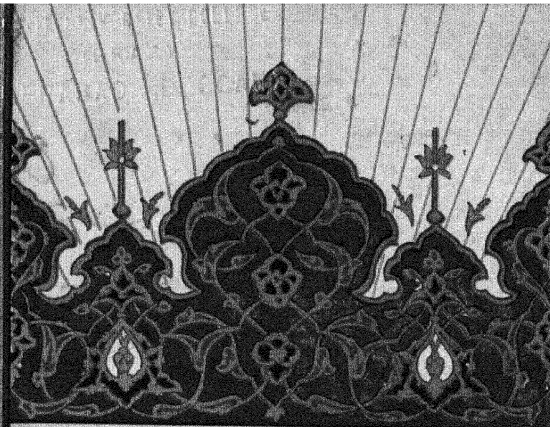

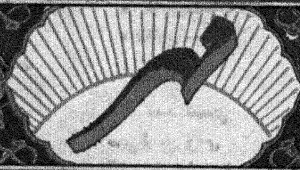

مؤسس مجید موقر

مجله علمی، ادبی، اقتصادی مصور

محل طهران لاله زار

سال دوم

شمارهٔ ۹

فهرست مندرجات

موضوع	نویسنده	صفحه
تنوع درمظاهر طبیعت	آقای مجید موقر	۹۰۵
وودمجلهٔ ما		
بافتخار رئیس جمهور آمریکا		۹۰۸
پردهٔ سینما (شعر)	آقای ملك الشعراء بهار	۹۰۹
عجائب خلقت		۹۱۱
روز وداع (شعر)	مسعود سعدسلمان	۹۱۶
سیاست خارجی ایران درعصرصفوی	آقای نصراله فلسفی	۹۱۷
ابتیاع جواهر سلطنتی رمانها	ترجمهٔ آقای دبیر	۹۲۶
رباعی	آقای رعدی	۹۲۸
زیرآسمان باختر (شعر)	« لطفعلی صورتگر	۹۲۹
اندرز اوشنر داناك	« رشید یاسمی	۹۳۷
اولین پست باموشك هوائی		۹۴۲
کشفیات جدید درسوریه		۹۴۳
اقتراح	آقای سعید نفیسی	۹۴۵
عشق (شعر)	صفی‌الدین یزدی	۹۴۹
رجوع باصل	آقای ذبیح‌اله صفا	۹۵۰
نمونهٔ سبك هندی		۹۵۳
تاریخ بشر	آقای محمد سعیدی	۹۵۴
طلاق بوسیلهٔ پست		۹۵۶
مرد مصنوعی		۹۵۷
گی‌درمویاسان		۹۵۸
یادگاریهای مزار شیخ احمدجامی	آقای مؤید ثابتی	۹۶۱
مبارزهٔ علم ومرگ		۹۶۴
روح درجسم چوبی		۹۶۸
سیر تکاملی زبان	آقای فوادی	۹۶۹
محصولات فلاحتی	« ماح	۹۷۴
چرادست‌میدهند؟		۹۷۷
قلب شمادرچه‌حالست؟		۹۷۸
استفاده ازسم مار		۹۸۲
چرا ؟	آقای داود منشی زاده	۹۸۷
کمی‌مانیزبوم دربدن‌موجب ضعف است		۹۸۸
حساب کردن شدت طوفان		۹۸۹
وضع‌جهان در ده سال بعد	ترجمهٔ آقای عبدالمجید بدیع	۹۹۰
گزارش ماهانه		۹۹۶
پرسش وپاسخ		۱۰۰۲
مطبوعات تازه		۱۰۰۳
مسئلهٔ شطرنج		۱۰۰۴

تصاویر

بافتخار رئیس جمهور امریکا

[illegible] عجائب حافظ (۶ تصویر) ۶۱۸

[illegible] هرمز ۹۲۱

آلموسو دو آلموکرک ۹۴۲

موشک هوائی ۹۴۴-۹[illegible]

تصاویر [illegible] سوریه (۴ تصویر) ۹۵۷

مر[illegible] ۹۵۸

[illegible] مرگ (۲ تصویر) صفحات ۹۶۵و۹۶۷

ر[illegible] ۹۶۸

(۲ تصویر) صفحات ۹۷۸-۹۷۹

۹۸۵

۹۸۹

قیمت اشتراک

شش ماه

۲۸ ریال

محصلین و محصلات و [illegible]

در مقابل معرفی [illegible]

تعیین قیمت اعلانات با دفتر مجله است

دستور نگارش انشاء و [illegible]

مدیر

مسئول طبع کتاب

حسین سروش

به کتابخانه سروش

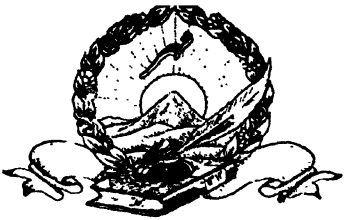

سال دوم | بهمن ماه ۱۳۱۳ | شمارهٔ ۹

تنوع در مظاهر طبیعت

و در مجلهٔ ما

بقلم آقای مجید موقر

نزهت بوستان وصفای گلستان از ریاحین رنگارنگ وازهار گوناگونی است که دست توانای طبیعت هریکی را بامزیت وطراوتی مخصوص پرورش داده تسلیم ذوق سلیم باغبان خوش قریحه ای کند که او هم بنوبت خود این مجموعهٔ قدرت نمائی طبیعت را بهنر ومهارت خاص خویش امتزاج وائتلاف دهدو باشکال موزون هندسی بر قسمت باغ ترسیم کند. از این تعاون وهمکاری قدرت طبیعت وذوق بشریت پردهٔ بدیع ومنظرهٔ روح بخشی بوجود آید که نمونه ای از بهشت برینش توان نامید.

هر گلی بوئی. رنگی. لطفی. شکلی وهیکلی مخصوص بخود دارد. نه نرگس جای یاس گیرد ونه نسرین محل نسترن. هریکی بجای خود نغز و زیباست و هرچه تنوع ازهار فزون تر طراوت باغ بیشتر.

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست | که هرچیزی بجای خویش نیکوست

وقتی که هزار دستان. عشق دیرینه را ازسر گیرد و به نغمه سرائی پردازد ونوای روان پرور خودرا باترنمات لطیف وملایم حوبیار هماهنگ سازد رونق بازار لطف وصفای بوستان فزونی پذیرد

و چون نسیم روح بخش بهاری نرمك نرمك خرامیدن آغاز کرده جنبش بسیار لطیف در میان عروسان بوستان ایجاد کند وآنها را به مغازله و معانقه وادارد ، که بوسه برروی یکدیگر زنند وآرام آرام رازو نیاز کنند چه منظرهٔ زیبا ودلربائی ایجاد گردد .

در این هنگام اگر مشعل فروزان انجم افلاك گاه بگاه سر از پشت پارهای پراکندهٔ سیم فام ابر بدر آورده نونهالان را نوازش دهد و سیالهٔ سیمین خود را از خلال برگهای زمردین گذرانیده برپای آنها نثار کند نزهت بوستان بسرحد کمال رسد وهر بینندهٔ را مستغرق وجد و حال سازد .

این دلربائی وجذابیت حاصل نیاید مگر ازاختلاط موزون مظاهر گوناگون طبیعت که باحسن ذوق و سلیقهٔ بشر توأم شده باشد . جویبارها ورود های عظیم در صحرا ها گذرد ، بادها ونسیم ها برریگزار ها وزد ، گلهای یکنواخت درجلگه‌هارویند، آفتاب زنده دربیابانها تابد ولی بالانفراد صفائی نبخشند.

***

ما باغبانان وخدمتگزاران این بوستان علم و ادب کوشانیم هردم گلی تازه‌تر تقدیم‌خداوندگاران ذوق و سلیقه کنیم، واین گلستان‌را همیشه تر وتازه و خوش داریم وگرد ملالت را از چهرهٔ خوانندگان زدوده آنان را سرگرم تفرج گلهای معنوی و باغ همیشه بهاری سازیم که گردش لیل‌ونهار خللی درآن واردنیارد بلکه ساعت بساعت وروز بروز برجمال و کمال آن بیافزاید . کمال خورسندی را داریم که با این شماره سه تحفهٔ تازه‌عرضه می داریم یعنی سه‌مبحث‌جدید بازمیکنیم که هریك فایدتی مخصوص بخشد ومورد استفادهٔ قارئین محترم گردد :

۱ - **مباحث صحی‌ومسائل طبی** : بامقام شامخی که علم طب وحفظ‌الصحه درجامعهٔ بشریت دارد همیشه آرزومند بودیم مندرجات مجله را با این گونه مباحث عام‌المنفعه نیزتنوع ورونق‌دهیم. ناچاربه اطبائی که باما سابقهٔ آشنائی و درجامعه‌شهرت بسزا دارند متوسل شدیم . اجابت فرمودند. قول دادند. تعیین وقت کردند ، ولی بالاخره مقاله ای بدست ما نرسید . آیا کثرت مشغله و عدم مجال مانع آنها بوده و یا فن نویسندگی آنها را باشکال وزحمت انداخته هنوز برما مجهول است . ماهم باایمان

وعقیده ای که بفوائد این سلسله مباحث داریم ناچار تصمیم گرفتیم فعلا از تراوش افکار دیگران استفاده کنیم ودرهر شمارهٔ یك دوموضوع صحی وطبی از افکار بزرگترین اساتید مغرب اقتباس و درج نمائیم . این گونه مقالات را علمای عالی مقام مخصوصاً بزبان ساده وآسان مینویسند وازلغات فنی اجتناب میورزند تاعامه‌را نیز فائده بخشد. مسائل صحی وطبی غیر ازمسائل سیاسی واجتماعی است . هرقوم وملتی مسائلی دارد که منطبق با احوالات و روحیات و خصوصیات همان ملت بخصوص است و بس ، ولی مسائل صحی و طبی بین کلیه ملل و اقوام بشر مشترك و متساوی است . افراد واحاد بشر از حیث ساختمان بدنی یکسان آفریده شده اند و طرز معالجه و مداوا و اصول حفظ الصحه آنها یکی است و با این کیفیت مقالات عام المنفعهٔ صحی که بقلم توانای علمای عالی مقام تهیه شده باشد بهرزبان ترجمه واقتباس گردد خاصیت جبلی خودرا خواهد بخشید،ولی درعین‌حال بفحوای :« کهن جامه‌خویش پیراستن به‌ازجامهٔ عاریت خواستن»امیدواریم افتتاح‌این فصل تازه‌علما‌واطباء ایرانی رانیز تحریك‌وتحریص نماید تاباماتشریك مساعی کنندوهموطنان‌خودراازثمرهٔ شیرین‌تجربیات ومعلومات‌ذیقیمت خود بهره‌مند سازند .

۲ - خلاصه گزارشهای ایران ووقایع مهم جهان

هرچندمجلهٔ‌مهر بیشترجنبه علمی وادبی دارد ، درعین‌حال لازم‌دانستیم وقایع مهم‌ایران ودنیارانیز همه ماهه بطور اختصار وبصورت خلاصه ثبت‌صفحات مجله کنیم. گذشته ازاینکه‌این خلاصه نویسی گزارشهای مهم عالم‌نفع عاجل‌بخشد یك‌قسم‌تاریخ مختصر معاصررانیز تشکیل دهد که درآتیه برای مراجعات مورخین ، سیاسیون ، ادبا، وعلمای اجتماع بکار آید . مثلا اگر امروز برای نویسنده‌ای لازم افتد جریان وقایع صدر مشروطیت رابا تاریخ وقوع هرحادثه‌ای بطریق اختصار ازمد نظر بگذراند باید به‌روزنامه‌های آن‌زمان وبه بسیاری کتب فارسی وخارجی مراجعه کند و شایدمنظور بخصوص خودرا هم بدست نیاورد ولی وقتی که جریان هر واقعهٔ مهمی بطور روزانه خلاصه نویسی شود دراندك وقت ویااندك‌امعان نظر مطلب بدست‌آیدوطالب‌راازکاوش وتجسس فراوان مستغنی نماید .

۳- پرسش و پاسخ

هر شخص در طی زندگانی روزانهٔ خود بمسائل لاینحلی برمیخورد که چون حل گردد مجهولی براو معلوم شود و فوایدی حاصل نماید، چه‌ممکنست کسی چیزی بداند یافهم آن در دسترس او باشد که دیگری بدانستن همان چیز محتاج باشدو وراه‌دریافت آنرا نشناسد، یامحتاج بتدارك کتاب های بسیار باشد که آن نیز از عهدهٔ هر کس بیرون است.

بنابراین بااین شماره باب مخصوصی نیز در تحت این‌عنوان بازنمودیم که هر کس مشکلی داشته‌باشدمراجعه کندوماهم تاآنجا که استطاعت داشته‌باشیم در خود مجله جواب گوئیم. حل این گونه اشکالات نه تنها برای سئوال کننده نافع افتد بلکه سایر خوانندگان نیز ازآن بهره‌برند وخدمت دیگری ازدست ما برآمده باشد.

بالجمله، در آتیه تاچه اندازه مجلهٔ مهر بتواند خدمات بیشتری در قبال مشترکین محترم خود انجام دهد، آتیه نشان خواهد داد.

بافتخار رئیس جمهور امریکا

عکس‌فوق مجسمهٔ صورت‌جرج‌واشنگتن (George Washington) اولین‌رئیس جمهور امریکارا نشان میدهد که‌توسط گوتزن برگلوم (Gutzon Borglum) حجار معروف اتازونی از قسمتی از کوه «راشمر» درایالت داکوتای جنوبی حجاری میشود تا بافتخارموسس‌وایجاد کننده ملت‌امریکاباقی‌ماند

در دایرهٔ کوچك دو نمونه بزرگ صورت واشنگتن است که ازگچ ساخته‌شده واز روی‌آنها مجسمهٔ اصلی از کوه تراشیده میشود که یکهزار و هفتصد و بیست و هشت (۱۷۲۸)مرتبه ازنمونه‌ها وبمراتب بزرگتر از سر اوالهول‌مصر خواهد بود.

پردهٔ سینما

از آثار آقای ملك‌الشعرا بهار

غم‌مخور ایدل که جهانرا قرار نیست
زاینهمه هنگامه یکی پایدار نیست

حشمت‌وجاهش همه جزو هم صرف نه
عزت و نازش همه جز مستعار نیست

آنچه مجازی بود آن هست آشکار
وآنچه حقیقی بود آن آشکار نیست

هست یکی پردهٔ جنبندهٔ بدیع
کز بر آن نقش وصور را شمار نیست

پرده همی جنبد وساکن بود صور
لیك بچشم توجز از عکس کار نیست

پرده نه بینی تو و بینی که نقشها
در حرکاتند و یکی بر کنار نیست

پنداری کانهمه را اختیار هست
لیك یکی ز آنهمه را اختیار نیست

ور بتو این راز هویدا کند حکیم
خندی و گوئی که مرا استوار نیست

همره پرده بدرایند و بگذرند
هیچکسی را بحقیقت قرار نیست

پرده شتابان و در آن نقشها روان
وآنهمه جز شعبدهٔ پرده دار نیست

نیست ترا آگهی از راز پرده دار
زانکه ترا در پس این پرده بار نیست

جنگ‌وجدل بینی و گردوغریو کوس
لیك‌در این‌عرصه‌بجزیك سوار نیست

پرده مکرر شود و نقشهاش لیك
پرده گشاینده جز از کردگار نیست

آنچه بنزدیك تو کوهست‌وبحروبر
جز که بدستی دوسه‌بریك جدار نیست

و آنچه بسوی تو بود لشکر و حشم
سوی خرد خزدوسه نقشی فکار نیست

شو بحقیقت نگر ایراك حس تو
شبهت ناك است و حقیقت شعار نیست

قوت‌سمع وبصرت‌چونکه شبهه یافت
هم بحواس دگرت اعتبار نیست

کار جهان جمله فریبست و شعبده — راستئی در همهٔ روزگار نیست
ماو تو و خواجه بدین پرده اندریم — زانکه‌ازاین دایره کس رافرار نیست
هر کسی اندرخور نیروی خویشتن — شغلی پذرفت و جزآنش مدار نیست
آنکه تو بینی که همی هست بختیار — وآنکه تو بینی که همی بختیار نیست
هر دو بنزدیك حقیقت برابرند — یك سرموفرق درین گیرودار نیست
شعشعهٔ ابر پراکنده در شفق — کم ز یکی کبکبهٔ اقتدار نیست
مخزن یاقوت بود پیش دیده لیك — پیش خرد جز مه ودود و بخار نیست
جز ره تقوی ز در اعتماد نی — جز ره دانش ز در افتخار نیست
گرچه‌بدیعست جهان لیك بی‌بقاست — هیچ گوارنده چنین ناگوار نیست
کار چواینست‌چرا غم خورد حکیم — غم خوردآن کو خردش دستیار نیست
تا بنخوانی تو مر این راجفا وجبر — جبر و جفا را بر صانع گذار نیست
صنع خداوند جهان نظم کامل‌است — نیز بجز جبر، ز نظم انتظار نیست
عدل خدا را تو بمیزان‌خود مسنج — کفهٔ عدل این کرهٔ خاکسار نیست
گر خردت هست غم نیستی مدار — نیستی از بهر خردمند عار نیست
ور خردت نی غم نا بخردیت بس — شاد زیاد آنکه بدین غم دچار نیست
شاد زی و گام زن و نان‌بدست کن — کزحسد و کینه کسی رستگار نیست
روبجهان درنگر از دیدهٔ (بهار) — ایکه ترا خادم و خیل و زوار(۱) نیست
زانکه بآلام غم دهر مر همی — درد زداینده چو شعر بهار نیست

غصهٔ بیهوده پی زندگی مخور،
زندگی وغصه بهم‌سازگارنیست!

۱- زوار، بمعنی پرستار و خادم.

گوناگون

عجائب خلقت

معمولا صد سال زندگی در نزد مردم امروزی از جملهٔ نوادر است . ولی بااین حال در دنیا چه در قدیم وچه درعصر حاضر مردم فراوان یافت شده اند که سنشان از صد گذشته باشدویکی از محلات مهم فرانسه برای تفریح خوانندگان از منابع موثق احصائیهٔ معمائی از معمرین که عدد سنین آنها از صد تجاوز کرده است داده وما اینك بنقل قسمتی از آن مبادرت میکنیم :

در سال ۱۸۵۰ یکی از فرانسویان بفکرافتاد که نام‌وشرح زندگی تمام اشخاصیکه‌سنین عمرشان از صد فراتر رفته است از قدیم ترین عهد تاریخی جمع کند . ولی چون داخل در کار تحقیق شد از کثرت عدهٔ آنان بوحشت افتاد چه ملاحظه کرد که نه تنها شرح احوال‌ایشان درمجلات متعدد نمی گنجد بلکه کتابخانه ای مفصل تشکیل می دهد و از این جهت بر آن شد که از د لر اشخاصی که به۱۲۰ سالگی نرسیده اند صرفنظر کند. ولی بااین حال هم تصور نشود که‌عدهٔ‌اشخاصی که از این سن گذشته اند کم باشد چه این مرد از این گروه نیز فراوان یافته است و اکنون ما در اینجا برای جستجوی کسیکه کمتر سن باو حتم شده است باید بحث کنیم : در سال ۱۷۶۰ یکی از فرانسویان موسوم به دنیس گنیار (Denis Gaignard) به ۱۲۳ سالگی رسیده ولی نباید این سن را منتهای کبر دانست چه یکی از ساکنین (Jura) موسوم به یعقوب در ۱۷۵۳ به ۱۲۵ سالگی رسیده بود . خوانندگان از این مقدار سن هم نباید تعجب کنند چه اکنون خواهند دید که در ۱۷۴۱ بیوه‌زنی موسوم به آن (Anne Odette Grappin) صاحب حیاتی ۱۳۵ساله بود وعجب در اینست‌که جانشینان وی بزودی دراروپا پیداشدند، یعنی شخصی موسوم بژان لافیت (Jean Lafite) در ۱۷۶۶ که ۱۳۶ سال از خوان احسان گیتی خورده بود بدرود جهان گفت و بعد ازو نیز شخصی موسوم به ژان کروز (Jean Causeur) که در نزدیکی (برست) بزراعت مشغول بود در۱۳۷ سالگی دل‌ازاین جهان‌زیبا بر کند . یکی ازجراحان فرانسه درسال ۱۸۲۵ که آخرین سال عمرش بود آخرین عمل جراحی خود را در ۱۴۰ سالگی (!) بجای آورد ، وبالا تر ازاین در ۱۷۷۲ یکی از زنان فرانسوی موسوم به آن کوشی (Anne Cauchie) پس از ۱۵۰ سال زندگی در دیپ (Deippe) مرد ، و بعد درسال ۱۸۳۸ زنی موسوم به ماری پریو (Marie Prion) ازاهالی فرانسه به ۱۵۸ سالگی رسید ولی نباید باین مقدار در کمر سن‌اشخاص قانع شد چه « زارو آقا » از اهالی ترکیه در ۱۶۰ سالگی دل از جهان گذران بر کند . پس از این مرد طاهراً چشم عالمیان به پیری روش نبود تااینکه همین اواخر در مراکش شخصی‌موسوم به لبیب بن معطی یافتند که در سال ۱۷۸۷ یعنی قبل از انقلاب کبیر فرانسه متولد شده و ۱۴ بار ازدواج کرده ۳۴ فرزند یافته واکنون ۱۴۹ سال از عمروی میگذرد ، ونیز یکی ازاهالی جژرجیا (Géorgie) موسوم به‌لاجیو چویتی به (Lagiochviti) ۱۴۸سال ودیگری از اهالی قفقاز موسوم به خایارا خیوت (Khapara Khiut) ۱۵۴ سال دارد. — یکی از اطبای فرانسه دکتر دوفورنل (Dufournel) حکایت‌میکند که مردی ۱۱۰ ساله دختری ۲۶ساله‌را بعقد ازدواج درآورده(!) وازو چند فرزند یافته در ۱۲۰ سالگی مرد .

امر دیگریکه معمولا از نوادر است و کمتر اتفاق می افتد تولد توامان است که یکی‌از پس دیگری بفاصلهٔ کمی بدنیا آیند . زیرا معمولا مادران منتظر یك فرزند ویك مهمان جدیدهستند

وبرای اوتهیاتی می‌بینند وچون مشاهده‌شود که‌بفاصلهٔ کمی‌بعدازین‌مهمان کوچك‌مهمان‌ناخوانده‌ای‌نیز قدم درمیان افراد خانواده می‌نهد متعجب میشوند . ولی تعجب ازین امر نسبهٔ طبیعی بصواب‌نزدیك نیست چه اکنون خوانندگان خواهند دید که تواماں گاهی از دوتن نیز تجاوز کرده بچندین تن میرسد وگاه این توامان از دونژاد هم هستند چنانکه درسال ۱۷۱٤ زنی از اهالی چارلستن (Charleston) درکارولین‌جنوبی (ازممالك متحدهٔامریکای‌شمالی)دریکروز دوفرزند آورد که یکی سفید ودیگری سیاه بود واین امر باعث شد که بعضی تصور سوء باین زن برده ویرا بخیانت نسبت بشوهر خویش و نزدیکی بمردی سیاه متهم کنند . تجاوز توأمان از دوتن نیز بسیار اتفاق افتاده واکنون خوانندگان احصائیه بعضی از آنارا خواهند دید . در۱۹۲۳ درانگلستان‌زنی چهارفرزند دریکروز زائید ودربالتیمورمدرهمین سال نظیر این واقعه روی داد .در ۱۹۲٤ هم در رامبویه (Rambouillet) ودرنانسی (Nancy) ازبلاد فرانسه شبیه واقعهٔ مزبور رخ داد .

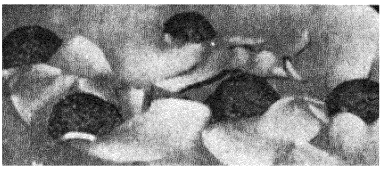

اطفالیکه‌باهم‌متولدمیشوند گاه‌ازچهارتن‌هم تجاوز کرده‌به‌پنج‌تن‌میرسندچنانکه اخیراً در کانادادریکروزپنج‌فرزندازیکزن بوجود آمدند وحیات‌دارند وچنانکه درتصویر دیده میشود همگی دریك بستر خفته اند .

اما نباید در تعدد اطفال بهمین عدد قناعت کرد چه چنانکه در ۱۹۰٤ یکی از روزنامه‌های پاریس‌موسوم‌به کوریه‌مدیکال« Courrier Médical »نگاشت دریکروزازیکزن‌شش‌فرزند بوجود آمدند ، ودر سال‌قبل در کریستیان برگ (Christianborg) زنی سیاه یکماره شش‌فرزند آورد . ولی توقف در همین حداز کوته نظریست واکنون خواهیم‌دید که عدداطفال‌ازیك‌شکم‌تاچه مقدار بالا میرود ! یکی‌ازنویسندگان‌عرب می‌نویسد یکی اززنان عصر در یکروز ازتحمل بارهفت فرزند آزاد شد ، و کریستف دووگا (Cristophe be Vega) می گوید که شخصا زادن هفت فرزند را در یکروز دیده‌است. بعضی از مورخین دیگر مثل سیژبر (Sigébert) ویاین (Pline) نیزعین همین خبر را نگاشته‌اندومخصوصا پاین ذکر میکند که درمصراین اتفاق بیشترمی‌افتد. چند سال پیش زنی از اهالی مکزیك در یکروز هشت فرزند زائید ودر شهر بوویل (Beauville) زنی نه فرزند زاد و چنانکه توماس فازلوس (Thomas Fazellus) می‌نویسد درسال ۱٤۳۰ از زنی‌از اهالی مسین یکمرتبه ۹ فرزند بوجود آمدند .

ازین‌پس کثرت عدداطفال بجائی می‌رسد که بنظر اغراق ومبالغه می‌آید چنانکه‌فی‌المثل پیك‌دولا میراندل (Pic de la Mirandole) به‌پاره‌طفل ازیکزن ایتالیائی اشاره می کند وپاین در یکروز از تولد بیست طفل نام می‌برد و سنیور دکتومار (Seigneur d'Ectomare) بتولد ۱۵ طفل و ابوعلی سینا به زادن ۳۳ طفل (که همگی مردند) و کرومیوریوس (Cromerius) بتولد ۳٦ طفل اشاره میکنند . زنی دیگر نیز دریکروز ۳۷فرزند آورد که بیست تن از آنان مرده وبقیه جانی بسلامت بدر بردند واین زن معمولا سه پاپنج‌طفل می‌آوردچنانکه درچهل سالگی صاحب ٦٦ فرزند شد ، ولی البته گفته‌های اخیرحالی از حقیقت است .

اما ریش معمولا از مختصات جنس مذکر است که معمولا باختلاف تمدن وزمان و شغل بعضی آنرا تراشیده وبرخی می گذارند اما تاحال نشنیده بودیم که کسی ریش خودرا اصلا اصلاح نکرده و آنرا بیك صورت نگاه نداشته باشد . بنا بر اگر بگوئیم که مردی ریش خودرا اصلا

نزده وآنرا بحال خود گذاشته است که بلند شود تعجب خواهید کرد ودر ضمن فوراً بفکر خواهید افتاد که ریش او تاچه حد بلند شده است .

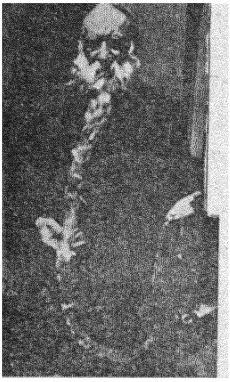

ریش این مرد سه‌متر و سی و پنج سانتیمتر است

یکی از اهالی فرانسه موسوم به لوئی کولون (Louis Coulon) که ریش وسبلت خودرا اصلاانتراشیده و بحال خویش گذاشت ، ریشش دوبرابر قامتش بود یعنی به ۳ متر و ۳۵ سانتیمتر و طول سبیلش بیك متر وپنجاه سانتیمتر بالغ می‌شد. این‌مرد ارزمان کودکی‌موی بر صورت داشت و در ۱۲ سالگی صاحب ریشی بطول ۱۵ سانتیمتر بود . در این سن شروع بتراشیدن ریش خود کرد ولی از کثرت رشد موی صورت خود درعذاب افتاد و باجبار مصمم شد که دیگر آن را بحال خویش بگذارد . پیداست که این ریش طویل در هنگام کارمانع وی‌میشدواورااز شغل‌خویش بازمی‌داشت ولی این‌مردعجیب آنرا بدور سینهٔ خود می پیچید وبنابر این درزمستان‌سینهٔ وی کاملا از زحمت سرما آسوده بود ، ولی بدیهی است که طول فوق العادهٔ موی برصورت وی جنگلی عظیم تشکیل‌می‌داد که درآن بعضی حیوانات وحشرات طفیلی می‌توانستندزندگی کنند. برای جلوگیری‌ازاین امر لوئی معمولا درکنار رودخانهٔ مسکن‌خویش ریش‌خودرا درآب فرو برده‌شستشو میکرد . این ریش طویل مورد نظر واعجاب دوامپراطور یعنی ناپلئون سوم در ۱۸۶۴ و دم پدرو (Dom Pedro) در ۱۸۹۱ واقع شد . درموقعی که نمایشگاه عمومی فرانسه درسال ۱۸۸۹ مفتوح می شد به لوئی پیشنهاد کردند که در این نمایشگاه حاضر شود وپول فراوانی دست یابد . ولی‌لوئی که جز در طویل کردن ریش مردی قانع وبی طمع بود بهمان زندگانی مختصر خویش‌ساخته قدم از مسکن اصلی خود فراتر ننهاد ودرهمانجا مشغول زراعت بود تادر ۹۰ سالگی بمرد .

نمونه‌ای از زنهای ریش‌دار

ولی‌این‌امر تا آنکه‌ازخوارق‌عادتست بارچندان از امکان وطبیعت خارج نمی باشد وتعجب دراین است که زنی را به بینیم که صاحب ریش و سبلتی طویل و انبوه باشد . زنان وقتی که از حد جوانی فراتر رفتند گاه موی نرمی بریشت لب و صورت ایشان می روید و حتی برخی مانند مردان صاحب صدائی خشن ودرشت می شوند وخشونتی درطبع ایشان ، همچنانکه در میان مردان یافت می‌شود ، ظاهر می گردد . ولی در زنان جوان اگر چنین امری صورت پذیرد ناچار از جملهٔ خوارق عادت خواهد بود ، واتفاقاً ازینگونه زنان نیز یافت می شوند که در جوانی موی برصورت ایشان رسته و مجبور می شوند که بمشاطه ها رجوع کنند تا به

وسایل فنی این نقص را از ایشان برطرف سازند ولی برخی دیگر ازین حد نیز تجاوز کرده مانند مردان صاحب ریش و سبلتی انبوه می گردند واز میانهٔ این گروه می توان زنی موسوم بمادام تایلور «Mme Taylor» را نام برد که ریشش تا سینهٔ وی می‌رسید. این زن امریکائی واز اهالی شهر لینکلن (Lincoln) بود ودرسال ۱۸۳۲ متولد شد.

مو در نزد زنان فقط بصورت اختصاص نداشته بلکه گاه در سایر مواضع تن نیز می‌روید وما در اینجا بذکر یکی از آن موارد می پردازیم. در فرانسه زنی است که در حدود ۳۰ سال ارس او می گذرد وبسیار زیبا ونیکو منظر است و با این زیبائی اشکالی ندارد که تا حال شوهری پیدا کرده باشد. اما تعجب در اینجاست که این زن بیچاره از حد ناف و از وسط پشت تا اواسط ران دارای موی فراوان ونرم و درهمی است که مانند لباس پوست او را می پوشاند، و اتفاقاً چون برای تهیهٔ معاش خود ویك فرزند که دارد مجبور است در بازار حاضر بشود همیشه او را می توانندید. این زن علاوه برنقص فوق درناحیهٔ قطن ازبدن خویش دارای غددی فراوانست که بشکل مخروطی از بدن او رسته‌است وچنین بنظر می رسد که مادهٔ مایعی نیز در آن وجودداشته باشد. این غدد محتوی مادهٔ چربی هستند که بتدریج دربدن پدیدار می‌شودوظهور آنها بدون هیچ درد والمی صورت می‌پذیرد، دراین قسمت اخیر هم باید بتفحص کسیکه ازهمه جاو باشد بپردازیم!

زنی از اهالی آنام که ٤۹ سال دارد در طرف راست دوش خود دارای غدهٔ بزرگی است که محیط آن ۷۸ سانتیمتر ووزنش هفت کیلو است، واگر بخواهیم که ازاین حد نیز بگذریم می توانیم یکی از رخت شویان ٦٤ سالهٔ فرانسوی را که در نانت «Nantes» ساکن است انتخاب کنیم. غدهٔ او در ۳۵ سالگی پیداشده وتمام پهنای دوش رافرا گرفته است، ارتفاعش ۸۸ سانتیمتر و وسعتش ٤۹ سانتیمتر و محیطش ۱ متر و ۱۲ سانتیمتر است.

معمولا هر کسی وقتیکه کوچکترین و کوتاه ترین اشخاص ویا بلند ترین وسمین ترین آنان را می بیند تعجب می نماید والبته جای تعجب هم هست زیرا هرچه که از طبیعت خارج شودباعث اعجاب وشگفتی است، ومعمولا اشخاص کوتاه‌قد بعضی کار های خنده آور نیز میکنند ودر بازی های سابق اغلب عهده دار کار های مهم بوده‌اند. ومعمولا اشراف سابق اروپا گاه برای تفریح بعضی ازاین مردم کوتاه را در نزد خویش نگاه‌میداشتند چنانکه دوك دوبوکینگام هنگامی که شارل اول پادشاه انگلستان باهانریت دوفرانس شاهزاده خانم فرانسوی ازدواج کرد برای او تحفی فرستاد که مرد کوتاهیرا برای تفریح در آن مخفی کرده بودند واین

قد یکی ۸۰ سانتیمتر و دیگری ۲ متر است
این دو جوان هردو ۲۱ سال دارند ومستخدم هتل رویال لندن هستند

شخص با آنکه در این وقت سی سال از سنش می گذشت ۱ متر و ۱۸ سانتیمتر طول قدش بود . ولی این قد هنوز چندان کوتاه نیست چه از این کوتاهتر نیز یافته اند وفی‌المثل بورولاوسکی « Borulawski » فقط ۷۲ سانتیمتر قد داشت وقد یکی از کوتاهان موسوم به توم پوس « Tom Pouce » فقط ۵۷ سانتیمتر بود ، و در ۱۸۴۵ در یکی از نمایشها باری کرد . نقطهٔ مقابل این اشخاص کوتاه مضحك اشخاصی هستند که در نهایت بلندی قد و چاقی میباشند. مثلا زنی ۳۷ ساله اکنون در منتهای عظمت وچاقی است چنانکه وزن بدنش به ۲۰۷ کیلو می رسد و بیچاره در کمال زحمت راه میرود وقدم هائیکه برمی‌دارد بسیار کوتاه است والا اگر قدمی اندك بلند بردارد اعتدال بدنش ازدست رفته برسطح زمین خواهد افتاد و برای اینکه در رختخواب دراز بکشد یا آنکه از پهلوئی بپهلوی دیگر بغلطد یا اگر بخواهد نشیند و برخیزد محتاج بزحمات و کوشش ها ومجاهدات فراوان است وحتی این کار ها را جز بایك مستخدم نمی تواند انجام دهد . گوشتهای ناحیهٔ بطنی وی برروی رانهای خطرناکش ریخته‌است . پستانهایش بحدی سنگین است که جز باقوت دودست نمی توان آنها رابلند کرد . خوراك وی نیز بشدت زیاد است.

مراسم ازدواج میس کارول و هاری روهور . نام دیگر وبیست من و عروس ۱۶ من است .

چند سال قبل مردی در فرانسه دیده می شد که طول قامتش به ۲ متر می رسید، استخوان های این مرد بسیار طویل بوده است، مخصوصا طول استخوان های سر و پا ودست اوازحداعتدال میگذشت و این خود یکنوع مرض است . اکنون باید دید که آیا چاقی زیاد وطول زیاد قد با هم در یکجا جمع می شود ؟ - یکی از مردان صاحب قدی طول ۲ متر و ۸ سانتیمتر ووزنی که ۳۴۰ کیلو بالغ می‌شود هست . اسم اوزوراگز بو«Joe Raggio» و از اهالی امریکا ست ، عجیب تر ازین چنانکه درتصویر دیده میشود هاری روهور « Harry Rohwer » امریکائی صاحب ۳۵۵ کیلووزن است و او کسی است که از تمام چاقهای عالم جلو افتاده است وچنانکه دیده می شود بازن جوان امریکائی که فقط ۴۹ کیلووزن دارد میخواهد ازدواج کند.

از جملهٔ چیزهای خارق عادت لکه های قرمز بسیار زیادی است که بر روی پوست شخص پیدا می شود . این لکه ها از آثار انفعالاتی است که در رحم بر اثر تقابل با آتش یا آفتاب وماه و امثالها برروی پوست باقی میماند وممکن است قرمز یا قهوه‌ای یا زرد باشد.

اما باید دانست که این لکه‌های ظاهر پوست هیچ تأثیری در سلامت مزاج ندارد.
ازین گونه خوارق عادت بسیار می‌توان یافت ولی ما دراینجا فقط بذکر همین موارد اکتفامیکنیم.

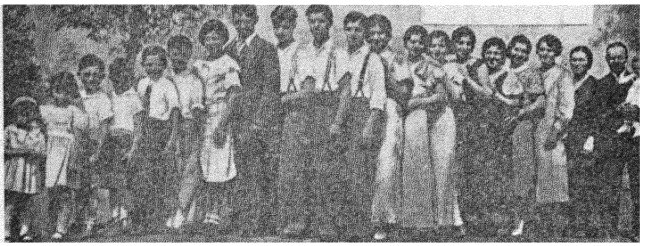

درتصویر فوق فرزندان میك لاتورا(Mike - Latorra) که زن و شوهر ایتالیائی ازساکنین امریکا هستند (در دست راست) دیده میشوند - این عده مرکب از ۱۰ دختر و ۹ پسرند که یکی از آنان شیرخوار ودرآغوش پدر خویش است . بنابراظهار خودشان این کودك شیرخوار نیز از آخرین فرزندان ایشان نیست وبتواند فرزندان جدید دیگری هم امیدوارند!

روز وداع

روز وداع از درم در آمد دلبر — لب زتف عشق خشك ودیده زخون تر
برگلش از زخم دست کاشته خیری — برمهش از آب چشم ریخته احقر
آب نمانده درآن دورنگین سوسن — تاب نمانده درآن دو مشکین چنبر
عبهر چشمش گرفته سرخی لاله — لاله رویش گرفته زردی عبهر
کرده زمین را زرنگ روی منقش — کرده هوا را ز بوی زلف معنبر
گفت مرا کای شکسته‌عهد شب وروز — در سفری و نهاده دل بسفر بر
ملکت خواهی همی مگر چو سلیمان — گیتی جوئی همی مگر چو سکندر
تاکی باشد ترا وساوس همراه — تاکی باشد ترا کواکب همبر
رفتی و تو در نشاط باشی آنجا — ماندم و من درغم تو باشم ایدر
دلبر مه روی بیمراست بخرنیس — زود دهی دل بماهروئی دیگر
نیز دل تو ز مهر من نکند یاد — هیچ ترا یاد باید از من غمخور
گفتمش ای‌روی تو عزیزتر ازجان — دیدن رویت ز زندگانی خوشتر
ای نه بخامه نگاشته چو تو مانی — وی نه برنده گذارده چو تو آزر
شرطی کردم که تا برتو نیایم — بوسی ندهم برآن عقیق شکر
می نتیوشم ز رود ساران نغمه — می نستانم ز می‌گساران ساغر
حرمت روی ترا نه بینم لاله — حشمت زلف ترا نبویم عنبر
منتظر وصلت تو خواهم بودن — آری الانتظار موت الاحمر

مسعود سعد سلمان (متوفی در ۵۱۵ ه .)

سیاست خارجی ایران
در زمان پادشاهان صفوی

روابط ایران و پرتغال

بقلم آقای نصرالله فلسفی

۲

جزیرهٔ هرمز آن زمان در اروپا نیز بزیبائی وثروت وعظمت معروف بوده است، چنانکه «لویز دوکامونس»[۱] شاعر ملی معروف پرتغالی درمنظومه دهم از «لوزیاد»[۲] خویش این جزیره را چنین ستوده است :

« این کشور بزرگ و پرافتخار ایرانست که مردان جنگ آزمودهٔ نستوه آن برنغمهٔ رود بدیدهٔ حقارت مینگرند و بزور وبازوی آهن آسای شمشیر زن خویش می بالند ، جزیرهٔ جرون را هم که هوسرانی روزگار اکنون درجاه ونام جای نشین شهر هرمز کهن ساخته است ازخاطر دور مدار . »

و «میلتون»[۳] شاعر انگلیسی نیز در « در بهشت مفقود[۴] » خویش در ضمن توصیف تختی گوید :

«برفراز تختی نشسته بود که درشکوه وجلال ازثروت ومال هرمز وهند وجواهر ومروارید بی حسابی که دست سخاوتمند شرق برپای پادشاهان خود می ریزد سبق می برد.»

وهم آنزمان درشرق ازراه مثل می گفتند که «اگر دنیا حلقهٔ انگشتری باشد هرمز نگین آنست.»

---

۱ — لویز دوکامونس (Luis de Camoens) از شعرای معروف پرتغالست که او را نظیر هومر Homère یونانی وویرژیل Virgile رومی می شمرند . این شاعر درسال ۱۵۲۴ میلادی (۹۳۱ هـ .) تولد یافت ودر ۱۵۷۹ م . (۹۸۷ هـ .) درگذشت ومدتی ازعمر خویش را درهندوستان وچین بسر برد . منظومهٔ لوزیاد او ازجملهٔ شاهکار های ادبی اروپاست .

۲ — Lusiades

۳ — میلتون «Milton» از بزرگترین شاعران انگلستان است که درسال ۱۶۰۸ میلادی (۱۰۱۷ هـ .) در لندن تولد یافت ودر ۱۶۷۴ (۱۰۸۵ هـ .) درگذشت ودرزندگانی خویش معاصر با دوران پادشاهی « چارلز اول » وحکومت « کرمول » و سلطنت « چارلزدوم » بوده است. معروفترین آثار او منظومهٔ « بهشت مفقود » است .

۴ — Le Paradis perdu.

شهر جدید هرمز تادویست سال اهمیت واعتبار و قدرت فراوان داشت و امرای هرمز کهن چون درجزیرهٔ جرون مستقر شدند کم کم دائرهٔ تسلط خودرا تا جزائر کیش و بحرین وحدود بصره توسعه دادند[1] .

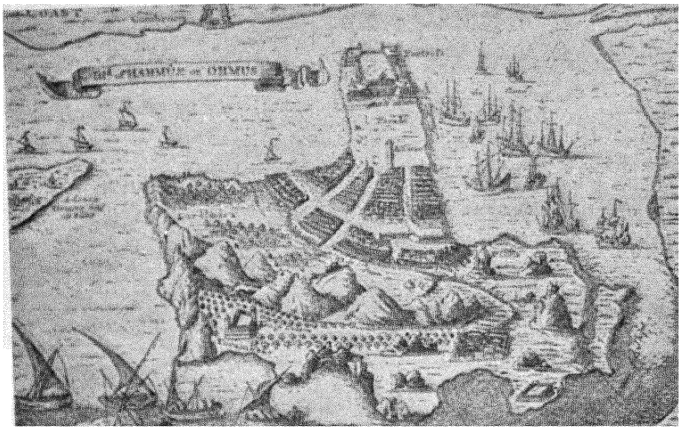

شهر وجزیرهٔ هرمز پس از استقرار پرتغالیها در آن جزیره

حملهٔ آلبوکرک بهرمز

چنانکه پیش ازین اشاره کردیم درسال ۹۱۳ هجری (۱۵۰۷ میلادی) آلفونسو دوآلبوکرک باشش کشتی بعزم تسخیر هرمز روی بخلیج فارس نهاد ودر راه شهر مسقط از بلاد

۱ — بیست ویکمین امیر جزیرهٔ هرمز موسوم به « تورانشاه » کتابی درتاریخ جزیرهٔ هرمز وحکومت خاندان خویش بزبان فارسی نگاشته بوده است که ظاهراً « تاریخ امرای هرمز » نام داشته ویکی از سیاحان پرتغالی موسوم به « پدروتکسرا» «PedroTeixeira» (متولد در حدود ۱۵۷۰ میلادی - ۹۷۸ هـ .) مختصری ازین تاریخ را در سفر نامهٔ خود (که درسال ۱۶۱۰ م . ۱۰۱۹ هـ .) درآنور « Anvers » ازشهرهای بلژیک بطبع رسیده‌ودرسال ۱۶۸۱ م.(۱۰۹۲هـ.) در دومجلد بفرانسه ترجمه ودر پاریس طبع شده) نقل کرده است ولی از آن مختصر مطالب مهمی در تاریخ هرمز بدست نمی آید . همین قدر معلومست که دوازدهمین امیر هرمز **رکن الدین محمود** نام داشته و ۳۵ سال امارت کرده وظاهراً حکومت او مقارن با سفر مارکوپولو درحدود سال ۱۲۹۲ م . (۶۹۲ هـ .) بوده است . تکسرا در سفر نامهٔ خود می نویسد « در جزیرهٔ هرمز (یا مغستان) شاهزادهٔ جوانی حاکمست که برعایای خود ظلم بسیار روا می دارد از آنجمله‌فرمان داده است که از رعایای او هر کس عروسی میکند باید شب اول زن خویش را نزد وی فرستد ! » بن مسافر درسال ۱۶۰۵ م . (۱۰۱۴ هـ .) درهرمز بوده است .

عمان را که از شهر های مستحکم و پر جمعیت و خراجگزار امیر هرمز بود با برخی دیگر از بنادر عمان بتصرف آورده آتش زد و در برابر شهر جدید هرمز لنگر انداخت.

همراهان آلبو کرك چون عظمت شهر جدید هرمز و کشتی های جنگی وسپاهیان مجهز جزیره را که در ساحل صف بسته بودند مشاهده کردند بیمناك و دا کار خویش مردد شدند.

درین زمان امیر هرمز کودکی دوازده ساله بنام سیف الدین بود ویکی از غلامان وی موسوم بخواجهٔ عطار که مردی کاردان ودلیر بود بعنوان نیابت سلطنت بر جزیره حکومت میکرد. این مرد چون از حملهٔ آلبو کرك آگاه شد چهارصد کشتی بزرگ و کوچك که حامل ۲۵۰۰ سپاهی بود درساحل گرد آورد واز ممالك همسایه مانند ایران وعربستان نیز مردان جنگی فراوان اجیر کرد وسپاهی مرکب ازسی هزار مرد مسلح فراهم ساخت که از آنجمله چهار هزار تیرانداز ماهر ایرانی بودند.

آلبو کرك نخست بامیر هرمز تکلیف کرد که گردن باطاعت پادشاه پرتغال نهد وخراجگزار وی گردد ولی چون خواجهٔ عطار تکلیف او را نپذیرفت با وجود کثرت سپاهیان دشمن و کمی قوای خویش فرمان جنگ داد وعاقبت بفتح نائل گردید وامیر هرمز را تابع وخراجگزار دولت پرتغال ساخت ومبلغ پنجهزار زرافین پول پرتغال (قریب ۱۵۰۰ تومان) ازوی غرامت جنگ گرفت ومقرر شد که همه سال نیز پانزده هزار زرافین بدولت پرتغال خراج دهد. همچنین آلبو کرك با امیر هرمز قرار دادی بست که از امتعه واجناس پرتغالی بیش از مقداری معین حقوق گمرکی نگیرد ومال التجارهٔ هرمز نیز در پرتغال از پرداخت عوارض معاف باشد. بعلاوه هیچیك ازسفائن بومی بی اجازهٔ مخصوص مأمورین پرتغال درخلیج فارس بتجارت نپردازند. سپس بر آن شد که درجزائر هرمز ونواحی اطراف آن مانند قشم و نبند وامثال آنها قلعه ای بسازد وعاقبت محل «مورونا» را در جزیرهٔ هرمز انتخاب کرد و در آنجا قلعه ای مستحکم بنا نهاد (اکتبر ۱۵۰۷ م. ـ جمادی الثانی ۹۱۳ هـ). علاوه بر آن تجارتخانهٔ بزرگی نیز درشهر هرمز تأسیس نمود ومقدار فراوانی مال التجاره بدانجا فرستاد وبامسلمین باب معامله وداد وستد را مفتوح کرد وبرای جلب رضای مردم دستور داد که اجناس را بسیار ارزان بفروشند.

اندکی پس ازین وقایع شاه اسماعیل پادشاه ایران از امیر هرمز خراج معمول را مطالبه کرد، وامیر هرمز ناچار به آلبوکرک مراجعه نمود وازوی تکلیف خواست. امیرالبحر پرتغال باو پیغام فرستاد که «ما هرمز را بزوروتوانائی گرفته‌ایم ومتعلق باعلیحضرت «دم‌مانول[1]» پادشاه پرتغالست وامیر هرمزرا حق آنکه جز باو بپادشاه دیری خراج دهد نیست، وگرنه اورا از امارت خلع خواهیم کرد وکسی را که ازپادشاه ایران بیمی نداشته باشد بجای‌اوخواهیم نشاند.» پس از آن مقداری گلوله توپ وتفنگ و باروت بفرستادهٔ امیر هرمزدادو گفت: «بامیر بگو بجای خراج اینها را نزد شاه اسماعیل بفرست، چه پادشاه پرتغال بما فرمان داده است که جواب دشمن‌را بجز بااینگونه اشیاء ندهیم. من پس ازآنکه بنای قلعهٔ هرمز پایان رسید بسواحل خلیج‌فارس خواهم تاخت وتمام نقاط ساحلی آنرا که اکنون‌دردست شاه اسماعیل است بنام پادشاه پرتغال تصرف خواهم کرد.[2]»

در سال ۹۱٤ (۱۵۰۸م.) بعلت اختلافات شدیدی که میان ملاحان‌وصاحب منصبان‌بحریهٔ پرتغال‌پدید آمدآلبوکرک‌ناچار جزیرهٔ هرمزرا ترک گفت‌وبهندوستان باز گشت وازتعقیب فتوحات خوددر خلیج فارس چشم پوشید و چون در سال۹۱۵ (۱۵۰۹م.) آلمیداازنیابت سلطنت‌هندوستان معزول‌شدبجای‌وی بدان‌مقام‌منصوب گشت.

پس‌ازآن بواسطهٔ انقلاباتی که‌دربندر«گوا[3]» مرکز متصرفات پرتغال در هندوستان روی‌دادآلبوکرک تاسه سال نتوانست از هندوستان دور شود. درسال ۹۱۸ بعزم تسخیر بندر عدن وشهر مکه حرکت کرد ولی بمقصود خویش نرسید و فقط خراج هرمز را وصول کرده باز گشت. سال‌بعدازپادشاه پرتغال بدوفرمان رسید که بتسخیر عدن و باب المندب رود و راه‌بحر احمر را برسفائن پرتغالی باز کند. آلبوکرک این‌بار بابیست کشتی بزرگ‌و۲۵۰۰ سپاه بجانب عدن رفت ولی بازکاری ازپیش نبرد ومأیوس باز گشت.

---

۱ - (Don Emmanuel) Dom Manoel معروف به‌بختیار«Fortuné» که از ۱٤۹۵ تا ۱۵۲۱ میلادی (۹۰۱ — ۹۲۸ هـ.) سلطنت کرد.

۲ - خاطرات آلفونسو دالبوکرک، نقل از کتاب خلیج فارس، تالیف سرآرنولد ویلسن انگلیسی.

۳ - Goa

پس از مراجعت آلبوکرك بهندوستان سفیری ازجانب شاه اسماعیل نزدوی آمد وباوی معاهده‌ای دوستانه بست[۱]. درهمان سال آلبوکرك برادرزادهٔ خود «پرو[۲]» را با چند کشتی برای سرکوبی اعراب عدن که بمتصرفات پرتغال تجاوز کرده بودند بدان ناحیه فرستاد وپرو پس از آنکه برخی ازسفائن تجارتی اعراب رااسیر کرد در ربیع‌الاول سال ۹۱۹ هـ. (۱۵۱٤م.) برای وصول خراج هرمز بدانجزیره رفت. ولی سیف الدین امیر هرمز چون درحمایت شاه اسماعیل درآمده بود ازادای خراج خود داری کرد وپرو ناچار بهندوستان باز گشت.

آلفونس دالبوکرك

پس ازمراجعت پروآلبوکرك بر آن شد که خود بجزیرهٔ هرمز رود وبنیان تسلط پرتغال را درآن جزیره استوارسازد. پس درمحرم سال ۹۲۱هـ. (فوریهٔ ۱۵۱۵) با ۲٦ کشتی و ۲۲۰۰ سپاه راه خلیج فارس پیش گرفت. درراه باو خبر رسید که در جزیرهٔ هرمز انقلابی برخاسته و شخصی بنام «رئیس حامد» امیرهرمز را محبوس وجزیره‌راتصرف کرده است. پس خودرا بشتاب بدانجزیره رسانید وبیدرنگ شهر را گلوله باران کرد. رئیس حامد از بیم امیر هرمز را آزاد کرد و باآلبوکرك از در صلح درآمد وسپاهیان پرتغالی باسانی برقلعهٔ شهردست یافتند وبیرق پرتغال را برفراز قصر امیر هرمز برافراشتند.

---

۱ — درتواریخ ومنابع اروپائی که دردسترسست ازنام سفیر مذکورومتن این معاهده سخنی در میان نیست. درمنابع ایرانی هم که اساساً اریگونه مطالب کمتر نشانی میتوان یافت.

اندکی پس ازین وقایع سفیر دیگری ازجانب شاه اسماعیل نزدآلبوکرك رفت وقرار دادی باشرائط ذیل بین دولتین ایران وپرتغال بسته شد :

۱ ـ قوای بحری پرتغال با لشکرکشی پادشاه ایران به بحرین وقطیف مساعدت کنند .

۲ ـ بحریهٔ پرتغال در فرونشاندن انقلابات سواحل باوچستان ومکران با دولت ایران یاری نمایند .

۳ ـ دولتین ایران وپرتغال بایکدیگر متحدشوندوباترکان‌عثمانی بجنگند.

علاوه برین شاه اسماعیل یکباره از جزیرهٔ هرمز چشم پوشید و موافقت کرد که امیر هرمز ازآن‌پس‌تابع وخراجگزار پادشاه پرتغال باشد ودولت ایران‌در امور آنجزیره مداخله ای نکند.

در همان سال آلبوکرك برادر زادهٔ خود پرو را بریاست قوای پرتغالی هرمز گماشت وبهندوستان بازگشت وبمحض ورود به بندر گوا در ۱۵دسامبر۱۵۱۵ (ذیقعدهٔ ۹۲۱) درگذشت[۱].

اوضاع هرمز و خلیج فارس از مرگ آلبوکرك تا پادشاهی شاه‌عباس بزرگ

از مرگ آلبوکرك تا زمان شاه عباس اول ، یعنی تا اواخر قرن دهم هجری دولت پرتغال درخلیج فارس اقتدار فراوان داشت وسفائن‌آن دولت از طریق هرمز که مرکز تجارت ایشان در نواحی خلیج بود باغالب بنادر جنوبی ایران و سواحل عربستان تابصره معامله و تجارت انحصاری داشتند . درین مدت دست تسلط ایشان روز بروز برسواحل‌ایران درازتر شدولی مراکز تجارتی نواحی دریای‌عمان وخلیج فارس مانند مسقطوهرمز وبحرین بواسطهٔ ستمکاری وآزمندی ایشان راه ویرانی وزوال سپرد .

پس‌از آلبوکرك شخصی بنام «لوپوسوارز[۲]» بنیابت سلطنت هندوستان‌رسید ودرزمان حکومت‌او مأمورین پرتغالی بفرمان«دم‌امانول» پادشاه‌پرتغال گمرك‌جزیرهٔ هرمز را دردست خویش گرفتند (۹۲۹ هـ . ۱۵۲۲ م .) وبعات اجحاف وستمکاری

---

۱ ــ تاریخ خلیج فارس ، ص ۱۱۸ ــ ۱۲۱ .

۲ ـ Lopo Scarez .

ایشان درهرمز و بحرین ومسقط وبرخی دیگراز نواحی خلیج انقلابات شدید برخاست و گروهی از مستحفظین قلاع پرتغالی نقاط مزبور بهلاکت رسیدند . امیر هرمز هم‌درین‌میان‌جرأتی یافت و قلعهٔ پرتغالی جزیره را محاصره کرد ولی چون از مسقط بمستحفظین قلعه کمك رسید ازبیم شهررا آتش زد وبجزیرهٔ قشم گریخت ودرآنجا بقتل رسید ، وفرزند سیزده سالهٔ او بنام محمود شاه جانشین وی گردید .

پس‌از آن نایب السلطنهٔ جدید هندوستان که « دم‌دوارت دومنزس» نام‌داشت در کنار رودخانهٔ میناب باامیرتازه قرار دادی بست وبموجب این‌معاهده امیرهرمز فرمانروائی شاه پرتغال رادرجزیره ومتصرفات آن بنابرتعهدی که پدرش باآلبو کرك کرده بود تصدیق نمود (۹۳۰ هـ . ـ ۱۵۲۳ م .)

***

حوادث اخیر مقارن بود باوفات شاه اسماعیل وپادشاهی شاه طهماسب‌اول. در دورهٔ سلطنت این پادشاه از جانب ایران برای تصرف جزائر هرمز وقشم‌و کوتاه کردن دست مأمورین پرتغالی ازین جزائر و سایر بنادر جنوبی ایران اقدامی نشد ، چه‌ازطرفی شاه‌طهماسب دردوران‌پادشاهی خویش بیشتریادرولایات‌غربی گرفتارجنگ باحریف‌زورمندی‌چون‌سلطان‌سلیمان‌خان‌قانونی پادشاه‌عثمانی بود ویادرخراسان بدفع حملات ازبکان اشتغال داشت وفرصت آنکه بسواحل جنوبی توجهی کند نمی‌یافت ، واز طرف دیگر درین زمان قوای بحری پرتغال در اقیانوس هند ودریای عمان و خلیج فارس بی رقیب بود و آندولت با کشتی های جنگی خویش برتمام مراکز تجارتی هندوستان وسواحل عمان وخلیج فارس تسلط داشت و باز گرفتن جزائر و بنادر ایران زمانی امکان پذیر بود که دولت ایران یاخود بتهیهٔ سفائن جنگی و قوای بحری پردازد ویا از دولتی که درقوای مزبور بادولت پرتغال همسری بتواند کرد یاری‌جوید وهیچیك ازین دوامر در دورهٔ پادشاهی شاه‌طهماسب اول انجام پذیرنبود. بنابرین تا پایان سلطنت آن پادشاه واز آپس نیز تا زمانیکه سفائن هلندی وانگلیسی با قیانوس هند و دریا های جنوب ایران آمدند پرتغالی ها در متصرفات خویش

۱ — Dom Duarte de Menzes

فرمانروای مطلق بودندوفقط گاه، چنانکه خواهد آمد، دولت عثمانی موجب اختلال آسایش تجارتی ایشان می گشت.

***

پس از معاهدهٔ میناب منزس امیرهرمز را بجزیره باز گردانید وخودباغنائم فراوان بهندوستان باز گشت ولی درمراجعت آگاه شد که«دم‌واسکودوگاما[1]»نامی بجای او بنیابت سلطنت منصوب شده است.

بعدازواسکودوگاما نیزشخصی بنام «لپوواز»[2] نایب السلطنهٔ هندوستان شد وپس‌ازوی«نونودکونها[3]»بدین‌مقام‌رسید واین‌شخص برای اینکه ازاوضاع متصرفات پرتغال آگاه شود بسواحل خلیج وجزیرهٔ هرمز آمد (۹۳۵ هـ. ـ ۱۵۲۸ م.) ودر سال‌بعدیکی ازسرداران پرتغالی موسوم‌به «تاوارز دوسوزا[4]» نیز که بنواحی بصره مأمورشده‌بود بهرمز باز گشت. شخص‌اخیر ازطرف‌پادشاه پرتغال‌مأمورشده‌بود که با امیربصره‌درجنگ باامیرجزیره (که‌ظاهراًمقصودجزیرةالخضریاعبادان‌است)مساعدت کند. ولی چون امیر بصره ازتسلیم هفت کشتی ازسفائن عثمانی که درتصرف‌داشت بسردارپرتغالی امتناع کرده واز تجارت‌ترکان عثمانی هم دربصره جلوگیری‌ننموده بود دوسوزا برخی ازمتصرفات اورا آتش زده بهرمز مراجعت کرده بود و این‌واقعه را بایستی نخستین‌لشکرکشی پرتغالی ها بقسمت علیای خلیج فارس شمرد. درهمین سال نیز نایب‌السلطنه سفائنی بجزیرهٔ بحرین که در آنجا برضد امیر هرمز شورشی برخاسته بود فرستاد ولی کشتیهای پرتغالی شکست یافته باز گشتند.

درسال۹٤۹هـ. (۱۵٤۲م.) چون‌امیرهرمزخراج معمول‌رابنایب‌السلطنهٔهند نپرداخته وپانصد هزار دوکا[5]پول اسپانیول (قریب ۸۵۰۰۰۰ تومان) مقروض بود و قدرت پرداخت آنرا نیزنداشت «مارتیم‌آلفونسو[6]» نایب‌السلطنهٔهنداز مطالبات گذشته

۱ - Dom Vasco de Gama
۲ - Lopo Vaz
۳ - Nuno de Cunha
٤ - Tavarez de Sousa
٥ - Ducat
٦ - Martim de Alfonso

چشم پوشید وقرار بر آن نهاد که عواید گمرکی جزیره از آن پس بدستیاری مأمورین پرتغال جمع آوری شود وچون ازین زمان حکومت پرتغال مطالبات خودرا ازعوائد گمرك برمیداشت هیچگاه پرداخت خراج هرمز بتعویق نیفتاد ·

از سال ۹۵۷ ه . (۱۵۵۰ م .) میان ترکان عثمانی وپرتغالی‌ها در خلیج فارس نزاعی در گرفت . چه درین سال اعراب قطیف قلعهٔ آنجارا بترکان سپردند وامیر بصره رانیز ازمحل خود خارج کردند. امیرمزبور ناچار از «آلفونسودونورونها[1]» نایب السلطنهٔ هندوستان کمك خواست ودر عوض موافقت کرد که پرتغالیها در بندر بصره قلعه ای بسازند . نایب السلطنه نیز نوزده کشتی و هزار ودویست مرد جنگی بفرماندهی «آنتونیودونرنها[2]» بکمك امیران قطیف وبصره روانه کرد ونورونها پس از ویران ساختن قلعهٔ قطیف رو ببصره نهاوولی یکی ازپاشایان ترك اورا فریب داده بهرمز باز گردانید وتسخیر بصره براو میسر نشد .

در همان سال دولت عثمانی یکی از سرداران خود بنام « پیریبگ » را با شانزده هزار سپاه وچند کشتی بخلیج فارس روانه کرد . پیریبگ سفائن پرتغالی را که بجلو گیری وی فرستاده شده بود شکست سخت داد و بندرمسقط را پس ازهیجده روز محاصره بتصرف آورد و فرمانده سپاه پرتغال را اسیر نموده بامقداری غنائم جنگی از آنجا بجزیرهٔ هرمز حمله برد، وچون نتوانست قلعهٔ پرتغالی آن جزیره رابگشاید شهررا غارت کرد وبجزیرهٔ قشم رفت واز آنجا باغنائم فراوان بخاك عثمانی باز گشت و در سال ۹۵۹ درقسطنطنیه بقتل رسید ·

پس از پیریبگ دولت عثمانی سردار دیگری بنام مرادبیگ را با ۱۵ کشتی بخلیج فرستاد و در سال ۹۵۹ میان سفائن پرتغال وعثمانی درسواحل ایران جنگهای سخت واقع شد و بالاخره درسال بعد پرتغالیها سفائن عثمانی را که فرمانده آنها علی چلبی نام بود بکلی معدوم کردند و بار دیگر درسواحل خلیج فرمانروای مطلق شدند .

پس از آن نیز ترکان عثمانی چندین بار ببحرین ومسقط وبرخی دیگر از بنادر عربستان که درقلمرو نفوذ دولت پرتغال بود تاختند ولی از تاخت وتاز خود نتیجه‌ای نگرفتند.

درهمین اوان بین خان لار وامیرهرمز نیز منازعه‌ای روی داد ولی امیرهرمز بکمك سپاه پرتغال امیرلاررامغلوب نمود وبرقلعه شمیل که درتصرف وی بود دست یافت.

---

[1] - Alfonso deNorunha.

[2] - Antonio de Noronha.

ابتیاع جواهر سلطنتی رومانوف‌ها

محاکمهٔ بسیار مهیجی که بین پرنس یوسیف و شرکت فیلم برداری (گولدوین مایر) دراین اواخر روی داد توجه عموم‌رامجدداً بحوادثی که مقارن وبعداز اضمحلال خانوادهٔ سلطنتی‌روسیه بوقوع پیوست معطوف ساخت ، ونیز در ردیف این سوانح عجیب فروش بیضهٔ طلائی منسوب به«**عید بزرگ**» مسیحی توسط شرکت کریستی (یکی‌ازتجارتخانه‌های‌جواهرفروشی انگلیسی) بود - بیضهٔ سابق‌الذکر که اصلاتعلق به‌الکساندر سیم پادشاه‌روسیه‌داشته‌ازنمونه های‌بی‌نظیر صنایع‌ظریفه بشمارمیرود وشاه‌کار (کال فابرژه) یك ازمشاهیر جواهر سازان سلطنتی بوده است .

هنگامیکه درتجارتخانهٔ کریستی‌نشسته‌بودم وخراج‌راتماشامیکردم بفکر خزینهٔ اسرار آمیز رومانف‌ها که چند سال‌پیش بفروش رسید وآن اوضاع وسوانح شگفت آوری‌که درطی انجام این‌معامله روی داد افتادم . این واقعه درزمستان ۱۹۲۷ پیش آمد . درآن اوقات شایعاتی درجریان بودکه‌دولت سویت دراثر احتیاج بوجوه نقد مایل بفروش جواهر سلطنتی وخزائن رومانف‌هاست . «هتن گاردن» یا مرکزفروش‌الماس‌درلندن دراثراین خبرمامسد کندوی عسلی بودکه‌زنبورهای آنرا بهیجان‌بیاورند. هرجواهر فروشی ازلندن باین خیال افتاده بود که ذخایر مذکور راخریده وباضعاف بفروش‌برساند. درحالیکه‌هیچکس ازنظریهٔ حکومت‌شوروی راجع‌بقیمت جواهروعواملی‌راکه برای پیشرفت دراینمنظور باید باخود همدست کند مطلع نبود .

روزی یکی‌ازهمکاران متمول بملاقات‌من آمد و گفت : «حاضری بیك مسافرت طولانی‌رفته وبعضی جواهرات خرید کنی ؟» دراین مسافرت من دارای دوسمت بودم : یکی متخصص و دیگری نمایندهٔ حقوقی وبرای انجام این‌کار بمن اختیار نامه تفویض گردید ووجهی‌که برای خرید اجناس بمن واگذار شده‌بود درتاریخ این‌نوع تجارت بی‌سابقه بود .

بعد معلوم گردید این خواهش ازطرف تجارتخانهٔ «ژوئل» یاپادشاه معنوی الماس بعمل آمده یك روز سرد زابویه بعدازظهر دردفتر خصوصی «ژوئل» حاضر شدم وراجع بجواهر سلطنتی روسیه مذاکره بمیان آمد . ژوئل‌بمن گفت عیار تودیگری ازعهدهٔ این وظیفه مهم برنمیآیدوفردای آنروز اختیارنامهٔ بمن داده شدکه جواهرات سلطنتی‌روسیه راتاحدود پنج ملیون دلار خریداری نمایم بی‌درنگ رهسپارروسیه شدم وبااعتبارنامهٔ‌پنج ملیون دلارکه درجیب داشتم ، خودرایکی‌ازفرمان‌روایان هند تصورمیکردم . نخستین پرسشی‌که درلنین گراد ازمن نمودنداین‌بودکه«آیا پول‌همراه آورده‌اید؟» درجواب گفتم « آری همراه آورده‌ام‌ولی پرداخت‌وجه منوط بآن است‌که اجناس رادرکشتی‌انگلیسی که در بندرگاه ریگا توقف دارد تحویل دهید » - اصولا روسها بااین شرط مخالف بودند ولی چون من در این مورد سخت پافشاری کردم ایشان بالاخره تسلیم شده وفوراً مرابه قصر سلطنتی‌که فعلا به یك‌موزهٔ مبدل‌شده هدایت کردند .

آلات تجمل وشکوهی راکه درآنجا بافرصت فراوان مشاهده کردم‌فوق‌تمام انتظارات‌من بود علاوه‌برذخائر و جواهر نزار اخیرکه روی میزها ، صندلیها ، طاقچه‌ها ، روی کف اطاق گسترده ودر تلالوء بودتمام ذخائر وخزائنی راکه خانوادهٔ رومانف در چندین قرن‌اندوخته وجمع آوری کرده بودند نمایان بود :

جواهر واحجار کریمه ، و گلدانهای طلا ، چینی آلات نادرالوجود ، پارچه‌های زری ، میناتورها و کنده کاریها .....

اول چیزی که نظر مرا بخود متوجه ساخت ومرا بحیرت وشگفت انداخت یك جام «Chalice» (جامی است که در مواقع عشاء ربانی کشیش های مسیحی در آن شراب میریزند) ساخت سنهٔ ۱۷۹۱ میلادی بوزن ۱۰۸ اونس بود (هراونس تقریباً شش مثقال است بنابراین وزن آن جام ۶۴۸ مثقال بوده است) این جام دارای ترصیعهای برجستهٔ خیلی ظریف به‌طرز و اسلوب صنعت گران قرن شانزدهم و هفدهم میلادی بود ، و آنرا بوسیلهٔ ۱۳۵۰ الماس درشت و کوچك بیشمار تزئین کرده بودند ، یکی ازاین الماسها ازانگشتری یابی بدست آمده بود ومانند قطعه یخی که رنگ آن سفید متمایل بکبود باشد درخشندگی مینمود ، این جام اصلا تعلق بکلیسای پطرزبوغ داشته است . هیچوقت تصور نمی کردم که دست بشر بتواند چنین شیئی ظریفی‌را بوجود آورد .

روی یکی از میزها که درنزدیکی واقع شده بود دستگاه چای خوری نیکلای دویم دیده می شد که همیشه به آن افتخار می کرد . این دستگاه عبارت بود از شش قطعه که تمام از طلای خالص ساخته شده باستثنای دستهٔ قوری آن که از بهترین عاج ساخته بودند . وزن این دستگاه به ۲۰ رطل (یا تقریباً سه من تبریز)می رسید. سازندهٔ این دستگاه چای خوری را باید گفت در صنعت وکار خوددارای بهرهٔ بزرگی از جانب خدا بوده است از جملهٔ این ذخائر یك مجموعه از حیوانات بود که از سنگ یشم ساخته بودند : شیر - ببر - فیل و غیره که یك باغ وحش کوچکی را تشکیل میداد . دسته شمشیر پطر کبیر که بابهترین الماس ترصیع شده بود درآنجا از گوشهٔ میدرخشید .

برای من دیگر قدرت حرف زدن باقی نمانده بود . زیرا میدانستم اینها آن ذخائر و نفایس کذائی نیست بلکه چیزهای حیرت آور دیگری‌راهم بایدمنتظر شد . تا آنکه بالاخره باطاق مخصوص واردشدیم. همین که چشمم ببعضی از آن اشیاء نفیسه افتاد قوری آنها را شناختم زیرا که آنهارا در تصاویر دیده بودم . از حمله دیهیم عروسی کاترین اول بود. این تاج رااز چندین صف الماس‌های بزرگ و کوچك درست کرده بودند که دررأس همه آنها یك صلیب مرکب ازشش دانه الماس بزرگ قرار گرفته بوده

تاج الماس ملکه سابق روسیه ویك گل سینه که شاید ازهمه گلهای سینهٔ موجوده در دنیا بهتر بود مشاهده شد . این گل سینه راازشاخ و برگهای تو در تو ساخته بودند که در اواسط آن یك زمرد بزرگ وچندین یاقوت کبود وسه دانه مروارید درشت نور افشانی می کرد ، و هریك از آن جواهر خوددردنیا شهرتی بسزا دارد . با کمال عدم توجه وبی اعتنائی جعبهٔ‌را روی زمین انداخته‌بودند این جعبهٔ زیبا از سنگ عقیق مانندی درست شده بود که در اطراف آن چندین الماس مختلف اللون نصب کرده بودند . چندین قاب ساعت که باالماس ترصیع شده ودارای آویزه‌های گرانبها بود نیز دراطراف افکنده شده بود . پس ازمشاهدهٔ این خزینه هنگفت یك حساب خیالی کرده وبخود گفتم باپنج ملیون دلار که دردست داری اینهمه جواهر را نمی‌توانی‌خرید .

پیش ازاینکه وارد گفتگو ومعامله شویم روسها بمن پیشنهاد کردند بقصر تزار کوسلو که محل ییلاقی پادشاه سابق روسیه بود برویم زیرا درآنجا هم چیزهای دیدنی فراوان است .

مصنوعات ظریفه، اثاثیه، پرده‌های گرانبها ، تصاویر مختلف ویك مجموعه از بربطهای عتیق...

یکی از این بربطها مخصوصاً توجه مرا خیلی بخود جلب کرد . این بربط را که از نیاکان خیلی کهن سال پیانو های فعلی ما ست ، قبلا شهر پاریس به ماری آنتوانت تقدیم نموده بود ، و پس از

تحولات وتغییرات بیشمار مسیولو به یکی از رؤسای جمهوری فرانسه بگراندوک پول روسی تقدیم نموده بود.

برای اتخاذ تصمیم بمن ۲٤ ساعت وقت داده شده بود و هرقدر اصرار می شد که قیمتی را اظهار کنم من امتناع میکردم و میگفتم شما اول قیمتی را که منتظرید بیان کنید. بهائی را که روسها برای جواهر وخزائن متوقع بودند ازمیزانی که من درنظرداشتم کمتر بود. بااین حال من اصرار داشتم که تخفیفی بدهند. اما دیدم زمینه خیلی سخت است وچون پس از تحقیق معلوم شد نمایندهٔ از طرف یك شرکت آلمانی سه ماه پیش بمسکو وارد شده وقیمتی براموال مذکور گذاشته است (گرچه ظاهراً قیمت اواز میزانی که روسها درنظر داشتند کمتر واز حدودی که من پیشنهاد کردم بیشتر بود) صلاح رادر قبول دیدم.

باختم این معامله قسمت افسانه مانندومهیج این سرگذشت شروع شد یعنی بسته بندی وحمل ذخائر بکشتی که دربندر ریگا توقف داشت. اشخاص متخصصی را که برای انجام این وظیفه همراه آورده بودم خودشان شخصا بکار بسته بندی پرداختند وهمینکه آخرین عدل در کشتی وارد شد حواله برای قیمت اجناس به مأمور مخصوصی که روسها باما اعزام داشته بودند تسلیم کردم.

درطی این مسافرت یك آن هم نظر ازاین محمولهٔ گرانبها بر نداشتم و هنگامی که خاك انگلستان ازدور پیداشد نفسی براحت کشیدم.

تصور کنید که چقدر متعجب شدم وقتی که یکنفر مامور گمرك واردشد وحکمی را که برای توقیف وضبط اموال صادر شده بود بمن ابلاغ نمود هراعتراضی کردم مورد قبول واقع نشد زیرا این امر ازمقامات عالیه صادر شده بود. ظاهراً بربط (ماری انتوانت) متعلق به پرنسس پاولی بوده واین شاهزاده خانم که درلندن اقامت داشت زوجهٔ گراندوك پول بوده است. شاهزاده خانم ازاقدامات ما راجع به ابتیاع جواهر سلطنتی روما نفها مطلع شده ومراقب حرکات من بوده است وباسم اینکه اموال مسروقهٔ مشارالیهارا خرید کرده ام حکمی ازمحاکم انگلستان برای ضبط وتوقیف اجناس بدست آورده بود.

بالاخره کار بمحاکمه کشید وچندنفر ازروسیه شوروی برای تأیید باظهارات من شهادت دادند تاآنکه دردعوا حاکم شدم ولی خرج محاکمه بر ۳۵۰ هزار دولار رسید. شاهزاده خانم محکوم به پرداخت خرج محاکمه وحق الحسارهٔ هنگفتی گردید ولی چون از حالاتش مطلع بودم سر خودرا برای باریافت این وجه درد نیاوردم؟ چون ازاین رفتار من خوشش آمد باهم دوست شدیم، تنها خواهشی که شاهزاده خانم ازمن کرد آن بود که تا بربط بفروش نرسیده یکمرتبهٔ دیگر آنرا بنوازد.

فروش ذخائر سلطنتی رما نفها در تجارتخانهٔ «کریستی» یکی از معاملات بین المالی بود ولی عدهٔ امریکائیها بردیگران افزونی داشت و در خرید جنس هم خیلی شجاعت بخرج داده قطعات نفیس را ایشان تصاحب میکردند واز آن جمله تاج کانرین بود. گل سینهٔ مشهور را یکی ازمخدرات اعیان انگلیسی خرید کرد و بدینطریق جواهر سلطنتی روما نفها به جهات اربعهٔ دنیا پراکنده شد.

ترجمهٔ ابوالقاسم دبیر

رباعی

اثر طبع آقای رعدی آذرخشی

دانی چه بود مایهٔ گمراهی ما — دزد خرد و رهزن آگاهی ما

درجامهٔ رنگ رنگ مردم خواهی — این دیو دوروی خویشتن خواهی ما

زیر آسمان باختر

اثر طبع آقای لطفعلی صورتگر

منظومهٔ اول

اسرار شعر

خواندم‌ازچشم وی که‌شادی‌حوست، آن دل افروز چهر زرین موی ؟
فکرت خسته را بسی نیکوست ، یار بسیار مهر اندك گوی !

من و او روزگار بهمن و دی ، داشته رای دانش آموزی ،
دل پر امید بودمان تا کی ، بدهد مان بهار پیروزی ،

آفتاب آید و گل آید و باز بشود طارم سپهر کبود .
باد نوروز از نشیب و فراز برساند بروح خسته درود !

وان بط سیم تن ز جنبش موج ساق بالا زند بطنازی
گیرد اندر سپهر چاچله اوج تا کند با ستارگان بازی

مه دگر باره چهره بگشاید، ابر سیرآید ازگران جانی !
گرمی و تابشی پدید آید ز آسمان سپید پیشانی !

راست چون صید پاگشوده زبند، هر دو تن سر به پهن دشت نهیم .
دور ما نیم از کسان یکچند و ز همه جر و ماجرا برهیم.

نامداران فضل را یکروی، بخداوند فضل بسپاریم !
سخن شاعران نادره گوی ، چندگه نا شنیده انگاریم !

بچه کار آید این که مرد حکیم هرچه گویدبزرگ اندرزی‌است ؟
یا درین دشت بیکران عظیم آستین بر زده کشاورزی است !

رنجها برده سالیان دراز تا گران خرمنی نموده پدید !
راست‌است‌این، ولی بعجزونیاز ، خوشه از خرمنش چه باید چید؟

اینهمه کز وجود رفته سخن، کس ندانست زندگانی چیست ؟
زیر این بر شده سپهر کهن علت پیری و جوانی چیست ؟

مرگ وآن رستن از گزند وجود در گذشتن ز عالم فانی ،
رفتن اندر فراخنای خلود پیش افرشتگان بمهمانی .

یا گرفتن میان دوزخ جای، خفتن اندر لهیب توفنده.
داشتن گوش بر نهیب خدای، خسته و بسته و سر افکنده.

یا بدانسان که مرد رومی گفت؛ بار دیگر بخاك برگشتن.
وان فنا نا پذیر روح نهفت رهبر پیکری دگر گشتن.

همه حرف است و حرف‌را ناچار اگر آغاز نیست پایانی است!
ور سر انجام نیست جز پندار. طفل یکساله هم سخندانی است!

گریه اش پیك روح پر شوراست، خندهٔ وی ز عالم بالاست !
تی تیش کز حساب ما دوراست دل گشاینده خطبهٔ غراست !

گر چنین است و کودك نوزاد منطق آموخته ارسطو را .
فخر او را سزد که هست استاد دانش مرد راستی جو را ،

پس چه باید گزافه بردن رنج وین همه گفتهٔ کهن خواندن
باهمه زور عقل حکمت سنج. پیش یك قطره آب در ماندن!

هر که دستش رسید بر دهنش خویشتن را سخنوری پنداشت!
مرده ریگی نیافته ثمنش بهر آیندگان بارث گذاشت!

بر سر مردم آستین افشاند که منم رفته تا بسرحد نور !
کس نگفتش که‌خواجه.تانی خواند آنچه باجفت خویش گوید مور ؟

چند گز دیدهٔ از ین خرگاه وین برازنده سقف مینائی ؟
ای نخستین قدم شده گمراه، نرسیده باصل زیبائی ؟

تا نگوئی که عاشقستی و دل بهر تو جنبش است و آشوبش.
فاش بینی جواب هر مشکل گر شوی مست روی محبوبش.

طفل را نیز روز بی خبری اسبکی بخش از پی بازی
چوب را در خیال وی نگری که بود جفت اشهب تازی!

نیك اگر بنگری توانی دید کز چه بازیچه را طلب کار است؛
ای بسا علتا که هست پدید: تو ندانی که طفل هشیار است!

داده تعلیم عادتش به نخست، که بود چیزیش که ویژهٔ اوست.
به از آن نیز چون نتاند جست بیشتر زارز شش بدارد دوست.

تو سنی نیز هیچ نتواند، که رود هر کجا دهد فرمانش
سر بطغیان دمی بجنباند، بر کفل چوب اگر زند چندانش

لیك بازیچه روزی ار بشکست یا از آن بهتری بچنگ آورد
یادمی جان گرفت و او را خست، دیگرش هیچ یاد نارد کرد!

عشق بازیچه ایست دلکش و خوب عادت آورده در زمانه پدید!
جسته پیرایه های بس مرغوب تا رباید دل از سیاه و سپید!

خوانده خود بینی بشر بازش، آسمانی درخش تابنده!
در گذشته ز وهم پروازش، تا شده نامران و پاینده!

عاشقان کودکان لعب گرند روز و شب با خیال بازیشان!
گرچه گم کرده راه و بی خبرند آنچه خواهی زبان درازیشان!

من خود این عشق را پذیره بدم چند گه ایزدی شناختمش.
مدتی چون گذشت خسته شدم ز آنچه بادست خویش ساختمش.

ای بسا دی مها که ابر سیاه داشت بر طارم سپهر درنگ،
مشکل عشق را نیافته راه، من و بازیچه ایستاده بجنگ!

آسمان سرد بود و دل گلخن ، روز کوتاه بود و شکوه دراز !
برف بر عارضم نشستی و من پیش بازیچه گرم عجز و نیاز !

من شده غرق و آب سیل آسا ریختی ز آستین بالا پوش !
من بآتش درون بدم کانجا فکرت درد مند میزد جوش !

بهر شمعی که نورش از من بود داشتم ابلهانه زاریها .
هیچ دانی کز آن چه بودم سود؟ ناز ها مزد بیقراریها !

کردمش گاه بآسمان مانند وان جهانی که نیست پایانش
دادمش با فرشتگان پیوند خواندمی کار دست یزدانش .

خطبه ها کردمش بلیغ و بلند بردمش از سپهر آنسوتر
گر زدی بامداد شکر خند دیدمش زآفتاب نیکوتر!

رفتی ار بر زبانش گفتاری بود اگر چند کودکانه وسست ،
یا نه بهر کسیش مقداری ، بهر من چون سروش بود درست!

چند نوروزچون براو بگذشت، کم کمك جان گرفت و نیرو یافت
نور بخش سرای دیگر گشت سر زمن وز هوای من برتافت.

رفت از حد برونش آوازه، شد پرستندگان وی بسیار ،
حکمت از وی گرفت اندازه ، معرفت برد از او حساب و شمار .

خاق در پیش وی ثنا گستر : که بهشتی نژاد و با نسب است.
دسترنج سپهر شعبده گر و آیت حسن ومایهٔ طرب است!

تیره بینی در او معاینه دید زآفرینش هزار راز نهفت !
ور بخندیدی از سیاه و سپید، لن ترانی بر کران میگفت!

ابلهان متفق که بالائی است، بیخبرزانکه ضرب شصت من است
ور درو هیچ فروزیبائی است زادهٔ فکر وکار دست من است!

بگمانشان که در پرستش وی گشته ز اسرار زندگی آگاه
جسته در بحر آفرینش پی و اندرین مرده لاخ یافته راه!
بیخبر زانکه سخت نادار است فکرتی کش طراز و آئین داد
خود تهی دست و خام گفتار است، مغز وی خسته روح او ناشاد!
داشتم گر کمی سرتزویر ور بدم اندکی ز زرق نصیب
ابلهانرا نمود می تسخیر سروری کردمی بمکر و فریب!
گردکان تار و مشتری کوراست، نیست حاجت بمایهٔ هنگفت
کند فهم از قبول مجبوراست گر سخن را به پرده تانی گفت!
تا دهی بر دروغ جلوه گری، چند تشبیه و استعاره بس است
نزد مردم تراست ناموری، هیچت ار بر فسانه دسترس است.
گر نمایندت از وجود سئوال پاسخی مشکل و دو پهلو جوی.
همچو آن صوفی پریشان حال ژاژ را سخته و دلیر بگوی:
کاین جهان منزلی میان راه است راست چون کاروانسرای دو در؛
اندرین جا درنگ کوتاه است، وز پی این جهان جهان دیگر.
دادی ار سخت و استوار جواب ازتو برهان کسی نخواهد خواست
عمر را آب گوی یا که سراب کس نگوید که این قیاس خطاست
یا گر این دهر منزل ثانی است بس جهانهای بی نهایت هست!
وان جهان هاچو این جهان فانی است، پس چه بر خلد دل توانی بست؟
ز آنچه از خاق هوش برباید گفتهٔ خویش را طرازی بخش.
تا تهی دستیت عیان ناید، گوهر از گنج بی نیازی بخش!
داستانها ز وحش و طیر سرای همه را ده شعور انسانی،
کبك را در نواگری بستای طوطیانرا بشکر افشانی
زین همه ژاژ دفتری پرداز بسپارش بدست آینده
تا بماند بسالیان دراز شهرتت مستدام و پاینده!

یاوه های ترا فرو خوانند نو جوانان بروزگار شباب ،
چند گاهت هنروری دانند راستی جوی وروشنائی یاب ،

گشت چون گاه مرگ بهمن‌ماه ، شد زمستان ز زندگی بستوه ،
رنگ یاقوت یافت ابر سیاه ، آب جنبش گرفت و دشت شکوه .

باغبان کرد سر ز کلبه برون ، شادمانی ز چهر وی پیدا ،
تا کند رونق چمن افزون بامدادان زد آستین بالا .

کرد آن پوستین پشمینه برتن گوسفند سنگینی
و آن چرا گاه خشك پارینه یافت سر سبزی و نوآئینی

هرچه‌خواهی سرور بود و امید هرچه بینی فروغ بود و جمال،
پیش رعنا غزال سینه سپید پیش دلکش گوزن آخته یال،

هل دمی چند برتو خنده زنند آن کسان کت هژیر خواندندی !
دفترت را بگوشه‌ای فکنند کش بسی دلپذیر خواندندی !

***

وه که این قصه نارسیده بپن خفت این‌خسته روح آشفته
گرچه از هر دریم رفت سخن گفتنی ها بماند ناگفته !

باش تا چشم برگشاید باز در پذیرد نشاط و چالاکی ،
بر تو بار دگر کند آغاز قصهٔ شادی و طربناکی ،

منظومهٔ دوم

دریا

چیست زیبائی؟ آنچه فکر بشر ، هیچ بر شرح وی نیارد تاب.
پیش گیتی شناس دانشور پرسشی کش پدید نیست جواب.

هرچه برما دراین جهان شگفت سخت دوراست یا که بس نزدیك،
وآنچه مقیاس ما دراو نگرفت، پیش ما دلپذیر آید و نیك !

این فرورنده اختران سپهر ، وآن دگر روشنان بالائی،
وآن درخشنده مهر زرین چهر. واین بلند آسمان مینائی .

همه دورندو هستشان زین روی، فرو زیبائی وشکوه وجمال،
پیش داننده پیر سیمین موی ، یا ندانسته طفل اندك سال !

سبزه و باد وچشمه و کهسار ، وآنچه زین گیتی فرودین است ،
وآن گلستان که روزگار بهار تازه و خرم و نوائین است ،

وآن گل نغز پرنیانی بر که کند لطف شب نمش سیراب،
بار آوردهٔ نسیم سحر ، دست پروردهٔ شب و مهتاب ،

چون زاندازه بیش محسوسند هیچ انگاره در نگیردشان .
بابشر چون هماره مأنوسند دیده در دلکشی پذیردشان ،

وآن خرد پیشهٔ جمال شناس ، پیش تشبیه و استعاره به بند ،
پست را بابلند کرده قیاس ، کرده اضداد را بهم مانند !

دیده این بیشمر کواکب را همچو قندیلهای آواره !
فهم اقمار وذو ذوائب را کرده روشن چراغ انگاره!

باغ ازاین روی گشته چرخ برین، هر گلی زاختری بداده نشان،
یاسمین گشته خوشهٔ پروین، نسترن گشته خط کاه کشان !

خوانده دانشورش پری سیما دختری کز تتاج آدمی است !
برده اورا بعالم بالا ، چند اگر پروریدهٔ زمی است !

نه از آنرو که از فرشته و نور هست بخرد براستی آگاه.
بل از آنرو که مینماید دور ، از بن خاك تا بقلهٔ ماه !

نرسد فکر پست انسانی ، هیچ براصل حسن و کنه جمال،
رو بروی دکان یزدانی ورشکستی دهد دکان خیال !

وه، که‌این‌مایه گفته‌های پریش روح‌راخستگی فزون بخشود !
هرچه شد موشکافی ازحد بیش بیشتر او برالتهاب افزود !

روح گوید مرا که پابستی بس کن‌این‌زشت‌پرده‌پوشی ها!
تو که از یك کرشمه سرمستی چندت این‌معرفت فروشی‌ها؟

دل تو طایری‌است انسی ورام ، سالها آشیان رها کرده ،
میرود ، تاکجا شکنجهٔ دام در پذیرد هراس نا کرده

تا برد زحمت اسیری را سخت جانی کند که‌دام کجاست !
گاه و بیگاه سهل گیری را خنده ها میزند که غم زیباست !

سرآن داشتی که بنمائی زآنچه نغز است نقش بندیها ،
خامه برگیری و بیارائی داستان نیا زمندی ها ،

رفته بودی که نو بهاری را دورمانی ز جستجوی هنر
بنگری گیسوان یاری را در بچنك نسیم جان پرور

باهزاران نیاز وام کنی زورقی را زمرد ماهیگیر.
خواب برخویشتن‌حرام کنی، تا سپیده دمان نمانی دیر .

شادمان آستین زند بالا. زنده دل پیر کار سازی را .
مرد دریا نورد راهنما نو کند تخت عشقبازی را .

اندرز اوشنر داناك

بقلم آقای رشید یاسمی

۳

۳۹ـ به این پنج چیز مرد به دانائك دارشن نه به نادان ایوك به چیز شده و گذشته ویش نبرد وددیگر چیزمت ایستد میتوخت نه مینند وسدیگر کو به آن مت ایستد خورسند چهارم به آن اومیددارد سژیدبودن پنجم به انا کیه دوش رام به نیو کیه مست نبود .

باین پنج چیز مردرا دانا شناسد مردان یکی آنکه بچیز رفته و گذشته اندوه نبرد دوم بچیزیکه آمده است خطا نیندیشد وسوم که بآمده خرسند (باشد) چهارم بآن امید دارد که لایق بقاست پنجم درمحنت مضطرب و در نعمت مست نباشد .

۴۰ ـ این پنج۱ چیز به دوش آگاسان بود نه به دانا کان ایوك کو اپی چم خیشم گیرد وددیگر کودوست دوشمن شناسد سدیگر کو اپی سودوس دراید وچهارم کوراژ نشاید داشتن پنجم کو اپی گاس وس خندد ششم کو به هر کس وستاخو.

این پنج چیز نادانانرا بود نه دانایان را یکی که بی علت خشم گیرد ودوم که دوست را دشمن شناسد سوم که بیسود بس سخن گوید و چهارم که راز نشاید داشتن پنجم که بی گناه بس خندد ششم که بهر کس گستاخ است .

۴۱۰ـ شش اند کو این شش چیز بهر بش بودن ۰۰ ۲

شش چیز است که از آن باید پرهیز کرد ...

۴۲ـ.... بالستانی کردن اندر خیشم کین هچ منشن خویش اباژداشتن نکیریتار به نیو کیه و فرساوندیه چیز اندیشیدن و دوشمنان را به چارك وه نه گفتن دوستان را بدی نه بروه بونیك گفتن به هر چارك گیواك نیوك هچ دست بر نهشتن اندك آهوك خویش ویراستن پس آهوك ادشان بر گفتن براز پاتخشا یان نرفتن نه ویجستن نه خواستن او کو خوتای مردازش آزردایستد دورداشتن و کو گو پسشن وافسوسگریه

۱ ـ دراصل چنین است و شش صحیح است .

درهمه نسخ موجوده ظاهراً یك یادو ورق تمام ازاینجاافتاده است .

اندیشد دور داشتن و به مردگان گناس کرفك کردن اندر ایاد داشتن و کوناس بژك کرد ایستد پشیمان به پدید بودن و باز هم گناه نکردن دستو بر به تر و هر کس هو چشمیه کردن و به پارون دادن .

.... بزرگواری کردن در وقت غضب کیه از خاطر خویش دور داشتن متوجه نیکی (تقوی) بودن فنای اشیاء (را) اندیشیدن ودشمان را بچاره (درمصلحت اندیشی) یك نگفتن دوستان را بدی نه بلکه از ان نیك گفتن درهیچ حال جای یك (رمیں یاوصت خوب) از دست نگذاشتن عیب وایل خودرا پیراستن پس عیب دیگران گفتن (ازپی) رار پادشاهان رفتن به جستن نه خواستن ارآنکه که پرگوئی (هرزه درائی) اندیشد دور شدن وثواب کردن بجای مردگان یاد داشتن وکسی که گناه ویزه (حرم) کرده است پشیمانی پدید کردن و بیشتر مطابق دستور است پس از پشیمانی گناه نکردن وهر کس را بچشم یك دیدن و به پارون دادن (یعنی دروقت چاره وقدرت احسان کردن) .

۴۳ ـ پرسید کو چه کرد وه وچه نکرد وچه نگاهداشت وچه اپاژ داشت وچه داشت وچه هلید وچه فراز گرفت .

پرسید که چیست آنکه کردش به است وچیست که نکردش به است وچه نگاهداشتش به وچه بازداشتش به وچه فروگذاشتش به است وچه سخت گرفتش به .

۴۴ـ پسخو کرد کو کرد آشتی وه و نکرد جنگ فریاد و نگاهداشتن هو زوان وه واپاژ داشت خیشم وه برهلیدن کین وه فراز گرفتن . دین .

جواب داد که آنچه کردش به آشتی است انچه نکردن به جنگ وفریاد آنچه نگاهداشتش به زبان است وآنچه بازداشتش به خشم وآنچه فروگذاشتش به است کینه وآنچه گرفتش به دین است

۴۵ـ پرسید کو چه هست وچه نیست چه آن برفریبد .

پرسید که چه هست وچه نیست وآن چیست که می فریبد (مارا)

۴۶ ـ پاسخو هست روان تن آن برفریبد آن نیست کو سخن داناکان ودین آگاسان کار نه دارد وهیچ کنشن خویش پشیمان ودانالك آن کو دین آگاس دین آگاس آن کو هومت هوخت هورشت ابی گومان و ورویشن وپرستشن روشنی ها بدست دارد.

جواب : موجود جان است آنچه می فریبد تن است آنکس که درحکم معدوم است کسی است که سخن دانایان وآگاهان دین کار ندارد واراعمال (یك) خود باز گردد ودانا کسی است که از دین آگاه است ودین آگاه آنکه نسبت به اندیشه نیك وگفتار نیك وکردار نیك (بی تردید) وبی شك باشد واعتقاد راست وپرستش انوار را بدست دارد .

۴۷ـ به دانید کو بونیشتك(۱) وهی ودهشن نیوك کی گیرد بونیشتك بدی دهشن بدی .

(۱) بونیشتك یا بنیشته بمعنی علت اولی ومبداء نخستین عالم است در دینکرد می نویسد این پیداست که دوبن هست یکی بونیشتك کرفك(مبداء خیر) ویکی بونیشتك بژك (مبداء شر)

بدانید که چه کسی مبداء بهی و آفرینش خیر گیرد (و کی) مبداء شر و آفرینش بدی (گیرد)

۴۸ ـ این نیز گفت ایستد کو آز به خورسندیه و ورون به چارك و خیشم به وهومن مینشنیه برشاید زدن و چون نیو کیهی براندیششن زود بر گیر و چون بدیهی بر اندیششن از خویش برسپوچ .

این نیز گفته است که آز را بقناعت و شهوت را بچاره و خشم را به یکبار اندیشی می توان مغلوب کرد و چون نیکی در اندیشه آید ازو برگیر و چون شری براندیشه آید ازخویش دور کن

۴۹ ـ و کو دریوش به چه هورم دروند اومید او که دارد چون نه بهی هست و نه هیچ اهرویه و نه نیز بدی هست بدتر هیچ دروندیه و که انبار کرفك دریوش کردن توان و که یزدان ایار ایوتاك چگون شاید بودن .

و که درویش چه خرم باپرهیزکار امید که دارد چگونه هیچ نیکی بهتر از پرهیزکاری نیست و نیز بدی بدتر ازناپرهیزکاری نیست و که درویش می تواند ثواب بسیار دخیره کند و هر که یزدان یار اوست یکتا (تنها) چگونه باشد

۵۰ ـ اشاگرد این نیز پرسید هیچ اوشنر به خرد کو انوش چه .

شاگرد این نیز ازاوشنر خردمند پرسید که انوش چیست

۵۱ ـ اوشنر گفت کو خورشن نه تنیهاك خورند و ثواب پتخارك کو آن بژك کرد و بژك کو کرد ستهمبکیه آز و خیشم را و به آز و خیشم ورونیچ چه آز به خورسندیه و ورون به چارك و آموزشن به خوك و خیشم را به وهومن مینشنیه زند .

اوشنر گفت که خورشن که نه تنها خورند و ثواب که بکفارهٔ جرمی که کرد از جرم که بند اراغوای آز (ستم واستیلای حرص) و خشم (باشد) و به آز و خشم شهوت چه آز بقناعت و شهوت چارهٔ و ظلم (ناقص) بعادت و خشم باندیشهٔ یك مغلوب گردد۱

۵۲ ـ و کرفك چه هیچ ... بهریخت ... دستك (۲) پتمان خورسندیه .

و ثواب چیست از (گناه) پرهیز کردن و باندازه قانع بودن

۵۳ ـ که به خرد کامید بودن گوی کو بو نیك مینشن باش که به خیم کامید بودن گوی کو دیل درد باش که به شناسشن خواهد بودن گوی کو وه دوست باش که به رواندوست کامید بودن گوی راد باش . که به سودهومند (ی) خواهد بودن گوی کو افسوس مکن که به خوب کوبشن خواهد بودن کوی کو راست کوشن باش

۱ ـ این عبارت آشفته و نامرتب است

۲ ـ دستك یا دسته بمعنی خطاست در برهان قاطع بمعنی گستاخی و بی ادبی آمده است کلماتی ازین جمله سائط است .

که وستا خویه اپاك روان خویش خواهد کردن گوی کو هر کس دوست باش بدخوی مباش. که به انبر هامك خواهد بودن گوی کو خوپ آموزشن باش.

هر که خردمندی آرزو کند باو نگوی عمیق فکر باش

هر که حلق خوب آرزو کند باو نگوی دل‌درد (غمخوار مردمان) باش

هر که معروفیت خواهد باو نگوی باریکان دوست باش

هر که دوست جان خواهد بود باو نگوی رادباش

هر که سود طلب کند باو نگوی استهزاء مکن

هر که خوب گفتار می خواهد باشد باو نگوی راستگو باش

هر که گستاخی باجان (اعتماد بقاء نفس) خود خواهد کردن نگوی که همه کس را دوست بدار و بد خوی مباش.

هر که میخواهد برهم نباشد (پریشان احوال) نگوی که علم خوب نیاموز

٥٤ ـ داناك آزمودك خود هم ایدون گفت کو به خواستك وس به هر کس وس زیانکارتر آن‌راچه فریه بودیه‌رابر هیچ بتمان چه اویشان کو نیست به آرژوك و به اوشتاپ و اویشان کو هست همیشك اندر اوشتابشن آز اندیشك واویشان کو بود نشد همواركروژك به تیماس (۱) ایستند وخواستك به مر بتمان وه‌اند چند بتخارك هیچ تن اپاژ داشتن توان.

دانای خرد آزموده بار چنین گفت که مال بسیار هر کس را زیانکارتر است چه بسبب کثرت مال بیش از اندازه (رود) چه آنانکه (مال) دارند بآرزو و شتاب خواهند وآنانکه دارند همیشه در شتاب حرص واندیشه‌اند وآنانرا که (از کف) شده است همواره بی نصیب وفریفته (در اشتباه) اند. مال باشماره واندازه اندك (باشد) بهتر است چندانکه آفت رااز تن باز تواند داشت.

٥٥ ـ ازش این نیز گفت کو مردمان آزرمیك توم چیز و کس هر روژاندر کاهشن بس به آن سچایشنیك توم نه تخشاك خویشتن به کیتی سود زیوندك مدارید فرخ اوتن کو وژورك آفرین یزدان آفرینید ایستد اوستایشن و شناسشن و پناکیه و دهشتاریه اومیداواهرمزد خوتای ومینو گان مهیست امهر سپندان وهروسپ مینوی وه را ینتیاریه منیوی و گیتی کذش پیتا کینید و مامردمان هوش ستایشنیتاریه سپاس اوشمورتاریه

۱ ـ در معنی تیماس یا وتیماس نوشته‌اند که ریشه لفظ جماش فارسی است در برهان قاطع جماش بمعنی شوخ وشوخی وفریندگی ومستی وآرایش کننده وفریبنده آمده است و ما این معنی اخیر را در ترجمه گرفتیم چنانکه سعدی نیز گوید

نه صورتی است مزخرف عبارت سعدی چنانکه بردر گرمابه میکند نقاش که برقعی است مرصع بلعل و مروارید فروگذاشته برروی شاهدی جماش

ره‌ی ه

اندر اهمور مزدای خوتای و امهر سپندان و هروسپ مینوی و به تخشاك اپاید بودن چه آن چگون مامهیست دام ایم فرتوم چیز برما این داد ایستد که مان به هماوردیه ووژورگیه و پیروژگریه اهرمزداخوتای وامهرسپندان و پیروژگریه وارجهومندیه دین مزدیسنان آگاس بودن اگر اپی گومانیم کو دادار اهرمزدا این دام ودهشن مینوی و گیتی بودن به این آدونبك اپیژك کردن شایستن ریستاخیز وتن پسین اژیر تر داد ایستد و چه هروسپ آگاسیه وهروسپ دادار یه وهروسپ دانشنیه خویش چیزی این سهمك تر ارجهومند تر و ، ودهومند تر و آگنارك رامشن تر داد چگون ریستاخیز وتن پسین همك دام ودهشن اپیژك اهلوك آمرك وآزرمان وآسوکشن وابویشن آپتخارك کردن به فرجام اپاژ خویش کردن پیروژگریها به فرجام نه هزار سال اپی وینیتن کوراك مینوی دروند شودکان وبس فریژوپان است همه مردمان وچاریها بر نگریدن کو به کردن رستاخیز وتن پسین چیزی چه بوژاکیها تر ازم هچ دستوران داناك سخو ایدون اشنود ایستد به اوین خرد کوش سرود خرد شر دانستن کو به کردن ریستاخیز وتن پسین چیزی این بهروه تر چگون استوار به دین مزدیسنان ورا ینیتار به وکنجو ریه دین کردن هوشیار ترا پاید ودن کوتاپه گیتی زیوندك اید کامك اهرمزد خوتای ورژتار به به دین اپاید بودن کومان کوراك مینوی دروند اپاك شودکان او نفریبیندازمان از راس رستك برنه وریبند .

اما این در گفت که گاهی [illegible] (و گاهی تو بین کس) که مردمان (دارند) هر روز در نقصان هستند پس او پی (خبر هایی) [illegible] و [illegible] تن به سود گیتی زنده مدارید

فرح آنکس که یزدان را [illegible] و (اورا) پناه وحاق شناسد وامید باهورمزدا خدای ومهمترین مجردات وامشاسپندان وهمه ارواح طیبه (دارد) (حقایت) آخرت ودیدار اعلام وآشکار کند ومیاندرد (در) [illegible] هوش [illegible] گذاری اهورمزدا خدای وامشاسپندان و همه ارواح طیبه باید ساعی باشیم چه از آنجا که مهمترین مخلوق هستیم نخست چیز که برماست این داده اند که به همخداوندی ۱ وپیروی وپیروزگری اهورمزدا خدای وامشاسپندان و پیروزگری وارجمندی دین مزدیسنان آگاه باشیم چه اگر بی گمان ومیقن هستیم که اهورمزدا (خالق) ما آفریدگان وآفرینش آخرت ودیدار او بودن دیدار ما این نظام احسن وجود و ضرورت قیامت وتن اینده را (مقرر کرده است) و که او (بمقتضای) آگاهی تام وخلاقیت تام و وعلم تام خویش این چیزها وارجمند وسودمند را که بوجت آن بی انتهاست خلق نمود یعنی رستاخیز وتن آینده پس همه خلایق وخلقت را (سازید) مظهر وبی عیب وبی مرگ وبی فرسایش وبی جوع وبی عطش وبی آسیب کنند وعاقبت آنان را بجود از گرداند ومظفر انه در پایان ۹۰۰۰ سال اهریمن ملعون وشیاطین را معدوم کند پس برما وهمه مردمان فرض است که از روی چاره بنگریم که آفرینش قیامت وتن آینده چه (وسیله) نجاتی است

۱ ـ هماوردیه در برهان قاطع بمعنی خواجه تاشی وهم خداوندی است

من ازدستوران دانا چنین‌سخن شنیده‌ام بعقل‌فطری وعقل‌اکتسابی سزاوار است دانستن که‌برای (حصول) قیامت وتن آینده این چیز بسیار خوب است یعنی باستواری در دین مزدیسنان وتبلیغ واعلام‌دین وگنجوری دین (ذخیره ثواب) هشیارتر بایدبود که تا بگیتی‌زنده‌ایم کامهٔ اهورمزدا خدای وورزیدن(اعمال) دینی باید کرد تامارا اهریمن ملعون باشیاطین او نفرید و مارا ازراه راست یزدان برنگرداند

۵۶ ـ انوشك روبان بواد اوشنر پرخرد کو اواشا کرد خویش به این اندرز کرد وفرمان داد.

فرجفت به (سلم)آشتی شادیه‌رامشن .

انوشك روان او که را آن نوشته .

جاویدان روان باد اوشنر پرخرد که بشاگرد خویش این اندرز کرد وفرمان داد فرجام یافت به سلام وشادی وبهجت. جاوید روان (اد) آنکه این‌رابرایش‌نوشته‌اند.

اولین پست باموشك هوائی

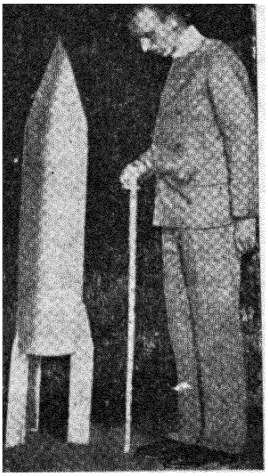

بالاخره برای اولین دفعه در تاریخ نشر حمل و نقل پست باموشك هوائی صورت گرفت واز دایرهٔ خیال وتصور گذشته بمرحلهٔ‌عمل پاگذاشت. زیرا اخیراً از یکی ازشهرهای‌اطریش موسوم به‌شاکت (Shachet) موشك هوائی را که‌حامل سیصد پاکت‌بود بشهر کسرك(Kuulorg) که‌درفاصله‌شش کیلومتری واقع است فرستادند و کلیه پاکتها بدون آسیب بمقصد رسید.طرز ارسال وساختمان آن بقرارذیل‌است :

پاکتهائیرا که تمبر مخصوص موشك هوائی خورده در قوطی فلزی که بانتهای موشك وصل‌است گذاشته و در آنرا مهر میکنند . موشك راباباروت (املاح کلرات‌ونیترات) پر نموده وبرروی‌سه‌پایه‌ای نصب‌میکنند بطوری که موشك‌باسطح زمین زاویهٔ ۶۵ درجه درست میکند . بمحض اینکه موشك را آتش زدند با سرعتی که از گلولهٔ توپ زیاد تر است بسمت بالا صعود مینماید تاتمام مواد منفجره اش سوخته میشود ودربالای شهریا محلی که باید رسیده باشد شروع بفرودآمدن میکند. درین حال‌پاراشواتی(چتری) که درموشك تعبیه شده بازمیشود وآنرا بآرامی‌بزمین میرساند . ازینرو معلوم میشود که هرچه باروت زیادتر داشته باشد فاصله زیادتری رامیتواندطی‌نماید.

مخترع آن فریتز شمیدل یکی از مهندسین قابل اطریشی‌است که‌درراه ساختمان واستحکام‌موشك سالهامطالعات علمی وتجربیات مختلف نموده است ودرمواقعی که سایرعلما ومخترعین ونویسندگان فقط‌بخیال وتصور ساختن موشك وارسال‌آن بسراسر اقیانوس اطلس وبماه ومریخ بوده اند مهندس مذکور عملا آنرا ساخته وبمعرض امتحان گذاشته است ولی باین هم قناعت نکرده ودرصدد است که موشك‌های بزرگری ساخته وکم کم توسط‌آنها پست مرتبی بین شهرها و بلکه ممالك برقرار کند . معلوم است که اگر مقصود نائل شود انقلاب عظیمی درقسمت پست ایجاد خواهد گردید. زیرا اگر فعلا پست دو محل‌یا نقطه‌ای فرضا دو روزه میرسد آنوقت بیش ازچند دقیقه وقت لازم نخواهد داشت .

کشفیات جدید در سوریة

آثاری از ۵۰۰۰ سال پیش بدست آمده است

در ماه اوت ۱۹۳۳ یکنفر صاحب منصب فرانسوی که در نواحی ابو کمال در سوریه گردش میکرد بیك دسته از اعرابی مصادف شد که میخواستند سنگ بزرگی را از تل معروف به « تل حریری » شکسته و بمصرف سنگ‌قبر برسانند . صاحب منصب مزبور در آن سنگ دقت کرده معلوم داشت که قسمتی ازمجسمهٔ کهنهٔ است وفوراً قصیه‌را راپورت‌داد . بلافاصله ازطرف موزهٔلور هیئت اکتشافیه اعزام شده شروع به حفریات نمودند ودرنتیجه پایتخت دولت ماری را پیدا کردند.

دولت‌ماری دردورهٔنفوذپاتزی‌های‌لاگاش (ازبلاد کلدهٔقدیم)دارای‌رونق‌واعتبار بوده و در ۲۸۰۰ سال قبل از میلاد برخلاف لاگاش وبعد باسارگن آکادی وبالاخره بابارام سین جنگ ها داشته است وپس‌از آن دچاردنو شده وبازدردورهٔ سلسلهٔ سوم اور اعتباری پیدا کرده است .

اشیائی که پیدا شده از معبدی بوده است که بخوبی زیرخاك باقی مانده وآن معبد راهم برای اشتار ربةالنوع فراوانی ساخته‌اند و دارای مذبح و چشمهٔ آب و بالاخره میزی برای گذاردن‌قربانیها بوده است ومقدار زیادی مجسمه‌های کوچك و طلاو سایر اشیاء نفیسه نیز درآنجا یافت میشود.بعضی ازمجسمه‌هائی‌که یافت شده دراین گراورها دیده میشود .

مجسمهٔ مقابل دارای قیافهٔ طبیعی و چشمان درخشان درشت و موهای مجعداست . چشم های مجسمه باسنگ یشم وصدف ساخته شده است .

اهالی‌ماری از نژادسامی‌بوده وسومری نیستند ولی مجسمهٔفوق که اشتاررربةالنوع فراوانی و جنگ را نشان میدهد ترکیبی از عقاید این دونژاد است. زیرا اسم ربةالنوع سامی است

در صورتیکه اصلا اشتار ازارباب انواع سومری‌ها بشماراست. بدن این مجسمه ازکاشی است ومتعلق به ۳۰۰۰ سال قبل‌از میلاداست .

تصویر (۲) مجسمهٔ شخصی‌است موسوم به‌اسح‌ایل که در ۳۰۰۰ سال قبل ازمیلاد میزیسته. چشمها وابروهای‌این مجسمه‌رابعدبااحجار کریمه‌پر کرده‌اند

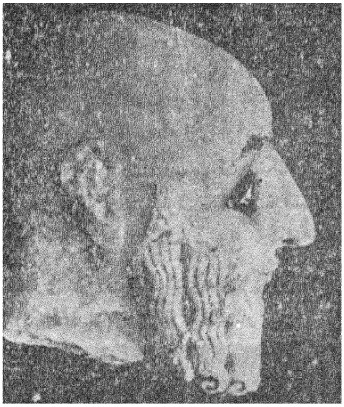

ش ۲

تصویر (۳) یکی‌ازپادشاهان‌ظریف‌خوش مشرب ماری‌است، کلاه این مجسمه به کلاه سومری‌ها که در ناحیهٔ اور پیدا شده حیلی شبیه است .

صنعت موزائیک در ۵۰۰۰ سال قبل ازروی این آثار که در ماری پیدا شده خوب مشهود میشود

تصویر فوق قسمتی ازمنظرهٔ است که ورود اسرای جنگی را نشان میدهد .

اقتراح

بزرگترین شاعر ایران کیست ؟

جواب پنجم

استاد سخن سعدی است

بقلم آقای سعید نفیسی

بزرگترین شاعر ایران کیست ؟ گشایش این مشکل مانند سخن سعدی سهل و ممتنع است .

نخست باید دید شعر خوب کدامست تا پس از آن بتوانیم بزرگترین شاعر ایران را بشناسیم . شعر یکی از ارکان چهارگانهٔ صنایع ظریفه است : شعر و موسیقی و نقاشی و حجاری همواره در هر تمدنی هم آغوش یکدیگر بوده اند و یك اصل مشترك و عام درمیان این چهار فن است که این چهار فن برای آن پدیدار شده و تمام زیبائی های آن از همین جاست و آن اینست که هریك ازین چهار فن درحد خود نمایندهٔ طبیعت و آئینهٔ صور اشیاست . موسیقی دان و شاعر و نقاش و حجار کاری جز این ندارند که آنچه در آفرینش است ، آنچه بچشم و گوش ما برمی خورد و در برابر انظار ما مجسم میشود آنرا بهترین وجهی که ممکن باشد یعنی بزیباترین صورت خود در آئینهٔ آثار خویش مجسم و مصور کنند ، هر آهنگ موسیقی مجموعهٔ اصواتیست که ما بگوش خود شنیده ایم و موسیقی دان توانا آنهارا بایك دیگر ترکیب و تألیف کرده و از آن مجموعهٔ اصوات پراکندهٔ ناهنجار آهنگ دلنوازی را فراهم آورده است . نقاش صور اشیاء را که ما هزاران بار دیده ایم با جامهٔ زیبائی که از ذوق خود بر پیکر آن پوشانیده است در پرده ای می نگارد . حجار نیز همان اشکال و صور را باهمان جامهٔ آراسته برجسته میکند و تمام جزئیات حسن آنرا که درضمن مجموعهٔ کل آن از دیدهٔ ما پوشیده است آشکارتر میسازد و درنظر ما هویدا میکند . ادبیات هم جزین چیز دیگر نیست یعنی نویسنده و

شاعر همان مظاهر گوناگون آفرینش وهمان صور خفی وجلی اشیاء وهمان پیدا و وپنهان نهادآدمی را بوسیلهٔ سخنان خود بر ورق کاغذی با نیکوترین الفاظ ممکن و زیباترین جامه‌ای که برآن میتوان پوشانید جاودان می گذارند . اینك که شعر خوب معلوم شد بایددید درایران ودرزبان‌فارسی کدام دلاور این میدانست که به‌از دیگران ازعهدهٔ این کاربرآمده باشد ، زیرا بزرگترین شاعردرنظرمن آن کسیست که طبیعی‌ترین ومعمول‌ترین احساسات‌مشترك نژاد ودیار خویش‌را بابهترین‌وجهی وساده‌ترین زبانی وآسان‌ترین‌بیانی‌ادا کرده باشد . درمیدان نظم‌ونثرفارسی پهلوانان بزرگ بسیارآمده‌اند ورفته‌اند .

درشعر ما بپیامبرانی برمی‌خوریم که اگر هریك از ایشان درهر دیاری می بودند بس‌بود که آن‌دیار بدان یك‌تن معروف شود وبهمین جهة است که درمیان این همه نغمه پردازان‌آسمان و زمین یکی را از ایشان برگزیدن وبردیگران برتر شمردن دربادی امر کار دشواری است واگراختلافی‌درین رهگذردرمیان افکارمردم ایران باشد ازهمین‌جاست وهیچ باعث شگفتی نیست .

ازقدیم‌هم ادبای ایران دراین گیرودار دست‌وپا زده‌اند ودرهرعصری‌این نکته پیش‌آمده است که بزرگترین شاعر که بوده ؟

برای من تردیدی نیست که ازمیان چندهزار سخن‌سرای وقافیه پرداز که درکتابهای ایران بنام ایشان وبآثار ایشان برمی‌خوریم ده تن ازهمه بزرگترند رودکی ، فردوسی ، فرخی ، منوچهری ، مسعود سعد سلمان ، سنائی ، خیام ، جلال‌الدین بلخی ، سعدی ، حافظ . اگردرمیان این ده تن باز باید انتخابی بکنیم قطعی‌است که فردوسی وسعدی وحافظ را باید برآن هفت تن دیگر ترجیح داد . زیرا که گذشته ازآن‌اصل کلی که پیش‌ازاین گفته شدوبرتمام فنون‌چهارگانهٔ‌صنایع ظریفه اطلاق می‌شود درشعر باید دو نکتهٔ دیگررا هم افزود وآن اینست که شاعر بزرگ آن کسیست که نخست درنوع‌خود فرید ودراندیشهٔ خودمبتکرباشد و دوم آنکه بهترین لفظ وشیرین ترین بیان را برای ادای مقصود عالی خود اختیار کرده باشد ومعنی شعراورا همه کس بمحض اینکه می شنود فرا گیرد ومحتاج باندیشه یا

رجوع بکتاب لغت ویاشرح و تفسیر نگردد . اینك که باید ازمیان این سه تن نیز یکتن را اختیار کنیم باید دید درمیان این سه پهلوان زبان فارسی ، درمیان این سه خداوند وزن وقافیه و کلام ، درمیان این سه خنیاگر دستان‌سرای کدام‌یك برای اینکه بزرگترین شاعر ایران باشد سزاوارترست .

نخست ازحافظ شروع میکنیم . این حکیم روشن‌بین رارسته ازدنیای مادی، این موشکاف حقایق که حتی برآفرینش خرده می گیرد وحتی دست تعرض بکارگاه هستی می‌افکند و فرشتگان‌را نیز درآرامگاه ناز خود بخون‌سردی وسنگین‌دلی سخریه میکند وعشق وطپش درون خودرا بهیچ قیدی‌درنمی‌آورد وهمواره پروبال می‌زند که ازین تنگنای عالم هستی هم فراتر رود ، ازما وشما وازهر که بوده است وخواهد بود آشیان خودرا بالاتر زده وبلندتر ازهرطایری برفراز عالم معنوی پرواز کرده است . درسخن اوسحری‌است که پیروجوان وتوانگر ودرویش وزن و مرد و دانا ونادان را مجذوب میکند . هر کس ازهربیت او بقدر توانائی خویش وباندازهٔ دانش وبینش خود بهره‌ای برمی‌دارد وچیزی می‌فهمد وهرچه این می‌فهمد بهیچوجه باآنچه دیگری درك کرده است شبیه نیست . بلکه بالاتر : هر کسی درسنین مختلف عمرخود ودراحوال گوناگونی که در دورهٔ هستی و در مراحل شبانروزی برای او پیش می‌آید چیز دیگری ازو می‌فهمد که بیك سال پیش یایك ساعت دیگر او مانده نیست . اما چه می‌توان کرد که همه مردم و بلکه هیچکس مانند حافظ ساخته نشده است . فرزند آدمی تاهست ازین فضای تنگ تاریك وازین چهار دیوار احساسات نمی‌تواند دورشود وچشم او درماورای‌این پردهٔ‌هستی‌چیزی نمی‌بیند ، گرفتارشهوت است و میل وآرزو وخواهش طبع وخوردو خواب وپوشش و کوشش . بهمین‌جهة حافظ شاعر بشریت نیست .

گفتهٔ اورا بهیچ زبانی نمی‌توان ترجمه کرد وسخن اورا آن چنانکه‌خود می‌فهمید برای هیچ کسی نمی‌توانید تفسیر وبیان کنید . پس‌اورا ازین جمع آدمیان، ازمیان این مردمی که دل دارند ومی‌خواهند وخواهش طبع خود را نمی‌توانند فرو گذارند، ازمیان این گروه زندهٔ اسیر شهرت باید دور کرد ، باید مقامی بالاتر از

مقام انسانی برای وی قائل شد ودرمیان گویندگان دیگری که ازنوع ماوهمزبان‌وهم داستان مابوده اند بزرگترین شاعر ایران راجست . اینك نوبه بفردوسی میرسد : این پیر رنج دیده‌ای که هرگز درعمر خویش کامی ازاین جهان نگرفته وهشتادو چندسال عمر خودرا درپی آرزوئی گذرانده وهرچه گفته است برای رسیدن بدان امید واجابت وآرزو بوده است

واعظ فصیح وهیجان انگیز وخطیب توانای بلیغی است که آهنگ مردانهٔ سخن اوقدخمیده پیران راراست میکند وخون را دررگ جوانان بجوش می آورد، زنان راشیفته بازوهای دلیران می کند وکودکان را دردامان مادر درآرزوی دلیری ودلاوری نجیب وخروش وادارمی کند شعراوشریو کوس وغرش رعدونالهٔ شیران‌مست را درنزاد بیاد می آورد وآتش افسرده راچنان می افروزد که درزیر خاکستر نیز زبانه می کشد . بازهم سعدی چیزدیگری است . همان نکته‌ای که درادبیات فرانسه درحق‌دوشاعر بزرگ قرن هفدهم میلادی کرنی وراسین گفته‌اند درحق فردوسی وسعدی نیز میتوان گفت : گفته‌اند که کرنی انسان راآن چنانکه هست وصف کرده است وراسین آن چنان که می باید باشد . فردوسی نیزآرزوی خویش رادرحق‌فرزند آدمی که راه کمال راپیموده است ومنقصت‌وپستی وزشتی درخودنگذاشته درمنتهای خوبی وباکمال استادی که حتی بزرگترین‌شعرای جهان پایه او نیز نرسیده‌اندبیان کرده وسعدی همان نقاش توانائیست که انسان‌راهم چنانکه‌هست باهمان معایب ونواقص، باهمان زشتی ها وزبونی های خود معرفی می کند . معمولا مادرحق سعدی ظلم می کنیم . شاهکار اوراگلستان یابوستان‌می دانیم وحال آنکه غزلیات او بمراتب بالاتر ازسایرآثار اوست وهیچ تردیدی نیست که طیبات وبدایع سعدی دو کتابیست که‌شاید هرگز درزبان‌فارسی نظیرنیابد ودرهرصورت تاکنون کسی نتوانسته‌است بدان‌نزدیك شود. کسانی که نقاشی‌های معروف استادان بزرگ دورهٔ تجدد ایتالیارا دیده باشند می توانندتصوری اززیبائی های‌شعرسعدی بکنند . سخن اومرکب ازهمان‌الفاظ‌متداول میان من وشماست . معانی اومفهومهائی است که هزاران باراز مخیلهٔ من وشماخطور کرده واحساسات اوهمان احساساتست که هر شب وروزی ممکن است درهر سری

جای گیرد وهردلی رامتاثر کند. مانند همان‌لب‌خندمعروف ژوگوند درپردهٔمشهور لئوناردو وینچی است که همه کس تبسم کرده است‌ولی هرگز کسی تاکنون‌نتوانسته آن لب‌خندرابدین صورت مجسم سازد.

همه گویندولی گفتهٔ سعدی دگرست

هر کسی که بظاهر الفاظ او نگاه می کند چنان می پندارد که مانند وی سخن گفتن کارآسانی است ولی آن کسانی که ششصد سالست درسراسر ایران جان بلب آورده‌اندونتوانسته‌اند یك مصرع‌مانند اوبسرایند شما راگواهی می‌دهند که بپای اونتوان رسید. بهترین وسیلهٔ شناختن سعدی اینست که هر کسی سخن اورامیخواند ومی شنود می پندارد که اززبان‌او گفته ووصف حال اورا سروده‌است. عاشق‌مهجور درنالهای اوشکوه‌وسوزو گداز خویش رامی‌شنود وفریفتهٔ شاد ان ازوصال درآهنك های سروروشادی او لمعات بارقهٔ خرسندی خاطرخویش رامی بیند. این همان‌مقامی است که‌درهردیاری‌به‌بزرگترین شاعرآن دیار داده‌اند و چون فرزندآدمی هرجا که باشد وبهرزبان که سخن گوید و هرجامه بپوشد همانست که هست وهمانست که بوده است و همه در احساسات و شهوات با یکدیگر شبیه و سهیم‌اند.

سخن سعدی رامانندشعر گوته وشیلر ودانته وویرژیل وبایرون وموسه و لامارتین‌بهرزبانی که‌ترجمه کنیدهمان‌اشك‌حسرت‌وهمان‌پرتو شادی‌رافراهم‌می‌سازد. بهمین‌جهةاست که شعرسعدی‌هرگز کهنه‌نخواهد شدوچندین هزارسال دیگرنیزهر وقت‌طبیات وبدایع‌اورا بگشایند همان طراوت‌روز نخستین ازسخن اوآشکارمی‌شود.

زخاك سعدی بیچاره بوی عشق آید　　هزارسال پس ازمرگ‌او اگربوئی

عشق

چه درداست‌این‌که‌عشقش نام کردند　　وزوآشوب خاص و عام کردند
خرابا تیست اندر عشق کانجا　　می ازخون جگردرجام کردند
بیك ساغر در آن میخانه ما را　　چنین سرمست و بی‌آرام کردند

صفی‌الدین یزدی

رجوع باصل!

۱

نگارش آقای ذبیح‌الله صفا

بااینکه هرزبانی را در لغات خارجی‌که در آن وارد میشود تاثیراتی است‌که از آن‌نشاید گذشت عده‌ای‌از دانشمندان‌ما سعی دارند لغات‌عربی را ،که درفارسی آمده وهیئتی جدیدو گاه معنائی دیگر یافته است، باهمان صورت اصلی‌که در کتب لغت عربی موجوداست استعمال کنند، وما چون دراثر استقراء موارد استعمال لغات عربی در فارسی بمطالعی رسیده‌ایم‌که مخالف منظوراینانست ، در اینجامی‌خواهیم عدم صحت عقیدهٔ ایشان‌را ثابت کنیم، و برای این منظور از کیفیت حدوث السنه وپیدایش اختلاف لهجات و دلایل تغییراتی که درلغات اجنبی یکزبان پیدا میشود در اینجا بحث خواهیم کرد :

عات ایجادعلامات وکلمات نیازمندی بشراست بتعبیر مکنونات ضمیرخود . یعنی انسان اولیه پس ازسالها بی‌زبانی بجای‌آنکه مقاصد خودرا بطرف مقابل با اشارات متعدد ومختلف نارساکه ازهریك معنائی مستفاد میشود ، بفهماند ، الفاظ کوتاهی را اختیار نمود وبوسیلهٔ آنها مقصودخود را بآسانی اداکرد . لغات بدین ترتیب درمیان دسته‌های اولیهٔ بشر که امروزه هریك ازآنها نژادی بزرگ تشکیل میدهد پیداشد .

پیداست که افراد این دسته های کوچك اصلی بتدریج در اثر توالد و تناسل فزونی یافت‌واین‌افزونی‌عدد آنانرا مجبور کرد که دل‌از موطن اجدادی بر کنند وهردسته‌ای بجانبی‌عزیمت کنند ودرمحیطی جدید ساکن شوند ، درحالی‌که ازپدران خود زبانی را که برای رفع احتیاجات ایشان در آن محیط‌مخصوص مناسب‌بود ، بارث میبردند . محیط جدیدایشانرا باحتیاجات‌وموجودات واختصاصات جدیدی مصادف کرد که برای آنها بلغات وعلاماتی جدید احتیاج پیدا کردند و مجبور شدند که آنهارا بامایهٔ لسانی که قبلا داشتند وصم وایجاد نمایند وبدین ترتیب زبان این‌دسته رابا زبان اصلی آنان یکوجه اختلاف پیدا شد .

علاوه براین وجه اختلاف بمرور دهور این دستهٔ اخیر بسلیقهٔ ملی خود و در نتیجهٔ تاثیراتی که محیط جدید ازهرحیث درآنان کرده وساختمان روحی وجسمی ایشان‌را بوجه متمایزی از قوم اصلی دور نمود ، همان الفاظی را که از سرزمین اصلی خود بهمراه آورده بودند تغییراتی جزئی دادند ودر صورت ترکیبی جمل وعبارات باقتضای کیفیت روحی جدید خود اختلافاتی ایجاد کردند ، وباین‌ترتیب اختلاف لهجه نیزبرآن وجه‌اختلاف اولی‌افزود شد واین زبان رابکلی اززبان اصلی متمایز ساخت .

از همان دستهٔ اصلی دسته‌های فرعی دیگری نیز هریك بطرفی رفته‌ودر محیطی‌مخصوص سکونت اختیار کردند و هر دسته‌ای بنوبهٔ خوددر تحت تاثیرات محیط جدید و بعللی که فوقاً ذکر شد تغییراتی در زبان اصلی خود داده و لهجاتی جدید وضع کردند ، و بالمره تمام دسته‌های مختلفی که اصلشان بیك قبیله میرسد هریك دارای زبان ولهجه ولغاتی جدید شدند که درجملگی تاثیر یك لغت اصلی مشاهده میگردد .

درمیان دوقومی که زمان جدائیشان بسیار نزدیك بود و درمجاورت‌هم زندگی‌میکردند نیز همین اختلافات موجود است وما برای‌نشاندادن نمونه‌ای ازین اختلافات زبان ایرانی وسانسکریت رادر بعضی موارد با هم مقایسه میکنیم :

پیداست که قوم هندوایرانی موقعی که درصحاری‌ماوراء رودجیحون وجبال هندو کوش بسر میبردند فی‌المثل برای ماه و آفتاب لغتی داشتند که این دورب‌النوع خودرا بدانها مینامیدند ، وچون ازاین سرزمین دراثر عللی که‌اوستا ذکرمیکند بمهاجرت برخاستند وازهم جداشدند ودسته‌ای راه مغرب را پیش گرفته بسر زمینی که بعدها ایران خوانده شد آمدند ، و دسته‌ای دیگر بجنوب شرقی سرازیر شده درسرزمین‌خرم هندوستان جایگزین گردیدند ، بدون‌اینکه لغات‌اصلی‌راتغییردهند یکی آنهارا ماس ومیترا[۱] و دیگری ماه ومیثر[۲] گفت ، و بهمین ترتیب است کلمات « ورترغنه » و « ورهران » و «یمَ» و «یم» وامثال آنها .

اختلاف لهجه حتی درلغات محلی یك‌قوم نیزبهمان جهاتی که قبلا گفتیم مشاهده میشود. بترتیبی که گاه بزحمت‌میتوان وجه شباهت بعضی‌ازلهجات‌را پیدا کردچنانکه‌اگرزبان‌فرس‌هخامنشی وزبان اوستائی(که اولی لهجهٔ جنوبی ودومی لهجهٔ شرقی ایران است) وزبان تبرستانی و گیلانی (که محققاً لهجات قدیم وجدیدشان باهم چندان‌فرق ندارند) را باهم مقایسه کنیم اختلافات کلی‌در آنها مشاهده مینمائیم چنانکه گاه این اختلافات‌بعضی را باشتباه میاندازد وواداد میکند که این‌لهجات را بکلی‌ازهم جدا ومستقل بدانند.ولی‌اندکی‌تامل ودقت درآنها برما آشکار میسازد که این‌لهجات جملگی بیك اصل منتهی میشوند .

علاوه براختلافات محیط امری دیگریعنی «زمان» نیزدرزبان تاثیر کامل دارد چه‌بمرور ایام‌اطلاعات اقوام توسعه یافته‌وعلومی بمیان می‌آمد که‌محتاج بقرار دادولغات واصطلاحات‌مخصوصی است و گذشته ازین کیفیت زبان یکقوم هم‌دراعصار مختلف تغییراتی میپذیرد .

بنابراین مقدمات زبان تابع کیفیات نژادی ومحیطی وزمانی‌هرسه است ودراثراختلاف هریك اختلافاتی جدیددرآن پدیدار میگردد . وبالنتیجه زبان یکقوم رادر هردوره‌ای ممیزاتی‌جدید درمیان میآید وتغییرات زبان ایرانی درهردوره‌ای این مدعای ماراکاملا ثابت مینماید .

اما این نکته واضح است که هرقومی دارای خصائصی درزندگی واطلاعات خویش‌است که قوم دیگر (بخصوص اگر ازنژاد علیحده‌ای باشد) ازآن بهره‌ای ندارد واگر احیاناً دراثر اتفاقات تاریخی این دو قوم باهم مخلوط شدند ویا رابطه‌ای شدید باهم پیدا کردند ناچار وبحکم احتیاج اختصاصات واطلاعات قومی یکدیگر را میگیرند و از همین راه لغاتی جدید در میان آنان پیدا میشود که ازیك اصل نامانوس واجنبی گرفته شد.

---

۱. Mitra ، ۲. Mithra .

اکنون بایددید که آیا عوامل مذکور دراختلافات لهجات وتغییراتی که باختلاف محیط در لغات اصلی یك زبان ایجاد میشود ، دراین مورد نیز حکمفرماست .

دراین مورد تاثیر عوامل مزبور بمراتب شدیدتر وسخت‌تر ازموارد دیگراست و ازامور لازمهٔ طبیعت بشمار میآید ومقاومت درقبال آن مخالفت باناموس طبیعی وبالنتیجه محال است . چه اگر فی‌المثل آن هندولغت اصلی هند و ایرانی را که برای کرهٔ قمر داشت «ماس» و ایرانی آنرا «ماه» تلفظ نمیکرد وهمان لغت اصلی‌را که ناچار از همین سنخ بود بکار میبرد ، برزبان او چندان گران نمیآید ودر نزد او وحشی وناماموس نبود . ولی اگر همین قوم مثلا بیك لغت اجنبی سامی مصادف میشد که اصلا بگوش اونخورده بود ویا اصولا کیفیت اداء آن بامخارج‌صوتی وی‌مغایرت داشت‌ناچار وبحکم ناموس طبیعی واختصاصات نژادی ومکانی در آن آنقدر تغییر ایجاد مینمود که بطبیعت وی نزدیك شود و با گوش او آشنا گردد ، و همین طور است اگر قومی‌سامی بیك لغت آریائی برخورد .

پس هرزبانی‌را نوامیسی مخصوص است که ورود لغات اجنبی نیز بشرط اطاعت از آن نوامیس صورت میگیرد. مثلا درزبان عرب وزن «فَعاول» نادر وحتی نایاب است و عدم وجود این وزن درزبان عرب برما ثابت میکند که ملت عرب‌را استعمال آن برزبان و گوش گران‌میآید وبعبارت دیگر عرب‌نمیتواند«فعاول» بگوید وبشنود. بنابرین اگر ازیك‌زبان‌اجنبی‌مثلا زبان‌ایرانی باخذ لغتی‌در موردی که قبلا برای اووجود نداشت ، مجبور شود وآن لغت بر وزن «فعاول» باشد ناچار باقتضای طبیعت وناموس اسامی خویش‌در آن تغییری میدهد وآنرا بوزن«فُعاول» که درزبانش بسیار استعمال میشودوبا آن‌مانوس‌است‌می آوردو بالنتیجه «دَستور»(وزیر)را «دُستور»و«تَنمور» را«تُنمور» و«تَمور» را «طُمور» تلفظ میکند .

ونیز بهمین ترتیب وزن «فِعلال» درعربی جزدرمضاعف بسیارنادراست وازین‌جهت اگر این قوم بلغاتی از فارسی که بروزن‌فعلال باشد محتاج شوند برای اینکه برزبان ایشان ثقیل نباشد مثلا آنرا بروزن «فِعلال» میآورند یعنی «کَرباس» و«سَرداب» و«اَیوان»را «کِرباس»و«سِرداب»و «اِیوان»میگوید . وهمچنین چون عربرا ازاستعمال وزن «اُویه» (ازادوات تشبیه وسست درفارسی) کراهتی‌عظیم است ناچارآنرا بوزن «ویه» تبدیل میکنندوبالنتیجه «ماهُویه» و «نفتُویه» و «مشکُویه» و «درستُویه» را «ماهَویه» و «نفتَویه» و «مسکَویه» و «درستَویه» تلفظ میکنند (اگر چه گاه بعضی ازاین اسامی بوزن فارسیش هم استعمال شده است ولی این استعمال فقط در اشعار اتفاق افتاده و وبسیار نادر است . ابن بسام گوید :

رأیت فی الروم ابی آدما — صلی علی الله ذوالفضل
فقال ابلغ ولدی کلهم — من کان فی‌حزن وفی سهل
بان حوا امهم طالق — ان کان نفطویة من نسلی

معجم الادباء ج ۱ ص ۳۰۷)

علاوه بر اختلاف اوزان در السنه،اختلاف حروف نیز در آنها موجود است ومثلا در

زبان عربی چون حروف «ژ» و «گ» و «پ» وجود ندارد، اگر کلمه‌ای اززبانی درآن واردشود که حاوی حروف مزبور باشد ناچار این حروف بمحارج مشابه خود بدل خواهند شد وفی‌المثل«ژ» به «ز، ج» و «پ» به «ب، ف» و «گ» به «ک، ح، ق» مبدل میشود.

چنانکه یزدگرد«یزدجرد»و گند شاپور«جندیسابور» وآبریزگان «افریجکان»میگردد. وحتی نوامیس این زبان عربرا ازین تصرفات نیز برتر میبرد ووادارمیکند که گاه درلغات وکلمات ماخوذه اختلافات کلی‌ایجاد کند وحروف وحرکاتی برآنهابیفزایدویاازآنهابکاهدوفی‌المثل گلپایگان‌را «جرفادقان» وشمی (یعنی‌لماس‌شب)را«سمیح» ودستمندرا «دستنبد» (بفتح تاات) وخورنگه را «خورنق» و ویچیرا ۱ را «وزیر» تلفظ نماید. پس ازین تصرفات باید گفت که آن کلمات دیگر از صورت اصلی خود بیرون آمده صورت کلمات عربی راگرفته اند و بالنتیجه عرب میتواند بآسانی آنهارادر تحت قواعد صرفی و نحوی خویش درآورد و آنها را بصیغهٔ جمع استعمال نماید و یا صرف کند و فی‌المثل وزیر و وزراء وزارة و وزرووزر و امثالها درلغت خویش بیاورد. یعنی پس‌از تصرفات‌فوق راه هرگونه تصرفی برای اوباز میشود ومیتواندایں لغات وکلمات اجنبی‌را مانند یك لغت اصیل‌عربی بهرنحوکه‌قانون‌باو دستور میدهد درآورد.

عین همین تصرفات در سایر السنهٔ عالم نیز معمول است وفی المثل در فرانسه بزحمت میتوان لغتی یافت که اززبان های اجنبی‌درآن داخل شده وتغییری نیافته وبعبارةاخری تابع‌نوامیس زبانی و مخارج صوتی این ملت نگردیده باشد. وشاهد مدعای ما فرهنگهای مفصل این زبانست که هرکس رابدانها دسترس میباشد وما اختصار ازتطویل رااز ذکر آنها صرفنظر میکنیم. فقط باید بدانیم لغاتی که از زبانهای‌شرقی‌دراین زبان داخل شد تغییراتش شدیدتر ازلغات واردهٔ اروپائی‌درآن زبانست چنانکه مثلا لازورد (معرب لاجورد) چون بفرانسه نقل‌شد «Lazur» گردید و چنانکه دیده میشود از«لا» کلمهٔ لازورد تا آنکه جزء کلمه‌است حرف تعریف ساختند. ولی بالعکس الدبران باآنکه الف ولامش‌برای تعریف است درفرانسه جزءکلمه‌شد واین کلمه «l'Aldébaran» مبدل گردید ونظیر همین‌کار درکلمات الجمروالکحل (الکل) شده است. در لغت‌کاروان را ء فتحهٔ جدیدی یافت، و از امثال این لغات دراین زبان بسیارمیتوان یافت.

اکنون که در نتیجهٔ استقراء در بعضی ازموارد جزئی دو زبان مهم ادبی دنیا میتوانیم بی هیچ دغدغهٔ خاطر این قیاس خود را «هرزبانرا نوامیسی مخصوص است که ورود لغات اجنبی نیز بشرط اطاعت ازآن نوامیس‌صورت‌میگیرد» صحیح بدانیم، لازم است که درزبان فارسی‌نیز بیافتن موارد تحقق این قانون همت بگماریم وببینیم که‌آیا ایرانیان نیز دراستعمال لغات اجنبی رعایت‌روح وذوق واطاعت ازنوامیس زبان خویش کرده‌اند؟

۱ - Vichira

نمونهٔ سبك هندی

نرگس‌ازچشم تودم زد دردهانش زدصبا — دردندان‌دارداکنون‌میخوردآب‌از قلم!

***

مگر بسرمه اثر کرد ضعف طالع من — که بی عصا نتواند بچشم یار رسید!

از افکار اناتول فرانس

تاریخ بشر

بقلم آقای محمد سعیدی

وقتی شاپور بجای پدر به‌تخت سلطنت ایران نشست روزی تمام حکما و دانشمندان کشور را بحضور خویش خواند و بآنها گفت :

«زاب استاد دانشمند من،من گفته است که هرگاه پادشاهان از تاریخ گذشته وسیرملوك آگاهی داشته باشند بصیرت آنها درامور مملکت داری فزونی یافته واز خبط واشتباه مصون خواهند ماند . بنابراین ازشما میخواهم که تاریخ بشر را بطور مفصل ومشروح برای مطالعهٔ من تدوین نمائید ومخصوصاً کوشش کنید که دقیقهٔ از حوادث ماضی ازقلم نیفتد»

حکما سر تعظیم درمقابل شاه فرود آورده ازقصر خارج شدند و بلافاصله مشغول کار گردیدند . بعداز بیست سال دیگر بحضور پادشاه رفتند درحالیکه کاروانی مرکب ازدوازده شتر که هر کدام پانصد جلد کتاب بارآن بود درپی آنها حرکت میکرد .

مقدم حکما خود را بپای سریر سلطنت انداخته عرض نمود :

« شاهنشاها، تاریخ بشر که مارا بتدوین آن امر فرموده بودی اینك درششهزار جلد بزرگ حاضر است وهرچه ممکن بود ازآداب ورسوم اقوام مختلف وسرگذشت سلاطین ودولتها درآن فراهم آورده‌ایم .

کلیهٔ تواریخ ووقایعی راکه خوشبختانه ازدستبرد حوادث ایام مصون مانده است درآن گنجانیده وبرای هریك حواشی ویادداشت‌های جامع پرداخته ایم چنانکه دیباچهٔ آن به تنهائی محتویات باریك شتر و فهرست و حواشی آن بار دیگر یرا تشکیل داده است» .

پادشاه درجواب گفت «حکمای دانشمند من ، از زحماتیکه در راه تدوین این تاریخ کشیده‌اید خرسند ومشعوفم اما امروزه‌من گرفتار مهمات پادشاهی ومملکت داری هستم وبعلاوه درمدتیکه شما مشغول جمع آوری این کتاب بوده‌اید من مراحل نخستین عمررا پیموده وبقول شاعرپارسی باواسط سفرزندگانی رسیده‌ام وبفرض اینکه عمری طولانی کنم وبسرحد پیری برسم بازنخواهم توانست چنین تاریخ مفصلی

را مطالعه نمایم و باید ناگزیر آنرا نخوانده در خزانهٔ پادشاهان ایران بگذارم ، باینجهة ازشما خواهش میکنم تاریخ مختصر تری که متناسب با کوتاهی عمر انسانی باشد تدوین کنید».

حکما بازمشغول کار شده‌وپس از بیست‌سال دیگر هزاروپانصد جلد کتاب بارسه شتر کرده بحضور پادشاه‌آوردند وباز مقدم‌آنان زمین‌خدمت بوسیده باصدائی که ازضعف پیری میلرزیدعرض کرد. «خداوندا ، اینك تألیفی مختصرتر گردآورده بحضور شاهانه تقدیم میکنیم اما در این تألیف هیچ مطلب اساسی و عمده حذف نگردیده‌است.»

پادشاه گفت « این زحمت شمانیز قابل‌تقدیر است امامن بازمجال خواندن اینهمه کتاب راندارم وسن‌من کفاف مطالعهٔ‌آنرا نمیدهد . بروید وبدون فوت وقت آنرا خلاصه‌تر کنید».

حکما مجدداً بکار پرداخته واینفعه پس‌ازده سال پانصد جلدتهیه نمودند وبارپیل بچهٔ کرده بحضورآوردندوعرض کردند: «پادشاها ، اینفعه دیگر بحد کافی خلاصه کرده‌ایم» شاه گفت « هنوزآنطور که بایدمختصرنشده‌است، من تقریباًبمراحل واپسین عمر خود رسیده‌ام ، اگر میخواهید من قبل از مرگ خود تاریخ بشر را خوانده باشم بیش ازاین‌آنراخلاصه نمائید» . حکماپس‌از ۵ سال دیگر بقصرسلطنتی آمدند درحالیکه همه ازفرط‌پیری خمیده بودند واینفعه کتاب بزرگی رابار دراز گوشی کرده همراه میآوردند. یکی ازبزرگان درباری‌چون‌آنهارادید گفت‌بشتابید که شاهنشاه درحال مردن است . پادشاه‌دراینوقت فی‌الحقیقه بحال‌نزع دربستر مرگ افتاده بود وباچشمان بی فروغ خود به‌حکما نظری افکنده بزبان لکنت زده گفت افسوس که من‌تاریخ بشررا نخوانده خواهم مرد .

مقدم‌حکما که خود نیزمشرف بمرگ بود گفت اعلیحضرتا این‌تاریخ‌رادر هشت‌کلمه خلاصه عرض میکنم :

« انسان متولد میشود و رنج میکشد ومیمیرد »

باین‌ترتیب‌پادشاه ایران‌درآخرعمرخویش‌ازتاریخ بشراطلاع‌حاصل کرد.

مطبوعات خارجه

طلاق بوسیلهٔ پست

شهر ژوارز پایتخت ایالت سرحدی مکریك دارای سه مرکز تقطیر ویسکی، یك مرکز تخمیر شراب، یك میدان جنگ گاو ، یکصدوده شرابخانه ویك کارخانهٔ طلاق است . این کارخانه اگر طفل رضیع این عائله است ولی خیلی چابکتر از سایر خواهران و برادران خویش نمو میکند و ممکن است امسال ازشهر معروف « رنو» واقعه در ممالك متحده هم در عدهٔ طلاق هائی که در آنجا داده شده پیش بیفتد .

درماه ژانویهٔ ۱۹۳۲ دراین شهرقانونی گذشت که طلاق را بوسیلهٔ پست مجاز نمود و این قانون برای ازدیادعایدات این ایالت کارسحر کرده است. زیرا منظور آن این بود که درمقابل محاکم متأنی ایالات متحده دکانی باز شود و تمام زن و شوهر های ناراضی را بطرف خود جلب نماید . درسنهٔ ۱۹۳۳ محکمهٔ این شهر ۲۵۰۰ حکم طلاق صادر نموده ومبلغ پانصدهزار دلارعایدات پیدا کرد . معلوم است کار عایدات این موسسهٔ بوزاد پس از چندسال دیگرچه خواهد بود .

قصهٔ حقیقی ذیل وضع طلاق محکمه این شهر را واضح میکند . یکی از آکتریس‌های هولی‌وودمراسلهٔ ذیل‌را بیکی‌ازوکلای متخصص طلاق درژوارز می‌نویسد :

آقای محترم ، خیلی ممنون میشوم اگر یك طلاق‌نامهٔ برای من بسرعتی که برای یکی از رفقای من صادر کردید بدست بیاورید . رویق من میگوید حق‌الوکالهٔ شما دویست دلار است . لهاً نصف مبلغ مذکور ارسال میشود وبقیه بمجرد وصول طلاق‌نامه تقدیم خواهد شد . لهانیز رضایت‌نامهٔ شوهرخودرا باین‌طلاق ارسال میدارد .

حاشیه ـ لطفاً طلاق‌نامه را بایست هوائی بفرستید .

چون وضع اباب و ذهاب پست‌هوائی چندان‌مرتب نبود خانم آکتریس روز پنجشنبه و جمعهٔ آن هفته را ناگزیر باشوهرخویش بسر برد ولی روزشنبه توسط پست هوائی طلاق‌نامهٔ خودرا دریافت نمود . خانم مزبور هیچوقت کمتر از سیصد فرسنگ ازمحکمه دور نبود وابداً حجت‌جواب دادن سئوالات علنی محکمه را نکشید وهیچ‌یك ازجرایدکه شهوت درج اخبار خوش‌مزه طلاق را دارند موفق بدرج آن نشدند . از طرف دیگر هیچ اشکالی در صدور طلاق بتصور درنمیامد زیرا بمجرد نوشتن مراسله وپرداخت حق‌الوکاله قضیه‌ختم‌شده بود.

باید مسبوق بود که این محکمه برای صدور طلاق درست شده وابداً توجهی‌بصلاح دادن بین شوهروزن ندارد. برای‌هرحکم‌محکمه باید چهل دولاروجه تمبر پرداخت وتاکنون کسی ازپرداخت این‌وجه امتناع نکرده است . از ۳۲ تخصص طلاق که دراین شهرهستند فقط سیزده نفرآنهاوکلای رسمی هستند بقیه اشخاص آزادی‌هستند زیرا بموجب قانون همه کس میتواند درکارت ویزیت خود خودرا متخصص‌طلاق بنامد .

محاکم طلاق این‌شهر دونوع است. اول‌محاکمی که برای مرافعات‌مرضیةالطرفین‌است، و دوم‌محاکمی که برای قضایائی که از آن دفاع‌میشود تشکیل شده . مدت وقتیکه درمحاکم نوع اول برای یك‌قضیه صرف میشود یکدقیقه است . قاضی‌قلم راروی‌کاغذ میبرد وشوهروزن دیگرنسبت بهم حرام می‌شوند !

طلاقهائی که یك طرف بدان راضی نیست معمولا بیست روز طول میکشد. قانون گزاران این شهر که سمت پدرزن نسبت بجامعهٔ بشریت دارند ازهیچ موجب جزئی برای دریافت طلاق خودداری نکرده‌اند، ولی مادهٔ ۱۹ ازقانون طلاق کاررا برای همه آسان کرده‌است زیرا بموجب این ماده هرگاه بین زن وشوهر «توافق اخلاقی» نباشد میتوانند ازیکدیگر جدا شوند.

اینگونه طلاق‌هاهم مثل طلاقهای نوع اول بوسیلهٔ پست انجام میگیرد زیرا بمجردیکه بوکیل وکالت‌نامهٔ رسمی داده شود اوخودکاررا باقاضی تمام میکند. بعضی اوقات یکی از ترنهای سریع‌السیر سراسری آمریکا چنددقیقه در این شهر توقف میکند. بعضی اراشخاص این چند دقیقه را برای گرفتن طلاق صرف‌میکنند. ژان ویس‌مولر که رل تارزان را باری کرده است، ریشاردیکس یکنفر اکتر معروف دیگر وملی‌ایلرز آکتریس‌وجیه ومشهور امریکا خودرا بدین‌وسیله سریع‌ازدست جفت های‌خود آسوده کردند.

اما تسهیلات این‌شهر برای طلاق تنها بسرعت محدود نیست وسایروسایل محرمانهٔ نگاه داشتن قضایا نیزموجود است. قضایای نفقه و کسوه ونگاهداری‌اولاد چون‌وقت زیادمیبرد مورد مداقه ورسیدگی‌قرار نمیگیرد.

این‌مقاله‌بدون‌ذکری از«دن‌سالوادر» متخصص معروف طلاق این شهر کامل نیست. این شخص‌درتمام شهرهای‌معروف‌امریکاومخصوصا درشهر«هولی‌وود»و«بونس آیرس»و«هاوایا» و«نیویورك» نمایندگان وشعبه دارد. شش‌نفرمنشی وچندین‌صدنفرمامور توزیع وارسال مراسلات وغیره در اداره‌او کار میکنند. وکلای معروف امریکا دعاوی مهمه را باو احاله داده و درمقابل وجه مختصری دریافت‌مینمایند این‌دکترسال قبل‌موفق‌شد که دریکروز ۲۳ طلاق را ازمحکمه‌بگذراند ولی ازاین‌رقم‌هم تجاوزنموده و تابه ۳۶ فقره‌طلاق‌هم‌دریکروز رسیده است، وقتی وضع طلاق گرفتن پاریس‌را باطرز انجام این‌امر در این شهر مطابقه کنیم‌همان فرقی‌را مشاهده خواهیم کرد که بین‌شترهای صحرای افریقا و اتومبیل‌های مستر فرد موجود است

مرد مصنوعی که هم‌میشنود وهم‌حرف میزند

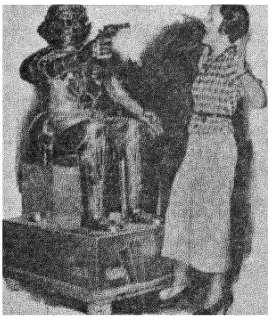

پرفسور هاری مای انگلیسی این اختراع را در نیویورك بمعرض نمایش گذارده است. وقتی باو امر میدهند بایست، بیدار شود، دست راست‌را بلند کن فوراً اطاعت میکند وهمانطور طیانچه را بمجرد شنیدن‌حکم خالی میکند.

این اوامر را باید با کلمات مخصوص ادا نمودزیرا درمغز وی یکدستگاه الکتریکی‌که از بعضی آهنگ های مخصوص و قوت صدا متاثر میشود کارگذارده اند.

قبل از اینکه اختراع مزبور تکمیل بشود این‌مرد مصنوعی کار های عجیبی کرد از جمله آنکه یکبار بدون هیچ اخبار طیانچه را بروی مخترع خود خالی کرد. فعلا خیلی خوش‌اخلاقست واحکام‌راصحیح وباجابت‌انجام‌میدهد.

گی دومو پاسان

گی‌دومو پاسان «Guy de Maupassant» یکی‌از نویسندگان بزرگ‌ترآلیست «حقیقت‌نگار» فرانسه درقرن۱۹است. اهمیت این نویسنده ازجهت زبردستی‌وی درمجسم ساختن قهرمانانی است که در کتب خویش انتخاب کرد. قهرمانان واشخاص کتب او غالباً بدون فکروتصور وبالطبیعه درانظار مجسم می شوند و خواننده چنین تصور میکند که در مقابل وی در حرکتند. از این جهت کتب موپاسان آئینه ای از عصراوست مخصوصاً که موپاسان یکی از نویسندگان رآلیست است ودر آثار خویش عوض آوردن افکار پیچا پیچ و توهمات بی اساس بشرح زندگی اجتماعی می پردازد و در صورت افسانها حقائقی را بیان میکند ومناظرواشخاص‌وجامعه‌ای‌را که درداستان های‌خود شرح‌میدهد عاری از حقیقت نیست.

گی‌دومو پاسان

ازعجائب‌زندگی این نویسنده اینست که درظرف ده سال از ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ فقط بنویسندگی‌پرداخته ودر این مدت آثار فراوانی ازخود برجای گذاشت ولی پس از سال ۱۸۹۰ دیگر اثری از گی‌دو موپاسان‌باقی نمانده است وگوئی این مرد مانند شهابی ثاقب‌درآسمان ادبیات فرانسه یکباره پدیدار گشت‌وبزودی خاموش‌شد. از ۱۸۹۰ بعد موپاسان در اثر قدغن کردن اطباباجبار دست ازکار کشید درصورتیکه قبل ازین واقعه حتی‌درحال مرض بنویسندگی مشغول بود.

علت این‌مرض این بود که‌موپاسان‌درنویسندگی افراط میکرد و حال آنکه دوستان وی اورا همیشه ازضعفی که‌دراثرکارهای‌فراوان‌وصعب بروی‌مستولی‌می‌شد مطلع می ساختند،ولی موپاسان بسخنان ایشان توجهی‌نمیکردو و باکمال کوشش ودرنهایت قوت‌بکار خویش مشغول بود. بنابراین‌موپاسان‌نیروئی‌زیادوقوتی‌عظیم برسرکار نویسندگی گذاشت،وآثاروی‌نیز مؤید این مدعاست. بدیهی است که موپاسان این بنیهٔ قویرا که برای خاطر نویسندگی از دست داد از محیط زندگی اصلی خویش داشت. زیرا که او از اهالی نرماندی از ولایات شمالی فرانسه‌بود واین ولایت که هم زراعتی‌است وهم بحری ودر آن سلسلهٔ جبالی نیز وجود دارد مستعدپروراندن روح وجسمی قوی چنانکه موپاسان داشت، می باشد. احساسات وعواطفی که معمولا باید در مردم چنین سر زمینی وجود داشته باشد درروح این مرد مجتمع است. ازبعضی از آثار او مناظرنرماندی باآن جمال وزیبائی روح بخشی که ازاختلاط‌مناظر بحری وبری ایجاد می شود، آشکار میباشد. موپاسان علاوه برآنکه شیفتهٔ ظهورجمال طبیعت در نرماندی وباآن‌کاملا مانوس‌است،اخلاق‌وعادات مردم این سرزمین را نیز بخوبی می شناسد وتا حدی نرماندی را دوست دارد که دریکی از آثار خویش راجع بآن چنین می نگارد: «من این سرزمین را دوست می دارم، وبزندگی در آن

دلخوشم زیرا که اصل من از اینجاست و اجداد من در این سرزمین بدنیا آمده و همدران بدرود جهان گفته اند . . . من بخانهٔ خویش که در آن بزرگ شده ام عشق می ورزم . »

خانوادهٔ موپاسان از اهالی لینی آن باروآ «Ligny en Barrois» بود وازقرن شانزدهم ببعد ازین خانواده اطلاعی دردست است واولین فرد ازافراد خانوادهٔ موپاسان شخصی موسوم بهژان باپتیست «Jean Baptiste» است که در ۱۷۵۲ از طرف دربار اطریش بعنوان « نجیب » و «صاحب دیوان رسالت شاه » شناخته شد . بعد در سال ۱۸۲۰ ژول دوموپاسان « Jules de maupassant » که مفتش وزارت مالیه بود دختر تحصیلدار مالیه برنه « Bernay » کرسی اور « Eure » یکی از نواحی نرماندی را بازدواج در آورده در این شهر ساکن شد ودرهمین شهر در ۲۷ نوامبر ۱۸۲۱ گوستاو آلبرت دوموپاسان « Gustave Albert de maupassant » پدر گی دومو پاسان متولد یافت . گوستاو آلبرت در ۹ نوامبر ۱۸۴۶ دختری از خانوادهٔ پوآتون « Poittevin » بـه ازدواج در آورد و برادر همین دختر آلفرد لو پوآتون « Alfred le Poittevin » نیز درماه ژوییه همین سال خواهر گوستاو آلبرت را بهمسری اختیار کرده بود . آلفرد یکی از دوستان صمیمی گوستاوفلوبر «Gustave Flaubert» نویسندهٔ نامی فرانسه است و او را در روح این نویسنده و خواهر خود یعنی مادر گی دوموپاسان تأثیرات عظیم می باشد . آلفره در ۱۸۴۸ بمرد ولی تعالیم اینمرد بااوازمیان نرفت ودوست وفادارش فلوبر وخواهرش باجهدی تمام تعالیمی را که از آلفرد فرا گرفته بودند بگی دومو پاسان جوان خوش قریحه آموختند .

گی در ۵ اوت ۱۸۵۰ در توروبل سور آرك « Tourville - sur - Arques » نزدیکی دیپ « Dieppe » متولد شد و برخی مولدوی را سوت ویل «Sotteville» و برخی یوتو «Yvetot» و برخی دیگر فکان «Fecamp» گفته اند . گی دومو پاسان در ۹۸۵۶ صاحب برادری بنام هروه «Hervé» شد . ولی چون بین مادر وپدروی اختلافاتی تولید شده بود مادرش او وبرادرش را باخود بهانترتا « Etretat » که صاحب املاکی در آنجا بودبرد . در انترتا گی دو موپاسان در نزد کشیشی مقدمات علوم را بیاموخت ولی چون این تحصیلات مقدماتی برای اوکافی نبود دریکی از مدارس کلیسیائی « یوتو » بتحصیل پرداخت ، معانی بیان وفلسفه را درشهر روآن «Rouen» آموخت و طرف معاشرتش غالباً شخصی موسوم به لوئی بویلت « Louis Bouilhet » بود و در نزد همین شخص موپاسان با گوستاو فلوبر آشنا شد . گی جوان دراین هنگام اشعاری می ساخت وآن ها را به گوستاوولوئی نشان می داد واین دو بتصحیح آن ها مبادرت می کردند ووی را بمالیمی معید دراین باب میدارند .

هنگامی که جنگ ۱۸۷۰ بین فرانسه و پروس شروع شد مو پاسان در جزء داوطلبان داخل درمیدان جدال گردید وتمام جزئیات آنرا بچشم دید وباین ترتیب توصیفاتی که از آن در آثار خود می کند جملگی از مرئیات اوست وپس از جنگ در سپتامبر ۱۸۷۱ گی دومو - پاسان داخل در خدمت وزارت بحریهٔ فرانسه گردید وتا اول فوریهٔ ۱۸۷۳ مجاناً در آنجا کار می کرد و ازین پس ماهی ۱۲۵ فرانك برای وی معین شد . گی معمولا ایام هفته را دراداره با کسالت میگذراند وفقط روز های یکشنبه در اتر گردش باقایق درروی رود سن ورودمارن برو بسیار خوش میگذشت . در این گردش دوموپاسان باچهار نفر از جوانان همراهی میکرد واین پنج تن که همواره باهم در دوستی وفا دار ماندند ، باتفاق یکدیگر قایقی خریدند که بقول خود گی وسیع و کمی سنگین و محکم بود . این قایق وسیلهٔ تفریح گی دو موپاسان و دوستان جوان وی بود که روز های یکشنبه را در آن بر روی آب بشادی میگذرانیدند ، از این ایام و گردشهائی که در آن اتفاق می افتاد در آثار گی دوموپاسان اثری وجود دارد همچنانکه از موطن اصلی او و اداره ای که در آن کار

میکرده و جنگی که در آن حضور یافته‌است . درضمن‌ادای‌وظیفهٔ‌اداری خود گی تحصیلات وکار های ادبی خویش را نیز تعقیب می کرد وگاه بشاعری ونویسندگی می پرداخت ، وچون گوستاوفلوبر ویرا بنگاشتن یا سرودن موضوعی طویل‌امر کرده بوداو نیزدرامی بنام «کنتس دولارون «La Comtesse de Rhune» بشعر ساخت وبا آنکه آنرا بخوبی بآخر رسانید بنمایش دادن آن موفق نشد . ولی‌در ۱۹ فوریهٔ ۱۸۷۹ بنمایش دادن یکی ازآثار خود موسوم به تاریخ ازمنهٔ کهن «Histoire du vieux temps» توفیق یافت . ولی فلوبر بدین آسانی دست از تربیت این جوان خوش‌ذوق‌برنمی‌داشت‌وبرای‌اینکه قریحهٔ‌نویسندگی ویرا بهتر بجنبش در آورد اورا در کار تحریر بعضی از روز نامها داخل کرد و بنویسندگان بزرگ آنعصر مثل امیل زولا «Emile Zola» و آلفونس دوده «Daudet» وادمون دو گونکور «Edmond de Goncourt» وشاهزاده خانم ماتیلد «Mathilde» معرفی نمود.

چندی بعد یکی از دوستان گوستاو فلوبر موسوم به باردو « Bardoux » وزیر معارف فرانسه شد و بالنتیجه فلوبر را در وزارت خانهٔ مزبور داخل کرد ، ظاهراً می بایست که گی‌دومو - پاسان نیز در این ضمن بترقیاتی نائل شود ولی متأسفانه واقعه ای برای وی رخ داد که سخت باعث وحشتش شد . تفصیل واقعه از این قرار است که گی دوموپاسان در یکی از مجلات عصر بنام «La Revue moderne et naturaliste» شعری درتحت عنوان یکدختر«Une fille»در۱۸۷۹ منتشر کرد که قبلا در ۱۸۷۶ درمجلهٔ « ارباب قلم » «La République des lettres»بامضای گی دووالمون « Guy de Valmont » انتشار داده بود . محکمهٔ عدلیه نیز چون از دخالت های رئیس مجلهٔ مزبور در امور سیاسی خوشدل نبود تمایلات اعضای ناشر اولی و ثانوی منظومهٔ یکدختر را بهانه کرده بتعقیب سرایندهٔ آن پرداخت . اگرچه گوستاو فلوبر موپاسان را از این بلیه نجات‌داد ولی موپاسان از این‌پیش آمد سخت آشفته خاطر و پریشان گردید . اما هیاهوئی که در اثر این‌پیش آمد بمیان آمد باعث شهرت گی‌دو موپاسان‌شد و اتفاقاً انتشار یکی از آثار جدیدوی بنام‌شب‌نشینی های مدان «Ces Soirées de Médan» در چند ماه بعد برشدت این شهرت افزود . موپاسان پس ازاین امر بمسافرتی مجبورشد وازسوء تصادف درهمین زمان غیبت او استاد و راهنما ودوست‌صمیمی وفداکار اوگوستاو فلوبر بدرود جهان گفت ، وچون گی‌دو موپاسان ازاین قضیه حزیافت بتهیهٔ مراسم عزاداری وادای وظیفهٔ خویش شتافت .

ازین زمان قسمت مهم زندگی نویسندگی موپاسان شروع می گردد ودرآثار وی قدرتی فراوان ظاهر می شود و شهرتش بجائی میرسد که بافتخار وی جشنهائی برپا می سازند. آثار مهم این دورهٔ او عبارتست از یك زندگانی « Une Vie » ، بل آمی « Bel Ami » ، کوه اوریول «Mont Oriol» ،قلب‌ما «Notre Cœur» ، پیروژان «Pierre et Jean».

ازین پس موپاسان بگوشه گیری مایل تست ودراترتا «Etretat» ساکن شد و بد بینی شدیدی که از گوستاو فلوبر بارث میبرد در این‌هنگام در وی ظهور کرد . حالت مزاجی این‌نویسندهٔ شیرین سخن نیز ازین پس روبضعف رفت چنانکه در ۱۸۹۰ مجبور شدند که او را در بیمارستان دکتر بلانش «Dr. Blanche» در پاسی «Passy» بگذارند . ولی این مجاهدات نتوانست از ضعف شدید وی که او را هرساعت بمرگ نزدیکتر میکرد بکاهد چنانکه بالاخره در ۱۸۹۳ این کوکب درخشان از آسمان ادبیات فرانسه محو گردید . در حالیکه بیش از ۴۳ سال از سنین عمرش نمی گذشت . از جملهٔ آثار بسیار مهم اوداستانها و حکایات «Les Nouvelles» است که کیفیات زندگی نویسنده درآنها بی اثر نیست .

یادگارهای مزار شیخ احمد جامی

نگارش آقای مؤید ثابتی

شیخ احمد جامی معروف به زنده‌پیل از اکابر عرفا و در نزد متصوفین مخصوصاً سلسلهٔ نقش بندیه دارای مقامات بلندی است . تولدش در سنهٔ ۴۴۰ وفاتش در تاریخ ۵۳۶ هجری[1] و این شعر حافظ در اظهار ارادت به‌شیخ مزبور است :

حافظ مرید جام جم‌است ای صبا برو وز بنده‌بندگی برسان شیخ جام‌را

مقبرهٔ شیخ در سمت شمال قصبهٔ ترت جام در وسط محوطهٔ بزرگ و باروحی درزیر آسمان قرار گرفته و درخت پستهٔ کهن سالی برقبر شیخ سایه می افکند و بقعه و بنائی درروی‌قبر ساخته نشده است ولی در سمت جنوب آن ایوان بلندی برپاست و مساجد و قاع و مدارسی‌بمرور ایام احداث نموده اند که فعلا اغلب آنها خراب و ویران است و بعد از خانقاهی که میگویند در زمان حیات شیخ بنا شده قدیمترین این ابنیه مسجدی است که در محاذات قبر شیخ است موسوم به گنبد سفید و از بنا های سلطان سنجر است و نیز بنای مدرسهٔ را که در نزدیکی قبر شیخ بوده به‌امیر تیمور گورکان نسبت میدهند و شاه عباس کبیر نیز در جلوفضای مقبرهٔ شیخ باغ بزرگ و با صفائی احداث کرده که تقریبا بحال خود باقی‌است . معلوم نیست درچه تاریخی رول یك صاعقه بدنهٔ سمت شرقی ایوان گنبد سفید را از بالا تا پائین مثل یك جوی شکافته و بطور عجیبی برمن‌مرورنموده‌است.

این رباعی منسوب به شیخ احمد جامی‌است :

نه در مسجد گذارندم که رندی نه در میخانه‌کاین خمار خام است
میان مسجد و میخانه راهی است غریبم عاشقم آن ره کدام است

در ودیوار مزار شیخ احمد مثل کلیهٔ بقاع و ابنیهٔ قدیمی مشحون است بانواع یادگاریها و در حقیقت مجموع آنها جنگلی را تشکیل میدهد که زائرین و مسافرین حتی‌الامکان باعبارات مؤثری نوشته و اصرار داشته اند که از خاطرات ساعات موقتی که در زیر این بقعه های بلند گذرانده اند اثری بگذارند .

نوشتن یادگاری بردرودیوار یك نوع بی‌تربیتی است که غالبا در همه جا و بطور خاص در ایران معمول‌است. کمتر ایرانی پیدا میشود (البته از طبقهٔ عوام) که یك دیوار صاف یا کی‌به مند و بزرگواری نموده از کشیدن اشکال غیر متناسب یا نوشتن یادگار در روی آن صرفنظر نماید اشخاصی که به پاریس رفته‌اند البته بخاطر دارند که حتی بدنه های اطاق آسانسور برج ایفل‌پیرازین عادت دور از تربیت بی‌نصیب نمانده و با السنهٔ مختلفه جای خالی از یادگار در آن باقی نگذاشته‌اند اما بازهم باید یقین داشت که غالب آن یادگاریها عمل ایرانی است .

ولی درعین حال غالبا یادگاریهائی که در این قبیل بقاع واشیهٔ تاریخی مانندمسجد و مزار شیخ نوشته شده‌است در وجود خواننده حالی از تاثیری نیست . قدمت تاریخ این یادگاری‌ها

---

۱ - مرآت‌البلدان به نقل ازابوالمکارم بن‌علاءالملك جامی .

و موقعیت ساکت و آرام و دور از مردم و طرز ساختمان این قسم بناها با ایوانهای بلند و بیوتات تاریك و بی‌سروصدائی که دارند در تاثیر جمله‌هائیکه برجدران آنها غالبا باعبارات صوفیانه نوشته‌شده کمك نموده و انسان را بعوالم روحانی و تصوف و وارستگی نزدیك میکند.مخصوصا اگراین‌جمله‌ها با عبارات ساده و خط خوب تحریر شده باشد . یادگاریهای مزار شیخ غالبا دارای این مزایاست و بیشتر آنها اشعاریست عارفانه و دارای مضامین هندی که بعضی از آنها را که دردفتر خودیادداشت کرده ام عیناً نقل میکنم :

قدیمترین یادگاریهائیکه فعلا درمزار شیخ مشاهده میشود خطی‌است از محمد همایون پادشاه هندوستان که برروی محجر اطراف قبر شیخ که از مرمر است نوشته شده که با اینکه چنانچه ذکر شد در روی قبر شیخ بقعه و بنائی نیست و در زیر آسمان واقع‌شده این یادگاری که‌بامرکب بخط محمدهمایون درروی‌محجر مرمرتحریرشده ازبرف وباران وسائیدن دست‌زائرین ومسافرین‌نقصی نیافته وکاملا بحال خود باقی است .

تاریخچهٔ این یادگاری تاریخی این است که در سنهٔ ۹۵۱ که محمد همایون‌بن‌بابرشاه که بعضی از بلاد هندوستان را متملك بوداز شیرخان افغان شکست خورده و به شاه طهماسب‌پادشاه ایران پناهنده شد . شاه‌طهماسب مقدم او را با تجلیل زیاد پذیرفت و برای ورود او از سرحد ایران به سرحد داران و حکام و امرای عرض راه دستور هائی داد که درهرجا موکب‌او را باکمال احترام استقبال نمایند سواد فرمان و دستورالعمل های پذیرائی مشارالیه هنوز موجود و در بعضی از کتب مسطور است .

شاه طهماسب گذشته ازاینکه نسبت‌باین شاه فراری هندوستان کمك های مادی‌ومساعدت های مالی و اظهار فتوتهای زیادی کرد یك عده از سپاهیان خود را برای تسخیر ممالك از دست رفتهٔ مشارالیه بااوبهندوستان فرستاد. درسنهٔ ۹۶۲هجری که محمدهمایون کلیهٔ‌ایالات‌قلمروحکمفرمائی خود را مستخلص گردانیده و به تخت سلطنت دهلی مستقر گردیده بود درشهر دهلی درحین‌تماشااز بالای بامی بزمین افتاده درگذشت . این مصرع تاریخ فوت اوست . همایون پادشاه از بام افتاد - پسراوجلال‌الدین اکبرشاه که بعدازهمایون جلوس کرد از سلاطین مقتدر ومعمرهندوستان‌است‌ومدت پنجاه سال سلطنت او امتداد یافت .

چنانکه ذکر شد در تاریخ ۹۵۱ که همایون پادشاه برای استمداد از شاه طهماسب از راه هرات بایران آمد در موقع عبور از جام و زیارت مزار شیخ رباعی ذیل را بخط خود بریکی‌از محجر های سمت جنوب قبر شیخ نوشته است :

ای رحمت توعذر پذیر همه‌کس — روشن بجناب توضمیر همه‌کس
درگاه ودرتوقبله‌گاه همه خلق — لطفت‌به‌کرشمه‌دستگیر همه‌کس

سرگشتهٔ بادیهٔ بی سرانجامی محمد همایون پادشاه هندوستان سنهٔ۹۵۱.

اما بعضی از یادگاریهای دیگری که در مسجد و مزار شیخ نوشته شده از اینقراراست :

نوشتم‌بردرودیوارهرمنزل‌غم‌عشقت — که‌شایدبگذری‌روزی‌ویادآری‌غریبان‌را
هرگزنفسی شاد بعالم نزدیم — خوردیم بسی‌خون دل‌و دم نزدیم
بی‌شعلهٔ آه‌لب زهم نگشودیم — بی قطرهٔ اشك چشم برهم نزدیم

سنهٔ ۱۰۷۱

نی کیست همدمی شده از خویشتن تهی چون سالکان زسیر مقامانش آگهی
آزرده نی که نالهٔ جانسوز میکند هرجا زپای تاسرش انگشت مینهی
سنهٔ ۱۱۲۹

یارب زشراب شوق یك جامم بخش وزطاعت وبندگی سرانجامم بخش
هرچند گناه کارم ای بار خدا آزادکن و به احمد جامم بخش
فی سنهٔ ۱۱۱۳

روزی که روح دامن عمرم رها کند وین خاك تیره بند زبندم جدا کند
یارب نگاهدار توایمان آن کسی کاین خط من بخواند و برمن دعا کند

چو ازغوریان بادل دردناك رسیدم باین فیض آثار خاك
بزاری بسیار و عجز تمام زدم دست بردامن شیخ جام
که ای محرم بارگاه اله به مقصد ره آموز مردان راه
همه دردم اینجا دواخواهمت مس آورده ام کیمیاخواهمت
حرره اسمعیل بن ابوالمکارم انصاری سنهٔ ۱۰۶۴

داد ازستم نرگس بی می مستش وزلف پریشان بلند وپستش
زاحمد تااحد یك میم فرق است جهانی اندرین یك میم غرق است
حرره محمد شاه قاجار سنه ۱۲۴۹ [۱]

آنانکه جمال غیب دیدند همه رفتند و بعیش آرمیدند همه
یك حرف زمدعی نگفتند بکس تا آنکه بمدعی رسیدند همه
اقل خلق الله درویش محمدبن محمد شریف ازدلان سنهٔ ۱۰۸۱

سویت ار دیر دیر میایم نبود این ز قدر و پایهٔ من
حیف میایدم که تیره شود آستان درت ز سایهٔ من

سئوالی کردم ازقاضی اسلام که این معنی بجزوی کس نداند
که عاشق لعل جان افزای معشوق به شرع عشق بوسیدن تواند؟
چو بشنید اینسخن قاضی بفرمود که سائل درسخن درمی چکاند
بشرع عشق برمعشوق فرض است که عاشق را بکام دل رساند

هرگز دل شکستهٔ ماشادمان نبود جور تو بود اگر ستم آسمان نبود

۱ - این تاریخ محمد شاه قاجار حکمران خراسان بود و از طرف پدرش عباس میرزا با یك عده سپاه مامور هرات شده بود.

مباحث علمی

ترجمه ازمجلهٔ ریل امریکا

شمارهٔ نوامبر ۱۹۳٤

مبارزه علم و مرگ

از همان روزهای اولی که بشر شروع بشناختن خود کرد و دانست که دیر یا زود در چنگال مرگ گرفتار خواهد شد درصدد چاره جوئی برآمد. بهمین منظور علما وفلاسفه که بمنزلهٔ مغز و فکر بشر بودند هر کدام باندازهٔ فهم و وسع خود برای حل این مسئلهٔ لاینحل کوشیدند. ولی علاوه بر آنکه باین مقصود نرسیدند خودبیر بدام مرگ درافتادند! لیکن رفته رفته بخصوص درین چند سال اخیر بشر درنتیجهٔ پیشرفت سریع علوم مختلف وظهور نوابغ بنتایج محیرالعقولی رسید که درطی قرون متمادی فقط درحزء آرزوها و آمال آدمیان بود، زیرا امیدوار شد که بزودی برمرگ غلبه میکند و بزرگترین دشمن خود و احدادش را مانند سایر قوای طبیعت خوار و ذلیل ومقهور قدرت بینهایت خود میسازد. همین موضوع است که درین روزها بیش ازهرچیز دیگر اذهان علما را بخود مشغول نموده است.

امروز بهر آزمایشگاهی «لابراتواری» که بروید (اقلا هشتاد درصد آنها) مشاهده خواهید نمود که یك یاچند نفر ازعلما ودانشمندان در کنار قرع وانبیق وشیشه‌های دواهای رنگارنگ وماشین های الکتریك و غیره نشسته وبانواع واقسام وسایل متشبث شده‌اند تامگر راهی برای باز گرداندن حیات باجساد مردگان پیدا نمایند. ازاینجهت جملگی مترصدند که اگر غریقی ویاصاعقه زده‌ای ویا کسیکه دچار سکته شده باشد پیدا شود بآزمایشگاهش بیاورند تامگر بوسایلی که خود بدست آورده‌اند جانی دراو بدمند واگر انسان تازه مرده‌ایرا بیابند حیواناتی رااز قبیل سگ ومیمون وغیره بلابراتوار می آورند وبحبست آنهارا کشته وپس از آن که ازمرگشان اطمینان یافتند شروع بزنده نمودن آنها می‌نمایند. تمام علما در حیرتند وازخود سئوال میکنند که چرا نباید اقلا اشخاص غریق خفه شده، یادچار برق گردیده را که بقاب و ریتیس و سایر اعضای حیاة آنها آسیبی وارد نیامده زنده نمایند. درصورتیکه دراغلب موارد اشخاص مبتلا تاهشت ساعت پس ازبیهوش شدن هم زنده بوده اند. جوابی که میشود بآن داد اینست که خون آنها کم کم غلیظ تر گردیده و باعث ایستادن حرکت قلب شده است.

معمولا درین گونه مواقع علما مواجه باسه اشکال مهم میشوند:

۱ — واداشتن قلب بحرکت.

۲ — بجریان انداختن خون.

۳ — ممانعت ازبسته شدن خون وحفظ حرارت بدن.

یکی ازعلما که ازسایرین بیشتر وقت خودرادرین راه صرف مینماید دکتر رابرت کاربیش پرفسور دانشگاه کالیفرنیا ست که بالاخره پس از زحمات زیاد وفداکاری های بیشماری مرده‌ای را زنده کرده است.

دکتر کارنیش میگوید : « من همیشه می‌دانستم که تنفس مصنوعی فقط درمورد کسانی مفید واقع میشود که قلبشان ازحرکت باز نایستاده باشد والا باید بوسایل دیگری متوسل شد » .

بهمین منظور دکتر مزبور ازقانون جاذبهٔ زمین استفاده کرد و تختهٔ متحرکی (Teeter boord) ساخت که غریق یامختنق را بر آن بسته و آنرا بطوری بحرکت درمیآورند که هرشش ثانیه یکدفعه بالاوپائین میرود. در نتیجهٔ این حرکت وریدهای بدن خالی و پرشده وفشاری بشرائین وارد میآورد وقلب را بحرکت وامیدارد.

روزی جسد پیرمرد ۶۲ ساله‌ای را موسوم بمستر گراس که غفلة قلبش ازکار بازایستاده بود نزد او آوردند که اگر بتواند اورا از نو زنده بسازد . اگرچه پنج ساعت از مرگ گراس گذشته بود ولی کارنیش اهمیت نداده ودرحضور جمعیتی که برای مشاهده گرد آمده بودند نعش را بتختهٔ بسته ، پارچه‌های گرمی دور آن پیچیده لولهٔ مخزن اکسیژنی را بلبهای آبی رنگ اومتصل نمود . تخته بحرکت در آمد گاهی پائین و گاهی بالامیرفت. سکوت محض سراسر لابراتوار را فراگرفته چشمهای حاضرین پیوسته بحرکت یکنواخت تخته دوخته شده بودوهمه بابی‌صبری تمام منتظر نتیجه بودند . دقیقه‌ها وساعت‌ها بدین منوال گذشت و آثاری ازحیات درجسد مستر گراس مشاهده نشد . این دفعه هم مانند همیشه فتح نصیب مرگ گردید !

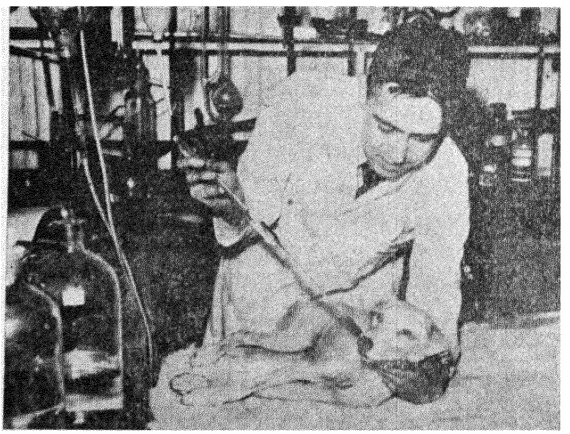

دکتر کارنیش سگی را پس از ده روز مرگ بصدا درآورد

چندروز بعد جوانی ۲۲ ساله را بنزدش آوردند که درآب غرق شده و چندین ساعت بود که آثار حیات درودیده نمیشد، تجربه دراوهم مؤثر نیفتاد، علت بیفایده‌ماندن این طرز معالجه را انجماد وبسته‌شدن خون ذکر کردند .

چندی بعد نیز مردهٔ دیگری را آوردند که سیم الکتریك اورا گرفته و کشته بود. اگرچه درین دفعه خون دربدنش بجریان افتاد ولی قلب همانطور بیحرکت ماند .

کارنیش باوجود همهٔ اینها بازمأیوس نشدودرصدد تهیهٔ وسایل بهتری برآمد. اولین کاری که کرد

خرید چندین سگ بود که آنها را درعوض انسان تحت تجربه قرار دهد. پس از آن محلولی تهیه نمود که آنرا مایع حیات بخش نام نهاد و از عناصر سه گانه ذیل تهیه شده بود :

۱ - هیپارین (Heparin) که عصیریست مأخوذ از کبد و خاصیتش اینست که از انعقاد خون ممانعت می‌نماید .

۲ - اپینی فرین (Epinephrine) که ازغدهٔ ادرنال گرفته شده و عمل عمدهٔ آن تحریک شرائین بدوران خون میباشد .

۳ - خون سگ زنده .

بنابراین یکی ازسگها را که بهسکیپی (Skippy) معروف بود با گاز نیترژن کشتند سپس مایع مخصوص فوق را بدنش تزریق کردند و تنفس مصنوعی را بکار انداختند ، وهمانطور که دکتر کارنیش ومعاونینش بالای نعش سکیپی خم شده بودند مشاهده کردند که قلب سگ شروع بضربانهای آرامی نمود و طولی نکشید که بنای نفس کشیدن را گذاشت. دکتر کارنیش و سایرین از شادی این توفیق روی پای خود نمیتوانستند ایستاد. ولی خوشحالی آنها بزودی زایل شد زیرا دیدند که سکیپی حرکت شدیدی کرد مثل اینکه میخواهد بامرگ وفنا مقاومت نماید . پس ازاین حرکت بزودی قلب و ریتین او ازکار باز ماند وبگمان دیگر مرد وپس از آن زنده نشد .

روز بعد سگ دیگری را خفه کرده تحت معالجه قرار دادند ومشاهداتی که شد باین ترتیب بود:

ساعت	دقیقه	ساعت	
۳۴	۱۲	بعد ازظهر	سگ را خفه نمودند
« ۴۳	۱۲	«	قلبش ازنو شروع بضربان نمود
« ۴۶	۱۲	«	بنای نفس کشیدن گذارد
« ۵۸	۱۲	«	دقیقه ای ۲۲ نفس میکشید
« ۰۵	۱	«	یك پارا حرکت داد
« ۱۵	۱	«	چشمهارا باز نمود
« ۰۰	۴	«	تنفس وضربان قلب بحالت طبیعی رسید
« ۰۰	۵	«	بااشکال نفس میکشید (علامت نرسیدن خون بریتین)
« ۰۰	۶	«	برای دومه دوم مرد.

دکتر کارنیش کم کم بمقصد خود نزدیکتر گردید ودرضمن معلوم داشت که جهت رسیدن خون بریتین باید خالی شدن قلب ازخون وماندن آن در انساج بدن باشد وپیداست که چون خون بقلب نرسد قلب ازکار می ایستد وسگ میمیرد .

مطالبات وتجربیات عمیق‌تری این معما رانیز حل نمود . واینهمه قرعه بنام سکی موسوم به تریتن (Thirteen) افتاد. تریتن را باتر (Ether) کشتند . پس از آنکه قلب بکلی ازحرکت باز ایستاد ونبض بصفر رسید وچهار دقیقه گذشت شروع بتنفس مصنوعی کردند وقریب ۱۵۰ سانتیمتر مکعب ازمحلول حیات بخش رادر خون او تزریق نمودند پس ازنیم دقیقه محلول درتمام وریدهای سگ بجریان افتاد وقلب بنای ضربان را گذاشت .

چندین دقیقه گذشت . . . .

دکتر کارنیش که ضربانهای قلب رامیشمرد مشاهده کرد که قلب باسرعت زیادکارمیکند (تقریباًدویست و بیست ضربان درهردقیقه) یعنی صد ضربان زیادتر ازحالت طبیعی. اگرسرعت قلب بهمین اندازه میماند ثرتین هم میمرد.

پس دکتر مزبورمقداری محلول صمغ عربی‌بزیر جلد حیوان تزریق نمود ومنتظرنتیجه شد. سرعت قلب رفته‌رفته کم شد تا بحد طبیعی رسید.

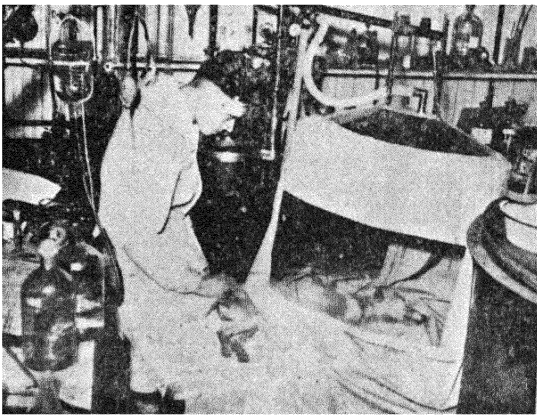

دکتر کارنیش مشغول زنده کردن سگی است

پس از هفت ساعت‌همین قصیه تکرار شد. این‌دفعه‌محلول‌دیگری که‌خاصیت‌همان محلول سابقی راداشت با و تزریق کرد واشکال بکلی رفع گردید.

یکهفته گذشت وثرتین‌زنده‌بودولی‌درتمام این‌هفته‌در حالتی که بحالت اغماء و بیهوشی شبیه بود بسر میبرد. دکتر کارنیش‌میترسید که مبادا انزی‌که اورا کشته بود انساج حاسهٔ مغزرافلج وخراب کرده باشد. شیرو تخم‌مرغ بحلقش‌فرومی‌بردند و کم کم پس از ده روز از مرگش ثرتین بنای پارس کردن‌را گذاشت‌وحواسش باز گشت‌نمود. امروز دیگر صاحبش‌رامی‌شناسد. دم‌می‌جنباند اگر تهدیدش کنند آنا ر ترس از خود نشان‌میدهدهر گونه‌غذائی‌جلویش‌بگذارند میخورد ولی‌هنوز نمی تواند راه برود یعنی اختیار حرکات قوائمش بدست او نیست. احتمال می‌رودکه این‌عیب‌هم‌رفته رفته برطرف شود.

علما معتقدند که‌این‌تجربیات‌رابا انسان‌بهترمیتوانندانجام بدهندتاباحیوان‌وزمانیکه دربسیاری ازروزنامها وقایع فوق درج گردید چندین نفر داوطلب شدندکه خودرا درمقابل وجه زیادی بفروشند. دکتر کارنیش می گوید که پیشنهاد های هیچ یك‌از آن ها را قبول نکردم و نمی توانستم‌که قبول بکنم. زیرا باید ابتدا آنها را بکشم و کشتن انسان هم جنایت محسوب می‌شود ومخالف مقررات و قوانین مملکتی است.

از میان مراسلات زیادی که بدکتر کارنیش درین موضوع نوشته بودند یکی حاوی مطالب ذیل بود :

«من درین دنیاتنها و بیکس هستم و بهیچکس علاقه و بستگی ندارم اگر مایل‌هستید که‌مرا مورد آزمایش قرار دهید حاضرم‌که بطریق غیر مولمی انتحار نمایم » .

دیگری می‌نویسد :

« من پدر پنج فرزند هستم . سه‌سال قبل بمرض علاج ناپذیری مبتلا شدم و حاضرم اگر آتیه فرزندانم راتامین کنید بدن خودرا بدست شما بسپارم هرطور که مایل باشید با آن رفتارنمائید. حتی‌همان کاری‌که باسکها انجام میدادید . »

دکتر کارنیش هم‌مانند سایر علمای حقیقی بسیار متواضع‌است وخوشش نمی آید که اراوتعریفی بکنندو با وجود اینکه‌بزرگترین‌اکتشافات‌را درعالم‌حیات و زندگی کرده‌ارمی‌نویسد:

« مردم نباید ازوقایع فوق چنین نتیجه بگیرند که مسئلهٔ عاءض‌مرگ بکلی‌حل شده است زیرا بدون شك وشبهه‌تابسیاری از معضلات ومعماهای حیاتی را درست ندانیم نمی‌توانیم انسان مرده را ازنو حیات بخشیم واورا مورد تجربه قراردهیم وهنوز نتوانسته‌ایم بفهمیم که آیا سکی را که پس از مرگ زنده نمودیم دردنیای جدیدی زندگی میکند یادرهمان دنیای قبل‌ازمرگ . درهر صورت باید جدیت کرد وبنتایج بهتری رسید» .

روح درجسم چوبی

طایفه‌تورا چادرکوهستانهای‌مجمع‌الجزایر هندوستان‌شرقی زندگی میکنند. این‌ها عقیده دارند که هر وقت کسی می‌میرد روح از بدن وی مفارقت کرده و دیگر مراجعت نخواهد نمود مگر اینکه در قالب چوبی‌که روی‌آن شکل انسان رسم شده و برسرقبر میگذارند بر گردد . این‌قالبهای چوبی را « تااو تااو » می‌نامند و درموقع درست کردن آن جشن بزرگی منعقد میشود . بر سر این قالب چوبی دو شاخ گاوطلا کوب‌شده میگذارند و گردن بند طلاکه باپنجه‌های گربه مزین شده به‌آن میاویزند .سرقالب‌را بایارچهٔسیاه‌میپوشانند و فقط چشمهای آنرا سفید میگذارند واین‌عمل مخصوص مردم محترم‌است وبرای مردم فقیر کاسهٔ که درطول حیات باآن‌غذامیخورده ویا کلاه آن کافی‌است .

قسمت ادبی

سیر تکاملی زبان

نگارش آقای فوادی

خاتمه

در مقالهٔ پیش گفتیم که ادبیات و بعبارت دیگر تراوش افکار بشر درمراحل اولیهٔ تمدن تحت عوامل وشرائط معینی درقالب منظوم جلوه میکرده و کلام موزون‌در آن مرحله سه‌نوع آهنگ باخود همراه داشته است .

در تعقیب مطالب فوق گوئیم در آن مرحله جنبهٔ لفظی کلام برمعنی می‌چربیده وصورت ظاهر برباطن تفوق داشته است توجه انسان بآهنگ بحدی بوده که اگر ضرر وخللی برمعنی وارد میشد نزد او اهمیتی نداشت وشرایط استفاده وحظ او ازهمان قسمت اقناع میشد .

دیده شده‌است که قبیلهٔ اشعار قبیلهٔ همسایه‌را عیناً اقتباس کرده ودرصورتیکه معنی آنرا نمی فهمند درموقع لزوم میخوانند. اینها ازآهنگ استفاده میکنند نه ازمطلب. ازهمهمهٔ لفظ‌محظوظ میشوند نه‌ازجمال‌معنی .

مگر ماخود دورهٔ طفولیت را بیاد نداریم‌که اشعاری را در موقع بازی تکرار میکردیم و بدون توجه بمعنی ازآن محظوظ میشدیم ؟

چه بسا دیده میشود شخص متمدن امروز هم گاهی اشعاری را بزبان اجنبی ندانسته یاد میگیرد ومیخواند وتنها ازآهنگ آن استفاده وحظ حاصل میکند .

اما از آنجائی که انسان کلام را وسیلهٔ تفهیم و تفهم قرار داده روابط فکری خود را بوسیلهٔ آن تامین می کند بدیهی است نهایت دقت وسعی را در رونق معنی آن بعمل آورده تاجائی که ممکن است طرف را با مظروف توام میسازد .

بنابر این نباید گفت که کلام موزون انسان دوره های اولیه خالی از معنی ظاهرمیشده بلکه نمایندهٔ فکر واحساس نیز بوده است‌منتها از حیث معنی خیلی ساده وبسیط جلوه میکرده‌است . کلام آندوره زندگانی عادی ومناظر شکار وجنگ و تاثرات‌بشر را درخود منعکس میساخته است ودر عین حال غالباً جنبهٔ‌لفظ و آهنگ آن‌قسمت معنی را تحت الشعاع خود قرار میداده است .

بچه‌ها ومردم ساده نیز بیشتر بظاهر و آهنگ کلام منظوم متوجه میشوند مثلا ازعبارات ذیل چه فهمیده میشود :

۱ - ایلك و ویلك و ویلیجی	سنبك و چارك و تبریزی
۲ - یکدبه دودبه سه‌دبه سه دبه ونیم	سه سبد سه سیب شیرین
۳ - دستمال زری سوخته شده	آب طلا ریخته شده الخ

اینها عباراتی است که بچه ها در موقع بازی می خوانند (باقتضای موقعیت و شکل بازی) و در همه جا نظیر آن عباراتی برای جان دار ساختن بازی بین اطفال مرسوم و متداول است. بین عوام نیز اشعار وعباراتی که جنبهٔ آهنگ ولفظ آن برمعنی‌تفوق‌دارد متداول است مثلا:

کوشك بالا کوشك پائین تالار شاهی کافر نبیند اینچنین ظلم و جدائی

که مصراع اول و دوم هیچ گونه ربطی بهم ندارند و قافیهٔ آن ها غلط است لیکن خواننده در قسمت آهنگ و لفظ از تمام بیت واز حیث معنی از مصراع دوم محظوظ میشود واز این قبیل است :

۱ ـ کوه بکوه میگردیدم دنبال آهو یار خودرا من دیدم‌درتوی دالو (دالان)

۲ ـ سرم درد میکند صندل بیارید شراب از ملك اسکندر بیارید (بیاورید)

۳ـما پریشان‌روز گاریم‌وتوسلطان‌جهانی شد سزاوارت که برسر تاج کیکاوس‌داری

ای ستمگر بیمروت میدهی فتوای قتلم منچه سازم‌که چنین‌خونریزیم رادوستداری

بنا که سر دیوار و روی چوب دست مشغول خواندن و زمزمه میباشد غالبا ازخشت و گل ونیمه وآجر و اعمال مربوط بکارش میخواند در صورتیکه ظلم است مطالب مربوط بخشت وگل وآجر بازبان شعر گفته شود (بلی خاقانی هم از دندانهٔ قصر ـ ایوان، آب‌وگل ، خم وغیره سخن رانده اما بمین تفاوت ره از کجاست تابکجا !)

شواهدی که ذکر کردیم یا آنکه ازاول باین شکل ترکیب شده یا آنکه مردم گفتار شاعری را بعلت کثرت استعمال ومرور زمان تحریف کرده باین صورت در آورده اند و مقصود ما از ایراد آنها این بود که انسان ساده اغلب معنی را بدای لفظ میکند وآهنگ را بقدری‌دوست میداردکه ممکن است ازلفظ غیر مفهوم‌نیز محظوظ شود مثل آنکه شخصی را دیدم این‌فرد غزل‌خواجه حافظ را با تأثری شدید بلند میخواند .

نیست برلوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

در صورتیکه اصطلاحات آن که سهل‌است بمقصود ازبیت را هم نمی‌فهمید.

خلاصه آنکه زندگانی محدود و سادهٔ انسان دوره های اولیه همان کلام ساده ومحدود را ایجاب‌میکرد رفته‌رفته چون زندگی‌ازسادگی خارج‌شد وبرتشکیلات وحیثیات جامعه افزود(روابط معاملات ، جنگ ، مذهب ، صنعت و غیره) کلام نیز توسعهٔ یافت و جنبهٔ مجاز بمیان آمد و علاوه برسه آهنگ ظاهر ولفظی آهنگ تصور (یعنی فکر منظم) ومعنی برآن افزود ومانند آنکه‌روح در جسد تجلی کند حقیقت و معنی صورت کلام را رونق داد و در نتیجه نوع بشر دارای آثاری مانندشعارفردوسی، سعدی، حافظ ، شکسپیر، بایرن، مولیر، پوشکین، لرمونتوف وغیرهم گردید.

حال کلام موزون دوره های اولیهٔ را چه بنامیم ؟ ازحیث لفظ ومعنی بکدام قسم ازاقسام شعر نزدیك است ؟ بنظر بعضی ازعلماء مناسب تر ازغزل برای کلام آن‌دوره اصطلاحی نداریم‌زیرا اولا نمایندهٔ فکر واحساس افرادجامعه وثانیاً دارای عروض‌یعنی آهنگ‌ووزن بوده است بلی‌آهنگ موسیقی ورقص ازشرایط غزل‌امروز نیست‌لیکن بااقسام دیگرشعر نیز همراه نمیباشد (مگر درتصنیف ها وامثال آن) پس کلام موزون دوره های اولیه را میتوانیم غزلی بنامیم که جنبهٔ تصنیف امروز را در برداشته وبا رقص نیز توأم بوده است .

رفته رفته غزل تصنیفی رقصی بطرف تجزیه وتکامل پیشرفت نموده وآهنگ موسیقی وحرکت‌بدنی آن بنام موسیقی ورقص دوصنعت مستقل را تشکیل داده اند سپس خود غزل‌هم‌تجزیه شده و باشکال غزل (بمعنی خاص خود) و قصیده و مثنوی ونثر تصویری وغیره درآمده است .

درخاتمه مختصری ازمقام وتاثیر کلام موزون را در زندگی دراینجا ذکر میکنیم:

کلام موزون در دوره های اولیهٔ حیات اجتماعی جزء لاینفک زبان بوده است انسان آن‌دووه چنانکه پیش گفتیم معرض‌تصرف شدید احساسات خود بوده هیجان، ترس وغضب‌واضطراب دمادم براومستولی‌میشده‌است. دراینصورت بهترین وسیلهٔ استراحت وامنیت این حالات ومهمترین‌اسباب تسلی وتسکین او غزل بوده است.

ماهم گاهی در موقع تعرق حواس وهجوم هم و غم بخواندن غزلیات و قصائد متضمن پند و حکمت و مناجات می پرداریم و حالت اسف آمیز خود را با آن ها تسکین می دهیم پس انسان آن‌دوره که ازما بدرجات حساس تر وضعیف‌تر بوده ازاین راه بیشتر استفاده می برده‌است.

در تاریخ می بینیم که هرملت وقومی که قرنهای متمادی در محل خود متوقف مانده‌و درعرصهٔ تاریخ بشر عرض وجود نکرده است بواسطهٔ ترا کم وذخیرهٔ قوا یکباره مانند سیلی بجنبش و حرکت در آمده ممالك وسیع را دستخوش تسخیر و تسلط خود قرار داده است (مانند اقوام پارس ، هون ، مغول و غیرهم) از اینرو نتیجه میگیریم که انسان بمقتضای‌فطرت مجبور بحرکت وفعالیت میباشد واگر مظهری برای ابراز وبکار انداختن قوای‌خود نیابد نمیتواند آرام‌بگیردوبالاخره روزی قوای ذخیره ومتراکم او مثل آتش بفتهٔ منفجر میشود.

گاهی هم تراکم قوا انسان را بجنایات اخلاقی ومفاسدی مانند فحشا ، قمار ، مسکرات وغیره آشنا میسازد. در مقابل این انسان غیر متمدن بحر جنگ وجدال و مفاسد اخلاقی مخرج وراه دیگری‌هم‌دارد وآن غزل تصنیفی رقصی‌است که درفوق بآن‌اشاره کردیم.

انسان غیر متمدن چون اغلب اوقات بیکار و بی‌هوس خود نیز مسلط نیست زود تر تحت تاثیر جنایات ومفاسد اخلاقی یاآنکه جدال ونزاع قرار میگیرد لذا برای جلوگیری از آن‌ها خوشحتانه غزل تصنیفی متوسل‌شده بواسطهٔ آن قوای زیادی را بمصرف میرساند. این است که‌می بینیم مردمان صحرا نشین و قبائل غیر متمدن در موارد استراحت و گاهی ضمن کار اشعاری را مجتمعاً می خوانند و میرقصند بدرجهٔ که افراد از فرط خستگی میافتند وگاهی مدهوش میشوند و دراین صورت قوای ذخیره بمصرف رسیده تعادل برقرار میگردد. پس احتیاج بکلام موزون فطری و ضروری است.

لیکن بعد از توسعهٔ تمدن ومفصل شدن تشکیلات اجتماعی که افراد همواره در کوشش و فعالیت هستند و قوای بیشتری بمصرف میرسانند چون احتیاجی برای صرف قوای زیادی بوسیلهٔ فوق در بین نیست انسان استفادهٔ دیگری از شعر و تصنیف حاصل میکند بدین طریق که خواندن اشعار را وسیلهٔ رفع ملالت وخستگی قرار میدهد یعنی نظم وترتیب کلام موزون را بانظم وترتیب معنی وفق میدهد وچون‌نظم وترتیب صرفه جوئی دروقت وکار میباشد پس از کلام موزون انسان در موقع کار استفاده کرده آنرا بکمك خود وادار میکند.

این است که بنا درموقع کار اوامر خود را با آواز القا میکند وعمله گاه بگاه‌بخواندن شعر می‌پردازد. درکارخانجات گاهی مجتمعاً اشعار می‌خوانند وباین طریق دلتنگی‌وملالت ازاستمرار کار را رفع میکنند. افواج‌نظامی نیزدر راه‌پیمائیها شعرمیخوانند ویاآنکه آهنگ یارا باآهنگ موزیك وامثال آن توافق میدهند.

نتیجه

از مقالهٔ سیر تکاملی زبان که در هفت قسمت تقدیم مجلهٔ مهر گردید چنین نتیجه میگیریم :

۱ ـ زبان هم مانند جامعه دارای زندگی ونشو ونماست . پیدایش وسیر تکاملی آن تحت شرائط و عواملی است که هنوز عقل و فکر بشر بر کیفیت آنها احاطهٔ کامل نیافته است ـ مسائل راجع بزبان را تاکنون کسی نتوانسته مانند مسائل ریاضی تحت مبانی وقضایا ونتائج معین درآورده باصطلاح فورمولهائی برای آن کشف کند .

۲ ـ روی همین اصل است که نظریات وآراء علمای زبان وعلم اجتماع روی پایهٔ واحدی قرار نگرفته ومسائل ترقی وتنقیح ورونق زبان مورد بحث ومشاجره است.

۳ ـ وباین جهت بین ادبا وشعرا نیز دربارهٔ رونق زبان اختلاف نظر موجود است . چنانکه بعضی دست بدامان فارسی سره زده گروهی آمیزش فارسی وعربی را با اصول وحدود معینی توصیه میکنند . جمعی دیگر معتقدند که دروازه‌های زبان را باید بروی سیل کلمات واصطلاحات خارجی که مورد احتیاج است گشود .

٤ ـ بواسطهٔ اختلاف نظر دراین موضوع ادبیات باشکال وسبك‌های مختلف ظهور میکند ودریك عهد وزمان ممکن است دونفر نویسنده طوری چیز بنویسند که اگر خواننده ملتفت نباشد قرنها اختلاف زمان رابین آنها قائل میشود . مانند نثر ناصر وخسرو ومنشآت ابولمعالی واشعار فرخی وقصائد خاقانی .

٥ ـ زبان چیز مصنوعی واختراعی نیست بلکه مولود فطرت وزادهٔ طبیعت بشر است منتها میتواند تحت تأثیر واقع شود . بنا براین بامیل زید وخواست عمرو ممکن نیست آن را عوض کرد وتغییر داد بلکه برخلاف نقشه ومیل ما سیر خود را تعقیب نموده ازما کسب تکلیف نمیکند. منتهامامیتوانیم درتسهیل وتعدیل راه او بکوشیم که درپیچ وخم گیر نکرده نسل‌های آتیه رادچار زحمت واشکال ننماید. نظری بزبان اسپرانتو و دوسه زبان اروپائی وزبان خودما کافی است که مطلب راروشن کند .

٦ ـ آنچه ازکلمات ملل مجاورایران (کلدانیها، یونانیها وغیرهم) مخصوصاً کلمات عربی درزبان مادیده میشود وملت آنها را استعمال کرده معانی آنها را میفهمد لغات فارسی محسوب میگردد ، چنانکه موضوع اقتباس درکلیهٔ زبانهای ملل متمدنه امروز نیز دیده میشود ولی باید سعی کرد لغات مترادف را که بدون هیچ فائده و نتیجه زبان راپیچیده ومشکل میسازد بمرور از حیز استعمال خارج نمود .

۷ ـ ترقی ورونق زبان بسته بترقی ورونق معنی است. آنها که افسوس میخورند چرا ادبیات مانسبت بعهد فردوسی وسنائی ونظامی ومولوی وسعدی ناچیز ودرمرحلهٔ انحطاط سیر میکند باید تصدیق کنند که ادبا وشعرا وحکمای متقدمین ایران درپرتو معارف جدید ووسعت عالم معنی وغلبهٔ روح وطن پرستی توانستند چنین آثار گرانبهائی را ازخود بیادگار گذارند . پس اگر بخواهیم مانند نیاکان زبان وادبیات خودراترقی دهیم باید معارف راتعمیم کنیم. عالم معنی راوسعت داده براحساسات وطن پرستی بیفزائیم. باید جوانان را اولا بآثار قدما و گنجینهٔ گرانبهای نیاکان مأنوس وثانیاً باطرز فکر و احساس نویسندگان مغرب زمین آشناسازیم. بلی ایران مرکز جلوهٔ حقائق ومعارف است لکن غرب محیطی است که راه وچگونگی استفاده ازآن معارف را بماتعلیم میدهد.

۸ ـ هراندازه وحدی را که در ممالك متمدن خارجه درقسمت زبان مادری وادبیات آن برای یکنفر محصل تعین نموده‌اند باید دربارهٔ محصلین مانیز قائل شد بلکه برآن تاممکن است افزود.

۹ ـ درمقابل اقدامات مؤثر وزارت جلیلهٔ معارف در ترقی و توسعهٔ دانش سرای عالی و دانشکدهٔ معقول ومنقول ملت باید جوانان باقریحه واستعداد را که عاشق رونق و ترقی زبان خود هستند باین دومرکز بفرستد واستادان محترم محصلین را بابتکار وتعمق وادار کنند تاجوانان آنچه را فکر کرده ومیفهمند بنویسند واز تقلید وتکلف احتراز کنند .

۱۰ ـ باید کتب ورسائلی که درزبانهای خارجه راجع بمسائل زبان وادبیات طبع شده مورد مطالعه قرار گیرد وهر کدام برای ماتازگی دارد بترجمهٔ آن اقدام و درمعرض استفاده عموم گذارده شود .

۱۱ ـ امیداست اولیای محترم اموردرآتیهٔ نزدیکی بتأسیس آکادمی ادبیات و علوم موفق شوند تابازارهرج ومرج درزبان بسته شود وهر کس درموضوع زبان و ادبیات و طرز وحدود استعمال اصطلاحات ولغات اجنبی وهمچنین وضع اصطلاحات تازه ازریشهٔ زبان فارسی تکلیف خود را بداند .

مطلب را باینجاخاتمه میدهیم که اگر زبان شرط اصلی ملیت نباشد لابداز جملهٔ ارکان مهم آن بشمار میرود، دراین صورت باید برای تقویت روح ملی وظاهرساختن تمدن واقعی منتها درجهٔ اهمیت را برای آن قائل شویم

حسین فوادی

مسائل اقتصادی

محصولات فلاحتی

نگارش آقای فاتح

بحران اقتصادی دنیا بطوری زندگانی مادی مردم را درهم و برهم کرده که غالب ممالک آرزوی تحملی را در عین فراوانی میکنند . بزرگران بسیاری از ممالک امیدوارند آفتی دچار محصول ممالک دیگر شده و زراعت و خشم آنها را از بین برد تا بتوانند محصول خود را به قیمت زیاد تری به ممالک آفت زده بفروشند و اگر این امید و آرزو عملی شود حکومت ها بوسیلهٔ محدود کردن زراعت و خریدن مقداری از محصول وفاسد کردن آن تحملی مصنوعی ایجاد میکنند تا ارزشی برای محصول فلاحتی مملکت خود که به خارج میرود فراهم کنند . اگر قدری درین وضع روزگار مادی نشر تعمق شود ناچار به این نتیجه خواهیم رسید که اختلالی درفکر بشر روی داده است و حقیقة باید اذعان نمود که در اساس تمدن مادی اروپا و امریکا عیب عمده ای موجود میباشد .

در امریکا بقدری گندم و پنبه فراوان است که مردم خریداری برای آن پیدا نمیکنند در حالیکه در چین و هندوستان و ممالک دیگر جمعیت زیادی قوت روزانه نداشته و گرفتار فقر و بیچارگی میباشند . در برزیل محصول قهوه بحدی زیاد است که در لوکوموتیف های راه آهن آن را میسوزانند در صورتیکه اهالی بعضی از ممالک قهوه خور دنیا آرزوی یک فنجان قهوه را دارند و بدست نمیآورند . بنابرین آیا میتوان تردیدی داشت که اساس زندگانی مادی بشر خراب و بحران عالمگیر بهترین دلیل برای ورشکستگی اساس هر بوراست ؟

تجارت دنیا کم شده ، هزاران قیود گمرکی ایجاد گشته ، کسبزانهای بسیاری پیدا شده و هر مملکتی برخلاف پیش ، که هرچه میتوانست عمل بیاورد بدیگران فروخته و هرچه نمیتوانست از دیگران میخرید ، در صدد است مایحتاج خود را در مملکت فراهم ساخته و از دیگران بی نیاز باشد . ممالکی که چند سال پیش احتیاجات غذائی خود را بوسیلهٔ خرید از دیگران تأمین مینمودند امروز همه درصدد توسعهٔ زراعت خود برآمده و برای تعادل واردات و صادرات خود و از ترس آنکه مبادا جنگ عالمگیری پیش آید و محصولشان کفایت خوراک مردمشان را نکند به امرزراعت پرداخته اند . دورهٔ واقعا در زندگانی مادی مردم روزگار کاملا حکمفرماست و روزهٔ امیدی هم پیدا نیست ! !

اغلب فکر میکنم اگر کسی که از اهل عالم نباشد در بالای این کرهٔ دوار قرار گرفته و این اغتشاش و هرج و مرج را به بیند چه خواهد گفت ؟ آیا به بشر و تمدن امروزه و قرن بیستم و هزاران عناوین و خود نمائیهای ما نخواهد خندید ؟

ازین مقدمه که دامنه اش وسیع و مطالعهٔ جزئیات آن غیر از تأثر روحی فایدهٔ ندارد بگذریم و به بینیم ممالک عمدهٔ دنیا درحالیکه غرق گرداب بحران هستند چگونه بافلاحت خود رفتار میکنند .

ممالک متحدهٔ امریکای شمالی بزرگترین مملکتی است که محتاج بصدور محصولات فلاحتی خود میباشد ومستر والس وزیر فلاحت آن مملکت میگوید که امریکا یابایدبازار های وسیع در نقاط مختلف دنیا برای فروش محصول فلاحتی خود پیدا کند و یا آنکه سطح مزروع خود را کم کند . انگلستان که بیشتر مواد غذائی خود را از خارج وارد میکند در صدد برآمده که بوسیلهٔ تعرفهٔ گمرکی ومحدود کردن واردات غذائی و ترتیب سهمیه و غیره فلاحت مختصری را که دارد حفظ نموده و حتی برآن هم بیفزاید

واضح است که امریکا علاقمند به تقلیل تعرفهٔ گمرکی انگلیس و از بین بردن قیودانی است که مانع از فروش محصول فلاحتی آن میشود در صورتیکه انگلستان سیاستی را تعقیب میکند که درست نقطهٔ مقابل آن است . گندم با پنبهٔ امریکائی اگر آزاد بود به قیمت خیلی نازلی در انگلستان بفروش میرسید و در نتیجهٔ آن زارع امریکائی بفروش خود موفق شده و مصرف کنندهٔ انگلیسی هم نان خود را ارزان تر میخرید زیرا باترتیب فعلی زارع انگلیسی گندمی را عمل میآورد که به ارزانی گندم امریکائی تمام نمیشود وبه اهل مملکت خود گران تر میفروشد . نتیجه آنست که زارع امریکائی ورشکست ومصرف کنندهٔ انگلیسی هم نانش گران شده است .

در ممالک دیگر اروپا این سیاست عجیب بیشتر وکامل تر تعقیب میشود .

بموجب ارقامی که اخیراً ادارهٔ بین المللی مشاغل منتشر نموده سال گذشته قیمت نان در آلمان چهار برابر از قیمت نان در انگلستان زیاد تر بوده و در بیشتر از ممالک اروپا دو سه برابر گرانتر بوده است . آلمانها بیشتر از لحاظ نظامی و جنگی و هم چنین برای آنکه زارعین را باحکومت فعلی همراه نمایند و احتیاج به اسعار خارجی برای خرید از خارج کمتر شود توسعهٔ فوق العاده ای در امر زراعت داده وبدون رعایت افزایش قیمت زندگی شهرنشینها قیمت محصولات فلاحتی را خیلی بالا برده اند . جنگ گذشته به آلمانها ثابت کرده است که بزرگترین دلیل شکست آنها کم بودن مواد غذائی برای اهالی مملکت بوده و برای آنکه در جنگهای آتیه این خطر جلوگیری شود در سالهای اخیر اهتمام زیادی کرده اند که کلیهٔ مواد غذائی را که لازم دارند در خود آلمان تهیه نمایند . صنایع شیمیائی آلمان در پانزده سال اخیر بقدری ترقی کرده که کلیهٔ کوتهای شیمیائی که برای اراضی تحت زرع لازم است در خود مملکت تهیه میشود . ماشین های فلاحتی بحد وفور مورد استعمال قرار گرفته و اگر جنگی پیش آید و زارعین به میدان جنگ روند حتی زنها هم میتوانند ماشینهای مزبور را باقوهٔ الکتریک کار انداخته و زراعت را ادامه دهند . درلابراتوار های متعدد خود اقسام و انواع امتحاناتی با بذر های مختلف کرده اند که برای هر نوع زمینی بذر مخصوص تهیه میکنند . مثلا یك بذر جدیدی از اختلاط گندم و جو پیدا شده که مناسب برای کشت در زمینهائی است که بیش باید بوده و بدرسیب زمینی بدست آورده اند که آفت بآن اثر نمیکند و درختهای میوه ای عمل آورده اند که سرمای شدید هم به آن آسیبی نمیرساند . اینها گذشته قوانین و نظامات جدیدی وضع کرده اند که دراثر اجرای آنها حد اقل قیمتی برای محصولات فلاحتی تعیین شده و تعرفهٔ گمرکی را برای محصولات خارجی به حدی بالا برده و سهمیه واردات محصول فلاحتی را فوق العاده محدود کرده اند تاحدا کثر تشویق برای زارعین فراهم شده وکلیهٔ مواد غذائی درحود مملکت تهیه گردد .

در ممالک اسکاندیناوی و فرانسه و ایتالیا و دانمارک دولت قیمت گندم را بحدا بالا برده تازارعین را در مقابل خطر تقلیل قیمت محصولات فلاحتی حفظ نماید ، و تقریبا میتوان گفت که بدون استثنا درممالکی که مواد غذائی خود را میتوانند تهیه کنند اقداماتی شده که از ورود اجناس خارجی جلوگیری شود و آنهائیکه محتاج بخارج هستند طوری ترتیب کار را داده اند که زراعتشان بحداکثر امکان توسعه یافته وفقط وارداتشان محدود به آن مقداری باشد که در خود مملکت تهیه نمیشود .

شبهه ای نیست که اقدامات فوق برای رفع بحران اقتصادی بوده و تاحدی هم مربوط به تربیهٔ جنگ آتیه است ولی اساس آن چندان محکم نیست زیرا از یکطرف حفظ طبقهٔ زارعین مملکت باپولی که از جیب سایر طبقات درمیآید (یعنی مجبور شده اند که مواد غذائی را گرانتر بخرند) موجب اعتراض آن ها خواهد شد و از طرف دیگر این معامله صنایع ممالک صنعتی را تاحدی دچار وقفه خواهد نمود . درسنوات قبل از بحران ممالک فلاحتی محصول خود را به ممالک صنعتی فروخته و در عوض اجناس صنعتی میخریدند

اکنون که راه فروش جنس آنها بسته شده وسیلهٔ خریدشان نیز کمتر گشته و اجناس ممالك صنعتی هم کمتر بفروش میرود . بعلاوه همانطور که ممالك صنعتی بفکر توسعهٔ فلاحت خود افتاده اند ممالك فلاحتی هم در صدد زیاد کردن صنعت در مملکت خود میباشند و این دور تسلسل است که بحران را ادامه داده وامیداصلاحی رابرای آتیه نشان نمیدهد .

اکنون خوب است از خود بپرسیم که تکلیف ما درین گیرودار چیست و بافلاحت خود باید چه معامله ای بکنیم ؟ در شمارهٔ یك سال دوم این مجله نگارنده عقیدهٔ خود را درباب اینکه آیا ایران باید ممالك صنعتی یافلاحتی باشد مفصلا بیان کرده و اینك هم تکرار میکنم که اصولاً ممالك مافلاحتی وتوسعهٔ فلاحت ازجملهٔ ضروریات است.

لکن فلاحت امروز ما کمك های فوری و مؤثری لازم دارد که حتی دقیقه ای غفلت از آن جایز نیست . البته متخصصین فلاحت بهتر میتوانند چاره اندیشی این کار را بکنند ونگارنده فقط بحث درین قضیه را از لحاظ جنبهٔ عمومی و اقتصادی آن برای خود جایز میدانم .

محصولات فلاحتی مابردوقسم است : یك قسمت آنهائی است که مصرف داخلی آن زیاد و صادرات آن بخارج کم است . وقسمت دیگر آنهائی است که صادرات آن بخارج زیاد تر و مصرف داخلی آن کمتر میباشد .

بطور کلی مواد غذائی درقسمت اول قرار گرفته ومواد خام درقسمت دوم است. مثلا قسمت اعظم گندم وجو و کره و گوشتی که درمملکت عمل میاید باندازه ایست که خودمان لازم داریم و کمتر بخارج میفروشیم در صورتیکه تریاك وپنبه وپشم وپوست بیشتر بخارج میرود . توسعه واصلاح یك قسمت بدون توجه به قسمت دیگر ضرر بسیاری دارد که باید همیشه از آن احتراز نمود . مثلا اگر منحصراً توجه ما معطوف توسعه و بهبودی مواد خام شود و در صدد باشیم که تا میتوانیم مقدار آنها را زیاد کنیم و بقیمت بهتری بفروشیم زارع درتهیه مواد غذائی که کمتر صرفه دارد جدیتی کرده و شاید ما را محتاج بواردات از خارج نماید وبعکس اگر تمام هم خود را صرف ازدیاد مواد غذائی کنیم بیش از احتیاجات داخلی تولید شده و قیمت جنس پائین آمده و چون بخارج هم نمیتوانیم بفروشیم ضرری متوجه ما خواهد شد . ممکن است گفته شود که بیشتر مواد غذائی محصول بهار است و اگر در مواد خام که بیشتر محصول پائیز است توسعه ای داده شود به اولی ضرری نخواهد رسانید چونکه زارع باید تمام سال را مشغول باشد و حدیت خود را خواهد نمود لکن فراموش نباید کرد که اولا تریاك و امثال آن در بهار بدست می‌آید و ثانیاً اگر تمام دقت زارع به مواد خام معطوف شود خاشاك وزمین خوب و استخدام عمله و غیره را صرف آن نموده و بمواد غذائی لطمه وارد خواهد آمد .

مملکت ماتابحال یك مملکت فلاحتی بوده که بیشتر نظر زارعین آن متوجه به مواد غذائی بوده است . سابق هرچه عمل میامده در خود مملکت مصرف میشده و احتیاجات تودهٔ مردم هم به جنس خارجی کم بوده است . در نیم قرن اخیر احتیاجات ما زیاد تر شده و بایستی در مقابل واردات خارجی موادی تهیه کرده وباآن معاوضه کنیم . مواد غذائی که فعلا عمل میاوریم خریدار خارجی ندارد زیرا ممالك همجوار ما همان موادرا تهیه میکنند و لهذا از ما نمیخرند . به ممالك دوردست هم نمیتوانیم بفرستیم چونکه قیمت کرایه زیادتر وقادر برقابت باجنس بهتر وارزانتر دیگران نیستیم. صابیم ماشینی هم که بتواند جنس ارزان تمام کرده وصادر کند نداریم. پس تنها چیزی که برای ما باقی میماند همان تهیهٔ مواد خام خوب وارزان وزیاد است که برای فروش بخارج باید تهیه کنیم .

محصولات عمدهٔ فلاحتی ما که در سنوات اخیر به خارج رفته و میزان قیمت آن از پنج میلیون

ریال تجاوز کرده بقرار ذیل بوده است .

	۱۳۱۰	۱۳۱۱	۱۳۱۲
انقوره	۶,۰۲۴,۲۷۶	۱,۸۰۳,۱۸۴	۱,۰۳۸,۶۰۰
بادام	۳۹,۹۷۵,۸۲۵	۳۱,۴۵۷,۰۱۴	۲۰,۱۳۰,۵۰۰
برنج	۳۳,۲۶۵,۳۲۸	۱۶,۴۳۹,۰۰۰	۱۳,۷۷۵,۰۰۰
بهدانه	۵,۲۹۱,۷۴۲	۳,۰۳۲,۰۰۰	۱,۱۸۹,۴۰۰
پشم	۲۵,۳۳۹,۷۰۴	۱۹, ۳۴,۷۰۶	۲۱,۹۱۶,۰۰۰
پنبه	۱۰۸,۴۵۱,۱۷۷	۴۴,۸۷۹,۰۷۷	۷۹,۷۹۲,۰۰۰
پوست حیوانات	۴۱,۶۰۹,۶۴۷	۳۸,۷۲۹,۴۵۰	۴۵,۵۷۰,۵۵۰
ابریشم خام و پیله	۷,۴۹۹,۲۹۵	۸,۳۱۵,۵۰۶	۶,۴۰۷,۵۰۰
تریاك	۲۰,۹۰۷,۰۰۰	۳۳,۰۸۸,۱۵۸	۹,۱۶۹,۲۰۰
توتون وتنباکو	۲,۸۰۲,۰۵۹	۸,۶۶۴,۰۱۲	۳۴۰,۷۰۰
خرما	۱۲,۹۴۹,۸۱۷	۷,۶۳۶,۵۵۷	۸,۴۷۴,۰۰۹
روده	۱۷,۲۳۰,۰۰۰	۱۴,۷۰۲,۹۳۵	۲۱,۹۴۳,۳۰۰
روغن خوراکی	۵,۵۸۶,۷۷۳	۵,۳۷۷,۱۱۶	۱,۹۴۸,۱۸۱
میوه های خشك	۵۴,۰۰۴,۰۰۶	۱۰,۸۱۰,۵۵۲	۷,۸۰۸,۳۰۰
کتیرا	۳۵,۶۰۹,۰۶۸	۱۴,۶۵۲,۳۱۰	۲۰,۷۲۷,۸۰۰
پسته وبندق وگردو	۶,۴۲۷,۶۷۰	۴,۳۶۷,۳۲۲	۴,۰۳۳,۱۰۰
حیوانات زنده	۱۲,۷۵۶,۹۷۰	۱۷,۷۳۴,۷۲۲	۶,۸۸۷,۹۰۵

ارقام فوق معلوم میدارد که صادرات فلاحتی ماهم مواد غذائی و هم مواد خام است . مواد غذائی مارا ممالك دیگر لازم دارند . آنچه مواد صادراتی مکانیکی از قبیل جنگ بار و غیره حرب امتعهٔ نوکس محسوب میشوند که صدور آنها نسبت به سابق خیلی کم شده و شاید کمتر هم بشود . پس باید حدیث نمود که صادرات مواد خام را زیاد کنیم و از این راه بآن مملکت خدمات بهتری تهیه نمائیم .

چرا دست میدهند ، چرا کلاه برمیدارند

درشهرهای متجدد واسفالت شدهٔ دنیای متمدن قدیم وجدید هنوز رسوم و عادات قرون وسطی درجریان است . کسی که کلاه خود را درموقع سلام برمیدارد میخواهد بزبان قرون وسطی بطرف خود بفهماند که کلاه خود خویش را برداشته وازاین جهة برای جنگ نیامده است . اگر دست راست خودرا برای فشردن بآشنائی میدهد میخواهد بگوید دستی را که عادة باید برقائمهٔ شمشیر باشد آزاد گذارده وازاین جهت ازنظر صلح ودوستی باوی برخوردنموده است . زیرا فراموش نشود که درقرون وسطی ممکن نبود کسی بادیگری در کوچه وبرزن مصادف شود وکار فوراً بمجادله وکشیدن شمشیر نرسد .

مباحث طبی

قلب شما در چه حالست ؟

در عالم وجود تلمبهٔ کامل تر از قلب حیوان پیدا نمی شود . زیرا در طول عمری که به ۷۰ سال بالغ شود قلب انسانی تقریباً شصت ملیون گالن (متجاوز از یك من و نیم) خون را تلمبه میزند . تصویر ذیل مقدار خونی را که قلب همه روزه بدون اینکه ناتیهٔ وقفه پیدا کند بخارج می فرستد نشان میدهد . شما تصور میکنید مهندسی که این تلمبه با اختیار او گذاشته شده تا کنون برای نگاهداری و سلامت آن اطلاعات لازمه پیدا کرده است در صورتیکه امر برخلاف این است و توای خواننده نه فقط از اینکه آنرا سوء استعمال میکنی مسرت داری بلکه با تمام قوا سعی میکنی که آنرا از کار بیاندازی !

آیا وقت آن رسیده است که برای دستگاه حیاتی خود فکری بیاندیشی ؟ اگر چنین نکنی عمریت مهولی که اسمش «مرض قلبی» است بخراب کردن آن خواهد کوشید و آن گاه وقت دوا و معالجه گذشته است .

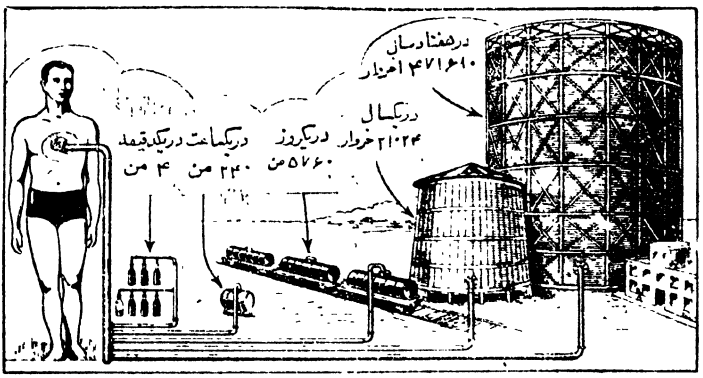

درین تصویر مقدار خونی که از قلب انسان در هر دقیقه و ساعت و روز و سال و مدت عمر طبیعی میگذرد معین شده است

از نظر مکانیك قلب انسانی بهترین آنتن حامله چهار سیلندری است که تا کنون ساخته شده و از هر جهة بر دستگاههای فولادی اختراعی بشر ترجیح دارد .

این ماشین از روز های قبل از تولد طفل تا چند ثانیه قبل از مرگ با نهایت درستی و دقت و بخودی خود و بدون زحمت کار می کند و با وصف عدم توجه ، و ندیدن همدردی بکار خود ادامه می‌دهد، در صورتی که فقط زمانی خوب و بی عیب کار خواهد کرد که از آن مواظبت بشود.

مثل تمام ماشینهای دنیا قلب هم احیاناً خسته میشود و یکی از پیچ و مهره‌های آن میفرساید و در نتیجه از هم متلاشی خواهد شد .

چون معمولا قلب خیلی منظم وبدون شکایت کار خود را انجام داده از حمل اضافه بار ناله نمیکند، بعضی اشخاص روزها بلکه ماه هابکلی آنرا از نظر انداخته و فراموش می کنند که دلی داشته اند .

شما همیشه اتومبیل خودرا چند ماهی یکبار امتحان میکنید تابدانید آیا چراغ و آتش‌خانهٔ آن خوب کار میکند ومیتواند سلامت شمارا بمقصود رساند یاخیر .

چرا بقلب همین توجه نباید بشود ؟ اگر چند دقیقه در اطاق طبیب برای معاینهٔ قلب و جهاز دوران دم خود صرف وقت نمائید چندین سال ازعمر خودرا ذخیره‌خواهید نمود .

قلب نیزمثل سایرماشین‌ها علامت اعلان خطر دارد . خیلی پیش از آنکه امراض بزرگ درقلب پیداشود معمولا دورهٔ هست که قلب بیش ازحد طبیعی کار میکند و عضلات آن زیادتر از میزان خود مشغول عمل است . این وقت همان موقع آشکار شدن علامت خطر است وباید فوراً برفع آن کوشیدتاازامراض مزمنه‌جلوگیری‌شود.

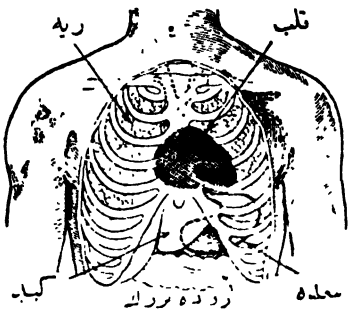

بخاطر داشته باشید که مهمترین قسمت قلب همان عضلات آن است که دائما در کار ودر خط فرسوده شدن است وباید همیشه آن‌را مرمت نمود . درحالت عادی خوردن غذای‌مناسب و صحیح این مرمت را انجام می دهد . اگر خیلی زیاد یاخیلی کم‌غذا صرف بشودیاغذای نامناسب بخوریم قلب درست تغذیه نمیکند .

از این بدتر صدمهٔ است که از استعمال سم ها بقلب متوجه می شود . هروقت مرض‌سختی از قبیل مفاصل ، دیفتری ، آنفلوانزا وسفلیس عارض‌شودسمومی که ازاین امراض بوجود میآیدعضلات قلب‌را ازکار میاندازد.

هروقت یکی از عضلات ضایع شود غشائی از چربی جای آنرا می گیرد وهروقت‌چنین شود قلب قدری ضعیف تر از سابق می شود وقتی مریض هستید این نکته را درخاطر داشته سعی نکنید خیلی زود از بستر برخاسته سرکار بروید . دورهٔ استراحت بعد از مرض که دورهٔ وجودسموم دربدن انسانی‌است نباید بیجهت کوتاه بشود . واجب است ازکار کناره کرده وزحمت قلب‌رازیادترین درجه تقلیل نمود وبآن فرصت داد که قدری رفع خستگی نماید .

والدین باید بخاطر داشته باشند که بسیاری از امراض‌دورهٔ طفولیت ضعف عضلات قلب را در پی دارند وطفل باین نکته‌واقف نیست . گاهی طبیب معالج این نکته را بوالدین گوشزدنمی نماید واگر بوخامت‌این نقیصه آگاه نباشندکه‌اطفال درموقع‌اشتغال بتحصیل‌دچار عواقب امراض‌طفولیتند ممکن است قلب طفل تاآخر عمر مریض وضعیف بماند .

تب مخملك ، دیفتری ، سیاه سرفه ودرد غدد گلو باید توجه والدین‌را به‌مواظبت ازقلب طفل معطوف نماید ودر مدتی که طفل مشغول افاقه است در این قسمت مواظبت بشود ، اگر طفل راحت کامل‌نموده‌وازبازی‌وورزش‌ممنوع‌شودعضلات‌قلب‌دوباره‌سالم‌خواهد شدولی بایددورهٔ این‌استراحت راآنقدر طول‌داد که‌تمام‌زحماتی که ازاین امراض بقلب رسیده برطرف شود .

اشخاص بالغ را وقتی باین خطر متوجه کردند عقل مواظبت از خویشتن را دارند ولی درباره طفل این توجه باید از طرف والدین بعمل آید .

اگر قد شما یکذرع ونیم و سنتان ۴۰ سال باشد وزن شما باید قریب ۲۰ من باشد زیرا قلب شمارا برای کار کردن با این وزن ساخته اند . اگر وزن شما ۲۴ من شود ۴ من اضافه بار بقلب خودتان تحمیل نموده اید. همینقدر وزن را از سرب تهیه کرده در زنبیلی گذارده باخود در مدت بیست وچهار ساعت بگردانید . خواهید دید که خسته می شوید . **پس همیشه در وزن خود مواظبت کنید** . برای شما نافع تر است که ۴ من از وزن طبیعی سبک تر باشید تا ۲ من سنگین تر . زیرا قلب شما آسان تر ومدتی طولانی تر کار خواهد کرد .

مقدار غذا ومشروبی که درهر بار صرف می‌شود نیز برای سلامت قلب خیلی مهم است. قلب شما وقتی مشغول کار است در حرکت است واگر در این حرکت بواسطهٔ فشار خون وقفه ایجاد شود باید زیادتر از معمول کار بکند. معده یك دستگاه لاستیك عمدی است که می‌تواند خیلی از حد طبیعی بزرگتر شده ومقدار زیادی غذا را قبول کند یا اگر بواسطهٔ عجله آب زیاد نوشیده شود آنرا بپذیرد ولی این اتساع بدیوار محلی که قلب در آن است فشار وارد می آورد (رجوع به تصویر شود) از این جهت قلب اگرچه کاری بعمل هم ندارد عالماً از اشتباهات ما در اکل وشرب دچار زحمت است.

برای اینکه غذای هنگفتی از معده خارج شود چندین ساعت وقت لازم است ودر تمام این مدت قلب مجبور است زیادتر وسخت تر کار کند . این کار را از روی ضربان سریعتر نبض می توان فهمید وشخص احساس ناراحتی می کند . اگر قلب سالم باشد این کار زیاد باعث این می‌شود که آن فشار وارد شود واگر ضعیف باشد قضیهٔ فوق العاده خطرناك است.

پس غذا و آب بتدریج بخورید وهیچوقت عامداً معده را باتساع نیاندازید. قلب خودرا مدتی راحت بگذارید . وقتی دراز می کشید قلب نیز قدری از کار خود کم میکند وقتی که از ۸۰ قرعه ضربان شصت قرعه می رسد همان قدر استراحت کرده است . پس وقتی بخوابید نه فقط اعصاب خود را آسوده می گذارید بلکه بقلب خود نیز فرصت داده اید که مدتی تفریح نماید وفراموش نکنید که بسیاری از قلب ها خیلی بیارمند آن هستند . اهمیتی ندارد که چندین ساعت فقط به پشت دراز بکشید چه در اینصورت قلب شما استراحت نخواهد کرد مگر زمانیکه از جنب فکر نیز راحت کرده باشید. خاطر جان فکر دائم درمسائل روزانه قلب را وادار میکند که همانطور سریع کار کند که درصورت ایستادن خیالات موذیه ، شما برسر یا انجام میکرد

بار قلب ممکن است خیلی زیاد نباشد ولی کار قلب را از روی عدهٔ قرعات آن در هر دقیقه معلوم می کنند . در امراض عصبی یکی از امارات خطر این است که قلب ابداً فرصت آسایش پیدا نکرده وحتی در خواب نیز شخص دچار رؤیاهای عجیب بوده ودر نتیجه قلب مجبور بوده است که زیاد کار بکند بنابر این لازم است که قلب هم معنا وهم مادة راحت نماید .

قلب سالم احتیاج بمواد مخدره ندارد . وقتی زیاد قهوه می آشامید یا چهاراب بدنی را با مقداری زیاد الکل پر می کنید یا باسراف دخانیات استعمال می نمائید قلب را بمواد مخدره عادت می دهید یعنی یا آن را تحریك می کنید ویا مراکز عصبی را که بقلب فرمان می دهد دچار سستی می نمائید . این اعتیاد غیر مطلعانه بمواد مخدره کم کم انسان را باستعمال عمدی این مواد خواهد کشاند . هرچه انسان یا کثر زندگی کند همان قدر قلب بهتر کار خودرا انجام می‌دهد .

سوء هاضمه یکی از اولین ومهم ترین علامات امراض قلبی است . قدری گرفتگی در ناحیا

معده ، کمی آروغ ، احساس فشار زیر دنده ها ، اینها علاماتی هستند که اگر پیدا شد نباید بوسیلهٔ مسهل یا ادویهٔ که هضم را تحریك میکند آن هارا معالجه نمود . خودتان را باین گول نزنید که این آثار درنتیجه خوردن پنیر یا آش کشك بوده است . بروید قلب خودرا معاینه کنید .

وقتیکه عضلات قلب ضعیف می شودخون بافشار کمتری بریه فرستاده می شود وتنفس کمی با زحمت انجام می گیرد . یك سرفه آرام متمادی و کمی خستگی دراثر راه رفتن محسوس میشود. بعضی اشخاص‌تصور میکنند این آثارنقیهٔ حملات رکام یاسرما خوردگی‌است درصورتیکه‌معمولا هرمرضی‌که نتیجهٔ آن تعرق است دراثر نقاهت قلبی است .

بعضی اشخاص دچارآماس اعصاب در بازوی چپ می‌شوند وآنرا مربوط بزیادی‌ورزش یا زکام یا پیچیدن بازو در خواب می دانند . چندی که میگذرد این آماس برطرف می‌شود ومردم آنرافراموش‌میکنند. ناگهان مجدداً عودمیکند و معلوم می شود که در نتیجهٔ مرض دهلیز های قلب است . این‌در نتیجهٔ زیادکار کردن ، وجود پیه‌زیاد دربدن وسخت شدن جهاز دوران‌است واین‌اعلام خطر هولناکی است که برای رفع آن باید دست را مالش بدهید یا آسپرین بخورید یابطری آبجوش یاخود بتختخواب بروید . باید قلبتان را طبیب معاینه‌نماید .

گاهی احساس‌می کنید که طپش‌قلب دارید ، یعنی حس می کنید که میزند وبدون این که قرعات آنرا بشمارید می دانید که تند وسریع میزند . ممکن‌است آنرا معلول سبب‌های‌جزئی بدانید ورفقای‌شماهم‌تصدیق کنندولی هیچ‌وقت‌خودتان طبیب‌خود نباشید وبه‌طبیب مراجعه کنید .

شغل طبابت هنوز کاملا از قلب ومسائل مربوطه بآن مطلع نیست ولی هرطبیب معمولی خیلی بیشتر از مردم عادی در باب آن اطلاعات دارد و متخصص در امراض قلبی با آلات الکتریکی خود میتواند تعیین کند که قلب شما چقدر میتواند کار کند وچه عواملی آنرا محدود کرده است زیاد تر از میزان اعتدال کار کند وعلل اینکه هرساعت صحت ودرستی آن کمتر میشود چیست .

همانطور که در فواصل منظمه پیش دندان سازمیروید. پیش قلب شناس هم بروید . اگر طبیب تشخیص داد که قلب‌وسایر اعصاب خوب کارمیکند واین اخبارراباشما بدهد شما بانهایت‌خوشبختی از اطاق وی خارج خواهید شد واگر تشخیص داد که چیزی سالم نیست ونصیحت کوچکی که‌بحساب شما مربوط بقلب نیست بشما نمود بارشما بهترکار خواهید کرد ،هم‌مرفه تر خواهیدبود وهم‌زندگانی شما طولانی تر خواهد شد .

چیزی برای انسان ازاین‌خطرناکتر نیست که بداند قلبش خوب نیست وشروع بفکردرباب آن نماید، این فکر کاررا بدتر خواهد نمود واگر بداند که ممکن است ناگهانی تلف شود تمام اوقات خودرا بفکر آن وقت صرف خواهد نمود وادنی حیات ارمیان خواهد رفت .

عدهٔ اشخاصی که بدون اطلاع قبلی درنتیجهٔ ضعف قلب مرده اند خیلی کم است ودراین گونه امراض اضطراب از خود مرض خطرناك تر است و حتی اگر بشما بگویند که قلبتان ضعیف است نباید بگذارید این اطلاع زندگی شما را بهم بزند. بر عکس‌باید خوشحال باشید که راستی را بشما گفته اند ومی دانید چگونه ازآن جلوگیری نمائید و این اطلاع‌باید شمارا آسوده بسازد زیرا خبر قبلی ملازم تجهیز قبلی است .

از قلب خودتان آنطور توجه کنید که از اتومبیل خود مواظبت می نمائید زیرا این‌رفیق گرانبهای شما وخدمتگزاری با وفاست . آن را در زحمت نیاندازید . دچار بی اعتنائیش نکنید . آن را معتاد بمواد مخدره ننمائید، بآن زیاد کار رجوع نکنید وگاه گاه آنرا بدهید معاینه کنند .

استفاده از سم مار

برضد امراض مختلف

تقریبا یکسال است که در آکادمی طب پاریس نتایجی که از استعمال سم مار برضد مرض سرطان گرفته اند اشاره‌ای شده و معلوم گردیده است که سم مار نه تنها مبتلایان بمرض سرطان را از زحمت دردنجات داده والم آنانرا تسکین میدهد بلکه در بعضی موارد ورم حاصل ازین مرض رانیز فرو مینشاند ، و ما اکنون داخل درمبحث مفصل ذیل میشویم و نتایج مهمی را که دراین باب حاصل شده است در آخر مبحث بدست میدهیم تا فواید استعمال سم حیوانی که مظهر قهر اهریمن است برضد امراض و دردهائی چند کاملا آشکار گردد.

استفاده ازحیوانات سمی و ترکیباتی که میتوانستند از سموم آنها درست کنند ازقدیم‌الایام بوسیلهٔ مسموم کنندگان یا بوسیلهٔ اطبائیکه بمعالجهٔ امراض میپرداختند معمول بود .

سابقاً جمعی معتقد بودند که گذشته از زهر حیوانات تنها دیدار برخی از آنها مانند غوک وسمندر وافعی نیز ممکنست؛ بنابر اختلاف احوال و کیفیات، موجب آسیب و ضرر یا سبب خیر و فایده گردد وحتی گاه برای صور اینگونه حیوانات نیز تأثیراتی قائل بوده‌اند . در برخی موارد معتقد بودند که برای معالجهٔ امراض چندی کافیست که یکی ازین حیوانات را برمحل مخصوصی از بدن مریض نهند. مثلا میگفتند که اگر غوک زنده‌ای را برشکم مریضی که مبتلای باد سرخ است گذارند شفا خواهد یافت و اگر همین حیوان را ازپشت برسر طفلی که بورم غشاء دماغ مبتلاست بخوابانند آب عضو متورم را خواهد کشید ومریض را نجات خواهدداد وازینجا چنین استنباط میشود که قدما نیز از خاصیت کسب رطوبت جلد حیوانات نوع غوک اطلاع داشته‌اند .

ذیمقراطیس مینویسد که اگر زبان غوک زنده‌ای را بکنند و بی‌درنگ برروی قلب زنی که درخوابست گذارند آن زن بی‌هیچ کذبی آنچه را که ازو پرسند جواب خواهد گفت .

کمرند و گردن بند ازافعی وغوک

وقتی استعمال برخی حیوانات بشکل کمربند یا گردن بند بعنوان طلسم و تعویذ سحت رائج بود چنانکه از افعی برای علاج استسقای بطنی کمربند میساختند و برای دفع رعاف ازبدن غوک گردن بندی بخود می آویختند .

پوست حیوانات زهردار از دیر زمانی برای علاج مسمومین و مجروحین و مبتلایان به غانقرایا بکاررفته است . درمصر هنگام پادشاهی فراعنه آبگوشت پوست افعی را برای رفع جذام بکار میبردند . پوست غوک رودخانه نیز برضد سم مار وخرگوش دریائی استعمال میشد .

علاوه برین جملهٔ داروگران نیز حیوانات زهردار را بانواع مختلف شکنجه کرده‌اند تا شاید آنهارا درمعالجهٔ برخی امراض بکار بتوانند برد و برای انجام این مقصود اززنده سائیدن آنهاو سوزاندن و دربرابر آتش بمیخ کشیدن و در روغن و یا نرشی انداختن و گرفتن روغن آنها وساختن اکسیر

وحب‌ومرهم وامثال آن کوتاهی نکرده‌اند ونوع ترکیباتی که ازین گونه حیوانات تهیه میشد بحدی بود که تقریبا تمام امراض رابا آن علاج میکردند !

تریاق آندروماك«Andromaque» که ازشاهکارهای‌طبی‌قدیم‌است‌مرکب ازهفتادترکیب گوناگون بود ویکی ازترکیبات مهم‌آن ازبدن افعی تحصیل میشد. وکسیکه میتوانست این‌تریاق‌را بخوبی‌بسازد داروگر قابلی بشمار میرفت . این تریاق‌تاسال ۱۹۰۸ نیزازجملهٔ ادویه معمول دواخانها محسوب میشد ودرین‌سال از مجموعهٔ دستور دواسازی خارج گردید . بهمین سبب شاید اگر امروز هم درگوشه دواخانها بگردیم بازاثری ازین اکسیر عجیب بدست توانیم آورد .

آنچه گذشت راجع باستفاده‌ای بود که پدران ما از حیوانات زهردار میکردند . اکنون لازم است اشاره ای بانواع مختلفه این گونه حیوانات و خطراتی که از وجود ایشان برای انسان متصور است بشود .

چنانکه علمای حیوان شناسی تحقیق کرده‌اند فعلا ۲۵۰۰ نوع مار دردنیا موجود است. ازین مقدار قریب دوثلث دارای مادهٔ سمی خاصی هستند که ترشحات آن ازریز دندانها وارددهان حیوان میشودوبوسیلهٔ‌دندانهابهرجسمی که ماربگزد راه‌می‌یابد. کمتر ازیك ثلث‌این‌عده یعنی قریب ۸۰۰ نوع ازماران فعلی عالم نیز دارای دندانهای مخصوص هستند که در میان آنها محرائی برای انتقال سم اردهان ماربعمیق ترین نقاطی اربدن شکار اووجوددارد، بقسمیکه چون مارحیوان دیگری‌را گزید سم او ازمجرای درون دندان واردخون حیوان مجروح میگردد. گزیدن نوع اخیر سخت خطرناك و غالبا موجب هلاك مسمومین است چه علاوه برینکه ترشحات عادی سم در دهان ماراز غدهٔ مخصوصی بدهان او نفوذ می کند که بمنزلهٔ منبع اصلی زهراست عصب‌شقیقهٔ او نیز بقسمی قرارگرفته است که چون درهنگام گزیدن شکاربادندان بربدن‌اوفشار آورد آن‌عصب نیز برغدهٔ مخصوص زهرفشارمیآورد وبر ترشحات دهانی او میافزاید وبدین طریق مقدار کثیری سم از طریق داخلی دندان بجسم شکار داخل می شود .

اما راجع به اهمیت خطرماران میتوان گفت که‌درنواحی گرمسیر وممالکی که درمناطق حاره واقع شده‌اند خطرماررا نیز باید درردیف‌خطر طاعون ووبا بشمارآورد . چه‌دراینگونه‌نواحی ماربحد وفور موجود است و غالبا هیچ خانه‌ای ازوجود این‌حیوان عاری‌نیست .

البته دراروپا که مطابق تحقیقات علما بیش‌ازهشت نوع مارزهردار وجود نداردنمیتوان درست باهمیت خطرمار درنواحی گرم پی‌برد . خاصه که امروز در ممالك اروپائی برای دفع اینگونه حیوانات موذی اقدامات مؤثر کرده‌اندوبرای کسانی که بشکار مار یاافعی همت گمارند جوائز خاصی معین شده است .

در افریقا حیوانات زهردار فراوانست و از آنجمله بیش‌از۷۵ نوع کشنده وخطرناکند نوع افعی درافریقا از۴۶ گونه متجاوز است و برخی از آنها نیزبسیار بزرگ وطویل میشوند چنانکه گاه وزن آنها به دومن‌ونیم وطول آنها به دو ذرع میرسد . علاوه برین انواع دیگری نیز ازقبیل مارهای‌معروف به کبرا «Cobra»و«Naja haje» یامار کله‌اوپاتر «Cléapatre» که‌طول آن معمولا قریب ۱-۷۵ متراست‌درمصر فراوانست . برخی‌ازماران‌نیزدرین قطعه‌هستند که‌زهرخودراازدور میپاشند

نوع ماران در آسیا وجزائر مالزی ازسیصد متجاوزاست و ازین عده ۱۶۵ نوع‌دارای زهر کشندهٔ سخت‌هستند . حکومت انگلیس درهندوستان‌همه ساله احصائیه کسانی را که ازسم‌مارهلاك میشوند انتشار میدهد و از آنرو میتوان‌باهمیت این امردرهندوستان پی برد . بموجب احصائیه‌های رسمی‌مزبور عدهٔ تلف‌شدگان‌سالیانهٔ هندوستان از مارهای مختلف آنسرزمین بین۲۰۰۰۰و۲۵۰۰۰ است و این عده ۳۵درصد ازعدهٔ اشخاصی‌است‌که درطرف سال گرفتار ماران میشوند .

ازماران خطرناك هند یکی مار **کبرا** ست که چون روی گردن او نقشی شبیه به عینك دیده می‌شود اورا **مارعینکی** نیزمی گویند. این مار گرچه برای جمعی‌خطرناکست‌ولی‌وسیلهٔ‌امرار معاش گروهی از دراویش ومار گیران هندی نیزهست که‌آن حیوان را بصدای نی‌تربیت می کنند وبرقص درمی‌آورند .

خطرناك‌ترین حیوانات زهردارهندوستان‌مارمعروف به«Ophiophage»است که‌طول آن به ۶و۵متر می‌رسد و با ماران دیگرتغذیه‌می کند و زهر آن گذشته ازانسان‌حیوانات عظیم‌الجثه مانندفیل و کرگدن را نیزبآسانی هلاك‌میسازد .

علاوه برین درسواحل وحتی درمیان دریاهای اطراف هندنیز ماران فراوانی‌وجود دارد که زهربرخی‌ازآنها دهمرتبه‌خطرناکتراز زهر **کبرا**است وبدین سبب برای‌ماهیگیران‌وملاحان‌وساکنین سواحل‌سخت خطرناك وموجب هلاکست .

دراسترالیا قریب ۸۰ نوع‌ماران مختلف وجود داردکه برخی ازآنها مخصوص آنسرزمین وبسیارخطرناك‌است ولی احصائیهٔ صحی که تلف‌شدگان این قطعه‌را ازسم‌مار معین کندردست‌نیست.

ماران مختلف آمریکارا ۲۶۵ نوع‌نگاشته‌اند وازآنجمله۹۱نوع‌ازجملهٔ گزندگان مهلکند. پنجاه نوع مار زنگی یا مارجرس‌دار نیز مخصوص امریکاست و معروفترین وخطرناکترین آنها مار موسوم به لاشزیس موتوس «Lachesis mutus» است که طول آن سه متر میرسد و مخصوصا برای گله داران بلای عظیمی‌است .

بموجب احصائیه ای که دکتر«ویتال‌برازیل» تهیه کرده است عدهٔ کسانی که سالیانه در امریکای جنوبی دچار مار میشوند ۲۴۰۰۰ است وازاینجمله ۲۰ درصد شربت مرگ میچشند .

استعمال‌سم درطب

فکر استعمال حیوانات سمی وترکیبات مختلفهٔ آنها برضد سم آنها چنانکه سابقاهم اشاره کردیم ازقدیم‌الایام درشرق ایجاد شده بود و در طب قدیم ترکیباتی ازین نوع میساختند . امروز ثابت شده‌است که سم‌مار برسایر سموم امتیاز خاصی دارد که فوق‌العاده قابل‌ملاحظه‌است‌و آن‌اینکه‌درسم‌خزندگان‌نوع‌مار گذشته‌ازمواد‌سمی‌مواد دیگری‌نیزهست که علاوه برسمی نبودن قابل تلقیح است و فی‌الحقیقه بوسیلهٔ همین‌مواد‌غیرسمی بوده‌است که‌سم‌خالص را قدما برای معتادساختن خود ومصون داشتن وجودحویش ازخطرسم بکاربرده‌اند واین طریقه امروزهم درساحل‌شرقی مکزیك میان‌قبایل کورارس « Curados » معمولست .

پس‌ازآنکه درحدود سال ۱۸۸۰ پاستور بوجود میکروب و وسیلهٔ دفع آن پی بردجمعی ازعلما برآن شدند که ازسم ماران نیزسرمی برای دفع آسیب آن تهیه کنند وامتحان این‌عمل نخست در باغ نباتات طبی پاریس که بموزهٔ تاریخ طبیعی مبدل شده بود در حدود سال ۱۸۹۳-۱۸۹۴ بعمل آمد و بالنتیجه سرم ضد اعمی از سم آن حیوان تهیه شد . در سال ۱۸۹۴ ، دو تن

ازعلما بنام فیسالیکس « Phisalix » و برتراند «Bertrand» ازامتحانات خودچنین نتیجه گرفتند که هر گاه سم افعی را بنسبت $\frac{1}{5000}$ در آب حل کنند و درظرف سربسته ای حرارت ۷۵ درجه دهند خاصیت سمی آن معدوم میشود ودوام سم میگردد چنانکه هر گاه چهار میلی گرم ازین ترکیب که قبل ازحرارت دادن مهلك بود تزریق کنند حیوان را ازخطر همان مقدار سم خالص که ده روز پس از آن بدو تزریق شود محفوظ خواهد داشت و از هلاك او جلوگیری خواهد کرد.

عجیب تر از امتحان فوق اینست که خون حیوانی هم که ترکیب سابق الذکر بدو تزریق میشود حالت ضد سمی پیدا میکند چنانکه هر گاه مثلا خون خوکی را که ترکیب مذکور بدو تزریق شده بامحلولی معین ازسم مخلوط کنند و بحیوانات دیگری که افعی آنها را گزیده یا برای امتحان سم بدشان تزریق شده تلقیح کنند اثرسم را زائل خواهد ساخت.

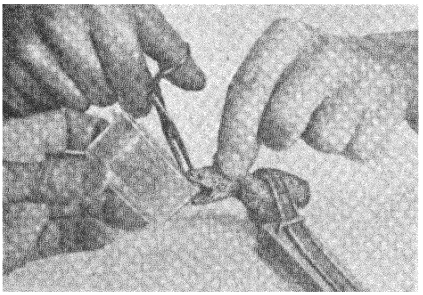

همان موقعی که این امتحانات درموزه تاریخ طبیعی بعمل می آمد دکتر کالمت «Calmette» ازعلمای معروف فرانسه نیز درانستیتو پاستور شهر لیل میکوشید که مگر از سم مار کبرا نیز بوسیلهٔ حرارت ترکیبی برضد آن تهیه کند ولی در کار او اشکالی بود چه سم کبرا در کمتر از ۹۰ درجه خاصیت مهلك خودرا ازدست نمیداد ودرچنین حرارتی خاصیت علاجی نیز از آن سلب میشد ولی دکتر کالمت نومید نشد و بالاخره توفیق

طریقهٔ گرفتن سم مار برای معالجات طبی

یافت که بااختلاط هیپوکلریت دوشو «Hipochlorite de Chaux» وسم کبرا اثر سمی آنرا تخفیف دهد و از آن واکسنی بسازد و بدینطریق مسمومین از زهر این حیوان کشنده را نیز ازخطر مرگ برهاند.

امروز یگانه علاج مارگزیدگان همان سرمی است که ازسم مار تهیه شده باشد واین اکتشاف همه سال هزاران هزار نفر را درهندوستان و امریکای جنوبی و مناطق محترقه از خطر مرگ نجات می بخشد ودرهریك ازین ممالك مؤسسات خاصی برای تربیت ماران مختلف وتهیهٔ سرم از سم آنها ایجاد کرده اند. چنانکه امروز بثبوت رسیده است واکسنهائی که از سم افعی وماران مختلف تهیه میشود غالبا در رفع سموم سایر حیوانات نیز موثراست. چنانکه اکنون برخی از آنها را در علاج هاری نیز بکار می برند و سرمی که از سم مار رنگی ساخته میشود برضد امراض کزاز وصرع استعمال میشود.

همچنین واکسن های افعی را برضد غانقرایا ودیفتری وبرقان و ذات الریه و برخی امراض دیگر بکار میبرند.

علاج سرطان بوسیلهٔ سم مار

اما موضوع علاج سرطان با سم مار: درروز ۱۴ مارس ۱۹۳۴ در آکادمی طب پاریس پروفسور گوسه از اطبای معروف چنین اظهار داشت:

« تقریبا دو سال و نیم قبل یعنی در ماه اکتبر ۱۹۳۰ آقایان دکتر «موالسر» طبیب نیویورك ودکتر «تاگه» دکتر پاریس مرا ملاقات کردند تا در خصوص تاثیر

سم مار در برخی از امراض و مخصوصاً سرطان مذاکره کنند و از من خواستند که برای امتحان و تجربه چندتن از مرضای خود را باختیار ایشان گذارم . من نیز چند تن از مریضان مریضخانهٔ خود را برای عمل بایشان سپردم . دکتر تاگه ایشان را عمل کرد و در ظرف این دو سال ونیم نتائجی حاصل شده است که امروز من شرح ۱۱۵ مورد آنرا باطلاع شما میرسانم . »

سپس پرفسور گوسه شروع بشرح موارد فوق نمود ویادداشتهای دکتر تاگه‌را قرائت کرد و ما اکنون دراینجا بشرح مسائل اصلی آن میپردازیم :

در اواخر سال ۱۹۲۰ دکتر منالسر ساکن نیویورك خبر جدیدی دریافت کرد مبنی بر اینکه مجذومی را رطیلی نیش زد ودر روزهای بعد از این واقعه بهبودی عظیمی دردرد مریض آشکار شد . در اثر همین اطلاع منالسر بفکر افتاد که از توکسین‌های زهری برای تسکین‌دردهائی که نتائج قطعی اغلب از امراضند استفاده کنند ، و برای همین منظور یکسال تمام در استحالهٔ سم کبرا به مادهٔ مفیدی که لیاقت مداوای امراض‌را داشته باشد ، رنج برد و بالاخره محمورشد که‌برای تکمیل رویهٔ جدید خویش به استیتو پاستور برود ، ودرهمین‌جامحاول‌تزریقی را ازمادهٔ‌فوق در دست رس دکتر تاگه گذاشت و تاگه آنرا اولین بار در مریضی که در اثر ورم اورتین دچار دردی عصبانی درصورت شده‌بود ، استعمال کرد . پس ازتزریق یك دوره سوزن تحت‌الجلدی‌سم کبرا‌این دو دکتر بدین نتیجه رسیدند که وجع عصبانی مریض مزبور رفع شده وورم بیزرو‌به‌فرونشستن رفته ومریض که قبلا در اثر درار کشیدن دچار تشنج میشد و محمور بود که‌روی صندلی استراحت کند ازین پس توانست بآسانی بخوابد و بدون چندان زحمتی بصرف طعام مشغول شود .

پس از رسیدن بچنین نتیجهٔ مهمی دو دکتر مزبور بعملیات خویش ادامه داده وچنانکه دیدیم به ۱۱۵ نتیجهٔ قطعی درباب ۱۸ نوع‌سرطان رسیدند که درقسمتهای مختلف بدن مانندصورت ومری ومعده‌وامعاء دقاق وغیره وجود داشت .

این دو دکتر درهنگام امتحان نظری درانتخاب مرضی بکار نبردند بلکه بتفاوت‌امراض سخت ومریضهای تازه ویاکهنه و عمل نشده ، و یا بیمارانی که بوسیلهٔ اشعهٔ مجهول (Rayons X) و یا رادیوم معالجه نشدند ، و سرطان های ظاهری یا بطنی یا صدری ، را برای عملیات خویش انتخاب نمودند .

عدهٔ زیادی ازین بیماران چون دچار ضعف بنیهٔ شدیدی شده بودند مردند ولی طریقهٔ تاگه ودکتر منالستر توانسته است که اقلا درد آنهارا تاهنگام مرگ‌تخفیف دهد ، ودسته ای‌دیگر نیز چندین ماه متمادی درمقابل مرگ‌استقامت کردند وبالاخره گروهی‌از بیماران مذکور ازخطر نجات یافته وزخمشان التیام‌کامل پیدا کرد .

تزریق سم کبرا هرسه یاپنج روزتجدید میشود ومعمولا‌بین سومین یاپنجمین‌از کسیون درد شروع بتسکین مینماید وبحرانهای سخت نابود میشود وحتی گاه درد در موضع مخصوص‌بروز سرطان‌هم از میان میرود وورم نیز اندك اندك شروع بتغییر وفرو نشستن مینماید .

تزریق بوسیلهٔ آب دزدك (سرنگ Seringue) معمولی که دارای سوزنی کوتاه‌است در نسوج ساولی ران یا کمل بعمل میاید واگر مقدارش کم باشد دردی ایجاد نمینماید ولی تزریق مقدار زیادتری از سم مزبور دردی را باعث میشود که تاچند دقیقه و ندرة تا چند ساعت ادامه پیدا میکند وورمی که معمولا دراثر تزریق ایجاد میشود بدون‌نضج وپختگی خود ازمیان میرود .

پس از ختم بیانات پرفسور گوسه پرفسور کالمت از اعضاء آکادمی بسخن بر خاست ودرضمن سخنان خویش گفت که قضیهٔ گزیده شدن مجدوم کوبائی شباهت به‌قضیهٔ مریض‌مبتلا بسرطانی نیست که چون ماری اورا گزید ورم سرطانش شروع بفرو نشستن کرده پس از چندی نابودشد .

پرفسور کالمت موضوع سمب و کیفیت تاثیر سم ماررا درسرطان بمیان آورده گفت که در این باب تاحال جز فرض هائی نشده است ولی بحدس میتوان گفت که سم مار باندازه غیر مهلك چون بسلول عصبی رسید داخل دربعضی از عناصر ومواد مرکبهٔ آن گردیده ماده ای ایجادمینماید که باعث بی‌حسی‌نسبت بدرد میشود بدون آنکه بآن سلول صدمه وآسیبی برساند.

بعیدهٔ نایب رئیس انستیتوپاستور ازعملیات دکتر تاگه ودکتر منالسر این نتیجه باید گرفته شود که بعد ازین علما در باب تاثیرات سم مار در درد های شدید مختلفی که با وسائل‌فعلی طب قابل‌مداوا نمیباشند ، مثل برخی از عرق‌النساهای مزمن ، مطالعات وتجاربی بعمل آورند .

یکی از اعضای دیگر آکادمی موسوم به دکتر نتر«Netter» از پرفسور گوسه سؤال کرد که آیا باین وسیله میتوان آثار مرفین را که اغلب در بیمارانی که باستعمال آن مجبورند ، منجر بعادت شوم مرفینی‌میشود، از میان برد ؟

پرفسور گوسه در جواب گفت در مواردی که سم مار استعمال میشود مرفین را اصلا اثری نیست وبدین ترتیب تاثیر سم در تخدیر بمراتب بیشتر از مرفین است.

چرا ؟

وقتیکه خردسالان زبان‌بسخن میگشایند «چرا» اولین کلمه ایست‌که درذهن وزبان آنها هزاران بار هرشب وروز تکرار میشود .

« نزدیك پنجره مرو ، با تیغ بازی مکن ، بچراغ دست مزن ، سیگار پدر را مگیر »

در پاسخ همهٔ اینها طفل بمادر میگوید : « چرا؟ » طفل باچرا بکشف اسرار طبیعت میپردازد.اگر مادر میگوید : گل‌سرخ قشنگی است . طفل می پرسد ؟ چرا ؟ برگ چرا سبز است؟ آسمان چرا آبیست؟ ستاره چرادرخشان‌است؟ گنجشك چرا می‌پرد؟ و غالب این پرسش هابیز بی‌جواب می‌ماند.

جوان وقتی درعلیان احساس خود بجمال زیبائی برخورده دل را از دیدن آنماه‌رخسار آشفته وفریفته مییابد بی‌اختیار ازخود می پرسد : « چرا ؟». وقتی دیوانهٔ خوی وروی محبوب است بخود میگوید : « چرا ؟ »

هم زمانی که در حین ناکامی بازبین دلارام خویش را بدیو مرگ داده پیکر مهتابی او را بکفن پیچیده بسینهٔ خاك سیاهش می سپارد، وقتی که باچشم تر خود گلهای گورستان را آب میدهد سر خودرا بدیسو وآنسو خم کرده زیر لب میگوید : « چرا ؟ »

پیر فرتوتی که عمر را در مشقت وسختی گذارده وهر روز لقمهٔ نانی بقوت بازوی‌خود حاصل کرده آنگاه که پشتش از گزارش ایام چون کمان خمیده و تاب وتوان را در قمار زندگی بهیچ‌و پوچ باخته است، اندام خسته‌اش از شکنج زمانه پیوسته مرتعش و بهیچ رویش قدرت‌تحصیل رزق نیست بگوشهٔ نشسته درقیاس حیات خویش بادیگران خود بخود میگوید « چرا ؟ »

اگر این چرا آتشی نیست که در طبع ما قرار دارد خاموش کن آتش های درونی ما نیز نخواهد بود .

دیزن — آبانماه ۱۳۱۳ **داود منشی زاده**

کمی مانیزیوم در بدن سبب ضعف است

سلولهای بدن مارا بمانیزیوم احتیاج فراوانی است ، و این فلز در اغلب از اعضاء بدن انسانی موجود است ولی عضلات و مغز از آن بیشتر دارند ، چنانکه میتوان گفت نیرو و کار عضلات ومغز بآن بسته است . بنابراین اعضای اصلی مارا باین فلز حاجت است واگر از آن محروم شوند دچار ضعف میگردند ودرهنگام پیری تقریباً می‌توان گفت که مانیزیوم در بدن وجود ندارد چنانکه اگر مقداری از نمك مانیزیوم ۱ به‌پیری بخورانیم دراندك مدتی خواهیم دید که قوای او تجدید می شود و می‌تواند کارهای زیادی رامانند جوانان بدون احساس خستگی انجام دهد وچینهای پوستش نیزدر اثر افزایش سلولهای عضلات از میان می‌رود .

عدم وجود مانیزیوم بدن درقبل ازایام پیری هم اتفاق می‌افتد ولی چون هنوز قوای جوانی درمقابل نقصان بعضی ازمواد اولیه ایستادگی میکند ضعف کاملا محسوس نمی‌شود . در این اوقات نیز باید ازاین دوای نیروبخش چندبارصرف کرد . درنتیجهٔ صرف آن در بعضی علائم تأثیرش بزودی ودر برخی اندکی دیرتر آشکار می‌شود وجمیع قوای اردست رفته عود میکند . ولی بدیهی است که اگراستعمال این‌دوا ادامه نیابد قوای مزبور دوباره روبتحلیل می‌روند . بنابراین لازم‌است که آنرا درحکم‌غذا تصور کرده بخوردنش مداومت‌نمود.

اکنون بایددید که نمك مانیزیوم رادرمرض سرطان‌چه تأثیراست : تاامروز نمك‌مانیزیوم محققاً عدهٔ زیادی‌را از خطر سرطان نجات بخشیده است . اما باید دانست که این دوا درمحو کردن سرطان ومعالجه‌اش‌مؤثر نیست بلکه ازپیدایش آن جلوگیری میکند . دراین باب تجربیاتی نیزبعمل آمده ودلایلی در دست است ویکی ازدلایل جغرافیائی آنرا مادر اینجا شرح می دهیم : در بعضی اراضی که مانیزیوم موجود است . چون آب وسبزی ومیوه‌های آن ازاین فلز بهره‌مند است ،مرض سرطان‌وجود ندارد . ازجملهٔ این اراضی میتوان برخی ازنواحی تونس رانام برد که مرض سرطان درآن خیلی نادر است . درمصر نیز شیوع مرض سرطان بسیار کم است چه ازاین فلز درآب نیل مقدار زیادی وجوددارد . درسایر ممالك نیز مانند الجزیره وانگلستان وایتالیا وفرانسه باین تجربه پرداخته‌وبالنتیجه‌فهمیده‌اند که : **هرجاکه‌مانیزیوم‌وجود نداردمرض‌سرطان‌شایع است.**

مستخدمین کارخانه‌های آب جوسازی بندرت‌دچار مرض سرطان می‌شوند ودلیل این‌امر چنانکه یکی ازعلما موسوم به‌پرفسور دلبه ۲ تحقیق کرده اینست‌که آب‌جو ددمرتبه بیش از آبهای معمولی‌مانیزیوم دارد ، وچون در محیط گرم کارخانه مستخدمین آب‌جو زیاد استعمال‌میکنند ازاین بابه مصون میمانند ، و بنابراین باید گفت‌که : **هرجاکه مانیزیوم بیشتر وجودداشته‌باشد مرض سرطان کمتر است .**

یکی ازاطبای دیگر فرانسه یعنی دکتر روبینه۳ درباب عدهٔ متوفیات واشخاص ضعیف‌المزاج فرانسه درنواحی مختلف آن‌تحقیقاتی کرده وباین نتیجه رسیده‌که : **کمی‌مانیزیوم‌باعث شدت‌ضعف مزاج و کثرت آن باعث‌قوت‌بنیه‌است.** ممکن‌است‌دربعضی‌اماکن واشخاص‌خلاف این‌قانون‌مشاهده شودولی‌سبب آن‌اموردیگری‌است‌واصل‌مربوربهرحال درهمه‌جاوهمه کس‌صدق‌میکند.

اکنون باید بتأثیرمانیزیوم درطول عمرتوجهی کرد: درنواحی که مانیزیوم در آن‌بیشتر وجود دارد طول عمرساکنین‌نیززیادتراست‌واصولا درامکنه‌ای که‌موادمعدنی‌در آن‌بیشتراست معمرین‌نیززیادترند.

۱ — Sel magnésium .

۲ — Delbet.

۳ — Dr. Robinet.

دراغلب ازمایحتاج بشر مانند نمك ونان وسبزی مانیزیوم بحد وفور موجود است ؛ ولی افسوس سلیقهٔ ظاهری مردم ممالکی‌که تمدن مادی در آنجا رائج است ، باعث کاستن مقدار مانیزیوم اشیاء مزبور گردیده است باین ترتیب :

سابقاً درممالك اروپائی معمولاچه درمطبخ وچه در سرمیزها نمك‌طعام‌که بنمك خاکستری۱ معروف است بکار می‌بردند ولی این نمك دراثر رطوبت هوا آب می‌شد وچون رطوبت هوا ازمیان می‌رفت‌حالت انجمادمی‌یافت وچنان‌می‌شدکه بزحمت می‌توانستند آنرا ریز کنند . خاصیت جذب‌رطوبت دراثر مانیزیومی بودکه بحد وفور درآن وجودداشت .

برای اینکه ازاین زحمت رها یابندچند سالی است نمك سفیدی‌که خاصیت جذب‌رطوبت آن‌کم است وبالنتیجه مانیزیوم درآن بمقدار بسیار کمی وجوددارد استعمال میکنند وباین ترتیب‌هر فردی درسال از تهیهٔ ۴۰ تا ۵۰ گرم مانیزیوم برای اعضای بدن خویش محروم گردیده است .

سابقاً بسفیدی ظاهری نان اهمیتی نمیدادند ولی امروزه مخصوصاً درشهرهاسعی‌میکنند که نان حتی‌المقدور سفیدوعاری ازبقایای پوست گندم باشد وباین‌ترتیب چون قسمت اعظم ازمانیزیوم گندم درپوست آن موجود است بشردراثر پیروی ازسلیقهٔ بیجای خویش ازآن‌محروم مانده است . در هرصد گرم آردسفید فقط ۱۱ میلی گرم مانیزیوم وجوددارد وحال آنکه درهرصد گرم ازآرد هائیکه ماآنها را بنام آرد های پست می خوانیم ۶۲ میلی گرم ودر سبوسه وبافور گندم‌که بخورد چهارپایان می‌دهیم ۱۱۶ میلی گرم ازآن می‌توان یافت.

سبزیهای خوردنی نیز دارای مقدار زیادی مانیزم است ولی متاسفانه امروزه در اغلب ممالك متمدنه سیب زمینی وهویج وامثال اینهاکه دارای مقدار کمتری ازمانیزیوم می‌باشد رواج‌دارد وبدتر ازهمه درمیان‌کوتهای مصنوعی‌که درزمین های زراعتی میریزند جز ازت وفسفر وپتاس‌چیزی نموده ومانیزیوم ازعداد آنها خارج است . درصورتیکه لزوم آن درازاضی زراعتی بمراتب از مواد مزبور بیشتر است و درصورت افزودن این ماده بمواد سابق‌الذکر خاصیت غذائی محصولات ارضی بیشتر شده وصحت جامعه‌ها بیشتر تامین می‌شود .

۱ — Sel gris

حساب کردن شدت طوفان

عکس‌های دست‌چپ ازقله کوه واشینگتن رسیده است . دراین قله کوه چندهفته قبل طوفانی که شدت وزش آن ساعتی ۲۳۱ میل بوده است رخ داده . رصدخانه مزبور از تمام آبادی‌ها دوراست. درجه وزش این طوفان زیادترین حدی است که تاکنون بوسیله آلات علمی برای وزش طوفان در دست بوده است .

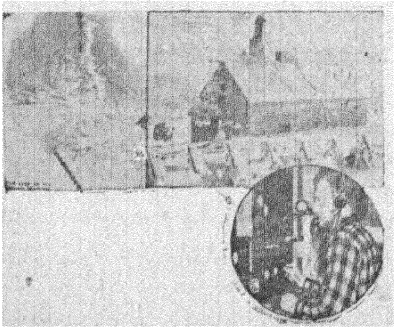

عکس طرف دست‌چپ عکس آلت اندازه گیری باد را نشان میدهد که بوسیله حرارت الکتریکی آنرا ازپنهان شدن در زیر برف حفظ میکنند. عکس‌دیگر رصدخانه‌را نشان‌میدهد وعکس‌طرف‌راست یکی‌از علمای کائنات الجو است که از اطاق رصد خانه سر کوه مراقب درجه ضعف وشدت طوفان است

وضع جهان در ده سال بعد

اخیراً در انگلستان کتابی منتشر شده که حاوی مقالات سودمند بقلم گروهی از نویسندگان بزرگ آن مملکت است و هر کدام از آن نویسندگان از چگونگی وضع جهان در ده سال دیگر در رشتهٔ مخصوص خود، در هوا نوردی، علم بیولوژی (علم الحیاة)، طب، جنگ، اکتشافات و روزنامه نگاری و غیره سخن رانده است که برای استفادهٔ خوانندگان محترم ترجمهٔ مختصر آن مقالات را ذیلا مینگاریم:

در هوانوردی

در سالهای اخیر هوانوردی باقدمهای سریعی پیش رفته است و همینطور مراحل پیشرفت خود را طی خواهد کرد تا وقتیکه بدرجهٔ کمال برسد، وامید کلی هست که اندکی بعد هوا پیمائی تجارتی طوری ترقی کند که طیارهای پستی و مسافری بتوانند از فراز اوقیانوسها نیز بدون توقف عبور کنند. علاقمندان بترقی این فن پیدایش طیارهای سریع السیر را برای حمل ونقل پست با کمال اشتیاق انتظار می کشند. در امریکا فعلا طیاره‌های سریع السیری از این نوع یافت می‌شود که پست را ازساحل غربی ساحل شرقی در اندکمدتی میبرد، واوضاع هوائی نیز در آن هیچ تأثیری نمیکند. باوجود این انتظار دارند که در ده سال آینده هواپیمائی بحدی پیشرفت کند که بتوان از فراز اوقیانوس اطلس واوقیانوس کبیر ودریاهای پهناور دیگر کرهٔ زمین بآسانی مسافرت کرد.

بعضی علاقمندان بهوا نوردی بر آنند که هیچ چیز، سختی حمل ونقل مسافرین را بر فراز اوقیانوسها حل نمیکند مگر زپلنها که نزد اهل فن «بکشتیهای هوائی» معروف است و از هوا سبکتر می‌باشد. ولی دیگران گمان میکنند که هیچ چیزی برحل این مشکل موفق نمی‌شود مگر طیاره، وهریك را در اثبات عقیدهٔ خویش دلایلی است وبهرحال باچند سال دیگر برای انجام این منظورها ناچار امتحاناتی بعمل خواهد آمد.

از طرف دیگر ساختن هواپیماهائی که بتوانند باطی مسافات بعیده حرج ودخل خویش را نیز تعدیل کنند اگرچه باسختیهای زیاد روبرو می باشد ولی از حد امکان خارج نیست. لیکن چون برای طی مسافات بعیده لازم است که طیاره سوخت زیاد باخود بردارد ازاینجهت برای حمل مسافرین ومال التجاره یا آنکه فقط اسباب مسافرین دیگرجای کافی نمیماند. پس برای اینکه طیاره بتواند محارج خودرا در بیاورد باید اقلا گنجایش بیست نفر بااسباب وامتعهٔ آنها راداشته باشد. لهذا اگر بتوانیم از سنگینی طیاره کم کنیم وبرعدهٔ مسافرین آن بیافزائیم، ادر نظر گرفتن اندازهٔ امتعه واسبابی که هر مسافری باخود برمی‌دارد، البته برحل این مشکل موفق خواهیم شد.

فرض کنیم وزن طیاره چهل هزار رطل است وزن متوسط هر مسافری بااسباب اودو یست و پنجاه رطل. اکنون اگر بخواهیم طیاره‌ای بسازیم که بتواند بیست نفر را با ار و نه بردارد $12\frac{1}{2}$ درصد از وزن طیاره را (پنجهزار رطل) باید کم کنیم. در اینصورت آیا درحال حاضر می توان فلزی ایجاد کرد که از فلز کنونی که طیاره از آن ساخته‌میشود $12\frac{1}{2}$ سبکتر باشد؟ قرائن موجوده نشان می‌دهد که می‌توان ایجاد کرد، بااینکه اندکی وقت لازم دارد تا درجهٔ امکان برسد، ولابدبیش ازده سال مدت لازم است تاوقتیکه این مسئله عملی شود. ولی بهرحال قرائن پیشرفت این منظوررابشارت می‌دهد. دراین صورت احتمال دارد ده سال دیگر هوانوردی ترتیب دیگری پیش گیرد و طیاره ها در

طبقات فوقانی هوا ، معروف به «استراتو سفیر» که حرکت در آن آسانتر انجام می‌پذیرد پرواز کنند. امکان صعود به‌طبقهٔ استراتو سفیر را پروفسور پیکار بازیکی ثابت کرده است و امسال نیز دوهوانورد روسی بآن طبقات پرواز کرده‌اند . بنابراین در آینده طیاره‌ها مسافرتهای طولانی را از راه طبقات فوقانی مذکور انجام خواهند داد .

بیولوجی (علم الحیاة)

قطر ذرهٔ پروتاپین ۱ که مثل ذرهٔ هیموگلوبین ۲ می باشد ، تقریباً چهار میلیونیم میلیمتر میشود . این‌ذره بخودی‌خود زنده نیست ولی جزئی است ازپیکرزنده و با «باکتری ۳ »تفاوت دارد زیرا باکتری جان دارد وطول آن ازیك هزارم میلیمتر کمتراست .

دانشمندان گمان میکنند که سرزندگانی بین این دواندازه است ، وامروز علم بیولوجی میکوشد این اسرار را کشف کند .

شیمی آلی بما نشان می دهد که یك سلول زنده ازذرات بسیار زیاد زنده‌ای تکوین یافته است وهر کدام‌از این‌ذرات دارای یك وظیفهٔ معینی می باشد که‌اساس زندگی‌است.

دانشمندان علم شیمی ترتیب این ذرات رامی دانند ولی علمای بیولوجی سعی‌میکنند این سر نهفته را بفهمند وبرای بدست‌آوردن این مقصود نیز باشعهٔ ماوقوق بنفش‌واشعهٔ مجهول وغیره متوجه می‌شوند. همچنین میکوشند حقیقت ذراتی را که نزدعلمای بیولوجی به«ذرات‌وراثتی» یا « کروموسوم» معروف است ،کشف کنند . اکنون ثبوت رسیده است که اندازهٔ هر « کروموسوم » ازیك‌صد هزارم میلیمتربزرگتر نیست.

فعلا نمی‌توان گفت جد وجهد علما دراین زمینه منجر بچه نتیجهٔ خواهد شد ، ولی خیلی احتمال دارد باسرار مرض سرطان وعجز پیری بدینوسیله پی‌برند .

امروزه هنوز ترقی علم الحیاة بدرجهٔ کمال نرسیده ولی تاده‌سال دیگر ترقی آن بجائی خواهد رسید که تجزیهٔ ذرات ویتامین وهورمون و کشف سر«ازیم» ۴ وغیره‌بحوبی عملی‌می گردد.

علم وراثت ده‌سال دیگر پیشرفت محسوسی خواهد کرد چنانکه سر وراثت واضح خواهد شد وآنگاه دانشمندان سبب اختلاف بین افراد یك جنس‌را خواهندداشت ، وچون بدین امر پی‌بردند حتی می توانند پیش بینی کنند که کدام مرض باعث مردن فلان بچه خواهد شد ، و چون ترقی علم مزبور باین پایه رسید آنگاه می‌توان نقائص وراثتی راهم برطرف واصلاح کرد .

علمای نبات شناسی‌درمدت ده سال گذشته توانستند بوسایل مصنوعی انواع نباتات‌جدیدی راپدید آورند وهمچنین توانستند نبات کهنی رابوسایل‌مصنوعی ایجاد کنند ، وبهمین ترتیب می‌توان انواع جدیدی ازحیوانات نیز بعمل‌آورد. احتمال دارد علمای حیوان شناسی آثار حیوانات منقرض را مانند « حلقهٔ گم شده» بین ماهیان وحیوانات ذوحیاتین که شبیه آنرا اخیراً علماء در « گرینلند » بدست آورده‌اند ، کشف کنند .

ده سال دیگر اهتمام مخصوص بحیواناتی می شود که در اقالیم معینی بیش از جاهای دیگر وجود دارند . زیرا بعضی حیوانات مانند خرگوش در اوقات معین زاد و ولد زیاد می کند در صورتیکه در عین همان اوقات زاد ولد حیوانات دیگر بطور محسوسی کم میشود . احتمال دارد

۱ ـ مادهٔ بیاض‌البیضی .
۲ ـ مادهٔ مانونهٔ خون .
۳ ـ قسمتی ازنبات‌که دارای یك سلول باشد .
۴ ـ مخاوطی ازمواد عضوی که‌دربدن بعضی تغییرات آلی شیمیائی را باعث‌می شود .

کشف این سر بماسر ترقی بعضی اقوام را درازمنهٔ معین و تمدنی اقوام دیگر را درهمان وقت نیز نشان بدهد.

علم فیزیولوجی «تشریح» نباتی دهسال دیگر طوری ترقی خواهد کرد که انسان می‌تواند ثمر نباتاتی را که از آن استفاده می‌نماید زیاد کند.

علمای امریکا بتتبعات بیولوجی اهمیت بسیار می‌دهند. ولی علمای روسیه قسمت بزرگی از این کار را بعهده گرفته‌اند چنانکه میگویند تقریبا ربع تالیفاتی که در زمینهٔ علم بیولوجی در در دنیا انتشار مییابد از روسیه است. در اینصورت هیچ نویسنده ای نمیتواند بداند تا چه اندازه علم بیولوجی ده سال دیگر ترقی خواهد کرد.

در طب

باین ترتیب که امروزه علم طب در حال ترقی و تکامل است بلاشك تا دهسال دیگر حائز منتهی درجهٔ پیشرفت خواهد شد، وامید کلی هست که در نتیجهٔ همین پیشرفت بخاصیت ادویه و نسبت وبستگی روانشناسی باامراض اطلاع کامل حاصل شود.

از غرائب اینکه در این قرن که بعصر مادیات معروف است عقیدهٔ مردم نسبت بادویه از قرون قبل کمتر شده. چه در اوائل این قرن علماء فهمیدند که پیکر انسان در داخل خود ادویه‌ای بعمل می آورد که برای انجام وظائف خود بدان احتیاج دارد واین اکتشاف حس کنجکاوی مردم را در مورد وظائف شیمیائی جسم بیدار کرد.

چندی قبل علماء مواد جدیدی درمواد غذائی که عامل تغذیهٔ جسم می‌باشد کشف کردند و آنرا «ویتامین» نامیدند. ویتامین ماده ای است که جسم انسان را بان احتیاجی شدید است و نقصان آن در بدن تولید امراض گوناگون میکند.

علماء علاوه بر کشف فوق چندی پیش بدین امر پی بردند که برخی مواد شیمیائی در جسم پدید می آید که در اعصاب و مخصوصا اعصاب نقاط تاثیرات مخصوصی دارد. درانتهای این اعصاب مادهٔ هست که آن تاثیرات و اشارات را بمراجع عصبی خود می رساند. ظاهراً هرگاه زهر در جسم داخل می شود بر آن ماده تاثیر میکند. از طرف دیگر بعضی دواها اگر بان برسد مانع وصول زهر می گردد مثل اینکه راه آنرا ببندد. درس تحقیق درخواص این ادویه ترقی علم ترکیب ادویه وپیشرفت آن منجر می شود

علمای شیمی کوشش می کنند که حقیقت هورمون ۱ و ویتامین را بفهمند برخی از آن علماء توانسته‌اند بوسایل مصنوعی بعضی از مواد مذکور را تهیه کنند واین امر بنتایج شگفت آوری منجر گردیده است. همچنین بر بعضی علماء واضح شده است که برخی امواج نور که دارای طول معینی باشد می‌تواند زیر پوست جاندار ویتامین ایجاد کنند گوئی این ویتامین اشعهٔ خورشید را که بر پوست می‌افتد بخود می‌کشد وپنهان میکند وسپس آنرا برای روشن کردن قسمتهای تاریك درون جسم بکار می‌برد.

پس علم طبیعت شناسی فایدهٔ اشعهٔ آفتاب وفوائد هوای آزاد را ثابت کرده است. اگر بفوائد اشعهٔ آفتاب وهوای آزاد ایمان یاوریم باردیگر بمادی اسکولاپیوس (خداوند طب دراساطیر یونان) برگشته ایم، و در اثر باز گشت بآن مادی ناچار ملاقهٔ بین روح وجسد وتسلط «پسیکولوجی» براعضای جسم معتقد می‌شویم. تاثیر طبیعت درروحیات مریض بهترین شاهد این مدعاست.

شخص بیمار خواه وناخواه باطناً پریشان است وشاید همین اضطراب وپریشانی درونی خودش درد عمدهٔ او باشد. درواقع بیمارانی دیده‌شده‌اند که سبب بیماری آنها فقط ناشی ازحس بدبختی

۱ ـ ترشحات غددی است که قوای اعضاء درونی جسم را تقویت وتجدید میکند.

و کم‌طالعی است . برخی چون ناخوش و بیمار هستند احساس بدبختی می کنند ، وغالبا بدبختی انسان ناشی ازعدم تطبیق وضع زندگی او باوضع محیطی که درآن زیست میکند ناشی میشود واین امر در ضمیر او یکنوع پریشانی تولید می‌نماید که زایل نمی‌شود مگراینکه باواظهار عطوفت کنندو کیفیت تطبیق‌وضع زندگی را با وضعیات هرمحیطی بفهمانند .

فن جراحی نیز پیشرفت شایانی کرده است چنانکه می توان امروز در دماغ انسان و رتین او عملیات (جراحی) کرد . چیزیکه ازهمه بیشتر جراحان بدان اهمیت می دهند مسئلهٔ تخدیر اعصاب‌است . جراحان زبر دست بالاخره توانسته اند بوسائلی اعصاب‌بیمار را تخدیر بکنند بدون‌اینکه ملتفت بشود ، والبته این ترتیب خیلی ازترس وبیم بیمار می کاهد .

درخصوص جنگ

اغلب مردم گمان می کنند که اگر در آینده جنگی دست دهد جدالها در هوا بیشتر اتفاق می افتد تا در سطح زمین . ولی مردان سپاهی در این خصوص با عامه هم رأی نیستند و گمان می کنند که جنگ آینده نیز از هرحیث تقریبا مانند جنگ جهانگیر سابق خواهد بود .

اغلب سر کردگان جنگی تاامروز معتقدند که عامل بزرگ جنگ همان‌هجوم با صفوف نزدیك به یکدیگر است . این نظام را ناپلئون ایجاد کرد وار ایام او تا جنگ بین المللی تمام سران سپاه از آن پیروی میکردند . و این سبب عدم پیشرفت خیلی از نقشهای نظامی درآن جنگ شد . بسیاری از سرداران باین مسئله معتقد هستند وپیاده نظام را که عدهٔ آنها درموقع جنگ و نبرد ازهمه بیشتر است جلو دشمن می اندازند که با بودن توپ های مسلسل در اندك مدتی بطور هولناکی درو می‌شوند. چنانکه درجنگ بین‌المللی کراراً تصادف شده‌است که یکنفر سرباز بواسطهٔ کار انداختن توپ مسلسل خود برصد ها سرباز مهاجم غلبه یافته است .

مسئولیت استمرار براین ترتیب به فقط بگردن فرماندهان لشکر است بلکه برعهدهٔ رجال سیاست نیزمیباشد زیرارجال سیاست هنوزقوهٔ یك قشون را از عدهٔ آن‌قیاس‌میکنند، همچنانکه قوهٔ یك کشتی از مقدار بار گیر آن قیاس میشود . ازایام‌جنگ گذشته توپهای سریع متنوعی درهرمملکت معمول شده است که فزونی و تنوع آن بر قوای دفاعی در خشکی می‌افزاید . بهمان اندازهٔ که این رقم توپها زیاد میشود از توپهای بزرگ کم میگردد ، چون بتجربه ثابت شده است که ساختن و تهیهٔ توپهای بزرگ مقرون‌بصرفه‌نیست وفایدهٔ که ازآن انتظار میرود بمخارجش نمیارزد ، وپوشیده نماند که از زمان جنگ تاکنون اصلاحات زیادی در «تانك» ها بعمل آمده است و بااینکه در جنگ خیلی ازآن استفاده شده‌است باز عدهٔ آن درممالك زورمند نسبة کم است .

مدافعین‌همیشه‌برمهاجمین مزیت دارند چه‌میتوانند جاهای خودرا حفظ کنند چنانکه اگر مهاجمین برمدافعین گاز خفه کن بکار برند مدافعین میتوانند بایوز بند های مخصوص خود را ازخطر آن حفظ کنند . گاز خردل خطرش از تمام گاز های خفه کن بیشتر است . زیرا این گاز باسانی مسافات وسیعی‌را فرا میگیرد و از همه بدتردیده‌هم نمیشود. وبرای حفظ سربازان از شر آن لازم است با نهالباسهائی بپوشانند که باباس غواصان شباهت زیاد دارد . ولی این لباسها چون سنگین است مانع حرکت‌سرباز میشود . علاوه براین این گاز طوری‌مسری‌است که دراثراس‌مل‌میکروب امراض از سربازی بدیگری سرایت میکند !

دیگر آنکه حمله باصفوف نزدیك بهم کار طیارهای جنگی‌را آسان میکند . چون بااین

وضع طیاره میتواند مواد منفجرهٔ خود را بر همهٔ عساکر بیاندازد و باسانی بهدف خود اصابت کند. درصورتیکه اگر هجوم با صفوف دور از هم باشد این امر بدان آسانی انجام نمی پذیرد وشکی نیست که درأوائل هرجنگی عملیات طیارها تاثیر بزرگی درجنگ خواهدداشت چه درموقع تعبیهٔ قشون طیاره میتواند از حرکات سربازان جلوگیری کند وبخراب کردن انبارهای اسلحه و آذوقهٔ آنها پرداخته ترس وهراسی درایشان تولید نماید . درواقع اگر طیار ها بخراب کردن مواقع مهم دشمن و جای آذوقهٔ او موفق شوند جنگ زودی خاتمه می یابد .

عدهٔ طیارهای جنگی باید با عدهٔ قشون متناسب باشد . پس هر قدر عدهٔ قشون بیشتر بشود باید طیارهای آن هم افزونتر گردد. ولی کثرت قشون و کثرت اسلحه، سرپرستی لشکر و کارخانهای اسلحه و آذوقه راکاری سخت و مشکل میسازد ، و از همه بیشتر باید از قشونی ترسید که عدهٔ آن کم ولی اسلحه اش زیاد باشد . چون باین وسیله قشون میتواند بدون زحمت زیاد بر قشون دشمن و حرکات آن تسلط یابد ووسایلی فراهم آورد که دشمن را درترس و هول بیاندازد ، ودر عین حال نیز از تهاجمات ناگهانی او حتی‌المقدور ایمن باشد .

دراکتشافات

آیندهٔ اکتشافات بسته بوسعت دائرهٔ هوا نوردی است . در زمان باستان کشف نقاط مجهول مستلزم روبرو شدن باخطر های گوناگون وتحمل مشقت وغربت بود همچنانکه به«استانلی»و «لیوینگستن ۱ » برای کشف نقاط دور و مجهول افریقا که بقطعهٔ ظلمت زده معروف بود، دست داد . اکنون هیچ قطعهٔ از قطعات پنجگانه گیتی نمانده است که کشف شده باشد غیر از قطب جنوب که فعلا بسر نهفته ای میماند واز حقیقت آن اطلاعات درست وصحیحی در دست نداریم . دنیا بسیاحان فداکار دلیر مانند «اسکوت» «شاکلتن» واحتیاج دارد .

درواقع طیاره‌ها درآینده باینگونه امور کمك فراوان میتوانند کرد وطولی نخواهد کشید که کاشفین برفراز نقاط مجهولهٔ قطب جنوب پرواز کرده اندازهٔ مساحت و عکس آنجارا خواهند گرفت . اگرچه تاکنون درین باب اقدامات جدی بعمل نیامده است ولی دوربیست بعدها دلاورانی پیدا شوند که دراین کار موفق گردند . یا اینکه پرواز برفراز قطب خطرش کمتر از خطرسیاحتهائی است که سیاحان نقاط دوردست زمین در گذشته بدان دچار میشدند ، ولی بهرحال مستلزم شجاعت و قوت وشکیبائی ومیل بمخاطره میباشد. ده سال دیگر اکتشافات اعلب برای درس جزئیات اوضاع نقاط دوردست ومجهول کرهٔ زمین و درس توپوگرافی آن و برداشتن عکس کوهها و جاگه ها ودرهای زمین خواهد شد، وانظارمردم بسوی نقاط مجهولهٔ افریقا بیشتر ازجاهای دیگرمتوجه خواهد گشت ، وفعلا برای سیاحت نقاط مجهول هیئتهای علمی باطراف فرستاده میشوند چنانکه مثلا برای رسیدن بقرارقاهٔ کوه‌اورست درسلسلهٔ هیمالیا هیئتی فرستاده‌شده‌است. بااینکه هیئتهای مذکور کاملا درعمل خود موفق نشده‌اند ،ولی اطلاعات زیادمفیدی راجع به توپوگرافی آن کوهها وطبیعت درندگان و گیاهان آن ومطالب مفید دیگری بدست آورده‌اند .

هیمالایا نیزفقط یك سلسله از کوههای آسیاست . زیرا تاکنون کوههائی هست که نزد علمای جغرافی سرنهفته‌است، مثل کوههائی که درنقشه بحرف (ك۲) به آن اشاره میشود که درچندصدمیلی شمال‌غربی کوههای هیمالیا واقع است . ازجملهٔ کسانی که بآنجارفته‌اند یکی دوك‌دابروزی ودیگری دوك«دی‌سیزلیتو»است که‌ازسفرخودمعلومات گرانبهای زیادی بدست آوردند. فعلا باید منتظر علمائی‌شد که سلسلهٔ کوههای « قره قورم » و « هندو کش» و « کون لونس» و « تیان شان » و

۱ ـ دو نفر سیاح انگلیسی اند که در افریقا اکتشافات مهمه کردند .

سایر کوههائی را که از تبت تا چین ممتداست، و یا در سایر نقاط قطعهٔ آسیا واقع میباشد کشف کنند. زیرا تا کنون اطلاعات درستی از آن‌ها نداریم.

فی‌الجمله اینکه مساعی مکتشفین درمدت ده سال دیگر صرف کشف اسرار نقاط مجهولهٔ آسیا و کوههای آن وقسمتهای مجهول قطب خواهد شد. یکچنین اکتشافی نیز مستلزم عزم وارادهٔ آهنین و دارائی زیاد است. بهرحال با کتشافات آینده برعکس زمان سابق یکنفر اقدام نخواهد کرد بلکه هر اقدامی که بعمل آید از طرف هیئتی از علماء که دارای جدید ترین وسایل علمی باشند خواهد بود.

درروزنامه نگاری

مستر «لاومنفلد» در کتاب خود بعنوان «روزنامه‌نگاری دراین عصر» میگوید استعداد روزنامه نویسی امروز کمتر از بیست سال گذشته است، واین چندین سبب دارد که مهمتر ازهمه میل باختصاص است. چون روزنامه نویس امروز گمان میکند چیزیکه از او توقع دارند این است که فقط در یك موضوع از موضوعات اجتماعی مثل ورزش یا اتومبیل رانی وغیره تخصص داشته باشد، درصورتیکه سی یاچهل سال پیش اگر از یك روزنامه نویس تقاضا میشد که درهرموضوعی مقاله بنویسد فوراً در همان‌زمینه میتوانست مقالهٔ درست وجامعی بنگارد. ولی امروز آنکسی که درموضوع سینما مینویسد کمتر میتواند در موضوعات دیگر بحث کند. بالنتیجه برای جوانان باهوش با اطلاع امروز در روزنامها «البته مقصود روزنامهای انگلیس خصوصا و اروپا عموما میباشد» موضوعات سودمندی که جالب توجه آنها باشد نیست. درواقع موضوعات امروزی روزنامها نیزازحیث مایه کمتر ازموضوعاتی است که در اوائل این قرن انتشار مییافت بنابرین امروز بهرروزنامهٔ انگلیسی که نظر افکنیم از حیث ارزش مطالب آنرا کمتر از روزنامهای بیست یا سی سال پیش خواهیم یافت. و این تقصیر از صاحبان روزنامه نیست بلکه دراثر تغییر روحیات خوانندگان کنونی است. از اینجهت می‌بینید خوانندگان امروزمایل‌اند آنچه را که میخوانند بزودی تمام کنند و بهمین ملاحظه خواندن خلاصهٔ موضوعات متفرقه را خیلی دوست میدارند، تاباینوسیله باعاب حوادث جاریهٔ دنیا پی‌برند.

ولی‌مستر (لاومنفلد) دراینخصوص بیکمین است. زیرا گمان میکند روزنامها در آینده از نقطهٔ نظرادبی و اجتماعی و عقلی بیشتر ترقی خواهد کرد، و دیگر باخبار بی‌اهمیتی که قسمت بزرگ ستونهای روزنامهای امروز را اشتغال میکند چندان وقعی نخواهند گذاشت، واولین گامی که بسوی اصلاح وضع کنونی خود بردارند ازمیان بردن عناوین بزرگی است که دراین‌ایام برای جلب توجه و انظارمردم باحروف درشت مینویسند وقسمت زیادی از روزنامه را پر میکنند. در واقع مقصود دبیران روزنامهای ازاستعمال عناوین مذکور نیز این‌است که جای خالی راباسانی پر کرده ودیگر محتاج پر کردن آن بامطالب مفیدتر نباشند وهمچنین انظارخوانندگان را جلب کنند پس اگر روحیات مردم بیشتر ترقی کند آنگاه خوانندگان مطالب جدی‌را برتصاویر ترجیح میدهند. دراینصورت بزرگترین تغییری که درروزنامهای آینده دست‌خواهدداد این‌است که ازجنبهٔ حزبی‌خود کاسته وخودرا برای نشر مطالب سودمندبمنزلهٔ یك راهنما وخیرخواه‌عامه‌قرارمیدهند. البته نمیگویم که تحزب بکلی ازبین خواهد رفت ولی باافکارو آراء دیگران نیز که ازیك حزب‌نبوده‌وشایستهٔ اعتبار باشد اهمیت میدهند. بعضی دبیران روزنامه از کثرت انتشار بی‌سیم اندیشناك هستند وخیال میکنند که این امرازرواج روزنامها خواهد کاست ولی این‌صورت صحیح نیست. درآینده نزدیك مجلات هفتگی زیاد میشود و وسعت مییابد و احتمال دارد ازحیث قیمت ارزانتر وفروش آن نیزخیلی بیشتر بشود. مثلا ازمجلهٔ «اسپکتاتور» هفتگی که اکنون بیش‌از ده هزارنسخه فروش نمیرود احتمال دارد صدهزار شماره بمصرف رسد.

ترجمهٔ عبدالمجید بدیع

گزارش ماهانه

از پانزدهم آذر تا ۱۰ دی ماه ۱۳۱۳

گزارش ایران

پنجشنبهٔ ۱۵ آذر - قانون الغاء حق‌التمت وسائط نقلیه و وضع مالیات برنفت و بنزین (هر لیتر ۲۰ دینار) از طرف وزارت مالیه بمجلس رفته وتصویب شد .

- درهمین‌روز وزیر امور خارجهٔ‌عراق مراسله ای بدارالانشاء جامعهٔ ملل ارسال داشته و در آن از تجاوزات دولت ایران بسرحد عراق شکایت کرده است .

۱۷ آذر - لایحهٔ‌الغای مالیات‌ارضی ودواب واخذ مالیات برعایدات بجای آن بمجلس رفت و مورد شور واقع شد .

۱۸ آذر - اعضای کمیسیون سرحدی‌ایران و افغانستان باتفاق آقای رئیس الوزراء برای بازدید حدود سر حدی بحوشابه رفتند و در روز دوشنبه ۱۹ آذر بمشهد باز گشتند.

۲۱ آذر - درشب ۲۱ آذر قانون‌اعسار که از طرف وزارت عدلیه بمجلس رفته بود تصویب گردیدونیز تصویب شد که ادارهٔ کل صناعت و فلاحت میتواند چهار نفر متخصص چای سازی‌برای مدت‌سه سال ازچین استخدام کند .

- جشن‌هزارمین‌سال‌فردوسی‌درپاریس‌بااستفتاح نمایشگاهی در کتابخانهٔ ملی‌فرانسه بافتخارشاعر بزرگ ایران‌شروع گردید.

۲۲ آذر- ۷۵نفر مهندس ایتالیائی که‌برای شرکت در ساختمان راه‌آهن شمال‌بطهران‌وارد شده بودند دراین‌روز بمازندران حرکت کردند.

- آقای رئیس‌الوزرا باتفاق آقای وزیر امور خارجه و هفت نفر از مهمانان ترکیه از مشهد عازم طهران گردیدند -

— سفارت‌افغانستان‌دراین‌روزخبری‌را که‌راجع بدست‌اندازی اشرارافغانستان بسرحدات ایران‌در جراید منتشر شده‌بود تکذیب کرد .

— مستر ویل‌مهندس آبیاری‌محل‌سداهوازواطراف رودخانه‌کارون را برای‌ساختمان سد معاینه‌نمود .

۲۳ آذر- آکادمی‌فرانسه‌برای حضوردرجشن هزارسالهٔ فردوسی که‌در سورن تشکیل‌میبایست شود دعوت‌شد وژوزف بدیه و آبل بوبار بسمت نمایندگی انتخاب شدند .

آقای رئیس الوزراء و آقای وزیر امور خارجه که برای تسریع در امر مذاکرات راجع بحکمیت سرحدی‌افغانستان بطرف سرحدات شرقی عزیمت کرده بودند وارد طهران شدند .

۲۵ آذر- قانون‌الغاءمالیات‌ارضی‌ودواب که در ۱۷ آذر بمجلس رفته‌وتحت شور قرار گرفته بود تصویب گردید .

— حکمران شهر روم تصمیم گرفت که یکی ازمیدانهای ویلابورگرا بنام‌شاعر بزرگ‌ما فردوسی‌نامد، ومقررشد که‌جلسهٔ‌باشکوهی‌در آکادمی سلطنتی‌ایتالیادرتحت‌ریاست «ارکوله»وزیرمعارف ایتالیا منعقدشود ومراسم جشن در آن جلسه‌بعمل آید وموسولینی شخصا ریاست افتخاری کمیتهٔ‌جشن را قبول کرد .

۲۷ آذر-لرد کیرینوبل یکی از رؤسا و موسسین کمپانی نفت ایران و انگلیس در لندن فوت نمود .

۲۸ آذر - جلسهٔ باشکوهی در سالن بزرگ سوربون درپاریس بمناسبت جشن هزارسالهٔ فردوسی منعقدشد وما لارمه وزیر معارف فرانسه نطقی راجع بعظمت فردوسی واهمیت تمدن ایران ایراد کرد

— وزارت داخله در صدد بر آمد که در تشکیلات وزارتخانه تجدید نظری کند.

۲۹ آذر - بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی کمیته ای در تحت حمایت موسولینی و ریاست کل وزیر معارف ایتالیا دررم تشکیل شد.

اول دی - براثر انعقاد جشن های فردوسی دربرلن مصادر امور آلمانی از لحاظ نزدیکی با ایران در نظر گرفتند که خیابان زیبائی را در برلن بنام خیابان ایران بخوانند واین تصمیم عملی شد.

— جشن فردوسی با نهایت شکوه درطالار مخصوص محصلین خارجهٔ دانشگاه هامبورگ منعقد گردید.

۲ دی - لایحه ای که از طرف وزارت مالیه درباب اعتبار ۹۵۰ هزار ریال برای مخارج ضروری وغیرمترقبه مجلس رفته بود تصویب گردید.

— قانون جدیداوقاف که درتحت شور بود تاهشت مادهٔ آن تصویب گردیدومواد ۹ و ۱۰ آن جلسهٔ آتیه موکول شد.

۳ دی - دو مادهٔ دیگر قانون جدیداوقاف در مجلس شورای ملی تصویب شد.

۴ دی - ازطرف وزارت امور خارجه بکلیهٔ سفارت خانه ها و دوایر دولتی اعلان شد که ازین پس بجای «پرس» در تمام اسناد لغت اصلی آن یعنی «ایران» را ذکر کنند.

— نظر بشکایت دولت عراق بجامعهٔ ملل و لزوم دفاع ازحقوق ایران درجامعهٔ ملل آقای کاظمی وزیرامورخارجه باتفاق آقایان منصورالسلطنه ومیرزا محسن خان رئیس وبهنام وقدس عازم ژنو گردیدند.

۶ دی - آقای بیات رئیس کل صناعت برای رسیدگی بامور صنعتی و فلاحتی و کارخانها بطرف مازندران حرکت کردند.

- آقای امیرلشکر جهانبانی باتفاق همراهان بطرف سرحد زور آباد (در مشرق ایران) حرکت نمودند. فرمانده لشکر شرق هم باین قصد حرکت کرد.

۹ دی — آقای سردارشیراحمدخان سفیر کبیر افغانستان مقیم طهران ازطرف دولت متبوعهٔ خود مامور رسیدگی بامور سرحدی شده بخراسان حرکت کرد.

۱۱ دی — آقای سرتیپ محمدخان درگاهی بریاست ادارهٔ کل سجل احوال و احصائیهٔ کل مملکتی انتخاب شدند.

۱۳ دی - لایحهٔ استخدام مهندس سوئدی برای راه آهن درمجلس شورای ملی تصویب شد.

گزارش دنیا

۶ دسامبر - مجلس ملی فرانسه هشتصدمیلیون فرانك اعتبار رابرای احتیاجات فوق العادهٔ وزارت جنگ تصویب کرد.

۸ دسامبر - شورای جامعهٔ ملل برای رسیدگی بیادداشت یوگوسلاوی برضدمجارستان تشکیل یافت. چون یوگوسلاوی قبلا عده‌ای از اتباع مجارستان را که در اینسرزمین زندگی میکردنداخراج کرد آنان باحالتی رقت آور بجانب مجارستان عزیمت نمودند

در افریقا : یکدسته از قوای حبشه بیك ساخاوی کوچك قوای ایتالیا در سومالی ایتالیا حمله کردند وچون قوائی بکمك ایتالیائیان رسید سپاهیان حبشهٔ شکست خوردند . در نتیجهٔ این حمله ۶۰ نفر از اهالی سومالی ایتالیا مقتول و ۴۰۰ نفر مجروح شده‌اند.

-۹ دسامبر- دولت ایتالیا اعلان کرد که تمام اهالی ایتالیا در ظرف ده روز کلیهٔ اعتباراتی که در خارجه دارا میباشند باید بحکومت فاشیست تحویل داده درعوض لیر ایتالیائی در یافت دارند (لیر پول رسمی ایتالیاست وقریب سی شاهی پول ایران ارزش دارد).

-بین دولت فرانسه وروسیه در ژنو قراردادی منعقد شد مبنی بر اینکه هیچیك از دو دولت در مذاکراتی که ممکن است بعقد قرار دادی بجای قرارداد شرقی منجر گردد مداخله ننمایند .

-ژنرال اوسکارفون هوتیر که درسال ۱۹۱۴ فرمانده اولین دستهٔ قشون آلمان بود که بخاك بلژیك وارد شدند و نیز در ۱۹۱۸ شهر ریگا را مسخر نموده وفات یافت .

— نمایندگان فرانسه برای حضور در مراسم افتتاح بنای یادگار «شاتوبریان» شاعر معروف وارد رم شدند.

۱۰ دسامبر- دولت اتازونی یادداشتی بجامعهٔ ملل تقدیم داشته است مبنی براینکه اتازونی در کارهای کمیسیون چاکو شرکت نخواهد کرد .

— دولت اتازونی در نیویورك مقدار زیادی اسلحه برای برقرار کردن یك حکومت دیکتاتوری در کوبا خرید .

۱۱ دسامبر- بین نمایندگان دول معظم ونمایندگان دول اتحاد صغیر راجع باختلاف مجارستان و یوگوسلاوی موافقت حاصل شده است باین ترتیب که دولت مجارستان در بارهٔ زمامداران ایی که در واقعهٔ مارسی متهمند تحقیقاتی بعمل آورد و شورای جزء مسائل مربوط بتروریسم ومخصوصا مسئلهٔ حق پناه دادن مقصرین سیاسی را تحت مطالعه قرار دهد دولت مجارستان بقبول این تصمیمات تن داده است.

-دولت بلیوی پیشنهاد جامعهٔ ملل را در باب حل اختلاف راجع بمسئله چاکو پذیرفت ولی با اینحال کلیهٔ اهالی مملکت که قادر بحمل سلاح باشند بقشون دعوت نمود . - شارژدافر حبشه درروم مامور شد که برطبق معاهدهٔ بین حبشه و ایتالیا راجع باختلافات فعلی تقاضای حکمیت کند . -

در بندرگاه نظامی سنگاپور (متعلق بانگلستان) ۱۶ فروند کشتی جنگی با کروازورها مانور دادند.

۱۲ دسامبر- دیت لهستان طرح اصلاح قانون اساسی را تصویب کرد . برطبق این قانون رئیس جمهور از طرف یکعدهٔ ۴۰ نفری که از طرف مجلس سنا معین میشوند انتخاب میگردد ، و بموجب این قانون انتخاب اعضای سنا که از اشخاص برجستهٔ نظامی بعمل میامد لغو شد و دوثلث از اعضای این مجلس راملت و یك ثلث را رئیس جمهور انتخاب خواهد کرد.

- هیئت نمایندگان فرانسه که برای حضور در مراسم جشنی که بافتخار شاتوبریان برپا شده برم رفته بودند در محاسبی که از طرف آکادمی سلطنتی ایتالیا منعقد گردید پذیرائی شدند .

۱۳ دسامبر - ژاپون مخفیانه باسیام برای کندن ترعه ای بین اقیانوس هند واقیانوس کبیر داخل مذاکره شد .

— بموجب لایحه ای که از مجلس ایتالیا گذشته است صاحبان املاك وسیع در ایتالیا مجبورند که املاك خودرا بقسمتهای مختلفه تقسیم کنند تا امر زراعت آسانتر شود ، ثلث قیمت املاك را دولت خواهد پرداخت.

— درصبح روز ۱۳ دسامبر ماکدونالد رئیس الوزراء انگلستان با رمن دی ویس رئیس نمایندگان بحری امریکا مصاحبه ای بعمل آورد ولی در آن راجع بتجدید مذاکرات بحری وقتی معین نکردند و بدین ترتیب کنفرانس بحری که بین امریکا و ژاپون وانگلیس تشکیل یافته بود تعطیل شد و تجدید مذاکرات بنابر اظهار نمایندگان مزبور در روز ۱۴ دسامبر مبنی براین شرط شد که ژاپون پیشنهاد ساختمان بحری خودرا تسلیم دارد .

۱۵ دسامبر- لیتوینف کمیسر امور خارجه شوروی

برای ملاقات بافن نورات وزیر خارجهٔ آلمان درباب قرارداد بین فرانسه وروسیه وراجع بطرح پیمان شرقی ، ببرلن وارد شد .

— گاندهی زعیم هندیان که بایالات سرحدی هند مسافرت کرده بود اظهار داشت که سبب مسافرت وی اینست که به‌بیند مردم ایالات مذکور تاچه حد باعتقاید وی موافقت دارند .

— قریب هزار نفر از آلمانیهای مقیم اتازونی ازاین مملکت برای دادن رای درناحیهٔ ساربجانب موطن خود حرکت کردند .

— ژنرال بریند باتفاق کلنل «باکاژرو ژنرال - فان» رئیس قوای هلندی و «اوهلم» کلنل سوئدی وژنرال «براستا» رئیس قوای ایتالیا برای حفظ امنیت و بیطرفی درهنگام اخذ رای وارد ساربروکشدند.

- کنفرانس بین‌المللی هوا پیمائی که ۱۶ مملکت درآن شرکت کرده‌اند درتحت ریاست اروتوفسکی مدیر لوفت هانزا منعقد شد و کلیهٔ نمایندگان با ساعات حرکت خطوط مختلفهٔ هوا پیمائی موافقت نموده اند .

— مسیورودلف منژه بسمت ریاست جمهوری سوئیس ومسیومایر بسمت معاونت ریاست جمهوری برای سال ۱۹۳۵ انتخاب شدند .

— دولت حبشه برصد بمباردمان « آدو » و « اوارلوبی رو » ازطرف طیارات ایتالیائی بجامعهٔ ملل شکایت کرد و جامعهٔ ملل تصمیم گرفت که شکایت دولت مزبوررا به‌تمام دول معظم اطلاع دهد.

۱۶ دسامبر - عمارخان موسوم به « گاندهی ایالات سرحدات هند » که توقیف شده بود بدوسال حبس محکوم گردید .

— توفیق آراس وزیر امورخارجهٔ ترکیه وارد آتن شده وبلادرنگ باتسالداریس رئیس الوزراء یونان ملاقات کرد .

— هیئت وزراء بلغارستان تصمیم گرفت که تمام املاك و اموال متعلق باحزاب سیاسی سابق توقیف گردد .(احزاب مزبور بعداز کودتای نظامی که دراول سال بعمل آمده بودمنحل گردید).

— یك تحت‌البحری جدید درفولن ازبنادر فرانسه بآب انداخته شد وبقوای تحت‌البحری فرانسه اضافه گردید .

— در لیتوانی قرارشد که در همین روز محاکمهٔ ۱۱۶ نفر نازی ناحیهٔ ممل بعمل آید.

— میان فرانسه وانگلستان راجع بپرواز طیارات انگلیسی ازفرازمستعمرات فرانسه درخط شرق اقصی وافریقا بطور کلی توافقی حاصل شد.

— دراسپانیا محاکمهٔ زامورا یسر رئیس جمهوری اسپانیا درمحکمه نظامی خاکا شروع شد.

۱۷ دسامبر - دستهٔ اول قوای انگلیسی مامور ساربر انگلستان حرکت کردند .

— دولت ایتالیا یادداشتی درخصوص اختلاف با حبشه بجامعهٔ ملل فرستاده و در آن سعی کرد که تقصیر حبشه را در وقایع سرحدی ثابت کند.

— نمایندگان فوق‌العادهٔ دولت نواحی غربی استرالیا بپادشاه انگلستان ورئیس پارلمان تقاضانامه‌ای تقدیم کرده درخواست جداشدن ازحکومت متحده استرالیا را نمودند .

۱۸ دسامبر - لومری عضو مجلس سنای فرانسه در مجلس سنا اظهار داشت که برقرار کردن خدمت نظامی برای دو سال و خواندن بیکاران بخدمت نظامی درفرانسه ضروری است .

۱۹ دسامبر - در اثر اختلاف نظر درکابینهٔ یوگوسلاوی راجع بسیاست داخلی وزیر خارجه و وزیر فلاحت استعفا دادند .

— کرول هال وزیر خارجهٔ اتازونی اظهار کرد که وزارت خارجهٔ اتازونی مشغول تهیهٔ سندی است که بموجب آن موضوع بیطرفی امریکا درجنگ ممکن‌الوقوع آتیه تامین شود .

— تصمیمی که بموجب آن تعطیل مذاکرات بحری و تعقیب آنها از راه دیپلماتیك توصیه می شود از لندن بتوکیو وواشنگتن تلگراف شد .

۲۰ دسامبر - تعطیل جلسات کنفرانس بحری رسما اعلان شد .

دستهٔ اول از قوای انگلیسی مرکب از ۱۵۰ نفر واردسار بروك گردید .

— موسولینی درموقع افتتاح شهر یونی نیا که درقسمت باتلاقهای خشك شده ناحیهٔ پونتن ساخته شده اولین سنگ را شخصا گذاشت .

ـ اولین دسته از قشون اعزامی ایتالیا بناحیهٔ سار ازرم حرکت کرد .

ـ احزاب سیاسی سار پیشنهاد کمیسیون مراجعه باراء عمومی را ممنی بر صلح وآشتی از ۲۴ الی ۲۷ دسامبر قبول کردند .

— دربندر تریست اولین کشتی لهستانی بآب انداخته شد . ـ

— برطبق معاهدهٔ دهسالهٔ هواپیمائی که بین ایتالیا و انگلستان منعقد شده قرار شد که شرکت هواپیمائی ایتالیا حق داشته باشد که طیاره های خود را از جبل الطارق ومالت وقبرس وعدن وسومالی انگلیس و فلسطین و ماوراء اردن که از متعلقات انگلستانند عبور دهد . ـ

دولت پاراگوئه پیشنهادات جامعهٔ ملل را درخصوص اختلافات ناحیه چاکو رد کرد .

ـ در صبح همین روز کمیتهٔ مشاورهٔ چاکو تشکیل یافت و چون از پاراگوئه جواب منفی درباب صلح رسید قرار شد که باین دولت تا روز ۱۰ ژانویه مهلت برای دادن جواب قطعی بدهند

۲۱ دسامبر ـ سفارت حبشه در پاریس یادداشتی منتشر نموده ودر آن تذکر داده است که دولت ایتالیا در سال ۱۹۰۸ حقوق حبشه را راجع به «اوآلوآل» (محل متنازع فیه بین ایتالیا وحبشه) شناخته است.

— ۳۵۰ نفر از افراد گارد سلطنتی ایتالیا که مامور سار بودند وارد سار بروك شدند ـ

کابینهٔ جدید یوگواسلاوی را پوپویچ تشکیل داده است ـ

— ماری ملکهٔ یوگواسلاوی برعلیه سه نفری که متهم بشرکت در توطئه قتل آلکساندر پادشاه یوگواسلاوی میباشند خود را مدعی خصوصی معرفی کرد .

— ۲۲ دسامبر ـ سفارت انگلیس بجامعهٔ ملل ازدول بلژیك ونروژ شکایت کرد که بر خلاف قرارداد به پاراگوئه وبولیوی اسلحه فروخته اند و کمیتهٔ چاکو نیز تصمیم گرفت که یادداشت مزبور را بدول دو گانه اعلان کند .

— تلگرافی ممنی بر الغاء معاهدهٔ بحری واشنگتن از طرف ژاپون برای اطلاع کرول هال وزیر خارجهٔ اتازونی بواشنگتن مخابره شد و در ضمن وزیر بحریهٔ ژاپون اظهار داشت که ژاپن معاهده بحری را روی اصول انصاف خواستار است .

۲۳ دسامبر ـ کمیسیون دولتی سار امریه‌ای صادر نمود ممنی بر اینکه نمایش دادن هر گونه بیرقی در معابر ممنوع است وچون جمهوری آلمان برعلیه این امر مردم را به برافراشتن بیرقهای آلمان دعوت کرد بالنتیجه بیرقهای ناری از پنجره ها در سار بروك آویزان بود.

— چهار صد نفر از افراد فوج لانکاشایر شرقی (انگلستان) وارد سار بروك شده وکلیهٔ قوای انگلیسی سار که ۱۵۰۰ نفرند در محل ماموریت خویش حاضر شدند.

ـ ۵۰۰ نفر سرباز سوئدی وارد سار بروك شد وسایر قوای بین المللی نیز یکی پس از دیگری وارد شدند.

— مجلس سنای فرانسه هستصد میلیون اعتباری را که دولت فرانسه برای تهیهٔ مهمات جنگی خواسته بود تصویب کرد .

— طرابلس وسمرنا تابع از این تشکیل یك مستعمرهٔ ایتالیائی را داده ومرکز آن شهر تری پولی (طرابلس) خواهد بود .

— قرار شد که آرشیدوك اوتو و مادرش ریتا ملکهٔ سابق دوباره باطریش بازگردند .

۲۴ دسامبر ـ پاریس پول رئیس السلطهٔ یوگواسلاوی داوی دویچ رئیس حزب دمکرات را بر خود پذیرفت وبیر عمو دکتر ماچك رئیس حزب ساق دهاقین را که درموقع تاسیس حکومت دیکتاتوری منحل گردید ، ابلاغ داشت .

— کامنف وزینوویف اعضای سابق ادارهٔ سیاسی جماهیر شوروی و ۱۷ نفر دیگر توقیف شدند

۲۵ سپتامبر - دولت ایتالیا یادداشتی بجامعهٔ ملل فرستاده تذکر داد که اگر دولت حبشه حاضر بجبران خسارات وارده در «اوآلوآل» شود برای حل اختلافات داخل مذاکره گردد.

— قشون ایتالیا در ناحیهٔ اوآلوآل پیشرفت خود را تعقیب کردند.

— کاپیتن تاسول کاوسوپ که در موقع غرق کروازور معروف آلمان «امدن» فرمانده کشتی جنگی «سیدلی» بود در ۶۶ سالگی فوت کرد.

۲۶ دسامبر - ژنرال فون بلومبرگ وزیر قشون آلمان احتیاج آلمان را بنظام وظیفه اظهار داشت.

۳۰ دسامبر - گاندهی که در فکر تحریک بهضت عدم اطاعت کشوری در هند بود مجمعیه احطاری از نایب السلطنه هند در یافت داشت که اگر عملیات خود را ادامه دهد توقیف خواهد شد.

— سفیر کبیر ژاپون در واشنگتن درضمن یادداشتی که به هول وزیر خارجهٔ اتازونی ارسال داشته است الغای معاهدهٔ واشنگتن را ابلاغ کرد

- پرنسس جولیانا وارث تخت و تاج هلند با ولیعهد سابق مکلنبورگ (از ولایات آلمان) فرد ریخ فرانزدومکلنبورگ نامزد شده اند.

— مراسم افتتاح شصت وهفتمین دورهٔ اجلاسیه پارلمان ژاپون درحضور امپراطور بعمل آمد.

— نیکلایف کشندهٔ کیروف پیشوای انقلاب روسیه وهمدستان او که ۱۴ نفر بودند اعدام شدند.

— پروفسور کرانگلو دررئیس موسسهٔ صد مرض سل در شمال فرانسه در موقع انجام وظیفه تلف شده است.

— عده ای از اعضاء حزب نازی در محل که بجرم شرکت در توطئه برای الحاق محل بالمان توقیف شده بودند محاکمه شدند

۳۱ دسامبر - دنبالهٔ آرامشی که در سار بود گسیخت... مجمع کاتولیک ها برهم خورد.

— در امریکای جنوبی سی هزار تن ازسپاهیان پاراگوئه بقشون برلیوی تاختند.

اول ژانویه - از دو روز قبل از اول ژانویه ببعد درسار کشمکش و اختلاف بین جبههٔ آلمان و دستهٔ مخالفین آنها شروع شده وروبازدیاد رفته است.

— ولیعهد انگلستان در بحریه منصب معاون امیر البحری یافت و در قوای هوائی برتبهٔ مارشالی و در قشون برتبهٔ ژنرال ترقی کرده است.

— قراردادی راجع بحریدیشم بین افریقای جنوبی و آلمان امضاء شد.

۲ ژانویه — تروتسکی درضمن ابلاغیه ای که به مطبوعات داده برعلیه سمت هائی که باو در دخالت در قتل کیروف داده اند اعتراض نمود.

— دولت حبشه با دداشت دیگری بجامعهٔ ملل فرستاده وار پیشرفت قشون ایتالیا در خاک حبشه شکایت و درخواست حکمیت کرد.

- چون یکی از اهالی سار اخیراً تبعیت فرانسه را قبول کرده بود اشخاصی مجهول چند تیر از از پنجرهٔ خانه اش بقصد قتل وی خالی کردند ودر سار بروک حوادث خونین مجدداً شروع شد و بین جبههٔ آلمان ومخالفین آن نزاع در گرفت و یکنفر مجروح شد.

۳ ژانویه - دولت بولیوی یادداشت مفصلی بجامعهٔ ملل فرستاده و در آن تمام تقصیر های مسئلهٔ اختلافات چاکو را بگردن پاراگوئه انداخت.

۴ ژانویه - پی یرلاوال وزیر خارجه فرانسه برای ملاقات موسولینی ومذاکرات سیاسی بجانب رم حرکت کردند.

۵ ژانویه - پی یرلاوال که وارد رم شده بود باموسولینی درقصر ونیز بمذاکرات سیاسی پرداخت. سپس بحضور شاه ایتالیا رسید.

— یک هیئت علمی آلمانی ازجانب موزهای برلن ونیویورک برای اکتشافات وتحقیقات در علوم طبیعی درجنوب شرقی پرشو وجزائر «سند» بریاست «بارون ویکنورفن پاسر» عالم پرنده شناس عازم جزائر مزبور شدند.

— هفتادوچهارمین کنگرهٔ دول متحده امریکا مفتوح شد و ۲۴ لایحه برای تصویب بکنگره تقدیم گردید.

پرسش و پاسخ

چنانکه درمقالهٔ اول این شماره اشاره شده است ازین شمارهٔ صفحهٔ جدیدی بعنوان فوق باز میکنیم ، خوانندگان محترم مجله میتوانند هرگونه مسائل علمی وادبی و تاریخی وبطورکلی هرمشکلی راکه خود باوسائلی که در دسترس دارند نمیتوانند حل کنند بمامراجعه فرمایندوما کوشش خواهیم کرد که حتی الامکان مشکلات ایشان را بوسائل ممکنه حل کنیم . پرسشها بایستی باشرائط ذیل فرستاده شود :

۱ ـ سئوالات باید تنها درحدود ادبیات وعلوم وشعب مربوط بدان باشدو مخصوصاً از پرسشهای مربوط بسیاست روزانه و مباحث دینی خود داری شود .

۲ ـ پرسنده باید ایمان داشته باشد که برای پرسش او در کتب مربوط بدان جوابی میتوان بدست آوردو گرنه هرگاه سئوال ازجملهٔ مشکلاتی باشد که هنوز برای بشر لاینحل است البته ازجواب آن معذور خواهیم بود .

۳ ـ پرسشها حتی الامکان بایستی مختصر وصریح وخوانا نوشته شودواز دراز نویسی خود داری کنند .

٤ ـ چند پرسش مختلف راگرچه مربوط بیکرشته ازعلوم یا ادبیات هم باشد بایکدیگر مخلوط نکنند و هرپرسش را جداگانه بنویسند .

در هرحال مجلهٔ مهر مدعی نیست که تمام مشکلات خوانندگان راحل میتواند کرد . ما هم پرسشهائی را که در هررشته میرسد بمتخصصین آن رجوع میکنیم والبته اگر ایشان هم نتوانند برای آنها پاسخ قانع کنندهٔ تهیه کنند صریحاً بعجز خود اعتراف خواهیم کرد .

جواب پرسشها خیلی مختصر در صفحهٔ معینی که از شمارهٔ آینده باین مبحث تخصیص داده خواهدشد بنظر پرسندگان خواهدرسیدوسعی می کنیم که حتی الامکان پرسنده را بمنبع موثقی که جواب اودرآنجا یافت میشود رهبری کنیم .

ضمناً بایستی متذکر شویم که دراین امر مامبتکر نیستیم ودرمجلات فرنگی مبحث « پرسش و پاسخ » از دیر زمانی پیش متداول بوده است

مطبوعات تازه

تاریخ برامکه

از بهترین منشآت قرن چهارم و پنجم

بامقدمهٔ مفصل تاریخی وادبی وانتقادی وحواشی وتعلیقات

نگارش آقای میرزا عبدالعظیم خان گرکانی

کتابیست در ۳۷۰ صفحه بقطع وزیری کوچك در تاریخ خاندان برامکه وزرای معروف ایرانی خلفای اولیه عباسی که بهمت وسعی فاضل بزرگوار آقامیرزا عبدالعظیم خان گرکانی معلم محترم زبان و ادبیات فارسی تألیف و تدوین شده است. مؤلف محترم نسخهٔ منحصر بفردی از تاریخ برامکه را که از منشآت بسیار خوب قرن چهارم یا پنجم هجریست ازنظر خدمت بادبیات و تاریخ ایران بازحمت و تتبع بسیاراصلاح وطبع فرموده اند وگذشته از آن مقدمهٔ بسیار جامع فاضلانه ای باتحقیق وتفحص درتواریخ مختلفه درشرح حال و گزارش احوال خاندان برامکه نگاشته اند که آنرا از لحاظ اهمیت تاریخی از اصل کتاب بر تر باید شمرد.

چون تابحال در تاریخ خاندان برامکه که تاریخ ایران در بزرگواری ونجابت و سخا وفضل کمتر نظیر ایشان را نشان داده است، تاکنون تألیف جامعی نشده بود، تهیه ومطالعهٔ این کتاب نفیس برهر ایرانی وطن دوستی که بمفاخر گذشته کشورخویش دلبستگی داشته باشد واجبست.

قطعات منتخبه

بخش سوم

مخصوص محصلین سال سوم دورهٔ اول متوسطه

تالیف آقای حاج میرزا اسمعیل خان امیر خیزی

در شمارهٔ ۶ سال اول این مجله صفحهٔ ۴۸۰ دربارهٔ مجلدات اول و دوم قطعات منتخبه که فاضل محترم آقای حاج میرزااسمعیل خان امیر خیزی مدیر محترم دبیرستان تبریز برای کلاس‌های اول ودوم دبیرستانها تالیف فرموده بودند شرحی نگاشتیم. اینك جلدسوم این دورهٔ نفیس نیز از طبع خارج شده و در دسترس محصلین کلاس سوم دبیرستانها قرار گرفته است. این مجلد ۲۳۶ صفحه است ومؤلف محترم از آثار نظمی ونثری اساتید گذشته ایران فصولی درشعر وشاعری وعلم و تربیت وصبر وآئین مملکت داری و امثال آن ترتیب داده اند وفصولی نیز درشرح حال برخی ازشعرای بزرگوار ایران برتالیف گرانبهای خویش افزوده اند طبع وانتشار اینگونه کتب درسی نفیس که نظایر آن بسیار کمست موجب نهایت خرسندیست.

حل مسئلهٔ شطرنج شماره هشتم

برای حل این مسئله باید وزیر سفید را بخانه (۸ز) راند . بازی دوم سفید منوط ببازی سیاه خواهد بود .

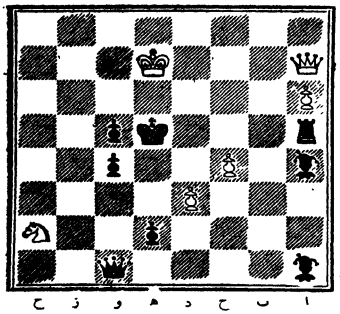

۱ - اگر سیاه اوزیرخود وزیر سیاه را بزند با اسب سفید در خانه (۶و) بشاه سیاه کش باید دادوشاه‌ماتست .

۲ - هرگاه وزیر سیاه بخانه (۷ز) حرکت کند وزیر فیل سفید مهره سیاه را زده بشاه سیاه کش‌میدهد و شاه ماتست .

۳ - اگرسیاه پیادهٔ خانه (۵و) را براند وزیرسفید درخانه (۶ه) بشاه سیاه کش میدهد وماتست .

۴ - درصورتی که سیاه بارخ خود پیادهٔ سفید (۳الف) را بزند وزیر سفید درخانه(۴ج) بشاه سیاه کش میدهد و شاه را مات‌می کند .

۵ - هرگاه سیاه بازیهای دیگر کند بیر وزیر سفیددرخانه (۲ ز) بشاه سیاه کش میدهد ومات میکند.

پیاده سیاه خانه (۷ه) برای آنست که وزیر سیاه نتواند پیادهٔ سفید خانهٔ (۶د) بزندوبازی واعقب‌اندارد.

کسانی که جواب صحیح مسئلهٔ شمارهٔ هشتم را فرستاده‌اند :

۱ -	آقای ملك‌الشعرا بهار	ازطهران	۷ -	» اقبال‌خان شیبانی	ازطهران
۲ -	» میرزا حسینعلی‌خان‌احسنی	»	۸ -	» تاقی	» بابل
۳ -	» فریدون طاهرزاده	»	۹ -	» میرزا جوادخان شفیعی	» طهران
۴ -	» محمدخان‌حواجه نوری	»	۱۰-	» میرزاعلی آقا بحجوانی	» تبریز
۵ -	» حمیدخان صادق	» کرج	۱۱-	» عزیزالله خان دادگری	» بروجرد
۶ -	آقای‌سیدجلال اوصیاء	» بابل			

مهره سیاه ۱۰ دانه

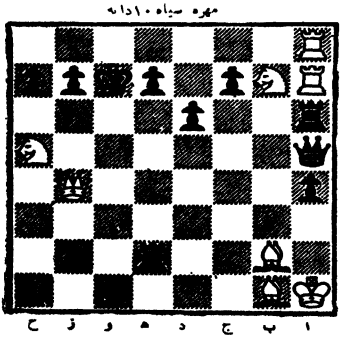

مهره سفید ۸ دانه

مسئله ۷

مهرهٔ سفید دردوحرکت سیاه را مات میکند

اخطار : جواب مسئله شطرنج‌هرماه باید تابیستم‌آن ماه بادارهٔ مجله برسد وگرنه طبع‌آن درشماره بعد میسرنخواهد بود .

محصولات نفتی ایران

در همه جا بقیمتهای ارزان تر از پیش بفروش میرسد و از حیث خوبی جنس و صرفه جوئی در مصرف بی نظیر است

شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

بهمن ماه ۱۳۱۳

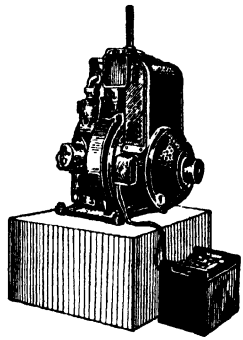

دینامو ها و لوازم برق ساخت کارخانه زیمنس در دنیا مقام بی‌النوعی را
در استحکام و دوام و شیکی و ظرافت و ارزانی کسب نموده است

نماینده انحصاری در ایران

تجارتخانه برادران شاهرخ

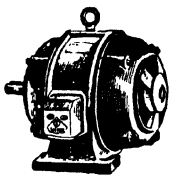

طهران - خیابان ناصریه تلفن ۲۲۶۵

فروش عمده در کلیه مغازه‌های مهم و مراکز برق

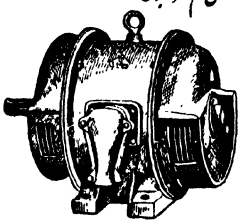

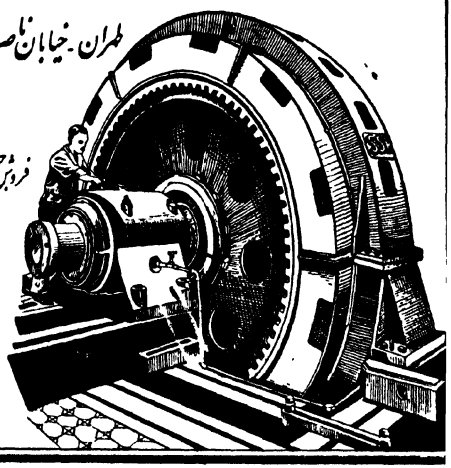

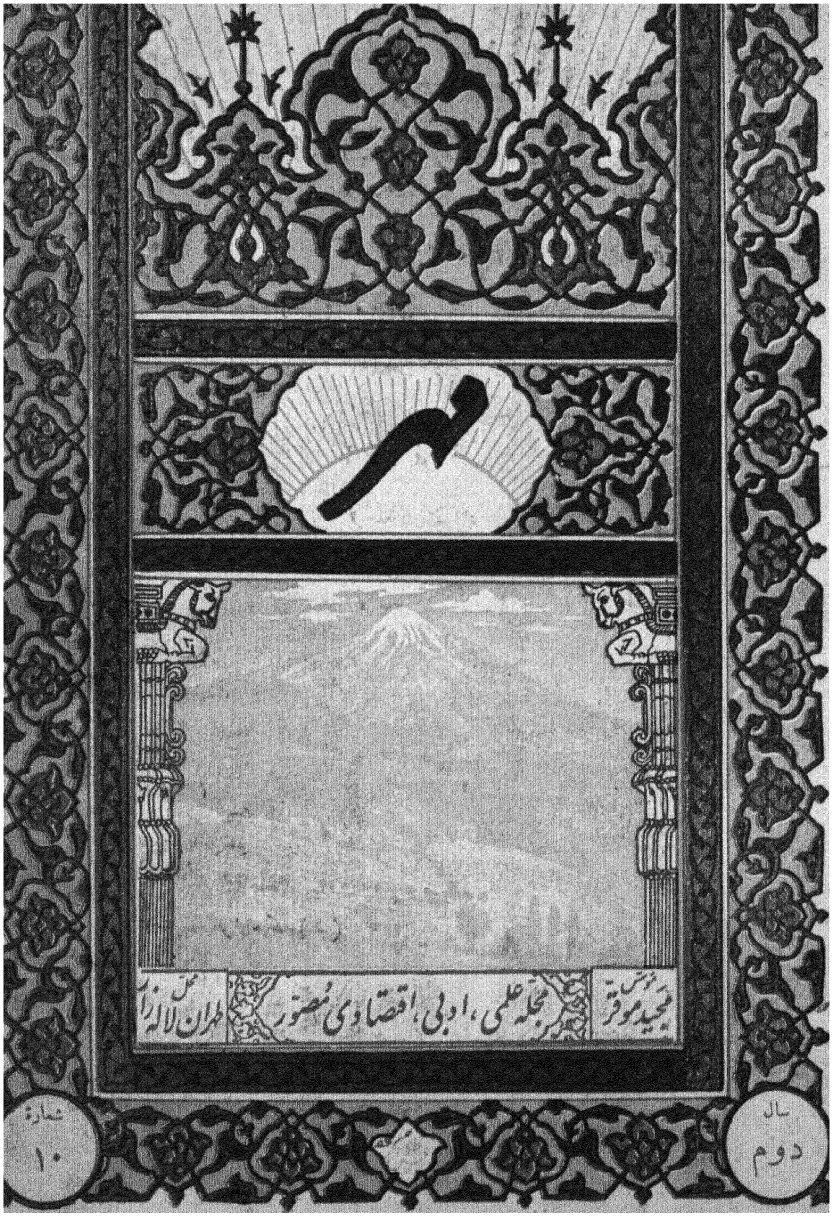

چاپخانهٔ مهر　　اسفند ماه ۱۳۱۳　　تلفون ۶۲۸

فهرست مندرجات

موضوع	نویسنده	صفحه
آتیهٔ زبان فارسی	آقای موقر	۱۰۰۵
شعر چیست	» بهرامی (دبیر اعدام)	۱۰۰۷
علم جانی را مجبور باقرار میکند	ترجمه آقای دبیر	۱۰۱۱
دوزفیق	آقای حجازی	۱۰۱۱
سرعت جدید در عکس برداری		۱۰۲۰
سیاست خارجی ایران	آقای نصرالله قاسمی	۱۰۲۱
باشم ، باشی ، باشد (شعر)	» رعدی	۱۰۲۸
بزرگترین شاعر ایران کیست (اقتراح)	» یاسمی	۱۰۲۹
تخم مرغ در گاوی مار		۱۰۳۸
زیر آسمان ناخترا (شعر)	آقای سوریکر	۱۰۳۹
تمثال هوائی برای صید در آب		۱۰۴۲
اطاق سفینه هوائی		۱۰۴۳
نقشهای نگارش	آقای موادی	۱۰۴۴
اتوموبیل یا قایق		۱۰۴۷
ساغر ولب	ترجمه آقای شهرزاد	۱۰۴۸
نمونه‌ای از سنگ هندی		۱۰۵۴
محمد الدین همگر	آقای سعید نفیسی	۱۰۵۵
رجوع ناصر	» جمال	۱۰۶۱
آیا مسدامند؟		۱۰۶۴
تاثیر اندیشه در هاضمه		۱۰۶۵
نیکوتین سم کشنده ایست		۱۰۶۸
چند واژه		۱۰۷۱
اندرز گذشتگان		۱۰۷۵
استفاده از هوای مایع		۱۰۷۶
نتیجهٔ کشمکش بشر با طبیعت		۱۰۷۷
عکس متحرک با بی سیم		۱۰۷۹
جهانستون اصفهان		۱۰۸۱
در فاصلهٔ پانزده سال		۱۰۸۴
علم جانی را مجبور باقرار میکند (بقیه)		۱۰۸۵
تابعز امدن		۱۰۸۶
هندسورگن		۱۰۸۷
پس و پیش		۱۰۹۱
گزارش مجله		۱۰۹۲
پرسش و پاسخ		۱۱۰۲
مسئلهٔ شطرنج		۱۱۰۴

تصاویر

سر آنتونی شرلی
تصاویر تخم مرغ در گلوی ما ر (۲ تصویر)
تفنگ هوائی برای صیدماهی در آب
اطاق ـ هیئة هوائی
اتوموبیل یاقایق
استفاده ازهوای ما یم
تصاویر ومقاله تله ویزیون (دو صویر)
مستر روزولت
تصاویرمقالهٔ هیندنبورگ (٤ صویر)

قیمت اشتراک

	یکساله	ششماهه	
طهران وولایات	٥٥ ریال	۲۸ ریال	۱٥ ریال
خارجه :	۱ پوند	۱۰ شلنگ	٥ شلنگ

به حصلین ومحصلات ونظامیان صدی ده از وجه اشتراک تخفیف داده میشود

درمقابل معرفی ده نفر مشترک یکسال ودر برابر معرفی پنج نفر ششماه مجله مجانا برای معرفی کننده فرستاده خواهد شد مشروط براینکه وجه اشتراک معرفی شدگان قبلا ارسال گردد

تعیین قیمت اعلانات با دفتر مجله است

محکمه

گیر حاجم سلطانی دندانساز که از خیابان لاله‌زار به خیابان علاء الدوله مقابل اداره محترم بلدیه انتقال یافته است همه روزه ازساعت ۹ تا ۱۲ صبح و ٥ تا ۸ عصر ازمرضای محترم پذیرائی می نماید

بریطانیکا

ین طبع آنست برای فروش در کتابخانهٔ مهر موجود
عه کلی است که تاکنون در دنیا بطبع رسیده و در عالم
محقق وادیب وفاضلی ناگزیر از داشتن این دوره مفیده است

دائرة المعارف اسلامی

، جامعترین مجموعه اطلاعات راجع بعلوم ، ادبیات ، تاریخ ، جغرافیا ، رجال و سائر
م اسلامی است درعین حال بچهار زبان انگلیسی وفرانسوی و آلمانی بطبع میرسد دوره
آن که بتازگی از لندن وارد شده برای فروش موجود است طالبین بکتابخانه مهر ـ اول
راجعه فرمایند.

فردوسی نامه مهر

که بافتخار جشن هزار ساله فردوسی در ۳۰۰ صفحه با گراورهای الوان وسیاه بطبع
رسیده و دارای موضوع مفید ومهم است که بقلم ادبا وفضلای طراز اول ایران
نوشته شده وتمام موضوعها منتشر نشده وبخصوص مجله مهر تهیه گردیده در
اداره مجله برای فروش موجود است

برای خرید کتب مفید ذیل : ـــ

لاروس قرن بیستم
فردوسی نامه مهر
قابوس نامه
پهلوان شیرافکن
اختر
دلیران تنگستانی
طبقات سلاطین اسلام
ایام محبس
مکتب عشق

بکتابخانه مهر اول لاله‌زار مراجعه فرمائید

سال دوم | اسفند ماه ۱۳۱۳ | شمارهٔ ۱۰

آتیه زبان فارسی

و آراء مختلف ادبا

(در مجلهٔ مهرگان)

علم فیزیك بما میگوید که محال است چیزی بتواند در یك حال و بریك منوال باقی و برقرار بماند. بلکه هر موجودی از ذرات غیر مرئی گرفته تا اجرام سماوی محکوم به تغییر و تبدیل و تحول و تطورند.

بلی ، دیروز ما غیر از امروز ما بود، و امروز هم غیر از فرداست .

یك لحظه پیش، این کرهٔ زمین در این فضای لایتناهی در نقطهٔ دیگری از خط مدار خود قرار داشت، الان بمرحلهٔ دیگر رسید، یك لحظه بعد در جای دیگر قرار خواهد داشت.

همان طور که انسان ادوار مختلف رضاعت، صباوت، شباب، کهولت، و شیخوخت را می پیماید و از تغییر حال ناگزیر است، زمین، ماه، خورشید، ستارگان، و همه موجودات ارضی و سماوی نیز ادوار مختلف در زندگانی خود میگذرانند و به یك حال باقی نمی مانند.

تنها ذات پاك پروردگار است که تغییر نپذیرد و زوال نگیرد .

تاریخ زبان شناسی بما نشان میدهد که زبانهای مختلف بشر در بادی امر از لغاتی چند شروع شده و تدریجاً راه تکامل را پیموده اند . یك قوم وحشی و بدوی چه احتیاج باستعمال لغات آسمان خراش، تحت البحری، رادیو، و یا توپ و تفنك و تانك دارد؟ سر و کار آنها با مغاره و کومه، با استر و الاغ، و با گرز و کمان است . دایرهٔ لغات با ترقی حضارت و مدنیت و تنوع احتیاجات زندگانی توسعه می یابد و دوش بدوش علوم و فنون جلو میرود اگر امروز شکسپیر شاعر و ادیب نامی انگلیسی سر از قبر بدر آورد و لغات تلویزیون آسانسور، توربید، و یا فاشیست ، نازی ، و منشویك بگوش او رسد چیزی نخواهد

فهمیدو حال آنکه هر شاگرد مدرسهٔ انگلیسی با این گونه لغات که جدیداً وضع شده آشناست.

تشبیهات، استعارات، کنایات، واصطلاحات هر زبانی نیز باقتضای محیط و تمدن تغییر می یابد امروزه متجددین دو آتشهٔ ما که سبیل را از بیخ میتراشند چگونه میتوانند به «سبیل مردانگی» یکدیگر قسم خورند.

هر زبان زنده ناچار به توسعه و ترقی واصطلاح است والا محکوم به انحطاط شده بالاخره متروك میگردد. زبان سنسکریت، لاتین، یونان قدیم متروك شده وجزو السنهٔ مرده محسوب میشوند.

زبان اجدادی خودمان را درنظر بگیریم. زبان هخامنشی غیر از دورهٔ اشکانی، دورهٔ اشکانی غیر از ساسانی، ودورهٔ ساسانی غیر از دورهٔ ماست

جای دوری نرویم. زبان امروز فارسی با زبان مصطلح دوسه قرن پیش اختلافاتی دارد و کاملا یکسان نیستند.

با این سوابق آیا میتوان انتظار داشت که وضعیت زبانی ما بهمین حال باقی بماند و تغییر نپذیرد.

البته نه، زبان امروز فارسی محتاج به توسعه واصلاح است و باید باقتضای تمدن وقت کافی از برای ادای مطالب علمی وفنی باشد.

تااینجا همه علاقمندان بزبان فارسی اختلافی در بین ندارند ولی وقتی که چگونگی اجرای اصلاحات پیش میاید اختلاف سابقه بروز میکند.

یك دسته میخواهند زبان فارسی یك باره از لغات اجانب منزه گردد. الف بای فعلی بلاتین تبدیل یابد، ادبیات بسبك اروپائی در آید اینها مخالفین خود را کهنه پرست میدانند.

دستهٔ دیگر بااعتراف بلزوم توسعه و اصلاح زبان فارسی دسته اول را تندرو وافراطی معرفی میکنند، ومعتقدند که توسعه واصلاح زبان باید تدریجاً صورت پذیرد.

بالاخره باید این مبحث مهم مورد گفتگو واقع شود، طرفین نظریات خود را مشروحاً بیان کنند. بگویند. بنویسند. ودر معرض افکار عامه بگذارند.

در این شمارهٔ مجلهٔ مهر مقالهٔ در تحت عنوان «چند واژه» که شاید نمایندهٔ طرز فکر دستهٔ اول است من باب نمونه درج میگردد ولی چون این مبحث از حوصله مجله مهر خارج است هر مقالهٔ که من بعد در این موضوع از هر دسته‌ای برسد بارعایت بی طرفی در مجله هفتگی مهرگان که از سلسلهٔ انتشارات مؤسسه مهر است واز اول سال جدید منتشر میشود درج خواهد شد

مجید موقر

شعر چیست؟

بقلم آقای بهرامی (دبیر اعظم)

دراین موقع که اقتراح مجلهٔ مهر در تشخیص بزرگترین شاعر ایران فصل جذابی شده ونویسندگان را به ابرازعقیده و قریحه تشویق مینماید بی مناسبت نخواهد بود که معنی وتفسیر شعر (نظم) نیز اززبان حساس ترین ادباء فرانسه لامارتین اصغا گردد ممکن است این تفسیر ومعنی برای مقصود وتشخیص حقیقت خالی از تأثیر نباشد.

همانطور که ما درطبقه بندی شعراء ایران مأوی و مسکن حافظ رادرمأوراء ابر تشخیص میدهیم ، فرانسویها نیز اکثر عین این عقیده را دربارهٔ شاعر نامی خود لامارتین دارا هستند ، تاجائی که در ترسیم تصاویر مکتب رمانتیك به این عقیده و ایمان خود صورت تجسم هم داده‌اند .

***

انسان بسیار مایل است که صعود نماید وبسرچشمهٔ خود بپیوندد ، امااین صعود وارتقاء ازعهدهٔ انهار ورودخانه‌ها ساخته نیست زیرا انسان عبارت است ازهوش و قریحه ، ورودخانه ها وانهار عنصر وموالید .

برای خدا گذشته وحال واستقبال مساوی است. انسان ازلحاظ فکر جنبهٔ خدائی دارد. می بیند ،حس میکند ، مرا کزوجود خویش را تماشامینماید ، بوجود خویش بصیر است ، مالك وجود خویشتن است . به اعمال خود در طی سنوات زندگانی قضاوت مینماید . وبالاخره هراندازه که میل به تجدید حیات داشته باشد تلو یادگارها و یادبود های خود تجدیدحیات مینماید اگرچه این اوصاف بیان مشقت و رنج اوست ، اما در عین حال سزا وپاداش عظمت اوست .

***

معهذا در بین تمام مواد و اشیائی که محیط انسان را فرا گرفته وپیرامون او پراکنده‌اند ، هیچ چیز برای انسان مجهول تر ازخود انسان نیست ،آثار فکری او ، قوانین تمدن ومدارج ترقی و انحطاط یك سلسلهٔ مرموزاتی هستند که کمتر توانسته است درآنها رسوخ نماید .

انسان مدار افلاك را كه ميليونها فرسخ دور از دست رس احساسات ضعيف او واقع شده اند بهتر مى شناسد تا آن جاده‌هائى را كه درروى خاك زيرپاى او وبراى او انشاد كرده اند .

او حس ميكند كه بجانب يك چيزى صعود مينمايد ، اماهرگز نفهميده است كه روح او بچه جانبى در پرواز است، كجامير ودودرچه نقطهٔ قاطعى تجلى خواهد كرد .

آن ملاحى كه از مناظر ساحلى دريا دور افتاده ودر ابعاد اقيانوس‌هاامواج را شكافته خط سير خودرا مى پيمايد ، او قادر است كه ميزان ارتفاع را بدست بگيرد وبا اسباب معينى مدار سير خويش‌را درسطح كرهٔ زمين تعقيب نمايد . اماروح انسان از تشخيص مدار خود عاجز است ، خارج از خودش بهيچ مدارى واقف نيست، وسيلهٔ ندارد كه موازنه ومقياس راه خويش‌را اندازه بگيرد ، و چون بوجود قطب نمائى براى تموجات خود آگاه نيست ، لهذا هردفعه‌ى اختيار بخود ميگويد :اينجاهستم، آنجا ميروم ، پيش خواهم رفت ، عقب مى آيم . متوقف ميشوم اما درست كه دقت مينمايد مى بيند كه درتمام موارد گول خورده و بتاريخ خود هم دروغ گفته است ! تاريخى كه سالها وسالهاى دراز بعداز عبور و توقف اوتدوين گشته ! البته تاريخ بموازنهٔ آثار او منعطف ميگردد ، اما بعدازآنكه آنها در روى زمين رسم شده‌اند !

فقط خدا به‌مدارعبورو تعيين مقصدومقصود آگاه است،انسان بكنه‌هيچ كيفيت وحقيقتى واقف نيست ، پيغمبرى است مصنوعى كه فقط براثر ندرت واتفاق پيغمبرى ميكند ، اماوقتى كه گزارشهاى آينده برخلاف تصورات اوظاهر شدند بيچاره‌سالهاست كه روز گارش سپرى شده ، ودیگر آنجانيست كه تكذيب هاى قضا وقدر رااستماع نمايد ، مدتهاست كه درسكوت عميقى فرو رفته ودرظلمات شبانهٔ خود خوابيده‌است، ودرعين حال كه به‌آرايش آرامگاه خود مشغول‌است، نسل هاى ديگر درروى گرد و غبار او تصوراتى را تدوين مى كنند كه از حيث عدم بقاء و ثبات كمتر ازوجود خود اونيستند .

روحانيت و ايمان ، پلتيك و سياست ، فلسفه وسيستم ، اينها مواضيعى هستند كه انسان در روى تمام آنها انشاء تصوير كرده ودر روى تمام آنها گول‌خورده ويا

تجاهل کرده است ، به ثبات آنها ابراز عقیده نموده و همه بدست تطور وتبدیل سپرده شده اند ، تمام را جاوید و فنا ناپذیر پنداشته ، همه واژگون و معلق گشته اند ، به آنها بذل وقوف کرده در صورتیکه تحولات وتبدلات عکس آنرا تثبیت کرده‌اند !

گزارشهای عجیب !

در اینصورت همان بهتر که ازهمه چیز بگذریم و بوصف شعر بپردازیم ،

تازمانی که نژادانسان درصفحهٔ گیتی جاویدو باقی است.زیباترین خواص او نیز باقی وبرقراهد بود .

از آنجا که طبیعت هرچه را در نهاد ما بودیعه گذارده منبعث از تراوشهای خدائی است ، لهذا توصیف آن بایك کلمه وهزار کلمه مقدور ومیسر نیست .

شعر صمیمی ترین تجلیات انسانی است درقلب ،جذاب ترین تظاهر انسانیت است درفکر ، زیباترین مناظر طبیعی است در تصویر وموزون ترین آنهاست در نغمه و آواز .

شعر درآن واحد هم تجلی است و هم احساس ، هم روح است وهم ماده ، وهم بیانی است از کمال وجمال.و بهمین سبب زبان کامل انسانی است . یعنی زبان فوق العادهٔ که انسان باتمام مبانی انسانیت خود درتلو آن مشحون انجذاباتی است که فکررا برای مغز.احساس را برای روح، تصویررا برای تصور ، وسماع را برای استماع تشویق مینماید.

این زبان موقعی که خوب سروده شود صاعقه ایست که انسان را مشتعل و خاکستر میکند ، شراب عشقی است که مست و مخمور از عالم کون وفسادش بی نیاز میسازد ویاترجیعات آسمانی مادری است که بالای گاهوارهٔ طفل خود نیازهای ملکوتی را زمزمه میکند .

زبان شعر بیان انجذاباتی است که روح وحس را توأماً نوازش میدهد ،فکر را به استقبال فکر واحساس را به بدرقهٔ احساس مشایعت مینماید تاآنکه انسان رامبدل سازد بیك موجود مضاعفی .

این زبان مرموز که غریزهٔ انسانی وانسانیت است هرگز از بین نخواهد رفت. همانطور که درتمام اعصار موجودیت خودرا باوجود تکذیب های متواتر حفظ کرده، نه تنها زبان صغارت ملل ولکنت هوش انسانی نیست بلکه زبان قرون واعصار انسانیت

است به آرامگاه ملل با نظر تأثر و تأثیر نگران است و دایه ایست که بر روی گهوارهٔ امم نقل حکایات دلفریب میکند .

در آستانهٔ ملل جوان وراعی ، عاشقی است دهقان و طبیعی ، در بارگاه فاتحین رزمجو و جنگ آوران فاتح صلابتی است رزم خیز و جنگ آور و در پیشگاه فلاسفه موهبتی است مستعار و اشراقی .

شعر تغنی و تغزل یك پیغمبری است درواق طاق کهنهٔ مصر ، فلسفهٔ موقر وضلال در تمدن قدیم روم وفلورانس، زنگ آشوب و آشفتگی درعصر تشنج و تخریب مثل ۹۳ (رولوسیون فرانسه) ، نغمهٔ محزون و مردد ، محجوب و جسور، تازه و فرسوده در تشکیل تجدد اجتماع ، غمناك و تاریك، نالان وشاکی درعهد کهولت ملل ، غم انگیز وشوم درمنظومه‌های پیری، تفکرات بنیان کن در پیدایش آخرین خطرات. استغاثه‌های جانگداز از تلخی و ناکامی، و درعین حال ثبات امید و آرزو دررستاخیز انسانیت. این است شعر و ترجمه شعر ومفهوم حقیقی شعر .

***

شعر یعنی خود انسان، یعنی غریزهٔ تمام اعصار ودهور . یعنی انعکاس درونی انسانیت باتمام تأثراتش.

این صدای انسانیت حساس و فکور است که بوسیلهٔ اشخاص فوق‌عادی تغنی شده واز انقلابات و اجتماعات و ناکامی ها وانبساط ها و تأثرات نسل ها ریشه گرفته و سلسله ایست که ناله وشعف ، سعی وعمل وتصورات اسلاف را به‌اعقاب تبلیغ مینماید وشاهد کهن سالی است که گذشته را به حال و حال را به استقبال می پیوندد .

***

این صدا در عالم خاموش نخواهد شد . زیرا انسان آنرا اختراع نکرده واین خداست که اهداء آنرا به انسانیت روادیده . اولین تضرع وفریادی است که از انسان بجانب خدا اوج گرفته و آخرین استغاثهٔ هم خواهد بود که خداوند در نتیجهٔ دسترنج خود از انسان دریافت خواهد نمود ، نغمه ایست که خدا آنرا آغاز نموده و بجانب او نیز بازگشت خواهد کرد .

علم جانی را مجبور باقرار میکند

در طی این ۶۰۰ سال اخیر تمدن غرب برای کشف اقرار از متهمین و اشخاص مظنون تا کنون معمول داشتن شکنجه و عذاب را از دست داده است .

ولی در این اواخر علم تکنیکال بعضی تدابیر موفق شده است که در کشف جنایات انقلاب و تطورهای غریب پدید خواهد آورد . گرچه این تدابیر بطور عموم مورد استعمال قرار نگرفته یقینا درآتیه جایگیر شکنجه و عذابهای معموله خواهد گشت . شاید ازهمهٔ این تدابیر عجیب‌تر (آلت پولوگراف) است «Polygraph» که مستره کیلره امریکائی ساخته و باصطلاح آنرا میتوان یك قسم **دروغ‌نما** نام گذاشت . این اختراع شباهت تام به آلتی دارد که اطباء در تشخیص جریان و فشار خون بکار می‌برند ولی درعوض صفحهٔ **فشارنما** آلتی به آن ملحق است که بوسیلهٔ قلم و مرکب روی لولهٔ کاغذ تغییرات حاصله در فشار خون را نشان میدهد . آلت مذکور راروی بازوی شخص متهم می‌بندند و عامل بعضی سئوالات بالهجهٔ عادی از وی میکند و هروقت متهم دروغی میگوید آلت فشار خون رافورا ثبت مینماید .

توضیح این مطلب آن است که دراثر انفعالات مزاجی تغییراتی درجریان خون حاصل می‌شود، مثل اینکه هروقت شخص باخطری روبرو می‌شود ترکیبات بدن خودرا برای تلافی ودفاع ازآن خطرآماده ومهیا میسازد ، مایعها ازاجزاء قرمزخون بشرائین وارده هجوم آورده ودر آنجا ترشحاتی ازغدد کلیه وغیره باآنها ملحق میشود وسرعتی در عملیات اعصاب وعضلات تولید میگردد که بوسیلهٔ ضربان وطپش قلب وفشار خون محسوس است . همهٔ ما صدای زدن وطپش قلب خودرا در مواقع خطر و واهمه شنیده‌ایم همین طور هروقت شخصی درضمن پرسش خودرا مواجه باخطر انکشاف جنایات می‌بیند همان حس خوف وترس دروی حادث میشود وتمام تغییرات بدنی او برای دفاع مهیا می‌شوند .

ولی هرقدر شخص متهم یامظنون بخواهد علامات وامارات ظاهری جنایت خودرا شدیداً وعامداً و ماهرانه مخفی نگهدارد از انفعالات وتغییرات اندرونی که بلا اراده حاصل می‌شود نمی‌تواند جلوگیری کند . صدا وبیانه را ممکن است تصنع وتظاهر کند ولی عقربك آلت ودروغ نماء ضربان خون را بخوبی مکشوف ومرئی می‌دارد فی‌الحقیقه موقع کشف اقرار ازجانی وقتی است که حرکات عجیب غیرعادی ازچهاردموی روی صفحهٔ ودروغ نماء ثبت میرسد .

درصورتی که متهم اقرار خودداری نماید امارات واشاراتی که آلت ثبت میرساند وبرگه هائی که بدست میدهد برای تحصیل مدارك خارجی کافی است . ودر ۵۰۰ تجربه یك اشتباه هم ازآن بوقوع نرسیده است .

گرچه قانون تاکنون شهادت «دروغ نما» رابرسمیت نشناخته بعضی بانکها ومؤسسات برای بچنگ آوردن مختلسین درداخلهٔ خودآنرا بکار میبرند . یکی ازبانکهای شیکاگو این آلت را برای کشف اختلاس ۵۰۰۰ دلاردرمورد ۵۶ نفراز اعضاء خودبکار برده بالاخره دزدرا پیدا کردوعلاوه برآن خیانت چندنفردیگر ازاعضاء درمورد دزدیهای کوچك دیگر که تاآنوقت بروسای بانك مخفی بود کشف گردید . در نتیجهٔ این حسن اثر هر سال برای کشف و آزمایش درست کاری وصحت عمل مستخدمین خود «دروغ نما» را مرتبا بکارمیبرد .

یك نوع دیگر آلت «دروغ نما» را (فادرسمرز) «Father Summers» عضو دانشگاه «وردهام»

اختراع کرده و تاثیر آنرا درموارد عدیده بموقع نمایش گذارده‌است. این آلت روی اصول مقناطیسی کار میکند شخص متهم یك لوحهٔ فلزی کوچك رادردست میگیرد وجریان ضعیف برقرا از «باتری» خشك دربدن او عبور می‌دهند ودر عین حال از روی سئوالاتی می‌شود که بعضی از آن سئوالات خیلی ساده وبرخی از روی کنجکاوی است . وقتی از او یك پرسش بجریان انگیز میشود ، حالت غریبی دروی روی می‌دهد . درصورتیکه شخص مظنون ازجنایت مذکور آگاهی داشته باشد عددعرق دراثر انفعالات باطنی خودرا برای دفاع مجهز میکند ودرآنها تهیج وتحریك حادث می‌شود، بواسطهٔ عرقی که بدین‌طریق (ولو هرقدرهم ضعیف وظاهرا محسوس باشد) روی صفحهٔ فلزی جای میگیرد قوهٔ مخالفت برضد جریان برق در بدن مظنون زیادشده وتحقیقی‌در جریان حاصل می‌شود . این تحقیق روی صفحهٔ نمایده آلت ثبت می‌شود . این ماشین راممکن نیست گول زد زیرا هرقدر شخص متهم ازخواب خودداری داشته باشد مخالفت با عملیات غده‌های عرق بدن خود نمی تواند کرد . کسی از «مادرسمرز» خواهش کرد که این آلت را برحسب تجربه بروی کار برد و لذا امتحان ذیل راترتیب داد . مشارالیه دهورق بازی رابازی نشان داد و گفت که در دهن یکی ازآن ورقها را یادداشت کن وآن ورقی‌را که در دهن گرفته‌ای مخفی بدار. من دولو «پك» را انتخاب کردم پس‌ازآن « مادر سمرز» ورقها را مخلوط کرده ویك‌یك بوی‌نشان داد وسئوال کرد آیاورقی راکه درنظر گرفته‌ای همین‌است من باکمال حذیت میگفت خیر و چشم خودرا برصفحه آلت قرار داده بودم که ببینند چه میشود ، وقتی دولو « پیك » پیدا شد (همان ورقی راکه حقیقتاً درنظر گرفته بود) بازهم «۹» بدون آنکه در اطوار وحالت وی تغییری یاعلامتمخصوصی ابرازشود ولی آلت بطور خیلی موقتی جریان وتهیج نشان داد ، پس‌ازدو مرتبه تکرارمشارالیه تسلیم شده و مجبورا اقرار کرد که دولو « پیك» منظور بوده‌است .

یك طریق ساده وخیلی مؤثر که برای اقرار متهم ومظنون مفید است وبعد ازساعت‌های معمول ثانیه شمار چیردیگری رالازم ندارد همان تدبیری است که‌پروفسر کراس‌لند «Crossland» کشف کرده واساس آن‌روی مواصلهٔ کلماتی است باین‌تعبیه پروفسر کراس‌لند چندین فقره سرقت وتزویر وحیله راکشف‌نموده طریقهٔ عمل‌آن است که شخص مظنون رابرای حصول انفعالات دراثر تکرار مثلا ۱۰۰ کلمه که از جمله آن کلمات ۲۰ کلمه مربوط بجنایات مورد ظن است امتحان میکنند . فرض کنید یك کیف از خانهٔ مهر اداره که محتوی آن اسکناس های دلار بوده سرقت شده . صورتی از چند کلمه بدین طریق می نویسد سیرك - سیاه - شیر - ۱۰۰ دلار - آتش - خانه‌مهر - الماس - خانه - کیف - سقف و غیره . . . آنوقت کلمات رابا صدای بلند برای مظنون میخوانند و متوجه می‌شوند که درضمن خواندن کلمات چه انفعالاتی در مزاج وی تولید میشود مدت طبیعی ومعمول برای تولید انفعال ۲ و ۲۱ ثانیه است ولی در صورتیکه وقت انفعال بیشتر شد معلوم میشود مظنون در خاطر عبارات و کلمات مخصوصی را مورد توجه قرار داده است . . . نویسنده شخصادرموقع بکار بردن این آزمایش در دانشگاه کلمبیا حاضر بود و برأی‌العین عملیات پروفسر مارتمر ادلر « Mortimer Adler » که‌بیست پنجاه نفر محصل مورد استعمال قرار داد مشاهده کردم و دراین آنها آن یکنفر که مقصر بود کشف گردید . تاکنون محاکم عدلیه برای پذیرفتن این طرز وسائل کشف جنایات زیر بار نرفته اند ولی البته اشخاصی که به علم کشف الجنایه علاقه‌مند می باشند مایوس نشده وادعان دارند که اقلا باید ۳۰ سال طول نکشد تااین نوع عملیات و کشفیات قائم مقام وناسخ پلیس مخفی ومامور تامینات شود .

(بقیه درصفحهٔ ۱۰۸۵)

دو رفیق

نگارش آقای حجازی

رضا و هادی با هم خیلی دوست بودند شاید برای آنکه اخلاقشان بکلی ناجور بود: رضا هردم یك حرفی تازه بکمر داشت وهادی همه را بجان میخرید، هرچه رضا سرکش وتند بود او نرمی و آهستگی میکرد، هرچند رضا از خواندن و آموختن فرارمیکرد عرورعقل و دانائیرا سخت‌تر بر سرهادی میکوفت. دائم پندش میداد وملامتش میکرد و بر کند دهنیش میجمدید ولی حق نداشت، هادی درچیزی ازاو کم نمیامد جز آنکه دلش پرمهرتر وخاطرش باصفاتر بود واین همه بار را بزور محبت وبیکی میبرد چنانکه بار زور گوئیرا همیشه بیکان برده‌اند

چمن بود تازوری بر گهان هادی عاشق وشیدا شد. عشق جوانان مقدمه و تدارك ندارد دلشان همچو آسمان بهاری است یکساعت از خرمی لبخند میزند، ساعت دیگر گریان است.

در تاریخچهٔ دنیا هر کس تلاش میکند پاکسی از عمل واو هرقدر کهنه وپاره باشد بر دیوانگی های خود بپوشد الا دیوانهٔ عشق که مستانه از خود پرده برگرفته شوریدگی میکند و به دیوانه بودن راضی و خوشنود است، عقلان دورش را گرفته هریك برای خود نمائی از ترکش خرد تیری درجانش فرو میبرد وسنگی از کوه عقل برسرش میکوبند هر که عاقلتر سنگش گرانتر وتیرش در دهنتر است. امادرعین این خودستائی بیچاره عاقل آه میکشد که‌ای کاش منهم ناردیگر چنین دیوانه میشدم، افسوس که نمی‌توان بهرچه عمل دارم این جنون را بخرم

هادی سخت گرفتار خودنمائیهای عمل رضا شد. هر روز بهراز تلخ وشیرین سرزنش‌ها میشنید ورنجیدها برسر میخورد ودرعرقاب عشق فرو برمیرفت چه بیدادی است برسر عریق تماشا ایستادن وتنها نهید ودستور قدامت کردن که رهبار زیر آب‌ورو وعوضه بخورجمه میشوی! رود بیا بیرون در آبی باین گودی چرا مانده‌ای؟ همین من چه شناور و دلاورم که مثل توعرقه نیستم! اعانت آنها که میخواهند بدیگری کمکی دهند چون میکنند یعنی عقل و سعادت خود را در ضمن پند و نصیحت بجسم دیگران میکشند.

هادی بمدرسه میرفت اما چیزی یاد نمیگرفت، بدرس معلم گوش میداد اما نمی‌شنید کتاب میخواند اما نمیفهمید، رضا بجان آمده میگفت مگراین زن که تودوست داری دراین شهر یکتاست؟ چرا اینقدر ازبیمت شعور بی‌بهره‌ای! اگر تورا دوست دارد راریت برای چیست؟ اگر دوستت نمیدارد دیگری ازاو بهتررا پیدا کن، کار باین آسانی‌راچرا درهم‌می‌پیچی وخودت رااین‌همه رنجور وبی‌مصرف میکنی

لیکن شعلهٔ عشق ازاین پندها نمی‌نشیند. هادی هرروز واله تر میشد تاآنکه رضا راستی دلش سوخته خواست دستی برای نجات رفیق درازکند. چاره ای اندیشیده گفت: آیا ممکن است این‌زن را من‌ببینم؟

هادی پسر پاکدلی بود ازخدا خواسته فردا شب دوستش را بخانهٔ وجیهه برد . وجیهه مدرسه نرفته وسواد نداشت اما رموزعشق را درکار آموخته وخوب وبد این مرد را خوب میدانست رصورتیکه بیچاره رضا بادل وجانی ساده وبیخبرش بمیدان آمده حریف مشت پند کار نشسته سلاحی نیاورده بود .

رضا قشنگتر ازهادی بود یا اگر قشنگ تر نبود لباسش بهتر بود یالااقل تازگی داشت، درحال آنا وجیهه درمهمانخانهٔ دل خود جائی برایش ترتیب کرد . باهرازاب در بالای مجلسش نشاند باصدچندان مهارت وبازلیبی بخدمت پرداخت، چای وخوراکی آورد وتعارف و محبت بسیار کرد لی دورازاو همچو معقودهٔ مهربان و فرمانبردار در کنار هادی نشسته گاهگاه از زیرچادر مانند باشقی دلباخته که تنها عفت و وفاداری از جستن وجان تسلیم کردنش باشد دزدیده برضا نگاه میکرد منی ترا بیشتر دوست دارم ، ایکاش توبجای هادی بودی ، چکنم که گرفتارم و گریه نگردنت میاویختم برار وسعادت میکردم وهدایت میشدم . کجا نه بیمت ، برای دیدن من چه خواهی کرد . این مانع را ا چه فداکاری ارمیان برخواهی داشت ؟ عجله کن وقت میگذرد جوانی کوتاهست ... با نگاههای دیگر میگفت گول دلم را خوردم وخطا گفتم من پای بند جیاوقول وقرارم اگرجانم برود عفتم نخواهد رفت. هادی رادوست دارم وخیلی هم عزیزاست ، ذات نسوزد . . . . صمیما خودرا بهادی چسبانیده بار رمهر میکرد وبچشم رضا میکشید .

وقتی ازخانهٔ وجیهه بیرون آمدند احوال هردو تغییر کرده بود . هادی که ازچندی باینطرف زبی محبتی وجیهه چون گل آب بخورده پژمرده بود از وجد شکفته درخود نمی گنجید ، بخصوص که رضارا مغلوب میدید .

رضا آشفته ومحزون بود ولی مثل کسیکه ازخواب پریشانی برخاسته وخوابش فراموش شده باشد نمیدانست چرامحزون است . هادی گفت دیدی چه ادب وبامحبت است، چقدرقشنگ است. دیدی حق بامن بود ؟

رضا درددل خودرا فرورده برحمت زیادتبسمی کرده گفت : توهمیشه دنیارابا چشم سر می بینی ومن باچشم عقل . تازگی ندارد ، عیب کار توایست که من چه ها دانم . گرم بازیچه ای بهمورنهمیده ای که زندگی جدی است شوخی برنمیدارد ! مرا مگر خودم نگذار وبمن ازاین حرف بزن! برازنبود توبامن مماحته کنی ، توتکلیف خودرا نمیدانی نگذار بمن چه باید کرد . . .

رنگش سرخ شده ازشدت غیظ میلرزید، دیگرجای صحبت نبود .

رضا تمام شب را بیدار مانده باخود درگفتگو وجدال بود همینکه فهمید وجیهه بسرو پا باچند نگاه بیمعنی دستگاه استوار عماش را شاوع کرده وداش را برده بالاش ارجحات باند شد ، بیدرنگ تصمیم گرفت که دیگراورا به بیندوانی فورآیادش آمد که هادی را بایداز اس ورطه نجات داد ، خودپسندی بادوستی نمیسازد باید مردبود وازخطر نترسید، باید باگرگ مصاف داد و مغلوب نشد وگرنه ترسیدن وپنهان شدن هر بزیرا حفظ میکند . آنگاه مدتها تفکر کرده بدترتازه ای پیدا کرد . اما این غیراز آن چاره اولی بود که یادش رفت درملاقات باوجیهه کار برند . فردا تنها بمنزل وجیهه رفت خانم با نازوکرشمه تا میان حیاط باستقبال آمده بامهربانی و شیرینی بسیار عذرخواهی کرد ، و در لفافه فهمانید که رسم من اینست بازرفیق رفیقم نمیشوم وجانب راگناه میدانم . حالا اگر میل دارید بفرمائید مثل خواهرازشما پذیرائی خواهم کرد .

اتفاقا این در آمد مطابق تدبیر رضا بود . زیرا او حزب تقاضائی نداشت وخدای نکرده برای رفاقت با همچو زنی نیامده بود . عباس راضی شد اما دلش بی‌اختیار درهم فشرد ، وقتی در اطاق باهم نشستند کثاف با پیر رضا درهم پیچید وسرش گم شد با آنکه خواست تدبیر حکیمانه را بعد ها بکار برد ، اندکی نفس زنان گفت : معلوم می‌شود هادی خیلی از دیگران بهتر است که بشما همچه . . .

وجیهه تبسمی کرده آنطور که مدتها بعد رضا میتوانست خودش را بشناسد اورا شناخت گفت هادی قشنگ است ، تودل نرواست ، دردوستی سرش ازخودش نیست بامحبت و وفاست ، آدم را از خنده میکشد باعقل وشعور است . . .

هرقدر ازاین مجلس شمرد هادی درنظر رضا مثل ماه قشنگ و بلند ودلفریب شد . بخلاف آنچه تاحال فرض کرده بود خواهرد وباوفا وشوخ وعاقل جلوه کرد ، سرش داغ شد ، دلش بطپش افتاد ، خنده بروری کرده گفت همچو معلوم است که شما اراو بهتر ندیده‌اید ، من خودم را نمیگویم ولی اراو بهتر هم خیلی هست . . .

وجیهه سر بزیر انداخته بفکر فرو رفت . رضا با اعصاب کشیده و مضطرب منتظر جواب بود ، دراین ضمن دزدیدند هادی وارد شد وجیهه بیك چشم بهم زدن رضا را مثل بچه زیادی بان اطاق انداخته در را بصدمه برویش بست . هادی با ذوق تمام دست بگردن وجیهه انداخته گفت رفیق مرادیدی چطور بود ؟ این همان رضای عزیز است که میگفتم بخواهد مرا از توجدا کند . وجیهه مثل اینکه چیز تازه‌ای شنیده باشد خودرا وحشت‌زده بکنار کشیده گفت پس چرا حرف رضا را گوش نمیکنی آمده‌ای اینجا چکنی پاشو برو رودلش معطل نشو

هادی این حرفها را شوخی گرفته خنده کنان پیش رفت که درآغوشش بگیرد . وجیهه پرخاش کرد که برو بو ، دوستی نیستی هرچه میگوئی دروغ است ، اگر تو عاشق ودیدهان رضا را خرد میکردی پاشو برو پیش رضا حاجت که ازمن بیشتر دوست داری ، من بدرد تو نمیخورم ، تولایق عشق من نیستی ، بگذار بحال خودم بمیرم . .

هادی چشمش پراز اشك شده گفت تو ازجان بمن نزدیکتری رضا که سهل است خدا هم نمی‌تواند مارا ازهم جدا کند ، مرا اینقدر میازار بمن دروغگو ، بگو وای برمن که هنوز نتوانسته‌ام درخنه عشق را تو بسان بدهم ! جان من ، جان مادرت گریه نکن ، رضا کی است یك انگشت تورا بصد رضا نمیدهم . او بخیال خودش خوبی مرا میخواهد ، بمن نصیحت پدرانه میدهد ، اما غلط میکند کسی که بخواهد مرا از این خوشی محروم کند ، اردشمن بدتر ، دوست احمق است . گریه نکن بجان خودت که دیگر اجازه نخواهم داد رضا اسم تورا بزبان بیاورد ، دهانش را خرد میکنم .

دران اثنا همهمه‌ای از بهم خوردن پا و سر وصدائی از آن اطاق برخاست . وجیهه فریاد کرد : بنه ریت بیا گریه اسباب را شکست بگذار راحتی بیاید این اطاق خوصله ندارم یکدقیقه نگاهش دار ، اما کتکش نزنی ، بیا جای مرا بیندار سرم از درد میترکد ، تب کردم .

بنه ریت رختخواب را آورده باهزار آه وناله ودعا جانم را خواباند . پس از چندی قهر وناز وعجز والتماس عشاق آشتی کردند ، قرار شد هادی وردا پیش ازرفتن بمدرسه باخواهرش بیاید . همینکه او رفت رضا وارد اطاق شد رنگش پریده وصورتش بهم ریخته ، بربالین وجیهه ساکت ایستاد .

وجیهه باصدای نالان وچشمهای حمار گفت من بجای هادی ازشمامعذرت میخواهم، خیلی باید بخشید، هادی بیشعوراست نمیداند که شما برای خیراو ازمن بدگوئی میکنید . اما من زن بدی نیستم ، شماظاهررا می‌بینید ازدل‌من که خبرندارید خدارا خوش نمیاید . . .

چشمهارا پراز اشك بآسمان دوخته آرام درحدقه گردش میداد ولب زیرین را آهسته بدندان میگزید . رضاسررا برگردانده گفت توصد از ازهادی بهتری !

وجیهه بدون آنکه جواب اورا بدهد همچودختر کی بیمار که در اطاق تنها خاطره و آرزوهای خودرا ازسرحکایت میکند باصدائی پست که برحمت شنیده میشد گفت : وقتی کوچك ودم دوتا کبوترداشتم باهم بازی‌میکردیم، دردست من‌دانه میخوردند، دردامنم میخوابیدند . خیلی‌همدیگر را دوست داشتیم ، یکشب که‌هرسه خوابمان برده بود گربهٔ غریب آمد کبوتر نر را چنگ‌زد و برد . هرچه دویدم و التماس کردم پسش نیاورد . چندین‌شب وروز هروقت بیدار بودیم گریه میکردم‌و کبوتر ماده درهرگوشه رفیقمان‌را صدا میزد . مادرم دوسه‌تا کبوتردیگر آورد امامن قبول‌نکردم، پس‌از چندی رفته رفته اشکم بندآمد اما ته دلم پراز غم و ناله بود ، متصل آه می کشیدم ، غصه را ازآنروز شناختم . . .

دراین ضمن نسیم ملایمی بدرون اطاق آمده چراغ‌را خاموش کرد . ازتاریکی‌ماه صورت اشیاء محو شده ازهریك هزاران صورت وخیال درنظرمجسم میشد ، حالت بیمار وصدای پست وجیهه هزاران معنی بخود گرفت ورضارا بی‌اختیار برابرو آورده بزمین نشانید .

گفت : آری غصه را ازآنروز شناختم ، ازآنروز بعد خیال میکردم همه دنیامثل‌من غصه دارند : برگ درختهارا که ازمادرشان جدا میشدند میبوسیدم ودور درخت جمع میکردم، پارچه‌های دم‌قیچی را هرگز نمیگذاشتم دور بریزندهمه را پیش‌هم درقفچه پهلوی جواهرشان‌میگذاشتم چون عزیز دردانه بودم دیگردرخانه ماجرأت مرغ کشتن نداشتند جرگربه عزیزه همه چیزرادوست میداشتم وبحال‌همه غصه میخوردم تا یکروز کبوتری ازآسمان آمد پیش‌ما نشست و با کبوترمن مشغول‌صحبت شد ، دوکشان را متصل بهم میمالیدند ودورهم میگشتند من ازدوی بهواورمین میجستم وجیغ‌میزدم، یقینم بود که قوم‌وخویش کبوتر من‌است که فهمیده ما تنها هستیم پیش‌ما آمده مثل‌اینکه سنگی را از سینه‌ام برداشتند غصه ازجانم‌رفت ، سبك شدم . دراین خوشحالی بودم که کبوتر غریب پرید لب دیوار نشست ، کبوتر مهم‌بدنبالش رفت ، مدتی بمن نگاه می کردند وحرف میزدند ومیگفتند توهم‌بپاپشت‌بام صفا دارد . بهزار زحمت مادرم را راضی کردم تا مرا ازبرداشتن بالا برد . نزدیك‌رفتم که کبوترها را نازکنم یکمرتبه هردو پریدند ، رفتند ، رفتند . . . هرچه من گریه وفریاد کردم نشنیدند ! . . .

چندین ساعت بیهوش بودم وقتی بهوش آمدم یك‌غم پاره‌ای که هرگز ندیده بودم رگهای جانمرا ازهم جدا کرده هریك را علیحده میگزید وآن غم بیوفائی بود ، آنروز که بیوفائی را شناختم دنیا درنظرم پراز جانورشد ، ازهمه چیز میترسیدم ، ازچیزهای خوب بیشتر وحشت میکردم ، از تصور هرچه دوست میداشتم بدنم میلرزید . بخیال آنکه مبادا پدرمادرم روزی مرا تنها بگذارند هرشب‌پیش‌از خواب سرمرا درلحاف پیچیده مدتی گریه میکردم . همه‌قسم اسباب بازی وحیوانات برایم آوردندومن بهیچکدام سرگرم نمیشدم، میگفتند تب لازم گرفته‌ام . وقتی‌پدرم سفر رفت چندان متاثر نشدم چون جز بیوفائی انتظاری نداشتم و بیش از آنچه دایم‌غصه میخوردم غصه خوردن ممکن نبود . نصیحت

و اصرار دائی جان در خانه او منزل کردیم که من با علی پسرش همسایه باشم، چندین روز از علی میترسیدم و نزدیکش نمیرفتم میگفتم میترسم علی هم مثل کفترم بپرد و مرا تنها بگذارد. بهر ارزبان مطمئنم کردند که علی نخواهد پرید و هیچ وقت ترا تنها نخواهد گذاشت، خود علی بجان مادرش قسم می خورد که من نمی توانم بپرم بیا باری کنیم، پدرم در سفر مرد و مادرم در همان خانه برادرش مرا گذاشت واز دنیا رفت. من با علی بزرگ شدم مرا بعلی دادند، خدا خودش می داند که در محبت وخدمت علی چه فداکاریها کردم، روزی هزار بار از خدا می خواستم که جان مرا یکباره قربانش کند تا از وحشت آینده خلاص بشوم، آخر می دانستم که آن خوشی دوام ندارد. عاقبت آمد بسرم از آنچه می ترسیدم، علی هم پرید و رفت و مرا تنها گذاشت، طلاقم داد و زن دیگری گرفت . . . باو چه کار دارم تقصیر از او نبود، دنیا سرتاسر بی وفائی است، همه چیز وهمه کس بی وفاست . . . .

ماندن در دنیا بعد از آن برای من چه فایده داشت. تریاك خوردم که بمیرم، خوب یادم میاید مثل اینست که الان پیش چشم می بینم، تازه تریاك خورده بودم دیدم در یك باغ بزرگ باصفائی در کنار دریاچه ای نشسته ام کبوتر هایم از یکطرف و علی از یك طرف، دست و صورتم را می بوسند، و عذر می خواهند ومن خندم که چرا آن ها را بیوفا تصور کرده بودم، با هم باری می کنیم و می گوئیم و می خندیم، کم کم رفتیم روی آب، بعد از آن رفته رفته سنگین شده رفتیم زیر آب، ماهی های درشت روی سینهٔ من خوابیده فشار میدادند. قلبم میگرفت دیگر نفهمیدم چه شد . . . پیرزن مجربی که در همسایگی بود مرا معالجه کرد و از مرگ نجات داد وقتی بهوش آمدم سر بگوشم گذاشت گفت تا آدم میتواند زنده باشد حیف است بمیرد، مرد باوفاهم دردنیا هست جستجو کن پیدا میکنی . . . از آنروز تاحال من در پی وفا میگردم . .

مهتاب روی صورت وجیهه افتاده دو قطره اشك در بن مژگانش مانند دو الماس که بدو سنجاق سیاه کشیده باشند می درخشید، قشنگی خوبی و لطافت روح داشت، رضا واله و حیران هرچه فکر کرد درتمام کتابهایش پیدی که صحبت و آمیزش باملائکه را منع کرده باشد نخوانده بود . . . .

. . . . . .

آن شب را تاصبح نخوابیده هرچه در وفا و محبت، زیبائی وخوشی ممکن است بیکدیگر وعده و نوید دادند. صبح رودرصادرب خانه ایستاد تاهادی رسید. نالههای از زان ورنگ پریده گفت باین خانه برو، برایت عاقبت ندارد من خیر ترا میخواهم. هادی متعجب پرسید ایموقت روز اینجا چه میکنی! گفت آمده ام که تورا بالمره ازاینکار باز دارم بیا برویم، از امروز بعد حق نداری دراین خانه پا بگذاری هرچه نمیایمت نصیحت دادم بپذیرفتی حالا میخواهم بروز ازخطر نجات بدهم.

هادی خندیده گفت بجان خودت مثل اینست که بخواهی تشنه را از آب خوردن مانع بشوی امروز را بالای همه روز ها بمن ببخش فردا نصیحت را گوش میکنم، صمنا رضارا کنار زده خواست دست بدر برند رضا گریبانش را گرفته از رنگ صورت و خشونت چهره اش پیدا بود که شوخی نمی کند، هادی تسلیم شده ایستاد گفت رضا جان مگر خدای نکرده دیوانه شده ای تورفیق وهم سن منی وحقی برمن نداری چرا خیال میکنی که من باید بحکم تو رفتار کنم. بجان عزیزت که ازاین ملاقات صبح خاطرم خلا می گیرد وبمیس داشته باش امروز درسهارا مثل آب روان می کنم، تو

برو بمدرسه من فوراً میرسم . رضا سر را بزیر انداخته با کمال قوت هادی را کنار کشید ، هادی مقاومت میکرد ، رضا دوسه مشتش زد ! . . . هادی همه چیز را فراموش کرده با چند سیلی ومشت محکم زور خود را نشانش داد ، ازهم جدا شدند وبدون آنکه بهم نگاه کنند مدتی ساکت بودند رضا متفکر بزمین نگاه میکرد مثل آنکه واقعه را فراموش کرده . . .

هادی گفت باشد تو خاطر خواه شده باشی ؟ سیلاب اشك ازچشمان رضا روان شد. هادی در یکی دودقیقه جنگ سخت ، نفس لجوج را مغلوب کرده مردانه گفت وجیهه را بتو بخشیدم ، مال تو باشد، گفت و رفت

هادی بروز نیکی توانست بر شهوت سوزان وحسادت افروخته وحوانی خوشان وخروشان خود غالب شود .

نیکی خوشتی است که تیر های زهر آلود روزگار از آن نمی گذرد ، سپر بلاست ، مرکب بالداری است که سوارش را از پستی برگرفته در عالم ملکوتی پرواز می دهد . آیا چنین نیست که رنج دوستان را اگر راستی دوست بداریم آسان و بلذت میبریم ؟ نیکان همه را دوست می دارند و بهمه موجودات عشق می ورزند و باین جهت رنج همه را خیلی آسان و بلذت می کشند . آتش دنیا بر آنان گلستان است ، خاییم وشکیبا و خندان می شوند ، از کسی نمی رنجند، گناهان رامردانه می بخشند ، باشاط تمام برخوان دنیا می نشینند وجوانمردانه چشم از خواستنیها همه می بندند و لبخند می زنند .

سهم هادی از وجیهه مرکب نیکی سراسر خونی شد واما رضا برای آنکه هادیرا نه بیند دیگر آن مدرسه نرفت و انتخاب مدرسهٔ دیگر در آغوش گرم وجیهه را فراموش کرد . دوماه تمام چون دو رشتهٔ نابیده بهم بسته بودند .

هزار افسوس که این روح آسمان گرد ما نمیتواند یکروز از تاختن نور شکم بشعور غفلت کند ، گوئی گرگیرا بما سپرده اند که باید دائم سپرش کنیم و گرنه صاحبش را پاره میکند. آنروز انسانی عالم وخوشبخت خواهد شد که از قید خوردن وپوشیدن آزاد شود. در آنروز فرشته خو باشی کاری نخواهد بود .

مختصر مؤنه رضا که پدرش از ولایت می فرستاد و پس انداز وجیهه هردو تا آخر رسید و عشاق هنوز در اول عشق بودند ، یکروز وجیهه گریهٔ زیادی کرده گفت خاله ام سخت مریض است باید بعیادتش بروم ، آنشب را منزل نیامد ، رضا تا صبح مثل مرغ سر بریده در حیاط واطاق بهر طرف می طپید و هردفعه که خیال بدی از خاطرش می گذشت با چنگ و ناخن از جان بیرون می کشید . فردا نزدیك ظهر وجیهه بخانه باز آمد خسته و بخوابیده ، نگاهش معنی دیگر داشت و رفتارش طور دیگر بود . آن روز شکایت وناله و ذوق دیدار بخوشی گذشت ، سه چهار روز دیگر باز نه به زینب خبر آورد که خاله خانم خالش خراب است . این دفعه رضا هرطور بود خانهٔ خاله را پیدا کرد از نوکر صاحب خانه کتك مفصلی خورد و فردا کتك سختی بوجیهه زد ، کار بشجنه رسید ، هزار بار قهر و آشتی کردند . تا رفته رفته رضا بحکم شهوت بهر نامایمی وحقتی که هرروز همه کس بفرمان عشق و خواهش نفس بهزار صورت می پذیرد تن در داد . شرح این نزول دفتر مفصلی می خواهد . خلاصه آن که پس از چندی رضا در منزل وجیهه در گوشهٔ اطاقی به

تحذیر اعصاب پرداخته درد وریج روزگار را در پس دود و مکیفات محو وخفیف مینگریست .

هادی که همیشه مواظب احوال رفیق دیرین بود فرصت یافته بمناسبت فطرت وخوی رضا برای نجاتش چاره ای اندیشید : از رؤیای پدرش پیری بود جهان دیده وارد نیا وارسته ، وجودخودرا وقف هدایت گمراهان کرده هر کجا تشنه و سوخته می دید از بازان رحمت عقل و خرد بی دریغ برسرش می‌بارید، قصه‌را برای پیرحکایت کرده نشانی‌داد که درفلان گوشه جزایی‌محتاج تعمیراست.

روز بعد پیر پاک سرشت رضا را از خانه بیرون آورده در دامن کوه ودشت بمحراب طبیعتش کشانید و زیبائی حقیقی را نشانش داد گفت چرا بچیزی و کسی عاشق نشوی که از بی وفائی بوئی نشنیده وهمیشه با تو باشد . چرا از دریای بیکران بیك قطره گندیده قناعت کرده ای‌چه کوتاه نظری ! تو که می توانی بی منت وریج ، در وجاهت مطلق مجذوب شوی ، هم عاشق باشی و هم معشوق چرا با این همه رنج و حرمان بیك وجیهه پر از عیب و نقص ساخته ای ! تو که شیفته زیبائی هستی چطور است به رشتی رفتار وحال خودترا نمی بینی ، عشق را از هر حیث با زیبائی توام نباشد شهوت احمقانه است زیرا شهوتی که از همه آرزو ها زود تر سیراب می شود برای‌حمقا مایه درد سر وریج دائمی‌است . عشق آنست که‌درد سر نیاورد ، عشق ازاحوال بهشتی است، یعنی‌وقتی‌دو موجودبهم خواستاروعاشق‌شدندبرند گیشان بهشت‌میشود آنها که‌باهم‌درجنگ‌وجدالندعاشق نیستند، دشمنند.

ساعتها ازاینگونه گفتار پیرانه درجان رضا سرداد ولی آن بیچاره مثل اینکه درخواب باشد باهمه شور وزندگی که پیریدن و آزادشدن‌داشت پایش از بند رها نمیشد گفت ای پدر مهربان هرچه می گوئی عقلم می پذیرد اما دل بسته ام‌بار نمیشود . غیرازاینها علاجی کن !

پیر تبسمی کرده گفت مهم انتظار نداشتم باین آسانی تو را خلاص کنم آنچه شنیدی مقدمه بود اعمال باقی‌است. من درعمر دراز خود هرگز ندیده ام حرف حسابی را کسی بدون‌آداب واعمال خاصی قبول کند ، هرطریقه ومسلکی آئین وتشریفات مخصوصی دارد وگرنه کاردنیا بهم میخورد . درست گوش بده واطاعت کن : الان بحمام میروی وفلان وفلان عمل‌را بجا میاوری و فلان ورد را هزار بار میخوانی ! . .

بالجمله پس از چهل و پنج روز ریاضت چنانکه پیر پیش گوئی کرده بود درد رضا درمان شد وار وحشت وخود وجیهه آزاد گشت . از آن پس هرچه وجیهه بدنبالش دوید اوتیز تر گریخت تا روزی بخانه زینب آمده گفت خانم بسوا درحال مردن است میخواهد دراین دم آخر پیش تو از گذشته توبه کند وجان بدهد ، تورا بحق آنهمه عشق وصحبت مصایقه نکن و بیمار عشقت را در این نفس آخر بیك نگاه خوشبود بفرست .

رضا با دلی ازحزن وعبرت گرفته وسرخر بمنزل وجیهه رفت، شب‌تاریکی بود چندین چراغ دراطاق میسوخت، بمحضیکه یك لحظه چشم رضا خیره‌شد، چیزی نمیدید ولی این خیرگی‌بیش از آنچه باید طول کشید ، چشمهای رضا گرد وگشاد شده دهانش بازمانده لباسش را درچنگها گرفته می کشید . دید رختخوابی دروسط اطاق گسترده دوسر بیمه لخت دران آرمیده‌اند، یکی وجیهه بود ودیگری آن پیر خردمند ! . .

پیر چنان سرگرم بود که رضا را ندیده ساغر را از شراب پر کرده خود نوشید و بر دهان وجیهه گذاشت. میگفت:

جان‌عزیزم، بنوش، آنقدر بنوش که مرا جوان نه‌بینی ، من یك شعله آخر بیش ندارم ، دلم‌می‌خواهد تو آنرا باهمین گرمت خاموش کنی، بگذار من بعشق تو بمیرم، معنی زندگی را من همین یکدم فهمیده ام ولذت عمر را در آغوش تو میچشم، ایکاش من بجای رضا بودم آنوقت‌ها که تو دوستش داشتی...

وجیهه متوجه اش کرد که رضا را نمیبین . پیر ، با چشمهای نیم بسته ودهان متبسم نگاه درازی برضا کرده ساعر را بالای سر برده گفت سلامتی رضای ابله ! خوب ، دیوانه جان من گفتم تو چرا باور کردی ، چرا بحرفهای پوچ من گول خوردی وار بهشت بیرون آمدی . سلامتی وجیهه خانم ، مستی و راستی ، حالا هرچه بگویم راست است ، آن حرف ها همه ساختگی بود ، تو ر انجدا بگو راستی حرف‌های مرا باور کردی! من خودم پنجاه سال است هر روز این حرفها را می‌زنم و باورم نشده!

آری تو باور کرده ای و گریه همچو حوری را از دست نمی دادی ! مستی و راستی کار بدی کردی ، من برای این خوشی از همه چیز گذشتم ، فردا تو مرا مفتضح میکنی باید از این شهر فرار کنم ، کار من از بی ایمانی خراب شد . خوشا بحال تو که ایمان داری ، کاش مثل تو دلم پاك بود ، تورا بجان وجیهه خانم آن وقتها که دوستش داشتی ، از ایمانت بمن هم بده ، مرا هدایت کن ، اما مستی وراستی، من هرگز بحرفهای تو گوش نخواهم کرد وهمچو حوری را از دست نمی دهم، هرچه میشود بشود ، جان‌ما بادا آن چه امشب می بینی فردا بگوئی شتر دیدی ندیدی و گریه من باید فوراً ازشهر فرار کنم ، چرا فرار کنم ، هرگز ، همینجا پیش وجیهه خانم میمانم ، عقدش میکنم او میشود زن ومن شوهر . . .

وجیهه ابروها را درهم کشیده گفت پاشو گمشو .

سرعت جدید در عکس برداری

اخیراً اداره علوم فنی ماساچوست از ممالك متحدهٔ آمریکای شمالی باماشین عکاسی جدیدی که بوسیلهٔ الکتریك کار میکند ودریك پنجاه‌هزارم ثانیه عکس برمیدارد عکس کبوتری را در حال پرواز واوج گرفتن برداشته است . این قبیل عکس برداریها بطور مفصل ومشروح وضع پرهای اصلی وفرعی بالهای پرندگان را نشان میدهد. چنانکه درعکس میتوان مشاهده کرد که تمام پرهای کبوتر باستثنای انتهای دمش روی‌هم قرار گرفته است تا راهی برای عبور هوا از میان آنها وجود نداشته باشد . در هر بال زدن یکدفعه پرهای اصلی وفرعی کمی چرخیده و راه هوارا باز کرده ودوباره وضع سابق رامیگیرد تا فشار هوارا کم وزیاد نماید . فایدهٔ که بر این قبیل عکس برداریها مترتب است اینست که از روی پرواز پرندگان می‌خواهند راه‌حلی برای رفع اشکالات ومعضلات هوانیمائی پیدا کنند وپرواز را سالم‌تر و بی‌خطر گردانند .

سیاست خارجی ایران
در زمان پادشاهان صفوی

روابط ایران و پرتغال

بقلم آقای نصرالله فلسفی

۳

***

مناسبات دولت پرتغال باایران دردورهٔ پادشاهی شاه طهماسب اول (۹۳۰ تا ۹۸٤ هـ.) ظاهراً دوستانه بوده است واز جزییات روابط دولتین آگاهی کامل نداریم. همینقدر معلومست که دن سباستیان [1] پادشاه پرتغال (۱۵۵۷ تا ۱۵۷۸ م) یکبار درسال ۹۵۸ هـ. (۱۵۵۱ م.) وبار دیگر درسال ۹۸۲ (۱۵۷٤ م.) سفرائی باتحف و هدایای بسیار ازطریق هرمز بدربار شاه طهماسب اول فرستاده وسفیر دوم او که از بزرگان پرتغال بوده باشکوه وجلال فراوان بایران آمده است، چنانکه همراهان او گذشته از ملازمان وخدمتگاران قریب پنجاه تن بوده اند ولی شاه طهماسب بواسطهٔ آنکه مأمورین پرتغال درجزیرهٔ هرمز بامسلمانان بدرفتاری میکردند وبایشان اجازهٔ ساختن مسجد نمیدادند سفیر مذکور را بسردی پذیرفت وتا سال وفات خویش (۹۸٤ هـ.) باو و همراهانش اجازهٔ بازگشت نداد وفرستادگان پرتغال پس ازمرگ وی درزمان جاوس پسرش شاه محمد خدابنده اجازه بازگشت یافتند.

ازسال ۹۸۸ هـ. (۱۵۸۰ م) یعنی سال چهارم پادشاهی شاه محمد خدا بنده مملکت پرتغال بتصرف دولت اسپانی درآمد وتاسال ۱۰۵۰ (۱٦٤۰ م.) سیزدهمین سال سلطنت شاه صفی درتصرف آن دولت بود.

فیلیپ دوم پادشاه اسپانی که درمذهب کاتولیك سخت متعصب بود پس از آنکه سرزمین پرتغال را بتصرف آورد بر آن شد که برای انجام سه امر سفیری بدربار ایران فرستد. یکی آنکه شاه ایران پیروان مذهب کاتولیك را درسراسر کشور خویش آزادی مذهبی عطا کند،

دیگر آنکه از دشمنی و جنگ با ترکان عثمانی دست نکشد و سوم آنکه بر عایای اسپانیول در امور تجارتی امتیازاتی دهد ، پس به «دم ماسکارنها» [۱] نایب السلطنهٔ هندوستان فرمانی فرستاد ودستور داد که مرد لایقی را بسمت سفارت روانهٔ ایران کند ولی چون وضع مالی نایب‌السلطنهٔ هند با فرستادن سفیری عالیمقام وتحمل مخارج گزاف مساعد نبود شورای نیابت سلطنت کشیشی «پرسیمون مورالس [۲]» نام را که فارسی میدانست و بدین زبان خوب سخن می گفت بایران فرستاد . شاه محمد این کشیش را بگرمی پذیرفت واورا مأمور کرد که بپسر بزرگش حمزه میرزا درس ریاضی و نجوم دهد و بنابر درخواست اواز مذاکرات دوستانه ومصالحه بادربار عثمانی چشم پوشید و برای اینکه رشتهٔ دوستی ایران واسپانیول را محکمتر کند هنگام باز گشت کشیش سفیری ازایران همراه وی کرد ، کشیش اسپانیولی و سفیر ایران با کشتی موسوم به « سفر بخیر [۳] » عازم اروپا شدند ولی این کشتی برخلاف آنچه از نام آن انتظار میرفت در ساحل شرقی افریقا گرفتار طوفان دریائی شد و تمام مسافرین خود را بدنیای دیگر برد .

روابط ایران واسپانیول در زمان شاه عباس بزرگ

درزمان سلطنت شاه عباس بزرگ دایرهٔ روابط ایران بممالك اروپائی وسعت یافت وسفرای متعدد برای عقد اتحاد سیاسی برضد ترکان عثمانی و بستن قراردادهای تجارتی ازجانب پادشاهان اروپا بدربار شاه عباس آمدند .

درسال ۱۰۰۷ (۱۵۹۸ م) دو کشیش پرتغالی یکی از فرقه «فرانسیسکن» [۴] موسوم به «آلفونسو کردرو [۵] » ودیگری از فرقه «دمی نیکن [۶] » بنام «نیکولادی ملو [۷] »

۱ - Don Mascarenhas de Santa Gruz . ۲ - Père Symon Moralès .

۳ - Bon Voyage .

۴ - فرقهٔ فرانسیسکن (Franciscains) یا «برادران کوچه» (Les frères mineurs) یکی از فرق مذهبی کاتولیك است که در سال ۱۲۰۸ مسیحی (۶۰۵ ه .) بدستیاری « سن فرانسوا داسیز » (Saint François d'Assise) از روحانیون معروف عیسوی برای تبلیغ دین مسیح تشکیل یافت .

۵ - Alfonso Cordero .

۶ - فرقهٔ دمی نیکن (Dominicains) یا «برادران مبلغ» (Les frères prêcheurs) نیز از فرق مذهبی کاتولیکست که درسال ۱۲۱۵ میلادی (۶۱۲ ه.) بتوسط «سن دمینیك» (Saint Dominique) از روحانیون مسیحی تأسیس گردید .

۷ - Nicolao di Melo .

ازراه هرمز بایران آمدند ودراصفهان بخدمت شاه‌عباس رسیدند. نیکولادی‌ملو خودرا اسقف هرمز ونمایندهٔ مخصوص پاپ رم وپادشاه اسپانی معرفی کرد. شاه عباس آندو را بامهربانی بسیار پذیرفت وصلیبی ازطلامکلل بالماس وفیروزه ویاقوت به «نیکلادی‌ملو» یادگار داد [1] وازوی درباب مقام مذهبی پاپ ودین‌عیسی سئوالاتی کرد، پس‌ازدوهفته نیز درنیمهٔ ذی‌حجهٔ‌سال ۱۰۰۷ چون «سرآنتونی شرلی» انگلیسی را، که شرح حال وی درسطور بعد خواهد آمد، باحسینعلی بیگ بیات ازسرداران‌خود برای‌عقدمعاهدات سیاسی برضد ترکان‌عثمانی بممالک اروپا و ازآنجمله‌باسپانی مأمور کرد بآندو کشیش

سرآنتونی شرلی

۱ - برخی از مورخین می‌نویسند که این صلیب ارحزانهٔ «اونگ‌خان» آخرین خان قبیلهٔ‌عیسوی مذهب «کرائیت» که عیسویان او را «ملك یوحنا» (Prêtre Jean) میخواندند و در اواخر قرن ششم هجری درجنگ باچنگیز خان بقتل‌رسید، بخزانهٔ سلاطین ایران منتقل شده بود.

۲ - شرح‌حال سرآنتونی شرلی(Sir Anthony Shirley) و برادرش «ربرت‌شرلی» (Robert Shirley) درضمن روابط شاه عباس بادولت انگلیس خواهد آمد.

نیز اجازه داد که همراه سفرای او بمملکت خود باز گردند.[۱]

سفارت سر آنتونی شرلی بدربار اسپانی شاه عباس پس از آنکه درسال ۱۰۰۶ صفحهٔ خراسان را از وجود ازبکان پاك کرد واز آنجانب آسوده خاطر گردید باصفهان باز گشت و بر آن شد که بادولت عثمانی از در جنگ در آید وولایاتی را که در آغاز پادشاهی خویش بآندولت تسلیم کرده بود باز گیرد. پس علاوه برینکه بدستیاری برادران شرلی وهمراهان ایشان بترتیب سپاه منظم وتهیهٔ اسلحهٔ تازهٔ اروپائی پرداخت درصدد بر آمد که بتشویق سر آنتونی شرلی باسلاطین عیسوی مذهب اروپا نیز برضد دولت عثمانی متحد شود و درماه ذی حجهٔ سال ۱۰۰۷، چنانکه درفوق نیز اشاره کردیم، یکی از سرداران معروف قزلباش موسوم بحسینعلی بیگ بیات رامأمور نمود که از جانب او بعنوان سفارت راه اروپا پیش گیرد واز سر آنتونی شرلی نیز خواهش کرد که راهنمای سفیر وی گردد وهمراه او باروپا رود. شاه عباس از فرستادن این سفیر دومقصود داشت. یکی آنکه باپادشاهان اروپا برضد دولت عثمانی متحد شود و دیگر آنکه با ایشان برای فروش

۱ - «ژورژ ماتوارینگ» نام ازهمراهان برادران شرلی در بارهٔ این دو کشیش چنین نوشته است: «... کشیشی از فرقهٔ فرانسیسکن باصفهان آمد وسر آنتونی گفت که چون عیسوی هستم از جانب خود ورفیقم که از فرقهٔ دومی نیکن واسقف هرمز است از شما خواهش میکنم از شاه عباس اجازه بگیرید که ما در مملکت او بالباس روحانی خود سفر کنیم و کسی متعرض ما نشود ... سر آنتونی هم درخواست اورا پذیرفت وحکمی بدلخواه کشیش از شاه گرفت وروز دیگر هر دو کشیش را بحضور شاه برد. شاه عباس برای خاطر سر آنتونی شرلی ایشان را بگرمی پذیرفت ... واز «نیکلادی ملو» پرسید که شما ازکجامی آئید وکدام ممالك را سیاحت کرده اید. کشیش جواب داد که مرا پاپ مأمور بیاحت جوانب ممالك شرقی فرستاده است. شاه گفت پاپ چه معنی دارد؟ - گرچه معنی آنرا خوب میدانست ومخصوصا خود را بی اطلاع نشان میداد. - کشیش جواب داد که پاپ دربن دنیا جانشین حضرت عیسی است ومعاصی مردم را می بخشد. شاه گفت ازین قرار باید بسیار پیر باشد که از زمان عیسی تا کنون زنده است وجانشین اوست. کشیش جواب داد که چنین نیست واز زمان عیسی تا کنون پاپهای متعدد جانشین یکدیگر شده اند. شاه گفت پس این پاپها نیز مثل ما از نوع بشر هستند و در ایطالیا یا دررم تولد یافته اند. کشیش جواب داد بلی چنین است. شاه پرسید که پاپها هیچگاه باخداوند یا باعیسی سخن گفته اند؟ جواب داد نه. گفت پس چگونه معاصی مردم را می بخشند. من اعتقاد ندارم که کسی جز خداوند بتواند گناه مردم را عفو کند. امادربارهٔ حضرت عیسی اقرار می کنم که اورا پیغمبری بزرگ میدانم والبته اوهم میتواند گناهان مردم را ببخشد ودر کتب خوانده ام که ازو درین عالم معجزات بزرگ ظاهر شد وبیز خوانده ام که پدر او معلوم نیست و مادر او را نفس یکی از ملائکه حامله کرده است. ازداستان بصلیب کشیدن او نیز آگاهم وبهمین سبب ارقوم یهود متنفرم...»

ابریشم ایران در اروپا معاهدهٔ تجارتی منعقد سازد . بدیهی است که شاه عباس برای باز گرفتن ولایات از دست رفتهٔ ایران بمنظور نخستین بیشتر دلبستگی داشت وطرح موضوع دوم درحقیقت برای فریفتن سلاطین اروپا وراضی کردن ایشان بموافقت با موضوع نخستین بود. چه ابریشم ایران دربنادر خلیج فارس بمراتب ارزانتر از بنادر عثمانی دربحرالروم بفروش میرسید وچون این متاع دراروپا خریدار فراوان داشت ممالك عیسوی مایل بودند که تجارت آنرا بخود اختصاص دهند .

در زمان شاه طهماسب اول «ایوان مخوف[1] » تزار روسیه و «الیزابت»[2] ملکهٔ انگلستان سفیری «آنتونی جانکینسن»[3] نام بقصد افتتاح باب تجارت ایران واروپا از راه روسیه بایران فرستاده بودند . پس از آن پادشاه درزمان شاه محمد خدا بنده و سالهای اول سلطنت شاه عباس نیز سفرائی باین قصد از روسیه بایران آمده بودند ولی تا اینزمان مقصود ایشان کاملا بانجام نرسیده بود و مال التجاره ایران بیشتر از خاك عثمانی ، یعنی یا از راه تبریز به طرابوزان و یا از بغداد بحلب، برای اروپا فرستاده میشد. از زمانی که پرتغالیها برجزیرهٔ هرمز دست یافتند راه دریائی خلیج فارس نیز ظاهراً باز شد ولی عمال دولت پرتغال میخواستند که خرید امتعهٔ ایران و تجارت آن از راه خلیج بایشان منحصر باشد و بهمین سبب بهیچیك از تجار ایران اجازه نمی دادند که ابریشم یا سایر محصولات ایران را مستقیماً و بی واسطهٔ ایشان از راه خلیج بهندوستان یا اروپا فرستند ، چنانکه شاه هم نمیتوانست محصول ابریشم گیلان را که متعلق بشخص وی بود از راه خلیج صادر کند . بنا برین یگانه راه صدور مال التجارهٔ ایران بممالك اروپا طرق تجارتی « مملکت روم » یعنی خاك عثمانی بود وتجار ایران ناگزیر بودند که مبالغ گزاف بعنوان حقوق گمرکی وحق العبور بعمال دولت عثمانی بپردازند. علاوه برین طرق تجارتی عثمانی گذشته از آنکه هنگام دوستی دولتین بواسطهٔ وجود راهزنان پرخطر بود هنگام جنگ بکلی بسته میشد وراهی برای تجارت ایران و اروپا باقی نمی ماند

۱ - Ivan IV, le Terrible (۹۳۶ تا ۹۹۲ ه - ۱۵۲۹ تا ۱۵۸۴ م.)

۲ - Elisabeth , ۹۴۰ تا ۱۰۱۲ ه - ۱۵۳۳ تا ۱۶۰۳ م.)

۳ - Anthony Jenkinson . شرح سفارت او درضمن روابط سیاسی صفویه باانگلستان خواهد آمد .

بهمین دلائل شاه عباس فرستادن سفیری را بدربار سلاطین اروپا لازم شمرد وچنانکه اشاره کردیم این سفارت را به حسینعلی بیگ بیات وسر آنتونی شرلی محول کرد. سر آنتونی شرلی باآنکه فی الحقیقة سمت راهنمائی حسینعلی بیگ را داشت ازهرجهة باسفیر قزلباش برابر بود. شاه عباس باواعتبارنامهای مخصوص داد و اورا نزد «پادشاهان فرنگ» یعنی پاپ و امپراطورآلمان وملکهٔ انگلستان و پادشاهان اسکاتلند واسپانی و فرانسه و لهستان و حکومت جمهوری ونیز فرستادهٔ مخصوص خویش معرفی کرد. در یکی از اعتبار نامه های او نوشته شده بود که « ای پادشاهانی که آئین عیسی را پیروی میکنید بدانید که واسطهٔ دوستی ما و شما اینمرد (یعنی شرلی) بوده است . البته پیش ازین هم دوستی شما راآرزو داشتیم ولی راه دوستی را او نشان دادوپردهٔ بیگانگی را اوازمیان برداشت . این مرد برضای خویش نزدماآمدوما باصوابدیدورضای اویکی ازرجال دربار خودراهمراه وی نزدشمامیفرستیم . درایران اورا چون برادر عزیز میداشتیم . با او دریك ظرف غذا می خوردیم و از یك جام شراب می نوشیدیم ، پس چون اینمرد نزد شما رسد باید او را نمایندهٔ شخص ما بدانید وآنچه میگوید و می خواهد انجام دهید . . . هنگامیکه او از دریا بگذرد وقدم بخاك پادشاه بزرگ مسکوی که ما با او چون برادر دوست ومتحد هستیم، بگذارد باید حکام آنمملکت جملگی باوی حرکت کنند واورا بمسکو رسانند . . . » [1]

بنا براین میتوان گفت که سفیرواقعی شاه سرآنتونی شرلی بود ، چنانکه خوداونیز چنین تصور کرد .

آنتونی شرلی در روز پنجشنبهٔ پانزدهم ذی‌حجهٔ ۱۰۰۷ (۹ ژوئیهٔ ۱۵۹۹) از اصفهان باهمراهان خود ازراه روسیه بعزم اروپا حرکت کرد . گذشته ازحسینعلی بیگ بیات چهار قورچی [2] (ازسواران اصیل ایرانی)وچهارده مستخدم ایرانی ویك

۱ - شارل شفر Ch. Scheffer درمقدمه‌ای که برسفرنامهٔ رافائل دوماس «Raphael du Mans» بنام «وصع ایران - Estat de la Perse » نگاشته می نویسد که شاه‌عباس میخواست سر آنتونی شرلی را فقط بانگلستان بخدمت ملکهٔ الیزابت بفرستند ولی شرلی اظهار کرد که اگر باتمام سلاطین عیسوی از در اتحاد درآید مفیدتر است .

۲ - ازاین چهارنفر یکی علیقلی بیگ برادرزادهٔ حسینعلی بیگ بیات سفیر شاه بود ودیگری

ملا و پنج مترجم و پانزده نفر از همراهان انگلیسی [۱] وی هم بااوحرکت کردند.[۲] سی ودوشتر نیزازدنبال این هیئت هدایائی را که شاه برای سلاطین فرنگ معین کرده بود حمل میکردند. شاه عباس آنتونی شرلی وهمراهان اورا تادولت آباد مشایعت نمود ودر آنجا مهرطلای خودرا باوداد و گفت:

« برادر، هرچه را که تومهر کنی گرچه بقدرسلطنت من ارزش داشته باشد قبول دارم.» سپس روی اورا بوسید ودست برادرش ربرت شرلی را در دست گرفته وعده داد که درغیاب سرآنتونی با اومانند برادر رفتار کند. پس ازآن یکدیگر را وداع گفتند.

سرآنتونی وحسینعلی بیگ وهمراهان ایشان پس از عبوراز کاشان وقم وساوه وقزوین متجاوز ازیکماه بعد بگیلان وساحل دریای خزر رسیدند ودرآنجا بکشتی نشسته عازم روسیه شدند.

عبور از بحرخزر دو ماه طول کشید و کشتی دچار طوفانهای سخت شد. بالاخره هیئت پس از تحمل مشقات بسیار بهشترخان رسید. شاه عباس یکماه پیش از عزیمت سفرای خود شخصی را بهشترخان فرستاده بود که قبلاتزار روسیه را ازحرکت فرستادگان اوآگاه سازد و وسائل آسایش ایشان را فراهم کند و این شخص یکروز پیش از شرلی وهمراهان اوبهشترخان رسیده بود.

ازهشترخان تامسکو هیئت مامورین ایران میهمان بوریس گودونف[۳] تزار روسیه بودند و پس از دوماه ونیم مسافرت بپایتخت روسیه (دولت مسکوی) رسیدند.

اروج بیك نام که منشی اول سفارت بوده و این شخص بعدها چنانکه شرح آن خواهد آمد در اسپانیول بدین عیسی گروید وبه «دن ژوان ایران» (Don Juan) معروف شد.

۱ ـ همراهان انگلیسی شرلی را زمانیکه بایران آمد از ۲۵ تا ۳۱ نفر نگاشته‌اند.

۲ ـ علاوه برین جمله دو کشیش سابق الذکر نیز بااین هیئت همراه بودند و شاه عباس بهریك ازآندو هم مراسله‌ای برای پاپ و پادشاه اسپانی داده بود.

۳ ـ Boris Coudonoff

باشم، باشی، باشد ...

اثر طبع آقای رعدی آذرخشی

آرزو میکندم دل که بتی داشته باشم — سر فخر وشرف ازفر وی افراشته باشم
دیده ازنقش ودل ازمهر وی انباشته باشم — دائمش همره وهمراز خود انگاشته باشم
جز که یکروئی وی هیچ نپنداشته باشم

خواهم ای خواسته نورسته ونو خاسته باشی — رخ خود همچو دل ازسادگی آراسته باشی
زلف مشکین نه فروچیده نه پیراسته باشی — شرمت افزون شده ور بار بسی کاسته باشی
من هم آنگونه شوم کش توجهان خواسته باشی

خواهم ازمهر ، رخت دربرم افروخته باشد — دلم از پرتو آن روشنی اندوخته باشد
چشمهامان ز سر شوق بهم دوخته باشد — نگهت از نگهم راز دل آموخته باشد
خرمن هستی بد خواه ز غم سوخته باشد

من وتو چون می وشادی بهم آمیخته باشیم — گل و بوسه بسرو دیدهٔ هم بیخته باشیم
لحظه ای نیز بعمد از هم بگریخته باشیم — مصلحت را دو سه اشکی بریا ریخته باشیم
ورنه وای ازحسد چرخ بر انگیخته باشیم !

ای حسودان که همه جنگ مرا ساخته باشید — وز پی کشتن من تیغ جفا آخته باشید
گر مرا در بر او سر ز تن انداخته باشید — قدر این مرگ گرانمایه چو نشناخته باشید
من از این مرگ برم سود وشما باخته باشید

چون حسودان بسر کشته فراز آمده باشند — لب پرخندهٔ من دیده و حیرت زده باشند
روی ازین خندهٔ بیگاه بچین آژده باشند — مرگ خواهنده درین آرزوی بیهده باشند
که پس ازمرگ چومن خرم وخندان شده باشند

اقتراح

من وسفینهٔ حافظ که جز درین دریا
بضاعت سخن درفشان نمی بینم !

بزرگترین شاعر ایران کیست ؟

جواب ششم

بزرگترین شاعر ایران

حافظ است

بقلم آقای رشید یاسمی

اینکه گفته‌اند «اشتر بشعر عرب درحالت است وطرب» مطابق با واقع است نه از اینجهت که در کلام عرب این تأثیر است بلکه آن حیوان وسایر حیوانات بشدت وضعف از ترنم موزون بطرب میایند واین بابی است از ابواب موسیقی که در تأثیر آن گفته اند آب از جریان ومرغ از طیران باز میدارد در اطفال هم نظیر این تأثیر هست که از اشعار فقط جنبهٔ موسیقی آنرا گرفته اهتزازی از جنس اهتزاز های موسیقی در آنها پیدا میشود . از آنروز که مادر حرکات منظم گاهواره را با شعری مطابق می کند طفل را در تحت تأثیر شعر می بینیم تا ایامی که ببازی ودرس میرسد ومدارج ترقی را می پیماید. منتها اینکه در اوایل عمر فقط آهنگ اورا بنشاط میآورد وچندی بعد رنگ ونقاشی اشعار نیز خیال اورا مجذوب میکند تا آنروزی که باوغ طبیعی روزنی از عالم جدید بشری یعنی حیات شهوی بروی او میگشاید.

آنوقت بحران عظیمی در قوی ومدارك انسان پیدا میشود یك دسته از اشعاری مطلوب او میگردد که سابقاً برایش بیمزه بود . از موسیقی شعر واز نقاشی شعر گذشته موجی از عالم معنی را در زیر پای خود می بیند، موجی که لطمانش بر دل میخورد نه بر گوش و چشم (برخلاف موسیقی و نقاشی اشعار) عالمی را که آن شاعر تعبیر کرده حقیقی تر از عالم سابق می یابد تا آن تاریخ جهان میدان بازی بود همه چیز را برای خنده و تفریح و هوسهای کودکانه ساخته بودند. شعراء مادرانی محسوب میشدند که میخواهند اطفال را سر گرم کنند، بخندانند، خواب کنند . خلاصه اینکه دنیا مثل

همان توپی که با آن بازی میکنند بیقرار، بیمعنی، بی اعتبار، پر باد، میان خالی. عرضهٔ حرکت وشتاب ودستخوش شك وارتیاب می نمود همه چیز سطحی همه چیز بیگانه همه چیز متغیر.

امادر آن تاریخ که روزگار باو غ است جهان تجلی دیگر دارد. شعراء زبانهای بیگانه وخارج نیستند. ترجمان قسمتی از نیات ما هستند. دنیا ثباتی دارد. حقیقتی دارد تمام ذرات همدیگررا میجویند و اتصال میخواهند. اگرچه هنوز خیلی چیزها در نظر جوان دروغ است اما این اصل جوئی دروغ نیست. دنیا از این یك جهت که عشق نام دارد حق یعنی ثابت است، یعنی ریشه در نهاد ما دارد آنوقت است که بعضی اشعار جاوه مخصوص میکنند، برخی از شعراء محبوب واقع میشوند. درشبانه روزی چندین بار گفتارشان را تکرار میکنیم، لذائذ میسپاریم و یك جنبه از قول آنهارا باور داریم.

تحول وجود مشغول کار است، این دوره هم سپری میشود. از غنچهٔ جوانی گل مردی شکفته میگردد. تاریخ این حال درست معلوم نیست. سنه باستعداد شخص ومهیا بودن ملت واقلیم است. درهر حال یك روز بخود میاید که سالی سی درزیر پاش متراکم شده وازاین باندی نظری وسیعتر میتواند باطراف بیفکند آه دنیا جدی تر از آن است که می پنداشت. مطالب بسیار از سخن، لوحاد و شرف و شهرت درزیر پردههای سابق خوابیده بود. چنانکه میوه درزیر شکوفههای بهاری خود را و دیگران را می بیند که درموارد بسیار شهوات سابق رافدای یافتن چیزهای دیگر میکنند. یکی تن عزیزرا برنجها وسفرهای دراز میاندازد، آن دیگری خواب وآرام را رهبهٔ شغل و آوازه ومقام می کند آه معنی حیات را تا امروز نمی دانست. نه بازی بود نه هوس، نه راحت بود نه طرب. چیزهای دیگر بود از جنسی معنوی پوشیده تر، بزرگتر. مثلا شخص باید هوای نفس خودرا فدای جامعه کند تا نفع بزرگتر از جامعه باو برسد، باید رامش و آسایش امروزی را نثار آیندهٔ پرافتخار نماید. کام را فدای نام. حال را قربانی استقبال! آنوقت ازمیان اشعار آنچه مناسب بااین قسم تعبیر جهان باشد درقلبش جای می گزیند وحاکی ازحقایق ثابته است، زیرا که بطور کلی هر ارتعاش خارجی که ازدل و مغز ما با وجوابی داده نشود دلنشین نتواند شد. باید رشته های جان ما با آن هم ضربه و وهم نوا باشند تا پسند خاطر شود پندها، نصیحتها، ابیات حماسی که فرد وجماعت را بنبرد وتحقیر مرگ و کسب افتخار و تحصیل نام وآوازه تحریك میکند در این ایام

دلپسندترین بیانات وشاعر آنها بزرگترین گویندگان کشور است .

درهریك ازاین مقامات که تاحال ذکر شد از کودکی وجوانی ومردی مراتب بسیار ازشدت وضعف موجوداست. بعضی اشخاص تاآخر عمر در یکی ازآن مدارج می مانند چنانکه گوئی باوجوددوام حیات بدنی ذوق آنان دردرجهٔ ابتدائی مانده است.

میگویند غالباً بعد ازچهل سالگی برای بعض مردمان اتفاق دیگری بازمیشود وافکار ومعتقدات جدیدی دست میدهد . یکی ازصاحبان این قول صاحب اسفار است دیگر فردوسی که درداستان بهرام چوبینه اشاره باین سن میکند . بعضی برآنند که این افکارعلامت انحطاط مرد واحساس جبلی نزدیك شدن مرگ است. برخی هم آنرا کمال انسان یا ازدرجات نزدیك کمال می شناسند . درهرحال این جماعت مثل این است که درزیرآن افکار سابق چیز دیگری می بینند . فنای کاینات ، حقارت زندگی، بقای بعدالموت . امیدهای اخروی سرگشتگی درمقابل تقدیر، بی ثباتی نعمای دنیوی، فریبندگی ظاهر حیات ومانند اینها که با این مرحلهٔ عمر مفهوماً وتقلیداً محل قبول آنان بود رفته رفته مصداقاً وحقیقتاً مورد باور میگردد .

آنوقت گفتار شاعران سابق رانوعی ازخدعه وفریب می بینند که یا گویندگانش فریفته شده اندیا فریبنده بوده اند شاعرانی را ستایش می کنند که چنان گفتاری را برشهٔ بیان کشیده باشند آنانرا منبع حقیقت وترجمان نفس الامر، آگاه ازرموز نهانی ومطلع ازاسرارآسمانی می شناسند چنانکه خود دراین طهران فضلائی دیده ام که نه تنها قصیده سرایان قدیم را باوه گو می گفتند بلکه شاهنامهٔ گهربار فردوسی را سطحی وسست وکودکانه میدانستند. درهرحال این مرتبهٔ اخیرخواه کمال باشدخواه نقصان برای بعضی واقع میشود .

***

نمیدانم این تطورذوقی را مطابق واقع بیان کرده ام یاسهو واشتباهی درآن افتاده است ولی قصدم جز ذکر حقیقتی نبوده است .

تاجائی که بخاطر دارم تجربهٔ شخصی خودم مصداق این کلیات است. قدیم ترین شعری که در خاطرم مانده این بیت است:

اگرازخدمتت دورم بدل شرمندگی دارم
چوقمری طوق برگردن نشان ازبندگی دارم

درست سن خود را در آن تاریخ نمیتوانم معین بکنم . البته اشعار و جمل موزون بسیار از گاهواره تا آن زمان بگوشم رسیده و در خاطرم ثبت شده ولی امروز از این دورتر شعری بیاد ندارم علت اینکه شعری باین درازی ودشواری در آنوقت ثبت دفتر ذهن شد این است که مادر صحرا باغی داشتیم وقمری بسیار در آنجا آشیان میگرفت که هم بروازا نها، هم گوشت لذیذ آنها، هم طوق گردن آنها، حیوان کوچك طبیعت مرا مجذوب میکرد از تمام این شعر هم جز لفظ قمری وطوق آن چیزی لازم نبود در خاطر بماند.

بعد معلوم شد که این قبیل اشعار خیالی هیجان انگیز نیست ودر دنیا هیجان و ارتعاشی قلبی لازم است، از این جنس اشعار مهیج که در آن عهد حفظ کرده‌ام یادر حافظه‌ام خود بخود مانده بسیار بخاطر دارم ولی این دو بیت را عمداً عرض میکنم که درست حکایت از ابتدای شوق میکند :

بقربان سرت گردم دوباره — نمیدانم تو ماهی یا ستاره
من از قربان شدن عارم نمیشه — اگر قربان شوم آخر چه میشه

اقرار میکنم که از تمام غزلهای شیرینی که در آن وقت بخاطر سپرده بودم چیزی نمیفهمیدم مگر معنائی معادل دو بیت فوق بعبارت دیگر اگر تأثرات خودرا در هنگام خواندن بهترین غزلهای آن دورهٔ شور و شوق بخواهم تجزیه و جدا کنم چیزی از دقایق ولطایف آنها نمی ماند مگر مفاد و مدلول دوشعر فوق .

اگر مرا بخود وامیگذاشتند شاید دبر زمانی باین قبیل ابیات یاقدری بهتر سرگرم می بودم، اما ناگهان یك مداخلهٔ عجیبی در زندگانی ذوقی من شد. مرحوم خسروی یکی از بزرگان شعرا ودانشمندان آن دوره ذوق خودرا باذوق خام من پیوند کرد[۱] .

پس از چندی تأثیر قریحهٔ شصت ساله آن استاد موجب شد که دورهٔ طبیعی بسرعت طی گردید واز مقامی بمقامی دیگر افتاده رفته رفته معاشرت ادبای معروف مرکز که اکثر پیرو سبك ترکستانی بودند قریحه‌ام را که مستعد شده بود فریفتهٔ آن متانت وانسجام وعذوبت ودرستی گفتار کرد که از خواص شعرای «کلاسیك» مقدم

۱ ـ مرحوم محمد باقرمیرزا خسروی کرمانشاهی جدهادری آقای رشید یاسمی صاحب شمس وطغرا ودیبای خسروی وچندین کتاب دیگر است . دیوان قصاید و مراثی او درطهران طبع شده . ازادبای نامی عصر بود ودر ۱۳۳۸ قمری وفات یافت . شرح حالش در مقدمهٔ دیوان و در مجلهٔ آینده درج است ـــ مهر

برمغول است . کارم بجائی کشید که دیر زمانی فردوسی را که تاآن وقت از بعضی جهات فقط میشناختم پرستش میکردم همچنین فرخی وعنصری ومنوچهری را .

اتفاقاً پیش آمدی شد که دیوان مسعود سعد سلمان را شروع بمقابله واصلاح کردم، چنان در آن کتاب فرو رفتم که بعداز سه ماه ممارست شبانروزی دنیارا جزاز چشم مسعود نمیدیدم . از احوال آن عهد یاد دارم که باخود میگفتم اگر کسی از تو بپرسد اشعر شعرای ایران کیست البته مسعود را نام خواهی برد ولی در اینصورت فردوسی را چه میکنی ؟ غرض اینست که دراین قضاوت فقط اشکال من برتری یکی از این دو بردیگری بود لاغیر !

غزلیات سعدی وحافظ را از ایام طفولیت تا آن زمان بسیار خوانده واز بر کرده بودم، چون قریحه باسبك تر کسانی مهر شد هر وقت نظر بآن دو دیوان میافکندم حقیقة مشمئز میشدم . طمطراق الفاظ وجمال صورت و استحکام خیال را بر گفتار متقدمین این لطیفه های غزلی را درنظرم بیمقدار و سبك جلوه کرده بود چنانکه هرگز رغبت نمیکردم امثال این کتابهارا از کتم مطالعه بطریق اهل از نام خود مرا میگریزاند.

سالها براین منوال گذشت. یاد دارم که اتفاق خلاف عادتی افتاد که بمقتضای آن دیوان حافظ در برابرم گسترده شد و دیگر تا آن ساعت بسته نگردید . کی بسته میشود ؟ خدا میداند اما گمانم این است روزی که دفتر حیات بسته شود .

***

در این شرحی که از تکامل یا تحول بشری دادم اگرچه زبان عامیانه بود ولی باید اضافه کرد که گذشتن انسان از مقامی بمقام دیگر خلع ولبس (کندن وپوشیدن) نیست که سابق را ترك کند ولا حق را بگیرد. ابداً بعد لبس (پوشش بر پوشش) است. یعنی آنچه تازه می آید مکمل ماقبل است نه محو کنندهٔ آن. مرد که از شهوات عنفوان جوانی بمقاصد دیگر می پردازد چنین نیست که دیگر شوقی وهوسی از آن جنس نداشته باشد بلکه آنها را دارد بعلاوه حب نام و جاه و حرص مال و قدرت . در این تغییراتی هم که در رشتهٔ ادبی من در خود تجربه کردم همین احوال صادق بود. امروز که میگویم فریفتهٔ حافظ شیرازم نه چنان است که ذره‌ای از مقام شامخ فردوسی وفرخی و مسعود یا سعدی وغیره نزدم مستور شده باشد، ولی چه چاره که دراین قبیل طرحهائی

که مجلات و جراید محترم می کنند شخص مجبور است یکی را بگیرد ودیگران را بگذارد و در اثبات عقیدهٔ خود ذکر مرجحاتی بکند. همهٔ آن‌ها طبعاً منجر بفرود آوردن سایر شعراء ورد استدلال طرفداران آنها خواهند شد مگر مثل گویندهٔ این دو بیت رفتار کند که گفت :

در شعر سه تن پیمبرانند قولی است که جملگی بر آنند
هرچند که لانبی بعدی فردوسی وانوری وسعدی

وچون ازو پرسیدند که حافظ را چه میگفی گفت او خدای شعر است نه پیغمبر درواقع جواب ادیبانه است مثل استدلال بعضی از نویسندگان محترم که چنانکه از ذوق سلیم آنها معهود است خود را این تدبیر از یك مضیقهٔ ادبی رهائی بخشیده وحافظ را کنار گذاشته اند .

اما من نمیگویم این تحول نمونهٔ تکامل همه ایرانیان درراه ادبیات است و نمیگویم که چون من حافظ منتهی شده‌ام هر کس بدیگری منتهی شده ناقص است بلکه بقول قدما قائلم که الطرق الی الحق بعدد نفوس الخلائق آنچه من نوشته‌ام سفر نامهٔ یکی ازراه‌هاست ای بسا گذرادهای گوناگون و"شوسه" نرپیدا کرده باشند هنگامیکه این

چرا حافظ ؟

اشکال درهمین جراست زیرا که حواس باید هر کس ازاجزائی باشد که هر کس بپذیرد ودراین باب بخصوص محال است . قول فردوسی :

خرد گر سخن بر گزیند همی همان بر گزیند که بیند همی

آن نکاتی که درحق شعر وشاعری گفته‌اند ومیگویند مثل بلاغت وفصاحت مثل حسن تشبیه وسایر صنایع لفظی . مثل اندرزمثل احیاء زبان وتاریخ قوم مثل حکمت ومعرفت وغیره درحقیقت برای تمیز یك شاعر درجهٔ اول ازشعرای طبقهٔ دوم وسوم مفید وصحیح است زیرا که بعضی واحد و برخی فاقد قسمتی از آن محاسن وشرایطند. لکن چون نوبت سنجش بدوتن یاچندتن ازارکان ادب برسد این قبیل مقیاسها کوتاه میآید. کیست که سعدی یافردوسی یانظامی راعاری ازاین کمالات بداند خلاصه اینکه برای تعریف شعر وشاعری باید قواعد کلی که نزدا کثر ثابت است پیش آورد ولی دربارهٔ این بزرگان چیز دیگر باید گفته شود وآن هم بقول شیخ شبستری:

معانی هرگز اندر حرف ناید　　که بحر بیکران درظرف ناید

یا بقول سعدی　　**« ببدل از بی نشان چه گوید باز »**

ناچار بازهم ازخود مابه میگذاریم ودنبال سخن را میگیریم.

***

بعداز آنکه رفته رفته ما اشعار حافظ انس قدیم نجدید یافت دیدم دیوان این مرد آئینه سراپای نمای زندگانی است بااین شرط که در آئینه اشکال محو نشوند ومزاحمت یکدیگر نرسانند. آنچه یك فرد ازآغاز طفولیت بوسیلهٔ شعر ازجهان ادراك میکند تاروز کار کهولت همه درین کتاب طرز خاصی مندرج است چنین نیست که فقط کاملین یا متوسطین خود را درآن آئینه بیابند بلکه همه طبقات ازعالی ودانی ازخردوبزرگ اززن ومرد ازروستائی وشهری رخسار حیات خودرا بلکه عین جوهر حیات رادرآن مشاهده میکنند. برای این صفت دیوان خواجه دلیل لازم نیست ازهر کس بپرسند بایان خود تصدیق خواهد کرد. علاوه مکرر شیوع مثل تادیوان حافظ غیر ازاین موجبی دارد؟ چرا هر کس ازهر طبقه ازروی شوخی ومزاح هم باشد روزی باحافظ فال میگیرد؟ بعضی گویند چون اشعار خواجه مبهم است همه احوال تطبیق میکند ولی چنین نیست چون اشعار حافظ آئینهٔ شش پهلوی اطوار حیات است هر کسی حال خودرادرآن می بیند.

صفت دیگر این اثر جاودانه است که عینا مثل جوهر حیات است همه جا معنی دارد عالم معانی را در زیر دامان محسوس وآمیختهای مسموع دلفریب پوشانده چنانکه هر چند شما بفن دارید که حافظ از عرفاء است وعرفاء از معشوق چیز دیگر واز شراب چیز دیگر میخواهند اما در اکثر اشعار او نمی توانید بگوئید که قصدش جز معشوق مجازی وجز شراب شیرازی چیز دیگر بوده است گفتار حافظ مثل پردهٔ زر نگار منقش ودل آویزی است که برروی نگاری ماهرخ زهرهٔ جبین افکنده باشند. بقسمی که پیوسته نیمرخی ازآن صاحب نقاب ازپشت شبکه های لطیف نقاب نمایان باشد. این روی نقاب پوش تفاوت بینش بیننده و روشنائی مکان درانظار گاهی نمایان تر وگاهی نهان تراست اکثر شاعران ایران یاآن نقاب راوصف کرده اند (چنانکه با هزاران کاوش چیزی از زیر گفتار مسطح آنان بیرون نمیتوان آورد) یاآن نگاررا بی نقاب توصیف نموده اند بقسمی که ازشدت وضوح وسطوح معنویات

چشم خواننده تاب دیدار ندارد و کلام اورا از شعر خارج و بحکمت و عرفان و علم ملحق میکند (چنانکه در بیشتر ابیات مثنوی این مانع هست) .

هر کس نقاشی کرده یا نقاشی بسیار دیده است میداند که صنایع ظریفه ریشه در ابهام و سایه و خفاء دارند. نقاش ماهر در زیر آن چیزها که ظاهر می کند رخسار معنائی را می پوشاند که گوشهٔ چشمی فقط نشان میدهد. قسمتی از نابا و در سایه است اینجاست که ذوق و خیال بینندهٔ آشیان میکند و فرو میرود، ظاهر پرده فقط بمنزلهٔ راهنما و علامتی است که خضر خیال را بآن ظلمات حیات بخش راهبری میکند .

همچنین است موسیقی که هر کس دقت کند می بیند استاد نوازنده روح ما را می برد بسرحد محسوس، آنجا ارتعاش سیم های او دیگر وفا نمیکند اما طوری ختم میشود که انسان یك پای خود را در ارض ماوراء محسوس می بیند، زمانی در آن فضا معلق می ایستد ، این است حال کسی که یك بیات اصفهان از پنجهٔ مرحوم درویش خان یا یکی از استادان زنده شنیده باشد! تصنیف و رنگ میدانید برای چه پس از تحریر آواز میآید برای اینکه رفته رفته آن روح معلق در نامحسوس را عالم طبیعی باز آورد و مستی را تعدیل کند!

شاید حافظ نه آن حزالت و استحکام گفتار فردوسی را داشته باشد نه آن سادگی لطیف تر از لطف سعدی را نه آن هیجان معانی بی پردهٔ مولوی را. اما از این صفات و از صفات خاصهٔ خود بهره کافی دارد و کلام خود را یك پردهٔ نقاشی خوش آهنگ پر معنای مبهم و آشکاری ساخته است که تمام حواس را دفعة می نوازد و چون بر حواس مسلط شد بقدر طاقت بیننده برقی از نامحسوس بروی میفرستد .

بر فرض که کسی معتقد باشد بعد از آنکه هیچ چیز معنوی نباشد باز چشم و گوش او متنعم و سرمست میشود چنانکه گوئی شاعر هم جز محسوسات چیزی نمیدانسته است. گویند گفتار سعدی را بمولوی دادند گفت برای اطفال بدنیست اگر گفتار مولوی را بسعدی میدادند البته مکافات برای کاملین مفید است . اما اگر دیوان حافظ را این دو مرد متقدم و منصف میدیدند میگفتند طفل و جوان ناقص و کامل را بکار است.

شعرای هندی مشرب از بابافغانی ببعد خواسته اند از این صنعت حافظ که پردهٔ محسوس بر نامحسوس افکندن و نیمرخ معنی را از حاشیهٔ صورت نشان دادن باشد تقلید

کنند اما بقدری راه افراط رفته‌اند که پرده بر پرده ونقاب بر نقاب افتاده، از اشعار آنان مثل معابدهند جز پرده‌های رنگین زرنگار که بر ابواب رواق‌های تو در توافکنده است چیزی بدست نمیآید. بقول خود حافظ:

گفت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
شیوهٔ او نشدش حاصل و بیمار بماند

فرق است میان مکوروئی که بزحمت درحجابش می پوشانند تاحجابهائی که برحمت پیکری بی جان رادرآن قرار میدهند

***

دراین مقاله مقصود ذکر تمام هنرهای صوری ومعنوی حافظ نیست. بیان دهیك آن هنرها کتابی بزرگ میخواهد فقط این منظور است که بنظر ناقص من درسخن آن مرد بزرگ که موشح به پیرایه‌های عشقی وتشبیب‌های شعری است رموزی بسیار عمیق از حقایق حیاتی نهفته است که چون مستقیماً از سرچشمه گرفته شده و استادانه در قالب ریخته شده برای هر کسی درهر مرتبه ازادراك باشد تمام است، یعنی سراپای وجود اورافرو میگیرد واین خاصه که عین استادی و کمال شاعری است درحافظ جامع‌تر و کاملتر ومطبوعتر و بیشتر و متنوع تر از همه است.

باصطلاح حکمت متعالیه شعر حافظ مانند نفس انسان رفیع الدرجات است همانطور که نفس درحس حس، درخیال خیال، دروهم وهم، درعقل عقل است. ابیات سخن پرداز فارس هم، برای چشم رنگ آمیزی، برای گوش نغمه انگیزی، برای تن لذت جسمانی، برای جان سکر روحانی. برای عقل پند حکیم. برای دل صراط مستقیم است. می مغانه او هم مست کنندهٔ جوان سبکسار است هم بیهوش کنندهٔ فیلسوف هوشیار، خرابات او هم جای رند است هم مخزن الهام واسرار.

این است که درعین بلندی مقام براحوال عارف وعامی تطبیق میشود:

حافظم درمحفلی دردی کشم درمجلسی
بنگر این شوخی که چون باخلق صنعت میکنم!

رشید یاسمی

تخم مرغ در گلوی مار

این سه تصویر داستان حیرت آوری راجع بمار که تخم مرغ میخورد، بیان میکند. غذای عمدهٔ این مار عجیب تخم مرغ است ولی برای بلعیدن محتوی تخم مرغ محتاج نیست که پوست آنرا بشکند همچنانکه اگر سگی میل بخوردن تخم مرغ میداشت اقدام میکرد مار نمیتواند سفیده و زرده تخم مرغ را بشکل مایع ببلعد زیرا ساختمان دهان این حیوان اجازه این امررا نمیدهد.

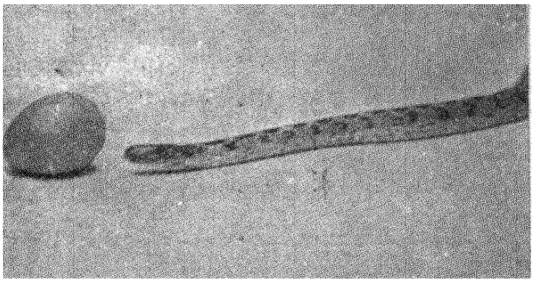

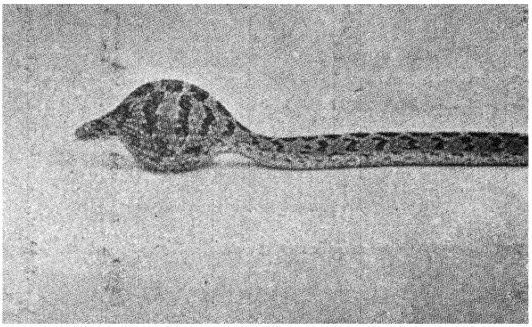

ولی دهان مار بقدری باز میشود که میتواند تخم مرغرا بالتمام ببلعد. این مار بهمین طریق عمل میکند. وقتی که تخم مرغرا فرو برد بوسیله دندانهای مخصوص که از ستون فقرات او رویهاین برامدگی دارد پوست را میکشند. زرده وسفیده تخم مرغ همچنانکه مایع است بشکم مار جاری میشود سپس مار پوست خالی و شکسته را بیرون می اندازد و بدین وسیله کمترین قسمتی از غذای او ضایع نمیشود.

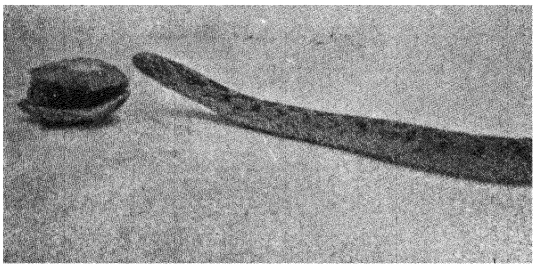

توضیح تصاویر:

۱ - مار تخم مرغ خوار درموقعی که آماده بلعیدن تخم مرغ است.

۲ - تصویر مار پس از بلعیدن یك تخم مرغ کامل.

۳- آخرین مرحله که مار پوست خالی و شکسته را بیرون می اندازد.

زیر آسمان باختر

اثر طبع آقای لطفعلی صورتگر

بقیهٔ منظومهٔ دوم

وآنچه روز طرب بکار آید، بامدادان نمائی آماده ،
چشم بر در که روی بنماید آن خداوند روح آزاده !

زآنچه پوشند دختران ظریف هیچ برتنش جز پرندی نه .
وآن دو نازنده ساعدین لطیف هیچشان ناز دست بندی نه .

نه پذیرفته بار پیراهن . شانه و سینهٔ باورینش !
وآن دل افروز چهرهٔ روشن . غازه هرگز نداده آذینش !

راست مانند آن نهال جوان فارغ از ناز بوستان پیرا .
ناز پرورد باد و آب روان نغز و شاداب و آخته بالا .

نه از آنها که روزگاری دیر مانده در کنج گرمخانه مقیم !
بنگر یشان شکسته چهره و پیر پیش باران و آفتاب و نسیم !

بادان ایستد برابر باد قابق تیز پوی گیرد بال
گشته از خاک وخاکیان آزاد جسته در بحر بیکرانه مجال !

هرچه بیش از کناره دور افتد وز بشر و آنهمه تکاپوشان.
بهرما بیشتر فروخفتد جنبش و کوشش وهیاهوشان.

تا بدانجا که آن خموشی را نشکند جز نوای دلکش آب .
موج رقاص ، پرده پوشی را، نفکند بر فراز خاک حجاب .

زآنکه دریا بلند و پستش نیست . راست گوئی سرای جاویداست!
چون ز گشت زمان شکستش نیست جایگاه سرور وامید است !

نیست آنجا رباط مسکینی ، روی برروی برشده کاخی !
نکشد مستمند غمگینی ، زحمت آزمند گستاخی!

قرنها تازه مانده زآنکه دراو ره نبرده است هیچ ناپاکی .
گشته آنجا پدید از هرسو چهرهٔ روشنان افلاکی :

دمی از گرد و خاك نازرده · در بهر موج رقص رقصان مهر !
روی آن صفحهٔ جلا خورده . ماه بنموده صد هزاران چهر !

بینی ار ژرف بنگری آنجا . شاهراهی است تابچشمهٔ نور ،
و آن هنرور مهندس دانا . تعبیت کرده راه را ز باور !

تا افق آشکار تانی دید . بادبان بر کشیده زورقها !
وآن همه مرغکان بال سپید روی هر موجشان معلقها !

بری از رنج تیر وچنگل باز هیچ نشنوده نام بیم و هراس
گرد قایق مدام در پرواز ، بالشان باشراع کرده تماس

گشته دلجوی مستمندان را. بار یابندگان درگه ماه !
راه بنموده درد مندان را تا بآنجا که نیست غم را راه !

من و آن مهربان خلایق را کرده درآن خجسته‌روز رها
در سپرده عنان قایق را در کف موج واختیار خدا.

دوش بردوش هم نشسته برآب کرم عشقی که خالی ازهوس است
دوستی جوی وشادمانی یاب فارغ ازآنکه درزمانه کس است !

گیسوان معنبرش از ناز بار بنهاده روی شانهٔ من .
کرده کاهی سئوالهای دراز از دیار من وز خانهٔ من·

که چگونه است کشوری که دراو. پرورش کرده سعدی و خیام ؟
بر نبشته شهان کشور جو. نام وی را بدفتر ایام ؟

کارتان در زمانه صلح وصفاست، یا به بیگانه جنگ می‌ورزید؟
در جهانی که سر بسر کالاست، راستی را . بچند می‌ارزید؟

چندتان آب وخاك ودارائی است؟ پایهٔ صنعت وهنرتان چیست ؟
تا کجاتان حدود دانائی است؟ درادب تازه‌تر اثرتان چیست؟

دخترانتان مجاور حرمند ، یا گشوده رخند و آزادند ؟
درعذاب و شکنجه و ستمند ، یاخوش وتازه چهر و دلشادند؟

مردوزن چون شوند خسته ز کار . چندشان دستگاه سرگرمی است؟
هستشان هیچ رای گشت و شکار ، یاهمه صحبت از بی آزرمی است؟

من سرافراز وشادمان که هنوز، مالك ما را بزرگ ودستگهی است.
شکر گویم خدایرا کامروز مر مرا کشوری وپادشهی است.

آورم پیش پادشاه نماز ، خسرو ارجمند دانا دل .
که کنونم ز رنجهای دراز. پیش بیگانگان نکرده خجل .

زآنچه کرده است برفراخته سر دل برامید زآنچه خواهد کرد
مرد بی شهریار بی کشور . راستی کس نخواند اورا مرد!

گویمش ای بدار بائی طاق ! پهنهٔ داکش است کشور من.
خطهٔ بوده شهرهٔ آفاق قرنها در بروزگار کهن.

آفتابیش گرم و تابنده است، آسمانیش صاف ومینا رنگ!
سر زمینی بگنج آگنده است خطهٔ اهوان و مرتع رنگ!

خانهٔ یاسمین و نسترن است. مهد نارنج و سیب وحجلهٔ تاك
عندلیبش که مست وخنده زنست، نگذارد بکس دلی غمناك !

پیر ومهمان گرامی است آنجا، دوستی را شگفت بازاری است!
خانهٔ نیك نامی است آنجا، عشق را آبروی بسیاری است!

مردم ساده طبع ویرا نیست کینه و رزی بهیچ بیگانه
لیك هیچ اجنبی نیارد زیست جز بمهمانی اندران خانه.

سالها خفته بود غافل ومست از جهان و جهانیان مهجور!
چند گه جام وگاه سبحه بدست. آرزومند خلد وطلعت حور!

تا برستار این دو بازی بود کاروان زمانه پیش افتاد ،
وآنچه شایان سرفرازی بود گشت نزدیك تا رود برباد !
اینك از خواب جسته شبگیران وندر این پهنه اسب میتازد !
چند سالی نمانده تا ایران ، باز برشهره نام خود نازد !
گرچه دوشیزگان مقنعه پوش راستی را ، هنوز محجوبند
درتمامی جمال وتندی هوش آفت جان و شهر آشوبند !
من شده گرم وآن فروخته چهر، نازرا . چشم بسته رفته بخواب .
برده او را فراز بام سپهر ، اهتزاز نسیم و نغمهٔ آب !
تافته پرتوی برآن رخسار، برلبش نقش بسته شکرخند !
خوانم ازان عذار آینه وار که بود با منش سر پیوند !
چون رود سالی و بخندد بخت برهاند مرا ز رنج دراز
سوی بنگاه خویش بندم رخت، برم آن ماه را بحجلهٔ ناز !

تفنگ هوائی برای صید ماهی درآب

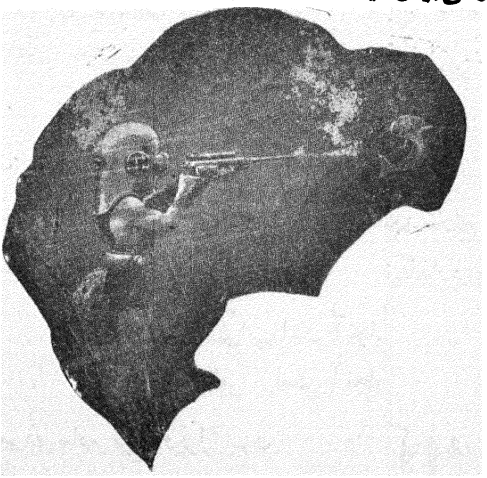

یکی از مخترعین فرانسوی آلتی ساخته است که بوسیلهٔ آن میتوان ماهیها را زیرآب با تیر صید نمود وبرای سهولت صیدلباسی هم اختراع نموده است .

یك خود سمك وزن ویك استوانه مملو از هوای متراکم شده صیاد را قادر میکند که زیرآب تنفس نماید ولی تفنگ اختراعی خیلی دقیق تر و عجیب تر است زیرا بجای باروت هوای متراکم بکارمیبرد ومیتواند تیرهای متعددی بسرعت مسلسل خالی کند. این تیرهای فولادی را آنقدر بارنك ساخته اند که درآب باسرعت فوق العاده میتواند حرکت کند وخود این نکته شکارچی را قادر میکند که تیرش خطا نشود. لباس او هم سبك ومانع عملیات وی نیست ومیتواند تفنگ را هر وقت بخواهد سردست بیاورد . این اسباب را برای استعمال درآبهای کم عمق ساخته اند ومدت توقف درآب فقط بیست و پنج دقیقه است . عکس فوق شکارچی را در موقع عمل نشان میدهد. مطابق اظهار مخترع اگر آلت اختراعی خوب کار کند قضیه صید زیر آب و کنار دریاچه ها خیلی آسان وقابل تفریح خواهد شد .

گوناگون

اطاق سفینهٔ هوائی

که شباهت تامی بکشتی دارد

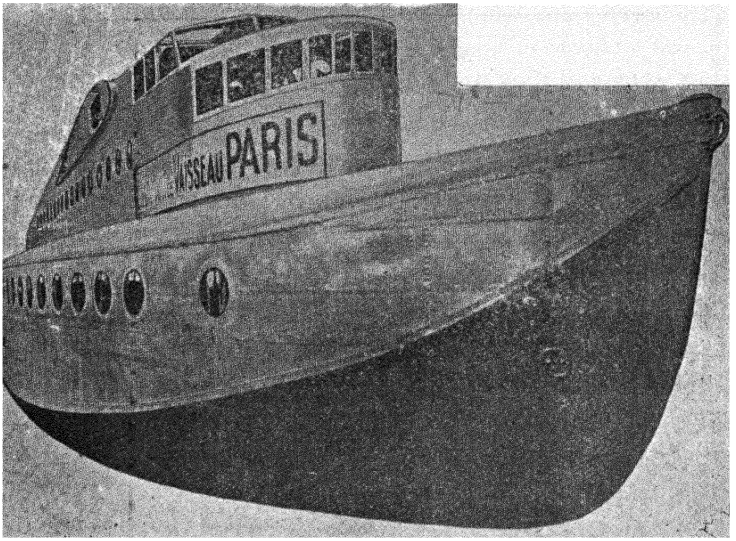

شما راجع باین تصویر چه‌تصور میکنید ؟ آیاآنرا تحت‌البحری می‌دانید یا کشتی ... ؟

حقیقت امراین است که این اطاق بزرگترین سفینه هوائی دنیاست که‌درفرانسه مشغول ساختن آن هستند. وقتیکه این‌سفینه باتمام رسد گنجایش‌هشتادنفررا روی دوطبقه سطحه خودخواهدداشت. می‌تواند هرمرتبه تا ۲٫۸۰۰ میل بدون توقف ویا احتیاج بسوخت برواز کند . این سفینه دارای شش دستگاه موتور است که هریك قوهٔ ۱۰۰۰ اسب دارد یعنی مجموعا دارای ۶۰۰۰ قوه اسب است و تاساعتی ۱۶۰ میل طی‌مسافت‌میکند. این سفینهٔ عظیم‌الجثه برای‌خدمات پستی‌دولت‌فرانسه وپرواز برفرازاقیانوس‌اطلس‌ازپاریس به بوئنس ایرس ، درارژنتین گماشته خواهدشد . پیش‌ازین دراین‌خط فقط محمولات پستی‌حمل‌ونقل‌می‌شد و کشتی های سریع‌السیر قسمتهای‌مسافرت بین‌افریقا وامریکای‌جنوبی‌را انجام می‌دادند ولی‌اخیراً پست‌رابوسیلهٔ آئرپلان هائیکه مخصوص طیران برفراز اقیانوسهاست مستقیما ویك سره بمقصد می‌رسانند .

این اعجوبه هوائی حتی مسافرین راهم حمل‌ونقل خواهد نمود . انتظار میرود که درماه ژوئن امسال حاضر خدمت شود وحتی مقدمات افتتاح این سرویس درماه مزبور درنظر گرفته شده است .

قسمت ادبی

نشانهای نگارش

نگارش آقای فوادی

نوشتن عبارت است از نمایش دادن کلام بوسیلهٔ حروف و ترکیبات مختلفهٔ آن که خواننده بواسطهٔ تداعی معانی پی باصوات برده معنی کلام را میفهمد . حروف گاهی مظهر عینی لفظ یعنی لفظ با آنها کاملا مطابقه میکند مثل (د - س - م) و گاهی مظهر تقریبی و نسبی اصوات اند مانند هاء غیر ملفوظ (ه) در آخر بعضی کلمات فارسی که مظهر صدائی است بین زیر و زبر مثل (شنبه - پنبه - صرفه در لهجهٔ مردم طهران) همچنین فتحهٔ کوتاه و کشیده و مبهم هرسه بواسطهٔ علامت زبر نمایش داده میشوند . مثال برای فتحهٔ کوتاه کلمهٔ (مددکار - Madadkar) است که بمقدار (م - دال اولی) آمده است برای فتحهٔ کشیده کلمهٔ (پهن - سرد - Pahn-Sard) را باید مثال آورد که بمقدار (پ - سین) آمده و فتحهٔ مبهم در کلمهٔ (متوقع - متحرک Motaharrek درلهجهٔ مردم طهران) بمقدار (ت) آمده است. در رسم الخطهای زبانهای خارجه نمایش حرف ممکن است مظهر - قصدا باشد مثل (Cup (ا - فتحهٔ مبهم) Music (ا - یو) در زبان انگلیسی مثل علی دال .

مقصود این است که کلام بواسطهٔ حروف متناسب چه عینی و چه تقریبی باشد نمایش داده میشود لیکن خصوصیاتی در کلام است که بوسیلهٔ هیچیک از حروف نمایش داده نمیشود و در مقابل آن حروف مقتضی نداریم مثلا یک جا عبارت را با لحن تأکید و گاهی با آهنگ سوال و زمانی با صوت تعجب و بالاخره وقتی با توقف ادا میکنیم. در این صورت تأکید ، سئوال ، تعجب ، توقف را باهیچ علامتی نمیتوانیم نمایش دهیم در رسم الخط هائی معرب برای نمایش این قبیل خصوصیات علاماتی وضع شده که اردبیر از باسم «Ponctuation» بکار میرود. درفارسی اصطلاحی برای تسمیهٔ این علامات نداریم و باید اولیای امور معارف امر بوضع واستعمال آن بفرمایند. در اینجا نگارنده سه وجه تسمیه را پیشنهاد میکند : ۱ - علامات وقف. ۲ - علامات موقعیت. ۳ - نشانهای نگارش. وسومی را بدلائلی که حال موقع ذکر آن نیست بیشتر مناسب میداند .

گرچه این علامات حتما باید مظهر صوت ولحن باشد لیکن مولفین قواعد زبان آنها را برای اظهار خصوصیاتی دیگر از قبیل قیدهای منطقی و امثال آن بکار برده وفصل مشعبی در بارهٔ استعمال آنها آورده ودستور زبان را بسیار مشکل ومفصل کرده اند .

پس نشانهای نگارش از قبیل نقطه ، علامت سئوال وامثال آنها برای نمایش خصوصیات لحن و حساسات ومنطق بکار میرود. درصورتیکه درمقابل لفظی وضع نشده باشد شخص گوینده این خصوصیات را بوسیلهٔ توقف وایما وتغییر لحن نمایش میدهد ونویسنده درمقابل علامات مخصوصی بکار میبرد .

اهمیت استعمال این علامات ولزوم آنها محتاج بتوضیح نیست چه در صورت عدم استعمال ممکن است اشتباهاتی فاحش در قرائت رخ دهد مثلا جملهٔ استفهامی را باتمات و قطع بخوانند مثال : (دوست من گفت شما چای میل دارید الساعه حاضر میشود) دراین عبارات که علامتی گذاشته نشده معلوم نیست که (دوست من) سئوال میکند یا بانردید وتاکید میگوید برای آنکه این قسمت تشخیص داده شود لازم است برحسب اقتضا بعدار کلمهٔ (دارید) علامت سئوال یا تاکیدرا قید کنیم .درنمودن این علامات بسا ممکن است اعضای یك جمله را بجملهٔ دیگرنسبت دهیم مثال : (من میروم بمنزل پدرم منتظر است) که میشود آنرا دونحو خواند : ۱ - من میروم بمنزل - پدرم منتظراست. ۲ - من میروم بمنزل پدرم - منتظراست. علامات مذکوره در نقل مکالمه ونطق صرورت خاصی را داراست بسیار اتفاق میافتد که معانی کلمات جداجدا مفهوم لیکن عبارتی که ازآنها ترکیب میشود غیرمفهوم است مگر باستعمال علامات مذکوره اعضای عبارت ازهم تفکیك شود .

اگر زبان ما مانند عربی طوری ترکیب میشد که حالت کلمه درجمله بوسیلهٔ هیئت وتغییر آخر تعیین میگشت میتوانستیم تا اندازهٔ خودرا ازوجود نشانهای نگارش بی نیاز بدانیم مثل انما یخشی الله من عباده العلماء که کلمهٔ (علماء) فاعل و(الله) مفعول به است و تغییر آخر کلمات حالت آنها را تعیین میکند لیکن درجملهٔ فارسی حالات کلمه اغلب بواسطهٔ ترتیب (تقدیم و تاخیر) و آهنگ منطقی وموسیقی وغیره تعیین میگردد دراینصورت احتیاج بنشانهای نگارش پیدامیکنیم. درزبانهای اروپائی نیز تقدیم و تاخیر تعبیرحالت کلمه را بیان میکند مثال ازفرانسه : Le fils aime le père . Le père aime le fils که کلمات « fils» و «père» یك جا مسند الیه ویکجا مفعول بواسطه وتنها بواسطهٔ ترتیب معنی آنها تعیین میشود. در اینمورد خود ترتیب کفایت میکند لیکن اگر ترتیب بهم بخورد احتیاج بعلامات پیدامیشود. مثال : (گفت منم شیر اوژن تاج بخش) در اینجا فردوسی برای ضرورت شعری ترتیب را تغییر داده میگوید (منم گفت شیراوژن تاج بخش) دراینصورت باید کلمهٔ (گفت) را با علامات جدا کنیم تا معلوم شود در جای خود نیامده وخصوصیت آن فهم شود. بطور کلی نشانهای نگارش برای نمایش موارد وخصوصیات ذیل بکار میرود:

اول - بواسطهٔ این علامات آنچه را میخواهیم بطور صراحت ووضوح میفهمیم. علامات مذکوره مارا متوجه خصوصیات جمله میکنند مثال :

از دنائت شمر قناعت را همتت را که نام کرده است آر

در آخر مصراع دوم باید علامت سئوال گذارده شود تا (که) بطور استفهام خوانده شود معنی شعر دراینصورت این است (قناعت از دنائت است نام همت تورا که آز نهاده است ؟)درصورتی که علامت سئوال نباشد ممکن است خوانده (که) راحرف ربط تصور کرده مصراع دوم راجملهٔ آز تابع محسوب دارد ودراینصورت معنی شعر بکلی تغییر کند(قناعت ازدنائت است که نام همت تورا آز نهاده است.)

همچنین درعبارت (شما چای میل دارید بچشم الساعه حاضر میکنم) اگر بعدار کلمهٔ(دارید؟) علامت سئوال نباشد ممکن است معنی آنرا اینطور بفهمیم (معلوم است شما چای میل دارید پس الساعه حاضر میکنم) درصورتیکه باآوردن علامت سئوال معنی آن طور دیگر بنظر میرسد .

دراین بیت رودکی :

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری

بعد از کلمهٔ (گیتی است) باید علامت تاکید (!) را گذاشت تا معلوم شود گوینده عظمت دنیا را میخواهد گوشزد کند که انسان در مقابل آن بس عاجز و بیچاره است و آنرا نتواند هموار کرد لیکن در آخر بیت اگر علامت سئوال نباشد تا کی نیست زیرا کلمهٔ (کی) خود علامت استفهام است .

در این بیت رودکی که در وصف شراب میگوید :

رفت شود راد مرد و سست دلاور ور بچشد زرد روشودش گلستان

در موقع تکلم بعد از کلمات (رفت ، سست ، زرد) باید کمی توقف کنیم تا معنی آن اینطور باشد : از نوشیدن شراب مرد و رومایه رادمرد و آدم سست دلاور میشود و اگر شخص بخیف و زرد آنرا بچشد صورت او مانند گلستان پر و تازه میشود) در نوشتن باید بعد از آن کلمات علامت وقف مختصر (در اینجا ویرگول است) گذاشت بدینطریق :

رفت ، شود راد مرد و سست ، دلاور ور بچشد زرد ، روشودش گلستان

اگر مراعات قسمت فوق نشود ممکن است کسی اینطور بخواند :

رفت شود ـ راد مرد و سست دلاور ور بچشد زرد رو ـ شودش گلستان

و معنی بکلی فرق میکند و بجای تعریف شراب نکوهش آن مستفاد میشود در صورتیکه این بیت جزو قصیده ایست که رودکی در وصف شراب سروده و مطلعش این است :

مادر می را بکرد باید قربان بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

در اداره حرف زدن بدون آهنگ عبارة اخری صحبت بی پستی و بلندی صدا بیجان و ملال آور است بهمان اندازه خواندن قطعات نظم و نثر بدون قید علامات سابق الذکر اسباب زحمت و ملال و صعوبت فهم میباشد .

دوم ـ نشانهای نگارش نشان میدهد در کجا باید توقف کرد و در کجا آهنگ صدا را عوض داد . هر اندازه آهنگ در افادهٔ احساسات و عواطف گوینده موثر باشد بهمان اندازه نشانهای نگارش در طی عبارات قطعات نظم و نثر موثر است . فرض کنید کسی بمن زبان وارد شده میگوید (سیل) بعد از مدتی کمی درنگ میگوید (آمد) و بعد کمی توقف کرده میگوید (چند خانه را خراب کرد) حال ما اگر آنرا بنویسیم بایدطریق : سیل آمد چند خانه را خراب کرد برای خواننده تاثری دست نخواهد داد (آن تاثری که برای شنونده حاصل شده بود) زیرا خواننده شخصی را که از واقعه خبر نداده و همچنین علائم احساسات و تاثرات او را ندیده است که او هم متاثر شود پس باید بیانات گوینده را اینطور نوشت

سیل ! . . . آمد ـ چند خانه را خراب کرد !

اگر شما بیت کتاب زبان را که برنامهای از پوپائی تالیف شده بخوانید می بینید چگونه [illegible] در نقل قول دوب و مواظبت میکنند . خواند یومیه نیز تا آن همه عجله که [illegible] از علائمی که گفته صرف نظر کنند .

نشانهای نگارش عبارتند از نقطه (.) ویرگول (،) نقطه با ویرگول (؛) دو نقطه (:) علامت سئوال (؟) علامت خطاب و تاکید (!) نقطه های متعدد (...) خط اتصال (ـــ) قوس (()) علامت حصر یا علامت تحریر (« »)

در زبان [illegible] نشانهای نگارش وارد شده است و هر جا استعمال میشود از روی قواعد [illegible] که از [illegible] هیئت [illegible] مملکتی تصویب رسیده باشد نیست و روی پایهٔ صحیحی قرار گرفته است . امیدواریم این موضوع هر چه زودتر مطرح و تکلیف نویسندگان معین شود .

اتومبیل یاقایق ؟

اتومبیلیکه باتبدیل چرخها برروی آب حرکت میکند

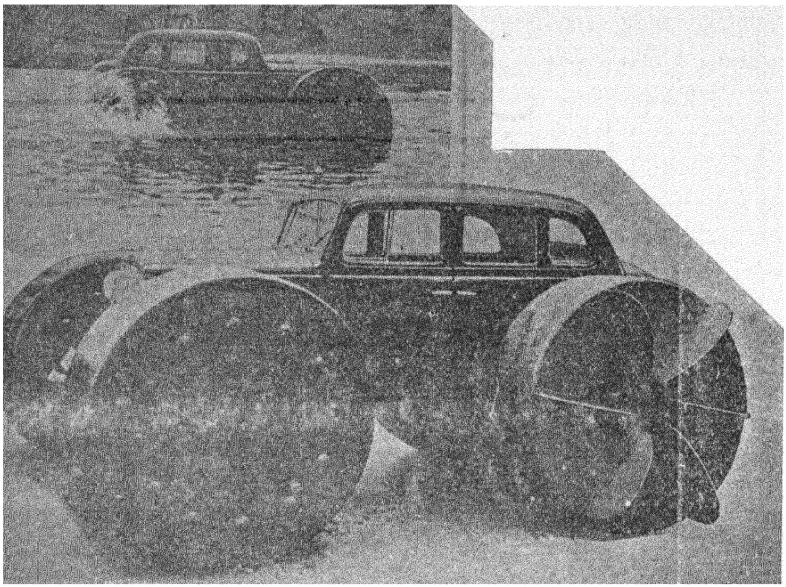

یکی از مخترعین آلمان موفق شده است که اتومبیل کالسکهٔ عادی را بوسیلهٔ تبدیل چهار چرخ آن بصورتی در آورد که با کمال سهولت همچنانکه روی زمین حرکت میکند بر آب نیز حرکت نماید . چرخهائیکه این خاصیت را با تومبیل میبخشد مانند طبل ساخته شده درمقابل آب استقامت میورزد. تجربیاتی که بعمل آمده نشان میدهد که چون اتومبیل مزبور برروی آب قرار گیرد اطاق آن بقدری ازسطح آب بالا واقع میشود که حتی یك قطره هم در اطاق و یا درماشین آن نفوذ نمیکند . حرکت این اتومبیل برروی آب بوسیلهٔ شش پره ایست که بردو طرف چرخهای عقب قرار دارد وقوای موتور اتومبیل آنها را میچرخاند وبالنتیجه اتومبیل برروی آب حرکت میکند وقتیکه با این چرخهای پهن وطبل مانند برروی زمین حرکت میکند شباهت بماشینهای جاده کوب دارد . این مخترع مشغول امتحاناتی است که بتواند چرخهای کوچکتری بکار برده وسیاحان نیز بتوانند باسهولت چرخها را باقتضای موقع تغییر وتبدیل داده برروی آب وزمین سیر وسیاحت کنند .

در تصویر فوق عکس بالا ماشین مزبور را در موقع حرکت برسطح آب نشان میدهد و عکس پائین اتومبیل کالسکهٔ عادی با چرخهای مخصوص طبل مانندی را نشان میدهد که بوسیلهٔ این چرخها میتواند برآب وهمچنین برروی زمین حرکت کند. پرهائی که دردو طرف چرخهای عقب قرار گرفته اتومبیل را درآب حرکت میدهد .

از آثار منظوم آلفرد دوموسه

ساغر ولب

ترجمهٔ آقای شهرزاد

اشخاص :

«Frank» فرانك ، شکارچی
«Stranio» استرانیو، اشرافی
«Gunther» گونتر ، شوالیه
یك صاحبمنصب «فرانك»
جماعت کوهستانی
شوالیه ها
کشیشها
ملت
«Monna Belcolore» (منا بلکولور)
«Deidamia» دئیدامیا

میان ساغر ولب باز یکجا برای بدبختی باقیست
(مثل قدیمی)

قسمت اول

منظرهٔ ۱ :

(یك میدان که در وسط آن تودهٔ هیزم مشتعل است ، شکارچیها برای گرم شدن ورفع خستگی دراطراف آتش جمع شده اند)

شکارچیها — شب مثل یك معشوقهٔ عرادار ، با رنگ پریده ، اشك میریزد وپاهای سیمین خود را روی شبنم گذاشته پائین می آید. مه تیره رنگ بآسمان بالا میرود . خورشید فرار میکند . نشاط و مسرت را باید در قلب خود بیدار کنیم . غروب آفتاب‌هنگام طلوع مسرت ونشاط است . از مساوات دور مهتاب راه ما را روشن ساخت وبگذاشت آواره‌وسر گردان بمانیم . شکارهای ما زیاد است‌وبزحمت‌پیش میرویم.دوستان ،بیائید کمی‌استراحت کنیم. برادرانی که قبل ازما رسیده‌اند دراین مکان فرود آمده اند ، جام شراب دردست دارند وبه باده گساری مشغولند .

فرانك — من هیچ حیوانی را نکشته ام ، خار های تیز دستهای مرا پاره کرده اند ، میان گرد وخاك سگ من خونی‌را که از بدنم جاری‌بود درهرقدم ایستیده است .

شکارچیها ـ فرانك ، دوست ما ، روز های عمر بشر اهم شباهت ندارند . نزدیك

شو . بیا زینت بزم ما بیفزا . **دوستی شبیه بساغری است که درکنار آتش دست بدست گذشته به یکی شهد سعادت و بدیگری زهر محنت می چشاند ؛ ولی آسمان در ته آن ساغر برای همه باده فراموشی ریخته است . اگرمن امروز خوشحالم فردا نوبت خوشی تو خواهد رسید .**

فرانك — بدبختیهای خودم برایم کافی است ، دیگر نمی خواهم با سیاه روزی شما شرکت کنم . من تاکنون از دستریج دیگری زندگی نکرده ام ؛ ترجیح میدهم که هردو دست مرا قطع کنند تا اینکه منتظر همراهی اشخاص بشوم ، واگر یك همچو سر نوشت شومی برای من پیش بیاید ، مسبوق باشید که آنوقت طفیلی ضعیفی خواهم بود . زیرا مدتها باید روزه بمانم و از شدت گرسنگی لاعلاج و بیچاره شوم تا بوی غذای دیگران مرا جلب کند . من از شما بهتر تیرمی اندازم ، و از دور همه چیز را خوب می بینم ؛ پس برای چه هیچ‌شکاری بنظر من نمیرسد ؟ من سر از سر این نحوست در نمی آورم . مگر حضور من باید درهمه جا بیم و وحشت ایجاد کند . مگر این فاحشهٔ هوسرانی که اقبال نام دارد سکه دریده ازپا درآمده وسقط شده است که بهیچوجه دست من بدامن او نمیرسد ؟ منهم مثل شما در تمام بهای دشت از پی صید دویدم . همسایهٔ من آهو را کشت ، ولی من آهو را ندیدم .

شکارچیها — اگر همسایهٔ تو آهو را کشت ، پس برایچه باو لعنت می فرستی ؟ **هیئت اجتماع موجد قوت بشراست** . فرانك . خداوند را بغضب نیاورد **نی ضعیف باید در مقابل طوفان خم بشود . مرد بی صبر چراغ بی روغن است ، و غرور خشم انسان را از راه راست منحرف میسازد .**

فرانك — من از هیئت اجتماع بشر منصحرم ، و هنوز باین درجه عاجز نشده ام که نان خود را گدائی کنم . ببینید ، آقایان ، سکه های طلا را به بینید . هنوز قادر هستم که بدون استعانت ازهمجنسان پست خود زندگیم را دوام دهم ، واگر کسی بخواهد بامن حشر نماید میتوانم او را از نعمت عالم بی نیاز کنم . انقدر ناکس نشده ام که محصور باشم محنت خود را به محنت دیگری بسپرایم . هیچوقت بذلت غلامی تن نمی دهم ؛ مقررات اجتماع را زیر پای خود گذارده لگد میکنم . من در دل مادر خود متعهد شدم که تابع این مقررات باشم ، اگر دیگران کمی چیز دارند ، برایچه من ازهرچیز محروم بمانم . شما که ازخداوند صحبت می کنید ، خدائی که من معتقدم کفر می گوئید .

همه چیز حتی صبر وبردباری ما از غرورمان ناشی میشود . حجب زن ، ثبات عزم سرباز در میدان جنگ وحالت تسلیم شهید برچوبه دار ، اینها همه ناشی از غرور است . غرور تقوی وافتخار بشررا صیانت میکند ، غرور موجدقریحه می باشد ، غرور تنها نور درخشانی است که زندگی را آرایش میدهد . فقط غرور است که به محرومان امانت و به شاهان عظمت میبخشد . من میخواستم به هویت خود و همجنسانم واقف بشوم و به بینم راستی ماهاکه هستیم ، چه هستیم ... باین آسمان پریده رنگ ، که دامنهٔ آن پشت قلل جبال مخفی شده است نظر کنید ، به بینید زیراین قبهٔ نیلی دراطراف مردمان چه محنتکده های دودآلودی بنام شهر برپاست ؛ ودرهرکدام چقدر دسیسه و هوسرانی ونفاق وفحشاء و خطر وجود دارد . تمام زندگی در آن نقاط تمرکز یافته ، هر گونه فساد از

شهرها بیرون آمده ، درهمه جا منتشر میگردد و باز در شهر ها تمرکزمی‌یابد . انسان درمحوطه شهرها ایام خودرا مانند خوشه های انگور می‌فشارد که شراب آنرا نوشیده ، از خود بی خبر شود ومحنت هستی را درك ننماید ...

شکارچیها — فرانك ، تو از شدت جاه طلبی خودترا در شکنجه انداختهٔ ، با بدارهٔ یك سلطان غرور داری و از قصر خود منصحری ؛ از همسایه ات بیزاری که چرا بتوشباهت‌دارد . بگو آیا هیچ به پدر و وطن خود علاقمند هستی ، و نسیم صبحگاهی قلب ترا مرتعش می کند ؟ وقتیکه می خواهی به بستر استراحت بروی آیا برای استغفار بخاك زانو میزنی ؟ مگر چه خوبی در بدن تو جاریست که مانند یك مجسمهٔ مفرغ دیدهٔ بی فروغ خود را بعوالم زندگی دوختهٔ ودوستی ودشمنی واعتمادوترحم مثل قطرات بارانی که روی‌مرمرصیقلی‌میبرد اندآدرتو تأثیر ندارد . آه ، باور کن ،

حیوة کسی که برای خودش زندگی میکند بتلخی میگذرد . این شعاع آسمانی که روح نام دارد و در جسم محبوس و نامرئی است در محبس ظلمانی خود بشکنجه های خونین مبتلا می‌باشد وبانتظار حسرت از پی‌خواهران آزاد خود میگردد ، وباینجهت اشك و آواز تنها وسایل مقدسی‌است که خواهران آسمانی برای مربوط شدن بهمدیگر بکار میبرند .

فرانك — پس هر قدر می خواهید آواز بخوانید و گریه کنید . لعنت من ، گرچه زیاد مؤثر نیست ، با وجود این شما همه را لعنت می کنم ، و آنطوریکه خودم مایلم بسلامتی شما باده مینوشم . بفرمائید .

(ساعری بکف میگیرد)

بدا بحال اطفال معصومی که بزندگی محکوم شده اند ، لعنت بسعی وعمل ! لعنت بامید! لعنت بقطعه خاکی که خوشهٔ گندم از آن میروید وعرق دوباروی لاغر کارگر بآن میریزد ! لعنت برشته هائیکه اقوام را از حیث خون وحیوة بهم مربوط میسازند ! لعنت بخانواده و جامعهٔ بشر ! لعنت بخانه ها و شهر ها ! ...

چندنفر (ازیك‌خانه خارج میشوند)

که اینطور حرف میزند ؟ کیست که در این ساعت شب خانهای ما را از عربده های مهیب و نفرینهای شوم خود متزلزل میسازد ؟ تو هستی ، فرانك ؟ جواب بده ! ما تازه امروز از زندگی تو آگاه شده ایم . تو یك مخلوق بیکارهٔ هستی که غیر از غرور و حسادت چیز دیگری نداری . باچه حقی در اینجا آمدهٔ که‌جواب و آسایش مردمان بیگناه را برهم بزنی ؟ همانطوری که تو بیهودا صمت از شغل ما منصحری،ما هم از تو تنفر داریم . برایچه از بی سعادت و اقبال نمی روی ؟ غرور باهنجار تو مثل یك تابوت سربی سربسته است که از آن هیچ چیز کاسته نمی شود ، تو معتقدی که باقهر خود می توانی آسمان را تسمیه کنی ؟ هرقدر بکوشی بحسنگی خود میافزائی و خداوند بکفر ها و نفرینهای تو اعتناء ندارد . مگر تو فقط برای آسایش خودت تلاش میکنی ؟ آخر آسایش همجنسانت راهم بخاطرداشته باش، مگر نمیدانی که فرشتهٔ مقرب خداوند با آنهمه تهور قبل ازاینکه بکفر آلوده شود از آسمان ساقط شد ؟

تمام شکارچیها - برایچه ازشرکت دربزم ما امتناع داری ؟

فرانك (باتضرع ساختگی بیکی از آنها)

افسوس ! مولای نجیب ، بمن احسان کنید، یك دینار لطف فرمائید ، گرسنگی وعطش مرا از پا در آورده است . فقط یك دینار برای تهیهٔ نان من کافیست .

شکارچیها — تو درنهایت پریشانی مسخره گی را هم پیشه کردهٔ ؟

فرانك - مولای من ، اگر شما معشوقهٔ دارید ، من میتوانم معصومیت او وعیش شمارا توصیف کنم. فقیر موطف است که کسالت ارباب خودرا دور سازد. تصدیق فرمائید آیا شرط مروت است اگر بیکنفر که درشرف غرق شدن میباشد سنگ بیندازید ؟

نباید پیمانهٔ حوصلهٔ بدبختانرا لبریز کرد !

شکارچیها - چه اهریمن شومی روح ترا صید کرده است که اینطور درافسردگی و سیاه روزی خود نما میخندی ؟

فرانك - اگر بدبختان غرور خودرا اردست نداده باشند ، اگر روح یك زن جسم آنها را تسخیر نکرده است ، اگر هنوز قلب آنها باقیست ودستشان قطع نشده، یا اینکه لااقل خنجری در کمرشان یافت می‌شود ...

شکارچیها - مقصود تو چیست ؟ مارا بمبارزه میطلبی ؟

فرانك - خیر ، خنجر بکار نمیخورد ، ممکن است تیغهٔ آن بشکند ، یاحربهٔ آن کارگر نشود . . ولی اگر فقیری گدفحش می شود از جان وحیوة تیرهٔ خود بیزار بود عشقی برمیداشت و خانهٔ خودرا آتش میزد !

(یك هیزم مشتعل ازتودهٔ آتش برداشته بطرف کلبه خود پرتاب می کند)

خانه مال خوداوست ، - نه پدرش تعلق دارد . - این بام در تصرف دیگری نیست ، قبر متروکی است که فقیر باچیز امیدهای روزانه واشکهای شبانهٔ خودرا درآن مخفی کرده است . اگر این کلبه بدست مالك خود آتش بگیرد باید معدوم شود !

شکارچیها - عمل تو مگر زائل شده است ؟ دست نگه دار ، خانه خراب ! مگر می خواهی دفعهٔ تمام شهر راآتش بزنی ؟ خاموش کن ! - آیا فرزندان مادرت کجا خواهند خوابید؟

فرانك - من باشمشیر عریان خود در آستانهٔ در ایستاده‌ام . حالا نزدیك بیائید . اگر قشونی تشکیل دهید ، و ما باشد که عالم دود شود از کشتن هیچکدام باك نخواهم داشت ! هر دامازگی که از بیم خطر روی یك پرکاه مشتعل یك گیلاس آب بریزد جان سلامت از تیغ من بدر نخواهد برد آه ! من اگرشما رانصدیع میدهم ، تصورمی کنید که ممکن است مرا مانند سگ‌ار پیش خود برانید ؟ مگر بمن نگفتید که ازپی اقبال وسعادت بروم ؟ - حالاحرکت میکنم . - شما که هیچ شهامتی ندارید بمن اینطور گفتید ،بامن بمقصدی که تعیین کرده اید میرسم . - پیش میروم - شهررا روشن کرده‌ام که امشب درموقع عزیمت خود ازتاریکی درعذاب نباشم ، واگر دلم بخواهد اردور روشنائی شهر رانماشا کنم ، من بیفایده دراین‌مکان بهیچ کار جنون آمیزی‌نمی‌پردازم . کسانی که نسبت بمکارگی وغرور بمن‌داده‌اند راست گفته‌اند . - هرقدر این کلبهٔ پدری برپا باشد برای من حکم تابوت را خواهد داشت . این بام کوچك ، این چهار دیوارسنگی ملك من‌بود ، بهترشد که آنرا سوزاندم وبیشتر از بیست سال‌جائز نبود درآن سر کنم . آنراسوزاندم ومیروم ، تمام آثارهستی

خودرا با آن آتش زده وخاکسترش را بباد دادم . حتی شبحی نیز از من دراینجا باقی نخواهدماند. حالا نوبت تست ، ای باد شمال ، که برشدت این شعله ها بیفزائی ودر انهدام کلبهٔ اجدادی من کمك کنی . از مدتهای مدید انتظار این اقدام مرا می کشیدی و در کلبهٔ مرا تکان میدادی . برادران حالا من بطرف شما می آیم ، ـ سر مرا بشما تسلیم میکنم . اگر جرئت کشتن مرا نداشته باشید ، میروم ـ چنانچه خداموجود باشد مراراه‌نمائی‌خواهد کرد وتقدیر کور راهنمای‌من‌خواهدبود ، اگر خدا وجود نداشته باشد ...

(فرانك دویده ازمیدان خارج می‌شود .)

قسمت دوم

منظرهٔ ۲

یك‌صحرا . - فرانك در راه خود دختر جوانی را ملاقات میکند .)

دختر - فرانك‌سلام، کجا میروی ؟ صحرا خلوت‌است ، ای کوهستانی‌بی‌احتیاط، سگهایت را چه کردی ؟

فرانك - دئیدامیا « Déidamia » ، مادر ترا چه کردی ، ای دخترك‌بی‌احتیاط ، باین دیری کجا میروی ؟

دختر - یك‌دسته گل بسترن درراه چیده بودم . ولی سرما وبرف آنرا روی قلب من پژمرده کرد . بیا ، اگرمیخواهی ازمن بگیر . براحوشبخت خواهد کرد .

(دستهٔ گل رابجا بسفرانك می‌اندازد)

فرانك - (تنها مانده دستهٔ گل را بر می دارد) با چه نشاطی میدود ! مادرش همسایهٔ من است :

ازایام طفولیتش تابحال که قد کشیده وبعقل‌رسیده است همیشه اورادیده‌ام . دخترمعصوم فقیر ! می‌توانست مرا دوست بدارد ..

منظرهٔ ۳

(یك جاده در جنگل - سفیدهٔ صبح دمیده است)

فرانك - (روی چمن فرود آمده است .)

همه چیز معدوم شد . کلبهٔ محزون فرانك سیاه روز سوخت و خاکستر آنرا باد همرا برد . دیگر هیچ روزنهٔ امیدی باقی نمانده است . فرانك چه خواهد شد ؟ پس ازسوختن هستی خود چارهٔ غیرازمرگ ندارد . ولی اگر اوازخوابی خود مایوس نشده باشد ونخواهد بمیرد؟ آه ! چه مصیبت فجیعی ! من‌چه خواهم شد؟ ...

(ازشدت خستگی بخواب میرود)

یك‌صدا (درخواب به گوش فرانك‌میرسد.)

زندگی دو راه دارد : یکی خلوت وبا صفا که بطرز مطلوبی امتداد یافته‌ومثل یك چشمه‌که درچمن جاریست‌ساکت‌میباشد، ولی مسافر بی بصیرت بان چندان اعتنائی نمی کند ، یك جادهٔ دیگر که مثل آبشار شدید پراز همهمه

وآشوبست ودرهر قدم بمحنت وخستگی مسافر می افزاید . جادهٔ اولی محدود وجادهٔ دومی وسیع میباشد . وقتیکه جادهٔاول بانتها میرسد ، جادهٔ دوم‌شروع میشود . جادهٔ اولی صبر نام دارد واسم جادهٔ دوم جاه طلبی است .

فرانك (جواب می‌بیند) .

ای ارواح ! اگر آمده‌اید که سقوط و نیستی مرا اعلام کنید ، پس بگوئید برای چه‌خداوند مرا ایجاد کرده ودردرون سینهٔ من یك جرقهٔ آسمانی گذاشته است که ازشرارهٔ آن باید بسوزم ؟ برای چه من تودهٔ آتشی هستم که در آن سمندر قرار دارد ؟ برای چه احساس میکنم که قلب دردناکم از شکنجه های‌خود می‌نالد و نمی تواند شعلهٔ را که از آسمان آمده وعنقریب بمحل اصلی خود صعود میکند نگاه دارد ؟

صدا-ای کوه‌نشین جوان ، کسانیکه عفریت جاه‌طلبی حیوذ آنها را پایمال کرده‌است‌ودر صفحهٔ خاك از پی بلندی عظمت رفته‌اند و به غرور خود افتخار دارند از عشق و جنون لطیف آن محروم مانده‌اند . کسانیکه دورار انتظار بدون شکایت در آغوش‌محبوبهٔ جان سپرده‌اند. از نام‌ونشاط‌های محزون افتخار چشم پوشیده وبسعادت عشق نائل شده‌اند .

فرانك - شما که ازعظمت وافتخار صحبت میکنید ، جواب بدهید : آیامن ثروتی بدست خواهم آورد ؟ آیا نام‌من درحافظهٔ بشر همیشه باقی خواهد ماند ؟ جواب بدهید ، جواب بدهید ،قبل ازاینکه من بیدار شوم مرا آگاه کنید که در اعماق اقیانوس آینده چه‌چیز برایم موجود است .

صدا - فرانك ،خوب بخاطر داری ساعات‌عزیزی‌را که بدون هیچ‌تشویش،باقلب آرام‌برای تحصیل ارجا برمیخواستی ؟ بخاطر داری اوقات شیرینی‌را که ازپی بوستان موهوم عشق می‌رفتی و بخانهٔ خلوتی که معشوقهٔ «ژلیدامیا» بهلوی مادرش نشسته‌بود وارد شده ، نزدآنها قرار میگرفتی وتاثرات کوچکی را که ازنظرت محوشده بود برایشان نقل‌میکردی ؟ شمادو عاشق باقلب عاری از بیم و امید همدیگر را میخواستید . کمی بعد دست پر قوت عادت هرروز ترا خواه نخواه بطرف محبوبات هدایت میکرد ، زیرا قلب انسان فقیر بهیچوجه تاب مقاومت باعادت ندارد .

فرانك - هیهات ، ای‌ارواح نامرئی، دیر شده‌است ومن کلمه ام راآتش زده‌ام.

صدا-ازاین خطای خود استغفار کن ، استغفار کن !

فرانك - خیر ، خیر، همه‌چیز راازدست داده‌ام .

صدا - استغفار کن ، استغفار کن !

فرانك - پدرمرا لعنت کرده‌ام .

صدا - پس برخیز ، سرنوشت توشروع شده است!

(خورشید طلوع میکند ، فرانك برمیخیزد ؛ استرانیو «Stranio» که‌یك جوان متمول مقتدری است بامعشوقه‌اش مونابلکلر « Mona Pelcoler»سوار است‌میگذرند).

استرانیو - آهای ! گدا ، برو آنطرف ما بگذریم .

فرانك - صبر کن برخیزم ، وفکرخودت باش .

استرانیو - ای‌سگ پست ، زودترحرکت کن ، پابجای خود بمان ...

فرانك - بسیار خوب ، ای‌سوار ، تونخواهی گذشت ، شمشیرترابکش که ساعت مرگت رسیده است ، زودباش ، دفاع کن!

(بمحاربه مشغول می‌شوند . «استرابیو» ازپادرمی آید.)

بلکولور - اسم توچیست ؟

فرانك - شارل فرانك .

بلکولور - من‌ازتو خوشم می آید ، خوب جنگ کردی .

فرانك- هیچ اهمیتی نداشت .

بلکولور - آیامن بنظر توخوشکل می آیم !

فرانك - مثل آفتاب میدرخشی .

بلکولور - من‌هیجده سال دارم ، سن توچیست ؟

فرانك - بیست سال

بلکولور- بیاسوار اسب‌شو ، امشب شام‌را درمنزلم مهمان من هستی .

(خارج می شوند) . (باتمام)

نمونه‌ای ازسبك هندی

نیم سنگ فلاخن لیك دارم بخت ناشادی
که بر گردسرهر کس که گردم دورم اندازد.

***

بیخ هرخاری که آن‌را خانه‌من حاصل شود
زاهد ار مسواك سازد مست لایعقل شود

***

بخیهٔ کفشم اگر دندان نماشد عیب نیست
خنده آرد کفش من بر هرزه گردیهای من

***

خوش هوای سالمی دارد دیار نیستی
ساکنانش جمله یکتا پیرهن خوابیده اند

***

چون کاروان نالهٔ بلبل روان شود
شبنم فغان کند چو جرس درگلوی گل !

***

مالش صیقل نشد آئینه را نقص جمال
پشت پاهر کس خورد درکارخود بیتاشود .

مجدالدین همگر

بقلم آقای سعید نفیسی

آفتاب چون بردمد اختران همه ناپیدا شوند ، سعدی نیز چون درقرن هفتم درایران پدیدار شد شاعران دیگران همه بساط درنوردیدند . سرنوشت مردان بزرگ همواره چنین بوده است وبسا کسانی که ازپدید آمدن ایشان درطاق نسیان ودر زاویهٔ گمنامی افتاده اند . در زمانی که ژول سزار قیصر روم زندگی میکرد درآن دیار مردان بزرگ چون پمپه و کراسوس بودند ولی وی ایشان را ازپرتو خویش خیره کردودرزیر افکند. ناپلیون بناپارت هم چون بمیدان آمد سرداران بزرگ دیگری که دردیار وی بودند همه درزیر حجاب رفتند وحتی بزرگان دیگری که در آن زمان دراروپا بودند مانند الکساندر اول امپراطور روسیه وپرنس متریخ وینبورگ صدر اعظم معروف اطریش تااو زنده بود گمنام وناشناس بودند . در ادبیات ایران سعدی نیز مانندایشان بود . پیش از آنکه سعدی لب بسخن بگشاید شاعران آغاز قرن هفتم چون فرید الدین احول اصفهانی و نجیب الدین جرفادقانی و بدرالدین جاجرمی ورفیع الدین لنبانی و اثیر الدین اومانی و سیف الدین اعرج اسفرنگی و کمال الدین اسمعیل کرم همگامهٔ شهرت خویش بودند ولی چون وی زندباف این بوستان شد مرغان دیگر همه دم فروبستند و کسانی نیز که تاوی زنده بود داد سخن سرائی می دادند بانگ مردانهٔ سخن سعدی نمی گذاشت که آواز مارك ایشان بگوش کسی برسد .

در این زمان چند سخن سرای بزرگ در ایران زندگی می کردند : همام الدین بن علاء الدین تبریزی درآذربایجان، رضی الدین ابوعبدالله محمد بن ابی بکر بن عثمان امامی هروی درخراسان و کرمان، ملك الشعراء فخرالدین ابوسلیمان داود بن محمد بناکتی در دربار مغول ، ملك الشعراء فخری اصفهانی درعراق ، پوربهاء جامی در خراسان، ملك الشعراء بهاءالدین احمد بن محمود قاضی طوسی درقونیه (پای تخت روم) ، فخرالدین ابراهیم بن شهریار عراقی همدانی درهندوستان وشام، فخرالسادات امیرحسین بن عالم حسینی هروی درخراسان ، ملك الشعراء سعیدالدین هروی دردربار مغول، سراج الدین قمری درعراق ، ملك الشعراء تاج الدین ابن بهاء در عراق ، رکن الدین دعوی دار قمی درعراق ، قاضی عثمان مکی درآذربایجان، صائن الدین شیرازی درفارس ، شرف الدین تبریزی در آذربایجان، نورالدین عبد الرحمن درآذربایجان ، قطب الدین عتیقی پسر جلال الدین عتیقی تبریزی در آذربایجان ومجدالدین همگر یزدی درفارس. این چندتن شاعر بزرگ همه درفن خویش زبردست بودند وآثار جالب توجه ازخویش گذاشته اندوهر یك دردیارخویش ستایشگران وخواهندگان بسیار داشته اندولی چون آوازهٔ سعدی درافتاد هیچیك ازایشان نتوانست تمامت ایران را بسخن خویش بگیرد وهمه در آن محیط تنگ دیار خود ماندند وشاعرنامی ایران نشدند . درمیان ایشان امامی و عراقی ومجد الدین همگر ازشعرای بزرگ ایران بوده اند وعراقی ومجد همگر بر امامی نیزرجحان دارند . فخرالدین عراقی یکی ازبزرگترین غزلسرایان صوفی مشرب ایران بوده وسخن عارفانه را درمنتهای شور انگیزی و

جان‌فزائی و تازگی وروانی وفریندگی سروده است ومجدالدین همگر نیز یکی ازبزرگان قصیده سرایان بسبك عراقی وآذربایجانی است ودرفصاحت وجزالت واستحکام وروانی وعذوبت مرد بسیار توانائی بوده است ولی نام جهانگیر سعدی اورا درحجاب افکنده ودریس پردهٔ فراموشی نشانیده‌است.

همام الدین تبریزی غزل سرای معروف آذربایجان با آن‌همه مقام بلندی که در زمان خود داشته و با آنهمه توقیر و اکرامی که صاحب دیوان جوینی درحق وی می کرده است هرچه می کوشیده نمی توانسته است‌در برابر سعدی قدی برافرازد و خویشتن را نامبردار کند ، چنانکه خود گوید :

همام‌را سخن دلفریب و شیرین است ولی‌چه‌سود که‌بیچاره نیست‌شیرازی

مجد الدین همگر نیز درقصیده‌ای که درمدح انکیانو مغول حکمران فارس سروده‌است ازستایش وی شانه تهی می کند وعذر خویش را بدین گونه می گوید :

این‌پایه سخن بس که‌بزرگان سخندان گویند که بر مجد سخن گشت مختم
ازسعدی‌مشهورسخن شعرروان جوی کو کعبه فضلست ودلش چشمهٔ زمزم
کین‌بنده رهی‌پیش گرفتست کزین پس نز مهر کند مدح ونه از کینه کندذم

اکنون اگر ازمجدالدین همگر چنانکه باید و شاید در ادبیات فارسی نامی نمانده برای آنست که این اختر رخشان دربرابر آن آفتاب تابان آسمان شعر شیراز در اول رفته و اگر در زمان سعدی نمی زیست قطعاً یکی از بزرگان سخن بشمار می رفت و اینك جای آن است که از مقام بلندسرایندهٔ طیبات وبدایع درگذرم واین گویندهٔ بزرگ‌راهمچنانکه‌سزاوار آنست بخوانندگان بشناسانم:

نام ونسب ومولد

تذکره نویسان و کسانی دیگر ازمؤلفان که درحق مجدهمگر سخن رانده اند همه اورا بلقب مجد الدین می‌شناسند و نام وی معلوم نیست ، نام پدر اورا نیز ثبت نکرده اند ولی خود در ترکیب بندی گوید :

هر که‌عاشق بود و باده‌خورددرهرجام یاد عشق پسر احمدهمگر گیرد

پس نام پدر وی احمد بوده است . ازین بیت که در حق خواجه بهاء الدین محمد بن محمد جوینی سروده است :

توئی محمد و من وارث ابوبکرم چویارغار توام‌این حدیث زیبانیست

شاید بتوان گفت وی از نژاد خلیفهٔ اول ابوبکر بوده است . یا اینکه جدوی ابوبکر نام داشته. تذکره نویسان وی‌را ازنژادانوشیروان دانسته‌اند واین از آنجاست که وی خویشتن را کراراً از نژاد ساسانیان شمرده‌است، ازآن جمله یکجا گوید:

هستم ز نسل ساسان نز تخمهٔ تکین هستم زصلب کسری نزدودهٔ ینال

وهم جای دیگر گفته است :

زنسل و فضل رعونت بود اگرگویم سخن ببین‌و نظارکن بگوهر ساسان

ونیز جای دیگر سروده است :

باشدآن خسرو زشاهان تابادم پادشاه باشداین‌بنده‌زساسان‌تابکسری ازکیان

وهم گفته است :

نسل‌بزرگ‌و فضل‌و هنردارم‌ای شگفت خون‌گشت‌دل‌زفضل من‌ونسل کسروی

هم درمدح صاحب دیوان جوینی گفته است :

ای زسامان وزساسان در زمانه یادگار　از توزیبد ملك ساسان رابسامان داشتن
من زساسان اصلم وتوفرع راسامان دهی　زیبد از تو تا نشان اصل ساسان داشتن

اما درباب مولدوی، حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: محمدهمگر یزدیست واز بندهای خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی، مؤلف تاریخ نگارستان و نویسندهٔ تذکرهٔ روشن روز نیز نام وی را محمدهمگر یزدی نوشته ولی تذکره نویسان دیگر همه اورا شیرازی شمرده اند وحتی مؤلف هفت اقلیم ومؤلف آتشکده هردو نام وی را درسلك شعرای شیراز آورده اند و این از آنست که وی اصلا ازمردم یزد بوده ولی قسمت اعظم از زندگی خودرا درشیراز گذرانده وچنانکه پس ازین خواهد آمد شاعر معروف دربار اتابیکان سلغری فارس بوده است وبهمین جهة بشیرازی معروف شده و خود نیز صریحا باقامتگاه خویش اشارت می کند ومی گوید :

بنیمروز خراسان خبر رسد گر من　بنیم شب بگریزم زخطهٔ شیراز

وچنانکه پس ازین خواهد آمد ازپارس که درآنجا وی را مصائب گوناگون روی داده است کراراً درشعر خود نالیده وهمواره مقلوب پارس را که « سراپ » باشد مضمون این اشعارشکوه آمیز خود قرار داده است .

درباب لغت وی ونام خانوادگیش که بدان شهرت یافته است یعنی درباب لفظ همگر حاج لطفعلی بیك آذربیگدلی در آتشکده گوید که این لفظ حواله معنی می دهد ومؤلف برهان قاطع هم بمعنی جولاهه و آمده آورده است ودرفرهنگ جهانگیری وفرهنگ سروری وجامع الفرس سروری نیز بهمین معنی آمده و این بیت پوربهای جامی را شاهد آورده اند .

ورا عالی ترین منصب تمامست　قضای همگرو جولاهه دادن

ولی مؤلف فرهنگ رشیدی درین باب تحقیقی کرده و گوید : همگر ، بالفتح رفوگر و ومعنی ترکیبی بهم کننده وپیوندهندهٔ چیزها بود . . . پس از آن همان بیت را آورده است و گوید: « ودر اکثر فرهنگها بمعنی جولاه گفته اند زیرا که تاروپودرا بهم می کند و این معنی اگرچه بحسب معنی ترکیبی درست است اما ازشعر پوربها معنی رفوگر ظاهر می شود ومجد همگر نیز رفوگر بوده نه جولاه . . این تحقیق مؤلف فرهنگ رشیدی کاملا درستست زیرا که در زبان عوام رفوکردن را هنوز «هم کشیدن» گویند وپیداست « همگر » ازهمین اصطلاح پیرون آمده است . ظاهرا پدر یابکی از پدرانش این پیشه را داشته وقطعا پدرش بدین شهرت معروف بوده است چنانکه وی در شعر نام خودرا ابن همگر وپسر همگر و گاهی نیز مجد همگر وزمانی محمد آورده است، از آن جمله دریکجا گوید:

مکن زدستان کم کن وگرنه مجد بنظم　بدفتر آرد دستان وداستان ترا

جای دیگر سروده است :

گفتم از دلشدگانت پسر همگر کیست　گفت کو بندهٔ کمترسك دربان منست

جای دیگر گفته است :

تا پسر همگرست بلبل باغ سخن　از نفسش عندلیب نغمه و دستان گرفت

جای دیگر سروده است :

سوگندمی خورم بدل آهن وحجر　یعنی بسختی دل بی رحم کافرت
کاندر جهان بدست نیاید بصدفران　یك بندهٔ مطیع تر ازمجد همگرت

و نیز گفته است :

ای ابن همگر این چه سخن های دلکش است انصاف بس لطیف و ترو نغز و دلگشاست

و نیز فرموده است :

این شعر چو زر نقد روانست و زین روی از مجد کسی صرهٔ دینار نگیرد

جای دیگر گفته است :

قضای عشق دلم را شکست لیك چه باك که مجد تن بقضا دادن این قدر دارد

جای دیگر سروده است :

زعاشقان جهان کس چو ابن همگر نیست ولیك هیچ بچشم تو در نمیاید

و نیز گفته است .

زگفتهٔ پسر همگر این غزل برخوان که وقت صبح نخسبد کسی چنین بیکار

جای دیگر خطاب بخویش گوید :

ای تو در شعر وارث همگر صاحب فکر و نکته و آثار

وشاید بتوان ازین بیت چنین استنباط کرد که پدرش نیز شاعر بوده است .

نیز درهجو کسی سروده است :

مجد باخر مگوی راز خرد تا ز خر برخرد ضرر ناید

هم درپایان غزلی گفته است :

گرچه بر کشور ثالث تو زبردست مهی مجد را زیر فلك در همه فن ثانی نیست

هم درمقطع غزل سروده است .

کس ندانست نشان از ختن و چین و چگل که بتی چون تو بشیرینی و زیبائی هست
نتوان گفت که همچون پسر همگر نیز طوطیئی در همه عالم بشکرخائی هست

و نیز گفته است :

بی لبت کز حشم هر چشم آشنا صد چشمه راند چشم بخت مجد همگر چشمهٔ ساغر ندید

نیز درغزل سروده است :

این غزل بشنید زهره دوستگانی خورد و گفت جام می بر یاد شعر مجد همگر می کشم

اما پدرش احمد همگر یزدی مردی محتشم و در سلك عمال دولت بوده و نزد پادشاهان مقامی داشته است ووی نیز این مقام را ارث برده بود ، چنانکه پس از این خواهد آمد ، درباب پدر خود چنین گفته است :

بفضل اگر پدرم حشمت و بزرگی یافت چنانکه گشت سلاطین عصر را محبوب
بچشم خویش بسی دیده ام که شاهانش فزوده اند بتشریف بر زرو مرکوب
پیاده گشتم و مفلس شدم زشومی فضل زهی قضیهٔ معکوس و حالت مغلوب
مرا چو کار نکو شد زفضل و دانش زشت چه سود از آنکه بود نسبتم بکسری خوب

سفرها واقامت های وی

چنانکه پس ازین درباب ممدوحین وی گفته خواهد شد مجد همگر پس از آنکه از یزد بیرون آمده است مدتها درشیراز دردربار اتابکان سلغری مقیم بوده و پس از برچیده شدن این خاندان سفری

بکرمان کرده و سپس بعراق آمده است وچندی دراصفهان وبغداد بوده و سفری نیز بخراسان کرده ومدتی هم درموصل اقامت داشته و در اواخرعمر باصفهان باز گشته ودرآنجا درگذشته است. مؤلف خزانه عامره می‌نویسد که پس ازمرگ اتابك سعد بیزد سفر کرده‌است وازیزد باصفهان رفته. مؤلف حبیب السیر می‌نویسد که دراوایل حال ازیزد باصفهان رفته‌است. مولف تذکرهٔ روز روشن برآنست که پس ازمرگ اتابك سعد ازشیراز باصفهان‌رفته ولی هم چنانکه پس ازین خواهم آورد این‌هرسه مؤلف بخطا رفته اند.

معلومات ومقامات وی

گذشته از شاعری که مجد همگر درآن استاد بود ویکی از بهترین شعرای قرن هفتم بشمارست و ازشعرای درجهٔ دوم ایران شمرده می‌شود مؤلفین خزانهٔ عامره وروز روشن و هفت‌اقلیم و دولتشاه در تذکرة الشعراء گفته اند که خوشنویس بوده و تمام خطوط را نیکو می نوشته است. محمدبن بدر جاجرمی در مجموعهٔ مونس الاحرار فی دقایق الاشعار که دررمضان ۷۴۱ تمام کرده و یکی از قدیم‌ترین کتابهائیست که نام مجد همگر درآن ثبت شده است نام وی‌را چنین ثبت کرده: «ملك‌الشعراء منشی‌الکلام مجدالدین همگر منشی شیرازی» و از اینجا پیداست که در آن زمان ها گذشته ازشاعری بدبیری نیز معروف بوده است. مؤلفین خزانهٔ عامره وروز روشن می نویسند که زمانی درمجلس بهاء الدین محمد جوینی ازتندنویسی سخن می‌راندند مجدالدین همگر گفت‌من‌میتوانم سلجوقنامه را دریك‌روز بنویسم وبفرمان بهاءالدین آن کتاب را دریك‌روز نسخه کردو برپشت آن این ابیات نوشت:

بحکم قاطع دستورو خواجهٔ اسلام بهاء ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام
کمینه چاکر مخدوم بندهٔ فرمان بدست خویش که‌فرمانده‌است براقلام
بچندساعت‌روزی کم‌ازدوددانگ‌شبی کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصدوشصت‌ونه‌ازحساب‌عرب شب دوشنبه‌و فرخنده سلخ ماه صیام

ازین ابیات برمی‌آید که‌آن کتاب‌را درشب دوشنبه سلخ ماه‌رمضان سال ۶۶۹ درظرف چند ساعت تمام کرده است. باسم سلجوقنامه دو کتاب‌معروف بزبان فارسی است یکی کتابیست بنثر در تاریخ سلجوقیان روم از امیرناصرالدین یحیی‌بن مجدالدین محمد ترجمان معروف بابن بی‌بی که مختصری ازآن شامل بردیك ده‌هزار بیت در ۳۳۷ صحیفه در لیدن چاپ شده ومتداولست ودیگر منظومه‌ایست از ملك‌الشعراء بهاء الدین احمدبن محمود قاینی طوسی در تاریخ سلجوقیان روم شامل سیصدهزار بیت ومجدهمگر هر کدام ازاین دو کتاب‌را که دریك‌روز نوشته باشدکار دشواری‌انجام داده وپیداست‌که بمنتهی درجه تندقلم بوده است و چنانکه می‌نویسد برای این‌کار از بهاءالدین‌محمد سه هزار دینارجایزه گرفته است. اما ازاشعار مجد همگر چنین برمی‌آیدکه وی‌درشاعری ودبیری و خوش‌نویسی زبردست بوده وبا کتاب انس داشته است چنانکه خود گوید:

دارم بدرخویش هنر ریزه‌ای وزآن دارد زمانه بامن مسکین سر جدال
شعری بخوش‌مذاقی چون‌چاشنی‌زوصل کلکی بنقش‌بندی‌چون صورت خیال
جز باهنر نبوده دلم‌را نشست وخاست جز با کتب نبوده مراهیچ قیل‌وقال

وهم درین باب گفته است :

بصرف فضل‌ودبیری و نظم‌ونثروادب — دگر هنرکه کسی رانمیشود مطلوب
نهادم وبشدم راست‌با کسی‌که زجهل — بوهم بار نداند شمال را زجنوب

ونیز درجای دیگر سروده است :

جهان پناها جزشعر چیزها دانم — که‌نفس‌ناطقه‌ازشرح آن‌شودحیران

وازین بیت برمی‌آید که مخصوصاً گذشته ازصناعت دبیری بشعر خود می‌نالیده است :

چومن دبیربیابی بهر دیارو لیك — بهیچ جای نیابی‌چومن ثناخوانی

ازمقام وی درشاعری ودبیری وخوشنویسی‌که بگذریم مسلم است که در دربار اتابکان سلغری‌مقام رفیعی‌داشته وازعمال نامی بوده‌است ودر رکاب ایشان جنگ کرده است چنانکه گوید :

مگیر ازآنکه زمن بود کشوری بنوا — مگیر ازآنکه بمن‌یافت ملکتی‌بیان
مگیر آنکه مهان را بدم بساط نشین — مگیر ازآنکه شهان‌را بدم‌وزیرنشان
زجنبش قدمم بود رتبت درگاه — ز گردش قلمم بود زینت دیوان
مگیر شهرت‌نام وقبول خاصه و عام — حقوق غربت من گیرو کرمت‌حرمان

نیز درهمین باب جای‌دیگر گفته است .

یا برای آنکه درگیتی بانواع هنر — باورد‌همچون‌منی‌گردون نصد دورقران
یا بحق آنکه در دور بهار دولتت — همچوسوسن‌بوده‌ام‌درمدح‌شه‌رطب‌اللسان
یا برای آنکه رفتم بارها از بهرشاه — در دهان اژدها ودیدهٔ شیر ژیان
یابحق آنکه چندین گاه‌چون‌دریا بمدح — بهردست زرفشانت بددهانم درفشان
یا برای آنکه ازدست‌عدو در بند گیت — پای گردون‌سای‌من‌شد ستهٔ بند گران
یا بحق آنکه تاآخرزمان گویند باز — کرفلان شه دام ملکه‌راست شد کارفلان
یا بحق آنکه دارم خسروی‌جمشید فر — یا برای آنکه داری بنده‌ای آصف‌نوان
باشدآن خسرو رشاهان‌تابآدم پادشاه — باشداین بنده‌زسلسان‌تا بکسری‌ارکیان
سایه افکن برمن‌مظلوم‌تاچون آفتاب — صیت‌این‌معنی رود ازقیروان‌تاقیروان

ازین‌سخنان برمی‌آید که برای پادشاهان فارس جنگ کرده و دربند دشمنان‌ایشان افتاده است ، درباب‌بندوحبس‌وی‌پس‌ازاین نیزذکری‌خواهدآمدونیز گفته‌خواهد شد که‌زمانی‌حکمرانی‌موصل داشته ودرآن دیار بادشمنان جنگ کرده است ونیززمانی‌حکمرانی اربل را ازخاندان‌حوینی‌حواستار شده . درهمین‌معنی اشارتی دیگربدین گونه دارد :

پند من‌چاکر شنیدندی شهان‌دادگر — لاجرم‌شان‌جاه‌جانی بودوملك سنجری
روی‌من داعی مبارك‌داشتندی خسروان — بوسه‌دادندی بروازروی‌چاکرپروری

جای‌دیگر درتقاضائی ازممدوح خوداشارت بدین‌می کندکه مقام وزارت داشته است :

با بزرگ‌وچاریای چنین هرکه بینندم — گویدوزیربیست که مولی‌است‌یاباوج

ونیزدربیان بلندی‌وپستی کارخود چنین گفته است :

بنده بوده است سالهای دراز — در فرار و نشیب عالم پیر
گاه اندر گشایش دولت — گاه اندر کشاکش تقدیر
گاه چون‌ماه درمحاق وخسوف — گاه چون‌شاه با سرور و سریر

رجوع باصل

نگارش آقای ذبیح‌الله صفا

۲

اگر چه برخی زبان فارسی را بسمت بکلمات اجنبی امین دانسته و معتقدند که هرچه اززبانهای خارجی آمده دربرد ما تغییری یافته و بحالت اصلی خویش ما نده است ، ولی ما بالعکس معتقدیم که زبان فارسی نیز مانند سایر السنهٔ زندهٔ دنیا دراثرات اجنبی ومخصوصاً لغات عربی که در آن داخل شده است ، ازجهت صوت کامل نژادی ، تاثیرات کلی کرده و تغییرات فراوان داده است وفی‌الحقیقه آنچه که ازلغات باری درزبان ما داخل شده اساس فارسی پوشیده وازصورت اصلی خویش تقریبا خارج گردیده است ، و ما برای اثبات عقیدهٔ خویش اینک برای نمونه بذکر برخی از این تأثیرات می پردازیم :

۱ - اعراب برای حروف مخارج مخصوصی دارند بترتیبی که اگر رعایت آنها نشود کلماترا معانی نخواهد بود ولی ایرانیان چون باین امر اصلا عادت نداشتند قاعدهٔ مزبور را ترک گفتند و لغات را بسادگی استعمال کردند وفی‌المثل انیر و اسیر واساس واثاث را بیک ترتیب وعام و خاص را مانند « آم » و « خاص » تلفظ نمودند . بدین ترتیب اغلب ازکلماتی که در عربی بقول علمای علم بلاغت و فصاحت تنافر حروف دارد (مانند هعخع و امثال آن) در فارسی هیچ گونه تنافری ندارد وجزء لغات عادی ادبی است.

۲ - معانی بسیاری ازکلمات عربی تغییر کرده ومعانی جدید یافته وگاه درمعنی ضدمعنی اصلی هم استعمال گردیده است چنانکه مثلا فراغ که درعربی بمعنی جزع وقلق است (فرغت الرجل ای جزع وقلق) درفارسی بمعنی آسودگی آمده یعنی تقریبا بمعنی فراغ وفروغ عربی .

بسوی اوج فراغت چسان کنم پرواز ازین حصیص که بشکسته است بال وپرم (نظامی)

وقصد که درعربی بمعنی آهنگ کردنست درفارسی علاوه برین معنی درمعنی «اریبی آزار ویا کشتن کسی برخاستن» نیز استعمال شده است :

قصد جانست طمع در لب جانان کردن تومرا بین که دربن کار بجان می کوشم (حافظ)

متواری درعربی بمعنی پنهان ودرفارسی معنی عالمش «آواره» است واین معنی در کلام اساتید نیز آمده است .

آواره ای از جهان هستی متواری راه بت پرستی (نظامی)

ورجز درعربی عالم بمعنی منع کردن وبمعنی راندن اسب با بانگ (زجره ای طرده صائحاً به) چنانکه ازین بیت سعدی برمیآید :

رجزت طبیب اخس بمعنی مداویا الملک وماشکوای من مرض بری

ولی درفارسی بمعنی عذاب دادن وشکنجه کردن آمده است :

جان بیگانه ستاند ملک الموت برخر رجز حاجت نبود عاشق جان افشارا (سعدی)

رعنا درعربی بمعنی خودپسند واحمق ودر فارسی بمعنی زیبا و نیکو قامت آمده است :

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای مارا (حافظ)

افعال و تراکیبی از عربی در فارسی در حالت وصفی و اسمی استعمال می‌گردد مثلا «لا ابالی» درعربی یعنی باك ندارم ودرفارسی بمعنی «کسی که بهیچ چیز پای بند نیست» آمده‌است:

لا ابالی چکند دفتر دانائی را طاقت وعظ نباشد سر سودائی را (سعدی)

و« یعنی » درعربی بمعنی قصد میکند ودرفارسی کلمه‌ایست برای تفسیر :

اندر آمد ز در حجرهٔ من صبحدمی روز بهمن جنه یعنی دوم بهمن ماه (انوری)

و «لایعقل» درعربی یعنی « نمیفهمد » ولی درفارسی مرادف «بی‌شعور» است :

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل بصورتی ندهد صورتی است لایعقل (سعدی)

وهمچنین است لایعلم ولا یشعر وامثالها .

ماشاءالله درعربی یعنی (آنچه خدا خواست) ودرفارسی برای تعجب ازخوبی باعظمت چیزی وامثال آن استعمال‌میگردد:

اندر آن عهد که تعلیم همی داد مرا چند کرت بزبان راندکه ماشاء الله (انوری)

والله اکبر (بزرگ‌است خدا) درفارسی برای اظهار تعجب بسیار شدید استعمال‌میشود:

مدیح شاه بر جیحون بخواندم برآمد بانگ ازو الله اکبر (لبیبی)

کنون هرکه آن جایگه دیده باشد بعبرت همی گوید الله اکبر (فرخی)

یحتمل درفارسی بمعنی شاید آمده است :

دعای سعدی اگر بشنوی زبان نکنی که‌یحتمل که اجابت بود دعائی را (سعدی)

علم در عربی بمعنی دانستن است ودرفارسی گاه بمعنی سخنان حکیمانه و دانشمندانه آمده «علم گفتن»بمعنی‌سخنان عالمانه گفتن است :

چه داد دادن نیکو چه علم گفتن خوب چه عفو کردن مجرم چه‌بخشش دینار (فرخی)

اقبال درعربی بمعنی روی آوردنست ودرفارسی دراین معنی بسیار کم استعمال میشودو معنی عام آن «بخت» میباشد و درزبان ادبا نیز این معنی جاری شده است :

بگشاد مهرگان در اقبال بر جهان فرخنده باد برملك شرق مهرگان (فرخی)

شب همیشه ز اقبال روز روشن باد که روز روشن اقبال توشب اعداست (انوری)

لوحش الله اصلا در عربی لا اوحشه‌الله (خدایش نترساناد) بود ولی در فارسی نه‌تنها قسمتی از حروف اصلی آن حذف شده بلکه از معنی اصلی خود نیز خارج گردیده است و در وقت تعظیم واستعجاب وتحسین استعمال میشود چنانکه گویند بردانش فلان‌هزاران لوحش‌الله یعنی‌بردانش اوهزاران تحسین باد وحافظ گوید :

زرکنا باد ما صد لوحش الله که عمر خضر می بخشد زلالش

۳ ـ تغییر دادن حرکات وافزودن یاکاستن بعضی حروف ویاقلب مکانی بعضی حرفهای کلمات‌عربی‌درزبان فارسی بسیاردیده میشود چنانکه فی‌المثل‌قمار (بکسر اول) به«قمار» (بضم اول) وحیوان (بفتح اول وثانی) به «حیوان» (بفتح اول وسکون ثانی) بدل شده و فتحهٔ عین الفعل تمام مصادر باب‌مفاعله‌بکسره تبدیل‌یافت، وگاه بعضی حرکات برحرکات‌اصلی کلمات‌عربی افزودندوفی‌المثل

لهو وعفو (بسکون ثانی) به لهو وعفو (بتحریك ثانی) مبدل گردید ، منوچهری گوید :

بچه نداند از لهو مادر نداند از عدو آید ببردشان گلو با اهل بیت و حاشیه

وفردوسی دریوسف وزلیخا چندین بار لفظ عفورا تکرار کرده است :

وگر راست گوئید بامن سخن عفوتان کنم کرد های کهن

عفو کردمت زان گناه عظیم بحاجت بخواهم ز رب کریم

بر کلمات عم و خال حرف واو در فارسی افزوده شد (عمو ـ خالو) و این واو شاید بقرینهٔ کاکو که درزبان فارسی بمعنی خال است آمده باشد .

حرکت میم طمع رادرفارسی گاه حذف کرده آنرا طمع بسکون ثانی استعمال میکنند :

شد آنزمان که شب وروز جایها شدمی بطمع روزی همچون بطمع دانه طیور (فرخی)

وفرخی ازشعرا کتف را به کفت بدل کرده اند :

چو هومان ورا دید بابال و کفت فرو ماند یکبار ازو در شگفت (فردوسی)

٤ ـ یکی ازتغییرات مهمی که ایرانیان درلغات عربی داده اند تبدیل الف بیاء ویا باصطلاح ادباء امالهٔ الف است بیاء . درتحت همین قاعده بسیاری ازلغات وکلمات عربی درفارسی تغییریافته است چنانکه فی المثل کلمهٔ آمن بصورت ایمن در آمد :

خان را بخانه باز فرستاد سرخ روی باحلمت و نوازش و با ایمنی بجان (فرخی)

«ولکن» در فارسی به «ولیکن» بدل شد و همین کلمه نیز تخفیف یافته وبه « ولیك » و «ایك» و «لیکن» و «ولی» مبدل گردیده است :

جرمی نکرده ام که عقوبت کند ولیك مردم بشرع می کشد ترك مست ما (سعدی)

لیکن از جاه تو هردم زین بارغصه ای کاندرو راحت شمارد مرگرا رنجورباد (انوری)

الفهای مقصور کلمات عربی در فارسی بیاء امالهٔ شد چنانکه اساتید ما آنرا همیشه بایاء قافیه کرده اند وقافیه کردن آنها با الفهای ممدود در میان اساتید سخن ازعیوب شعر است . شعرای مارا قصیده‌های بزرگی حاوی همینگونه یاء هاست وازآنجمله است قصیدهٔ انوری :

صبا بسمزه بیار است دار دنیی را بمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

خدای عروجل گوئی ازطریق مزاج باعتدال هوا داده جان ما بی را ....

و حتی بعضی از مصادر را که الف ممدود ختم میشوند مثل انشاء و هجاء هم بهمین صورت در آورده اند . انوری درقصیدهٔ مربور میگوید :

بروز جلوهٔ انشاء راوی مدحت ببارگاه در آرد عروس انشی را

وشهید بلخی درستایش رودکی گوید :

بسحن ماند شعر شعرا رودکی را سخنش تلونمی است

شاعرانرا خه و احسنت مدیح رودکی را خه واحسنت هجی است

تبدیل کتاب ورکاب و حساب وسلاح ومزاح وغیره بکتیب ورکیب وحسیب وسلیح ومزیح وامثالها خود درفارسی بی نهایت متداول ومعمول است .

٥ ـ درعربی معمولا یاء آخر اسماء فاعل ناقص چه ازمجردات وچه از مزیدات بقاعدهٔ

التقاء ساکنین حذف میشود مثلا داعیٌ و قاضیٌ ومعطیٌ و مستدعیٌ بهداعٍ و قاضٍ و معطٍ و مستدعٍ بدل میشود ولی درفارسی چون استعمال این گونه کلمات هم بزبان گرانست وهم درهنگام اضافهٔ آنها اشکالی تولید میشود تنوین را حذف کرده و یاء محذوف را عودت میدهند و گویند داعی وقاضی و معطی ومستدعی . . . .

٦ ـ اغلب مصادر عربی درفارسی باسماء مصادر تبدیل میشودمثلا اسراف وعفو ورؤیت معنی زیادروی وبخشایش ودیدار میدهد واگر بخواهند اینهارابصورت مصدر استعمال کنند ازیکی ازافعال معین مانند« کردن»و«شدن»استعانت میجویند وفی‌المثل میگویند اسراف کردن وعفو کردن و عفوشدن ورؤیت کردن ورؤیت شدن،ونیز درنقل این‌مصادر بتعدی ویا عکس آن در اصل لغت‌اهمیت نمیدهند و آنهاراگاه بمعنی لازم نیزاستعمال مینمایند.

۷ ـ همزهٔ آخرجموع واسامی مصادر وصفات درفارسی حذف میشود ومثلا انقیاء وابقاء وضیاء و کبریاء وحمراء به انقیا وابقا وضیا و کبریا وحمرا مبدل میگردد :

شکر وسپاس ونعمت ومنت خدایرا پروردگار خلق وخداوند کبریا . . .
دانی که دربیان اذاالشمس کورت معنی چه گفته اند بزرگان پارسا
یعنی‌وجود خواجه سرازخاک‌بر کند خورشید وماهراسود بعدار آن‌ضیا . . . .
دیباچهٔ مروت و دیوان معرفت لشکرکش فتوت و سردار انقیا (سعدی)

۸ ـ درفارسی بنابر قاعده‌ای میتوان الف یاهمزه‌ای راکه بعدارباء اضافه یاکاف تفسیرو یا واوعطف‌درمیآید درحال‌خواندن حذف کرد وفی‌المثل‌درصورت آمدن‌ءاءبرسرهمزه: بایشان وبآب وبآسمان وباشکم وبآرزو را بیشان وباب وباسمان وبشکم وبارزو خوانند :

گفتی مرا که پیلان قربی کن بایشان همی رسان علف ایشان (فرخی)
چو روی یار من شد دهر گوئی همی چهره بشوید بآب کوثر (دقیقی)

آیا میدانید ؟

که بزرگترین دریاچهای دنیا پس‌از بحر خزر دریاچهٔ «ویکتوریا نیانزا» است درافریقا که‌مساحت آن ۸۳۰۰۰ کیلومتر مربعست ؟

که بزرگترین قطعات دنیا قطعهٔ آسیاست با قریب ٤۱ کیلو متر مربع ؟

که پرجمعیترین بلاددنیانیویورکست با۷ملیون‌جمعیت(بدون‌مجلات‌اطراف)؟

که درسال ۱۹۲۵مقدار کتبی که درفرانسه انتشار یافته ۱۵۰۵٤مجلد یعنی درهرروزی قریب ٤۰ مجلد بوده است ؟

که درسال ۱۹۳۱ ده‌هزار وسی‌سه نفر درفرانسه خودکشی کرده‌اند ؟

که مرتفعترین نقاط مسکون دنیا دهکدهٔ تاکورا«Tacora»است درامریکا جنوبی که ٤۳٤٤ مترازسطح اقیانوس ارتفاع دارد ؟

مباحث طبی

تأثیر اندیشه و خیال در عمل هاضمه

تقریباً نیم قرن پیش دکتر بیومنت «Dr Beaumont» یکی از جراحان حاذق ومشهور قشون امریکا بمعالجهٔ مریضی پرداخت که تاوله‌ای بقسمت علیای شکمش اصابت نموده و معده‌اش را سوراخ کرده بود . پس از التیام جراحت سوراخ روی شکم باقی ماند ودکتر مزبور توانست که از آن سوراخ حرکات و عملیات معده را تحت مشاهده و مطالعه قرار دهد . در نتیجه باین مسئله پی برد که باظهور ترس و اندوه وخشم و هراس وهر آنچه سلسلهٔ اعصاب را مشوش نماید رنگ سطح خارجی معده روبتیرگی میگذارد (علامت اختلال وناسلامتی) وترشحات معدی بی‌نهایت کم وحتی درموقع تأثیرات شدید جدار معده خشك و ترشح بکلی متوقف میگردد و تا مدتی هم پس از رفع دلتنگی و تاثرین حالت دوام می‌یابد .

سایر اطباء و جراحان نیز هریك بنوبهٔ خود و بمرور ایام و بکمك وسایل علمی کاملتر مخصوصاً بوسیلهٔ «اشعهٔ مجهول» باینگونه مشاهدات موفق گشته واظهارات دکتر مزبوررا تأیید وهم معلوم نموده اند که احساس عددی درگلو (بغض) یاتورمی تحت استخوان سینه در موقع حزن واندوه ازاین جهت است که ناراحتی فکر وخیال باعث تشنج وانقباض عضلات حلق و مری گردیده است وچه بسا اتفاق افتاده که تیران شدید روحی مراکز مهم سلسلهٔ اعصاب را بمسمومی مشوش و بخود مشغول داشته که فراموش کرده اند عمل و وظایف عادی خودرا انجام دهند وباینطریق باعث مرگ ناگهانی گردیده‌اند . دراشخاص فوق‌العاده حساس یاوسواسی که بیشتر تحت تاثیر فکروخیال ووهم واندیشهٔ قرار میگیرند حتی نگرانی ازاینکه مبادا مهمانی که میخواهند برویما بدهند خوب نشودیا اندیشه‌اینکه مبادا درکاریکه‌اقدام کرده‌اند توفیق نیابند یااینکه آیا قادر بهضم کردن غذائی که خورده‌اند می باشند یانه کافیست که اختلالاتی درجهازهاضمهٔ ایشان تولید کند وعمل هضم را تامدتی بتعویق بیاندازد .

البته وظیفهٔ علمای معرفت‌الاعصاب است که دلیل‌علمی وکاملا صحیح این اضطرابهای‌درونی واختلالات مجرای هاضمه‌را که در نتیجهٔ حزن و اندوه وتشویش وخشم وغیره عارض می‌شود کشف کرده وراه اصلاح آنها را بمانشان بدهند ولی نباید فراموش شود که تحقیق دربن امر بآن‌آسانی که تصور می‌شود نیست وبرای بهترین عالم‌تشریح‌ومعرفت‌الاعضاءهم کاری بس دشوار وسخت است زیرا بدن انسان مرکب است ازچندین دستگاه کارخانهای مختلف ومختلط ودرعین حال منظم‌ومرتب وپی‌بردن باینگونه علل برای‌مهندسین (اطباء)این کارخانهای داخل بدن‌انسان تقریباًمحال‌وممتنعست . انواع واقسام اغذیه وارد جهاز هاضمه میشود ودر تاثیر عملیات فیزیکی و شیمیائی مجاری هاضمه و عصیرهای مختلف قرار میگیرد . معده، روده‌ها، لوزالمعده ، کبد وسایر قسمتهای جهاز هاضمه هریك اعمال جداگانه و وظائفی مخصوص دارند که باید انجام دهند . غذا دریك قسمت باندازهٔ نگاهداشته می‌شود تااعمال آن قسمت انجام یابد سپس ازآنجا بقسمت دیگری رانده می‌شود . هریك از این

اعضاء که نتوانند بطور صحیح عملیات ووظایف خود راانجام دهند علائم سردرد ، دوار سر، تهوع وغیره برشخص عارض می‌شود.

همه می‌دانیم که قسمتهای مجرای هاضمه ازنساج عضلانی وغدد تشکیل یافته‌است. غدد شیره‌های مختلفی‌ترشح نموده غذارا مستحیل‌بمایع وتجزیه‌می‌نمایند . انساج عضلانی نیز غذا وشیره‌ها را خوب بهم مخلوط نموده بطرف جلومیرانند. تمام انساج و عدد توسط رشته های اعصاب بدماغ متصل است ومغز بوسیلهٔ همین رشته‌ها که بمنزلهٔ سیم‌های تلگراف می‌باشند بآنها پیغام می‌فرستد و درجواب انساج منقبض یامنبسط شده غدد ترشح‌میکنندویاازسیلان باز میایستند . بنابراین واضح است که چگونگی حالت دماغ وطرزکارکردش چه اثرات مهمی درحرکات معده وامعاء وتشکیل ترشح عصیرهای مختلف دارد .

دراشخاص بسیار حساس جزئی آثار تشویش واندیشه یاحالت خشم و عصبانیت ممکن است تراوش عصیر معدی رامتوقف سازد . بتجربه رسیده است که هرگاه سگ گرسنهٔ بوی گوشت بمشامش برسد یاشروع بخوردن غذا نماید بلافاصله عصیر معدی شروع بترشح کردن بداخل معده می‌نماید درهمین حالت اگر گربهٔ را به‌بیند معده‌اش ازترشح باز میایستد . در صورتیکه اگر اقلا با آن گربه مأنوس‌شده باشد اردیدنش هیچ تاثیری درعمل ترشح اووارد‌نخواهد آمد . ناگفته‌نماند که اگر چه مانوس کردن سگ‌وگربه‌کاری بس دشوار است ولی بمراتب آسان تر است از اینکه ببعضی‌اشخاص یادبدهید که ازتشویش ووسواس خاطراجتناب نمایند . جوانی را نوشته اند که سهواً مقداری تیزاب‌صابون بزی‌خوردواین‌مایع‌دهان وحلق ومری‌اورابطوری‌سوزانده وفاسد کرده بود که اطباء مجبور شدند شکم اورا سوراخ نموده و از آنجا غذا بداخل معده اش بریزند . پس از مدتی جوان مزبور حاضرشد که دریکی ازدانشگاه‌ها درحضور عدهٔ زیادی محصلین مورد تجربهٔ اطباءقرار بگیرد. دراین تجربه ها همه بخوبی می دیدند که بمحض اینکه این جوان غذائی را بومیکشید یامزه میکرد فوری مقداری عصیر معدی درمعده‌اش جمع می‌شد . تجربیات دیگری نیز همین ادعا ها را ثابت و تایید نموده است . حتی اگر بشخصی که در تحت تاثیر هیپنوتیزم واقع شده باشد بگویند که روی میز جلو او ران گوسفند سرخ شده است بلافاصله عصیر درمعده‌اش ترشح میکند .

همچنین هیجانات سخت و تاثرات شدید ممکن است قسمتی از معده را بطوری منقبض نماید که درد شدیدی در معده عارض گردد ، اما معمولا تشویش و اندیشه عمل هضم را بتاخیر انداخته وغذا مدت زیادی درمعده یاامعاء راکد مانده وحالت یبوست سختی بانسان دست می‌دهد که اگر عادت شد تولید ضعف های پی در پی و تهوع زیاد می نماید . چندین سال پیش مشاهده شد که محصلین مدرسهٔ طب روزی که امتحان تشریح می دادند تحلیهٔ امعاء شان دو ساعت بتعویق‌افتاد!

مسلم است که اگر اغذیه لذیذ و اشتها آورنده باشند ماهم بامیل و رغبت و فراغت بال و خوش روئی شروع به تناول می‌نمائیم وهم‌آن اغذیه باطعم خوش‌خوداعصاب‌مارانحریک و تغذیه کرده وهم جهاز هاضمهٔ مابایك قوهٔ مخصوصی بکارخواهد افتاد وبابهترین وجهی وظیفهٔ خودرا ادا خواهد کرد .

همه می‌دانید که گرسنگی درنتیجهٔ انقباضات شدید وقوی معده تولید می‌شود . پس‌اگر کسی گرفتار تشتت فکرو اندیشه و خیال باشد انقباضات معدی دیگر تولید نمی شود واشتها از بین

میرود . اطفال کج خلق وعصبانی مزاج که غذا نمی خورند ازآن جهت است که بیخود از طرف پدر یامادر تنبیه شده یاحکایت ترسناکی شنیده ویافیلم مخوف وهولناکی دیده‌اند که روح آنها را کسل وخسته کرده است .

ضمناً باید متذکر شویم که نباید تصور کنید هرقسم امراض معدی نتیجهٔ اختلال فکر و خیال وتاثیرات روحی است معذلك فکروتسلی خاطردرهضم وتحلیل اغذیه مداخلهٔ تام دارد واغتشاش حواس وحزن واندوه و گرفتگی خاطر باعث کندی عمل هضم ومنجر بامراض مختلف می گردد .

برحسب احصائیه که در دست است عدهٔ متوفیان ازجراحات معدی ازسال ۱۹۳۰ که بحران اقتصادی‌شروع گردید ترقی‌نموده و ۲۵ درصد زیادترشده‌است • طرز معالجهٔ که بیشتر اطباء بکار می‌برند وفوق‌العاده مفید هم واقع میگردد اینست که مریضان رابگردش و تفریح و اجتناب از تشویش وپریشان فکری ووهم توصیه می‌نمایند .

اکنون بایدراه چارهٔیافت. انسان باوجود اینکه می‌داندتشویش‌خاطرواندوه برایش مضراست ازآنها اجتناب نمیورزد واگرهم خواسته باشد اجتناب کند ازعهدهٔ اوخارج است . چطورممکن‌است شخصیکه بار مسئولیت بدوش گرفته تشویش نداشته باشد . البته حس مسئولیت داشتن عادت بسیار پسندیده‌ایست، معذلك لازم‌است که اگر درمدت کمی هم باشد تمام حزن واندوه وترس و تشویش وحس مسئولیت را فراموش‌کنیم وبیاد بیاوریم که صحت وسلامتی ماازهرچیز مهمتر وعزیزتراست. درست است که انسان باید جدی ومتین باشد ولی‌نه بحدیکه بسلامتی اوصدمه ولطمهٔ وارد آید ، خوب گفته‌اند « جد همه‌ساله‌جان مردم بخورد وهزل همه‌ساله آب مردم برد » . بنابراین چنانکه میدانیم چگونه زیربار مسئولیت باید رفت وکارهای خودرا بدون نقص وعیب انجام باید داد همچنین باید خود را عادت بدهیم که در هر زمان بتوانیم فکر مسئولیت وکاررا ازسر بیرون و فراموش کنیم • علاوه برین باید یاد بگیریم که بدن خود استراحت بدهیم. وقتی کسی که گرفتار فکروخیال بیهوده بشود عضلات بدنش خشك وبهم کشیده میشوند بقسمی که بانشستن ودراز کشیدن هم رفع آن‌میسر نیست مگر اینکه فکر راراحت بگذاریم .

معمولا باید از نیم ساعت قبل از غذا تا نیم ساعت بعد ازصرف آن از هر گونه تشویش واندیشه حتی ازعملیات وزرش دست کشیده وکلیهٔ حزن واندوه رااز خاطر دور کرد . وبدن و مغز راکاملا راحت وبحال خود گذاشت . در موقع صرف و تناول غذا فکر چیز های مطبوع و پسندیده باید کرد وغذارا خوب و بحد لازم باید جوید .

پس اگر روزی دچار حزن واندوه و تاثرات روحی شدید بهتر است یااز صرف غذا دست بکشید ویاچند ساعتی آنرا بتعویق بیاندازید تاآنکه اعصاب وعضلات استراحت‌کافی بکنند ویا ممکن‌است‌غذاهائی‌تناول کنید که بسیارسبك‌وسریع‌الهضم باشد . فراموش‌نشود که درینگونه اوقات شیر خالی درمعده تبدیل بجسم جامد بطی‌الهضمی می گردد وموجب زحمت تازه‌می‌شودولی بااضافه کردن قدری نان سوخاری یاحبوب رفع این نقیصه خواهد شد .

خوبست این نکته راهم متذکر شویم که معده باید نوکر ما باشد نه‌آقای‌ما، نه‌بایدچنان کاملا مطابق میل اورفتار کرده وبا بدارهٔ تحت توجهش قرار دهیم که بدعادت شود و نه چنان هم دربارهٔ آن لاابالی باشیم که موجب زحمت وناخوشی ما گردد .

نیکوتین سم کشنده ایست

آنچه را که علمای محقق واطباء حاذق و روان شناسان وسایر دانشمندان علوم اجتماعی در خصوص نیکوتین دخانیات در یافته اند باآنچه عاشقان و معتادان بآن تصور و فرض می نمایند فرق کلی دارد . نیکوتین نیز مانند الکل فریب دهنده وگول زن است واثرات حقیقی آن در بدن آن طور که مردم سطحی وعادی می پندارند نیست .

خیلی بجاست ملاحظه کنیم که سیگار برگی بمراتب خطرناکتر و بدتر از سیگارت معمولی است زیرا اولا سیگار برگی خالص تر است وثانیاً سایر موادیکه باسیگارت مخلوط می کنند از مقدار نیکوتین آن میکاهد .

دونفر ازعلمای معروف امریکا بتجربه رسانیده اند که مقدار نیکوتین دود سیگار برگی دو برابر نیکوتینی است که درهمان اندازه سیگارت یافت میشود ، ولی استعمال پیپ وچپق دیگر از همهٔ اینها بدتر ومضر تر است .

دکترهنیك « Dr. W. W. Henick » در اکتبر ۱۹۲۹ اظهار کرد که وجع سینه یا درد اعصاب قلب را میان استعمال کنندگان پیپ زیادتر مشاهده کرده است .

علمای علوم مختلفه و دانشمندان این عصر تاآنکه موضوعیرا بطور حتم ویقین ندانند و بارها تحت تجربه و معاینه در نیاورند وصحت وسقم آنرا در نیابند هیچ گونه اظهار نظری دربارهٔ آن نمی کنند . پس ما نباید فرضیات بی اصل و تصورات باطل خود یا دیگران را بر گفتار آنان ترجیح بدهیم ، و حال که آنها تمام عمر خود را برای خدمت بما صرف میکنند وراه صحیح وعلمی را پیش پای ما میگذارند خوب است که ماهم قدری بخود آمده در رفع نقائص خود بکوشیم .

بنا بر تشکیلات مفصل و عاصی بدن انسان و حیوان هنوز علما بتمام اثرات وخیم این سم که بسیار موذیست پی نبرده اند و نهایت اشکال را دارد که کسی بتواند انگشتش را روی موضعی بگذارد که مستقیما تحت تأثیر نیکوتین قرار گرفته باشد . معذلك وبا وجود تمام اشکالاتی که دربین است ارموفق به آزمایشاتی گردیده وبه نتایج کلی رسیده اند که ذیلا ازنظر قارئین میگذرد:

دکتر رایدان « Raydan » که بسیاری از اثرات کلی ومهم نیکوتین را کشف کرده اظهار میدارد که این سم بدواً روده هارا بتحریك و عمل آنها را سریع می کند لیکن پس از مدت کمی آنهارا از کار و قوه انداخته بسیار سست و بی حس میگرداند . موانیوس « Mulines » نیز نشان داده است که هر گاه از یك ونیم تا ۱۵ میلیگرم نیکوتین را درخون کسی تزریق نمایند روده‌هایش بکلی ازحرکت باز خواهد ایستاد. گاسر « Gasser » ودیل « Dale » نیز هر کدام بثبوت رسانیده اند که عضلات حیوانات توسط نیکوتین بی حس ودرمقابل تحریکات خارجی بی اثر میشود . دبریانسکی « Dobryanski » عالم مشهور اهستانی نیز معلوم نموده است که سلولهای اپی تیلیال « Epithelial » که سطح داخلی حلقوم و مری را می پوشانند و از موهای ذره بینی که برای جلوگیری از دخول گردوخاك ومیکروب وغیره است محافظت مینمایند از اثرات نیکوتین بحالت خواب آلودگی افتاده وبکلی فلج میشوند .

پروفسور فیلد « Field » در تجربیاتی که با موشها بانجام رسانید ثابت نمود که در نتیجهٔ استنشاق دخانیات و جذب نیکوتین وزن کم شده و عضلات بدن فوق العاده تحریك میشود . مشار الیه چند موش‌را درهوای آزاد وچند موش دیگررا تامدتی درهوائی نگاهداشت که پر از دود سیگارت بود وچنین مشاهده کرد که موشهای اخیر تامدت کمی فعال وحتی زرنگتر ازحدطبیعی‌شدند لیکن پس از آن سرعت و زرنگی آنها تقلیل یافت و بجای آن یك قسم رکود و حمودگی بآنها دست داد ومعلوم شد که نیکوتین اعصاب و عضلات آنها را تحریك و تهییج کرده کم کم قوایشان را تحلیل برده است بطوریکه وقتی بعد از تجربه آنها را وزن کردند وزنشان خیلی کمتر از قبل از تجربه شده‌بود، درصورتیکه دروزن سایر موشها که درهوای‌آزاد بودند تغییری روی نداده‌بود.

همچنین پروفسور رایدال باین کشف نائل آمد که نیکوتین فشار خون را زیاد میکند (ازدیاد فشار خون باعث تصلب شرائین میگردد وکسیکه باین بلا دچارشود بزودی پیر وناتوان گشته اسیرچنگال مرگ‌میشود). ادرنالین مایعی است محرك قلب و رفع کوفتگی و خستگی میکند اما چنانکه سلمجن « Solmjon » و دمین گز «Dominguez» از علمای اروپا نشان دادند ترشح درینالین دراثر نیکوتین تقلیل می‌یابدواحیاناً بکلی از تراوش باز میایستد . پس‌می بینیم که نیکوتین نه‌تنها باعث می شود که عضلات خسته ودرمانده بنظر آیند ، بلکه مانع هم میشود که ادرنالین آنها را از خستگی و کوفتگی بیرون‌بیاورد بنابراین بخوبی‌مشاهده می‌شود که عمل‌نیکوتین تاچه حدمخرب قلب ورگها واعصاب وعضلات است .

یکی از علما نشان داده است که نیکوتین اضطراب قلب را زیاد میکند و دیگری بتجربه رسانیده است که هرگاه خرگوشی را درهوای آلوده بدخانیات نگاه دارند پس ازمدت قلیلی‌نبضش تند وضعیف می شود وفشار خونش بالارفته عمل قلبش شدیدتر می گردد .

پروفسور هندرسن«Henderson»معلم دانشگاه ییل«Yale»در امریکا ثابت‌نموده که قلب شخص ورزشکار یا کسی که‌کارهای بدنی زیادی میکند باید دارای ضربانات کم و پرقوت باشد تا در موقع اقدام بمعاملات ورزشی وکارهای سخت عدهٔ ضربانها خیلی زیاد نشوند بلکه باهر ضربانی مقدار زیاد تری خون بدن فرستاده شود . لیکن دخانیات باعث زیاد شدن عدهٔ ضربان هاست و شخص را از پا درمیاورد .

حتی بثبوت رسانیده‌اند که نیکوتین مواد قندی رادر خون زیاد میکند وازین جهت است که اطباء باشخاصی که گرفتار مرض قند شده باشند توصیه می نمایند که از استعمال دخانیات احتراز کنند . از قرار آنچه یکی ازعلمای فرنگ کشف نموده نیکوتین مقدار ذخیرهٔ مواد قلیائی خون را کم می کند و باعث حموضت و ترشی خون می گردد (البته معلوم است که حموضت خون تولید امراض گوناگونی می‌نماید) .

دربنکه نیکوتین حقیقة بدن را مسموم می سازد شکی نیست و این امر توسط دوتن از اطباء اپلیتن « Eppleton » ولهمر « Lehmer » بثبوت رسیده است . یکی از تجربیاتیکه این دونفر عالم مشهور انجام دادند این بود که بدواً آب دهان شخص دخانی رانجزیه کردند وپس از کشیدن یك یادو سیگارت بازآب دهانش رانجزیه نمودند ومشاهده کردند که عدهٔ میکروبها پس‌از استعمال دخانیات خیلی کم شده بود (تقریباً چهل در صد) ، ولی این اثر پیش از یکساعت دوام

نیامت . ازین تجربه معلوم می شود که دود توتون کشندهٔ حیوانات ریز چندسلولی است و البته چیزیکه سلولهای میکروب را ازبین ببرد وهلاك گرداند سلولهای بدن معتاد بآن را نیز صدمه خواهد زد.

درمقادیرخیلی کم نیکوتین عمل تنفس راتهییج ومضطرب کرده ومقدارهای زیادمانع عمل آن می‌شود . نیکوتین چنانکه بتحقیق رسیده است ، حتی ازاستر کنین سمی‌تر وقویتر است وعمل تنفس را بزحمت میاندازد . معروف است که میگویند نیکوتین اشتها را کم میکند ولی معلوم‌شده که باعث سوء هاضمه نیز هست ، زیرا هم اثر لوزالمعده را تاحدی خنثی نموده و هم مانع هضم مواد گوشتی در روده‌ها می گردد .

فوکویه « Fukuye » عالم محقق ژاپونی نشان داده است که هرگاه مقداری نیکوتین بدن گربه ای تزریق شود اضطرابات و هیجاناتی در آلت سامعه اش تولید خواهد گردید . عالم دیگر بتحقیق رسانیده که دود توتون و تنباکو عدهٔ گلبول های سفید خون را که پلیس و قشون خونندوبدنرا درمقابل میکروبها واعاب امراض‌محافظت مینمایند تقلیل میدهد ومسموم میسازدبطوریکه از مقاومت کردن برضد قشون میکروبها عاجز ودرمانده میشوند .

بعضی ها پرسیده اند که آیا زن حاملهٔ که دخانیات استعمال میکند اثر سمی در طفل‌او مشاهده خواهد گردید یا نه ؟ اخیراً از جانب اطبای متخصص امریکا باین مسئله جواب مثبت داده شد ودر نتیجهٔ تجربیاتیکه بانجام رسانیده اند آثار نیکوتین را در شیر مادر معتاد بدخانیات یافته‌اند. علاوه برین مشاهده شده که بحیواناتی از قبیل گاو وبز و غیره حتی مقدار خیلی کمی نیکوتین تزریق نموده اند وشیردادن آن ها چندین ساعت بتعویق افتاده است . چون این اصل درحیوانات دیده‌شده مسلم است که درانسان هم‌صحت‌پیدامی کند . بنابرین بچهٔ مادر معتاد بدخانیات بدوطریق صدمه می‌بیند ، یکی آنکه شیر کافی نخواهد داشت ودیگر آنکه آن جزئی شیری‌را که نصیبش بشود با کمی نیکوتین آلوده ومسموم خواهد بود .

اثرات مختلفی که بقلب و سایر اعضاء حیهٔ بدن در نتیجهٔ استعمال دخانیات وارد می‌آید تنها از نیکوتین نیست بلکه دود توتون و تنباکو علاوه بر نیکوتین شامل و دارای مواد موذی و سمی دیگری نیز هست که ده در صد آن ها جذب می شوند . مثلا رمینگتن « Remington » در تمام اقسام دخانیات باختلاف اریك تاشش درملیون ارسنیك که یکی از مهلکترین سمهاست ، کشف نمود واین مقدار بمراتب زیاد تر از اندازه ایست که در اغذیه یافت میشود .

اثرات سوء ومضر نیکوتین نه‌تنها ببدن می‌رسد بلکه تأثیرات مهمی بمغز وارد می‌آورد. معمولا شاگردانیکه دخانیات استعمال می کنند کندذهن تر وبطی الانتقال تر از سایرین می‌باشند. همین مثلها و شواهد که ذکر شد کافی است بما نشان بدهد که امروز چگونه علماء پی بآثار بد و مخرب‌این‌سم‌موذی ومهلك برده‌اندو آنچه را که تاحال معلوم کرده‌اند اینست که نیکوتین بتمام‌معنی‌سم است وسم هم کشنده است .

بنابر این هرگاه باز در استعمال آن اصرار کنیم چنانست که بطبیب خاطر خود را مسموم ساخته باشیم .

چند واژه

نگارش آقای فاتح

دیر گاهی است نگارنده درین اندیشه بوده ام که چرا هر وقت ما به واژه‌های علمی تازه نیازمند میشویم آنرا از زبان عربی میگیریم و پاسخی برای این پرسش بجز دو چیز نیافته ام :۱ـ آنکه دسته ای بستگی بی اندازه به زبان عربی دارند تا جائیکه روا دارند زبان ، یعنی گرامی ترین چیز و نمایندهٔ اندیشهٔ، خود راهم ناچیز شمرده و باز به روش پیش نزد عربها سرود آورده و آنهارا آموزگاران همیشگی خود پندارند و بدستیاری آنها اندیشهٔ خود را بگویند. ۲ـ دستهٔ دیگر مردمان تنبل و سستی هستند که رنج جستجو را به خود نداده و بجای پیدا کردن و بکار بردن واژهای روان پارسی دست خود را بدامان عربها دراز کرده وصبر میکنند تا آنها واژه های دانشهای اروپا را به عربی ترجمه کرده و سپس آنرا قبول کرده وبکار برند .

بستگی با سوادان ما به زبان عربی در هشتاد سال گذشته چنانچه از نوشته های هر روزی آنها آشکار است باندازه ای بوده که باید چراغ را برداشت و دنبال نویسندگان و صاف و درهٔ نادره رفت . گفته هائی مانند بشرف عرض انور عالی میرساند ـ خاطر محترم را مسبوق میدارد ـ ویا این عبارت را که یکی از نویسندگان امروز در مقدمهٔ تاریخ بیهق نوشته « کتب تواریخ ورجال وتذکرهای شعرا ومعاجم شیوخ وطبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست » هیچ کمتر از آنچه در تاریخ وصاف چاپ شده نیست . شیوه ای که پیش گرفته شده سزاوار خورده گیری است و به‌خوبی آشکار میسازد که اینگونه گفتن و نوشتن که تنها چند نفری آنرا میفهمند بجز خود نمائی چیز دیگری نیست و باز بان توده مردم تفاوت بسیار دارد. زبان را ما برای بیان اندیشه و کردار خود میخواهیم و نه از زبان ساده وروان مردم فهم داریم نباید آنرا رها کرده وواژه‌های بیگانه را باصرف و نحو بس دشوار شان در فارسی آورده و یک آش شله قلمکاری بپزیم که نه ایرانی ونه عرب از آن چیزی بفهمد . این گونه خود نمائی سستی اندیشه

و کمی مایهٔ زندگی را میرساند و بدبختی درین است که این بیگانه پرستی تنها گریبان عرب پرستها را نگرفته بود بلکه فرنگی مآبان هم درسی سال گذشته گزاف کاری بسیار کردند و کار را به جائی رساندند که کلفت خانه هم در گفتگوی هرروزه خود واژهٔ « پوزیسیون » را یاد گرفته و بکار میبرد !

دلداده های زبان عربی در چند سال گذشته بسی خورده از فرنگی مآبان نادان گرفتند و همواره گفتند و نوشتند که واژه های اروپائی نباید در فارسی بیاید تاآنکه آنها را تا اندازه ای برسرجای خود نشاندند واینك نوبت به خودآنها رسیده و باید کوشش نمود که دستگاه واژه سازی عربی را هم بسته و نگذاشت واژهای بیگانه چه عربی و چه فرنگی سرزده و بی اجازه وارد شوند .

رها کردن زبان خود و چسبیدن به زبان بیگانگان ازناتوانی و نادانی وخود نمائی است و تاریخ نشان میدهد هر مردمی که زبان خود را پست شمرده و زبان بیگانگان را یك باره قبول کند نیست و نابود خواهد شد . اگر چه در هزاروسیصد سال گذشته هزاران پیش آمد ناگوار بر مردم این کشور چیره شده است اماتوانائی نهادی تودهٔ مردم این کشور نگذاشته که بنیاد زبان پارسی از میان برود و هنوز بخش بزرگ از واژه های مردم پارسی است . عرب پرستانی که واژه های بی جا و بی اندازهٔ عربی را باصرف و نحو آن آورده اند و گستاخی را بجائی رسانده اند که واژه های پارسی را هم جمع عربی بسته و مذکر و مونث برایشان ساخته اند خوب است کمی اندیشه کرده و دیگر بیش ازین کوشش دربر کندن زبان پارسی نکنند .

چند روز پیش کتابچه ای بقلم دوست گرامی خود آقای بهروز دیدم که نام آن « زبان ایران » و درآن هرچه گفتنی بوده گفته است ، اینگونه اندیشه بزودی جا در دل همه ایرانیان گرفته و خوانندگان « مهر » که مهرزبان پارسی دردل دارند خواهند دید که به فرمان آئین پیشرفت بزودی روزی خواهد رسید که مردم واژه های فارسی روان را بکار برده و واژه های بیگانه را که نیازمند نیستند بیرون کرده وخود نمایانی که سرمایهٔ دانش وهنرخود را بی جا بکاربردن واژه های بیگانگان میدانند خواهی نخواهی از میان خواهند رفت .

تا چند سال گذشته هر کس میگفت باید واژه های بیگانه را که بآن نیازمند نیستیم بیرون کنیم و زبانی که مردم گفتگو میکنند در نوشته ها بکار بریم داد و فریاد دلداده های زبان عربی بلند شده و میگفتند که پیروان این اندیشه میخواهند «فارسی ساختگی» بکار برند . اینك بر همه کس معلوم شده که چنین اندیشه ای راهیچ کس ندارد و تنها گفتگو این است که تاواژهٔ پارسی روان مردم فهم داریم واژهٔ بیگانه بکار نبریم و اگر واژه های بیگانه را نیازمند هستیم بدستور زبان فارسی باآنها رفتار کنیم و بگفته ساده تر به جای « غرس اشجار » کاشتن درخت بگوئیم و بنویسیم و معنی را معانی و تلگراف را تلگرافات جمع نه بندیم .

اینك رو را بهجوانانی که درایران و فرنگ دانشهای تازهٔ اروپاراآموخته اندآورده وآنچه راآگاه هستند دو باره میگوئیم که باید کوشش کردتا ترجمهٔدانشهای اروپائی به زبان فارسی روان شود و واژهٔ های تازه ای را که نیازمندند ازراهعربستان نیاورند و از خود زبان پارسی که بازبانهای اروپائی آشنائی بسیاردارد بگیرند که کاری بس آسان و دلپسند است .

نگارنده چند سال است که همواره خود را نیازمند واژه هائی برای دانش کدآمائی (که عربهاآنرا اقتصاد گفته اند) میدانم واینك چندواژه ای را که برای این دانش گردآورده ام مینویسم تا اگر پسند خوانندگان شد قبول کرده واگرواژه های بهتری سراغ دارند مراآگاه سازند تاآنهارا بکار برم .

دانش کدآمائی یکی از دانشهای تازه ای است که بکشور ماآمده و چون هنوز کتابی درین رشته بدست ایرانیان نوشته نشده است باید واژه هائی برای آن فراهم کرد که بگوش گران نبوده و با معنی که در زبانهای اروپائی دارد یکسان باشد. واژه هائی را که عربها برای این دانش ساخته اند تازه وارد زبان پارسی شده وروا اینست که تا خانه برای خود نساخته وبومی نشده زودترجای خودرا بواژه های فارسی داده و بمصر و شام برگردند .

۱ ـ نخستین واژه « **اکونومی** »است که من آنرا **کد آمائی** آورده ام . عربها آنرا اقتصاد ترجمه کرده اند که بگوش ما سنگین و نارساست و مفهوم آن با

معنی اروپائیش یکی نیست . چه که « اکونومی » از دو واژهٔ « اویکوس» یعنی خانه و « نوموس» که نگاهداشتن باشدساخته شده است. معنی امروزهٔاین واژهدرزبانهای اروپائی همهکارهائی است کهآدمی برای بدستآوردن خواستهای مادی خود وفایده بردن ازآنها میکند. عربها معنی دامنه دار اکونومی را نگرفته و تنها معنی فرعی آن کهمیانه روی درکارباشد گرفتهاند . اینست که اقتصادرا درباب افتعال از « قصد » گرفته و معنی میانه روی را پایهٔ ترجمه خود گرفته اند .

دانش کدآمائی درچگونگی بدستآوردن خواستهای مادیآدمی وفایده بردن از آن ها گفتگو میکند وآدمی هم تنها زندگی نکرده و همیشه در گروه زیست میکند. پس کدآمائی بخشهای بسیار مانند گروههای مردم دارد مانند کدآمائی فردی و کدآمائی خانوادگی و کدآمائی تباری و شهری و کشوری وجهانی. دریونانقدیم پایهٔ زندگانیروی خانواده بودوازین رواکونومی را نامدانشی گذاشتند که گفتگو در بدست آوردن خواستهای خانواده واداره کردن و نگاه‌داشتن آن میکند .

میتوانستیم برای ترجمهٔ این واژه خانه داری را بگیریم ولی ایی معنی دیگر دارد ونام دانش دیگری شده . پس آسان ترین راه این بود که واژهٔ «کد» یعنی خانه که همه مردم باواژهای دیگری کهازآنساختهشده مانند کدخدا و کدبانو آشنا هستند بگیریم و با آمادن که از آماده کردن و مهیا کردن و ساخته شدن باشد بیاوریم ، واژهٔ دیگری هم در فرهنگ دیدهشد که «ایتگین» وبمعنی خانه داری بود اما چون رسا و روان نبودآنرا نیاوردیم. اگر اقتصاد عربی را میگرفتیم ناچار باید مقتصد و اقتصادیات وشکلهای دیگرآن رابگیریم یاآنکه پسوندهای فارسی برای آنآورده واقتصادکن ـ اقتصادانه ـ اقتصادمانبگوئیم که خیلی ناروا بود. امااکنون باکدآمائی میتوان ـ کدآمآ ـ کدآمآیی ـ کدآماد ـ کدآمادن ـ کدآمآنه بگوییم وهرکس چند بار بگوید وبکار بردآسان وروا خواهد بود چنانکه دیری نگذشت که بجایمدرسهٔابتدایی دبستانوبرایمدرسه متوسطه دبیرستانوبرای دارالعلم دانشگاه گفتیم واکنون سرفرازیم که خود را از چند واژهٔ بیگانه بی نیاز کردهایم .

۲ ـ واژهٔ دیگری که نیازمند به آن هستیم «**پرو دوکسیون**» است که در دانش کدآمایی جای بزرگی را دارد. عربها آن را تولید ترجمه کرده‌اند وروانیست که ماهم سستی کرده و بیدرنك آنرا بپذیریم وبه خود رنج جستجو را هموار نکنیم. این واژهٔ اروپایی از درواژهٔ لاتینی که «پرو» یعنی پیش یافرا و«دوسر» که رهنمائی کردن باشد ساخته شده است ومعنی آن پیش آوردن وفراهم آوردن است. برای ترجمهٔ فارسی آن **فرآوری** راآورده‌ایم. چون بنگوش ماازتولیدخوش آهنگ تروسزگارتر است وگرفتار مولد وتولیدیه وشکل‌های دیگرآن نیز نمیشویم. هرچند که در زبان‌ما زایش همان معنی تولید را می بخشد و برای آنکه بامعنی دیگرآن اشتباه نشود زایش را بکار نبرده‌ایم و گذشته از این هم تولید ترجمه راست این واژهٔ فرنگی در دانش کدآمایی نیست.

۳ ـ واژهٔ «**روپارتیسیون**» است که عربها آن را توزیع گفته‌اند و چون ما **بخش** رادرفارسی داریم وهمه‌هم آن رامیدانند روانبوده است که آن را از دست‌داده‌و عربی آن را بیاوریم،

٤ ـ واژهٔ «**کونسوماسیون**» است که عربها آن‌را مصرف ترجمه کرده اند ماواژهٔ **گسارش** را برای این داریم که‌درست همان معنی رادارد.

٥ ـ واژهٔ «**سیرکولاسیون**»است که عربها آن‌رادوران‌وماگردش آورده‌ایم.

٦ ـ واژهٔ «**اندوستری**» است که‌عربها آن را صناعت ترجمه کرده‌اند وجای گفتگو نیست که **ساختگری** یا **ساختگاری** رساتر ودلپذیر تراست وباآوردن آن‌از شرمصنوعات وصنایع ودیگر شکلهای این واژه رهاخواهیم بود.

اندرزگذشتگان

زدانش چو جان ترا مایه نیست — به از خامشی هیچ پیرایه نیست
چو بردانش خویش مهرآوری — خرد را ز تو بگسلد داوری
بنا یافت رنجه مکن خویشتن — که تیمار جان باشد و رنج تن
چوگفتار بیهوده بسیار گشت — سخن گوی درمردمی‌خوار گشت

هوای مایع در یکی از ماشینهای ژاپون

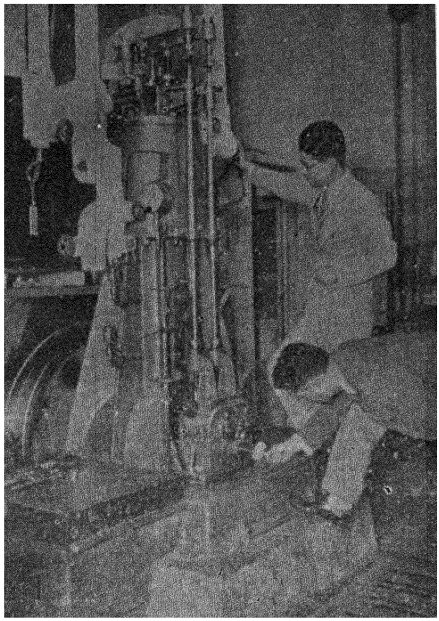

۱ - ماشینی که با هوای مایع کار می کند .

هوای مایع را بجای روغن و نفت در یکی از قویترین و محکم ترین ماشین هائی که امروز در یکی از لابراتورهای ژاپن نصب شده بکار برده اند .

اگر تمام امیدواری مخترع آن صورت وقوع پیدا کند ممکن است در طرز ساختمان آلات نقلیه زمینی و هوائی و دریائی و قوای محرکهٔ آنها تغییراتی بدهد . درمقابل درجهٔ حرارتی که آتش خانهٔ ماشینهای امروزه پیدا میکند این ماشین از ۲۵۰ تا ۳۵۰ درجه زیرصفر برودت خواهد داشت . انبار آن هوای معمولی را که بصورت مایع در آمده نگاه میدارد و اختلاف بین هوای خارج و برودت داخل ماشین چرخهای آنرا بحرکت میاندازد . از انبار ماشین هوای مایع وارد مخزنی میشود که مجاور با هوای آزاد است و این مجاورت فوراً هوای مایع را باز مبدل به بخار میکند، و این استحاله استوانه های ماشین را بالا و پائین میبرد و بدین ترتیب ذرهٔ از قوای موجود در هوای مایع ضایع نخواهد شد . چون این سوخت جدید بهتر و کم حجم تر از سایر سوخت های معمولی است مخترع پیش بینی میکند که در کشتی ها و اتومبیل و اتریلان ها، بکار خواهد رفت و مخصوصاً طیارات که همیشه برای حمل مقدار کثیری سوخت در زحمت هستند از آن استفاده خواهد نمود.

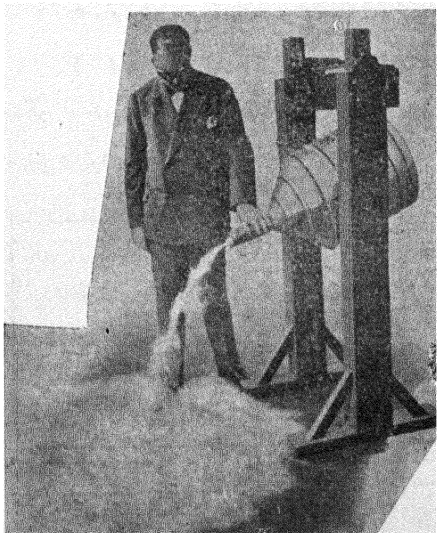

۲ - هوای مایع از لوله خارج میشود و فوراً باز مبدل بهوا میگردد .

نتیجهٔ کشمکش بشر با طبیعت

چیست؟

هرج و مرج و آشوبی که جهان را دستخوش خویش داشته است این عقیده را در دل ایجاد کرده است که تمدن اروپا بسرعت هرچه تمامتر رو باقراض میرود.

این بدبینی از آن نظر است که ما عادت کرده‌ایم بین «تربیت» و «تمدن» فرقی قائل شویم. تربیت را چندی زنده و قابل ترقی یا باعث ایجاد آثار فلسفی و ادبی و روحانی تشخیص میدهیم و تمدن را امری خشك و مادی دانسته و بجز در موارد اقتصادی وفنی قابل پیشرفتش نمیدانیم. عبارت ساده تر تربیت دراوضاع روحانی و ذوقی بشر مؤثر است و تمدن در گزارش مادی و جسمانی وی ذی نفوذ است.

همانطور عادت بر این جاری است که بین دورهٔ امروز و دورهٔ دنو و انحطاط ملت روم مقایسه نموده و نتیجه بگیریم که در قسمت تمدن بشر ممکن است بمدارج عالیتری نائل شودولی در قسمت تربیت امید تعالی بیهوده است.

بر مقابل این بدبینی «پول لیگنی» معمار ومورخ ومؤلف همگری وصاحب عقیدهٔ جدید «امواج ارتقاء بشر» قیام کرده‌است. مطابق این نظر فلسفی این بدبینی بی مورد و کورکورانه است زیرا بعقیدهٔ وی آنچه ما آنرا دورهٔ انحطاط روم میپندازیم دورهٔ ترقیات تربیتی آن ملت بوده‌است زیرا نه فقط مسیحیت در این دورهٔ ظهور کرده است بلکه صنایع مستظرفه درکار تغییر بوده و آنچه ظاهراً به انحطاط تلقی شده اساساً آغاز یك تربیت جدیدی بوده است.

این عالم بزرگ عقیدهٔ آنها را که میگویند انقراض تربیت های قدیم درنتیجهٔ اتفاق بوده رد میکند زیرا بحساب وی مرگ وانقلاب خود از حلقات زنجیر ترقیات بشری بشمار میآید.

میگوید ولر متفکر انگلیسی اشتباه کرده است که پیشرفت ارتقائی بشر را یك خط مستقیم فرض نموده‌است. زیرا درحقیقت خط ارتقای بشر خط منحنی وپست وبلنداست. وقتیکه قوس انحناء نزول میکند این انحناء نمایندهٔ آن است که یك تربیت قدیمی از میان رفته و یك تربیت نوین تولد یافته است.

هر نهضتی دراصل دچار نمونهٔ دوقوهٔ مختلفه است که همیشه در تنازع و کشاکش بوده اند. یك قوه متوجه افراد است ومقصدوی آنکه حد اعلای ترقی وتکامل درهرفردی ایجاد کند، قوهٔ دیگر متوجه جماعات است ومنظور وی اینکه نظم وآرامش را درملل وجماعات برقرار سازد وتا آنروز که بشر روی این گوی خاکی نشو ونما میکند این دوقوه باهم در زد وخورد و کشمکش خواهندبود. همیشه آرزوی آزادی دربشر وامید نظم وآرامش درمیان جماعات درمقابله خواهد بود والبته کمال مطلوب جمع بین این دو خواهد بود، یعنی یك نظم و آرامش آزادانه، یك آزادی منظم و آرام آرمان آینده است.

این کمال مطلوب بدون اطاعت قطعی از یك سلسله مقررات ممکن نیست. همینکه بشر عادت کردکه باانتظام درهمه چیز زندگی نماید، حق آزادی یك صورت قطعی پیدا خواهد کرد. در این هنگام مابذروهٔ صعود این قوس ترقی خواهیم رسید.

افسوس که بشر آنقدر عمر نخواهد داشت که باین قله برسد زیرا همیشه آرزومند آزادی بزرگتر وغیر محدود تری است وخود این آرزو اساس جماعات را متزلزل میکند و در نتیجه باز هرج ومرج تولید میگردد وباز آرزوی یك نظم وآرامش سخت پیدا میشود و این خود قوس را نمیگذارد بدورهٔ صعود برسد .

این قوس را درجه بدرجه تعقیب کنیم ، وقتی قوس رو بصعود است درجهٔ اول دورهٔ نظم ومقررات است مانند دورهٔ اسپارت ودورهٔ تقوای اجباری قرون وسطی اروپا . درجهٔ دوم یعنی نزدیك بذروهٔ آن دورهٔ تجدید تولد حس انفرادی وروح آزادی است، مانند دورهٔ آتن وعصر پریکلس. درجهٔ سوم اول انحطاط این قوس است وآن هنگامی است که آزادی وحس انقلاب ایجاد میشود مانند دورهٔ انقلاب فرانسه واین دوره بدون تردید و استثنا بهرج ومرج اجتماعی و تربیتی منجر میشود .

روی این قوس ها که بمثابهٔ امواج هستند طوفانهای بزرگ هم ظهور میکند که تمام این امواج کوچك را از میان میبرد و از این جهت این بحرانی که امروزه موجود است ذر حقیقت خاتمهٔ دورهٔ تمدن سواحل مدیترانه یعنی مصر ویونان وروم است . مصر در یکطرف بانظم وآرامش قطعی وبدون آزادی افراد . یونان در وسط باموازنهٔ کامل بین آزادی ونظم ، روم از طرف دیگر با فکر وایمان بآزادی انفرادی وشخصی . این قوس بزرگ را تکمیل مینماید وتعجبی نیست که دورهٔ انحنای کامل این قوس زرگ (که تمام امواج کوچك را بزیر گرفته) بزرگتر وطولانی تر از دورهٔ عمر قوسهای کوچك است .

نتیجه ای که از بیان فوق گرفته میشود ممکن است خیلی تاریك و نومید بنظر برسد وبنظر میآید که وقتی در انتهای یك دوره باشیم پشت آن چیز دیگری نیست . اما تاریخ خلاف این عقیده را ثابت میکند زیرا همانطور که می بینیم عصر نخستین یعنی عصر استخدام حیوانات بعصر زراعت تبدیل شد و عصر زراعت بدوره صنعت تبدیل شده است ، عصری خواهد آمد که ماشین وآلات مختلفه برای ایجاد یك تربیت کامل ویك خوشی وسرور عالمگیر بکار خواهد رفت .

البته تاریخ یك احتمال دیگری را هم اجازه میدهد وآن اینکه ممکن است نژاد سفید کلا وجمعا ناپدید شود زیرا چنانکه امروز مشهود است آوازهای حبشی وتربیت آنها دارد در تمدن اروپائی نفوذ ورخنه پیدا میکند . پس خطر در جلو است اما این خطر مستلزم فنای قطعی نیست . روم از بزرگی افتاد و مسیحیت بجای آن آمد ، ولی تجدد علمی و صنعتی قرن پانزدهم باز ایطالیا را مرکز تمدن نمود .

پس میتوانیم نتیجه بگیریم که هرچند انتقال مرکز تمدن از لحاظ موقعیت جغرافیائی ممکن است ولی قطعی نیست، زیرا نژاد سفید قدرت حیات و نیهٔ توانای خویش را ثابت نموده است . این تمدن برخلاف تمدنهای قدیم فوق العاده موسم است وامروز میتوان وجود یك تمدن عالمگیر را که هریك از ملل محلی مخصوص بخود در آن داشته باشند درنظر آورد . از طرف دیگر خودآشنائی بخطرهاء برای دفاع از خطر حاضر میکند .

قطعا یك کشمکش بزرگ نظیر آنچه که امروز دنیا بدان متوجه است بشر را بیرتگاهی مهیب میکشاند . در این صورت باید دید عالم انسانیت کدام خط مشی را بایستی تعقیب نماید ؟

پیدا کردن این خط مشی پای بند قوه استدلال ومنطق نیست وباید هر یك از افراد بشر دیدگان را بخطایا ومعایب خویش باز کند .

عقاید قدیمه راجع بامانت ودرستکاری بایستی دوباره بجهان برگردد و اگر بدین وسائل راه راست را پیدا کردیم نسلهای آینده مارا از کشف کنندگان بزرگوار خواهند شناخت .

نقل عکس متحرك بوسیلهٔ بی سیم

تله ویزیون

دریکی ازشماره های مجلهٔ پال‌مال منطبعهٔ لندن دراوایل ۱۹۰۴ یعنی بیست سال قبل پروفسور

عکس فوق یکی از قطعات فیلمی است که باتلویزیون بلندن فرستاده شده و دونفر هوانورد انگلیسی را نشان میدهدکه پس از پیاده شدن دراسترالیا برای رفع خستگی مشغول صرف شربت هستند.

لو «Low» اینطور گفت «حتم‌دارم که روزی خواهد رسید که مردم بتوانند خودشان را در تلگراف بیسیم مشاهده کنند . ممکن است من درآنروز زنده نباشم ولی قطع است که مردم دریکی ازعمارات لندن نشسته‌و اتفاقی را که درعرشهٔ کشتی دروسط اقیانوس واقع میشود تماشا خواهند کرد .

شك نیست که درآن‌هنگام بسیاری ازمستمعین وی گفته‌های اورا حمل براغراق و گزافه نمودند ولی گردش زمانه ثابت کرد که اگر پروفسور مزبور خطائی گفته باشد آن خطا اینست که فاصله بین محل وقوع اتفاق و لندن راکم گرفته است . آن نادرهٔ علمی که پیشگوئی میکرد پیش‌آمده ودر ظرف بیست‌سال یعنی درزمان حیات خودش آنچه خیال میکرد صورت عمل را پیدا کرده است . زیرا اخیراً کمپانی گومونت «Gaumont» کهفیلم های اخبار‌را میگیرد موفق شد که عکس متحرك بردگان‌جائزهٔ مسابقهٔ معروف‌هوائی بین‌لندن واسترالیا رایکی دو روز بعد ازورود آنها بمحل مقصود درهزاران سینمای لندن نشان‌بدهد .

بعضی انقلابات جوی وقت وصول این مخابره‌را طولانی‌ترازآن مقدار ی‌نمود که انتظارمیرفت

وروی‌هم مدتیکه عکسهای مزبور ازاسترالیا بلندن رسید سه‌ساعت کمترازوقتی بود که هواپیمای مزبور برای وصول باسترالیا صرف نموده‌بودند .

امروز ارسال یامخابرهٔ یك‌قطعه عکس بوسیلهٔ تلگراف کاری آسان ولی‌خسته کننده است وبااین حساب میتوان حدس زد که مخابرهٔ یك فیلم‌سینما چقدر مورث زحمت خواهدبود، زیرا همه میدانیم که فیلم عبارت ازیك سلسله عکس است که بسرعت روی پرده نشان داده میشود .

برای‌فیلم استرالیا صد وشصت قطعه عکس بایستی مخابره میشد و تخمینا هرقطعه عکس‌مبلغ سی‌ونه لیره‌انگلیسی خرج برداشته وقیمت‌رسانیدن تمام‌خبربمبلغ‌شش‌هزارودویست‌وچهل‌لیره‌انگلیسی‌تمام‌شده‌بود.

این نیام وضع مخابره راهم تا درجهٔ نشان داد . عکس ها اول طوری ساخته میشوندکه شدت وضعف یك ستون نور راکه بآن متوجه میشود تغییر بدهد وپس از آن عکس‌ها طوری ساخته می شود که درضعف وشدت علامات مخابره تاثیر بدهد . دراین انتها یعنی درلندن عکس‌ها را مانند احجار عادی میگیرند وباز آنرا متوجه بیك‌ستون نور مینمایند که مانند همان‌ستون نور استرالیا درمقابلهٔ باآن ضعف و شدت پیدا میکند وبدین ترتیب عکسی درست نظیرهمان عکسی که اساسا درملبورن گرفته شده بدست میآید . وقتی‌این عمل‌را ۱۶۰ بارتکرار کنیم‌آنوقت فیلم‌کامل درست میشود .

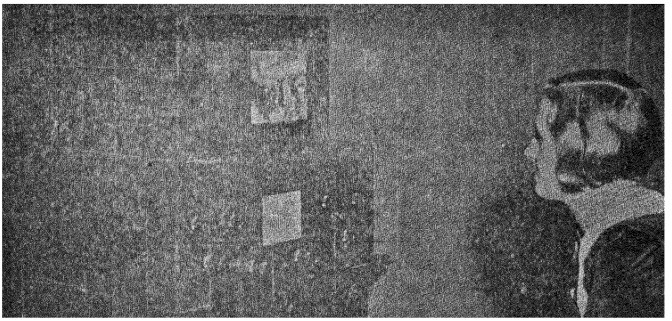

عکس فوق دستگاه جدید تلویزیون را نشان میدهد . دراوائل سال آینده کنفرانسی منعقدخواهدشدکه تکلیف آیندهٔاین دستگاه‌هارا باپیشرفت‌های اخیر معلوم نماید .

این نیام طبعا درخشندگی وجلائی‌راکه درفیلم‌های معمولی‌دیده می‌شود نداشت ولی چون این اولین نمونهٔ جنس خودش بود بنام اعجاز علم درجهان متمدن شهرت یافت .

شك نیست که این‌عمل ترقی خواهد کرد ومثل فیلم های سینما ارزان خواهدشد.

پروفسور «لو» یك‌قدم از «ه . واز» (H.G.Wells) ، نویسندهٔ شهیر انگلیسی‌وژول‌ورن «Jules Verne» معروف فرانسوی بالاتر رفته زیرا اوبه فقط پیشگوئی کرد بلکه اسبابی هم‌ساخت که با آن عکسی رادر تلگراف مخابره کردند، هرچند عکس مزبور خیلی کم رنگ ومحوبود .

یکی ازپیشگوئی‌های دیگر وی این‌بود که گفت میدانیم که صدای انسان بوسیلهٔ تلفون بی‌سیم مخابره می‌شود در صورتیکه صدای انسانی چندین هزار آهنگ مختلف دارد بنابراین اگر بیست نوع نور و سایهٔ مختلف داشته باشیم واضح است که میتوان عکسی را بدون داشتن سیم مخابره نمود .

دنیا امروز درجهٔ صحت فکر وپیشگوئی وی رابانهایت اعجاب مشاهده مینماید .

چهلستون اصفهان

اشعار ذیل ازمحمدبیگ متخلص بفرصت‌ازشعرای زمان‌شاه عباس ثانی‌است که توپچی‌سپاه نیز بوده وازو درتذکرهٔ آتشکده باختصار ذکری رفته است . این اشعار ازجنگ‌شعری اقتباس گشته است و چون درتاریخ وتوصیف عمارت چهلستون اصفهان سروده شده و بعلاوه معرف سبك شاعری و پایه ومقام شعر دردورهٔ صفویه است خالی ازاهمیت نیست :

ای معلی بنای عرش نظام — وی فلك کرسی فرشته مقام
سرسر عالم ازتو گلشن شد — وزتو چشم زمانه روشن شد
گرچه فرزند مادر خاکی — خلف دودمان افلاکی
تافلك از تو یك نشان دارد — سر فرازی بر آسمان دارد
آسمان ازبلندیت شده پست — تاتو برخاستی سپهر نشست
گرفرو ریزد آسمان ازهم — نشود خشتی از بنای تو کم
صبح آنجامدام جلوه گراست — سنگ قالی ستارهٔ سحراست
چل ستون توچل بیان باشد — که مدامت نگاهبان باشد
هرستونی که ازتو پا برجاست — فلك پیر را بدست عصاست
قصرشیرین زگرد پیکرخویش — کرده‌ازرشك‌خاك‌برسرخویش
طرحش‌از گردنور ریخته‌اند — درگچ آن ستاره بیخته اند
آسمان با مه درخشانش — کهنه فانوسی از شبستانش
آسمان‌فرش سطح‌خانهٔ اوست — کهکشان راه آستانهٔ اوست
بهر ایوان این سپهر بنا — زحل افکنده خشت بربالا
تافلك دیده سر فرازی او — خوانده تکبیرجان درازی‌او
روی طاقش زفیض یزدانی — چون کریمان گشاده پیشانی
زده‌آن طارم فلك پایه — برسر آسمان گل سایه
دیدهٔ حیران سقف پرگارش — همچو آئینه های دیوارش
ضد تجلی نثار آینه اش — جوهر جان غبار آینه اش

بسکه آیینه پیش یکدگر است — رشك آیینه خانهٔ نظر است
عکس آئینه‌اش بجلوه گری — میکند دیو را بشکل پری
کرده معجز طراز دعوی را — صورت جان نمود اعمی را
گر ببیند کسی بصورت حال — دارد آیینه در بغل تمثال
درو دیوار گشته رنگانگ — همه تصویرهای کار فرنگ
روح‌مانی دراین مهین طالار — عشق ورزد بصورت دیوار
آنکه از نوك خامه‌درشب‌تار — مو شکافی کند بطرهٔ یار
چون به‌بینند نقش تصویرش — همه اندازهای تحریرش
فکند خامه بر زمین شستش — بگریزد در آستین دستش
نه ز شاپور و مانی و بهزاد — نه زارژنگ یادگر اوستاد
نقش کس درجهان‌چنین ننشست — قلم اینجا رسید وسر بشکست
درودیوارش از کرشمه‌نگار — گل تصویر او همیشه بهار
بلبلان چمن بنالهٔ زار — می سرایند بر در و دیوار
گل‌تصویرش ارنظاره کند — گل گریبان‌رنگ پاره کند
حوض آن‌همچو چشم‌اهل‌وفا — گشته سر شار آبروی حیا
روشنی بسکه آرمیده درو — دیده عکس نظاره دیده درو
جوش فواره برمه وخورشید — می فشاند ز قطره مروارید
مغز در استخوان کزوسیماب — جوش فواره است ونالهٔ آب
نیست فواره سرو بستان است — شمع بالین‌آب حیوان است
شسته روی‌خودآفتاب دراو — که جهان را گرفته پرتو او
وصفش ارباعث سخن گردد — خضر راآب در دهن گردد
این نه‌حوض‌است‌چشمهٔ‌نوراست — موج زن‌آب‌آتش طوراست
نه‌همین کوثر است درطلبش — خورده آب حیات آب لبش
شده مجنون‌او به دشت‌سراب — سنگ برسینه میزند سیلاب
لعل را رخ ز شرم آن‌نفته — آب گوهر بخود فرو رفته

ماهیانش تمام با دل شاد همه از قید شست دام آزاد
همه از جام زندگانی مست شسته‌ازمرگ خویشتن‌همه‌دست
همه دارند از یمین و یسار جای گوهر بگوش مهرهٔمار
بهر رفع گزند بر سر آب می‌بردچون سپندچشم حباب
دل بوصفش بدیهه ساز آمد کلك معنی غزل طراز آمد
تابه تن حکم سروران باشد شاه عباس نو جوان باشد

شمع بزم تورا ثنا خوانم تا که مغزم‌در استخوان باشد
بیتی از انوری ادا کردم که بخوانند تا جهان باشد
نشود کار عالمی بنظام گرنه پای تو در میان باشد
بوزیر آمدست این فرمان که بسازدمر این‌بهشت مکان

دامن سعی بر کمر زده بود ایك عمرش بتن وفا ننمود
این زمان شاه راوزیر توئی داروی درد هر فقیر توئی
آن بنا کردو از تو یافت‌نظام کار هرنا تمام از تو تمام
شاه‌را درسریرعیش وحضور نیست‌دستوراین‌چنین دستور
حکمت ارمانع شراب شود در دل تاك باده آب شود
فتنه پیش‌خذنگت‌آماج است بوجودت زمانه محتاج است
کشور علم را تو سلطانی نطفهٔ پاك شاه مردانی
بهر تاریخ این بلند اقبال سر بزانوی فکرداشت خیال
زد رقم خامهٔ قرین قیاس مسکن عیش شاه دین عباس
«۱۰۵۳»

فرصت‌اکنون‌سخن‌تمام کنم این دعا ورد صبح‌و شام کنم

در فاصلهٔ پانزده سال

در سال ۱۹۱۹ زمانیکه مستر ویلسن رئیس جمهور امریکا خواست آراء ملت آمریکارا بطرفداری جامعهٔ ملل که در آنموقع تازه تشکیل شده بود جلب کند مجبور شد مسافرتهای زیادی بمراکز مهمه دول متحده نموده و کنفرانسهائی دراین خصوص ایراد کند. برای این مقصود ۹۸۸۱ میل یاقریب سه هزار فرسنگ را درفاصله بیست روز پیموده و بیست وسه نطق مهم ایراد کرد. بنابقول «جوزف تومولتی» که در آن وقت منشی مخصوص وی بود دراین مسافرت سریع که سلامتی رئیس جمهوررا درهم شکست فقط هفتصد و پنجاه هزار نفر نطقهایش را شنیدند.

روزولت رئیس جمهور امریکا
درحال نطق

پانصد سال بعد یعنی درسال ۱۹۳۴ مستر روزولت رئیس فعلی جمهور آمریکا پشت میز تحریرش در عمارت ابیض نشسته و بوسیله دستگاه کوچکی بنام میکرفن « دستگاه بلند کردن ونقل اصوات » رادیو که در روی همان میز قرار گرفته بود در فاصله بیست وهفت دقیقه نطقی کرد که پنجاه ملیون (۵۰۰۰۰۰۰۰) نفوس درمنازل خود براحتی آنرا استماع نمودند. مستر تومولتی میگوید چقدر جای افسوس است که این اکتشافات واختراع پانزده سال زودتر نشده بود.

هروقت که رئیس جمهور میخواهد چیزی بملت بگوید و نطقی بکند دواً باطلاع سه کمپانی رادیو یعنی کلمبیا و ن.ب.س (N.B.-C.) و ا.ب.س. (A.B.S.) میرساند ومدت وطول کنفرانس را معلوم می نماید. پس این سه خط مهم طوری پرگرام را ترتیب میدهند که باسایر پرگرامهای اقتصادی و تجارتی وتفریحی تصادف نکند. سپس دراغلب روزنامه ها باطلاع عموم اهالی مملکت میرسانند که درفلان ساعت وفلان روز رئیس جمهور نطقی خواهد کرد وچند دقیقه قبل از شروع باین قبیل کنفرانسها دستگاههای ارسال سابق الذکر چندین بار بطریق ذیل بعموم اهالی اعلان میکنند: «خانمها و آقایان بنطق رئیس جمهور گوش بدهید» آنوقت رئیس جمهور شروع بنطق میکند و درضمن نطق عدهٔ زیادی عکاسان وفیلم برداران باطاق رئیس جمهور آمده از او عکس وفیلم برداری برای روزنامه ها ومجلات وسینماها می نمایند.

عظمت واهمیت چنین صوت پخش کن ها بهتر معلوم خواهد شد وقتی بدانیم که مقدار الکتریسته ای که برای آن لازم است قریب دوملیون و نیم (۲۵۰۰۰۰۰) وات یادوهزار اروپا نصد کیلو وات می باشد. این مقدار کافیست که تمام خانه های شهر بزرگی را تانیم ساعت روشن نمایند. مقدار قوه اسبی که بکار برده میشود باندازه ایست که با آن میتوان عمارت هفتادمرتبه را بارتفاع ۱۲۶۵ پا تقریبا چهار صدمتر بالا برد.

بقیه ازصفحهٔ ۱۰۱۲

علم جانی را مجبور باقرار میکند

انفعالات ذهنی حاصله ازرنگ برای کشف جنایات دراطاق مخصوصی که بنام اطاق کشف جنایات موسوم است بوسیلهٔ آئینه‌هائی ممکن است تولید شود . دیوارهای این اطاق تماما ازآئینه تشکیل یافته‌است. شخص مظنون رادر وسط اطاق می‌نشانند وازیك سوراخ ازاوسئوالات لازمه میشود همینطور که این سئوالات جریان وادامه پیدا میکند نوراطاق‌را بتدریج و بطوریکه شخص متهم ملتفت نمیشود برنگ متمایل بسبز تبدیل مینمایند . محبوس که ازتغییر رنگ چراغ بی خبر است فقط متوجه رنگ عصیان وگناهی است که در چهرهٔ خود مشاهده میکند ، وهرطرف که نگاه میکند تنها همان رنگ‌را در صورت خود میبیند وچون خیال میکند که رنگ صورتش مشت اورا باز کرده است تسلیم شده وحقیقت رابیان میکند .

دو اختراع دیگر که تاکنون برای کشف جنایات بکار برده شده ولی بحدکمال نرسیده است یکی «تومو گراف» ودیگری « اسی‌لو گراف » میباشد . آلات سابق الذکر شمارهٔ تنفس را ثبت میکند و فشار خون‌را تعیین‌مینماید، درحالیکه آلات اخیر الذکر که براصول عکاسی تهیه‌شده اثرات وانفعالات حاصله ازغدد عرق راتصویر میکند . این آلات فرصت وامکان میدهد که عامل میزان عملیات غدد عرق راموردقت ومطالعه قرار دهد.

تااینجا مطالعات و تحقیقات مامربوط به‌آلات واختراعاتی بوده است که برای کشف اسرار و جنایات مکتومه مفید است‌ولی‌علماء ومتخصصین این فن اقراروا‌عتراف دارندکه دربعضی مواقع ازجانیهای پوست کلفت و مرم‌کسب اقرار خیلی مشکل است اما برای کسانیکه جنایت خودرا اینطور شدید مخفی و مستور میدارند علاج دیگری درنظر گرفته شده که‌آن‌دوای «اسکوپولامین«Scopolamine»»است.تزریق‌این دوا که بنام **سرم‌راست‌گوئی** موسوم است تمام حقائق راکشف میکند بدون آنکه دردی را بر معمول وارد آورد . در حالیکه قوای حافظه ، ناطقه ، و سامعهٔ شخص متهم نیز کاملا محفوظ و طبیعی‌است. عملیات این دوا قوهٔ جعل ودروغ گوئی راکه دریك قسمت مخصوص ازمغز سرانسان واقع است خنثی میکند .

تجربهٔ که کلل « گودارد » متخصص در کشف جنایات با تزریق این دوا بعمل آورد خاصیت آنرا ثابت نمود . گودارد ازیکی ازرفقای خود خواهش کرد که جواب حقیقی وراست به۲۰۰ سئوال ساده ازقبیل « آیاورق بازی میکنید ؟ کجا اقامت دارید ؟ » و غیره بنویسد . پس از نوشتن تمام سئوالات مذ کور بشخص معمول یك آمپول ارسرم « راست گوئی » تزریق کردند وبعدازآن باو دستور دادند همان‌سئوالات را دومرتبه جواب‌گوید وهرچه بتواند دروغ در آن جوابها مخلوط کند . در۱۹ مورد جوابهای او عین همان جوابهای قبل‌بود ولدین وسیله ثابت شدکه گرچه مشاعر اوکاملا درحالت طبیعی است ازجعل دروغ‌عاجزاست اما جواب بیستم خاصیت این‌سرم راکاملا مدلل ساخت زیرا درجواب این سئوال که «آیا شمابرای زیرگرفتن کسی تابحال توقیف شده‌اید » قبل ازتزریق گفته بود «خیر» درحالیکه پس ازتزریق جواب حقیقی رابدین طریق داد «وقتی که درمدرسهٔ متوسطه تحصیل میکردم» خودش اقرار کرد که بکلی موضوع زیرگرفتن را فراموش کرده است وفقط تزریق دوا این‌قضیه رابخاطرش آورده است .

امتحانات وتجربیات فوق که درلابراتوارهاانجام میگیرد گاهی مورد سخریه واستهزاء ازطرف مامورین پلیس میشود ولی برای اثبات اینکه استهزاء وسخریهٔ ایشان معقول نیست یك‌نفر وکیل عدلیه‌موسوم به‌داویس‌جمس«Davis James»ازاهالی‌امریکا این‌عملیات راباتائج رضایت‌بخش درایفاء وظائف فنی‌واجرای

خودبکار برده‌است . دریك‌سال‌درشهر برمنگام(مملکت آلاماپا) ۲۵ فقره قتل‌بوسیلهٔ تبر واقع شده بود و وکیل مذکور ۱۲ نفر مظنون را بچنگ آورده سرم راست گوئی رابه آنها تزریق کرد و بمدت دو یاسه روز این قضایای غامض تصفیه شد. گرچه باواجازه داده‌نشده بود که در محکمه نتیجهٔ تزریق را مدرك قراردهد بر که هائی که بدست آورد برای تعقیب و کشف جنایت اورا خیلی کمك کرد.

اگر «اسکوپولامین» اینقدر مؤثر است علت چیست که‌برای بدست‌آوردن اقرار اشخاص جانی بکاربرده نمیشود ؟ چرادرموضوع دعوی ایندنبرگ وهویتمان آنرا بالخصوص بکار نمیبرند ؟ جواب آنست که محاکم امریکا بایك ایمان وعقیدهٔ راسخ (ولی غلط) میگویند درقضایای حقوقی وجزائی احتیاط رانباید از دست داد . قضات این مملکت اظهار میدارند که جان‌انسان و حقوق اجتماعی رانباید فدای کشفیات آلتی یا دوائی قرار داد .

باوجود آنکه آلات مذکوره دراین مقاله‌یاسرم راست گوئی‌در کشف جنایات یابچنگ آوردن اسرار مکتومه یك خطای کوچك راهم مرتکب نشده‌اند ، معذلك محاکم با اصول کهنه پرستی و مسلك سقیم از اغتنام چنین فرصتی که اکتشافات علمی دردست‌رس گذارده است خودداری میکنند. گاه گاهی هم‌زمزمه هائی شنیده میشود که محاکم بمنظور حفظ شئون وامتیازات خود بخل ورزیده واز تجاوزات و پیش قدمیهای علم وهنر درقلمرو حقوق اندیشه ناك هستند .

علم وهنر چیرگی وفتوحات‌خودرا ادامه خواهد داد وبتدریج آلات وتسلیحات راطوری برشد و تکامل‌خواهد رسانید که قضات کهنه پرست مجبور ومقهور خواهدشد تادیگر درسراسرمملکت ماصدای ناله وفغان متهم ومظنون دراثر شکنجه شنیده نشود .

ترجمهٔ ابوالقاسم دبیر

جشن صدو پنجاهمین سالهٔ تاسیس روزنامهٔ تایمز

در اول ژانویهٔ روزنامهٔ تایمز جشن صدو پنجاهمین سال تاسیس خود را برپا کرد .

درطول این یك‌قرن ونیم که از عمر روزنامهٔ تایمزمیرود هیچ روزنامهٔ نتوانست نفوذی مانند آن‌روزنامه‌درجهان‌بدست بیاورد. این‌موقعیت مهم را تایمز بیشتر بصمیمیت ودرستکاری و جدیت کارکنانش مدیون است کارکنان تایمز برای بدست آوردن اخبار جدید و حفظ اولیت آنها از هیچگونه فداکاری خودداری ننموده‌اند، چنانکه در سال ۱۸۷۸ روز امضاء عهدنامهٔ برلین مخبر تایمزسیم‌بین‌برلین ولندن‌را درضمن چندین‌ساعت به‌تلگراف کردن انجیل‌مشغول داشت تادرهنگام‌انتشار خبرامضاء عهدنامه‌سیم تحت‌البحری‌دراختیاروی بوده‌بتواند زودترازمخبرین‌سایرجرایدخبررابه‌تایمز برساند

در شماره های اخیر در تایمز چندین تصویر خوب مشاهده میشد که بوسیلهٔ پست هوائی مخصوصی که برای این روزنامه ترتیب داده بودند تهیه شده بود .

در اثر اهمیت مقالات خود تایمز در تمام ممالك وتمام اوقات مورد نظر و احتیاج‌مردان سیاسی شده‌است. کارکنان تایمز سعی دارند که این جریده را برای رفع احتیاج تمام طبقات مهیا سازند واز این جهت است که اطلاعات ومطالب مفیدی باختلاف طبقات تهیه مینمایند .

هر شماره از تایمز فی‌الحقیقة چندین روزنامهٔ مختلف است که ادارهٔ هر یك از اجزاء آنرا متخصصی برعهده دارد و حاوی اخبار واطلاعاتی دردرجهٔ اول از اهمیت میباشد خواه ازاخبار سیاسی وبین‌المالی وخواه از اخبار و اطلاعات علمی وامثالها .

روزنامهٔ تایمز بدنیا ثابت کرده‌است که جرائد پس ازقوای مقننه ومجریه‌وقضائیه رکن رابع حکومات ممالك هستند .

بزرگان

هندنبورگ

پول دوبنکان‌درف‌اند هیندنبورگ ۱ فلد مارشال آلمانی در ۲ اکتبر ۱۸۴۷ در پوزان۲ متولد شد و در ۲ اوت ۱۹۳۴ در نودک۳ وفات یافت. خدمات درخشان این مرد بزرگ نظامی در جنگهای بین‌المللی بالمان مشهور عالمیانست و زحماتی که در دورهٔ ریاست جمهورخویش برای مملکت وملت آلمان کشیده است نیز بر کسی پوشیده نیست.

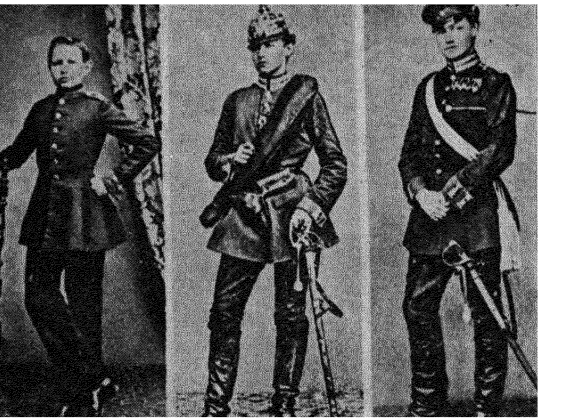

هیندنبورگ درسنهٔ ۱۸۴۷ در شهر پزن آلمان متولد شد. درسن ۱۲ سالگی وارد مدرسهٔ نظام گردید. درسال ۱۸۶۵ بمرتبه نایب دومی نایل آمد. تصاویر فوق ادوار حیات اورا نشان میدهد

هندنبورگ در یک خانواده نظامی از نجبای قدیم پروس متولد شد. این خانواده از ۱۲۸۰ ببعد اهمیتی یافته و اندکی بعد بپروس آمده در آنجا توطن جسته بود و از نظر نظامی بپادشاهان پروس خدماتی کرد و اساسا این خانوادهٔ نجیب یکی از اصول قوای نظامی پادشاهان پروس بشمار میآمد وازهمین جهت است که میل فطری بنظام در ایشان مخمر گردید و از اینرو میتوان گفت که هیندنبورگ نظامی بدنیا آمد. در ۱۲ سالگی هیندنبورگ داخل در یکی از مدارس پروس گردید که دیسیپلین ونظم شدید و کامل آن ویرا بانجام تکلیف و اطاعت و کار معتاد کرد و از آنجا در سال ۱۸۶۳ بمدرسهٔ نظام برلین رفته و از این مدرسه درسال ۱۸۶۶ فارغ التحصیل شد.

در جنگی که بین پروس و اطریش روی داد (۱۸۶۶) هندنبورگ دردستهٔ سوم پیاده نظام پروس سمت نیابت داشت و در یکی از حملات سر او در اثر اصابت گلوله ای اندکی مجروح شد در جنگ ۱۸۷۱ - ۱۸۷۰ بین پروس و فرانسه هیندنبورگ یکبار دیگر لذت فتح را چشید ویکی ازخاطره های بسیارشیرین وی دراین جنگ اینست که درقصر ورسای هنگام اعلان امپراطوری آلمان حضور داشت. پس از صلح چون بآلمان بازگشت در سال ۱۸۷۳ در آکادمی ارکان حرب و چندی بعد در سال ۱۸۷۸ در جزء اعضای ارکان حرب پذیرفته شد و ازین پس در ظرف پنج سال علاوه بر بعضی مشاغل مهم نظامی که برعهدهٔ هندنبورگ محول بود این مرد کافی نظامی باعدهٔ از

۱- Paul de Beneckendorff und Hindenburg . ۲- Posen . ۳- Neudeck

سران سپاه آلمان مانند مولتکه ۱ ومارشال والدرسی ۲ و ژنرال ون شلیفن ۳ برای تحقیقات نظامی در اقطار مملکت مسافرتهائی مینمود . در ۱۹۰۰ هیندنبورگ ریاست یك گروهان از سپاهیان آلمان را یافت و بعد درسال ۱۹۰۳ در راس چهارمین گردارمهٔ ماگدبورك قرار گرفت و در ۱۹۱۱ در ٦٤ سالگی تقاضای تقاعد کرده درهانور ازبلاد آلمان مسکن گرفت غافل ازاینکه اندکی بعد مهمترین ودرخشانترین زبردستی های نظامی را در دنیا عهده دار خواهد گشت .

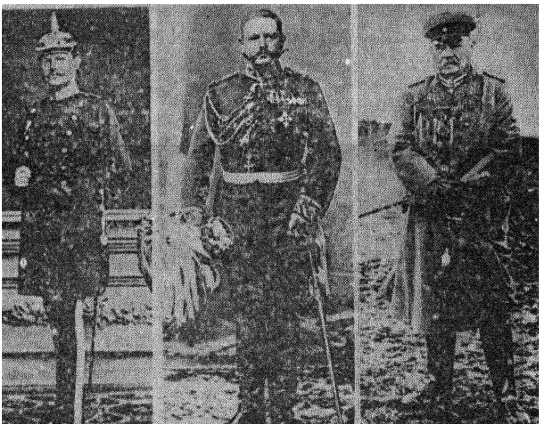

باقی ادوار حیات هیندنبورگ تا مقام ریاست جمهوری آلمان

در ۲۳ اوت ۱۹۱٤ بتوسط تلفون ازو سئوال شد که آیا میتواند انجام بعضی ازخدمات را برعهده گیرد؟ شب بعدترن مخصوصی که لودندورف رئیس ارکان حرب آتیهٔ هیندنبورگ در آن بود سردار نامی موضوع ترجمهٔ مارانیز بجانب پروس شرقی که بتوسط روسها اشغال شده ودبرد .

هیندنبورگ ورئیس ارکان حرب زبردستش لودندورف هشت روز پس از ورود خودشان شکست سختی بقشون دوم روس که بسر داری سامسنوف ٤ قسمت جنوبی پروس را فرا گرفته بودند وارد آورد ، و این فتح نام هیندنبورگ را در دنیا مشهور ساخت و باعث عظمت مقام وی در آلمان و مخصوصا در نزد امپراطور ویلهلم دوم گردید. این جنگ بجنگ تانسرگ ٥ موسوم است. بعدازاین جنگ بزرگ هیندنبورگ باقشون اول روس که درتحت ریاست ژنرال رنکانف ٦ بودند شکست سخت دیگری وارد کرد بترتیبی که آنانرا در خاك روسیه عقب نشاند و پروس شرقی را بکلی از وجود خصم پاك ساخت . پس از این دو فتح که قشون روس را ناچار چند هفته از حمله باز میداشت هیندنبورگ چنین صلاح دید که قوای خودرا بجانب سیلیزی که قشون روس آنرا فرا گرفته بودند ، بکمك اطریش برد . دراین مورد نیز پیشرفت نصیب این سردار فاتح گشت . ولی چون دسته‌ای از قشون روس از ورشو بجانب پروس حمله ور گردیده بودند هیندنبورگ بسرعت قوای خود را بجلوگیری آنها بردو باحمله ای شدید آنان را به لدز ۷ عقب نشاند .

در اثر این فتوحات پی درپی نام هیندنبورگ در تمام آلمان مشهور شده برسر زبانها افتاد و دنیا نیز عظمت مقام سرداری ویرا شناخت . هیندنبورگ و رئیس ارکان حربش لودندورف معتقد بودند که میتوانند بقوای روس شکست قطعی دیگری وارد آورده کاررا یکسره کنند ولی ارکان

۱ - Moltke ، ۲ - Waldresse ، ۳ - Schlieffen ، ٤ - Samsonov ، ٥ - Tannenberg .
٦ - Rennenkampf ، ۷ - Lodz .

حرب مرکز در این امر با ایشان موافقت نکرد وجزعدهٔ کمی سپاه وقوی که خواسته بودند بآنان نداد معهذا هیندنبورگ باهمان عدهٔ خود در ۱۹۱۵ شکست بسیار سختی بقوای روس وارد کرد وهزاران اسیر از آنان گرفت وقسمتی از اراضی روس‌را فتح کرد . درژوئن ۱۹۱۶ سپاهیان روس‌بسرداری ژنرال بروسیلف درجبههٔ اطریش پیشرفت کاملی کرد و اسرای زیاد از آنان گرفت وبالنتیجه قشون اطریش و هنگری درخطری عظیم‌افتاد . هیندنبورگ نیز قوای خودرا بکمك سپاهیان اطریش‌برد ، و باقدرت ومهارتی‌عجیب‌توانست این‌سپاه عظیم‌را تا آخر اوت عقب‌نشاند واین‌خطررا‌نیزمرتفع‌سازد.

دراین‌موقع هیندنبورگ ازجانب وبالهام دوم بمرکز خوانده شد و بریاست ارکانحرب منصوب گردید . لودندورف نیز سرداری قوای آلمان را در جبههٔ غرب یافت وبالنتیجه این هر دو سردار کافی بدان جانب عزیمت کردند . در این هنگام آلمان و متحدینش از هرجانب دچار فشار شدند . ازطرفی حملات شدید قشون انگلیس وفرانسه به نفوذ آلمان درجبههٔ غرب اختلالی وارد کرد و ازجانب دیگرسپاهیان رومانی‌درهنگری‌پیش‌میآمدوقوای ایتالیا نیزبشدت بحملات خویش‌ادامه‌می‌داد.

۱۹۱۷ مشغول مطالعهٔ نقشه جنگ بین‌المللی

هیندنبورگ اول از رومانی‌شروع کرد وقوای کاملی از سپاهیان آلمان و اطریش‌وبلغارستان بدان جانب فرستاد و رومانی بزودی‌مسخرقوای متحدین گردید . جبههٔ روس نیز دراین اوقات ساکن بود و از شدت حملات ایطالیا نیز کاسته‌شد.جنگهای تحت‌البحری و صدماتی که از آلمان‌بدولت بیطرف‌اتازونی رسید‌باعث شد که‌در ۱۹۱۷ اعلان جنك‌بالمان بدهد ولی در جبههٔ شرق چون روسیه دچار انقلاب شده‌بود دیگر تصور خطری نمیرفت، و بالنتیجه آلمان‌توانست که‌باستفاده‌قسمتی ازقوای شرقی‌خودقوای‌جبههٔ‌غرب‌را کامل کرده در بهار وتابستان ۱۹۱۷ درمقابل حملات شدید متفقین پایداری کند ونیزبقوای‌اطریش کمك نماید و بالنتیجه قوای‌ایتالیا را‌درنتیجهٔ شکستی‌سخت تارود«پیاو»عقب نشاند. انقلاب‌بلشویکهای روس نیز در اواخر سال ۱۹۱۷ و اوائل ۱۹۱۸ خاتمه پذیرفت وبالمره مصالحهٔ برست لیتوسك ۱ بوی مجال‌داد که قوای شرقی‌را یکباره درجبههٔ غربی‌جمع کرده‌وبقوای انگلیس‌وفرانسه آخرین‌شکست را در ۱۹۱۸ وارد کند - این‌شکست‌که خطر جدائی بین قوای انگلیس وفرانسه را ممکن‌بود باعث

۱ - Brestlitovsk.

شود متفقین را بفکر انداخت که قوای انگلیس وفرانسه را تحت نظریك سردار جمع کنند وباین قصد مارشال‌فش سردار مشهور فرانسوی را بریاست قوای متفقین درجبههٔ غرب انتخاب کردند . دراین اوقات انزونی نیز پیاپی بکمك متفقین قوائی می‌فرستاد . ازین پس قوای آلمان‌را در مقابل متفقین پیشرفتی نبود و بدترین شکستی که بقوای آلمان در این سال واردشد در نزدیك رود سم۱ روی‌داد وازین پس مارشال فش بحملات شدید خود ادامه داد . ازقوای آلمان نیزمرتباً کاسته میشد وسپاهیان خصم ازایشان پیاپی اسیروآلات جنگ‌میگرفتند . ازطرفی دیگردرداخلهٔ آلمان نیزعدم‌رضایت‌وانقلاب وطغیان برضد دولت شروع‌شد . متحدین آلمان روبضعف و کناره گیری‌ازجنگ میرفتند چنانکه‌دولت عثمانی درفلسطین شکستهای پیاپی‌خورد ودولت بلغار نیز درمقدونیه ازقوای متفقین شکستی‌سخت دید و تاحدود رود دانوب دردست قوای خصم افتاد وقوای اطریش‌وهنگری نیزدرمقابل‌قشون‌ایتالیامغلوب گردید . هیندنبورگ اگرچه شکست سپاهیان آلمان‌را حتمی میدانست ولی‌سعی داشت که در ضمن عقب‌نشینی قوای جنگی آلمان حفظ‌شود و بدست دشمنان نیفتد . ولی‌مجاهدات هیندنبورگ درحفظ تفوق سپاهی آلمان نتیجه‌ای نداشت ودراثر انقلاب وعلل دیگربی‌نظمی درقشون ایجاد میگردیدوحتی کار انقلاب ونارضایتیهای داخلی‌بجائی کشید که قیصرو ولیعهد آلمان مجبورشدند به هلند بگریزند . بنا براین عدم تمرکز قدرت حکومتی نیز برجهات شکست آلمان اضافه شد . هندنبورگ با وجود تمام این اوضاع متانت وثبات‌را ازدست نمیداد، باآنکه عدم‌نظم کاملا درهمه‌جا حکمفرما بود و رئیس ارکان حرب آلمان نیزعقب نشینی مرتب قوای‌آلمان را درهمه جا به هیندنبورگ اطلاع‌داد بهرحال هیندنبورگ چندان وظیفهٔ خود ادامه داد تا اینکه مجمع ویمار ۲ حکومت جدیدی در آلمان برقرار کرد وبالنتیجه هیندنبورگ‌ازکار کناره گرفته‌ودرهانور منزوی‌شدودر آنجا کتابی‌بنام«یادداشتها» ۳ نگاشت . هندنبورگ مقدمه‌ای بر این کتاب نوشته است که از آن بحوی سرداری را که در عین سادگی وبی‌مدعائی بصحت کارها ونقشه‌های‌خوداطمینان‌دارد میتوان‌شناخت. دراین کتاب‌هیندنبورگ ازسربازانی که بااوبرای‌حفظ‌وطن‌ازمخاطرات‌عظیم‌جنگ مرگ‌رابچیزی‌نشمردندتشکرمیکندومخصوصا میگوید که : « من‌این کتاب را باشخاصی که بامن برای حفظ عظمت وبقای آلمان چه درجبهه‌هاوچه درداخله جنگیده وزحمت کشیده‌اند تقدیم میکنم . »

درسال ۱۹۲۵ ملت آلمان از پی‌تعیین هیندنبورگ بریاست جمهوری آلمان برخاست و بالنتیجه این مردوطنپرست بزرگ با ۱۴۶۰۰۰۰۰ رای بمقام فوق انتخاب‌شد .

این‌اقبال و توجه کامل ملت آلمان بسردار فداکار خود نشانه ای ازحس حقشناسی ایشان بخدمات عظیمی بود که هیندنبورگ درایام جنگ بالمان کرد ونیز نشانهٔ‌معرفتی بود که ملت آلمان بثبات ومتانت این مرد درهر کار داشت ، این انتخاب خود افتخاری برای ملت آلمانست که باوجود شکست سخت خویش بازخاطره‌های عظمت فتوحات خودرا درایام جنگ فراموش نکرد وازحقشناسی نسبت بسرداران و سپاهیان رشید وفاتح خود باز ننشست .

در ۱۹۳۲ باوجود ترقیات حزب ناسیونال سوسیالیست‌وقوت طرفداران‌هیتلر ملت آلمان ازسردار بزرگ وحامی جدی مملکت خود چشم نپوشید و او را باکثریت ۱۸۵۰۰۰۰۰ رای بریاست جمهور انتخاب کرد وحال آنکه هیتلر باوجود محبوبیت ملی خویش بیش از ۱۱۳۰۰۰۰۰ رای نداشت .

---

۱ - Somme. ۲ - Weimar. ۳ - Mémoires.

اما باید دانست که هیندنبورگ که ازفدائیان خاندان هوهنزولرن ۱ (خانوادهٔ سلطنتی آلمان که پس از شکست این مملکت از سلطنت کناره گرفتند) بود، از آنجهت درایام قدرت‌خویش این خاندان را بحکومت آلمان باز نگرداند که فقط برای آلمان وبقاء عظمت آن کوشش میکرد و دوستی آنرا بر هر چیزی برتری میداد . هیندنبورگ عظمت آلمان را آرزو میکرد و اگر

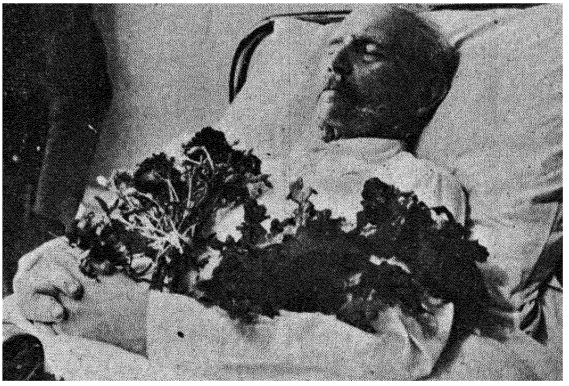

هیندنبورگ در بستر مرگ

بخاندانی ارادت میورزید برای پیشرفت این مقصود بود و بنابراین حب شخصی وفردی را در قبال دوستی وطن یکباره فراموش میکرد . هیندنبورگ‌وطن خود را در تحت هر رژیمی که بود باامید بآتیه ای درخشان حفظ کرد . در سال ۱۹۱۹ که آلمان درمقابل متفقین بکلی از پای در آمده و سر باطاعت آنان خم کرده بود و در پست ترین درجات خذلان سیر میکرد ، هیندنبورگ باز دست از غرور ملی خویش برنداشته میگفت : « خون کسانی که برای عظمت آلمان برزمین ریخته شد بهدر نرفت » . باوجوداینکه آلمان‌هنوزدرزیر بارخسارات جنگ خم بود هیندنبورگ نقشهٔ بازگشت آنی اراضی از دست رفته را طرح کرد و اظهار داشت که این اراضی روزی باید بالمان بازگردد

بهرحال عظمت مقام هیندنبورگ درتاریخ حتی در نزد اشخاصی که اورا ازفتح‌بازداشتند نیز محفوظ ومحترم خواهد ماند .

۱ - Hohenzollern.

پس وای بمن! ...

دوشینه بی گلاب میگردیدم — درطرف چمن
پژمرده گلی میان گلها دیدم — افسرده چومن
گفتم‌توچه کردی، که‌چنین‌میسوزی — ای یارعزیز؟
گفتا که شبی درین‌چمن‌خندیدم ... — پس‌وای بمن !...

شیخ ابوسعید ابوالخیر میهنی

گزارش ماهانه

از پانزدهم دی تا ۱۵ بهمن‌ماه ۱۳۱۳

گزارش ایران

۱۵ دی - آقای کاظمی وزیر امور خارجهٔ که بترکیه وارد شده بودند از استانبول بجانب ژنو عزیمت کردند .

۱۸ دی - آقای وزیر داخله باتفاق سفیر کبیر افغانستان وهمراهان وارد «بغ‌نغو» شدند .

- متصدی اسکان ایلات قشقائی باچند نفر از مستخدمین وزارت داخله وارد فیروز آباد شد .

— اولین جلسهٔ مجمع عمومی شرکت سهامی ابریشم درمحل شرکت سهامی تجارتی ایران تشکیل شد این شرکت باسه ملیون ریال سرمایه اولیه تشکیل شد و مقصود از آن بسط و توسعهٔ فلاحت و نوغان وصدور پیلهٔ ابریشم است .

۱۹ دی - آقای وزیر داخله باتفاق سفیر کبیر افغانستان وهمراهان بطرف زور آباد حرکت کردند .

— آقای کاظمی وزیر امور خارجهٔ ایران برای مذاکره درموضوع اختلافات سرحدی ایران وعراق درجامعهٔ ملل وارد ژنو گردید .

۲۰ دی - در مجلس : خبر کمسیون امور خارجه راجع بالحاق دولت شاهنشاهی بقرارداد بین‌المللی جلوگیری از معامله واغواء نسوان کمیرد تصویب گردید .

- مجلس شورای ملی درخواست سلب مصونیت ازمیرزا جوادخان امامی را ازطرف دولت پذیرفت.

— نمایندگان ایران در شورای جامعهٔ ملل جواب دولت شاهنشاهی را درباب شکایت دولت عراق برئیس دارالانشاء جامعهٔ ملل تسلیم نمودند و ازطرف رئیس دارالانشاء مراتب بنمایندگان دولت عراق ابلاغ گردید .

۲۱ دی - ۳۶ نفر از معتمدین شهر که ازطرف ادارهٔ حکومت طهران برای حضور در انتخاب اعضای انجمن نظارت انتخابات دعوت شده بودند درادارهٔ مزبور حاضر شدند. جلسه درتحت ریاست سنی آقای حاج محتشم السلطنه منعقد شد نه نفر بعضویت اصلی انجمن مرکزی و نه نفر بعضویت علی البدل تعیین شدند : پس از آن انجمن مرکزی طهران درادارهٔ حکومتی باحضور آقای دولتشاهی حکمران طهران منعقد گردید و آقای دادگر بریاست و آقای دادور بنیابت ریاست و آقای احتشام زاده و آقای لاهیجانی بسمت منشی گری انجمن نظارت مرکزی انتخاب شدند واعلان انتخابات نیز تنظیم گشت .

— یادداشت دولت ایران خطاب بشورای جامعهٔ ملل در مطبوعات بین‌المللی توزیع گردید و بطور عموم بانظر خوبی تلقی شد .

۲۲ دی - سفیر کبیر دولت شاهنشاهی ایران درافغانستان وارد مشهد شد تادر روز ۱۴ ازخط بغنغو بزور آباد عزیمت کند .

— قانونی در تحت مادهٔ واحد از مجلس گذشت مبنی براینکه درهریك ازقراء و قصبات که دفتر اسناد رسمی تاسیس نشده است وزارت عدلیه اگر مقتضی بداند میتواند صاحبان دفاتر ازدواج وطلاق را باین کار وادارد .

۲۳ دی - آقای نوری سعیدپاشا وزیر امور خارجهٔ عراق راجع بیادداشت عراق نطق مفصلی ایراد و بمناسبت ضیق وقت قرار شد آقای کاظمی نطق خودرا درجلسهٔ آینده ایراد کند.

- دوشنبه ۲۴ دی - اعلان انتخابات مجلس شورای ملی درطهران منتشرشد.

درعصراین روز جلسهٔ انجمن نظارت مرکزی طهران درعمارت حکومتی تشکیل یافت.

- بارون آلواسی نمایندهٔ ایتالیادرجامعهٔ بین‌الملل ازطرف این انجمن بسمت مخبری برای رسیدگی باختلافات ایران وعراق انتخاب گردید.

سه شنبه ۲۵ دی — آقای کاظمی وزیر امور خارجه ونمایندهٔ ایران درجامعهٔ ملل راجع باختلافات سرحدی ایران وعراق بیاناتی کرده و درآن پس از آنکه تناقض وضعیت سرحدی را برطبق معاهدهٔ ارزنةالروم درسال ۱۸۴۷ و پروتکل قسطنطنیه در ۱۹۱۳ را تشریح و خاطرنشان نمود جداً خواستارشد که وضعیت بحال قبل از ۱۹۱۳ بازگردد. لیتونیف وزیر امور خارجهٔ شوروی اظهارداشت که ملت شوروی علاقه مند است که این اختلاف نظر بطرز عادلانه‌ای حل‌شود.

ادن نمایندهٔ انگلستان پیشنهاد کرد که این موضوع دردیوان داوری بین‌المللی لاهه مطرح گردد.

ازطرف رئیس پیشنهاد شد که طرفین راجع باین قسمت به‌بارون آلواسی نمایندهٔ ایتالیا که بعنوان مخبرمخصوص این قضیه انتخاب شده رجوع نمایند.

یکشنبه ۲۹ دیماه - شورای جامعهٔ ملل دولت عراق ودولت ایران درباب اختلافات سرحدی اظهار داشت که مطابق میل خود در ظرف مدت بین دورهٔ اجلاسیه شوری و دورهٔ ماه مه طریق حل مسائل متنازع فیه‌را که بشوری تقدیم شده است با یکدیگر تحت مطالعه قرار داده وراه حل را پیشنهاد نمایند. وبهردو دولت توصیه شده است که:

اولا ازهراقدامی که برخلاف وضعیت فعلی باشد اجتناب ورزند.

ثانیا - باتوافق نظر یکدیگر رژیم موقتی برای کشتی‌رانی درشط‌العرب اتخاذ نمایند.

دوشنبه اول بهمن - موضوع اختلاف سرحدی ایران وعراق درجلسهٔ شورای جامعهٔ مطرح گردید. بارون آلوآسی مخبر شوری پیشنهاد خودرا تقدیم واظهار نمود که مشغول مذاکره است تادردورهٔ آینده شورای جامعه راپرت آنرا تسلیم شوری نماید. آقای نوری سعیدپاشا نمایندهٔ دولت عراق ارجاع قضیه‌را بدیوان داوری لاهه واحترام بسند ۱۹۱۴ را ازشوری تقاضا کرد. سپس آقای کاظمی بیاناتی ایراد نمود مبنی براینکه چون دولت عراق موضوع رادر شورای جامعه مطرح کرده است باتخاذ اصول دیگر مجاز نیست. دولت ایران اساسنامهٔ لایحه را بدین شرط قبول میکند که بقضایای حدودی و خاکی مربوط نباشد ونیز اظهارداشت که بارجوع قضیه بدیوان داوری لاهه و شناختن اسناد ۱۹۱۴ جداً مخالف است.

ادن نمایندهٔ بریتانیا اظهار امیدواری کرد که قضیه زود حل شود.

نمایندهٔ دولت شیلی اظهار داشت که شوری مقرر کند تاموضوع اختلاف سرحدی ایران وعراق موافق مادهٔ ۱۱ اساسنامه بگذرد.

پس ازاظهارات نمایندهٔ ترکیه پیشنهاد بارون آلواسی وپیشنهاد نمایندهٔ شیلی از طرف شورای جامعهٔ ملل بذیرفته شد وبارون آلوآسی نمایندگان ایران وعراق را درتاریخ ۲۸ ژانویه برم دعوت کرد که درآنجا بمذاکرات ادامه داده شود.

۲ بهمن - در آخرین جلسهٔ شورای جامعهٔ ملل موضوع اختلاف نظر ایران و عراق بجلسهٔ آینده محول گردید وطرفین دعوت شدند که در تحت نظر بارون آلواسی مخبرمخصوص این قضیه

مذاکراتی برای تصفیه موضوع اختلافات نمایند .

چون بارون آلواسی بروم حرکت نمود بیانگری نمایندهٔ دیگر ایتالیا بسمت مخبری درقضیه جانشین او شد. مشارالیه درجلسهٔ شوری اظهار نمود که باطرفین داخل مذاکره شده و برای اینکه راپورت خود را ارائه بدهد مدتی وقت لازم دارد . بیانگری متذکر شد که تاجلسهٔ ماه مه وظیفهٔ خود را تعقیب خواهد نمود وهرگاه قبل از این مدت جلسهٔ فوق العادهٔ انعقاد بشود او میتواند قضیهٔ مزبور را حاضر وجزء بر گرام آن قرار دهد . نوری سعید پاشا نمایندهٔ دولت عراق گفت که چون دولت ایران حدود و ثغور سرحدی که در ۱۹۱٤ تعیین گردیده و تاکنون بیست سال است که شناخته شده برسمیت نمیشناسد خطر اتفاق ناگوار میرود ولی عراق سعی خواهد کرد که اتفاقی روی ندهد و از ایران خواستار است که معامله بمثل بنماید . نوری پاشا امیدوار بود که هرچه زودتر انتظامات قطعی در نظر گرفته شود و نیز درخواست نمود که مرافعهٔ مزبور بدیوان داوری لاهه مراجعه ومورد شور واقع گردد . آقای کاظمی وزیر امور خارجهٔ ایران اظهار نمود که کمکهای لازمه را برای دادن اطلاعات به مخبر مخصوص خواهد نمود و خاطرنشان کرد که قبول تقاضای عراق یك توهمات قبلی نسبت به تصمیمات آینده بوجود میآورد . نمایندهٔ ایران نیز تذکر داد که برای هرگونه مذاکراتی درطی جلسات حاضر است و همچنین متعهد میشود که هیچ اقدامی نخواهد نمود که درنتیجهٔ آن در انتظامات دعوی مزبور اغتشاشی تولید بشود . آقای کاظمی نتیجه گرفت که ایران مواد اختیاری اساسنامهٔ دیوان داوری را مربوط بقسمت اراضی امضاء نمود . ولی نظر باینکه عراق اختلاف مزبور را درشورای جامعهٔ ملل مطرح نمود ازومی ندارد که بطرز محاکمات دیگری متشبث بشویم و بنظر میآید که درخواست رای دیوان داوری لاهه بیمورد باشد .

شوری تصمیم گرفت که ادعای مزبور شامل مادهٔ ۱۱ فصل دوم اساسنامه جامعه میشود .

۵ بهمن ماه - بنابدعوتی که مخبر شورای جامعهٔ بین الملل قبلا از نمایندگان ایران و عراق برای ادامهٔ مذاکرات خود بروم کرده بود آقای کاظمی وزیر امور خارجهٔ ایران از ژنو بجانب روم رهسپار گردید .

۹ بهمن - آقای وزیر داخله و آقای سفیر کبیر افغانستان که چندی قبل برای رسیدگی بامور سرحدی زور آباد بحدود شرق عزیمت نموده بودند بطهران وارد شدند .

۱۰ بهمن ماه - آقای کاظمی وزیر امور خارجهٔ ایران که از ژنو برم رفته بودند از نوری سعید پاشا وزیر امور خارجهٔ عراق در رم ملاقات کرده و بنا شد که در تعقیب مذاکراتی که در ژنو راجع باختلاف سرحدی ایران و عراق شروع گردیده بود تبادل افکار کنند .

۱۱ بهمن - وزراء خارجهٔ ایران و عراق در قصر چیکی باحضور بارون آلواسی مخبر کمیتهٔ جامعهٔ ملل شروع بمذاکرات درخصوص اختلاف سرحدی بین مملکتین نمودند .

۱٤ بهمن - ابلاغیهٔ ذیل از طرف وزارت امور خارجه صادر گردید « راجع بوقایع ۱۳ آذر ۱۳۱۳ که در ناحیهٔ زور آباد واقع شده بود هیئت تحقیقیهٔ ایرانی درتحت ریاست وزیر داخلهٔ ایران و هیئت افغانی تحت ریاست وزیر عدلیهٔ افغانستان مشترکا درمحل تحقیقات ومعاینه‌های لازم نمودند . وقوع قضیه مسلم شد ومعلوم گردید این عملیات بدون اطلاع وبرخلاف میل حکومت افغانستان بوده است ولیکن فجایع مزبور بتحریك منتفذین وعشایر افغانی ناحیهٔ سرحدی بوده ودولت افغانستان قبول کرد که آنها و طوایفی را که مرتکب این فجایع شده اند سیاست کند وازحدود دور نماید وخساراتی هم که باتباع ایران وارد آمده میزان آنرا تحقیق وجبران

نماید وقاتلین امنیه‌ها را پس از تشخیص مجازات کند وضمنا بایدمتذکر شد که این واقعه هیچگونه خللی بدوستی وحسن روابط مملکتین وارد ننموده است.»

۱۵ بهمن - برحسب دعوتی که قبلا از طرف وزارت معارف برای جشن نصب اولین سنگ بنای دانشگاه شده بود ۳ بعدازظهر دوشنبه پانزدهم بهمن مدعوین که عبارت از هیئت دولت و نمایندگان مجلس شورای ملی وصاحبمنصبان عالی رتبهٔ کشوری ولشکری ومدیران جراید و نمایندگان موسسات عمومی ملی بودند درمحل دانشگاه واقع دراراضی جلالیه حضور بهمرسانیدند.

اعلیحضرت همایونی سه‌ونیم بعدازظهر درزمین جلالیه نزول اجلال فرمودند وپس ازمعاینهٔ عمارت تشریح که قسمتی ازبنای عظیم دانشگاه است در ۴ بعدازظهر اولین سنگ بنای دانشگاه را نصب فرمودند. این سنگ که جعبهٔ ازمرمر ومحتوی لوحی فلزی است در نقطه‌ای که محل پله‌های مرکزی دانشکدهٔ طب است قرار دارد و برروی آن عبارات ذیل نوشته شده است:

« هنگام شاهنشاهی پادشاه ایران رضا شاه پهلوی سر دودمان پهلوی ساختمان دانشگاه تهران بفرمان او آغاز و این نبشته که بیادگار در دل سنگ جای گرفته بزمین سپرده شد - بهمن ماه سال هزاروسیصد و سیزدهٔ خورشیدی.»

درموقع نصب سنگ مزبور آقای حکمت کفیل وزارت معارف لایحه‌ای ایراد کردند.

گزارش دنیا

۵ ژانویه - دولت حبشه برطبق مادهٔ ۱۱ اساسنامهٔ جامعهٔ بین الملل تقاضا کرد برای نگاه داری صلح بکمك وی بشتابند وجلوی پیش رفت‌های قشون ایتالیا را در خاك حبشه بگیرند قوای ایتالیا برحسب خبریکه دولت حبشه بجامعهٔ ملل داد درناحیهٔ «کولو کوبی» جمع شد.

- رئیس جمهور امریکا روزلت تصمیم گرفت که درسال ۱۹۳۵ به افزایش قوای جنگی خاتمه دهد.

۶ ژانویه - پیرلاوال وزیر امور خارجهٔ فرانسه که بایتالیا ورود کرده بود بملاقات موسولینی و پادشاه ایتالیا رفته و راجع به اختلاف حبشه و ایتالیا و نیز درباب داخل کردن آلمان در پیمان عدم مداخله درامور اطریش مذاکراتی کرد وبقرار اظهار لاوال جریان مذاکرات رضایت بخش بود چه درصبح همین روز پادشاه ایطالیا شارژدافر حبشه را پذیرفته با وی مذاکراتی بعمل آورد.

- پیمان اروپای مرکزی از طرف ایتالیا وفرانسه تهیه شده ومفاد آن که تعهد بعدم مداخله در امور اطریش ازطرف همسایگان این مملکت است بدولت آلمان نیز اعلان شد.

- هفتاد و چهار نفر دیگر از سپاهیان انگلستان باهشت اتومبیل زره‌پوش واردسار بروك شدند. وقوای انگلیسی مامور سار تکمیل گشت.

- ۴۸۵ نفر ازاهالی سار مقیم اتازونی برای دادن رای بسار وارد شده اند.

- اغلب از مطبوعات جماهیر شوروی اظهار داشتند که یکی ازقنسولهای دولت لیتونی درقتل کمیروف مداخله کرده است.

- سا توسفیر کبیر ژاپن درپاریس بلندن رفت تا باسفیر کبیر ژاپن درلندن راجع بسیاست ژاپن در اروپا مذاکراتی بعمل آورد.

۷ ژانویه - درسار اولین اقدام مراجعه بآراء عمومی شروع شد.

- قوای پاراگوئه درکاپیروندانك فوج پیاده نظام بلیوی را سخت منهزم کرد و لاپاشورا تصرف نمود و اسرا وغنایم بسیار نیز بردند.

- ابلاغیهٔ رسمی راجع بقراردادهای امضاء شده بین فرانسه و ایتالیا دررم منتشر گردید ودر آن نکات ذیل قید شد:

با تذکر بیانیه ۳ دسامبر ۱۹۳۱ راجع به «تساوی حقوق» فرانسه وایتالیا متفقا این اصل

را شناخته اند که هیچ مملکتی نمیتواند به تنهائی تغییری درتعهدات خوددرموضوع خلع سلاح بدهد. قراردادهائیکه بامضارسیده ازاین قرار است :

۱ ـ معاهده ای راجع بمنافع مملکتین در افریقا که در آن فرانسه بنفع لیبری تقریبا ۱۱۴۰۰۰ کیلومتر مربع زمین واگذار میکند و در قسمت ناحیهٔ اریتره نیز فرانسه قسمتی ازسومالی فرانسه را با یتالیا می دهد بنحوی که خط ساحلی در سواحل و محاذی تنگهٔ باب المندب واقع شود .

۲ ـ فرانسه و ایتالیا هردو موافقت حاصل نموده اند که باید توصیه و تاکید شود تا قراردادعدم تهاجم بین کلیهٔ همسایگان اطریش و اطریش منعقد گردد . دولتین نیز موافقت حاصل نموده اند که هرگاه استقلال اطریش موردتهدید واقع شود باآن دولت داخل تبادل افکار شوند و بعداً نیز ممکن خواهد بود دراین موضوع جلب مساعدت دول دیگر هم بعمل آید .

۳ ـ هردو دولت خود را مجاز می دانند که روابط اقتصادی خاك خود را با مستملکات افریقاتوسعه دهند. بعلاوه ایتالیا درراه آهن جنوبی وآدیس آبابا شرکت خواهد داشت .

۸ ژانویه ـ برای تکمیل قوای جنگی اتازونی در سال جاری اعتباراتی که بمراتب بیش ازاعتبارات سال گذشته است ازطرف مستر روزولت پیشنهاد شده است.

ـ قراردادهای بین فرانسه و ایتالیا کمی قبل از ساعت ده شب در قصر ونیز امضاء گردید و متن ابلاغیهٔ رسمی که درساعت ده ونیم صبح پس از امضاء قراردادهای مزبور انتشاریافته ازاین قرار است:

« موسولینی و لاوال در خاتمهٔ مذاکراتی که بین دول فرانسه و ایتالیا اخیراً جریان داشته قرارداد های مربوط بمنافع مملکتین را درافریقا امضاء نموده اند ودر قرار داد های مزبور نیز وحدت نظر دولتین در مسائل مربوط باروپا گنجانیده شده است . برموسولینی ولاوال هردو ثابت گردیده که دولتین راجع بلزوم اتفاق در موضوع مسائل مربوطه باروپای مرکزی که در آن چندین دولت شرکت خواهند داشت موافق هستند، و معتقدند که پیشنهادات لازم هرچه زودتر برای تدقیق و مطالعه بدول ذی نفع تقدیم شود و تا موقع امضاء قرار داد مزبور دولتین متفقا تدابیر لازمه اتخاذ خواهند نمود .

ـ موسولینی و لاوال اظهار داشتند که راجع بکلیهٔ مسائل بین آن ها توافق حاصل شده است.

۹ ژانویه ـ بیر لاوال و موسولینی اعلامیهٔ عمومیئی را راجع بحل و تصفیهٔ مسائل معوقه و تحکیم مبانی مودت دولتین فرانسه وایطالیا امضاء کردند

ـ بیرلاوال وزیر امورخارجهٔ فرانسه وارد پاریس گردید.

ـ درلندن معاهده ای تجاری بین انگلستان و هندوستان بسته شد .

۱۰ ژانویه ـ اعضاء کمسیون مراجعه باراء عمومی اظهار داشتند که در ۸۳ حوزهٔ انتخابیه که دارای ۸۶۲ دفتر رای می باشند اقدام باخذ آراء بعمل خواهد آمد .

ـ شصت نفر ازاهالی سار ساکنین امریکای جنوبی واردسار شدند واهالی بافریاد زنده باد هیتلر بآنان خوش آمد میگفتند .

ـ نه نفر که حامل عده ای از اهالی سار مقیم آلمان بودواردسار بروك شد. این عده برای شرکت در مراجعه بآراء عمومی وارد وطن خویش شدند.

ـ هیئت وزرای فرانسه معاهدهٔ رم را تصویب کرده وبوزیر امورخارجه اجازه دادند که معاهدهٔ مزبور را بپارلمان ببرد.

ـ هشتاد و چهارمین دورهٔ شورای جامعهٔ ملل درتحت ریاست دکتر توفیق وزیر امورخارجهٔ ترکیه تشکیل شد .

ـ پس از ۸ سال پارلمان پرتغال بوسیلهٔ رئیس جمهور ورئیس الوزراء گشوده شد .

۱۲ ژانویه ـ مجدداً دوترن مخصوص که حامل عدهٔ زیادی از اهالی اصلی سار برای دادن رای بودار آلمان وارد سار بروك شد .

۱۳ ژانویه ـ به ۵۵۰۰۰۰ نفر از اهالی سار ازطبقات مرد وزن حق دادن رای داده شده است.

— دولت مجارستان در ضمن راپرت خود بجامعهٔ ملل در باب سوء قصد مارسی اقرار کرد که بعضی از مامورین جزء در وظایف خود کوتاهی نموده بودند.

— درساعت هفت ونیم صبح حوزه‌های اخذ آراء درسار بازشده ومردم ازساعت ۸ اجازهٔ دخول داشتند واز دحام اهالی برای دادن رای بسیار زیاد بود ولی بااینحال روز ۱۳ ژانویه روزی ساکت و آرام بوده است.

تا ساعت ۵ بعد از ظهر ۹۰ درصد از پانصد هزار نفر رای دهنده آراء خود را بانظم وترتیب در صندوقها ریختند و در ساعت ۸ بعد از ظهر دستور های لازم برای انتقال آراء داده شد.

۱۵ ژانویه - دولت عراق در پاریس یك سفارت خانه ایجاد کرده است.

— کمیتهٔ سه‌نفری برحسب جلسهٔ خصوصیکه در جامعهٔ ملل تشکیل یافت در تحت نظر بارون آلواسی چنین اظهار نظر کرده است که رای اهالی سار مشعر است براینکه باید ناحیهٔ مزبور بآلمان ملحق شود.

— ملك عازی پادشاه عراق لولهٔ نفت کرکوك بدریای روم را افتتاح کرد.

— شمارش آراء اهالی سار درساعت ۵ وده دقیقه بعد ازظهر شروع شد و نتیجهٔ رسمی آراء عمومی ناحیهٔ سار بترتیب ذیل است:

عده ایکه برای رای اسم داده اند	۵۳۹۵۴۲
عدهٔ رای دهندگان	۵۲۸۷۰۴
عدهٔ آراء برله آلمان	۴۷۶۰۸۹
عدهٔ آراء برله وضعیت فعلی	۴۶۶۱۳
عده آراء برله فرانسه	۲۰۸۳
اوراق سفید	۹۰۱

بنابر این بیش از ۹۰ درصد رای برله آلمان داده شد.

۱۶ ژانویه - کشمکشی که بین کارگران دراله آباد (هندوستان) بوقوع پیوسته بود بواسطه مداخلهٔ گاندهی زعیم هند فرو نشست.

— درشب ششم ژانویه اعضای کمیسیون مراجعه بآراء عمومی بطرف ژنو حرکت کردند.

— بمحض اعلام نتیجهٔ مراجعه با راء عمومی در سار در کلیهٔ ابنیه و عمارات بیرقها افراشتند وناقوسهای شهر یکباره نواخته شد. در آلمان نیز جشن وسرور برقرار بود.

۱۷ ژانویه - دولت آلمان از جامعهٔ ملل جداً خواستار شد که تاریخ فوری برای واگذار نمودن سار بآلمان وتخلیهٔ ناحیه ازطرف قوای بین‌المللی بزودی تعیین گردد.

— یاد داشت دولت حبشه راجع بپیش آمد های اخیر درسرحد حبشه وایتالیا بمنشی کل جامعهٔ ملل داده شد.

— در سانتافی یك فوج بولیوی معدوم شد ودو صاحبمنصب وسیصد نفر سرباز اسیر شدند.

— روزولت در ضمن پیام خود بکانگرس عضویت انازونی را بجامعهٔ ملل توصیه نمود.

— جمهوری لهستان ازین پس بنام دولت لهستان خوانده خواهد شد.

— در جواب طرحی که ازطرف شورای جامعهٔ ملل برای واگذار نمودن سار بالمان تنظیم گردیده دولت آلمان اصل نساختن استحکامات و وسایل جنگی را درسار پذیرفته ولی پیشنهاد های مبنی برانهدام راه آهنها وسرباز خانه وسایر وسائلی که ممکن است درآینده از نظر نظامی استفاده شود از طرف آلمان رد گردیده است و علاوه برین دولت آلمان بحکمیت شورای جامعه راجع بمسائل فنی بین آلمان وفرانسه اعتراض دارد.

— پس از مباحثات طولانی کمیتهٔ سه‌نفری ومذاکرات با برلن در موضوع سار قرار شد که بین آلمان و فرانسه قرار دادی به ترتیب ذیل بسته شود:

۱ - شورای جامعهٔ ملل الحاق ساررا بموجب

مقررات عهد نامها مجاز می داند در صورتی که مادهٔ مربوط بمخالفت با تجهیزات نظامی بر طبق عهد نامهٔ ورسای شامل سر زمین سار بشود .

۲ ـ تصرف سار از طرف دولت آلمان از اول مارس ۱۹۳۵ شروع شود.

۳ ـ در صورتی که مسائل مزبور قبل از ۱۵ فوریه‌خاتمه پیدا نکند کمیتهٔ سه‌نفری پیشنهاد هارا بشورای جامعهٔ ملل تفویض خواهد نمود و اگر قبل از ۱۵ فوریه ۱۹۳۵ خاتمه یابد شورای جامعه بموجب نظریهٔ کمیته سه نفری شروع بکار خواهد کرد .

ـــ شورای جامعهٔ ملل رایرت راجع بتوافق نظری را که بین آلمان و فرانسه برای واگذار نمودن سار بآلمان تنظیم شد تصویب کرد .

۱۸ ژانویه ـــ در نتیجهٔ مذاکراتی که بین شورای جامعهٔ ملل و برلن جریان یافت کلیهٔ‌مسائل مربوط بسار تصفیه شد .

ـــ در یاد داشت مجارستان بجامعهٔ ملل اظهار شد که دولت مجارستان مامورین دولتی‌را که مسئولیتی در جنایت مارسی داشتند مجازات نموده است .

۱۹ ژانویه ـ هیئتی برای پیدا کردن مکان مناسبی برای‌اقامت ده‌الی ۲۰ هزار مهاجر آشوری مشغول‌تحقیق‌وتفحص درجنگلهای گویان انگلیس شد .

ـــ درطی مصاحبه‌ای که یکی از نمایندگان جراید باهیتلر نموده پیشوای آلمان اظهار داشت دراثر الحاق سار بآلمان ازدعاوی ارضی بر علیه فرانسه صرف نظر مینماید ، وهمین منظور را در ۱۵ ژانویه نیز اظهار کرده بود . بارون آلواسی رئیس کمستون سار اظهار داشته است که تاپیش از آخر ژانویه سار از قوای بین المللی تخلیه نخواهد شد .

ـــ وزیر خارجهٔ ژاپون بچین مسافرت کرد و مقصود عمدهٔ او ازاین مسافرت وادار کردن‌چین است بقبول دوستی ژاپن ودفاع وی ازخطر سفید و بهمین منظور برای اینکه چین بقبول حمایت همسایه توانای‌خود تن دردهدقسمتی ازقوای‌هوائی ژاپون در ناحیهٔ چاهار بپرواز ونمایش‌در آمدند.

۲۰ ژانویه ـ راجع باختلافات بین حبشه و ایتالیا توافق نظری در اصول راه حل بین‌طرفین پیدا شده است . وضعیت تقریبا بحال سابق باقی خواهد ماندتاشورای جامعه دردورهٔ آینده‌تصمیمی بگیرد . نمایندگان‌ایتالیا وحبشه نیز بشورای‌جامعه اطلاع دادند که موافقت‌نمودند بر طبق مادهٔ ۵ معاهدهٔ ۱۹۰۸ بوسیلهٔ مذاکرات مستقیم بین خودشان مسئله متنازع فیه را حل نمایند .

ـــ درآلمان در شب بیستم ژانویه در ساعت ۲۲ و نیم پست رادیوی ملی برلین سرود ملی «مارسی یز» فرانسه را بمناسبت کنفرانسی که راجع بناپلئون اول داده میشد نواخت واین‌اولین بار بود که در رادیوی آلمان سرود ملی فرانسه نواخته شد .

ـــ در همین‌شب‌نمایندگان دهاقین فرانسه‌برای ایجاد روابط حسنه بین دهاقین فرانسه وآلمان وارد برلین شدند .

ـــ در کوبا حکومت نظامی اعلان‌شد. منظور ازاین‌کار جلوگیری از اعتصاب کنندگانی است که نی های نیشکر را آتش میزدند ولی باتمام این احوال شورش برضد دولت خاتمه نیافت .

۱۱ ژانویه ـ نمایندگان چهار دولت اتفاق بالکان درضمن جلسه ای که‌منعقد کردند به‌لزوم انعقاد قرار داد های روم اعتراف کردند .

ـــ صدراعظم اطریش‌شوشینك درضمن خطابه‌ای اظهار کرد که بقای استقلال اطریش موجب‌تامین صلح در اروپاست و دولت آلمان هم ناچار باید

بدین امر تن در دهد . و در مقابل رئیس حزب مایون سوسیالیست اطریش اظهار داشت که برای جلوگیری از جنگهای داخلی این مملکت باید اطریش باشرط وجود استقلال داخلی با آلمان متفق و بآن ضمیمه شود .

— درجلسهٔ ۲۱ ژانویه جامعهٔ ملل موضوع اختلاف نظر انگلیس وفنلاند راجع بکشتی هائی که در موقع جنگ توقیف شده بود ونیز موضوع درخواست دولت سویس درخصوص خسارات جنگ بیك کمیتهٔ سه نفری مرکب از نمایندگان اسپانی و آرژانتین وچکو اسلوواك محول گردید .

— متن لایحهٔ قانون ۱۳ دسامبر ۱۹۳٤ راجع بتصویب معاهدهٔ ایتالیا ومجارستان درباب استفادهٔ تجارتی مجارستان از بندر فیوم انتشار یافت .

— شورای جامعهٔ ملل یادداشت فرانسه را راجع بمهاجرین سار تحت مطالعه قرار داد و نمایندهٔ مکریك رانعیین کرد که برای جلسهٔ آتیه پیشنهاد هائی با همکاری شوری در این باب تهیه کند . دولت فرانسه در این یادداشت تقاضا کرد که جامعه اعتباری بنفع مهاجرین سار تعیین کند ولی جامعهٔ ملل جواب داد که تااول ژانویه ۱۹۳٤ نمیتواند چنین اعتباری تهیه کند .

۲۲ ژانویه - ارگان رسمی حزب ناسیونال سوسیالیسم می نویسد که قضیهٔ ناحیهٔ کلاپیدا (قسمت لیتوانی) نیز باید مانند سار حل وتصفیه شود .

— مجلس تقنینیهٔ هندوستان دردهلی نو گشوده شد ودرجزء ۱٤۲ نمایندهٔ آن ۴۳ تن ازهواخواهان کنگرهٔ ملی بودند که با کلاه گاندهی واردمجلس شده وبا اکثریت ۵۸ رای درمقابل ۵٤ رای وبا فریاد های زنده باد گاندهی از ورود نمایندهٔ دولت « سارات بوسر » بمجلس ممانعت کردند .

— درجلسهٔ هیئت امرای مستقل هندوستان تصویب شد که هرگاه شرایطی که امراء پیشنهاد نموده‌اند در قانون اساسی هندوستان گنجانده شود ، امرا هم داخل ایالات متحدهٔ هندوستان خواهندشد .

— معاون صدر اعظم اطریش دریکی از شعب جمعیت حمایت وطن در ضمن نطق خویش از باز گشت خانوادهٔ سلطنتی هابسبورك نام برد .

۲۳ ژانویه - چون آلمان نظر بتقاضا های ارضی که در لیتوآنی دارد قوائی درسرحدشرقی جمع کرده بود دولت لیتوانی نیز احضار قشون ذخیرهٔ ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ را تا چهار هفته جزء پرگرام تعلیمات نظامی محسوب داشت .

— بواسطهٔ اتفاقی که درسرحد حبشه وسومالی فرانسه روی داد حاکم فرانسه « برنار » وشانزده نفر سرباز وبسیاری از بومیان آنجا تلف شدند . ازقرار اطلاعی که وزارت مستعمرات فرانسه بدست آورد برنار بکمك ایل ایساو که ازطرف ایل ایسا مارا بآنها حمله شده بود رفت وبقدری جنگید که ذخیرهٔ جنگی قوایش تمام شد وبقتل رسید . دولت فرانسه حاکم مزبور را پس از مرگش بنشان افتخاری ممتاز وجزء فدائیان ملی محسوب داشت .

— در ضمن بیانیه‌ای که از طرف « آرشیدوك اتودوهابسبورك » (ازخاندان هابسبورگ ونامزد سلطنت آتیهٔ اتریش) انتشار یافت اظهار شد که خانوادهٔ سلطنتی هابسبورگ طبقات کارگر را همیشه در نظر دارد و نیز مایل است که وضعیت کاتولیك ها از نظر اجتماعی باید در آتیه متکی باتفاق بین طبقات ملت ورعایت عدالت درجامعه و واحترام کارگران باشد .

— هزار نفرازقشون ژاپن وهزار نفر ازسپاهیان منچوکوئو باقوای کامل بشهرهای « گویوان » و « نونك شانزه » و « نو شیکو » حمله نمودند . موضوع کشمکش تصرف قسمتی از اراضی در سرحد ایالت « چاهار » و « جهول » بود که مدعی به ژاپون ومنچوکئو است .

۲۴ ژانویه ـ کمسیون امور خارجهٔ مجلس شورای برزیل رایرتی مبنی بر نشناختن حکومت شوروی تهیه کرد .

ـــ بموجب قوانینی که برای پیشرفت اتحاد آلمان بتصویب رسیده است تمام اختیارات قضائی بوزیر عدلیه واگذار شده و آلمان به ۲۲ ایالت تقسیم شد .

ـــ جنگهای دیگری درسرحدمنچو کوئوغیر از نقاطی که قبلا گفته شد روی داده است .

ـــ یکدسته ارقوای مغول برساخلوی منچو کوئو در نزدیکی (هالوماماباو) شمال دریاچهٔ (بوئیرنور) تاخته وعده ای از آنان را کشته اند .

ـــ درانحادیهٔ شاهزادگان هندوستان قدری اختلال پیداشد ومهاراجه پاتیالار ومهاراجه بیکانار تهدید باستعفا نمودند .

۲۵ ژانویه ـ درسرحدجهول جنگ خاتمه یافت.

ـ طرح پیمان اروپای مرکزی که درمعاهدات روم پیش بینی شده بودبدول ذیعلاقه رسماابلاغ شد

ـ سفارت یوگواسلاوی در پاریس اطلاعاتی راجع به کامان قاتل آلکساندر پادشاه وقید یوگواسلاوی داد وبنابراین تحقیقات اسم حقیقی قاتل مذکور « دیمیتروف کریم » است .

۲۶ ژانویه ـ رئیس شعبهٔ سیاسی حزب ناسیونال سوسیالیست در ضمن مقاله ای بازگشت ناحیه ممل راکه دردست لیتوانی است بآلمان ضرور دانست

ـــ اعضای اتحادیهٔ عمومی کارگران درسار به بنای یادگار عظیمی در قرب سرحدات فرانسه بافتخار بازگشت سار بآلمان تصمیم گرفتند .

ـــ کانگرس اتازونی طرح اصلاحی راند برگ را در خصوص پروتکل الحاق اتازونی بدیوان داوری لاهه تصویب نمود. این اصلاح امکان هرنوع دخالتی را از جانب دیوان داوری لاهه درامور داخلی اتازونی منع نمود .

ـــ در نتیجهٔ عقب نشینی قشون ژنرال (سونك شی اوآنز) از زمینهای مورد اختلاف در «چاهار» اعلام گردید که جنگ خاتمه یافته وطرفین حاضرند که دوستانه مسئله را حل نمایند .

۲۷ ژانویه ـ از طرف رئیس دولت لهستان از ژنرال کورینگ وزیرهواپیمائی آلمان دعوت شد که در قسمتی از شکار در جنگل بریال اوویزا شرکت نماید .

۲۸ ژانویه ـ وزیرهواپیمائی آلمان برای حضور درصیاوت شکاریکه رئیس دولت لهستان بافتخاراو میدهد درشب بیست و هشتم عزیمت لهستان کرده وارد ورشو شد ، ودرروز بیست وهشتم بامارشال پیلسودسکی وزیرجنگ ومسیو موسسکی رئیس جمهور مذاکرات محرمانه ای بعمل آورد .

ـــ امیرالبحر یاماماتو و سایر اعضاء هیئت نمایندگی بحری ژاپون در لندن از راه سیبری عازم توکیو گردیدند .

۲۹ ژانویه ـ هوا پیماهای ژاپونی برفراز مواقع چینی بدون این که بمباردمان بکنند در پرواز بودند .

۳۰ ژانویه ـ مطابق تلگرافی که از پانکن به آژانس ریگو واصل گردید سوزوکی آتاشهٔ نظامی ملاقاتی با مارشال شانك کایچك بعمل آورد و راجع باتخاذ تدابیر لازمه درموضوع حل و تصفیه مسائل معوقه بین چین وژاپن و بر طرف نمودن راهزنی درمملکت چین وممانعت و جلوگیری از تحریکات برضد ژاپن مذاکراتی داشته اند .

۳۱ ژانویه ـ دومین جشن فتح و پیشرفت حزب ناسیونال سوسیالیست درآلمان بر پا شد .

۲ فوریه ـ مسیوفلاندن ومسیولاوال وزراء فرانسه وارد لندن گردیدند و مذاکرات بین نمایندگان انگلستان و فرانسه نیز شروع شد .

۳ فوریه ـ در جلسات خصوصی هیئت رئیسه ادارهٔ بین المللی مشاغل چنین اظهار وتصمیم گرفته

شده است که دول اتازونی و فرانسه و آلمان و وبریطانیا و ایطالیا و ژاپون وروسیه‌وهندوستان، دول صنعتی بوده و میتوانند که دارای کرسی دائمی باشند .

ونیزبناشده است که نمایندگان بلژیك وکانادا بعنوان عضوعلی‌البدل درهیئت رئیسه که ازنمایندگان دول سابق‌الذکر تشکیل می یابد میتوانندشرکت نمایند .

ـــ قانون‌اساسی جزائرفیلیپین ازطرف‌هیئتی که معلوم شده بود تدوین شد و وضع حکومت فیلیپین بنابراین قانون جمهوری خواهد بود .

ـ روزولت در ضمن پیام جدید خود اردیاد قوای هوائی‌دول متحدهٔ اتازونی‌راتأیید کرده‌است.

ـــ ۵۰۰ نفر یاغی‌دسته‌جات قشونی دولتی اوروگوئه را مورد حمله قرار دادند ،عدهٔ زیادی از جوانان و مخصوصا محصلین از پایتخت خارج شده بشورش‌طلبان ملحق‌شده‌اند.

ـــ درشب‌سوم‌فوریه ورزاء فرانسه وانگلیس در نتیجهٔ مذاکرات توافق نظر به پیشنهاد مواد ذیل بالمان پیدا کردند :

۱ ـــ الغای قسمت پنجم معاهدهٔ ورسای که در اثر تجدیدتسلیحات آلمان قابل‌اجراء نمیباشد. منطقهٔ غیر نظامی بحال فعلی خود باقی خواهدبود

۲ ـ بجای مواد نظامی معاهدهٔ ورسای اقدام با نعقاد پیمان‌شرقی‌وپیمان دانوب‌عمل خواهد آمد.

۳ ـ رجعت آلمان بجامعهٔ ملل .

۴ فوریه ـ در نتیجهٔ مذاکرات بین وزراء فرانسه و انگلستان اعلامیهٔ رسمی ذیل در لندن منتشر ودر آن مسائل ذیل ذکر شد :

۱ ـ انگلستان خودرا جزو ممالکی می داند که در موقع لزوم که استقلال و تمامیت اتریش مورد خطر واقع شود حاضر است داخل مشورت وهمکاری بافرانسه وایطالیا بشود و امیدوار است که آلمان هم داخل این قرارداد شود .

۲ ـ تذکر میدهد که آلمان حق ندارد بخودی خود مواد معاهدهٔ ورسای را تغییر بدهد.

۳ ـ فرانسه و آلمان طالب قرار داد هائی هستند که کمك‌دوطرفه‌را دراروپای شرقی برقرار نموده ودر اروپای مرکزی با نقشه هائیکه دررم پیش بینی شده موافقت دارند .

۴ ـ فرانسه و انگلیس موافقند که مادهٔ پنج معاهدهٔ ورسای تغییر یافته وبجای آن پیمان تازه‌ای در ژنو بسته شود .

۵ ـ در نتیجهٔ مطالعات راجع بخطر حملهٔ هوائی تصمیم گرفته اند که از ایطالیا و آلمان و بلژیك دعوت نمایند که بافرانسه و انگلیس مسئله را تحت مطالعه‌قرار داده ویك‌پیمان هوائی‌بسته‌شود که‌امضاء کنندگان‌در آن‌تعهد کنندقوای‌هوائی‌خود را برای کمك در اختیار مملکتی که مورد حمله واقع شده بگذارند .

از آلمان نیز دعوت شده است که بجامعهٔ ملل بر گردد .

ابلاغیهٔ رسمی فوق‌بکلیهٔ دول‌ذیعلاقه اخطارشد

لاوال از لندن بعزم فرانسه حرکت کرد و فلاندن نیز بجانب بوکینگام عزیمت نمود .

پرسش و پاسخ

سئوال

۱- زبان ایران را چرا زبان فارسی میگویند ؟ و چرا با بودن لهجهای مختلف ایالات وولایات ایران نام (فارسی) بر این زبان اطلاق شده‌است؟

۲- تادویست سال بعد از ورود اعراب بایران زبان رسمی و ملی ایران را زبان فارسی نگفته وزبان پهلوی ودری مینامیده اند ؟

ح . ح .

جواب

راجع زبان دری و پهلوی وسایر زبانها و لهجهائی که در ایران قبل ازاسلام بین‌مردم ودر دربار متداول بوده است رجوع شود به « فردوسی نامه - مقالهٔ زبان پهلوی در عصر فردوسی » و اما در موضوع سبب نامیده شدن زبان متداولی امروز ایران به (زبان فارسی) میگوئیم که :

زبان متداولی امروز ایران غالب همان زبان (دری) است ، که بقول قدما زبانی بوده که‌لغات شرق ایران خاصه مردم بلخ در آن زیاد بوده است ، ومیتوان یقین کرد که ایران بعد از اسلام و شیوع زبان عربی در ادبیات ومکاتیب و کتب‌مردم ایران، ازطرف مردم خراسان شیوع یافته وزبان ادبی و علمی ایرانیان قرار گرفت واز محل نشو ونمای اصلی خود که خراسان باشد سایر اقطار اینمملکت تجاوزنمود. و تا مدتی از آن به زبان (دری) تعبیر می شد ، لیکن درزمان حال دیده میشود که آنرا زبان پارسی هم مینامیدند (عجم زنده کردم بدین پارسی - فردوسی) اما باید تصور کرد که این کلمهٔ (پارسی) مراد ایالات (فارس) واقع در جنوب ایران باشد ، و قصد قائلین آن از زبان پارسی لهجهٔ مردم فارس که لهجه خاص محلی داشته اند و کتب علمی خود را بقول قدمازبان پهلوی مینوشته‌اند بوده است ، بلکه چون‌اعراب ایران را (مملکت فارس) ومردم ایرانرا (فارسی - فرس - فارس) مینامیده اند ، طبعا زبانی را که‌ایرانیان عموما کتب ادبی وعلمی خود را باآن زبان مینوشته و بدان شعر میگفته و تکلم میکرده اند ، زبان فارسی نامیدند یعنی زبان ایرانی ، و خود ایرانیان هم چنانکه گذشت تا آنکه آن زبان را (دری) میگفتند معذلك بتقلید بیگانگان ازآن بزبان پارسی نیز تعبیر می‌نمودند .

واینکه نوشته اند : « تادویست سال بعد از ورود اعراب بایران زبان رسمی وملی ایران را زبان فارسی نگفته و زبان پهلوی و دری مینامیده اند . . . الخ » معلوم نیست مبنای صحیحی داشته باشد ، زیرا چنانکه گفتیم اعراب ایرانیان را (فارس) وزبان مردم ایران را علی‌العموم وبطور مطلق (فارسی) میگفته‌اند مگر جائی‌که بخواهند تحقیقا در لهجهای آن مملکت بحث کنند ، مانند ابن‌الندیم ، یاقوت و دیگران که بتفصیل در (فردوسی نامه) اشاره شده است .

وهرچند اسناد کتبی مستقلی از آنزمان در دست نیست وغالب اسناد مستقل از بعد ازقرن‌دوم است . اما نوشتهٔ همان کتب که نقل از گذشته میکند و مؤلفین قدیم که‌طبعا پیرو پیشینیان خود بوده اند از قبیل طبری - ابوعلی مسکویه - مسعودی - حمزهٔ اصفهانی - ابن‌الندیم - جاحظ وغیرهم، و ما می بینیم که طبری درضمن تاریخ خود مکرر جمله یا کلمه‌ای‌را بزبان دری نقل کرده و آنرا فارسی نامیده‌است .

وسایر نویسندگان هم هرجا کلمه‌ای یاجمله‌ای بزبان ایرانی ذکر کرده‌اند آنرا (فارسی) نامیده‌اند نه دری - واگر جملهٔ مذکور پهلوی یا لهجهٔ دیگری از لهجهای ایران بوده است ، بدان تصریح کرده اند ، مانند ابن‌الندیم در تحقیق «پهلوی» ازقول ابن مقفع و ما فروخی در (تاریخ اصفهان) وغیرهم ، که‌اشاره هائی بزبان ولغات پهلوی ولغات اصفهانی درین دو کتاب هست ودر کتب دیگر فارسی وعربی متاخر تر از آنها هم بتواتر ومکرر اینمعنی موجود است .

وهیچ سندی دردست نداریم که بعد از اسلام زبان دری که بزبان ادبی وعمومی ادبا وفضلای ایران بوده از طرف بیگانگان جز بزبان فارسی تعبیر شده باشد مگر در مورد بحث خاص و تحقیق علمی و چنانکه گفته شد این کلمه در اینجا بمعنی (مملکت ایران) است نه (ایالت فارس) . . .

اما رواج لهجهای محلی هیچکدام از محل خودتجاوز نکرده ومانند زبان‌دری که فارسی‌امروزی از آن ساخته شده رواج عمومی نداشته است ، و اتفاقا در کتب قدیم از هر یك ازین لهجهای محلی ذکری بمیان آمده باسم خود آن لهجه نامبرده شده از قبیل زبان طبری که اصل مرزبان نامه است ، و فهلویات و زبان آذری وهروی و اصفهانی وخوزی که هریك بمناسبتی در تواریخ ذکر شده وارائهٔ اسناد بطول خواهد انجامید .

سؤال

۱ ـ معنی‌صحیح ومقنع بیت ذیل‌را که از حضرت خواجه‌حافظ‌علیه‌الرحمه است‌مرقوم‌فرمائید

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم　　خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

ر . آ . طهران

جواب

درباب این شعر توجیهات بسیار کرده اند که هیچ یك مقنع نیست و مفصل تر از همه توجیهی است که در کتاب لطیفهٔ غیبیه چاپ طهران ۱۳۲۰ ص ۷۴ ـ ۷۵ شده است ولی ظاهرا این شعر غلط است وچون نسخه معتبری بدست نیست نمیتوان دانست در اصل چه بوده است. شایددو مصرع از دو بیت بوده است که مصرع بیت اول ومصرع بیت دوم از میان رفته‌باشد.

سؤال

۱ ـ ماه و هفته از چه وقت متداول گردید وبرای اولین دفعه چه قومی آنرا بکاربردند؟

۲ ـ ضرب سکه طلا از چه وقت معمول گردید ومبتکر آن از چه قومی است ؟

۳ ـ عدهٔ نفوس مسلمانان ؟　　ی . ق . دبیرستان علمیه ـ طهران

جواب

۱ ـ هفته از اساسهائی است که کلدانیان وآسوریان قدیم نهاده اند زیرا که در عقاید ایشان کواکب سبعه (ماه ، آفتاب ، زحل، عطارد، مریخ، زهره، ومشتری) مورد پرستش بودند و رقم هفت در بسیاری از معتقدات ایشان دیده می شود . ماه نیز از تقسیمات نجومی کلدانیان و آشوریان قدیمست ونخستین ماه که در میان ملل متمدن معمول شده ماههای قمری است که از ظهور تا اول‌قمر حساب میکردند وپس از آن ماه های شمسی را استعمال کرده اند .

۲ ـ هردت می گوید مردمان لیدیا نخستین مردمی بودند که طلا و نقره را سکه زدند و ازین قرار ایشان درقرن هفتم پیش از میلاد نخستین سکه های طلا ونقره را رواج داده اند .

۳ ـ عدهٔ نفوس مسلمانان را مطابق آخرین احصائیه قریب دویست‌وده میلیون نگاشته‌اند ولی البته این عدد تقریبی است وچون در غالب ممالك اسلامی هنوز احصائیهٔ کامل از عدهٔ نفوس معین نشده‌تعیین عدد حقیقی مسلمین میسر نیست.

حل مسئلهٔ شطرنج شمارهٔ نهم

برای حل مسئله هفتم کافی است که رخ خانهٔ (الف ۱) بخانه (اوح) حرکت کند. بازی دوم سفید موظف بطرز حرکت مهره های سیاه است:

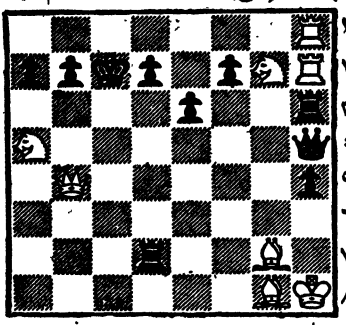

۱ - اگر وزیر سیاه اسب سفید خانهٔ (٤ و ح) را بزند درینصورت بااسب سفید دیگر در خانه (اود) بشاه سیاه کش داده میشود وشاه سیاه مات است.

۲ - اگر بارخ سیاه رخ سفید زده شود درینصورت با کش اسب سفید مذکور شاه سیاه مات است.

۳ - اگر پیاده سیاه خانهٔ (۲ و ج) یك خانه رانده شود درینصورت بااسب سفید خانهٔ (۲ و ب) پیاده خانه (۳ود) زده شده ودرنتیجه این کش شاه سیاه مات می شود.

٤ - اگر پیاده سیاه خانه (۲ وج) دوخانه رانده شود درینصورت با وزیر سفید در خانه (٤ود) بشاه سیاه کش داده میشود وشاه سیاه مات است.

۵ - اگر سیاه پیاده خانهٔ (۲وه) را یکخانه براند باوزیر سفید پیاده خانهٔ (۲وز) زده میشود شاه مات است.

٦ - اگر سیاه پیاده خانه (۲ وه) را دو خانه براند درینصورت با وزیر سفید در خانهٔ (۲ و د) بشاه کش میدهیم تامات شود.

۷ - درصورتی که سیاه متوسل ببازی های دیگری شود با کش اسب سفید شاه مات میشود

کسانی که جواب صحیح مسئله شماره نهم را فرستاده اند:

۱ -	آقای ملك الشعرا بهار	از طهران	۲ -	آقای میرزا حسنعلی خان احسنی	ازطهران
۳ -	آقای اقبال آشتیانی	«	٤ -	« فریدون طاهر زاده	«
۵ -	« هوشنگ منوچهریان	«	٦ -	« صادق شاهرودی کامکار	ازقزوین
۷ -	« محمد خواجه نوری	«	۸ -	« علی آقا نخجوانی	از تبریز
۹ -	« ثاقبی	از بابل	۱۰ -	« حمید صادق	از کرج
۱۱ -	« نایب علی خان انتصاری	از یزد	۱۲ -	« حسن هادی زاده فروهری	از بابل
۱۳ -	« حسین عندلیب	ازنابل			

مهرهٔ سیاه ۸ دانه

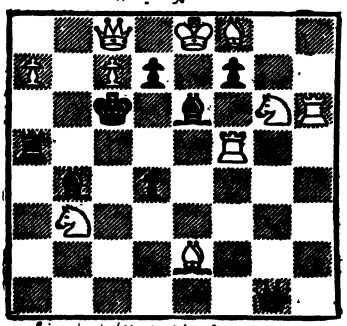

مهرهٔ سیاه ۱۰ دانه

مسئلهٔ ۸

مهرهٔ سفید در دوحرکت سیاه را مات میکند

اخطار: جواب مسئلهٔ شطرنج هرماه باید تا بیستم آن ماه بادارهٔ مجله برسد وگرنه طبع آن درشمارهٔ بعد میسر نخواهد بود.

اخطار

بقرین که تا کنون وجه اشتراك سال

هش می‌کنیم که وجه مزبور را تا نشار شماره بعد باین اداره

فرمایند و گرنه ناگزیر مجلهٔ ایشان را از شمارهٔ بعد قطع خواهیم کرد

مجلهٔ هفتگی مهرگان

باسبکی نوین وعام المنفعه، مطالبی سودمند وگوناگون، داستانهای شیرین ومفید، گراورهای زیبا ومتنوع، قطع مرغوب، وکاغذنفیس

از اول سال جدید

ازطرف موسسات مهر

منتشر میشود

برای کسانی که درمجلهٔ مهرومهرگان مشترك شوند

بیست درصد ازوجه اشتراك

تخفیف داده میشود

اخطار

ازآقایان مشترکین محترم تقاضا میشود که هروقت تغییرآدرس میدهند یا از شهری بشهر دیگر منتقل میشوند فورا آدرس جدید خود را بادارهٔ مجله اطلاع دهند واین‌امر را ازجملهٔ امور لازم محسوب فرمایند و گرنه هرگاه مجلات ایشان بآدرس قدیم فرستاده شود وبدست ایشان نرسد ادارهٔ‌مجله هیچگونه مسئولیتی نخواهد داشت ومجلاتی راکه باین سبب نرسیده است، بدون اخذ قیمت نخواهد فرستاد.

نمایندگی کل ادارهٔ سیاحت جماهیر شوروی

انتیوریست

طهران خیابان شاه (اسلامبول) تلفن ۱۸۹۹

سریعترین و کوتاهترین و راحت ترین و باصرفه ترین طریق مسافرت

از ایران به اروپا

از طهران

از طریق پهلوی با کو - سیبوکا	ورشو	پاریس
	هامبورك	لندن
	بران	استکهم
از طریق پهلوی ماکو مسکو - نگوراوی	پراك	بروسل
	وین	اسلو
	روم	کیهناك

پهلوی - ماکو - باصوم اسلامبول - میره - تریست - مارسی - اسپرس
(تران سیبریین) ماکو مسکو منچوری ولادیوستوك توکیو

فروش بلیطهای راه آهن، کشتی، اتومبیل، طیاره وغیره

حفظ جا در واگون

حفظ اطاق در مهمانخانه

اداره برای دادن اطلاعات لازمه برای مسافرت حاضر است.

فروش بلیط برای سیاحت درجماهیر شوروی

سیاحتهای ورزشی علمی صنعتی

دیدن موزه ها وتاترها وغیره

برای معالجه درمریضخانه ها وسانایورتوم ها

محصولات نفتی ایران

در همه جا بقیمتهای ارزان تر از پیش بفروش میرسد و از حیث خوبی جنس و صرفه جوئی در مصرف بی نظیر است

شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

اسفند ماه ۱۳۱۳

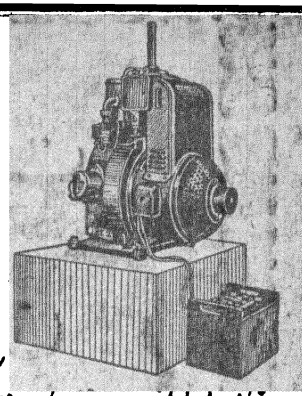

دینامو ها و لوازم برق ساخت کارخانه زیمنس در دنیا مقام بی‌نظیری را
در استحکام و دوام و شیکی و ظرافت و ارزانی کسب نموده است

نماینده انحصاری در ایران

تجارتخانه برادران شاهرخ

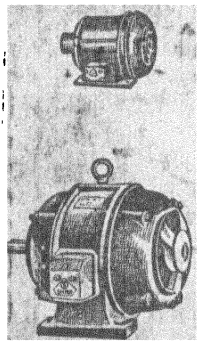

طهران - خیابان ناصر

۲۲۶۵

فروش جزء

یخچال‌ها و موتورهای مهم و مراکز برق

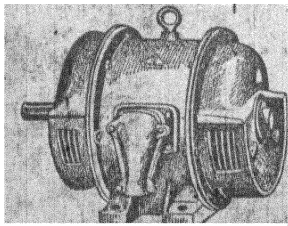

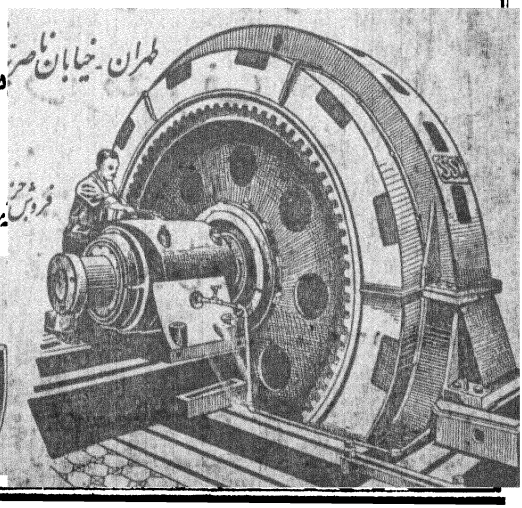

مهر

مؤسس
مجید موقر

مجله علمی، ادبی، اقتصادی مصور

محل
طهران لاله زار

سال
دوم

شماره
۱۱

فهرست مندرجات

موضوع	نویسنده	صفحه
بازگشت بهار	آقای موقر	۱۱۰۵
بهار (شعر)	منوچهری	۱۱۰۷
اقتراح	آقای ملك‌الشعرا بهار	۱۱۰۸
احصائیهٔ مذاهب عالم		۱۱۱۲
جنگ عشق، شفاعت گل	آقای بهرامی (دبیر اعظم)	۱۱۱۳
مجدالدین همگر (۲)	« نفیسی	۱۱۱۷
کودك	« خلیلی	۱۱۲٤
سیاست خارجی ایران	« قاسمی	۱۱۲۹
دائره (شعر)	شیخ ابوسعید ابوالخیر	۱۱۳٦
شعوبیه	آقای همائی	۱۱۳۷
زیر آسمان باختر (شعر)	« صورتگر	۱۱٤۵
یاداشت	« فاتح	۱۱٤۸
غزل	« یاسمی	۱۱۵۱
شهر کدائك فاشودا		۱۱۵۲
تاثیر نقاشی اروپائی		۱۱۵۳
مصوبیت	آقای دکتر قدسی	۱۱۵٦
گوناگون		۱۱٦۳
نشانهای نگارش	آقای فوادی	۱۱٦٤
موزه‌های عمومی		۱۱٦۷
مؤدب‌ترین جواب منفی		۱۱٦۸
رجوع باصل	آقای صفا	۱۱٦۹
وسائل نقلیهٔ قدیمی		۱۱۷۳
ساغر و لب	ترجمهٔ آقای شهرزاد	۱۱۷۷
ای باده (شعر)	منوچهری	۱۱۸۲
دم میمون چه‌میکند ؟		۱۱۸۳
دو بوسه	فرخی	۱۱۸٦
طرق مختلف شکار حیوانات		۱۱۸۷
احصائیهٔ زبانهای مهم عالم		۱۱۹۰
کوری شمشون	میلتون	۱۱۹۱
سخن (شعر)	نظامی	۱۱۹۳
آیا بحرف مردگان باید گوش داد	آقای شجره	۱۱۹٤
اشعار	محمود خان ملك‌الشعرا	۱۱۹۷
گزارش ماهانه		۱۱۹۸
پرسش و پاسخ		۱۲۰۲
شطرنج		۱۲۰٤

تصاویر

تصویر حسینعلی بیك بیات	۱۱۳۱
اهالی شهر کردك فاشودا	۱۱۵۲
دونامزد	۱۱۵۳
یکمر شوالیه	۱۱۵٤
دختر ایتالیائی با باد زن	۱۱۵۵
تصاویر مقالهٔ وسائل نقلیهٔ قدیمی (چهار تصویر)	۱۱۷۳ تا ۱۱۷٦
تصاویر مقالهٔ دم میمون چه میکند (٤ تصویر)	۱۱۸۳ تا ۱۱۸۵

قیمت اشتراك

	یکساله	ششماهه
طهران وولایات:	۵۵ ریال	۲۸ ریال	۱۵ ریال
خارجه :	۱ پوند	۱۰ شلنگ	۵ شلنگ

بمحصلین ومحصلات ونظامیان صدده ازوجه اشتراك تحفیف داده میشود

درمقابل معرفی ده نفر مشترك یکسال ودر برابر معرفی پنج نفر ششماه مجله مجانا برای معرفی کننده فرستاده خواهد شد، مشروط براینکه وجه اشتراك معرفی شدگان قبلا ارسال گردد

تعیین قیمت اعلانات با دفتر مجله است

میر مهدی ورزنده

از خانمها ، وآقایان واطفال برای ورزش وشمشیر بازی دعوت میکند ،

آدرس : خیابان علاء الدوله کوچه میر شکار .

ساعات : از شش ونیم صبح تا هفت ونیم جهة آقایان همه روزه از ٤ و نیم تا ۷ ونیم عصر جهة خانمها: یکشنبه، سه شنبه و ٥ شنبه .

از ٤ ونیم تا ٥ ونیم عصر جهة اطفال: شنبه ودوشنبه و٤ شنبه

. شمشیربازی

ساعت ٥ونیم الی شش و نیم عصر:شنبه ، دوشنبه و٤شنبه.

دائرةالمعارف بریطانیکا

طبع ١٤ ، که در ٢٤ مجلد وآخرین طبع آنست برای فروش در کتابخانهٔ مهر موجود است . این دائرةالمعارف جامعترین مجموعه کلی است که تاکنون در دنیا بطبع رسیده و در عالم خود بی نظیر وبی سابقه است هرمحقق وادیب وفاضلی ناگزیر از داشتن این دوره مفیده است

برای خرید کتب مفید ذیل : ــــ

لاروس قرن بیستم

فردوسی نامه مهر

قابوس نامه

پهلوان شیرافکن

اختر

دلیران تنگستانی

طبقات سلاطین اسلام

ایام محبس

مکتب عشق

بکتابخانه مهر اول لاله‌زار مراجعه فرمائید

سال دوم | فروردین ماه ۱۳۱٤ | شمارهٔ ۱۱

باز گشت بهار

بقلم آقای مجید موقر

دردورهٔ تسلسل فصول . بار دیگر نوبت به بهار رسید .

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب

با صد هزار نزهت و آرایش عجیب

بهار باهر باز گشتی هدایای گرانبها و تحف بدیع همراه میاورد: شادی و خرمی . طراوت و خضارت . زیبائی و نشاط .

گل بخندید و بباغ شد پدرام

ای خوشا این جهان بدین هنگام

نباتات . با سپری شدن سورت وشدت سرما و به پایان رسیدن دورهٔ خمود . مهیای کارزار حیات و وارد میدان مبارزه سعی وعمل میشوند . از سرتا پای آنها بکشش و کوشش . به فعالیت ومجاهدت میپردازد . هرعضوی ازاجزای تن و بدن آنها اجرای وظیفهٔ مخصوص میکند . و با این تشریك مساعی منظم وتوحید مجاهدات موزون ومرتب واردمرحلهٔ رشد وتکامل میگردند ریشه باجدوجهدی وافی اززمین مجاور رطوبت واملاحی که بالاخره غذای نامیه نبات راتشکیل میدهد جذب میکند و به ساقه

میسپارد ، ساقه که رابطهٔ فیمابین است این ودیعه را با امانت ودرستکاری بمقصدمیرساند وتسلیم شاخه‌ها میکند. وازشاخه‌ها به برگهامیرسد، برگها نیز بنوبت خود بعمل‌دقیق شیمیائی میپردازند و باتجزیه و ترکیب عناصرجامدومایع‌وبخارغذای‌نامیهٔ خودرا مهیا میسازند. نتیجهٔ این فعالیت : خضارت‌وسرسبزی ، صفا وزیبائی ، رشد ونمو ، تکامل و استثمار، افاده‌واستفاده است .

اگر اینهمه جنبش و کوشش‌ها پای‌بند قواعد ونوامیس اساسی‌عالم خلقت است ، واجزاء این جهان ازخرد وبزرگ بیك فرمان یزدانی جان گرفته به نشوونما میپردازندوپس ازمدتی بخاك‌فرومیروند ، وهرگاه‌اینهمه گیرودار وجوش‌وخروش اختیاری وسرسری نبوده‌ومطابق‌یك‌ناموس مسلم وبی‌چون‌وچراصورت پذیرمیشود. دربهارهم یك کیفیت واطمی هست که بی‌اختیارفکر انسانی راباین نکته متوجه میکند که پس از همه‌چیز وقتی جنبشی برپا شده و جهان حوانی پیدا میکند موجودات نیز دراین جشن یك طرز تکاپو و هیجان دلفریبی دارند وهریك سهم خویش و بارادهٔ آزاد خود مساعی حمیله بکار میبرند تاحسن طبیعت رابقدر خود رونق بخشند و در کارگاه‌یزدانی بیکار و لاابالی وتماشاچی نباشند وخوددر گوشهٔ ازاین‌زیبائی‌وآرایش جلوه گری نمایند .

بااین‌تجدید دورهٔ حیات‌وزندگانی ومرحله سعی‌وعمل، ماهم‌باید تکانی بخود داده از رخوت فسردگی برون جسته واردکارزار حیات شویم : عقل یا فرمانفرمای مطلق العنان مملکت بدن را بدادگستری وعدالت پروری وادار سازیم.ارادهٔ راسخ و عزم‌آهنین وهمت عالی مرتبت راقوای مجریه اوقراردهیم وبااین دوقوهٔ خدادادمقننه ومجریه عواطف واحساسات . اندیشه‌ها و کردارهای خودرا از نوصیقل وصفا بخشیم از زنگارآلایشها و کدورتها که درطی مزاحمات و منافشات یك ساله برآنها فرونشسته بزدائیم و امسال را ازهرحیث از سال گذشته آراسته تر و سودمندتر گردانیم تا توفیق خدمت بهشاه. بوطن. بملت و بالاخره به خود و بخانوادهٔ خود مارا حاصل آید . آسایش ورفاه . سعادت ونعمت . عزت و اقتدار نصیب وطن وهموطنان شود ویك‌بار دیگر نام نامی واسم گرامی ایران وایرانی‌طنین انداز پهنهٔ جهان گردد.

بهار

آمد نوروز و هم از امداد آمد ش فرح و فرخنده باد
بار جهان خرم و خوب ایستاد مرد زمستان و بهاران براد
رابر سیه روی سمن بوی راد گیتی گریزان چو داراب دار

روی گل سرخ بیاراستند زلف شمشاد به پیراستند
کبکان بر کوه بنک خاستند وجنگل همبر بیاستند
باماکان زیر ستا خواستند پای زنان بر سر شاخ چنار

لاله به شمشاد بر آمیختند ژاله به گلزار در آویختند
برسر آن مشک فرو بیختند وزبر این در فرو ریختند
نقش و تماثیل برانگیختند از دل خاک و دورخ کوهسار

قمریکان پای بیاموختند صحنکان مشک تمت سوختند
زرد گلان سمع برافروختند سرخ گلان یاقوت اندوختند
سرو بتن جامهٔ نو دوختند ریحسو و راسو بتاب جویبار

بار جهان خرم و خوش یافتم ری سمن و سوسن بشتافتم
زلف پریرویان برتافتم دل ز غم هجران بشکافتم
خوب تر از نوقاموس یافتم نوقاموسیها در نوبهار

پیکر در پیکر بنگاشتیم لاله بر لاله فرو کاشتیم
گیتی را چون ارم انگاشتیم دشت بیاقوت بر انباشتیم
بار بهر گوشه برافراشتیم شاخ گل و نسترن آبدار

بازجهان گشت چو خرم بهشت گرد بشارگس و گوهر بمشت
ابر زآب مژه بر روی کشت گل بمل و مل بگل اندر سرشت
باد سحرگاهی اردی بهشت کرد گل و گوهر برما نثار

صحرا گوئی که خورنق شدست بستان همرنگ ستبرق شدست
بلبل هم طبع فرزدق شدست سوسن در دیده ازرق شدست
باده خوشبوی مروق شدست پاکتر از آب و قوی تر ز بار

مرغ نه بینی که چه خواند همی میغ نه بینی که چه راند همی
دشت نه بینی بچه ماند همی دوست نه بینی چه ستاند همی
باغ بتانرا بنشاند همی بر سمن و نسترن و لاله زار

منوچهری دامغانی

اقتراح

بزرگترین شاعر ایران کیست ؟

جواب هفتم

فردوسی بزرگترین شاعر ایرانست

بقلم آقای ملك الشعرا بهار

کسانی که نامن در این عقیده که فردوسی بزرگترین شاعرست ، همراه بوده‌اند دلایل پسندیده آورده اند . وداد سخن گستری داده‌اند . و اگر بخواهم آن دلایل را تکرار کنم از فرهنگ دور خواهد بود .

کاشکی کار فرمایان مجلهٔ مهر از اول فرمایش یکی از بزرگان را کار بسته فردوسی وملای بلخی وسعدی وحافظ را کنار گذاشته در باقی سخن میگفتند . چه این اساتید بزرگ هر کدام دارای مقامی شامخ و جایگاهی بلندند و هیچیك از دیگری فروتر نیست . وهریك از یکروی در گلستان ادب ودانش سر کشیده واز یکسوی همچون ستارهٔ سحری فروغ جاودانی پاشیده است.

براستی گذشته ازین چند شاعر استاد. سایر اساتید شعر دری نیز برهمین منوال دارای مقامی بلند وپایگاهی ارجمند اند ، زیرا درهر زمانی که حد میانهٔ عمر یك شاعر نامی ماست ، هزاران شاعر و سخنور در پهنهٔ اینکشور پهناور پیدا آمده ورفته اند که از آنها برخی تنها نامی باقی است، وباقی گمنام در گذشته‌اند پس اگر شما نام دو شاعر را در ازای صد سال می شنوید گمان نکنید که تنها ایندو شاعریکه تاز آنمیدان و نامجوی آنعرصه بوده. بلکه باید دانست که این دو گل از هزاران هزار گلبن انتخاب شده، و چند قصیده و غزل که از آنها برجای مانده چکیده یابازماندهٔ هزاران شعر آنان است که ازحوادث روزگار ومصایب جهان نابکار درپناه حفظ و نگاهداری حافظه‌ها سینه بسینه وسفینه بسفینه بیادگار مانده است .

پس چگونه توان میان این یادگاریهای روح و روان تفاوتی نهاد یاآنهارا

بدرستی وازروی انصاف وحقیقت صرافی کرده ودر برتری و بهتری یکی بر دیگری فتوائی داد؟

ابوالفرج اصفهانی در جلد نهم اغانی در ضمن شرح حال مروان بن ابی حفصه گوید: «... روزی در نزد مروان بن ابی حفصه شعر زهیر را خواندیم، گفت بخدا که زهیر اشعر شعرای جهانست، روزی دیگر شعر اعشی را بر او خواندیم گفت بخدا که اعشی اشعر شعرای جهان است. پس شعر امرءالقیس را خواندیم گفت بخدا که امرؤالقیس اشعر شعرای جهانست. باز گفت: والناس والله اشعر الناس بخدا که همهٔ مردم اشعرند. مراد آنکه شاعرترین شعرا کسیست که شعری خوب از وی بشنوی و چون از دیگری شعر خوب شنیدی باز او اشعراست..»[1]

آری این داستان راه بجائی دارد، از روی حقیقتی برخاسته وراستست، و چون راست وحقیقی بوده است، نقل شده وانك بما رسیده است،

گویند شعر خوب آنست که از دلی پاك ولطیف برخیزد، وخبر ازحالتی خاص وشگرف دهد. و با حالی مخصوص مستمعی را بسوی خود کشد وشنونده‌ای را از راهی که بادل اودارد، تکان دهد. و چون زخمهٔ سازی چنگ درتار دلی زده آنرا بنوا درآورد یاپای کوبی ودست افشانی وادارد...

هر اندازه که قلوب و حالها از روی قواعد روان شناسی و معرفت النفس مختلف و گوناگون است. شعر و شاعرنیز بهمان اندازه مختلف و گوناگون و خوبی هرشعری بمقتضای حال شنونده دراصل مزاج یا درحین شنیدن، مختلف و گوناگون خواهد بود.

هر گلی بوئی ورنگی دارد وهرنغمهٔ حالتی وآهنگی. وهرصنعتی که اززیر دست استادی بیرون آید وسنگی...

ممکنست یك شخص براثرحالهای مختلف که در یکروز یایکسال بروی طاری گردد، دربارهٔ یك شاعر عقاید گوناگون پیدا کند. هرروزی محو شعری شود، و هرسالی فریفتهٔ شاعری گردد.

پس بااین صفت که گفته شد. چگونه توان گفت که کدام شاعر بزرگتر است، جزآنکه پیش ازوقت اقرار کنیم وباین معنی ایمان آوریم که اینکه میگوئیم

۱ - جلد نهم اغانی طبع بولاق صفحه ۴۲

از سر تفنن و از در بازیست نه از روی حقیقت واقع ، ورنه باید بدانیم که بیگمان بخطا رفته خواهیم بود و بیقین سخنی از راه انصاف و مروت و مقرون بحقایق علم و صنعت نگفته ..

اینك با اینهمه چون صرفیون چنین کردند ما نیز چنین کنیم، و گوئیم که :

فردوسی علیه الرحمه صرفنظر از مقامات علمی که بیشتر اساتید قدیم ما دارا بوده‌اند، ازچند نظر بزرگترین شاعر ایران است :

۱ ـ آنکه : قدیمترین شاعریست که آثار او دست نخورده یا اقلا شبیه بدست نخورده و کامل و با سروته بدست ما رسیده است ، و گفته‌اند که فضل با متقدمانست .

۲ـ آنکه: فردوسی مردی وطن دوست وایران ستای بوده ، وامروزه این حس در ایران قوت دارد و بزرگترین صفتی وطن دوستی است . و شعرای دیگر ایران ، یامرد دنیا واجتماعی مشرب ویاصوفی وتارك دنیا ویازاهد ومرد آخرت بوده‌اند. و ازاینراه فردوسی بامردم امروزه ایران شبیه تر وناچار محبوب تر باید باشد .

۳ـ آنکه : فردوسی مردیست که درد کشیده ورنج دیده وعمری درراه اندیشه و نیت صواب واقدام بزرگ ومفیدی سپری کرده وبااینهمه ازرنج خویش بهره وسودی نبرده و دچار حرمان شده و مظلوم از میان رفته است، و طبعاً مظلومیت و ناکامی مطلوب وخداوندش محبوب قلوب است. و مردم نسبت بمظلومان و درد کشیدگان و ستمدیدگان. مهربان‌ترند .

٤ـ فردوسی از روی تفکر وتدبر بکاری بزرگ دست زده است که میدانسته نتیجهٔ آن چیست وخود مکرر اینمعنی را بزبان آورده. و گفته است که : ایران رازنده کرده وبایران ودوستان ایران وجماعتی که ایران را برباقی نژادها برتری میداده‌اند خدمتی بسزا نموده است . شکی نیست که هر کس خدمتکار وستانیدهٔ خود وپدران خود را دوست میدارد واورا محترم میشمارد .

۵ـ فردوسی تا اوایل مغول، بزرگترین شعرای ایران بشمار میرفته‌است وباآنکه در زمان خود، چه‌درخراسان وچه درپایتخت غزنویان ، شهرتی نیافته‌وبلکه شاه ودرباریان وطبعاً شعرا وعلما وبزرگان غزنین ازاو واشعار اوخوب نمیگفته وآنرا

تعریفی نمیدانسته‌اند (دلایل این مطالب درمقالات جداگانه نوشته شده است) معذلك بعد از مرگش بدون داشتن حامی معینی یا پیدا شدن پادشاهی که زیادتر از سلطان محمود باصول و افکار فردوسی علاقه داشته باشد، باز چنان شهرت و عظمتی پیدا کرد که ابن اثیر درقرن ششم کتاب ویرا (قرآن‌عجم) مینامد، باآنکه ابن‌اثیرمردی عرب ومورخ وغیرشعوبی بوده است،

وهمچنین تمام شعرای معتبر ازقبیل: سیداشرف، انوری، خاقانی، سعدی، ابن یمین وغیرهم ازاو مدح کرده‌اند وحتی اورا از مقام استادی هم بالاتر برده‌اند و وبمقام خداوندی رسانده‌اند! وپیداست که این تمجیدها حقیقتی داشته وتعارف وتملق نبوده واز تأثیر شعر عجیب وغریب وفکر شگرف وخیال بلند فردوسی بوده‌است.

۶ ـ هرشاعری درفنی استاداست. درشاهنامه برای کسانیکه بزبان آنکتاب آشنا بوده وآنرا بفهمند و بلطف آن سخنان پی برند. ازهرفنی شعری دیده میشود که درسرحد کمال و زیبائی است، وازین گذشته قدری دستور العمل اخلاقی واجتماعی در آن کتاب هست که قول یکی از بزرگان. میتوان ازروی‌این کتاب ملت وحشی راکه هنوزدینی نپذیرفته است به‌یك دین و کیش متمدن وآسان وروحانی‌و دنیائی و لطیفی راه نمائی کرد. واین خاصیت اخیر در کتاب هیچ شاعری ازشعرای‌دنیا نیست، حتی ملا وسعدی وحافظ...

۷ ـ اشکال ما درین است که میخواهیم بسنگ خودمان معامله کنیم، وبه مذاق امروزه حرف بزنیم، وبدبختانه مردم امروزه بازبان فردوسی آشنا نیستند، و ازسعدی بالاترا درست نمیفهمند، وهرچه اصرار کنید که شعر فردوسی یافرخی خوبست، تعبدا قبول میکنند، پس باید اینجا برای‌اقناع اهل زمان دلیل دیگری اقامه کرد وآن عظمتست!

شاهنامه وشعر شاهنامه علاوه براطافت ونازك‌کاری هائی که شاید مردم غالباً بدون تحصیل‌ومطالعهٔ زیاد ملتفت آن‌نشوند، عظمت دارد.

همین یك‌دلیل کافی است که‌طرفداران فردوسی‌را برسایریاران برتری‌بخشد. آری عظمت دارد!

همه میدانند که درصنایع جنبهائی است که هر کدام جای خود قابل تمجید است. ولی ازهمهٔ جنبهای صنعتی یك جنبه است که مقام اول را میگیرد و آن **عظمت** است.

مسجد شیخ لطف الله یا محراب گچبری مسجد جامع اصفهان، ازهر حیث لطیف و ظریف و بحد اعلای صنعت زیبنده و نظر فریب و دلرباست. اما گنبد مسجد جامع وستونهای اطراف آن با آن خشونت و زمختی عظمت دارد و مردم آنرا بهمان نظر که بمسجد یا محراب نگاه میکنند، نمی بینند بلکه زیادتر بدان اهمیت میدهند، پس بیائید برویم، هرمان حیزهٔ مصر را تماشا کنیم. **شاهنامه هرمان مصر است!**

شاهنامه قصر داریوش در تخت جمشید است، که هنوز سر پا باشد. شاهنامه، برج ایفل است، شاهنامه با داشتن تمام ظرافت و لطافت و نقش و نگار گنبد شیخ لطف الله، عظمت هرمان راهم دارد.

از نزدیك محراب گچبری مسجد جامع با اسلیمی های عالی قاپو، و از دور تخت جمشید یا هرمان حیزه است. عظمت صنعتی بعقیدهٔ من بالاترین جنسهای صنعتی است، هرقدر یك غزل حافظ لطیف و جاندار و با خیالات جوان و پیر موافق باشد معذلك در برابر شعر فردوسی کوچك و بی عظم است.

عظمت موضوع ـ عظمت بحر ـ عظمت کلمات ـ عظمت افکار ـ عظمت اخلاق ـ عظمت روح گوینده ـ عظمت مقصود شاعر ـ عظمت تأثیر وجود کتاب و بالاخره عظمت یك ملت که عظیم ترین صفت او خود خواهی و غرور و نخوت ملی است. اینها همه دست بهم داده میگویند: **فردوسی بزرگترین شاعر است.**

احصائیه مذاهب مهم عالم

اسلام	۲۰۹,۰۲۰,۰۰۰
یودائی	۱۵۰,۱۸۰,۰۰۰
ستوئی	۲۵,۰۰۰,۰۰۰
کایمی	۱۵,۳۱۵,۳۵۹
کنفوسیوس و تائویست	۳۵۰,۶۰۰,۰۰۰
مسیحی	۶۸۲,۴۰۰,۰۰۰
معتقدین به قدرت روح	۱۳۵,۶۵۰,۰۰۰
هندو	۲۳۰,۱۵۰,۰۰۰
متفرقه	۵۰,۸۷۰,۰۰۰
	۱,۸۴۹,۱۸۵,۳۵۹

جنگ عشق شفاعت گل

بقلم آقای بهرامی (دبیراعظم)

موقعی که پاریس وارد یونان شد وهان نمایندهٔ جمال را فریفت و باخود محرمانه برد بهتروا، منلاس که ازدلباختگان هان بود باعث شد که قشون یونان برای محاصرهٔ تروا تجهیز شود وبین این دومملکت وبین این دونفر که هردو ازدلاوران نامی روزگار بودند جنگی شروع شد خونین که ده سال تمام طول کشید.

ارباب انواع و خدایان که بعضی طرفدار پاریس وبرخی جانب منلاس رادر نظر داشتند آتش این فتنه را باشدتی دامن زدند که نگذاردند بهآسانی خاتمهیابد، و باآنکه دوثلث قشون یونان و تقریباً تمام قشون تروا طعمهٔ شمشیر شده بود معهذا هان هنوز راضی نمیشد که عشاق او به این زودی دست ازکار بکشد.او باکمال فراغت در خلوت خود آرمیده ومیل داشت که تاریخ معاشقهٔ او را هنوز مبسوط تر بنویسند ازآنچه که تابحال شعراء برشته نظم کشیدهاند.

چه باید کرد! خداوند سرشت زن را باهمین خصلت آفریده کهدررهگذر عشق خود هزار فرراهم که کاخانه بسوزد ازهوس آنرا دارد که یکنفر دیگر رعدهٔ کشتگان خود بیفزاید! خصلتی است جبلی وچاره پذیرهم نیست!!

خدایان درقلهٔ کوه المپ به این جنگ دهساله ورستاخیز عشق بایك التهاب مخصوص تماشا میکردند و کار بجائی کشیده شده بود که نزدیك بود زمام امور از دست رب الارباب ژوپیترهم خارج شود.

باوجود آنکه ژوپیتر باطناً طرفدار پاریس بود و به آشیل هم در کنار دریا وعدهٔ مساعدتی داده بود اما زن اوژونن باتفاق رب النوع طوفان طوری اساس خدایان را درالمپ آشفته کرده بودند که بالاخره رشتهٔ کار ازدست ژوپیتر بیرون رفت وتمام ارباب انواع رخصت یافتند که دراطراف هان وقشون طرفین هرطورمیل دارند وارد عمل مستقیم شوند.

ونوس ربةالنوع عشق بیشتر ازسایرخدایان به این معرکه نگران شد. البته شکی نیست که او از پاریس وهمان طرفداری میکرد خاصه آنکه شوهرش و ولکن رب‌النوع آتش وفروزندهٔ صاعقه و کوه آتش‌فشان نیز با او کمك جدی مینمود وهردو بایك حرارتی دست‌های خودرا روی سرهان گذارده قساوت عشق او را آن به آن برنده‌تر وتیزتر میکردند.

خدای باد باآنکه طوفان‌شدیدی را متوجه خاموش کردن آن آتش نمود معهذا به اطفاء کوچکترین حرفهٔ آنهم موفق نگشت و عاقبت پس از آنکه فهمید که تمام امداد طوفانهای عالم قادر به خاموش کردن حرفهٔ از آتش عشق نیستند به ضعف خود وحقارت خدائی خویش خجل شده یکسر رفت پیش رب‌الارباب و شروع کرد به گریه وزاری.

زن رب الارباب که بطاً باو همداستان و بحکم خصلت زنانه بالهان هم دشمن بود با کمرند مخصوص خود ژوپیتر را اغفال کرده وادارش نمود که مجدداً مجمع خدایان را تشکیل داده وچارهٔ برای انکار نمایند

این مشاوره ده ساعت طول کشید و عجز و ناله رب النوع طوفان چنان حس تأثری درمجمع خدایان ایجاد نمود که همه متفق الرأی بحمایت او قیام کرده کاری کردند که قشون یونان تاپشت دروازهٔ تروارا تسخیر نمود

رب النوع عشق که این اتحاد خدایان را میدید ونسبت به آنها بی اندازه خشمگین و تاکنون مغلوب هیچ خدائی واقع نشده بود تصمیم گرفت که حرارتهای عشق‌را مشتعل‌تر کرده ودرعوض تسخیر زمین ومردم‌خاکی تمام قوای خودرا اساساً درهمان مرکز جاسوس خدایان متمرکز سازد. وکاخ کبریائی خداوندی‌را درمقابل عظمت خود متواضع نماید.

این اندیشه فوراً ازقوه بفعل آمد. جذبات عشق بجانب آسمان اوج گرفت وهنوز لحظهٔ نگذشته بود که قلوب خدایان بنای طپش‌را گذارده حریق قلب آنهااز روزنهٔ چشم آنها بصورت اشك سرازیر ودود آه آنها ازاعماق دل آنها چهرهٔ افلاك وخدایان را تواماً سیاه ومکدر مینمود.

حالت خدایان خالی نشد. همه رقت آور شده بودند و همه با قدهای خمیده ورخسار آشفته و موهای پریشان پس از اوی غم نشسته با کردند به اضطراب و فغان و بیقراری.

چون دوام این وضعیت درخور استطاعت خدایان نبود با لحن عجز و لابه نالهٔ کنان مناجات برخاستند و جناب رحم رب النوع عشق را از درگاه رب الارباب استغاثه کردند.

رب الارباب که خودش نیز دامن از کف داده بود و همیشه از خدنگ ونوس برخود میلرزید و میدید که عمر بی اساس کائنات و حتی بساط خدائی او نیز در شرف ارتعاش است ناچار بامشورت خدایان شاخهٔ گلی که چند دانه برگ سبز هم داشت تقدیم ونوس نمود که از حرارت خود در محیط خدایان قدری بکاهد و اضطراب کائنات را باین شدت نه رساند.

رب النوع عشق که جز غلبه بر خدایان کار دیگری نداشت شاخهٔ گل و این آرایش جاوید را که مکمل شوق شناخته می شد زیب سینهٔ خود ساخت و به مسکنت خدایان ترحم نمود.

البته این شاخهٔ گل از روز اول سفید بود و علامت صلح و مدارا، اما بعد از آنکه دست ونوس افتاد فوراً زخون «آدونی» رنگ سرخی بخود گرفت و نمایندهٔ شد از عشق و بهار و خرمی و طراوت و کرشمه و ناز و تغنی و ترنم.

از همان روز ونوس یادگار فتح و غلبهٔ خود و شاخهٔ گلی که خدایان در قبه جمال او کردهٔ بودند او امر و احکامی صادر کرد که عین آنرا در این مقاله استنساخ میکنیم

۱ ـ در معابد ونوس همیشه باید غنچه های سحری را دسته نمایند. یونانیها برای سایر خدایان گوسفند قربانی می کنند اما برای ونوس باید گل قربانی کنند

۲ ـ در پیشگاه تمام مالک و در تمام ادوار گل سرخ ملکهٔ گلها شناخته میشود و هیچ گلی قدر آن موضوع تغنی و ترنم و شعر و موسیقی قرار نخواهد گرفت.

۳ ـ گل سرخ که از روز اول سفید و در غلبهٔ عشق با خون آدونی رنگین گشته به امر ونوس و گوپیدون خار پیدا مینماید که گاهی هم سبب جراحت شود.

۴ ـ در معابد یونان با گل سرخ باید مجسمهٔ ونوس را آرایش دهند.

۵ ـ دختران صبیح یونان در ایام جشن با گل سرخ باید زینت نمایند و دوشیزگان پرهیزکار آتن درموقع اخذ جوایز باهمین گل باید خودرامکالل سازند.

۶ ـ بطورعموم گل سرخ علامت وجاهت ونمایندهٔ لطف وزیبائی معرفی میشود.

۷ ـ سفید این گل علامت عفاف وعصمت و بی گناهی و سرخ آن علامت عشق وچهار فصل آن علامت وجاهت ابدی ونسترن ووحشی آن که در بیابانهامیروید علامت غرور وخودخواهی و اگرصد برگ آن باشد نشانهٔ کرشمه وناز وعشوه و نیاز شمرده خواهد شد.

۸ ـ دل باختگانی که صنعت دوست داشتن را تدریس میکنند تمرین خودرا در لفافه های گل سرخ باید آغاز نمایند.

۹ ـ گداختگانی که در آتش هجر ذوب شده اند تسلای خودرا از گل سرخ باید استمداد کنند.

۱۰ ـ دختران هندو اگر از وجاهت خود مطمئن هستند جز با عطر گل سرخ نمیتوانند آرایش نمایند.

۱۱ ـ اگرچه گل سرخ دراواسط قرن یازدهم مسیحی ازایران وهندوستان به اروپا رفته وفعلا درتمام دنیا انواع مختلف آن فراوانست معهذا اصیل ترین آنها همین گل سرخی است که درایران موضوع معاشقهٔ شعرواقع شده وجذاب ترین آنها نیز همان که دراصفهان وشیراز دلارائی می کنند.

***

اساس موضوع ادبی فوق که بقلم شیرین و پرار لطف آقای بهرامی نگاشته شده ازافسانهٔ ایلیادهمر شاعر داستانی یونانست ولی آقای بهرامی آنرا بهنتیجهٔ بسیار دلپذیرشاعرانه‌ای رسانیده‌اند که نظائر آن در کتاب ایلیادهم معدوداست واین افسانه در لباس تازهٔ خودبمراتب زیباتر ودلکش تر جلوه میکند.

این موضوع شیرین دلفریب هرگاه ازطرف استاد سخندانی مانند آقای ملك الشعرا بهار بنظم درآید یاقریحهٔ استادانهٔ آقای وزیری آنرا لباس موسیقی بپوشاند و بصورت اپرت درآید قطعا برلطف وزیبائی و تاثیر آن خواهد افزود و امیدواریم که هردو استاد این آرزوی مارا اجابت کنند. زیرا یقین داریم که اپرت این منظومه ونمایش آن در صحنهٔ تآتر فصل جدیدی را بعالم عشق و ادبیات و موسیقی اضافه خواهد نمود.

«مهر»

مجدالدین همگر

بقلم آقای سعید نفیسی

۲

خصال و ملکات او:

از سخنان وی کاملا هویداست که مردی قانع و بزرگ بوده است و گرد خصال ناپسند نمی‌گردیده ومردی ومروت‌وقناعت وسخا و گذشت‌را صفات پسندیده میشمرده وخودرا بدان آراسته کرده بوده است ، چنانکه جائی گوید :

نکرده ام بفرومایه استعانت هیچ — نه‌درزمان مشیب و نه‌دراوان‌شباب

نیز در همین باب سروده است :

نه‌رنگ همتم بمرد زنگ بغض و بخل — نه پای همتم بجلد غبار جاه و مال
زفتی ندیده چشم کس ازمن بوقت‌جود — لاناشنیده گوش کس ازمن که سوال

وهم در استغنای خود گفته است :

زگرد منت شاهان نگشتم آلوده — اگرچه گشتم ازیشان بثروت آبادان
که آنچه یافتم ارجاه‌ومالشان‌زین‌بیش — بهای عمر وحوایم بودو بود ارزان

نیز در خصال خود سروده است :

این بنده کزعلایق دنیا برید و گشت — چون‌جان وعقل بی‌جهة و بی مکان‌شده
از فیض نور عقل و تجلی طور حق — چشمش‌چوجان پاك ودلش‌جان‌جان‌شده
پیوندش ازریان سگی چند خریرست — از نام در فتاده و محتاج نان‌شده
بازار فضل فاتر و سرمایه در تلف — برخ متاع کاسد و سودش زیان‌شده
جان وتنی ضعیف بوی مانده از عنا — کارش بجان رسیده و تن ناتوان‌شده
زاهل وفاست مصلحت کار او بحوی — ای کاول مصالح اهل جهان شده
بیچاره من درین قفص آهنین تن — چون طوطی فصیح اسیر زبان‌شده
با این همه بدولت عز قبول تست — از فر و قدر نامش بر فرقدان شده
از آسمان سخن بزمین آمد ازنخست — بار از زمین بمدح تو بر آسمان شده
گر مال وجاه نیست مرا هستی توباد — بر هرچه نام هست فتد کامران شده

واگر شعری در مدح می سروده است ازسر ذوق وطمع می گفته چنانکه خود سروده است :

اگرچه شعر روان راحت روان منست — ز ننگ نامش سیر آمدم زجان وروان
بطمع گفتم ازین‌بیش‌بهر خاطرخویش — کنون‌بمدح‌توخون‌میگشایم‌ازرگ‌جان

هم از سخن او برمی آید که باوجود این مقامات درجامهٔ دانشمندان بوده است چنانکه خود گوید :

اندرین‌دعوی‌زهمرنگان وازهم‌پوستان — گرچه‌زاهل‌پوستینم‌نکندم کس‌پوستین

مقام او درشاعری

مجدالدین همگر در زمان خویش از شاعران معروف دیار ما بوده و چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت وی را باستادی مسلم میداشته اند ، مولف حبیب‌السیر می‌نویسد : خواجه شمس‌الدین

محمد صاحب دیوان وملك معین‌الدین محمد پروانهٔ رومی ومولانا نورالدین رصدی وملك افتخارالدین زوزنی این استعتارا از مجدالدین همگر نموده :

ملك پروانه گفته : ز شمع وارس مجدمات و دین سوالی می کند پروانهٔ روم
مولانا نورالدین رصدی: ز شاگردان تو هستند حاضر رهی و افتخار وصاحب روم
صاحب دیوان : چو دولت حضرتت راهست لازم دعاگو صاحب دیوان ماروم
ملك افتخار : ز اشعار تو وسعدی امامی کدامین به پسندند اندرین بوم
تو کن تفصیل این چون ملك انصاف بود دردست توچون مهره موم

ومجدالدین همگر درجواب ایشان سروده‌است :

ما گرچه بنطق طوطی‌خوش نفسیم بر شکر گفته های سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری باجماع امم هر گز من وسعدی بامامی نرسیم

ظاهراً این سخنان بامامی رسیده و وی درین باب گفته است :

در صدر بلاغت ارچه مادست رسیم در عالم نظم ارچه مسیحا نفسیم
دانم که بخاك در دستور جهان سخنان زمانه مجد همگر نرسیم

پس از آن سعدی ازین ماجری هم چنانکه سزاوار بوده‌است آزرده خاطر شده و گوید این بیت را سروده‌است:

همگر که بعمر خود نکرده است نماز در عالم معنی بامامی نرسد

با وجود این مجدهمگر نسبت بسعدی انصاف می ورزیده است چنانکه پیش از این اشارت رفت که بحکمران مغول فارس گوید که سخن نیك را ازسعدی باید خواست ووی ازشاعری توبه کرده‌است.

معاصران مجدهمگر همه گفته وی را درفن شاعری حجت می‌دانسته‌اند چنانکه درسال ۶۷۳ درمیان ادبای کاشان اختلاف افتاده بود که شعرطهیر فاریابی برترست یا گفتهٔ انوری و شمس‌الدین کاشانی ازشعرای آن زمانه این قطعه را سروده بود :

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ماه خجسته رایت و خورشید انوری
قومی زناقدان سخن گفتهٔ طهیر ترجیح می نهند براشعار انوری
قومی دگر برین سخن انکار کرده‌اند فی‌الجمله درمحل تراعند و داوری
ترجیح یك‌طرف تو بدیشان نما که هست زیر نگین کلك تو ملك سخنوری

واین اشعاررا هم نزد امامی و هم نزد مجدهمگر فرستاده بودند، امامی درجواب چنین سروده‌است:

ای سالك مسالك فکرت درین سوال معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را زنقد نماسب بدین دوطرز هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
این معجزست وآن سحر این نور وآن چراغ این ماه وآن ستاره واین حور وآن پری

ومجد همگر درجواب چنین گفته است :

جمعی زاهل خطهٔ کاشان که برده اند زارباب فضل و فطنت گوی سخنوری
کردند بحث درسخن منشیان نظم تا خود که سفته بهتر در سخنوری
درانوری مناظره‌شان رفت ودرطهیر تا مر کراست پایهٔ برتر ز شاعری
ازآب فاریاب یکی عرصه داد در ازخاك خاوران دگری شاه خاوری
تفضیل می‌نهاد یکی شمس بر قمر ترجیح می‌نهاد یکی حور بر پری
انصاف چون نیافت گروه ازدگر گروه من بنده را گزید نظرشان بداوری
بر من بچار بیت نهادند منتی کان را بهمت عصورهینم بچاکری
محضر نوشته‌شد چوبمن داعی آمدست استغنی ازدوسر زسر نیك محضری

درکان طبع آن چو بگشتم کران کران　　درقعر بحر این چونمودم شناوری
شعر یکی برآمد چون در شاهوار　　نظم دگر برآمد چون زرجعفری
شعر ظهیرا گرچه سرآمدزجنس نظم　　با طرز انوری نزند لاف همسری
بدری که طالع آمد از آن نظم کی فتد　　با آفتاب گفتهٔ او در برابری
براوج مشتری برسد تیر نظم او　　خاصه که ثنا وگه مدح گستری
طعم رطب اگرچه لذیذست وخوش مذاق　　کی به بود بخاصیت ارقند عسکری
کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه　　کی همچوحور باشددربیکوئی پری
بید ار چه سبز و نفر واطیفست دربهار　　کی درچمن بجلوه کند بید عرعری
هرچند لاله صحن چمن رادهدفروغ　　پهلو کجا زند بمهی با گل طری
گرچه طباع مختلف وانوع بی‌مرست　　وانواع را طباع پراکنده مشتری
اینست اعتقادرهی در دوعذب گوی　　گر تو مقلد نظر محمد همگری
این خشك جان نثارسرخاك آن دوباد　　کاشعارشان چو آب روان آمد ازتری
زاداین نتیجه نیم شب ازآخر رجب　　درخی وعین ودال زهجر پیمری

از بیت آخر چنین برمی‌آید که این قطعه را محمد همگر نیم‌شب آخر رجب سال ۶۷۴ سروده است مولف حبیب‌السیر می‌نویسد که این قطعه را محمد همگر درزمان ابقاجان سروده است واین نکته درست است زیرا که ابقا از ۶۶۳ تا ۶۸۰ درایران پادشاهی داشته است. این نکته را مولف حبیب‌السیر از تاریخ گزیده نقل میکند ولی درنسخهٔ چاپ اوقاف گیب آنرا نیافتم. بالجمله محمد همگر درزمان خویش بشاعری معروف بوده است وچنانکه پس ازین خواهد آمد انوری فارس شعروی را بسیار می‌پسندیده‌اند وصلات گران بوی می‌بخشیده‌اند. خود نیز بشعر خود می‌بالیده است چنانکه یکجا درمدح صاحبدیوان خویش می‌گوید.

فرشته‌ایست مرا در دماغ صائب فکر　　که روح پاك همی بخشدم بجای سخن
بزول آن بدل وجان تیره ممکن نیست　　چه مرد اهلی جبریل باشد اهریمن
کجا بنفس بهیمی درآید این معنی　　که نفس ناطقه درشرح آن بود الکن
کجا براستی این سخن رسد کژدان　　کجا معارضی این نمط کند کودن
مسافرست وغریب ولطیف گفتهٔ من　　ولی بچاه عنا درچو یوسف ویژن
سخن ضعیف ورکیك آن بود که ازپستی　　وطن بدامن صاحب‌سخن کند بوطن
چهار ربع زمین نظم ونثر من دارد　　زمصر تابحطا و ز روم تا بختن
حکیم جوهر باقی بهد معانی را　　زپارس جوهرمن بجعه کن سوی مسکن

ازسخنان وی بخوبی برمی‌آید که درشعر فارسی ودر گفتهٔ پیشینیان بزرگ خویش ممارست کامل داشته وقصاید ایشان را استقبال میکرده و از سخنان ایشان تضمین میکرده است، چنانکه بداستان معروف محرومی فردوسی ازمحمود عزنوی و آن دوبیت شکوه آمیز فردوسی درقصیده‌ای که بمدح بهاءالدین جوینی دارد اشاره کرده‌است وچنین گوید:

سه بیت می‌کنم ازشعرحاسمی تضمین　　درین قصیده چو به زین سه بیت غرا نیست
بخواب دیدم یکشب جمال فردوسی　　که گفت شمس ترا این حدیث تنها نیست
بدین صفت که توئی من بدم برمحمود　　دوبیت گفتم برخاطرت مسما نیست

خجسته درگه محمود زاولی دریاست — چگونه دریاکانرا کناره پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در — گناه بحث منست این گناه دریا نیست

اما شاعری حاسبی تخلص که این ابیات را اروی تضمین کرده و وی نام خود را شمس آورده است شاعریست بنام شمس‌الدین حاسبی که جز درسفینه‌ها نام ازوی نمانده وظاهراً از معاصرین یاازنزدیکان بعصرمجدهمگر بوده‌است واراشعاروی درسفینه‌ها قطعهٔ شیوائی باقیست که بعضی ابیات آن در شماره دهم سال پانزدهم ارمغان (ص۷۸۲) چاپ‌شده شده است واینك نسخهٔ کامل آن :

درخدمتت ای صدر فلك مرتبه دزدیست — کوزهر بسحر ار دهن مار بدزدد
چون‌دست بدستان وحل‌چست بر آرد — خال از رخ زنگی بشب تار بدزدد
پیراهن دزدی چوبتن چست بپوشد — ار کون برهنه دوسه شلوار بدزدد
بر کلبهٔ عطار چو افتد گذر او — شك نیست که صد طبلهٔ زنگار بدزدد
نی‌نی غلطم دزدی او تا بمقامیست — کو کلبه پر ازآلت عطار بدزدد
گر جمعی کنندش بیکی خانهٔ تاریك — چون کاهربا کاه ز دیوار بدزدد
طرار ز سر دزدد دستار و لیکن — او خود سر طرار ز دستار بدزدد
بند کمر مور بچستی بگشاید — مهره بتابی ز سر مار بدزدد
طرار ز دینار یکی حبه رباید — او خود ز یکی حبه دودینار بدزدد
تقویم کهن را زمنجم چو بخواهد — امسال گذشته کند و پار بدزدد
وین طرفه‌عجب نیست که از گندم مادح — صدتنگ معین ز دوخروار بدزدد
گر عزم کند سوی سمرقند و بخارا — یك‌شب بزند قلعهٔ دژبار بدزدد
ور زانکه رود بهرزیارت بیکی گور — ازمرده کهن ور کهن آهار بدزدد
گر زانکه شودخواجه‌بگاورس‌درودن — مرغی شود و حمله بمنقار بدزدد
گر بردردیری گذردچون که‌یقین‌است — ناقوس ز چلیپا بت و زنار بدزدد
بر رستهٔ بازارگر او راگذر افتد — او مردمك دیدهٔ طرار بدزدد
حاجیست ولی‌ازپی آن رفت بحج کو — نعلین پی سید مختار بدزدد
صوفیست ولی کم زصفا تابحدی کو — درد ازین خم‌خانهٔ خمار بدزدد
گر بردر انار بیفتد گذر اورا — ار هردومنی بار دوانبار بدزدد
بی‌هست وی آن مردك بدسیرت بدفعل — خورشید ومه ازگنبد دوار بدزدد
آویختنش سخت صوابست ولیکن — می‌ترسم ار آن کورسن اردار بدزدد

دربارهٔ فردوسی‌جای دیگر نیزاشارتی دارد بدینگونه :

سخن‌زشاعرطوس آشکاره گشت اربی — نه معنی سده‌ماند ونه صورت مانی

درقصیده‌ای دیگربیتی ازشعر ابوالفرج رونی‌را بدین گونه تضمین کرده است :

می کنم بر طریقهٔ شعراء — بیتی از شعر بوالفرج انصار
زانکه تضمین بنزد اهل هنر — بفزاید طراوت گفتار

درهمین‌قصیده بیتی ازسنائی تضمین کرده و گفته است :

خواجهٔ شاعران سنائی را — هست بیتی عظیم لایق کار

هر که از چوب مرکبی سازد مرکب آسوده است وماندهسوار

درپایان همین‌قصیده ازانوری‌وسنائی و پندار رازی‌شاعرقرن‌پنجم چنین‌یاد کرده است :

پای در راه علم باقی نه دست ازین‌هزل و ترهات بدار
آخر از شاعری چه یافته‌اند انوری و سنائی و پندار

درقصیده دیگر که باستقبال‌سنائی سروده است‌چنین گوید :

زین نمط دارد سنائی رحمه‌الله گفته‌ای کرجزالت‌شایدش‌فهرست‌دیوان داشتن

جای دیگرازمعزی وسنائی‌بدین گونه یاد میکند :

بهرام‌وملکشاه‌نمانده‌است وبمانده است اخبار نکوشان ز معزی و سنائی

نیزدرپایان قطعه‌ای که ازسنائی تضمین کرده گفته است :

هست مصراع شعر خواجهٔ نظم رحمه الله سنائی مرحوم
رزق برتست هرچه خواهی کن خواه‌احسانش خوان و خواه‌رسوم

یکی ازخصایص شعرمجد همگر آنست که وی وامامی نخستین شعرای ایرانند که‌معمارا بطرزی که پس‌ازآن مخصوصا درقرن‌نهم بسیار متداول‌شده است‌وشعرائی‌مانند شریف‌معمائی وجامی وشرف‌الدین علی‌یزدی ودیگران درآن بسیار ورزش کرده‌اند سروده‌اند وپیش‌ازایشان تاجائی که من جسته‌ام دراشعار دیگران معمارا بدین روش نیافته‌ام و دیگران که پیش ازایشان معما سروده‌اند بروشی دیگر گفته‌اند .

ازاشعار مجد همگر بسامطالب‌تازه‌درباب زمان وی بدست می‌آید که این‌مختصر گنجایش آنراندارد. ازآن جمله پدیدار میشود که درزمان‌وی شیعه درقم‌بسیار بوده‌اند ومردم قم بشیعه بودن مشهور بوده‌اند چنانکه درقصیده‌ای که بمدح‌اتابیک‌ابوبکردارد گفته است :

شش‌حرف‌نام‌شاه که همچون‌جهات‌ست آفاق را بیمن ثبات قدم گرفت
گیرد بعون عدل اقالیم سبعه را زآرایش که‌زوی‌منبرو پشت‌درم گرفت
برکاغذی نوشته بقم برد قاصدی شیعی قیام کردش وبردیده‌هم گرفت

دیگراشاره‌ایست که درشعروی نسبت باستیلای مغول‌برایران و محفوظ ماندن فارس بتوسط اتابکان سلغری‌است ودرقصیده‌ای که بمدح همان‌اتابك ابوبکردارد گوید :

گنونت بهرصلاح امم امامت خلق مسلم است بتسلیم هر مسلمانی
درین زمان که فلك‌تیربار شد عدلت زحفظ در سر گیتی کشید خفتانی
درین فتور که خورداسب‌تورآب‌زبیل زملکت تو که داند که‌هست تورانی
سدید رای‌تو گرسد نگشتی ایران را بروزگار که گفتی که بود ایرانی

دیگر ازامتیازات مجدهمگر آنست که‌بگفتهٔ‌مولف‌تاریخ‌نگارستان وروز روشن‌وحبیب‌السیر وهفت‌اقلیم ودولتشاه مردی خوش محاوره ولطیفه‌گوی وشیرین سخن بوده و ازلطیفه‌گوئی‌های وی حکایتی‌است که درنگارستان روز روشن و حبیب‌السیر و هفت اقلیم آورده‌اند وآن اینست که چون باصفهان رفت زنش‌را که پیری‌فرتوت بود باخود نبرده بودوآن زن ازپی‌او باصفهان‌رفت وهنگامی رسید که وی درمجلس بهاءالدین جوینی بوده ، خادم بمجلس نزدوی آمد و گفت : خواجه مژده ده که خاتون بخانه فرودآمده است ، مجدهمگر گفت ای‌کاش خانه بخاتون فرودآمدی و چون این

خبر بزن وی رسید از و گله کردن گرفت و گفت آخر پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است، مجد همگر گفت پیش از من شاید ولی پیش از تو لیل و نهاری نبوده است .

ممدوحین و عصر زندگی

چنانکه پیش از این اشاره رفت و چنانکه مولفین حبیب السیر و تذکرهٔ روز روشن نیز تایید کرده‌اند مجد همگر اصلا از مردم یزد بوده و ظاهراً در جوانی بفارس رفته و مدتی در شیراز مانده است ، در شعر وی نیز اشارت بسیار بدین نکته است و پیداست که مدتی در شیراز مقیم بوده چنانکه هنگامی که در اصفهان بوده است چنین گفته :

اینک این طرز غریب آورده‌ام پالک و بری — از عبارتهای شیراز و عشاق اصفهان
ترسم از کنج و کرانی قلتبانی گویدم — تو نه از شیرازی آخر از کجائی قلتبان
قافیه آوخ مکرر می‌شود ور به بنظم — مدح شروان کردمی وطن آذربایجان
جز خراسانی و غزنی کس نگوید شعر نغز — بد بگوید ماورا النهری و اهل دامغان

و از اینجا پیداست که اصلا از شیراز نبوده و در آنجا اقامت گزیده است . پس از آن قطعا مدتها در شیراز مانده است چنانکه گوید :

کار ملکت آنچنان گشته ز دور مدمت — کز جوار حور باید مزدها در واره‌بان
پس چو آید بار رخت هر تحسین بهشت — گوید از فضل خدا شیراز ماند باجنان

نیز جای دیگر در قطعه‌ای سروده است :

هستند اهل پارس هراسان ز کار من — زآنسان که اهل کرمان ترسان ز درد کوچ

و نیز از این بیت که در غزلی سروده است معلوم میشود که وی در شیراز بوده و دلبر وی از آنجا بسا (بسا) رفته است و وی در آنزمان چنین گفته :

تا در بسا مقام گرفتست آن صنم — پیوسته گوش و دیدهٔ من در ره بساست

همچنین از بعضی ابیات وی مسلم میشود که در فارس سفرها کرده و حتی آثار باستان را که از پادشاهان هخامنشی و ساسانی مانده است بچشم خویشتن دیده و از دیدن آن اندوهگین شده و از آن جمله مقابر پادشاهان هخامنشی را که در نزدیک نقش رجب معروفست و خرابهٔ کاخ هخامنشیان را در تخت جمشید و اسطخر که بهرا ستون معروفست و حتی نقشهای برجستهٔ ساسانیان را که بنقش رستم مشهور شده همه را دیده است و این ابیات سوزناک دلیل براندوهیست که از دیدار آنها در دل وی مانده :

شدم بدخمهٔ کاوس و یافتم عاری — ز سنگ خاره درو ساخته ستودانی
ز خاک آنان کز پادشاهان جهان بر بود — سود چندان کز وی بر آید انسانی
زمین باغ ارم بی بهی بیمودم — ز خاک او به گلی یافتم نه ریحانی
از آن هزار ستون سقف خانهٔ زرین — نماند جز طلائی بر کنار میدانی
نه رخش رستم دیدم نه تخت کیخسرو — نه از آن سرای و حواشی دری و دربانی
نشان جای فریبرز و طوس و بیژن و گیو — بجستم و نشنیدم ز هیچ دهقانی

پس از آن هنگامی که از شیراز رفته و چنانکه خواهد آمد بخراسان سفر کرده است همواره بیاد دوستان شیراز خود بوده و در قطعه که از شهر بیکی از دوستان خود فرستاده چنین گوید :

روضهٔ شهر از چه روحانیست — حبذا بام مسجد شیراز

وپس از آن یك‌یك ازآن دوستان چنین یاد می‌کند :

هان وهان ای برید باد سحر رنجه شو یك زمان و تیز بتاز
خاك درگاه آن جماعت بوس که فلکشان برد بطوع نماز
یك بیك‌شان دعای من برسان از در دل نه از ره آواز
خاصه مولی قوام ملت و دین آن مکان مکارم و اعزاز
باز امام امم عزیز الدین آنکه بر کسوت هدیست طراز
سرور دین عماد ملت و دین بهنر خلق را نمود اعجاز
افضل دین و دولت افضل عصر آن بفضل از جهانیان ممتاز
تاج سادات تاج دین جعفر آن رفیق شفیق دوست نواز
آنکه خوانمش جعفر طیار از سر صدق نه ز روی مجاز

بالجمله در این مدت اقامت درفارس چنانکه پیش ازاین‌هم گفته آمد دردربار پادشاهان سلغری مقام بلند یافته ودرسلك وزراء وعمال ایشان درآمده است و درضمن‌مداحی ایشان مخصوص بوده چنانکه دولتشاه ولطفعلی‌بیگ آذرهم می‌نویسند که ملك‌الشعرای عراق عجم وفارس بوده است و مولفین خزانه عامره وروز روشن و فارس نامه و مجمع الفصحا وهفت اقالیم تصریح کرده اند که ملك الشعرای اتابیك سعدبن ابی‌بکر بوده است . مولف خزانهٔ عامره گوید که شبی درخدمت اتابیك سعد بود و چون دیرگاه شد و خواست بخانه برگردد راه تاریك بود اتابیك لگنی زرین که در مجلس وی افروخته بودند با او همراه کرد که راه وی را روشن کند وچون بامداد شد خادمی درپی لگن آمد ومجدهمگر این قطعه را باتابیك فرستاد :

خدایگانا آنی که شمع دولت تو چراغ ومشعلهٔ چرخ را دهد روغن
چوشمع برتن من نعمت‌تو برتوست رطل و جبه و دراعه تا بپیراهن
حکایت شب دوشین و شمعم آمد یاد که کرد همره‌این تیره‌رای شادرمن
زرشك شعلهٔ بورش که برفلك‌می‌تافت هزار بار برون سوخت مارا حرمن
زروشنائی او شد چو نرم کیخسرو سرای بنده که‌بد تیره چون چه‌بیژن
شبم که بود چو امید دشمنت تاریك بدولت تو چو روز ولیت شدروشن
کنون زحسرت آن‌بارگه که‌باقی‌باد همی گدازدو می ریزد اشك بردامن
هوای گلشن دیدار شاه می طلبد که‌خوش‌بودرخ‌زیبا وشمع در گلشن
لگن نماست جوهر نمودو کرد ابا زخانه‌ای که زسنگ اندرو بودهاون
چوجنس‌خویش ندیدوزجمعت‌بود جدا شکسته‌خواست شد ازغایت عناو حزن
زمن معاودت طشت خانه می‌طلبد چنانکه میل جواهر بود سوی معدن
بمانده شمعش دربنده خانه فی‌الجمله ولیك بازسوی طشت‌خانه تاخت لگن

چون این‌قطعه باتابك رسید آن طشت زرین‌را با طشتی دیگر مانند آن بمجد همگر فرستاد واین دوبیت را برونوشت :

طشت شمع زرت فرستادم بتواضع برت فرستادم
دیگری مثلش ارچه کم‌باشد با یکی دیگرت فرستادم

کودك

بقلم عباس خلیلی

صاحب جریدهٔ اقدام

چگویمت که چه‌بودی و که‌هستی؟ کودکی وامروز بدین‌جهان آمدهٔ . چه شود گرمرا از راز آفرینش آگاه کنی؟تو که نمیتوانی لب بجنبانی، یارای گرفتن پستان‌هم‌نداری ، چگونه از اسرار خلقت خبر می‌دهی ؟ اما نه، وجودتوعمرت است وبس .

فرزند من وطفل طبیعت هستی ، اگر بخواهم ترا بایك برهٔ که همین امروز متولد شده است مقایسه کنم ، شعور وقدرت کدام یك ازاین دوبیشتر خواهد بود ؟ جوجهٔ مرغ هم بهتر از تو جلب‌نفع و دفع ضرر مینماید ، همینکه بوجودمیآید ، از دشمن می‌پرهیزد ودانه را می‌رباید، کوچکترین حشرات نیز قائم بالذات است ، تو که انسان هستی چرابایدبدین عجز وضعف باشی ؟

آیا آنانیکه عالم را مسحر و زمین را زیر وزبر نمودند ، چون توطفل حقیر بودند ؟ در آغازکار درقبال یك جانور کوچك زبون بودندوبعدشیرافکن وبمرگیر شدند ؟ باورم نیست که آنها بدین خردی وناتوانی بودند .

جهانگیری ولشکرکشی چنگیز را درمخیلهٔ خودگنجانیدم ، آنقدربزرگش پنداشتم که درطفولیت باندازهٔ کوه الوند دانستمش ، اگر چنین نبودچگونه گیتی راگشود ؟

بیخود بودم که این خیال رانمودم، چون بخودآمدم اورا انسان دانستم ، برای‌تحقیر آن جهانگشای عظیم‌همین یك‌لفظ کافی میباشد که‌اوانسان بود .

بزرگان دیگر رایك بیك ازآینهٔ ضمیر خویش گذراندم ، همه را کوه پیکر وابرشکاف دیدم، چون دیدهٔ خودرا ازگرد وهم پاك نمودم با یك نظرحقیقی بگریستم ، آغاز و انجام آنان را دریافتم ، درابتداء هیچ‌بودند ودرانتهاءهم‌هیچ. اول انسان ضعف و عجزاست وآخر اونیزچنین‌است.

***

ذرهٔ بنام نطفه منعقد میشود ، اندك اندك باخون پرورش‌یافته بصورت کودك می‌آید ،پس ازنمو ورشد انسان می گردد، ممکن‌است‌بایك فرمان گیتی رابلرزه‌اندازد،هزار وصدهزار هیکل چون خود رانابود کند ، بایك اراده گروهی راتسخیر کند ،با یك‌فکر عالمی‌را دیگرگون سازد ، بایك‌شعر نغز جمعی را بفریبد ، بایك تصویر چشمها راخیره کند ، بایك انگشت تارو پود دلها را تکان بدهد، با یك خامه قلوب را برباید ، از این قبیل (با) بسیاراست،بالجمله انسان که بافکروزبان ودست‌بزرگ میشود نخست کوچك بوده ، بعدهم حال‌اول‌را پذیرفته نیست می گردد .

اول وجود عدم است وآخرآن همان اول است .

ازمیان دوعدم جزهیچ چه‌برمیخیزد ؟ این‌همه مظاهر عظمت وعلائم بزرگی هیچ است، چون اصل برود فرع هم بالتبع بی‌نشان میگردد ، اگرچیزی درعالم جاوید میماندآن‌نیکی‌ومهراست، خاکم‌بدهان‌باد اگر بگویم آن‌هم‌هیچ است . وهم است آنچه‌می‌بینیم ومیشنویم . فریب است‌وخیال است آنچه تصور میکنیم .

قائدوفیلسوف ، شاعر ونویسنده ، مصور و صانع ، مکتشف ومخترع ،سازنده ونوازنده، آن یکی‌با اراده وفکروفهم‌وآن‌دیگر باچشم وزبان ودست ، اینها همه کودك ضعیف بودند ، بعدمردهٔ ناچیز شدند، مغز هائیکه در بدو خون بود، قوه گرفته گیتی رابخون آغشته نمود ، یاعالم را بحکمت و شعر یادنیا را بصنعت و ابداع مشغول کرده بود چه زود خاك گردید ، دستهائیکه گردن سرفرازان

را زد یاانگشت‌هائی که صنایع بدیعه را نمایش‌داده یااوتارتار را لرزانید ،اول خون بود و بعد خاك گردید.

***

پسرك من ! بهمان اندازهٔ که تونشو می‌نمائی‌محبت تودرقلب پدرفزون میگردد ، لحظه‌به بلحظه مزید عاطفه را احساس‌می کنم ، می دانم درپس پردهٔ روزگار برای تو کودك شیرخوار چه نهفته است ؟ پیش چه‌بود وپس ازاین چه‌خواهد بود ، آنچه را که من ازاین دنیا دیده‌ام بتومیگویم، آنچه را که تو درآن دنیا مشاهده کردهٔ وصف بنما ؟ آیادانستهٔ دراین گیتی چه خواهی‌دید ؟ باچه بلایا ومحنی دچار خواهی شد ؟ باختیار آمدهٔ یاباجبار ؟ آنانیکه نیامده‌اند اگر بدانند در این سرای سینج جز دردورنج چیز دیگری نیست نخواهند آمد ، اماهیچکس را آزادی واختیار نداده‌اند ، هیچ نمیدانم برای چه متولد میشویم ؟ بهرچه زندگانی میکنیم آنگاه چرا میمیریم ، سرهای‌فاتحین پامال میشود ، زبانهای شیرین سخن ، دستهای نکوکار درخاك نهان میگردد دست وپای بلورین پیکران می شکنند ؟ لالهٔ گلرویان پژمره میشود ؟ باد عدم آبروی آنشین‌رخان‌را برخاك میریزد ، زیبائی‌رانیست میکند،هرعنصری رابمادهٔ خود برمیگرداند.

مولودی پدید میآید و گروهی گرد او آمده شادی میکنند . معری گوید :

ان حزناً فی ساعة الموت اضعاف‌سرور فی‌ساعة البلاد

حیات چیست که انسان را مسرور میکند ؟ ممات چیست که اورا محزون‌مینماید ؟ یك‌امر طبیعی عادی، اینهمه مکررات‌موت وحیات می‌بینیم، اینهمه وجودوعدم مشاهده‌میکنیم، هنوز دچاراوهام هستیم ، فرح چیست ، ماتم‌چه ؟ این تاثرات واحساسات باشی ازوهم است ؟من میخواهم طفل‌خودرا دراین دنیا منزه ازاوهام بشر بسازم ، تاروود است سراوراباشکافم وبجای مغز که هنوز خون آلوداست پارهٔ سنگی بگذارم ، سنگ‌ازآن مادهٔ زبون بهتروگرانتراست . شاید فکر فرزندم برخلاف افکارمردم بشود. ولی نه‌همین‌ذرهٔ ناچیزه کس‌است‌سنگها رابگذارد ، کوهها را خرد کند، دریاهارا متلاطم‌سازد، فضارا مسحر نماید ، مگر نه این است‌که انسان برتمام‌کائنات غلبه نموده ؟ پس چرا هنوز مقهوراجل است تاکنون سر حیات وممات را کشف نکرده ؟

* *

آیاتو غنی خواهی بود ؟ ، امانه . متمولین ازروز نخست بزرگ بودند وتو خرد هستی یك ملعقه کوچك برلب تو گذاشته اند اندکی کره بدهانت باکراه داخل میکنند ، عظمت «مرگان» متمول مشهوررا بخاطر آوردم‌ودانستم‌که اوهنگام تولد ، باندازهٔ کوه البرز ، روزی هزارخروار کره میخورد ، اگر چنین نبود چرا ثروت دنیا را بخود منحصر نمود ؟ اوهم درگذشت و مشتی خاك‌با خود نبرد هریك‌ازاغنیاء عالم‌عوض نان‌و گوشت زرو گوهر میخورند نه‌یك‌مثقال ویك‌من‌بلکه یك‌خرمن! چون مرگشان فرارسد یك‌مشت خاکشان بس باشد .

توانگران هریك هزار وصدهزار انسان رابکار انداخته ، از کدیمین وعرق جبین آنان سودمیبرند ، رمق آنهارا کم کم ربوده و بصورت پاره های زرین می‌آورند ، خود از آنچه گرد آورده بجزقوت وستر عورت فایدهٔ نمی‌برند ، پس این از برای چه ؟ وهم است‌که همه‌را معذب ومقید نموده ، آسایش خلق را تباه میکند .

***

بیکی ازکاخهای بلند اندرون شدم ، مالك آن قصریك انسان‌بود باورت باشدکه هزارغرفه

ومسکن برای خود مهیا داشت . گرمابه‌یکی بلکه ده وبیشتر ، خادم نه ده بلکه صد وفزونتر ، اثاث و آلات وادوات ، اطعمه واشربه ، هنگام ناهار رسید وبرسفرهٔ او نشستم، الوان وصنوف اغذیه‌رادیدم، پنداشتم که آنهمه حورا کها را خواهد خورد اگر دندان او یاری نکند بندگانش آنها را جویده در دهانش‌خواهند گذاشت ، وهم است آنچه پنداشتم، بجزچند لقمه‌تناول نکرد وبیشتر ازهمه برخاست، با خود گفتم : تویك انسان بیشتر نیستی ، این قیود برای چیست ؟

فرزندمن . ازاین می‌اندیشم که تو آنقدر بزرگ شوی که هزار مسکن برای تو بس‌نباشد، هزاررنگ طعام سیرت نکند ، هزار بنده‌پرستاری ترا نتوانند بجا آورند .

تیمور بزرگ‌بود ، خانه گنجایش اورا نداشت ، شهررا خانهٔ خودنمود، براو تنگ شد، یك کشوررا مسکن یك تن کرد ، بازهم احساس‌ضیق و کوچکی ماوی رانمود ،میخواست سراسر گیتی را جای خویش سازد ، آنگاه چه‌میکرد ؟ آرزوی تسخیر جهان مینمود . دریغ که گورخانهٔ تیمورشد ! لشکراو حشرات ومور گردید ،آرزوی فتح چین دردل اوماند وبخاك فرورفت .

***

نمیدانم هنگام تولد چه احساس کردی که همی گریستی ؟ هنوزدردرا نمی‌دانی که چیست؟ غصه واندوه ، رنج ومحنت رانمی‌شناسی ، زاری برای‌چه ؟کاش مانند تو کودك بودمی ، این‌سرپرشور را بربالش کوچکی بنهادمی ، به‌فکر کم وبیش میکردم ، به‌آرزوی این وآن داشتمی ، عالم طفولیت خوش است ، ازآن بهتر عالم‌ماوراءالطبیعه است . پس‌پس برمیگشتیم تاقبل‌ابتداء می‌رسیدیم بایکاره بمابعد انتها می‌رفتیم ، به‌اثری ازما ماند و نه خبر .

***

چشم بگشا وببین ، روز است وآفتاب گیتی فروز کمند زرین خودرا برام افکنده گوئی رشتهٔ طلائی را برای توفرستاده که دستت راگیرد ، خورشید در پرورانیدن کائنات اثرمهمی دارد،تو وآنکه انسان وآنچه حیوان ونبات است سورآن تمتع میکنید ، این کهنه موجودعوالم رانمانمودوهنوز خود برقرار است ، بیهوده گفتم ، قرارش نیست ، خود متحرك ودراضطراب است مانند من وتواسیر طبیعت است ، مسخر ارادهٔ دیگریست آنهم ازمن وتو بیچاره‌تراست ، ماعالم کودکی‌وجوانی وپیری را بسرمی‌بریم ، می‌میریم و میرویم ازاز فیض ماوآرامش ابدی محروم است ، شاید بزعم بعضی از علماء آن هم پس از چندین ملیون سال خاموش گردد . این زمین شرارهٔ ازآن کوره آتشین است ، زاز میگویند، که دیده وگه امتحان نموده ؟ اینهارا «تحرصات» میدانم .

***

دیده تو باز است ،عوالم‌درنظرتو روشن است ولی هنوز مابین ظلمت ونور تمیز نمیدهی ، نمی بینی ونمی‌شنوی ، آنچه‌رامی‌بینیم ومیشنویم جایگاه وتن گذاراست، من اکنون که آفتاب راوصف میکنم ، جز تاریکی چیزی مشاهده نمی‌نمایم ، خوب چشم راباز میکنم وبارهیچ‌نمی‌بینم، من کورم یا روشنائی هیچ است ؟ ولی‌نه ، خیره نگاه میکنم و عالمی‌را پرازنور می‌بینم، خیال خودرا غریق امواج روشنائی می‌نمایم ، چون خوب متوجه ومستغرق آن‌میگردم ،بهت‌وغفلت برمن‌غالب‌می‌آید از خود بیخود میشوم ، وجود خویش راگم میکنم ، خودرا میان دریای مهیب ظلمت می‌بینم ، نه‌اثری ازخورشید ونه نشان ، پس آنانیکه مدعی نور هستند دروغ می گویند ، ولی‌نه ، افکار پریش رااز خود دورمیکنم، بابینی وشوم‌را درهم می‌شکنم، روح خودرا ازالام ومحن مجرد میسازم ، فضا را روشن و جهان را خرم می بینم ، مسرت وبشاشت نتیجهٔ روان روشن است . تو بدین حیات آمدهٔ همواره روشندل باش که غم ملیهٔ تباهی‌عالم است.

***

برخیز وبخرام ، که همه‌چیز برای جنبش تو حاضر است . عالم برای تو آفریده شده و توبرای عالم ، مافنا پذیر نیستیم ، ارواح است که بمظاهر مختلفه منتقل میشود ، مواد است که گاهی حیوان وزمانی نبات می گردد ، عناصر طبیعت ذره‌ذره جمع میشود وبصورت یك طفل می آید ، غذاو قوهٔ اوازمواد موجوده تهیه می گردد ، آنچه بر پیکرش افزوده یاآنچه از آن کاسته میشود ازهمین مواد است، چون می‌میرد هرعنصری بجای خودرمی گردد، بازاز آن نبات وحیوان پدیدمیاید ،موجودات همه آکل وماکول است . توامروز کودك ناتوان هستی فردا اگر جوان نیرومند شوی غیر از طفل امروزه خواهی بود روح وجسم همیشه در تبدل وتحول است ، انسان امروز غیراز انسان فرداست.

پس اگر مجرمی دریك روز مرتکب جرم شود در روز دیگر چگونه اورا مجازات‌می‌کنند ؟ احساسات ومشاعر اشخاص تغییر می‌نماید ، حالات وروحیات آنها تبدیل می‌یابد ، حتی جسم آنان هرلحظه یك‌مادهٔ دیگر است . قاتلی پس‌از بیست وشش سال دستگیر شد ، گفت : من نه آنم که آنروز بکشتن انسان مبادرت کرد ، قاتل جوان بود و من پیرم او دزد بود و من کاسب هستم ، او چنان بود ومن چنین ، قصات ازاو نپذیرفتند و باعدامش حکم دادند . چه می توان گفت ؟ فلاسفه می گویند : «اویعذب من لم یجرم» تمام ذرات بدن آن‌شخص‌تغییر یافته، شعور واحساس اوهم دیگر گون شده ، چگونه دچار گردید ؟

***

توفرزند طبیعت هستی،نمیدانم انسان اول‌چه بود ؟ چگونه زیست مینمود ، لخت‌وگرسنه بدنیا آمد که خوردن وپوشیدن را باو آموخت ؟ میخواهم ترادر بیابان اندازم و تنها بگذارم ، از دور تماشا کنم که آیا و طفل یك روزه میتوانی قوت و ضروریات خودرا تهیه کنی ؟ اگرنه ، چه تکلیفی نسبت بمادری که یکی‌شیرت بدهد، دیگر پرستار توباشد وآن‌دیگر بان این وآن راآماده کند تاتو بزرگ‌شوی، حس بشریت است ووظیفه زندگانی مارا بتعاون‌مجبور میکند ، دیگران مارا پرورانیدند وماآنها را تربیت میکنیم ، پیری درخت بارگیل می‌نشاند ، آن‌نوع درخت دیرمیوه میدهد ، عابری باو گفت : آرزو داری که ازاین درخت برخوری ؟ پاسخ داد :کاشتند وخوردیم ، مامیکاریم و می خورند ، بار ها پیش خود چنین فکر کردم که تنها زیست نمایم ، خودگندمی بپاشم و حاصل آنرا بردارم ، پشمی بریسم وبافم وبپوشم . سنگی برسنگ بگذارم وکلبه بسازم ، محتاج کس نشوم ، باز فکر کردم تخم اولی را از کجا تهیه کنم ، پشم راچگونه بدست بیاورم ، بااین وبه آن ، در جنگلی زیست کنم ، باربرگ وخاشاك تن‌را بپوشانم ، ازمیوهٔ جنگلی ونبات خودرو قوت گیرم وگزینم. چه شود گربشر بحال نخستین بر گردد ؟ به تمدنی درکار باشد وبه ارتقاء ؟ امروز گروهی میان ملل متمدنه لخت زندگانی میکنند ، میخواهند بتوحش بر گشته ازقیود حیات رها شوند . ولی محال است انسان‌ازحس تفوق وخودخواهی مجردشود توحش درحال تمدن‌موجود است‌تعاون برای حیات‌ضرورت دارد وبشر محتاج یکدیگرند .

آن یکی خشت میزند وآن‌دیگر تخم می‌پاشد ، یکی خانه می‌سازد ، دیگری نان‌میپزد، پشم می ریسد ، می بافد ، میدوزد ، چون دستهای مختلف جمع شود زندگانی تامین می گردد ، آیا اجتماع سلامت وسعادت بشر راصدمات می کند ؟ ازتعاون اختلاف پدید می آید وازاجتماع خودپرستی و آسایش خواهی ناشی می‌شود ، از این وار آن جنگ و ستیز بر می‌خیزد ، دستهای متفق که بنیاد

زندگی را برپا میکند بازهمان بنارا ویران می‌نماید، نفوس راتباه می کند . یکباره سی‌ملیون بشر را بخاك و خون می‌افکند، یك کشتی کوه پیکررا بارنج بسیار می‌سازد و در ظرف یك ساعت با توربیل نا بودش می کند ، بایك مشت مواد محترقه یك شهر را می سوزاند ، باگاز خفه کن یك گروه را خاموش می نماید .

اجتماع باغوغا وازدحام توأم است ، تمدن مقرون بانواع جنایات است ، پس می‌توان گفت : انفراد وتوحش بهتراست آیا بقهقری‌باید رفت، ازتمدن بتوحش ، ازاجتماع بانفراد،ازبزرگی بکوچکی ، ازجوانی بکودکی ؟ بازهم اگر بتوانیم بماقبل این‌وآن بر گردیم ، سادگی زندگی‌و آرامش‌طبیعی ، سترعورت وسدرمق و آرامگاه ضروری بهترازغوغا وهیاهوست . شهرهای‌پرجمعیت با داشتن کارخانهای بی‌شمار که بادود وبخار آسمان کبود را می پوشاند و روزگار مردم را سیاه می کند ، ضجه وصدای اتوموبیل وماشین و کشتی ونعرهٔ این و آن وجنبش بشر که یکی میدود وغذا می‌خورد ودیگری می‌خوابد وازهول ازدحام می‌لرزد ، اصطکاك وزیر گرفتن انسان وسقوط طیاره و بر گشتن اتوموبیل وافروختن کارگاه وحرق وغرق و کشتن وربودن و بردن وزدن این همه حاصل اجتماع وتمدن است ؟

چه‌باید گفت ؟ آیاعصر شترسواری بهتر است یازمان ماشین؟

این همه آلات و ادوات ، اختراعات و اکتشافات از رنج بشر کاسته است یا بر زحمت مردم افزوده است .

من‌هیچ نمیتوانم‌بگویم ، همین قدر می‌دانم عهدطفولیت عاری‌ازآلام واتعاب‌زندگانیست، کودکی مجرد ازرنج ودرد است ، توهنوز هیچ چیزرا احساس نمی کنی ، چون فرزند منی ونسبت بتو عاطفه دارم بهتراین است که بزرگ نشوی ، امانه وظیفهٔ حیات غیراراین است که میگویم،ماهمه اسیر طبیعت هستیم ، کودك وجوان وپیر حتی پس ازمرگ هم مقید این عالم خواهیم بود .

***

چون حیات ما باجبار مقرون و باکراه متصل است . بهتر این است که بوظایف طبیعت قیام کنیم ، واجبات زندگانی را بجاآوریم ، آنچه مقتضی جنبش وحیات است برخود محتم بداریم ، اگر کسی گوید یکی از وظایف طبیعت جنگ وستیز است وانسان نا ید بدان هم عمل کند‌چه‌خواهیم گفت ؟ زندگی جز نبرد و کشمکش چیز دیگری نیست ، فناء ضعیف و بقاء قوی باصطلاح فلاسفه « بقاء انسب » است بهترین دلیل جنگ است ، درخت بزرگ بر بوته کوچك سایه می‌اندارد ، قوهٔ آنرا ازفضا وزمین می‌رباید وزبونش می ازد ، این راجنگ نباتات گویند، بار کبوتررا صید می کندوشیر گاو را می‌درد ، این‌هم نبرد حیوانات است آیاانسان دراین عالم نباید بوظیفهٔ حیات عمل کند ؟ پس جنگ و ستیز و غلبه قوی برضعیف از ضروریات حیات است و انسان نا میتواند باید بتامین حیات و تسکین شهوات بکوشد.

امانه ، ضعیف کشی وتن پروری و شهوت پرستی دور ازانسانیت است ، هیچ نمی توان انسان‌رابرحیوان‌قیاس کرد،خودبشرراهم‌بعضی دون بعضی‌هستند ، معنویات‌غیرازمادیات است . امتیاز انسان ازحیوان بانهذیب اخلاق ، وتربیت روح ونوازش و جدان وپرورش عاطفه ونشر فضیلت وتعمیم آسایش وطلب خیر برای ابناء نوع‌است. چون توفرزند منی باید بکمالات وتحصیل ملکات‌فاضله‌بکوشی وگرنه بهتراین است که این زندگی منحوس را بدرود بگوئی .

سیاست خارجی ایران

در زمان پادشاهان صفوی

روابط ایران و پرتغال

بقلم آقای نصرالله فلسفی

٤

درمسکو به سر آنتونی شرلی خوش نگذشت، چه تزار روسیه تنها حسینعلی بیگ را سفیر شاه عباس شمرد و حتی فرستادهٔ دیگری را هم که شاه ایران پیش از آنتونی شرلی و همراهان او بروسیه فرستاده و ازهشترخان باایشان همراه بود، بروی مقدم داشت. همچنین فرمان تزار در مسکو بشرلی و رفقایش اجازهٔ دید و بازدید وملاقات باتجار انگلیسی آنشهر نیز داده نشد شرلی هم که از بدرفتاری تزار آزرده خاطر بود روزی که او هیئت سفرای ایران را بارداد بحضور وی نرفت و بدینواسطه بدبینی تزار نسبت باو بیشترشد. چنانکه برای آزار او از پی بهانه‌جوئی برخاست و دستور داد تامراسلانی را که شاه عباس برای سایر پادشاهان اروپا بشرلی داده بود ازو گرفته خواندند و «نیکلادی ملو» کشیش فرانسیسکن را که شرلی در راه بجرم خیانت بشاه ایران دستگیر و محبوس ساخته بود ازحبس آزاد نموده بروی چیره کردند. [1]

۱ - تفصیل این موضوع را یکی ازهمراهان انگلیسی شرلی موسوم به باری «Parry» که منشی او بوده است چنین نگاشته است: «در بین راه میان دو کشیش پرتغالی که همراه ما بودند نزاع افتاد و یکی از آندو که «آلفونسو کردرو» وازفرقهٔ فرانسیسکن بود بسر آنتونی اطلاع داد که کشیش دیگر موسوم به نیکلا تمام اوقات خودرا درهندوستان باهوولعب میگذراند وکار را بجائی رسانده که پادشاه اسپانی ازحرکات او آگاه شد واورا احضار کرد . . . بعلاوه هدایائی را که او بنام خود تقدیم شاه ایران کرد یکی اردوستان شاه ازهرمز داده و حتی عریضه‌ای هم باهدایا فرستاده بود. ولی این کشیش باحامل آنها آشناشد واورا بامبلغ کمی فریب داد و هدایا وعریضه را ازو گرفت و در راه عریضه را بدور انداخته هدایا را بنام خود تقدیم شاه نمود. سر آنتونی ازشنیدن این مطالب در خشم شد و امر داد تا کشیش را دستگیر کنند.» پس از آن درشرح رفتار تزار باشرلی می‌نویسد که «تزار دستورداد کشیش را ازحبس شرلی آزاد نمودند و مجلسی تشکیل کردند که دربارهٔ رفتار شرلی با کشیش رسیدگی کند چون درین مجلس کشیش زبان بدشنام شرلی گشود و آتش خشم وی را برانگیخت شرلی طپانچهٔ سخت برروی او زد و پس از اینواقعه مجلس تحقیق برهم خورد واز آن پس مامورین تزار احترام شرلی را بیشتر رعایت کردند.»

عاقبت پس از ششماه اقامت در مسکو شرلی و حسینعلی بیگ با همراهان خود از پایتخت روسیه درروز عیدپاك سال ۱۶۰۰ میلادی (اواخرسال ۱۰۰۸ه.) بقصد آلمان حرکت کردند، ولی چون بارهای سنگین ازهدایا همراه داشتند بایشان گفته شد که از راه اقیانوس منجمد شمالی روند. پس از کناررودولگا راه شمال پیش گرفتند و شش هفته بعد ببندر آرخانگلسك[۱] از بنادر شمالی روسیه در کنار دریای ابیض رسیدند. توقف هیئت درین بندر نیز برای تهیهٔ آذوقه و لوازم سفر قریب یکماه بود. بالاخره ازآنجا با کشتی عازم آلمان شدند و پس از یکماه و نیم دریانوردی که بسبب طوفانهای شدید بسیار سخت گذشت، ازراه دماغهٔ شمال وسواحل نروژ ببندر «استود»[۲] دردهانهٔ رود الب[۳] رسیدند. درین بندر منشی سرآنتونی که «پاری»[٤] نام داشت از جانب او بامراسلات چند مأمور انگلستان گردید وشرلی باسفیرایران وسایرهمراهان به«امدن»[٥] رفت ودرین بندردوك اولدنبورگ[٦] (ازدوك نشینهای آلمان) ایشانرا بگرمی پذیرفت وپذیرائی شایان کرد.

از«آمدن»هیئت سفراعازم پراگ[۷] پایتخت مملکت بهم[۸] شدندوپس ازعبور ازشهرهای کاسل وویمار وهال ولیپزیگ[۹] در پائیز سال ۱۰۰۹ه. (۱۶۰۰م.) بپراگ رسیدند. رودلف دوم[۱۰] امپراطور آلمان نیز آنزمان دربهم بود وچون ازآمدن سفیر ایران آگاه شد سیزده کالسکه باجمعی از سرداران و بزرگان دربار و پنجهزار سپاه باستقبال ایشان فرستاد وآنانرا بامهربانی وشکوه تمام نزد خود نگاهداشت.[۱۱]

امپراطور آلمان پیشنهادهای سرآنتونی شرلی را در بارهٔ اتحاد باشاه عباس برضد ترکان عثمانی بااحتیاط پذیرفت وبسیار سعی کرد که مگر اورا از رفتن بدربار سایر پادشاهان اروپا بازدارد وبفرستادن نامهای شاه بوسیلهٔ قاصدهای مخصوص راضی کند، ولی شرلی بدین امر راضی نشد ودربهار سال بعد از امپراطور اجازهٔ حرکت

---

۱ - Archangelsk. ۲ - Stede. ۳ - Elbe. ٤ - Parry. ٥ - Emden. ٦ - Oldenburg.
۷ - Prag. ۸ - Bohmen. ۹ - Leipzig, Halle, weimar, Kassel. ۱۰ - Rodolphe II.
۱۱ - شارل شفر درمقدمه‌ای که برسفرنامهٔ را فائل دومانس نگاشته مدت توقف هیئت سفارت را درپراگ سه‌ماه نوشته است.

تصویر حسینعلی بیك بیات

سفیر شاه عباس در دربار پادشاهان اروپا

گرفت و باحسینعلی بیگ وسایر همراهان ازراه نورنبرگ[۱] ومونیك[۲] واینس بروك[۳] عازم ایطالیا گردید. امپراطور آلمان هنگام حرکت هیئت پنجاه قطعه ظروف نقرهٔ مختلف به آنتونی شرلی بخشید ودوهزار دوکای آلمانی[۴] هم برای مخارج سفر بر آن افزود ونیز بهریك ازهمراهان وی یك جام نقرهٔ مطلا ودویست دوکا عطا کرد

از پراگ شرلی و همراهان او به نورنبرگ ازشهرهای دوك‌نشین باویر[۵] رفتند. درآنجا نیز ازیشان باشکوه و جلال تمام پذیرائی شد ومدت چهار روز میهمان حکمران شهر بودند و هنگام عزیمت نیز ازطرف حکمران دو جام طلا یکی بشرلی و دیگری بحسینعلی بیگ بیات تقدیم شد. سپس ازراه اوگسبورگ[۶] بشهر مونیك پایتخت باویر رفتند وویلهام دوم معروف به پارسا[۷] دوك باویر که تازه ازمقام خود کناره گرفته بود ازهیئت سفارت پذیرائی شایان کرد ازمونیك راه ایطالیا پیش گرفتند وپس ازعبور ازشهرهای اینسبروك وبرنر[۸] وبوتزن[۹] وترانت[۱۰] به شهر مانتوا[۱۱] رسیدند و در آنجا دوك «وینسنزو گونزاگا[۱۲]» ایشان‌را باگرمی و احترام فراوان پذیرفت.

چنانکه سابقاً اشاره کرده‌ایم شاه‌عباس نامه‌ای‌هم به‌دژ[۱۳] یادوك‌ونیز نوشته‌بود، پس‌شرلی‌وحسینعلی بیگ ناگزیر بودند که برای‌رساندن نامهٔ شاه بآنشهر نیز بروند، بهمین سبب شرلی پیش‌ازآنکه بایطالیا برسد شخصی موسوم به «میکل‌آنژه سرای[۱۴]» حاجی رانزد دژفرستاد تااو را از عزیمت سفرای‌ایران‌آگاه سازد وازمانتوا نیزفرستادهٔ دیگری بهمین قصد روانه‌ونیز کرد ولی دولت ونیز باوجواب داد که چون ازدربار سلطان عثمانی سفیری بدانشهر آمده‌ودولتین‌درکارمصالحه‌اندازپذیرفتن سفرای‌ایران معذور است، چه ممکنست ورود سفرای شاه‌عباس باردیگر موجب تیرگی روابط حکومت ونیز باسلطان عثماتی گردد. بنابراین شرلی و همراهان وی ناگزیر ازراه فلوراس[۱۵] عازم‌رم شدند.

دوك‌فرونیاند دو مدیسی[۱۶] دوك‌تسکان[۱۷] درشهرپیزا[۱۸] ازیشان بامهربانی

۱- Nürnberg. ۲- Mimchen. ۳- Innsbruck. ٤- هردوکاقریب۲۲تا۲٤ قران.
۵- Bavière(Bayern). ٦- Augsburg. ۷- Wilhelm II le Pieux. ۸- Brenner.
۹- Potzen. ۱۰- Trente (Trient). ۱۱- Manthua. ۱۲- Vincenzo Gonzaga.
۱۳- Doge. ۱٤- Michel-Ange Cerray. ۱۵- Florence. ۱٦- Ferdinand de Medici.
۱۷- Toscana. ۱۸- Pisa.

بسیار پذیرائی کرد و آنان را بتماشای بندر لیورنو [۱] که بفرمان او ساخته میشد برد [۲].

از پیزا بشهر سی ینا [۳] رفتند و در آنجا کاردینالی از جانب پاپ کلمان هشتم [۴] باستقبال ایشان رسید و همراه وی عازم رم شدند.

در رم باز بین شرلی و حسینعلی بیگ اختلافی پدید آمد و بهمین سبب پاپ آندو را یکایك بحضور پذیرفت. شرلی چون بخدمت پاپ رسید مقاصد شاه عباس را درخصوص تشکیل اتحادی بر ضد ترکان عثمانی بیان کرد و وعده داد که شاه بمبلغین و کشیشان کاتولیك در سراسر ایران آزادی کامل خواهد داد و پاپ را امیدوار ساخت که ممکنست بوسیلهٔ مبلغین عیسوی روزی مردم گرجستان هم بمذهب کاتولیك درآیند.

آنتونی شرلی تا ماه محرم ۱۰۱۰ (ژوئیهٔ ۱۶۰۱) در رم بود ولی درین تاریخ پوشیده با دو نفر از کسان خود از مقر حکومت پاپ ببندر «آنکونا [۵]» و از آنجا به ونیز رفت. درسبب این سفر پنهانی دو عقیدهٔ مختلف اظهار شده است:

برخی نوشته اند که چون یکی از همراهان انگلیسی وی نامهائی را که شاه عباس بسلاطین اروپا نوشته بود از وی ربوده و بقسطنطنیه برده تسلیم وزیر اعظم عثمانی کرده بود سر آنتونی شرلی جان خود را در خطر دید و لازم شمرد که بحکومت ونیز پناه جوید. اروج بیگ یا «دن ژوان ایران» در کتاب خود می نویسد در شهر «سی ینا» میان سر آنتونی شرلی و حسینعلی بیگ در حضور کاردینالی که از طرف پاپ باستقبال آمده بود نزاع سختی در گرفت، زیرا چون حسینعلی بیگ هدایائی را که شاه عباس برای پاپ فرستاده بود از شرلی مطالبه کرد معلوم شد که او قسمتی از هدایای شاه را در مسکو بتجار انگلیسی مقیم بنادر بالتیک فروخته است و همین امر موجب فرار شرلی گردید [۶].

---

۱ - Livorno.

۲ - اروج بیگ یا دن ژوان ایران که سابقا ازو نام برده ایم و در سطور بعد نیز شرح حال وی خواهد آمد، مینویسد که ۵۰۰۰ غلام مشغول ساختن این بندر بودند.

۳ - Siena. ۴ - Clément VIII. ۵ - Ancona.

۶ - یکی از همراهان انگلیسی شرلی که نام او معلوم نیست در سفرنامهٔ خود موضوع اختلاف شرلی و حسینعلی بیگ را نوع دیگر نقل کرده می نویسد: «... در روم سفیر ایرانی و شرلی دربارهٔ

پس از فرار شرلی حسینعلی بیگ تادوماه در شهر رم بود و از آنپس عازم اسپانی شد پاپ هنگام وداع یك زنجیر طلاودوهزاردوکاپول نقد بوی داد و بهریك ازقورچیان او نیزیك زنجیر طلاویك شمایل عیسی هدیه کرد . علاوه براین کشیش عالیمقامی ازمردم بارسلونا[1] راکه «فرانسیسکو گواسك[2]» نام داشت مأمور کرد که تااسپانیول باسفیر ایران همراه باشد وتمام احتیاجات او واعضاءسفارت رارفع کند[3] .

حسینعلی بیگ و همراهان او ازرم ببندر «ژنوا[4]» رفتند و ازآنجا دردو کشتی نشسته در «ساونا[5]» پیاده شدند و راه «آوینیون[6]» پیش گرفتند و سرانجام پس از گذشتن ازشهرهای «نیم[7]» و «من پلیه[8]» و «ناربن[9]» و «پرپینیان[10]» وعبور ازجبال «پیرنه[11]» واردخاك اسپانیول شدندو ببندر بارسلونا رسیدند . درین بندر دوك «فریا[12]» نایب السلطنه «کاتالونی[13]» ازیشان پذیرائی کردواز آنجابشهر «والادلید» که اقامتگاه فلیپ سوم پادشاه اسپانی بودرفتند .

پادشاه اسپانی حسینعلی بیگ راباشکوه وجلال بسیار بحضور خویش پذیرفت واو را دوماه دردربار خودنگاهداشت . پس ازآن سفیر ایران مصمم شد که بایران باز گردد وانجام مأموریت خود را در پنج مملکت دیگر ، یعنی انگلستان و اسکاتلند و فرانسه ولهستان وونیز بزمان دیگر گذارد ، وبرای اینکه ازسفر طولانی خشکی اجتناب

اهمیت مقام یکدیگر نزاع در آمدند وشرلی بسفیر ایران سخنان درشت گفت و اورا باطاعت اوامر خویش خواند . سفیر ایرانی ازشنیدن سخنان او آزرده خاطر شد وبقهر ورنجش اروی مفارقت کرد وراه ایران پیش گرفت . چون بایران رسید وبخدمت شاه عباس رفت درحضور ربرت شرلی برادر سرآنتونی شرلی شرح سفر خویش رانقل کرد وزبان بیدگوئی سرآنتونی گشودوبوی تهمتهای فراوان زد . ولی ربرت شرلی ازبرادر خوددفاع نمود ودروغهای سفیررا مدلل ساخت . پس شاه عباس فرمان داد تادرحضورربرت شرلی دستها وزبان سفیر ایرانی را بریدند . . . » ولی این مطالب دورازحقیقت است زیرا چنانکه خواهیم گفت مسلمست که حسینعلی بیگ بیات از ایطالیا بایران باز نگشته وپس از فرارشرلی باسپانیول رفته ووظیفهٔ سفارت خودرا درآن مملکت نیز انجام داده است .

۱- Barcelona ، ۲- Francisco Guasque .

۳- «دن ژوان ایران» درکتاب خود می‌نویسد که آشپز ودو نفر ازنوکران سفیردررم بمذهب کاتولیك درآمدند ودرآنجا ماندند وحسینعلی بیگ ازین جهت سخت خشمگین وماول شد.

٤- Genova ، ٥- Savona ، ٦- Avignon ، ۷- Nîmes ، ۸- Montpellier .

۹- Narbonne ، ۱۰- Perpignan ، ۱۱- Pyrénée ، ۱۲- Feria ، ۱۳- Catalogne .

کند بر آن شد که از راه دریائی جنوب افریقا و دماغهٔ امیدواری خود را بخلیج فارس و هرمز رساند و از آنجا باصفهان رود.

پادشاه اسپانی هنگام وداع حسینعلی بیگ را بمهربانی و گرمی تمام پذیرفت و گذشته از هدایای فراوانی که برای شاه عباس با او داد یك زنجیر طلا بقیمت پانصد اکو[1] و یازده هزار دوکاوجه نقدهم برای مخارج سفر بشخص او بخشید[2]. بعلاوه سفیر و همراهان او تالیسبون[3] نیز میهمان وی بودند و از آنجا هم یك کشتی اسپانیولی مأمور شد که آنان را مجاناً بخلیج فارس رساند.

سفیر ایران از ولادلید با همراهان بشهر مادرید[4] و از آنجا به «تولدو» و لیسبون رفت، ولی درمحل مریدا[5] دومنزلی لیسبون واقعهٔ ناگواری روی داد: چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم باهیئت سفارت ایران یك «ملا» نیز از ایران همراه شده بود که مراقب اعمال دینی اعضاء سفارت باشد. این بیچاره را یك مرد متعصب اسپانیولی در مریدا بضرب کارد از پای درآورد و حسینعلی بیگ ازین باره سخت دلتنگ و خشمگین شد و اروج‌بیگ را بولادلید فرستاد تا از حکومت اسپانی خون‌بهای اورا مطالبه کند.

پس از آن حادثهٔ دیگری نیز بر تأثر و اندوه خاطر وی افزود چه سه نفر اعضای عالیمقام هیئت هنگام خروج از اسپانی دین اسلام را ترك گفته بمذهب کاتولیك درآمدند: یکی از آنسه علیقلی بیگ برادرزادهٔ سفیر بود که باقبول مذهب کاتولیك عم خود را سخت ملول و متغیر ساخت و هنگام غسل تعمید او فیلیپ سوم پادشاه اسپانی شخصاً پدر خواندگی وی را پذیرفت و چون بمذهب کاتولیك درآمد اورا باسم خویش «دن فیلیپ» نام نهاد. دیگری منشی اول سفارت اروج بیگ بود[7] که ملکهٔ اسپانی هنگام غسل تعمید مادر

---

۱ -- نزدیك به چهار صد و پنجاه تومان پول امروز. هر اکو کمی بیش از نه ریال ارزش داشته است.

۲ -- حسینعلی بیگ و همراهان او درمدت سفر خود گذشته ازجامهای طلا و نقره و اشیاء قیمتی بسیار مبلغ گرافی نیز پول نقد بدست آورده بودند که جمع آن به ۲۱۶۰۰ دوکا یعنی متجاوز از پنجاه هزار تومان میرسید. - نزار روس ۳۸۰۰، امپراطور آلمان ۴۸۰۰، پاپ ۲۰۰۰ و پادشاه اسپانی ۱۱۰۰۰ دوکا بسفیر و همراهان او داده بودند.

۳- Lisbon، ٤- Madrid، ٥- Toledo، ٦- Mérida.

۷ - اروج بیگ که پس از قبول دین عیسی به «دن ژوان ایران» معروف شد درسال ۹۶۷

خواندگی اورا قبول کرد وبنام دن‌ژوان ایران معروف گشت . سومی بنیادبیگ از اعضای‌سفارت که اورا پس ازقبول مذهب کاتولیك«دن‌دیه گو[1] » نامیدند .

تولد یافته بود وهنگام‌سفر اروپا قریب چهل سال داشت . پدرش سلطان علی‌بیگ ازسرداران معروف قرلباش وازطایفهٔ کرد بیات بود که درسال۹۹۳زمان پادشاهی شاه محمد خدابنده هنگام جنگ‌ایران وعثمانی درمحاصرهٔ تبریز کشته شد . این‌سردار فرمانده فوج مخصوصی بود که شاه پس‌ازمرگ‌وی ریاست آنرا بپسرش اروج بیگ‌سپرد. دن‌ژوان درروز چهارم محرم ۱۰۱۳ (۱۵ مه ۱۶۰۵)در شهر ولادلید بدست یکی از مردم اسپانیول بقتل رسید و برای اینکه مرگ اوفاش نشود جسدش را درقائقی نهاده بدریا انداختندوچند روزبعد درساحل طعمه سگان گردید .

این مرد درحدود سالهای ۱۰۱۲ - ۱۰۱۳ (۱۶۰۴ م .) کتابی در شرح سفر خود نگاشته است که بسه باب تقسیم میشود . باب اول وصف مختصریست ازایالات وولایات ایران وطرز حکومت آنها درعصرصفوی وعادات واخلاق‌مردم وطوائف وقبایل بزرگی که درهرولایت ساکنند و همچنین ذکر اسامی پادشاهان ایران از نمرود (!) تا شاه عباس بزرگ . باب دوم شامل شرح سلطنت پادشاهان صفوی و جنگهای‌ایشان باسلاطین عثمانی وامرای ازبك است وباب سوم حاکی از تفصیل ورود سرآنتونی شرلی بدربار ایران وسفارت حسینعلی‌بیگ وهمراهان اوست ازروزحرکت تاورود بشهر لیسبون.اصل این کتاب را اروج‌بیگ بفارسی نگاشته و بکمك یکی ازفضلای اسپانیول موسوم به آلفونسورمن «Alfonso Remon» که‌رتبهٔ لیسانس‌داشته باسپانیول ترجمه و طبع نموده است. آلفونسورمن‌درمراسله‌ای که صمیمهٔ کتاب‌اروج بیگ کرده‌است‌اورادوست صمیمی‌خود میخواند و کتاب ویرا بکشیش مخصوص شاه موسوم به«دن آلوارودوکاراوازال«Don Alvaro de Caravajal»معرفی میکند واین کشیش دن ژوان را هنگامی که میخواست تغییر دین دهد در نمازخانهٔ قصر شاهی غسل تعمید داده بود . اروج‌بیگ دریکی ازابواب کتاب خود میگوید که درتمام‌مدت سفروقایع روزانه را یاد داشت میکرده است تادر بازگشت بایران تقدیم شاه کند . این کتاب مستشرق‌معروف انگلیسی لواسترانج « G . Le Strange » بانگلیسی ترجمه کرده ودرسال ۱۹۲۶ م . بطبع رسانده است.

۱ - بعدها دراسپانیول بین این شخص ویکی از نویسندگان وشعرای اسپانی موسوم به سالاس باربادیلو« Salas Barbadillo »دعوائی حقوقی پدید می آید وبدین مناسبت نام اودر کتابی که «سنیور امیلیو کنارلو »«Senor Emilio Cotarelo»درتحقیق احوال شاعر مزبور نوشته‌است‌ذکر شده ومؤلف اخیر در کتاب خودشرحی نیز راجع به‌اروج‌بیگ (دن‌ژوان) و کتاب اونگاشته است .

دائره ...

چون دائره ما ز پوست پوشان توئیم
در دائرهٔ حلقه بگوشان توئیم
گر بنوازی بجان خروشان توئیم
ور ننوازی هم از خموشان توئیم

شیخ ابو سعید ابوالخیر

شعوبیه

بقلم آقای میرزا جلال‌الدین خان همائی

٦

پیوستن برخی از ایرانیان بنژاد بیگانه

شیوهٔ پاره ای ازمردمان زبون سست‌رای است که خودرا بخانواده های بزرگ نیرومند وابسته می کنند و خویشتن را باشخاص نامی و رجال معروف می‌بندند و گاهی در راه این مقصود یك رشته نسب دروغی برای خود می‌سازند تاپیوستگی خودرا بمراکز نفوذ وقدرت تایید نمایند .

یکی ازعلل اینکه ملتهای مغلوب از عادات و آداب قوم غالب تقلید می کنند همین است که میخواهند خودرا بصورت غالب درآورند وازاین همانندی چیزی جز نزدیکی وتقرب بملت غالب نمی‌جویند و تشبه ظاهری بچیزکار را یکی ازعلائم چیرگی می‌پندارند!

اینکه گفتیم خود سببی است علاوه بر اسباب دیگر که در نفوذ عادات ورسوم ملت غالب درمغلوب مؤثر است .

درهنگام اقتدار وفرمانروائی عرب هم این‌شیوه درمیان بعضی‌ایرانیان و همچنین اقوام دیگر متداول بود که نژاد خودرا بساختگی ودروغی بعرب می‌پیوستند و ازاین رهگذر تقرب بجنس عرب که فرمانفرمای آن عصربود می‌جستند . وبطوریکه باز نمودیم برخی از سرداران و زرگان ایرانی نیز باقتضای وقت اصل خویشتن راازنژاد عرب قلمداد میکردند . و بعضی ایرانیان دیگر از این قبیل‌اشخاص بد می گفتند .

علی‌بن خلیل دربارهٔ دوست ایرانی خود که بساختگی مدعی انتساب بقبیلهٔ تمیم شده بود هجو ساخت و گفت :

یروح بنسبة المولی	و یصبح یدعی العربا
یشم الشیح والقیصو	م کی یستوجب النسبا
فصار تشبها بالقو	م جلفاً جافیا جشبا
اذا ذکر البر یربکی	وابدی‌الشوق والطربا الخ ۱

خلاصه مقصودش این است که :

دوست من مدعی‌انتساب بعرب میشود درصورتیکه اصلا ایرانی است - درمنه وبوی‌مادران می‌روید ووقتی که نام میوهٔ درخت اراك می‌شنود بگریه اندر می‌شود واظهار شوق و شادی می کند تابدانند که ازنژاد عرب است و ازاینرو خوی عرب‌دارد !

مثل اینگونه اشخاص درست مثل پاره ای از مردم سبك‌مایهٔ این زمان است که جهودانه بتکلف می‌خورند و از شنیدن آهنگ موسیقی اروپائی اظهار لذت وشادی می کنند برای آنکه

۱ - برای باقی قصیده رجوع شود بکتاب اغانی ج ۱۳

همانندی خود را بمردم اروپا ثابت نمایند. با اینکه ذوق طبیعی و سرشت ایرانی آنان از این قبیل چیزها بیزار است!

بالجمله در ایام اقتدار عرب بعضی ایرانیان چون میخواستند خود را بعرب نزدیك وازاین راه جاب احترامی کنند سلسلهٔ نسبی برای خود می ساختند که پیوستگی آنها را بنژاد تازی ثابت نماید و این معنی خود دلیلی واضح بود براینکه قوم عرب در نظر مردم آنزمان عزت وحرمت داشت وچون وی را ارجمند می‌دانستند بدو می‌پیوستند.

قیام ابومسلم ونهضتهای دیگر که در آغاز کار پدیدار گردید نتوانست مقصد اصلی ایرانیان را که عبارت از سلب قدرت وعزت عرب بود انجام دهد و این کار تنها برعهدهٔ نهضت شعوبیه ماند.

چه بود وچه شد؟

همان زمزمه‌ای که از گلوی امثال «اسمعیل بن یسار نسائی» درعهد بنی‌امیه شنیده میشد و ازهمه طرف آنرا خاموش می کردند، بتدریج دردورهٔ بنی‌عباس مبدل بآهنگی بلند گردید و امثال «بشار بن برد»[1] نغمهٔ عظمت وبزرگواری ایرانیان را با آهنگی هرچه رساتر بگوش جهانیان دردمیدند.

بشار بن برد و نهضت

شعوبیه

بشار بن برد طخارستانی را مانند ابومسلم اصفهانی ازپیشوایان نهضت شعوبیه باید شمرد باین امتیاز که ابومسلم قائد نهضت سیاسی بود و بشار قائد نهضت ادبی:

بشار بایرانی بودن خود افتخارمیکرد وعجم را برعرب برتری میداد گاهی باصل ایرانی فخر می کرد ومی گفت:

و نبئت قوماً بهم جنة — یقولون من ذا وکنت العلم
الا ایها السائلی جاهداً — لیعرفنی انا انف الکرم
نمت فی الکرام بنی عامر — فروعی واصلی قریش العجم.

وگاه بخراسان مباهات مینمود:

و هجانی معشر کلهم — حمق دام لهم ذاك الحمق
لیس من جرم ولکن غاظهم — شرفی العارض قدسد الافق
من خراسان وبیتی فی الذری — والدی المسعاة فرعی قدسمق.

اسماعیل بن یسار هم ایگونه مفاخر را برای خود برمیشمرد و این قبیل کلمات را در حضور هشام می گفت ولی مورد شکنجه وعقوبت واقع میشد. زیرا در دورهٔ او ایرانیان از هرحیث مقهور ارادهٔ عرب بودند وحد این قبیل خودنمائیها را نداشتند.

۱ - بشار بن برد ازمردم طخارستان و ازبزرگان شعرای تازی گوی سدهٔ دوم هجری است. دربصره نشو ونما یافت ودردربار منصور عباسی ببغداد شتافت - دراوائل دورهٔ عباسی بزرگترین شعرای زمان خود بود — وفاتش درسال ۱۶۷ هجری واقع شد — برای شرح احوالش رجوع شود بکتاب اغانی.

اما بشار : درحضور مهدی عباسی (۱۵۸ — ۱۶۹) اشعار خودرا بی پروا میخواند و از طرف خلیفه مورد مؤاخذه واقع نمی شد . مهدی اروی می پرسید از کدام قسمت عجم هستی ؟ بشار نام از « طخارستان » میبرد ومحاسن آنجارا برمی‌شمرد .

بشار هم خود از ولاء عربی و انتساب بعرب برائت می‌جست وهم‌دیگران را بتبری و ترك ولاء عرب دعوت میکرد .

اصبحت مولی ذی الجلال و بعضهم　　مولی العریب فخذ بفضلك فافخر
مولاك اکرم من تمیم کلها　　اهل الفعال ومن قریش المشعر
فارجع الی مولاك غیر مدافع　　سبحان مولاك الاجل الاکبر

بروایت اغانی ۱ : مردی از بنی زید ببشار گفت : تو مارا کوچك می کنی چه موالی را برما می‌شورانی که ترك ولاء ما بگویند واصل خویش برگردند و تو خود نژادی پاك و اصلی معروف ودرست نداری .

بشار درجواب گفت : بخدا سوگند اصل من اززرگرامی تر و نژادم از کردار نیکان پاکیزه تر است ، من خود درهمه روی زمین سگی‌را نمیشناسم که پیوستگی بنژادترا دوست‌بدارد.

مرد عربی بشار گفت:موالی‌را باشعر وشاعری‌چکار ؟ بشار برآشفت ودرهجو عرب گفت:

احین کسیت بعد العری خزا　　ونادمت الکرام علی العقار
تفاخر یاابن راعیة وراع　　بنی الاحرار حسبك من خسار
تریغ بخطبة کسر الموالی　　وینسبك المکارم صیدفار
وکنت اذا ظمئت الی قراح　　شرکت الکلب فی ولغ الاطار
و تغدو للقنافذ تدریها　　ولم تعقل بدراج الدیار
و تشحج الشمال لالابسیها　　وترعی الضأن بالبلد القفار ؟

خلاصهٔ مقصودش این‌است که بعرب میگوید : پدرومادرت همگی‌شتر چرانندوتوخود همان برهنه پای موش خواری، ازاینکه چندروز ازبرهنگی بیرون آمده وخزیوش شدی وبابزرگان نشست وبرخاست کرده درزم شراب ندیم وجلیس آنان شدی اصل خود را فراموش کردی ، برآزادگان فخر می کنی ، هدینت پستی و فرومایگی بس که آزاد مردان را نمی شناسی . تو باسك همخوراك میشدی ، چه‌شد که اکنون فخرمی کنی و قدر موالی را می‌شکنی ؟ پوشش تو بادشمال و کارت بز چرانی و خوراکت خار پشتان بود ، بحیله‌ها خارپشتی شکار می کردی و میخوردی . اکنون جامهٔ خزمیپوشی وبادهٔ ناب‌مینوشی و کبکبحیر میخوری . بهمین‌مایه‌زندگانی‌خودرا باخته وبرآزادگان‌تاخته‌ای!

خلاصه اینکه بشار بن برد پیشوای جنبش ایرانیان برضد عرب گردید و با نهضت انقلابی ابومسلم وقدرت سیاسی برامکه و آل ربیع رفته رفته کار بجائی رسید که عنصرعرب ازقدرت و سیادت سابق افتاد و روزبروز برقوت وشوکت ایرانیان افزوده شد .

---

۱ - ج ۳ ص ۵۱

۲ - اغانی ج ۳ ص ۳۳ .

استخدام موالی

درزمان بنی امیه کمتر کار مهمی بدست موالی سپرده میشد و استخدام آنها برای کارهای آبرومند از قبیل مشاغل دولتی بندرت اتفاق می افتاد و اگر احیاناً یکنفر از موالی از قبیل (رجاء بن حیوة) ازموالی کنده داخل کاری می‌شد موجب حقد و کینه و بدگوئی عرب بود . چنانکه عمربن عبدالعزیز (۹۹ — ۱۰۱) اتفاقا یکی از موالی را والی «وادی‌القری» کرد و ازاین جهت موردملامت وسرزنش بسیار واقع گردید .

اما درعهد بنی‌عباس برخلاف دورهٔ سابق استخدام موالی بتدریج شیوع یافت تاجائی که کارها یکسره بدست موالی افتاد .

ابوجعفر منصور عباسی (۱۳۶ — ۱۵۸) اول کسی‌است که موالی‌را درکارهای‌بزرگ دیوانی‌وغیره‌راه‌دادو‌مشاغل‌مهم‌بدست آنهاسپرد ، وغالب‌عمال وکارکنان‌مهم‌وی ازجنس‌موالی‌بودند[۱] .

درعهد هرون‌الرشید (۱۷۰ — ۱۹۳) و درزمان پسرش عبدالله مامون (۱۹۸-۲۱۸) ایرانیان قدرت و نفوذ سرشار داشتند وکارهای مهم بدست عنصر ایرانی اداره میشد .

در اینموقع بود که برخلاف عهد گذشته عربها خودرا بایرانیان می‌بستند ونژاد خود را بکسری می‌پیوستند ومدعی انتساب بایران می‌شدند . درهمین مورد است که «جحظه» می گوید :

واهل‌القری کلهم‌ینتمون لکسری ادعاء فاین‌النبیط ؟ ؟

مقصود اینکه، اگر همه کس ازنژاد کسری باشند پس احلاط واراذل کجایند ؟

ایرانیان دراین وقت علاینه وآشکارا بنژاد ونسب خود واینکه دولت اموی را منقرض ساخته ومحمد امین (۱۹۳ — ۱۹۸) را بقتل رسانیده‌اند فخر ومباهات میکردند .

عبدالله‌بن طاهردراین‌معنی گوید :

انامن‌قدتعرفی‌نسبی سلفی‌الغرالبهالیل وابی‌من‌لاکفاء له من‌یساوی مجده قولوا انظرالمخلوع کلکله وحوالیه‌المقاویل فثوی‌الترب‌مضجعه غال عنه‌ملکه‌غول قادجیشاًنحونائلة ضاق‌عنه‌العرض‌والطول من‌خراسان‌مصمصمهم کلیوث‌ضمهاغیل وهبوالله‌انفسم لامعازیل ولامیل[۲]

یکی‌ازایرانیان گفته است .

بهالیل‌غر من‌ذؤابة فارس اذاانتسبوالامن‌عرینة اوعکل
همو‌راضة‌الدنیا وسادة‌اهلها اذاافتخروالاراضة‌الشاء والابل[۴]

یعنی‌ایرانیان پیشوا وسالار جهانند نه قائد گوسپندان وشتران !

۱ ـ تاریخ‌الخلفاء سیوطی ص ۱۰۵ ـ تاریخ‌الوزراء جهشیاری ـ تاریخ مسعودی ج۲

۲ ـ محاضرات الادباء ج ۲ ص ۲۲۳

۳ـقسمتی ازاین‌قصیده در کتاب «الفرج‌بعدالشده» (ج۱ :ص۷۴)ومختصری‌ازاین‌داستان در کتاب اغانی (ج۱۱) نقل شده است .

۴ ـ مخفی نماناد که طرفداران‌عرب‌هم در مقابل اینگونه اظهارهاساکت نبودند وتاممکن

بالاخره نفوذ ایرانیان بچندگونه ظاهر گردید : یکی اینکه دربار خلفا وکاخ سلاطین آن عصرمملو ازموالی گردید وکارهای بزرگ بدست آنها افتاد دیگراینکه وزارت که مرکز ثقل حکومت بود درخانوادهٔ ایرانی قرار گرفت ودیگراینکه آداب ورسوم ایرانیان ازقبیل جشن نوروز و برسر نهادن کلاه بجای کوفیه و عقال شایع گردید ، و بتدریج آثار تمدن علمی وسیاسی وادبی ایرانیان در میان ملل اسلامی انتشار یافت .

پیدایش آراء وعقاید سه گانه /

حزب عربی ، حزب شعوبی ، حزب مساواة

ازعهد دولت اموی ببعد دربارهٔ محاسن ومثالب اقوام وملل عالم سه مسلك مهم درمیان مسلمین وجود گرفت که می‌توان آنهارا باحزاب سه گانه تعبیر کرد .

هر کدام ازاین احزاب را آراء وعقایدی مخصوص درموضوع تفضیل ملتی برسایر ملل یامساوات همه اطواف واقوام عالم بایکدیگر بود .

این سه مسلك عبارت بود از :

۱ - تفضیل عرب برتمام ملل واقوام عالم یا «حزب عربی» .

ب - مساوات وبرابری همهٔ طوایف و ملل عالم بایکدیگر یا «حزب مساواة» .

ج - برتری عجم برعرب وتحقیر جنس تازی یا «حزب شعوبی» .

پیدایش سه مسلك فوق ازحیث تقدم وتأخر تاریخی بهمین ترتیب است که نوشتیم یعنی تاریخ شیوع « مذهب تسویه » بعداز «حزب عربی» وپیش از رواج عقیدهٔ «حزب شعوبی» بوده است وتفصیل این مقدمه درفصول بعدروشن خواهد شد .

ازمقدمات گذشته علت پیدایش این سه مسلك افراطی وتفریطی واعتدالی بخوبی معلوم میشود- چه این صداها همه درنتیجهٔ غرورعرب ودولت متعصبانهٔ عربی بنی امیه درمیان مسلمین بلندشد .

عرب درعهد بنی امیه باندازه‌ای مغرورشد که فضائل همهٔ ملل وطوائف دیگررا پشت پا انداخت وخودرا جنسا ازسایر ملل واقوام عالم ممتاز شمرد وبرآنها برتری داد .

درمقابل این عقیدهٔ افراطی بدیهی بود که این عقیدهٔ تفریطی وجودخواهد گرفت که جنس عرب پست‌ترین ملل عالم است .

محمدبن یزید وقتی که قصیدهٔ عبدالله طاهر را شنید بتعصب عرب برآشفت و گفت مرا خوش نمی‌آید که مردعجمی را درمقابل عرب اینگونه مفاخرتها باشد . پادشاه عرب (یعنی امین) شمشیر برادرش (یعنی مامون) کشته شد ، این مرد عجمی چرا فخر میکند !

وقصیده‌ای در رد عبدالله طاهر ساخت که بعض ابیاتش این است .

لایرعك القال والقیل کل ما بلغت تضلیل یاابن بیت النار موقدها مالحاذیه سراویل

نسب فی الفخر مؤتشب وابوات اراذیل قاتل المخلوع مقتول ودم المقتول مطلول الخ

ویکی ازشعرای عرب هم درمقابل « بهالیل غرمن ذؤابة فارس » الخ گفت :

لا تغتررانك من فارس فی معدن الملك و دیوانه

لوحدثت کسری بذانفسه صفعته فی جوف ایوانه

تعدیل این دومسلك همان عقیدهٔ «تسویه» است که تمام طوائف بنی آدم بایکدیگر برابرند وفضیلت تنهامیان افراد است نه میان ملل و احیال . پرواضح است که عقاید و آراء خاصه درمسالك حزبی غالبا متلازم با یکدیگراست و در مقابل هرتندروی افراطی وجود یك عقیدهٔ تفریطی حتمی است ومسلك اعتدالی نیزلازمهٔ اینگونه انقلابات است .

مجملا از عهد اموی ببعد سه مسلك در میان مسلمانان شیوع یافت وطرفداران هرعقیده‌ای برضد مخالفان خود تبلیغات میکردند وکتابها می‌نوشتند وبرای اثبات عقاید خودشان دلائل اقامه مینمودند وهرکدام برای پیشرفت مقصود خویش واربین بردن دسته‌های مخالف بانواع وسائل متشبث میگردیدند.

متاسفانه اغلب نزدیك بتمام آنچه مستقلا راجع بفرقهٔ شعوبیه تالیف شده بوده‌است از میان رفته و اسرار تاریخی و ادبی این قبیل فرقه‌ها دربردهٔ استتار مانده است ، بطوریکه برای کشف هرنکته مطالعهٔ چندین کتاب ازقبیل « اغانی » و «العقدالفرید» و «البیان والتبیین» دربایست است ،

با اینهمه تاجائی که ازروی تتبع وپی‌جوئی بسیار دربارهٔ عقاید ودلائل طرفداران احزاب سه گانه بدست آمده است بارعایت اختصار می‌نویسیم :

۱ — حزب عربی

حزب عربی اولین فرقهٔ بودکه درعهد دولت بنی‌امیه پیدا شد .

عقیدهٔ این‌دسته این‌بودکه جنس‌عرب برتمام ملل واقوام بنی‌آدم فضیلت دارد .

طرفداران این‌مسلك غالبا اشراف عرب واهل بادیه وبندرت‌هم بعضی‌مردمان‌عجم بودند که دین اسلام ودوستداری‌عرب دردل آنها رسوخی تمام داشت .

مهمترین دلائل این فرقه چهارچیز بود :

اول : اینکه عرب در عصر جاهلیت همسایهٔ دو دولت قوی پنجهٔ ایران و روم بود و با وجود اینکه هردودولت‌دارای قدرتی فراوان وعدت وعدتی بی‌پایان وبلد ومملکت ودستگاهی‌وسیع داشتند وپیوسته درپی‌تسخیر ممالك ودست‌اندازی ببلاد وشهرهای دورونزدیك برمی‌آمدند، هیچگاه جرئت نداشتندکه بدیار عرب دست بیندازند سهل است‌که از عرب تملق‌هم میگفتند و درحیره بملوك « بنی‌لخم » ودرشام بملوك « غسان» پناه می‌جستند و بدانها بذل‌مال ومنال میکردند برای‌اینکه ازغارت ودست‌اندازی اعراب جزیره بممالك ایران وروم جلوگیری کنند .

اینها همه دلیل است بر اینکه ملت ایران وروم از قوم عرب کاملا بیم داشتند، و چون طاقت جنگ وروبروشدن باقبائل‌عرب درخودنمی‌دیدندهرگزبخیال تسخیر بلاد جزیرةالعرب‌نمیافتادند.

طرفداران این عقیده گویا تصور نمیکردند یا خود نمی خواستند تصور کنند که‌دولت ایران وروم نه ازبیم شجاعت و جلادت عرب بود که دربلاد جزیره طمع نبستند بلکه اراضی خشك بی آب وعلف جزیره راکه منبع ثروت و برکت نبود ، در خور این نمی شمردند که سپاه منظم خودرا بدانجا سوق دهند .

بدیهی بود که سپاه کشیدن ببلاد جزیره مستلزم مخارج هنگفت و احیانا ازدست دادن مال وجان بسیار است و تسخیر سرتاسر این بلاد در نظر دولت ایران وروم هرگز این ارزش‌را نداشت که درراهش بذل جان ومال فراوان کنند -

دوم : اینکه قوم عرب بعد ازاسلام استقلال خودرا نگاهداشت وفرمانروائی دول‌معظمه را ازبین ببرد و همه را مطیع رای و خاضع فرمان خویش ساخت . پیداست که اگر در عرب لیاقت ذاتی نبود هرگز چنین فرمانفرمائی نصیب اونمی گشت.

طرفداران این مسلك فضیلت اسلام را که نزد همه کس مسلم است دربارهٔ جنس عرب حساب می کنند بااینکه همه‌جا باید جنبهٔ اسلام را ازعرب جدا کرد .

اینگونه جهانگیریها کم وبیش دربعض اوقات بهرهٔ بعض ملل دیگر هم شده است، پس دلیل برفضیلت ذاتیهٔ جنس عرب نیست . وهمانطور که منکر لیاقت او نمی‌توان شد ، فضیلت ذاتی‌هم نتوان برای او اثبات کرد .

سوم : اینکه قوم عرب بچند سجیهٔ اخلاقی مانند مهمان نوازی ، حمیت و حمایت ، فریادرسی ستمدیدگان ، اغاثت دادخواهان ، وفای عهد و پیمان و امثال آنها و همچنین فضائل ادبی ازقبیل : حسن بیان ، بلاغت ، شعر ومثل ، حفظ انساب و امثال آنها ازسایر ملل و اقوام عالم ممتاز است ، وبواسطهٔ حفظ انساب درمیان این‌قوم زادهٔ حلال از نتاج حرام تمیز داده میشود . جواب این دلیل درضمن عقاید فرق دیگر معلوم خواهد شد .

چهارم : اینکه دین مبین اسلام‌درمیان قوم عرب ظاهر گردید ، وپیغمبراسلام‌صلوات‌الله علیه ازجنس عرب بود ، وبواسطهٔ قیام عرب بدعوت اسلام و دراثر فداکاری این قوم آئین پاك اسلام رواج یافت و ازاین رهگذر قوم عرب‌را برعموم ملل اسلامی منتی است که با هیچ چیز برابر نتوان کرد .

این بود خلاصه‌ای ازدلائل عمدهٔ حزب عربی که برای جنس عرب بفضیلت ذاتی قائل بود وبعض دلائل فرقه‌های مخالف‌هم بعد ازاین خواهد آمد .

ابن‌مقفع وحزب عربی

کسانی که طرفدار عقیدهٔ تفضیل عرب و داخل «حزب‌عربی» بودند ، ابن‌مقفع‌راهم از صاحبان این‌مسلك میشمردند واز وی‌سخنانی‌روایت میکردند که بعض آنها ساختگی‌است،ازجمله‌اینکه :

گویند ابن مقفع باجمعی نشسته بود ، پرسید که عاقلترین و دانا‌ترین همهٔ ملل کدام است ؟ حاضران بیکدیگر نگاه افکنده پیش‌خود تصور کردند که شاید نظرا ن مقفع بملت‌خود یعنی ایرانیان باشد . واز اینرو جواب دادند که ملت فارس ازهمه ملل دنیا عاقلتر است .

ابن‌مقفع گفتهٔ آنهارا باین سبب رد کرد که : ایرانیان مالك ملك پهناوری شدند وممالکت عظیمی بدست آوردند و بر بسیاری از مردم روی زمین فرمانروا گشتند ولیکن چیزی بعقل خود استنباط نکردند ودانشهای تازه پدید نیاوردند .

سپس حاضران ملت روم را گفتند. ابن مقفع گفت : آنان اهل صنعتند . سپس «چین» را گفتند - وی گفت : چینیان اصحاب‌طرف وظرائف‌اند نه ارباب عقل‌ودانش . -اشارت‌بهند کردند درجواب گفت : آنها اهل فلسفه‌اند . - سودان‌را گفتند - وی گفت اینان بدترین آفریدگانند . - همچنین حاضران چیزی میگفتند وابن مقفع رد میکرد ، تاآنکه ازخود او پرسیدند - وی گفت : عاقلترین ملل عالم قوم عرب است ، وبا ادلهٔ چند گفته خودرا ثابت نمود - ونیز گفت : من‌خودا گر

بهره‌ای از نژاد و نسب ندارم باری‌ازمعرفت بی‌بهره‌نیستم ومقصودم حقیقت گوئی‌است نه‌موافقت‌باشما و کسیکه درحق‌عرب سپاسگزاری‌نکند زیانکار است . ۱

ونیز ازابن‌مقفع روایت میکنندکه روزی سخن ازشعروشاعری‌درمیان‌بود ، وی‌قوم‌عرب را ستود ودروصف فصاحت وبلاغت وحکمت‌زبان عرب مبالغه کرد ۲

ازجاحظ نیز دراین معنی که شعر وبلاغت و حکمت عرب برهرملتی ترجیح‌دارد بعضی روایات کرده‌اند۲ .

انتساب اینگونه عقاید بجاحظ ممکن است‌صحت داشته باشد . اما درموردابن‌المقفع‌بعض اهل‌تحقیق اظهارتردید کرده ، وبعض‌عبارات که دربارهٔ فضیلت‌عرب برسایرامم‌ازجهت‌فصاحت‌وبلاغت وحکمت ازابن‌مقفع‌روایت شده‌است از «ابی‌هلال‌عسکری» دانسته‌اند

۲ — حزب تسویه یامساوات

اهل تسویه معتقدند که میان‌ملل وطوایف‌عالم بالذات‌تفاضلی‌نیست - وفضیلتی اگر باشد نسبت‌بافراد است نه‌نسبت بعمومات . طرفداران این‌مسلك مردمان متدین حقیقی وعقلای هرقوم از عرب و عجم بودند .

پیدایش‌این‌مسلك پس‌از(حزب عربی) بود - چه‌درمقابل خودپسندیهای‌جهال‌عرب‌یکدسته ازدانایان باهوش اظهاراین‌عقیدت کردند که صنف عرب‌را ذاتاً فضیلتی براصناف دیگر نیست،ودرمیان هرقومی نیك وبد ومحاسن‌ومساوی توان‌یافت ، شرف هیچکس بحسب ونسب نیست بلکه علم‌وادب ورفتار و کردار است - واگر کسی ازاشرف قبائل عرب بداخلاق‌باشد اورایست‌وخوار باید شمرد .

عمده دلائل‌این فرقه عبارت‌بود از :

اول : اینکه عموم افرادبشر ازیك اصل‌ویك سلاله وتمامی زادهٔ یك‌پدر ومادرند،ومیان طوائف و ملل‌عالم ازاین‌حیث تفاضلی‌نیست - ولی ممکن‌است بعض‌افراد یك‌صنف بدتر یابهتربعض افراد صنف‌دیگر باشند ، ویك‌قضیهٔ جزئی‌مستلزم حکم کلی ذاتی نیست . پس‌برای‌هیچ‌ملتی‌فضیلت‌ذاتی ثابت‌نیست وهمگی‌طوایف‌وامم عالم‌بایکدیگر مساوات‌وبرابری دارند .

دوم : شهادت قرآن واحادیث ماثوره براینکه فضیلت تنهابحسن اخلاق وپرهیزکاری است نه بچیز دیگر .

---

۱ - العقدالفرید ج۲ص ۵۰

۲ - زهرالاداب مینویسد که ازابن‌مقفع درباب شعروشاعری‌عرب چنین روایت کرده‌اند که گفت « ای‌حکمة تکون ابلغ اواغرب اواعجب من‌علام بدوی لم‌یرریفا ولم یشبع‌من‌طعام ، یستوحش من‌الکلام ، و یفزع‌من‌البشر ، و یاوی الی‌القفر والیرابیع واطباء وقدخالط‌الغیلان و انس‌بالجان ، فاذا قال‌الشعر وصف‌مالم یره ولم‌یعهده ولم‌یعرفه - ثم‌یذکرمحاسن‌الاخلاق و مساویها ویمدح و یهجو ویذم ویعاتب و یشبب ویقول مایکتب‌عنه ویروی‌له ویبقی‌عالیه » حاشیةالعقدالفریدج۲

۳ - زهرالاداب ازجاحظ نقل میکند « لیس‌فی‌الارض کلام هوامتع ولاانفع ولا آنق ولاالذ فی‌الاسماع ولااشد اتصالا بالعقول‌السلیمه،ولاانفق‌للسان ولااجودتقویما للبیان‌من‌طول‌سماع‌حدیث‌الاعراب. العقلاء الفصحاء » حاشیةالعقدالفریدج۲.

زیر آسمان باختر

اثر طبع آقای لطفعلی صورتگر

منظومهٔ سوم

افسانه

دایه من ، که خانه اش آباد ، بر منش بیشمار منت هاست .
کان دوتا کرده پشت داشت بیاد داستانها چنانکه دل میخواست.

در زمستان که گیتی افسرده است ، چرخ را گاه چهره سازی نیست،
در گلستان که پیر و پژمرده است کودکان را مجال بازی نیست ،

سرچو ز آغوش برف بردارد باد بد روزگار خانه بدوش ،
کاج را بیگنه بیازارد ، سرو از دست برد وی بخروش،

چون تاراج گل نماید روی ، از دل باغبان بر آید دود ،
بی محابا نماید از هر سوی ناخن طفل و چهر غنچه کبود،

برسد گاه برگ ریزی شاخ ، بوستان رو نهد بویرانی ،
بچمد زاغ درچمن گستاخ ، تن زند آب از تن آسانی ،

طفل نا یافته خبر که بهار چند از برف دیمهش مایه است،
و آن شب قیر گون اسپندار روز اردی بهشت را دایه است.

بشبستان زباغ کرده فرار ، گونهٔ مهر نوز ناشده زرد .
چهره ز آسیب باد چون زنگار دل ز دمسردی زمانه بدرد !

روز دیمه هنوز ناشده شام ، کرده گلگشت باغ را بدرود.
برواق اندرون گرفته مقام ، گشته بادایه گرم گفت وشنود:

کان بهاری نسیم عنبر بوی، چندش این پهن دشت گردی هاست؟
ور بیابد گزند از تك وپوی، از چه دربند ره نوردی هاست؟

چون بکفتید پوست برتن نار، مور را جنبش وتکاپو چیست؟
ناگهانی ز پهنهٔ گلزار ، رخت بربستن پرستو چیست؟

آن برهنه گدا که روز تموز بره باغ داشت سرمستی ،
بودش از نعمت جهان همه روز . خانه بر دوشی و تهی دستی ،

چون شود بوستان ز برف سپید، ایستد آب از آنهمه تك وپوی،
پیر از لطف آسمان نومید تیره شب در کجاست راه ش جوی؟

سر نوروز تا بن اسپند تابش مهر ازچه یکسان نیست؟
وز چه رو زیر این سپهر بلند هیچ لب جاودانه خندان نیست؟

گرچه زان چاره جوی دایهٔ پیر، پرسش بیشمار سود مرا .
با سخنهای خرد سال پذیر . تاب اندیشه میفزود مرا .

آن پر ازچین رخ کمانی پشت میگرفتیم تنگ در آغوش .
میزدی بر بزلف من انگشت خواندیم قصه های نغز بگوش .

گرچه زان قصه های دلکش خوب نیست در یاد من یکی امروز!
گاه پرواز فکر پر آشوب، روح آن گفته ها بجاست هنوز!

چون فرودین مهی سحرگاهی که ببوسد عذار دریا را .
بسپارد بدست گمراهی دختر ماه روی زیبا را .

فکند پرده ها بر آن رخسار ، هریکی تیره تر ز پردهٔ پیش ،
تا بدآنجا که آن پری دیدار نیست جز دلپذیر خوابی بیش !

کردی آنگه که قصهٔ آغاز زانچه کودك بدان گرایدزود،
بر گشودی ز آفرینش راز ، که یکی بود وجز خدای نبود!

نرم گفتی پس آن ستوده بیان، قصهٔ دختران سیمین تن.
خواستاران نامدار جوان، سالخوردان چاره جوی کهن.

وان یلان دلیر نام آور همه جویای سر فرازی‌ها ،
روزها پیش شاه بسته کمر، همه شب گرم عشقبازی‌ها ،

و آن شکستن طلسم جادویان، با دد و اژدها سخن گفتن.
بهر داجوئی نکورویان تن تنها بهفت خوان رفتن.

پهلوان زادگان چوگان باز بسته در پیشگاه شاه رده .
و آن سر افراز پور شاه بناز زین بر اسب پری نژاد زده.

و آنهمه دختران زیبا روی زده بر پشت بام قصر گرنك.
دل پرامید، تا کی از پی گوی، رو بدانسو بیاورد شبرنك.

زان پری پیکران شهرآشوب دختری روستاش بردن دل
دختری پاکدامن و محجوب، دلبری رشك لعبتان چگل

وآن بهر داستان بهشیاری دادن اندرز پاکدامنیم
بشب تیره زان پرستاری، ره نمودن بسوی روشنیم.

ناچو بگذشت روزکار شباب داد پیری مرا ز قهر نهیب!
خسته شد روح روشنائی یاب زینهمه رنك رنك زرق و فریب!

فهم این مایه کبریائی را. تاب اندیشه یاوری ننمود.
راه سر منزلی خدائی را هیچ داننده رهبری ننمود !

هرچه را دید زیر فرمان دید پیش یاسای ایزدی مجبور !
هرچه داننده جست حیران دید ژرف بحریش بسته راه عبور!

دیدخوابی است زندگانی و نیست در پی آن امید بیداری ،
بایدم باز پیش دایه گریست تا بخوابم کند پرستاری!

مسائل اقتصادی

یادداشت

نگارش آقای فاتح

توضیح در شمارهٔ گذشته این مجله نگارنده چند واژه پیشنهاد کردم که یکی از آنها تااندازه ای گران بوده و بسیاری از دوستان بر آن خرده گرفتند و آن واژهٔ «کدآمائی» بود که بجای اکونومی اروپائیان و اقتصاد ازیان آورده بودم. چون گفتهٔ دوستان درست بود وخود نگارنده‌هم دل خوشی از آن «واژه» نداشتم کوشش بسیار کردم که واژهٔ دیگر بیابم وبادستیاری دوستان واژه «سودورزی» را برگزیدیم که بای اقتصاد را بگیرد. باین واژه هم میتوان خرده گرفت ولی باکمی اندیشه آشکار خواهد گشت که پیدا کردن واژه برای دانشی که معنی نام آن درزبانهای اروپائی باچگونگی آن یکی نیست کار بس دشواری میباشد. تا آن اندازه که توانسته‌ام به فرهنگ‌ها نگاه کرده و از دوستان دانشمند خود یاری خواسته‌ام و تاکنون واژهٔ روان مردم فهمی نیافته‌ام که معنی اکونومی‌را بدهد وناچار کوشیده ام واژه‌ای پیدا کنم که بمعنی امروز اکونومی نزدیکتر باشد. ازاین رو سود ورزی را که روان وسنگین نیست وبااکونومی‌هم نزدیك‌میباشد برگزیدم وسودشناسی - کدیوری-سوزیانی-سودآسائی ودیگرواژه‌هائی را که دوستان پیدا کردند باآن نزدیك‌ندیدم. اکنون‌هم دوباره‌میگویم که اگر کسی واژهٔ بهتری پیدا کرد من نخستین کسی خواهم بودکه آنرا بپذیرم وبکار برم.

***

بودجهٔ ۱۳۱۴ روزششم اسفند بودجهٔ سال ۱۳۱۴ از کنگاشستان گذشت وباردیگرهویدا گشت که گذارش مالی ما روی پایهٔ استواری جاگرفته و در سال آینده درآمد و خرج کشور برابر خواهد بود. چون بودجهٔ کشوراثر بسیاری رزندگانی سودورزی مردم دارد بی‌جا نخواهد بود اگر سخنی چنددربارهٔ آن گفته شود.

جمع درآمد دولت درسال ۱۳۱۳ شست و دوملیون تومان ودرسال ۱۳۱۴ هفتاد و ج ملیون تومان خواهد بود وسیزده ملیون تومان افزایشی که دیده میشود ازسه راهی که در زیر گفته شده بدست آمده است :-

۱ — از مالیات مستقیم مانند مالیات بر عایدات و بقایای مالیات ملك های کشته که ۵ملیون ونیم تومان است.

۲ — ازمالیات های غیر مستقیم مانند مالیات سدی سه ومالیات نفت وبنزین وگمرك دخانیات و انحصار قماش که بیش از نه ملیون تومان است،

۳ ــ درآمد دولت ازسرمایه‌هائی که درگذشته بکار انداخته ویاسال آینده بکارمیاندازد مانند درآمد معدن‌ها و خاك سرخ وپست و تلگراف و بانك کشاورزی وشرکت قماش و شرکت بیمه وشرکت ماهی که اینهاهم بیش ازدوملیون تومان میشود .

چنانچه دیده میشود دولت بازهم روش آسان گرد آوردن مالیات را پسندیده تر دیده و کوشش میشودکه ازراه مالیاتهای غیر مستقیم بیشتر نیازها برآورده شود . امید است که دوسالهای آینده گرفتن مالیات برعایدات پیشرفت بیشتری‌نموده و بخش بزرگ بار مالیات بدوش آنهائی‌فرود آید که توانائیشان بیشتر است .

در خرج نیز همان افزایش سیزده ملیون دیده میشود ولی خرج سال آینده یك‌تفاوت شایانی باسالهای پیش داردکه خود آن در بهبودی زندگانی اقتصادی مردم بسی اثردارد . درخرج های اداری تفاوت بسیاری نیست جز آنکه بر بودجهٔ برخی ازوزارتخانها که نیازمند پیشرفت در کار بوده اند افزوده شده ولی خرج دولت دربکار انداختن سرمایه‌های خود یك‌افزایش‌بسیار پسندیده‌ای را نشان میدهد که باید همه ازآن‌خورسندبوده وآنرا درخورستایش بدانیم .

در بودجهٔ ۱۳۱۳ به ملیون وبیم تومان برای خرج بمانند سرمایه گذاشته شده‌بود امادر سال آینده برای ساختمان نوین وبرپاکردن کارخانها وشرکتها بیشتر از بیست ویك ملیون تومان پرداخته خواهد شد. اینگونه پرداخت که اثر آن‌همیشه پایدار خواهد بود گروه بسیاری‌را سودمند کرده وکسان بی شماری را به نان خواهد رساند و سر انجام آن مایهٔ افزودن‌توانگری کشور و نیرومند کردن مردم است . پس جای آن‌است که روش خردمندانهٔ دولت راستایش کرده وهمگی از آن خورسند باشیم .

امروز درهمهٔ کشورهای دنیا میکوشند که کار برای بیکاران فراهم نمایند وسرمایه‌ها و اندوخته‌هارا بکاراندازند تاگردش‌چرخهای‌صناعت‌و کشاورزی نخوابد و گروه‌بسیاری‌را اکونومیستها را رای برآن است که درهنگام بحران باید دولتها به‌کارهائی بپردازند که سودآن به همه برسد . بهترین نمونهٔ این اندیشه امروز در امریکا وسوئد و روسیه روائی دارد وجای بسی خوشوقتی است که در کشور ماهم یك سوم درآمد دولت برای این گونه‌کارها پرداخته میشود .

این روش کشور را آباد کرده وبرای مردم‌کار فراهم میکند و درآمد مردم را بسیار کرده به‌نیروی کشور ومردم میافزاید . باید سپاسگزارآنانی بود که این اندیشه‌های‌ژرف را کرده وراه وروشی را پیش گرفته‌اند که امروز برجسته‌ترین‌اندیشمندهای جهان پیروی آن‌را خواستارند .

از اینها بهتر ووالاتر مژدهٔ این بود که آقای وزیر مالیه درسخن خود در کنگاشستان دادند . روزی که نمایندگان دربودجهٔ سال آینده گفتگو میکردندآقای‌وزیر مالیه گفتند که‌شاهنشاه بزرگ ایران دستور داده اندکه باید کوشش نمود تادرآمد مردم فزونی یابد تابتوانند مالیات بدهند. بکاربردن این دستور مایهٔ نیکبختی وآسایش مردم است و چون همه چیز را دربردارد و هزاران کار سودمند از آن بیرون‌میاید میتوان گفت که روزگارهای بسیار خوبی برای‌مردم‌اندوخته گشته‌است وباید همه سپاسگزار باشیم .

***

شرکت تثبیت نرخ غله در بودجهٔ سال آینده دوملیون تومان برای برپا کردن شرکتی گذاشته‌اند که نرخ غله را نگاهدارد . این یك گام بزرگی است که برداشته‌میشود وچنانکه در کنگاشستان هم گفته شد کشاورزی کشوررا روی پایهٔ بس استواری میگذارد وآسایش فراوانی برای برزگران و تودهٔ مردم فراهم میکند.

در کشورهای‌دیگری که این کاررا کرده‌ونرخ‌پایداری برای گندم‌وجوو دیگر خوراکیها گذاشته اند کشاورزی پیشرفت شگفتی درچندسال گذشته نموده است . در آلمان و انگلستان این کار را کرده و کشاورزان آنها سود بسیاری برده‌اند. اماگروهی از اکونومیست‌ها برآن‌خرده گرفته و میگویند که این کار برای مردمی که در زندگانی صناعتی بسرمیبرند زیان آور است زیرا برنهای خوراکیها میافزاید ودرآمدکارگران کارخانه هارا بجیب برزگران‌میبرد . ونیز میگویند که این کار برای آن شده که کشاورزی پیشرفت کند تا درهنگام جنك کشورها نیازی به‌آوردن خوراکی خود از کشورهای بیگانه نداشته باشند . خردهٔ دیگری که به این روش میگیرند آن است که پایداری نرخ غله بهای‌زندگی‌را برای‌کارگران شهری بالابرده و ناچار مزدکارگران میافزاید وچون مزد بالا رفت بهای جنس‌کارخانها بالا میرود وبرزگر که آن جنس را میخرد پول بیشتری خواهد پرداخت و از این رو سودی باو نخواهد رسید .

گفتهٔ این سودورزان درکار امروزی کشور ما جائی ندارد زیرا :-

۱ — کشور ما یك سرزمین کشاورزی است و هنوز صناعت ریشه وپایه ای در آن پیدا نکرده که‌بخش‌بزرگ‌مردم مارا سرگرم‌خودنماید. پس‌هرسودی که به کشاورزان برسدبه‌تمام‌مردم‌خواهد رسید و توانگری دسته ای به آسایش گروه دیگر زیان نمیاورد بلکه همه را آسایش می بخشد . امروز همهٔ شهرنشینان ماکارشان کم‌وبیش وابستگی بابرزگران‌دارد وکارخانه هاهم نیازمند مایه‌های خامی هستند که برزگران‌آماده میکنند وبازرگانهای ماهم از یك‌سو جنس را ازبرزگران خریده به خارج میفروشند وازسوی دیگر ازخارج خریده وبه برزگران و تودهٔ مردم میفروشند .

۲ — دولت باندیشه به این‌کار پرداخته وپایداری نرخ را تنها برای خوراکیها گذاشته ودیگرچیزهائی‌را که‌برزگران آماده میکنند وبه‌خارج کشورمیرودودرین‌کار نیاورده است . پس‌زیانی به آنچه که ما به‌خارج میفروشیم نیاورده است . پایداری‌نرخ گندم‌وجوبهای خوراکیهای‌شهرنشینان را بالا میبرد اما در برابر آن بدرآمد آنها که از برزگران است میافزاید و تنها گروه کوچکی شاید از این‌کار سختی به بینند .

روبهمرفته این‌کار یك گام بس سودمندی است که درخور همه گونه ستایش میباشد .

***

آبیاری اکنون که روش دولت ازهرسو برآن‌است که کشور آبادگردد هنگام آن رسیده که‌گام دیگری‌هم برداشته‌شود وپیشرفتی درکار آبیاری کشور فراهم آورند . رودخانه‌های بسیاری هست که اگر بند برآنها بندند و قنات های بی‌شماری‌هست که‌اگرپاك کنند آب فراوانی‌داده‌وزمین‌های زیادی را سیرآب‌خواهند کرد. این‌کار سرمایه میخواهد واگر دولت یا بانك کشاورزی‌سالی چندمایون تومان دربن‌راه

خرج کند خود سود بسیاری برده و بر آبادی کشور بسی افزوده خواهد گشت . نخستین جائی که از همه آماده تر ورودخانه‌هایش بزرگتر وبندبستن بر آنها آسان تراست خوزستان میباشد . درپنجاه سال گذشته چندبار خبرگان رفته و بازدید این کاررا کرده‌اند امابهتر خواهد بود که بازدستهٔ دیگری ازخبرگان آگاه اروپا یاامریکارابیاوریم تابرآورد نوینی کرده‌وپولیکه برای این کار بایدادبگویند.

گرد آوردن سرمایه‌کار دشواری نیست ویکی ازراه‌های آسانش این است :—

میتوان سهام قرضه کوچك بهائی که ازپنجاه ریال بیشتر نباشد هر سال به‌مردم فروخت که پس از ده سال بهای آن سد ریال شود یعنی سود ده سالهٔ پول دو برابر گردد . این یك جوروام یاقرضی است که در بسیاری از کشور های جهان روائی دارد وسودش آن‌است که درزیر گفته‌شده:

۱ ـ چون بهایش کم‌است همه میتوانند خریده وپس‌اندازی برای همه گونه ازمردم‌است.

۲ ـ بامید دوبرابرشان سرمایه همه کس خواستار آن خواهد بود .

۳ ـ همهٔ مردم درکاری که برای آبادی کشور میشود همداستان خواهندبود .

٤ ـ ارسال سوم سرمایه‌ای که دراین راه ریخته میشود درآمد خواهد داشت و پرداخت وام آسان میگردد .

سزاوار آن است که دولت خود به‌این گونه‌کارها بپردازد وازیك‌سومردم‌را به‌پس‌اندازی خوی‌دهدوازسوی‌دیگر آبادی کشوررابدست‌مردم‌وبابول مردم‌وبدون افزودن باری به‌بودجهٔ‌خود برآورد.

غزل

اثرطبع آقای رشید یاسمی

مرغ را امروز در بستان نیاری دیگر است
زآنکه گل رابرسماط حسن ناری دیگراست

در چمن برگ صنوبر را چودلهای جوان
باهوای مطرب باد اهتزاری دیگر است

بادرا در رخ گشائی اهتمام دیگری
غنچه رااز رخ نمائی احترازی دیگراست

تاچه میداند ز اسرار این نسیم صبحدم
کاین‌جنین ا هر گل‌وبر گیش‌رازی‌دیگراست

جز نشیب عمرکان را نیست امید فراز
هر نشیبی‌را ز پی روزی فرازی دیگراست

خسرو و محمود باید بادلی معشوق جوی
ورنه درهر کوی شیرین وایازی دیگراست

صید هارا یك بیك درخون کشی وسردهی
چشم تو درصید دلها شاهبازی دیگراست

گر وضو سازرشید ازخون ودل نبودعجب
سالکان راه عشقت را نمازی دیگر است

شهر کودك فاشودا[1]

محل ملاقات دوسردار نظامی : مارشاند فرانسوی و کیچنر انگلیسی

ژنرال مارشاند[2] که دراوائل همین سال یعنی ۱۹۳۵ بدرود جهان گفته است درسال ۱۸۹۶ از جانب دولت فرانسه مامور سیاحت افریقا از شرق بمغرب گردید - منظور دولت فرانسه ازاعزام مارشاند به افریقا این بود که مشارالیه بیرق فرانسه را درقسمت علیای ساحل رود نیل برپا نماید درصورتی که نصب رود نیل با سواحل آن درحقیقت ازمتصرفات دولت انگلیس بشمار میرفت .

عدهٔ از اهالی شهر کودك فاشودا که برای جلوگیری از آزار حشرات موزیه به تن خویش حاکستر مالیده اند

کیچنر[3] سردار انگلیسی پس از سرکوبی شورشیان که به پیشوائی «مهدی» در یکی از ولایات مصر طغیان برخاسته بودند از ورود دستهٔ ازفرانسویان بشهر فاشودا مطلع شد و بالنتیجه بادستهٔ از سپاهیان و قوای کافی بسواحل علیای رود نیل روی آورد تابیرق مصر راحداًدرآن سرزمین برپا کند- این موضوع ازلحاظ منافع دولتین فرانسه وانگلیس کسب شدت واهمیت کرد ولی دراثر پافشاری دولت انگلیس فرانسه مجبور شد که به «مارشاند» دستور عقب نشینی ازناحیهٔ «کودك فاشودا» را بدهد. شهر «کودك» امروز یکی از مراکز مهم محصولات پنبه است وچیزی نمانده که ماکار سیاسیون دنیارا بخودمشغول سازد - هنوز آثار خرابه های پست های سابق نظامی در شهر «فاشودا» دیده می شود و پلاکی که روی آن جملهٔ «مارشاند ۱۸۹۸» منقوش است برفراز یکی ازعمارت دولتی نصب است .

مادام بنوی[4] ازاهالی انگلستان وازسیاحان معروف افریقا ازاین شهر وبقایای آثار نظامی آن عکسهائی برداشته وحکایت کرده است که شخصا درختی را که درزیرآن «مارشاند» فرانسوی و «کیچنر» انگلیسی همدیگررا ملاقات کرده اند مشاهده نموده .

---

۱ - Kodak Fashoda . ۲ - Marchand . ۳ - Kitchener . ۴ - Bonneuil

تأثیر نقاشی اروپائی

در آثار ایرانی قرن ۱۷

در نمونه های نقاشی ایرانی که ذیلا مشاهده میشود آثاری از نقاشی مغرب زمین که درقرن ۱۹ درصنایع ظریفهٔ ایران نفوذ کامل داشته است می بینم.

بسیاری از نقاشیهای شهر جلفارا میتوان از کارهای استادان اروپائی دانست زیرا که ارامنهٔ جلفا غالباً از آنها در تزیین عمارات و کلیسا های خود استعانت میکردند.

مشاهدهٔ این آثار عده‌ای از اساتید نقاشان اروپا را مانند «لیلی»[۱] و «واندیك»[۲] و «ساستر منز»[۳] و «مای تنز»[۴] و «ویلاسکز»[۵] بنظر بیننده میاورد.

نمونه‌هائی که ذیلا دیده میشود بتوسط یکی از نقاشان ارمنی ایرانی موسوم به (سرکیس خاچاطوریان) تهیه شده و اوازمیان تمام آثاری که دیده نمونه‌هائی که خصائص پرده‌های دیگر میباشد اختیار کرده است اصل این آثار وسیلهٔ معماران

«دونامزد»

ازآثار سرپیتر لیلی که درضمن نقاشی‌های ایرانی در جلفای اصفهان کشف شده.

۱ - Lely ، ۲ - Vandyck ، ۳ - Sustermans ، ۴ - Myytens ، ۵ - Velasquez ،

ماهر بدیوارها نصب گردیده است و اسامی مصورین آنها معلوم نیست ولی نظر به تشابهی که در سبك و نکات فنی آنها موجود است چنین تصور میرود که آثار مزبور از استادانی چیره دست است که در صنعت وتذهیب ومینیاتور قدرتی تمام داشتند، اگرچه از حیث رنگ آمیزی بین این آثار و آثار استادان فن مینیاتور اختلاف کلی موجود است.

« یکنفر شوالیه »
یکی از نقاشی‌های ایرانی درعمارت چهل ستون اصفهان که دارای سبك سترمنز استاد غربی است.

در زمان سلطنت شاه عباس نقاشی در ایران رونقی تمام یافت و مولانا مظفرعلی از معاصرینش که تزیینات نقاشی‌های دیواری قصر سلطنتی را از آثار او میدانند استادی ماهر بود، لیکن اسلوب منحصر بفرد بعضی از نقاشی‌ها تابع رویهٔ صنعتی نقاش معروف «رضاعباسی» است که درصنایع رنگ آمیزی متخصص بود و در نقاشی مهارتی فراوان داشت وصنایع ظریفهٔ ایران مخصوصاً خوش نویسی را بدرجهٔ کمال رسانید.

نیز در سال ۱۶۱۹ میلادی (هجری) باصفهان مسافرت کرده بود شرحی نگاشته و اظهار کرده است که نفوذ اسلوب نقاشی غربی در نقاشی ایرانی باین مات نشان میدهد که ایشان بتنهائی در این فن صاحب ذوق نبوده و ملل غرب را نیز از این ذوق بهره ایست . اما نفوذ اسلوب صنایع غربی باعث تخریب صنعت نقاشی ایران در عهد صفویه گردیده است و مخصوصاً اعزام جوانان ایرانی بروم برای تحصیل فن نقاشی تغییرات کلی در سبک صنعت نقاشی ایران داده که مایهٔ بسی تأسف است. از نقاطی که اصل این آثار ظریفه کشف شده یکی موسوم به سردر بازار قیصریه است که معروف به بازار شاهی است و در تاریخ ۲۰ـ۱۶۱۹ بامر شاه عباس در اصفهان احداث

« دختر ایتالیائی بابادزن »
یکی از نقاشیهائی که دارای اسلوب ویلاسکیز استاد غربی است
در عمارت چهل ستون اصفهان کشف شده .

گردید دیگر عمارت چهل ستون است که بوسیله شاه عباس ثانی در اصفهان ایجاد شده. و دیگر شهر کوچك جلفاست که از توابع اصفهان محسوب و از بناهای تاریخی شاه عباس کبیر وفعلا بسرعت در ترقی است ـ شهر جلفا دارای عمارات مجلل و باشکوهی است و در همین جا (سر کیس خاچاطوریان) مشغول کشف آثار صنایع نقاشی قدیمه است که بعضی از آنها بسبك خالص ایرانی و برخی کاملا باسلوب مغرب زمین میباشد ،

مباحث طبی

مصونیت [1]

نگارش آقای دکتر قدسی

از حکما و بزرگان مملکت ما آنقدر سخن های گرانبها بیادگار مانده که درطرح هر موضوعی بی اختیار گفته های دلپسند آنها ازخاطر انسان میگذرد .

مثلا بمردم آموخته‌اند که علاج واقعه قبل ازوقوع باید کرد و کمتر کسی است که دردورهٔ زندگانی بارها این اندرز عاقلانه‌را بکار نبسته وبالااقل وزن وارزش این کلام را بدقت نسنجیده باشد.

مطلبی که تحت عنوان مصونیت ذیلا بزبان عامیانه ایراد میشود از درون یکرشته حقایق علمی وفنی استخراج شده وداستن آن ازنظر صحی برای عموم مردم خاصه آنهائیکه طبیعة بچیز های نوظهور بآسانی ایمان نمیاورند لازم وضروری است .

مطلب مزبور بخوبی میفهماند که چگونه انسان امروز قادر است بسیاری از امراض را قبل از وقوع علاج کند و هم بسهولت و روانی توضیح میدهد که عمل علاج قبل از وقوع بر چه مبنی واصلی تکیه دارد .

هرچند اندکی از اصل موضوع دور میشویم ولی برای فهم مطالبی که بعداً ذکرمیشود ماچرائی که درحالت بیماری برانسان میگذرد اختصارا شرح میدهیم .

بیمار کسی است که ازطرفی آفت مولد مرض [2] برجان اومستولی شده و ازطرف دیگر قوای دفاعیهٔ طبیعی او باآفت مسبب مرض مشغول زدوخورد ومحاربه است . در این کشمکش گاهی غلبه از طرف مریض وزمانی موفقیت نصیب دشمن است یعنی اگر قوای دفاعیه بدن از حملات آفت موجب مرض بخوبی دفاع کند مریض روبه بهبودی وشفا میرود .

بعکس اگر موجب مرض غالب آمده قوای دفاعیهٔ بدن‌را مقهورنماید قضیه بمرگ مریض منتهی خواهد شد .

آفات مولد امراض درحین منازعه هریك بنحو مخصوصی به‌بدن انسان زیان میرسانند .

مثلا جانوری [3] که مسبب مرض تب نوبه است یك موجود خون خواری است که درهمان حملهٔ اول قسمت مهمی از خون انسانرا میخورد ومریض را بزودی دچارفقرالدم میکند. مبتلایان به تب نوبه بواسطهٔ کم خونی چنانست که بمانی برنگ کاه بچهره گرفته اند .

بعضی دیگر در نقطهٔ مخصوصی ازبدن انسان قرار گرفته مشغول نشو ونما وتولید مثل میشوند ودرضمن سم جان گدازی ازخود ترشح نموده وارد بدن انسان میکنند - آفتی که مرض خناق را در انسان سبب میشود از نظر زیان کاری بوضع اخیرالذکر باانسان معامله میکند .

این نکته نگفته نماند که آفات مزبور موجودات جسیمی نیستند که انسان بتواند باقوای ظاهری خود آنها را بشناسد بلکه اجسام بسیار کوچکی هستند که دیدار آنها جز بمعاونت ذره بین های قوی مقدور نیست واز میانهٔ آنها نیز عدهٔ باجرام لاری [4] موسوم اند که با ذره بین هم دیده

Virus invisible - ٤ .Hematozoaire - ٣ Germe Pathogène - ٢ .Immunité -

نمی شوند فقط بوسیلهٔ قواعد علمی وجود آنها ثابت گردیده و آثار موذیه آنها تحت مطالعه و تدقیق در آمده است .

آفتی که باعث مرض هاری است ازدستهٔ اجرام لایری وموذی ترین دشمن نامرئی انسان میباشد . آفت مزبور سم سلسله اعصاب است و چنان هیجان و آشوبی درکالبد انسان ایجاد می کند که تلخی مرگ شیرین ترین داروی نجات دهنده مریض است .

این موجودات کوچك که بزرگترین دشمنان انسانند با آنکه جثهٔ آنها معمولا در حدود $\frac{1}{1000}$ میلی متر است مانند تمام موجودات زنده غذا میخورند ، تنفس می کنند وتولید مثل مینمایند . از حیث ساختمان ساده ترین عناصر حیاتی هستند وجسم آنها ازذرهٔ مادهٔ بیاض البیضی تشکیل گردیده که بوسیله غشاء نازکی احاطه شده است .

دسته‌ای ازآنها مستقیما هوای خود را مانند انسان وحیوان تنفس می کنند و دسته دیگر بالعکس موادیرا که در اطراف آنها قرار گرفته تجزیه نموده و برای تنفس خود ازگازهائی که در نتیجهٔ تجزیه متصاعد می شود استفاده می کنند .

عدهٔ آنها بیحساب واشکال آنها نیز بسیار متنوع است ولی معمولا کروی یا بیضی یا ترکهٔ شکل هستند وبعضی اوقات هم بصورت الیاف طویل یافنر لاله درمیایند .

تولید مثل آنها بسیار ساده ودر عین حال جالب توجه است . هریك از آنها هنگام تولد ابتدا اندکی فرو رفتگی درناحیهٔ وسطای جسم خودظاهر نموده وبعد تدریجا ازهمین ناحیه فرو رفته بدو قسمت متساوی تقسیم میشوند ۱ باین ترتیب یکی از این موجودات بآسانی بدو موجود مثل خود تقسیم گردیده و آندو نیز میتوانند بزودی بچهار موجود مشابه تقسیم گردند .

روی همین طرز تناسل است که اگر یکی از این موجودات را در محیط غذائی مناسبی جای دهند میتواند درظرف چند ساعت میلیونها مثل خود را ایجاد کند .

باید اجمالا فهمید آدمی که ناخوش میشود یابعبارة اخری بایکی از این موجودات موذی دست بگریبان میگردد از چه راهی با آن موجودات تماس کرده ویاآنها در چه طریقی توانسته اند بدن اورا میدان تاخت وتاز خودقرار دهند .

بیان این مسئله از حیث اهمیت وتفصیل موضوع یك کتاب است ولی در اینجا می شود از اشارهٔ اختصاری که فوقا درضمن صحبت بسه مرض مختلف شده است و اتفاقا کیفیت انتقال هر یك از این سه مرض باهم متفاوت است استفاده نموده طرز انتقال آنها را سرمشق وموضوع مقایسه برای سایر امراض قرار داد .

۱ ـ راه انتقال مرض تب نوبه ۲ ـ تب نوبه ازامراضی است که دراطراف آن مطالعات عمیق شده است. این مرض در اکثر نقاط گرمسیر دنیا وجود دارد و در بسیاری از ممالك عالم نیز مناطق نوبه خیز یافت می شود که کانون وحشت و اشتعال مرض است .

ناقل مخصوص این مرض یك نوع پشهٔ است ۳ که جنس ماده آن بقصد تغذیه خون اشخاص مبتلا به تب نوبه را می مکد و خود را بآفت مولد این مرض که در خون شخص مریض بوده آلوده می کند بعد مجددا موقعی که برای خوردن غذا شخص سالمی را میگزد عینا همان موجود موذی را که ازمریض مبتلا گرفته بود بانسان سالم تحویل میدهد .

---

۱ - Scissiparité . ۲ - Anophèle . ۳ - Paludisme .

این طریقهٔ تحویل سالهاست بتحقیق پیوسته وهیچ‌نوع مجال انکار یا تردید برای کسی باقی نگذارده است بطوریکه قانون عمومی‌ذیل درمورد طرزانتقال مرض نوبه کلی واستثنانایذیراست:

مرض تب نوبه درهیچ ناحیهٔ یافت نمیشود مگر اینکه پشهٔ ناقل این مرض در آن ناحیه وجود داشته است .

وباعتبار وجود همین قانون است که در بعضی از ممالك برای محاربه با مرض تب نوبه سرمایه های عظیمی بمصرف جلوگیری از نشو ونمای پشهٔ ناقل مرض رسیده است .

آب های راکد و باطلاقهای وسیع را با مخارج هنگفتی خشکانیده در و پنجرهٔ عمارات واماکن مسکونی را با تورهای فلزی پوشانیده مردم‌را بخوابیدن دریشه بندتشویق وترغیب کرده‌اند.

حالا اگر بعضی ازمردم مملکت ما میخواهند هنوز معتقد باشند که تخم مرض تب نوبه در(شهری) است و یا خوردن انگور وخربوزه علت ابتلای باین مرض است مختارند و کسی امروز حوصلهٔ احتجاج باصاحبان این عقاید سخیف ندارد .

راه سرایت مرض خناق ۱ ـ موجود کوچکی که مسبب‌مرض خناق‌است تقریبا ۵۰ سال قبل کشف شده وابتدا آنرا درپرده های سفید رنگی که در گلوی اطفال مبتلابخناق ظاهر می‌شود مشاهده کرده‌اند .

این اکتشاف کمی‌بعدموضوع‌مطالعات‌مبسوط‌علما گردید ودرنتیجهٔ‌همان‌مطالعات‌بود که‌بالاخره سرم ذیقیمت این‌مرض توسط دانشمندعالیقدری ۲ که اخیراً بدرودحیات گفت وعالم فضل‌ومعرفت را عزادار کرد بدست آمد .

مرض‌مزبور بیشتر ازمبتلایان باشخاص‌سالم سرایت‌میکند و بدیهی‌است‌اشخاصی که دراطراف مریض بپرستاری‌مشغولند بیشتر تحت‌مخاطره هستند .

مریض موقع سرفه کردن یا حرف زدن ترشحات حلق خودرا بخارج پرتاب می کند و درهمین موقع‌است که ترشحات مزبور باطرافیان و پرستاران اصابت کرده وآنها را نیز بمرض خناق مبتلا می‌سازد .

دراطفال‌مدارس غالبا اشیائی که عادتاً بدهان برده میشود ازقبیل مداد وغیره اسباب سرایت و انتقال است و دلیل‌آن این‌است که دراین مرض وبسیاری از امراض دیگر اشخاص سالم میتوانند وسیلهٔ نقل وتحویل امراض گردند مثلا طفلی که مدتها قبل بمرض خناق مبتلا گردیده ودر اثر معالجات مربوطه‌کاملا شفا یافته است هنوز موجود مولد مرض بحالت بطالت وطفیلی درحلق و گلوی او وجود دارد ۳ وبمحض‌اینکه ازحلق اوبدهان دیگری واردشد بزودی ازحالت طفیلی‌زیستن خارج میشود وفعال ومولد مرض میگردد .

راه‌سرایت مرض‌هاری ٤ ـدرمملکت ماهر کس‌ازسگ‌هاربشدت‌وحشت‌دارد. درصورتیکه گمان‌میرود وحشت مردم تنها ازاین نظر است که میدانند سگ‌هار اسانرا میگزدودیگر بعواقب‌وخیم این گزیدگی که همهٔ مخاطره واهمیت قضیه درآنجاست التفات دقیقی ندارند .

جراحتی که ازدندان سگ هار دربدن انسان تولید می‌شود مثل سایر جراحات‌وزخمهای معمولی بزودی علاج میشود اما بچیزی که باید درست توجه کرد این‌است که سگ‌هاردروقت گزیدن

۱ - Diphtérie ، ۲ - E.Roux ، ۳ - Porteur de germe ، ٤ - Rage

مولد مرض هاری‌را بانسان تاقیح کرده وحتماپس ازچندی این‌شخص بمرض‌علاج ناپذیرهاری‌مبتلا وبا مرگ وحشتناکی روبروخواهد شد .

دراینجا با قید باختصار ازذکر چندجمله ذیل نباید مضایقه کرد :

مایهٔ محافظه مرض‌هاری‌سالهاست بتوسط‌عالم شهیر فرانسوی«پاستور» ۱ کشف گردیده و درغالب‌را کزمهم ممالك دنیا تهیه وبمصرف محتاجین میرسد .

درممالک مانیزخوشبختانه مایهٔ مزبور که تنهادوای نجات‌دهنده‌است‌موجود ودر موسسه پاستورطهران همه وقت حاضراست .

منتها طرزتدارك این‌مایه درهمهٔ دنیاطوری‌است که مانند مایهٔ آبله وغیره قابل‌حمل‌ونقل نمیباشد وباید اشخاصی که سگ‌هارآنهارا گزیده درهرنقطه ازایران که هستند بدون‌فوت وقت‌خود را بمرکز ممالکت رسانیده و درموسسهٔ پاستور بوسیلهٔ تزریق مایهٔ مزبور ازبروز مرض و مرگ حتمی خویش‌جلوگیری کنند .

تمام‌مطالبی که تاکنون ذکر گردید حاشیه‌بود منتها حاشیهٔ که مطالعهٔ آن درفهم‌متن کاملادخیل است ولی باید زود تر باصل مطلب باز گشت کنیم .

مسئلهٔ مصونیت در طبیعت شواهد بسیاری دارد که ذکر چند جمله از آن شواهد حقیقت امررا روشن می کند منتهامیخواهیم‌این‌موضوع‌راهم‌بیان کنیم که‌چگونه‌موفق‌شده‌اندمصونیت‌رامصنوعادر بدن انسان خلق‌نمایند وباین تدبیرانسانرا ازابتلای به‌امراض معاف کنند.

شواهدمزبور بقرار ذیل است :

گوسفند های ممالک الجزایر طبیعتا از ابتلای بمرض سیاه زخم مصونند در صورتیکه مرض مزبور در همه جای دنیا میتواند در مدت کوتاهی عدهٔ بیشماری ازگوسفندان را نابود کند.

جوجه تیغی از سم جان‌گداز افعی در امانست نه اینکه افعی نتواند بواسطهٔ خارهائی که پیکر حیوان را پوشانیده، او را بگزد بلکه اصولا ثابت و مبرهن گردیده که حیوان مزبور از سم افعی متاثر نمیشود .

بعضی امراض است که مابه‌الابتلای انسان وحیوان است بعضی‌دیگرمخصوص انسان است و در حیوانات دیده‌نمیشود. بالاخره عدهٔ از امراض هستند که در حیوانات ظاهر میشود ولی انسان از ابتلای بانها مصونیت طبیعی دارد .

از مطالب فوق معلوم میشود که انسان و حیوان طبیعتا نسبت بعضی از آفات حساسند و در مقابل بعضی دیگر مقاومت مینمایند .

درجات حساسیت و مقاومت نسبت بنوع ونژاد فوق فرق می کند مثلا سیاه پوستان‌بمرض تب زرد مبتلا نمیشوند و مرض تب نوبه در سفید پوستان بمراتب ازسیاهان شدیدتر است .

سنین مختلف عمر نیز در قابلیت قبول‌امراض مداخله داردچنانکه سرخك مخصوص اطفال سل برای نوجوانان و سرطان نصیب پیران است .

ازاشارات سابق‌الذکر این نکته بدست میاید که قضیهٔ مصونیت در بعضی موارد مطلق و در موارد دیگر نسبی است یعنی سیاه پوستی که به تب زرد اصلا مبتلا نمیشود در برابر این مرض

---

۱ - L. Pasteur (۱۸۲۲-۱۸۹۵)

مصونیت مطلق دارد ۱ و هندوئی که مرض تب و نوبه بوضع خفیفی در او تظاهر می کند مصونیت او نسبی است۲ علاوه بر این تقسیم مصونیت را میباید بدونوع دیگر تقسیم کرد:

مصونیت طبیعی — مصونیت اکتسابی .

مصونیت طبیعی ۳ ـ مصونیت طبیعی همانست که در ضمن مثالهای فوق بیان گردید واضافه کردن امثله و شواهد دیگر جز طول و تفصیل حاصلی ندارد ـ .

مصونیت اکتسابی ٤ ـ اگر در بیان این موضوع بمرض آبله متوسل شویم غالب خوانندگان قبل از شرح و بسط قضیه مقصود را ادراك خواهند کرد زیرا هر کس میداند آنهائیکه یك نوبت به مرض آبله مبتلا شده و آثار زشت این مرض درچهرهٔ آنها ثبت است دوباره باین مرض مبتلا نخواهند شد۵ .

بنا بر این انسان درمورد مرض وقتی واجد مصونیت اکتسابی می‌شود که قبلا یك نوبت بان مرض دچار شده باشد .

غالباً دیده می شود در یکخانهٔ که طفلی مبتلا بآبله گردیده و زبان خانه از بوی آبله برای سایر بچه های خود اندیشه دارند طفل دیگری بدون اینکه آثار وعلائم شدید آبله در او روز کند چند دانه کوچك از جنس همان دانه های حقیقی آبله که سر تا پای طفل مبتلا را فرا گرفته درسینه و صورتش ظاهر می شود و بعد ها بمرض اینکه آبله اورا هم نکوند دیگر آبله در نمیاورد پس معلوم میشود که شکل فوق العاده خفیف این مرض نیز موجب مصونیت و معافیت طفل است از ابتلای بآبله سخت و خطرناك .

حالا ما اگر بتوانیم مصنوعا آبله حقیقی با طفال خود بدهیم که وسیلهٔ مصونیت آنها از ابتلای بآبله سخت و کشنده باشد کار بزرگی انجام داده وواقعهٔ خطیری را قبل ازوقوع علاج کرده‌ایم.

همین کار را تاچندسال پیش مرحوم استاد ربیع سلمانی که دکانش تنها اطاق واکسن سازی مملکت ما بود میکرد ٦ یعنی دانه های آبله اطفال مبتلا را میگرفت وخشك میکرد و بصورت گردی محفوظ میداشت وهروقت میخواست آبلهٔ را بکوبد ابتدا باروی بچه را بابیشترخود مجروح میکرد وپس ازاین گردمزبور را که مایهٔ آبله نام داشت بران می‌پاشید ـ گرد مزبور متضمن آفت مرض آبله بود که دراثرماندن وخشك شدن ازشدت وفعالیت افتاده نمیتوانست درطفلی که باین قاعده تلقیح می کند مرض آبله ایجاد نماید ولی یك آبله موضعی حقیقی که عبارت اردانه‌هائی بود که در اطراف همان محل تلقیح ظاهر میشد توام با اختلال حالت عمومی ازقبیل ناراحتی وتب خفیف تولید میکرد که همین آبله موضعی ومصنوعی موجب مصونیت طفل ازابتلای به آبله حقیقی میگردید .

استاد مرحوم کارناشایستهٔ نمیکرد. دنیای متمدن امروزهم تمام واکسن‌های (مایه محافظه) خودرا باقاعدهٔ که چندان ازقاعدهٔ عتیق مرحوم استاد ربیع دورنیست می‌سازد منتهاعمل آنمرحوم سه عیب بزرگ داشت :

اول آنکه ـ طفل مریض را که برای بدست آوردن مایه آبله انتخاب میکرد ممکن بود

۱ . Immunité relative ـ ۲ . Immunité Absolue ـ ۳ . Immunité naturelle.

٤ ـ Immunité Acquise .

۵ ندرتاً اتفاق میافتد که اشخاص دردورهٔ حیات دونوبت بمرض آبله مبتلا میشوند مثلا لوئی پانزده پادشاه مملکت فرانسه دوبار آبله درآورده است .

٦ ـ Variolisation .

از پدر یا مادر سیفلیسی وجود آمده ودرتاول‌های بدن او علاوه بر آفت مرض آبله آفت مرض سیفلیس نیز وجود داشته باشد بنابراین درموقع تلقیح سایر اطفال ازطرفی بآنها مصونیت می‌بخشید ولی ازطرف دیگر بآنها مرض سیفلیس تلقیح میکرد .

این اطفال بی گناه پس ازچندی مبتلا بعوارض سیفلیس میگردیدند و کسی هم نمی‌فهمید که از کجا آفت مرض سیفلیس باین عناصر معصوم راه یافته است .

دوم آنکه - چون استاد مرحوم عین آفت مرض آبله را بنام مایهٔ آبله دردست داشت ممکن بود بجای آبلهٔ موضعی آبله عمومی تولید کند و باعث مرگ اطفال شود واین حادثه یادراثر فعال بودن مایهٔ آبله او وباضعف قوای طبیعی طفلی که بدست او تلقیح میشد غالبا اتفاق میافتاد .

سوم آنکه - اطفالی که بامایهٔ آبلهٔ انسانی تلقیح میشوند درتمام ایامی که آثار تلقیح در دست آنها ظاهر است مخصوصا در روزهائی که دانهٔ آبله خشک شده وقشر سیاه رنگی از آن جدا میشود برای سایر اطفالی که هنوز تلقیح نشده‌اند ازنظر سرایت بسیار خطرناک و درست مثل این است که سایر بچه‌هارا درمجاورت یک طفل مبتلا بآبله حقیقی قرار داده باشند وبهمین مناسبت است که زنهای خانه‌دار ممالک ما از بوی اطفال تلقیح شده برای سایر بچه‌های خود پریشان میشوند .

عمل مزبور ازمتکرات استاد ربیع ماسود بلکه ازچند قرن پیش این طریقه آبله کوبی در بعضی ازممالک دنیا مخصوصا ممالک آسیا متعارف بوده است وعلت اینکه مردم بانوجه بعیب آن از آن اعراض نمیکردند این بود که در دنیای قدیم تمام اطفال بامرض ابتلای باین مرض بودند و کمتر اتفاق میافتاد که طفلی تاسنین رشد وبلوغ ازاین مرض خطرناک مصون مانده باشد وچون باطریقه مزبور تقریبا هشتاد درصد بچه‌هارا ازاین عارضه معاف میگردیدند نتیجه عمل رضایت‌بخش ومورد قبول عامه بوده است .

هنوزهم بسیاری ازعقلای ممالک ما در موضوع تلقیح آبله طرفدار قاعده قدیم‌اند و مایه آبله گاوی را بدون اینکه ازمحسنات ومزایای آن آگاه باشند جاهلانه انتقاد می کنند .

گاوها بمرضی ۱ مبتلا میشوند که ازحیث آثار وعلائم شباهت تامی بمرض آبله انسان دارد و مسبب آن یک موجود نامرئی است که ظاهراً نزدیک بمولد مرض آبله انسانی میباشد - این مرض بانسان سرایت می کند وعلائم آن شبیه بآبله حقیقی است که حتی اطفال خردسال بآسانی می‌توانند آنرا تحمل کنند .

قریب ۱۴۰ سال قبل یک نفر طبیب انگلیسی ۲ در ضمن خدمات صحی که در هندوستان انجام میداد بحقیقت آشکاری توجه کرد وتوجه او موضوع یک اکتشاف مهم گردید .

طبیب مزبور متوجه شد که آنهائیکه با گاوها سروکار دارند مخصوصا زنهائی که شیر گاوها را میدوشند هرگز بمرض آبله مبتلا نمیشوند حتی اگر درمعرض آبله عمومی یک شهر یاقریه قرار گیرند ازابتلای باین مرض مصون میمانند وعلت مصونیت آنها این است که درضمن کار خود یعنی دوشیدن گاوها مرض آبله گاوی که معمولا دانه‌های آن درقاعده پستان گاوها هرمیشود بآنها سرایت کرده ودراثر ابتلای باین مرض که شباهتی بمرض آبله انسانی دارد ازمبتلاشدن بآبله خطرناک انسانی معاف گردیده‌اند .

بدیهی است که آن طبیب باوراست فوری فکر این امرمهم افتاد که مردم را بوسیله تلقیح با مایهٔ آبلهٔ گاوی ازمخاطره مرض آبلهٔ انسانی نجات دهد .

۱ - Cow-pox ۲ E.Jenner (۱۷۴۹-۱۸۱۳) .

این کار عجیب‌را کرد وتمام ابناء بشر را تا ابد مدیون خود گردانید .

طریقهٔ تلقیح اودرسال ۱۷۹۸ متداول گردید. ابتدا درانگلستان بان عمل کردندودوسال بعد بمملکت فرانسه واردشد وپس‌از آن تدریجا درهمه دنیا رواج یافت .

راجع‌بآبله کوبی هنوز اشتباهات بزرگی دراذهان مردم مملکت‌ماحتی‌فضلاءوتحصیل کرده‌ها موجوداست که دراینجامیشود باتوجه بمقدمات‌سابق‌الذکر تمام آن اشتباهات‌را درضمن‌یك‌دوسر گذشت که ذیلا ایراد میشود مرتفع نمود :

بارها اتفاق‌افتاده که نگارنده ازطرف مادرهای تحصیل کرده و فهمیده‌باعجله واضطرابی دعوت شده‌ام که پس‌ازاجابت دعوت معلوم‌م گردیده است که اضطراب و وحشت‌آن‌مادر ازیك‌مخاطره خیالی وقیاسی‌است که اصلا موضوع ندارد .

بچهٔ‌های بزرگ اورا که درمدرسه تحصیل میکرده‌اند طبیب صحی‌مدارس برضدآبله‌تلقیح کرده‌است. بچه‌ها بمجرد ورود بخانه حکایت تلقیح را برای مادر خود نقل کرده‌آشوب و تشویش درخانه برپا کرده‌اند.

تشویش مادر ازاین‌است که بوی مایهٔ‌آبله در طفل نوزاد او که هنوز تلقیح نشده تاثیر میکند و اورا بمرض‌آبله مبتلا خواهد کرد. نگارنده محبور شده است برای آرامش‌خاطر مادر فوری کلاس درسی تشکیل‌داده و داستان انقلابی‌را که‌آن‌عالم انگلیسی در ۱۴۰ سال قبل‌درعمل آبله‌کوبی ایجاد کرده‌است شرح دهد ومادر پریشان را بزحمت قانع‌نماید که این‌مایهٔ‌آبله مانند مایهٔ‌آبله مرحوم استاد ربیع که خودشمارا تلقیح کرده اردانه‌های آبله انسانی گرفته شده ومحتوی آفت مرض هولناك آبله نمی‌باشد .

مایه آبله دنیای امروز ازگاو گرفته میشود و بهیچوجه ممکن نیست بتواند در انسان تولید مرض آبله انسانی کند. مابین آفت آبله گاوو آبلهٔ انسانی فقط مشابهتی وجود دارد که تلقیح با مایه‌آبلهٔ گاوی موجب مصونیت ازابتلای آبله انسانی است .

مایهٔ آبلهٔ گاوی اصلا متضمن آفت‌آبله انسانی نیست بنابراین نه‌تلقیح آن ونه‌بوی آن نمیتواند موجب بروز مرض آبله درانسان گردد .

وقتی دریکی ازشهرهای ایران مرض آبله شایع شده بود جماعتی ازآبله کوبان مرکز را بکمك مامورین صحی آنجا فرستادند تادرامر تلقیح عمومی مشارکت واهتمام کنند.

ناگهان فریاد مامورین تلقیح بلندشد مؤسسهٔ پاستور طهران را که مرکز منحصربفرد تهیه مایهٔ آبله است مورد حمله و اعتراض سخت قرار دادند که این مایه آبله حتما مولد مرض آبله است و بسیاری از اطفال را که تازه تلقیح کرده ایم دو سه روز پس از اجرای عمل تلقیح مبتلا به آبله شده اند .

خوانندگان محترم این مقاله که ازطرزتهیهٔ مایه آبله گاوی اجمالا آگاهند بخوبی‌میدانند که مایهٔ آبله گاوی نمیتواند مرض آبلهٔ انسانی تولید کند واعتراض مامورین تلقیح‌بواسطهٔ بی‌اطلاعی آنها بوده است ازحقایق ساده‌که دراین مقاله درج گردیده است .

فقط باید دانست علت اعتراض مامورین تلقیح بوده و چگونه ممکن است طفلی پس از اجرای عمل تلقیح‌به‌آبله حقیقی دچارشود :

مرض آبله مثل تمام امراض یك دوره خاموشی وسکوت دارد که با دوره کمون ۱ موسوم است در این دوره هنوز هیچ یك از علائم ظاهری مرض بروز نکرده و فقط اشخاص مبتلا گاهی از خستگی وزمانی ازبی اشتهائی یاعدم رغبت بکارشکایت میکنند .

مدت کمون در امراض مختلف متفاوت است ودر مرض آبله تقریبا ۱۵ روز میباشد .

دراین دوره است که آفت مولد مرض بانسان اصابت کرده و برای ایجاد مرض مشغول تجهیزات وخود آرائی است .

مسلم است طفلی که در معرض آبله عمومی شهر قرار گرفته وباآفت مولد مرض تماس کرده است دیگر عمل تلقیح برای او خیلی مفید نیست و این عمل حتما می باید پیش از ایام کمون اجرا شود .

اطفالی راکه مامورین تلقیح مشاهده میکردند پس ازاجرای عمل تلقیح مبتلا به آبله حقیقی میشوند ازاین دسته اطفال بوده‌اند وگربه این امر ثابت ومبرهن است که نه‌مایه آبله گاوی مولد مرض آبله است ونه اشخاصیکه بااین مایع تلقیح میشوند ممکن است دچار مرض آبله گردند .

فقط باین نکته باید توجه داشت که مدت مصونیت که از تلقیح مایه آبله گاوی نتیجه‌می‌شود مادام العمر نیست واشخاص بایستی دردوره حیاط احتیاطاً سه‌نوبت تلقیح خودرا تکرار کنند .

گوناگون

الماسهائی که برای فروش درباز ارهای دنیا یافت میشود درحدود ۷۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار قیمت دارند ولی ازحیث وزن مرحیث المجموع بیش ازسنگی یك صد اتو و یك وزن ندارند .

***

دوداتومبیل روبهمرفته هرروزی سه‌نفر امریکائی‌را تلف می کند .

***

نایرهٔ جنگها وقتی مشتعل میشودکه کثرت لکه های آفتاب بحد اکثر برسد ، و برعکس آرامش و صلح و صفا بیشتر اوقات هنگامی شیوع دارد که این لکه های خورشید در حد اقل باشند . یك نفر منجم فرانسوی بامقایسه نمودن سوابق لکه‌های آفتاب باتاریخ وقایع دنیا باین احصائیه عجیب رسیده‌است .

***

یکی ازعلمای شرق معتقد است که ازچکونگی گوش ماهی می‌توان سن وسال اوراشناخت .

***

ماهی درصحرای کبیر افریقا بدست آمده یعنی آبی که ازچاه های خیلی عمیق (یك‌صدذرع‌عمق) بالا کشیده اند محتوی ماهی بوده گمان‌میرودکه رود خانه های تحت‌الارضی‌ماهی‌هارا به‌چاه های مزبور آورده است .

***

درهرنقطهٔ ازسطح زمین در هرساعت می‌توان سه شهاب راروئیت نمود درصورتی که موانع طبیعی موجود نباشد .

***

یك‌نوع ماهی‌های‌صدفی بسیارعظیم درجزایر دریاهای جنوبی‌یافت می‌شودکه ساکنین آن دیار در یك نیمه یکی از آن صدفها حمام می گیرند یعنی یك نیمه صدف بجای حمام استعمال‌میشود .

قسمت ادبی

بکار بردن نشانهای نگارش

نگارش آقای فوادی

در تعقیب مقالهٔ (نشانهای نگارش) که در شمارهٔ گذشته بعرض قارئین محترم رسید اینک برای نمونهٔ مواضع استعمال نشانهای نگارش را از روی قواعدیکه با اختلافات جزئی در دنیای متمدن امروز معمول است ذیلا مذکور میداریم تابعدها معلمات صلاحیتدار مملکتی در بارهٔ اروم و چگونگی بکار بردن آنها چه تکلیفی برای ما تعیین فرمایند.

نقطه - درپایان هرجملهٔ (چه ساده وچه مرکب) که مفید معنی تام وده توقف بعد از آن واجب باشد و بعبارة اخری دارای آهنگ خاتمه باشد باید نقطه گذارده شود. ازروی نقطه ماميفهميم که فکر نویسنده دربارهٔ یك مطلب تمام شده ورابطهٔ نحوی افکار بعد ندارد مثال (ازمرزبان نامه) :

دستور گفت : شنیدم زورجمهر (بوزرجمهر) امداد بخدمت خسرو شتافتی واورا گفتی شب خیز باش تاکامروا باشی . (نقطه) خسرو بحکم آنکه بمعاشرت و مصاحبت در سماع اغانی واجتماع غوانی شب گذاشته بودی وباماه پیکران تامطلع آفتاب برنار بالش تنعم سرنهاده از زورجمهر بسبب این کلمه بارهٔ متاثر ومتغیر گشتی واین معنی همچون سرزنشی داستی . (نقطه) الخ .

ویرگول — درمواضع ذیل استعمال میشود (برای تسمیهٔ آن باید اصطلاحی وضع شود).

اول - هرگاه عطف بیان درجمله بیاید لازم است باویرگول مجری شود. مثال : - استاد طوس ، فردوسی ، درسنهٔ چهارصد هجری شاهنامه رابپایان رسانید.

دوم - برای جدا کردن منادی درصورتیکه دروسط جمله بیاید مثال: - وصلت ، **صنما** ، بهشت دلکش باشد .

سوم - برای جدا کردن کلمات مکرر که برای تاکید وجاندار ساختن مطلب ذکرمیشوند. مثال : سیل ، **سیل** ، آمد وخانهٔ مارا خراب کرد .

یك مثال دیگر : لطف کن ، **لطف** ، که بیگانه شود حلقه بگوش (بعدازکلمهٔ لطف دوم کلمهٔ کن مقدر است پس لطف دوم هم جمله است و مابراین جملهٔ مکرر هم باویرگول جدامیشود).

چهارم - ادوات استثنا باهتمام خود اگر در وسط واقع گردند بایدباویرگول جدا شوند بدیهی است که چون در اول در آیند ویرگول فقط پشت سر آنها گذارده میشود. مثال : همه ، **غیرازتو** ، بیرون رفتند- این کاررا ، **بدون اشکال** ، انجام دادم- **جزمن** ، که تواندکه پرد برهمه عالم؟.

پنجم - برای جدا کردن اصوات. مثال : **آوخ** ، که چه روزگار برگشت - **خوشا** ، مرز ایران - **خنك** آنکس ، که گوی نیکی برد .

تبصره : اگر بعد از اصوات حرف ندا بیاید چون توقف جائز نباشد ویرگول هم ضرورت ندارد مثال :

حبذا ای تخت جمشیدی وگاه خسروی — **ویحك** ای جاه فریدون و بساط کسروی

ششم - قبل از روابط استدراکی ازقبیل «لیکن - اما - باوجود این - بااینهمه» وغیره مثال : صبر تلخ آمد ، **ولیکن** عاقبت میوهٔ شیرین دهد پرمنفعت .

هفتم - اگراعضای جمله غیراز مسند ومسندالیه ازیك کلمه بیشتر باشد گاهی برای وضوح قبل از آنها ویرگول درآید. دیروز، **موقع باران شدید** آمدم .

هشتم - برای جدا کردن حشو (مقصود کلمه ایست که اگر ازجمله بیفتد بترکیب آن خلل وارد نکند) مثال : شما ، **ظاهراً** ، ازاینکاری خبرید .

نهم - قبل از جملهٔ تابع ویرگول درآید. مثال : ودایهٔ ابربهاری رافرمود ، **تابنات نبات را درمهد زمین بپروراند .**

دهم - برای جدا کردن جمله های مستقل (یاجمله‌های کامل) که بدون روابط نحوی بخودی خود ترکیب شده باشند . مثال : بهارآمد ، زمین جامهٔ سبز پوشید ، هوای خرم روحی تازه در عالم دمید . (اگر بین جمله‌ها «و» ربط بیاید احتیاجی بویرگول نخواهد بود) .

یازدهم - برای جدا کردن کلمات همجنس درجملهٔ متحد (بعبارة اخری برای جدا کردن چند مسند یاچند مسندالیه مکرر) مثال : علی ، **حسن** ، **احمد** ، پسران نوبه بودند .

دوازدهم - برای جدا کردن جمله‌های معترضه مثال : دیروز، **چنانکه اطلاع میدهند،** درهمدان بارندگی شدیدی بوده است .

پس ویرگول موقعی گذارده شود که گوینده درسخن اندکی توقف نماید .

نقطه یاویرگول درموارد ذیل استعمال میشود :

اول - برای جدا کردن جمله‌های مستقل که بخودی خود ترکیب شده دارای حرف ربط نباشند بشرطیکه جمله‌های مذکور مفصل باشند مثال :

کبوتر گفت : آورده‌اند ، که دزدی بود ازوهم تیزگام تر واز خیال شبروتر ؛ اگر خواستی نقب درحصار کیسوان زدی ونقاب ازرخسارهٔ زهره بربودی ؛ ازرخنهٔ هرروزنی چون ماهتاب فروشدی وبشکاف هردری چون آفتاب درخزیدی (مرزبان نامه) .

دوم - برای جدا کردن اعضای همجنس درجملهٔ متحد در صورتیکه جمله باشند (درغیر اینصورت ویرگول گذارده شود) مثال : حسن هرروز صبح ازخواب بیدار میشود ؛ دست و رو را پاکیزه میشوید ؛ لباس میپوشد وبمدرسه میرود .

سوم - برای جدا کردن جمله‌های تابع در صورتیکه رابطهٔ آنها نسبة ضعیف وخود آنها مفصل باشند مثال : وکیست که برقضای آسمانی مقاومت یارد پیوست ودراین عالم بمنزلتی رسد ؛ واز دنیا شرتی بدست او دهند که سرمست وبیباك نشود . . . . (کلیله ودمنه) .

دونقطه - درمواردذیل استعمال شود : اول اگر عطف بیان متعدد باشد قبل ازآن باید دونقطه گذارده شود. مثال : خشکی‌های زمین رابرپنج قطعه تقسیم کرده‌اند : آسیا ، اروپا ، افریقا، امریکا ، اقیانوسیه .

دوم - اگر رابطهٔ جملهٔ تعلیلی حذف شده باشد قبل ازآن دونقطه گذارده شود. مثال : آن به که بعداز این سرفراغت برزانوی عزلت نهم وخط بطالت برصفحهٔ کسب و حرفت کشم : الرزق علی الله تبارك وتعالی .

سوم - قبل ازجملهٔ مستقلی که درصدر آن روابط «زیرا - چونکه» وامثال آن بیاید مثال:

آن گوی مرا که دوست داری تاخاق تورا همان بگویند :

زیرانك بتیر ماه جو خورد هر کو ببهار جو پرا کند (ناصرخسرو)

چهارم - اگر درصدر جملهٔ مستقل کلمات « بنابراین - پس » و امثال آنها بیاید ممکن است بجای نقطه یاویرگول دونقطه بگذاریم. مثال : واین نکته بدان که مقدر اقوات و مدبر اوقات قوت را علت زندگانی کرده است وهرگز معلول ازعلت جدا نگردد : پس روشن شدکه زندگانی کس بی قوت نتواند بود (مرزبان نامه) .

پنجم - قبل از جملهٔ متضاد بشرطی که رابطهٔ آن باجملهٔ قبل حذف شده باشد. مثال : دوست نزدیك تر ازمن بمن است : وین عجب بین که من ازوی دورم (سعدی).

ششم - قبل ازتوضیح گوینده همچنین قبل ازاستطراد مثال ازحافظ «گفتم : غم تودارم گفتا : غمت سراید .

تبصره - درصورتیکه دراین قبیل مواقع (که) حرف ربط بیاید بجای دونقطه ویرگول درآید مثال : گفتم ، **که** فراق را نبینم دیدم .

نشان پرسش (علامت استفهام) - بعدازجملهٔ استفهامی درآید. مثال: نبینی تواین آتش تیزمن ؟ - صلاح کار کجا ومن خراب کجا ؟ .

نشان ندا و خطاب درموارد ذیل استعمال شود:

اول - بعد ازتعجب . مثال : وین عجب بین که من از وی دورم ! چگونه دریا ! کاررا کرانه پیدا نیست .

دوم - بعد ازندائی که باتاثر بیان شود. مثال : همی ندانی، ای آفتاب غالیه موی! که حال بنده ازاین پیش برچه سامان بود (رودکی) .

تبصره - علامت استفهام و ندا بر حسب اقتضا مفید مفهوم نقطه - ویرگول - نقطه با ویرگول نیز می باشند .

نقطه های متعدد را غالبا بواسطهٔ سه نقطهٔ متناوب قید میکنند و برای موارد ذیل استعمال می نمایند :

اول برای کلام قطع نشده وناتمام. مثال : یکمرتبه دیدم که برادرم . . . (بدیهی است که دراین موارد باید قرینه باشد) - ازغایت پریشانی واستیصال دست بدعا برداشت که . . .

دوم - برای اظهار تاثر شدید که گوینده بعد از ادای هر کلمه جمله توقف میکند. مثال: خدایا . . . پروردگارا . . . بفریادم برس .

خط اتصال در موارد ذیل استعمال شود :

اول - هرجا که کلمه باقرینه حذف شود مثال : دست درکاسه - ومشت برپیشانی.

دوم - برای نمایش حالت ناگهانی که ممکن است آنرا علامت فجائیه بنامیم. مثال: دربین گردش - یکدفعه دیدم که . . .

سوم - گاهی بجای ویرگول برای جدا کردن اعضای جملهٔ متحد بکاررود. مثال - :تملق - غیبت - نقاب ازبدترین صفات است .

چهارم - برای جدا کردن مکالمهٔ دو نفری که توضیح گوینده مانند «گفت» و غیره نیامده باشد مثال: گفت چرا دیر آمدید؟ گفتم عذرم موجه‌است- چه‌عذری‌دارید؟ -مریض بودم !-بسیار خوب از تقصیر شما صرف‌نظر میشود - خیلی متشکرم.

پنجم - گاهی جمله معترضه را با آن‌جدا میکنند. مثال: گربخندم - وآن پس از عمری است - گوید زهرخند.

ششم - گاهی هم بجای رابطهٔ محذوف میشود: دیدم- گریه‌میکند.

هفتم - گاهی هم‌قبل ازجملهٔ تابعیکه مفصل باشد بجای وبر گول‌درآید. مثال: وکیست- که بر قضای آسمانی مقاومت یاردپیوست الخ.

یك مثال دیگر: همه عالم خوابند- چشم من بیدار است.

هشتم - وقتیکه کلمهٔ مکرر بواسطهٔ عبارت یاجملهٔ مفصل ازنظیر خوددور افتاده باشدمثال: دوستی داشتم مهربان وغمخوار انیس هم‌وغم - دوستی که ازبرادر نزدیکتر بود.

قوس برای اهمیت حشو یاجملهٔ معترضه بکاررود مثال: وی (که پایش شکسته باد) برفت یك مثال دیگر منم (گفت) شیراوژن تاج بخش.

نشان‌تجزیه برای موارد ذیل بکار رود:

اول - برای جدا کردن‌استطراد. مثال: گفت «آب ار کدام جویستش»

دوم- برای جدا کردن اسامی تالیفات‌ومجلات وجرائدمثال: امروز نامهٔ«ایران»میخواندم سعدی در «بوستان» فرماید.

سوم - برای جدا کردن کلمات اجنبی وغیرمانوس کاررود. مثال: درعهد فرخندهٔپهلوی اصول «کاپیتولاسیون» ملغی شد.

چهارم - گاهی هم درمواردتهکم بکاررود. مثال: رفیق من «شیری» است ترسو وبزدل.

درخاتمه معروض‌میدارد که وجه تسمیهٔاین‌نشان‌ها وچگونگی بکاربردن آنها درخط فارسی مورد بحث و تعمق است که چون زمان آن هنوز نرسیده است نگارنده نیز مورد بحث و انتقاد قرار نداد و چنانکه درصدرمقاله عرض‌شدتمام این‌مراتب وابسته بنظریات‌مقامات صلاحیتدار مملکتی است.

موزه‌های عمومی

دول متحدهٔ امریکا درسال ۱۹۳۰ دارای ۱۶۶ بنای موردهٔ عمومی بوده‌که تشکیل ۷۸۱ وزه، داده‌اند وخرج ساختمان‌آنها ۱۰۳'۱۸۱'۰۰۰ دلارشده وعایدات سالیانه همگی بالغ‌بر ۱۶'۳۳۱'۰۰۰ دلار بوده است.

ازاین تعداد ۱۶۷موزه راجع است بامورصنایع ظریفه،۱۲۵ موزه‌به‌علوم، ۴۱۵ موزه‌بتاریخ، ۲۴موزه بمسائل‌صنعتی، ۲۵موزه بمسائل‌متفرقه.مخارج بنای‌موزه‌صنایع ظریفه‌بتنهائی بالغ‌بر ۵۱'۹۶۹'۰۰۰ دلاربوده وعایدات‌آن به ۷'۳۹۴'۰۰۰ دلار رسید.

مؤدب ترین جواب منفی

بسیاری از مدیران جراید و متصدیان نشر کتب ورسالات نسخهٔ مقاله یارسالهٔ که تصمیم بانتشار وطبع آن راندارند برای نویسنده پس‌فرستاده ومراسلهٔ چاپی نیز با آن ضمیمه میکنند که حاکی ازعدم قبول مقاله است .

در یکی از ادارات جرائد مهم و یومیه شهر یکن‌پایتخت چین مضمون مراسلهٔ چاپی فوق بقرار ذیل است:

برادر سرفرازآفتاب وماه ، بندهٔ دیرین شمایای شمارا بوسیده خاك آستانه شماراجاروب نموده استدعا میکند باو اجازه بفرمائید چندکلمه معروض بدارد واز این جسارت خود کشی نماید . خیلی لطف فرمودید که اجازه دادید مقالهٔ آن وجود مبارك‌را مطالعه کنم . بانهایت اشتیاق و مسرت سرتاسر آن نوشتهٔ زیبارا قرائت نمودم وبکور بیاکن خود سوگند یاد میکنم که تاکنون نوشتهٔ بدین اهمیت وقدرت ندیده‌ام . بانهایت ترس و تشویش مقال مزبور را حضور آن وجود اخترعالیمقام عودت میدهم زیرا اگر جرئت بدرج آن بمنایم رئیس کل محصورم خواهد نمود که از آن بعد آن مقاله را درجلو خویش بمنزلهٔ سرمشق قرار داده وچیزی که ازآن پست‌تر باشد درج ننمایم و این مسئله موجب‌فنای بنده خودتان خواهد بود زیرانحریفادنی بندهٔ حکم می کند که گوهرهای گرانبهای ادبی مانند این مقاله در هر ده هزار سالی یکبار بچنگ میآید . بنابراین جسارت آنرا عودت داده استدعای عفو و بخشایش میکنم ، وبااین تمنای عاجزانه خود را قدم مبارك انداخته خویشتن را بندهٔ بندگان عالی میشمارم .

ژاپونیها ازچینیها صریح اللهجه‌تر هستند . مراسلهٔ ذیل متحدالمالی است که اداره‌مطبعه بارسالاتی که مایل بطبع آن نیست بنویسندگان میفرستد :

فرزند عزیز ، مقالات شما شاهکار های فن است وسبك شما باهیچ سبکی قابل مقایسه نیست . اکاکورا که بزرگترین بزرگان ادب است هیچوقت چیزی مانند مقاله شما نگاشته‌است. ازشمال تاجنوب واز باختر تاامروزنظیر شما پیدانشده ونخواهد شد چون آثار شماخیلی گرانبهاست اجازه بدهید آنرا بآستان خودتان برگردانیم . لطفا باشتراك خودتان ادامه داده درآینده نیز کرم وسخاوت نادرالمثل خویش را برای ماذخیره فرموده بهره‌مندمان فرمائید .

امادریکی ازممالك اروپا که برای‌همه‌چیز مراسم‌قانونی معین شده بطرزذیل ازنشر مقالات غیر مطلوب آسوده میشوند :

آقای محترم . مقالهٔ که برای مافرستاده بودیدبکار مانمیخورد . اگراین‌قصیه شماوادار نماید که از این بعد از زمرهٔ مشترکین‌ماخارج شوید ازوما خاطر نشان مینمائیم که بموجب قانون مصوبه مجازات خسارت عمدی بمؤسساتی که برای ترقی‌وپیشرفت مملکت کارمیکنند پانزده سال حبس بااعمال شاقه خواهد بود .

رجوع باصل

نگارش آقای ذبیح‌الله صفا

۳

یکی سهمگین دیو بد بدگمان — تنش برزمین و سرش بآسمان (فردوسی)
اگر بر پری چون ملك بآسمان — بدامن در آویزدت بد گمان (سعدی)
همی ره بریدیم چون مار با شکم — درین هردو رهرو عجب مانده رهبر (عمعق)
همه بآرزو ساختی رسم و راه — نکردی بفرمان یزدان نگاه (فردوسی)

وهمین‌طور است اگر همزه بعدازکاف وواو باشد.

ایرانیان عین همین قاعده را درکلماتی که از عربی گرفتند نیز جاری نمودند و در دیوانهای شعرا امثال این موارد بسیار برمیخوریم واز آنجمله فرخی درین بیت گوید:

هرکجا وقت سحر از امرا یاد کنند — باتفاق همه از نام تو گیرند آغاز

ودقیقی گوید:

استاد شهید زنده بایستی — وآنشاعر تیره چشم روشن‌بین
تاشاه مرا مدیح گفتندی — الفاظ خوش و معانی رنگین

ونظامی گوید:

ترسید کاجل بسر در آید — بیگانه کسی ز در در آید

۹ - تراکیب اضافی عربی در فارسی نقل شده ولی تغییر یافته است مثلا امین الملة و یمین‌الدوله‌وشمس الدین ومجدالدین درفارسی امین‌ملت ویمین دولت وشمس‌دین ومجددین گردید:

سلطان یمین دولت امیر ملوك بلد — محمود امین ملت شاه جهان ستان (فرخی)
شمس دین پهلوان لشکر گاه — پشت اسلام و قبلهٔ احرار (انوری)
سیری نکند مرا ز جودت — چونان که ز جود مجد دین را (انوری)

۱۰ — صیغ جمع عربی اغلب در فارسی به معنی مفرد استعمال شده واز نوعلامت‌جمع بآن متصل گردید است.

این گونه جمعها درزبان عوام بیشتررائج‌است تادرزبان ادبا یعنی عوام مثلا اشخاص‌وحروف و شعب و رسوم و شؤون و امثال آنها را اغلب اشخاصها و حروفات و شعبات و رسومات و شؤونات می‌گویند. در زبان ادبای اخیر استعمال این‌گونه جموع کمتر و در زبان ادبای پیشین بیشتراست. چنانکه عده‌ای ازشعرا ونویسندگان‌استادما که بلاشك‌درفنون‌عربیت کمال تسلط‌را داشتند مانند منوچهری و عنصری وشهاب الدین عمعق بخارائی و نظامی و سعدی و فرخی واسدی و ازرقی و گردیزی وبلعمی و مؤلف تاریخ سیستان وامثال اینان بعضی ازصیغ جمع‌عربی را بصورت

مفرد فرض کرده علامت جمع بر آنها افزودند و مثلا الفاظ ومکارم ورياحين و امثال و نقط و حور (جمع احور و حوراء ، یعنی سیاه چشم است که در فارسی مطلقا بصیغهٔ مفرد استعمال می شود) را الفاظها و مکارم ها و رياحين ها و امثال ها و نقط ها و حوران و ابدالان و بهائمان و معانیها و منازلها والحانها واوانیها وطرائفها وموالیان و عجائبها گفتند :

آنکو ادب داند همی صاحب تر اخواند همی — کالفاظ تو ماند همی بالفاظهای ماریه
مکارم‌ها بعهد تو گرفته است استقامتها — که باشد استقامتهای کشتی ها بلنگرها
بهار نصرت و مجدی و اخلاقت رياحينها — بهشت حکمت وجودی وانگشتانت کوثرها (منوچهری)
حصار های برامثالهای مینا رنگ — ارم نیند و جدا هریکی ارم کردار (عنصری)
هوا پر ز دل پارهای معلق — زمین پر ز بیجاد هائی معصفر
یکی از علم های گلگون منقش — یکی از نقط های زرین مشجر (عمعق)
اول شب نظاره گاهم نور — و آخر شب هم آشیانم حور (نظامی)
ور چنین حور در بهشت آیند — همه حوران شوند غلمانش (سعدی)[1]
همچو ابدالان در صومعه ها — کند از هرچه حرامست حذر (فرخی)
وگر بهمت گوئی دعای ابدالان — نمود هرگز بایای همتش رهبر (عصری)
بهائمان بر کوهند و آدمی بقیام — نشسته که بتشهد بسجده دراشجار (اسدی)
من معانیهای اورا یاور دانش کنم — گر کند بخت توشاهاخاطرم را یاوری (ازرقی)
بیابانها نورد و کوه بگذار — منازلها بکوب و راه بگسل (منوچهری)
زبان دشمنان در پیش ضرت — بیاموزند الحانهای شیون (منوچهری)
از منازل های جانش یاد داد — ور سمر های روانش یاد داد (مولوی)

« . . . پس امیرمحمود رحمه‌الله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند از اوانیهای زرین وسیمین . . . وطرایفهای بغدادی . . . » (تاریخ گردیزی ص ۸۳)

« . . . ابوجعفر (منصور دوانیقی جانشین سفاح ۱۳۶-۱۵۸) باسی‌صدمرد ازموالیان وغلامان بری آمد . . . » (ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ‌هند ص ۷۴۰)

« . . . و (گرشاسب) پیرامن دریای محیط بر گشت و آن جزیره‌ها وعجائبها بدید . . . » (تاریخ سیستان)

طلبه وعمله وفعله که هرسه ازصیغ جمعند درفارسی بمعنی مفرد استعمال میشوند چنانکه با استعمال صیغ مفرد این کلمات بجای صیغ جمع در فارسی معنی مراد فهمیده نمیشود .

همچنین اغلب ازشعرا ترا کیبی از عربی را که بصورت جمع است مفرد تصور کرده وفعل آنرا نیز مفرد آوردند ومنوچهری گوید :

۱- چنانکه دربیت منقول ازنظامی و اولین مصرع بیت منقول ازسعدی دیده میشودحور کاملا به معنی مفرد آمده است ودر مصرع دوم از بیت سعدی حور یعنی سیاه چشمان به الف ونون جمع بسته شد واین امر درفارسی بسیار معمول است واصولا استعمال حور به معنی جمع در فارسی بکلی غلط است .

بنات النعش گرد او همی گشت چو اندر دست مرد چپ فلاخن

در این بیت که اقسام آن نیز در دیوان های شعرا فراوانست ، شاعر بلفظ بنات که جمع است اهمیتی نداده وهیئت حاصله از ترتیب آنها را در دنبال یکدیگر در نظر آورده وبرای این هیئت واحد فعل مفرد استعمال کرده است .

در نتیجهٔ ایراد این امثله و شواهد ثابت شده است که مفرد دانستن جمع های عربی در میان خواص وعوام ملت ایران ازقدیم معمول بود وامری محدث نیست . منتهی فرقی که دراستعمال این الفاظ روی داده اینست که در قدیم بعضی از ادبا و شعرای بزرگوار ما که در انتخاب الفاظ عذب ومحکم نهایت دقت را داشتند هم در این کار از کافهٔ عوام متابعت میکردند ، ولی بعدها که نفوذ زبان عرب درایران معناً وظاهراً بمراتب زیاد تر وقویتر گشت ادبا ازین کارخود داری کرده ومیکنند وحتی عجب در اینست که برخی از ادبای متعصب معاصر ما می خواهند جاوی عوام را نیز در این کار بگیرند ولی غافل ازاینند که قاموس زبان فارسی برای علامت جمع جز (ان) و(ها) چیزی نمی شناسد وبالنتیجه هرصیغهٔ جمعی که از زبان غیر در این زبان داخل شود چون (الف و نون) و (ها) در آخر ندارد مفرد بنظر می آید مگر صیغی از اوزان متعدد جموع عربی که به (الف وتاء) ختم شده باشد .

بنابرین امثال این مجاهدات جز بضرر زبان شیوای پارسی تمام نمیشود وآنرا غیر از خیانت نمیتوان بنام دیگر خواند .

۱۱ — تمام ناهای مدور عربی که در حال وَقف (ها) تلفظ میشود در فارسی به تاء کشیده مبدل گردید مانند کسوة ونشأة وضربة ومبالاة ومهاجاة ومناجاة وامثالها که بکسوت و نشأت و ضربت ومبالات ومهاجات ومناجات مبدل شده است ، وگاه تاء ازآخر بعضی ازکلمات محذوف گشت چنانکه مثلا مداواة به مداوا بدل شد :

چون نقش غم زدور ببینی شراب خواه تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است (حافظ)

***

این تاثیرات وتغییراتی که دیده ایم یکی از هزار است وچون ما مطالب مذکور را در اینجا بعنوان مقدمه ذکر کردیم بیش ازین نمیتوانیم از ذی‌المقدمه طویلترش کنیم و ناچار بهمین حد اکتفا میکنیم ووارد مبحث اصلی خویش میشویم :

با این همه تأثیرات دیگر جای تعجب نیست که ایرانیان حرکات بعضی ازکلمات عربی‌را تغییر داده و بهیئتی جدید در آورده باشند . زیرا بنابر همان اصولی که قبلا گفته ایم زبان هرملت را اختصاصاتی است که بهیچ‌روی از آن ها نتوان گذشت و اوزانی برزبان بعضی ملل ثقیل است که نقل آنها با حفظ هیئت اصلی از زبان اجنبی بآن متعسر و بلکه متعذر است . بنا بر این در اینجا مطالب از دوحال خارج نخواهد بود : طرفداران استعمال لغات تازی با همان اشکال وحرکاتی که در اصل زبان دارد ، یا معتقدند که زبان پارسی بر خلاف تمام زبان های دنیا برای پذیرفتن هرگونه وزن و لغتی آماده است (!) ویا عقیده دارند که ایرانیان نیز مانندسایر ملل اختصاصاتی در زبان خود دارند که طبعا ازآنها پیروی مینمایند .

عقیدهٔ اولی کاملا باطل است چه با دلایل متعدد وذکر شواهد وامثال فراوان ثابت کرده‌ایم که ایرانیان در لغاتی که از عربی بزبان خود نقل نموده اند تغییرات فراوان ایجاد کرده وحتی معانی بعضی از لغات را نیز تغییر داده اند وباین ترتیب لغاتی از عربی در زبان فارسی موجوداست که معنی وصورتی جز از معنی وصورت اصلی خود دارد و بعبارت دیگر از جملهٔ لغات مخصوص فارسی است . در اثر بطلان این وجه ناچار باید بشق ثانی معتقد باشیم یعنی اذعان کنیم که ایرانیان در نقل لغات خارجی بزبان خود رعایت اختصاصات لسانی خویشرا نیز می کنند یعنی بلغات اجنبی کسوت پارسی می پوشانند . با این ترتیب و در صورت اعتقاد به این اصل جای اشکالی نیست اگر ما کلماتی از عربی را باحرکاتی غیر از آنچه که در زبان تازی است استعمال نمائیم.

تصور نشود که این عقیده در ایران تازگی دارد و نیز نباید گمان برد که استعمال برخی از لغات تازی باحرکاتی جدید در فارسی از اختصاصات قرون اخیراست ، چه دیرگاهی است که در مملکت ما این قاعده مراعات میشود چنانکه مثلا حیوان (بفتح ثانی) از همان قدیم حیوان (بسکون ثانی) استعمال شده است . منوچهری گوید :

گویند که حیوانرا جان باید در دل آنرا استحوانی دل وجانست وروانست

ونیز در قاعدهٔ امالهٔ دیدیم که در حرکات لغات تازی چه تغییرات کلی روی داد والف های مقصور اواخر واواسط کلمات چگونه بیاء تبدیل گردید. منتهی برخی ازاین لغات درنزد عوام نیز بهمین صورت فارسی مشهور بوده و برخی دیگر بهمان صورت اصلی عربی معمول است و فی المثل دنیا وعقبی بهمان صورت اصلی خود درمیان عوام استعمال میگردد در صورتیکه افعی (بفتح ثالث) درنزد عوام و خواص علی السواء افعی (بکسر ثالث) تلفظ میشود وانوری میگوید

افعی پیچان شد در روز هیجا تیز دندانتر ز رمح خصم خوارت

با این احوال دیگر امروز چه اهمیت دارد که ما مثلا محبت وتکرار و شجاعت (درهر چهار کلمه حرف اول مفتوح است) و قمار و علاج (درهردو کلمه حرف اول مکسور است) وحیوان (بفتح ثانی) وقیمت (بکسر اول) عربی را محبت (بضم اول) وتکرار (بکسر اول) و شجاعت وقمار (بضم اول) وعلاج (بفتح اول) و حیوان و قیمت (بفتح اول) تلفظ کنیم[1] و عین الفعل تمام مصادر باب مفاعله را که باید قانونا مفتوح باشد مکسور بخوانیم و یا چه اهمیت دارد که مثلا لغاتی که در عربی اصلا نیامده است قیاساً بسازیم یعنی مثلا حرص را بباب تفعیل برده تحریص بگوئیم (بجای این لغت درعربی تحریض آمده است) وکلمهٔ انتقاد را که درعربی وجود ندارد بجای نقد بیاوریم .

امروزه عده‌ای از «کاسهای گرم تر از آش » ما درباز گشت باستعمال لغات عربی باصلی که در قوامیس و معاجم عربی مضبوط است ، زیاده روی میکنند ودر این باب انصافا سخت گیری می نمایند وحال آن که در این امر نه از سیرت اجداد خویش پیروی میکنند ونه از قانون طبیعت . وگوئی مصمم شده اند که بایکی از نوامیس طبیعی زبان خویش بجنگند ! غافل ازاینکه زحمات آنان جملگی نقش بر آبست وبجائی نخواهد رسید !

۱ — امثال این کلمات درزبان فارسی مخصوصا درلغت تخاطب بسیار زیاداست.

گوناگون

وسائل نقلیهٔ قدیمی منبع عایدات مهمی است

هر گاه یکی از مؤسسات اتومبیل سازی وسایر وسائل نقلیهٔ اتازونی امروزه احتیاجی به آلات ناقلهٔ قدیمی داشته باشد و بخواهد در نمایشگاه های مخصوص بمعرض نمایش قرار دهد هاری تاوی[1] ازاهالی (لوس نجلز در کالیفرنیا[2]) برفع احتیاج وی میتواند اقدام کند.

همانطور که غالب اشخاص بجمع آثار و مسکوکات عتیقه علاقهٔ دارند ومجموعه هائی ازاین قسم اشیاء برای خویش تشکیل میدهند. هاری تاوی نیز درجمع آوری وسائل نقلیهٔ قدیمی ذیعلاقه است واتومبیل‌های قدیمی که مشارالیه جمع آوری نموده فعلا مشغول کار ومورد استفادهٔ عموم میباشد از این راه منافع زیادی نیز عاید او میشود. هاری تاوی ازسال ۱۹۰۲ ازاولین سیستم

اتومبیل سیستم پیرس ارا و
درسال ۱۹۰۲ میلادی
چرخهای این اتومبیل دارای رزین بدون لاستیك میباشد
شخصی که داخل اتومبیل نشسته خودهاری تاوی است

۱ - Harry E.Twohy ، ۲ - Los - Angeles, (Calif.)

اتومبیل (پیرس اراو [۱]) شروع به تشکیل دستهٔ از نقلیه های قدیمی نموده و همیشه نمایشهائی که‌ازاین نوع‌وسائل نقلیه‌ترتیب‌داده طرف توجه‌واستقبال عموم واقع گردیده است . یکی از تجار در ترویج و تشویق اتومبیل های سنوات ماضیه کمك های مالی به هاری تاوی نموده و سایرین هم از سرمایه دار مزبور تقلید کردند ، و در وقت

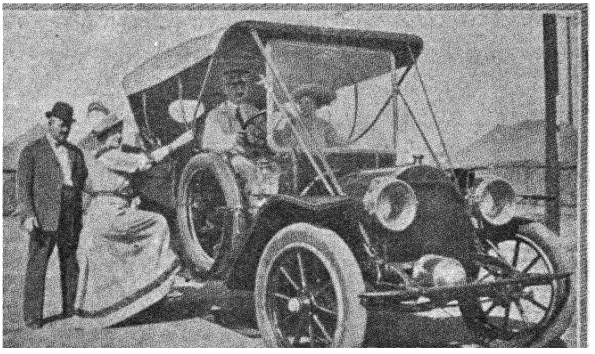

اتوموبیل سیستم کادیلاك درسال ۱۹۰۹ میلادی که در نمایشگاه لوس نجلز بمعرض نمایش گذارده شده است

بطوریکه ملاحظه مینمائید رانندهٔ این ماشین بامسافرین آن لباس مسافری معمول به زمان خودرا دربر کرده‌اند. چرخهای نعتی این ماشین‌را درعکس بدقت به بینید .

نمایش یکی ازاین اتوموبیل‌هایك شرکت اتومبیل‌رانی آنرا کرایه نمود که فیلمهائی برای نشاندادن وضعیت وسائط نقلیهٔ قدیم (گاریهای بی اسب) از آن تهیه نماید . هاری تاوی پیوسته اتومبیل های خراب و ازکار افتاده را خریده ترمیم و تعمیر کرده وبرای تبلیغ وپیشرفت کار خویش‌مورد استفاده قرارمیدهد. مشارالیه وقتیکه‌احتیاجات روزافزون‌نمایشگاههارا باین گونه وسائط نقلیه‌مشاهده‌نمودجوائز نقدی برای پیدا کردن آلات ناقله‌ازمنهٔ‌قدیمه که‌هر کدام بیست‌سال یا بیشتر قدمت داشته باشند باشخاص تادیه‌مینمود بدینطریق یك‌مقداراتومبیل‌های خراب ازکارافتاده راپیدا کرد. دریکی از مزارع‌شهر واشنگتن‌هاری‌تاوی‌یکی ازوسائط‌نقلیه کهنه‌را که‌ازسی سال پیش درآنجامتروك‌افتاده‌بود

۱ - Pierce Arrow -

دید وآنرا بقیمت ده دولار خرید و باصرف مبلغ نهصد ریال دیگر آنرا تعمیر و مرمت نموده مورد استفاده قرار داد و چندین برابر مبلغی که برای آن خرج کرده بود عایدی گردید: امروزه عدهٔ وسائط نقلیهٔ قدیمی هاری تاوی به ۲۵ رسیده و این عده از سیستم های

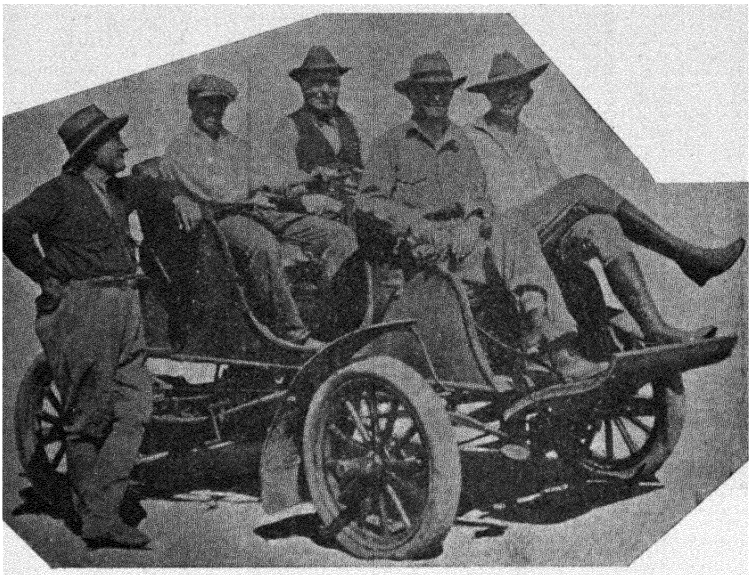

نقلیهٔ سیستم پیرس اراو مدل استن هوپ درسال ۱۹۰۲

بطوریکه درعکس بخوبی دیده میشود این نقلیه یکنوع درشکهٔ بی‌اسبی‌است که درعصرخود طرف توجه عموم بوده‌است .

مختلف است وقدمت هیچکدام آنها از ۲۰ سال فروتر نمیاید وتماماً بقوهٔ خود در حرکت هستند ولی جز تاوی ودو پسرش کسی ازعهدهٔ راندن اینگونه وسائط نقلیه برنمیاید. ازطرف دیگر محافظت ونگاهداری عدهٔ زیادتری ازاینگونه آلات ناقله خالی ازاشکال نخواهد بود، بعلت اینکه اسبابهای یدکی آنها را امروزه بزحمت میتوان بدست آورد و برای حصول هریك از آنها باید به کارخانجات مختلفه مراجعه کرد .

مثلا رزین مخصوص این ارابه ها کاملا نایاب است و هاری تاوی دربرخی موارد ناگزیر بعضی از وسائل نقلیه را که برای آنها نمیتوان رزین تهیه کرد متروك گذاشت . برای احتراز از وقوع حریق و از بین رفتن آلات مزبور هاری

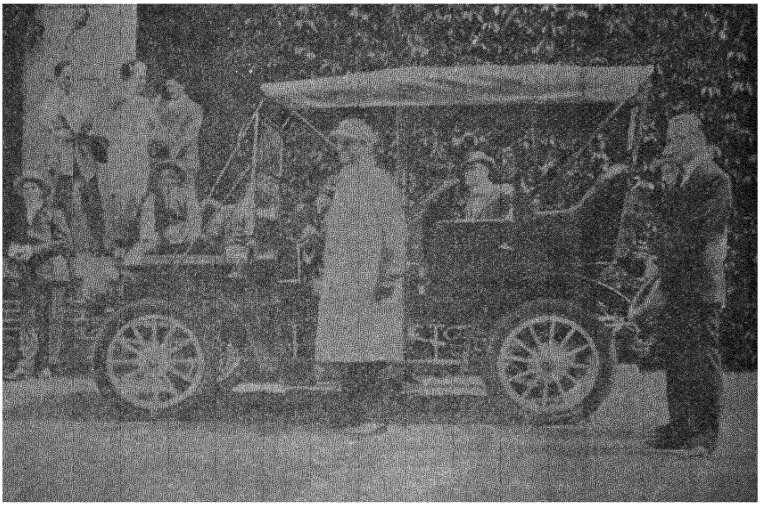

اتومبیل سیستم بیوك درسال ۱۹۰۶
یکی ازنمونهٔ نقلیه های کمیاب هاری تاوی است

این ماشین درنمایش اخیری که راجع بوضعیت زندگی تحصیلی در ربع قرن گذشته داده شده است بمعرض تماشای عمومی گذارده شد
لباس رانندهٔ این ماشین بسبك همان زمان میباشد

تاوی ماشین های خود را در گاراژ های مختلف جای داده است . اکنون میتوان امیدوار بود که با مرور زمان براهمیت و ارزش این قسم آلات ناقله افزوده شده و موزهٔ مهم ومفیدی ازجمع کردن آنها تشکیل شود .

از آثار آلفرد دوموسه

ساغر و لب

ترجمهٔ آقای شهرزاد

۲

قسمت دوم

منظرهٔ ۱

یك طالار

فرانك - (مقابل یك میز ایستاده که روی آن پر از سکه های طلا است)

از تمام عوامل مرموزی که زندگی بشر را هدایت میکنند، تو مؤثرتر ونفیس تری ، ای جوهر وجود ، ای زر ، تو اشکی هستی که از دیدهٔ خورشید جاری شدهٔ . تو تنها خدائی هستی که پس از مرگ تمام خدایان موهوم باز باقی خواهی ماند . ای رب النوع پرعظمت ، از نظارهٔ تو هر قلب حساسی بسنگ مبدل میشود ، در اثر قدرت تو جامهٔ عصمت وعفت برزمین میریزد ! ای مخرب بی نظیر! ای محرك اراده ! بگذار ترا با نظار اشتیاق خود خوب تماشا کنم ! - بمن حرف بزن - بگو بمن که افتخار و تقوی جز کلمات موهومی بیش نیستند ! اقرار کن هر که ترا مالك بشود بر تمام نیکخواهان عالم ترجیح دارد . تصدیق کن که غیر از تو هیچ حقیقتی موجود نیست . تنها تو هستی که میتوانی مانند یك اهرم مهیب کائناترا بلند کنی . بی تو هیچ مخلوق مریضی قادر نیست هنگام تب و هذیان خوابهای جنون آمیزی دیده وشاهد تعبیر آن باشد . چقدر اشخاص آنچه را که من در بیداری می بینم در خواب هم ندیده اند ! - چطور در مقابل این تودهٔ درخشان دیدهٔ قلب انسان خیره میشود ! اینها همه مال من است - کرات آسمانی باید هزاران بار در طی طریق خود برقصند تا یك همچو منظرهٔ سعادت بخشی را آفتاب روشن کند . اه ! قلب من از وجد ومسرت سرشار است ! - حالا فکر من روشن میشود ومی فهمم که برای چه یك بیمار محتضر در آخرین لحظهٔ حیوة باز از مشاهدهٔ ثروت خود لذت می برد، وازچه رو پیرهای مرتوت ذخائر خود را دفن میکنند .

(می شمرد)

پانزده هزار سکهٔ نقره ، - بقیه حوالهٔ بانك . منتها مساعدت تقدیر است . - چه اتفاق عجیبی ! امروز چه میکردم ، فردا چه پیش می آمد اگر «استرابیو» را درراه نکشته ودم چه میشد؟ پس از کشتن او امیر بزرگی شدم ومعشوقه اش را بدست آوردم ؛ در آغوش او مست شدم ، ومرا در مجلس قمار بردند. اگر گرسنه بودم بی شك می باختم. - در سیری ومستی بردم و برخاستم. آه خداوند با من همراهست.

(پنجره راباز میکند) .

دلم میخواست خودمرا باحالت رقت‌آور دیروز از بالای این پنجره تماشا کنم . - من ، «فرانك» عظیم‌الشان ، امیر ومالك الرقاب که صاحب این‌قصر رفیع واین گنج خیره کننده هستم ،چه می‌شدا گر میدیدم که «فرانك» آوارهٔ بیابان گرد فقیر ، بادیدگان بی‌نور ، لبهای پریده رنگ‌وشکم گرسنه از زیر این پنجره می گذشت ، دست تکدی بجانب من‌دراز میکرد ، ویك سکهٔ طلا بطرف اوانداخته می گفتم : بگیر ، فرانك ، بگیر ، فقیر ، این پول‌رابگیر ، بیچاره . راستی همچوبنظرم می آید که زمین و آسمان آنچه را که شایستهٔ من است بمن عطا کرده اند و از دیروز عالم مال من شده است .

(خارج میگردد)

منظرهٔ ۲ :

یك جاده

جماعت کوهستانی درحال عبور

تصنیف شکار (از دور بگوش میرسد .)

شکارچی - ای شکارچی بی باك ، آیا چه درفضا می بینی ؟ سگهای من زمین‌رامیکنند و ازپی‌علامتی‌میگردند. برخیزیددوستان!علامت پای‌غزال‌است. غزال ازجای خودبرخاست . چقدر معشوقهٔ من زیبا است - غزال لرزید وفرار کرد . خدا بامعشوقهٔ من‌همراه باشد ! غزال ازصف ما گذشت بجنگل رفت . می خواستم دست معشوقهٔ قشنگم را در دست خود بگیرم . - شکارچیها از پی غزال درجنگل میگردند .- رفقا اقبال‌ما بیداراست : معشوقهٔ‌من زیبا است و چشم‌های لطیفش مرامست می کند !

شکارچیها - رفقا در قصریکه کنار آن رسیده ایم مردی زندگی میکندکه ازسایر مردان هم بالاتر وهم پست تر است . او را « فرانك » می نامند مدت بیست سال مانند ما زندگی میکرد و یك شکار چی متهور بود . ولی امروز بدام عشق فاحشه‌ای افتاده‌است . هیچ میدانید بچه‌کار اشتغال دارد ؟ — درب این عمارت شب و روز بسته است ، سکوت مرگ در داخل آن حکمفرماست . فقط بعضی اوقات در دل شب ، یك زن باشباس از پنجره نمایان شده ، گیسوان سیاهش را به باد منفور شمال تسلیم میکند . فرانك دیگر وجود ندارد ! هیچکس او را در دامن کوه ودشت ندیده است . ایکاش از خواب غفلت بیدار شود ! و بصدای خاطرات گذشته گوش بدهد ! - برادر ها ، بیائید، برای سر نوشت او گریه کنیم ، دیگر فرانك در شکارگاههای فرحناك با ما همراهی نخواهد کرد، وروی چمن خون آلود مابین سگهای خودسر شکاررا نخواهد برید . بمیعادگاه من حاضر نشده آب‌برف دست نخورده را برای رفع عطش نخواهد نوشید .

(خارج میشوند)

منظرهٔ ۳ :

شب - یك مهتابی درکنار جاده

(«مونا بلکولور» بافرانك زیر یك عمارت کلاه فرنگی نشسته اند.)

بلکولور — استراحت کن ، ای محبوب بی‌نظیرم ، رنگ صورتت پریده است، بیشتر

ازاین خودت را ضعیف مکن . تافردا سرت‌را بسینهٔ محبوبه ات تکیه نده ، بنیهٔ تو تحلیل‌رفته ونزدیك صبح‌است. «کارلو» چشمهای قشنگ آبی تو خسته هستند ، داری بخواب میروی .

فرانك — خیر ، تا صبح خیلی وقت باقیست ، — خیر ، من بیدارم ومی سوزم ! - ای محبوبهٔ زیبا ! جای خون در عروقم آتش دورمیزند، قلب من ازسوزش عشق پژمرده شده استو اگر وقت میگذرد، پس برای من این آسمان باروز وشب خود چه اهمیت دارد .

بلکولور — آه ! کارلو ، جان من . سر نازنینت از شدت خستگی روی دست های پرحرارت من می افتد . تو میخوابی ، جان می سپاری واز من فرار میکنی. آه ! ای سست عنصر زن صفت تو خواه نخواه بخواب میروی .

فرانك - آری ، روز نزدیك است . - ای معشوقهٔ قشنگ ! من جان می‌سپارم آری ، قوه و جوانیم ازدست رفت . . . ازهستی‌من‌جزیك سایهٔ مبهم ویك‌شعاع‌ضعیف‌باقی نمانده است .

بعضی‌اوقات ، دردل شب شبح یا چیز من درمقابل نظرم ظاهر می‌شود . خداوندا! منکه دیروز آنقدر جوان بودم، امروز از پا در آمده ام . آغوش تو مرا کشت ، جسم لطیف تو مدفن من‌است. بوسه‌های پرحرارتی که به‌لبهای‌تو‌زدم بدنم‌را منجمدساخت . کفن من گیسوان سیاه‌تست. . این پنجره را کمی باز کن ، بگذار آفتاب داخل‌شود شاید این آخرین صبحی باشد که من‌می‌بینم . بگذار چشمم بآفتاب بیفتد ، بگذاربا این آسمان‌صاف که وجود خالق را ثابت نموده است وداع کنم .

بلکولور- اگرمن‌ترامیکشم ، پس‌برایچه مرانگاه داشتهٔ ؟ اگردوشب تفریح‌عمرترا تمام‌میکند ، پس‌برایچه باز به‌عیش‌وطرب میکوشی ؟

فرانك - تمام عشاق خوشبخت از مرگ صحبت کرده‌اند . تومرا میکشی؟ زروزیکه ترا دیدم برعکس حیوة من‌شروع‌شد ، قبل‌از آن هیچ‌بودم ، قلب‌من جزبرای‌جمال دل‌آرای‌توبرای هیچ چیزدیگرصربان پیدا نکرد . توباعث خوشبختی و دولتمندی‌من‌شدی ، ودردنیا را بروی‌من‌باز کردی ، نگاه کن ای مایهٔ سرور من ! چه‌شب خوبی است ! در مقابل وجود بی‌نظیرتو ، این شب باصفا واین‌ستاره‌های درخشان که بهترین شهود زندگانی من هستید ، چه اهمیتی‌دارد هرچه گفته شود ، فقط کافیست که روح حرف بزند و روح جواب بدهد ؟ فرشتهٔ نگهبان‌شب عشاق یك‌فرشته ساکتی است .

بلکولور - اول‌شب دربازی قمار چقدر بردی ؟

فرانك - نمیدانم . چه اهمیت دارد ؟ - هیچ‌چیز بخاطرم نیست . ببین ، - بیا ، در آغوش من ، بگذار محوصورت توبشوم . - حرف‌بزن ، مرانیدار کن ! سرگذشت خودترا حکایت کن چه‌شب باشکوهیست ! مایلم گریه کنم .

بلکولور - تواگرمیخواهی بیداربمانی ، پس‌قبلا سرگذشت خودترا نقل کن .

فرانك - انقدر ما سعادتمند هستیم که من بتذکر ایام گذشته احتیاج ندارم ، بعلاوه چه برای تونقل کنم ؟ کسانیکه در پیشرفت مقاصد خود کوشش کرده و با مخاطرات روبرو شده اند باید ازفراموشی بپرهیزند وازگذشتهٔ خودصحبت کنند ، ولی‌من که هیچ چیز ندیده و هیچ کاری نکرده‌ام چه دارم که بتوبگویم ؟ تاریخ حیوة‌من راجع به قلب من‌است ، قلب من مملکت‌عجیبی است که درآن مسافر بوده‌ام . آخ ! پیشانی مرانگاه‌دار ، قوای‌من سلب‌شده است ! صحبت کن ، صحبت

کن ، میخواهم از تمام گذارشهای تو آگاه بشوم . نزدیك بیا ، ترا ببوسم . تاریخ زندگی ترا بیك بوسه میخرم : حالا همه‌چیزرا برای‌من بگو .

بلکولور - (آه میکشد)

آه ! زندگی‌من آنطوریکه‌فرض‌میکنید نبوده است . خانوادهٔ‌من‌نجیب بود ودرهاورا‌س اقتدار داشت ، دارائی مارا غصب کردند- وفقط بدبختی ومحنت باعث‌شد که باین روزسیاه بیفتم و برای دوام عمرخود شرافتم را بفروشم . . . قلب من‌ساخته نشده بود برای . . .

فرانك - (رومیگرداند)

همیشه همین‌حکایت را می‌شنوم . این‌هشتمین زنی‌است که سرگذشتش را پرسیده ام ، وهمیشه‌همین‌ترجیع بند بگوشم میرسد . آیا آنها کسی‌را یافته‌اند انقدر احمق‌باشد که حرفشارا باور کند ؟ درچه لجنی‌افتاده‌ام ؟ تصورمیکردم که لااقل این‌زن ازدیگران قوی‌تر وراستگوتر بود !

بلکولور - وقتی که پدرم مرد . . .

فرانك - بس‌است،خواهشمندم ، ساکت بمان. بقیهٔ‌حکایت ترا فرداشب ازیك‌زن‌ناشناس که درچهار راه بمن برمیخورد خواهم شنید .

(هردومدتی ساکت می‌مانند)

بگوبمن ، درآن روزتاریخی که تومراملاقات کردی ، برابچه دفعه مایل شدی که‌مرا باخود ببری ؟ درصورتیکه بدنم‌غرق‌خون ولباسم‌مندرس وغبار آلود بود ؟

بلکولور - بتو گفتم که خوب جنگیدی .

فرانك - راست بگو ، من‌بنظر تو قوی و خوش بنیه آمدم ، بچهٔ عزیزم ، چشم تو نتوانست درست تشخیص بدهد . خوب می‌فهمم که زن ممکن است بینك حمال دل ببازد ، طبیعت این سلیقه را درزن ایجاد کرده‌است . ولی ، من اگرزن‌بودم و همچو مردهائی را دوست میداشتم ، نمی‌رفتم ازما بین حوادث دست آنهارابگیرم . فقط درشرابخانه‌ها سرمی کشیدم‌و ازاین‌قبیل معشوقها فراوان می‌یافتم ، میگفتم باهم کشتی بگیرند و کسی‌را که ازهمه زورمندتربود انتخاب میکردم . یك چیزدیگر را میخواستم بدانم : مردی که ترا ازاو گرفتم ، بدون‌شك ازتو نگاه‌داری‌میکردومعشوق تو بود . اینطورنیست ؟

بلکولور - آری .

فرانك - آیا مرگ دلخراش او باعث تاثرتو شد ؟ بخاطردارم که‌آن مرد بیك طور وحشتناك درحالت احتضار خرخر میکرد . چشم چپش تر کیده بود . قبضهٔ تیغ پیشانیش را شکافته -و نصف گاویش مثل یك علمی که کنده باشند از بدنش جدا شده بود . آن بدبخت باینطریق هنوز اربی زندگی معدوم خودشرا میکشید . اما آن مرگ فجیع باعث‌تنفرتوازمن نشد وقلب وروح‌ترا ابدآنکان نداد ، یك‌حرف نگفتی ویك‌قدم برنداشتی .

بلکولور - میخواهی‌ثابت کنی که قلب‌من سنگ‌است ؟

فرانك - مگربخودت ثابت نشده ؟

بلکولور - من ازکلمات خشن منضجرم، هیچ کس با من اینطور رفتار نکرده است ، و من وقتیکه یکی توقع‌دارم مایل نیستم دوتا بشوم . هیچ چیز نباید در پرده بماند . فرانك تو دیگر مرا دوست نداری .

فرانك - که ؟ من؟من‌شمارامیپرستم . «بلکولور»عزیزم، نمیدانم،در کدام کتاب‌خوانده‌ام **بهترین ساعات عمر عشاق ساعاتیست که در بی‌خوابی باهم صحبت میکنند و از مسرت سرشار خود مست‌شده‌اند ، وقتیکه کثرت‌اشتیاق هوش‌را ربوده‌وحواس را معدوم میکند ، وقتیکه دودست‌تب‌دار بهم متصل گشته ، یك‌روح دردوبدن قرارمیگیرد وعشاق نیازمند درنشئهٔ رایحهٔ سعادت ازخود بی‌خبرمی‌شوند . . . وقتیکه یك پریروی مهربان قلب شیفتهٔ را بدست‌آورده درهیجان‌عشق اسرار نهانی خود را مانند چشمه صاف روشنی که ریگهای ته آن معلوم است در نظر عاشق بی‌قرار هویدا میسازد ، در آنوقت است‌که شخص به قیمت معشوق پی‌برده ، از انتخاب وی بخود تبریك میگوید ، و ازفرط شعف دیدگانرا بهم نهاده در یك‌خلسهٔ لطیف غوطه ور میشود** . اینطور نیست ، بلکولور ؟ اینطور نیست ، دوست من ؟

بلکولور - ولم کن !

فرانك - تصدیق نمی کنی که ما سعادتمند هستیم ؟ - فکر کن ! - وقت آنست که ما زندگی خودمارا منظم کنیم . درقمار همیشه‌بردمیسر نیست باید‌یك‌نفر پیرمرد نجیب رابدام بیاندازیم که شراب وغذا و اثاثیه وعمارت مارا تهیه کند . توشب را نزد او وصبح‌را نزدمن خواهی‌بود . بعضی اوقات می‌توانی باو نیرنگ هم بزنی ، ولی نیرنگ خوب ، ماهرانه ، و سودبخش . دوستان اورا برای استفاده مست میکنیم . اوشکار خواهد شد ، توشکارچی ومن تازی . . . قبل‌از همه چیز یك کلفت محرم برای محافظت اطاق محفی خودمان باحقوق کافی استخدام میکنیم ،

امروزه همه چیز بفروش میرسد . من‌ظاهراً برای‌تو یك‌دوست‌خدمت گزار خواهم بود و باینطریق زندگی مسرت‌بخشی ایجادخواهیم کرد .

بلکولور - یا این‌حرفهای‌تمسخر آمیز را دور بیاندار ، یا الان‌من‌ازتوجدا میشوم . بیا آشتی کنیم . . . ببین ، من کینه ورزنیستم ، بیامرا ببوس .

فرانك - این دختر عفریت است . . . خداوندا اگر دو روز بیشتر می گذشت ، کار من تمام بود !

(از اودور شده میرود به مهتابی‌تکیه می‌دهد ، یك سرباز سواره درحین‌عبور ازراه‌میخواند.)

آواز سرباز

سربازی دلیر در راه خود به رعد و برق میخندد . دریك دست شمشیر و در دست دیگر ساغر می گرفته ، زندگیش باین نحو میان‌مرگ ومستی میگذرد . وقتیکه جان می‌سپارد او را بخاك تسلیم می کنند .

سرباز دلیرمثل یك امیر مقتدرست . قلب خودرا برای معشوقه ، بازوی‌خودرا برای وطن وسرخودرا برای‌شاه نگاه داشته است .

فرانك (سربازرا صدامیزند)

آهای ! رفیق ! باتو دوکلمه صحبت دارم ، - توظاهراً همقطار نیك خو و خوش اخلاقی هستی . بگومگر رفقای تو میخواهند بجنگ بروند ، مگرشاه در کجاست ؟

سرباز - شاه در «گلورن» اقامت دارد . دو روز دیگر شروع بجنگ خواهیم کرد. من میروم که بفوجم ملحق بشوم .

فرانك - ازصحرا می آئی یا از کوهسار ؟ پدرمرا میشناسی ؟ اسم مرا میدانی ؟

سرباز - آه! شمارا خوب می‌شناسم.- شما اهل‌قریهٔ هستید که مقابل‌این آسیا واقع شده است. - اینجاچه میکنید بامن میائید یاخیر؟

فرانك - آری، البته ، الان می‌آیم . (ازپله‌کان‌سراز یرمی‌شود) من‌لباس‌سفر نپوشیده‌ام آیا شما در آنجایك‌شمشیر کهنه بمن‌عاریه خواهید داد .

(خطاب به بلکولور)

خدا حافظ ، بچهٔ قشنگم ، من‌شام نمی‌خورم ؟

سرباز - به شمالباس میدهند . - ترك‌من سوار بشوید . راستی ، فرانك ، رفیق‌جای‌شما مابین ما خالی بود . آه ! بمن‌بگوئید ، وقتیکه ما رفتیم آیا حقیقت دارد که دریك‌شب باصفا . . .

(به تاخت میروند)

بلکولور - (از بالای مهتابی)

باوجود این اورا دوست دارم .

ناتمام

ای باده...

ای بادهٔ فدای‌تو همه جان و تن من
کز بیخ بکندی ز دل من حزن‌من

با تست همه انس دل و کام حیاتم
باتست همه عیش تن و زیستن من

هر جایگهی کانجا آمد شدن تست
آنجا همه گه باشد آمد شدن من

وآنجا که بود مستی ایام گذشته
آنجاست همه رسم طلال و دمن من

ای‌بادهٔ خدایت بمن ارزانی داراد
کزتست همه راحت روح وبدن من

یا در خم من بادی یا در قدح من
یا در کف من بادی یا در دهن من

بوی خوش تو باد همه ساله بخورم
رنگ رخ تو باد ابر پیرهن من

آزاده رفیقان منا من چو بمیرم
با سرخ ترین باده بشوئید تن من

از آوهٔ انگور بسازید حنوطم
وز برگ رز سبز ردای کفن من

در سایهٔ رز اندر گوری بکنیدم
تا نیکترین جائی باشد وطن من

منوچهری دامغانی

(متوفی در ۴۳۲ هـ.)

دم میمون چه میکند؟

طرز زندگانی میمونها

یکی ازمخبرین اداره درچندی پیش شرحی بما نوشته وسئوال کرده بود علت آنکه بعض ازمیمونها دم دار و برخی بی دم هستند چیست و چرا اغلب میمونها دمهای خودرا بجای دست استعمال میکنند.

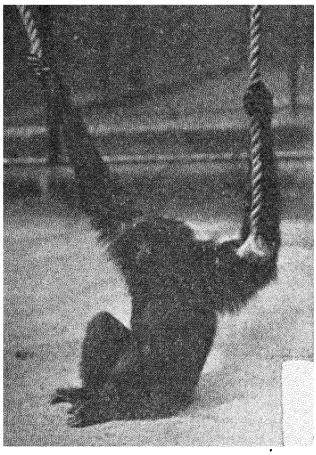

میمون بی‌دم (ژیبون) شبیه به انسان که دارای دست‌های بسیار طویل است وراست راه میرود.

جواب این سئوالات هرچند مشکل است ولی تشریح این موضوع بالاخره بیك رشته حقایق علمی منتهی شده. میمونهای عجیب الخلقه امروزه از نژاد همان میمونهای عظیم الجثه بی دم معروف به ایپس[1] هستند که در ازمنهٔ قدیمه دردنیا وجودداشته‌اندولی فعلا تاریخچه این حیوانات عجیب رااز نوع میمونهای ماداگاسکار که موسوم به «لیمور»[2] هستند شروع میکنیم. مقصود ما این نیست که میمونهای امروزی از نژاد «لیمور» هستند بلکه ازیك ریشهٔ بسیار قدیمتری منشعب گردیده‌ودونوع اصلی بوجود آمده یکی موسوم به‌ایپس و دیگری معروف به «لیمور» ونژاد انسانی نیز یکنوع ازاین حیوانات است که از حیث شباهت و طرز رفتار نظیرانسان و بی‌دم بوده است و اماراجع به‌دم میمونها. این‌قسمت ازجسدمیمون یك میراث اجدادی است ازجنس «لیمور» که بیك‌طبقه ازاین حیوانات به‌ارث رسیده است. میمونهای دم‌دار مانند نیاکان خودجنگل نشین وچابك‌رفتارندودم آنهایك‌جزء مهم حیاتی از بدن آنهارا تشکیل‌میدهد ودرپرشهای هوائی که ازعادات‌معمولهٔ‌جنس «لیمور» است بدن آنها را موازنه بخشیده حرکات آنهارا تسهیل و تسریع مینماید.

۱ - Opes ۲ - Lemor.

برای ثبوت این امر ممکن است میمونهای بی دم را شاهد قرار دهیم. بطوریکه ملاحظه شده میمونهای بی دم در حرکات خود فوق العاده سست و تنبل هستند و از جنگلهای انبوه مخصوصاً به بیابانهای خارزار که بندرت درخت و اشجار در آنجا وجود دارد مهاجرت میکنند.

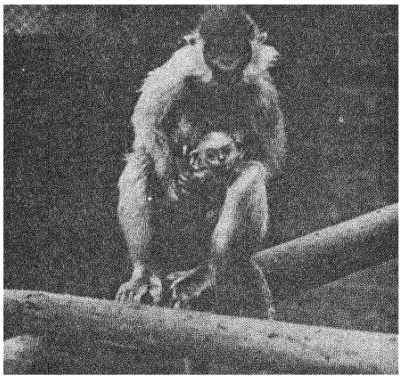

میمونی است از نوع ایپ که دارای دم فوق العاده دراز ی است

بطوریکه در عکس دیده میشود این میمون بچهٔ هفت روزه خود را در کنار گرفته است

میمونهای شبیه به انسان از قبیل گوریلا[1] شیمپانزه[2] وارگانوتان[3] چون بدن آنها بدرجهٔ عالی عظمت و جسامت و از این روی پرشهای هوائی برای آنها موجب اشکال و سختی گردید بتدریج دم خود را نیز از دست دادند و رفته رفته طرز زندگانی آنان نیز متناسب باوضع بدنی آنها شد. بامطالعهٔ عمیق و دقیق در انواع میمون های امروزی ممکن است دربارهٔ اختلافات و عدم توافقیکه در بین این جنس حیوانات موجود است تعبیراتی نمود: مثلا در گروه میمونهای مختلفهٔ افریقا و غیرها، بعضی ها دارای دم دراز و برخی دم متوسط و اغلب فقط دارای بیخی از دم هستند. برای رفع این اختلافات ممکن است بوزینه های مخصوص افریقا را که

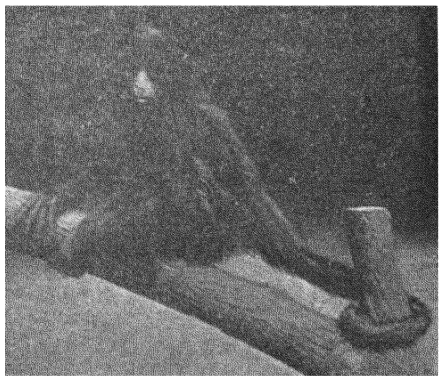

میمونی دم دار از نواحی امریکای جنوبی و جنگل نشین

۱ - Gorilla ، ۲ - Chimpauzee - ۳ - Organutan

موسوم به بابون[1] هستند مثال بزنیم که بیخ کوچکی ازدم دارند وهمیشه درمناطقی که خالی ازاشجار میباشد زیست مینمایند . وقتی که موضوع میمونهای دم‌دار عصر کنونی بمیان میاید ، برخی حقایق مفیده برمامکشوف میگردد. بعضی ازاین حیوانات مخصوصاً میمونهای نواحی برزیل ومکزیك جنوبی که معروف به «اسپایدر»[2] هستند دارای دم‌طویلی میباشند که انتهای آن باریك و پیچیده است ومیتوانند آنرا دورتنهٔ درختان

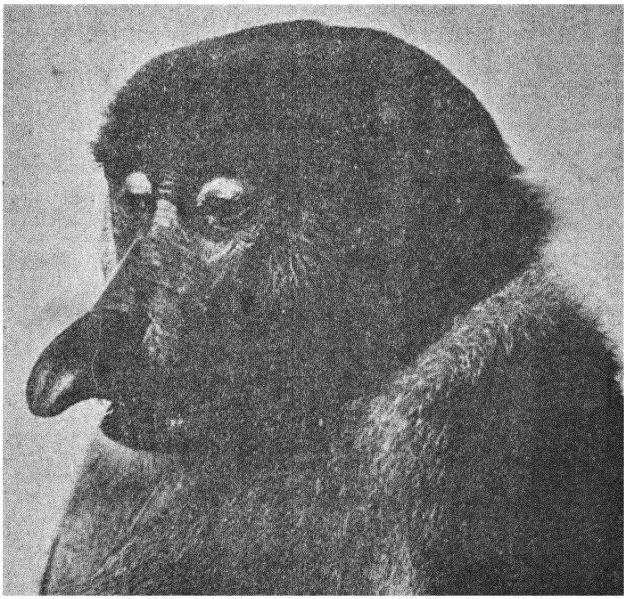

میمون خرطوم‌دار ناحیهٔ برنئو که شباهت تامی بصورت انسان دارد

به پیچانند. این دمها فوق العاده حساس ولطیف وپرقوه است بطوریکه میمون میتواند وسیلهٔ آن خودرا ازدرخت آویزان کرده وبادست خودغذاو چیزهای دیگریرا که بطریق عادی نمیتواند بچنگ آورد حاصل نماید. عموماً اینگونه حیوانات بوسیلهٔ دمهای خوددرحرکت میباشند. دم ازمهمترین عضو بدنی آنها بشمار میرود وعلاوه براین حساس ودن این دمها باعث شده است که میمون پیوسته دم خودرا باطراف و جوانب جولان داده و بدین ترتیب اشیاءلازمه‌را برای خودپیدا کند وقتی که میمونهای دم‌دار امریکای جنوبی بامیمون

---

۱ - Baboon - ۲ - Spaider

بی دم نوع « ژیبون » (Gibbons) نواحی هندوستان و مالای باهم تطبیق شوند مجهولات دیگری در این باب برما معلوم میگردد . ژیبون فاقد دم است ولی در عوض دارای قامت بسیار طویلی است و ترتیب مخصوص در پرش‌ها وجست وخیز از روی درختان برای خود بکارمیبرد . بزرگترین ژیبون های سوماترا دارای قامت بلند باندازهٔ سه قدم و عرض شانهای او پنج قدم و ٦ گره است. «ژیبون» دارای قوهٔ غریبی است . هرچیزی را که مورد حملهٔ خود قرار دهد بدست خواهد آورد و بنابراین بهیچ وجه احتیاجی بدم ندارد که حرکات بدنی اورا تسهیل نماید. ضمنا ناگفته نماند که«ژیبون» کوچکترین و چالاکترین جنس میمون شبیه به انسان است و از همجنسان خود بمراتب راست‌تر و آسان تر راه میرود و در موقع حرکت دست های خود را همیشه بطرف بالا نگاه‌میدارد درصورتیکه انسان معمولا درموقع صعود از پلکان‌ها بادست های خود دست انداز پلکان را گرفته بالا میرود .

همچنین وقتی که دست و پاها انواع میمونها را از قبیل : گوریلا ـ شیمپانزه اورانگوتان وژیبون باهم مقایسه کنیم اختلافات قابل توجهی مشهود میگردد . میمون نوع«اورانگ»غالباً در درختان سکنی مینماید ودستهای او فوق‌العاده دراز وانگشتانش بزرگ ودایره‌مانند وپاهایش بسیار سنگین و گیرنده است . میمون « گوریلا» دارای جسم خیلی وزین وقوی است و برشاخهای عالی درخت میتواند خود داری نماید ولی در موقع عبور از درختی به درخت دیگر ناچار است ازدرخت بزیر آمده روی زمین راه برود. دست‌های او نیز مثل دست‌های « ژیبون» درازاست و بزانو میرسد همین توضیح نیز در دربارهٔ « شیمپانزه» صادق میاید ـ پاهای « گوریلا » نسبة از پاهای شیمپانزه کوتاه تر ولی پنجه های پای او خیلی بهم نزدیك است .

بنابرآن چه فوقاً شرح داده شد دم میمون نه فقط یك آرایش طبیعی است بلکه‌مهمترین عضو بدن ووسیلهٔ زندگانی اوست.

دو بوسه . . .

خواستم ازلعل او دو بوسه و گفتم — تربیتی کن به آب لطف خسی را
گفت یکی بس بود اگر دوستانی — فتنه شوی آزموده ایم بسی را
عمر دوباره است بوسهٔ من زهرگز — عمر دوباره نداده اند کسی را

فرخی سیستانی

طرق مختلف شکار حیوانات

یکی از اهالی اتازونی موسوم به فرانك بوك[1] که خود در شکار حیوانات وزنده دستگیر ساختن آنها مهارت تام دارد ودرجزء پنج شش تن اشخاصی هست که در این امر مشهور جهانیانند ، درباب طرق مختلف شکار حیوانات که برخی از آنها خود خالی از لطفی نیست مفصلی نگاشته واز میان این طرق بطرزی که خود در شکار ببری بکار برده ابتداء کرده است وما اینك بترجمهٔ آن میپردازیم :

طریق شکار ببر - چنانکه گفتیم فرانك بوك طریقی را که خود در شکار این حیوان پیش گرفت ذکر کرده است وتفصیل واقعه بطریق ذیل میباشد :

درموقعی که فرانك بوك در یکی ازمزارع کائوچوك اطراف سنگاپور مشغول کار بود شنید که یکی ازجوگیان را ببری دریده و دراثر ایجاد وحشت درکارکنان امر زراعت کائوچوك را معوق گذاشته است . پس فرانك بوك از پی دستگیری آن ببر برخاست واز فرمانروای ناحیهٔ زیور درخواست کرد که جسد جوگی مزبور را درهمان نقطه‌ای که ببر اورا دریده بگذارند. علاوه براین برای پیدا کردن مکان ببر نیز بتفحص پرداخت و بالاخره باین نتیجه رسید که ببر پس از دستبرد خویش از گذارگاه پرچین یکی ازمزارع اخیه عبور کرده و بجنگلی که در پس آن قرار دارد رفت. از این تحقیق خود چنین نتیجه گرفت که در هنگام بازگشت خویش ناچار و بحکم عادت باز از همین راه و گذرگاه عبور خواهد کرد تا برسر طعمهٔ خویش آید . پس در نزدیکی همان معبر گودالی عظیم بعمق چهارمتر که هریك از اضلاع سطح دهانهٔ آن را یك متر وبیست وپنج سانتیمتر طول بود حفر کرد ودهانهٔ آنرا باخاشاك پوشاند تا حیوان بیچاره درهنگام عبور در آن فروافتد و دستگیر گردد . ونیز برای اینکه ببر ازدست خوردگی زمین درمحل گودال واطراف آن مطلع نشود ونرمد خاك چند متر زمین از گودال تا نزدیکی جنگل را زیرورو کرد .

تا چهل وهشت ساعت ازببر اثری نبود چنانکه فرانك بوك از آمدن و دستگیر شدن اومایوس گردید ولی درروز سیم مقصود وی حاصل شد وحیوان دروقت عبور در گودال فروافتاد واز آن پس ازلذت آزادی محروم گشت . پس از درافتادن ببر در گودال بومیان تنه‌های درخت را برروی دهانهٔ گودال انداختند تامبادا حیوان ازحفره بطریقی برجهد واز پی انتقام دستگیر کنندگان خویش را طعمهٔ هلاکت سازد . ولی فرانك بوك چون برسر گودال آمد راهی برای دیدن حالت ببر درعمق آن باز کرد وسرخویش را بدرون آن فروبرد ولی خوی درندگی بروی را بر آن داشت که بقصد ربودن سر فرانك بوك بجهد واز این جهت فرانك بوك ازدرون گودال سر از پس کشید وخود را ازچنگ مرگ رهانید.

برای بیرون آوردن ببر از گودال ونگهداری آن فرانك بوك بفکر تهیهٔ قفسی که شایان این حیوان مهیب باشد افتاد وقفسی باطول زیاد وعرض کم و ریسمان محکمی که درحدود صد متر طول داشت تهیه کرد و برسر گودال آورد ازین پس مجاهدات عظیم فرانك بوك برای داخل کردن حیوان مهیب درقفس شروع شد . این مرد که گوئی خداوند ویرا برای سلب آزادی چندگان وچرندگان کوهها و چمنها آفریده است ، پس از تقسیم ریسمان بقطعات مختلف باهزاران زحمت آنهارا بسر و گردن وتنه وپاهای حیوان بند کرد ودنبالهٔ هریك را بدست جوگیان که دربیرون آوردن حیوان میکوشیدند سپرد . پس ازمجاهدات فراوان ببر را از سوراخی که در روی گودال بود بیرون آوردند. و دراین هنگام که حیوان حالتی مهیب وخطرناك داشت فرانك بوك هردودست را بدم حیوان بازید و آنرا محکم گرفت وحیوان را بجانب دریچهٔ قفس راند وچون بدان نزدیکش نمود جوگیان را یکباره برها کردن ریسمان‌ها امر کرد . در این هنگام که ببر در دست درندگانی حیله‌گر سخت گرفتار شده و یکباره

---

[1] Frank - Buck -

دربند ترس و وحشت افتاده بود ، بامید نجات خویش را بدرون قفس انداخت ، فرانك بوك نیز بسرعت درقفس را بست وحیوان بیچاره را که سراپا بگل ولای آلوده شده بود در آن محبوس ساخت و بیکی از باغ وحشهای ممالك متحدهٔ امریکا فرستاد .

طریق شکار اورانگ اوتان ۱ - اورانگ اوتان که ار آن « انسان جنگلها » تعبیر میشود نوعی ازمیمون عظیم الجثه ومهیب است که گرفتن آن بسادگی مشکل وخطرناك میباشد . ولی آدمیان برای دستگیر کردن این حیوان نیز طرزی ساده و آسان پیش گرفته اند : بدین معنی که میوه‌ای را که اوران گوتان بدان میل شدیدی دارد و ار میان سایر میوه‌ها می پرستد ، بچیزی بسته و در نزدیك درختی که حیوان برفراز آن سکنی دارد می افکنند و دنبالهٔ ریسمان را اردرون قفسی بزرگ که درسر راه قرار دارد میگذرانند . حیوان چون میوهٔ مربور را دید اردرخت فرود میآید و بطرف آن میرود، دراین وقت کسی که دنبالهٔ ریسمان را دردست دارد اندك اندك ریسمان را بطرف خویش میکشد بطریقی که میوه نرم نرمك برروی زمین بغلطد . حیوان نیزازپی بدست آوردن آن بتکاپو می افتد و بهرسوی که خاطرخواه مطلوب شکم اوست میرود تابدانجا که ازپی آن داخل قفس گشته اسیربند شکم میگردد . دراینحال درقفس بسته میشود وشکم بنا ۵ بیچاره در آن محبوس میماند .

طریق شکار کرگدن - این حیوان عظیم الجثهٔ مهیب را اول بوسیلهٔ ریسمان سیار محکمی که طولش ازپنجاه متر میگذرد محاصره و تعقیب میکنند چنانکه حیوان ارترس دستگیرشدن سراسیمه بهرسوی میدود ولی از محوطه‌ای که شکارچیان در نظر گرفته و با ریسمان محدود کرده‌اند نمی‌تواند بیرون رود . دربعضی ازنقاط این محوطه گودالهائی چنان می کنند که نزدیکی سرحیوان در آن قرار تواند گرفت . کرگدن درضمن فرار و گریز خود بالاخره در یکی ازاین گودالها فرو خواهد افتاد وچون چنین شود شکارچیان کمندی را بر گردن حیوان که ار گودال بیرون است می افکنند وباستعانت یکدیگر آنرا می کشند چنانکه حیوان محبور باطاعت ار آنان میگردد و بالاخره بقفسی که برای وی تهیه میکنند رهبری میشود .

طریق شکار فیل - طریق شکار فیل بسیار آسان ولی تاحدی پرخرج است . قبلا محل گلهٔ فیلان را معلوم میکنند و بعد در همان نزدیکی مکانی را انتخاب کرده اطراف آنرا باتنهٔ درختان محدود میسازند و فواصل این تنه‌هارا نیز باشاخه‌ها وخارها مسدود مینمایند ودریکی ازنقاط این پرچین عظیم ومحکم مدخلی باز میکنند . چون ازین کار فارغ شدند ازپی دستگیری حیوانات برمیخیزند وبشکل دسته‌ای عظیم در حرکت میافتند و برای اینکه فیلهارا درخطی که منتهی بمدخل محوطهٔ مزبور می‌شود بیندازند آلات مسی را که دردست دارند بنواختن درمی آورند چنانکه بر اثر این صداهای مخلوط ودرهم که از هرسو میاید فیلها ازترس درراهی که میل شکارچیان است می افتند وبتدریج بمدخل عظیم محوطهٔ که بوسیله دری بزرگ مسدود می‌تواند شد نزدیك میگردند ، دراین هنگام یکباره تمام آلات مسی وتمام تفنگها و آلات و اشیاء دیگری که درست شکارچیانست بصدای عظیم بی دریی درمیآید وفیلها را یکباره بداخل شدن درمحبس خود وادار میکند . ازین پس عده‌ای بانتخاب برخی ازفیلها از میان سایرهمجنسان آنها میپردازند وآنهائیرا که معمولا خردسالند کاملا نشان می کنند و در نظرمیگیرند . سپس چهارتن از شکارچیان هریك برفیلی سوارشده داخل محوطه میگردند و فیلی را که درنظر دارند بتوسط مرکوبهای خود احاطه می‌نمایند و اورا اندك اندك ازمیان جمعیت فیلها بیرون برده چنان پرچین نزدیك میکنند که پشت بپرچین و روی بداخلهٔ محوطه قرار گیرد دراین هنگام که حیوان بیچاره درمیان همجنسان

---

۱ - Orang - Outan.

خود دچار شده ونمی‌تواند ازمعر که بیرون جهد یکی ازشکارچیان ازمر کوب‌خود فرود میآیدوهریك ازپاهای عقب فیل‌را بارنجیری محکم بتنهٔ درخت یا بچوبی که بزمین فرو میکند می‌بندد چنانکه دیگر نتواند ازجای خویش حرکت کند . باسایر فیلهائی که انتخاب شده‌اند نیز همین کار را میکنند وچون بدلخواه خویش تمام‌فیلهائی را که میل‌داشتند مقید ساختند سایرین‌را ازمحوطه بیرون‌میکنندو بعدآنهارا اندك اندك رام و پیرو فیلهای اهلی‌خویش‌ساخته بمکانهائی که میخواهند میبرند .

طرز شکارمیمونها: میمونهای کوچك را معمولا باطرزی‌عجیب‌وخنده‌آور دستگیر میکنند بدین‌ترتیب که‌محفظهٔ لوطی‌را سوراخ کرده‌میان آنرا از رنج پرمیکنندوآنرا بدنبالهٔ طناب وطناب را بدرختی‌می‌بندندودر گذرگاه‌میمونها میگذارندومیروند. میمونهابجانب محفظهٔ‌بلوط روی میآورندواولین آنها دست خویش‌را در آن برده مشتی از برنج برمی‌دارد . ازین پس دیگر دستگیر کردن او بسیار آسانست زیرا حیوان ممکن‌نیست دست خویش‌را باز کند تامبادا که برنج از کفش فروریزد وازاین جهت قادر بگریختن هم نیست وناچار برجای خویش می‌نشیند . شکارچی نیزبدون زحمت و ترس از گریختن میمون پیش می‌آید و اورا دستگیر می‌سازد بدون آنکه میمون دست‌خویش‌را باز کند .

طرزشکارژیبون: ژیبون[1] نوعی ازمیمون‌وبسیار عظیم‌الجثه‌است‌ومعمولا مانند سایرمیمونها برفرازدرختها استراحت میکند . برای‌دستگیرساختن اوقفسی را برفراز درختی که‌ژیبون بتوقف‌آن زیادمایل‌است می‌نهندودردرون آن نیز بعضی‌اغذیه‌قرار میدهند ودررابازمی گذارند حیوان همینکه‌بآن رسیدوغذارادرداخل‌قفس‌دید باشوقی‌تمام بدرون آن‌می‌جهد . درقفس بترتیبی‌تعبیه شده‌است که دراثر داخل شدن میمون درآن وفشار آوردن برسطح قفس‌بسته میگرددوحیوان درآن محبوس میماند .

طرز شکار یوز پلنگ — طریقه‌ای که برای شکار یوز پلنگ ذکر میکنیم نیز راهی است که فرانك بوك پیش گرفته است وآن بدین طریق است که خرمابنی را انتخاب کرد و خوشه‌های آنرا برید وبررأس آن ریسمان محکمی بست وریسمان را بسختی کشید وبشاخهٔ ختانی یکی از درختان مجاور بست وبریکی از نقاط این ریسمان سه رشته آویخته وبآن رشته‌ای مفتولی بست واززریسمان اصلی طعمه‌ای آویخت . رشته‌های جزئی‌طوری تعبیه گشت که چون رشتهٔ‌اصلی از درخت ثانوی گسیخته میشد آنهارا جمع میکرد باین‌ترتیب‌چون یوزپلنگی که میجوانستند بدان نزدیك گشت و در طلب طعمه برجست یکباره ریسمان اصلی راگسختند وخرمابن بسختی از حالت انحنا خارج شد وریسمان اصلی را کشید وبالنتیجه سایر رشته‌ها نیز جمع شده حلق یوزپلنگ رابسختی فشرد وحیوان بدین ترتیب دستگیر گردید.

طرز شکار پلنگ — دستگیر ساختن پلنگ بدین ترتیب صورت میگیرد که اورا ازمکانی که دارای‌درختهای انبوه باشد خارج کرده بجائی‌که درختی تنهادرآن باشد رهبری مینمایند ودلیل‌این امراینست که پلنگ نتواندارشاخهٔ درختی بشاخهٔ درختی دیگر که درنزدیکی‌آنست بجهد. چون پلنگ را بدرختی که دلخواه ایشان است نزدیك کردند بوسایل مختلف ویرا مجبور ببالارفتن برآن میکنند . دراطراف این درخت نیز رشته‌هائی فازی می‌برا کنند که بتوان حیوان را پس از منطبق ساختن طرفی از آنها بر طرف دیگر در آن محبوس ساخت . پس از ترتیب این مقدمات شاخه‌ای که پلنگ برآن قرار دارد باگلوله می شکنند وپلنگ نیزناچار از آن بشاخهٔ دیگرمی‌جهد . این شاخه نیز بطریق مزبور شکسته میشود وبالاخره‌چون این‌عمل چند بار تکرار شود پلنگ‌ناچار بزمین فرود میآید . بمحض فرودآمدن پلنگ عده‌ای که دنباله‌های رشته‌هارا دردست دارند بسرعت

---

۱ - Gibbon

زیاد بطرف عدهٔ دیگر که در طرف مقابل هستند میروند وباین ترتیب رشته های بهم پیوستهٔ زیر درخت برهم منطبق میشود ویلنگ درمیان آن میماند . همین عمل را عده‌ای که درجهت‌ثالث‌قرار دارند کرده ورشته‌هارا برجهت‌چهارمین منطبق مینمایند وبالنتیجه یلنگ کاملا درمیان رشته‌هامحبوس میماند وپس ازین مقدمه اورا بجائیکه میخواهند برده درقفس محبوس میسازند.

طریق شکار کبرا ۱ — کبرا از انواع بسیار خطرناك ماراست ومعمولا بجانب شکار خویش می‌جهد وبمحض رسیدن اورا بانیشی جانزدامیگزد وبزودی بدیار عدمش میفرستد . اما آدمی برای جلو گیری ازاین حیوان نیز تدابیری اندیشیده وشکار آنرا وسیله‌ای خوب بدست آورده‌است. اگر بخواهند کبرائی راشکار کنند معمولا دوتن درپی او میروند . کبرا همینکه متوجه ایشان شد بسوی آنان می‌جهد . بمحض جهیدن کبرا یکی از دوشکارچی باچوب دستی که دردست دارد محکم براو زده ویرا برزمین میاندازد وبسرعتی تمام چوب‌دستی را بگلوی وی برده برزمین فشار میدهد . درین وقت شکارچی دیگر باآلتی که دردست دارد نزدیك شده سرودهان ماررا بانخی محکم‌می‌بندد چنانکه دیگر نتواند دهان خویش را باز کندو کسی رابگزد . پس‌ازانجام این امور ویرا بدون‌هیچ ترس دستگیر کرده درسبدی میاندازند و هرجا که بخواهند میبرند .

۱ - Cobra.

احصائیه زبانهای مهم عالم

اسپانیولی	۸۰‘۱۸۹‘۸۹۲	روسی	۱۶۰‘۰۰۰‘۰۰۰
استونی	۱‘۱۲۰‘۰۰۰	رومانی	۱۷‘۴۰۰‘۰۰۰
اسلاوی	۵‘۱۸۵‘۰۰۰	ژاپونی	۹۰‘۰۰۰‘۰۰۰
آلبانی	۱‘۰۰۴‘۰۰۰	سربی	۱۱‘۰۰۰‘۰۰۰
آلمانی	۷۸‘۲۳۳‘۱۴۲	سیامی	۱۱‘۷۰۰‘۰۰۰
انگلیسی	۲۲۴‘۹۹۵‘۵۰۰	عربی	۲۶‘۰۲۱‘۴۹۶
ایطالیائی	۴۱‘۳۶۴‘۵۶۶	فارسی	۳۰‘۰۰۰‘۰۰۰
بلغاری	۵‘۵۰۰‘۰۰۰	فرانسوی	۶۲‘۴۱۰‘۰۴۵
بنگالی	۵۱‘۰۰۰‘۰۰۰	فلاندی	۳‘۰۲۲‘۲۵۷
بهمی	۷‘۱۰۰‘۰۰۰	گجراتی	۱۰‘۶۸۲‘۰۰۰
پرتغالی	۴۷‘۰۰۰‘۰۰۰	لتونی	۱‘۸۴۳‘۰۰۰
پنجابی	۲۴‘۰۰۰‘۰۰۰	لهستانی	۳۲‘۰۰۰‘۰۰۰
تبتی‌وبرمائی	۱۷‘۰۰۰‘۰۰۰	لیتوانی	۲‘۳۹۳‘۰۰۰
ترکی	۱۴‘۶۴۸‘۲۷۰	مجارستانی	۸‘۶۸۸‘۰۰۰
جاوه‌ای	۴۲‘۰۰۰‘۰۰۰	مهارانی	۲۰‘۰۰۰‘۰۰۰
چکوسلاواك	۱۵‘۰۰۰‘۰۰۰	نروژی	۲‘۸۱۴‘۰۰۰
چینی	۴۷۵‘۰۰۰‘۰۰۰	هلدی	۱۵‘۶۵۲‘۹۴۹
زبان حبشی وامثال‌آن	۵‘۵۰۰‘۰۰۰	هندی	۲۱۶‘۰۰۰‘۰۰۰
دانمارکی	۳‘۵۶۹‘۸۷۰	یونانی	۶‘۴۸۰‘۰۰۰

آثار دیگران

کوری شمشون

استخراج از اثر معروف میلتون انگلیسی

شمشون زار زنجیر فلسطینیان باعمال شاقه مشغول است ، در فاصله بین کار از سیاه چال خارج شده بگوشه ای می نشیند تارفع خستگی نموده بر مصائب خویش تدبه کند .

گامی چند دست مرا بگیر واز این پاکان تاریك ولغزنده مرا تا کنار رودخانه راهبری کن . آنجا که میتوان ازنعمت سایه وآفتاب بهره مند شد . آنجا که عادة هرگاه فرصت یافته ازمشقات روزانه رهائی پیدا میکنم دمی چند این تن رنجور راآسایش میدهم. همه روز درزندان عمومی زیر زنجیرم ویك قدم بآزادی وبمیل خویش نمیتوانم برداشت. هوا نیز درآنجا زندانی و گرفته ومرطوب وناسازگاراست.

اما این جا احساس میکنم که باهوای آزاد وبی قید وبند سروکار دارم . این جانفس تازه وشیرین آسمانها را استشمام میکنم ومی فهمم که بهار تازه پابجهان گذاشته واز عمروی یك روز بیش نگذشته است .

امروزمردم جشن بزرگی گرفته وبافتخارخداوند دربازندانیان راازاعمال شاقه آزاد کرده اند ومن ازلطف اوهام بی اساس آنها باین آسایش سریع الزوال موفق شده و از این روی ازهمهمه وآشوب همکاران کناره گرفته آمده ام تا دراین نقطه قدری این بدن فرسوده را ازمشقات عادی آزاد کنم، هرچند که آسایش روح ازبند خیالات جانگداز برای من میسر نیست . افکاری که مانند زنبورهای زهر آلود هروقت تنها میشوم بمن هجوم آورده نیشم میزنند وایام گذشته را پیش چشمم مجسم میکنند و بیادم میاورند که روزی چه بودم وامروز چیستم .

اوه ! نمیدانم آسمان چه درسر داشت که تقدیر مرا روزی که والدین من درمذبح بزرگ برای خداوند قربانی میکردند بآنها گفت. آیندهٔ فرزندان ابراهیم را برای آنها مشهود نمود ؟ علت اینکه امر بایجاد من شد ومرامانند کسی که ازخداوند

جداست برای انجام کارهای بزرگ مقرر و نامزد کردند چه بود ؟ و با این مرگی که برای من پیش میاید . این خیانت‌ها و غدرها، این اسارت ، و این محروم شدن از دو گوهر تابندهٔ بصر، این مورد طعن و شماتت دشمنان بودن، سر آن آیندهٔ بزرگ که برای من موعود است چه خواهد بود ؟

ای نیروی عجیب و مدهش من ، ای بنیهٔ که اینك مانند حیوانات پست ، ذلیل تر از بندگان و غلامان بکار افتادهٔ فایدهٔ تو چیست ؟

بمن وعده دادند که فرزندان اسرائیل را از تعدی فلسطینیان نجات خواهم داد. به بینید این نجات دهندهٔ بزرگ امروز چطور در آسیای «غازه» بدون چشم با غلامان و مجرمین به زجر و مشقت روزگار میگذراند .

اما بگذار در این پیشگوئی خداوند شك نداشته باشم از کجا که آنچه مقرر است در نتیجهٔ قصور من در این زجر و مشقت واقع نشود چرا باید از دیگری شکایت آغاز کنم درحالیکه هرچه بمن میرسد از خود من است.

من زبانم را نتوانستم نگاه دارم و سر آن بنیه و قوتی که بمن داده شده و اخفای آنرا از من قول گرفته بودند بی هوشانه بازنی درمیان نهادم و رام اشکهای وی بر من تفوق یافت این است نتیجهٔ داشتن یك روح ضعیف و بی رمق در کالبدی اینهمه مسطبر و بیاوار!

آخر قدرت و توانائی بدون داشتن عقل و دهاء که مانند آسمان بی انتها و تسلیم ناشدنی باشد، قوتی که اینهمه مغرور و بزرگ و آنگاه آنطور بموئی پای بند است و اجازهٔ فرمانروائی ندارد جز آنکه قوهٔ عاقله بروی حکمروائی داشته باشد چیست ؟

خدا که این توان را بمن عنایت فرمود خواست بفهماند که همهٔ این قدرت پیش وی چیزی نیست، و آنرا بموی سر من معلق داشت . اما چرا باید درمقابل ارادهٔ بالغهٔ ایزدی که خوشبختانه درك آن از حیز تصور من بیرون است چون و چرا نمود. اینقدر بس که بدانم که قوت من مایهٔ ضعف و اصل تمام بدبختی ها و محن های من است . آلام و مصائبی که این همه گوناگون است و هر یك ، عمری مخصوص نیازمند است تا بر آن ندبه نماید.

ای فقدان قوهٔ بینائی ! من بر تو بیش از همه میگریم . زنجیر ، سیاه چال ، پیری و شکستگی همه درمقابل تو هیچ است. نور که نخستین کار خداوند است برای من

وجود ندارد ومرا دربدبختی وناتوانی از کرم های شب تاب هم پست‌تر ساخته است . حشرات از من خوشبخت‌تر و سعید ترند ، آنها شکم مالان زمین رامی نوردندولی بازچشم دارند ومانندمن درمقابل جهان نورانی وروشن موردسخریه وطعن وحقارت بیگانگان نیستند

میگویند من زنده‌ام وجانی دارم ولی می فهمم که نیمی بیشتر از کالبد من مرده است . تاریکی . تاریکی خوفناك درهنگامیکه ماه برجهان نور پاشی میکند ، ظلمت کامل و کسوف محض، باآنکه همه ازنعمت انوار مهر درخشنده بهره‌مندند سهم من است. خورشید پیش من تاریك ومانند ماه که آهسته شب راترك گفته وبغارخلوت خویش میرودساکت وخاموش است .

اگر نور برای زندگانی اینقدر ضرور وروشنائی مترادف باحیات است و بدون آن روح را قدرت جنبش نیست پس اینهمه حیات و کبریائی رادریك چنین گوی شفاف کوچك، جسمی که اینقدرنازك واینقدرانگشت نماست وباکمترین ضربهٔ پژمرده میشود چرا باید قرار داد ؟

اینست یك زندگانی مرگ مانند ویك جنازهٔ متحرك . گوری که سنگ و لوح کتیبه ندارد وهرثانیه به نقطهٔ دیگر تبدیل مکان مینماید . مردهٔ مدفون درزندان که از نعمت بی خبری وموهبت آسایش برخوردارنیست. اما رنجها وبلایای جهان را بیشتر از زندگان احساس میکند ودرمیان دشمنان دوراز راه‌ورسم مردمی روزگار میگذراند

ترجمهٔ ل . ص.

سخن

سخن کان از سر اندیشه باید — نوشتن را و گفتن را نشاید
سخن را سهل باشد نظم دادن — بباید نیك بر نظم ایستادن
سخن بسیار داری اندکی کن — یکی راصد مکن صدرا یکی کن
چوحون درتن زعادت بیش گردد — سزای گوشمال نیش گردد
سخن کم گوی تا برکار گیرند — که در بسیار بد بسیار گیرند
سخن گوهر شد و گوینده غواص — بسختی در کف آید گوهر خاص

نظامی

آیا بحرف مردگان باید گوش داد؟

یکی از علائم بارز تمدن جدید این‌است که هیچ‌علمی‌را بالذات معتبر نمیداند بلکه‌میخواهد بهرعلمی باندازهٔ که میتواند درحیات انفرادی واجتماعی انسان تاثیرداشته‌باشد ارزش بدهدو بهمین‌نظر علومی که نتیجهٔ علمی‌آنها درزندگانی انسان محسوس گردیده درتمدن فعلی درجه اول‌را احراز کرده تاآنجا که میتوان گفت پایه‌وشالودهٔ تمدن غرب برروی آنها گذاشته شده‌است. ازجمله علومی که بشررا ازدقت و امعان نظردرآن چاره و گزیری نیست تاریخ است چون انسان نمی‌تواندنسبت بسابقهٔ خود بی‌اعتنا باشد برای اینکه حیات فعلی او دنبالهٔ زندگانی گذشته اوست ولی درخصوص اینکه تاچه‌اندازه این علم باید مورد توجه ونظر واقع بشود میان علماء اختلاف است ودراین‌میانه برخی راه‌افراط‌پیموده وبعضی بتفریط مایل شده‌اند درهرحال بحث دراین موضوع بسیارشیرین‌است خصوصا وقتی دانشمندی مثل **لوئی مادلن** ۱ عضوآکادمی فرانسه راجع بآن بخواهد سخن گوید این‌است که ذیلاخلاصه مقاله این دانشمندرا که در ۱۵ اوت ۱۹۳۴ درمجلهٔ پاریس نوشته‌است ذیلا نقل میکنم .

یکی ازمسائل قابل ملاحظهٔ عصرحاضر که صورت تناقض‌هم گاهی بخود میگیرد این‌است که ملل برای‌صحت مبانی‌سیاسی‌خودبتاریخ‌تمسك میجویند در صورتیکه تاریخ‌خود دچارتحول گردیده و بحالت بدی افتاده است . بعضی از بهترین متفکرین عصر حاضر تاریخ را مضر و یا بیفائده میخوانند میگویند این یك خطای بزرگی‌است که حیات‌مازیر‌نفوذ فرمانروائی مردگان باشد. دیگران اظهار میدارند، مردگان ـ یعنی تاریخ ـ مطلقاً در حیات فرمانروائی ندارند ولی مورخین جدی و مطلع که درضمن دادن‌اطلاعات براهنمائی نیزمی‌پردازند با هردو این‌نظرها مخالفند وبرای هیچکدام‌ارزش علمی قائل نمی‌شوند .

پول والری ۲ که یکی‌ازنویسندگان زبردست فرانسه‌است میگوید : تاریخ نمیتواند برای ماراهنمای خوبی‌باشد چون هیچگاه قدیم وجدید ویطورکلی دووضعیت با هم شباهت‌کامل ندارد و بنابرین کسی که درعمق حوادث برای آنکه روحش‌الهام پذیرد فرومیرود دچار مخاطرات میشود و اشتباهات قدیمی‌را تکرار خواهد کرد بدون اینکه از آن استفاده بنماید .

طرفداران نظریهٔ پول والری که عدهٔ زیادی هستند موضوع را مورد دقت وامعان نظر قرار داده وهر کدام برای مقاصدی که‌داشته‌اند شاخ وبرگهائی به‌آن داده‌اند ، شاید خودشان‌واقعا معتقد نیستند که تمام درسهائی را که تاریخ میدهد بدست ولی چون وقایع تاریخی بانقشه های‌آنها وفق نمیدهد وبلکه مانع بزرگی دربرابر آنها میباشد وآنها میخواهند « **یك‌روح‌ملی‌جدید** » ایجاد کنند ازینرو بجریانات تاریخی وقعی نمیگذارند واهمیتی به‌آن نمیدهند .

ولی عقل سلیم بانظریه وروش آنها موافق‌نیست چراکه مثلا هرگاه یك فردعادی‌رادر نظر بگیریم که هنگام جوانی دارای مشکلاتی‌بوده است از مشاهدهٔ وضع زندگانی اومتوجه میشویم دریك قسمت جوان مزبور براشکالات فائق آمده ودر قسمت دیگرواسطه اشتباهاتی که مرتکب‌شده

---

۱ - Louis Madelin . ۲ - Paul Valéry

نتوانسته است برمشکلات غلبه جوید ، ودرنتیجه شکست خورده است . اماحالا که بخواهد مجدداً در میدان زندگانی باقدمهای ثابتی جلو رود باید ازاشتباهاتی که سابقاً باعث شکست اوشده پرهیز کند واگر بخواهد هیچ بگذشته نظرنیفکند یعنی حافظهٔ خودرا بکلی ازدست بدهد قطعا نخواهد توانست قدمی بطرف مقصود بردارد ودچارشکست قطعی خواهد گردید . همان حکمی که برافراد قابل تطبیق است کاملا برملل هم منطبق میشود .

روح عدم رعایت وعدم ملاحظه معاهدهٔ ورسای برای آنها که درس های عبرتی از تاریخ آموخته بودند خیلی باعث تعجب بود واین مسئله ازآن جهت بود که سه قهرمان بزرگی که باعث انعقادآن معاهده گردیدند تاریخ نمیدانستند ویا بعبارت دیگر بتعلیمات تاریخ توجه نمیکردند . کلمانسو بفکراین بود که «وضع جدیدی ابتکار کند» و ویلسن رئیس جمهور امریکا بقدری از تاریخ اروپا بی‌اطلاع بود که این‌مسئله باعث تعجب نزدیکان اوشده بود ولوید جرج هم ازآن اشخاصی نبود که بخواهد از تاریخ درس بگیرد یاملهم شود وبرفرض هم که میخواست بحوادث تاریخی توجه کاملی بنماید اطلاعات جامعی راجع به‌آن نداشت .

کسانیکه با تاریخ مخالفندمیگویند بدرس های تاریخ نمیشود اعتنا کرد چون دنیاهرروز رنگ جدیدی بخود میگیرد، این حرف تاآن درجه درست است که انسان نیز افکارش درطی‌سالهای زندگانی او تغییر میکند ولی انسان باهمه تغییراتی که براو عارض میشود اساسا تغییر جوهری‌مهمی پیدانمیکند . انسان ازنظر علم وظائف الاعضاء(فیزیولوژی)تغییر نمیکند واگر بعضی افکار وعقائدش تغییراتی حاصل نماید باز وقتی جریانات مشابه پیش میاید طرز عمل و فکر انسان با وضع گذشته شباهت کامل دارد وبعبارةاخری انسان مطیع قوانین ونوامیسی است که‌اگرچه ازحیث اتقان ودقت‌مثل قواعد فیزیك وریاضی نیست ولی قانونیت دارد وقرون متمادی صحت آنرا تائید وتشیید نموده‌است

تاریخ را مثل یکی از مظاهر طبیعت باید مورد بحث قرار داد ونبایدتصور کرد ازبحث درتاریخ بی‌نیاز میشویم .

ملاحظه کنید یکی از حقائق تاریخی این است که وقتی مردم از یك سلسله خطا ها و اشتباهات بجان آمدند وپریشانی اوضاع خطر هرج‌ومرج را برای آنها پیش‌آورد طبیعی است که بجستجوی یکنفرنجات دهنده خواهند پرداخت‌وهرگاه درهمین موقع یکمردقوی و هوشمند که‌نسبت بمملکت فداکار باشد قیام کرد این مسلم است که حوادث تاریخی بطرف اومتوجه میشود ، یعنی او مرکز حوادث میگردد . این دوعامل تادرجهٔ بهم مرتبط میباشد ولی متاسفانه نمیتوان گفت که لازم ومازوم یکدیگر میباشند. یعنی لازم‌نیست حتما هرگونه پریشانی وهرج ومرج بتواند قیصر بوجود بیاورد وهم‌چنین است حال رجال بزرگ که قدم‌بعرصهٔ وجود میگذارند .

بنابراین وقتی رجال وقهرمانان بزرگ رادر نظر میگیریم باید اعتراف کنیم: **قیصر، ناپلیون ، موسولینی ، پهلوی** ، ازمظاهر عظیم طبیعت بشمارمیآیند .

هیچکس نمیتواند ارزش درسهای مفیدیکه مطالعهٔ اینگونه رجال بزرگ متضمن است منکر شود ، همینطور تجزیه وتحلیل انقلابات عمومی نیز قابل ملاحظه ودر خور امعان نظر است ، چون درانقلابات خیلی عناصرمشابه میتوان یافت و «گوستاو لبن ۱ » از همان منابع استفاده نموده وبرای کتاب خود ازروان شناسی عامه مواد قابل ملاحظه بدست آورده است . چون وقتی باین‌نکته‌توجه کردیم که انسان علی رغم تمام تطوراتی که برای انسانیت پیدا میکند جوهراً تغییر نمیکند کاملا

۱ - Gusteve le Bon.

همین حقیقت برمردم نیز قابل انطباق میباشد یعنی‌مردم بطور عموم نیز ازین قاعده مستثنی نمیتوانند باشند. آنها که میخواهند انکار کنند تادرجهٔ ما زیر نفوذ حکمفرمائی مردگان هستیم مثل آنستکه بخواهند انکار کنند بعضی مقدرات درحیات مادخالت دارد.

اگر بخواهیم طرفدار نظریهٔ «دترمینیزم» بشویم باید بکلی ارزش اشخاص را ازنظر دور داریم وقائل بشویم باینکه افراد انسان بیشتر از عروسکهای‌پشت‌پرده یاآدمهای‌مصنوعی‌ومقوائی تاثیر ندارند یعنی هیچ‌کاری ازآنها ساخته نیست.

(«دتر مینیزم» یك مکتب فلسفی است‌که میگوید حوادث تاریخی یك‌سلسله دقائقی است که بواسطهٔ علت ومعلول باهم بستگی و پیوستگی‌دارند و بکلی تاثیر شخصیت های انسانی را در تغییر مجاری تاریخ و حوادث آن انکار میکنند. مترجم) ولی ما برأی العین نه‌تنها تاثیر اشخاص زنده‌بلکه تاثیر وجود مردگان رادرخود احساس می‌نمائیم واگرچه بعضی اوقات این تاثیر بسیار ناچیز است ولی وجودآنرا کسانیکه باتجربه سروکار دارند نمی‌توانند منکرشوند.

علم وفلسفهٔ جدید یك فرزند حقیری دارد وآن عبارت ازنظریهٔ «مبادی‌مجرده» یانسلهای «آنی وفوری» میباشد. برطبق این نظریه مظاهر قدیمی ممکن است آناً وبطور فوری باشکال جدید درآیند وازنظر تاریخی مثالی‌که برای وجود یك‌چنین چیزی ذکر میکنند تشکیل اتحادیهٔ تجارتی‌است که‌بطور ناگهانی‌میان کارگران بوجود آمد.

ولی چون قضیه‌را با نظر عمیقی‌نگاه کنیم معلوم می‌شود «مبادی‌مجرده» نه‌درتاریخ‌ونه‌در جای دیگر اصلاوجود ندارد وهمان تشکیل اتحادکارگران راکه مثال آورده‌اند یك‌چیز خلق الساعه وفوری نیست. درقرون وسطی عهده داران مشاغل عمومی برعلیه دولتهای وقت قیام میکردند. ولی معذلك نباید ازنظر دورداشت‌که اغلب اوقات چنان اوضاع جدیدی بوجود میاید وچنان حوادث غیر مترقبه بظهور میرسدکه تاریخ راجع به‌آنها نمیتواند اطلاع وتعلیماتی نمایدهد ولی نمیتوان آنهارااز قبیل حوادث ناگهانی تلقی نمود ودرنتیجه بوجود یك چند فرضیهٔ بی‌اساس معتقد گردید.

چیزیکه محل هیچگونه تردید نیست این است که اوضاع خاص هرملتی سبب ایجاد یك سلسله قوانین می‌شودکه باآن اوضاع بتواند متناسب باشد وهمینطور است مزاج ملی‌که رابطهٔ خاصی باین‌موضوع‌دارد. وقتی‌که فتح مارن متوقف شد حملهٔ دوم آلمان رادر جنگ عمومی همه کس بعنوان معجزه‌پیش بینی مینمود. همچنین وقتی‌شارل مارتل سدی دربرابر پیشرفتهای عجیب مسلمین‌دراروپا کشید مردم این‌عمل را بعنوان یك‌معجزه بزرگ تلقی کردند.

وهمچنین‌مواقع دیگرمردم‌حوادث رابشکل معجزه نمایش داده‌اند وازآنجمله است‌درتاریخ فرانسه وقتی ژان‌دارك قیام نمود ونقشهٔ پیشرفت انگلیس‌را درخاك فرانسه خنثی کرد.

این معجزاتی‌که بوقوع پیوست باید مارا بفکر اندازدکه قدری درآنها تفکر کنیم. در فرانسه مثلاً ممکن است اینگونه‌معجزه را تعبیر کردکه وقتی فرانسوی‌ها روبضعف و اضمحلال میروند وبیم آن‌هست‌که ارصفحهٔ گیتی محوشوند دوباره تکانی بخود می‌دهند وازخواب برمیخیزند.

این مسئله بارها در تاریخ فرانسه اتفاق افتاده چنانکه نظائر آن در تاریخ ملل دیگر نیز دیده می‌شود. این مسئله ازمسائلی است‌که مردم باید آنرا بخوبی بدانند وبدان‌توجه داشته‌باشند.

بنابراین اگر سئوال شود چه قسم مردگان برماحکومت میکنند؟ جوابش این‌است‌که‌مردگان ازصنوف‌مختلف‌هستندو بهمین‌جهت‌درجریان‌حوادث مردم‌طرق‌مختلف‌رامی‌پیمایند وهمه یك‌طرف‌نمیروند.

دراین طریقه میتوان هم نقطهٔ ضعف و هم نقطهٔ قدرت ملت رابخوبی دید. نقطهٔ ضعف است برای اینکه مردم پیروی ازعقائد نیاکان وپدران را شعارخود قرار می‌دهندکه ممکن است ازعادات زشت باشد ونقطهٔ قدرت است وقتی مصیبت‌های بزرگ برای ملت پیش میاید .

برروی همین‌عقائد پیشین وپیروی ازآراء پیران سالف است که یك‌ملت آماده‌می‌شودکه دست اتحاد بهم بدهد وزیر لواء واحدگردآید وندای‌قائدی که‌آنهارا باتحاد میخواند ازجان ودل بپذیرد .

راست است که‌هیچگاه دووضعیت بیك‌طور نیست وهمچنین افکار وطرق تفکر مردم‌تغییر میکند ومواقعی پیش میآیدکه مردم اززیر نفوذ آن عقائد دیرین بیرون میروند وجریان عادی تاریخ رامهمل میگذارند یعنی راه نوینی را پیش میگیرند . ودریك چنین مواقعی است‌که اوضاع فوق‌العاده است وجریانات خارق‌العاده پیش‌آمد میکند ولی باوجود این مطالب وباآنکه وضعیت‌ها باهم مشابهت کامل ندارند بازمیانهٔ آنها جهات مشابهتی میتوان بدست آورد واز این نظر است‌که انسان و مخصوصا عموم‌مردم وبالاختصاص وقتی ملل‌رادرنظر میگیریم یعنی ملت‌فرانسه ، انگلیس ، آلمان رامورد توجه قرار میدهیم می‌بینیم اینها عموما دارای احساسات وعواطفی هستندکه‌تغییرات‌آن بسیارکم است واگر شمابااوضاع جدیدی‌مواجه میشویدو آنهارا کاملاجدید وتازه تشخیص میدهید، ازآن نظراست‌که‌نمیتوانید متوجه شویدکه اوضاع نوین مظهری جدید ازهمان افکار وعقائد قدیمی میباشند .

بنابر مقدمات فوق نتیجهٔ منطقی که از آنها میتوانیم اخذ کنیم آنست که ما از تجارب گذشته باید درس بگیریم وبروشنی آنهاهدایت شویم وچون این‌یك‌حقیقت ثابت است مطالعه دراوضاع گذشته - **یعنی دقت وامعان نظردر تاریخ** ، کمك بسیار خوبی است‌که بوسیلهٔ آن قادر شویم خویشتن راازمخاطرات مصون بداریم **واز تاریخ میتوانیم این نکته‌را مخصوصاً بیاموزیم که‌اشتباهات‌گذشته رادیگر تکرار ننمائیم .**

ح . شجره

جز روز خرمی نبود درحساب عمر

از کوه بر شدند خروشان سحابها — غلطان شدند از بر البرز آبها
باد صبا بیامد و بر بوستان گذشت — بگرفت زلف سنبل ازآن باد تابها
دوشینه بادهای تر از سوی بوستان — برروی گل زدند سحرگه گلابها
جنبانی ار عنان بسوی باغ مرترا — پنهان شود نجوید سپر غم رکابها
چون‌صدهزارجام بلورین واژگون — بر آبدان ز ریزش باران حبابها
خوبان سپیده‌دم بسوی بوستان‌شدند — از بهر دیدن گل با شتابها
وقتی خوش‌است‌عاشق‌دلداده‌را کنون — در خانه داشتن نتوان با طنابها
زین فصل وبابها که کتاب زمانه‌است — تو اختیار فصل طرب کن ز بابها
جز روز خرمی نبود درحساب عمر — ما بر گرفته ایم ز گیتی حسابها

محمودخان ملك الشعراء کاشانی

گزارش ماهانه

ازپانزدهم بهمن تا ۱۵ اسفندماه ۱۳۱۳

گزارش ایران

۱۶ بهمن — نوری سعید پاشا وزیر امور خارجهٔ عراق از لندن عزیمت رم کرد تادر رم مذاکرات سرحدی ایران وعراق رابانمایندهٔ ایران ومخبر جامعهٔ ملل تعقیب کند .

۱۸ بهمن - موسولینی رئیس الوزراء ایطالیا آقای کاظمی رابذیرفت ومدتی مشغول مذاکرات بودند . علاوه براین آقای کاظمی باوری سعیدپاشا درباب موضوع شط العرب مذاکره نمود . بعداز ظهر این روز با حضور بارون آلوسی محرر مخصوص قضیهٔ ایران وعراق نیز مذاکرات مزبور تعقیب شد .

۲۰ بهمن - نوری سعیدپاشا وزیرامورخارجهٔ عراق که در همین روز عازم وطن خود بود، اظهار داشت که با نمایندهٔ ایران در امور متنازع فیهما توافق نظر حاصل نموده ونیز گفت که عراق نمی خواهدراجع بدریانوردی آزادایران درشط العرب هیچگونه موانعی تولید نماید ولی نمیخواهد از تنها راهی که بدریا دارد چشم بپوشد .

۲۳ بهمن - یکی از امرای بحری فرانسوی باکشتی جنگی ماکنویل ببندر عباس واردشد و از حاکم آنجا درخواست تحصیل اجازه از والی ایالت فارس برای دیدار تخت جمشید کرد .

۴ اسفند - عهدنامهٔ مودت ایران وسویس در مجلس شورای ملی تصویب شد .

— آقای میرزا علی اصغرخان حکمت کفیل سابق معارف بمقام وزارت معارف درمجلس معرفی شد.

۱۱ اسفند - ازطرف رؤسای شرکت نفت انگلیس و ایران اعلام شده است که ازین پس شرکت مزبور رابجای «آنگلوپرس» بنام «آنگلو ایران» خوانند.واین درنتیجهٔ اعلان دولت ایران بجهان است که ازاین پس مملکت ایران رابجای «پرس» بنام حقیقیش بنامند .

از طرف وزارت معارف کمیسیونی برای ترتیب و نمره بندی اشیاء موزهٔ معارف از روی موازین تاریخی ومحل کشف واهمیت تاریخی اشیاء، تعیین گردید.

آثار مکشوفهٔ تپهٔ حسن لو (نزدیك رضائیهٔ) که یکسال قبل کشف شده ومتعلق بهزار سال قبل از میلاد مسیح است بین وزارت معارف وکاشفین تقسیم شد .

۱۴ اسفند - بودجهٔ سال ۱۳۱۴ از طرف دولت بمجلس شورای ملی تقدیم گردید .

۱۵ اسفند - بودجهٔ سال ۱۳۱۴ که ازطرف دولت پیشنهاد شده بود باتفاق آراء در مجلس شورای ملی تصویب شد .

گزارش دنیا

۵ فوریه ـ سفیر فرانسه وسفیر انگلیس ازصدر اعظم آلمان ملاقات نمودند تامتن قرار داد لندن را باو تقدیم بکنند .

۶ فوریه ـ کمیتهٔ سه‌نفری سار درروم تشکیل شد تاراجع بتشکیل جلسهٔ آتیهٔ نایل تصمیماتی اتخاذ نماید.

یکی از وکلای مجلس لهستان شرح شکایت آمیزی از وضعیت اهالی اوکرانی بمجلس لهستان تقدیم‌داشت وتقاضانمود که بناحیهٔ اوکرانی استقلال داخلی داده شودو گفت که این کارباعث ضعف‌روسیه ونجات تمدن اروپائی خواهدشد .

۷ فوریه ـ مجلس بلژیك پیشنهاد منی برتجدید روابط سیاسی بین روسیه وبلژیك‌را رد کرد .

۸ فوریه ـ ۱۷ تن اززنان ترکیه برای‌وکالت مجلس ملی ترکیه انتخاب شدند و این اولین باری است که زن درترکیه حق عضویت در مجلس ملی‌را یافته است .

سرجان سایمن وزیر امور خارجهٔ انگلستان از لندن وارد پاریس گردید و باملاندن رئیس الوزراء فرانسه وارد گفتگو شد .

۹ فوریه ـ پارلمان هندوستان تصویب کرد که دولت‌انگلستان‌هیچ قانونی‌درباب اتحاد تمام‌هندوستان وضع‌ننماید‌بلکه کوشش کند که‌بجای آن‌درهندوستان دولت مسئولی‌برقرارسازد .

۱۰ فوریه ـ مجلس مؤسسان‌فیلیپین طرح‌قوانین اساسی جزایر فیلیپین راتصویب‌نمود .

عده‌ای ازسربازان‌حبشه‌باخلوی‌سرحدی‌سومالی ایتالیاحمله کردند وجنگ مختصری‌درگرفت.وبالنتیجه دولت ایتالیا سفیر خود در آدیس آبابا دستور داد که در این باب اعتراض نامهٔ رسمی بدولت حبشه تسلیم کند .

۱۲ فوریه ـ درنتیجهٔ اختلافات ونزاع اخیر در سرحد حبشه عدهٔ ازقشون‌ایتالیا تجهیزشده ومشمولین ۱۹۱۱ برم‌احضارگردیده‌اند . ـ دروزارت خارجهٔ ایتالیا اظهار شده است‌که اگر مناسبات دولت ایتالیا و حبشه سخت‌ترگردد ایتالیا اولتیماتومی‌بدولت‌حبشه خواهد فرستاد .

۱۳ فوریه ـ ازمیلان چهارقطار راه آهن حامل سپاهیان بجنوب ایطالیا حرکت‌کرد .

دولت انگلیس درفرونشاندن آتش‌اختلاف حبشه وایتالیا شروع باقداماتی‌نموده ودرحقیقت‌میانجی‌طرفین شده است .

دولت بلژیك بدولت انگلیس اطلاع داد که قرار دادهای ۳ فوریه و پیمان لندن را تصویب می نماید .

۱۴ فوریه ـ بنابر اظهاراتی که در مجلس ملی لندن شده است دولت آزاد لندن تصمیم خاتمه دادن بجنگهای اقتصادی بانگلستان راگرفت .

۱۶ فوریه ـ یادداشت جوابیهٔ آلمان به‌پیشنهادهای انگلیس وفرانسه منتشر ودر آن فقط پیشنهاد هوائی پذیرفته شد ولی ازسرگشتی آلمان بجامعهٔ ملل ونیز راجع بپیمان شرقی و پیمان اروپای مرکزی در آن سخنی نرفت .

۱۷ فوریه ـ دسته‌ای از جوانان ایتالیاکه تازه در تحت سلاح درآمده‌اند بامر دولت از رم بجانب سیراکوز عزیمت کردند تا از آنجا به افریقای شرقی روند .

مجلس مقننهٔ هندوستان ازمذاکره درباب‌طرح قانون اساسی امتناع ورزید .

شورشهائی که‌دراروگه(ازممالك‌امریکای‌جنوبی) برپابود فرونشست .

۱۸ فوریه ـ دولت‌سوئد بمجلس شورای ملی‌این مملکت پیشنهاد کرد که از اول ماه ژوئیهٔ همین سال کلیهٔ مهمات‌جنگی سوئد که درکارخانهای اینمملکت ساخته می‌شود درتحت تفتیش قرار گیرد .

دو دسته از سربازان ایتالیا بامقدار زیادی ملزومات جنگی از ایتالیا به‌افریقای شرقی عزیمت کردند .

مذاکرات دولت آلمان ودولت فرانسه راجع به ناحیهٔ سار درتحت نظر کمیتهٔ سه نفری منجر بامضای چهارقرارداد ذیل درناپل ازطرف نمایندگان‌دودولت مزبور گردیده است :

۱ - قراردادی درباب‌واگذارشدن حقوق‌مالکیت معدن ها و راه آهن‌ها واموال غیرمنقول فرانسه در سار ، بآلمان.

۲ - قراردادی درباب بیمهٔ اموال دولت‌فرانسه در سار .

۳ - قرارداد موقتی درباب بیمه‌های اجتماعی.

٤ - قرارداد بین کمیسیون دولتی سار ودولت آلمان برای انتقال دوایر دولتی درسرزمین مزبور.

۱۹ فوریه - سیصد نفر از اهالی یمن را با کشتی ایطالیائی برای خدمت در سومالی ایطالیا به بافریقا بردند .

ژنرال « کارمونا » به ریاست جمهور پرتقال انتخاب شد .

ولیعهدانگلستان واردوین‌پایتخت اطریش گردید وبارئیس جمهوری این‌مملکت ملاقات کرد .

مذاکرات بین رومانی‌وروسیه راجع به‌پس‌دادن خزائنی که‌رومانی در۱۹۱۷ بروسیه‌سپرده‌بودبارضایت خاطرروماني انجام یافت .

۲۰ فوریه - مراسم امضاء قانون اساسی‌فیلیپین که بزبان انگلیسی و اسپانیولی تدوین شده بود در مجلس و کلاء فیلیپین بعمل آمد و بدین ترتیب فیلیپین‌بارعایت‌بعضی‌منافع‌اقتصادی‌اتازونی‌استقلال‌یافت.

۲۱ فوریه — ۷۵۰ نفر نظامی و ۱٤۰ صاحب‌منصب ایتالیائی بطرف‌افریقای‌شرقی‌حرکت‌کردند

صدراعظم ووزیر امور خارجهٔ اطریش باتفاق سه‌نفر ازاعضاءکابینهٔ‌ریاست وزراءووزیرمختار فرانسه در وین بطرف پاریس عزیمت نمودند .

۲۲ فوریه - صدر اعظم اطریش وهمراهانش وارد پاریس گردیدند . صدر اعظم مزبور با وزیر امور خارجهٔ فرانسه داخل در گفتگو شد و مذاکرات درباب پیمان رم ومذاکرات لندن بود .

۲۳ فوریه - عده ای از متخصصین صنایع و هفتصد نفرنظامی مهندس وطبیب بجانب افریقا گسیل شدند .

مجلس‌سنای اتازونی پیمان عمومی حکمیت بین دول امریکائی را که چند دولت از دول امریکا در کنفرانس بین‌المللی واشنگتن (در ژانویهٔ۱۹۲۹) شرکت خودرا بآن اعلام داشته‌اند تصویب نمود .

پارلمان فرانسه طرح پیمانهای ناپل را راجع بناحیهٔ سارتصویب کرد .

۲٤فوریه - دولت انگلیس‌توسط سفیرخویش دررم بدولت ایتالیا تذکرداد که بنابقرارداد۱۹۰٦ (میان‌فرانسه وانگلیس وایتالیامبنی برضمانت استقلال حبشه) دولت ایتالیا ناچار است که استقلال حبشه رامحترم شمارد .

درمیانی ای که درپاریس انتشاریافت تصریح‌شد که‌دولت اطریش باپیمان روم موافق است.

نمایندهٔ‌دولت‌پاراگوئه درجامعهٔ بین‌المللی‌تصمیم دولت‌خودرا درباب کناره گیری ازجامعه برئیس کل دارالانشاء اطلاع داد .

صدراعظم‌اطریش ووزیر امورخارجهٔ‌اینمملکت ازپاریس بجانب لندن عزیمت کردند .

۲۵ فوریه - دستهٔ جدیدی ازسپاهیان ایطالیائی شامل ٤٦۰۰ نفر سرباز و صاحب‌منصب باهزار تون تجهیزات جنگی بجانب افریقای شرقی رهسپارشد .

صدراعظم‌ووزیرخارجهٔ‌اطریش وارد لندن‌شدند.

وزیر جنگ سیام را هدف سه تیر قرار دادند ولی نمرده است .

۲٦فوریه - وزیر مختار ایتالیا درحبشه بااصل اینکه قبایل چادرنشین اجازه دارند ازمنطقهٔ بی‌طرف بگذرند موافقت نمود و بطور قطعی پیشنهاد کرد که این منطقه‌بعرض شش کیلومتر بین «آفدوب»و«آدو» توسعه خواهد داشت . دولت حبشه نیز این نظریه را

پذیرفت واز اوان پیشنهاد خود که صاحبمنصبان بلژیکی وسوئدی را برای تعیین سرحد منطقهٔ بطرف تقاضا کرده بود چشم پوشید .

اولین گروهان لشکریان واشیست وارد «ماسااوآ» (دراریتره) شدند .

امور جنگی بحری وبری وهوائی انگلستان از این پس بناشده است که در تحت نظر یك وزارتخانه اداره شود .

۲۷ فوریه ـ دولت انگلیس باعدهٔ از یاغیان شمال غربی هندوستان بجنگ پرداخت .

شاهزادگان هند طرح اتحادیهٔ ممالك وایالات هندوستان را از آنجهت که استقلال ایشان را از بین میبرد رد کردند .

بصاحبمنصبان سوئدی که برای آموختن فنون سپاهیگری در دیوان قشون حشه کار میکنند از طرف دولت سوئد دستور داده شده است که جز بآموختن فنون مزبور درکاری دخالت نکنند مگر باتحصیل اجازه

ـــ صدراعظم ووزیر خارجهٔ اطریش ازلندن بپاریس باز گشتند . ودر شهر اخیر با وزیر خارجهٔ فرانسه ملاقات کردند . قسمت عمدهٔ بیانات راجع به پیمان دانوب بود .

۲۸ ـ عده‌ای از وکلای محافظه کار مجلس انگلستان اعطای حق بازگشت سلطنت را درمجارستان پیشنهاد کردند در ۲۶ فوریه نیز نظیر همین پیشنهاد را درباب اطریش کردند .

ـــ صدراعظم ووزیر خارجهٔ اطریش واردویر شدند . سرجان سایمن وزیر خارجهٔ انگلستان بجانب پاریس حرکت کرد .

اول مارس ـ چون در ۲۸ فوریه آخرین دستهٔ قوای بین‌المللی ومامورین فرانسوی سار را ترك کرده بودند و بیرقهای فرانسه که برساختمانهای معادن سار بلند بود فرود آورده شد از روز جمعه اول مارس سار رسما بآلمان باز گشت .

ـــ بارون آلوآ ـ ی رئیس کمیتهٔ سه‌نفری جامعهٔ ملل راجع بامور سار حکومت سار را ازجانب جامعهٔ ملل رسما به آلمان داد و بیرق آلمان در سار افراخته شد .

ـــ انقلاب و مخالفت بر ضد دولت یونان از قورخانهٔ سالامین شروع شد و عدهٔ زیادی از صاحبمنصبان نظامی دراین امر شرکت کردند . در آتن نیز شورشیان پس ازمدتی زدوخورد باقوای دولت بالاخره تسلیم شدند وشورشیان سالامین نیز با آنکه چهار فروند از کشتی های جنگی دولتی رانصرف کردند چندان قدرتی از خود نتوانستند بروز دهند وآثار ضعف درآنها پیدا بود .

۲ مارس ـ پیرلاوال وزیر خارجهٔ فرانسه و سرجان سایمن وزیر خارجهٔ انگلستان مدتی راجع به‌نتایج پیشنهادهای انگلیس وفرانسه صحبت داشتند .

ـــ دولت آلمان دراثر ادعائی که درباب ناحیهٔ ممل برلیتوآنی دارد اقداماتی شدید نسبت باین مملکت نموده است چنانکه پیمان تجارتی را لغو وتجارت سرحدی را منع نمود واراعطای تذکره و جوازحروج ازآلمان باتباع لیتوانی خودداری کرد .

۳ مارس ـ در سالونیك و مقدونیه و تراس شورشها بکلی فرونشست وحکومت نظامی دریونان اعلان شد . قوای دولتی قورخانهٔ سالامین را اشغال کرد و کشتی‌های جنگی را که شورشیان بجانب کرت بردند طیاره‌های جنگی دولتی گلوله‌باران کردند . شورش مزبور از طرف هوا خواهان «ونیزلوس» رئیس الوزراء سابق یونان برپاشده بود .

ـــ دولت انگلستان از دول اتازونی و فرانسه و ژاپون تقاضا کرد که برای کمك مالی بچین راهی اندیشند .

ـــ استعفا نامهٔ پادشاه سیام رسما اعلام گردید و پادشاه آنرا امضاء کرده بسفارت سیام در لندن فرستاد .

۴ مارس ـ کشتیهای جنگی شورشیان یونان بکنار یکی از بنادر جزیرهٔ کرت وارد شدوشورشیان

قسمتی از جزیره را بتصرف در آوردند.

ـــ دولت یونان مجلس سنای این مملکت را از آنجا که عده‌ای اراعضاء آن با شورشیان و سر دستهٔ آنان‌ونیز لوس همرأی بودند منحل‌نمود ودر نظر گرفت که با سختگیری تمام شورشیان را تعقیب کند وبنیاد طغیان را براندازد.

ـــ کمال آتاترك برای مرتبهٔ سوم ازجانب‌ملت بریاست جمهور ترکیه انتخاب شده است.

۵ مارس ـ دولت یونان شورشیان را سخت مورد تعقیب قرار داد و خانهٔ ونیز لوس منشاء شورش‌یونان رابمباردمان کرد ووزیر جنگ‌یونان فرماندهی سپاهیان راشخصا بدست گرفت.

ـــ « نامهٔ سفید » که ماکدونالد رئیس الوزراء انگلستان آنرا امضاء کرده ودر آن سیاست‌دولت دربارهٔ دفاع امپراطوری ودلائل ازدیاد وسائل دفاع تشریح شده است، انتشار یافت. ودرپایان آن چنین اظهار شد که « مخارج اضافی برای زیاد کردن تجهیزات و وسایل دفاعی را بیش ازین بتاخیر نمی توان انداخت ودرعین حال‌توقع تامین داشت » و در آن پس از تذکر ازدیادقوای جنگی آلمان وژاپون نگاشته‌شد « که مابیش‌ازین نمیتوانیم ازین امور چشم بپوشیم ».

دراین‌نامه از رویهٔ کار آلمان وافراطوی در تجدید تسلیحات اظهار نگرانی شده ونیزبیان‌شده است که این‌رویهٔ آلمان باعث نگرانی همسایگان وی وتزلزل بنیان صلح است.

۶ مارس ـ زدوخوردمیان‌شورشیان‌وسپاهیان دولتی یونان شروع شده و طاغیان عقب نشستند بیست‌ویك هواپیما قشون شورشیان رابمباردمان کرد.

پرسش و پاسخ

س ۱ ـ علت اینکه پایتخت کنونی ایران‌را طهران نامیده اند چیست و این کلمه از چه مشتق شده؟ غ.ف. ـ از محمره

ج ـ راجع بطهران وجزئیات تاریخی آن آقای میرزا محمدخان قزوینی در روزنامه کاوه و آقای سعید نفیسی در سال دوم مجلهٔ آینده مقالات مفصل جامع مرقوم داشته اند بمقالات مزبور مراجعه فرمائید.

س ۲ ـ کدام یك ازشعرای قصیده سرای ایران فصیح تر وبلیغ تر وشاعرترند؟

ج ـ دراین‌باب مجلهٔ‌مهر اقتراحی کرده‌است که هنوز جوابهای آن‌تماما طبع نشده‌و آقایان ادبا عقاید مختلف اظهار کرده اند بمقالات مزبور رجوع شود.

س۳ـ کلماتی ازقبیل‌مزکی ومستثنی‌را بصورت مزکا ومستثنا بنویسند عیبی‌داردیاخیر؟

ج ـ چون در فارسی رعایت قوانین عربی واجب نیست بعقیدهٔ ما نوشتن اینگونه کلمات بهردوصورت صحیح است.

س ٤ - کدام یك از کتبی‌که تا کنون بطبع رسیده (چه قدیم وچه جدید) میتواند سطح معلومات شخصی را در ادبیات فارسی بالا برد واورا ازسایر کتب بی‌نیاز کند ؟ م.ح-طهران

ج - یك کتاب ادبی هیچوقت نمیتواند شخص ادب دوست را از سایر کتب بی‌نیاز کند.

س ٥ - آیا واقعا سحر وجادو اثری دارد ومیتوان بافسون وورد اعتقاد داشت ؟
ی . ق - دبیرستان علمیه

ج - جواب این موضوع بایستی درمقاله مفصلی داده شود که دریکی ازشماره‌های آتیه مجلهٔ مهر بنظر جنابعالی خواهد رسید .

س ٦ - قدیمترین ادیان بشر کدامست ؟ ی . ق — دبیرستان علمیه

ج - کلمهٔ قدیمترین متوجه ماقبل تاریخ میشود و ازماقبل تاریخ تاریخی دردست نیست. اما چنانکه ازتاریخ برمی آید قدیمترین ادیان بشر پرستش مظاهر وعناصر طبیعی مانند آفتاب وباد و آتش و امثال آن بوده است .

س ۷ . افغانها سلطان محمود را از سلاطین افغان میدانند آیا حقیقة سلطان محمود از سلاطین ایرانست ؟ . ی . ق - دبیرستان علمیه

ج - سلطان محمود غزنوی‌را افغانها بمناسبت آنکه پایتخت او درغزنین بوده است امروز از جملهٔ سلاطین خود میشمارند ولی باید دانست که دولت مستقل افغانستان امروزی درحقیقت پس ازقتل نادر تاسیس شده و افغانستانی وجود نداشته است که محمود غزنوی پادشاه آن باشد و تمام شعرای ایران معاصر وی نیز اورا پادشاه ایران خوانده اند ، چنانکه فرخی دریکی ازقصائد خود در مدح او گوید :

هیچکس را درجهان آن زهره نیست کوسخن راند ز ایران برزبان
مرغزار ما بشیر آراسته است بدتوان کوشید با شیر ژیان

وهمین شاعر درمدح پسر اومسعود نیز گفته است :

ای برید شاه ایران از کجا آئی چنین نامه‌ها بهرکه‌داری باز کن بگذار هین

***

با آنکه درشمارهٔ نهم ازخوانندگان‌محترم تمنی شده بود که ازما پرسشهای مبهم وکلی و سئوالاتی که جواب صریح آنها متعذر است نکنند معهذا باز سئوالاتی از قبیل سئوال چهارم به میرسد . لذا ناگزیر بدینوسیله متذکر میشویم که من بعد باینگونه سئوالات جوابی نخواهیم نوشت و اساسا ازآنها درصفحهٔ پرسش و پاسخ ذکری نخواهد رفت . «مهر»

حل مسئلهٔ شطرنج شمارهٔ دهم

برای حل این مسئله کافیست که وزیر سفید خانهٔ (ا - و) را بخانه (ا - ز) انتقال دهند.

بازی دوم سفید منوط بطرز حرکت مهره‌های سیاهست :

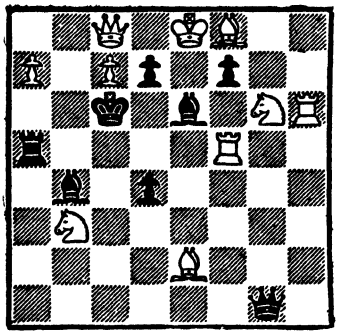

۱ - اگر سیاه فیل خانه (ه ز) را بخانه (۳هـ) بیاورد سفید با اسب خانهٔ (٦ز) رخ سیاه خانه (٤ ح) را زده بشاه کش میدهد وشاه ماتست .

۲ - اگر سیاه با فیل خانه (ه ز) فیل خانه (ا-ج) را بزند سفید پیادهٔ خانه (۲و) را بخانهٔ (ا - و) میاورد و پیاده دربنصورت میتواند رخ شود و بشاه کش داده اورا مات کند .

۳ - اگرسیاه بارخ‌خانهٔ (٤ح) رخ خانه(٤ج) بزند سفید پیاده خانه (۲ح) را بخانه (ا-ح) می آورد و و درنتیجه پیاده را میتوان بجای فیل سفید قرارداده بشاه کش گفت و اورا مات کرد .

٤ - اگر سیاه بافیل خانه (۳د) رخ خانه (٤ ج) را بزند سفید اسب خانهٔ (۳ب) رابخانه (۱د) می‌آورد وشاه ارکش اسب مات میشود .

٥ - اگر سیاه بارخ خانهٔ(٤ح) پیاده‌خانهٔ (۲ح) را بزند سفید فیل خانهٔ (۷د) رابخانهٔ (٤ز) آورده بشاه کش میدهد وشاه ماتست .

درصورتی‌که سیاه حرکات دیگری‌هم بکند مات کردن اوبایك‌حرکت مهرهٔ‌سفید ممکنست.

کسانی که جواب صحیح مسئلهٔ شمارهٔ دهم‌را فرستاده اند :

۱ — آقای میرزالطعملی خان صورتگر	ازطهران	۲ — آقای‌رشید یاسمی	از طهران
۳ — آقای هوشنگ منوچهریان	«	٤ — آقای اقبال‌خان‌شیبانی	«
٥ — « محمود پور آباقر	«		

مهرهٔ سیاه ۱۰ دانه

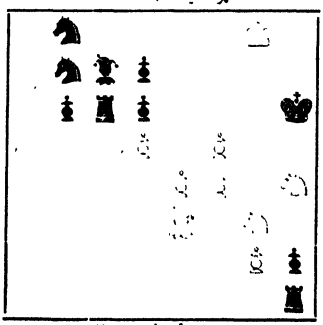

مهرهٔ سفید ۹ دانه

مسئلهٔ ۹

مهرهٔ سفید در سه‌حرکت سیاه را مات‌میکند

اخطار — جواب مسئلهٔ شطرنج هرماه باید تابیستم آن‌ماه بادارهٔ مجله برسد وگرنه طبع آن درشمارهٔ بعد میسر نخواهد بود .

اخطار

از عموم مشترکین که تا کنون وجه اشتراک سال دوم مجله مهر را پرداخته اند خواهش می‌کنیم که وجه مزبور را تا انتشار شماره بعد باین اداره رسال فرمایند و گرنه ناگزیر مجلهٔ ایشان را از شمارهٔ بعد قطع خواهیم کرد

مجلهٔ هفتگی مهرگان

باسبکی نوین وعام المنفعه، مطالبی سودمند وگوناگون، داستانهای شیرین ومفید، گراورهای زیبا ومتنوع، قطع مرغوب، وکاغذنفیس

از اول سال جدید

ازطرف موسسات مهر
منتشر میشود
برای کسانی که درمجلهٔ مهرومهرگان مشترک شوند
بیست درصد ازوجه اشتراک
تخفیف داده میشود

اخطار

از آقایان مشترکین محترم تقاضا میشود که هروقت تغییر آدرس میدهند یا از شهری بشهر دیگر منتقل میشوند فورا آدرس جدید خود را باداره مجله اطلاع دهند واین امر را ازجملهٔ امور لازم محسوب فرمایند وگرنه هرگاه مجلات ایشان بآدرس قدیم فرستاده شود وبدست ایشان نرسد ادارهٔ مجله هیچگونه مسئولیتی نخواهد داشت ومجلاتی را که باین سبب نرسیده است بدون اخذ قیمت نخواهد فرستاد.

فردوسی نامه مهر

که بافتخار جشن هزارساله فردوسی در ۳۰۰ صفحه با گراورهای الوان وسیاه بطبع رسیده و دارای ۵۴ موضوع مفید ومهم است که بقلم ادبا وفضلای طراز اول ایران نوشته شده وتمام موضوعها منتشر نشده ومخصوص مجله مهر تهیه گردیده در اداره مجله برای فروش موجود است

نمایندگی کل ادارهٔ سیاحت جماهیر شوروی

انتیوریست

طهران خیابان شاه (اسلامبول) تلفن ۱۸۹۹

سریعترین و کوتاهترین و راحت ترین و باصرفه ترین طریق مسافرت

از ایران به اروپا

از طهران

از طریق پهلوی با کو - استپوکا

از طریق پهلوی ماکو مسکو - نگوراوی

ورشو	پاریس	
هامبورک	لندن	
برلن	استکهم	
پراگ	بروسل	
وین	اسلو	
روم	کپنهاک	
میلان		

پهلوی - ماکو - باطوم استامبول - میره - تریست - مارسی - کسپرس

(تران سیبرین) ماکو مسکو منچوری ولادیوستوک توکیو

فروش بلیطهای ر ا ه آهن . کشتی . اتومبیل . طیاره وغیره

حفظ جا در واگون

حفظ اطاق در مهمانخانه

اداره برای دادن اطلاعات لازمه برای مسافرت حاضر است.

فروش بلیط برای سیاحت در جماهیر شوروی

سیاحتهای ورزشی علمی صنعتی

دیدن موزه ها وتاترها وغیره

برای معالجه در مریضخانه ها وسانایورتوم ها

محصولات نفتی ایران

در همه جا بقیمتهای ارزان تر از پیش بفروش میرسد و از حیث خوبی جنس و صرفه جوئی در مصرف بی نظیر است

شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

فروردین ماه ۱۳۱٤

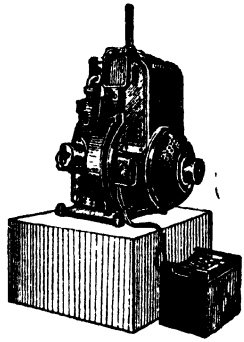

دینامو ها و لوازم برق ساخت کارخانه زیمنس در دنیا مقام بی‌النوعی را
در استحکام و دوام و شیکی و ظرافت و ارزانی کسب نموده است

نماینده انحصاری در ایران

تجارتخانه برادران شاهرخ

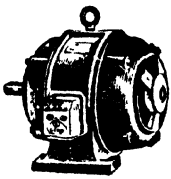

طهران - خیابان ناصریه تلفن ۲۲۶۵
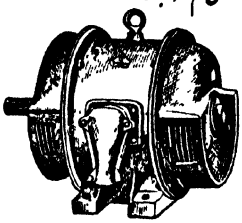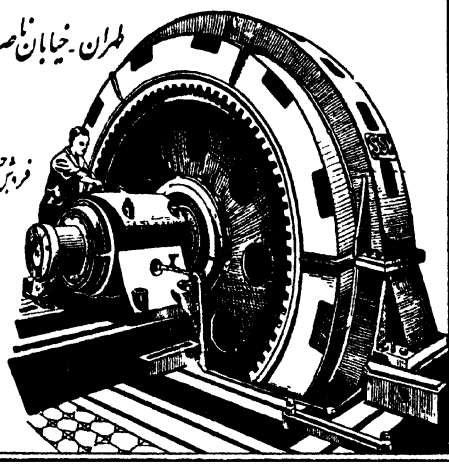
فروش عمده در کلیه مغازه‌های مهم و مراکز برق